۲۲۳۳

۲۱۱۰

تاریخ احسن السیر

ارادنامه قنبر

يا قنبر كنت بالامس لي   وهبتك لمن وهب لي
وصرت اليوم مثلي   كما كنت على ابن ابي طالب

الله

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان صحیفه لطایف اخبار انبیاء عظام و فهرست مجموعه شرایف آثار اصفیاء کرام سپاس و ستایش خالقیست که گوهر گران بهای کاینات را از بحار بکر قدرتش تابش و زینت تشریف تکوین
یافته که فحول عقلا و جمهور اذکیا در مناهج و معارج ادراک استدراک آن بپایه سیر این قصور و فتور کرده اند و ارصد شد نارسائی و ترک تحقیق خویش آمده اند و رموز شناسان ادوار و اعصار
در اوج و حضیض ادراک مقامات آفرینش بخون مدار سوسن صفت بده زبان نقش گویائی بر آهنگ خموشی زده اند پیداست که در پیدایی پیدایی ظهور نکته ای سر بر نبرد
که معمار قدرت بالغه اش بنگ عالم بچندین آب و رنگ بی آمیزش آب و رنگ طرح ریخته و نقاش صنعت کامله اش بخامه بی رنگ نقش نگارخانه بوقلمون بر صفحه آب
بتخته خاک بی علت هیولا آب و خاک کرشیده زهره و عقل عقیله سنج را که پابند جسم و جوهر است بحر عجز و قصور کشادی طرف نبندد و در عرایس آثار حکیم کامل الصنایعی که حکمت
شامله اش در ایجاد عالم امکان و مبادی زمان ممکنات عریان سمت زاویه عدم را بی توسط ماده و مده صورت لباس وجود پوشانیده و کم نامان افسرده کام مطموره نیستی را
بفروغ مشعل ظهور کرم روشن آباد معموره هستی گردانیده برق شعله ادراک خرد خورده دانا کر بغیر از خاموشی دم زند بکام دل اختیار نخندد خدای که بخش
بخرد دنوازش همان با خردمند را چاره ساز برآرنده سقف این رکاد نگارنده نقش این کارگاه جهانی بدین خوبی آراسته بر روز آنکه باری گرمی خواسته زگرمی و
سردی از خشک و تر سرشته باندازه پیوند کرده چنان کشیده است و بسته نگار که بر زبان ناید خرد در شمار حصار فلک کشیده بلند در و کرده اندیشه اشهر بند
کواکب همی بسته افلاک را بر دم بیار آسته خاک را مهندس بسی جو بیدار زار شان ندانند که چون کرد آغازشان بهر چه آفریده بسته و بسته طراز نیازش نه وز همه بی نیاز
تعالی اوج در می که هر صباح مشعل نور افشان خورشید را بجهة تکاپوی ارباب معاش و سالکان مسالک سعی و تلاش برافروخته که وجعلنا النهار معاشا و تقدس مقدری که هر شام شمع
لگن ماه را شعله سوخته که دود دوده عالمگیرش جهان روشن را بطیلسان عنبرین فام مشکین بدین لباس در آورده که وجعلنا اللیل لباسا کریمی که ظلال مکرمتش سایه باران رحمت بر مفارق
تفته کامان بیابان بیکر دیار از آسیب گرمی آفتاب حوادث در غور کی موز نکته چاشنی شهد لذت کام دل تلخ کامان از شیرین مذاق سازد و فیضان سحاب رحمتش خشک لبان صحرا
ناکامی را بزلال عواطف بی زوال سیراب ساخته تا هر تهی دستی مانند صدف از انهار بحر مکرمت قطره بدست آورده در چهار موجه تمنیات گوهر حصول مدعا بجیب آرزو انداز د
مرتبه بخش خداوندی که مشت خاک را در دیده ترقیات مدارج اعلی و سبحان عالم بالا در مراتب پستی اوج داشت از بساط خاک برگرفته مقصد اقصی رحمت خلافت
و مرصد اسنی عبدیت رسانید و از کافه مخلوقات و سایر موجودات برگزیده تخلیقی که در نظر نوری و ناری تن زیبا آن برافراشته جامه والای تن زیب ان الله
اصطفی آدم پوشانیده جلوه ظهور داده بر خاک نظر کرد که زر میسازم و منشور حسن سیرت و لطف سریرت بنی نوع او را بتوقیع رفیع ولقد خلقنا

الانسان فی احسن تقویم مسجل ساخته ذات شریف و عنصر لطیفش را مسجود قدسیان ملا اعلی و کروبی نشینان محفل سعلی که فی ابو انسان
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بودند گردانیده علم و علم آدم
الاسماء کلها در فضای قدس و معالم انس برافراخت و بندای آوازه صدای اعلای آن خجسته نواد در مقام دل آرای انی جاعل فی الارض خلیفة
بمجامع صوامع ملکوت و جوامع سامع عشقبازان محافل ناسوت انداخته خدا را چه ناسق نام خدا که مرآت فعل ثاقبه عز و جلاله تعالی جده
عز و جلال که در وصف دانش زبانهاست لال زبان شعله برق هر گفتگوست ولی گنگ و خاموش در وصف اوست سخن گرچه بیراتر از گوهر است
ولی وصفش از گفتگو برتر است خرد دان بان سخن زو عطاست خرد هرچه گوید عطای خدا است خدائی که ایجاد عالم نمود بوصفش زبان
برگشود نمود در از تنگ صنعتگری ز دودی چنین چرخ نیلوفری جهان قطره بحر ایجاد اوست بگیتی اضداد از داد اوست
فلک دودی از مطبخ صنعتش زمین خاک مال کف رفعتش سرافراز عالم سرافکنده اش دو عالم بیکسیر همه بنده اش کریمی که در پیشگاه جلال
سیه نامه ها همچو پس در وبال گرش قطره ای اشکی از آورد کنه را بمیزان طاعت برد چو مشاطه صنعتگری رخ گشت کند وسمه ابروی عصمت
بنده پروری که در وادی تکوین و شبستان امکان اعلام هدایت نشان و مشاعل ارشاد لمعان از وجود با جود انبیاء عظام و اصفیا
عالیمقام که شموس مشارق ابتدا و نجوم بروج اعتلا اند افراخته و افروخته مرات ذات تجلی آن گروه حق نما را واسطه واجب
و ممکن ساخته تا سالکان مسالک قلم و تکلیف از سرگردانی غول بیابان هواجس نفسانی و وسواس شیطانی باز داشته بامن آباد کشور
ایمان و سر منزل ایقان رسانند و آنکه گم گشتگان فیافی جهل و عمی بشارع قویم و صراط مستقیم بی پرده بیمن متابعت ایشان رخت اقامت
بخلد رضای الهی کشند و آوازه عظم شان و سمو مکان آن والا منش واجب التعظیم دولت تسلیم را که منشا و مظهر بدایع آثار ایزدی
در چار طاق نه رواق و شش جهت آفاق انداخت علی الخصوص یگانه گوهر صدف اصطفا قیمتی در درج اجتبا تاجدار الملک نبوت و رسالت
شهریار کشور فتوت و بسالت شهسوار معرکه جاهد الکفار سپهسالار عرصه قتال و جدال افرازنده عالی علم انا فتحنا و الی هم و ماه
محرم حرم سرای او ادنی همدم بزم آرای دنی فتدلی صادق بیان و ما ینطق عن الهوی صحیح تبیان ان هو الا وحی یوحی خورشید روی
مشتری سیما و الضحی مشکین موی دل آرای واللیل اذا سجی مفتاح کنوز والآخرة خیر لک من الاولی مصباح رموز ما ودعک ربک و ما قلی
مسند نشین اذ یغشی السدرة ما یغشی صاحب تمکین ما زاغ البصر و ما طغی در یتیم گرانبهای الم یجدک یتیما فآوی مخلع خلعت زیبای ولسوف یعطیک ربک فترضی
هدایت ذی انتما و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای و وجدک عائلا فاغنی برازنده خلعت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یتیمه درج با قیمت کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین سرو دلکش الم نشرح طراز خلعت مطرز اوست و انا اعطیناک فهرست عنایت و کرامت او مهری که طغرای غرا سبحان الذی نشان عالیشان بعثت او و اوحی
الی عبده ما اوحی فرمان هدایت عنوان عنایت او مخلص نوازی که طبقات ریاض نعیم گلشن اقبال محبان اوست و عدو کذابی که درکات جحیم سیه چال محنکدان
برگزیده که یطعمون الطعام بیان حال فرخنده فال داماد و نیز اوست و اجب الطاعتی که والا المودة فی القربی اشاره بمحبت شبیر و شبر او رفیع درجاتی
که غبار آستانش توتیای دیده سالکان مجامع قدس است و گرد اقدامش کحل الجواهر معتکفان صوامع انس ستوده صفاتی که فصحای فصاحت
بیان و بلغای بلاغت نشان در ادای نعوت جلالش بعجز و قصور معترف و خطبای مدارج معارج بلاغ و قدمای مناهج مجالس ابلاغ در گذارش اوصاف

گل گلشن تکمیل و تقدیر متصف بمعنی حبیب حی ودود صاحب مقام محمود درة التاج کرامت و واسطة العقد امامت دیباچه صحیفه فتوت شیرازه مجموعه نبوت چشم و
چراغ امم [illegible] آفرینش عالم قطب فلک سداد شمسه پیشطاق مقصوره ایجاد بسم الله مصحف جلال فاتحه صحف کمال شمع محفل آرای شبستان وجود آفتاب
گیتی افروز مطلع فیضان وجود صدر نشین بارگاه اجتبا سابقه سالار پیشگاه کبریا نقش خاطرخواه نهانخانه ازل [illegible] صنعت کامله صنیع لم یزل
خورشید عالم افروز سپهر [illegible] گیتی فروز فلک دین پروری [illegible] بشیر شفیع روز محشر راز دار لی مع الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله الاطهار
مدار الفلک [illegible] ختم رسل خواجه پیغمبران کنت نبیا چو علمش برد ختم نبوت بمحمد سپرد امی گویا بزبان فصیح از الف آدم
میم مسیح همو الف راست بعهد وفا اول و آخر شد بر انبیا که مرآت ذات مکرمت صفات آن فروغ جبهه آفرینش و قره باصره بینش را چهره نمای شاهد لاریب
ساخته و بسر انگشت معجز نمایش [illegible] کفر ظلام را حایل بود میان خلق و خالق و حدود ماه مانند شق قمر بدو نیم انداخته لولا نازده مجموعه صنع قدیم صلی
لولاک رسول کریم مطلع جریده نظم جهان قافیه بیت صنایع بیان پیشرو قافله انبیا رهبر همه کس در همه جا پیشوا مدرسای سر فهرست کن کرده
قضا مرجعه او لغت کن محیط انوار الهی دلش امی و علم دو جهان حاصلش خواجه کونین و امام رسل بنده فرمان بر او جزو کل مرقد او قبله افلاکیان
درگه او سجده گه انس و جان ای بجهان سرور و سالار خیل ذات تو آگنده دو عالم طفیل کوس نبوت چو بنامت زدند در دو جهان سکه بنامت زدند
گرد رهت سرمه کروبیان یارب از آن گرد بچشم رسان و اولاد امجاد و اصحاب هدایت انتساب او را پیش قدمان طریق هدی و قافله سالاران مراحل
اهتدی گردانیده بسبیل ایقان و ایمان از تطرق [illegible] و عقبات تزلزل و تذبذب [illegible] ایشان مصون و محروس داشته منشور محبت و ولای آن زمره را
سپهر اصطفا و ارتضا را بطغرای غرای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مرتب [illegible] دیوانیان قضا و قدر رسانیده و این هیاکل فلک
اعتلا و اهتدا را بمنطوقه حدیث خویش که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بذروه ارجمند سدره رشاد مرتفع گردانیده آری هر طبع سلیم
و ذهن مستقیم هر ذی عقول و الی کیاست و خردمند فحول [illegible] فراست کالشمس و الضحی والبدر فی الدجی روشن و مستفیض که چون خطبه
تکوین و ایجاد بنام نامی سرور عباد و مفخر عباد [illegible] بر قد سخن [illegible] دار الضرب قلم و تکلف سکه شهریاری بالقاب همایون آن خسرو
اقلیم جان زده اند و بطفیل وجود فایض الجود آن صاحب مقام محمود خلعت قامت سایر مکونات پوشیده از [illegible] فیضان سرور
انس و جان سر شار نشاء هستی آمده اند هر آیینه تخت نشین کشور وجود و فرمانفرمای اقلیم شهود [illegible] که دست توسل و ولا
بدامان اولاد امجاد و وزرای عالی نژاد که حکم پردازان دار الخلافه تکلیف و حامیان حوزه شرع شریف اند محکم [illegible]
راه شارع خاص و بزم اختصاص نیابند سادات عالی درجات که شاهزادگان دنیا و آخرت اند ملاذ و معاذ خود دانسته گرد
قدوم ایشان را که کحل الجواهر دیده بصیرت است توتیای عین الیقین خود سازند و بگونه لغزشی که بحسب بشریت و مقتضای طبیعت
ازین [illegible] بر فرض محال ازین گروه ستوده خصال مشاهده رود بجهت منت و منقصت ایشان نپردازند و خود را از پایه
بلند ایمان و ایقان بحضیض نکوهش و خذلان نیندازند و همیشه نقد مقبول المعیار سکه قبول ایشان را رایج و مروج داشته جنس گرانمایه
عمر عزیز را پا انداز مقدم شریف آن [illegible] صافی باطن گردانند فکیف که صاحب توفیقی یابند که بر صراط قویم آبای بزرگوار
خویش مستقیم باشند مثل این امیر کبیر و سید عالی حسب بی نظیر آیینه ذات تجلی صفاتش چهره نمای آثار و اطوار مصطفوی و

جبین مبینش نقش پذیر داستان خط مکارم شیم و محاسن کرم مرتضوی آثار سعادت از اطوار همایونش ظاهر و علامات ولایت از ناصیه رضیه اش باهر
علم حلم مصطفوی با شجاعت و سخاوت مرتضوی در ذات مجمع الصفات کامل الآیاتش روشن و هویدا و امارت بزرگی و سترگی نفس از صفحهٔ
افعال و اقوالش مبرهن و پیدا اوست که تا از اصداف سیادت ابر جود جلوه گرفته و گوهریست بی بها که از کان نبوت و امامت فروغ بخش جهان
و جهانیان آمده اختریست عالم آرا از برج سعادت که هزاران فیض درخشیده و نیریست رخشان که کون سواطع بر او افقان بر اوج سروری
در یافت طالع گردیده مشکات ضمیر منیرش شمع تجلی ضیا انوار الهی روشن و بحر ذخار خاطر عاطرش لالی فیض توالی اسرار نامتناهی را مخزن در
بزم سازی و مجلس نوازی خلق کریمش پیغام آور اخلاق نبوی و در معرکه آرایی و عدو سوزی [illegible] قهر حسام خون آشامش هنگامه گرم کن شعله
برق ذوالفقار مرتضوی خلق کریمش خاطر موری نخسته و از رزمگاه قهرش شیر مخالف آهنگ سالم نجسته شعشعه تیغ اعدا آزارش آتش رزش
شرار اضطرار در کانون دل خصم پریشان روزگار انداخته و گرمی آتش هنگامه رزمش معاند افسرده دم خاکسار را مانند ماهی ساحل بحر در طپش
خشک لبی ناکام ساخته ظفر اگر در پناه آب تیغش نمی بود هزیمت آسا گرد خجلت بر چهره اعتبارش می نشست و فتح اگر خود را در سایه اقبال روز افزونش
نمی یافت عار بر دست انداز شکست گرفتار قدرت نمی بست همه بفتح تازنده و نازش فتح بدوست آبروی دیگران از شجاعت است و شجاعت را آبرو از آب دم
تیغش آبرو ست حلمش اگر بر کوه شامخ لنگر قدر اندازد گاو زمین سنگینی آن کمتر بار برد و اگر اژدهای قهرش علم غضب افرازد دهر از فلک
از بیم سیاستش پنجه اندازد با اینهمه دستگاه [illegible] لاغر پهلوان قوی پیکر پهلوانی نمی شمارد با کمال قوت و قدرت خدا و کمال قوت قدرت در حفظ خاطر دل
شکسته بالان دیده بصفوان انفعال و [illegible] زبان فیض ترجمان دارد [illegible] دلهای شکسته که باشند پر خطرهای شکسته دوش خلق کافی بر مسند سروری
و سروری خلق خدا جهان در مقام تواضع و رضا که صوفیان با صدق و صفا و جنی که در یافت [illegible] وصف شوکت و حشمت زلال مشرب عذب
صفای طینتش از کدورات عجب و پندار ساحلها بر کنار عبادات خود با جان کمر بسته و بجمال آزار موری هزاران خار افسوس در کلند خاطر نکنجشش
شکسته سوای حق هیچ ندیده و بجز حق همه هیچ دیده چنان بصراط قویم شرع خدا کریم مستقیم که اگر خاطر خیانت نژاد و [illegible] صفت [illegible] منتظر
مذموم ابلیس [illegible] تلبیس و فریب غازه حیله و زیب چهره پرداز گشته در نظر پاک بینش جلوه دهد چنان [illegible] روز گردد و [illegible] تیره بخت
طریقت شریعت که مردود خاطر مقبولش گردد دو جهان بخاک مذلت و ادبار نشیند که دستگیری اقبال بر تخیر دیگر دلنشین او شد
در صدر دلها نشست و هر که منظور نظرش نگشت در نظرها خوار گشت بیت ای آنکه در تو قبله امید آمد — از فیض تو ذره رشک خورشید آمد
چون ذات شریفت شده منظور خدا — مقبول در تو مقبل جاوید آمد سحاب کف کافی دریا نوالش لب تشنگان بیابان آز را لحیان
سیراب مطالب ارجمند ساخته که دیگر حریص گرسنه چشم کشتی خواهش در جار موجه قلزم آرزو نشکنیده و عطش طلب منش ابطال آنقدر ها از ذیال
منتهیات و متمنیات مستمندان بی نوا [illegible] آمارب و مقاصد گردانیده که رسم طلب از صفحه روزگار بر افتاده و نسخه خورشید [illegible]
چنان بر منقار [illegible] ارباب احتیاج هو بی نوایان محتاج عطیه پاشش درخشیده که دیگر صبح وصول مدعای شان کدورت شام سوال ندیده
منت حاتم که اگر در [illegible] وقت می بود از رشک فیض این در فیض در قصره حل در ره خویش نشند [illegible] رسائی می نشست و اینهمه دکان [illegible] دستگاه
بجهت نام او آواره بدین طرز و انداز که محتاج بی نوا را در بدر اندازد آئین نمی بست بنا بر هم سنخا که بحر گهر باشش از دست عطاش
باضطراب آمده با نهنگ موج زبان بفغان گشاده و کان از کثرت جود خون از جگر بیرون داده از بی تمکینی بر روی خاک اعتماد

طلا از کم عیاری شد و رنگ بر آمد و نقره از او ابریزه بی التغابن سفید گشته گوهر چون جیب عطایش آشناست بر تارک تاج خسروانش جا بنشست و گوهر خسروی
چون رو بنواست در شش جهت عالم بنواست اکرمی که غشش بهم کام وجود جهان قدر کاهی ننهاد در دیده محیطت احسان او بیکران کف خونین
ابر نیست گوهر فشان سر افلاک شد صیت احسان او ز حاتم که گوید که بود او امیر عدل گستری که بیامن تاییدات سبحانی و توفیقات یزدانی
از ابتدا طلوع آفتاب دولت و اقبال و ابتدای سطوع نیر حشمت و اجلال لا زالت ساطعة عن افق العز والکمال کر و ساده امارت و ایالت
را بوجود فایض الجود خویش زینت و مرتبت افزوده غیر از مضمون صدق مشحون عدل ساعة خیر من عبادة الثقلین امری دیگر منظور نظر
کیمیا اثرش منیت نبوده و تا سمند ابهت و کامرانی در میدان ایالت و خانی جولان داده جز فحوای اعانت الملهوفین خیر من عبادة الثقلین
در ضمیر منیر مهر تنویرش خطور ننموده روز و شب آرامش در آرامش خلق خدا و صبح و شام گوشش بر آواز طالب عرض مدعا بهر نکوبانی خلق خدا
شب چند بخواب آشنا از پی آسوده گی جمله تن رنج پسند دبهر تن خویش امیر عالی مرتبت معالی منقبت سپهر عظمت خورشید منزلت فلک
عطارد فطنت برجیس سعادت کیوان رفعت ناهید بزم مریخ رزم گردون وقار فلک اقتدار ناصب اعلام حشمت و سروری رافع رایات
ابهت و برتری زینت بخش کرسی والا رتبه خانی نسابه مکارم عوارف و عواطف سلطانی مظهر اصناف الطاف آله مقرب بارگاه خسرو جاه
عالم پناه مشید معاقد السلطنة والمملکة بوفور الرایة الثاقبة و ممهد قواعد نصفت و عدالت بحسن تدابیر الصایبة مستجمع محاسن اخلاق
مجاهد الاطوار فی مجامع الآفاق صاحب العز والشرف والتمکین موسس ارکان النصفة والعدالة بین المسلمین دافع جور و عدوان باسط
امن و امان ظهیر دولت العلیة العالیة معین السلطنة القاهرة البهیة صاحب المجد والتفاخر سهراب خان بهادر مکنه الله تعالی علی مسند الامارات
والایالات بکمال العز والتمکین و خلد ظلال اجلاله علی مفارق کافة المسلمین بحرمة النبی وآله الطیبین الطاهرین و صحبه الهادین الی یوم الدین
اما بعد چون پیوسته نظر مکرمت و الطاف این امیر ستوده خصال و اوصاف در بنده پروری و بنده نوازی مبذول و مصروف
درین ولا که سنه هزار و یکصد و چهارده هجری است از کمال عاطفت و مکرمت نظر خورشید تربیت که کند از ذره تربیت گر کند
سها را افشاند بر او رنگ ماه بر حال این ذره مقدار بی‌مقدار ارحم المدعو بکاظم که از عنفوان سن شباب تا غایت الباب که از مراحل
عمر این حقیر کثیر التقصیر قریب چهل مرحله بانجام رسیده در سلک خادمان عتبه علیه چهرگرش انتظام دارد و بفیض رتبه تقبیل آن آستان سعادت
آشیان سر مباهات و افتخار بذروه فلک دوار فرو دمی از دل محوطه ساخته زبان فیض ترجمان آوردند که خاطر ملکوت ناظر خان مخوا
که مجموعه در آثار و اخبار انبیاء عظام و ائمه کرام که از عایله روایات مختلفه متعدده معتبر باشد از کتب معتبره سیر که اکثر روایاتش متفق علیه
جمهور ارباب خبر باشد بعبارات مختصر ایان فراهم آورده از نظر اشرف بگذراند و بدین خدمت پسندیده که محض تعلیق عنایت
بی غایت جناب عالی بحضرت متعالی منزلتش حسن تیسیر و انجام پذیرد خود را داخل مستعدان بزم حضور و محفل سرور گرداند چون
امتثال امر واجب الاتباع آن سرور مطاع را از جمله مفترضات میداند سر تسلیم و بندگی در پیش افکنده اما حیرتی مکرران بود که
که ایا بکدام زبان عندلیب ناطقه را بترنم در آرد که در جناب مستعدان بزم حضور که گل صد برگ استعداد در چمن پیرای گلشن
کمالات صوری و معنوی بهار جلوه است رنگ خجالت بریزد درین تصور و خیال شبها روز و روزها شب میاورد
که ناگاه اختر آمال و امانی از مطلع تاییدات سبحانی و توفیقات ربانی بر وجنات این گوشه نشین زانوی هیچمدانی تافت یعنی بمیمن باطن فیض مواطن

این پیشوای ظاهر و باطن سروش حرف حسین ندا داد که ای قاصر عبارت کلیل بیان غرض ازین فرمایش ترتیب نه آرایش طوطی مثال آینه خیال
هر تن در پیش نظر داشته سخن شو که اینها سخن گو اوست ما و از [illegible] م تو درین میان برای گفت گوی این نوای روح افزای چون بگوش هوش رسید
دانستم که الحق در مقام راست میخواند خاطر افسرده دل که غنچه صفت در عین جمعیت عشق پریشانی داشت گل گل شکفته بلبل بیان نغمه سنج معانی
رنگین و مضامین دلنشین آمده سخن پرداز گشت و اساس این بنا بر یک مقدمه و پنج رکن بدین قاعده گذاشت که مقدمه در ذکر اول مخلوقات
و بیان آفرینش کاینات و شمه از حالات جان و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفه اعظم اعلم حضرت آدم علیه السلام رکن اول در سیر انبیای عظام از آدم
تا عیسی ابن مریم علیه السلام رکن دوم در بیان نسب عالی حسب سید الانس و الجان و ذکر میلاد و مبعث آن جمشید سریر نبوت تا زمان هجرت
از مکه معظمه بجانب مدینه مکرمه رکن سیوم در ذکر ابتدای هجرت آن خلاصه ما و طین تا اوان رحلت باعلای علیین رکن چهارم در شرح
قضایای زمان خلفای راشدین سلام الله علی نبینا و علیهم و خلفای الهادی رکن پنجم در تبیین شمه از حالات ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین
الی یوم المحشر مولفه الهی صاف جوش از معانی بجام صورتم ده از معانی کلامی کش بود در دش ملالی بنا و اما نیش همه نازک خیالی سخن را
نشاء معنی رسا کن شکر گفتاریم شیرین اداکن کلیم طبع در طور معانی شود در دوش سواد نکته دانی در آید بلبل طبعم بگلشن ز هر
گلبرگ از شگفتن نشید پرده انجام و آغاز ببندد آوازه گردد چون درین ساز بطغرای قبولش ساز نامی بتوقیع وقیعش کن گرامی
عطا کن از ره فرخنده فالی کلامم را شاهد بی مثالی ز محمود ازل گشتم سخن ران الهی عاقبت محمود گردان مقدمه در بیان اول مخلوقات
شمه از کیفیت آفرینش کاینات واقفان مواقف عالم و ناظمان منتظم لالی اخبار و آثار امم بصحاح روایات صحت آیات سلک سخن را
در مبداء آفرینش بدین نظم بدیع منتظم ساخته اند که چون اراده خالق موجودات بتکوین مکونات تعلق پذیرفت بقدرت کامله خویش
منزه از اضطرار علیت و مبرا از افتقار معلولیت از کتم عدم جوهری بیضا که عبارت از نور محمد است آفرید و آن جوهر پاک باعتبار صفات
متباینه و حیثیات مختلفه باسمای متعدده موسوم آمده گاهی بنور و زمانی بعقل و آنی بقلم مؤول گردید و قادر مختار آن جوهر را منقسم
بدو قسم ساخت قسمیکه در غایت لطف و بها بود و نور مراد از آنست ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اشخاص بشر یعنی علویه
بحوه دگر دانید و از قسمی که دون مرتبه اول بود و عبارتست از جان و بنی الجان و ارواح اشقیا و سایر اجسام کثیفه سفلیه پیدا آورد
و از بعضی اقسام نور حضرت خیر الانام جوهری برنگ یاقوت سرخ آفریده در نظر کرد آن جوهر بر خود بلرزید و آب شد از زلالش عرش موجود
و در نظر ثانی که آب بجوش جوشید و دخان و کفی از آن ظاهر شد آسمان و زمین خلعت وجود پوشید و برطبق ولقد خلقنا السموات والارض
و ما بینهما فی ستة ایام طبقات سموات و ارضین و سایر اجسام و اجرام علوی و سفلی در مدت شش روز آنجهانی صورت ایجاد گرفت
و بقول اصح آغاز آفرینش روز یکشنبه بوده و انجامش روز جمعه مولف گوید آنچه از کلام ارباب اخبار و آثار مستفاد میگردد و این بود
که سمت تحریر پذیرفت اما ارباب تحقیق گویند که ازین جمیع کاینات و سایر مکونات از پرتو شمع جمال عالم افروز نور محمدی بسبب نزا انشا
و نمود رسیده اما [illegible] کیفیت ایجاد را خالق بیچون داند و ممکن در آثار واجب سخن کردن چون تواند عارف رومی گوید مثنوی
تو وقامت شوق قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این بیان شمه از حالات جان بنی الجان و ذکر افساد و طغیان ایشان

بر ضمیر منیر ارباب دانش و بینش مخفی و مستتر نخواهد بود که بر طبق الجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام
از نار سموم خلقی آفرید گویند آن آتشی بود مرکب از نور و ظلمت و مارج از نور دی جوهر صفا که از نور آن نوعی از ملایکه و از ظلمت آن دیوان
مخلوق گشتند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن و اسمش بقولی سوماس و بروایتی طارنوس است بوجود آمد بحکم و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون به یزدان پرستی با اولاد و احفاد او را شریعتی کرامت فرمود و مدتی آن طایفه سالک مسلک قویم و صراط
مستقیم بودند و چون یک دوره و آن بروایتی که باعتقاد اکثری از محققین بیست و چهار هزار سال است بانتها رسید فساد و عناد آغاز
کرده بغضب الهی و سطوت جلال کبریایی گرفتار گشتند و چندی که بر جادهٔ اطاعت و فرمان برداری مقیم و مستقیم بودند
محفوظ و مصون ماندند و بفرمان پادشاه انس و جان چلیانوس نامی بر اهل ایقان امیر و بتجدید شریعتی آمر و مامور گردید
و چون دورهٔ ثانیه انجام پذیرفت آن فریق طریق تمرد و عصیان پیش گرفته بکردار ناهنجار خویش گرفتار آمدند و جمعی
که بر منهج صواب ثابت و راسخ بودند نجات یافته بلیقوش نامی حاکم آن جماعه گشت و بعد از اتمام دورهٔ ثالثه آن گروه نیز سالک
سبیل غوایت گشته بجزای اعمال ذمیمه و افعال سیئه خود رسیدند و امارت بقیه آن طبقه بهاموس نامی قرار یافت و بعد از رحلت او
او و اشرار بنی الجان کفران نعمت نموده از در عناد و طغیان در آمدند و منتقم جبار بعد از ارسال رسل و رسایل و الزام حجت و
اتمام دورهٔ رابعه گروهی از ملایکه را مامور بمقاتله و مجادله ارباب شقاق گردانید و ملایکه بقتل جمعی از آن گروه پریشان
پرداخته بقول اکثر و اشهر که مختار بسیاری از ارباب خبر است عزازیل را با چندی از صبیان ... انس و جان باسیری بردند
و عزازیل در میان ملایکه نشو و نما یافته بواسطه کثرت طاعت و وفور عبادت از جمله مقربان درگاه احدیت گردید و بتعلیم بعضی
از ملایکه ممتاز گشت و در روایت دیگر در باب عروج او بر مدارج سموات آنست که گویند عزازیل بسبب افساد و طغیان بنی الجان
از آن قوم جدایی اختیار کرده بکوهستان رفت و در شعاب و قلل جبال بعبادت ملک متعال اشتغال نمود و چندان طاعت
و عبادت ورزید که ملایکه آسمان اول از جناب جلال کبریا درخواست حضور او نمودند و بموجب حکم خالق ارض و سما عزازیل را
بآسمان دنیا بردند و مدتی در آن مکان بطاعت خداوند انس و جان مشغول بود تا قاطنان فلک دوم استدعای حضور او کردند
پیش خود آوردند و همچنین ساکنان اعلای علیین پله پله او را بالا میکشیدند تا بفلک هفتم بر آمد و بعد از آن بدعای رضوان
به بهشت در آمد و در آن نزهت آباد بعبادت خالق عباد و تعلیم سبحان ... شد ... و برایش در پای
منبری یاقوت رنگ از نور وضع نمودند و بر سرش علمی نور افشان باز داشتند و در مجلس وعظ او چندان فرشته
جمع میشد که عدد ایشان را علام الغیوب داند و قولی آنکه ابلیس از جمله ملایکه بود که ایشان را جن میگفتند زیرا که خازن
جنان بودند و نام ایشان مشتق است از جنه و او پیشوا و مقتدا از آن قوم بود بدلیل آنکه ... مامور بودند بسجده آدم
... و بعضی گفته اند که گروهی از ملایکه هستند که مخلوق اند از آتش و ایشان را جن گویند ... استتار ایشان
چه اصل معنی جن ستر است و عزازیل از آن قبیله بود چون استکبار نمود مسخ و ملعون شد و بلا شهوت ... گشت گویند ...

شهوت بر او غلبه کنند و اینهای جن را ابرهیم بمالد و از ان شیاطین مخلوق کردند و محمد اسحاق صاحب مغازی گوید بابا زنی که با بو الجن
در اوایل بهشت صحبت داشت و نسل کم از ایشان و از ان ما ظاهر شد و بعضی گفته اند اصل جن او ست چنانچه اصل انس آدم علیه السلام است
بر هر تقدیر چون بعضی از جن ذریت بنی الجان که سالم مانده بودند از صحراها و جزیرها بیرون آمده بنا بر طول ایام خلقی کثیر جمع گشته اساس
بغی و عناد طرح انداختند عزازیل ارشاد القوم از رب العباد التماس نموده مسؤل باجابت اقتران یافت و با جمعی از ملایکه
بدعوت آن طایفه مامور شده بر زمین افتاد و مطیعان بدو پیوسته دو کس را از ایشان متعاقب هم نزد طاغیان فرستاد و ارباب
عناد آنهارا هلاک ساختند و عزازیل یوسف نامی را بسفارت ارسال داشت و بنی الجان قصد او کرده یوسف بهر حیله که داشت
خود را از چنگ گرگ اجل رهائی داده ابلیس را که تا آن زمان از قضایای گذشته بیخبر بود عزازیل بعد از استجازه از پیشگاه
جلال کبریا بقتل اشقیا پرداخته در عرصه زمین و زمان رایت ریاست نشان برافراخت و آخر الامر بنابر اصالت ذاتی خیالات
فاسده در کاخ دماغش راه یافته دیگ سودایش بجوش آمد و خود را افضل و اکمل مخلوقات تصور کرده با ملایکه دلایل بر
افضلیت خویش اقامت مینمود در خلال این حال روزی جمعی از ملایکه که در کمال اضطراب تمام نزد او آمده ظاهر ساختند که در لوح محفوظ
این چنان مشاهده رفته که عنقریب مقربی مطرود و مردود گردد و هر یک از ما بر خود میلرزیم و میترسیم امید که در باب ما دعا کنی
تا باشد که ما ازین نحس و تیر که تو از سخط و غضب الهی در پناه باشیم ابلیس گفت هیهات این چه سخن است که میگویید چندین هزار سال
میشود که من برین قضیه اطلاع یافته ام و اصلا دغدغه ازین امر پیرامون خاطرم نگشته چه ما از جماعه نیستیم که گردن کشی شعار
ما باشد و بجبال نکبت گرداد بار در دیوار بر مفارق روزگار ما باشد هر چند ابلیس ازین مقوله سخن گفت ملایکه دست اعتذار و استغفار بر نداشتند
و در دعا و استشفاع مبالغه نمودند انگاه ابلیس دست بمناجات برداشته گفت اللهم آمنهم و از غروری که داشت خود را داخل
دعا نساخت گفته‌اند که نوبتی ابلیس بر در بهشت دید که در قضا بای تنبیه آن سر در اشقیا نوشته که ما را بنده ایست که او را
از حضیض مذلت و افتقار بر اوج عزت و اعتبار بر آورده بانواع نعم اختصاص بخشیده ایم اما بنا بر تقاعدی از امری که بدان مامور گردد
در زمره عصات منخرط شود و عزازیل بعد از اطلاع برین کلمات هزار سال خود را از سایر طاعات باز داشته بر آن بنده نافرمان
لعن میکرد و همچنین بر لوح محفوظ دید که نوشته اند نعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا شیطان کیست خطاب رسید
که بنده ایست که علم عزت او را از ذروه خاک بر قمه افلاک افراشته ایم و بعد از انکه در امری عصیان ورزد ملعون و مرحوم گردد
گفت الهی او را بمن نما تا هلاک سازم خطاب آمد که عنقریب خواهی دید و چون وعده کار نزدیک رسید در آسمان و زمین هر جا که
آن لعین سجده میکرد لعن الله علی ابلیس بجبهه کلامی منقوش می یافت و او نیز بر طبق آن رجو و لعنت میکرد و همچنین آیات متعدده
میدید اما از غایت غرور و شقاوت اصلا متنبه نمیگشت تا انکه نوار روح افزای انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع عالمیان رسید
و ملایکه زبان بکلمه اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء گشاده بخطاب انی اعلم ما لا تعلمون مخاطب آمدند و از جرات و جسارت
خویش نادم گشته اعتذار و استغفار زدند و ابلیس همچنان در مقام استکبار بوده با خود مقرر ساخت که اگر احیانا مامور بطاعت

منحنی کرده و قبول نماید بلکه اکرتوانند او را هلاک کردانند رکن اول در بیان نبذه از احوال آدم علیه السلام و شرح سندی از حالات

انبیا عظام تا ظهور کوکب اقبال حضرت محمد که آفرینش شد طفیلش کرده اند تا نبی جاه و شمع عالمیش شفاعت و ایراد اجابت و انبیاء علیهم السلام

و التنا و بیان مراتب نبوت بقول اکثری از فضلای دانشور و بعضی مستور و سیر نغمه پردازان کلشن اخبار انبیاء عظام

و دستان طرازان انجمن آثار اصفیاء کرام در مقام بدین نوا ترنم کرده اند که بقول اکثر و اشهر از زمان آدم تا حضرت

خاتم صلی الله علیه و آله و سلم صد و بیست و چهار هزار نبی بخلعت تن زیب نبوت مباهی و ممتاز کردیده اند و از انجمله سیصد و

سیصد و سیزده نفر مرسل بوده اند و جمعی را عقیده آنکه عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و هر دو فریق بر اثبات مدعای خود

حدیثی از زبده کائنات نقل میکنند ملک فرقه که عدد انبیا را هزار شمرده اند نیز حدیثی استشهاد می آرند بهر تقدیر بر ارباب تحقیق

متتبعان فن سیر پوشیده نخواهد بود که باعتقاد اکثری از مورخان و انشوران ستوده صفات نبی کسیست که بخصایل حمیده

آراسته و از جمیع خطیات منزه و پیراسته بود و بمجرد خواب یا الهام خالق انام بدعوت قومی مامور شود و مرسل صاحب

شوکتی که بتوسط فرشته وحی بر او نازل کردد اعم از آنکه صحیفه و کتاب داشته باشد و بقولی اولو العزم بلند مرتبه ایست که واضع شریعت شد

بدین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی اولو العزم باشند و بنابر قولی که گفته اند اولو العزم نباشد و قولی آنکه هر شخصی که بر وی شریعت

فرو د آمده باشد بطریق وحی متضمن پرستش ایزد سبحانه بر ذات خود و چون مامور شود که آنرا بغیر خود رساند رسول گویند و هرگاه بهر یک از اهل دنیا حکم کرده او اولو العزم خوانند

و باتفاق خاتم پیغمبران که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از او دیگری مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب انبیا منقسم بچهار قسمست

که عامست دوم رسالت و این قسم خصوص دارد و ... سیم ... خصوصیت بیشتر است که اتم مراتب است

			سنه ۳۰۴۴	سنه ۳۴۲۳	سنه ۳۸۳۸	سنه ۴۰۴۷	سنه ۶۱۶۳	سنه ۶۲۰۳
[illegible]	سنه ۲۲۴۲	طوفان نوح	سنه ۵۰۲	سنه ۱۱۸۶	سنه ۱۵۸۶	سنه ۲۱۹۵	سنه ۳۹۲۱	سنه ۳۹۶۱
[illegible]	سنه ۳۳۲۳	سنه ۱۰۸۱	[illegible]	سنه ۱۱۰۰	سنه ۹۰۵	سنه ۱۰۸۴	سنه ۳۸۴۰	سنه ۲۸۸۰
[illegible]	سنه ۳۸۶۸	سنه ۱۶۲۶	سنه ۵۴۵	[illegible]	سنه ۴۰	سنه ۵۳۹	سنه ۲۲۹۵	سنه ۲۲۳۵
[illegible]	سنه ۴۱۶۸	سنه ۲۶۲۹	سنه ۱۵۶۵	سنه ۱۰۰۰		سنه ۴۱۶	سنه ۱۲۹۵	سنه ۱۳۳۵
[illegible]	سنه ۵۵۸۴	سنه ۳۳۴۲	سنه ۳۲۶۱	سنه ۱۷۱۶	سنه ۷۵۲		سنه ۵۷۹	سنه ۶۱۶
[illegible]	سنه ۶۲۱۹	سنه ۳۹۷۴	سنه ۲۱۹۴	سنه ۲۳۴۸	سنه ۱۳۴۸	سنه ۹۳۲	سنه [illegible]	سنه [illegible]

ذکر آدم علیه السلام پوشیده نماند که جمعی کثیر از ارباب تحریر و تفسیر ایراد نموده اند که آدم اسمیست عجمی آنرا اشتقاق نیست و برخی از عبد الله
عباس نقل کرده اند که چون جسم آدم از ادیم ارض مخلوق گشت باین اسم موسوم شد و فرقه گویند جهت سمرت لون آنجناب را آدم گفتند و بر
تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و این سخن دلالت بران میکند که آدم عربی باشد و آنچه در تهذیب الاسماء واللغات منقول است
که نام همه پیغمبران عجمیست الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلوات الله علیهم اجمعین موید این قولست کنیت آنجناب ابو البشر
و ابو محمد و لقبش صفی الله و شریعت ابو البشر خدا پرستی و صوم و صلوة و قربان و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و دیگر
محرمات بوده و چهل صحیفه که محتوی بود بر شرایع و منافع ادویه و طبیعی و الهی و تسخیر جن بران جناب نزول یافت و رشتن
و بافتن و استخراج آهن و موسیقی و علم هندسه و بقولی رمل در زمان او سمت اختراع پذیرفت صنعتش دهقنت بود که بتعلیم جبرئیل
فرا گرفت آنچه نام کاشتی تمام درودی و چون هزار سال از سن شریفش منقضی شد و عدد اولاد و احفادش بچهل هزار رسید
روز جمعه بجهان جاودان و گلشن همیشه بهار جنان نقل گزید و شیث که وصی آنحضرت بود بمعاونت جبرئیل امین بتجهیز و تکفین
پرداخت و بعد از فراغ نماز در کوه ابو قبیس دفن ساخت و بعد از یکسال از ارتحال آدم حوا بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و البقاء لله وحده
بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ببباید رفت ازین کاخ دل افروز ذکر آفرینش آدم و حوا علیهما التحیة والثنا و بعضی مما یتعلق بهما ناقلان
اخبار و آثار گلدسته تازه بهار خبر نورس نهال چمن ایجاد خلیفه اعظم را بدستیاری رشته توفیق و تحقیق بدین رنگ بر طراز آراسته و پیراسته اند
که چون اراده قادر مختار بآفرینش آن سر صفحه نام و نشان معتکفان زاویه خاک که اوج همتش رشک افزای بلندی افلاک آمد تعلق گرفت جبرئیل
بأخذ یکقبضه خاک بالوان متباینه و صفات مختلفه از تمام روی زمین مامور شد و بنابر اضطراب و اضطرار ارض بحصول مطلوب بر نگشت
بعد از آن میکائیل و اسرافیل بنوبت بدان خدمت نامزد گردیده همچنان تهی دست باز آمدند و در دست آخر عزرائیل بآن خدمت
شتابی گشته حق خدمتگذاری بجا آورد و بنیکو خدمتیش مستحق افتاده بقبض ارواح خاکیان ممتاز گردید و قالب ابو البشر در میان
مکه و طایف در عرض چهل روز تخمیر یافته چون بمرتبه صلصالیت رسید مدتی بران حال بود روزی شیطنت مآبی بدانجا رسیده و
تماشای آن پیکر بدیع الآثار ابو البشر نموده دست بر شکمش زد و آوازی مسموع او شد گفت این شخص میان تهیست و ببلیه مبتلا گردد
و از فرشتگان در باب اطاعت و عدم آن استفسار نمود ملایکه گفتند ما مطیع امر پروردگاریم و در مزرع خاطر جز تخم رضای الهی
نکاریم ابلیس گفت چنین باید اما در دلش سوار انکار و جحود از انگاره خطره دیگر نمود القصه چون قالب ابو البشر تکمیل یافت شاهد جلوه پرداز
روح نازنین بوساطت روح الامین از فرق مبارک آن خلاصه ماء و طین در پیکر دلنشینش در آمده بهر زاویه عضوی که جلوه گر شد آن
گذشت سفالش بگوشت و پوست متحول گشت و آدم دران حین عطسه زده زبان شکر بیان بحمد خالق جسم و جان گویا ساخت
و بجواب یرحمک ربک سرافراز گشته علم و علم آدم الاسماء کلها در فضای دلگشای ملاء اعلی بر افراخت و در جواب سوال ایزد
متعال ملایکه را لا انبائهم آدم از عهده جمیع اجوبه بر آمد و ایشان بکلمه لا علم لنا الا ما علمتنا قایل گشتند مامور بسجده تحیه آدم گردیدند
ملایکه باجمعهم سجده بجا آوردند مگر ابلیس بنابران شقاوت ابدی و مردود درگاه سرمدی شده از دخول بهشت ممنوع گشت و

صلصال
گل خشک [illegible] آواز برآید ۱۲

همچنین لطف که محراب دو ابروی تو آراست * کر ملک سر ننهد پیش تو ملعون گردد * و آدم با جمال ابهت و اجلال در نزهت آباد بهشت در آمده پس
مایل همصحبتی از جنس خود گشت در آن حال قادر متعال سنه بر آنحضرت گماشت و حوا از استخوان پهلوی چپش در وجود آمد و آدم بحکم پروردگار
عالم با حوا عقد زوجیت بسته بکام دل نشست و ابلیس بمددکاری مار و یاری طاوس به بهشت در آمد و ثمره ممنوعه را بقول مشهور گندم بود
هر چند در نظر آدم جلوه داد مفید نیفتاد تا آنکه بدستیاری فریب حوا کار خود ساخت و هنوز آن میوه در معده قرار نگرفته بود
که از حلهای بهشتی عریان گشتند و ستر عورت خود را به برگ انجیر نمودند و بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا با ابلیس و مار
از روضه رضوان بیرون افتادند آدم بکوه سراندیب نزول فرمود و حوا بجده گویند آدم در بهشت نبود مگر ما بین عصر و مغرب
و بعد از خروج از بهشت بقولی مدت دویست سال سوای گریه و زاری کاری نداشت تا بالهام ملهم الرشاد کلماتی که باعث قبول توبه
آنجناب شد بر زبان استغفار بیانش جریان یافت و جبرئیل بشارت مغفرت رسانید و ارحم الراحمین جهت تسکین خاطر خیمه بیت المعمور را که
خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ از اعلا علیین بر زمین بمکه فرستاد و آدم بتعلیم جبرئیل مناسک حج بجا آورد و با بشارت تمام بشارت
روح الامین بکوه عرفات رفته در طلب حوا جد نمود و اتفاقا حوا نیز از جده بدان طرف می آمد هم را دیدند اما نشناختند و جبرئیل سبب
معرفت ایشان شد و بدین جهت آن کوه را عرفات نامیدند بعد از آن آدم و حوا بسراندیب آمده رحل اقامت انداختند
که حوا بسبب ترغیب آدم بر اکل ثمره ممنوعه بحیض چیز مبتلا گشته میراث با اولاد اناث خود گذاشت که طمث و دهره از آنجمله است
هابیل و قابیل بر آئینه خاطر پاک طینتان صافی ضمیر پوشیده نخواهد بود که اکثری از اهل سیر چنین روایت کرده اند که حوا در هر حملی پسری و دختری
آوردی و آدم بموجب حکم سماوی دختر بطنی را به پسر بطنی دیگر در سلک ازدواج کشیدی و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد و بعد از آن
هابیل با توام خویش لبودا بوجود آمد آدم خواست که هر دو را متاهل گرداند قابیل بنابر الفتی که با توام خود داشت از قبول سر باز زد
و بحکم آدم هر دو برادر قربان گذاشتند آتشی از غیب ظاهر گشته قربان هابیل را که گوسفند بود در ربود و قابیل که خوشه گندم بود
بحال ماند و قابیل ازین بکدر زیاده پریشان خاطر گشته فرصت نگاه میداشت تا در حینی که آدم بطواف بیت الله الحرام رفته بود هابیل
شهید ساخت و بتعلیم کلاغ نعشش سپرده خاطر از هم او باز پرداخت و هابیل در آن وقت بیست سال داشت و قابیل بیست و پنج سال
از هبوط آدم دویست و سی سال منقضی شده بود اما ائمه اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین بر این روایت که آدم علیه السلام پسر بطنی
با دختر بطنی ازدواج میداد انکاری بلیغ نموده اند و این سخن را از جمله مفتریات شمرده و از امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر ابن محمد صادق علیهما السلام مرویست که چون آدم و حوا از بهشت بدنیا آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام که عوج پسر او است
و بعد از عناق قابیل تولد نمود و بعد از آن هابیل بوجود آمد و چون قابیل بسن بلوغ رسید خالق اشیاء پری آفرید بصورت انسان جهانه
نام و بزنی بوی داد و حسب سایر اولاد ذکور آدم این سنت جاری بود و چون هابیل مراهق گشت حوری نزلا نام در لباس
بشر ظاهر شده بدو تعلق گرفت و از این جهت میان برادران منازعت دست داد هر چند آدم ...
هابیل را ندید دانست که حال چیست خواست که قابیل را بقصاص رساند او متفطن گشته با زوجه خود به یمن گریخت و با غوای شیطان

اشتغال نمودند و اولادش دران سرزمین بسیار شده بوضع مزامیر و طنبور و شرب خمر و زنا اقدام نمودند و آدم بارشاد ایشان
مامور شده بهمین سبب و آنها از آدم معجزه طلب کرده‌اند و بعد از ظهور معجزه برخی براه راست آمده و دیگران همچنان در بادیه
غوایت و ضلالت سرگردان ماندند و قبل از رفتن آنجناب بهمین در وقتیکه از طواف بیت الله الحرام فراغ حاصل نموده
در وادی النعمان بخواب رفته بود ذریت او را بالتمام از صلبش برآورده با و نموده اند و سوال و جواب الست بربکم قالوا بلی
در انوقت بوقوع آمد اگرچه ارباب تحقیق را درین باب نکات دقیقست اما چون این کلام از مقوله سیاق تاریخ نبود دیگر بیان جرات ننمود
شیث لفظیست سریانی بمعنی هبة الله است تولد آنجناب بعد از قتل هابیل صد و سی سال بود و باتفاق جمهور ارباب خبر
بجهت اکرام نور محمدی بی توام تولد یافته و ایزد سبحانه حوری برای او از بهشت فرستاده چون اول آنجناب بدرس حکمت پرداخت
باو [illegible] طلب کرد و پنجاه صحیفه که مشتمل بود بر علوم عربیه و طبیعی و الهی بر او نازل گشت و در زمان نبوت خود بیمن رفته
اولاد قابیل را بشریعت ابو البشر دعوت نمود قلیلی شرط اطاعت بجا آورده اند و بعد از انقضای نهصد و دوازده سال
بعالم دیگر انتقال فرمود انساب جمیع خلایق تا آنجناب منتهی میگردد [illegible] انوش بمعنی صادق است و چون ارشد اولاد
شیث بود [illegible] او حوریه بود که بواسطه او این خالق کونین او را آفریده بهشت ارزانی داشت و انوش بموجب وصیت پدر قائم
مقامش گردید انبیاء صدقه و غرس خرما از مخترعات اوست بقول اشهر و اکثر عمرش ششصد سال بود و سیصد سال بر عبادت قیام نمود
[illegible] قینان مستولیست بنابر وصیت پدر علم ریاست افراخت و قریب صد سال بدان امر پرداخت مدت عمرش
هشتصد و چهل سال گفته اند بقول صاحب گزیده عمارت بابل او کرده [illegible] مهلائیل ممدوحست باشارت پدر
متصدی امر ریاست گشت و بقولی چون در ایام او کثرت خلق بود فرزندان ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود
با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از ان مردم در مغار و بیشه ها بسر میبردند مدت حیاتش بروایتی نهصد و بیست سال بود
[illegible] یرد بیاء موحده و مثناه تحتانیه و یارد بالف نیز گفته اند در هر صورت بمعنی آن ضابط است بموجب وصیت پدر
ضابط امور خلایق گردید جویها از رودخانها بیرون آورده و حوض دن گوشت مرغ ماهی از مخترعات اوست و پس از انقضای نهصد و
شصت و دو سال ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد [illegible] اسم آنجناب اخنوخ یا خنوخ است تولدش بعد از هبوط آدم
صد و بیست سال و بقولی [illegible] ادریس است و او را مثلث النعم نیز گویند زیرا که نعمت نبوت و حکمت و حکومت با هم جمع داشت
شاگرد عاذیمون مصری که یکی از انبیاء یونان و بابل ثانی [illegible] بود و شریعتش بر صوم و صلواة و زکواة و جهاد و غسل و نهی
از شرب خمر و اکل لحم خنزیر و حمار و کلب [illegible] و سایر مسکرات و نجاسات بوده و سی صحیفه که مشتمل بود بر اسرار افلاک و
تسخیر ابراج و علوم عربیه و [illegible] طبایع بر آنجناب نازل شد صنعت کتابت و خیاطت و علم نجوم و سواری اسب و وضع
اسامی بروج و کواکب [illegible] و سیار و شرف و وبال و نظرات از نتایج طبع وقاد اوست و بدینجهت او را ثالث مشهور
گشت و صد و بیست سال [illegible] خلایق پرداخت و خلق را بهفتاد و دو لغت دعوت فرمود جمعی کثیر [illegible] دعاش بر دو [illegible]

گرفتند و بار باب الخاز جهاد نموده و ذریت ایشان را بذل و رقیت در آورده این دو امر عظیم سنت گذاشت و صد شهر بنا نمود
که کمترین یکی از آنها بلده حمص است و امامت خود را از حد انبیا و طوفان نوح خبر داد و جهت صیانت علوم و قبور دوستان یکی از اعظم
دولت را بنیاد اهرام مصر که بلند بهر بال اشتهار یافته امر فرمود و خود از مصر بیرون رفته تمامت ربع مسکون را سیر نموده
باز بمصر مراجعت کرد و چون سن شریفش بروایتی سیصد و شصت و پنج سال رسید بی حلول اجل طبیعی بوساطت ملکی که
موکل شمس است یا بیاری مرد عزرائیل بفردوس بربع اعلا علیین خرامید و رفعناه مکانا علیا از آن خبر میدهد
و بعضی گویند ادریس بعد از آنکه باسمان رفته و احوال افراد و ادوار افلاک و خواص کواکب معلوم فرمود بدنیا آمد و آن عروج
بود او را در بیان کیفیت ظهور پرستش اصنام که نام در میان طوایف انام گویند ادریس علیه السلام را دوستی بود که
لحظه از آنجناب مفارقت اختیار نمی نمود بعد از رفع آنجناب بعینه از درد جدائی بنالید تا روزی شیطان صورتی بر مثال
ادریس درست نموده باو داد و آن مرد در فی الجمله تسلی حاصل شد اتفاقا روزی آن شخص در خانه که آن صورت را مخفی میداشت
در آمد و همان لحظه بیجا بر گذشت چون اولاد آن شخص بخانه در آمدند و او را در پیش آن صورت بدان هیأت دیده تعجب نمودند
بصفت بانی جمال نعمتش و اقبال یافته حاضر آمد و گفت ادریس و ابیم بواسطه عبادت این تمثال که مثال ادریس است
بمرتبه اعلی رسیده اند و هر که پرستش این صورت میل نماید مثل ایشان در قوم و عشیرت خویش مستثنی و ممتاز آید ساده لوحان
چند این مزخرفات را بر تخته خاطر نقش بسته بر آن تمثال تمثالها ساختند و لوای بت پرستی افراختند و روایتی دیگر آنکه قبل از
بعثت ادریس چندی از صلحا بودند موسوم بود و یغوث و یعوق و نسر و هر که از آنها رحلت میکرد متخلفان او
برای اطمینان دل بتعلیم معلم باطل صورتی بر هیکل او می ساختند و خاطر پریشان را از تشویش مفارقت می پرداختند و چون
ایام حیات آباء و اجداد بانجام رسید اولاد و احفاد بتلبیس ابلیس آنها را بربوبیت اختیار کردند و در طوفان نوح آن
بتان مفقود گشتند و بعد از مدتی ابلیس آنها را بدست آورده اعراب را بفریفت و جهت پرستش هر قبیله معبودی برگماشت
و تا ارتفاع اعلام اسلام این بدعت در قوم عرب شیوع تمام داشت
بینوای جان قصه هاروت را ای غلام و چاکران ماروت را قصه پرداز آن نوادر حکایات و داستان
طرازان غرایب روایات عشاق صفت زمزمه این نوا در مقام راست بدین آهنگ ریخته اند که قبل از رفع ادریس و بعد
بعد از آن زمره افلاکیان بر افعال و اعمال خاکیان انکارها میکردند تا آنکه کریم شده نواز عزائیل و عزا و عزایا را
که مختار آنگروه بودند بامارت زمین مامور گردانید و آن هر سه فرشته قدسی سرشت بزمین شتافته روز در سایر شهوات
نفسانی و حیوانی با بنی آدم عدیل و سهیم و نسب با ملائکه در جمیع صفات روحانی انیس و مقیم بودند عاقبت عزائیل
متنبه گشته استعفا و استغفار نمود و عزا و عزایا که ملقب بهاروت و ماروت اند همچنان بر کار میگردانیدند تا روزی
عورتی که او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت مهمی نزد ایشان آمده اظهار مدعا نمود

ایشان در نظر اول نقد دل در قمار محبتش باخته و از نزل و سکان آن غار تکرر صبر و توان استغفار بجا آورده گفتند تو بهر چیست
نموده باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن اقدام و اهتمام بتقدیم رسانیم و چون دولت خورشید در چاه بابل مغرب
فرو رفت و زهره قمر سیما با طلعت دل آرا در شبستان فلک مینائی بر کرسی خضرا گری جلوه دلربائی آغاز کرد عاشقان سرمست نثار
دل و دین بر دست ناله و زاری کنان از دیده بگریه پوشید و پنهان خود را گرم رو کوی رسوائی ساختند و بر سر کوچه دلبر هرجائی باهم قرار
کرده لاجار شیشه ناموس خموشی بسنگ گویائی شکسته باظهار ما فی الضمیر پرداختند و بوثاق معشوق در آمده بزبان نیاز و شعله آه
جگر گداز طالب وصال آن بت طناز گشته سر خود را در پایش انداختند آن شوخ عربده باز گفت وصال چون منی آسان نباشد
خستگان ناوک دلدوز آن کافر کیش بت رعنا بآن جال و قال بدین نغمه نوا پرداز آمدند بیت هر چه فرمائی بگو تا آن کنیم نقد دین
بر کفیم و قربان کنیم آن غارتگر صبر و قرار بتعلیم اسم اعظم و سجده بت و شرب خمر تکلیف کرد ساده لوحان ارتکاب
ام الخبائث را سهل پنداشته از آن دو امر دیگر استنکاف نمودند زهره گفت بیت مراد دم گشت حاصل می بنوشید دگر چون ده
مخمور شدند و پس از پیمودن جامی چند شعله هوس در کانون سینه آتش فروزی و گلناری و عشق تازه نهال گلشن عذاری در اشتعال آمده
عنان اختیار بی اختیار از دست دل داده کان فتنه آن نگار را که در دادا و اول انکارها داشتند دست آخر در قمار محبتش همه را حک
و پاک پنداشتند بیت عشق ازین بسیار کرده است و کند سبحه را زنار کرده است و کند و علاوه آن شخصی بیگناهی را بتهمت آنکه
بر سا داین افعال ذمیمه ایشان مطلع شده باشد و گرد رسوائی بر مفارق ناموس ایشان پاشد بقتل رسانیدند و چون
خواستند که بکام دل دست در آغوش آن دیر سوند زنند و کسی از آرزو بر آرند بقوت اسم اعظم که از ایشان فرا گرفته بود خود را
خود را از وبال حضیض مذلت باوج درجه اقبال و عزت کشید درین حال خطاب بملائکه رسید که حالت کسانیکه مختار شما بودند مشاهده نمائید فرشتگان
از روی اعتذار و استغفار گفتند ربنا انت اعلم بعبادک ای پروردگار ما تو داناتری بحال بنده های خود و بعد از آنکه هاروت و ماروت
از مستی غرور و غفلت بهوش آمدند دست در دامن توبه و انابت زده بگریه و زاری مشغول شدند ایزد سبحانه ایشانرا مخیر ساخت در عذاب
دنیا و عقبات عقبا فرشتگان چون سنجیدند و دانستند که عذاب دنیا چندی بیش نیست و عقاب آخرت را پایانی نی عذاب اینجهانی اختیار کرده در غار بابل
محبوس و مقید گشتند و هر صبح و شام ساعتی چند معذب میگردند اللهم اعصمنا من کل بلاء الدنیا و الآخرة و آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
که در زمان سابق ساحری بود در آن فن فایق در حالت نزع پسر خود را به پیری ساحر دلالت کرد و بعد از آنکه آن جوان نو آموز بمدت
پیر کهن سال رسید پیرش گفت کلف زهره مقصود ز ما فی یدیست آنی آورد که خود را بهاروت و ماروت رسانی آنگاه باتفاق
هم بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت بیا تا نزد هاروت و ماروت روی اما نام حق عز اسمه در حضور ایشان بزبان میاور
جوان قبول اینمعنی نموده قدم در غار گذاشت و بعد از آنکه قریب بهفصد زینه طی کرد آوازی سهمناک شنیده خوف برو مستولی
گشت و در آن اثنا نظرش بر دو شخصی افتاد که ایشانرا بر دار آویخته بودند و چشمهای ایشان بسان مشاعل افروخته بود لاجرم
بی اختیار گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این نوای فرحت افزا بجز دلگزیده گفتند ای زیبا کلام مدتیست که این کلمات را نشنیده ایم

از سخنان گوش ما رسیده در هر وقت ساکنان بساط غبرا بدین کلمهٔ طیبهٔ روح افزا مواظبت مینمایند و بکلمه گوئی این در ابواب رحمت بر روی روزگار
خود میگشایند گفت آیا هاروت و ماروت تحیت و تحسین او بجا آورده از اهل طلب مدتش پرسیدند جوان غرض خود عرض داد ملکین او را انعام
سود مند و آنکه ببرکت اعجاز دین محمدی سحر خوار و متروک و ساحر مضطر و مکروه گشت از مقام تعلیم سحر لذا یافته گفتند فرج ما نزدیک آمده
زیرا که قیامت قریب شد و جوان تایب مستغفر از آن مکان مراجعت نمود والتوفیق من الله الملک المعبود ذکر نوح علیه السلام نسب آنجناب
بده واسطه با دریس میرسد اسم شریفش ساکن است سکن و سکین نیز گفته اند آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله از جملهٔ القاب آنجنابست گویند
که نجی الله را جهت وفور نوحه نوح خوانند صاحب وصلة الصفا گوید برین تقدیر لازم می آید که نوح مشتق از نوحه باشد و حال آنکه عرب بیت و نوح
باتفاق اسمیست عجمی و نمیتواند بود که کلمهٔ عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه تعربیت نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است راقم حروف گوید
طرفه تر آنست که بعضی از افاضل در مولفات خویش مثبت کرده اند که سبب کثرت نوحهٔ نوح آن بود که بعد از تسکین طوفان بنزد دفتر
ارباب عصیان تردد آنجناب آمده گفت ای نوح کاری کردی که بواسطهٔ من که سالهای دراز از زمین و اعوان من متمتع نمیگشت از نوح سوال کرد
که آن کدامست ابلیس جواب داد که بیک دعا عالمی را بدوزخ فرستادی و مرا از مساعی دشوار خلاص دادی نوح از آن دعا پشیمان شده
با خود گفت که ای کاش بر ایذا و اضرار ایشان صابر میبودم و چنین دعا نمیکردم و بعد از آن از بس گریهٔ ندامت ملقب بنوح شد
و بکریمهٔ اوحی الی نوح انه لن یومن من قومک الا من قد امن [illegible] تمسک نموده اند بر هر تقدیر آنجناب بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال
متولد شد و در سن سیصد و پنجاه مبعوث گشته نهصد و پنجاه سال بامر دعوت پرداخت و بعقیدهٔ مرهٔ در همان سال که از کشتی
بیرون خرامید بریاض رضوان منزل گزید و برخی گفته اند که بعد از طوفان مدتی طویل عمر یافت چنانچه گویند در زمان سلطنت
هوشنگ که سیصد و پنجاه سال از طوفان گذشته بود رحلت فرمود تا بر این روایت تولد آنجناب بعد از هبوط بیکهزار و ششصد و چهل و دو سال
بوده و وقوع طوفان بعد از هبوط آدم بروایتی بدو هزار و سیصد سال بقولی بدو هزار و دو صد و چهل سال و انجام
دنیا بنهصد و پنجاه سال بود والعلم عند الله الودود و نوح اول پیغمبریست که اهل ضلال بدعای او هلاک شدند و نسخ شریعت
ماقبل نمود و در نشاهٔ ثانیه بعد از حضرت خیر البریه او سر از خاک بر دارد و بقول اکثری از ارباب سیر بهدایت کافهٔ بنی آدم مبعوث
گشت و عموم طوفان موید این قولست و طایفه گویند که بر فرقه مبعوث بود و کریمهٔ و لقد ارسلنا نوحا الی قومه مستشهد ایشانست
راقم حروف گوید میتواند بود که قوم درینجا مراد بنی نوع باشد چه متفق علیه جمهور اهل سیر است که مبعوث بر ثقلین بودن این
کرامت مخصوص ذات فایض البرکات سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [بیان وقوع طوفان و هلاک اهل طغیان]
منقولست که در ایام دعوت نوح بغیر از معدودی چند طریق ایمان نسپردند و اشرار کفار در اهانت و اضرار آن پیغمبر
عالیمقدار غایت غلو داشتند چنانچه پدران در حالت سکرات با پسران جهد و سعی در آزار آن عالیشان وصیت مینمودند و چون
حضرت نبوی بموجب وحی سماوی از ایمان قوم و اعقاب ایشان مایوس گشت گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
حکم بترتیب کشتی نزول یافت و آنجناب از نهال ساجی که جبرئیل غرس نموده بود و بعد از چهل سال بحد کمال رسید سفینهٔ طیب

بعد و بار بی با اولاد در طول هزار و دویست گز و عرض ششصد ذرع و چهل گز ارتفاع مرتب ساخت و ابواب غرفات بر آن گماشت و شخصی در کشتی
در آن آورد طبقه اولی را بطیور و اسفل را بوحوش منقسم داشت و اوسط را بجهت خود و جسد آدم و تبعه و لحقه اختیار نماید و بعد از قران
مقتضیات مذکوره سبعه سیاره با مرتبه درجات تا بیست و یک درجه از یک دقیقه سرطان که برج آبیست و طالع عالم جمع آمده باظهار خواصی که در جمعیت
ایشان ودیعت در اختلاط و مختلطات از تنور زنان پیر نوح در فوران آمده تا چهل روز تموج شدید و باران بشدت تمام می بارید چون شیطان
حال بدین منوال دید خود را بهر حیله که دانست در کشتی انداخت و نوح علیه السلام بنا بر وحی ملک علیم علام باخراجش نپرداخت پسر نوح که بکنعان
شهرت دارد با بای خویش بکشتی در نیامد هر چند نوح نصیحت کرد فایده نبخشید لاجرم غریق بحر فنا گردید و نوح درباره آن بجناب جلال احدیت
اظهار ان ابنی من اهلی نموده در جواب کلمه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح شنیده زبان اعتذار ببیان مقوله انی اعوذ بک ان اسالک ما لیس لی
به علم گشود [illegible] مخفی نماند که بر لوح ضمیر منیر حضرت نوح صورت این معنی مرتسم بود که ایام رحمت فرق [illegible] است [illegible] برای [illegible]
عام بود با همگنان در اینند گوهر کلمه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را زیور گوش هوش خود گردانند بندگی باید پیمبر زادگی منظور نیست
نقلست که با وصف آنکه آب از قلل عظیم من جبال چهل گز تجاوز نموده از آنجمله عوج که در حد اثنت من بود در نگذشت تا زانوش را
دو سبب گفته اند یکی اعانت نوح در امر سفینه و دیگر جهت اطلاع خلف بر مقدمه طوفان القصه چون کشتی از زمین کوفه که مکان
ترتیبش بود در جریان آمده بزمین حرم رسید هفت کرت گرد آن ارض مقدس گردیده مدت پنجاه اطراف آفاق سیر نموده بر قله
کوه جودی قرار گرفت و تا یکماه دیگر بر آن کوه بود و چون وقت خروج قریب شد نوح علیه السلام جهت اطلاع کلاغ را بر زمین فرستاد
وان خوار مردار خوار بجیفه یکی از کفار مشغول شده در معاودت درنگی ورزید نوح او را نفرین نموده کبوتر را با مر دادن خدمت
ساخت و آن طایر فرخ فال برگ زیتون در منقار گرفته باز آمد و نوح علیه السلام در حقش دعای خیر فرموده در روز عاشورا از
کشتی بیرون خرامید و قریه در پایان کوه جودی بنا کرده چون همه جهت هشتاد نفر بودند بسوق الثمانین موسوم گردانید و بعد از اندک
فرصتی از آن هشتاد نفر سوای نوح و اولاد و اتباع دیگری نماند و نوح ارض را منقسم بسه قسم ساخته بر حام و سام و یافث قسمت فرموده بعد از
انقضای ایام موعود توجه بعالم جاودان نمود [illegible] نبوتش انتقال [illegible] نوح در وقت تقسیم اراضی دیار
مغرب را با مر داو گردانید و ایزد تعالی نه پسر باو داد که [illegible] سند و هند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ایشان
الوان قبول را که وقتی نظرش بر عورت نوح افتاده و آنرا نپوشانید یا آنکه در کشتی که مردم ممنوع از مقاربت بودند بدان امر اقدام
نمود بدین سبب لون اولادش تغییر پذیرفت ضعیف شمرده سلب آنرا بوجوه دیگر از قبیل آثار ارضی و سماوی بیان نموده اند
لکن حام معلوم نیست [illegible] نبوتش اختلاف است باتفاق همه چنین بلاغت آیین وصی قایم مقام پدر بود
و زمین شام و جزیره و عراقین و فارس و خراسان را و تفویض یافت و بخشیده بی همت نه پسر عطا فرموده ارفخشد که ابو الانبیا است
بود و در شانه که پدر طول که اعجم است و اسود که بقول شهر نینوی و رحبه و مداین از بناهای اوست و یفن که شام او را و پسران او نیز و نورح
که بجز نامی از ایشان درمیان نیست [illegible] که در لغت مصر اولاد او بوده و علیم که بانی خوزستان است و ارم که نسب قوم عاد و ثمود بدو میرسد و نورد که [illegible]

بود از حسن و هوغان پسران او بودند و چون پانصد سال یا ششصد سال علی اختلاف الاقوال از عمرش منقضی گشت طومار حیاتش ابو یکی در نوشت

ذکر یافث بن نوح علیه السلام هو نسبش مختلف فیه است و چون نوح او را با اراضی شمال و مشرق نامزد فرمود درخواست تعلیم دعائی از آن

نمود و نوح بموجب وحی سماوی اسمی از اسماء الهی بر سنگی نقش کرده بوی داد که سنگ یده و حجر المطر وجده تا حال ... ازانست وهو الواهب العطایا

یازده پسر با وی بخشید چین و صقلاب و منسج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و تارج ایام حیاتش تحقیق نپذیرفته

ذکر هود علیه السلام هود بعبری عابر نام داشت بقول اکثری از ثقات پسر شالخ بن ارفخشد بن سام است لقبش نبی الله ... بعثش

ضابط احکام شرایع نوح بود و هود گاهی همت بر تجارت میگماشت و بعد از ششصد سال از وفات نوح بعد ایشان اولاد عاد بن عوص بن

ارم بن سام که بحسب هیاکل و قوت قوی‌ترین بنی آدم بودند و در ولایت شام که آنرا احقاف میگفتند توطن داشتند و اکثر ایشان پرستش

دو صنم که یکی صدا و صمود نام موسوم بودند می‌پرداختند مبعوث شد و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت نوح دعوت فرمود بغیر از

چندی از ضعفا احدی بد و نگرویده و بعد از هلاک ارباب عناد با اهل سداد بناحیه حضرموت شتافته بعد از پنجاه سال بریاض رضوان

خرامید و بقول مشهور در همان مکان مدفون گشت و بعقیده جمهور مفسرین صد و پنجاه سال عمر یافت و بقولی مشهور صد و شصت و چهار

سال ذکر هلاک قوم عاد مخفی نماند که بقول اکثری از ارباب سیر هود علیه السلام پنجاه سال با مر دعوت پرداخته بغیر از مرثد بن

سعد و لقمان بن عاد و چندی از ضعفا از قوم هیچ یک بقدم قبول پیش نیامدند عاقبت بدعای آنجناب هفت سال باران از ایشان دور ... عادیان

مضطرب گشته جمعی را که لقمان بن عاد و مرثد از انجمله بودند بدعای باران بزمین حرم فرستادند گویند در مکانی که الحال حرم است

تلی بود از ریگ سرخ و هر که بر آنجا بر آمده دعا کردی مقرون باجابت گردیدی و دران زمان سکنه آن مکان جماعتی بودند از اولاد

عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشانرا عمالقه گویند و رئیس آن قوم معاویه بن بکر نام داشت و از جانب مادر بعادیان نسبت

و فرستادها بخانه او نزول کرده بلهو و لعب مشغول شدند و از صحبت ایشان مهمات دعای باران فراموش کردند و آخر بتنبیه جاریه مغنیه متنبه شده

بدعای باران و رفاه یاران در آمدند اما مرثد و لقمان دران امر شریک نگشتند و سعد عیان در عین دعا بود که سه قطعه ابر سفید و سیاه

و سرخ نمودار گردیده آواز آمد که یکی را ازین ابر پاره‌ها برای قوم خود اختیار نماید سعد عیان تیره و ابر مظلم را درخواست نمود

و آن ابر بلا ابلا و اشقیا شتافته هود از مشاهده آثار غضب الهی حسب حکم سماوی با قوم خود از میان طاغیان بیرون رفته خطی بر دور ... بشادگی

طغیان شنیدند و آن صرصر عقیم هر گاه بر حواشی آن خط میرسید مانند نسیم و اهتزاز می‌آمد و چون عادیان ابر سیاه را دیدند

و خورمی آغاز کردند و بیکدیگر بشارتها داده گفتند این ابریست که حمل امانی و آمال ما از رشحات فیض سحاب آن شاداب و ریان خواهد شد

چنانچه کلام مجید از آن حال خبر میدهد و چون شدت حرکت هوا و صعوبت باد مشاهده کردند دانستند که عذاب الهیست نه نزول

آیات رحمت ناگفتنی که همیشه با هود بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت صادقی پس بنما بما عذابی را که بدان وعده میکنی ... کرد

و پیرامون ابدان و اضرار ... القصه آنجماعت بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود اعتماد نموده ببهانه اجتماعی از اماکن و منازل

خویش بیرون رفته در شعبی از شعاب سوالف و اهالی خود را بشکل شدید محیط ساختند و مردان بر کرد آن دستهای هم کرفته و دامن بر دامن

بلکه بحر لشته و پاها تا زانو بزمین فرو برده استعد عذاب بستادند بخصوص آن صرصر عقیم عیال و اطفال و دواب و مواشی آنگروه را بلند از روی
زمین بر بوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از آن نشیده هرچه تمامتر بر زمین زده قطعه قطعه انداخت و مدت هشت روز و هفت شب
بادی بی نیازی بر ایشان می وزید و برم و ترم لحوم ابدان آن مخذولان بی آزرم منقاش قهر میربود تا مجموع آن جماعت را با دیر نیستی فنا داد
و جمعی که پناه بخانهای خود برده بودند در زیر سقف و جدار بنیاد حیاتشان از پا افتاده و بعد از استماع خبر هلاک قوم سوای لقمان
که بموجب استدعای خویش عمر هفت کرکس یافته بصاحب النسور مشهور گشت خرمن حیات بباد فنا دادند و ذکر شدید و شداد و بیان
احوال ارم ذات العماد منقوشست که شدید و شداد پسر عملاق بن لاود مسلط بر اکثر ربع مسکون بودند و در بلاد شام توطن
داشتند و شدید با وصف کفر و عناد در غایت عدل و داد زندگانی میکرد و هود علیه السلام اکثری نزد شدید رفته او را بدین
قویم دلالت میفرمود و آن بسعادت قبول ایمعنی نمود به حلیه ایمان رخت نزد او بپا و یه کشید و برادرش شداد حاکم و فرمان
روا گردید و هود او را نیز بصراط مستقیم دعوت مینمود شداد گفت اگر من بتو ایمان آورم خدای تو چه چیز بمن کرامت کند هود گفت
بهشت بمن دهد و بعضی از صفات آن را بیان ساخت شداد گفت سهل چیزیست من نیز همچنین گلستانی میتوانم ساخت و بعد ذکاری ضحاک بن علوان
که خواهرزاده او بود و سایر حکام و ولات باغی مرتب گردانید که کریمه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال خوبی آن خبر میدهد
و در نواحی حضرموت حجر تمیم آن یافته بجناح استعجال روان گردید و بقولی در راه بقصد غزال عزیمت الامکان تاخته بدام اجل صید افتاد
و لشکرش بصیحه قهرش در قفار جحیم شتافتند و آن گلستان از عیون مردم مختفی گشت مشهور است که در زمان تغلب والی شام شخصی آنمکان رسیده
قدری جواهر که در انهار بجای سنگ ریزه ریخته بودند برگرفته نزد معاویه برد و شمه از خوبی آن باغ بیان ساخت کعب احبار که
از حضار مجلس بود گفت آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا بدانجا رسد
قوت طامعه معاویه در حرکت آمده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان رسانند و آن جماعت هرچند سعی کردند و مسافت پیمودند
آن عمارت را باز نیافتند معاویه اعرابی را مصحوب عبدالله بن قلابه بخدمت امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرستاده کیفیت واقعه را
معروض گردانید جناب امامت فرمود که آنچه کعب الاحبار از این باب اخبار کرده مطابق واقعست و دیگر هیچ آفریده آنرا نخواهد دید
ذکر صالح علیه السلام آنجناب از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام است در سن چهل سالگی در اواخر ایام سلطنت جمشید بعد از هبوط آدم بهزار
و یازده سال بارشاد قوم که در دیار حجر که موضعیست میان شام و حجاز مقیم بودند مبعوث شد و مدت دویست و هشتاد سال عمر
بعد از هلاک قوم بهژده سال در عهد ضحاک در زمین حرم مدار السلام شتافت مدفنش بقولی دار الندوه و بروایتی میان رکن
و مقام واقعست صنعتش تجارت بود بیان هلاک قوم ثمود و ناقه منقولست که صالح ع بعد از آنکه مدتی فرقه ضلال را
بمتابعت نوح دعوت فرمود کفار درخواست نمودند که اگر ناقه حامله از سنگ بیرون آید و بعد در آمدن ناقه بچه مشابه خود آورد ما بتو
ایمان آوریم و حضرت صالح در روز عید کفار که اول آن زمره نابکار روز بتن اصنام خود بناله و زاری عدم اجابت دعای ایشان را
درخواست نمودند ناقه مطلوبه از سنگ که کفار نشان داده بودند ظاهر ساخت و مقتدای آنقوم با معدودی از خواص بسعادت

اسلام اختصاص یافت و بقیه کفره آن معجزه را بسحر منسوب کرده بر کفر اصرار ورزیدند و صالح در عدم آزار و اضرار
ناقه و بچه اش مبالغه بجا آورده فرمود که افنای ناقه سبب فنای شماست و قوم ثمود با وجود انکار وجود در باب
محافظت ناقه سعی تمام مینمودند چنانچه که در وقتی که صالح گفت که درین ماه عاقر ناقه متولد خواهد گشت قوم ثمود
بر قتل نه پسر که دران ماه بوجود آمده بودند اقدام نمودند اما پدر پسر دهم که مسالف نام داشت بر قتل فرزند خود رضا
نداد و او را قدار نام کرد و چون آن شقی ازرق چشم قصیر القامت بسن شباب رسید بمواعید دو نازن کافره
فاجره که چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان بملک بر دواب سایر قوم تنگ آمده بود و آب نیز بسهولت بدست نمی آمد
چه روزی مرغزار و چاه آب از ناقه بود و روزی از باقی دواب فریفته گشته با هشت تن دیگر از اشقیا بعقر ناقه
پرداخت و قوم ثمود از صالح عذرها خواسته برائت ساحت خود ظاهر ساختند صالح فرمود اگر بچه ناقه در میان شما آید
از عذاب الهی مامون و مصون مانید والا آماده غضب منتقم جبار باشید و قوم ثمود با صالح در طلب بچه ناقه رفته
آنرا فراز قله جبل دیدند خواستند که بر کوه بر آیند بچه ناقه سه بار فریاد زده از عیون مختفی گشت صالح گفت بعد از
سه روز غضب الهی نزول می یابد قوم از روی استهزا گفتند نشانه عذاب چه خواهد بود حضرت صالح فرمود که روز اول
رخسارهای شما زرد و روز دوم سرخ و روز سیوم سیاه و تباه گشته چارم روز بار روهای سیاه و حالی تباه بدرکات
جحیم خواهید شتافت و چون قوم ثمود در ایام ثلثه هر روز برنگی که مذکور شد بر آمدند قاصد قتل انجناب گشتند و صالح بموجب
وحی سماوی از میان آن گروه طالح پوشیده و پنهان با متابعان رو بدیار فلسطین آورد و قوم ثمود در صبح روز چهارم بصیحه
قهر ایزدی طریق بوار که سزاوار آن بودند پیمودند و صالح بعد از مراجعت فرموده و بار ارواح اشقیا مخاطبات نموده
باز بدیار فلسطین شتافت و بعد از چندی بحرم آمده توطن اختیار کرد و در همان مکان وفات یافت
گویند در مغرب زمین پادشاهی بود موسوم برس از قوم ثمود و حنظله که از نسل قهر بن قحطان بود بهدایت او مبعوث گشته
بتبلیغ رسالت پرداخت و فایده بران مترتب نگشته لاجرم هلاک آن قوم را مسألت نمود و مدتی باران بارانیدن ایستاد و قوم انحی
از حنظله دانسته تیر باران کردند و با مر ملک علام سهام بر مقتل ارباب ظلام می آمد و اکثر لشکر کشته گشته رس تقلعه بکر بخت
و ملک الموت در آنجا برو ظاهر شده او از عزرائیل یکسال امان طلبیده که ایمان آرد و بموجب امر جلیل از جناب عزرائیل امان
یافته تشبید بروج مشیده از آهن و روی و ارزیر قیام نمود اما بر طبق کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیده نتیجه بران مترتب نگشت و بعد از انقضای ایام موعود همه را مهمل گذاشت و گذشت و قولی دیگر در باب آنست
که رس نام چاهی بود که بقیه قوم ثمود داشتند و روایتی آنکه رس قومی بودند از یمامه که ایزد سبحانه حنظله را که بعقیده
بعضی لیس نام داشت بارشاد آنها فرستاد و آن ملاعین او را در چاهی محبوس ساختند و غلامی سیه فام که
بدان پیغمبر حالیتمام ایمان آورده بود از وجه هیزم کشی خبر قوتش میگرفت و بعد از انقضای دو سال از دعای آن

چند روز

ذکر اصحاب رس و بعثت حنظله

فرقه ضلال که مردان ایشان مواطه و زنان با آنها بطبقه اشتغال داشتند هلاک ساخت و عظه را از مجلس نجات بخشید تا فی حالات آن سوده
مغاب از کتب تواریخ مستفاد گشت تا ذکر ذو القرنین اکبر که موسوم و معروف به اسکندر رومی بود راقم حروف گوید آنقدر اختلاف در حالات
ذو القرنین بنظر رسید در حالات هیچ یک از انبیا و سلاطین مطالعه در نیامده بر سر تقدیر در اکثر روایات ثقات چنین آمده است
که ذو القرنین موسوم بسکندر غیر از سکندر فیلقوس است چه نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح منتهی میگردد و سلسله نسب سکندر
رومی بعیص بن اسحاق منجر میشود و آنجناب بعد از صالح در عهد فریدون مبعوث گشته رایات کشورستانی برافراخت و بغزو و جهاد
و تسخیر امصار و بلاد باقصی المغرب پرداخت و خضر که بقولی پسر خاله و وزیرش بود در اکثر اسفار مرافقت مینمود و بعضی
الیاس را نیز از جمله رفقاء آنجناب گرفته‌اند و ذو القرنین بعد از استخلاص بلاد مغرب بطرف مشرق علم نهضت افراخته طریق
فساد یاجوج و ماجوج که از ذریات منشج بن یافث اند مسدود ساخت و بعد از اتمام آن مهم باقصی بلاد شمال شتافته و عجایبات غریبه
مشاهده نمود عنان عزیمت بطرف هند معطوف کردانید و باقصی جنوب رسید و بعد از مشاهده حالات امصار و بلاد و ملاحظه
قفار بکار در اراضی اسکندریه شهر مقدونیه بنا کرد و بعد از آنکه خراج ممالک روس شده اسکندر رومی بنام خویش آباد ساخت و ذو القرنین
در اواخر ایام حیات خود دومة الجندل رحل اقامت انداخته گوشه انزوا اختیار کرد و بعد از زمانی قلیل بفرادیس جنان
توجه نموده مدفنش بعضی جبال تهامه و برخی اصل مکه گفته اند صنعتش زنبیل بافی بود گویند بعد از هبوط بسه هزار و چهار صد و
هشتاد سال در مکه معظمه با ابراهیم ملاقات فرمود مدت حیاتش بغایت مختلف فیه است نقلست که ذو القرنین در ایام جهانگیری
بقومی رسید که در میان آنها حاکمی نبود و سر اباء ایشان در زندانشت و هر یک بر در سرای خود قبری حفر کرده بود و ذو القرنین
از روی تعجب استفسار احوال نمود گفتند حاکم برای دفع نزاع می باید هرگاه میان ما منازعتی و ما بالنزاعی نیست محکوم مثل حکم
بودن از حزم دور و دان بعید بل مستبعد است و در برای محافظت اساس البیت می باید از خائن و خیانت بسبب احتیاج کسی بود
بواسطه آز و حرص چهره بگشاید و لله الحمد که از ساحت ضمیر ما مهر شجر اول و امانی این منزل فانی منقطع و منقلع است و حفر
قبور بر ابواب بیوت و قصور جهت تذکار مرگ و روز نشور است و هر که مرگ را فراموش نسازد و از هول روز هولناک
رستخیزی که اولو العزم را دل بدرد ز هول مطمح نظر داشته باشد آساس بنده کانی بهتر از ما طرح انداز ذکر مجمل احوالات

حضرت ابراهیم علیه التحیه والسلام

ابراهیم اسمیست عجمی مرادف اب رحیم کنیت آنجناب ابو الانبیا و ابو محمد و ابو ضیفان است و لقبش
خلیل الله و خلیل الرحمن و بعد از تولد پانزده سال پیغمبر شود خصال در غاری با مادر دایه که والده اش از نمرود جهبا در آن
ساخته بود بسر برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی در ایام ضحاک مبعوث
شد شیر تعیش نوح بود ده صحیفه محتوی بر مواعظ و حکم بر آن حضرت نازل گشت و چون نمرود آنجناب را ببستند در منجنیق بآتش
انداخت و نیران جوان قدوه ارباب ایمان گل و ریحان شد بعد از انقضای سه روز یا یک هفته بالتماس نمرود از آن مکان بر آمد
و در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت فرمود و آنجناب اول پیغمبر یست که در راه خدا جل و علا هجرت نمود و اول کسی را که بعد از

خاتم الانبیا حله خواهند پوشید آنحضرت خواهند بود و اول کسیکه بیاض در محاسنش پدید امد انجناب است بغایت مهمان دوست بود چنانچه
مکنی بابو الضیفان شد و بقولی در سن هشتاد سالگی بسنت ختان مامور گردید و بعضی قطع موی شارب و مسواک و مضمضه و تنقیه بول و حلق
موی بغل و ستردن موی عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل و قتال بشمشیر و تقسیم غنیمت این جمله را از سنن سنیه آنحضرت شمرده
ضیعفش و هفت مد ذرع در تغیر قری و بلاد و اهتمام تمام مبذول میفرمود مدت حیاتش بقولی دویست سال و بروایتی صد و نود و پنج سال بود
مدفن همایونش در مزرعه حبرون است از توابع شام بروایت صاحب تفسیر کبیر امام فخر رازی و برخی از ارباب سیر و معارف تارخ پدر ابراهیم
که متحلی بود بحلیه ایمان و در کوثار را از قرای بابل مقام داشت قبل از تولد انجناب بعلم رحلت برافراشت و آزر عم انجناب متعهد تربیتش
گردید [illegible] و تولد آنحضرت بعد از هبوط بسه هزار و سیصد و بیست و چهار سال در زمان نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم
بن سام که بر تمامت ربع مسکون فرمانفرما بود در روی نمود و نمرود اول کسیست که مخترع سلاح از جوارح سباع شد و اختراع تاج نموده
زبان بدعوی الوهیت گشود و تماثیل بر مثال خود ساخته خلایق را بپرستش آن دعوت نمود و در اثنای طغیان و فساد آن بد نژاد منجمان و کهنه
ظاهر ساختند که از آثار فلکی چنان مستفاد میگردد که پسری از نژاد این دولت ویرانه امسال تولد خواهد نمود و از شنیدن این خبر
پریشان خاطر و متحیر گشته مردان را از مصاحبت زنان مانع آمد و بر هر ده کس معتمدی تعیین نمود و قوابل مقرر گردید که بی اطلاع بکار زنی
در نیامده هر پسری که از مطموره عدم بکشور وجود آید باز بنهانخانه عدم روان سازند گویند در آن ایام صد هزار طفل بعد از تولد بسیف
صد هزار ازان طفل سر بریده شد تا خلیل الله صاحب دیده شد و روزی که منتهی میشد بشبی که آن مظهر موعود بوجود آید
ارباب تنجیم بآن لئیم اخبار کردند نمرود مردم را فرمان داد که امشب مردان بالتمام از شهر بیرون روند و بواب بر ابواب شهر
تعیین نمود که رجال و نسوان را از دخول و خروج مانع در مزاحم آیند و جامع المتفرقین در دل شب والد و والده آنحضرت را باهم
دیگر رسانید و آن مطهره بابراهیم حامله گردید و حمل خود را از مردم مخفی میداشت و چون ایام وضع قریب رسید بغاری
که در آن نزدیکی بود رفته وضع حمل نمود و بعد از آنکه انجناب باتمام رسید بر آمد در آن مکان بیرون خرامید و بخانه آمد و نظرش بر ستاره زهره افتاده
باقوم بطریق استفهام انکاری فرمود هذا ربی و بعد از غروب زهره مشاهده ماه فرمود هذا ربی و چون ماه نیز بغار مغرب فرو رفت
و آفتاب عالمتاب سر از جیب مشرق برآورد گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از ملاحظه زوال خورشید بر زبان حقیقت بیان اورد که انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین

آزر که بقولی برخی ما در انجناب را بحباله نکاح در آورده بود در نظر اول نهال محبتش در دل
نشانده از فرزندان صلبی خود دوستر گرفت و تا زمانی که خلیل الرحمن زبان بطعن اصنام نگشوده بود هر روز محبت و مونسش
می فزود و چون انجناب دعوت خلایق مامور گردید مجادلات و مرات میان آنحضرت و آزر مناظرات بوقوع انجامید و بعد از آنکه
ابلیس بنمرود مردود در رسید ابراهیم علیه السلام را طلب نمود پرسید که توجیه کیستی و چون جناب نبوی آن ملعون را سجده نکرد گفت
بچه سبب مرا سجده نکردی فرمود من رسول آن حکیمم که خلایق را می میراند و باز زنده میگرداند و سوای او دیگری را سجده بردن در

استفهام

ومسلماً

در جواب جهال نمک کفر آورد دانست آن مغفل مغرور را از کوی عقل و خرد دور گفت من نیز بر احیا و اماتت قادرم و دو زندانی را که کشتنی
حاضر آورده یکی را از حلیت حیات بشام ممات رسید و دیگری صبح زنده گانی از مطلع نجات دید ابراهیم چون دانست که آن مرد بمعنی ادراک
معنی احیا و اماتت بی بهره صورتست دست در برهانی روشن زده فرمود پروردگار من جهانگیر آفتاب را [illegible] از مشرق
جلوه طلوع میفرماید ترا ممکنست که شبستان مغرب را از فیض طلوعش فروغ بخش کشور امکان سازی فبهت الذی کفر و از مناظره
عاجز شده آنجناب را رخصت انصراف داد و حضرت ابراهیم علیه السلام در روز عید عبده اصنام که فرقه ظلام بعیدگاه رفته بودند
در بتخانه در آمده جمیع اصنام را در هم شکست و تبر را بر دوش بت بزرگ گذاشته بیرون خرامید و کفار بعد از مراجعت بعادت
معهود در بیت الاصنام در آمده تا بنا بر ابدا الحال دیده خبر بنمرود بردند و جمعی که در وقت رفتن بعیدگاه از ابراهیم
شنیده بودند که میگفت تالله لاکیدن اصنامکم ان تولوا مدبرین این سخن را بنمرود رسانیدند نمرود آنحضرت را طلب نموده
بزبان خود پرسید که این امر از تو صدور یافته آنجناب بطریق استفهام فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده باشد بپرسید
از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود کفار گفتند آیا تو نمیدانی که اینها بر نطق قادر نیستند ابراهیم علیه التحیه والتسلیم فرمود هرگاه
چنین است چرا جمادی را که نفع و ضرری از آن متصور نیست می پرستید کفره از غایت خجالت سرها در پیش افکنده سکوت ورزیدند
و نمرود در غضب رفته گفت محوطه وسیعه مرتب گردانیده و هیمه بسیار جمع آورده و آتش در آن زدند بتعلیم شیطان
بترتیب منجنیق پرداخته آنجناب را در آتش افکندند و جبرئیل در آن وقت بآنحضرت رسانیده گفت آیا هست مر ترا حاجتی فرمود
بتو خود نه گفت بآنکس که داری اظهار کن جواب داد که او بهتر میداند جبرئیل و سایر ملایکه از غایت رضا و تسلیم آنجناب متعجب گشته
معروض پیشگاه جلال احدیت گردانیده اند که بر قد کار اطلاع کامل عیار ذات ابراهیم از کوره امتحان بیغش بر آمده اکنون حکم
تراست و آنچه تو پسندی روانست خطاب بآتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و هنوز آن شاهباز بلند پرواز فضای تسلیم
و رضا در هوا بود که در میان آتش سرکش گلستانی دلکش پدید آمد و فرشته بصورت انسان انیس آنجناب گردید و آتشی که
که در آن روز هر جا که در دنیا آتش بود فرو مرد و نمرود بعد از انقضای سه روز یا هفت روز که هنوز آتش شعله افروز بود
بر موضعی مرتفع بر آمده تفتیش حال آنحضرت نمود ناگاه دید که ابراهیم با رفیقی دیگر در بوستانی خرم بنضارت بر و نشسته است بیخودانه
فریاد بر آورد که ای ابراهیم ترا ازین طوفان آتش و بلای سرکش که خلاصی بخشید خلیل الله فرمود خداوندی که مرا و ترا
و آتش و جمیع مکونات را بقدرت کامله خویش از کتم عدم بعرصه وجود و منصه شهود آورده خلعت وجود بر قامت
هر یک پوشید آنگاه بموجب استدعای نمرود از آن مکان بیرون خرامید و هر قدمی که بر آتش میگذاشت سبزه شاداب قد می برافراشت
و چون [illegible] یک دو بار رحمت حی غفور رسید دیگر باره زبان وحی بیان مبعوث آن سرکرده ارباب خذلان گشود و آن شقی مدبر
با وصف چنین معجزه [illegible] بهمان بر کفر مصر بود و هوس صعود بر افلاک بخاطر [illegible] راه یافته با وصف منع اهل رصد بهیئت
[illegible] در غایت ضعف که دیگر اهل کار را دست کار نماند و در وقت سقوط آن اهالی آنجا را تبلبل السنه پدید آمد [illegible]

خود را

سر زمین را بابل خوانند بنا نموده بالا رفت و آسمانها را بحال خود دیده خجل و شرمسار نزول کرده ارکان کاخ را با بهانه خویش همه را شکست
راقم حروف روزی در مجلس عالیحضرت سیادت منقبت ارسطو فطنت آصف منزلت سپهر اقتدار انجم خدم کیوان غلام کواکب حشم خورشید
طلعت مریخ رزم مشتری سعادت ناهید بزم المؤتمن در ایوان سیادت شمع تابان بر اوج سروری خورشید رخشان دم ماه شمشیر
بسالت نهنگ لجه بحر ایالت تمن ... در جیب امارت زداد و دست بر دولت بشارت که باعث جمع این اوراق پریشان ذات فیض
نشان و امر واجب الاذعان اوست قصه حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از کتاب افادت انتما روضة الصفا عرض میکرد چون سر رشته
سخن بدینجا رسید که نمرود مطرود بخیال محال رفتن باسمان چهار کرکس دست بهم زده بر صندوق تعبیه و خود با یکی از خواص در میان آن نشسته
چهار قطعه گوشت بر اطراف اربعه صندوق تعبیه کرده و کرکسان که چند روز طعمه نیافته بودند قطعات لحم را بر زبر سر دیده
صندوق را بقوت پرواز بر داشتند و بشدت هر چه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانه روز نمرود دری
که بطرف آسمان باز داشته بود مفتوح ساخته آسمان همچنان که از روی زمین دیده میشد بنظرش در آمد و چون در دیگر را افتتاح
داده نظر بسوی زمین افکند بغیر از ظلمت چیزی بچشمش نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشت پاره ها را بجانب اسفل بینداز
و آن شخص موجب اشاره اش بعمل آورده کرکسان بازگشتند و فرود آمدند ظاهرا اهل خبر از قبح این روایت بیخبر بوده اند زیرا که این دو پرنده
که با هم به بند بند بنا بر صندوق و از یکدیگر مدام فاصله ... باز مانند و در فضای هوا بال پرواز گشادن نتوانند هر چند در دست ...
که بر بار روی بود اینچنین مدعا نیست القصه بروایت بعضی از ارباب خبر نمرود مردود بعد از این واقعه از حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم
استدعای حرب نمود و خلیل الله قبول فرمود نمرود سه روز مهلت خواست و روز چهارم با عساکر بیحد بجانب صحرا شتافت
و خلیل الله در صورت ظاهر یکه و تنها در معرکه حاضر گردید در این اثنا جیوش پشه در رسید و هجوم آورده جنود نمرود را منهزم
و آن مطرود متعجب و مبهوت بقصر خویش در آمده پشه در غایت حقارت لبش را گزیده و بدماغش صعود نموده در آنجا منزل گزید
سال آن مردود سراپا نکال در کمال ملال و کلال و ضرب بطراق و زوال روزگار گذرانیده پس از انقضای مدت مذکور بحسرت ابدی
از دار بدار البوار کشید و بعضی گفته اند که صعود پشه بدماغ نمرود بعد از هجرت ابراهیم بود تبیین این مقال آنکه چون حضرت خلیل مامور
بهجرت فرمود ایزد جل شانه جهت الزام حجت ملکی را بصورت بشر نزد نمرود فرستاد و آن فرشته زبان بنصیحت و اندرز گشود
نمرود گفت من بغیر از خود الهی و پادشاهی نمیدانم اگر تو در قول خود صادقی خدای خود را بگو که سپاه خود را فرستد تا با هم محاربه
نموده مغلوب مطیع غالب گردد فرشته گفت تو لشکر خود را حاضر ساز که عسکر ملک اکبر مهیاست و نمرود سه روز مهلت خواسته
بعد از اجتماع جنود نامعدود سپاه بصحرا کشید و رسید بدانجا که آنچه رسید مدت سلطنتش را چهار صد سال گفته اند گویند نمرود
مرد و چند مرتبه اراده نمود که بخلیل الله ایمان آورد اما بنابر اغوای هامان شیطان نهاد که وزیر آن مدبر بد نهاد بود این دولت
دست نداد و نوشابه صدق این مدعا آنکه چندین هزار گاو و گوسفند بعد از خلاص ابراهیم و مشاهده آن امر عظیم در راه خدا نذر کرده
قربان نمود بیت ای برادر بیشتر زار یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها همین بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

و آنکه برخی گفته‌اند که مرزوق کیکاوس است غلط است فاحش زیرا که تولد آنجناب در اواخر سلطنت ضحاک تازی بود و در سال هجرت آنجناب
از بابل کاوه آهنگر بر ضحاک خروج کرده فریدون را بسلطنت اختیار کرد و کیکاوس از جملهٔ احفاد او بود والعلم عند الله و دو
ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام از بابل بجانب بلاد دمشق برخی از اهل سیر را عقیده آنست که ابراهیم خلیل بعد از نجات از آتش بلیه
بموجب التماس نمرود و امر خالق ودود هجرت فرموده و زمرهٔ بعد از انتقال آن بد مال گفته‌اند بهر تقدیر چون حضرت ابراهیم با بعضی متابعان
خویش بطرف دیار شام شتافت و بقصبهٔ حران رسید ساره را که دختر عم آنجناب بود بموجب وحی سماوی در حبالهٔ نکاح آورد
و بعد از چندی از حاکم آنجا که کیش آتش پرستی داشت رنجیده عازم مصر شد و والی آنجا خبر حسن ساره شنیده ابراهیم را طلب نمود
پرسید که این عورت با تو چه نسبت دارد ابراهیم بنا بر مصلحت وقت گفت خواهر منست یعنی در دین و بعد از رخصت آنجناب ساره را
طلب داشته و بعجز دارادهٔ مذموم دستش در هوا ماند لاجرم بتضرع و زاری پیش آمده دست از و بست رفته بدعای ساره
باز بدست آمد گویند این قضیه سه مرتبه دست داد پس از آن از اراده نادم شده کنیزکی قبطیه بساره عطا کرده گفت
هاجرک علی دعائک و بدین جهت آن کنیزک را هاجره گفتند و ساره هم مراجعت فرموده قبل از آنکه احوال را بیان نماید خلیل الله
علیه السلام همه را ... ساخت چه در آن وقت ایزد سبحانه حجابها را از پیش نظر آنجناب مرتفع گردانیده بود و آنگاه جناب خلت مآب بجانب
فلسطین شتافته و در بیابان بی آب چاهی حفر نموده ساکن گشت و چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفته بجهت طلب گندم
متوجه خانهٔ یکی از دوستان شد و بعد از یأس وجدان گندم جوال را پر از ریگ ساخته باز آمد و آنرا بگوشه انداخته بخواب رفت
و ساره و هاجره جوال را پر از گندم یافته بمقداری دستاس کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه التحیة والسلام بیدار شد پرسید این
طعام از کجا مهیا شده ساره جواب داد که ازین گندمی که از خانهٔ خلیل خود آورده ابراهیم فرمود بلکه از خزانهٔ عنایت خدائی
که خلیل منست این رزق بدست من افتاده و در اندک زمانی خلقی کثیر در انجا مجتمع آمده آنمکان باسم ابراهیم اشتهار یافت و بنا
بر سببی از آن مردم رنجیده در موضع قط یا جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد منزل گزید و تا آخر ایام عمر در آنجا
بسر برد و چون بعد از رفتن آنحضرت آب چاه ابراهیم آباد روبکمی آورد مردم آنجا باضطراب تمام بخدمت خلیل علیه السلام
شتافته عذرها خواستند و جناب خلت مآب اگر چه معاودت ننمود اما دعا کرد تا آب چاه در فوران آمد و مدتی همچنان
بود تا زن حایضی دست بآن رسانید و آب از فوران باز ایستاده مردم محتاج دلو و ریسمان شدند

ذکر تولد اسمعیل علیه التحیة والتسلیم چون مدتی از خطبهٔ ساره منقضی شد و فرزندی متولد نگشت حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم مایل خلفی بود
ان عفیفه هاجر را بجناب خلت مآب بخشید و اسمعیل علیه السلام از و تولد یافته موسوم باشموئیل گردید و ساره را
عرق غیرت در حرکت آمده قسم یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجره بر اینحال مطلع گشته در کوه
مختفی شد و بشفاعت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ساره دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ نموده یکی از اعضاء نهانی او را
قطع کرد و این سنت در میان زنان بگذاشت و ساره بدین قدر راضی نگشته گفت که مادر و پسر را از پیش نظر من دور کن

وحضرت خلیل بدلالت جبرئیل اسمعیل و هاجره را بزمین حرم برده در موضع زمزم ساکن گردانید و بعد از سه روز مراجعت
فرموده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و هاجر بعد از اتمام آب و طعام از روی اضطرار تمام هفت مرتبه میان
کوه صفا و مروه بطریقی که الحال حاج بجا می آورند تردد نموده عاقبت از طرف صفا آوازی شنیده متوجه آنجانب شد
و چون از آنطرف مروه صوتی استماع نموده بدان سمت روان گشت و در دفعه سیوم از جانب مکانی که حضرت اسمعیل را
گذاشته بود آوازی شنیده خود را بدانجا رسانید و چشمه آبی جاری که بزعم بعضی از قدوم اسمعیل و بعقیده برخی بسعی جبرئیل ظاهر گشته بود
بنظرش درآمده خاطرش اطمینان پذیرفت و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا که از یمن بجانب شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده
و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازه هاجر رحل اقامت انداختند و اسمعیل علیه التحیة والتبجیل در میان آن قوم نشو و نما یافته
بقولی زبان عربی از ایشان فرا گرفت و ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم موجب وحی ملک علام علیم بر رفاه هاجر و اسمعیل اطلاع یافت
و سالی یکمرتبه از شام بمکه معظمه آمده و هاجر و پسر را می دید [?] از اوراق فرود آید باز میگردید و در همان روز بشام میرسید و اما اسحق
به ثبوت پیوسته که بعد از ولادت اسمعیل به پنج سال و در وقتی که جبرئیل امین با گروهی از ملایکه مقربین جهت استیصال قوم لوط از
ملاء اعلی بخطه غبرا هبوط نموده بود ابراهیم علیه التحیة والتسلیم را بوجود اسحق علیه السلام اعلام داد و ساره ازین بشارت متعجب شده
گفت ای وای من زن عجوزم و شوهر من مرد پیر این امر چگونه صورت پذیرد جبرئیل گفت از قدرت کامله الهی بعید نیست و بعد از
هفت روز حامله گردید گویند در شب ولادت اسحق چندین هزار انجم منجمه مجتمعه بنظر انور خلیل الله علیه السلام درآمده حقیقت آنرا از جبرئیل
استفسار نمود روح الامین گفت بعدد هر ستاره پیغمبری از نسل این مبعوث گردد ابراهیم دست مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات برآورده گفت الهی فرزندم اسمعیل را نیز بکرامتی سرافراز و ممتاز گردان خطاب آمد که از نسل او پیغمبری در وجود آید
که قره باصره نبوت و واسطه عقد امامت باشد محمد جان نبوت جسم آمد مسمی او نبوت اسم آمد وجودش باعث
ایجاد عالم بمنشور نبوت گشته خاتم اللهم صل علی سید الاولین والآخرین و آله الطیبین الطاهرین و علی سایر الانبیاء والمرسلین
الی یوم الدین و چون اسحق تولد نمود حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم زبان بشکر موهبت بخشنده بی منت گشاده باسحاقش موسوم
ساخت و اسحق مرادف ضاحک است تولد آنجناب بحضرت اسمعیل در ایام سلطنت فریدون دست داد و آنجناب در زمان
حیات پدر عالی گهر بارشاد اهالی کنعان مبعوث شده از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام
نموده رفقا بنت تاخور بن تارخ که دختر عمش بود در حباله نکاح درآورد و اسحق علیه السلام را از رفقا یعقوب و عیص
بیک شکم بوجود آمد و در کبر سن مکفوف البصر شد و چون عمر عزیزش بقولی بصد و هشتاد سال رسید ازین سراچه فانی بعالم
جاودانی رحلت فرموده در قدس خلیل مدفون گردید و باقی حالات آنجناب در ضمن قضایای ابراهیم علیه التحیة والتسلیم تبیین
خواهد یافت ذکر لوط علیه السلام آنجناب برادرزاده خلیل الله است در آوان هجرت جناب خلت مرتبت از موضع حران بموجب
امر ایزد سبحان بارشاد اهالی موتفکات که مرادف مکه [?] و پنج شهر بود شتافت و برای تالیف قلوب آن قوم

بحبالهٔ نکاح آورد و آن ملاعین بی دین با وصف بت پرستی بر فعل شنیع لواطه که بتعلیم شیطان رجیم فرا گرفته بودند اقدام مینمودند
و بروایت مشهور قبل از آنها این امر قبیح از هیچ طایفه بوقوع نیامده بود و لوط علیه السلام مدت سال یا سی و هفت سال بهدایت آن قوم
بدمآل پرداخت و بغیر از دوازده تن احدی در تحت اطاعتش نیامد و چون از متابعت قوم مایوس شد گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون
و جبرئیل با گروهی از ملایکه در کمال حسن و بها نزول نموده بر سر مزرعه یا بر در خانه آنجناب ملاقات کردند و لوط در اوایل حال آنها را نشناخته
بلوازم ضیافت پرداخت و چون قوم بموجب اطلاع زن لوط از جمال مهمانان ساده عذار مطلع گشتند ده تن را نزد لوط علیه السلام
فرستاده مدعای خود را ظاهر ساختند و لوط از روی اضطرار بخشیدن بنات مکرمات خود تقبل نمود و آن مدابر سر باز زده دو کس از آن مجلس
دست بطرف جبرئیل دراز کرده نابینا شدند و سایر قوم بر این قضیه آگاهی یافته کرت دیگر پیغام دادند که تا حال بهر نحوی که بود با تو
بسر بردیم الکنون که سحره را بخانه خود آورده در ایذا و اضرار ما میکوشی دیگر تاب مصاحبت تو نداریم و اگر فردا تو در این شهر خواهی بود
آنچه سحره بیاران ما کردند تو بهمان حال بچشم خود خواهی دید و چون لوط از این معنی ملول گشت جبرئیل خود را بر آنجناب ظاهر ساخته سبب نزول
بیان نمود و لوط علیه السلام بموجب امر ملک علام در همان شب با متعلقان از میان کبرایان بیرون رفت و جبرئیل بامر رب جلیل بعد از روانگی
لوط در باب بشارت آنجناب دیل که سه نوبت بوقوع پیوست هنگام سحر که لوط از موتفکات بگذشت شهرستان آنها را نگونسار ساخت
مردم آن شهر بنابر عدم ارتکاب از آن امر مذموم سالم ماندند و در عرض راه سنگی بر سر زن لوط علیه السلام که منافقه بود رسیده بخاکش
انداخت و همچنین هر که از آن ملاعین بطرفی رفته بود دید و کاری سنگ فتنه رایت نگونساری افراخت و لوط بخدمت عم بزرگوار خود آمده
بعد از آنکه عمر شریفش بهشتاد سال رسید بریاض رضوان خرامید مرقدش در جوار مراقد ابراهیم و ساره و اسحق است

ذکر بنای کعبهٔ معظمه زاده الله شرفاً و تعظیماً

واقفان مواقف ایجاد و مستحفظان حالات امصار و بلاد شرح بنای کعبه را چنین اساس کرده‌اند
که آن مکان شریف و حرم منیف بعد از اندراس اساس شیث بسبب طوفان که بعد از وفات آدم و رفع بیت المعمور طرح انداخته بود
و از آن باز بایر و ویران افتاده چون اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که شرف تعمیر بیت الله در خاندان خلیل الله ثابت باشد
آنجناب باشاره جبرئیل از شام بدان مقام شتافت و بتعلیم جبرئیل و دستیاری اسمعیل بنای آن مکان پرداخت و بعد از آنکه قواعد خانه
ارتفاع یافت ابراهیم جهت سهولت ترفیع سنگی پیدا کرده ببالا بر آمد و آن حجر از قدمش نقش مراد یافته بمقام ابراهیم شهرت گرفت
و ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت با خود آورده بود و در زمان طوفان در کوه ابوقبیس بودیعت گذاشته بودند آورده
با ابراهیم دادند و جناب خلت مآب آن را بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام حضرت خلیل و اسمعیل گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و بوساطت جبرئیل بشارت قبول شنیده حج بتقدیم رسانیدند

ذکر قربان اسمعیل

برخی را عقیده آنست که ذبیح اسحق بوده اما تحقیق آنست که ذبیح اسمعیل است نه اسحق و حدیث انا ابن الذبیحین
موید این قول است و همچنین بعضی قبل از بنای کعبه و زمره بعد از آن گفته‌اند و قول اخیر بصحت اقربست بر هر تقدیر بعد از
تولد اسمعیل و اسحق جناب خلت مآب سه شب متوالی و متواتر در عالم رویا بذبح فرزند مامور شد و هر روز از ایام مذکوره

موافق حالتی که آنجناب را روی داد التیام یافت چه روز اول را بنابر برد در ترویه و ثانی را بجهت عرفات عرفه و ثالث
را بواسطه ذبح یوم النحر گفتند و حضرت خلیل منزلت ذبیح الله را با کارد و ریسمان بجانب شعب برد در راه ابلیس بر آن پیغمبر بحیله
و فریب پیش آمده خایب و خاسر برگشت آری بر دامن عصمت انبیا و اهل بیت ایشان غبار مکر و خدعه شیطنت مآبی را گذار راه
و سرگران عقیده نباشد ازان بطر و دنا بکاه احدیت سرگشته تر است و گمراه القصه چون پدر و پسر بشعب در آمدند خلیل الله گفت
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای فرزند من بدرستی دیدم در خواب که من ترا ذبح میکنم ببین به بین چیزی که
می نمایند حضرت اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بفعل آر چیزی را که مامور شده بآن
و دانسته که خواهی یافت مرا اگر خواسته است خدا از جمله صبر کننده گان آنگاه خلیل الله بموجب التماس ذبیح الله
دست و پایش را بسته بر رو خوابانید و سه مرتبه کارد را بر حلق آنجناب کشید اما بحکم الهی سر موئی نه برید ابراهیم علیه السلام
در اضطرار و اضطراب آمد که آیا عدم قبول از چه راه باشد ندا رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اکنون در قفا
خود نگاه کن و آنچه مشاهده تو گردد بذبح آن قیام نما و ابراهیم علیه التحیه و التسلیم کبشی را دیده و اسمعیل را بحال خود
گذاشته متوجه گوسفند شد و چون کبش بجز بحیث حضرت خلت مرتبت از عقب آن شتافته بهر جمره از جمرات هفت سنگ انداخت
و در جمره کبری آنرا گرفت و در منا قربان نمود و در آن حین جبرئیل امین دست و پای اسمعیل علیه التحیه و التبجیل را گشاده گفت ادرکه
واجب بلا اشتباه هر چه میخواهی درین حال بخواه اسمعیل از جناب رب الودود درباره مومنان و موحدان اولین و آخرین درخواست
مغفرت نمود از امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه الکرام الف الف تحیه و السلام مرویست
که چون ابراهیم را از ذبح اسمعیل دست ندا دملول گشت پس وحی در رسید که ای خلیل اسمعیل را بجهت صیانت نور محمدی
حفظ نمودیم و درجات سید ولد آدم و اولاد مکرم او را بر ابراهیم منکشف ساخت و حضرت خلیل درجه امام معصوم
و شهید مظلوم حسین بن علی علیهما السلام را ملاحظه فرموده گفت یارب این چه کیست ندا آمد از جمله احفاد اسمعیل
و پسر دختر رسول آخر الزمان حسین بن علی است ابراهیم گفت الهی من حسین را دوستتر داشتم از اسمعیل ملک جلیل فرمود
که ما او را قبول کردیم در فدای اسمعیل پس جناب امام فرمود که ذبح عظیم کنایه از حسین است نه آن کبش چه آن خود سنتی بحسب
که اساس گذاشته شد و گوسفندی را آن مرتبه نباشد که حضرت عزت جلت کبریائه آنرا بذبح عظیم یاد فرماید و در عوض کریم بن
کریم قبول نماید ذکر حج ساره و اسحق و [illegible] ابراهیم بجوار رحمت ملک کریم چون حضرت خلیل از تعمیر بیت رب جلیل فراغت
یافت اسمعیل را بخلافت خود تعیین فرموده بشام شتافت و سال دیگر با ساره و اسحق بمکه معظمه آمده العذار القدیم
ابراهیم حج رفقای ثلثه بشام معاودت نمودند و در همان سال ساره که از عمرش بقول بعضی صد و سی سال گذشته بود رحلت نمود و در
مزرعه حبرون مدفون گشت و بعد از ارتحال ساره ابراهیم زنی کنعانی قطورا نام در حباله نکاح آورده شش پسر از او تولد یافت
که یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی باقی معلوم نیست و هیچ یک را از ایشان بدرجه رفیعه نبوت نرسید اما اولاد واحد بسیار

از انسان موجود آمده در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و بعد از وفات ساره مبنی بر هشت سال که سن شریفش بصد و نود و پنج سال
متولی دویست سال رسیده بود بعد از آنکه مدت بیست و پنج روز صاحب فراش گشت از این مرحله فانی درگذشت **ذکر اسمعیل علیه السلام**
در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم علیه السلام در وقت مناجات گفت اسمع یا ایل ولدش باسمعیل موسوم گردید لقب آن
آنجناب ابو العرب است گویند اول کسی که بعربی تکلم نموده او بود اما اکثر اخبار ارباب خبر این امر را بیعرب بن قحطان بن هود اسناد نموده اند
و آنجناب هنوز دو ساله بود که از پدر جدا افتاده و در ده سالگی قصه قربان روی داده و در پانزده سالگی هاجر مادرش که بسن نود
سالگی رسیده بود رحلت نموده و دیهمان [illegible] عمره نام از قوم عمالقه بحباله نکاح آورد و مقارن آنحال در وقتی که اسمعیل
در شکار بود ابراهیم جهت ملاقاتش بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید عمره را دیده جمال حالش از حلیه اهلیت عاری یافته با او گفت
هرگاه شوهرت بیاید او را بگو که آستانه خانه خود را تغیر دهد و بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمده و بر کیفیت حال و قال مطلع شده
عمره را طلاق داد و سیده جرهمیه را خطبه کرد و چون ابراهیم سال دیگر بطریق معهود از شام بمکه آمد اتفاقا اسمعیل باز بشکار رفته بود و سیده
جرهمیه بر خلاف عمره عمالقیه بخدمتکاری آنجناب پرداخت و بسبب آنکه آنحضرت از جانب ساره مامور نبود که در خانه اسمعیل نزول
نماید سیده سنگی در زیر پای ابراهیم گذاشت و آنحضرت یک پا در رکاب داشت و پای دیگر بر آن سنگ گذاشت تا سیده روی و موی
آنجناب را بشست و آن سنگ از مقدم ابراهیم نقش پذیرفت و باعتقاد زمره از اهل تفسیر بمقام ابراهیم اشتهار یافت و ابراهیم
در وقت مراجعت فرمود چون اسمعیل بیاید بگو که این عتبه خانه بس نیکوست زنهار که او را تغیر ندهی و چون اسماعیل
از شکار معاودت فرموده و رایحه جناب خلت مآب استشمام نمود از سیده استفسار حالات فرمود سیده حقیقت را مفصل در
معرض بیان آورد و اسمعیل گفت بشارت باد ترا که آن شخص پدر من بوده و مرا در مراعات خاطر تو امر فرموده و آنجناب
در وقت انتقال خلیل نود سال داشت و بعقیده زمره در حضور پدر بزرگوار بنبوت اهالی حضرموت مبعوث شد و باعتقاد گروهی
بعد از آنجناب بهدایت اهل یمن مامور گشت و مدت پنجاه سال آن گروه ضال را بصراط مستقیم دعوت فرمود و بعد از یاس
ایمان اهل ضلال بحریم حرم ملک متعال معاودت نمود و چون سن شریفش بروایتی اصح بصد و سی و هفت سال رسید بریاض
رضوان و فرادیس جنان خرامید و در حجر قریب قبر هاجر مدفون گردید صنعت تیر انداختن و تیر تراشیدن از مخترعات
آنجناب است و از جمله اولاد ذکورش که دوازده نفر بودند ثابت و قیدار مشهور اند **ذکر سبب ظهور بت پرستی اصنام در اولاد
واحفاد اسمعیل علیه السلام** نقلست که چون اولاد و احفاد اسمعیل را بجهت کثرت گنجایش در حرم متعذر گشت گروهی از ایشان بقوم
بعزم توطن در دیار عرب از مکه معظمه بیرون رفتند و هر کس سنگی از احجار حرم را با خود می برد و در منزلی اقامت در مکانی
پاک گذاشته می‌نمود بزیارت بیت الله اقدام می نمودند آخر کار بجایی کشید که هر سنگی را که نیکو تصور میکردند بپرستش آن
روی می آوردند و بعضی گفته اند که اساف و نائله مردی و زنی بودند از بنی جرهم در میان حرم محترم مقاربت نمودند
منتقم جبار هر دو را سنگ گردانید و شرفا مکه آنها را عبرة للناظرین بر کوه صفا و مروه نصب کردند و بمرور ایام ساکنان

بیت حرام به پرستش آنها پرداختند و محتمل که این هر دو صورت بوقوع انجامیده باشد و اول کسیکه بانی این امر قبیح گردید عمرو بن
لحی خزاعی بود و نیز اسم معروف هبل را از شام آورده و بر زبر کوه اخشب از جبال مکه نصب کرد و اعراب پرستش آن بغرض دفع
یکی حرکت ناپسندیده آن تیره کام بدنام باعث شیوع بت پرستی گردید قبایل عرب هر یک برای خود معبودی بر تراشیدند چنانچه
بتخانه در نخله ساخته و قریش و بنی خزاعه بعبادت آن اقدام مینمودند و منات نام که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود انصار و قبیله ازد عبادت آن
بجای آوردند و بنی ثقیف لات را اختیار کردند و تا ارتفاع اعلام اسلام ابن مشبوه با فرجام یوما فیوما اهمیت تزاید داشت و جلوه نور محمدی
از آن اصنام کمنام ابجر نام و نشانی نگذاشت ذکر یعقوب علیه السلام باتفاق جمهور اهل خبر آن پیغمبر عالی گهر در زمان حیات ساره
و ابراهیم بوجود آمد و چون دست بسیار کش در حین تولد پاشنه عیص بود بدین اسم موسوم گشت صاحب حبیب السیر گوید میتواند بود که چون
ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب این فرزند پسر دیگر نیز متولد
خواهد شد بهمین معنی سبب تسمیه یعقوب شده باشد لقب آن پیغمبر ستوده سیر اسرائیل که بقول اکثری از مفسرین مراد از معبد الله است بود
و بعضی از ارباب خبر گفته اند که بنابر تحقیق او را از عیص برادر بود با ساره والده خود در جوف لیل هجرت کرد ملقب باین لقب شد لانه اسری
باللیل و از کنعان بطرف قدان آن که بمقام خالش لیان بود شتافت و لیا و راحیل که دختران خالش بودند هر دو را بکابین خدمت شبانی چند
سال بحباله نکاح او در آوردند لیان دو کنیزک قلهه و زلفه نام بیعقوب بخشید و یعقوب را از لیا که اول خواسته بود شش پسر و از راحیل یوسف و بن
یامین و از قلهه و زلفه چهار پسر تولد یافته و اسباط در کلام مجید مراد از ایشانست و چون یعقوب خواست که بوطن مألوف مراجعت
فرماید لیان دو سال دیگر آنجناب را نگاه داشت و بعد از انقضاء مدت مذکور بتاجی که اغنامش سال اول و دوم بهم رسید آنجناب تواضع کرده
علم رخصتش افراشت و یعقوب علیه السلام بکنعان شتافته و برادران هم را دریافته شادمانیها کردند و چندی با یکدیگر بعیش و کامرانی
بسر بردند و چون یعقوب بارشاد اهالی کنعان در ایام سلطنت فریدون مبعوث شد عیص برحضرت برادر بطرف زمین روم شتافت
گویند عیص را از دختر اسمعیل پنج پسر بوجود آمد که یکی از آنها روم نام داشت و بروایت اکثری از ارباب خبر قیاصره از نسل او
پدید آمدند و بنابر صفرة لون روم اولادش را بنی الاصفر خواندند و کثرت اولاد عیص بمرتبه رسید که تمام بلاد اسکندریه و مغرب زمین
از ایشان پر گشت القصه چون یکسال از اقامت یعقوب در کنعان بگذشت ابن یامین تولد یافت و مادرش بهمان [illegible] جان [illegible]
و یعقوب در نود سالگی بهجران یوسف مبتلا شده در فراقش چندان اشک از دیده ریخت که لیلی سیه جامه نوبتی مردمک را
بلباس کافوری در آورد فرد از بسکه زهجر دوست زارید دلم چون اشک نماند دیده بارید دلم و بعد از چهل سال
نور چشم خویش را بدیده مراد دیده شبستان خیال دیده اش بشمع جمال یوسفی روشن گشت و بعد از مدت هفده سال که در مصر
بسر برد روی توجه بعالم بقا آورد و یوسف جسد مطهرش را بقدس خلیل رسانید و در همان لحظه جنازه عیص از دیار
روم بدان مرزبوم رسیده بقولی آن دو درگرانمایه را در یک صدف جا کردند مدت حیات ایشان بقول اصح صد و
چهل و هفت سال بوده و ایام دعوت یعقوب پنجاه سال گفته اند ذکر یوسف علیه السلام بر ضمیر منیر سخنگویان

که بدشیرین بیان اخبار سلف و خاطر عاطر دلبستگان سلسلهٔ زلف عنبرافشان اثار خلف که معیار نقد رایج سخن و جام جهان نمای

معانی تازه و کهن است پوشیده نماند که چون شمهٔ از حالات یعقوبی در حیز تحریر و تقریر درآمد اکنون بلبل معنی طراز بیان

اهنگ آن دارد که بر گل گلزار حکایت یوسفی برآید و عندلیب سخن پرداز بیان در گلشن احسن القصص ترنم نماید چمن

همیشه بهار این داستان بسحاب اخبار سماوی شاداب و ریاض و نهال ابتهال این بوستان مثمر بثمر نوحیها

الیک بهذا القرآن اما قصه که کلام معجز نظام الهی بر حسن خوبی و بهتری آن ناطق و فضلاء کرام و افاضل انام را در تفسیر و تقریر

آن عبارات رایق مثل الر تلک آیات و نحن نقص حکایات این قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت را چه یارای

آنکه لسان مقال و زبان قال در تفصیل و اجمال آن قصه شریف بگشاید و بکلک نظم و نثر رنگین عذار شاهد این

واز خاتم — این حکایت منیف بیاراید لیکن چون اراده آنست بلکه مقرر چنانست که از آدم تا خاتم تا قیام الساعه ولد آدم انشاء الله

العلی الاعظم مختصری نافع جمع آرد لابد ارسالکان مسالک سخن دانی و واقفان مواقف نکته دانی استمداد نموده بهمت

در شروع ذکر آن میکمارند مخفی نماند که بقول یوسف لفظ عبری مرادف فیروز و بروایتی عربیست و مأخوذ

از اسف و اسیف غمزده را گویند و ملوک را نیز اسف خوانند و لقب آنجناب صدیق الله و صدیق اکبر است

وجناب یوسفی هفده ساله بود که از پدر جدا افتاد و شش سال در خانهٔ عزیز بماند و هفت سال در زندان گذرانید

و بعد از استخلاص بدو سال زلیخا را خطبه کرد و در سن پنجاه و هفت سال بشرف مواصلت پدر مشرف

شده هفده سال دیگر در سایهٔ اقبال یعقوبی بسر برد و پس از وفات اسرائیل به بیست و سه سال در ایام

سلطنت فریدون ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد بدین تقدیر مدت زندگانی آنجناب صد و هفت سال میشود و بعضی عمر

شریفش را صد و بیست سال گفته اند ایام سفر قبلش را هفتاد سال شمرده اند مدت عمر تش که بر طبق شریعت خلیل بود توضیح نیافته است

این بود مجمل قصه شریفه یوسفی اکنون طوطی شیرین ناطقه شکرریز تفصیل آن میکند در اثنای سخن بیان در تنزیه مقامات یوسفی

صفت مهر زبان و چهره پردازی با شطر قلم شیرین رقم در زنگ بهتری جمال آن گل بهتر ساخته بوستانی بیاسایی و بهایی افکندن احواج در ارکو

غربت و جاه بخنیف جاه خود را بی حکایت این داستان بس خوش است سخنهای جان پرورش دلکش است بروایت اهل تحقیق یوسف

صدیق بجمال محبان عالم بود و آن مهر سپهر خوبی دو سال داشت که مادرش راحیل رحلت نمود و در کنف عاطفت عمه پرورش یافت

و بعد از چندی که یعقوب او را بخواهر خویش درخواست که بخلوتگاه از پی فرستش آن عفیفه در صورت ظاهر پذیرای التماس گشته و آنجناب را غافل ساخته

کمر اسحق را بر میان آن جان جانان بسته بخدمت یعقوب فرستاد و بعد از آن آوازه بلند ساخت که بدست آمد از دست فطرتی کمر اسحق از میان رفته و هر کس را

بآن تهمت گرفتند و در رخت و لباس او تفحص نمودند تا در آخر چون بیوسف نوبت افتاد کمر را از لباس نجیب بچیده در ایام پیش اهل دین بود که برو حکم شریعت

اینچنین بود که دزد هر که گرفتی دستگیرش گرفتی صاحب کالا اسیرش و بار دیگر بدین بهانه آن گوهر یکانه را بخانه آورد و پس از چندی

که بدستبرد اجل از سبب رفت یعقوب آن گوهر مراد را بدست آورده در صحبت بی نظیرش درآمد و در ایام سلفش

علیه السلام مکرر در عالم رویا واقعاتی که دلیل رفع درجاتش بود مشاهده میفرمود و مرتبه یعقوب علیه السلام در کتمان آن رفعه
مبالغه میکرد تا شبی بخواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه بسجده اش سر فرود آوردند و چون پدر بزرگوار بر این واقعه اطلاع
داد آن جناب نبوی در اخفای آن تاکید تمام بجا آورد اما اسباط بعضی از آنکه بر پدر گفت و ذالالتبس شایع بران واقعه مطلع شده بغایت رنجیده
خاطر گشتند و کمر قتلش بر میان بستند و بالآخره قرار بران دادند که در چاهش اندازند و خاطر از مهم او باز پردازند چه میشاید کار
بدانجا نشینند و او را بدست آورده بجائی برند که دیگر یعقوب او را نبینند و بدین اراده نزد پدر رفتند با برام تمام طالب رخصت
سیر صحرای آن عالیمقام آمدند یعقوب علیه السلام گفت که من از آنکه گرگ او را بخورد میترسم این سخن آنجناب از آن جهت گفت
که در آن بیابان گرگ بسیار بود اما این سخن پر رکیک می نماید و برخی گفته اند که در خواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده اند
راقم حروف گوید میتواند بود که از آن اراده جناب یعقوب از گرگ کرگ حسد باشد که بکنایه روشن تر از صریح آنرا تصریح فرمود
چون یعقوب ملتمس آنها را مبذول نداشت پیش یوسف آمده آنجناب را بران داشتند که بهر قسمی که دانند و توانند از پدر رخصت
طلبد رخصت گرفته بستانند و بعد از آنکه ماذون گردید اخوان آن غزال وادی جان مصحوب خویش بصحرا بردند و دست — تماشای صحرا
تطاول بر او دراز کردند بیت چو یوسف را بدان گرگان سپردند فلک گفتا که گرگان بره بردند و در سه فرسخی
کنعان چاهی بود جناب یوسفی را برهنه ساخته در آن چاه افکندند بیرون از آب در چه بود سنگی نشیمن ساخته آن را آن پدر مکی
و جبرئیل بامر رب جلیل پیراهن خلیل که یعقوب بمثال تعویذ بر بازوی یوسف بسته بود بدان نبی مرسل پوشید و اسباط در وقت
مراجعت پیراهن آنجناب را بخون گوسفندی ملطخ ساخته و هنگام شام پیش یعقوب آمده باتفاق اظهار نمودند که ما باسب تاختن و تیر انداختن
پرداختیم ناگاه گرگی قصد یوسف نموده طعمه خود ساخت و یعقوب از شنیدن ماجرا و دیدن پیراهن نا شده فرمود طرفه
گرگی بود که رشته حیات یوسف را بمقراض چنگال ستم برید و تار و پود پیراهنش ندرید بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل و روایتی آنکه
اسباط گرگی را گرفته نزد یعقوب آوردند و این فعل را بدو اسناد کردند یعقوب بجانب گرگ متوجه شده فرمود که این کار از تو سر زده
گرگ بزبان فصیح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این چنین کاری بظهور آمده باشد ما گروه را یارای آن نیست که پیرامون گوسفند نبی — جرأتی
برآئیم با خون نازنین غزال صحرای نبوت چگونه جسارت نمائیم و بدین سوء ادب در حلقه زیانکاران و عاصیان درآئیم سبحان الله — جانب بهگونه جسارت
سباع از عقول بشریه نفسانیه عاری و عاطل اند و در نظر ظاهربینان خود پرست بری از امتیاز حق و باطل ازار و اضرار فرزندی را
موجب وبال و نکال کونین دانند بلکه بنابر پاس مرتبه نبوت دور و حواشی دواب و مواشی انبیا و رسل نگردند و وحوش
سیر بان و بهایم سیرتی چند که ادعای ایمان و اسلام نمایند در ایذا و اضرار بل اعدام و افنای اولاد و احفاد انبیا ساعی آیند
در اطفاء نور ولایت و امامت غافل از آنکه والله متم نوره و لو کره الکافرون بیت اگر گیتی سراسر باد گیرد چراغ مقبلان هرگز نمیرد
آنچنان گروه ضال و مضل را در زمره اولئک کالانعام کی توان شمرد و نقش بل هم اضل از لوح سیمای بیحیای این مدعیان
بکلک ارشاد و هدایت کی توان سترد و بسا باشد که مبتدعی دین فروش دنیا خر جهت بسا آوردن سیم و زر و ترقی حال اینکه

که در دیده حقیقت مانند بید مجنون ع میبالد و در ترقی معکوس است بنای کاخ بدعتی نهد که در فضای کبریای ان غبار ملال و کلال بر دامن خاطر
عاطر سادات عالی درجات که افضل مخلوقات و اکمل موجودات و متقیان یوم یوخذ بالنواصی و منقعان هر فرومانده
عاصی اند نشیند آمرزیده بود درگاه سرمدی و مطرود جناب احمدی که تا فی شنعیت ما آیت کجا در روز جزا زخسارتش باید رحمت ا
در نظر خیره سر خود جلوه گر باید و نیز از کشت زار دنیا که مزرع آخرت است چون رخت ادبار بدار البوار کشد نخل آرزوی که دست
نشان تتمیمات خبیثه اش باشد سوای لعن و طعن خاص و عام الی یوم القیام ثمری بار نیارد طرفه مضمون رنگین و معنی
دلنشین قدوة العارفین مولانا جلال الملة والدین البلخی الرومی درین باب دارد مثنوی هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی
نفرین رود هر ساعتی نیکوان رفتند و سنتها بماند وز لئیمان ظلم و بدعتها بماند آن عمل را رحمة الله در قفا وین عمل را لعنة الله
در جزا پس ای هوشمند خبیر و ای جویای مرشد و پیر کو هر گرانبهای امل که مادر دریت تا هوا را از گروهی فی قلوبهم زیغ در سبیل
ایشان و ارادت و آن انموذجی از حالات انها وانموده می آید بیا جانها برکنار نجه برای ادخار حطام دنیوی فارغ از مثوبات
اخروی فتوی قتل اولاد امجاد سید ولد آدم نویسند و بنابر مصلحت وقت و اقتضای زمان آنرا واجب و لازم شمرند اللهم احفظ
عن شرور انفسنا و عن سیئات اعمالنا ایضاً عارف رومی میفرماید مثنوی چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر
دستی نشاید داد دست اگر چشم راست بین و دیده حقیقت گزین داری ملاحظه نما که درین دریای موج خیز حوادث چندین سفینه ملل
و نحل دریایی شده بباد بان اجتهاد معلمان زورق تزرق و حطابه بندر نجات اقصی نرسید و بموج انگیزی نغمه باد مخالف خارج آهنگ
اعتزال از مقام راست سنن قوم بنوهی و رفض شیعکی مقامات اوج بر داز احادیث مصطفوی که مروی است لا تؤذی اکبادی من اذاها
فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فقد کفر آوازه ایست آزان و تار رفا نون علم گران سنگ لنگر سبک عمل آن شقیکان
اعتبار او سرکشکان گرداب خطا و انکار در طلاطم امواج ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة کشته و کشتی
تباهی آن ناخدا ناشناسان و بوسه گمراهی در کام نهنگ آتش آهنگ دوزخ هوا و هوا شکسته غریق جاید موجه بحر بلا گردید مگر سفینه سکینه
طریقه اهل بیت سید ابرار و سند اخیار احمد مختار صلوات الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار مادار الفلک الدوار که بیا دمرا و مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکبها فیها نجا و من تخلف عنها غرق ساحل مرادرا لنگرگاه ساخت و نوادر دلکشا رجه پاک از موج مجاز اکه باشند نوح
کشتیبان در ساحه نجاه اصول دین مترقیان مدارج معارج مقامات طریقه آل یس انداخت پس خوشا حال آنانیکه دست
اعتصام و ولا در دامن محبت آل عبا زده گوهر مراد ایمان و نقد رایج ایقان از نجف مقصود آورده اند و گوی مرام حسن
عاقبت در میدان تحقیق بچوگان توفیق از ابنای زمان برده شاه نعمت الله ولی فرماید دمبدم دم از ولای مرتضی باید زدن
دست دل در دامن آل عبا باید زدن در دو عالم چار ده معصوم می باید گزید پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن نقش حبی
یا بیت جستن تر اولاد رسول پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن دوستان خاندان را دوست باید داشتن بعد از آن دم از
ولای مرتضی باید زدن بر در شهر ولایت خانه باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن بنده بحمد گه از اوان صبا رصبی الی ان

نهال حب خاندان حبیب ملک منان در مزرعهٔ دل این نیازمندگان آستان در نشو و نما بوده و خواهد بود انشاء الله الودود
و چون ز علم عالم السر والخفیات دانای اسکار و مغیبات صدق عقیدت و صفای طویت این تراب اقدام آل ابوتراب صفت
ثبوت و جلوه نمود داشت در عنفوان جوانی در سلک خادمان این امیر بی نظیر که لمعات انوار سیادت از مطلع جبین خورشید
مطالعش در لمعان و شعاشع آثار ولایت از مشکوة ذات بنجل سماتش نورافشان کوکب اخلاق مصطفوی از افق صادرات افعال
ستوده خصالش طالع و نغمه کردار مرتضوی از مشرق واردات اطوار علوی هنجارش فیضان مطالع منسلک و منتظم ساخت و طوطی
ناطقهٔ این گوشه نشین زاویهٔ خموشی را بپاس نوازش برین علم گویائی افراخت لطف الهی تا جهان باشند تو باشی بفرق بندگان در لطف
پاشی بعالم زان سپهدار جهانی که عالم را ز رنج و غم جهانی همیشه خلق را قبله ذرت باد دگر از قصهٔ یوسف کنم یاد پس جناب یعقوبی
فرزند از از در معرض عتاب آورده گرگ را مطلق العنان ساخت و بعد از سه شبانروز کاروانی که رئیس ایشان مالک نام داشت
از مدین بمصر میرفت قضا را راه غلط کرده بر سر آن چاه رسید نزول نمود و غلام مالک که به بشر موسوم بود جهت آب دلو در چاه فرو گذاشت
و آن خورشید اوج صباحت بموجب امر رب جلیل در برج دلو تحویل فرموده بشر با بدا در روح الامین فوق چاه را مطلع آفتاب سپهر حسن
گردانید و منهی اسباط خبر بانها رسانید اسباط حاضر آمده گفتند که این شخص گریز پا بنده زادهٔ ماست و چند روز است که گریخته و ناپیداست
کاروانیان از قبول این سخن اعراض نموده صورت حال از یوسف علیه السلام استفسار نمودند آنجناب فرمود آری بنده ام و بنده زاده
و اخوان آن گوهر بی بها را بقول مشهور بهفده درم ناسره بدست مالک فروختند و ثمن بموجب درخواست مالک خطی در آن باب نوشته
حواله نمودند و مالک بعد از طی منازل و قطع مراحل بمصر رسیده بیل از سبد و زر یوسف را بمعرض بیع درآورد و خریداران از اطراف و جوانب
هجوم آورده بقدر دستگاه خویش بر قیمت می افزودند تا وجه بها از حیز احصا در گذشت و بالآخره قطفیر وزیر ملقب بعزیز که وکیل
و مدار علیه سلطنت ریان پادشاه مصر بود آن در بی بها را بدست آورده بخانه برد و بزوجهٔ خود راعیل ملقب به زلیخا سپرده در اکرام
و احترامش بمبالغه تمام گفت اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا نیز لی زیباتر از دل کلیده میان جان آن جان جهان را
در آن مکان شایان جلوه یافته دلنشین صدر آن و نتاق عشقش بر کمر گردانید و بعد از اندک روزی بهمگی همت و تمامی نهمت طالب وصال
آن تازه نهال گلشن رعنائی آمد تا روزی در خلوت خاص خود را آراسته و پیراسته و آن شمع شبستان مراد را طلبیده از شکوه در حصول کام
و مرام بر طبق عرض مدعا جلوه داد و صدیق اکبر از آن فعل منکر ابا و امتناع تمام نموده بدین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل انجامید
و کار از گفت و شنید به همت به و هم بها کشید فرای برهان ربی علما را در تفسیر کلمهٔ بها اقوال بسیار است اما از کلام در نظام امام همام
علی بن موسی الرضا علیهما السلام چنان مستفاد میگردد که چون زلیخا در قصد خود مبالغه بحد ابرام رسانید و صدیق راه فرار و خلاص
مسدود یافت هم بهای قصد بالتضرب و ایضا مفسرین در باب برهان ربی وجوه متعدده گفته اند چنانچه بعضی گویند صورت
یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود و گروهی بر آنند که ندائی استماع نمود و فرقه گفته اند که دستی در میان خود و زلیخا حایل دید
و برخی در القای برده صنم ترنم نموده اند و اقوال دیگر نیز درین باب وارد است که تقریر آن موجب تطویل کلام است القصه صدیق

همینکه خروج از آن خلوتگاه خواست بهر در مقفلی که میرسید فتح الباب رو میداد بدر بند هفتم زلیخا خود را بانجناب رسانیده بیت پی باز آمدن دامن
کشیدش ز سوی پشت پیراهن دریدش برون رفت از کف آن غم رسیده بسان غنچه پیراهن دریده و در آنحال عزیز بسر وقتش رسیده
و آنجناب را مشوش و پریشان احوال دیده دست مبارکش بدست گرفته نزد زلیخا برد و او بجان عظط فریاد بر داشت که ای عزیز آن
عدل این سزا چیست که با اهلت نه بدکیش و زیست و دامن عصمت یوسفی را بتهمت آلوده کرد معصیت ساخته گفت اکنون در سزای
این دست انداز که عاقلانه میخواست بعد از تو عصیم دستابردی برد دست نشین زندان باید ساخت و با عزیز این نوا خارج از آهنگ
راست قوه غضبی عزیز در حرکت آمده دست بتیغ برد و خواست آن تازه نهال جویبار عفت را از پا در آرد و ~~بنگیرین نوا خارج~~
فشهد شاهد من اهلها و در باب شهادت شاهد اقوال بسیار است اما آنچه نزد محققین بصحت پیوسته آنست که کودک سه ماهه اظهار برائت
ساحت یوسفی را بدین لباس ساخت که ای عزیز یوسف صدیق اکبر است در قتلش تعجیل منما و چشم بر چاک پیراهن بگشا که از پیش است
در پیراهن چاک زلیخا را بود دامن ازار پاک و بر عکسش خلاف آن بدان و بعد از ظهور طهارت ذیل عفت یوسفی را مخاطب ساخته از
بردباری سوی این آساخیر نهد بدیش زنک بست خوشخوئی کرد دیدام تحمل دلکشت اما بچندین بخوخوئی خوشست اما بچندین تحمل
بخود دلگیر منمونی بخشندائی که بار آرد زبونی و هر چند عزیز چون غنچه لب از گفتگو فرو بست اما این راز سر بسته در کوچه و بازار گل
کرده پرده کیان حجله عفاف ارباب شهر بلبل آهنگ گل رسوائیش آمدند زلیخا بعد از استماع این خبر خواست تا که چه خبر نهان
تازه زور نیز گل کند جشنی ترتیب داده بعد از تزئین مجلس و آرایش انجمن ترنجی و گزلکی بدست طعنان داده گفت زیبا عذاری
که در قماش محبتش پاک باز آمده ام اگر اجازت باشد شمع جمالش پرتو افکن این بزم گردد گفتند غایت مرام ما هم اینست زلیخا آن
خورشید سپهر خوبی را طلب داشته از فیض قدومش ساحت انجمن را مطلع انوار ساخت دستان زنان طعن پرداز بیک رخ
نمودن شه مات افتادند و ترنج از دست باز نشناخته در تحریر خط گیسوی انگشتان قلم کرده مصحف دلربایش را بسواد لون
چنین خواندند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم فرد زلیخا گفت هست این آن یگانه که گویم سرزنش باز انشانه اما هر چند بعجز و زاری مراد دل
نامراد خود میخواهم نوای دل افکار مرا بسمع رضا اصغا نمی نماید و چندانکه خود را بحیله و افسون بدو نزدیک میسازم ملال
و براهین دوری جسته چشم قبول بر چهره آرزویم نمیگشاید الحال چنان با خود مقرر ساخته ام که اگر من بعد با من جام وصال
ننوشد بجزای ابتلای زندانش افکنم تو گرفتار آن کهن افسوس گفتند حق بجانب تست بیت بدین یارش گر آهنگ باشد که
نه زاهد دل اگر خود سنگ باشد آنگاه بالتماس زلیخا و مصلحت خویش پیش آنجناب رفته و بدمدمه و افسون در آمده به تشدید نغمه
حصول کام زلیخا نی ترانه مرام خود را بدین زمزمه و آهنگ بلند نوا ساخته که نظم اگر باشد ترا زوی ملالی که چندانش نمی
بینی جمالی چو زو ایمن نشوی دمساز او باش نهانی همدم و همراز او باش و گر نه افکند رخت بزندان که هست آرامگاه بیدلان
چون ابرام اهل کام از حد گذشت جناب یوسفی دست مناجات بدعا بر آورده گفت خداوندا تنگنای زندان بهتر از این
دعوت که مرا میدانم و بحالات ما یوکت و گفتگو نزد زلیخا رفته صورت حال باز نموده گفتند تا آهن سخت گوئی و درشت گوئی

زلیخا را ...

بعمل کردن افسانه ...

بکوره زندان در تاب نیاید دست هیچ حصول مدعا نکرد و زلیخا بانواع فریب و وسوسه عزیز را بران داشت تا یوسف را
بزندان فرستاد قضارا شرابدار و خوانسالار ریان بسبب اتهام آنکه از سلطان روم متقبل قتل ملک گشته اند با صدیق تو
بزندان درآمده مصاحب آنجناب گشتند و چون جمال حال یوسفی را بحلیه تقوی و صلاح محلی دیدند جهت تفحص پیش آمد احوال خود هر یک
خوابی جعل کرده درخواست تعبیر نمودند یوسف علیه السلام خواب یکی را بمژده نجات و دیگری را بخبر هلاک یافته سررشته سخن بطرف دیگر کشیدند
و چون آنها مبالغه بسیار نمودند و بشرابدار آورده فرمود آنچه گفتی در واقعه چنان دیده ام که سه خوشه انگور بنظرم درآمده آنها را بفشردم
دلیلست برآنکه بعد از انقضای سه روز از حبس نجات یابی و بر سر کار خود شتابی و خوانسالار گفت که دیدم سه تا خوان نان
بر فرق سر و در بودن مرغان هوا آنها را مشعر است برآنکه پس از سه روز بر دارت کشند و بهیچگونه ازین بلیه خلاصی نبخشند
گفتند هیچ خوابی ندیده ایم با ملک برای تفال آنرا ساخته و پرداخته بودیم صدیق جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان قضا کار خود
ساخت و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و بعد از ایام مذکور که خوانسالار را دار و شرابدار را بار نصیب آمد صدیق بساقی گفت
و اذکرنی عند ربک و ساقی را شراب قرب سلطانی چنان مدهوش ساخت که تا مدت هفت سال نور آن وصیت بر خاطرش
پرتو نینداخت و چون اراده الهی بر خلاص یوسف تعلق پذیرفت ریان خوابی بس عجیب و واقعه غریب دیده منجمان و کهنه را جمع
آورده خواب خود را تقریر نموده درخواست تعبیر کرد معبران از بیان آن عاجز آمده گفتند این خواب از جمله اضغاث احلامست
و تعبیر خواب پریشان دور از حیز امکان است ساقی فراموشکار را از جناب یوسفی بیاد آورده ملک را آگاه ساخت
و بفرمان ریان بزندان نزد آن خورشید برج کنعانی که زلیخا غلام عبرانی نام کرده بود شتافته خواب ملک را معروض
داشت و از شرح آن واقعه سؤال کرد جناب یوسفی فرمود هفت گاو فربه و هفت خوشه سبز اشارتست با فزونی نعم و نعماء
امم تا مدت هفت سال و هفت گاو لاغر با سنبلات سبع یابسه کنایتست از قحط و غلا تا هفت سال و تدبیر آنرا که خلایق در ایام
تنگی تلف نگردند بیان ساخت و شرابدار ملک را از آن اخبار کرد ریان باحضار یوسف فرمان داد که حکمت شناس
از لب لعل آن صواب رو جناب صدیقی ابا نموده فرمود تا برائت ساحت بر توانکن بساط خاص نگردد ازین کنج زندان
که فرزین بند مکاید نسوانست از خانه وزیر بدین ششدر رنج و عنا پیاده مات نشانده رخ بدولتخانه شاه آوردن منصوبه
دور از کار و ریان بموجب اشاره آن تازه گل بوستان خوبی و نونهال گلستان یعقوبی بلبلان بهار از دست
خزان دیده یعنی زنان کف بریده را طلبیده اشتهار تفتیش احوال یوسف نمود دستان پردازان شگفته بال زبان قال
بتصدیق مقال گشاده بر عفت ذیل جناب یوسفی اداء شهادت نمودند و زلیخا نیز بنوای حصحص الحق سخن حق ظاهر ساخت و آن
بهار گلشن خوبی مجلس ریان را بفیض قدوم تازه و ریان ساخته ملک در تعظیم و تکریم آنجناب تا غایت لباب پرداخت و کرد
دیگر تفسیر واقعه مشکله خود را شنوده کفالت آنمهم بکف کفایت آن کهف انام درآورد و کلید خزاین و دفاین خود را
جهت اهتمام آنمهم بتصدیق علیه التحیة والسلام سپرد و بقولی بعد از چندی عزیز زین واقعه عزیز بعالم دیگر شتافت

بمنصب وزارت عزیز یوسف تفویض یافت و صدیق علیه السلام حسب التماس ریان و فرمان ملک دیان زلیخا را بعقد خود در آورد
و از قاضی الحاجات مسألت فرمود که تا کلبه جوانیش که بجز ان دوری و مهجوری و هجوم برف و پیری زنگ شادابی باخته خار خار
ناکامی بدست بی تابی در سعادت شکسته بود باز بجلوه بهار فیض مکرمت خرم و سرسبز گشته شکفته غنچه مرادش تا بهار بی حصر
گل کرد. گفتار در بیان شدت قحط و غلا و آمدن اسباط بمصر و شناختن یوسف علیه التحیة والسلام ایشان را. نقله اخبار و راویان آثار
آورده اند که یوسف علیه السلام در ایام سعت در امر زراعت سعی موفور بجا آورده دانه را همچنان با خوشه انبار کرد و چون
ایام رفاه منقضی گردید روزگار قحط و غلا رسید نظم غوغای غلا بسر بر آمد قحط از در راهی در آمد نی قحط مگو که اژدها
بر هر طرفی از و بلائی و خلایق در اوایل سنوات آنچه ذخیره داشتند بمصرف در آورده دست بر سایر اجناس و اساس البیت
دراز کرده بعوض گندم تفویض نمودند و در سنه سادس و سابع فرزندان را بمعرض بیع در آورده بلکه ذوات خود را
علاوه آنها نموده اند دوباره بیوسف خط بندگی دادند و بعد از آنکه عرصه غلا از خس و خار زحمت براحت تبدیل یافت یوسف بریان گفت
در ینوقت خزینه بغایتی معمور شده که سلاطین سابق را عشر عشیر آن میسر نبوده و با وصف این عطایا و برایا که بدایع و ودایع
ایزدی اند تلف گشته اکنون در شکر این موهبت عظمی عز اسمه را بی که بدل رقیت اسیران آزاد گردان و ببذل این مکرمت آوازه
احسان بمسامع عالمیان رسان ملک گفت حل و عقد این مهم بلکه مهام جمیع ممالک محروسه برای و رویت تو حواله است آنچه
مناسب شد باهتمام آن پرداز و صدیق مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب
و املاک آنها را منضم بآن عطیه گردانید و بدین تدبیر صایب گلشن مملکت را تر و تازه و ریان ساخته دستور العمل مر صاحبان تاج و سریر
و امیر و وزیر داد تا همگنان بدانند که نظم وزیری که رای نیکو منش دهد ملک را بیگمان پرورش و اگر زانکه نیکو نباشد
وزیر بر آید از آن پادشاهی نفیر بر انگیزد شور و دبی روزگار که ظالم بود پیش او پیشکار القصه چون بلا و غلا شیوع یافت
اسباط برخصت پدر عالیقدر عزم مصر نموده بشرف دستبوس یوسف علیه السلام فایض شدند و صدیق در نظر اول ایشانرا
شناخته و بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر حقیقت حال پدر و برادر یامین فرمود مبادا شما جواسیس حکام شام باشید اسباط درین باب
قسمها یاد کردند یوسف گفت تا رفع مظنه من نشود دست از شما باز ندارم و اگر در مراجعت شتاب دارید یکی از شما در همیان
توقف نماید و دیگران معاودت نموده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق مقال شما ظاهر گردد و اسباط باین معنی همداستان
شده و بضاعتی که داشتند بقیمت وقت پیش یوسف فروختند و صدیق ده شتر گندم بایشان داده بمحرمی فرمود تا بضاعت
آنها را پوشیده و پنهان در بار ایشان گذاشت و هنگام رخصت شمعون را بر این ابن یامین نزد خود نگهداشت و اسباط
بعد از طی منازل و قطع مراحل بخدمت یعقوب رسیده کیفیت حال بیان نمودند که یعقوب فرمود سر خود را چرا ظاهر
ساختید گفتند بواسطه رفع تهمت و چون اسباط بار باز کرده و بضاعت خود را در همیان یافتند گفتند ای پدر
ستم نمیکنیم و در مکارم اخلاق عزیز آنچه معروض داشتیم دروغ نمیگوییم ملاحظه فرما که هر چه برده بودیم در عوض گندم داد

و بضاعت ما را نیز رد کرده اکنون امید آنست که درین مرتبه ابن یامین را برفاقت ما رخصت فرمائی تا صدق گفتار ما نزد
عزیز ظاهر گردد و بموجب وعدهٔ خود دیگر شتروار گندم درین مرتبه زیاده بما داده شمعون را نیز رخصت فرماید و یعقوب
ابا و امتناع نمود آخرها بنا بر مبالغهٔ اسباط پیمان را بایمان موکد ساخته ابن یامین را با ایشان همراه کرده فرمود فالله خیر حافظا
و هو ارحم الراحمین و برای اسباط وصیت بکمال فرمود که از یک دروازه داخل شهر نخواهید شد و رقعهٔ بعزیز جانان خود نوشته
با دستار خلیل بطریق هدیه مرسول داشت و اسباط بمقصد رسیده حسب الامر پدر از ابواب متفرقه در آمده در مهمان سرای
شمعون نزول نمودند و روز دیگر بهیات اجتماعی پیش صدیق رفته مکتوب و هدیهٔ مرسوله ساکن بیت الاحزان را پیشکش نمودند
و صدیق بغایت مسرور و مبتهج گشته و با اخوان مراسم پرسش و نوازش بجا آورده چون هنگام اطعام و کشیدن طعام رسید
یوسف علیه السلام در پس پرده خرامیده فرمود تا هر دو نفر از برادران را بر یک مائده نشاندند و ابن یامین از تنهائی
خود رقت نموده یوسف او را پیش خود طلبیده با خود شریک ساخت و خود را برو ظاهر کرده گفت برای نگاه داشتن تو فکری
خواهم کرد مشروط بآنکه این گوهر راز را از درج سینه پیش احدی بر طبق اظهار نریزی و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که درین مرتبه صدیق حجتی را که شمعون جهت مالک هنگام بیع یوسف نوشته بود با خوان حواله نموده گفت این خطیست عبری
و اهالی مصر از خواندن آن عاری اند توقع که این را مطالعه نموده بر مضمونش ما را اطلاع دهید و اسباط نامهٔ اعمال خود را
ملاحظه نموده دم در کشیدند و از آنکه این خط چگونه بدست عزیز مصر افتاده به بحر حیرت فرو رفته و از پس خجالت
نی خطی زان خط توانستند خواند نی حدیثی زان توانستند راند گفت یوسف از چه رو بیهش شدید وقت خط خواندن چرا
خامش شدید جمله گفتندش که مار است زدن به ازین خط خواندن و گردن زدن کور دل بادا که این حال از حضور قصه
خود نشنود چند از غرور یوسف جان را بخواری سوخته وانکه او را بر سری بفروخته می ندانی تو گدائی هیچکس میفروشی
یوسفی در بهر نفس یوسفت چون پادشه خواهد شدن پیشوای عشکه خواهد شدن تو باخر هم گدا هم گرسنه پیش او خواهی شدن
هم برهنه چون ازو کار تو خواهد فروخت از چه او را رایگان باید فروخت و چون صدیق بعد از چندی اسباط را مقضی المرام مشرف
رخصت ارزانی داشت یکی از محرمان را فرمود که صاع را مخفی در بار ابن یامین گذاشت و بعد از آنکه اسباط اندک مسافت طی نمودند
جمعی از عقب رسیده فریاد برآوردند که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان هر آینه بودید شما دزدی کننده کان اسباط
از استماع این کلام در مقام حیرت در آمده گفتند که ازین سخن مراد شما چیست و سر رشتهٔ کار با کیست جواب دادند که صاع مرصع
ملک که بدرر غرر و جواهر زواهر ترصیع یافته گم شده و هر که از شما آنرا بما آرد یک شتروار گندم از انبار بر دارد
اسباط بزبان آوردند که درین باب ما بسبب فتنه و فساد دنیا نیامده ایم مدعیان گفتند که چه باشد جزای آنکه صاع از بار او برآید اسباط
جواب دادند که جزای این عمل را او کشد و تا دو سال گردن در طوق عبودیت نهند و بعد از تفحص بسیار چو صاع را در جائی که گذاشته
بودند برداشته ابن یامین را باز گردانیدند و برادران نیز بموافقت او مراجعت نموده بخدمت یوسف رسیدند و گفتند

که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل علمای تفسیر در باب سرقه یوسف وجوه متعدده گفته اند یکی از آنجمله در بدایت این قصه
سمت گذارش یافت و از بیان وجوه دیگر خوفاً للاطناب اجتناب واجب دیده عنان کمیت خوشخرام قلم از تفصیل آن برتافت القصه
بعد از قیل و قال بسیار روبیل سر بر غضب رفته از جا برخاست و گفت ای عزیز یکی را از ما عوض ابن یامین اختیار فرما و بر حال پدر
پیر ما ببخشا والا همین لحظه چنین فریادی برآورم که جمله اهالی و موالی ترا در زمره اموات درآورم و چون یوسف بیقین میدانست
که آنچه روبیل میگوید از شدت تحیف غضب نیست و سورت غضب او تسکین نیابد مگر آنکه یکی از اولاد یعقوب دست باعضا او رساند ما
پس برفق مدارا پیش آمد و افراهیم پسر یوسف ... ره پدر روبیل را غافل ساخته دست به پشت او رسانید و بعد از
تسکین نایره غضب روبیل یوسف بر سر حرف نخستین رفته فرمود که ما ابن یامین را هرگز باز نخواهیم داد تو آنچه خواسته باشی بعمل
آر از نعره و فریاد و چون روبیل خواست که نعره زند هر چند قوت کرد آواز پیش بر نیامد متحیر گشته گفت اینجا که بود از ان
یعقوب که دست به بدن من رسانید و آتش خشم مرا فرو نشانید و چون اسباط بردن ابن یامین میسر نیافتند روبیل که در باب او زدنش
با یعقوب مبالغه تمام نموده عهد و میثاق در میان آورده بود در مصر توقف ورزید و دیگران بکنعان شتافته و بخدمت
پدر عالی گهر خود رفته از کماهی حالات اخبار کردند و اسرائیل از اسقاط رو نافته در فراق آن دو قرة العین چندان بگریست
که جهان روشن در چشمش تاریک گردید بیت بسکه در هجر دوست زاریدم چون کاند اشک دیده باریدم و بعد از چندی
یعقوب علیه السلام مکتوبی مشتمل بر فضایل آبا کرام خویش و استخلاص ابن یامین و فقدان یوسف بقلم آورده مصحوب فارعن بن
یهودا نزد عزیز خود مرسول داشت و صدیق در جواب نوشت که مکتوب مرغوب پرتو وصول افکنده مضمونش بوضوح پیوست
انسب آنست که بر سنت آبا و اجداد خویش قیام نموده شاکر و صابر باشی تا باشد که بمراد دل فایز آئی والسلام و فارعن را
بر اعانت تمام مرخص گردانید و یعقوب چون بر مضمون رقعه مطلع گردید فرمود این کلمات سخنهای پیغمبران و پیغمبر
زادگان مینماید و بطرف اسباط ملتفت شده فرمود بروید بمصر و از احوال اخوان تفتیش نمایید و از رحمت الهی نومید
مباشید و اسباط نوبت دیگر یراق سفر ترتیب داده بمصر شتافته اند و با قلیل بضاعتی بخدمت یوسف رفته گفتند که ای
عزیز مصر مروت دریافته است ما را ضر رجوع و رجوع ستوا آورده ایم با بضاعت مزجات قلیل وافی گردان برای
ما کیل را و تصدق کن بر ما بتحقیق که خدا جزا میدهد بر صدقه دهندگان را یوسف دیگر طاقت خویشتن داری در خود ندیده
حجاب نقابی که مدام سحاب خورشید رخسارش بود برانداخته فرمود آیا میدانید که با یوسف چه کردید و اخوان مشاهده
جمال یوسفی نموده حیران و نگران مانده بطریق استفهام گفتند انک لانت یوسف و پس از ملاحظه خال گوشه چشمش که
بر دنبال چشمش یکی خال بود که چشم خود دلش هم بدنبال بود یوسف را بجا آورده و بر فضیلت او معترف آمده در مقام
استغفار و اعتذار آمدند و صدیق از ایشان عفو فرموده حقیقت حال یعقوب اطلاع یافته گفت پیراهن مرا ببرید و بر روی

پدر را اندازه بینا بکحل الجواهر دیده رمد دیده اش کرد و با تبعه و لحقه بدینجانب قدم رنجه فرماید یهودا گفت که این کار منست
در اول پیراهن لباسی آغشته بخون نزد پدر برده دلش با آتش آن خبر وحشت اثر سوختم باید که بدین بشارت پدر از سر تقصیر من درگذرد
و پیراهن را نگار بر سر بر مقام خوشنودی و رضا آید پس روز دیگر متوجه کنعان شده در بیرون شهر مصر بموجب اشاره یوسف پیراهن
بیفشاند و صبا با مرمرسل الریاح بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم کمتر از نکهت نفس از مه کنعان آورد و یعقوب تا آل نکهت
خود فرمود انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون گفتند بیت دماغت اینه از بوی خوش انسیم است دلی در ضلالات قدیم
ضلالت در اینجا بمعنی محبت مفرط و حیرتست و بعد از چندی یهودا رسیده مژده مواصلت یوسف رسانید و بالقای
پیراهن چشم یعقوب را روشن گردانید و اسرائیل با هفتاد تن از اولاد و احفاد خود در و بمصر آورد و صدیق از قرب وصول
جناب یعقوبی خبر یافته با ریان ملک مصر باستقبال شتافت و بدیدار پدر بهره ور گشت و یعقوب بمجرد مشاهده جمال قرة العین خویش
بیخویش گشته و بعد از ساعتی که بافاقه آمد متوجه شهر گردید و جناب نبوی در قصر یوسف نزول فرموده صدیق پدر و خاله
را بر تخت اجلاس فرموده خود در برابر ایشان بنشست و دران حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف را سجده تحیه و تعظیم بجا
آورده شکر منعم حقیقی بتقدیم رسانیدند و یوسف بر زبان آورد که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از ان بتعداد
نعم الهی که متعاقب نازل گردید و محن متناهی در باره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و در حق اسباط بقدر میسور و مقدور
لطف و احسان مرعی داشته از خود راضی و شاکر گردانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا
بیان ارتحال یوسف صدیق زین دار ملال بجوار رحمت ملک متعال منقولست که چون ریان بن الولید که بیوسف
صدیق ایمان آورده بود از این سراچه فانی بعالم باقی منزل گزید قابوس نام کافری فاجر که در سلک ابنا اعمام ریان انتظام داشت
رایت سلطنت و ریاست برافراشت و هر چند صدیق او را بشاهراه هدایت دعوت فرمود مفید نیفتاد و با وصف
آنکه در بادیه غوایت و بطالت گمراه و سرگردان بسر می برد جناب نبوی بدستور سابق رتق و فتق مهمات ملکی و مالی
مقرر داشته درین مقدمه از فرمانش تجاوز جایز نمیشمرد و صدیق چون از ایمان او مایوس و از اشتغال امور دنیوی ملول گشت
ارتحال خود را ازین دار ملال و سراچه کلال از پیشگاه ذو الجلال مسالت فرموده و بعد از ظهور اثر اجابت اسباط را طلبیده سنن
و شرایط نصیحت بجا آورده یهودا را وصی گردانید و از تسلط فرعون و بعثت موسی و هارون اخبار داده و بجهان
جاودان خرامید و یهودا باتفاق اخوان بامر تجهیز و تکفین پرداخته و بنابر غوغای عام و استدعای کرام و لئام
چه هر کدام را داعیه آن شد که مدفن آن گوهر گرانمایه در دستور او باشد تا فیوضات نامتناهی بحالش عاید گردد و نزدیک
بان رسید که فتنه تازه پدید آید لاجرم آن در درج خوبی را در صندوقی از رخام در آورده در میان دریای نیل جا ساختند
و تا زمان کلیم علیه التحیة و التسلیم همچنان بود چنانچه شمه ازین قضیه در قصه کلیم الله تبیین خواهد یافت انشاء الله العزیز و روایتی

دیگر در این باب نیز وارد است چون آل هر دو یکی بود در تحریر آن جسارت نمود ذکر بنوت ایشان اختلافیست و احوال
بسیاران در هیچ یکی از تواریخ مبسوطه مفصلا در نظر در نیامده مگر همین قدر که نوشته میشود چهار پسر داشت
و کثرت ذریتش بمرتبه رسید که در شماره اول که جناب یعقوب بسوی از مصر هجرت فرموده بود زمره که سن ایشان با فقود بیست
و ما دون پنجاه بود بچهل و شش هزار رسید و همچنین در سایر اولاد اسباط صاحبان این محبوب کشتند و نسوان و صبیان در حیز
شمار در نیامدند هیچ پسر داشت عدد ذریت او در آن شمار بهفتاد و چهار هزار و ششصد رسید شمعون بن
عدد اولاد صلبی او متحقق نگشته اما شمار احفادش در آن وقت به پنجاه و نه هزار و سیصد پیوست لاوی بن عدد اولاد صلبی
او نیز معلوم نیست لیکن احفادش به بیست و دو هزار مرد مقاتل در آن شمار بحساب آمد او را زبلون نیز گویند سه
پسر داشت و عدد ذریتش در آن هنگام به پنجاه و هفت هزار چهارصد مرد مبارز بود که او را یساخار و یشوخور نیز خوانند
پسرانش چهار نفر بودند و احفادش در شماره مذکوره بچهل و یک هزار و پانصد رسیدند دو پسر داشت
و بحساب سپاه اولادش را در آن شمار شصت و دو هزار و ششصد دلاور نگاشت چهار پسر از و ماند و ضابط
شمار نخستین ذریتش را به پنجاه و سه هزار و چهارصد سپاه در قلم آورده شش پسر داشت اعقابش در شماره اولی
از چهل هزار کسری افزود چهار پسر داشت احفادش در آن شماره چهل و یک هزار و پانصد نفر بود یوسف
دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت عدد اولادش در شماره مذکوره بهفتاد و هزار و پانصد کس رسید بن یامین
بن راحیل سیزده پسر داشت اولادش در شماره نخستین سی و پنج هزار مرد بود ذکر ایوب علیه صلوات الله
الملک الغفور پدر ستوده سیر آن پیغمبر عالی گهر بروایت اکثر ارباب خبر موص بن عیص بن اسحق بود و مادر عصمت پرورش
بلیات در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام حسب ارشاد مستوطنان قریه که به ثنیه یا بثنیه یا جابیه
موسوم بود در عهد فریدون مبعوث گشت و قریب بیست و هفت سال فرقه ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نمود
و در آن مدت زیاده بر سه نفر ایمان بآنجناب نیاوردند و آن سه شخص نیز در وقت ابتلا مرتد و از پیشگاه نبوت گشتند
و بعد از رفع ابتلا آن پیغمبر هدایت انتما بقولی هفتاد سال زنده کامی یافت و پرتو دعوتش بر مفارق بعضی از سکنه
شام تافت و چون سن شریفش بدویست سال رسید بجهان جاوید شتافت ذکر بلیات ایوب صبور و بیان
آنجناب بعنایات حی غفور و باتفاق جمهور اهل سیر آن برگزیده امم را حضرت واهب النعم از نعم دنیوی مستغنی ساخته
و لوای قرب و منزلتش در فضای قدس افراخته بود و آن شمع مقصوره عبودیت با وجود وفور جاه و مکنت و کثرت
مال و ثروت و فرزندان صاحب فطرت و فطنت و افزونی خدام و حواشی و بسیاری انعام و مواشی لحظه از ذکر خالق
لایزال بامری دیگر اشتغال نمی فرمود و زمانی از شرایط عبودیت و بندگی و تضرع و سرافکندگی فارغ البال نمی بود
و حضرت عزت پیوسته خلوص عقیدت و صفای طویت و حسن عبادت و کثرت طاعت و وفور خیرات و اکثار مبرات

پنجهزار و چهارصد

جناب ایوبی را بر ملایکه عظام جلوه دادی و از غایت فضل و مرحمت آناً فآناً ابواب رحمت بر روی او الی مرتبه‌ای کشادی
و بنا بر مقدمات نایره حقد و حسد در کانون درون ابلیس ملعون مشتعل کشته کمر عداوت تا آنجا مستحکم بر میان بست و در فکر رنگ آمیزی و
و احتیال افتاد تا آنکه از پیشگاه جلال کبریا ندا آمد که ای ناقص خیال کج فهم و دغل بازی ترا در ساحت ضمیر قدس تخمیر انبیا چه یارا و مجال دست
کو انا ایوب بنده ایست فرمان بردار و پیغمبریست شکر کذار ابلیس لعین معروض داشت که بار آلها هر چند ایوب در شرایط عبادت
و بندکی غایت سعی و اهتمام مرعی میدارد اما قسم بجناب جلال احدیت تو که در جنب عطایای بی منتهای حضرت هنوز کمست شکر او
بازای نعمت است نه از خلوص نیت بلکه جهت در افزونی نعمت بمضمون صدق مشحون و لئن شکرتم لازیدنکم عمل می نماید و اکر ایثار مال و بذل
اموال و دکان تجارت و من جاء بالحسنة فله عشر امثالها میکشاید اکر این مسمی علم لعنت در اتلاف انچه باو عطا شده دست یابد
وجوهر او را که تمام عرض بلکه همه‌اش غرض است باز نماید عالم خفی و اشکار که بر نقد کامل عیار قلب آن پیغمبر ستوده اطوار مطلع و آکاه بود
و میدانست که بتجربه آن قلب رو سیاه نزاند و بر خواهد آمد بر مراد نامرادان سر ابا کزاف دست تصرف داد ابلیس تلبیس
چون باین لباس تعیید فاسد خود بران مقتدای ناس دست یافت با دستیاران خویش صورت قضیه را در معرض بیان آورده
جمعی با فنای اغنام و مواشی و برخی را با حراق باغات و حواصل [illegible] و کروهی را بانهدام عمارات و قصور و اهلاک فرزندان آن
پیغمبر شکور کماشت و هم داستان این هوسبس شیطان فریب و دستان اندک زمانی اثری از آنهمه مال و منال و اهل و عیال آن مستمند
و بعد از وقوع هر یک زنان بمصایب و بلیات ان خاسر و خایب بنیات بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی کهر در آمده صورت
حادثه باز می نمود و ایوب التفاتی بسخن او نکرده در مراسم شکر کذاری و سپاس حضرت باری عز اسمه می افزود ابلیس
لعین چون دید که خاصان درکاه خاص نظر بر مال و جاه این عاریت سرا که نمود بی بود شعله ایست بی دود نمی بندد [illegible]
معروض پیشکاه جلال احدیت کردانید که ایوب مطمئن خاطر است از آنکه عنقریب پریشانی بجمعیت مبدل خواهد شد و بدین سبب
زبان او بشکوه نمیکردد اکر بر جسد او دست یابم نوعی در بازم که ما فی الضمیر او را ظاهر سازم خطاب آمد که ای ملعون درون از
باطن صفا مواطن او را خبر است شعبده بازی و رنک آمیزی ترا در لوح خاطر پیغمبر نقش رنکی نیست سوای جسم و کوش و دل و زبان
بر صفحه جسد بی مکر و حسدش رنکی که خواسته باشی و انما ابلیس با فرح و سرور تمام بمنزل آن پیغمبر شکور عالیمقام آمد در حالتی که
سر بسجده عبادت داشت بادی [illegible] بخناب دمید بمجرد آن حرارتی شدید در بدن [illegible] کشته تمام اعضا ورم کرد و بعد از
اندک روزی جراحات قویه حادث شده کرم در آن افتاد و نتن آن قروح و جروح خبیثه بمرتبه رسید که در دور و روحانی
هر لبه [illegible] دار خدمتش دوری کزیدند و از بس که یار و اغیار و مردم قریه از شدت نتن متاذی کشتند در بیرون قریه کلبه برایش
ترتیب داده بانجا فرستادند و با وصف اینحالت آن بانی مقصوره صبر و اصطبار رجوع در راه نداده عندلیب نیاز از نغمه پردازی
کل محمدت باز نداشت و کل صبر [illegible] برک شکر [illegible] آبیاری [illegible] و آب [illegible] داشت و رحمه بنت افرائیم بن یوسف
که زوجه آنجناب بود مردانه در خدمتکاری کمر بسته هر روز وجه غذای آنحضرت از مزد کسب یدی او آورد و بمعمار کارخانه خلیله [illegible]

ثـ بدن مبارکش ظاهر

قلق و اضطراب

بکرا [illegible]

پدر نوبت بوسوسه و فریب آن عفیفهٔ عفت نصاب دستان زن خداع و احتیال آمده حقه تا زبها نمود نهایت قفل وسواس
تا پید الکلیدش بهیجان در آمده شد رحمت تا گشاده بود او بر مرتبهٔ رحمه رحمها الله سخنان آن غدار بخدمت ابو حکایس کیمیا ظاهر
بنیاخت و آنجناب میفرمود که آن سخن پرداز دون شیطان ملعون بنا بر آن هر گاه آن لعین روسیاه میخواست حیله بروی کار
آورد رحمه از سوق کلام استنباط میکرد که او ابلیس است از پیش او مانند رحمت خداوندی علت میگریخت و رنگ احتیال و افسون
طبیعت
آن دون بخاک مذلت بی التفاتی میریخت تا آنکه روزی آن مشعبد حقه باز بساز آهنگ دیگر کوک نموده خود را بصورت طبیبی بر حضور
ظاهر ساخته گفت ای عفیفهٔ عفت سمات شوهرت از آنجهت که غذاهای نامناسب خورده و ریاضت شاقه برده خونکه شادابی گلستان
حیات در صفای جریان آنست بسبب شدة اشتعال حرارت غریبه اسطقسیه در انهار عروقش احتراق پذیرفته کدورت سودا مزاجش را
از کار انداخته و بدین امراض مزمنهٔ خبیثه سوداویه مبتلا ساخته اگر بلحیدهی او را گوشت خوک [illegible] فرمائی و خمر و شیرین مزه
مایه بخشی
عقیقی رنگ که چهره پرداز حرارت و رطوبت غریزیست بمذاق تلخ کامش رسانی محتمل که اخلاط فاسده اش اصلاح آید و سؤ المزاج
مختلف مزاد که باعث اینهمه مفاسد کلیه و هیجان سوداست از جرگه زمان بحالت اصلی رجوع آورده مرض بصحت گراید رحمه از گفتگوی
آن حاویه ذخیره دستان فریب که کلیات قانون احتیالش جزئیست مختصر از اسباب و علامات اشارات جزئیه او طبیب کامل الصناعت
تصور نموده بسعی و تلاش بسیار قدری لحم خنزیر و عقار بدست آورده نزد آن سرچشمه زلال عفت که گرد مناهی را از ذیل اعمال دیگران
محو و صحو ساختن آموزدی از توجه احسان بی کران اوست و این خیال محال زنگ بست آیینهٔ خاطر آن تیره درون سیه روزگار را
بر صفحهٔ احوال آستوده مآلش کی نقش بستن بکوشست آمده معالجهٔ طبیب خدیعت شعار را بیان ساخت بمجرد استماع کلام این شنیعش که
که از غایت قوت ضعف بتموج تنفس موجبت داشت از صغیر و اعظم زده جداول و انهار آورده و شرائینش بطپش و اختلاج دل و جگر
یکی در بحر سکون فرو رفت و یکی بدریای اضطراب آشنا گشت و بتشریح و تصریح باین سخن پرداز آمده فرمود آیا بر لوح خیالات
نقاش متخیله و مصور مصوره که چهره پرداز معانی کلی و جزئیست اسپرد از قلم حس مشترک که جامع موارد امور ظاهری و باطنیست صورت
ارای این معنی لحم ندیده که اینها مدام بر انبیا حرام بوده و در تذکار او امر و نواهی الهی هیچ آنی و حالتی زنگ نسیان و فراموشکاری
بر مرآت حافظه ایشان که خازن جوامع الکلم اند متناهیت نمیفرود و این غبار فتنه و فریب انگیخته ابلیس غدار است بارها شنیده ام
آن مکار
که از چرب زبانیهای ابلیس بر حذر باش و بهوای بلند پروازی عدم التفات با قوال آن فتنه سگال کرد تغافل بر مفارق آن کج نهاد بیخته
خصال باش قسم بحکیم علی الاطلاق که بایاد حتی نوش دار وی ارباب صفاست و ذکر مفرح منشط دل اهل وفا که هر گاه از شفاخانهٔ رحمن
عالم بشربت خاص و اذا مرضت فهو یشفین مخلصهٔ نجات و خلاص یابم ام العیبان داء [illegible] والصلیب صد چوب و بیت [illegible] ام القصه
چون سطینت مآب دید که زنبیل عیار بیش از رسن ابتذال طرازی کیسهٔ تهی دستان گردید [illegible] از ارزش صید مقصود بدام عیاری نکشید
رنگ حیله تازه ریخته و بکهن افسون شعبده نو برانگیخته خود را در لباس ملکی برالهای انقریه ظاهر ساخت و در شب بازی خدیعت

واستیلا نموده این خیال محال پرداخت که ای نظاره کیان بدایع آثار و صنایع آفریدگار بدانید و آگاه باشید که من هم
که در زمره ملائکه فلک چهارم انتظام دارم و شما را خبر میدهم بر امر غریب و آن اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و الحال بنابر
ذلتی که از وصدور یافته نامش از جریده انبیا محو گشته و با اینچنین عقوبتی که مشاهده میرود دیگر فتار آمده و ناگاه غضب الهی بروی نازل
میگردد اگر سلامت و حسن عاقبت خود میخواهید او را از قرب جوار خود دور گردانید و بسبب همسایگی او تن بتوان خود را بکام اژدهای
قهر مرسانید رحمه که جهت اجرت بدانجا رفته بود بجای تمام باز آمده آن کلمات کاذبه را بحضرت ایوب بیان نمود و جناب ایوبی
بمناجات درآمده گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بر ضمیر فیاض نقد سخن پوشیده نماند که ارباب سیر و مغازی لفظ نبهای شاید
کلام را در باب قسم ایوب و مناجات آنجناب بروایات متعدده مختلفه پریشان ساخته بجمع رسایل مطوله پرداخته اند و مشاطه بدایع نگار
خامه مشکین و حامه عنبر شمامه نظر بر اختصار و اقتصار گیسوی مجعد عروس بهانه را بدر از دستی سخن بر عقول کوتاه ساخت و نشانه کشتی
روایتی که مرغوب و مطبوع طبع سلیم بود بپرداخت القصه دعا بشرف اجابت اقتران یافته جبرئیل امین دررسید و بشارت
صحت رسانیده فرمود ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب قدم مبارک مقدم
بر زمین زده از زیر پایش چشمه آبی شیرین و خوشگوار ظاهر گردید و بعد از اغتسال قدری از آن آب نوشید و از ردا الشفاء شافی
مطلق خلعت شفا پوشید و الآن آن چشمه صحت نشان در دیار شام ظاهر و پیداست و غسل و شرب از آن باعث صحت و شفا
و رحمه که بجهت تلاش معاش بدان قریه رفته بود مقارن آنحال باز آمده ایوب را نشناخت پرسید که آیا از حال مریضی که درین ویرانه نزد
بیگانه آشنا خو و دور از بیگانه دور افتاده بود هیچ خبری دارید جبرئیل که در پهلوی جناب نبوی نشسته بود گفت اگر او را
ببینی میشناسی و ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که آنجناب صحت یافته مبتهج و مسرور گشته سر بسجده شکر گذاشت و ایوب
بموجب وحی سماوی صد چوب نازک بهم بسته بر بدن رحمه زد و بخشنده بی منت نوبت دیگر اموال بیکران و اولاد و احفاد فراوان
بدان پیغمبر عالیشان ارزانی داشت و در روایتی آنکه همان فرزندانش لباس حیات پوشیدند و در خانه اش از وقت عصر تا هنگام شام
ملخ زرین بارید و از جمله اولادش خرقیل که ذوالکفل لقب یافت و وصی آنجناب بود و بشر بدرجه ارجمند ترقی نمودند والله اعلم بحقیقة
الحال وهو الکریم المتعال ذکر شعیب علیه السلام شعیب اسمیست عربی بلغت سریانی آنجناب را یثروب میگفتند بلقبش خطیب الانبیاست
و بقول اکثری از ارباب سیر نسب آن پیغمبر عالی گهر بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می پیوندد و بروایتی بصالح علیه السلام
منتهی میگردد و مادر آنجناب در سلک بنات لوط انتظام داشت و شعیب بهدایت اهل مدین که بقول اشهر انبیا نیز اصحاب ایکه گویند
مبعوث شد در تفسیر کاذر مسطور است ابوجده و ابوجاد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت اسامی سلاطین مدین است
و بعثت شعیب در زمان ریاست کلمن که هم عصر حضرت پیغمبر بود بوقوع پیوست و باتفاق جمهور اهل خبر آن فرقه ضلال با وجود بت پرستی در دنیا
بکیال شیوه غش و نا راستی پیش گرفته همت قاصر نهمت بر قطع طریق و افتراق فریق میگماشتند و هر چند شعیب آنها را بصراط مستقیم

در
مختلفه

و دعوت

و هر چند ایشانرا تفهیم دعوت فرمود فایده نبخشید بلکه در اضرار و اصرار میکوشیدند و هر گاه آنجناب ایشانرا از سخط و غضب الهی انذار میفرمود
بهزل و سخریت پیش می آمدند و استدعای نزول عذاب میکردند لاجرم شعیب دست دعا برآورده گفت ربنا افتح بیننا و
بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین و بکرم روی دعای خطیب الانبیا حرارتی شدید در هوای شهر مدین پیدا آمده بود
که هفت روز که مساکن و اماکن آن افسرده دلان حکم کوره آهنگران بهم رسانید بی اختیار رو بصحرا بل دار البوار آورده
ابر پاره بنظر سوخته جانشان درآمد باعتقاد ناقص بزیر سایه آن ابر بلا دویدند تا از سموم قهر ایزدی ایمن گردند از سحاب بی رحم
شعله غضب الهی باران آتش بر مفارق ایشان و آن منازل بیابانی باران شده همه آن دو سرشت ظلمت نژاد را خاک و خاکستر ساخت
و جمعی از ضعفا که در شهر متوقف بودند با وا صیحه جبرئیل سبیل بوار پیمودند و شعیب با تباع خویش که هزار و هفتاد نفر بودند
در آن دیار رحل اقامت انداخت و بعد از اندک زمانی بملاقات موسی فایز گشته و پس از ذهاب آنجناب بهفت سال و چهار ماه در سن
دو صد و سی علم نهضت بجنات عدن افراخت زمان دعوتش مدة پنجاه و شش سال امتداد یافت و قولی آنست که آنجناب بعد از
مفارقت جناب موسوی بمکه معظمه شتافت و در آن مکان شریف بریاض رضوان خرامید و مرقد منورش بقول اشهر میان رکن و مقام
تحقق پذیرفته ذکر بعضی از حالات [illegible] باتفاق اهل سیر و مفسران فضیلت گستر موسی علیه التحیة و الثنا
در سلک عاظم انبیای اولو العزم انتظام داشت و هارون برادر بزرگتر آنجناب نیز بتاج وهاج رسالت ممتاز و بمظاهرت جناب
موسوی دمساز بود و پدر ایشان عمران در احفاد لاوی منتظم است و سلسله والده ماجده آن دو بزرگوار نیز بلاوی می پیوست
و جناب موسوی را چون کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش موشی بشین معجمه قرار دادند چه بزبان عبری
و قبطی آب را مو و درخت را شی خوانند و در کلام معجمه بمهمله تبدیل یافت لقب آنجناب کلیم الله است و هارون بلفظ عبری سرخ و سفید را
گویند لقب جناب هارونی وزیر و امام و خلیفه است و هارون بحساب دو سال از موسی بزرگتر بود و کلیم الله علیه السلام از
ابتدای رضاع تا زمان هجرت از مصر در خانه آسیه امراة فرعون بسر برد و در وقتی از اوقات قبطی را بحمایت سبطی مشتی نواخته
از پا افکند و از بیم افشار آن راز هجرت فرمود مدة ده سال در خدمت شعیب بسر برد یکی از بنات مکرمات او را بحباله نکاح آورد
و بعد از آن مراجعت کرده در وادی ایمن که از سن شریفش بروایت مشهور چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود در عصر منوچهر منوچهر
بدرجه ارجمند نبوت ترقی فرمود و بهدایت و ارشاد فرعون و آل آن بدمآل مامور گشت و باتفاق هارون مدت بیست سال
فرعون و اتباع آن بی عون را بوحدانیت حضرت احدیت دعوت فرمود و آیات بینات با آن قوم عصات نمود و بعد از آنکه
از ایمان ارباب بغی و عدوان مایوس گشت با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل با دریای قلزم چون بموج بگذشت
فرعون مرصع ریش نابکار و اتباع آن خاکسار را مانند گرد و غبار عقب کاروان بنی اسرائیل رسیده و گذشتن ایشان
ایشانرا از آب آن نشان دیده خود را در آن غرقاب بلا زدند و گرداب بحر الزخار فرو برده از مرکب تا بتخت
تاب و سیه چال عذاب شتافتند و بعد از غرق و هلاک آن زمره ناپاک واقعه میقات و نزول الواح و توریت و قصه بقره

موسی با یک جبابره و کشته شدن عوج و خسف قارون و ملاقات موسی با خضر سباح و حیاح بحر و هامون و قصه تیه تا وقوع اجل هر یک
و هارون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات یافت و موسی در سنه ثلث ثلثین به ریاض رضوان شتافت مدت عمر کلیم علیه السلام صد و
بیست و سال بود و شریعتش نسخ شریعت ابراهیم نمود
قصه پردازان انجمن حکایات و رموز طرازان مجمع روایات مرقوم قلم بدایع
نگار اخبار رقم گردانیده اند که ملوک عمالقه را در ازمنه سالفه بنام فرعون فرعون میگفتند اول فراعنه سنان بن علوان است
که با حضرت ابراهیم جنگ نمود چنانچه سمت گذارش یافت و فرعون ثانی ریان بن ولید است که بیوسف علیه السلام گروید و فرعون ثالث
قابوس بن ناموس است که بعد از ریان بر تخت سلطنت مصر نشست و بر اجیاد مراسم کفر و ضلال کمر بست و بنی اسرائیل را جهت
ابا و امتناع از آن افعال منکره بعد از رحلت صدیق نیک اثر ببندگی گرفته گفت اینها ممالیک عشایر ما بوده اند و با مور شاقه
تکلیف میکرد و بعد از آنکه قابوس بن ناموس به زاویه نیستی شتافت برادرش ولید که فرعون موسی است خلعت عبارت ارائه پوشیده است
رایت ریاست حکومت بل علم ظلم و بدعت افراخت و در ایذا و اضرار بنی اسرائیل بیش از پیش پرداخت سنه بدین گذشته
اول بزاد آتش دیگر قدم بر روی نهاد و چون پنجاه سال از حکومت آن بدمآل منقضی شد و نقش دولتخواه نفس بیهوده مرتسم
خود رای خود را به فرعون ناقص عیاری چند سکه بر زر نمود و زر قلب آن ناسره کار در راسته بازار قلب سیه دلان تیره روزگار
رواج گرفت در عین جوش سودا و پریشانی حواس جمعی از اکابر و اعالی با سر ترتیب داده بان بدعوی انا ربکم الاعلی
کشاد قبطیان که قاطنان مصر بودند سر بسجده آن خیره سر ابتر فرود آوردند و احفاد و اسباط اسرائیل از آن امر ناممکن احتراز و
اجتناب واجب و لازم شمردند فرعون بی عون در غضب رفته اقتضای آن جماعت را بنقل احجار از جبال و امور شاقه دور
از غیر احتمال اشتغال داد و صغار اطفال را گفت مزدوری کنند و اجوره عمل خود را قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و الا مواخذه
کردند و در خلال این حال شبی آن نکوهیده خصال در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام مشتعل گشته تر و خشک قبطیان افسرده
جا برا در هم سوخت و مشعله اش بعد از گذر و ان تیره جان ایشان را خاکستر نشین گلخن نیستی ساخت پرتو قهر بر قصر او انداخت
و در رویای آن منام دود از نهادش آن برگشته ایام بر آورده شعله سان از جا جست و لباس صبر از سنگ بیتابی بر تن درون
دویده با حضار منجمان و کاهنان فرمان داد معبران بحر علم تمام در خدمت آن انگشت سرشت بد کنشت حاضر آمدند و چون
آن سیه مست شراب غفلت و پندار در خمار بیداری کیفیت نشئه خواب ظاهر ساخت ارباب تعبیر شعله زبان را شرر خیز بیان مضمون
ساختند که غالب شخصی در میان بنی اسرائیل پیدا شود که شعشعه انوار ظهورش برق خرمن هستی تو و اتباع تو باشد و در انقضای
این دولت و ارکان سلطنت ید بیضا نماید بنا علی هذا آن بی عون حکم کرد که هر پسری که از بنی اسرائیل قدم در عرصه وجود گذارد
به سطر تو نیستی گردانند و بعد از انقضای پنج سال از آن بلیه عظمی بلا و وبا در میان اسرائیلیان علاوه گشت قبطیان بعرض آن
به حلقه ارباب عصیان رسانیدند که مردان اسرائیلیان بعلت وبا و پسران ایشان حسب الامر بتیغ فنا پیمانه ... و اگر ...

پس چون بیره که بگذرد واحدی از آنها بجا نماند و لابد ما را باید مرتکب امور دشوار شد آن ضال مضل گفت امسال در میان اولاد ابرار سلمان
انجمند و در سال اطلاق هارون بوجود آمد و در سال قبل موسی متولد گشت آورده اند که روزی ارباب تنجیم بعرض آن لئیم رسانیدند
که امشب آن نطفه پاک که آتش خرمن دولت این خاندانست در مشیمه بوجود حاکم خواهد ساخت و از عدم آباد هستی رخت بعالم نمود
خواهد انداخت فرعون بصحرا رفته امر کرد که رجال بنی اسرائیل تمام حاضر آیند که ما ز بس حرمیه ایشان گذشته باصناف الطاف و
اعطاف محظوظ گردانیم و اسرائیلیان را باین حیله از شهر بیرون کشیده خود با تمهید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او
بوجود آید بقصر خود معاودت نمود و عمران انیا برا عتمادی که ابر جانب و داشت با خود برده بر در دار الاماره باز داشت
و خالق ما یشا بو ما هم والده موسی را بعمران رسانید و آن مطهره با آن مطهر موعود حامله گشت و همان لحظه اختر کوکب ظهور جناب
موسوی بر فلک شهود طلوع نمود منجمان که در آن شب رصد نبد سما کواکب بودند فریاد بر آورده غلغله ناله و نفیر باوج
اثیر رسانیدند و فرعون از آن آواز بغایت متوحش گشته و بر در قصر آمده از عمران استفسار سبب آن همه شماره و فغان نمود
و گفت حظ غالب آنست که اسرائیلیان بنا بر وفور بر و امتنان که در حق ایشان صدور یافته زبان بشکر و تهنیت گشاده جوش
و خروش شادمانی دارند گفت که ای کاش این باشد و بمقام خود باز گشته از بس خوف که بر و استیلا یافت تا صباح در قلق
و اضطراب بود و چون شعشعه طلوع بدیع مهر از حجاب ظلمانی شب انشقاق آفاق بر انداخت موجب امر فرعون منجمی
رفت عمران و جانب منجمان گفت اینچه شاهنشه غلغل بود دوشینه گفت هر منجم جامه چاک همچو اصحاب عزا بر فرق خاک عذر
آوردند و گفتند ای امیر کرد ما را دست تقدیرش اسیر اینهمه کردیم دولت تیره شد دشمن شه هست گشت و چهره شد
بر فلک پیدا شد آن استاره اش کور شد فرعون بمکر و چاره اش زد ستاره آن پیمبر بر سما با ستاره باز گشتیم از بکا و عمران بمعاودت
نموده صورت واقعه باز نمود و فرعون بنا بر زیادتی احتیاط زنان قوابل بر نسوان حوامل باز داشت و مادر موسی
الهام بواسطه عدم آثار و علامات حمل موکلی نداشت اما خانه اش از آمد و شد بیگانگان خالی نبود و چون جناب موسوی متولد شد بقول موجب الهام الهی
از بیم جاسوسی که بسر وقتش رسیده بود در تنور ملتهب از آتش افکند و بعد از آنکه آتش بیرون آورد تابوتی در او نهاده
و سر تابوت را محکم ساخته بر رود نیل انداخت امواج قدرت بباد بانی حکمت آن درج درج نبوت را بباغ فرعون رسانید و کنیزکان را
نظر بر آن تابوت افتاده مانند موج دست و پا بشناوری گشاده آن صدف گوهر رسالت را بدست آورده نزد آسیه بردند
و او سر تابوت را بر داشته گوهری دید درخشان و اختری نور افشان که از شعشعه انوار جمالش خورشید گداخته بود و در برابر
پرتو مهر انور رخسارش بدر هلال مانند نمود محبتش مایل گردید و الف داغ الفتش بر لوح سینه کشید و دختر مبروص فرعون که
پیش از آن بچندی اطبا و کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه گفته بودند که علاج این مرض منحصر است در آب دهان طفلی که از رود نیل
بیرون آید بموجب گفته آنها عمل آورده فی الحال شفا یافت و فرعون بر این قضیه مطلع گشته و آن گوهر بحرین دیده و دل را دیده
و محبتش دل از دست داده در توصیفش سراپا زبان گردید و چون این خبر بارکان دولت رسید عرضه داشتند که این همان

کو دکیست که عنقریب در هلاک قبطیان ید بیضا خواهد نمود و بدم اژدهای قهر و مکافات همه را در خواهد کشید لاجرم فرعون بکشتن قاصد
قتل آنجناب گشت غافل از آنکه والله متم نوره ولو کره الکافرون القصه نقش بانقاش پنجه میزنند جلبتان و ریش حق بر میکنند در صورت
ظاهر بنابر التماس آسیه از سر آن حرکت در گذشت و آسیه آنجناب را بفرزندی برگرفته بابل تربیت او گشت و زنان مرضعه را حاضر کرد
و کلیم الله شیر هیچ یک از ایشان قبول ننمود و چون والده جناب موسوی را بدلالت مریم خواهرش حاضر ساختند شیر میل نمود و آسیه موسی را
بوالده سپرده مقرر کرد که هفته یکمرتبه نزد او می آورده باشد و بعد از انقضای یکسال یا دو سال روزی فرعون آنجناب را در بغل گرفت
و کلیم الله موسی چند از ریش آن بد کیش بر کند و فرعون بغضب رفته حکم قتلش فرمود آسیه گفت این امر از او بنابر عدم شعور صدور
یافته و امتحانش آنکه طشتی پر از آتش و طبقی پر از یاقوت رمانی در پیش او نهیم اگر دست آنجناب به یاقوت برد در قتلش دست
اختیار تراست و اگر بر عکس باشد از آزارش در گذر دفعه پیداست و چون بدین موجب عمل نمودند جبرئیل دست کلیم الله را بجانب آتش برد تا اخگری
برگرفت و بدهان رسانید و زبانش سوخته عقده پدید آمد و فرعون از مقام انتقام گذشته بعد از آنکه آنجناب بسن رشد و تمیز
رسید آسیه خدم و حشم بجهت او مقرر داشت و از غایت تجمل مصریان آنحضرت را پسر فرعون میگفتند و در سی سالگی آسیه جناب
موسوی را متاهل ساخت و کلیم الله را از آن زوجه دو پسر بوجود آمد جرشون و بلیعا و جناب موسوی با وصف آنهمه دستگاه
عیش و سرور از رهگذر سختیهای که بر بنی اسرائیل میدید متعب و آزرده بروزگار میگذرانید اتفاق روزی یکه و تنها متفقد حال آنها
از حرم سرا بیرون رفته در محله اسرائیلیان تردد میفرمود ناگاه نظرش بر اسرائیلی افتاد که بدست تعدی قبطی مبتلا بود پیش
رفته مشتی بر قبطی زد که دست از گریبان این بیچاره ناتوان باز دار قبطی از پا افتاده جانی که نداشت بمالک داد و جناب موسوی
بخانه مراجعت نموده از آنرو هیچکس ندانست که آن لعین بضرب دست کدام زبر دست چنین پست و بی پا و دست گشت روز دیگر کلیم الله
جهت استعلام آن خبر از خانه بیرون آمده همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در زد و خورد دید و بجانب او روان گشته فرمود چه شوم
کسی بوده تو که هر روز با یکی مخاصمت داری اسرائیلی که از آن سرپنجه قهر خبر داشت بیچرانه فریاد بر داشت که میخواهی که مرا نیز عقب
قبطی دیروزه روانه سازی و بضرب دست زبر دست خویش از پا در اندازی قبطی از این سخن جانی تازه یافته بدرگاه فرعون
دوید و از آن حال او را اخبار کرد و حکم قتل کلیم الله صدور یافته جناب موسوی بر این حال اطلاع یافته بجانب مدین شتافت
و بر سر چاهی که راعیان دواب و مواشی اهالی آن شهر و حواشی هجوم آورده بودند رسید و دو حال دختران شعیب که از آن هنگامه
دور ایستاده از دور مطلع گشته با رعات گفت چه شود اگر از راه رعایت اول اغنام این بیچاره گان آب دهید تا اینهمه
انتظار نکشند و باامید بقایای آبی که از دواب شما باز ماند با لب خشک و دیده تر اینقدر را ابرام ننمایند از روی هزل گفتند چه باشد
اگر این خدمت را تو بتقدیم رسانی آنجناب موسوی دلوی را که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند از دست ایشان کشیده در چاه
گذاشت و یکه و تنها بالا کشید و خوبی آنکه بعد از مراجعت آن قوم شوم سنگی که بدستیاری چهل نفر قوی بر آن چاه گذاشته
بودند حضرت کلیم الله آن سنگ را دور انداخته اغنام ایشان را سیراب ساخت بهر تقدیر بنات شعیب بخانه رفته حقیقت حال

باید رسیده داد اتصال خویش ظاهر ساخته و بموجب اشاره پدر عالی گهر یکی از هر دو بطلب آنجناب شتافته کلیم الله را نزد شعیب رسانید

و آنجناب از صفای درایت افعال جناب موسوی تفرس امارات سعادت فرموده آنحضرت را بمناکحت صفورا دختر بزرگتر خویش ارشاد

ساخت تا کابین آن عفیفه را هشت سال خدمت شبانی و اگر زیاده نماید ده سال دیگر در خدمت شعیب بسر برده رخصت مراجعت

حاصل نمود و در آنوقت حضرت شعیب علیه السلام عصائی که شرح شمه از اوصافش تبیین خواهد یافت بآنجناب عطا فرمود

و چون در باب بدست آمدن عصا روایات متعدده و مختلفه ایراد یافته قلم تخفیف بر آنها کشیده اصل مدعا را بیان ساخت

ذکر رسیدن موسی علیه السلام بوادی ایمن و فایز شدن بمرتبه ارجمند نبوت [illegible] مترقیان مدارج آثار و ناقلان

معارج اخبار بر معراج سخنوری و منهاج معنی گستری در شرح فایز آمدن جناب موسوی بمرتبه ارجمند نبوت بدین بال

سعادت پرواز بیان اوج پرواز رتبه کلام بلاغت نشان آمده اند که حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم بعد از وداع

شعیب عازم مصر گشته شب ششم در وادی ایمن نزول فرمود و در آن اثنا ابری سیاه مظلم در فضای هوا هویدا شده

برودت متعلقان جناب موسوی را بیدست و پا ساخت و زوجه آنحضرت هرچند خواست آتشی برافروزد که بیشتر گرمی آن

در دفع اذیت سردی سپاه سرما کوشند شیر که از گرمی آهنگ شهروی و سردی هوا در سنگ و آهن افسرده بود قدم

بیرون نگذاشت در آن اثنا نظر کلیم الله بر روشنائی که در طرف طور سینا شعله ور بود افتاده متوجه آنجانب شد و دوازده

فرسخ راه را در لمحه طی فرموده بمقصود رسید و هرچند دست دراز کرد که از آن شجر نور افشان قدری آتش بدست

آرد بکوتاه دستی باز ماند و چون خواست مراجعت نماید آواز آمد که یا موسی و کلیم الله لبیک گفته یا بن نظر بر اطراف

و جوانب انداخته کسی را ندید و چون خطاب تکرار یافت در کرت سیوم موسی گفت تو کیستی که کلام ترا میشنوم و ترا

نمی بینم خطاب آمد که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله سر بسجده گذاشت بعد از ان آواز آمد

که پیشتر آی یا موسی و کلیم الله در غایت دهشت بجانب درخت روان شد و بخلع نعلین مامور گشت در باب خلع نعلین

و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست مگر روایتی که محکی

ائمه اهل بیت است در رکن پنجم بتقریبی سمت گذارش خواهد یافت القصه جناب موسوی بخلعت خاص رسالت سرافراز و بعطای

آیات بینات ممتاز گشته نخست خطاب آمد که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد که عصائیست که تکیه

میکنم بران و برگ می پاشم بر اغنام خود از ان و کارهای دیگر انصرام میرسانم بدستگیری آن امر شد که عصا را بیفکن

و بمجرد القاء عصا بصورت اژدها برآمد و موسی توهم نمود ندا آمد که مترس و آنرا برگیر و جناب موسوی گردن آنرا با آستین

خرقه پشمین گرفته مار باز عصا شد بعد از آن حکم رسید که دست در بغل درآر و برآر بموجب فرمان عمل نمود ید بیضا که

خورشید در برابرش کمتر از سها می نمود بدست آورد و بهدایت و ارشاد فرعون و آل آن بدیل مامور آمده طلاقت

لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انفساح ضمیر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر از پیشگاه پادشاه قدیر

التماس کرده و جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافته مراجعت فرموده سحرگاه با اهل و عیال خود ملحق شده مرحله پیمای استعجال
عازم مصر گشت و بعد از طی مراحل و قطع منازل بمنزل مقصود رسیده و باتفاق هارون بمجلس فرعون در آمده آن گمراه را
بطریق قویم و صراط مستقیم دعوت فرموده و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سوال بوقوع انجامیده موسی بموجب درخواست
آن دغا عصا بر زمین انداخت و آن چوب فی الحال اژدهای دمان آتش فشان گشته مردم روی بانهزام آوردند و بر زبر یکدیگر
افتاده خلق کثیر پایمال حوادث گشتند و فرعون برگشته بخت در تحت تخت گریخت و کلیم الله بموجب التماس او آنرا برگرفت باز عصا شد
و جناب موسوی ید بیضا را نیز ظاهر ساخت و قبطیان تیره روان خفاش صفت تاب آن لمعان نیاورده بروی در افتادند و درخواست
اخفای آن نمودند و موسی و هارون فرعون را آن روز مهلت داده مراجعت فرمودند و آن ملعون دیگر روز جناب موسوی را در خلوتی
طلبداشته سوال کرد که اگر دعوت ترا قبول نمایم خدای تو چه چیز ارزانی دارد آنجناب فرمود که خداوند کریم جوانی بتو کرامت فرماید
که خزان پیری بهار را نزاهی طراوت نسازد و پادشاه لم یزل لایزال مملکت بی زوال بتو عطا کند که تزلزل در ارکان ثباتش راه نیابد
و صحت و استواری مزاجی بخشد که دست انداز مرض و ضعف قوت بر بستر ناتوانی و بیماری نیندازد و آن قبول و عده قبول
بروز دیگر انداخته جناب موسوی را رخصت نمود و با آسیه درین باب از در مشورت در آمد آسیه جواب داد رضی الله عنها
زود تر تعجیل کن بر فرو فرزانه بشارت بی ثمن الله الله تو کمال بدبیر بر چنین انعام عام ای بیخبر در پذیر این خلعت زود زود
تا ببینی در عوض بسیار سود گفت با هامان بگویم ای ستیر شاه را لازم بود رای وزیر گفت با هامان مگو این راز را کور کیمیای چه داند
باز را آن ستیزه رو تیره عاقبت گفت با هامان برای مشورت آن پلید در جواب گفت که ای خداوند را مرتبه الوهیت و بسوی
سحر ساحری فرود آمدن و عبودیت را بعد از الوهیت قبول نمودن باب طعن عقلا بر خود گشودن است و طریق مذلت پیمودن
در هزار آتش شدن زین خوشتر است که خداوندی شود بنده پرست و فرعون لعین بنا بر رای کج بین آن لعین
و دیگر اعیان و ارکان بی دین از قبول اسلام و دعوت کلیم علیه السلام سر باز زده امر باحضار سحره نمود و بقول اصح هفتاد و دو
نفر از مهره آن قوم حاضر آمدند و فرعون سحره را بعواطف بیکران امیدوار ساخته شهرت انداخت که آنچه را که
موسی و هارون برای خود معجزه میخوانند سحره دولت ما آنرا بر هیچ میشمارند در روز عاشورا که عید قبطیان بود در صحرای وسیع الفضا مجمع
آن قوم پریشان انعقاد یافت و خلقی کثیر بتماشای سحر و معجزه شتافت و موسی و هارون بزبان نصیحت و دعوت سحره گشاده
از سطوت جلال جبار لایزال تخویف [illegible] و تحذیر نمودند و آنجماعت را از وضع احوال و استماع مقال ایشان تردد بهم رسید که معاذ الله
اینها ساحر باشند در جواب گفتند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیه اذعان بر دوش جان گیریم و اگر ما غالب آئیم فرعون داد دند
و شما و بعزت فرعون امید داریم که استیلا ما را باشد آنگاه بدستوری آنجناب لعبتهای خود را در فضای معرکه انداختند
ز تاب آفتاب آن چوبها مجوف پر از سیماب بود در حرکت آورده خلایق بتلاطم حیرت افتادند و جناب موسوی متوهم گشت که مبادا
مردم کوته بین معجزه آنرا نیز از آن قبیل تصور کنند خطاب لا تخف از رب الارباب در رسید و به بشارت غلبه و القای عصا

همه‌ی دلال و مأمور گردید و عصا را بینداخت آن اژدها هائی قهر جمیع لعبتها را دردم بدم کشید و اثری از آن بجای نگذاشت
و قصد قبهٔ فرعون نمود و آن بی‌عون مرگ خود را برای العین دیده بجز فرار چاره ندید خلقی کثیر لکدکوب اقدام خواص و عوام شدند
و سحره بی اختیار زبان باقرار رسالت آنجناب و هارون و وحدانیت کردگار برچون گشادند چنانچه کلام الهی بآن ناطق است و بحکم
فرعون شربت شهادت چشیده رخت اقبال بریاض رضوان کشیدند و جمعی کثیر از قبطیان بشرف اسلام رسیدند و آسیه که از زنان
ایمان خود پوشیده میداشت و سخن بکنایه میگفت بتصریح بیان صریح در شفاعت سحره و قبول دعوت آن صاحب معجزه پرداخت و فرعون
که از دین و حال او بسبب پرورش حضرت موسی با او نفار خاطر داشت و بزجر آن صالحه فرمان داد و کمترین زجرهایش آن بود که کوفتن
آن مخدره را مشبقانش بر میخ داشتند و داغ بران موضع ملبوس نهادند و چون عقوبت ستمگر از حد انتها رسید از درگاه رب العزت مسألت
نمود که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین و دعا بشرف اجابت اقتران یافته طایر
روح پر فتوحش عندلیب گلشن روضه قدس گردید و بمامن آباد بهشت جاودان که منزل مقصود او بود رسید و فرعون متابعان
خویش گفت تا در اضرار و آزار بنی اسرائیل غایت شدت و ابرام بتقدیم رسانند و اسرائیلیان از دست تعدی قبطیان استغاثه بحضرت
موسی بردند و کلیم الله درخواست عذابی در حق ارباب عصیان نموده آن سالکان مسلک فرعونی بانواع بلاهای آسمانی گرفتار آمدند و از آنجمله
سالی بلای قحط غلا و بعد از آن هفت روز بطوفان باران و هفت روز بعذاب ملخ و هفته بآفت قمل و هفته بمشقت ضفادع مبتلا بودند و چون آن
عذابها را بتضرع برداشته طریق حق نسپردند آب نیل بر ایشان بخون مبدل یافت و طرفه تر آن بود که در یکظرف برای اسرائیلی آب خوشگوار
بود و بجهت قبطی خونابه ناگوار تر از زهر مار و باوجود اینهمه عذاب و عقاب که آن قوم بدمآل بجای آب خوناب میخوردند دست تطاول خونخوار
بنی اسرائیل کوتاه دستی برنمی آوردند و نوبتی آن ضال مضل بر قتل موسی و هارون بنا بر اغوای هامان ملعون جازم گشت و جناب موسی و هارون
عزیمت الهی یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال سنگ شد و دیگر بار فرعون و اتباعش مثل وعده که دلیلات
ما بتو نجات می یافتند و باعتقاد خود درین نوبت نیز همان خدعه را پیش برده بودند و هرگاه فرعون میخواست اطاعت جناب موسی نماید
باضلال هامان از آن داعیه بازمی ایستاد و بروایت مشهور مجموع بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه بوقوع پیوست و بنای
صرحی که بقول اشهر هزار و دویست ارش بود و بکوتاهی و نارسائی عقل کوته اندیش آن ملعون مرصع رخش میخواست از آن بر دبان
با آسمان بر آید و با خداوند آسمان مجادله نماید تعمیر یافت بعد از عروج و نزول آن ذلیل بهوای پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره
بکناره افتاد و هر بنا و فرد و هر که در آن بنا کار کرده بود بسبیل و بیل همه بود

و بیان غرق شدن فرعون

چون ظلم و تعدی ارباب ظلام از حد ابرام متجاوز گشت و جناب موسی
از ایمان فرقه ضلال مایوس گشت مامور بخروج گردید و ناگاه هر چند اسرائیلیان در تهیه اسباب سفر تعجیل مینمودند تعویق
دست میداد بعد از آنکه حضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم در آن باب مبالغه فرمود ظاهر ساخت که اینهمه درنگ بجهت عدم وجدان
تابوت صدیق اکبر است چه وصیتش چنان بود که هرگاه بنی اسرائیل ازین دیار بیرون روند تابوت مرا با خود ببرند در مقبره آبا و اجداد

دفن نمایند و بالاخره بدلالت عجوزه که نزد حل که در عین خزان پیری جوش بهار نوجوانی بموجب التماس خویش وعده یافت درج آن کوه مخزن یافت
بدست آمد و در صندوق سرابهای قبطیان را بهانه عروسی گرفته شب نهم محرم بخشنبه پانزدهم نیسان از بین شتابان فطیر پخته و ذبحی بجا آورده
وکف خون بر در خانها کشیده از مصر بیرون رفتند و در منزلی که موسوم بود بتقار موقریب بحر زرو دنیل فرود آمدند و صباح نهم محرم
قبطیان از شب ستیز سبطیان خبردار شده بفریاد و فغان بهمعنان بدر خانه فرعون و هامان دویدند و فرعون باجتماع سپاه فرمان داد
و بنابر وبائی که در نجات و بنون از عقب بنی اسرائیل شتافت و چون کوکبه ادبار فرعون نمودار شد بنی اسرائیل لسان بموج بید دست و پا گشته
در بحر اضطراب افتادند بعرض جناب موسوی رسانیدند که از عقب بار فرعون تیغ آتشبار در پیش آب دریا خونخوار بنظر نمی آید که کشتی حیات
ما خاکساران بهوای ساحل نجات داشته باشد کلیم الله فرمود از آمدن این جمع پریشان تشویشی بخاطر راه مدهید که ایزد سبحانه مستعجب
مرا وعده نصرت فرموده و بموجب وحی عصا بر دریا زده بحر بعدد اسباط دوازده کوچه داد و بنی اسرائیل بسلامت عبور نمودند
آنحال فرعون بکنار دریا رسید و مانند گرداب غریق لجه حیرت شده در امواج تردد افتاد که آیا بر گرد دریا موسی ایمان آورد آخر
نرود ... حباب بموج کوشیده مان تیره روان که آب زد هشت و ابهت خداوندی بر جا بنده و کوچه سلامت داده اگر در دین تعقب
پیش بینی نموده و از آب بحد تشنه پسپا شوی دیگر آبی بروی کار تونیاید و با وجود شعله طینتی مانند خاک دریا دیده مذلت افتاده بهوای دل
دشمنان بی آبروی کردی در آمده سفینه حیاتش طوفانی گشت و چون تمامی جنود آن مطرود بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع
غریق بحر فنا گشتند و در آنحالت که فرعون صورت مرگ بعین الیقین معاینه دید زبان بکلمه انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل گشاد
و بنابر آنکه ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل امین که بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه آن برگشته روزگار بدریا در آمده
دهشتی خاک در دهانش ریخته گفت الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین راقم حروف در حین تحریر اینمقدمه سطر فرسخیط
رسیده آلهی پسند و شوار پسندان رنگ بین گردد و زبان خامه بیان درین جا بر موجه حوادث زمان ایهم کا ... مجرای بحر
فهمان بلغزد سبحان الله زمره همین آیه را مستند مدعای خود ساخته اند که براهین بر ثبوت اسلام و ایمان فرعون لعین آمده
مینمایند و از غایت غلو که درین باب دارند از نص صریح فاخذه الله نکال الآخرة والاولی که مخبر نکال و وبال اوست در دنیا و عقبی
چشم پوشی میفرمایند و در جای دیگر فرموده تعالی شانه یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار هرکه لغت عرب داند میفهمد
که معنی یقدم قومه اینست که او با قوم خود در آتش رود و پیشوا و سردار ایشان باشد چنانچه در مذمت امرء القیس که از مستعدین
شعرای عرب است در حدیث واقع شده است یقدم الشعراء الی النار و جای دیگر میفرماید که واستکبر هو وجنوده فی الارض
بغیر الحق وظنوا انهم الینا لا یرجعون واستکبار کرد او یعنی فرعون و لشکر او در زمین بناحق و گمان بردند او و لشکر او که مال و بازگشت
او بما نخواهد بود فاخذناه وجنوده فنبذناهم فی الیم پس بقهر و عذاب گرفتیم ما او را و لشکر او را پس انداختیم ایشان را در دریای نیل
فانظر کیف کان عاقبة الظالمین پس ببین که عاقبت ظالمان چگونه است وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و گردانیدیم ایشان را یعنی
فرعون و جنود او را امامان و پیشوایان اهل دوزخ ویوم القیمة لا ینصرون و روز قیامت یاری و نصرت داده نشوند

[illegible]

و اتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة در این دنیا بر وی و جنود وی لعنت کردیم و یوم القیامة هم من المقبوحین در روز قیامت
از جنود او از مومنان و مقبوحان شد پس شخصی را که خدا او را چنین در فرقان مجید بدین عنوان یاد کرده باشد چگونه او را مسلمان
و طاهر و مطهر اعتقاد توان کرد اگر اوصاف دیگرش را از غلو و اسراف در ظلم و استکبار بر احوال ماضی که در حیات داشت
حمل کنند صورتی دارد اما این حیف باید که یوم القیامة هم من المقبوحین و هر که در سیاق این آیات نظر کند هرگز نپسند که این ضمایر
و کنایات مخصوص بجنود آن مطرود دارند با وجود آنکه هر دو مذکور باشند و ایضا آیتی که مستدل ایشانست تمام است و سیاق و سباق
این آیه نیز متحمل خبیر که حال بر چگونه است ظاهر دای سخن در انست که آن ظالم تمام عمر خود بکبر و اسراف و عتو و عنود و کفر ورزید و موسی
و هارون علیه السلام در حق او و قومش دعا بهلاک و عذاب الیم کردند تا در دم آخر که از حیات مایوس شد و مشاهده عذاب الهی
کرد این سخن بر زبان آورد فرمان شد که الکنون ایمان و اسلام چه فایده دهد سیل غضب عنان اختیار از کفت ربوده آن همه
کفر و فساد تو کجا رفت امروز بدن تو را در دنیا فضیحت و رسوا سازیم و مرده ترا از قعر دریا بیرون اندازیم و تماشاگاه و محل عبرت
عالمیان گردانیم تا بدانند و عبرت گیرند که عاقبت کفر و طغیان و تکبر با خدا و رسول او فضیحت و رسوائیست در دار دنیا
و سرای عقبی چنانچه فرموده فاخذه الله نکال الاخرة و الاولی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی و شیخ ابن حجر مکی همین آیه را که مستدل
ایمان او ساخته اند مدلول کفرش کرده چنانچه در کتاب زواجر آورده است که علماء امت و مجتهدین امت ازین آیه که فلم یک
ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا یعنی در هنگام دیدن بس و عذاب الهی ایمان نفع نکند اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر
تنزل شک نیست در انعقاد اجماع بر آنکه بالله سبحانه با عدم ایمان برسول او غیر اسمی صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت ایمان
فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه الصلوة و السلام وجود نیافته و درین آیه که از آن استشهاد ایمان او ساخته اند تعرضی
بدان نکرده پس ایمان او نفع نکند چه اگر کافری روز هزار بار بگوید اشهد ان لا اله الا الذی امنت به المسلمون مومن نگردد
تا که نگوید اشهد ان محمد رسول الله و اگر گویند سحره فرعون نیز تعرض بایمان موسی ننموده اند و با وجود آن ایمان ایشان مقبول افتاد
جوابش آنست که ممنوع سحره تعرض بدان نکرده اند هرگاه که گفته باشند آمنا برب العالمین رب موسی و هارون در ضمن اضافت
رب بموسی و هارون ایمان بموسی نیز متحقق است بخلاف قول فرعون که گفت الذی امنت به بنوا اسرائیل با آنکه ایمان سحره
ایمان بخدا و معجزه موسی است و ایمان بمعجزه رسول عین ایمانست برسول پس ایشان صریح ایمان بموسی آورده اند بخلاف
فرعون که در ~~کلام او اصلا ایمان بموسی آورده اند بخلاف فرعون که~~ در کلام او اصلا ایمان بموسی مذکور نشده نه صریحا نه کنایة
بلکه ذکر بنی اسرائیل است نه موسی با وجود آنکه رسول اوست پس این اشارتیست با آنکه او هنوز بموسی کافر است و اگر گویند
که بعضی از صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معاینه عذاب نافع است پس دعوی اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد
جوابش آنکه بر تقدیر تسلیم صحت نقل این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان اعتماد باشد و مخالفت ایشان
منع انعقاد اجماع کند هرگز وارد نشود و در قول ما با نعقاد اجماع امت بر کفر فرعون ضرر نکند زیرا که حکم ما بر کفر فرعون

منع انعقاد

نه از جهت عدم اعتبار ایمان یأس است بلکه بنا بر عدم اعتبار ایمان او ست بالله تعالی بواسطه عدم ایمان برسول او وموسی
علیه السلام پس بر تقدیر یکه ایمان یأس مقبول باشد عدم صحت ایمان فرعون نه فیست جهت عدم ایمان او بموسی وهارون
علیهما السلام این بود اختصار ترجمه کلام ابن حجر پس آنچه مفهوم کلام الهی مینماید اینست باقی وقوع مذمت او در احادیث
واقوال صحابه وتابعین وعلماء مجتهدین بمحل خود است و وصف این همه واردات نغمه قانون ایمانش را بنوا دارند وفرقه
دیگر که باعتقاد ناقص خود تشدید بهتر از این از حضیض خموشی اوج گویائی میرسانند در حقیقت زنقامات راست خارج آهنگ
می افتد آنست که ساز دلنواز ایمان وایقان آبا رسید انس وجن را در پرده کفر وضلال مینوازند وازین که در اصول
این نغمه علو دارند بی آنکه بکنه سخن رسند بعضی از آیات فرقانی را دلیل مطلح خود می آرند از آنجمله این آیه وافی هدایت است
که اذ یقول ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة که اگر بدیده تحقیق وتدقیق بنگرند همین آیه دالست بر اینکه آزر پدر حقیقی ابراهیم
نبوده چه فصاحت وبلاغت اقتضای انقسیم بیان نمیکند و لفظ آزر در برابر تفسیرات زاید وبی موقع می افتد و فی التحقیق
اگر این آیه نمی بود جواب آیات دیگر که بدون لفظ آزر سمت ورود یافته دشوار نمیشد هر چند که کلام عرب بر عم اطلاق
شده اما خالی از اشکالی نمی نمود و افضل المتأخرین امام فخر رازی در بعضی از تصانیف خویش صریح کرده است که آزر عم آنحضرت
بود و تارخ پدر آنحضرت مومن وموحد از این عالم انتقال فرمود دیگر مستدل ایشان کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی است و لفظ اولی قربی دلالت خاص بر آب وام ندارد مگر دست بر شان ونزول
آیه بزنند وان بر متتبعان علم تفسیر وحدیث سید اخبار ومستحضران آن تیمر واخبار پوشیده نیست که در شان نزولش صحیح قدر احادیث است
وصریح آیه قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا معارض ارباب اقوال خلافست و طرفه آنست که میگویند آن موصوف بصفت وما ینطق عن الهوی
فرموده که نور موفور السرور من از آدم تا عبدالله از اصلاب طاهره بارحام مطهره بر نهج همین عقد ونکاح که بین المسلمین شایعست
انتقال کرده وحالانکه مشرک نزد ایزد تعالی وتقدس نجس ذکر موده فهم من فهم ما مردم که فرقه ناجیه سنیه ایم در
مسئله خود میگوئیم چار کرسی چار مذهب در وضو فرصت چار وچار کرسی عبارتست از محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف وچسان عقل سلیم قبول کند که حفظ اسماء کفار از جمله فرایض دین ابرار باشد واگر گویند این بیان نسبت آن سرور عالی
حسبست زهی فهمید الا افتنا کی بی نور افروزی مشعله ذکر ایشان ره بران خورشید سپهر اتقان نتوان برد
وهلا نشکوه در سلک ارباب کفر وظلام قرآن آورد کوهر گرانبهای نور محمدی که دنیا وما فیها بطفیل آن شرف ایجاد یافته
طریق رضا سپردن اعتماد را نشاید و این امانت باعتقاد امین صادقی درست آید هیچ کامل عقلی نقد رایج تمام عیار خود در امانت
پیشه خازن تیره کاری سپرده است که با دراک نقص این گمان در شان علام الغیوب توان برد آیا ندانسته اند که در از
صدف آید نه از خزف وطهارت ذیل آبا برای ابنا جزویست از شرف بحکمه حکمت آمیزی میگوئیم خدا گوش شنوای
برساند بر طبع سلیم که مشکوة سراج معانیست تشریح این بیان روشنست که چراغ حیات که شعل افروز نیم زده کالی آن

تقدس

بامشعل

باشتعال حرارتی که لقاء این باعانت رطوبت غریزیست که مستمد از رطوبت اسطقسی که قوامش وابسته رطوبت اخلاطیه غذاییه است و نطفه
که سرمایه بقای نوعست منفصلست از جنس فضله هضم چهارم تام تمام در اوعیه منی والکمال فعل قوه مولده که خادم قوه نامیست
درو و صورت تشخیص تولید چنانست که چون منی ابوین در رحم امتزاج یابد و قوه عاقده و منعقده درهم جوشد و علقه و مضغه
بامداد دم طمث که بکرمی محبت بزنک شیر در پستان جوش شد پرورش یابد پس هرگاه ثابت شد که غذا موجب بقای حیاتست
و بنا بر بدل ما یتحلل و اخلاط اربعه طبیعیه که قوام قوی و اعضا بدانست حاصل و محصلست از غذا و نطفه که فضله هضم چهارم و [illegible]
مذکوره است نیز اصل ماده اش غذا است و بر همگنان ظاهر و پیداست که کفار را از اکل لحم خنزیر و شرب شراب گریز و پرهیز نمی باشد.
در این صورت نطفه که از چنین غذای کثیف بهم رسد لطافت و نظافتش معلوم و پاکی و طهارتش منفصل عنه اش معدوم پس صغری
و کبری مقدمات مذکوره نتیجه داد که آبا و امهات سید کائنات از آدم تا خاتم مسلم و مسلمه بلکه صالح و صالحه بوده اند دیگر آنکه اعتقاد
دارند بانکه دست حق پرست آنسرور بهر چه رسیدی آتش بر و حرام گشتی چنانچه مشهور است که اتش با دستار خانی بود که هرگاه چرک
بجو بر داشتی بکاذری آتش آنرا پاک و نقی ساختی سبب آنرا از و استفسار نمودند گفت روزی دست مبارک جناب مقدس
نبوی باین رسیده و این کرامت از آن دست دیده زهی عقل و کیاست و خهی فهم و فراست که این روایت را قبول داشتن و تخصیص
کنند ماه صدف آن دریتیم درج رسالت و نبوت بوده و مدت پنج سال کنار و بغلش هاله آن بدر فلک جلالت و فتوت آمده در حقش
کفتن که جایش در آتشست [illegible] از کفت مناقص کردیم توبه ور قول باطل استغفر الله و اگر گویند که این شرف و مرتبت بعد از بعثت
بوده است نه قبل از آن پس غایت باب آنست که گویند این کرامت آنحضرت را بسبب مرتبه نبوت دست داده در این صورت این فضیلت را
مخصوص آنحضرت داشتن صورت ندارد چه انبیاء دیگر درین فضلت و کرامت باید شریک باشند و هر چند ما را عقیده آنست و فی التحقیق
چنانست که شرف نبوت تشریف مناسبتی و ستره رسالت را از میامن ذات همایونش آبرو ست اما بر تقدیر تسلیم چه میفرمایند در باب
حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین دیگر آنکه قبول دارند یعنی را که نور موفور السرور محمدی در پیشانی آبا و امهات در
هر یکی که منتقل بود درخشان خورشید می درخشید پس چگونه جبینی که بلوامع چنین نور متشعشع باشد سر پرستش بت فرود آرد و اگر گویند
تا آن نور در آن پیشانی طالع بود این صورت روی نمی نمود قفل این وسواس را کلید عبارت رابعه سابقه گشود که گوهر پاک را
صدف پاک باید و نقد سره را خازن امانتدار شاید غایت سخن کار عنایتست و باقی گفتگو همه حکایت اللهم صل علی المصطفی
و آبائه المجتبی و آله المرتضی و سلم علیه و علیهم کثیرا کثیرا [illegible] بار دیگر با قصه آمده ایم ما ازین قصه برون خود کی بدیم در کتاب
تفسیر مسطور است که نوبتی در ایام سلطنت فرعون آب نیل نقصانی تمام یافت مصریان شکایت باو برده مبالغه فزونی آب
نمودند فرعون در کنار نیل از خدم و حشم بر کناری رفته درین باب بجناب رب الارباب تضرع نموده التماسش
بسند ول افتاد و جبرئیل در انحال نزد وی آمده گفت ای فرعون چه باشد سزای بنده که عطیه پروردگار خود را فراموش
نماید و بکفران نعمت اقدام نموده زبان بدعوی مشارکت گشاید فرعون در جواب صحیفه نوشت خلاصه مضمونش

المجتبی المرتضی

آنچنان بنده طاغی و لیل را بموجب کفته من در این آب نیل غرق باید کرد و جبرئیل آن نوشته را از و کرفته در حین غرق
شدن باو نمود بالجمله چون فرعون و اتباع آن بی عون غرقه بحر بلا کردیدند و بنی اسرائیل رخت عافیت بساحل نجات کشیدند
آن روز را بصوم کذرانیده اند و جسد انها بموجب دعای موسی که بالتماس اسرائیلیان وقوع یافت بر کنار افتاد و بنی اسرائیل باوصف
منع آنحضرت ملابس آنها را بتاراج بردند کویند فرعون اشقر اللون بود و بلسان بقر احمر و اقرع و ازرق و اعرج و کوتاه قامت و بیرون
و بشکل حیوانات دم دار موی بسیار از نشستکاه آن دیکی برآمده بود و این تو مجموعه خوبی زکه انت کویم و با وصف این هیات با بن
بدعوی الوهیت کشاد و چهار صد سال مدت بهمه در دسرکی در دسر داد ظلم و بیداد داد و جناب موسی دو از دهم شهر مذکور یوشع
بن نون را بمصر فرستاد تا جهات متملکات قبطیان را در حیطه ضبط در آورد و یوشع بحسب دلخواه سرانجام اهتمام نموده و یکی را هم از آن
قوم بران بلده والی ساخته بخدمت موسی رسید آنکاه آنحضرت کوچ فرموده بر کنار نیل قطع مسافت فرموده و در قطعه
ابری سایبان لشکر بود و بشب عمودی از نور در مقدمه ایشان مشعل بدی بود و در اثناء طریق بفریقی از عمالقه رسیدند که بصورت
کاو و کوساله بتان داشتند هوس خدا پرستی بر ضمایر بعضی از اسرائیلیان غالب شده از جناب موسی التماس خدایان بتراشیده نمودند
و کلیم الله از روی غضب فرمود اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و خدا خواهان از این خدا طلبی مستغفر و پشیمان کشتند و بکر
کیفیت میقات و اربعینات و بیان نزول الواح و توریت و در اکثر کتب معتبره سیر مسطور است که کلیم الله سه کرت بکوه طور رفته
هر بار اربعینی بقسم عبادتی بتقدیم رسانید اول اربعین میقات و سببش آن بود که چون بنی اسرائیل مکرر التماس شریعتی مجدد نمودند
جناب موسی بموجب وحی سماوی بنی اسرائیل را بجانب میسین روان ساخته خود بکوه طور رفت و آن اربعین را بجلسه که اصلا از مکان
حرکت نکرد بسر آورد و بعد از چهل روز حجابی ظاهر شده آنحضرت را از نظاره نقاش که هفتاد نفر بودند بموجب حکم
قوم همراه کرفته بود محجوب ساخت و بشرف مکالمه الهی مشرف کشته حجاب مرتفع کردید و موسی علیه السلام حقیقت را با رفیقان بیان
فرمود اسرائیلیان کفتند تا نشنوده نزد قوم چه شهادت دهیم و دیکر بار موسی با آن هفتاد تن بحجاب در رفته انها نیز بشرف
استماع کلام ربانی فایض آمدند و بعد از رفع حجاب بر زبان آوردند که تا دیده کرا توصیف نمائیم برق غیرت ایزدی آنجماعت را
دران کرمی کرفتار خاکستر نشین زاویه عدم ساخت و موسی بنابر توهم اسناد قتل با آنجناب دعا کرد تا بار دیکر چراغ حیات
آن سوختکان را شعله غیرت بشعله زندکی برافروخت و سه روز دیکر آنحضرت توقف فرموده با الواح عشره تنزیل یافته
و دو لوح مجدد که جمیع انها مشتمل بود بر امهات و اصول و شرایع و ملتی جدید راجع بجانب قوم کردید و در خلال این احوال
سامری مضل ضال که عراقی الاصل بت پرست نژاد بود و بصناعت صیاغت دست تمام داشت از حلی و حلل که اسرائیلیان
از قبطیان غریق بحر بلا باد جو بیع مسی ربوده بودند زر بن خدائی بتراشید و مشت خاکی از قدم قیدوم در روز هلاک
فرعون بدبخت شوم بدست آورده بود دران انبوا کرا و آرده بینوائی چند را الضلالت کوساله پرستی انداخت و جناب موسی بعد از
ملاقات با ایشان از زیادتی البطش و شدت الواح را بر زمین زده با هارون آغاز مخاطبات کرد و آنجناب عذری مسموع کفته کلیم الله

بر آید که از سر و ریش برادر دست برداشت و بنا بر محض سخاوت سامری اگرچه بقتلش نپرداخت اما بدست انداز فاذهب فان
لک فی الحیوة ان تقول لا مساس جانش از پا انداخت که اگر احیانا با کسی ملاقات میسرش آمدی سر دو رانش گرفتی گویند الان در گروهی از تیش این
خاصیت و باقیست و اسرائیلیان بقدم توبه و انابت پیش آمدند و حکم الهی بقتل گوساله پرستان صدور یافت و اکثری از یهود
از آن کار انکار نمودند و جناب موسوی گوساله را سوخته و خاکسترش را بدریا انداخته فرمود تا مجموع بنی اسرائیل از آن آب میل نمایند
و بمجرد آن بر ایشان نقطه انتخاب قتل بر زبان گوساله پرستان ظاهر شد و دوازده هزار کس از احفاد یوسف و ابن یامین که بران فعل
اقدام ننموده بودند نقطوی نکشتند آنگاه حکم شد که ایشان نقطه‌داران را گردن بزنند و بنی اسرائیل سر رضا و تسلیم در پیش داشته
جان نثار فرمان الهی آمدند و موسی و هارون با جمعی از صلحا سر برهنه کرده در تضرع شفاعت سر بسجده گذاشتند و بقول اقل بعد از
قتل هفتاد هزار کس شمشیر از فعل خود باز ایستاد و موسی را بر این معنی مطلع گشته فرمود تیغ از میان بردارند که توبه بنی اسرائیل از این
خون ریزش گلگون سرخ رویی یافت ... که بعد از این واقعه بکوه طور رفته اربعینی که از اول تا آخر سر از
سجده بر نداشت بر آورد ... که تمامی آن مده را بقیام راگذرانید تا باری سبحانه در عوض دو لوحی
که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و بعد ازین اربعینات ثلاثه نوبت دیگر جناب
موسوی بجانب کوه طور رفت و بقولی بنا بر درخواست قوم و بروایتی موجب دلخواه خود التماس رویت نمود
خطاب لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی رسید و موسی نظر بر کوه انداخته دید که آن جبل را از پرتو انوار الهی
پاره پاره شد و هر پاره بطرفی افتاد و بروایتی سه قطعه از آن بر زمین حرم آمد که ثور و ثبیر و حراست و سه بر زمین یثرب
که احد و ورقان و رضویست و کلیم الله زبان اعتذار گشاده مخاطب بخطاب اصطفا گردید آنگاه توریت در نه لوح مجسم از زمرد
بآنحضرت کرامت شد و جناب موسوی علم مراجعت افراخته و قوم را جمع ساخته احکام توریت بر ایشان خواند یهود بر ایشان
خاطر گشته گفتند شنیدیم و نشنیدیم و جبرئیل کوه پاره بر سر ایشان بر داشت و بنی اسرائیل اول تنگی در آمده بعد از آنکه
طریق فرار بهیچ راه نیافتند بی اختیار سر بسجده اطاعت گذاشتند و بعد از انقیاد ایشان جناب موسوی بعرض دعا بعضی از امور
شاقه را بر ایشان آسان ساخت و تمام احکام توریت ششصد و سیزده حکم باز آمد و کلیم الله ایشان را با مصر برد و از حدود
مشرق مصر که از اراضی شامست تا نواحی مغرب که بر زمین اندلس است بر بنی اسرائیل مسلم شد چنانچه کلام الهی بتمامی این قصص
ناطقست ... آورده‌اند که مردی بود در بنی اسرائیل مالدار و دو برادرزاده داشت تهی دست ضایع روزگار
شبی آنها او را کشته و در میان قبیله یا دو محله انداخته خود بر پلاس ماتم نشستند و چون قاتل معلوم نبود حکم بقصاص صدور
یافت و بنی اسرائیل بخدمت کلیم الله آمده با لجاج تمام درخواست بهم رسیدن قاتل نمودند بعد از دعا وحی آمد که گاوی را کشته
مقداری از گوشت آن بر کشته بزنند تا زنده گشته قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل آغاز لجاج و احتجاج کرده کار بر خود
چنان تنگ آوردند که حکم شد که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان رنگش زرد بود زراعت نکرده و آب نکشیده

وکار سخت مذبذب باشد و در موضع نا پاک بخر بذه بود و بعد از تفحص بسیار کاو کدایی در خانه جوان فقیر صالحی یافتند و قیمتش
آنقدر مبالغه و مضایقه نمودند که بهای آن بر آن قرار یافت که پوستش که پر زر کنند و کاو را بآن قیمت بستاد آورده آنرا کشتند
و کشته را زنده ساخته کشنده کاو بدست آوردند و بموجب حکم شرع شریف بقصاص رسانیدند و آن بقره را سوخته خاکسترش
بامیه باروی حواله شد تا در امتثال این قسم مقدمات بکار آید [illegible] قارون [illegible]
و از غایت حسن صورت ملقب بمنور بود و بروایتی پسر عم جناب موسویست و توریت نیکو خواندی و عبادت معبود حقیقی بوجه
احسن بتقدیم رسانیدی صنعت کیمیا را از جناب موسوی فرا گرفته کثرت اموالش بمرتبه رسید که چهل اشتر مقالید ساخته از سلسله
احکام توریت بیرون جست و بالاخره بنابر کثرت نصایح کلیم تنگ آمده بمر افرای آنحضرت بر میان همت قاصر نهمت بست و زانیه را طبقی
زر و جواهر داده با وی مقرر کرد که در روز وعظ آن سر چشمه زلال عفت را بنجاشای اتهام زنا مکدر سازد و در روز موعود قارون
با تجمل و حشمت از حوصله اش افزون بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و بر کلمات وعظ سمات آنحضرت طرف استهزا بست و آن
فاسقه که در گوشه قرار گرفته بود چون مجلس گرم گشت برخواست و بامر قادر بیچون بر زبانش جاری شد که قارون مرا مبلغ رشوت
داده که بگویم موسی با من زنا کرده و اکنون بعصمت آن حضرت گواهی داده از افعال ناشایست خود توبه میکنم کلیم الله که ذات
شریفش شحنه قهر جباری بود بغایت بر آشفت و دست مناجات بر آورده بر قارون دعا کرد و هم آن لحظه جبرئیل بامر رب جلیل رسیده
فرمان رسانید که زمین مطیع حکم تست و جناب موسوی ارض را امر بگرفتن او کرد و زمین در مرتبه اول او را تا کعب فرو گرفت
و قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است که میکنی و موسی بار دیگر فرمود یا ارض خذیه و قارون تا زانو فرو رفته
باضطراب در آمد و در حکم سوم زمین تا کمر او را ببلعید گرفت و او در تضرع افزوده گفت مال و منال من همه فدای امر جناب موسویست
و موسی باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه و در این مرتبه تا گردن فرو رفته بیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فایده
بر آن مترتب نگشته فرمود خذیه در این نوبت زمین او را بتمام فرو برد و اموالش نیز بنابر خباثت بعضی از بنی اسرائیل بامر موسی تحت
الثری فرو رفت شعر به پیش قارون چه دید از گنج دنیا نبرد از گنج دنیا رنج دنیا نقلست که از جمله تبعه و لحقه قارون چهار صد
نفر بودند که بیک لباس با آن شناس بر می آمدند و در آنوقت که موسی فرمود ایها الناس پروردگار عالم و خاص مرا برین حق
شناس بر مثال فرعون فی اخلاص استیلا بخشید اکنون هر که رفیق اوست نزد او باشد و هر که از منست از و مفارقت نماید
که وقت عذاب الهی رسیده یاران آن شمال همه از و دوری جستند مگر دو لعین که برفاقتش باسفل السافلین شتافتند و از شقاوت
ذاتی یا مروت جبلی در آنچنان حال از مرافقتش روی نتافتند ذکر شمه از احوال حضرت خضر علیه التحیه و الثنا و بیان بعضی حکایات او
نام نبی اسم شریفش بلیاست و لقبش خضر نسبش بسام می پیوندد و بقول اصح آنجناب بشرف نبوت ممتاز است در باب زمان
بعثت او سه قولست یکی آنکه هم عصر ابراهیم بود دیگر آنکه بعد از فوت آنجناب مبعوث شد سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت [illegible]
مدتی ممتد بوده باتفاق فضلاء دانشور آنجناب تا غایت زنده است و بقول مشهور در سفر ظلمات مقدمه عسکر ذو القرنین بود

[illegible]

باشامیدن آب حیات فایز نشد سبب ملاقات آنجناب با کلیم الله چنین روایت کرده اند که روزی حضرت موسی بعد از فراغ
موعظه و نصیحت بنی اسرائیل تعداد نعم الهی که بحضرت او کرامت شده بود در زبان شکر بیان گشاد شخصی از آن میان سوال کرد که ای موسی
در روی زمین حضرت رب العالمین را بنده عالم تر از تو خواهد بود آنحضرت جواب داد که مرا معلوم نیست درین اثنا جبرئیل در رسید
گفت که ای موسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین و او اتم بر بعضی از اسرار جهد کن تا بشرف ملاقاتش مشرف گردی موسی گفت
خدایا مرا که راه نماید که طعام تو دلیل تو باشد آنگاه موسی با یوشع مقداری نان و ماهی بریان بر داشته روان شد و بعد از
سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه استراحت فرمود و در وقت توجه زنبیل طعام در آنجا فراموش کردند و از اثر قدم خضر
ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلب داشت یوشع گفت در منزل دوش فراموش کردم
و موسی باتفاق مراجعت نموده خضر در آنجا یافته التماس مرافقت نمود خضر گفت تو با من صبر نتوانی کرد فرمود ستجدنی ان شاء الله
ولا اعصی لک امرا خضر گفت شرط آنست که در راه هر چه که از من بظهور آید سوال نفرمائی تا من ابتدا بذکر آن ننمایم و موسی پذیرا گشته
و یوشع را مرخص نموده خود با خضر روان شد و در اثنای طریق بکشتی در آمدند و خضر سفینه را معیوب ساخت و موسی بر آن عمل انکار
نموده خضر گفت نگفتم که با من صبر نتوانی کرد و کلیم الله شرط معذرت بتقدیم رسانیده چون بساحل دریا رسیدند خضر کودکی را در آنجا
بقتل رسانید و موسی بار دیگر زبان انکار برگشاد و بعد از تنبیه خضر عذر خواسته گفت من بعد اگر سوالی رود جوابش فراق
باشد بعد از آن بقریه رسیدند و از اهالی آنجا طلب طعام نمودند و چیزی نیافتند و در بیرون قریه بشکسته دیواری رسیده خضر
بتعمیر آن پرداخت موسی بر زبان آورد که اگر این کار میکردی با بعضی اجرت میگرفتی تا قوتی حاصل میشد خضر فرمود هذا فراق بینی
و بینک بعد از آن گفت که کشتی ملک جمعی از مساکین بود که در آن بر ملک ظالم غاصب معیوبش ساختم و باصلاح کار آنها پرداختم و آن
کودک کافر ماجرا بود و ابوینش مومن امکان داشت که چون بسن رشد رسد بقتل والدین پردازد او را هلاک کردم تا امید آنکه
واهب حقیقی فرزندی صالح بآنها کرامت فرماید و دیوار از دو کودک یتیم بود و پدر صالح آنها گنجی در زیرش ودیعت گذاشته اگر آن
دیوار خراب شدی گنج مخفی ظاهر گشتی و بدست دیگران آمدی و یتیمان بهره از آن نبودی و جناب موسی بعد از سیزده روز که در
مصاحبت خضر گذرانید و بجانب قوم خود باز گردید و بقول اصح بنی اسرائیل درینوقت ببلیه تیه گرفتار بودند ذکر توجه موسی علیه
السلام بجانب شام و بیابان تیه و کشته شدن عوج بن عنق نقلست که چون موسی بجهاد جباران شام و انتزاع اراضی مقدسه از
اهل ظلام مامور شد بعد از عرض لشکر که بقولی ششصد هزار سوار و پیاده جرار بودند در حرکت آمد و بعد از قرب وصول ببلاد
انتقیا نقبا دوازده گانه را بجهت اخبار فرستاد و نقبا نزدیک دار الملک شام بعوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف
ندارد دوچار شدند و بنابر آنکه عوج شنیده بود که لشکری از مصر متوجه آن دیار است دانست که اینها از آن سپاه اند فی الحال آنها
را در آستین و بغل جا کرده نزد پادشاه خود برد ملک نخست قصد قتل آنها نموده آخر مصلحت آنکه بنی اسرائیل را از قوت و شوکت
آنها اطلاع دهند رخصت نمود و نقبا معاودت کرده دو کس صعوبت جبابره را سهل و آسان ... نموده ده تن دیگر عظم خلقت

وحی آمد

صحبت عوج بن عنق

جهت آن‌ها را مفصل تشریح فرمودند یهود با موسی گفتند فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و هرچند یوشع و کالوب
که در سلک نقبا انتظام داشتند بر محاربه و مقاتله جبابره ترغیب و تحریض میکردند اسرائیلیان بجز حرف انکار نطق بر زبان نیاوردند
و موسی علیه السلام غضبناک شده فرمود رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین بعد از آن با هارون به سمت مصر روان
شد و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صبح تا شام راه رفته وقت نزول مانند کاه و خرامش خود را در همان مکان میدیدند و روز دیگر که
در عقب موسی میشتافتند نیز همان صورت روی مینمود لابد رحل اقامت در آن بیابان که میان فلسطین و ایله وارد و مصر بود دوازده
فرسخ طول داشت انداختند و چون موسی قریب بیابان القوم رسید عوج بن عنق پیش آمد جناب موسی جستی کرده عصا را بر شتالنگ او
زد و عوج از پا درآمده نهمان جهنم هلاک شد و کلیم الله معاودت فرموده حقیقت را ظاهر ساخت و ایشان را بار دیگر بامر جهاد خواندند هر که شنفت
خود را شرح دادند بقول مشهور ابتلا به تیه چهل سال امتداد یافت و بعد از اتمام قوت من و سلوی بدعای حضرت موسی نازل شد
و بنی اسرائیل از بیم فقدان ذله میکردند و بمنع موسی ممنوع نمیگشتند تا آنکه من و سلوی از آسمان شد منقطع و کرت دیگر بنابر اضطرار
یهود کلیم الله دعا فرمود و من و سلوی نزول یافت بعد از چندی یهود گفتند تا کی با این غذا التغذی نمائیم ما را عدس و پیاز و بقول دیگر
باید موسی علیه السلام از روی خشم گفت اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق سرزنش فرمود اهبطوا مصرا فان لکم
ما سألتم یعنی بمصر روید تا این چیزها بدست آرید و بنی اسرائیل از گفتار و کردار خود نادم گشتند ثبوت پیوسته که لباس اسرائیلیان
در آن مدت کهنه نشد و هر فرزندی که تولد میشد با جامه بود و قدر که می بالید جامه همان قدر می افزود و چون چرک بر داشتی آتش گازری
کردی و بجهت شدت حرارت آفتاب قطعه ابری بر سایبان گسترده بر مفارق آنها سایه گستر بودی و شب عمودی از نور ظهور مینمود و بیان
قلت آب صخره را که جناب موسی همواره با خود میداشت بر موضعی گذاشته عصا بر آن زد و بعدد اسباط چشمه آب از آن در جریان آمد
و بقول اکثری از ارباب خبر جمعی که فوق بیست و ما دون پنجاه سال بودند سوای یوشع و کالوب در آن بیابان راه فنا پیمودند اما آنان
بعد از آن نسل ایشان پیدا آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شمار لشکر موازی تعداد داخل شدند تیه بود و ... هارون و موسی
علیهما التحیة و الثنا بروایت اکثر ارباب سیر هارون در سال سیم از بلیه تیه و بروایت بعضی در ابتدای سال چهلم از آن واقعه روزی
موسی با هارون در اطراف آن دشت سیر میفرمودند ناگاه در زیر درختی تخت دلربائی دیدند هارون باذن کلیم الله بر سریر تکیه کرده
و فی الحال بجوار مغفرت ملک متعال انتقال نمود و آن تخت با هارون از نظر موسی غایب شد و چون کلیم الله مراجعت فرموده حقیقت را
بیان کرد یهود آنجناب را بقتل هارون متهم ساختند و بدعای کلیم الله سریر هارون بر آنجماعت ظاهر شده بعد از آنکه ملاحظه نمودند که
هیچ عضوی از اعضای آنجناب مجروح نیست زبان در کام خاموشی کشیدند و منصب ولایت عهد و خلافت هارون به پسر آنجناب تفویض
رفت و بقول اول بعد از سه سال از رحلت هارون و بروایت ثانی در همان سال یعنی چهلم از بلیه تیه موسی علیه التحیة و الثنا یوشع را
وصی ساخته و از میان قوم بر رفته با یوشع معانقه نموده از میان پیراهن غایب شد و یوشع ملول و محزون باز آمده قوم را از وفات
آنجناب خبر داد یهود درین مرتبه یوشع را تهمت زده قتل موسی ساختند قیدش کردند و بعضی کلان شب در خواب دیدند که شخصی

مسکنت که یوشع از خون موسی مبراست آنجا بر روز دیگر شرایط معذرت بتقدیم رسانیده دست از آنجناب باز داشتند
عصای موسی علیه السلام در اکثری از کتب اخبار مسطور است که طول آن عصا با قامت موسی موافقت داشت و بروایتی مشهور
چهل گز بود و از آدم بطریق ارث بشعیب منتقل گشت و از آنجناب بموسی رسید و کلیم الله گاهی که در قطع طریق از پیاده رفتن
مانده شدی بران سوار گشتی و آن عصا مانند اسپ راهوار در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه شمع بی دود بود و چون در چاه فرو
گذاشتی دلوی بر سرش پدید آمده آب بالا آوردی و وقت گرسنگی هر طعامی که جناب موسوی خاطرش خواستی بمجرد اشارت مهیا
ساختی و اگر میل فواکه داشتی و آنرا بر زمین فرو برده میوهٔ خاطرخواه بر داشتی و در هنگام رغبت طیب رایحهٔ مشک و عنبر از وی
فایح گشتی و چون بقصد اعدا بر زمین افگندی اژدهائی در نهایت سواد لون و در دهانش دوازده دندان بسان سیف صارم در لمعان
آمدی و شراره آتش از حلقش برون جستی و خیاشیمش مانند برق درخشیدی و از منخرین آن باد سموم وزیدی و ما بین منکبینش هشتاد ذرع
بودی و بر اندام وی مویها بسان خار مغیلان راست بایستادی و در زیر قوایمش هرچه در آمدی نابود شدی و چون سر برافراشتی
مثال مناره سیاهی در نظر آمدی ضخامت جثه‌اش بیشتر از بزرگ کوهان بودی و غیر ازین خصایص بسیار نقل کرده اند
تابوت سکینه در چگونگی تابوت سکینه اقوال متعدده ورود یافته از آنجمله دو قول که مختار اکثر ارباب سیر است سمت گذارش می یابد
اول آنکه بعد از هبوط آدم علیه السلام ملک علام تابوتی که صور انبیا دران موضوع بود جهت تسلی خاطر حزینش فرو فرستاد و آن تابوت
بطریق توارث باسمعیل رسید و از آنجناب منتقل به پسرش قیدار گردید و قیدار بامر الهی آنرا بیعقوب سپرد و از یعقوب بر سبیل ارث
بموسی منتقل گشت و آنجناب در اواخر ایام حیات بمقتضای وحی فرمود تا آن دو لوح منکسره را با دو لوحی که در عوض کرامت شده
بود و طشتی که ملایکه قلوب انبیا دران غسل میدادند و نعلین و عمامه و عصای هارون را در میان آن گذاشته وصیت فرمود که
عصا و عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش دران بگذارند و قول دوم آنست که تابوت سکینه را کلیم الله از فلزات ساخته اشیاء مذکور
دران گذاشت و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث و نوایب موجب اطمینان قلوب و تسکین کروب بنی اسرائیل بوده و در انتقال
حرکت و سکون ایشان متابعت آن مینمود و آن تابوت گاه بدست انبیا و احیانا در خزانه ملوک و گاه بتصرف عظما و عباد بنی اسرائیل
می بود تا وقتی که یهود از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را کفار بیغما بردند و در بیت الاصنام زیر اقدام بتان قایم کردند علی الصباح
که به بتخانه درآمدند تابوت را بر سر بتان دیدند و ازین صورت بغایت متعجب شده تابوت را بر زمین افگندند و بعد از آنکه چند نوبت
اینمعنی صورت گرفت تابوت را بقریه از نواحی شهر نقل کردند و اهل آن قریه بدرد گردن مبتلا گشتند و باز از آنجا برداشته در
مزبله انداختند سکان آنجا بعلت بواسیر گرفتار آمدند حیران شدند که چکنند آخر بدلالت عجوزه از اعجاز بنی اسرائیل تابوت را بر
گردونی بار کرده بطرف بیت المقدس سر دادند و ملایکه آنرا بمیان یهودان رسانیدند و ایشان باینمعنی استبشار نموده تکبیر گفتند و
سلطنت را بطالوت مفوض داشتند چنانچه مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی در سال هشتاد و یکم از سن
موسی حکم الهی نزول یافت که صندوقی سازند از طلا و الواحی که مشتمل است بر کلمات عشر در آنجا بگذارند و بالای آن صندوق قبه در

طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز و بحوالی آن قبه سرادق در طول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشیدند و بعد از اتمام
و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهارون و ائمه هارونی تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب امر
علیم علام فرمان داد تا کاربرداران سرانجام آن مهام نمودند و آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب داده بجواهر نفیسه مرصع
کردند و خزانه الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند
و مقام هارون و ائمه هارونی را در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین محل و مقام قربان و تبخیر بخورات و عطریات
تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد
و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمده شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده را غیر موسی و هارون دخول و خروج
در ان میسر نمیشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در غره نیسان که اول سال است حضرت کلیم بنی اسرائیل را جمع آورده
و خلافت خود بهارون تفویض فرمود و آن شغل خطیر را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و تمامی بنی اسرائیل را
بر این معنی گواه گرفت و مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرده خصوصاً کسانی که خلاف هارون و فرزندان او نمایند مباح
ساخت راقم حروف گوید که حدیث یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی مشیر است گویا بر این قضایا ذکر یوشع علیه السلام
باتفاق جمهور اهل خبر در آیت و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین عبارت از یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف است
و آنجناب خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بیمن اهتمامش روی نمود
مدت عمرش بقولی یکصد و بیست و هفت سال و بروایتی صد و ده سال زمان خلافت و نبوتش که در اواخر ایام دارائی موسی بود
بقول اول بیست و هفت سال و بروایت ثانی بیست و یکسال امتداد یافت و قریب بارتحال کالوب را که شوهر مریم خواهر موسی
بود وصی گردانیده بجهان جاودان شتافت بیان توجه یوشع با بنی اسرائیل بجانب شام و کشته شدن بلعم باعور [illegible]
نزد ارباب اسلام نقلست که یوشع بعد از ارتحال کلیم الله بموجب وصیت آنحضرت برتق و فتق مهمات بنی اسرائیل پرداخت و بروایت
زمره که رحلت کلیم الله را در سنه ثلث و ثلاثین از بلیه تیه گفته اند در سال هفتم از وفات جناب موسوی بنا بر وحی سماوی از تیه
برآمده رایت غزوه و جهاد برافراخت و فرقه که ارتحال موسی را در سنه چهلم از بلیه تیه اعتقاد کرده گفته اند که بعد از سه روز از
انتقال آنجناب بجانب قدس راهی بهم رسید بر هر تقدیر در این سفر خیر اثر جناب یوشع با جیوش و خیول از آب اردن بر مثال
موسی که از نیل عبور فرموده بود گذشته باریحا شتافت و آن بلده را بزور بازوی دست مناجات که یکهفته از محاصره آن منقضی
گشته بود فتح نمود و بعد از قتل و نهب غنایم را که در ان ایام بر ارباب اسلام بهره حلیت نمی افروخت همه را جمع آورده بسوخت
آنگاه عازم ایلیا گشت و آن بلده را نیز مسخر ساخته بجانب بلقا که دار الملک عمالقه بود عنان تافت و ملک آن ملک که بالق نام
داشت در قلعه محصور گشت و یهود حصار را مرکز وار درمیان گرفته چون نزدیک شد تسخیر قلعه تیسر پذیرد بالق ببلعم باعور که مردی
زاهد عابد بود التجا برده التماس نمود تا بر اسرائیلیان [illegible] بلعم نخست از آن امر استبعاد جسته بالاخره بانگیز زن کافر کیش خود

و نقد ایمان از دست داده زبان بنفرین اسرائیلیان گشاده و یهود منهزم گشتند یوشع بمناجات درآمده سبب انهزام سپاه اسلام را
استعلام نمود ندا آمد که ما را بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه ما را بدان اسم میخواند دعایش مستجاب میگردد یوشع گفت الهی
چون این خواهش بموقع از و واقع شد آن اسم بزرگ را از لوح خاطرش محو ساز و کره دیگر مراجعت کرده همت بر محاصره قلعه گماشت
و بالق باز نزد بلعم رفته التماس دعا کرد بلعم را چون اسم اعظم از خاطر رفته بود حیله اندیشیده به بالق گفت زنان فاحشه را بمعسکر بنی اسرائیل
بفرست که اگر یکتن از ایشان بدان فعل ممنوع اقدام نماید نقش مراد تو خاطرخواه نشیند و بالق قول آن بیهوده گو را بفعل آورده
یکی از نقبای بنی اسرائیل فاحشه را بخیمه خود برد و همان زمان طاعون در میان معسکر یوشع شیوع یافت و پسرزاده هارون بران امر
مطلع گشته زانی و زانیه را بر سر نیزه گرفته گرد لشکرگاه برآورد و ندا داد که سزا الهی که مرتکب این امر شنیع گردد سزای آنها بکار این
باشد لاجرم مردم ترک آن فعل مذموم نمودند گویند از وقت وقوع طاعون تا کشته شدن آن دو مطعون هفتاد هزار کس بدان
علت درگذشت القصه روز دیگر این واقعه که از ایام جمعه بود بنی اسرائیل بمحاربه پرداخته قریب بغروب آن بلده را مفتوح ساختند
و بنابر آنکه یهود شب و روز شنبه بغیر از طاعت و عبادت بکاری دیگر نمی پردازند یوشع از خالق افلاک و انجم رد آفتاب یا
استقرار از در مکانش مسالت نمود تا یهود بفراغ بال بقتل فرقه ضلال پرداختند و بالق و بلعم را بدست آورده از پا در انداختند
و آنجناب مدت هفت سال علم جهاد افراخت و اکثر بلاد شام را مسخر ساخت و بعضی از حکام المواضع مانند ملک بارق والی
قلعه سلم و غیره اظهار انقیاد نموده بجان و مال امان یافتند و بعد از فتوحات مذکوره تا آخر عمر بدرس توریت و تبلیغ اوامر
و نواهی خالق موجودات اشتغال داشت ذکر کالوب بن یوقنا علیه التحیة والثنا بروایت اکثر فضلای بلاغت انتما آنجناب
در سلک انبیاء مرسل انتظام داشت و نسب شریفش بشمعون بن یعقوب منتهی میگردد و بعد از وفات یوشع بسرانجام مهام
بنی اسرائیل پرداخته بر سر ملک بارق که در مرض موت یوشع خبر ارتداد او اشتهار یافته بود لشکر کشید و او را بدست
آورده در مکافات آنکه هفتاد نفر از ملوک اطراف را انگشتان دست قطع نموده در مجلس داشت تا هنگام خوردن
طعام بسان کلاب بر روی در می افتادند با او همین عمل بجا آورد مثنوی گر مراقب باشی و بیدار تو هر زمان بینی
جزای کار تو و اکثر اتباع آن ذلیل علف تیغ بنی اسرائیل گشته بقیة السیف با و دیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع که در حق
ایشان صدور یافته بود ظاهر گشته زراعات و باغات ایشان فانی گردید و بقیه عمر بغربت و مذلت و گدائی و بینوائی
گذرانیدند و کالوب بعد از تادیب و تنبیه آن گروه منکوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت نموده ما دام الحیات
در آن مقام بسر برد ایام دعوت و مدت حیاتش بتحقیق نپیوسته ذکر حزقیل علیه السلام چون والده حزقیل در
کبر سن بآن ثمرة الفواد بارور آمد آنجناب با بن العجوز مشهور گشت نسبش بقولی بلاوی می پیوندد و پدرش صاحب
قربان بنی اسرائیل بود چون آنجناب بدرجه ارجمند نبوت مرتقی گشت و بنی اسرائیل را بحرب کفار دلالت کرد ایشان
از قبول آن امر سر باز زدند ایزد سبحانه ایشان را ببلیه طاعون مبتلا ساخت فوجی از آن طایفه که بقول اقل چهار

هزار بودند از وبا گریخته در سواد شهر اواز یا بابل شنیده راه عدم پیمودند و بعد از آنکه ابدان آن جماعت منتفخ و متعفن گشته بود بدعای حزقیل حیات
مجدد یافته مدتها زیستند اما آن بوی ناخوش از آن گروه منقطع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و احفاد ایشان رسید اگرچه اختلافست در میان علمای تفسیر که
باعث احیای موتی چنانچه کلام الهی بان ناطقست حزقیل بوده یا یوشع بن نون یا اشموییل اما اصح اقوال آنست که حزقیل بوده آنجناب در آخر
ایام حیات بزمین بابل تشریف برده مهر ولایت بریاض رضوان خرامید و قبرش میان حله و کوفه است بعثت در عهد ... و ایام سلطنت کیقباد
دست داد ذکر الیاس علیه السلام باتفاق علمای دانشور این پیغمبر والا گهر در سلک اعاظم انبیاء مرسل انتظام دارد و نسبش بده واسطه
بهارون میرسد در ایام سلطنت کیقباد پادشاه اهالی بعلبک و تقویت دین موسوی که ارکان و ضوابط شرعش خلل پذیرفته و اوامر و نواهی توریه
منطمس و متروک گشته بود مبعوث گردید و چون آنجناب را از ایمان آن قوم یاس تمام دست داد مفارقت ایشان از حق سبحانه مسئلت نمود
و دعا بشرف قبول اقتران یافته روزی که بمرافقت الیسع بفراز کوهی بر آمده بود اسپی با اسباب سواری مجموع از آتش ظاهر شد و آنکه
پا در رکاب در آورده و الیسع را بخلافت خویش مقرر کرد و در قبای عزت از نظر امت مخفی گردید همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات
شهوانی از آنجناب منقطع گشت اقامت الیاس صحاری و بیدا با بهایم ... گشته و کم شده کا ... تمامی مینمود ابتلای اهل
بعلبک بانواع رنج و تعب که بتی بعل صنمی بود از طلا که طول قامتش بیست گز ارتفاع داشت و چهار روز بر قرار داده بودند
و شیطان از اجوافش با مردم متکلم گشت و آن شهر را نخست بک میگفتند مرد و لفظ را با هم ترکیب کرده بعلبک خواندند و بعضی
ارباب تفسیر گفته اند که بعل اسم زنی زیبا چهره نازنینی بود که سکان بک بربوبیتش اعتراف داشتند بهر تقدیر چون الیاس
آن جماعه را بصراط مستقیم دعوت فرمود از غایت شقاوت قاصد قتل آنجناب گشتند و الیاس بقلل جبال تحصن جست و مدت هفت
سال در آنجا بسر برد و هرچند اجیب ملک بعلبک و ازبیل زوجه اش که بقول شوهر ملعون خود را که در شماره هفتم زوجش انتظام
داشت از جاده شریعت موسوی منحرف ساخته بود چند نوبت اشرار کفار را بقصد آن پیغمبر بزرگوار فرستاد و قادر
و بعد از انقضای مدت مذکور الیاس گاه گاهی پوشیده و پنهان بشهری آمد و نوبتی بخانه مادر یونس با شتماه رحل اقامت
انداخت و بعد از ذهابش یونس که طفلی رضیع بود وفات یافت و مادر یونس در جستجوی آمده رو بخدمت آنجناب
دریافت والتماس احیای یونس نمود و جناب نبوی بموجب وحی سماوی بر انقضای در یونس بیت الاحزانش آمده دعا فرمود
تا یونس بحال حیات باز آمد و دیگر باره بکوه مراجعت نمود و بعد از تمادی ایام ضلالت آن گروه نافرجام در حق ایشان
دعا کرد تا مدت سه سال باران نبارید و در آن مدت الیاس در خانهای اراذل ایام بسر برده هر جا که منزل میساخت
طرح رفاه می انداخت و بدان سبب کفار راه با آنجناب برده الیاس مکان را تغییر میداد در این اثنا بخانه الیسع بن اخطوب
تشریف برده و الیسع که بیماری مزمن داشت بیمن دعایش شفا یافته ملازم آنجناب گشت و پس از انقضای سه سال
الیاس با مشرکان گفت مدتیست که سحاب رحمت ظلال مکرمت از مفارق شما برگرفته باید که بتان خود را بصحرا برده
استدعای باران نمایید اگر حاجت شما بر آمد من دیگر متعرض احوال شما نشوم و اگر مدعای من باران بیاید شما بوحدانیت ... شوید

عزت جلت شانه اعتراف نمایند و آن گروه ضال بعد از قبول انتقال و مشاهده آن حال همچنان سالک طریق ضلال بودند و الیاس
از ملاقات آن گروه جاهل ملالت افزوده الیسع را ولی عهد ساخته بموجبی که سابقا مسطور شد از انظار خلایق پنهان گردید و بعد از رفعت
آنجناب منتقم قهار ملکی جبار بر کفار مستولی ساخت تا تمامت آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانید و بنیاد هستی ایشان را بسیل غضب از بنیاد انداخت

ذکر الیسع علیه السلام بقول بعضی نسب شریف آن پیغمبر منیف با براهیم بن یوسف میرسد بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشت
و آنجناب معاصر کیقباد بود و چون بنی اسرائیل گاهی باطاعتش می پرداختند و احیانا رایت مخالفت می افراختند دو روزی بهود
از رب الودود دست شکست بود و ذو الکفل را بخلافت مقرر داشته بریاض قدس و حظایر انس توجه فرمود و خوارق عادات و معجزات
بسیار از آن پیغمبر عالی المقدار نقل نموده اند خوفا للاطناب بتحریر و تقریر آن نپرداخت

ذکر ذو الکفل علیه السلام اختلافست بین الجمهور
که ذو الکفل کدام پیغمبر است جمعی گویند ذو الکفل لقب الیسع است و فرقه عقیده آنکه حزقیل بن ایوب را ذو الکفل گفته اند و اصح
روایات آنکه ذو الکفل وصی الیسع است و حزقیل بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده بر آنجناب سابق بوده در وجه اختصاص
بدین لقب وجوه متعدده ایراد یافته اول آنکه گفته اند چون آنجناب تکفل درس توریت و ارشاد بنی اسرائیل از الیسع نمود بدین
لقب اشتهار یافت و برخی گویند که ذو الکفل در اوایل حال مقرب یکی از ملوک شام بود و آن پادشاه میخواست جمعی از اسرائیلیان را
بقید در آورده میخواست بسیاست رساند ذو الکفل گفت حالا اینها است اینها را بمن حواله نما متکفلم که فردا ایشان را بسیاستگاه حاضر
گردانم و ملک اسرائیلیان را بآنجناب سپرد و ذو الکفل در ظلمت لیل آنها را بگریزانید و بعد الیوم میان یهود بدین لقب شهرت گرفت
و متعاقب این صورت تا بدرجه ارجمند نبوت مرتقی گشت و فرقه بر آنند که باری عز اسمه آنجناب را بیکی از ملوک عمالقه که کنعان
نام داشت فرستاد و کنعان گفت جرایم فراوان از من سرزده است اگر تو متکفل عفو جرایم شده وثیقه درین باب نوشته
بمن حواله نمائی من مطیع خاطر گشته غاشیه فرمان برداری ترا بر دوش جان کشم و ذو الکفل ملتمس او را مبذول داشته و ملک کنعان
سلطنت داده بعبادت معبود حقیقی پرداخت و بعد از ارتحال او وثیقه را بموجب وصیتش با او در قبر دفن کردند و روز
دیگر ایزد سبحانه فرشته را با آن خط بمشر با وای کفالت بذی الکفل فرستاد و جمعی که در حین دفن آن وثیقه را دیده بودند
که این همان خط است و اقرار بنبوت آنجناب آوردند گویند در آن روز صد و بیست هزار کس بآنجناب ایمان آوردند و ایضا
ذو الکفل وصول آن طایفه را بجنت اعلی تکفل نمود و ایشان را تعلیم احکام اسلام فرمود و بدین جهت خداوند کریم آنجناب را
ذو الکفل خواند و آن قوم را بموجب تکفل آنحضرت بجنات عدن رساند مدت عمر ذو الکفل علیه السلام هفتاد و پنج سال گفته اند
بعثتش در ایام سلطنت کیقباد چهره نمایش گشاد

ذکر اختلاف بنی اسرائیل [illegible] و مغلوب و منکوب شدن [illegible] طالوت [illegible]
[illegible]

راویان اخبار و ناقلان آثار در شرح حال بنی اسرائیل و نبوت اشموئیل چنین تقریر نموده اند
که چون بعد از وفات الیسع بنی اسرائیل سالک طریق غوایت گشته احکام توریت را نسیا منسیا انگاشتند منتقم جباری یکی از ملوک عمالقه را

برایشان بگماشت و آن کافر متهور بر آن طایفه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود برد
و بر بقیة السیف جزیه قرار داد و از اطراف و جوانب اعدا همت بر قتل و قمع بنی اسرائیل گماشتند و یهود در بحر اضطرار افتاده صلحا
ایشان بتضرع و ابتهال درآمده از حضرت احدیت درخواست پیغمبری مرسل نمودند تا غاشیهٔ اذعانش بر دوش اطاعت
گرفته و کمر خدمتکاری او بر میان متابعت بسته در ملازمتش بجهاد اعدا پردازند و خود در از ورطهٔ عنا و محنت بلا خلاص سازند و مسئلت
ایشان مبذول افتاده اشمویل که نسبتش بلاوی می پیوندد از عفیفهٔ عقیمه که بتضرع و زاری از جناب حضرت باری درخواست
فرزند نموده تولد فرمود و چون در آنحال والده‌اش گفت سمع الله دعائی و این لفظ در عبری مرادف اشمویل است لاجرم
آنجناب باین اسم موسوم گشت و چون چهل سال از سن شریفش منقضی شد در اواخر عصر کیقباد بوالا رتبهٔ نبوت سرافراز آمد
و بنی اسرائیل مسرور و مبتهج گشته حلقهٔ فرمان بردارش بگوش جان کردند و آنجناب بنابر التماس بنی اسرائیل حاکم ضا ادا از
جلال خداوند باسط بسلطنت نمود و بنابر وحی نبی اسرائیل را بسلطنت طالوت که از احفاد ابن یامین بود و از غایت تنگدستی بسقا
یا و باغبانی روزگار میگذرانید نوید داد و یهود تخت از آن امر امتناع نموده بالاخره بنابر انذار اشمویل و متحقق گشتن ظهور علامات
سلطنت او بموجب فرموده آنجناب از قبیل درخشیدن روغن قدس که در قرن بقرهٔ موسی بود و رسیدن تابوت سکینه
از دیار عمالقه چنانچه سابقا سمت گذارش یافت برضا بحکومت و دارائی طالوت دادند و طالوت لشکری جرار که عدد آن ایشان
بهشتاد هزار میرسید فراهم آورده بعزم رزم جالوت حاکم فلسطین که چند نوبت لشکر بر سر بنی اسرائیل کشیده و بقتل و غارت
اقدام نموده بود علم همت بل لوای فتح و نصرت افراشت و در اثنای طریق در بیابان بی آب که عطش بر لشکر غلبه کرده بود
رسیده بموجب وصیت اشمویل بایشان گفت که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه میاشامید و بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین
هفتاد و شش هزار کس سبیل مخالفت پیموده معاودت نمودند و طالوت با چهار هزار کس در برابر جالوت که با صد هزار سوار صف آرا
گشته بود درآمد و بنی اسرائیل فغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآورده اکثری راه فرار پیش گرفتند و با طالوت زیاده
بر سیصد و سیزده نفر که مطابق عدد جیش بدر است کسی نماند و جالوت بمیدان آمده مبارز خواست و چون احدی یارای آن نشد که در برابر
کافر متهور رود داود علیه السلام از طالوت متقبل قتل جالوت گشته قدم در میدان گذاشت و بیکضرب سنگ فلاخن در
هوا سه قطعه شده یکی بر خود جالوت خورده مغز سرش پریشان ساخت و دو قطعهٔ دیگر بر میمنه و میسرهٔ آن بی‌سره رسید
بیک تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت آن جمع پریشان انداخت گویند روزی در اثنای طی طریق سه قطعه سنگ با داود در تکلم آمده
آنجناب را ببشارت فتح داده بودند و چون داود آنها را برگرفته در زنبیل انداخت هر سه یکی شدند و در وقت کارزار چنان کاری
بر روی کار آوردند و طالوت بعد از چنین فتحی نمایان منصور و مظفر بنشان معاودت نمود و چون طالوت در روز حرب
گفته بود هر که بمبارزهٔ جالوت مبادرت نماید و در قتل این سدبین دست و بازو گشاید بمصاهرتش ممتاز آید و در آخر پشیمان
گشت لیکن از فرمان اشمویل سرتابی مقدور نشد لاجار یکی از بنات خود را در سلک ازدواج داود درآورد و چون خاطر بنی اسرا

آن

بجانب آنجناب مایل دید قاصد قتل آنحضرت گردید اما تا اشمویل در حیات بود جسارت بان امر متعذر می‌نمود و بعد از ارتحال اشمویل
که مدت حیاتش بغایت مختلف است عازم قتل آنجناب گردید و داود استنباط این معنی فرموده بگوشه مختفی گشت و علمای بنی اسرائیل
زبان طعن بر طالوت کشادند و او فرمان قتل ایشان داده همه را بمدرسه نیستی فرستاد و بعد از چندگاه از خواب پندار
غفلت بیدار و هشیار گشته بصوابدید خواب عجوزه عالمه صالحه که در اوایل حال حکم بقتل او نیز صدور یافته بود و حاجب او را مخفی
میداشت قبول توبه خود را منحصر در کشته شدن خود و اولاد خود یافت و باتفاق اولاد خود که ده نفر بودند بحرب کفار شتافت
و چندان بامر محاربه و مجادله پرداخت که بخون اعدا گلگونه عذار قبول شاهد توبه خویش ساخت مدة عمرش بقولی پنجاه و دو سال
و زمان دارائیش از دوازده سال تا چهل سال گفته‌اند والعلم عند الله العزیز الحکیم و هو الغفور الرحیم ذکر داود علیه السلام بعد از
فوت اشمویل و قتل طالوت امر نبوت و حکومت بر داود علیه السلام قرار گرفت و زبور که بفنون مواعظ و حکم مذبور بود بر آنجناب
نازل گشت حسن صوتش رتبه داشت که در حالت تلاوت زبور انس و جن و وحش و طیر و بهایم و سباع گردش حلقه میزدند و چون تسبیح
میکرد شجر و مدر با خاطرش اتفاق مینمودند و آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم گشتی و از آن زره ساختی و با وصف بسط
سلطنت و استقلال وجه قوت اهل و عیال از آن ممر پرداختی و بقول مشهور مدت چهل سال بامر دعوت و تقویت دین موسوی اقدام
فرمود و چون صد سال از عمر شریفش منقضی شد در سلطنت کیکاوس ملقب بشمر بجوار رحمت غفور ودود خرامید [illegible]
داود و بعضی از وقایع که دران روی نمود در باب زلت آنجناب اقوال متعدده ورود یافته راقم حروف بنابر اختصار
بروایتی که از امام همام علی ابن موسی علیه السلام در عیون اخبار الرضا مسطور است مبادرت مینماید دران کتاب افادت ایاب باسانید
صحیحه مذکور است که روزی در مجلس هارون اکابر فضلا دانشور از فرق اسلام و یهود و نصاری و مجوس و صابئین مجتمع آمده
از فروغ جبهه امامت و قره باصره ولایت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در باب عصمت انبیا سوال نمودند آنجناب فرمود
که ذات عصمت ایات ایشان از شوائب خطیات منزه و مبراست علی ابن محمد ابن جهم که سرامد انگروه بود گفت چه میفرمائی
در حق آدم و ذوالنون و یوسف و محمد و داود و آیاتی که بتاویل آن بحسب رای خود خطا در انبیا ثابت میکرد و بیان نمود
و آنجناب بجواب هر یک از آن ایات بینات زبان اعجاز بیان گشود و بصیقل تقریر و توضیح صحیح زنگ شبهه از آئینه خاطرش
زدود از انجمله در زلت داود فرمود بیان کن انچه در شان آنجناب نقل کرده اند علی ابن محمد بن جهم گفت چنین رسیده است بما
که روزی داود در محراب عبادت مشغول نماز و طاعت بود که شیطان متمثل بصورت جانوری زیبا در نظر داود جلوه نمود
و آنجناب قطع صلوة کرده خواست که آنرا بگیرد و طایر بصحن خانه آمده بر بالای بام پرواز کرد و داود بدانجا شتافت و از آنجا
خود را در خانه اوریا که از اصحاب داود بود انداخت و داود نظر بخانه اوریا افگنده و زن او را که اجمل زنان زمان خود
بود و بغسل اشتغال داشت دیده خاطرش مایل او شد و دران ایام اوریا با مجاهدین دین بغزا کفار رفته بود داود
بامیر لشکر نوشت که اوریا را پیش تابوت سکینه داشته بحرب پردازد تا کشته شود و چون بنی اسرائیل را قاعده آن بود که

هر که با تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا آنکه کشته میشد پس سپهسالار لشکر حسب
فرموده داود مقدم داشت اوریا را بر تابوت و اوریا ظفر یافت بر اعدا بفرمان حی لا یموت و این معنی بر داود دشوار
آمده نوبت دیگر بسپهدار لشکر نوشت که مقدم دارد اوریا را بر تابوت تا کشته شود و درین نوبت اوریا بقتل آمده و داود
زوجه او را بحباله نکاح در آورد راوی گوید چون استماع این کلام جناب حضرت امام علیه التحیة و السلام نمود دست مبارک خود بر جبهه
علی ابن محمد ابن جهم در زده فرموده انا لله و انا الیه راجعون و چون این کلمه ایست که در نزول مصائب میگویند
و گویا از شنیدن این سخن امام را عصبیتی پیش آمد پس فرمود تحقیق منسوب ساختید پیغمبر خدا را بسوی تهاون او در صلوة
تا اینکه برآمد در عقب جانوری دست گرفت نماز خود را و قطع کرد آنرا پس نظر افکند بهوای نفس بخانه مردم و نسبت کردید
آنجناب را بفاحشه یعنی بفسق و قتل نفس زکیه پس سوال کرد علی ابن محمد بن جهم که چه بود خطیه داود و آنجناب جواب داد
که گمان برد داود که خلق نکرده است خدای عز و جل خلقی دانا تر از وی پس فرستاد الله سبحانه دو فرشته را او
ملکین از بالای دیوار در مسجد در آمده گفتند که دو کس با هم خصومت داریم که یکی بر دیگری ظلم کرده اکنون حکم کن
درمیان ما براستی و جور مکن و راه نمائی کن ما را بسوی راه راست بدرستی که این برادر من مرا او راست نود و نه گوسفند
و مرا است یک گوسفند و گفت این برادر من که مرا بده این گوسفند و غلبه کرد بر من در گفت و گو و مضطر ساخت مرا که خواه نخواه
گوسفند خود را باو بدهم پس متوجه شد داود علیه السلام بطرف مدعی و گفت او را که هر آینه ظلم کرد بر تو این مدعا علیه که خواست
گوسفند ترا بجهت بجانب گوسفندان خود و فرمود مدعی را که گواه بیارد بر دعوی خود و متوجه نشد بر مدعا علیه که بپرسد از وی که چه میگوئی
درین مقدمه پس این گناه طریق حکم است نه گناه در اصل حکم و نه آنچه شما بجانب آن رفته اید که داود گناه عظیم کرد آیا نمی شنوی
که میفرماید الله سبحانه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق پس سوال کرد علی ابن محمد ابن جهم که یا ابن
رسول الله چگونه است قصه داود علیه السلام با اوریا امام فرمود که بدرستی که در ایام داود زنی که شوهرش میمرد یا کشته میشد
تزویج نمیکرد بعد از شوهر اول هرگز پس اول کسی که مباح کرد خدای تعالی مر او را که بحباله نکاح در آرد زنی را که کشته شده باشد
شوهر او یعنی زن اوریا داود علیه السلام بود آنگاه نکاح کرد داود علیه السلام زن اوریا را هرگاه که کشته اوریا و منقضی شد
عدة آن زن و این نکاح داود مر زن اوریا را بعد از کشته شدن او شاق شد بر مردم از جانب اوریا این بود ترجمه کلام امام و
قاضی ناصر الدین بیضاوی از علی مرتضی علیه التحیة و الثنا بصحت روایات نقل نموده که آنجناب فرموده که هر کس قصه داود را بطریق
ارباب قصص حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که حد افترا بر انبیا علیهم السلام اینست نقلست که در زمان داود
وبای عظیم درمیان بنی اسرائیل واقع شد و آنجناب با صلحای قوم بصخره بیت المقدس آمده سر بسجده گذاشت و بزبان تضرع
و نیاز رفع آن بلیه از کریم بنده نواز مسئلت نمود و در آخر همان روز که بلای وبا متنازع گشته بود دعا بعز اجابت رسیده داود
سر از سجده برآورد و گروه احبار را بشارت نجات رسانید و بعد از آن فرمود که بشکرانه نجات درین مکان مسجدی اساس گذارید

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل موجب فرموده و علم نموده چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب رب الارباب در رسید که تنکر شما مقبول افتاد
اکنون دست از اتمام آن باز دارید که مقدر چنانست که این مسجد را یکی از اولاد داود باختتام رساند بنی اسرائیلیان دست از تعمیران
باز داشتند و اتمام عمارت مسجد اقصی در زمان سلیمان دست بهم داد و ذکر سلیمان علیه التحیة والغفران سالکان مسالک
سخنوری و ناهجان مناهج معنی پروری آورده اند که سلیمان علیه السلام در صغر سن متحلی بزیور فهم و فراست و محلی بعلم و
کیاست بود و در زمان حیات پدر عالی مقدار خویش بقطع و فصل مهمات می پرداخت و داود اکثری از احکام بمقتضی رای صواب نمای
آنجناب عمل می نمود چنانچه در مقدمه حرث ایلیا که اغنام یوحنا در شب چرا نموده بودند داود اول حکم کرد که اغنام را مقوم ان قیمت
نموده حواله صاحب زرع نمایند و تتمه زر اغنام از ایلیا باز ستانند و بیوحنا صاحب اغنام رسانند سلیمان را بر این قضیه مطلع کشته فرمود
پیغمبر خدا حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا درین باب حکم میباخت حکمی میکردم که رضای طرفین حاصل کشود داود این سخن بسمع داود رسید
آنجناب را طلبید اشت و در این باب استفسار جهت سلیمان فرمود که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج ان منتفع کردد
و حرث را بخداوند کوسفند باید سپرد تا اولش رساند پس هر یک ملک خود باز ستانند و داود این حکم را اقرب من التقوی دیده همچنان فرمان داد
و چون سال عمر عزیزش بسیزده رسید داود وفات یافت و منصب خلافت و نبوت بدو مقرر کشته و بفرمان خالق انس و جان
طوایف عالمیان کمر اطاعت و خدمتکاری آنحضرت بر میان جان بستند و باد بامر مرسل الریاح فرمان بردار او شد و دیوان بفرمان
آن پادشاه انس و جان بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی فرمان دادی تا آنچه محتاج الیه کارخانه
کارخانه سلطنت است بران بساط گذارند و لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند انگاه باد را گفتی تا بساط را برداشته بمقصد
رساند و باین طریق شبانروزی دو ماهه راه مسطوی کشتی کما قال عز وجل غدوها شهر و رواحها شهر و با وجود این همه دستگاه که نازش دستگاه
بود وجه معاش خویش از زنبیل بافی بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او هفتصد کر دون آرد نان می پختند خود بنان جو افطار فرمودی
چهل سال بامر نبوت پرداخت و چون سن شریفش به پنجاه و سه سال رسید در عهد کیخسرو یا لهراسپ بریاض رضوان خرامید مدفن همایونش شهر طوس
جزیره او قیانوس است ... و چون بتخت سلطنت و مسند خلافت توجه نمود
مزین کشت در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده استادان چابکدست شهری مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام
بنا نهادند و طوایف انس و جن بان کار اشتغال نمودند و باندک زمانی صورت انصرام پذیرفت و دیوان معادن بحار شتافته
جواهر موفوره و در در غرر نا محصوره و احجار رنکین جهت تزیین مسجد آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبائی در اواخر ایام
حیات جناب سلیمانی باتمام رسید و بلقیس ملکه سبا را که از اولاد یعرب بن قحطان بود و پرستش آفتاب قیام داشت و در او ان سفر یمن
باخبار هدهد و رسالت آن طایر خوش خبر باسلام دعوت فرمود و بلقیس رسولان با تحف و هدایای فراوان بخدمت سلیمان فرستاده
بعد از آنکه جناب نبوی غلامان و کنیزکان را بیک لباس بحسب امتحان آنقندای [؟] ملبس برآورده بود از هم جدا ساخت و یاقوت ناسفته را
بفرمان عفریتی بالماس مثقوب کردانید سفیران معاودت نموده شمه از حشمت و جلال سلیمانی و آنکه دو خشت طلا و نقره مر سوله را

که بجنگ دیگر برده بودند انداختن آن در جای دو خشتی که حکم برداران در وقت فرش کردن خشتهای طلا و نقره در مسند آن عریض
و وسیع موجب امر جناب نبوی خالی گذاشته بودند از خجالت محقر تحفهٔ خویش معروض داشتند ملکه سبا احرام ملازمت جناب نبوی بست
چون خبر آمدن بلقیس بسمع سلیمان رسید تخت آن ملکه عالی بخت را که از نوادر روزگار بود فرمود کیست که آنرا پیش از رسیدن
بلقیس حاضر سازد عفریتی گفت که من آنسریر را حاضر سازم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی و سلیمان بقبول این داستان همداستان نگشته
و آصف بن برخیا موجب امر آن رهنما زود تر از طرفة العین حاضر ساخت و چون بلقیس بسعادت ملاقات فایز شد حضرت سلیمان
پرسید که تخت تست ملکه گفت کانه هو گویا که همانست از این جواب خردمندی بلقیس ظاهر گشته جناب نبوی او را در حریم حرم محترم خویش
جا داد و بعد از آنکه حساد که تخم شقاوت در عالم بسیار بسمع آن پیغمبر عالی نژاد رسانیدند که بر ساق ملکه موی بسیار است بجهت استکشاف
آن امر ساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود از آبگینه صافی ترتیب یافته چنانچه در نظر بیننده کان آب مینمود و بعد از تتمیم صرح
و انکشاف آن امر دیوان جهت ازاله موی اختراع حمام و نوره نمودند نقلست که چون جناب سلیمان در سفر یمن بارض مدینه طیبه رسید گفت
هذا دار الهجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه که در آن زمان خانه کعبه از بتان مملو بود رسیده و تعجیل کرد
و بیت الله از بتان بی اتقاء نالیده مژده ظهور خاتم الانبیا از خالق ارض و سما شنید و سلیمان بوادی نمل که بقولی در نواحی طایف
بود نزول اجلال فرمود و شاه موران بپایه خود را از روی شفقت مدبر آمدن بمساکن و مامن امر فرمود و باد که جاسوس آنحضرت
بود این سخن بسمع سلیمان رسانید و جناب نبوی شاه موران را طلب داشته فرمود آیا تو نمیدانی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که
موری در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت فی الحقیقت چنین است نهایت شفقت مهتران بر کهتران واجبست
و من ترسیدم که مبادا بی وقوف تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوندد و آنگاه پای ملخی بطریق هدیه و ضیافت بنظر انور سلیمانی
در آورده مشمول عواطف جناب نبوی آمد بر آئینه ضمیر ارباب تیقظ و انتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که علمای فن تفسیر و سیر
در باب فتنه سلیمان و القای جسد بر کرسی وجوه متعدده گفته اند از آنجمله قصه صخره مارد جنیست که بقولی چهل روز بواسطه بدست
آوردن انگشتری سلیمانی بحکومت پرداخت و آنجناب در زاویه خمول رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای ایام مذکوره
صخره مارد انگشتر را بدریا افکند و ماهی بامر الهی آنرا فرو برده در دام صیادی افتاد که آنجناب دختر او را در حباله نکاح در آورده
بود و آن ماهی درست و سالم بحصه سلیمان در آمده انگشتری از آن برآمد و دیگر باره امور سلطنت در زیر نگینش در آمد اما اکثری از
محققین این روایت را ضعیف شمرده اند و قولی دیگر آنکه جسد ملقی بر کرسی عبارت از بدن پسر آنجنابست که در اوایل حال نصف
انسانی تولد نموده و تا نیابد جای سلیمان و آصف صورت کمال یافت و جناب نبوی بنابر التماس اعیان جن تکفل آن طفل با ایشان
حواله فرمود و این معنی مرضی بارگاه احدیت نیفتاد و ملک الموت روح او را بموجب امر الهی قبض نموده جسدش بر کرسی انداخت
فذلک قوله تعالی و القینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولد المیت و بثبوت پیوسته که روزی سلیمان بنظاره اسپی چند که بر و عرض
میکردند مشغول گشت و در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر فوت شد و این معنی بر سلیمان گران آمده بروایت شهور از

میدان

میدان اهبت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا دست کردن و ساقهای اسبان کشیده همه را بمجاهدان دین بخشید و قادر مختار آفتاب
را بمغرب بجانب مشرق گردانید تا سلیمان نماز را بوقت گذارد و چون آنجناب بوحی سماوی بر ارتحال خود مطلع گشت شهر طهارت
وصیت بتقدیم رسانیده دعا فرمود که الهی انتقال مرا از عفاریت آنمقدار مخفی دار که مهماتی که بعهده ایشان حواله کرده بلوازم
بانجام نمایند و اثر اجابت این مسئلت بر آنجناب ظاهر شده در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصا تکیه زده بجوار
رحمت الهی انتقال فرمود دیوان که ادعای علم بغیب داشتند چون آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند
گمان می بردند که بنماز قیام دارد و بعد از انقضای یکسال که مهام ایشان باتمام رسید بواسطه خوردن ارضه عصا شکست و آنجناب
بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت منقضی سریر سلیمان علیه السلام که بر باد در هفت صبحگاه و شام خود آخر بدید که بر باد
رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت ذکر یونس بن متی علیه السلام بر متتبعان فن سیر و اخبار در حجاب اخفا و استتار
نخواهد بود که هرچند بعد از سلیمان علیه التحیة والغفران مملکت بطنا بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان
و تفصیل قضایای حکومتشان نزد محققین فن اخبار بثبوت نرسیده خامه مشکین شمامه بتعرض احوال ایشان نپرداخت و لوای
سخنوری در فضای قضایای یونس علیه السلام افراخت جمهور ارباب سیر و تواریخ ایراد نموده که بعد از آنکه اولاد سلیمان بجهة تجرد در مقام
مخالفت آمدند مخالفان قابو یافته بموافقت و معاضدت هم لشکرها بر سر بنی اسرائیل کشیدند از آنجمله نینوی که بقول داخل اراضی
موصلست بروایتی از توابع بلاد جزیره است لشکر به بیت المقدس کشیده و بر یهود غالب آمده طایفه را از بنی اسرائیل باسیری برد
و حاکم بنی اسرائیل بموجب فرموده یکی از انبیا آنزمان و امر ملک سنان یونس بن متی را که در سلک اخفاد لاوی انتظام داشت
جهت استخلاص قوم به نینوی فرستاد و یونس که بخلعت نبوت ممتاز بود مدتی آنجناب را با بقیه داوامر و نواهی الهی دعوت فرمود
فایده بران مترتب نگشت و آنجناب از آزار و اضرار کفار بتنگ آمده و بر ایشان نفرین فرموده و آن طایفه را بعذاب الهی الذات
نموده با متابعان خویش بجبلی که در آن نواحی بود شتافت بعد از غیبت آنجناب بسه روز قطعه ابری که لوامع نار از آن
التهاب داشت بران شهر سایه قهر انداخت و آن جماعت یونس را در دعوی که میکرد صادق دانسته بخدمت او طلب آمدند و در آن
که دست انابت بدامنش زده التماس رفع آن بلیه نمایند و چون یونس را نیافتند بارشاد یکی از علما دیندار در غره ذی
حجه سر زیر بیشه بعد از غسل توبه و تل فریاد و استغفار بیافت بر آمده و سرها برهنه کرده و اطفال را از امهات جدا ساخته و نتاج
را از اغنام و مواشی دور انداخته بتضرع و ابتهال در آمده گریه و زاری آغاز نمودند و بعد از چهل روز که بحر بهای حجاب
گذرانیدند و در روز عاشورا توبه ایشان مقبول شده لباس عافیت پوشیده اند و یونس علیه السلام بر آن حال اطلاع یافته
از توهم آنکه مبادا قوم دیگر بار تکذیب او نمایند بجانب دیگر بقولی دجله بغداد و بود در رفته و بکشتی نشسته خواست که از آب بگذرد
ناگاه سفینه در گرداب افتاده از جریان باز ایستاد یونس علیه السلام دانست که هجرت او مرضی درگاه واجب الاشتباه نبوده
و مردم کشتی در اضطراب در آمده یونس گفت اگر خواسته باشید که رونق حیات شما از این غرقاب بلا بساحل نجات رسد

مرا در دریا اندازید و سکان کشتی در اوایل حال قبول این معنی ننمودند در آخر حال بموجب تکرار قرعه بنام آنجناب و بعضی گفته‌اند که از هیبت ماهی
که بر دور کشتی حلقه کرده بود آنجناب را در آب انداختند صدیقه بی ملالت زنین شمرد او را چون ماهی دید در شکم داو را تا بدانی که دو ماهی
بر خدا ایحکس نباشد هیچ و ماهی بالهام الهی او را بقعر دریا برده مدت چهل روز آنجناب در آن محبس باعتذار و استغفار قیام داشت و در
مجاری حجاب از نظرش برگرفت تا عجایب و غرایب بحر را ملاحظه مینمود و در حقیقت این معراجی بود او را مثنوی گفت پیغمبر که معراج
مرا نیست بر معراج یونس اجتبا ـ بیت ـ آن من بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برونست از حسیب ـ قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است ـ و بعد از انقضای ایام مذکوره ماهی بامر خداوند تعالی بکنار دریا شتافته آنجناب را از دهن بیرون اورد
و در آن موضع درخت کدو بسبب گرسنه سایه بر سرش افکند و آهوی بشیر دادنش مأمور گشت و بعد از آنکه آنجناب فی الجمله قوت
رفتار پیدا کرد بموجب وحی سماوی بجانب نینوی رفته نخست خود را بر چوپانی که حوالی آن بلده برعی اغنام اشتغال داشت ظاهر
ساخت و چوپان بشهر در آمده خبر یونس را بمردم شهر که شب و روز در طلب آنحضرت بگریه و سوز میگذرانیدند رسانید و اهالی
بلده مذکوره باستقبال آنجناب شتافته باعزاز تمام بشهر در آوردند و یونس بعد از چند سال که در میان ایشان بسر برده بتعلیم
احکام توریت پرداخت قصد سیاحت فرمود و حاکم نینوی مانند سایه سر از قدمش برنداشت و همت بر ترک جاه و دولت
که در حقیقت اول آن دوست و آخر لت گماشت مدفن یونس در حدود کوفه است گفتار در بیان حکومت صدیقه و نبوت
شعیا علیه التحیه والثنا محمد بن اسحق صاحب مغازی که قول او نزد ارباب سیر سندیست معتبر روایت کرده که در زمان
حکومت صدیقه که از جمله اولاد سلیمان علیه التحیة والغفران بود شعیا بن اموسا که او نیز در سلک احفاد سلیمان انتظام
داشت در اوایل سلطنت لهراسب برشاد بنی اسرائیل مبعوث گشت و از ظهور عیسی و بعثت خاتم الانبیا خبر داد و هر چند
شعیا و صدیقه یهود را از ارتکاب محرمات منع نمودند فایده بر آن مترتب نشد و در خلال آن احوال ملک بابل سپاه جرار فراهم آورده بقصد
تخریب بیت المقدس علم شقاوت افراخته ظاهر شهر را معسکر ساخت و در آن وقت عارضه در پای صدیقه که دوام داشت اشتداد
یافت و شعیا او را از ارتحالش خبر داد صدیقه شرایط وصیت بجا آورده بخلوتخانه عبادت در آمد و بتضرع و نیاز از پیشگاه خداوند
بنده نواز نجات بنی اسرائیل از آن فرقه ذلیل مسئلت نمود و دعایش مستجاب گشته شعیا بموجب وحی سماوی بشارت ظفر و مژده
آنکه پانزده سال دیگر بر عمرش افزودند باو رسانید و صدیقه صباح روز دوم این بشارت خبر یافت که داعی اجل اعدا کلهم
را در صحرای فنا راند مگر ملک و پنج نفر دیگر که بقولی بختنصر از آنجمله بود و صدیقه بگرفتن آن شش نفر اشاره فرمود و بموجب گفته شعیا
از سر قتل آنها گذشته ملک را با تباعش معزز و محترم رخصت انصراف ارزانی داشت و حاکم بابل بعد از هفت تخت سلطنت بپسر خود سپرد
خود گذاشته تخته تابوت اختیار کرد و بختنصر ملک زاده را از میان برداشته خود صاحب تاج و نگین گشت مخفی نماند که این روایت مخالف
قول طبریست چه او نقل کرده که بختنصر عبارتست از رهام بن گودرز که لهراسب ایالت مملکت بابل و دیار مغرب با مزد او ساخت بر تقدیر
بعد از آنکه صدیقه بملک جاودان انتقال نمود بنی اسرائیل نوبت دیگر بیش از پیش در عصیان و طغیان غلو نموده و از نصایح شعیا تنگ آمده

در سفینه

آن من بر چرخ و ...

فاصد

قاصد قتل او گشتند و شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان شد و در باب علوان با بعنوان اغوای شیطان اره بآن شجر نموده او را دو پاره کردند لاجرم منتقم جبار بخت نصر را بر ایشان مستولی ساخت تا نهال هستی ایشان را بتیغ قهر از پا انداخت

بر آئینه ضمیر مهر تنویر چهره گشایان شاهد اخبار عروس انیمعنی عکس نماست که در باب نسب بخت نصر ابتدای احوال او اختلاف بعضی بسلطنتش قائل نیند بلکه گفته اند مالک شرق و غرب گشت و محمد بن جریر الطبری گوید که او در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت چنانچه سابقا سمت تبیین گشت و نوبتی بفرمان لهراسپ لشکر به بیت المقدس کشیده کشیده دقیقه از قتل و غارت مهمل نگذاشت و کرتی دیگر در ایام سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافته علم جور و بیداد افراشت و سبب استیلای مجوسی منحوس بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیای پیغمبر علیه السلام بود و بزعم برخی شهادت یحیی بن زکریا و از سیاق کلام اکثر فضلای ذوی الاحترام چنان مستفاد میگردد که بعد از شهادت هر یک از آن دو پیغمبر عالیمقدار ان صورت دست داده میتواند بود که کریمه وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین کنایت از این دو فساد باشد بر تقدیر چون یهود بعد از قتل شعیای پیغمبر از پیشتر سالک طریق غوایت گشتند و ارمیا در ایام دولت لهراسپ بهدایت آن قوم مبعوث شده هر چند بسلوک طریق رشاد دلالت فرمود مفید نیفتاد بلکه از غایت شقاوت آنجناب را مقید گردانیدند و منتقم جبار بخت نصر را بر آنها گماشت و چون بخت نصر بر آن بلده استیلا یافت دست بقتل و غارت و تخریب شهر و عمارت بر آورد و چون دانیال اکبر که در ایام صغر سن بخت نصر را که بقولی کودک یتیم پریشان روزگار بیمار زار بود از استیلای وی بر بنی اسرائیل خبر داده و مبلغی خطیر با و انعام کرده امان نامه برای اولاد خود حاصل نموده بود بعالم دیگر نزول داشت دانیال بن حزقیل که بقول اکثری از مورخان در زمره انبیای عالیشان انتظام داشت امان نامه را نزد بخت نصر برد و او اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانیده و بر احوال ارمیا و نصایح او بر یهود در اطلاع گشته باطلاقش فرمان داد و با اموال فراوان که از آنجمله صد خروار حلی اهالی آن بلده و مسجد اقصی بود دانیال بن حزقیل و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که باسیری گرفته بود و از آنجماعه هفت هزار ملک زاده بودند متوجه بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافت و از شامت نافرمانی یهود بار دیگر سخط بخت نصر بر آن بی باکان بر تافت گویند آخر یهود ارمیا را شهید ساختند مدت دعوتش سی و هشت سال گفته اند و چون بخت نصر دانیال را که با خود برده بود معزز و مکرم میداشت آتش حقد و حسد در کانون درون سینه همگنان که طبیعت اکثر ابنای زمان بران مجبول است التهاب یافته بنمو و سعایت که دست مایه کمال ارباب حسد است پیش آمده چندان بدمدمه و افسون پرداختند که دانیال را بقید بخت نصر انداختند و بعد از آنکه بخت نصر خوابی هولناک دیده فراموش کرد و کهنه و معبران از تعبیر عاجز می آمدند و دانیال بحل آن مشکل پرداخت نوبت دیگر رشک افزای ناتوان بینی حسد شد و حسادان باز بشیوه ناستوده خویش که مکر طبیب اجل از ین مرض فراخ الصدر ایشان را که همیشه از آزمایش بس و دق مبتلا اند خلاصی بخشند پیش گرفته بالاخره بی اطلاع بخت نصر آنجناب را با سه تن دیگر در آتشی که از مکر و حسد افروخته بتی در پهلویش گذاشته بودند که هر که سر بسجده بت فرود نیارد او را در آتش اندازند انداختند و بخت نصر از بالای کوشک خود ملاحظه نمود که پنج تن بزرگوار

درون آتش میان لاله زار نشسته اند و یکی ایشانرا باد میکند از این حالت غریب متعجب گشته ایشانرا طلب داشت و چون طلای بی غش از
کوره بیرون آمدند و بخت نصر دید که دانیال است با سه تن دیگر پرسید شخص چهارم چه شد دانیال جواب داد که او فرشته بود بخت نصر گفت
اگر چنانکه در آنحال که ارباب نفاق میخواستند ترا در آتش بیندازند چه را بمن اطلاع ندادی فرمود جهة آنکه حافظ من دیگریست تو
و دیگر آنکه ارکان دولت ترا قدرت خداوند یگانه بی همتا معلوم گردد و در آن حال بخت نصر گفته اند که بعد از رؤیای ثانی و تعبیر
دانیال مشتمل بر قضایای آتیه و آنکه بموجب تقدیر ربانی مدة هفت سال بصور مختلفه بر سبیل بدلیت بر آید آنگاه اسد سبعی دیگر
بر هیکل اصلیش کرامت فرماید از صحن سرای خویش ببال کرکس پرواز نموده و مدت مذکور بصورت مرغی بلی که در می آمد
همه را زیر دست خود میساخت و پس از انقضای سنین مذکوره بهیات تنبه بخانه خویش آمده تا در حیوان بصورت اصلیش
در آورد و بخت نصر غسل نموده رختهای فاخر پوشیده و شمشیری بدست گرفته بصفه بار بر آمد و مردم و امرا و ارکان
دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش از این جمادی را می پرستیدم که نفع و ضرری از و متصور نبود اکنون
بوحدانیت خداوند جل و علا گرویدم میباید که شما نیز متابعت نمایید و فردا مؤمن و موحد نزد من آیید و الا همه را به تیغ
بی دریغ هلاک سازم و امثال این کلمات گفته بحرم سرا در آمد و همان شب جهان گذران را وداع نمود این طرفه حدیثیست اگر راست
بود و بقول طبری از بدایت ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از و پسرش بجای پدر نشسته علم تکبر و عصیان
افراشت و چون او بسقر شتافت دیگری بجایش قرار یافت و بقولی دانیال را با اسیران بنی اسرائیل رخصت داد تا به بیت المقدس
بردند و آنچه بخت نصر از حلی و زیور مسجد اقصی غارت کرده آورده است با خود ببردند و در تعمیر آن بقعه شریفه شرط اهتمام مرعی داشتند
اما این حکایت منافی روایتست که گفته اند ابو موسی اشعری در زمان خلافت فاروق در بلده سوس جثه دانیال را که درون خم
در میان حوضی افتاده بود و اهالی آنجا در هنگام شداید و بلایا تقرب بآن مکان متبرک جسته از آن رنج و ابتلا نجات می یافتند دیده و بعد از
اطلاع بر احوال آنجناب بموجب امر فاروق در همان موضع بطریق سنت مدفون ساخت گویند بعثت دانیال در عصر لهراسب بوده
و بقول طبری گشتاسب کیانی بخت نصر را از ایالت بابل معزول کرده کورش نامی را والی آنمملکت گردانیده و حکم کرد که تعمیر
ارض مقدسه پردازد و زمام امور سلطنت یهود را بکف کفایت یکی از اولاد داود واگذارد و اسیرانرا اطلاق نماید و برخی
گفته اند کورش لقب لهراسب بود و جمعی بر آنند که کورش از جمله ملوک همدان بود که پیغمبران بقعه شریف پرداخته در مدة سی سال
بحال اول باز آورد والله اعلم بحقیقة الحال و هو کریم المتعال ذکر عزیر علیه السلام در تفسیر مدارک مذکور است که عزیر
لفظ عجمیست و طبری گوید عزیر عربیست و از اسماء عبری و هر دو عبارت از یک پیغمبر است و اکثر مورخین بر آنند که عزیر از
مسابیست در صغر سن بدست بخت نصر افتاد و بعد از آنکه خلاص یافت و عمر شریفش بچهل رسید بشرف نبوت مشرف شد و در بعضی از اسفار بویرانه
رسید نزول نمود و نظر بر خرابی و ویرانیش کرد گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها در خواب رفت و بعد از انقضای صد سال
بیدار شد در آن حال فرشته باذن ملک متعال از آنجناب سؤال کرد که چه مقدار درنگ فرمودی جواب داد که یکروز یا بعضی

از دو زفرشته گفت بلکه درنگ نمودی صد سال پس نظر کن بسوی طعام خود که چسان بر حال مانده است و ببین بطرف حمار خود و
چون عزیر بجانب استخوانهای پوسیده دراز گوش نظر افکند دید که عظام بهم التیام یافته سمت التیام پذیرفت و پوست بر زبر گوشت رسته
حمار زنده گشت و در طعام و شرابش اصلا تغیری راه نیافته چون عزیر میان قوم خود آمده کیفیت حال بیان فرمود نخست بنی اسرائیل
آنجناب را تکذیب نمودند بعد از آنکه اولاد عزیر نشانهای بدن مبارکش دیدند و او را بجا آوردند و یهود گفتند که توریت را بعد از هارون
هیچکس بغیر از عزیر حفظ نداشت و آن کتاب در استیلای بخت نصر ضایع شده اگر تو در دعوی خود صادقی توریت را از بر بخوان تا مسلم
چون از ظهر الغیب کتابت نمودند و بعد از آن با توریتی که بعضی از علمای یهود از پنهان داشته بودند مقابله کردند مقابل آمد
یهود گفتند که عزیر پسر خداست و آنجناب پنجاه سال داشت که این قصه روداد و بعد از آن پنجاه سال دیگر عمر یافت و اولادش
پیران معمر بودند و او جوان تازه رو مینمود و از غرایب امور آنکه عزیز را برادری بود در گرگ تو امان متولد شده بودند و هر دو بیک روز
فوت گشتند عزیر صد سال عمر داشت و عزر دوصد سال والله اعلم بحقیقت الحال ذکر شمه از احوال زکریا و بیان ولادت مریم

و باتفاق جمهور ائمه سیر زکریا پیغمبر که نسبش بداود می پیوندد از اعاظم انبیاء عظیم القدر جلیل و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پسر
عمی داشت موسوم بعمران روزی زن عمران در کبر سن و یاس از تولد بعرض مناجات آمده درخواست فرزندی نمود و دعا
بشرف اجابت اقتران یافته حامله شد و باتفاق عمران نذر کرد که چون فرزند متولد شود محرر باشد و حسب اقتضای قضا دختر
متولد گشت و چون امانت را بجهت عذر نکرد می قابلیت خدمت مسجد معلوم و این شرف از ایشان بدین سبب معدوم و الدین مشغول گشتند
و زکریا بموجب وحی حکم جواب برایشان خواند و عمران آن معصومه را مریم که بقولی بمعنی خادمه است و بروایتی مرادف امة الله است
موسوم ساخته بمسجد اقصی فرستاد و احبار یهود بکفالت او میل نمودند زکریا گفت چون همشیره مریم بخانه منست اولی بتعهد اومنم
و احبار از قبول این سخن ابا نموده آخر مهم بران قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی که بکتابت توریت بان میکنند نوشته در عقب
پرده بگذارند و کودک محرری را گویند که دست در زیر پرده برده قلمی از آن اقلام بیرون آرد نام هر که بر آن مکتوب باشد
بتربیت مریم قیام نماید سی نفر از احبار یهود را بموجب عمل نمودند قلم اسم زکریا بیرون آمد و یهود بار دیگر مناقشه آغاز کرده
گفتند اقلام را در آب اندازیم قلمی که در تک آب نشیند صاحبش تکفل مریم اولی باشد و بقولی بکنار نهر اردن رفته قلمها را در آب انداختند
قلم زکریا در تک آب نشست و باقی اقلام را آب برد یهود گفتند نوبت دیگر اقلام را در آب اندازیم قلم هر کرا آب ببرد بکفالت مریم
اقدام نماید درین نوبت قلمهای تمام عین را آب تک افکند الا که یهود بی اختیار گشتند و زکریا بتربیت مریم اقدام نمود و بعد از آنکه
مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهت او غرفه در آن بقعه شریفه که بدون زینه ترقی بران دشوار بود بنا فرموده مریم را بدان جا برد
و زکریا هرگاه از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و بعضی اوقات که نزد مریم می آمد میوه های غیر موسم پیش او میدید با مریم می
پرسید انی لک هذا و غیر جنسیه مریم میگفت هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب روزی بخاطرش گذشت که قادری که ثمار در غیر وقت
بمریم ارزانی میدارد میتواند که مرا نیز در حالت شیخوخت فرزندی کرامت کند و دست خواهش این تمنا بقبله دعا برآورده

تحریر فرزند عمران خدمت مسجد کردن

ومسئلت شرف قبول یافته در حالتی که زکریا بنماز مشغولی داشت ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند و جناب نبوی از غایت ابتهاج فرمود
رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغنی الکبر عتیا آنگاه اشباع که زوجه آنجناب بود در نود و هفت سالگی حامله شد و زکریا
در آن ایام نود و نه سال و بقولی صد و بیست سال داشت و بعد از حمل اشباع زکریا مدت سه روز بر تکلم قادر نبود و بعد از انقضای
ششماه یحیی تولد شد و چون بمقتضای قضا مریم عذرا با آنکه دست شوهری بذیل عفافش نرسیده بود حامله شد یهود که طینت ایشان
با فترا و بهتان مجبول بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل آنجناب شدند و زکریا از شهر بیرون رفته پناه بدرختی برد و شیطان
گوشه دامن آنحضرت را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و یهود را که در طلب آنجناب بودند خبر کرد و آن فرقه ضاله بتعلیم
آن مضل نهال وجود پیغمبر نبوت را با آن درخت بآره دو پاره کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیب را بدین موجب کشته
و زکریا باجل طبیعی درگذشته بعثت آنجناب در زمان دولت اشک بن اشکان اول ملوک اشکانیان بوقوع پیوست و یحیی
علیه السلام گویند یحیی در ایام سلطنت اشک و بقولی در اوان حکومت شاپور بن اشک که زرین کفش داشت قدم در عرصه
شهود گذاشت و قبل از آن عالیمقام هیچ یک از افراد امم یحیی نام نداشت و ایزد سبحانه او را در صغر سن علم و حکمت کرامت
فرمود آنجناب را حصور گردانید یعنی باز ایستاده از صحبت زنان از غایت عفت نه بواسطه فقدان شهوت و آنجناب در
مبادی صبا صبی با هنر از نسیم ورع و تقوی گلشن عبادت و چمن عبودیت را خضارت بخشیده بلباس پلاس درآمد و از
آمیزش ابنای زمان که در حقیقت ... مرا ز روز قیامت غمی که هست اینست که روی مردم عالم دوباره باید دید
دامن اختلاط درچید و از غایت خشیت جناب جلال احدیت صبح و شام بگریه دوام مواظبت مینمود و بروایتی در زمان حیات
زکریا مبعوث شد و بقولی بعد از شهادت آنجناب در سن سی سالگی بدرجه ارجمند نبوت فایز گردید و چون عیسی مبعوث شد
بخدمت آنجناب شتافته بتصدیق رسالتش زبان گشاد و طوایف انام را بقبول احکام شریعت عیسوی صلا داد و شهادت
آنجناب بعد از رفع عیسی بنابر اغوای فاحشه بر دست هردوس حاکم بنی اسرائیل وقوع یافت و سر آنجناب از دار آن ملعون بردند و
بصحاح روایات خون آنحضرت در غلیان بود تا جبار منتقم یکی از توابع ملوک فرس که خردوس نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط
گردانید و بقول حمزه اصفهانی بهرام بن شاپور اشکانی این کین از بنی اسرائیل خواست آنگاه خون یحیی از جوش فرو نشست و این
قضیه بعد از رفع عیسی و قتل آنجناب بچهل سال بوقوع پیوست و در بعضی از کتب سیر قتل یحیی را سه سال قبل از رفع عیسی ذکر کرده اند
مدت حیات یحیی بقولی چهل سال و بروایتی سی سال گفته اند ذکر حمل مریم و تولد عیسی علیه الصلوة والسلام جمهور فضلای بلاغت آیین از
ارباب تفاسیر و تواریخ بروایت صحت قرین آورده اند که مریم روزی در خانه اشباع خواهر خود غسل مینمود ناگاه جبرئیل بصورت
جوانی ساده عذار بر او ظاهر شد مریم متوهم گشته فرمود اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی پناه میگیرم از تو بخدا اگر باشی
تو پرهیزکار جبرئیل گفت هراسی از من بخاطر خویش راه مده که رسول پروردگارم و بشارت میدهم ترا بفرزند پاک مریم از غایت
تعجب گفت چگونه این صورت بوقوع پیوندد و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده است جبرئیل گفت از قدرت الهی بعید نیست

و بعد از این گفت و گو باد بر او دمیده مریم حامله گردید و چون ایام وضع نزدیک رسید بموجب الهام ربانی و راهنمائی جبرئیل به بیت اللحم که
بلده در نواحی بیت المقدس واقعست رفته و پشت بپایه بار کذاشته بار کذاشت و بیمن مقدم عیسوی چشمه آب خوشگوار ظاهر شد و آن درخت
خشک خرمای تر بار آورد و مدة حمل مریم را بعضی از مورخان هفت ماه و برخی شش ماه و زمره هشت ماه گفته اند و گویند هیچ مولودی هشت ماهه نزیسته
الا عیسی و طایفه گفته اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نمود و چون بنی اسرائیل از غیبت مریم مطلع گشتند از عقب او رفته
و مریم را در سایه درخت خرما با عیسی دیده گفتند پدر و مادر تو بدکردار نبودند اکنون بگو که این طفل را چگونه بهم رسانیده مریم بموجب تعلیم
جبرئیل بزبان اشارت گفت من نذر کرده ام تقربا الی الله که امروز سخن نگویم حقیقت حال ازین طفل سوال نمائید یهود تشدد آغاز کرده
گفتند ما با استهزا مینمائی کودک نوزاده چه سان تکلم خواهد کرد ناگاه روح الله فرمود انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی مبارکا الآیه و یهود
از مشاهده آن حال و استماع آن مقال زبان در کام خاموشی کشیدند بروایت اکثر مورخین ولادت آیین عیسی و یحیی در یکسال و یک عصر
تولد نمودند بیان مجملی از حالات حضرت عیسی علیه التحیة والثنا در بعضی از روایات آمده که عیسی بلغت عبری بشین معجمه است از عیش که بمعنی
حیوة است و لقب آنجناب روح الله است و مسیح و در معنی مسیح اقاویل مختلفه وارد و یافته قاضی ناصر الدین بیضاوی گفته که اصل مسیح از زبان
عبری بشین منقوطه است بمعنی مبارک و بعضی مسیح را از مساحت و برخی از مسح گرفته اند و بروایت صحیح آنجناب پیغمبر اولوالعزم بود و شریعتش
بعضی از احکام توریت را نسخ نمود و بقول مشهور مریم بعد از ولادتش بیکجا آنجناب را برفاقت پسر خاله خود یوسف نجار بدمشق برد و در قریه
از قریهای آن ولایت ساکن گشت و در سن سیزده سالگی بهدایت یهود مامور شده انجیل بر آنحضرت نزول یافت گویند اول چیزی که
آنحضرت بدان مامور شد گفتار بتوحید و اقرار بنبوت سید مختار بود و جناب عیسوی بموجب وحی سماوی به بیت المقدس مراجعت فرموده
یهود را بدین قویم دلالت نمود و آنجماعه طلب معجزه کردند روح الله ایشانرا از آنچه خورده و ذخیره گذاشته بود خبر داد و از گل هیأت
مرغی که بقول مشهور بصورت خفاش بود ساخت و باد در ان دمید و بامر خدا و بدم روح بخش حیات یافته پرواز نمود و اکمه و ابرص را
علاج فرمود و چهار نفر مرده را احیا کرد اول عازر که از جمله اصحابش بود دویم ابن العجوز سیوم بنت العاشر چهارم سام بن نوح
بود و یهود با وصف اینچنین معجزات باهره همچنان بر سر عناد و جحود ایستادند و جناب عیسوی از ایمان قوم مایوس شده
سیاحت اختیار فرمود و در اثنا اشعار نزول مایده واقع شد و در کره ثانی که بموجب حکم یزدانی به بیت المقدس مراجعت فرمود
حاکم آن بلده همت قاصر بهمت بر قتل آنجناب گماشت و ایزد سبحانه جمعی از ملائکه را فرستاد تا در شب قدر آنجناب را باسمان بردند
در معالم التنزیل مسطور است که شصت و پنج سال از استیلای اسکندریه در زمین بابل گذشته بود که عیسی علیه السلام تولد فرمود
در سن سی سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب وادی اقدس مرفوع گشت و روایتی آنکه در دوازده
سالگی انجیل بر آنجناب نزول یافت و در چهل سالگی آنجناب را باسمان بردند بروایت اول مدت دعوتش سه سال و بر وفق
ثانی مدة سی سال باشد و بعقیده صاحب معارف چون انجیل در قریه ناصره از اعمال آوردن بر آنجناب فرود آمد یاران
آنحضرت را انصار گفتند بیان زنده شدن سام بن نوح و ذکر نزول مایده و رفع جناب عیسوی باعلای علیین گویند

چون جناب عیسوی فرمود انی احی الموتی باذن الله یهود آنجناب را بر سر قبر سام بن نوح بردند چون سام شام همانش بار دیگر
بصبح حیات مبدل گشت به نبوت آنجناب گواهی داد یهود گفتند این سام نیست چه در زمان سام بیاض موی سر و ریش نبود و این
تخصیص هما ابیض الراس واللحیه روح الله سر این سخن از سام پرسید جواب داد که یا نبی الله چون آواز را شنیدم پنداشتم که قیامت
قایم شد از هول آن روز هولناک موی من سفید گشت عیسی گفت اگر خواسته باشی دعا کنم تا ایزد سبحانه بار دیگر ترا اندنیا دستد
بر زبان آورد که حیات این مرحله فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از مرگ من گذشته است تلخی سکرات موت هنوز در کام جانم
باقیست این بگفت و دیگر بار بخواب عدم رفت و با وجود ظهور اینهمه معجزات باهره بغیر از حواریون که دوازده نفر بودند
و دیگری از یهود بآنجناب ایمان نیاورد گویند حواریان گازران بوده اند چون بحسب لغت تحور بمعنی تبییض است
و ایشان اثواب را از وسخ پاک میساختند این لقب یافتند و روایتی آنست که خواص انبیا را حواریون خوانند زیرا که ایشان
از معایب پاک و نقی اند و چون مسیح از ایمان قوم مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود و همواره پیاده مراحل و منازل
می پیمود و بوقت استراحت بسترش زمین و وساده اش حجر بود نوبتی حواریون مرکبی جهت آنحضرت بدست آوردند
روح الله یکروز سواری کرده چون شب شد خاطرش متعلق آب و علف مرکب گشته علی الصباح آن چهار پا را بیاران
رد کرده فرمود بیزارم از چیزی که مرا از معبود من بخود مشغول دارد آنجناب چندگاه در اطراف جهان سیر کرده در اثنا
اسفار با جمعی کثیر از اصحاب غوایت و ارباب هدایت گذارش بر زمین اندلیس افتاد و رفقا از فقدان زاد مضطرب گشته
بوساطت حواریون التماس نزول مایده نمودند و آنجناب در اوایل حال قبول این ملتمس ننموده چون الحاح حواریون
بنا بر لجاج اهل احتیاج بسر حد ابرام کشید دست بدعا بر داشته مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء الآیه
و متعاقب دعا وحی آمد که مسئول ترا منزول میداریم لیکن هر که بعد از نزول مایده کفران نعمت نماید بنقمتی گرفتار آید
که هیچ امتی بآن عذاب مبتلا نشده باشد قوم قبول این معنی نموده خوانی که سفره سرخ بر آن پوشیده بود از آسمان فرود
آمد یازده گرده نان و چند ماهی بریان در آن خوان بود و جمعی کثیر و جمی غفیر از آن سیر خوردند و طعام همچنان بر حال
خود بود و آخر روز بآسمان معاودت نمود تا سه روز این صورت تکرار یافت بعضی از منافقین گفتند این سحر است
لاجرم بعذاب عاجل اجل مواخذه آمده صباح که از جامه خواب برخاستند خود را بهیات خنازیر یافتند و آنها سیصد و
سی نفر بودند و تا سه روز گرد مزبلها گشته بعد از آن بصحرای عدم بل بوادی جهنم شتافتند و چون جناب عیسوی کرة ثانی
بموجب حکم ربانی به بیت المقدس آمد حاکم آن بلده همت قاصر بر قتل آنجناب گماشت و روح الله با حواریون مکتوم و مختفی
گشته و بعد از اندک روزی حواریون را از عروج خود خبر داده شمعون را وصی و خلیفه ساخت و ارباب ضلال برهنمونی
ملعونی که اول بعیسی ایمان آورده ثانیا مرتد شد بمنزل آنجناب آمدند نخست آن مرتد بدرون خانه رفته و [illegible]
او را مشابه مسیحا نمود و عیسی را بآسمان بردند و چون یهود داخل شدند و او را گرفتند فی الحال بر دار کشیدند و هر چند او فریاد کرد

کهن

که من انکم که شما را باین منزل ارشاد نموده ام بجایی نرسید و بعد از انکه آن لعین بقعر سجین شتافت و یهود انتظار بسیاری کشیده بنا
خود ز انبیا فلشد در شک افتاده کفتند اکر این مصلوب مسیح است پس رفیق ما کجاست و اکر این کشته یار ماست بصورت اغیار چراست
چنانچه کلام الهی از آن خبر میدهد و بعد از انقضای شش روز از ین قضیه آنجناب بزمین آمده و با یحیی و مریم و بعضی از حواریون
ملاقات نموده و نوبت دیگر شرایط وصیت بتقدیم رسانیده عروج فرموده و بروایات صحیحه نزد کافه علما ملت به ثبوت
پیوسته که بعد از ظهور مهدی عیسی از آسمان نزول فرموده و در نماز اقتدا بان مقتدای انام کرده در ترویج دین سید المرسلین
مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید بعد از رفع عیسی
علیه السلام یهود حواریون را مقید ساخته در شکنجه عذاب کشیدند و سلطان روم که اهالی شام در ان ولا محکوم حکم او بودند از ظلم و
بیداد یهود خبر یافت قاصدان فرستاد تا حواریون را از بیداد یهود نجات داده نزد او بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت
عیسوی استعلام نموده بدین مسیح در آمد و لشکری جرار به بیت المقدس فرستاد تا دمار از روزکار یهود بر آورد و شمعون
الصفا بنا بر وصیت حضرت عیسی هر یکی از حواریون را بدعوت قومی فرستاد و حواریون در هر نواحی که زبان مردم ناحیه که
متوجه آنسمت بودند کویا شدند و دو نفر از آنقوم عازم انطاکیه کشته بعد از وصول بمقصد حاکم آنجا آنها را مقید ساخت
و شمعون بالهام قادر بیچون بر ان حادثه اطلاع یافته در لباس تجار بان دیار شتافت و ارکان دولت را باندک زمانی مطیع
خود ساخته بمجلس پادشاه نیز راه یافت روزی بوالی انطاکیه کفت شنیده ام که دو شخص بخدمت ملک آمده دعوی رسالت
کرده اند و بدان تهمت محبوس کشته میخواهم در مجلس عالی با ایشان مناظره کنم و ملک رخصت داده هر دو را حاضر آوردند شمعون
شمعون ایشانرا مخاطب ساخته کفت کیستید و ازین شهر چرا آمده اید جواب کفتند فرستاده خداوند بیهمتاییم و باین دیار جهت ارشاد
ارباب ضلال آمده ایم شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده انها بعون باطن شمعون اکمه را بینا کردند و باجود اکمه ملک کحالان
معجزه روشن بچشم دید نسبت بسحر کرد و شمعون بایشان کفت اکر مرده را که هفت روز از مرتش کذشته باشد زنده کردانید دین شما
مقبول میتوان نمود و یاران متقبل آن امر شده پسر حبیب نجار را که از مرکش هفت روز منقضی شده بود بفرمود از قبر بیرون آورده
بمجلس رسانیدند و یاران بحسب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از جناب جلال کبریا مسئلت نمودند ان میت زنده شده کیفیت عالمی که
در ان ایام کذشته بود و سبب احیاء خود را بواسطه دعای حواریون و شفاعت عیسی مشرح تقریر کرد و فی الحال باتفاق پدر خود
بدین عیسوی در آمد بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان باقرار وحدانیت کشاد و بقیه کفره تیغ خلاف از غلاف انکار کشیده
حبیب نجار را بشهادت رسانیدند و ایزد سبحانه او را در بهشت برین جای داد و حبیب نجار زبان باین کلمات کشاد یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و شمعون بموجب الهام خالق بیچون با رفقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفت
و در وقت دمیدن صبح جمع کفار آندیار باواز صیحه جبرئیل علیه السلام ببئس المهاد پیوستند چنانچه کلام مجید بران ناطق است
نقله اخبار اورده اند که در زمان فترت یعنی بعد از رفع عیسی و قبل از بعثت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا

ستوده اطواری از مردم حاضور اکه شهری بود در مملکت یمن بر بنا داهالی آنجا مبعوث شد و بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی گشته و طایفه
بر کفر و عصیان اصرار نموده حنظله را شهید ساختند و مومنان بعد از جنگ مغلوب گشتند و بعد از قلیل الایام جبار شدید الانتقام
یکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت استیصال ایشان ملایکه نیز نزول نمودند و در حاضور اقتل ما در اط واقع شد و از تخیل کفر و
ضلال ملایکه را با تیغهای کشیده بر خود مسلط دیدند از افعال ناهنجار خود نادم و آزرده گفتند یا ویلنا انا کنا من الظالمین فما زالت تلک
دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین بیان احوال بولس و دیگر احبار از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که امت عیسی بعد از رفع
آنجناب مدة هشتاد سال بر جاده قویم مستقیم بودند بعد از آن بولس جهود از غایت حقد و جهود بلباس اهل دین در میان عیسی در آمد و
مدة چهارده ماه در خانه یکی از نفر انیان معتکف شد و هیچکس روی نامبارک خود نمی نمود و نصارا از و فور عبادت او اعتقاد عظیم پیدا
کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به ایشان پیغام داد که چند نفر از علمای خود را که بر قول ایشان وثوق داشته باشند نزد من بفرستید
که سری از اسرار الهی با ایشان بیان کنم نصارا نسطور و ملکا و یعقوب ملکا را بر دان ضال ضلال فرستادند و او با هر یک از ایشان جدا
خلوتی نموده یکی گفت عیسی خدا بود و دیگری گفت که عیسی پسر خداست و سیوم بن تلقین نمود که عیسی خدای زمین است چون بنده گان
نافرمان قصد قتل او نمودند از عیون خلایق مخفی شد عنقریب باز ظهور خواهد کرد و دانشمندان نصارا را اعادت نموده بولس
ناکس همان لحظه خود را هلاک ساخت و چون نفر انیان از علما ثلثه استفسار نمودند که بولس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف
قول دیگری بیان کرد نصارا گفتند سخن آنست که ما از بولس بی واسطه بغیر اصغا نمائیم و چون بصومعه او در آمدند او را کشته یافتند
و نصارا استفرق بسه فرقه شده هر فریقی عقیده از عقاید ثلثه اختیار کرد حیث قال عز اسمه فاختلف الاحزاب من بینهم که فرقه چهارم
که ثالث ثلثه باشد سوای انهاست مخفی نماند که آنچه در باب فرق نصارا مرقوم کلک بیان شده روایت مورخین است که با کلام
متکلمین مخالفتی دارد ذکر جرجیس علیه السلام باتفاق جمهور مورخین جرجیس از جمله شاگردان حواریان بود در دیار فلسطین اقامت
داشت و گاه گاهی بتجارت مشغول نموده آنچه حاصل میشد بفقرا و ارباب احتیاج ایثار میفرمود نوبتی گذارش بشهر موصل افتاد
که حاکم آنجا داد و یه بادا دیانه آتشی افروخته و بتی که مو سوم با فلون بود در پهلوی آتش گذاشته خلق را بسجده آن صنم میخواند
هر که ابا می نمود او را در آن آتش می افکند جرجیس بی اختیار گشته باواز بلند گفت ایها الملک ثانی متوجه من شده گوش هوش بگشا و
و سخن مرا بسمع قبول اصغا نما و چون ملک بطرف جرجیس ملتفت شد آنجناب ورا بوحدانیت حق سبحانه تعالی و رسالت عیسی
دعوت فرمود و میان جرجیس و داد و یه قال و قیل بسر حد تطویل انجامید آخر الامر بحکم آن ملعون بشانهای آتشین گوشت
از بدن مبارکش تراشیدند و بفضل الهی اذیتی بآنجناب نرسید و دا دو یه بغضب رفته گفت میخهای آهنین را در آتش سرخ کرده
بر سر جرجیس کوفتند و چون صورت هلاکش دست نداد آنجناب را در حوضی که مس مذاب در آن ریخته بودند انداخته سرپوش کردند و بعد از آن که
نحاس افسرده گشت سرپوش را بر گرفتند و جرجیس را سلامت یافتند و آن ملعون را تعجب بر تعجب افزوده گفت سبب نجات تو از این عقوبات
چیست جواب داد که فضل خداوندی مانند و داد و یه از زوال ملک متوهم گشته امر کرد که آنجناب را از زندان برده بر روی افکند

و دست و پای مبارکش بمیخهای آهنین بر زمین دوخته ستونی بر پشت او نصب کردند و همان شب فرشته با مرحمت مختار نزد جرجیس آمده
بند ها از وجود او ساخت و بشارت نبوت داده گفت ایزد سبحانه میفرماید مدت هفت سال ترا بجنگ مبتلا خواهیم داشت و درین
و درین مدت چهار نوبت ترا هلاک خواهند ساخت و در هر کرت ترا بخلعت حیات خواهیم نواخت و در نوبت پنجم علم جاه ترا در بهشت
برین خواهیم افراخت و روز دیگر جرجیس بمجلس داودیه درآمده زبان بدعوت آن سرحلقه ارباب طغیان گشاد و داودیه را آتش غضب
افزوده گفت آنجناب را پاره پاره کرده پیش شیران گرسنه انداختند سباع دهن بدانجانب نبردند و قطعهای بدن جرجیس بهم
آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع عقوبات آنجناب را هلاک ساختند و در هر بار حق تعالی او را احیا فرمود
و در آن حین جرجیس معجزات عجیبه که تفصیل آن طولی دارد بظهور می‌رسید و آن کافر مغرور و ارکان دولت آن بددولت گفتند
که تا مدت العمر ساحری باین سگدستی و مهارت ندیده ایم و رای ناقص ایشان قرار گرفت که آنجناب را بعقوبت گرسنگی هلاک
سازند بنابران در خانه عجوزه که پسری کور و کر و گنگ و لنگ داشت محبوس ساختند و چون جرجیس گرسنه دعا فرمود
ستونی که در آن خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرده اقسام میوه بار آورد و آن عجوزه بمشاهده اینحال زبان بکلمه توحید گشاده
التماس شفای پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک خود را در گوش و چشم او چکانید شنوا و بینا گشت و صحت اعضا را
حواله بروز دیگر نمود و داودیه بر اینصورت اطلاع یافته متحیر و مبهوت گردیده جرجیس را طلب داشت و گفت اگر در یک امر متابعت من
نمائی معزز و مکرم تری از تو نزد من نخواهد بود و آن نیست مگر سجده افلون جرجیس فرمود فردا ببینم تا چه میشود و داودیه
گشته آن شب جرجیس را نزد خود نگاه داشت و صبح روز دیگر باتفاق به بیت الصنم رفتند و خلقی بیشمار بجهت نظاره آمدند و عجوزه
مذکوره ازین واقعه خبر یافته و پسر معیوب خود را بر دوش گرفته به بتخانه آمدند و جرجیس بمعاتب ساخته گفت شرم نمیداری
از آنجناب خدا اینگونه اینهمه الطاف در حق تو مبذول داشته رومی تابی و بجمادی که نفعی و ضرری از او متصور نیست سجده میگذاری
جرجیس تبسم کنان فرمود پسر خود را بر زمین بگذار که درینجا سری است و پیرزن موجب فرموده عمل نمود جرجیس با آن پسر اعرج
ابکم گفت برخیز و برو و بتان را بگو که جرجیس شما را میطلبد و پای پسر روا و زبانش گویا شده پیغام به بتان که هفتاد و یک عدد
بودند رسانید و اصنام نزدیک جرجیس آمده آنجناب پای خود بر زمین زد و مجموع بتان بتحت الثری شتافتند و داودیه
فریاد برکشید که الهه مرا چه کردی و این چه نیرنگی بود که پیش آوردی و مقارن آنحال ید علیای آن برگزیده ایزد متعال ابری آتشبار
بر زبر سر کفار پدیدار گشت و شیرگان بعد از مشاهده ملای آنجهان شمشیرها کشیده جرجیس را شهید ساختند و آتش غضب
الهی تمامی مشرکان را سوخته و سی هزار نفر که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند المنة لله تعالی و تقدس
که بمیامن تائیدات الهی و مساعدت توفیقات نامتناهی رکن نخستین از کتاب احسن السیر که مشتمل است بر سیر مشاهیر انبیاء عظام
و خبر انقضای ایام عالیمقام باحسن وجهی سمت گذارش یافت و پس توسعی و اهتمام بر فضای تصحیح و تنقیح روایات اینمقالات

شرکان
یافت
جمع

و حکایات بلیغ وجهی یافت امید که منظور نظر خورده شناسان باریک بین و نکته سنجان مقاصد و معارف یقین آمد و بعد از اتمام
جدولی که از هبوط آدم تا زمان رحلت سرور عالم صلوات الله علیه و آله و سلم در بیان تاریخ قضایای کلیه از نسخ معتبره سیر مستنبط
گشته وضع نموده بیمن باطن فیض مواطن امیر عالی مرتبت و الا منقبت و لایت رتبت امارت منزلت که باعث بر تالیف و تنمیق این صحیفه
افادت سحایف ات معالی آیات حضرت او است زبان خامه بیاد در تحریر و تقریر سیر فرخنده اثر سید انس و جان خلاصه عالم و عالمیان صلوات الله
الملک المنان بگشاید و توفیق اتمام آن از پیشگاه جلال کریم کارساز و خداوند بنده نواز مسئلت مینماید

هبوط آدم علیه السلام	اجتماع آدم و حوا ۲۰۰	قتل هابیل ۲۳۰	ولادت شیث ع ۲۳۵	وفات آدم ع ۱۰۰۰	ولادت ادریس ع ۱۱۳۰	وفات شیث ع ۱۱۴۲ عمر الجناب ۹۰۷	رفع ادریس ع ۱۴۸۷ مدت اقامت بدار فنا ۳۴۷
ولادت نوح بقولی ۱۴۴۲ ۱۱۳۶	ولادت سام ۲۱۴۲	هلاک قوم نوح بطوفان ۲۲۴۲	وفات نوح ع ۲۵۹۲ عمر الجناب بقولی ۹۵۰ ۱۳۰۰	وفات سام ۲۷۴۲ عمر الجناب ۶۰۰	ولادت صالح ع ۲۹۷۱	ولادت هود ع ۲۷۵۲	وفات هود ع ۳۱۱۲ عمر الجناب ۳۶۰
وفات صالح ع ۳۶۵۳ عمر الجناب ۶۹۳	ولادت ابراهیم خلیل ع ۳۳۳۳	القا نمرود ابراهیم را در آتش در قریه کوثی از قرای بابل ۳۳۶۹	هجرت ابراهیم ع ۳۳۹۳	ولادت اسمعیل ع ۳۴۱۳	هلاک قوم لوط ع ۳۴۲۲	ولادت اسحق ع ۳۴۲۳	بنای کعبه ۳۴۲۳
ذبح اسمعیل ع ۳۴۲۵	ولادت یعقوب ۳۴۸۳	وفات ابراهیم ع ۳۴۹۸ عمر الجناب ۱۷۵	وفات اسمعیل ع ۳۵۴۶ عمر الجناب ۱۴۵	وفات اسحق ع ۳۶۰۳ عمر الجناب ۱۸۰	ولادت یوسف ع ۳۵۷۴	وفات یعقوب ۳۶۳۰ عمر الجناب ۱۴۷	ولادت ایوب ع ۳۴۳۲
وفات ایوب ع ۳۶۴۲ عمر الجناب ۲۰۰	وفات یوسف ع ۳۶۸۴ عمر الجناب ۱۱۰	ولادت هارون ع ۳۷۴۵	ولادت موسی ع ۳۷۴۷	غرق فرعون ۳۸۳۸	هلاک اصحاب ایکه قوم شعیب ع ۳۸۱۲	وفات هارون و موسی ۳۸۶۸ عمر هارون ۱۲۳ عمر موسی ۱۲۰	ولادت یوشع ع ۳۷۹۲
وفات یوشع ع ۳۸۹۲ عمر ۱۱۰	ولادت شموئیل ع ۴۲۶۰	ولادت داود ع ۴۳۳۳	ولادت سلیمان ع ۴۶۹۹	وفات شموئیل ع ۴۴۹۶ عمر ۲۱۶	وفات داود ع ۴۴۰۳ عمر ۷۰	وفات سلیمان ع ۴۴۴۳	غیبت الیاس ۴۵۲۶
بعثت یونس ع ۹۵۹۲	بعثت شعیا ع ۴۶۳۹	وفات یونس ع ۴۶۹۳	شهادت شعیا ع ۴۶۹۱	وفات ذوالکفل ع ۴۷۲۸	شهادت ارمیا ع ۴۸۶۹	شهادت حزقیل بغدر یهود ۴۸۷۹	وفات دانیال ع ۴۹۱۵
دخول عزیر ببیت المقدس ۵۱۷۳	ولادت یحیی و عیسی ۵۵۸۴	قتل یحیی ع ۵۶۱۴ عمر ۳۰	رفع عیسی ع ۵۶۱۷ مدت اقامت بدنیا ۳۳	ولادت ختمی مرتبت در عام الفیل ۶۱۶۳	بعثت آنحضرت ص ۶۲۰۳	اظهار دعوت ۶۲۰۷	هجرت ۶۲۱۶ رحلت از دنیا بعد یازده سال در سنه ۶۲۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما سنت ایزد را که نشتر زار صفحه بیان بنفیض آثار ذکر
محاسن سیم رسول انس و جان تاب و رنگ نگارستان معنی پرور میگردد که بلبلان گلستان احسن السیر سخن سرائی دستان سرایان بوستان
عالم آرای خوشنوائی آنرا شرح مصحف گل تذکره محامد نعم سرمدی و حاشیه متن دقیق غنچه سوره نور تبصره الای صمدی میدانند
و گلدسته تبیان تحسین پیارسته مکارم خیر بشر و حبیب السیر برعنا رنگ و بوی بسته میشود که تماشائیان بهار دانش و
نظارگیان روضه الصفا بینش بر ورق اکل جنت شمیم روضه احباب نیایش آلهی و هر برگی از اوراق اسرو برگ ادای
ستایش نعمای نامتناهی میخوانند بهارستان سخنوری همین گذارش لطایف اخبار معانی آثار جوش بهار چمن کاینات
اولوالعزم سیدی نشو و نمای سبزه شاداب معنوی دارد که اصلها ثابت و فرعها فی السماء نورس نهالیست از گلشن
توصیفا و وجه بیار مسطر تشبیهی نگارش شرایف آثار لآلی دثار شهد شهادت منشور خاتم النبیین بندی سیراب حلاوت میآید
کانها رمن عسل مصفی چاشنی کبریت از شکرستان تعریف و گلدارش بروانی زلال جداول معارف مآثر آن نخلبند حدایق اصطفا
طراوت و نضارتی یافته که هر حرف املا ریحان خط خامه نکته پرداز زبان سوسنیست شکر پرور و عندلیب نغمه سنج بیان
بزمزمه اصول وادوار بمواقف مفاخر آن چمن پیرای نخلستان اجتبا رسا آهنگ بلبلیست در شعبلی مقامات حدیقه ستایش نیا
بهار پیرای معانی و صور آری همه جا حمد بر کلام مقدمست و اینجا در ضمن نعت مدغم عنوان هر صفحه صحیفه نامی نام خداست و نام
خدا که این صحیفه اش ذکر انعام خداست نوائیست در پرده عشاق راست که چون آن ز جیب گویند از محب گفته اند و از اینجاست که
رموزشناسان این مقام در نظم گوهر محمدت احمد در حمد احد سفته اند معراج سخن اینست که تا از معراجش نگویند سخن بمعراج قبول
نرسد و تا آیه الکرسی صف منبرش نخوانند کلام هر چند عرشی باشد بر کرسی حفظ مرتبه ننشیند منشور رسالت تا بطغرای خاتم

حضرتش آرایش بیافت سجل بخت و دیوان جلالت تا بلیغه انتخاب نقطه مهر نبوتش فرین فشد شیرازه جامعیت نیت کوس صفوت نبوتش
آوازه مرتبش بلند نوا و وساده ایوان خلعت برتبه عرتش شرق فرما نبوت صدر نشان انبیاست و ذات قدسی سماتش صدر نشین نبوت
فتوت حله برای اصفیاست دیبه تر نفش حله آرای فتوت علم کوه تمکینش ازان بر سفینه زمین لنگر سایه نیفکند که زورق بی تابش در گرداب
کام ماهی نشست نکند و خلق عظیمش قدم عزو نشاط انبساط بر بساط خاک ازان کذاشت که سپهر کم حوصله زیاده ازین بار تجمل اقامت وزی
مستعار خود نمانا زند پیداست که سایه بلند پایه اش اکر لوح زمین مشعشعه پرتو ظهور روشن ساختی عکس اشخاص در آیینه خورشید جلوه نمودی
و نقش قدمش زمین را اکر از خاک نزدی کشتی فلک را چه طعنهای بالا دست که بر پستیش نبودی ظلم ایجاد بسته بنام اوست و کونین را
بشرف کوهر ذاتش آبرو نار اکر مانند شعله برق تیغ اعجازش سرکرم سوختن اعدای خدام آستان حضرت او نمیکردید برنک شرر چه طرف
باز نمود خود می بست و هوا اکر سر در هوا خواهش مخلصان در کاهش نمی آمد هر چند اوج پرواز میکشت بسان کرد باد در هوا سر بلندی
بخاک می نشست آب اکر بی فرمان کاربرداران پیشگاه جلالش جاری کشتی امواج با وجه آتش بیدا و در هوای او انداختی
و زمین را اکر از فیض مقدم موالی عتبه علیه اش نقش مراد نشستی با مهره باز فلک نرد محاذات نباختی الکه تا نورش بخاک آدم ضم نشد قالب
خاکی مسجود سبحان افلاکی نکشت و تا انوار نیر اعظم طلوعش بر افق مطلع جبین آدم طالع نکردید طاق ابروش خفت محراب سجود
قاطنان ملأ اعلی نیامد نظم محمد در دریای جلالت که بروی ختم شد حکم رسالت امین و محرم اسرار وحی نسیم کلشن لیسین و طه سر بر مسند — شهنشاه
قاب قوسین حبیب ایزد و سلطان کونین سوار چابک میدان اسری شجاع عرصه انا فتحنا پناه امتان در هر معاصی شفیع یوم نوخذ
بالنواصی سریر عرش را نعلین او تاج امین وحی و صاحب بر معراج شفیع اولین و آخرست خدا را رحمة للعالمین است درود مصطفی
از اصل دین است سعادتهای دیگر فرع این است درود شرا بدل و در زبان کن بجان هردم ثنای خاندان کن و بعد از
کذارش نعوت جلال آن خورشید فروزان قران الفجر کان مشهودا و آن عالی مرتبه ان یبعثک ربک مقاما محمودا مشتر صاد — مطلع انوار
نوا هی و ما ینطق عن الهوی منذر بشیر داعی ان هو الا وحی یوحی تن زیب خلعت والای و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صدر نشین
ایوان و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و خاتم النبیین سابقه سالار کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و سید المرسلین — امام الانبیا
بهار کلشن اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم الجزا که در ادای آن لسان خامه فضلای فصیح بیان و بلغای بلیغ
بلیغ زبان بعجز و قصور معترف و متصف آمده دست توسل در ولا ایدا مان اولاد امجاد و اصحاب صافی اعتقاد آن نظم سلطان
سریر اهل بینش مقصود تمام آفرینش فرموده بوصفش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک زده و بتوسل آن چتر قدمان منازل تقین
و قافله سالاران مراحل دین دست مناجات بدرکاه قاضی الحاجات برآورده حسن عاقبت و عافیت خاتمت عالیحضرتی
مسلت مینماید که نهال با استهال ذات کرامیش بآبیاری فیضان الهی بر جویبار سیادت قد کشیده و اختر فیض بخش امارت از مطلع
جبین مبینش با انوار سعادت درخشنده ظلال مکرمتش بر مفارق هواخواهان خاندان مصطفوی سایبان مرحمت کسترده و مشارق افضالش
در ذره پروری همسند عیان دودمان مرتضوی خورشید آرزو از مشرق حصول مدعا برآورده او رنک شاهی زیب از رتبه

سپهداریش گرفته و آوازهٔ عالمگیری بباد ضرب شمشیر سپهسالاریش در اطراف و اکناف عالم رفته خسروان [illegible]
بتاجت تاج خسروی به پناه سایهٔ تیغ امارتش محتاج اورنگ نشینان اگر بلندی مرتبهٔ صدرنشینی تخت تحف [illegible] را ملیه کرسی
ایالتش احتیاج همای همایون فال یمن مناسبت آتاغهٔ میمنت منوالش بال شرف در فضای اقبال گشاده و چتر سپهری
در ظل [illegible] فر شکوهش شکوه بلندی یافته اگر نه آن بودی که بخاطر عاطر آن مرجع و مآب اولوا الالباب در ذکر اوصاف کمال
ذات ذات کمالاتش هرچند که از شایبهٔ تکلف منشیانه و غایلهٔ تسلف هنرسلانه مبرا و معرا باشد مانند ابروی طاقتش جفت کرده
میکرد و دهر آیینه جهت اکتساب سعادت میتوانست شرح شمه از بحار جلال توصیفش بکمل بیان جاری نمود اما بنابر ملاحظهٔ موجه چنین چنین
خداوندیش کاظم مستمند که ابجد آموز دبستان علو مراتب و سمو مناقب این قدر و خواتین عظام است در لوح دیباچهٔ عشر محامد
صفات و محاسن سمات آن زبدهٔ نوئینان سپهر احتشام روشن سواد نگشته حصول سرخط فهرست مرادات در حسن فرانام حسن
عالیحضرتش یافت و هم آهنگ عندلیب شوق پرواز خوش‌نوا با هزاران زبان نغمه سرا اینجا آن شتافت [illegible] سپهدار عالی
آن نهاد در لقب که با شیر حق همسر باشد نسب [illegible] در لجهٔ بحر رزم حباب سر دشمنش جام بزم چو شیر افکن آید بمیدان روز
فتد لرزه در کوه بهرام گور بدو نسبت پور دستان خطاست تفاوت ببین از کجا تا کجاست مسئلت [illegible]
باطن فیض مواطنش شروع در تحریر و تقریر رکن ثانی از کتاب احسن السیر که مبنی است از اخبار و آثار حضرت خیر البشر از زمان میلاد
تا بعد از آن شفیع روز محشر تا اوان هجرت و ذکر شمه از نسب عالی حسب رسول ختمی مرتبت نموده زبان محمدت آغاز بیان
در اسدعای [illegible] انجام میگشاید و من الله العصمة و التوفیق و هو الهادی و نعم الرفیق

باب [illegible] و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب [illegible] لولاک سید
کاینات تا عدنان متفق علیه است و ما فوق مختلف فیه حضرت رسالت سخن گفتن در آن منع فرموده اما جمهور مورخین
متفق اند که شش تن از انبیاء مرسل ابراهیم و اسمعیل و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای کرام سید انام
تا ابو البشر آدم علیه السلام انتظام دارند و چون شمه از آثار هر یک از این انبیاء عالیمقدار بلکه سایر مشاهیر پیغمبران ستوده آثار
در رکن اول تبیین یافت بنا بر علی هذا درین مقام بر تحریر چندی از حالات بعضی از آبا و اجداد خیر العباد که تعداد نموده آمد اختصاص میکند
عدنان گویند جن و انس ساعی قتل او بودند و میگفتند اگر این پسر بزرگ شود از نسل او شخصی بوجود آید که سید عالمیان باشد و ایزد
سبحانه او را از شر اعدا صیانت میفرمود چنانچه روزی تنها بجایی میرفت هشتاد سوار جرار بقصد آن بزرگوار کمر بستند و در میان
دو کوه باو رسیدند و عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که اسپش از پا در آمد و او بقلعهٔ کوه شتافت و معاندان از عقب آن
والا خلف رسیدند عدنان التجا بملک منان برد ناگاه دستی پیدا شد و او را بذروهٔ کوه رسانید و صیحه بگوش منازعان رسیده
همه از هول آن آواز هلاک شدند [illegible] کنیتش ابو قضاعه است چون بغایت شکفته و تازه روی بود بدین اسم موسوم گشت

چه عرب اخرهای تازه را معد گویند منقولست که بنو معد اشجع قوم بودند چنانچه ضحاک بن معد با چهل کس بر سر جمعی از بنی اسرائیل که اصحاف
مفسد عقاید ایشان او بودند تاخت و اموال آن قبیله را تاراج نموده اکثری از ایشان را اسیر ساخت یهود استغاثه به نبی خود
بردند او خواست که در حق بنی معد زبان بنفرین بگشاید خطاب آمد که لسان خواهشش در کام خاموشی کش زیرا که خاتم انبیا از جمله
احفاد و اعقاب وی خواهد بود و کنیتش ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گفته اند چون پدرش معد در روز تولد او نزار شتر قربانی
کرد مردم ناتوان بین گفتند چرا اینهمه اسراف و زیادتی جواب داد که در برابر نعمتی که ایزد سبحانه بمن عطا کرده هنوز این را
قلیل میشمارم قلیل و نذر و پسر اندک و حساب شمار بنی خلیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار اند مضر گویند بغایت
صاحب جمال بود هر کرا نظر بر ماه رخسارش افتادی گردن بهاله طوق بندگیش دادی بدین جهت او را مضر گفتندی مدام در تقویت
ملت حنیف ساعی بود و یوما فیوما در ترویج شریعت ابراهیم می افزود حدی شتر از مخترعات اوست بنی قیس عیلان منسوب
بمضر اند الیاس چون در ایام کبر سن یاس بوی آن ثمر مراد جلوه نمود بدین اسم موسوم گشت و بعد از ارتفاع بمدارج فضل و
کمال ابنای اسمعیل را که از شریعت ابراهیم برگشته بودند بمنهل هدایت دعوت فرمود و چون آفتاب دانش آن خورشید سپهر
افضال بر مفارق اعادی و اجانب پرتو اجلال انداخت و بر سمک آن علوی مرتبت و سمو منقبت او بایان روز روشن شد
سایه مثال سر در زیر قدم او آوردند و ذات کرامتش را سید العشیره میخواندند شعرای عرب قصاید غرا در مدح او بسلک نظم کشیدند
و از فواید کاس احسان و انعامش چاشنی شهد مرام چشیدند گویند گاه گاهی زمزمه تسبیح نور محمدی از ظهر خود میشنید و بعضی از
ارباب خبر مخصوص تلبیه کرده اند که در هنگام حج نغمه بر پرده سماعش میکردید بنی خزاعه و بنی رباح از اعقاب اویند مدرکه
نامش عامرات بنابر ادراک شرف آبا بدرجه قصوی بدین لقب مشهور گشت تا درین کلمه تحقه مبالغه است مانند علامه نسب بنی
ذیل و منتهی میکرد خزیمه سیادت عرب را و تعلق داشت جنابش مرجع الیه و قولش موثوق به بود در وقت ارتحال فرزندان
خود را جمع آورده گفت شما ابنا ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید باید که شرف بزرگی که از آبا بشما رسیده است صیانت آن
نمایید و بشکر آنکه ریاست عرب بر شما قرار گرفته شعایر الهی را تعظیم فرمایید و خالصا لمرضات الله تعالی بافعال و اعمال صالحه
زکیه گرایید و باین وسیله جلیله بدرگاه او جلت نعمائه تقرب جویید و از دون همتی و مصاحبتی دونان اعراض و اجتناب
واجب شمارید عفو و بخشایش شیوه خود سازید هر که از شما قطع کند با وی پیوندید و از اکفاء خود که سزاوار ترویج باشد بواسطه
قلت مال پهلو تهی مکنید که مال ظلیست زایل و هوای جمع آوردن آن جاهلیت باطل بنی اسد از احفاد اویند کنانه کنیتش ابو النضر است
آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابا النضر ما ترا مخیر کردیم میان ملک ظاهری و عز ابدی کنانه گفت
آن خواهم که دایم شد بقاش و در وقت رحلت اهل بیت خود را جمع ساخته بحسن خلق و انصاف میان خلق و ارتکاب شعایر
و اوامر الهی و اجتناب از ملاهی و مناهی وصیت فرمود بنی فقیع و بنی لیث از اسباط کنانه اند نضر نام او قیس است و بقول
مشهور قریش عبارت از وست در اطلاق لفظ قریش بر او جهات مناسبه گفته اند و بهمان مناسبت اولاد او را قریش خوانند

اول آنکه قریش دابه‌ایست در بحر مستولی بر سایر دواب بحری و نضر بجهت تفوق و تسلط بر اقوام عرب باین لقب ملقب گشت دیگر آنکه
قریش ماخوذ از تقریش است بمعنی تفتیش و چون نضر مهمات الکن تفتیش حال زیردستان و ارامل و ایتام و مساکین [illegible] بقریش اشتهار
یافت دیگر آنکه مشتق از قرش است بمعنی کسب و چون متعلقان خود را بتجارت میفرمود باین اسم مشهور گشت و بعضی گفته‌اند
که قرش بمعنی فراهم آوردنست و نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد و امجاد خود را بعد از تفرقه و پریشانی جمع آورد بقریش لقب
یافت مالک [illegible] و مالک و ضابط مهام ایشان گشت در مرض موت با پسر خود گفت یکی از صفات
نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب از آن حذر نماید و چون حادثه واقع شود دست در عروه وثقی صبر و شکیبائی زند
و من اکنون بر جناح استعجالم آتشی که بسبب زمهران من در کانون سینه مشتعل یابی آب تحمل و اصطبار تسکین دهی و این دولت
وقتی ترا میسر آید که دست اجل از دامن عمر هیچ ذی الروحی بر نا شماری و هر صاحب حیاتی را که مبنی در زمره اهل ممات انگاری و
باید بقلیلی از مال که مالک آن شوی قناعت نموده وظایف شکر معبود حقیقی بجا آری که آن قلیل به از کثیریست که قناعت
بآن منضم نباشد و گرد طمع غبار مذلت بر چهره اعتبار طالب منزه مرس آن باشد فهر بزرگ قوم و رئیس مطاع
بود بنی فهر بدو منسوب اند نسب ابو عبیده جراح بدو منتهی میگردد و بقولی قریش عبارت از اولاد و نسل اوست و ما فوق فهر را
کنانی گویند نه قرشی غالب از اشراف و صنادید قریش و در جمیع امور مرجع الیه ایشان بود لوی ملجا و مآب قریش و حاکم
ضابط و مقبول القول بود کعب مدام الحیات بریاست قوم پرداخت و ظل رافت و سایه مکرمت بر مفارق اقارب
و اباعد مستظل و مبسوط ساخت و به جمعات قوم خود را جمع آورده بموعظه ایشان قیام مینمود و در تعظیم حرم مبالغه
مینمود و به آمدن آنسرور خبر میداد و ازین جهت آن روز که در سوابق ایام عروبه میخواندند جمعه گفتند و در اواخر ایام حیات پسر خود
مره را وصی نموده گفت مدتی ریاست عرب بمن تعلق داشت و دران تمادی ایام بهیچ وجه خود را از رعایت رعایا و تکفل حوائج
برایا معاف و معذور نداشتم و سفهای قوم را از افعال ذمیمه مانع و زاجر آمدم و مجالس و محافل ایشانرا بوجود علما و فضلا
مشحون و مزین گردانیدم و اکنون هنگام ارتحال نزدیک است و زود باشد که از نسل تو شخصی ظاهر گردد که سروری مشارق و مغارب
ارض بدو تعلق پذیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت نمائی تا با فرزندان خود بطن بعد بطن عهد و میثاق
موکد سازند که بنات اعمام و عمات خود وصلت نمایند و از غیر کفو اجتناب و احتراز لازم و واجب شمارند و فرمودی
پسرا ایزد جل سبحانه ناصر و معین آن کس باشد که با وتعالی شانه ایمان و معرفت دارد و دشمن کسی که بذات او جاهل و از
صفاتش غافل است نسب فاروق و سعید بن زید بدو متصل میگردد بنی عدی و بنی جمح از ذریات اویند [illegible] مرجع الیه قوم
و حاکم لازم الاتباع بود دل او و دست گشاده داشت در سال قحط و غلا الوان اطعمه قوت و قوتا فرا بر خوان ضیافتش
مهیا بودی و همیشه اولاد و احفاد خود را بر [illegible] بذل و احسان و عبادت و طاعت خالق انس و جان وصیت و تلقین
فرمودی در ایام مرض موت فرزندانرا جمع نموده گفت از اسلاف خود منزه از شایبه گزاف شنیده‌ام که پیغمبری از نسل [illegible]

اصل با لوجود خواهد آمد که عرب و عجم و طوایف امم کمر طاعت او بر میان اطاعت بندند و سلاطین ذوی الاقتدار اطراف
و اکناف آفاق با خدام حضرتش در مقام تواضع و افتقار آیند و مخالفان ملازمان عتبه علیه همایونش مقهور و مخذول گردند
و وصیت من آنست که نطفه نبوت را و ودیعت منهید الا در ارحام طاهره است که از اکفاء شما باشند و بدانید که عمر بن لحی بن
پدران شما را ابراهیم اسمعیل تغیر داده است و اولاد معد را گمراه کرده باید که بحبل حنیف تمسک جوئید که نطفه برگزین
روانش شاد و خوشنود و وصیتهای او با من چنین بود و شما نیز با فرزندان خود شرط وصایای مذکوره بجا آرید نسب بنی تیم و
بنی مخزوم بمره می پیوندند ابو بکر و طلحه بن عبدالله و خالد بن الولید و ابو جهل بن هشام سلسله نسب با و میرسانند کلاب نام او
حکیم است و بقولی عروه نوید قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد بواسطه صاحب ملتی که در میان ایشان
ظهور نماید و اولاد شما نیز از آن شرف بهره مند گردند هر که سر خط فرمان او نهد همین متابعتش از آفات دوران و فتنه
آخر الزمان در حفظ و امان باشد و وای بر آنکس که با چهره او شیوه ناستوده عناد و شقاق پیش گیرد ... او در مقام [illegible]
وکردن کشتی آید بنی زهره در ذریت او بیند در صحیح موسوم بزید بود چون بعد از ارتحال پدر بجذ و شام رفته عهده های مقام
رحل اقامت انداخت و او را قصی یعنی بعید ... از قبایل و عشایر دست داد ملقب بقصی گشت بعد از آنکه باعانت بنی ربیعه خویشان
مادری خود و گروهی دیگر از اعراب بر بنی خزاعه که در آن ولا برای حرم مستولی گشته قریش را منتشر ساخته بودند غالب آمده
ایشان را از مکه اخراج کرد و پریشانی قریش را بجمعیت آورد مجمع لقب یافت و منازل آن ارض مقدس را ابد و قسمت ساخت
جمعی را که بشرف ذات و علو سمات امتیاز داشتند در اندرون مکه جای داد و ایشان را قریش اباطح خواندند و گروهی را
را که دون مرتبه فوق بودند در ظاهر مکه مقام تعیین نمود و ایشان را قریش ظواهر گفتند و وجه توصیف آنحضرت بالطحی از این
تقریر مستفاد میگردد و در اواخر ایام حیات خویش فرزندان خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب از شیوه
ناستوده مردم آزاری وصیت فرمود از سخط و غضب الهی تحذیر نمود و دار الندوه که قریش قضایای کلیه در آنجا قرار میدادند
او بنا کرد و ندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده که عبارت از ضیافت حاج است
از مخترعات او ست نسب خدیجه و زبیر بدو میرسد عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد الشمس از بسکه پدر رخسارش
مانند خورشید عالم افروز میدرخشید قمر لقب یافت حکومت مکه بعد از پدر بدو منتقل گشت ملوک اطراف سبیل ارسال تحف
و هدایا بملازمتش مسلوک میداشتند او را چهار پسر بود هاشم که بنی هاشم از وی متفرع اند و عبد الشمس که بنی امیه منشعب و نوفل
که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی شافعی است از جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توأمان بودند و در حال ولادت پیشانی
ایشان بهم چسبیده بود و چون صورت انفصال ... دست نداد بتحریک شمشیر آن عقده از هم گشودند یکی از عقلا
بر این واقعه اطلاع یافته گفت ما دام میان اولاد این دو پسر قایمه شمشیر قایم خواهد بود و آخر همچنان شد چه مدتها میان
ابوسفیان و رسول آخر الزمان و علی علیه السلام و والی شام و امام حسین و یزید پلید کوشش عداوت قایم بود

وباره اسنه و سوف در میان حق و باطل جلوه مینمود نسب ذو النورین بعبد الشمس بن عبد مناف منتهی میگردد عمرو
نام داشت بنا بر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه میشکست و ثرید میکرد مردم را
بنا بران ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم در عبارت از شکستن نانست در کاسه جهت ثرید و او اول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی
کرد خورشید رخسارش آفتاب سپهر حسن و جمال بود و شعشعه نور نبوت و ولایت از مطلع جبین مبینش چون خورشید واهب حقیقی
چهار پسر بدو بخشید اسد که پدر والده ماجده امیر المؤمنین علیست و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب است بعضی از سلاطین روزگار
که متقلد ملت نصاری بودند استماع کرده بودند که پیغمبر آخر الزمان از نسل او بوجود خواهد آمد از کتب سالفه دانسته میل مصاهرت او
مینمودند از انجمله هرقل رسولی بدو فرستاده مخدره شبستان سلطنت که پرده نشین قباب عفت و ستره پیش رس آن خواقین
با حشمت بود بهر دو عرض کرد و هاشم از قبول آن ملتمس اعراض فرمود و بواسطه خوابی که دیده بود سلمی بنت عمرو بن زید
در مدینه که از اشراف قبیله بنی نجار بود در حباله نکاح در آورد مشروط بانکه وضع حمل در خانه والدین سلمی باشد و هاشم بعد از
انعقاد او را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر شرط مذکور باز بمدینه آورد و عبد المطلب در آن دیار متولد شد و هاشم
بعد از تولد عبد المطلب بعزم تجارت بشام رفت و در غزه دمشق بامر حیاتش مجاق ممات افتاد و قبر او در آن سرزمین مشهور
و معروفست و هنگام ارتحال وصیت فرمود که کمان اسمعیل و علم نزار و کلید خانه کعبه بعبد المطلب بسپارند و چون در آن
اوان او طفل بود اشیاء مذکوره بعد از وفات عم بزرگوارش مطلب باو منتقل گشت شیبة الحمد عبد المطلب چون در حال
تولد موی سر او سفید بود و بقولی یکموی سفید داشت از ینجهت موسوم بشیبه گشت بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت
محامد موصوف آمد شیبة الحمدش گفتند کنیتش ابو الحارثست و چون بعد از وفات هاشم بجندی مطلب بن عبد مناف بر پریشانی
حال برادرزاده خود اطلاع یافت علی الوقت از همان مکان بجانب مدینه شتافت و شیبة الحمد را بی وقوف مادر در ردیف خود گرفت
او در ردیف خود کرد و انیده بمکه باز گشت و چون در آنحال شیبه جامه‌های مناسب در بر نداشت در اثنای راه هر که از مطلب
می پرسید که این کیست جواب میداد که بنده منست بنا بران عبد المطلب براو اطلاق یافت و بعضی گویند که هاشم در حین
سکرات برادر خود مطلب را گفت بنده خود را که در مدینه است دریاب بدینجهت بعبد المطلب ملقب گشت بزرگ قدر
بزرگ قوم و رئیس قریش و ضابط امور ایشان بود و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و تکریم خدام آستانش باقصی الغایت
میکوشیدند از خزانه الطاف و احسان نشاء رسان الخ دکاسات راح راحت بخش حصول مرادات بدستیاری
سقای جناب عالیش می نوشیدند بیان انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن باهتمام جد رشید عالم
چون بعنایت حضرت خداوند جلیل بیمن مقدم اسمعیل چشمه زمزم در زمین حرم سمت ظهور یافت چنانچه شمه ازینمعنی
در رکن اول مبین گشت و قبیله جرهم و قطورا باجازت هاجر در آن مکان فیض نشان توطن اختیار کردند و بجهت جمع
آمدن آب چندان خاک از آن موضع برداشتند و برکه دان چشمه فیض ریختند که جای آن شعار فکشت و بعد از

نسل هاشم منحصر در اولاد و انجاد عبد المطلب

نوبت اسمعیل ریاست مکه بثابت بزرگترا اولاد آنجناب بود قرار گرفت و او چون ازین مرحله فانی رخت بربست و اولادش صغیر
بودند ریاست مکه بمضاض بن عمرو جرهمی پدر مادر ثابت منتقل گشت و اخلاف او بطن بعد بطن بامر حکومت پرداختند
و اولاد اسمعیل میان ایشان در مقام اخلاص و اتحاد بودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمرتبه رسید که زمین
حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف و اکناف دیار عرب منزل گرفتند تا آنکه ظلم و فساد بنی جرهم اشتهار یافت و دست
تصرف بنذورات و اوقاف بیت الله دراز کردند و بنی اسمعیل اول بآنها پیغام دادند که ما بر بنای حسن معاشرت
و ملاحظه قرب قرابت با شما در امر حکومت مضایقه نداشتیم و اکنون که از جاده قویم و صراط مستقیم انحراف جسته بایذای
خلایق و ناخشنودی خالق پرداخته اید سزاوار بحال شما آنست که زمین حرم را که ارثا و استحقاقا متعلق بما دارد باز
گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمایید و الا جنگ را آماده باشید و ما را رسیده دانید قوم جرهم نخست مستعد قتال
و جدال گشته آخر الامر تن بمصالحه دادند و رئیس آنقوم از غایت حسد که آلهی حاصلی بر روی زمین نماند حجر الاسود
از رکن برگرفته با دو صورت آهوبره طلا که بقول بهمن بن اسفندیار یا دیگری از ملوک عجم برسم هدیه فرستاده بود
با صد دست سلاح در چاه زمزم انداخته و آنرا با زمین هموار ساخته با قوم خویش راه جلا از آن مکان منعلی پیش گرفت
و به بیر زمزم از آن باز مانند چشمه حیوان از عیون مردمان مخفی بود تا نوبت ریاست بعبد المطلب رسید و شیبت الحمد
سه کرت در عالم رویا بحفر آن مامور گشت و در مرتبه سیوم که علامات و امارات آنرا دریافت روز دیگر با حارث
پسر خود بدان محل رفته بحفر چاه زمزم پرداخت و قریش بتقدیم ممانعت پیش آمدند عبد المطلب بعون عنایت
الهی در آنقوم غالب گشته در آنروز نذر کرد که اگر بخشنده بی منت چمن آمانی و آمال او را برشحات سحاب مکرمت تازه
و ریان سازد و نخل امیدش بده ثمرة الفواد برومند گردد یکی را از آنجمله برصفت جد خویش ابراهیم قربان کند
القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر شد و اشیای مخفیه مذکوره پدید آمد
قریش بر آنحال اطلاع یافته گفتند ازین عطیه ارجمند که بدان فایض شده نصیب ما مفروض گردان عبد المطلب
گفت اینها وقف بیت الحرام است و تصرف در آن ممنوع و حرام و بعد از قیل و قال بسیار مهم بر قرعه قرار یافت
عبد المطلب اموال را دو قسم ساخت آهوبرها را قسمی و اسلحه را قسمی انگاشت بنام کعبه و خود و قریش قرعه زد آهوبرها
بخانه کعبه قرار گرفت و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و شیبت الحمد جهت تزیین
آهوبرها را از در حرم در آویخت و آنها را غزال الکعبه خوانده اند و اسلحه را فروخته در بعضی ضروریات بیت الله
صرف نمود و آن دو غزاله مدتی همچنان بود تا شبی جمعی از ارباب طرب باتفاق ابولهب آنها را دزدیده در
وجه اسباب مجلس عیش صرف کردند و عباس بعد از یک ماه بر آن دست برد مطلع گشته باتفاق قریش معتبر آنرا
گرفته تادیب نمود و چون وهاب بی ضنت شیبت الحمد را ده پسر کرامت فرمود خواست که بایفای عهد قیام نماید

و بعد از استحضار فرزندان میان ایشان قرعه زد بعبد الله از آن جماعت ممتاز آمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد الله
شد و بنی مخزوم خویشان مادری عبد الله بممانعت آمدند و عبد المطلب این صورت را بسجاح کاهنه بیان کرد سجاح گفت دیت در مقام
شخصی در میان شما چند است عبد المطلب جواب داد ده شتر سجاح گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه اندازید اگر قرعه بنام شتر آمد
فهو المرام و الا ده ده شتر بیفزایید تا قرعه بنام شتر برآید و عبد المطلب این موجب عمل نمود چون عدد شتر بصد رسید قرعه
بر شتر افتاد و از اتفاقات دیت احرار در شریعت رسول مختار موافق این قرعه قرار یافته است بیان خواب عبد المطلب
مستخبران سیر و مستحفظان خبر صورت این واقعه را بر صفحه بیان چنین مرتسم ساخته اند که روزی عبد المطلب در حجر حس مشترک را
بچشم پوشی خواب از مشاهدات جزئیات ظاهری معطل داشته دیده خیال بر مطالعات کلیات باطنی گشاد و آنچه بر لوح
متخیله از استفاده نفس ناطقه ارتسام یافت بعد از انتباه نزد کاهنه رفته گفت در عالم رویا چنان مشاهده کرده ام
که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شده مشتمل بر چهار طرف سری با سمان منتهی پیوسته و طرفی بثری رسیده و دو شقه دیگر بمغرب و مشرق
ملحق گشته در حیرت بودم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز و خرم مشتمل بر تمامی اثمار که در عالم نبات موجود است و نوری
چون آفتاب از آن لامع گشت و دیدم که جمیع امم از عرب و عجم بسجده درآمدند و آناً فآناً آن نور زیاده میشد و دو پیر روشن ضمیر
در پای آن درخت ایستاده بودند و جمعی از قریش دست توسل باغصان آن زده جماعه از ایشان در صدد قطع آن شجر درآمده
جوانی زیبا روی شکیل معاینه کردم که در منع آنها کوشیده چشمهای ایشان را از حدقه بیرون میکشید از آن جوان سوال نمودم
که ازین نور کرا نصیب و بهره خواهد بود گفت جمعی را که باین درخت تشبث نمایند بعد از آن از نام آن دو بزرگ پرسیدم یکی
گفت که نوحم و دیگری گفت منم ابراهیم و بمن گفتند که ای عبد المطلب این درخت را اصلی است شریف که از آبا و اجداد
منیف تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر
درین تقریر صادقی از نسل تو شخصی ظاهر گردد که قاطنان ملا اعلی و ساکنان خطه غبرا غاشیه عزت و اذعانش بر دوش جان کشند
و زنجیر اشارت باستحکام سلسله دین و کثرت اتباع و قوت قوم و اشیاع اوست هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا
مبتلا گردد و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم شرایط اهتمام بتقدیم رساند و تا انقراض عالم خلل در اساس متین
دین مبینش راه نیابد [illegible]
[illegible] مستحفظان قصر راسخة الارکان سیر اساس این خبر بر قول
وهب بن منبه که از غوایل هدم شکوک و شوایب ظنون محفوظ و مصئون است چنین گذاشته اند که چون ذو نواس پادشاه
یمن بیاری کیش یهود ترسایان نجران را بسوخت رئیس ایشان استغاثه بدرگاه قیصر برد و قیصر او را نزد نجاشی ملک حبشه
فرستاده از ظلم و تعدی ذو نواس اعلام داد و عذری در باب عدم اعانت خود نوشت نجاشی ارباط و ابرهه را با لشکری
جرار بسر ذو نواس فرستاد و امرای مذکور بعد از قتال و جدال بر ذو نواس غالب آمده آن دیار را حوزه تسخیر

در آورده اند و پس از چندی ابرهه ریاط را از میان برداشته در حکومت یمن رایت استقلال و استبداد برافراخت و به روباه بازی
و حیله پردازی نجاشی را از خود راضی ساخت و چون هر سال جمعی کثیر و جمعی غفیر از اطراف و اکناف عالم احرام زیارت بیت الله
الحرام می بستند و جهت کسب سعادت بآن مقام شریف میشتافتند روزی از خواص ندما پرسید که اینهمه خلق بتقاضای چه بجانب آن میشتابند
از این منزل بریدن چه میجویند از این محمل کشیدن از این آمد شدن مقصود شان چیست در آن صحرا که معبود شان کیست
جواب دادند که خانه ایست بنا کرده خلیل و منشد بحضرت جلیل سوال کرد که آن خانه از چیست گفت از گل و سنگ بر هم چیده اما در
حقیقت منظره دیده هیچ آفریده چون آن طاق و رواق بخش مقصوره در معموره آفاق ندیده از کوته اندیشی با خود خیال بست خام
و از نتیجه نجا طرح داد و نا تمام که در برابر بیت الله الحرام کنیسه سازد در غایت تکلف و احتشام تا دیگر احرامی بطواف آن مکان
واجب الاحترام نپردازد بنابراین امر کرد تا معماران اقلیدس منش مجسطی کشا و بنایان چابکدست خورنق طرح کمال خارا تراشان فرهاد
چنگ و شیرین نگار نقاشان مانی ارژنگ در اندک زمانی کلیسایی بنا کردند که در صورت ظاهر زمین افتاده گی را بر طاق بلند گذا
پایه رفعتش بر آسمان کشید و از بس جواهر زواهر که در آنجا بکار رفت دریا و کان کیسه های پر کان تهی دست گردید و جهت
زوار آن مکان و وقت شیلان مقرر نمود و بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی نوشت که درین ایام فرخنده فرجام
بنام خدام ملک سپهر احتشام که ظل ظلیل رافت و مکرمت و سایه عاطفت و معدلتش بر مفارق هواخواهان دور و نزدیک چون
پرتو خورشید عالم آرا تا انقراض زمان منبسط و مستطیل باد خانه ساخته و کلیسایی پرداخته آمد تا مطاف خلایق باشد
و مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و آنگاه خلایق را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام
کرده بود دعوت نمود و از اطراف بلاد و طوایف عباد بعضی از برای تقرب باری و اکثری بجهت تفرج خانه زرنگاری
روی بصنعا آوردند و این خبر در قبایل عرب اشتهار یافته نفیل نامی از بنی کنانه بصنعا رفت و مستحفظان کنیسه را
فریفته بهانه آنکه نذر کرده ام که شبی تا روز در این مقام دل افروز عبادت کنم رخصت بیتوته حاصل کرد و مجاوران در را
مقفل ساخته بجانبهای خود رفتند و نفیل بفراغ خاطر آن صومعه محدث را از حدث تازه کاری نموده منتظر فتح الباب نشست
و سحرگاه که در مراد بر رویش گشاده شد راه دیار خویش پیش گرفت و بوی آن طرازی بر دماغ مجاوران آن کنیسه زرنگاری
پیچیده به بیدماغی تمام شمه این خبر را بمشام گوش ابرهه زدند بوی برد که این تازه کاریست که از کارگذاران اعراب بروی
کار آمده بغضب شد قسم یاد کرد که خانه کعبه را خراب سازد و نشان آن بیت راسخ البنیان از زمین براندازد و بدین عزیمت در
باحضار لشکر فرمان داده رسولی نزد نجاشی فرستاد و از صورت حادثه که بروی کارش آمده بود اعلام داد و فیل سفیدی
را که هیکلش کوهی از پیکر ظفر و نصرت بر آورده بودند طلب نمود نجاشی فیل محمود را با چند زنجیر فیل دیگر کوه صولت عفریت
منظر روان ساخت و ابرهه با لشکرهای آراسته و جوانان نوخواسته متوجه مکه معظمه گشت و ذو نفر که یکی از ملوک حمیر بود
قصد آن سپه و مطلع گشته بقدم ممانعت پیش آمد و بی آنکه کاری از پیش برد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و چون بولایت خثعم

رسید لشکر ایشان دست غارت و تاراج برآوردند و ابرهه حناطة بن حمیری را برسم رسالت نزد قریش فرستاده پیغام داد که غرض از حرکت
انهدام خانه کعبه است نه قتل و اسر عشیره اگر میل محاربه دارید برای جنگ آماده ایم و اگر سر مصالحه داشته باشید بقدم رضا پیش
آمده و گفت در صورتی که قریش اراده مقام تسلیم داشته باشند رئیس ایشان را با خود بیار و عبد المطلب بعد از اطلاع بر مضمون پیغام
جواب داد که ما را با محاربه ملک چه نسبت و ملک را در خرابی این خانه چه قدرت پروردگاری که این خانه را بتشریف و ان طهرا بیتی
مشرف ساخته بود بتذلیل دون همتان کوته اندیش که بتخریبش کمر بسته اند شرف بر شرفش خواهد افزود و اگر اراده الله متعلق باین شده
که زمینیان که در فیضان طوافش با افلاکیان هم شرف بوده اند چندی ازین سعادت بی بهره باشند ملک اراده ایشان صورت خواهد
بست آنگاه با سفیر ابرهه بلشکرگاه او شتافت و بمعرفت دو نفر محبوس و انیس خادم که از برکشیدگان دولت ابرهه بود ملاقات
نمود و انیس شمه از فضایل و بزرگی عبد المطلب با ابرهه بیان ساخت و رخصت ملاقات حاصل نموده آنجناب را در مجلس خاص
نزد ابرهه برد و ابرهه امارات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نموده از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خویش جای داد
و گرم جانی در میان آمده از جانبین بحکایات رنگین و کلمات دلنشین مشغول شدند و ابرهه از بس حلاوت کلام و شیرینی مقال عبد المطلب
بمرتبه شیفته گشت که با خود قرار داد که اگر او استدعا نماید که ازین خیال محال بگذرد در آینه چنان کند آنگاه بعبد المطلب گفت اگر مطلبی مرکوز
ضمیر منیرت باشد بیان فرما تا در انجاح آن مرام منت بر خود نهم شیبة الحمد گفت لشکریان ملک شتران مرا بتاراج برده اند حکم باسترداد
آن صادر گردد ابرهه برآشفت و گفت ای عبد المطلب تو سید و سرور قریشی و شرف تمامت شما بوجود این خانه است و من
همت بتخریب آن گماشته ام و تو هیچ ازین مقوله سخنی در میان نیاورده درخواست شتری چند نمودی که در نظر ان همتا را باب همت
چندان وزنی ندارد این صورت از همچو تویی غریب بدیع نمود شیبة الحمد جواب داد که ای ملک این خانه را خداوندیست توانا که دست
قدرت او فوق همه دستهاست و بتحقیق بدان که این خیالی که با خود مصمم ساخته اندیشه ایست محال و پس ابرهه گفت تا شتران او تسلیم
نمودند و عبد المطلب بمکه معظمه مراجعت نموده اشاره کرد تا اهالی حرم شهر را خالی گذاشته در شعاب درها و قلل جبال مختفی گشتند
و خود بمسجد الحرام درآمده حلقه خانه کعبه را بگرفت و ساعتی بمناجات و رفع حاجات پرداخته و از شر آن بیشرم اشرم ملقب بپناه
بلطف راحت بخش براندازنده تعب برد تا گاه نظرش بر طیرا ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند با قبال و سرور
گشته راه کوه حرا پیش گرفت بیان [illegible] صباحی که شاه باز زرین بال خورشید ظفر مخلب بعزم
زاغ ظلمت سرشت شب زنگی سلب جناح نصرت باز گشاد و فیل گردون بحجه شه مات مهره عمر مخالفان بسه رخ دون منصوبه تازه
بروی کار آورد ابرهه امر کرد تا فیلان کوه پیکر را بلبسهای ملون بیاراستند و محمود را از سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه
روانه ساختند و در عقب افیال سوار و پیاده بیشمار از مبل و مبلغه تا نعل موزه غرق آهن و فولاد بحرکت آمدند و فیل محمود نام
سعادت انجام بحوالی بیت الله الحرام رسیده چون فیل شطرنج خشک بایستاد و هرچند از اطراف و جوانب سوار و پیاده پیش
آن کوه طوفان اجل آماده آمده شش و پنج باختند مهره مراد نامراد آنها را اکشدرست ندادند و محمود عاقبت محمود از فیل بند افتاده

رخ را به آن گرمان بیراه نیاورد حریف دغل که میخواست بیاری فیل و اسب شه رخی بر شاه رخ زند در ششدر حیرت فرو ماند درین اثنا طایر باز
فلک چنان شه رخی بر گروه آن سپاه رخ زد که همه یکبار بر بساط زمین رخ آورده مات حریف غالب دست موت افتادند سر واپسین سخن
آنکه بفرمان خلاق سرخ و سفید جنود غیبی که عبارت از طیر ابابیل است جهنمی قماش احجار در چنگل و منقار با حدت شمشیر آبدار که برات مرگ
هر یک از آن سنگین دلان بنام و نشان بران منقور بود در رسیدند و آن گروه خاکسار را چنان سنگسار کردند که از صاحب تاج تا غلام
بالتمام سوای محمود محمدت فرجام حطب سوخت گلخن جحیم را دمار و بوار رسته سرمایه حیات بباد دادند و ابرهه خود را مانند گوی طلب
از آن جمع در هم و پریشان بیرون کشیده با سینه ریشی تمام بجانب حبشه گریخت و در راه بمرض جذام مبتلا گشته بعضی از اعضایش
از هم فرو ریخت و آن بجول سوخته بدان حال خسته و دست و پای شکسته و بته بدرگاه نجاشی رسید و سر گذشت لشکر و حکایت مرغان
تیز پر بیان نمودن آغاز کرد که ناگاه مرغی که طوق ملازمتش در گردن داشت ظاهر گشت ابرهه گفت گویا یکی از آن طیور است هنوز
سخن بر زبانش بود که شیشه حیاتش بسنگ اندازی آن رفیق شفیق در هم شکست القصه بعد از هلاک آن گروه بیباک قریش از قله جبل حرا
نظر انداختند اثر حرکتی از ساکنان عدم مشاهده نرفت خواستند بهیات اجتماعی توجه بدانجانب نمایند عبد المطلب که از کمال کیاست
و فراست در خواتیم امور ملاحظه فرمودی گفت اولی آنست که نخست من بتنهایی بر حقیقت حال مطلع گردم که مبادا سکون ایشان موجب
حرکت حیله باشد همکنان رای شیبة الحمد مستحسن افتاده و آنجناب بلشکرگاه مخالف آمده و بر کیفیت حال خسران مآل گروه خذلان
پژوه مطلع گشته قریش را از آن قضیه اعلام داد و ایشان علی الفور بر سر مردگان ریخته بدو باره زندگانی فراوان غنیمت یافتند
و چون تعفن جیف مقهوران عالمی را گنده ساخت عبد المطلب دست در حلقه خانه کعبه زده از آن بلیه زینهار خواست ناگاه سیلی در رسید
و اجساد ارباب فساد را بجهنم رسانید و بعد ازین واقعه اعتقاد عرب در بزرگی و شرف بیت الله الحرام بیشتر از بیشتر گشت و آوازه رفعت
و منزلت قریش از گنبد خضرا و سپهر مینا در گذشت و شهرت گرفت که خدای تبارک و تعالی برای نصرت قریش و محافظت خانه خویش
لشکری از غیب فرستاد و ایشان را ازین بلیه نجات داد ذکر رفتن حبشه از دیار یمن و بیان شمه از حال سیف بن ذی الیزن
نقله اخبار و آثار سلف در مصنفات افادت آیات خود ایراد نموده اند که ذی الیزن که یکی از ابنای ملوک حمیر و یمن بود بعد از استیلای
ابرهه بر آن دیار و ظلم و تعدی آن ظلمت نژاد درباره آن عالی تبار تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا محروم و مایوس بپایه
سریر نوشیروان شتافت و کسری نیز بجبر کسری که بحال آن مسکین شکسته بال راه یافته بود نپرداخت و ذی یزن بعد از چندی
که در مداین بسر آورد با هزاران آرزو با خود بخاک برد بیت ای بسا آرزو که خاک شده است خاک دیگر چه آرزو دارد پسرش
در زمان حکومت مسروق بن ابرهه التجا بدان خسرو عادل برده کسری ترحم بر حال او نموده فرمان داد تا هفتصد کس از ارباب
جلادت را که بنابر جرایم متنوعه محبوس و از حیات مستعار مایوس بودند خلاصی بخشیده و سال خورده پیری وهرز نام از سپاهیان
دولت دیرباز خویش که بحسن تدبیر و رمی تیر سرآمد ابنای زمان خود بود امیر گردانیده امر کرد که مجموع سپاه کینه خواه در ظل
رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که بمقصد نزدیکتر است متوجه یمن گردند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند هفت

کشتی ترتیب داده عازم منزل مقصود گشتند بعد از چند شب و روز شش کشتی بساحل مرام رسیده روزی چند دران سرزمین رحل اقامت
انداختند تا هواخواهان آن دودمان که در اطراف دیار یمن پریشان گشته بودند جمع آیند و مسروق بر امداد و کمک آمد تا سیف اطلاع
یافته بوهرز پیغام فرستاده از بیم و امید با او سخن راند و هرز که در اکثر لعبتین تدبیرش بنقش تقدیر بود [illegible] نشست یکماه مهلت
خواسته و مسروق نیز راضی شده بعد از انقضای مدت مذکور که مسروق چشم براه مصالحه بود مهم بقتال و جدال قرار یافت و هر دو سپاه
بهم رسیده دست و بازو خصم افکنی گشادند و جواب هم بزبان سنان و سهام بر ایشان دادند و هرز که در فن تیراندختن گوی مسابقت
از تیراندازان فلک میربود و سهمش چون حوادث زمان خطا نمیشد بیک چوبه تیر آن نوجوان بی تدبیر را از مرکب دولت بر خاک مذلت
افکند و سیف بعد از انهزام لشکر مخالف مقهور مظفر و منصور بصنعای دار الملک یمن درآمده بر سریر سلطنت متمکن گشت
اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت جلوس میمنت مانوس بر درگاه آسمان اساس آن پادشاه
رفیع مقدار جمع آمدند از آنجمله ده کس از صنادید قریش مثل عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و غیرهما بپایه سریر سلطنت مصیر
رسیده بعد از اجازت ملازمت تحف و هدایای خود را بنظر انور درآوردند و عبد المطلب رخصت تکلم یافته بلغتی فصیح و
عبارتی شیرین ملیح تهنیت جلوس همایون بر وجهی بتقدیم رسانید که ملک و ارکان دولت از سلاست زبان و فصاحت بیان
آن افصح ابنای زمان انگشت حیرت خاییده آواز تحسین و آفرین از ان انجمن بانجم و افلاک رسید و ملک بر کمال حسب و شرف نسب آن
بزرگوار مطلع گشته صنادید قریش را بدار الضیافه فرستاد و شیبة الحمد را پس از روزی چند در خلوتی خاص طلبیده انشعه شرف
اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود از امور غیبی و قضایای لاریبی صورتی غریب و معنی بدیع نقش پذیر ضمیر منیر
خورشید تنویر ما گشته لیکن در بیان آن از شر اغیار و حساد زشت اطوار مطمئن نیستیم و چون ترا مظهر سر موعود و اصل ثمر مقصود
میدانیم اخفای آن بر تو روا نداشتیم و تو نیز باید که در کتمان آن سعی نمایی آنگاه بطریق اجمال فرمود عنقریب از عرصه غیب مرئی بعالم
شهود جلوه ظهور فرماید که باعث شرف کونین گردد و قطان ام القری بر زیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مباهی
و مستثنی آیند بتخصیص دودمان عالیشان تو و چون ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب در مقام توضیح یافت فرمود هرگاه
در حرم محترم مهمانی عزیز که در میان هر دو کتف او خالی باشد هویدا از خلوت سرای لاهوت قدم در انجمن ناسوت
گذارد جن و انس را در دایره متابعت خویش درآرد و بواسطه ظهور آن مظهر الطاف حق غفور ترا و اخلاف ترا
بطر افتخار و مباهات باوج سموات رسد عبد المطلب بعد از ادای شکر و ستایش ملک گفت اگر مهابت احترام مجلس
همایون نبودی بیان واضح ترازین درخواستمی ملک فرمود وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلتی موسی قدمی
مسیح دمی محمد اسمی محمدت رسمی تولد فرماید و ظاهرا متولد شده باشد و یکی از علامات او آنست که در اوان
طفولیت از ابوین جدا افتد و جد و عمش متکفل امور او گردند و از پیشگاه جلال و جمال احدیت بخلعت والای
نبوت ارجمند گردد و با آنکه قلم بدست نگیرد خط نسخ بر صحف سلف کشد بر طبقات امم و ساکنان عالم غالب آید و جهان را

از کشتی

اندر پرستش اوثان بعبادت رحمن دعوت فرماید اساس بتخانها از بنیاد براندازد و بتها بزانکه سلک طریق تحقیق شده اند خاک
راه منزل توفیق شمارد و تیغ آبدارش حدة آتش ربانیان فرو نشاند و بقیه مقصوره دین بمنش سر بقمه جوزا رساند لمؤلفه
چو فرس مشعل دین برفروزد · بت سنگین و سنگین دل بسوزد · برافشد ز آب تیغش دود و بنیاد · ز آتش خانهای کفر بنیاد ·
هلال تیغ او هرگه درخشید · فروگیرد جهان مانند خورشید · عبد المطلب گفت امید بمراحم خسروانه آنکه جواهر زواهر این کلمات
در سلک توضیح و تصریح زیاده ازین منتظم گردد سیف جواب داد که بحق خداوند خانه کعبه که نزد ما بتحقیق پیوسته که جد محمد
او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدقست و این خبر از کتب الهی و اخبار سماوی بما رسیده عبد المطلب بخشوع و خضوع
تمام سجده شکر ملک علیم علام بتقدیم رسانید سیف گفت سر از سجده بردار و اگر ازین سر خبری داری به بیان در آر شیبة الحمد
کیفیت انتقال عبد الله و تولد آن سرور و ظهور آثار سعادت از سیمای همایون خیر البشر بشرح و بسط تمام بیان فرمود انگاه سیف
از مخاصمت قریش و معادات یهود با صاحب مقام محمود و هجرت آنحضرت از حریم حرم بمدینه محترم بیان ساخته فرمود
من اگر در حیات مستعار امید میداشتم با جنود نامعدود بمدینه سکینه میشتافتم و انتظار مقدم آن زبده انفس و آفاق میکشیدم
و در اعانت و نصرت حضرتش میکوشیدم و تاخیر درین امر از آنست که غالبا زمان دعوت شریفش را درنخواهم یافت
و بعد از اظهار بشارت ظهور رحمتی مرتب سایر صنادید قریش را طلب فرموده و هر یک را بانعام وافر نواختند و عبد المطلب را
موازی مجموع آنچه با ایشان کرامت کرده بود تواضع نموده بشرف حضرت ارزانی داشت و عبد المطلب را از کلمات سیف
وثوق بوقوع تعبیر خوابی که پیش از تولد آنحضرت دیده بود زیاده گشت و بیان بعضی از اوصاف حمیده و صفات
[illegible] عبد المطلب که [illegible] آن ممتاز و مستثنی بود [illegible] لوی بن غالب منقولست که در زمان عبد المطلب
علامت غلبه قریش بر گروهی که با ایشان در مقام منازعت می آمدند آن بود که نور نبوت بر جبین او متشکل میشد که افضل
اشکالست مشعشع گشتی و از روی تجربه هیچ یکبار اهالی مکه را درین قضیه شکی نبود و هرگاه واقعه صعبی روی نمود ساکنان ام القری
دست بدعا برداشته ذات گرامی او را ذریعه ورود کار عالمیان شفیع میساختند و آنمهم بطریق اسهل کفایت میشد چنانچه چند نوبت
در مکه معظمه قحط و غلا بمرتبه رسید که جواد قلم از نگارش دانه عنبرین شیم در بیان نکات آن بلیه عظمی بازمی ایستد و خامه تر زبان
در ذکر خشکی سال آن داهیه کبری نم بصفحه گذارش آن نمیدهد و چون کار جگر سوختگان آتش جوع باضطرار میکشید و دل بر لب تشنگان
چشمه حیات نان شوربا مرگ میچشید صنادید قریش در خدمت عبد المطلب بجبل ثبیر رفته و آنجناب را وسیله ساخته از غمام انعام نامتناهی
بی منت جمیل امانی و آمال خویش را سرسبز و سیراب مییافتند آورده اند در قضیه میان عبد المطلب و قریش سر اباطیش
پای مناقشه در میان آمد و منهم از حد قیل و قال تجاوز نموده بمقام خصومت و جدال کشید بالاخره قرار بر آن
دادند که نزد کاهنه سعدیه که در حدود شام ساکنست رفته او را در آن مقدمه حکم سازند انگاه عبد المطلب و سایر
صنادید قریش ماحضر براه آوردند و در اکثر منازل آب مانند مروت در دل و دیده ارباب شقاق و نفاق نایاب

بود و در مرحله از مراحل راه بیهای عبد المطلب بسان کیسهٔ اسخیا تهی گشت و تشنگی بر او و بر تبعانش غلبه کرده با تشنه لبی کلبر
کلش شکر و صبر اشاداب اشتند و چون نم در جگر نماند و نهال تازه بهار حیات از خزان بی آبی نزدیک ببرگ ریزان رسید از منار عار
خرمن سوخته برق عدوان را دل و دیده هم رنگ چشم سحاب در جوش طوفان جوشان و خروشان صدف آیین لب بسوال قطرهٔ آب
گشادند خزف ریزه همتی چند گوهر آبروی آدمیت برخاک بیمروتی ریخته جوابی سردتر از یخ گفتند عبد المطلب از برودت آن
کرم روان وادی حقد و حسد برافروخته با وصف آنحال خواست که از آن منزل ارتحال نماید چون ناقه برانگیخت دید که دریای رحمت
ایزدی در تموج آمده از زیر قدم ناقه اش چشمهٔ آب خوشگوار برجوشیده و شیشهٔ الحمد مراسم شکر الهی بجا آورده فرمود تا مجموع
راه بیها را مملو گردانیدند و با مخالفان گفت که آب او بیهای خود را که حرارت آفتاب در آن اثر کرده بریزید و از آب این چشمه که
بغایت سرد و گوارا است بقدر احتیاج بردارید قریش از مشاهدهٔ آن صورت غریب در مقام معذرت آمده گفتند که آفریننده
آب و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکم عدالت حکم فرموده میان ما و تو اکنون حدت آتش منازعت و مخاصمت ما فرونشست
و سوای محبت و مودت تو نخواست بکرامت و سعادت فرما که از ما بغیر از سلوک طریق اطاعت و انقیاد امری بکر تو وقوع
نخواهد پیوست و از سوادبی که در جناب آن چشمهٔ مکارم اخلاق از حسن همتی ما ظاهر گشته امید که زلال عاطفتش بکدر نکشته
اغماض عین که عین گشاد مهرهٔ مراد تختهٔ سینهٔ بی کینهٔ دل و دیدهٔ ما در آن دیده نماید و بموجه محاسن شیم و احسان داغ این خجالت
از صفحهٔ دامان اعتذار نشان ما محو و صحو فرماید عبد المطلب که آبا عن جد شیوهٔ ستوده میراث داشت منازعان العفو حرمانش و جباه
ایشان خوشدل و ممنون ساخته مراجعت فرمود و جاه و منزلت عالی حضرتش نسبت بسابق اضعاف مضاعف بیفزود ذکر
وفات عبد المطلب و اکفل داشتن مهام تکفل سرور آل غالب بعمران ابوطالب مستوفیان سیر و مغازی و مستحضران اخبار
و آثار رسول حجازی در مصنفات افادت آیات خویش آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت ختمی مرتبت محبتی داشت در غایت
کمال بمرتبه که آنسرور را بر اولاد صلبی خود ترجیح دادی و در محافل و مجالس بایما و کنایه فرمودی که این تازه نهال گلشن جابرا
رتبهٔ عظیم در پیش است عنقریب بر مدارج سیادت و معارج سعادت ترقی فرماید و چون صد و ده سال از سن شریف
عبد المطلب منقضی شد شهریار غالب دست مرض موت بر شهرستان بدن مستولی گشته حرارت عزیزی را که شعلهٔ حیات روشن
بشعله افروزی اوست زیتونهٔ غریزه نماند سلطان طبیعت که مدبر بدنست از نارسائی قدرت مقاومت قوی ایام بستر
ضعف افکنده مزاجش از استقامت افتاد و دارای روح بطلوع طلیعهٔ سکندر اجل ندای الرحیل در داد پسران خود را
جمع آورده فرمود که سلیمان حیات بنه قدرت و دستگاه بر بساط فنا بسته بهوای موطن اقلیم قدیم کوس رحلت نواخت و
فراش قضا اش در روان حشمت و اجلال جهت جلوس منزل بی زوال از فضای نیستی و المودتی برانداخت در حین این رو
و اشتغال چشم دل نگران کارسازی قرهٔ باصره دیده جاه محمد است وظیفه آنکه بعد از من یکی از شما بکفالت او قیام نماید ابولهب
و بعضی از اخوان و طالب آن سعادت ابدی آمدند بخت یاور نگشت آنگاه ابوطالب عن صمیم القلب معروض داشت که امیدم که

خلاق سید قریش آنست که به نخلبندی چمن مهام این تازه نهال گلشن شجر مرام این جانب نسار برومند کردد و در زمن بیا بلتمس صید انتما
که بهار راستی تا دستهٔ سرو راست نما آزاد دست از خزان شابیه ریب ریاض بکر و را برنگ و برگ عنا کلمات مدعیان نی زود دور
نشمارد و عبد المطلب سایان نرگس چشم براه و گوش بر اوار اهتزاز نسیم این تمنا بود چنانچه خاطرش گل گل شکفته بخواجه کائنات و جوش بهار
ایجاد فرمود که ای تازه نهال جویبار فتوت برگ دل مستمند برنگ داغ لاله در سوز فراق تو داغ بر داغ سوخته باغبان
قضا چون شجر هستی مرا از پا افکند شکوفه ضمیر آن از نوی همیت با آبیاری غمام رافت کدام یک از اعمام شکفته بسازد تا گلدسته کفالت
ترا بر رشته عهد و مواثیق بر بندم نیر عالم افروز برج نبوت آغوش ابوطالب را هاله بدر فلک قدر خویش ساخته سر بزانوی
او نشست عبد المطلب گفت المنة لله که رضای تو با اختیار موافق افتاد آنگاه بوصیت ابوطالب گشاد و فرمود محمد را بتو می سپارم
زیرا که برادر اعیانی پدر او تو ئی و محبت و اشفاق ترا نسبت با و از سایر اعمام بیشتر میدانم باید که در جمیع امور جانب او را فرو نگذاری
و زود باشد که او سید قوم ملکه سرور و سید امم گردد اگر اقبال مساعدت تو نماید و زمان ظهور او دریابی معلوم تو شود که اکمل علم
با حوال او از خلق عالم بیش بوده ام و زنهار که در آن حال دست از دامن متابعت او باز نداری و بعد از اتمام این وصیت طویل الذیل
که در کتب مبسوطه بشرح و بسط تمام مذکور است آنحضرت را در بر گرفته و نوازش نموده با بوطالب سپرده رخت حیات از این
منزل فی ثبات العشرت آباد منزهات کشید و در جمیع کمالات انسانی و فضایل نفسانی از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود
و در صباحت عذار و ملاحت رخسار عدیل و نظیر داشت شعشعه نور نیر عالم آرای محمدی از افق جبین مبینش طالع و بارقه ظهور
کوکب جهان آرای احمدی از سیمای منیرش لامع و در آن اوان از افواه احبار یهود و کهنه حجاز چنان استماع کرد دیدکه خاتم الانبیا
از صلب این جوان طاهر خواهد شد و سبب علم یهود بجال و الد سید ولد آدم آن بود که جبه صوف سفید یحیی اعنی خون آغشته در اختیار ایشان بود
از کتب سالفه دانسته بودند که هرگاه خون آن جبه تازه گردد عبد الله بن عبد المطلب پدر خاتم الانبیا تولد نماید و بعد از آنکه
عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و نازنینان عرب آشفته جمال آن یوسف مصر خوبی و عزیز کشور محبوبی گشته زلیخا صفت نقد دل
و دین در راه عشق او از دست داده نفس نفیس خود را با کرایم اموال بر مرات ضمیرش جلوه میدادند عکس مدعا رخ می نمود
عبد الله ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که آن در یتیم مخزن شرف در صدف عفت پرورش
یابد هفتاد کس از یهود شام بقصد قتل عبد الله بمکه آمده انتهاز فرصت می نمودند ناگاه آنجناب را در صیدگاه تنها یافته مانند
کلاب گرسنه از هر طرف بقصد او درآمدند و حسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری نیز در آن صحرا بامر شکار اشتغال داشت
عبد الله را در آن مهلکه دیده با چندی از غلامان که با او بودند خواست بمعاونت عبد الله بپردازد و در این اثنا گروهی
معاینه نمود که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق سوار از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته و کمر دفع اعادی را
بر میان بسته در یک لحظه آن سفها را به تیغ بی دریغ پاره پاره کردند وهب از ملاحظه این حال حیران و متحیر بخانه آمده صورت واقعه را با زوجه خود بیان ساخت
و او را بخدمت عبد المطلب فرستاده آمنه را بحبالهٔ عبد الله عرض نمود و ملتمس او بمعرض قبول افتاده بساعتی که نظام

کنند بدان انجم بطالعی که تولد کند بیان تقویم زهره برج اعتلا را با مشتری خورشید سیما قران سعدین دست داد و این عروسی در مکه معظمه
بانتها شد که یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سرادق عصمت که در حسن و جمال ماه کنعانی را پرده نشین ساختی و خورشید اگر
بطرف بدر رخسارش گرم دیدی از خجالت خود را در زوال انداختی آن مخدره فاطمه نام با وصف حسن صورت بزیور کمال فضل و دانش
سرآمد خواتین زمان خود بود و از کتب سلف دریافته که پیغمبر آخر الزمان عنقریب میان عرب از ابنای عبد المطلب متصف بصفات
کذا جلوه پیرای ظهور گردد فاطمه بامید آنکه شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجر امانی و آمال او ثمر اقبال بار آورد با نقودی وافر و
خزائنی بی‌اندازه جواهر بمکه آمده قبه خیمه و بارگاه باوج مهر و ماه افراشت و دیده طالب بر شاهراه مطلوب انور تا روزی چشمش بر عبد الله
افتاده علامات معلوم را در سیمای او معاینه کرد و آنجناب از درخود طلب داشته بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تکریم مکنون ضمیر خود را اظهار
ساخت عبد الله گفت بی استصواب عبد المطلب این مهم صورت نمی‌پذیرد چون وقت نکاح بود عبد الله از بارگاه فاطمه بخانه خود
آمد و آمنه آن شب حامل بار امانت گشت و عبد الله روز دیگر برخصت عبد المطلب بجهت بشارت قبول نزد فاطمه رفت ملکه شام آن نور مبین که
در گرمی طلب آن بنار انتظار میسوخت از پیشانی خویش در جبین عبد الله درخشان نیافته گفت بیت برو برو که مرا با تو آشنائی نیست
ازین غم ار چه مرا تا عدم رهائی نیست ای عبد الله برای نوگلی که خارهای مغیلان وادی جستجو در پایم شکسته بود بر فرق مرادم شکفت و بجهت
لیلائی که مجنون صفت بیابان گرد وادی سعی و تلاش آمدم ناقه حصول مرام بغبطی که در دیوان محتشم بلغه صحت داشت سایه بر سرم افکند
آنگاه با دلی پر تاسف و تحسر از عبد الله وداع شد و او را بشارت طلوع نیر عالم افروز نبوت داده بشام معاودت کرد و مثل این
حکایت از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود نقل کرده اند و از فاطمه خثعمیه نیز منقولست و قبل از انفصال حقیقت
نور محمدی عبد الله امور عجیبه غریبه مشاهده میکرد چنانچه متون کتب سیر بذکر آن مشحونست و بروایت صحیح عبد الله پیش از ولادت
آنحضرت بدیار شام رفته هنگام مراجعت چون بمدینه رسید دست قضا طومار حیاتش در نوردید مدت عمر آنجناب از بیست و پنج سال تا سی سال
گفته اند [illegible] ماهران فنون
تواریخ و سیر و حافظان متون احادیث خبر آورده اند که حضرت عزت جلت نعماؤه در صحیفه از صحایف آدم شمه از اوصاف کمال و نعوت
جلال آنحضرت بدین عنوان بیان فرموده که منم خداوند مبین حرم مکه و فرزین مسجد الحرام مقیمان آن آستانه همسایگان منند و زوار
آنخانه مهمان منند هرکه بزیارت آن بیت مشرف گردد بشرف زیارت من قیام نموده باشد و مخصوص گردانم ایشان را بکمال افضال خویش
و یکی از جمله اولاد ترا که قلبش سلیم و اسمش ابراهیم است بعمارت آنخانه و امارت آن آستانه ممتاز سازم و چشمه زمزم بروی ظاهر گردانم
و مناسک و مشاعر آن بوی تعلیم فرمایم بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصان خود بحجابت آن مکان شریف مقرر سازم تا نوبت بفرزندی
از فرزندان تو رسد که حبیب من پیغمبر آخر الزمان و محمد نام بود بحلیه جمال و حله کمال آراسته و پیراسته باشد مقصود آفرینش و
مخدوم کائنات سرو قد مروت و دیباچه کمال گیسوی او ست آیه واللیل را سواد رخسار او ست سوره والشمس را امثال و تا دامن
قیامت پیشوائی آن مقام بدان پیغمبر ستوده فرجام و امت سعادت انجام او ارزانی دارم و همچنین در صحف شیث و ادریس و توریت

و انجیل و زبور اوصاف حمیده و خصال پسندیده آن خلاصهٔ کاینات مذکور و مزبور است اما شرح آن درین مختصر گنجایش تحریر و تقریر ندارد
و چون ترک تمام آن نیز در نظر خرد خورده دان مستحسن نمینمود بنا علی هذا بموجزی اختصار مینماید بشارت از کعب الاحبار منقولست که
در توریت خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت خو و غلیظ القلب و در اسواق آواز بر ندارد و بمکافات سیئات نپردازد و عفو جرایم شعار خود
سازد امتان او کثیر الحمد باشند تکبیر بر بلندیها گویند و وضو بر چهار اعضا کنند صفوف ایشان در غزا و نماز بر یک منوال بود در مکه تولد یابد
انگاه بمدینه شتابد و او را متوکل نامست از دنیا بیرون نرود تا دینهای سابق را منسوخ نسازد و دین خود را مستقیم نگرداند و عبد الله بن
سلام گوید که ما صفت آنحضرت را در توریت چنین یافته ایم که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و آنکه محمد بنده ایست فرستادهٔ ما او را متوکل
نام کرده ایم از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست نکند و خلق را بتوحید خواند و بر کتاب و چشمهای نابینا بینا و گوشهای ناشنوا شنوا کرده ایم
و پردهٔ غفلت از روی دلها برانداخته ایم و هم او گوید که در توریت خوانده ام که باری سبحانه توریت بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل بعیسی ناصره
و قرآن در مکه بمحمد فرستد بشارت در انجیل مسطور است که یا عیسی شجر خلقت ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطهٔ ازدواج و
رابطهٔ امتزاج نشو و نما داده ایم و این نهال برومند فتوت را بکمال درجهٔ نبوت رسانیدیم بوحدانیت ذات و فردانیت صفات ما معترف
باش و احکام انجیل را قبول فرما و امتان خود را بخداوندی من واقف گردان و به آمدن پیغمبر عربی هاشمی که موعود انبیاست مقصود اصفیاست
بشارت ده و از جملهٔ صفاتش یکی آنست که بر جمل سوار شود و عدد منکوحاتش بسیار بود اما سلسلهٔ نسل نشود و فرع پاکیزه اصلش یکی از آنها
منتهی گردد و در سرای بقا و خلد راحت افزا رفیق مادر تو مریم خواهد بود و از و دختری تولد کند که خاتون قیامت و مشفعهٔ روز محنت باشد
و از صدف عصمتش دو در شاهوار که گوشوارهٔ عرش مقدس خواهند بوجود آیند و دام الحیات بتمهید قواعد دین اسلام کوشند و در آخر عمر شربت
شهادت کام از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط بر حد اعتدال مستقیم باشد قبله اش بیت الحرام بود و تحقیقت
دار آسمان و زمین باشد شفیع المذنبین و و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین او است اگر چشمش بخواب رود دلش بیدار بود در مقام
شفاعت از عاصیان بی استطاعت فراموش نکند و در روز یوم لا ینفعهم مال و لا بنون بلبل ناطقه اش بزمزمهٔ امتی امتی مترنم آید بشارت
هم در انجیل آمده که عیسی علیه السلام با قوم خود گفت که اگر دوست میدارید مرا بجا آرید وصیت مرا تا رسیدن پیغمبری که فاروق است
میان حق و باطل که دین او ناسخ ادیان و از تغیر بر کران باشد بشارت ایضا در انجیل وارد است که چون فارقلیط یعنی محمد مبعوث شود او گواهی
دهد که من عیسی ام و تبلیغ رسالت بر نهج صدق و صواب کرده ام بشارت در اخبار آمده که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن نبوت
محمد را و با امت خود بگو که هر که زمان او را دریابد باو ایمان آرد حیث قال سبحانه و تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد بشارت در
کتب شعیا پیغمبر حق تعالی فرموده که ما را بنده ایست که بدو خرم باشیم و وحی بدو فرستیم تا عدل در میان خلایق ظاهر کند و چشمهای کور و
گوشهای کر و دلهای در غلاف بر گشاد و گشوده شود آنچه باو عطا کرده ایم هیچ بنده را کرامت نفرموده ایم بستایش ما ستوده عالم باشد و آن
ستایش از اطراف و اکناف آفاق آناً فآناً بدو میرسد و ببیبا و بر بلندیها تکبیر گوید نور خالق باشد در میان خلایق که بمجلس قدرت
با الطاف آن نیز بمهر نبوت در میان هر دو کتف او باشد بشارت وهب بن منبه گوید که در صحف آسمانی که بر بعضی از انبیای بنی اسرائیل

نازل شده بود دیده ام که ایزد سبحانه فرموده که من بنی اسرائیل را بکرایم نعم برگزیده چون گوسپند بی شبان و گم شده بی سر و سامان بودند
آوردم براه و جمع کردم ایشان را پس غرور نعمت اثر کرد در ایشان و بسان قوچ مست سرها در یکدیگر آوردند و بعضی بقتل بعضی کمر بستند
وای بر این گروه زیانکار بتحقیق منکه خداوندم حکم کرده ام در روز ازل که دینی ظاهر گردانم که بر همه ادیان غالب آید و آثار او وقتی متعین فرموده ام
اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند گو بگویند که کی خواهد بود و آن دین پیغمبر امی عربی باشد که حکمت و راستی گفتار او سازیم نرم و آهسته بود در
بازارها صدا بلند نکند و سهو نگوید کریم الاخلاق بود برکات و قلوب مختلفه متفق گردانیم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم
سازیم و ایشان را وقت طاعات بتحمید و تمجید ملهم باشند و خالصا لله ترک اوطان گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند
صفوف ایشان در صلوة و غزوات یکسان باشد تنها بطاعت گرایند و در روز چون شیر بر صالب دشمن غالب حمله آیند این جمله فضل و کرامت
است بهر کس که خواهیم عطا کنیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [بشارت] از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت شنیدم
از رسول خدا که فرمود خبر داد مرا جبرئیل که چون حضرت صاحب لباس وجود در من پوشید هژده هزار سال در زیر عرش بداشت
بعد از ان پرسید که ای جبرئیل که خلق کرد ترا گفتم انت الله الواحد القهار بعد از هژده هزار سال دیگر همان خطاب آمد عرض کردم
که انت خالقی و رازقی و بعد از انقضای هژده هزار سال دیگر همان سوال فرمود جواب ادم که انت الله خالق البرایا و انا العبد
الخاشع خطاب در رسید که ای جبرئیل راست گفتی آنگاه سوال کردم که خداوندا دیگری پیش از من خلعت وجود پوشیده
خطاب آمد که نظر کن در پیش روی خود چون نگاه کردم نوری دیدم که از شعشعه پرتو جمالش چشم خیره گشت مناجات نمودم که
خداوندا اینچه نور است که از پرتو آن نور دیده بسواد نشست خطاب رسید که نور حبیب من محمد است که ترا و جمیع مکونات را بطفیل
وجود او موجود گردانیده ام و در آخر الزمان برسالت مبعوث گردانم دوستان او را ببهشت درآورم و دشمنان او را بدوزخ
فرستم [بشارت] از ابو هریره مرویست که فرمود آنسرور یا ابا هریره چون آدم مخلوق گشت و نظر بساق عرش کرد دید که بقلم قدرت
نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله گفت خداوندا محمد کیست که نام او را قرین اسم خود ساخته خطاب آمد که فرزندیست از اولاد تو
مالک ملک و صاحب مجد و علا و دارای داد و اعتلا امر که صلوات بر او فرستد و او را دوست دارد بعزت خود قسم که درآورم
او را ببهشت تا وصف دیگر اعمال زشت [بشارت] در شرح تعرف وارد است که چون حضرت آدم در بهشت بهر جانب نظر کرد نام حضرت
عزت با نام جناب ختمی مرتبت قرین یافت روزی با شیث از این مقوله سخن میکرد شیث پرسید ایا تو فی ضلعی یا محمد گفت [illegible]
سوال از ملک متعال نمودم جواب آمد که ای آدم اجرام علویه و سفلیه مخلوق است از برای تو و خلقت تو از برای محمد است [بشارت]
از عبد الرحمن بن زید انصاری مرویست که گفت آدم علیه السلام من در قیامت مهتر جمیع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نام او احمد است
[بشارت] از امام بحق ناطق امام جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام در تفسیر کلمه فتلقی آدم من ربه کلمات مرویست که چون حضرت
آدم و حوا در منازل و درجات جنات سیر میفرمودند بمنزلی رسیدند در غایت زینت آراسته و در آن کوشک تختی از یاقوت احمر
وضع نموده و بر بالای تخت قبه از نور افراشته و صورتی در غایت حسن و بها بر زبر آن نشسته و تاجی از نور بر سر بود و گوشوار در

از آن نور در گوش و قلاده از نور در گردن آدم از مشاهده آن صورت حیران گشته سؤال نمود که خدایا این چه صورتست خطاب آمد
که این صورت فاطمه زهرا دختر خاتم الانبیا محمد مصطفی است تاج نور نمود از پدر بزرگوار اوست و قلاده نور مثال جفت علی المرتضی او
و دو گوشواره کنایت از دو فرزند ارجمند اوست آدم گفت الهی مرا ابو البشر لقب دادی و سر خیل بنی نوع گردانیدی آیا اینها پیش از
من موجود بوده اند ندا آمد که یا آدم قبل از ایجاد تو بچندین هزار سال خلعت وجود در ایشان پوشیده ایم و همه را ببرکت نور محمد و فرزندان
او آفریده ایم چشم بالا کن و بر فوق سر این صورت نظر افکن چون آدم بموجب فرموده عمل نمود پنج در دید مزین و گشاده و بر کتابه
هر یک بقلم نور کلمه مسطور بالای یکی از ابواب نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر دری دیگر انا العلی الاعلی و هذا علی و بر منظر سوم ترقیم یافته
انا الفاطر و هذا فاطمه و بر در چهارم مرقوم گشته انا المحسن و هذا الحسن و بر باب پنجم ثبت شده منی الاحسان هذا الحسین جبرئیل گفت یا آدم
فرا گیر این کلمات با برکات و اسامی گرامی ایشان را که شاید روزی ببندگان محتاج گردی و آخر چنان شد که ببرکت این کلمات
از اندوه و غم بی پایان نجات یافت و توبه او مقبول گشت و خطاب آمد که ای آدم اگر مغفرت مجرمان تمام ذریت خود را در
خواست میکردی همه را ببرکت این پنج تن همه را مغفور میساختم منم کریم و جود و بسیار روا و از من بدوستی سؤالی بکوری دشمن شفیع جرم
من این پنج فرق دوده کیسوت محمد و علی و فاطمه حسین و حسن در سیر کازرونی از کعب الاحبار مرویست که چون قالب ابو البشر
تخمیر یافته مشکوه بدن مبارکش مصباح روح منور گشت از پیشانی خود که نوری چون شمع محافل زمزمه می شنید گفت خداوندا این چه
نواست غدار سید که زمزمه تسبیح نور محمد مصطفی است که آن را در صلب تو ودیعت گذاشته ایم آنگاه ایزد جل شانه در تعریف و توصیف آن
نور و آنکه آنحضرت خاتم انبیا خواهد بود شرح و بسط تمام با دم اعلام داد راقم حروف خوف الاطناب از تفصیل آن باز داشت
ابو امامه باهلی از حضرت رسالت روایت میکند که آنحضرت فرمود ابراهیم علیه التحیه و التسلیم بهشت را بخواب دید که عرض آن برابر
آسمان و زمین بود و اصل حدایق آن موسس بشهادت ان لا اله الا الله و اشجار مثبت بکلمه محمد رسول الله و اثمار مختتم بقول سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله سؤال کرد که یا رب این منزل قدس مسکن انس که باشد خطاب آمد که مسکن یکی از فرزندان تو محمد و امت او و
چون حضرت خلیل این جواب با قوم خود تقریر فرمود گفتند شمه از صفات محمد و امت او بیان نما حضرت خلت پناهی ملتجی بدرگاه الهی
گشت جبرئیل نزول یافته گفت ایزد سبحانه میفرماید که محمد حبیب و پیغمبر منست و بهترین مخلوقات عالم را بسبب وجود فایض الجود او
خلعت نمود پوشانیدم و در روز عرض اکبر امت آن پیغمبر ببرکت وضو نورانی و سفید و برانگیخته شوند و با سایر انبیای عظام
در حوالی منبر آن عالیمقام بایستند بر جبین امت او بقلم قدرت کلمه انی انا الله لا اله الا انا ثبت نمایم جناب خلت مرتبت از اصغای
این کلام دست بدعا بر داشته گفت یا رب اجعلنی من امته محمد کز شفاعت آفتابست ز بخشش خانه رحمت خرابست امید است
از وی شوخ و گستاخ گنه در حجله رحمت برد گستاخ منقول است که چون برادران غیور حضرت یوسف علیه السلام را در چاه
تنگ و تاریک شور انداختند درجات سموات بر او منکشف گردید و فرشته ملایکه را دید که برای امت حضرت ختمی مرتبت استغفار مینمایند
از جبرئیل حقیقت حال آنحضرت استفسار نمود روح الامین گفت هو نبی الرحمه و شفیع الامه و یوسف علیه السلام بنام گرامی

آنسرور توسل جست و برکت آن اسم شریف از آن محن و آلام خلاصی یافت [بشارت] از ابن عباس منقولست که چون جناب موسی بر
مکالمت پیشگاه جلال کبریای الهی مشرف گشت از غایت بهجت و سرور مناجات کرد که بار خدایا تا حال هیچ بندهٔ را باین
سعادت سرافراز و ممتاز گردانیده خطاب آمد که ای موسی نظر کردیم در دلهای بندگان خود هیچ قلبی متواضع تر از دل تو
نیافتیم لاجرم ترا بدین دولت عظمی فائز گردانیده‌ایم پس بکمر آنچه نازل شد بر تو یعنی بپند بر احکام توریت را و باش از شاکران
و در حلت آن در حالتی که بوحدانیت من مقر و بنبوت محمد مصر باشی حضرت موسی گفت الهی محمد کیست خطاب آمد که آن کسیست که دوازده
هزار سال پیش از خلق عالم نام او را بر ساق عرش نوشته‌ایم و ایجاد مکونات بجهت وجود با وجود او نموده ای موسی اگر خواهی که من از روح تو
بتو نزدیک تر باشم درود و دوست بر محمد و بنی اسرائیل خبر ده که بمحبت او گرایند و انکار او را در دل نیارند که فردای قیامت آتش دوزخ را
بر منکران او مسلط گردانم [بشارت] نقلست که داود علیه السلام هرگاه بتلاوت زبور قیام نمودی نوری مشاهده کردی که از شعشعهٔ آن
محراب عبادتش منور گشتی و دل او را روح و راحت حاصل آمدی روزی در مناجات از حقیقت آن نور مستفسر گشت و سوال نمود
خطاب آمد که نور حبیب ما محمد است که خلق کائنات را بابت دوستی او در وجود اولند ساخته نام آنحضرت تکرار فرمود طیور و وحوش
و دواب بری و بحری یکبارگی بجواب مبادرت نمودند حیث قال سبحانه و تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر
چون داود آن حالت مشاهده کرد هرگاه بتلاوت زبور اشتغال نمودی ابتدا بنام نامی آنحضرت فرمودی [بشارت] منقولست
که حضرت شعیب علیه السلام روزی با قوم خود گفت که دو راکب یکی بر دراز گوش و یکی بر شتر تبعیت من نمودند نور شتر سوار رمانند
ضیای آفتاب جهانتاب و نور سوار حمار بسان ماه می فرخشید مراد از شتر سوار حضرت ختمی مرتبت و از راکب دراز گوش حضرت
عیسی است [بشارت] منقولست که روزی حواریون بصید ماهی مشغول بودند حضرت عیسی با ایشان رسیده فرمود در چه
شغل میباشید جواب دادند که صید ماهی میکنیم گفت چرا با من موافقت نمی نمائید که بصید دلها پردازیم پرسیدند که چه نام داری
جواب داد که انا عبد الله و رسوله عیسی بن مریم سوال کردند که هیچ پیغمبری از تو فاضلتر باشد جواب داد که آری پیغمبر عربی هاشمی
که بعد از من مبعوث گردد حواریین باو ایمان آورده همراه شدند هرگاه گرسنه میشدند حضرت عیسی دست بر زمین میزد
فی الحال دو قرص نان و چشمهٔ آبی پدید می آمد و حواریون بدان طعام علیحده رفع گرسنگی می نمودند [بشارت]
شهریاران کشور سخنوری و دیهیم برازندگان اقلیم معنی پروری لوای خامهٔ سخن سرا در صفحهٔ میدان صحت فضای
بیان بدستیاری توفیق گذارش بشارت ظهور سید انس و جان چنین افراخته‌اند که پادشاهی بود کامکار کشورگشا
و خسرو ظفر قرین مظفر لوا ملقب بتبع و مسمی به حمیر بن وردع که بحشمت جاه و کثرت ممالیک و سپاه از سلاطین نافذ فرمان
و خواقین زمان بسمت رجحان داشت برسم جهانگیری و کشورکشائی با لشکر جرار بیرون از احصای شمار از مقر سلطنت
در حرکت آمده عرصهٔ آفاق جولانگاه یکران سپاه نصرت شعار ساخت و چون رایات ظفر آیات بنواحی مکهٔ معظمه
رسیده ساکنان آنجا بلوازم استقبال و شرایط خدمت اقدام ننمودند از این تمکین و خوشتن داری نائرهٔ غضب

شهریاری اشتغال پذیرفته قاصد تخریب بیت الحرام شد و مقارن این نیت ملک جبار رنجی بر بدن او مستولی گردانید که اطبای حاذق
از مداوای آن عاجز آمدند بیت چون قضا آید طبیب ابله شود وان دوا در نفع خود گمره شود و بعد از آنکه کار باضطرار کشید
بواسطه دانشمندی که چشم دلش باز و قانون عقلش بساز بود بر فساد نیت خویش مطلع گشته بخشوع و خضوع تمام در توبه و انابت زد و
از دار الشفاء واذا مرضت فهو یشفین شربت شفا یافت و از دین مجوس تبرا جسته تولا بملت خلیل آورد و در تعظیم و تکریم بیت الله کوشیده
هفت عدد جامه فاخر در کعبه پوشید و از آن باز سنت لباس میان ملوک و اشراف الناس مستمر گردید و بعد از انقضای روزی چند
متوجه مدینه شد و در آن سفر چهار هزار حکیم دانشور ملازم آن شهریار معدلت گستر بودند و چون بمدینه سکینه رسید چهار صد کس از افاضل
آن قوم که رئیس ایشان شامول یهودی بود و بعقیده اکثری از ارباب سیر انصار از جمله احفاد ایشانند بعد از ملاحظه وضع آن بقعه
بهشت رقعه با یکدیگر گفتند که بتحقیق این موضع متبرک دار الهجرت و سرای مهاجرت حضرت ختمی مرتبت خواهد بود و دیم فالیتس در صدف
درج این سرزمین خواهد بود سزاوار و صواب آنست که درین مقام واجب الاحترام رحل اقامت اندازیم چه شاید که تا یکی از اولاد ما بشرف
ملازمت آنحضرت سرافراز گردد و بعد از استشاره و استجازه شامول با تبع از مصاحبت تبع تخلف نموده بتوقف جازم گشت
و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق گفتار ایشان واضح گردید خواست که ساز موافقت کوک نماید نهایت کثرت
عساکر نصرت مدار و بسیاری اعوان و انصار مانع این عزیمت آمده برای هر یک از آن زمره سعادت نشان منزلی مرتب ساخت
و بجمیع ما یحتاج آنقوم را مقرر فرموده نامه اشتیاق عنوان مشحون باظهار ایمان بسید انس و جان بقلم آورده بشامول سپرد
و در محافظت آن وصیت فرموده از مدینه منوره علم نهضت برافراشت بیت ظهوری نامه دادی بقاصد چه حسرت نهادی
بجیب قاصد باشی و آن نامه اخلاص نشان دست بدست ابو ایوب انصاری که فرزند بیت و یکم شامول است رسید و چون خبر توجه حضرت
خیر البشر بجانب مدینه شیوع یافت آن نامه را مصحوب ابولیلی بخدمت حضرت ختمی پناه ارسال داشت و او در قبیله بنی سلیم بشرف
ملازمت آن نور مشرف گشت و حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام بعد از مطالعه آن صحیفه ارادت مضمون سه نوبت
بر زبان معجز بیان نسبت بتبع فرمودند مرحبا بالاخ الصالح بیت سبارت برلوح بیان بقلم دانشور مستخبران تحریر پذیرفته که مرثد
بن عبد کلال در ممالک عرب پادشاهی بود باستقلال شبی خوابی هایل دیده مضطرب حال و پریشان بال از بستر
استراحت برجست و از غایت دهشت خواب را فراموش کرده سر رشته جمعیت از دست داد و با ما در جوش که از کهانت
بهره تمام داشت شمه از پریشانی ضمیر تقریر نموده طالب تعبیر گشت آن کاهنه گفت هر گاه صفحه خیال از ارتسام آن صورت ساده و لوح
افتاده نقش تعبیر را در آن رنگی نیست و بگمان آنکه شاید این گره بناخن تدبیر و تقریر احدی از کهنه انحلال یابد بسیار کاهنان بلاد
عرب را که در تحت فرمانش بود جمع آورده خواب پس فراموش کار را با ایشان بیان کرد کهنه گفتند چون خواب بکلی فراموش
شده ما نیز در تعبیر آن چون تو عاجزیم و مرثد با وصف اینهمه گفت و شنید همچنان در طلب تعبیر سعی داشت تا روزی بعزم شکار بیرون
رفت قضا را مرکبش در عقب آهوی برانگیخته از خیل و حشم دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت بیتاب گشته ناگاه

نظر آتش بر دو سه خانه که قریب بغاری ساخته بودند افتاده متوجه آن سمت شده عجوزه که پیر زال عالم را در مهد آغوشش شیر تربیت
داده و سپهر فرتوت کوژپشت نقد جوانی در نمای پیریش باخته زلالی کهن زالی بغایت پیر و فرتوت زبی دندانیش کشته
نفس قوت فکنده چین ابرو سایه بر ناف کشیده سفره لب قاف تا قاف از لرزیدن مردمکی رکت که جام مرکی
افتاده شش از دست زنگ هستی خود باز رسته خیالها بر سر موی نشسته با قدی خمیده و ناتوان که همه اش پوستی بود در استخوان
مانند تیر راست نشان از کلبه خویش باستقبال مرثد بیرون جسته بزبان شیرین شکرفشان زلالی اشارت کرد کای شور زمانه
ستون صنعت این کارخانه من و این کلبه که از اغراق خالیست غم پای مگس درگاه خالیست چه کلبه کلبه چون سینه مور بحسرت غوطه
کاه بیش زنبور اگر بیمن مقدم همایون این کلبه اغراز که شمه از صفاتش تقریر کردم رشک افزای قصور دار السرور سازی میشاید و از ترحم
حسب الاشاره آن ضعیفه سخت جان نزول اجلال فرموده بر سر خواب راحت گذاشت و بعد از زمانی که بیدار گشت پری پیکری
حور سرشت لاله عذاری رعنا تر از گل بر شاخه بهشت در هر شکن زلفش آفتابی نمودار و بر هر آفتابی به جبین نگاری مبالغ حسرت گرفتار
زلالی پری دختی زانگیز بدن پر پری با کمر چون ز ناشمه در برش یعنی همیشه صبح نوروز گره کرده و بدر عالم افروز نشستن
کرده مادرش گرفتی بر زبر بالین خود نشسته یافت شکر لب شیرین پاسخ غنچه صفت گل نو تبسم آمده حلاوت بخش سامعه اش باین
ترانه دلنشین گردید که ای خسرو کامگار و شهریار نامدار از مکاید جهان غدار و مکاره دوران نا پایدار در کنف عاطفت
دادار جهاندار مصون و محروس بوده شراب مقصود و می آرزو از جام مرام و ساغر دوام مدام و مستدام در کام مقاصد
و مآرب بشگاران دولت دیرمان بگاه اقبال بی زوال عالی نشانبخش حصول مدعا باد اگر میل بطعام باشد ما حضری که
در و نیاز امیر است حاضر سازم ملک چون نوای آشنا روا از ان بیگانه خوش شنید در آن تنهائی اندیشه مند گشت که مبادا
درین زیر کاسه نیم کاسه باشد لاجرم بر در تغافل و تجاهل زده سمن بر گفت ای ملک وهمی بخاطر عاطر راه مده که نیر بخت بلند
در اوج ارتفاعست و کوکب طالع دشمنت در حضیض انخفاض و بعد از القای امثال این کلمات بقواعد جهانداری نرد
مرثد از تقریر دلپذیر و حسن بی نظیر آن کان ملاحت و شور شیرین لبان شهرستان فصاحت دل از دست داده و از دست
دل صیدکند شست زلف رسایش افتاد مثنوی بهر صیدی میشد اندر کوه و دشت از قضا در دام زلفی صید گشت با خود مصمم کرد که او را
بحباله نکاح در آورد پرسید نام تو چیست جواب داد که عفرا مرثد فرمود آنکس که ترا و را ملک خطاب کردی میدانی که کیست گفت آری
پادشاه با رفعت و جلال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را بجهت تعبیر خوابی که دیده و فراموش کرده بود جمع
نمود و هیچ یک از کهنه آن عقده دشوار را حل نفرمود مرثد گفت آیا ازین کلافه سر در گم سر رشته بدست تو افتاده است عفرا
جواب داد که آری ملک چنان بخواب دیده که گرد بادهای که از جوف آن آتشهای درخشید و دودی از آن میان نمایان بود متعاقب
یکدیگر پیدا شده بافق سماوات رسید بعد از آن جوی آبی مانند چشمه آب روان مشاهده فرمود و آواز شخصی شنیدم که مردم باشند
آن غوث میفرمود و میگفت هر که ازین آب بعدل و انصاف بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف ازین آب شد

ما هر نبین مستانه در کنار خش گرفتی

نسخه
آفتاب

بخذلان ابدی گرفتار آید مرثد گفت صورت واقعه همین بود که باز نمودی اکنون تعبیر آن بیان فرما گفت گرد باد را عبارت از ملوک
و دود آتش اشارت بفتنه و منافقت ایشان و جوی آب نمودار منهل شریعت غرا و داعی آن پیغمبریست شفیع که مبعوث گردد و
خلق را با آبخور شریعت دعوت فرماید صاحبان عدل و انصاف متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاص یابند و مرتکبان افراط
و تفریط طریق مخالفت او پیموده در غرقاب جهالت و بطالت هلاک گردند مرثد گفت آن پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بجنگ عفرا جواب را
تقسیم ابتدا کرده گفت رسم خونریزی که خلاف حکم الهی باشد براندازد و بنیاد ملوک را ابتر سازد مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید
عفرا گفت بصوم و صلوة و کسر اصنام و صله ارحام و ارتکاب طاعت رحمان و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از آن تسلی ملا
مرثد سوال کرد که از کدام قبیله باشد عفرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات عظیمه واقع شود مرثد گفت چون در افنای
قوم خود سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفرا گفت سعادتمندانی که دیده دل ایشان بنور عرفان روشنی پذیرفته باشد و بعد از اتمام
سوال و جواب مرثد در اندیشه رفت که عفرا را بچه کیفیت خلعت فرماید شوخ ادا فهم دریافت ابتهاج نموده گفت ای ملک خواهنده من عشق است
بی باک و اندیشه درین امر موجب خذلان و هلاک مرثد را خوف جان بر عشق بازی غالب آمده مضمون آنکه ع حسن بسیار سر عشق سلامت باشد
از سر دامادی درگذشت و باستعجال تمام سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر برسم هدیه برای عفرا فرستاد [illegible] علمای فن
و فضلای دانشور در تصانیف خویش آورده اند که ربیعه بن نصر از حکام دیار یمن خوابی هولناک دیده فراموش کرد و بعضی گویند
بجهت آزمایش کهنه مخفی داشت و روز دیگر کاهنان مملکت خود را جمع آورده صورت حال باز گفت کهنه جواب دادند که هرگاه خواب
معلوم نباشد تعبیر آن در حیز فهم ما نیست ربیعه گفت اگر این واقعه مبهم ماند شما را بسیاست رسانم یکی از آن میان او را بسطیح و شق نشان داده
گفت که این دو کس اعلم کهنه عصر و زمانند ربیعه اول سطیح را طلب فرموده حقیقت حال ظاهر ساخت سطیح جواب داد که ملک در عالم رویا چنان
مشاهده نمود که آتشی از تاریکی بیرون آمد که رنگ آن مایل بسواد بود و تمامت خلق یمن را بسوخت ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن را بگو
سطیح گفت از حبشه لشکری بیاید و مالک این ملک گردد ربیعه پرسید که این حادثه در کدام وقت خواهد بود سطیح جواب داد که بعد از انقضای
عهد تو شصت سال یا هفتاد سال و بعد از انقضای هفتاد و چند سال دیگر سیف بن ذی یزن باعانت سلطان عجم ظلمت شام جور
و اعتساف ارباب عناد و خلاف بصبح عدل و انصاف رساند و بعد از حکومت سیف اندک زمانی ملک یمن به پیغمبری منتقل گردد که
وحی آید باو از خدای بزرگ ربیعه گفت آن پیغمبر از کدام قوم باشد جواب داد که از اولاد غالب بن فهر و دارائی این مملکت را مدت او
قرار گیرد تا روز قیامت ملک چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت گفت مگر قیامت خواهد بود سطیح گفت آری و شمه
از هول آن روز بیان کرد تعجب ربیعه زیاده گشت سطیح را قسم داد او سوگند یاد کرد که آنچه گفتم از یاد داشت اعمال و بهشت و دوزخ
همه صدق است و راست و چون سطیح از مکالمه باز پرداخت ربیعه شق را طلبید انچه او نیز بی کم و زیاده بتقریر سطیح باز پرداخت
ربیعه بسیاری بگریست و ایمان بنبوت سید انس و جان آورده اولاد خود را بدیار عجم روان کرد و بپادشاه عجم سفارش
نمود شهریار عجم در مقام رعایت و شفقت آمده ایشان را بر جزیره کنار فرات که مقامی بود تر و دلکش جا داد گویند نعمان

بن المنذر از فرزندان ربیعه بن نصر است بشارت از ابن عباس مرویست که وقتی سطیح را با جماعتی جهت مهمی بمکه آوردند وجمعی از
قریش شمشیری ونیزه برسم هدیه برداشته بدیدن سطیح رفتند وبرای امتحان هدیه را مخفی داشتند سطیح دست یکی از ایشان را گرفته
سوگند داد که شما نه الکسانید که شمشیر ونیزه همراه آورده اید آن شخص اعتراف نمود انگاه پرسید از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح
سطیح گفت کلا وحاشا بلکه از قبیله قصی ابن کلاب هستید گفتند چنین است ما آوازه علم وحکمت وفطانت وکهانت ترا شنیده واز دو منزل
ملاقات تو بودیم اکنون وظیفه انکه از واقعات کلی که بعد از ما بوقوع بیوندد اخبار فرمائی سطیح گفت آنچه من معلوم شده آنست که
بالفعل تمام بیابان کلدانی شبان حیران و سرگردان میکردید وضابطی درمیان شما نیست که علم هدایت و علت ضلالت شما امروز با عجم
یکسان گشته اما عنقریب فرزندان از شما بوجود آیند که بعلم وحکمت آراسته وپیراسته باشند وبتان بشکنند وبوحدانیت خدای
تبارک وتعالی اقرار نمایند گفتند رئیس این جماعت از کدام قبیله باشد گفت از بنی عبد مناف از مکه بیرون آید وکیش بت پرستی
براندازد وچون بجوار رحمت ایزدی بیوندد صداقت دثاری بجای او نشیند وبعد از او مردی با مهابت حاکم گردد وبعد از او شخصی
خلیق حلیم برمسند حکومت قرار گیرد وبدست گروهی از اهل اسلام کشته شود آنگاه سروری سالاری بزرگواری پاکیزه خلق پرهیزکار
اعلم وافقه اهل روزگار منتقل گردد وبشارت مردی تیره کار رجبا که براو خروج کنند خونریزی عظیم بوقوع آید وصبح حیات
اکثری از ارباب ایقان واصحاب طغیان بشام ممات گراید وچون ایام خلافت او بسر آید نوبت حکومت بظالمی رسد از بنی امیه
که حرمت خدا ورسول او نگاه ندارد واز وی ملک بروانیان انتقال یابد واز ایشان به بنی عباس نقل کند وعهدی دراز عباسیان
بحکومت پردازند وهمچنین واقعات چند قرن دیگر را بیان ساخت ... نقله اخبار رواة در اوصاف سطیح
بیان نموده اند که او مردی بود از بنی ذئب ولادتش در ایام سیل عرم اتفاق افتاده و تا زمان ولادت حضرت ختمی منزلت که ششصد
سال تعیین یافته در قید حیات بود گویند عرم نام سدیست که بلقیس در دیار سبا متصدی انسداد آن شده وبنا بر کفران نعمت
اهل آن بلاد سیل عرم روی بدیشان آورده منازل ومساکن ایشان را خراب ساخته وسطیح از آن بلاد با جمعی بیرون آمده در دیار
شام ساکن گشت واو خلقتی غریب داشت چه سوای استخوان سر وساعد واصابع هیچ عظمی در اعضایش نبود وقدرت بر قیام
وقعود نداشت مگر وقتی که بغضب در آمدی منتفخ شدی ونشستی وچون خواستندی که کهانت کند مانند مشک بر دوغ می جنبانیدند
ولبیان حق به او رامی بجنبانید وبجایش بر دند از ومرویست که گفت در زمان تکلم حضرت عالم الغیب والشهادت با موسی علی
جنیان که استراق سمع نموده مرا از قضایای مخفیه اخبار میکنند ... در اکثر کتب تواریخ وارد است که بخت النصر خوابی
هولناک دید فراموش کرد وکهنه را برای تعبیر طلب داشت چون صورت واقعه درمیان نبود بعجز وقصور اعتراف نمودند بخت نصر
بغضب شده گفت شما را سه روز مهلت است اگر خواب مرا تعبیر کردید فبها والا همه شما را بسیاست رسانم ودر آن زمان
دانیال در قید بخت نصر بود بمهتر زندان گفت من از خواب ملک وتعبیر آن واقفم اگر توانی حقیقت امر معروض دار بعد از
عرض حکم باحضار حضرت دانیال صادر شد وچون آنجناب حاضر آمد برسم آن طایفه بسجده بخت نصر اقدام ننمود بخت نصر گفت

دانیال چرا سجده بمن نکردی دانیال فرمود مرا خدائیست که علم خوابها و تعبیر آن را بمن تعلیم فرموده مشروط باآنکه دیگری را
بجز حضرت او سجده نکنم و ایفای عهد از جملهٔ واجبات است بخت نصر گفت نزد من بزرگ و معتبر شخصی است که از عهد خداوند خود
نگذرد و بعد از آن برزبان آورد که خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی دانیال جواب داد که آری صنمی بزرگ در خواب دیدی که بر زمین ایستاده
بود سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس و ساقی از آهن و قدمها از سفال داشت و در آن حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان
فرود آمده بر تارک آن صنم خورد و آنرا خرد و درهم شکست و بادی وزیدن گرفت و هر ذره را از آن صنم بطرفی برد و آن سنگ
چنان عظیم شد که تمام زمین را فرو گرفت و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز در نظر نمی آمد بخت نصر گفت صورت واقعه همین است الحال
تعبیر آنرا بیان فرما دانیال فرمود که صنم کنایه از امم مختلفه است و سر زرین عبارت از ملک آرمیده است و گردن آن
شارت بملک پسر تو و مس ایما از اهل روم و آهن کنایت از ملوک فرس و سفال مخبر از سلطنت دو زن است که پادشاه روم و
فارس شوند و آن سنگ که همه را درهم شکست مراد از بعثت پیغمبر آخرالزمانست که دین او بسیط زمین را فرا گیرد و ملوک اطراف را
مقهور گرداند و ادیان سابقه را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت قایم ماند مصرع خذیمه بن ثابت روایت کرده
که ابوعامر راهب قبل از بعثت سرور عالم از طریق کفر و ضلالت انحراف ورزیده اعتراف بدین ابراهیم آورده بود و در
لباس پلاس در اطراف و اکناف عالم سیر مینمود و با اهل کتاب مجالست می ورزید تا آنکه بدولت صحبت ایشان برا او معلوم
گشت که عنقریب پیغمبری با وصاف کذا مبعوث گردد و از آن باز پیوسته در مجالس و محافل ارباب استعداد بذکر اوصاف
سرور عباد تر زبان می بود اتفاقا روزی در انجمن اوس و خزرج نغمه پرداز محمدت آن شمع مشکوة شهود بود ابوالهیثم که از جمله
موحدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی بوصفش زیاده ازین گرائی جواب داد که بخدا سوگند که من آن قدر با اوصاف
آن سرچشمه مکارم الطاف از انس و جن شنیده ام که گویا حضرت او را دیده ام ابوالهیثم پرسید که صفت او را از جن چگونه
استماع کرده گفت وقتی از اوقات شنیدم در بلاد یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد برای ملاقات او عازم گشتم
و در شبی از شبهای تاب بر شتر سیر نمودم خواب بر من غلبه کرد و بعد از آنکه بیدار شدم بیابان هولناک و آتش تابناک دیدم و چون
نزدیک بآن آتش رسیدم جمعی مشاهده کردم با هیاکل عجیب و اشکال غریب که با اشباح انسانی مشابهتی نداشتند هراسی عظیم بر
من مستولی گشت و شتر از غایت خوف بزانو در آمد و بعضی از ایشان قصد اذیت من کردند خود را از شتر بر زمین انداخته
زینهار خواستم چندی از همان طایفه بمدافعه آنها پرداختند و چهار نفر از ایشان تحیت گفته پیش من نشستند یکی از آنها پرسید
که از چه قومی جواب دادم که از قبیله غسان از بطن قبیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج از فرزندان او بودند آنگاه
از مقصد و مقصود من سوال کرد ندا را داده خود را بایشان ساخته گفتم که کاهنان مغیبات را از شما فرا میگیرند اکنون بمن
حق جوار را وسیله ساخته بعضی از قضایای آینده را بی واسطه استعلام می نمایم سه کس از ایشان باشاره بچهارم کردند که دانا
ترین او وست بمضمون آنکه رباعی پوچ پوچ و چارشین مغز لباس معنی بر قامت او چسپان و نیکوست از و التماس

کشف کند پس آئینه نمود جواب داد که یا باعامر از واقعات کلیه که عنقریب بظهور رسد بعثت پیغمبر آخر الزمان است
محمد نام و بشرح و بسط تمام اوصاف و اخلاق و افعال و اقوال و طریقت و اطوار و شریعت و هنجار و نزول آیات
آیات بینات و سرایا و غزوات و هیئات و صورت آنحضرت بر زبان آورده گفت آنچه بتو اعلام دادم از ملایکه ملکوت و قاطنان
جبروت شنیده ام بعد از اتمام این کلمات با یاران خود از پیش نظر غایب شد و از جمله غرایب وقایع آنکه ابوعامر راهب
زمان بعثت آنحضرت را دریافته ایمان نیاورد و از غایت شقاوت ذاتی کفار را بمحاربه و مجادله آنسرور ترغیب میکرد
و بدانجهت بابوعامر فاسق اشتهار یافت آنکه او روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت
منقولست که ... بن مالک روزی در جناب حضرت رسالت مآب معروض داشت که یا رسول الله چون دیوان را از صعود
آسمان ممتنع گشتند پیش از همه برین معنی من مطلع شدم زیرا که چون ملاحظه فرو ریختن ستاره ها کردم حقیقت این واقعه را
از اخطر بن مالک که اعلم زمان بود پرسیدم گفت سحرگاه نزد من بیا تا ترا خبر دهم موافق وعده با اصحاب خود نزد او رفتم
دیدم در آسمان می نگرد و چون نظرش بر ما افتاد گفت ساعتی صبر کنید و خاموش باشید و بعد از لحظه بجانب ما ملتفت گشته گفت
ای جماعت بنی قحطان بدانید که شیاطین از صعود آسمان ممنوع آمدند و این آتش و صواعق رجم آنهاست و سبب آن ظهور
پیغمبریست بزرگ قدر عالیمقام مبین حلال و حرام و یکی از علامات بعثت آن والا منزلت اینست که دیوان را از صعود آسمان
برجم شهاب باز دارند و از حقیقت دین و آیین و شریعت متین مبین چنانچه مشاهده میرود بیان ساخت و بگریه گفته بیهوش
گشت و پس از لحظه که بهوش آمد گفت لا اله الا الله محمد رسول الله راوی گوید بعد از استماع این قصه آنحضرت فرمود سبحان الله
نطق از مقام نبوت گفته بیان صور انبیا علیهم التحیة و الثنا هشام بن ابی العاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش بدعوت
قیصر فرستاد چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام و باجگذار قیصر بود رسیدیم و بمجلس او در آمدیم
دیدیم بر زبر تخت زرین نشسته و لباس سیاه پوشیده ما او را بدین قویم دعوت نمودیم قبول نکرد و بر زبان آورد
که کافوری جامه صبح عشرت خود را بشام این لباس بدل کرده قسم خورده ام که تا خورشید حیات همه شما را بمغرب ممات
نرسانم ازین پلاس ماتم بیرون نیایم گفتیم طرفه خیال محال بخود راه داده اگر ایزد تعالی خواسته باشد ما این ملک را از تو منتزع
نماییم بلکه در مملکت ملکی که تو دست نشان اویی تصرف فرماییم چنانچه پیغمبر ما خبر داده جبله گفت شما نه از آن قومید که تملک این
ملک موعودند زیرا که آن طایفه بروز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم روزه ما بدین منوالست از استماع این سخن رنگ
رویش متغیر گشته بدرقه همراه کرد که ما را بپایه سریر قیصر رساند چون بدار الملک قیصر در آمدیم بر در قیصر اشتران را خوابانیده
باواز بلند گفتیم لا اله الا الله الله اکبر و از گفتن تکبیر غرفه و برواقی تمام قصر بلرزه در آمد و هرقل از منظره مشاهده نموده کسی نزد ما
فرستاد که اظهار ملت خود مکنید و پیغامی که دارید ادا نمایید گفتیم که بغیر از قیصر مطلب خود را ظاهر نسازیم پس ما را طلبداشت
و چون نظرش بر ما افتاد بخندید و گفت چرا موافق آیین خود سلام نکردید جواب دادیم که تحیت مخصوص مسلمانان و

و عزت و مکرمت تابع ایمانست آنگاه پرسید که تحیت شما نسبت بپادشاه اسلام بر چه نحو است گفتیم السلام علیک سوال کرد که او در جواب
بهیچ جواب گوید گفتیم همین الفاظ را اعاده کند باز پرسید که بزرگترین سخن شما چه باشد جواب دادیم که لا اله الا الله و الله اکبر بمجرد التلفظ
این کلمات قصر یا غرفه در لرزه آمد هرقل سوال کرد که خاصیت این کلام اینست گفتیم در اینجا این حالت مشاهده میرود و الا در مساکن
خود مداومت و مواظبت باین کلمات مینماییم و گاهی چنین امر غریب ندیده ایم گفت کاش بگفتن این کلام خانهای شما بر شما فرود آمدی
و یک نیمه ملک من از آن شدی و بعد از این مذکور است سوال از حقیقت شریعت و آئین نبوت فرموده و همه را بتفصیل واضح بیان
ساختیم آنگاه فرمود که ما را در منزلی دلکش فرود آوردند و در رعایت ما سعی بلیغ فرمودند بعد از سه روز ما را بمجلس خاص طلب نمود
حکایتی چند از طریق روزه و نماز و غیره پرسید چون از جواب فارغ شدیم صندوقی مربع مذهب که مشتمل بود بر خانهای کوچک و بر هر
دری داشت جداگانه و قفلی بر آن خانه در هر خانه حریری یگانه طلب فرموده و حریر پاره از آن میان بیرون آورده گفت میدانید این
صورت کیست گفتیم نه فرمود این صورت آدم است و برین منوال هر صورتی که برآوردی از ما استفسار حال آن نمودی و چون ما را
از شناخت آن صورت بیگانه یافتی برخی آن آشنائی دادی تا بعد از شبیه خلیل الرحمن مثال شمایل سید انس و جان بیرون آورده
گفت معرفت باین تصویر دارید جواب دادیم که آری این نمودار شفیع المذنبین و رحمة للعالمین پیغمبر ما محمد رسول الله است و در گریه
افتادیم چون این حال از ما مشاهده کرد باکرام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این شبیه محمد است
گفتیم به پروردگار عالم قسم که در بمعنی خلاف را صورتی نیست پس بجانب ما نظر کرده بر زبان آورد که این صورت پیغمبر
آخر الزمانست و تعجیل من در بیرون آوردن آن آزمایش شما بود آنگاه باقی تصاویر را یک یک بما نمود و بعد از اتمام آن پرسیدیم
که این تصاویر از کجا بدست شما آمده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صورت مطابق صاحب صورتست هرقل
جواب داد که حضرت آدم از پیشگاه جناب واهب الصور مسألت نمود که صور انبیای اولاد او را بوی بنماید این تصاویر برو نازل شد و در
خزانه او بمیلاد مغرب محفوظ بود تا وقتی که ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بحضرت دانیال داد که نقش بردارد و از روی نسخه ام
پادشاهان منتقل شده بما رسید ای کاش خدای تبارک و تعالی توفیق کرامت فرماید که از سر ملک و مال گذشته کمر خدمت کمترین کسی از شما
بر میان بندم و از روی عجز و انکسار بگریست و ما را بالطاف پادشاهانه مخصوص گردانیده مرخص ساخت چون بخدمت صدیق
رسیده حقیقت ظاهر ساختیم صدیق بگریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری بدو رسد دولت
اسلام دریافتی و کعب [illegible] در بیان آنکه نور موفور السرور حبیب [illegible] از اصلاب طاهره بارحام طاهره [illegible] و میثاق از آدم تا
والد حضرت خاتم رسیده و ذکر بعضی [illegible] ظهور [illegible] برآینه خاطر صافی
منشان روشن ضمیر و پاک طینتان قدسی تخمیر پیداست که بعضی از مفسران در معنی آیه و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم و
تقلبک فی الساجدین گفته اند که مراد از تقوم قیام نبوتست و از تقلبک فی الساجدین تقلب نور حضرت اوست از پیغمبری به
پیغمبری و از وصی بوصی تا وقتی که زمین و زمان از شعشعه انوار ظهور آن منور گشت و موید این قولست روایتی که محققان میلادیه سید انس

وجای در مصنفات فوائد آیات خویش ستانید و اصحاب یاد نموده اند که چون نور کامل السرور حبیب خداوند غفور از مجموع حجب
که در هر حجابی بتقسیم عبادتی پرداخته جلوه طلوع بر کرسی فرمود و مدت پنجهزار سال بتسبیح و تهلیل قیام نمود فرمان خالق جلیل بنام جبرئیل و
اسرافیل و میکائیل شرف نفاذ یافت که بزمین رفته از میان تربت جنت رتبت مقداری خاک پاک جهت تمهید مهد صاحب
عهد لولاک بیاورند و چون ملائکه کرام بموجب امر ملک علام این بشارت بارض رسانیدند زمین از غایت شوق و ابتهاج بر خود بشکفت
و از هم شکافت و خاک سفید از میان آن بیرون آمد جبرئیل از آن خاک پاک مقداری برگرفته با رفقا مراجعت نمود فرمان آمد که
آنرا با کافور و مشک و سلسبیل عجین سازند و بعد از آنکه درج کوکبه اقبال نور صاحب معراج ما ارسلناک ساخته و پرداخته گشت و آن
کوکب دراری از مطلع انوار قدسی مید خورشید حکم شد بجبرئیل که آن صدف گوهر نبوت را در انهار رحمت غوطه داده بر اطباق
سموات و اجرام ارضین جلوه دهد و در بحر و بر بگذرانند و بعد از آن بر ساق عرش بیاویزند که آنرا محل نور محمدی گردانیده ایم آن
نور در آن قندیل با تجلیل درخشان بود تا قالب آدم علیه السلام خلعت ایجاد پوشید و در میان طاق ابروی فرخنده مطلعش
جفت نیراران فروغ و بها بودیعت گذاشته شد و آن در عالم افروز خورشید صفت می درخشید و آدم زمزمه آن می شنید چون از
حقیقت آن استطلاع نمود ندا آمد که زمزمه تسبیح حبیب ما محمد است که دنیا و ما فیها بطفیل آن صورت ایجاد یافت انگاه برای
آدم بعدد پیغمبری کرسی نصب کردند و رفیع ترین آنها کرسی عرش رتبه حضرت رسالت بود و آدم بموجب امر الهی بر کرسی
که جلوس میسر بود نور صاحب آن در نظرش جلوه مینمود و چون بکرسی الا رتبه حضرت مقدس نبوی بر آمد هفتاد هزار لوامع نور علم
شد و ملائکه را تشریف رحمت اختصاص بخشیدند و در نمایش اول کمال زهد و ورع و حسن و بها و عفت و تقوی و مجد و علا و
سایر اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مراتب زکیه حضرت ختمی مرتبت بر آدم عرض کردند ابو البشر گفت الهی این چه مکرمت که زینت
مجموع کاینات بدوست و همه مخلوقات بطفیل اوست خطاب آمد که نور حبیب ماست بدین تشریف مبعوث گردد و صاحب شفاعت
کبری باشد بر سموات و ارضین مشهور و معروف است بر افلاک نام او احمد است و بر زمین محمد و در بحر ماحی زیرا که کفر و شرک
باو محو گردانیم ذاتش بر سایر انبیا مقدمست و بعثتش بر همه موخر است دلیل قرب اعزازش همین بس که رهرو پیش و رهبر آمد
پس هیچ پیغمبری را نبی گرامی تر از محمد و امت او نیافریدیم نام امت او در کتب آسمانی حمادونست دایم با طهارت و
و مهبط انوار رحمت و مغفرت باشند آدم گفت الهی صفت دعوت و کیفیت انقیاد متابعانش بمن باز نما پس دیگر بار آن
نور بروی تجلی کرد و در غایت شرف و اعتلا و مجد و علا خلعت نبوت در بر و منشور رسالت بطغرای غرای و ما محمد الا رسول
بر دست تبلیغ کلام بلیغ میان با استقامت استوار بسته و با جمعی که غاشیه اذعانش بر دوش جان داشتند عنایت و
التفات میفرمود و صادق نشان علی القدر پروانه صفت گرد شمع حضرتش جان نثار آمده نقد حیات در طبق اخلاص و نیاز
عرض نمودند و با مخالفان ذمیم و منافقان تیره روز شام غم از کمال حلم و مرحمت علم مدارا و مواسا می افراشت و آیه و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین بر صفحه احوال فرخنده مآلش تمام نمایش تمام داشت و چون آدم نظر در اتباع و اشیاع آنحضرت انداخت

و انصار رسول

و انصار و خلوص عقیدت آن گروه عالیمقدار فرمود بشاشت و از گفت آلهی مر این کرامت کافیست که او فرزندان
بعد آنگاه وحی آمد که این امانت را که در صلب تو ودیعت گذاشته‌ایم باید که بطهارت نقل بارحام مطهرات کنی ابو البشر گفت الهی این
امانت بشرط آن قبول کرده‌ام که تو ودیعت ننهی الا بفرزندان معصوم و برین شرط عهدنامه قلمی شد و کروبیان گواه
شدند پس آن نور مدتی در پیشانی آدم طالع بود تا روزی حوا و آدم با هم نشسته بودند که ناگاه نهری از انهار جنت پدیدار گشت
و ابواب سموات افتتاح پذیرفت و آدم و حوا بموجب امر ایزد تعالی در آن نهر غسل کرده خود را معطر ساختند و از انتشار
نکهت که ملایکه عظام آورده بودند نزول نموده بشارت تولد شیث شنیده بخوابگاه رفتند و حوا بشیث حامله شد و آن نور
موعود در پیشانی حوا کالبدر فی الدجا می درخشید و بعد از آنکه شیث متولد گردید آن نور در مطلع جبینش طالع گشت
و چون شیث بحد بلوغ رسید جبرئیل با هفتاد هزار ملک مقرب نزول فرمود و حریری سفید و قلمی از یاقوت با خود آورده
گفت السلام علیک یا ابا محمد حق عز شانه میفرماید که نور حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باید که از اصلاب طاهرات بارحام
مطهرات منتقل گردد و این حریر و قلم از بهشت آورده‌ام که عهدنامه نوشته شود آنگاه آدم عهد و میثاق از شیث فرا گرفت
و وثیقه مضمون مسطور تحریر یافت و ملایکه گواه شدند و آن صحیفه را طی کرده جبرئیل بر آن مهر نمود و باری سبحانه دو تشریف
سبز برای شیث فرستاده حوری محوایله با مخیله نام زنی بوی داد و جبرئیل خطبه خواند بعد از آن قبه از یاقوت زرد از اشعه
و شیث و محوایله در آنجا بهم رسیده آن مخدره قدسی سرشت با نوش آبستن گشت و از اطراف و جوانب ندا رسید که خوشا حال تو ای
محوایله که حامل نور محمد شدی و او را از انظار خلایق مستور گردانیدند و چون انوش بوجود آمد آن نور در پیشانی او می تابید و بعد از آنکه
انوش بحد بلوغ رسید شیث با وی گفت که آدم از من عهد و میثاق گرفته من نیز با تو این عهد موکد میسازم که وضع آن نور که در جبلت
ما است بجز مخدرات معصومات ننمایی و همبرین طریق آن نور کامل السرور بعهد میثاق از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل می شد تا بتارخ رسید
و از او بوالده ابراهیم علی آن نور افراشته شد که شرق و غرب عالم منور ساخت و در آسمان و زمین بنای عمودی از زمرد نصب کردند و از آن
صدای نور دل او را خیا بحیا ملایک از ذوق آن با وجد و ذوق آمدند و بدان مشغول بودند که این نور محمد است ملایکه گفتند الهی و نیاز امی سلیم
که منور است خطاب آمد که این نور حبیب منست که شرق و غرب عالم را منور و روشن ساخته و او صاحب آیات و بشارت خواهد
بود سوگند یاد کرده‌ام بقدرت خود که او را در غیر مجاری عصمت جاری نگردانم آنگاه آن نور در جبین مبین ابراهیم طالع گشت
و تمامی صفات و جمال و جلال و حسن اطوار و خصال که برادم عرض کرده بودند با ابراهیم بنمود و بعد از آن نور را از ابراهیم باسمعیل انتقال یافت
و خلیل الله عهد و میثاق بشرایط مذکوره با او موکد ساخت و از اسمعیل بقیدار منتقل گشت و زبان جن در لباس ابابیل بر او ظاهر میشدند
و تحف و هدایای نفیسه بحضرتش عرض میکردند و میگفتند با تاج ملوک روی زمین بتیم ما را ازین قبول فرما و چون منحو است با ایشان متکلم شود
تمام اعضایش بسخن آمدی و گفتی ای قیدار تو وصی اسمعیل پیغمبری و نور محمد در تو ودیعت و عهد و میثاق از تو گرفته‌اند که ودیعت آن
تمامی نگرد و طاهرات و قیدار تا آنکه با طالبان گاه سر مرا دستکلم فرماید و درگذشتی و ایشان گریان شده میگفتند خوشا حال آن کس که حامل این امانت

کرد و بعد از پسر قیدار بموجب الهام الهی زنی عربیه غاضره نام بنکاح آورد و آن نور از وی بدان زن و از او بپسر منتقل شد و در خلال آن حال تابوتی را که صور انبیا و
صور اتقیا اصفیا در آن مصور بود و بقولی تابوت سکینه عبارت از آنست و بنابر وصیت قیدار دست تصرف بر آن داشت و اولاد اسحاق اسماعیل
با او در آن باب مناقشه داشتند و میگفتند هرگاه پیغمبری در بنی اسحاق است و شما را بخزان نور مستودع خبری نیست باید که تابوت نزد ما باشد
و قیدار در آن باب مضایقه میکرد و بنابر الهام ربانی آنرا برداشته پیاده براه کنعان پیش گرفت و چون بزمین کنعان رسید از میان تابوت آوازی
برآمد که تمامی اولاد ابراهیم استماع کردند و بعد … بلاد خود گفت بخدای عالمیان پیچ کند که قیدار تابوت را آورده پیاده باشند باستقبال
شتابیم و چون قیدار و یعقوب همدیگر را دریافتند اسرائیل او را بشارت داد که دوش شمره را که حامل بار امانت نور دلبری موجود آمده
زیرا که دیدم درهم ابواب سموات افتتاح پذیرفت و ملایکه در سرای تو نزول کردند و قیدار تابوت را تسلیم یعقوب نموده معاودت فرمود
بعد از آن که اوراق این رسالت بحد بلوغ رسید و قیدار از وعهد فرا استند و همچنین بعهد و میثاق نور در سر و رافاق از اصلاب
طاهرات بارحام طاهرات انتقال میافت تا برسید بعبد الله و از و منتقل شد بآمنه و در آن شب که حقیقت نور محمدی بدان مخدره
کاینات اتصال یافت جمیع کاهنان عرب برآن حال اطلاع دست داده همدیگر را اخبار کردند و در تهنیتش جهت عالم و حوش طیور
و دواب بری و بحری اجناس و انواع خود را بشارت داده و در صباح حمل مجموع اصنام که در ضلالت اقدام افشرده بودند
بسر در آمدند و تخت ابلیس نگون بخت منکوس افتاد و سریر پادشاهان نگون سار گشت و زبان ملوک و حکام از کلمه و کلام در کام گویائی بماند
و در بعضی روایات این واقعات را در شب میلاد نقل کرده اند و میتواند بود که در هر دو شب این واقعه روی نموده باشند و روات اخبار این
رسید نقل کرده اند و بروایتی جبرئیل امین علیه السلام علم سبز محمدی را بر بام کعبه نصب فرمود و ملایکه کرام منبار او و مقام خطاب کرده
که بشارت شمارا که نور محمدی در مشیمه عصمت استقرار یافت تا بهترین عالم از آن نور بلباس اصطفی پوشیده به نیکوترین امم مبعوث
گردد و از بانوی سرادق عفاف آمنه بنت وهب بن عبد مناف منقولست که از ابتدای حمل هیچ خبر واقع مدت شش ماه اثری از آن
بر من ظاهر نشد الا انقطاع دم طمث و بعد از انقضای ایام مذکوره شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خود هیچ خبر داری
گفتم نه بزبان آورد به پیغمبر است حامله و هم از آن عفیفه مرویست که گفت در اوان حمل شبی بخواب دیدم که نوری از من جدا شد که بر
توان گوی سنک بصری تمام مشاهده کردم و چون ایام وضع آن بار امانت قریب شد همان شخص بخوابم آمده گفت بگو اعیذه بالصمد الواحد
من شر کل حاسد و چون آن در یتیم مخزن لاهوت قدم در عرصه ناسوت گذارد او را محمد نام کن
و از انس بن مالک منقول است که گفت فرمود رسول خدا که در روز قیامت بندهای را که مسمی بنام من باشند حکم بدخول
بهشت شود انها از غایت ابتهاج و سرور بدرگاه رب غفور مناجات نمایند که الهی از ما عملی که مستوجب این عطیه باشد بصدور نیامد
خطاب در رسید که بنده که احمد و محمد نام داشته باشد در دوزخ نفرستیم و از ابو سعید خدری منقول است که حضرت ختمی مرتبت
فرمود که اهل خانه که مسمی باسامی من باشند فقر در آن خانه راه نیابد و از ابن عباس مرویست که رسول مجتبی فرمود که چون بنده مومن
فرزند خود را محمد نام کند و هر گاه او را بخواند و بگوید یا محمد حمله عرش در جواب او گویند لبیک یا ولی الله و در روز قیامت ثواب حمله عرش باو

عطا کنند ... ا جلیله بنت عبد الجلیل منقولست که فرزندان من بوجود میامدند و در طفلی فوت میشدند بخدمت حضرت رسالت رفته و درد
دل الم پرور خود را معروض داشتم فرمودند که این مرتبه فرزندی که از تو بوجود اید محمد نام کن جلیله گوید چنان کردم ببرکت نام همایون
حبیب خداوند چون ان فرزند عمر دراز یافت و الکنون در بحرین شیخ قبیله با فزونی اولاد او نیست
تجمل ... کنیت همایونش ابو القاسم
و ابو ابراهیم و ابو الارامل است اسامی شریفش انچه در کلام مجید مذکور است باین موجب است محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر
نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رئوف رحیم مصدق خاتم النبیین مذکر مدثر عبد الله کریم حق مبین نور هادی طه یس و انچه
در کتب سلف مذکور است اینست ضحوک شفیع حمیاطا احید فارقلیط ماذ ماذ و ما مختار روح الحق مقیم السنه مقدس حرز الامیین و از جمله اسامی
انحضرت انچه در احادیث ذکر شده برین نهج است ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمه نبی التوبه نبی الملاحم رحمه مهداة قتال فاتح مصطفی
امی امین قثم و القاب انحضرت بسیار است بعضی از انجمله اینست صاحب البراق صاحب تاج صاحب معراج صاحب الهراوه صاحب
الحوض المورود صاحب مقام المحمود صاحب وسیله سید ولد ادم سید المرسلین حبیب الله عروه وثقی نجم ثاقب مجتبی مزکی علیه
آنحضرت محمد من الصلوة اطیبها و ازکاها بکو محمد و رستی که ملک و ملت را تفاخر است بنامش حبذا جامع القاب است نقش خاتم رسول الله بود
ولادت با سعادت انحضرت خورشید سپهر نبوت جمشید ایوان فتوت بروایت صاحب کشف الغمه در عام الفیل صباح روز جمعه هفدهم
شهر ربیع الاول روی نمود و در روایتی انکه صبح روز دوشنبه دهم شهر مذکور بود و بر سر تقدیر متفق علیه است که اکثر کواکب در حدود خود
در منه محفوظ و درجات شرف خویش ملحوظ بودند که ان نهال گلشن ارواح بارایش جهان باغ اشباح جلوه فیض فرمود و دین حق که غنچه از دمه کاهی رنگ صفقت بهای
ازمنه و مجوس و الکار وجود یهود منحوس بان داغ لاله خون جگرش سویدا دل غم پرور گشته بود باهتزاز نسایم هدایت و عنایت رنگ گل
سوری صد برگ شادمانی و سرور بتبسم شگفته مراسمهای حصول مارب و مقاصد با محصول گل کرد و نهال ملت بیضا که از قد کشیدهای سحابی
نحوه رفس و فجور مانند بید مجنون در هوای بالیدگی سر افکنده گی میتن داشت سروانسا از قید الالام شوخ چشمیهای کوته نظران کر چشم که نیم زر
لاف ناقص عیار روزکار برنگ دیده نرگس عیار جهت نظاره بهای دوراز کار کرده نمایند ازاد آمده شمشاد صفت سر ز روز بهی
سربلندی بار آورد چمن ارایان گلشن تنجیم را عقیده آنکه این روز بهر موافق بیستم یا بیست ششم یا غره نیسان نو از شهور رومی دو هفتم دی
از ماههای فرس سال چهل و دوم از حکومت انوشیروان و بروایت محمد اسحق و ابن عباس از زمان بعثت عیسی تا اوان ولادت ان مسیحا
مقدم فرخ لقا ششصد سال و از وفات سکندر رومی هشتصد هشتاد سال و از زمان داود دو هزار و سیصد سال و از عهد موسی
دو هزار و ششصد سال و از عصر حضرت ابراهیم سه هزار و هفتاد و سال و از ایام نوح چهار هزار و چهار صد نود سال و از هبوط ادم شش هزار و هفتصد
و پنجاه سال منقضی شده بود و مکان تولد خورشید بی زوال و ماه بی نقص کمال که در حقیقت محمد افتاب بی زوال است
بی شبه او نقص کمال است یکی سراهای شعب بنی هاشم بوده و بعد از انکه ان دولتسرا بحباب رسالت بخواجه دو سرا رسید
بعقیل ابن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل انخانه بمحمد بن یوسف برادر حجاج ثقفی فروختند و این بی سعادت انمکان متبرک را داخل قصر

حویش که از ابیضا میگفتند کردند و پس از انقضای دولت بنی امیه در دولت خیزران مادر هارون الرشید آن خانه را از آن قصر افراز کرده
مسجد ساخت تا زهاد و صالحین و سعادت نشان عنایت قرین باقامت صلوة در آن مقام فرخنده سمات قیام نمایند القصه چون آفتاب
عالم نور حضور رسید تولد او منور گشت و مدت چهل سال از سن شریف رسول ملک متعال بگذشت بروایه جمعی کثیر از ارباب سیر
در هفدهم ماه مبارک رمضان بکوه حرا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و طایفه را عقیده آنست که ابتدای نزول وحی در ماه ربیع الاول سال
چهل و یکم از ولادت آن قبله اصحاب سعادت بیست و سیوم یا بیست و هفتم شهر مذکور بوقوع پیوست و در سال پنجم از بعثت بعضی صحابه بواسطه ایذا و اضرار
کفار از حرم بجانب حبشه هجرت کردند و بروایت جمعی و بعقیده بعضی از متقدمین و متاخرین در سال ششم بعثت قصه غریبه معراج روی نمود محرم
و بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم سمت وقوع پذیرفته و باعتقاد برخی در بیست و هفتم رجب این صورت بدیع دست داده
و زمره گویند که این واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شد اما از سوق کلام صاحب کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که معراج در اوایل
اوقات بعثت بوده و در درج الدرر مذکور است که بقولی این صورت قبل از ظهور نبوت روی نموده والعلم عند الله الودود و در ماه شهر روایات
در سال هفتم از بعثت ورود سرور آل غالب بشعب ابو طالب وقوع یافت و قریب بسه سال آنحضرت با اتباع و اشیاع در آن موضع
بسر برده و بعد از آنکه بعون عنایت الهی از آن مضیق بیرون خرامید در سال دهم فوت ابو طالب و خدیجه کبری اتفاق افتاد و در همین سال
رفتن حبیب ذو الجلال بطایف و ایمان جنیان دست داد و ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم واقع گشت و بروایت اصح سال سیزدهم
بعثت در بیست و ششم صفر یا غره ربیع الاول بقول جمعی در روز دوشنبه از ایام و بعقیده برخی در پنجشنبه آنحضرت بجانب مدینه
مشرفه هجرت فرمود و بر رای مولف کشف الغمه روز دوشنبه از ایام ربیع الاول بآن مکان منیف رسید و غره شهر مذکور و دویم و دوازدهم
و سیزدهم نیز گفته اند و در سال اول هجرت حضرت رسالت به بنای مسجد و حجرات همایون قیام نمود و در اوایل سال دوم اذن قتال با فرقه
ارباب عناد کرامت شد و در ماه مبارک رمضان همین سال جنگ بدر بوقوع انجامید و در سال سوم حرب احد روی نمود و در سال چهارم
غزوه بدر موعود و غزوه بنی النضیر واقع شد و در سال پنجم غزوه مریسیع وقوع یافت و در همین سال حرب احزاب و غزوه بنی قریظه دست داد
و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم خیبر بدست امیر المؤمنین حیدر مفتوح گشت و در هشتم مکه معظمه بحوزه تسخیر درآمده سال
و در سال نهم غزوه تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت وقوع گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات
فایض البرکات حضرت سید کاینات طاری شد و بقول اکثر اهل سیر مدت سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس
آنحضرت بنعیم جنان شتافت بعضی ایام بیماری آن سرور را چهارده روز و ده روز و دوازده روز نقل کرده اند اگرچه متفق علیه است
که رحلت حضرت ختمی مرتبت در روز دوشنبه وقوع یافته اما اختلاف است در آنکه آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک اوایل
ربیع الاول انتظام داشته و جمعیکه آن دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمرده اند باز اختلاف کرده اند که از شهر مذکور چند روز گذشته
و اکثر و اشهر آنکه دوازدهم بوده غره و دوم نیز گفته اند بقول اصح و اکثر سن مبارک حضرت خیر البشر شصت و سه سال بود و شصت و پنج
نیز نقل کرده اند دوازده زوجه و چهار سریت آن سرور نزد اهل خبر تحقیق پذیرفته اما عدد اولاد جناب مقدس نبوی مختلف فیه است لیکن از یک دختر

در اطراف عا...
از بدایع ا...
اخبار و آثار ص...

وسه پسر میکائیل کمر کفیه ... شب ولادت حضرت نبوی ... نقشبندان صنع بدیع
رابعه غریبه و معنی طراز آن نکات بدیعه عجیبه بنگ این حکایت زیبا بیان رعنا او شرح این قصه راحت بخش روح افزا از صحائف
نقلم عنبرین رقم مشکبار بدین آیین و اساس نموده از شایسته اند و اساس طرح ریخته اند که از جمله وقایعی که در آن شب مانند روز بر همه کس
روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه و جریان آب در وادی سماوه که یکی از رودخانهای شامست و قبل از آن تا
هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود و هم آن شب کسری بر طاق کسری که جفت آن در زیر این گنبد خضرا و رواق منظر دیده ندیده بود
شکست و چهارده کنگره ساقط گشت و کسری از این کسری که آیت خرابی قصر دولتش بود اندیشه ناک گشته پس روزی چند بخود
وندمای خود تقریر تفریح خاطر خویش میکرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس که هزار سال میشد که در ظلمت افروزی کفر
روشن بود فرو مرد و متعاقب آن خبر جفاف دریاچه ساوه رسید تا بحساب را باهم ملاحظه کردند با تاریخ سقوط شرفات ایوان موافق
یافتند و بعد از آن مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات مجوس معروض داشت که من نیز در آن شب بخواب دیدم که شتران تند سرکش
اسبان عربی میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر شدند خوف بر کسری استیلا یافته از موبد پرسید که نتیجه این وقایع
چه باشد گفت بتصور من آنست که در دیار عرب امری واقع گشته آنگاه کسری نامه بنعمان بن منذر که بصری بود نوشت مشعر بر آنکه عالمی
نزد ما فرست که بعضی مشکلات وی واداده با حلال آن پردازد نعمان عبد المسیح خواهرزاده سطیح را ارسال داشت چون عبد المسیح بخدمت
کسری رسید انوشیروان از نصایح و وقایع مذکوره استطلاع نمود عبد المسیح جواب داد که خال من بر امور مخفیه داناتر است و بحکم
بجانب شام که مسکن خالش بود روآورد و چون بمقصد رسید سطیح را بحالت نزع گرفتار دیده هر چند سلام و تحیت گفت جواب نشنید آنگاه ابیاتی
خواند که مشتمل بود بر عدم جواب و ارسال کسری او را جهت اختلال اشکال جمعی سطیح ابیات استماع کرد سر بر آورده کلمه چند مسجعه و مسجعه مبنی از
وقایع که بر اطراف عالم روی نموده بود و مشعر بظهور صاحب مقام محمود بیان فرموده گفت بعدد شرفاتی که ساقط شد رجال و نسوان
از بنی ساسان حکومت نمایند آنگاه بطاق دولت از بنیان باز گشایند چون سخن بانجا رسید طوطی لسانش بزنگ تابان سوسن الجد خاموشی خواند و از
سرمایه عمر عزیزش در کیسه بنده کاری نقد نماند و عبد المسیح معاودت نموده سخنان سطیح را معروض داشت و کسری خرم گشته گفت مدتی باید که
تا چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار ده سال انقراض خواهد یافت ... از آمنه روایتست که گفت
در حین وضع حمل آوازی شنیدم عجیب و دیدم که خانه روشن گشت خوف بر من غلبه کرد و لرزه بر اعضایم افتاد و مشاهده کردم مرغی سفید
بیامد و جناح خود را بر من مالید و وهم از من زایل شد و تشنگی بر من غالب گشت شربتی بغایت سفید نزد من آوردند چون نوشیدم که شیر است
بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم و نوری از من ساطع شد که سوای روشنی چیز نمی دیدم و عمارات بلند بالا مشاهده کردم گمان بردم که زنان
بنی هاشم اند بر آنها تکیه کرده در تعجب بودم که آیا اینها کیستند در این اثنا دیبای سفیدی در نظرم آمد و ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید و فوجی
طیور که منقارهای ایشان از زمرد و پاهای آنها از یاقوت بود معاینه کردم که بخانه درآمدند و جمعی از مردمان دیدم که در هوا
ایستاده و ابریقهای نقره در دست گرفته و از آن عرقی میچکید که بوی مشک داشت حجابها از پیش نظرم برخاست مشارق و مغارب ارض ملاحظه

حاکم
کسرا

بنودم و سه علم مرئی شد که یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بربام خانه کعبه برافراشته اند و در حجره حرکات بسیار محسوس میشد لیکن کسی
بنظر نمی آمد و چون آنحضرت متولد شد فی الحال سر بسجده گذاشت و مانند شخصی که مناجات کند و تضرع نماید دست بجانب بر افراشت و دیدم که ابر سفیدی
از آسمان فرود آمد و او را برگرفته از پیش چشمم غیبت کردند و ندا رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریف ... و او را به
پدر بزرگش ابراهیم عرض کنید و بدریاها برید تا اهل بحار بدانند که نام او ماحی است زیرا که در زمان او برهان کفر و شرک محو گردد و بعد از لحظه سحاب
منجلی گشت محمد را دیدم در صوفی پیچیده و حریر پاره ... زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت و هاتفی میگفت این محمد است
که مفاتیح نصرت و هدایت و نبوت و عنایت در کف کفایت او است و بعد از لمحه قطعه ابری دیگر نورانی روشن تر از سحاب اول که
آواز اسب و جناح طیران از آن مسموع میشد نازل گشت و محمد در آن حجاب غیبی درآمد و بسان نور از نظر او پیش طاق منظر دیده ام مختفی گشت و بعد
زمانی دیر بانگ ندا از مشرق و مغرب برخواست که او را در اطراف عالم بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرضه دارید و صفوت آدم و رقت
نوح و خلت خلیل و سنت اسحاق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم
عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و بعد از آنی ابر انجلا یافته محمد را دیدم که حریر پاره سفیدی در دست
داشت و آب صافی از آن میچکید و گوینده میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبضه اقتدار خود درآورد و هیچ مخلوقی نماند که مطیع و منقاد
وی نگردد و پس سه نفر بر من ظاهر شدند که از شعشعه جمال ایشان دیده ام خیره گشت و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگر
طشتی از زمرد که در اطراف آن لولوی صفا تعبیه کرده بودند و با محمد گفتند که اطراف اربعه این طشت چهار طرف دنیاست هر سمتی را
که خواهی اختیار فرما محمد دست از کرده در میان طشت گذاشت ندا رسید که او مکه را که وسط و نهایت اختیار فرمود و ما آنرا
قبله و مسکن او گردانیدیم و صاحب طشت محمد را در میان آن نشاند و صاحب ابریق آب از آن ابریق بر رو و بر ریخت و تشتالگاه پای او را
بوسه دادند و صاحب حریر که بقول عبد الله عباس رضوان بود او را در حریر پیچید و مشک مطیب گردانید ساعتی در زیر جناح خود باز داشت
ثانی
و چون از زیر پر بیرون آورد حدیثی بسیار با وی گفت اما مرا هیچ از آن مفهوم نشد آنگاه بتقبیل او پرداخته گفت بشارت باد ترا ای محمد که
خلعت رسالت و مفاتیح نصرت و لوای شجاعت و علوم انبیا و فنون اصفیا ترا کرامت کردند و هیبت تو چنان در دلها قرار گیرد
که هر که نام تو بشنود لرزان گردد و بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان محمد گذاشته چنانچه کبوتر بچه خود را دانه دهد چیزی در دهن وی میداد
و او طلب زیادتی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند و روغن بر سر و موی مالیده و به چشم
حق بینش سرمه ... کشیده ساخته از نظرم غایب گردانیدند و بسیار بر خاطرم استیلا یافت گفتم آیا چه شد قوم مرا که از حال من خبری
نگرفتند و در آن اثنا محمد را همان شخص باز آورده گفت او را در تمامی بقاع ارض سیر فرموده و بر آدم صفی عرض کردم ابوالبشر او را بسینه جود
منضم ساخته دعای برکت خواند و گفت بشارت باد ترا که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و بعد از ادای این کلمات محمد را
بمن سپرده گفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروه وثقی متشبث شدی خوشا حال کسیکه دست توسل در دامان تولای
حضرتش زند در خلال این حال عبد المطلب بخانه در آمد او را از آن حالات اعلام دادم گفت و من شب در خانه کعبه معتکف بودم

دیدمی

و طیور به تسبیح و تهلیل خداوند و بهیمه‌های جبل می‌پیمودم ناگاه دیدم که خانهٔ کعبه مقام ابراهیم را سجده برد و گفت الله اکبر خدای کریم الکنون
از پلیدی اصنام و مشرکان پاک ساخت و هبل بروی درافتاد و ندا رسید که از آمنه پسری بوجود آمد و سحاب رحمت الهی بر و نازل گشت
و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بر روشنائی هدایت و عنایت خواهد آورد و بر کافهٔ
خلایق مبعوث کرده سراج منیر و رسول بشیر و نذیر و ناصح صغیر و کبیر باشد ای ملائکه گواه باشید که مفاتیح خزائن به او ارزانی داشتم
روز ولادت و را بعهد خود سازید و چون این کلمات استماع نمودم گمان بردم که شاید در خواب می‌بینم چشم مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب
بنی شیبه بجانب بطحا شتافتیم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض می‌گشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف و جوانب ندا رسید که ای
سید قریش چرا خوفناک گشته از غایت خشیت و حیرت جواب نداشتم و از آنجا متوجه خانه تو شدم مرغی سفید دیدم که بر خانه جناح گسترده و از شعاع
و نورش صحرا و جبال تمام مکه را منور ساخته و ابری سفید بر زبر خانه ایستاده و مرا از درآمدن بخانه منع میکرد دیدم و از بسیاری بوی مشک حیرت حیرتم
افزوده لحظه توقف ورزیدم عاقبت تجدید نموده درآمدم و ترا بدین حال دیدم   از عبد المطلب منقولست که گفت چون بدر خانه آمنه آمدم
حلقه بر در زدم آمنه با و آخرین جواب داد گفتم دیر کشادی که نزدیک بود زهره من آب شود آمنه بتعجیل در باز کرد و من در پیشانیش
شعشعه نور محمدی را ندیدم گفتم وا غوثاه ای آمنه نوری که در جبین تو می‌درخشید چون است که اکنون نمی‌بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در آن حین
واقعات بسیار مشاهده کردم و یکیک بیان ساختم گفتم چگونه این را از تو باور کنم که هیچ از آثار وضع حمل نمی‌بینم آمنه گفت و الله راست میگویم
و آن فرزند که دیدی در شیر داده‌ام بس نارغبت مینماید و گویا میخواهد که محمد را او خود شیر دهد گفتم محمد را بیار تا ببینم جواب داد که پنهان تواند
کی توانی دید زیرا شخصی که تغسیل او پرداخت با من گفت این طفل را تا سه روز بهیچکس منما گفتم اگر محمد را بمن بنمائی خود را یا ترا هلاک سازم
آمنه گفت محمد در فلان حجره است خواستم که در آن حجره درآیم شخصی مهیب دیدم که شمشیری کشیده بر در آن ایستاده است گفت ای عبد المطلب
باز گرد تا ملائکه از زیارت آن حضرت فارغ نگردند دیگر مرا مجال دیدن او محال است لرزه بر من طاری شده خواستم بیرون روم و قریش را از این حال
خبر کنم زبانم از تکلم باز ماند   از فاطمه ثقفیه منقولست که گفت من در آن شب نزد آمنه حاضر بودم قریب بوضع حمل نظرم بجانب آسمان
افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیک شدند چنانچه گمان کردم که بزمین خواهند آمد و بعد از انفصال آنحضرت نوری منتشر گشت
که تمام خانه منور شد   از شفا مادر عبد الرحمن بن عوف که قابلهٔ آمنه بود مرویست که گفت که رسول مجتبی بر دست من آمد
گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب بمشابه نورانی گردید که بعضی از قصور شام را معاینه کردم   از حسان
بن ثابت منقولست که گفت من هفت یا هشت سال داشتم که در مدینه صباحی یهودی فریاد برآورد که ای معشر یهود و خلق بسیار بر او جمع آمده
گفتند و یحک ترا چه شده جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد گشته طلوع نمود حسان گوید که چون بخدمت پیغمبر آخر الزمان رسید
و از شقاوتی که داشت ایمان نیاورد   چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید   مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را
هم حسان گوید که من گاهی بر زبر شیبه بودم که او از آوازی بگوش من رسید چون نیک ملاحظه کردم یهودی را بر سر تل دیدم که آتش
پاره در دست دارد و فریاد میکند مردم بر گرد او هجوم آوردند پرسیدند که چه واقع گردید گفت کوکب احمد طالع گشته و این ستاره آیت

که سبب آمدن آن خبر تولد پیغمبری خواهد شد و از انبیا غیر احمد دیگری نمانده حسان گوید مردم بر سخن او استهزا کردند و چون این خبر با بوقیس بن صرمه رسید
که ترک بت پرستی نموده و لباس سیاه پوشیده ترسائی اختیار کرده بود رسید گفت راست میگوید و وقت آشکارا شدن دین احمد است و مرا درباید
فلابد که می بینید شوق تکاربت آمد و ملک دیده انسان در او آورده و چون حضرت ختمی مرتبت در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه آن حضرت
تمهید تصدیق نبوت نموده و در هنگامیکه آنحضرت بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود و راقم حروف گوید که روایات دیگر در اخبار
یهود و عبدالمطلب و دیگر مردم را حواله بکتب مبسوطه سیر است
مجاهد از ابن عباس روایت کرده که چون رسید کاینات عرصه زمین را
بنور حضور ... در ساحت از عالم غیب بار رسید که ای معشر خلایق برگزیده موجودات و خلاصه مکونات قدم در فضای شهود گذاشت خوشا
پستانی که این گل بستان حجاز را شیر دهد و چند آغوشی که ناله آن بدر فلک فتوت گردد و باتفاق ارباب سیر اول کسیکه بعد از آمنه آنحضرت را شیر داده
ثوبیه کنیزک ابولهب بود گویند که چون ثوبیه خبر ولادت حضرت رسول را با بولهب رسانید او را آزاد کرد اینست که در هر شب دوشنبه که
اعتاق در آنشب اتفاق افتاده بود تخفیفی در عذاب ابولهب واقع می شود و بعد از آن حلیمه سعدیه بدین سعادت فایز گشت تفصیل این اجمال آنکه
اشراف حرم و صنادید قریش بجهت شدت هوای مکه اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در مکان نزه نشو
و نما یابند و سالی دو نوبت عورات قبایل اطراف بحرم آمده اطفال اشراف و اکابر قوم را گرفته بمنازل خود می بردند و باین خدمت
محظوظ آمده تمتع فراوان میدیدند و در سال پیش آمدن زنان بنی سعد بمکه قحطی عظیم در آن قبیله روی نموده از خوردنیها بجز غم نان
و گرسنگی چیزی نبود در آن سال قحطی بغایت روی نمود که از خوردنیها بجز غم نبود حلیمه گوید چون از بس شدت آتش جوع بجان سوخته
امید بصحرا رفته شمع حیات را بجز دود آه شعله بقای افروخته و تلخکامیها نام ذائقه شکر شیرین کام ساخته در این اثنا که سه شبانروز هیچ
چیز بدست نیفتاده بود و از غلبه جوع قلق و اضطراب هر لحظه می افزود ... که داشتم وضع آن اتفاق افتاد و میدید آن کودک از شدت جوع
پایان در روزه می نالیدم و با همچنین حال خواب بمن غلبه کرد در عالم منام دیدم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی سفیدتر از شیر غوطه داد و گفت
از این آب بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزت ابدی و دولت سرمدی در شأن تو مقدر ... خواهد افتاد و من چندانکه از آن آب شیرین تر از عسل
می آشامیدم او در آن باب مبالغه می نمود و بعد از آن گفت مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و شدت
باید بکه روی که بود ... خاطر و صفای لامع خواهی آورد و توسع رزق ترا سبب شرف خدمت او خواهد بود و بکتمان این امر دلالت
فرموده دست بسینه من زد و گفت خدای تعالی در شیر و روزی تو برکت داد چون بیدار شدم خود را سیر و پستانها را پر شیر دیدم و آن سستی و ضعف
اصلا نمانده بود و همگنان را از زنان قبیله ... روزگار تباه گشته روز و شب بناله و آه میگذرانیدند و در خلال این حال مردم قبیله
قصد بطحای مکه نمودند و من نیز شرط موافقت بجا آوردم و در هیئت ارتحال و نزول آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت در این سال
ببرکت قدوم فرزندی که در قریش متولد شده ایزد سبحانه حرام گردانیده که نسوان ... حال پستانی که او شیر از آن خورد
ای زنان سعدیه بشتابید و با دولت فایز گردید لاجرم زنان قبیله بجد و جهد تمام متوجه مکه گردیدند و با ما درازگوشی بود و بغایت لاغر

و ماده‌ی آن ما شد خر طنبور همه اش استخوان و شتری نیز که یک قطره شیر نداشت افتان و خیزان از عقب کاروان میرفتیم و هر چند سعی میکردیم بقافله نمیرسیدیم
و در همان بیابان عجایب و غرایب بسیار مشاهده میکردم و هر چه میکشیدم تا من سکینت خوشا وقت پستان نغمای حلیمه که آن مهر انور شیر از آن شکوه
ناگاه از تنگنائی که میان دو کوه بود مردی بلند بالایی دیدم که بر دست او حربه بود از نور مانند و دست بر شکم در از کوه من بر دو گفت
ای حلیمه خدای تعالی بشارت نمود فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین را از تو دور گردانم با شوهر خود گفتم که آیا هیچ
می‌شنوی آنچه من استماع مینمایم و مشاهده میکنم جواب داد که نی بعد از آن گفت چه واقع شده است که ترا هولناک می بینم پس رفتیم در
شتاب نمودیم تا بدو فرسنگی مکه رسیدیم و شب در آن منزل بخواب دیدم که درختی سبز با اغصان بسیار بر سر من سایه افکنده
و در میان آن نخلی بود پر بار و زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته میگفتند ای حلیمه تو ملکه مایی و از آن درخت یکدانه خرما
در دامان من افتاد و آنرا بر گرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت آن مذاق مرا شیرین کام داشت تا وقتی
که حضرت رسالت از من مفارقت فرمود و روز دیگر که دوشنبه بود داخل مکه شدیم زنان بنی سعد بر من سبقت جسته
هر رضیعی که بود از قریش بمال و ثروت امتیاز داشت بدست آورده بودند و من بعد از سعی و کوشش بسیار چون کودکی را بدست
نیاوردم بغایت ملول و محزون شده از آمدن پشیمان گشتم ناگاه شخصی دیدم که آثار هیبت و کمال عظمت در ناصیه او ظاهر
و هویدا بود ندا کرد که آیا از زنان شیردار کسی هست که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید پرسیدم این چه کسست گفتند سرور
قریش عبد المطلب بخدمت او شتافته شرط تحیت بجا آوردم و گفتم از این همه نسوان همین منم که تا حال کودکی بدستم
نیفتاده پرسید از کدام قبیله و چه نام داری گفتم از قبیله بنی سعد و حلیمه نام دارم تبسم نموده فرمود بخ بخ دو خصلت
نیکو داری سعد و حلم که موجب غنای ابدیست آنگاه فرمود ای حلیمه مرا کودکی هست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان
بنی سعد عرض کردم چون پدر ندارد کسی همت بر صیانت و رضاع او نمی گمارد توقع که تو او را قبول فرمایی و از دو
تمتع یابی گفتم که بروم و با شوهر خود مشورت نمایم پس نزد شوهر خود آمده صورت حال باز نمودم بسرور تمام گفت
ای حلیمه بشتاب و آن کودک را بشتاب قبول کن که مبادا دیگری این سرمایه اقبال را فرا گیرد اما خواهر زاده من مانع شد و بجهت
قبول کن
مخالفه او گونه تزلزلی در عزیمت من راه یافت فی الحال بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک کنی تا ابد بی بهره مانی پس بخدمت
عبد المطلب شتافتم و آن گوهر مراد را بدست آورده پستان راست در دهانش گذاشتم مکید و چون پستان چپ بردم
اعراض فرمود و در سایر ایام رضاع هم چنین بود آنگاه آن حضرت را بمنزل خود بردم شوهرم که جمال جهان آرای
تا حال
آن کوکب اوج سعادت را بدید سجده شکر بجا آورده گفت ای حلیمه فرزندی باین حسن جمال ندیده ام
چه حسنی مهر و مه عکسی ز جامش هزاران یوسف مصری غلامش و ببرکت قدوم میمنت لزوم محمد همه
شتر ضعیف نحیف ما چندان شیر داد که ظروف ما مملو گشت و چون شب شد همه بخواب راحت رفتیم ناگاه من
بیدار گشته نوری دیدم که از محمد ساطع میشد و مردی سبزپوش بر بالین او ایستاده شوهر خود را بیدار ساختم او نیز

این صورت را مشاهده کرده تعجبها نمود و بکتمان این راز شرایط وصیت بتقدیم رسانید و گفت غالبا این همان کودک است که
تا مولود شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز آرام ندارند و هفته که در مکه معظمه بودم هر روز بخدمت آمنه میرفتم و او
عجایب و غرایب ایام حمل و هنگام ولادت آن فرزند ارجمند بیان میساخت و بروز هفتم وصایای بسیار در باره حضانت
آن فرزند ابرار بجا آورد و عطایای وافیه مرا خوشدل ساخته وداع فرمود و من بر دراز گوش سوار شده محمد را پیش خود
گرفتم دراز گوشی که بوقت آمدن در هر قدم رحل اقامت می انداخت و از نسیمی که بر میخواست دست و پا می باخت مانند
آهو چست و چالاک شده و چون عروسان عرب گردن کشیده بشوق تمام دست و پا بر زمین میزد و سر بر آسمان می افراشت
و جولان کنان متوجه کعبه شده سه مرتبه سر بر زمین گذاشته باز گشت و بر جمیع مراکب اهل قافله سبقت جست زنان
بنی سعد تعجب نموده میگفتند ای حلیمه این همان دراز گوش تو نیست که وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و الحال سلیم
خوش‌خرامی آهوی صحرا آورد و بانگ او تندی صرصر بکرد گفتم با ایشان گفتند درینجا سریست و این دراز گوش را شأنی
عظیم است شنیدم که دراز گوش گفت والله مرا شأنی عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم غافل مانده اید از آنکه من
حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین ام که خورشید دنیا و سعادت عقبی بوجود فایض الجود او منوط و مربوط است
و از اطراف و جوانب آواز می آمد که ای حلیمه غنی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در اثنای طریق بر رمه گوسفندان گذر افتاد اغنام
بجانب من آمده قایلی از آن میان با من گفت ای حلیمه بشارت باد ترا که رضیع تو محمد رسول الله حبیب پروردگار است
و در هیچ منزل فرود نمی آمدیم که سبز و خرم نگشت و غرایب بقیاس مشاهده نرفت با طالع مسعود بزمین سعد رسیدیم
مواشی ما که بسبب خشک سالی و بی علفی در معرض تلف بودند فربه و توانا شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر
بودند و گوسفندان قوم بر عکس آن مردم قبیله مشاهده این حال نموده با راعیان گفتند که اغنام ما را در موضعی
که مواشی ما می چرند آورید و بدین سبب واهب المواهب در اغنام ایشان نیز برکت ارزانی داشت تا محمد
در میان ما بود بیمن قدوم شریفش انواع خیر و برکت شامل حال قبیله بنی سعد گشت و آن پاک طینت هرگز
بول و غایط در جامه خود نکرد و در شب و روز وقتی معین داشت و هر گاه قصد شستن بدن مطهر او می نمودم
پاک و طاهر می یافتم و آنحضرت هیچ چیز را چنان دشمن نداشتی که اندامش مکشوف شدی گریه و بدخلقی نداشت
و هر که او را میدید در محبتش مطابق میگشت و در نمو و بالیدن او را با سایر اطفال مشابهتی نبود و چون بسن
نه ماهگی رسید سخن را فصیح میگفت و در ده سالگی به تیر اندازی قیام فرمود و اول سخنی که از آنحضرت شنیدم
در اول شب این بود لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و از آن باز که بتکلم آمد قدوسا
دست بچیزی دراز نکرد که بسم الله نگفت و از دست چپ چیزی نگرفت و بنابر حرمت و احتشام او از شوهر
احتراز می نمودم و هر روز نوری مانند شعاع آفتاب او را می پوشانید و باز منجلی میشد

[illegible] حلیمه گوید چون محمد دو ساله شد پسری بود تمام فوق اعداد از
فطام او را نزد آمنه بردم بوجهه وفور محبتی که با او داشتم و بیمن قدوم او خیر و برکت شامل روزگار ما گشته بود دلم بر نهال حرمش
تن در نمیداد با آمنه گفتم که از هوای مکه بر روی یمن نشستم انسب آنست که چندگاه دیگر این اختر اوج سعادت زمین
بنی سعد را بنور حضور منور دارد و بعد از مبالغه تمام مسئول مبذول افتاده مقتضی المرام بوطن مألوف عودت کردم
و در عرض راه بر طایفه از نصارای حبش گذشتم آنها چون روی مبارک آنحضرت را دیدند دست از کار تمام
خود کشیدند و بطرف ما دویدند و تجسس آنحضرت پرداخته خاتم نبوت و سرخی چشم آنحضرت را دیده از من پرسیدند
چشم این کودک درد میکند گفتم نی باز سوال کردند که گاهی این سرخی که در چشم دارد زایل میگردد جواب دادم
که نه گفتند ما در کتب خود دیده ایم که پیغمبر آخر الزمان بانصورت که این طفل دارد در حرم متولد شود اگر این را
بما ارزانی داری که بحبشه بریم آنچه خواسته باشی بتو میدهیم از سخنان ایشان وسواسی بخاطرم راه یافته
شبانگاه از آنها جدا گشته السیر و الی قبیله خود رسانیدم و بروایتی چون سرور بنی البدر پنج ساله شد شق صدر
صدور یافت و بعد از این واقعه حلیمه جناب خیر البریه را نوبت دیگر بمکه آورد از حلیمه مرویست که چون
عزیمت مکه نمودم آوازی شنیدم که ای خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحای مکه ای محمد
که بقدوم میمنت لزوم تو فایز گردد و در اثنای قطع طریق آوازهای عظیمه از اطراف و جوانب مسموع من میشد
و چون بدروازه مکه رسیدم بجهت ضرورتی که پیش آمد از مرکب فرود آمدم ناگاه قطعه ابری سفید نازل شد
و آوازی عظیم شنیدم و بعد از استتار هرچند نظر کردم از محمد نشان نیافتم بفریاد و ناله درآمدم و نوحه و زاری
آغاز کردم در خلال آن حال پیری ضعیف سراپا خم و پیچ برنگ نال پیدا شده پرسید که این چه حالتست صورت
واقعه را اظهار نمودم و گفتم بخدای ابراهیم قسم که اگر محمد را نیابم خود را هلاک سازم پیر گفت غم مخور که ترا بشخصی
راهنمونی کنم که فرزند ترا بتو رساند من در حق او دعا کرده پرسیدم که او کیست جواب داد صنم اعظم هبل گفتم
ای پیر جاهل مگر نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید و هبل برگشته بخت چه نگونساری دید پیر گفت
ای عورت دیوانه شده که از غایت اضطراب زبان میگویی من بروم و از هبل درخواست مرام تو نمایم
و نزد هبل رفته بعد از تعظیمی که معهود ایشان بود گفت ای عزی تو بس اگر اهمال کرده نابسته ایم او مهما دا
این حلیمه خوب از امید تو آمده در ظل شاخ بید تو که از و فرزند طفلی گم شده است نام آن فرزند
او احمد بدست چو مکه احمد گفت آلهه بتان سرنگون گشتند و ساجد در زمان که بروای پیر این چه حسب و
جوست آن محمد را که عزل ما از دوست ماکون و سنگسار ایم از و ماکساد و بی عیاریم از و پس لرزه
خوف و بیم آن مدی پیر دید انها بهم برخیزد و بعد از ساعتی افتان و خیزان نزد حلیمه آمده [illegible]

مژده دادش کای حلیمه شاد باش سجدهٔ شکر آر و رو را کم خراش غم مخور یاوه نگردد او ز تو بلکه عالم
یاوه گردد اندر او حلیمه گوید چون از جست و جو مایوس شدم بپابوس عبدالمطلب شتافتم و با دیدهٔ گریان
و سینه بریان عرض حال کردم عبدالمطلب بکوه صفا بر آمده قریش را جمع آورد و ایشان در طلب آنحضرت
جد و جهد بسیار نموده اثری نیافتند پس عبدالمطلب آمد از غم بر در کعبه بسوز کای خبیر از سر شب و ز
راز روز خویشتن را من نمی بینم هنر تا شوم مقبول این مسعود در یا سر و سجده مرا قدری بود یا باشکم
دولتی خندان شود لیک در سیمای آن در یتیم دیده ام آثار لطفت ای کریم گو نمی ماند بما گرچه ز ماست ما همه مسیم و
احمد کیمیاست چون یقین دیدم عنایتهای تو بروی او در لیست از دریای تو من همه اورا می شفاعت آورم
حال او ای راه‌دان گو از کرم از درون کعبه آوازی شنود کو هم اکنون رو بتو خواهد نمود عبدالمطلب گفت ای هاتف
محمد کجاست ندا آمد که در وادی تهامه در پای درخت موز نشسته است عبدالمطلب متوجه آنجانب شد و در راه ورقه
بن نوفل نیز رفیق گشت و حضرت رسالت را در پای آن درخت نشسته یافت و قولی آنکه ابومسعود ثقفی و عمرو بن نوفل
آنحضرت را در پای درخت موز یافته بعبدالمطلب رسانیدند و چون عبدالمطلب برویت آن قرة العین چشم روشن گرد
طلای بسیار و شتر چندین قطار بارباب استحقاق عطا فرمود و مال فراوان بحلیمه ارزانی داشته راضی و شاکر وداع
نمود اسلام حلیمه و شوهرا و مختلف فیه است و در کیفیت شق صدر آنسرور عالیقدر و بودن آن سراج نبی البدر در قبیله
بنی سعد نیز اختلافست اما از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شق صدر در شب معراج واقع شد و عارفانرا
در شق صدر نکات رنگین است گفتار [illegible]
[illegible] ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون فروغ هفت فانوس زبرجد
چراغ شش جهه یعنی محمد بسن شش سالگی رسید آمنه آنجناب را با ام ایمن که بحسب ارث از پدر بآنحضرت
رسیده و بعد از حلیمه بحضانتش قائم آمده بود بمدینه برد و یکماه در دار النابغه که مدفن عبدالله است روزگار
گذرانید و در حین مراجعت بمکه در منزل ابوا آمنه ازین سرای فانی رحلت فرمود و در همان موضع مدفون گشت
شد آن درج آسمان شرف جدا همچو در یتیم از صدف وام ایمن جناب نبوی را بمکه رسانید و عبدالمطلب
بر فوت آمنه رقت بسیار نموده بتعهد آنحضرت مشغول شد و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف اوصاف
حمیدهٔ آنسرور بیان میساخت و لوای بزرگی الخلاصه هفت و چهار برمی افراخت و در اکثر حال میگفت این فرزند
ارجمند من حاکم و فرمان روا خواهد گشت متعطشان اخبار و آثار مصطفوی را عذوبت کلام روان شیرین تر
از زلال چشمهٔ حیات وقایع سال هفتم مامور بامر فاستقم چنین سیراب ساخته و پیدا زنند که از رقیقه بنت
ابی صیفی بن هاشم برادر زاده عبدالمطلب منقولست که گفت چند سال متوالی بسبب عدم نزول باران قحطی عظیم

در قریش شیوع یافت چون فاقه و محنت بنهایت انجامید شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی
میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست باران رحمت بر شما نزول خواهد یافت و غم و اندوه
شما بعیش و نشاط مبدل خواهد گشت احتیاط کنید که در میان شما مردی کشیده بالای سفید اندام بلند بینی
تازه رو دراز مژه کشاده ابرو با فخر و حسب کیست بگوئید که فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید
و از هر قبیله فردی و از هر بطن مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف حرم نمایند
و برفاقت او بکوه ابو قبیس بر آیند آن مرد موصوف دعا کند و رفقا آمین گویند تا باران رحمت بیاید رقیقه گوید
صبح برخاستم و این خواب را بهر که ظاهر ساختم گفت مراد ازین شخص عبد المطلب است تا آنکه این خبر اشتهار
یافته قریش نزد عبد المطلب جمع گشته از هر قبیله مردی بتطهیر و تطییب پرداخته شرط طواف بجا آوردند
و عبد المطلب با حضرت مقدس نبوی متوجه کوه ابو قبیس شد چون بمقصد رسیدند عبد المطلب آنحضرت را
بر دوش گرفته دعا فرمود و رفقا آمین گفتند راوی گوید هنوز قصد مراجعت نکرده بودند که باران ریزان گشت
و چندان بارید که رودخانها جاری گردید صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما گفتند
یا ابا البطحا گوارا باد ترا این نعمت و درهمین سال طایفه از بنی مدلج که در علم قیافه شهرت تمام داشتند با عبد المطلب
گفتند که محافظت این فرزند کما ینبغی بجا آر که با هیچ قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم و عبد المطلب
با بو طالب گفت بشنو که این جماعه چه میگویند و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب بجوار رحمت ایزدی
شتافت و بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت سرور آل غالب اشتغال نموده از فرط محبت لحظه مفارقتش
رضا نمیداد و شبها در پهلوی خود می خوابانید و تا آنحضرت دست بطعام دراز نمیکرد و در جمیع امور بر فرزندان
صلبی خویش ترجیح مینمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب که نسبت بآنحضرت قبل از بعثت و بعد از آن
بوقوع انجامیده از سیاق کلام آینده ظاهر و هویدا خواهد گشت و درهمین سال انوشیروان عادل و حاتم طائی
باذل که هر دو از تعریف مستغنی اند راه سفر آخرت پیش گرفتند بیان حالاتی که از سال سیزدهم ولادت الی
... سال ... قافله سالاران کاروان انشا کالای اخبار ستوده اخبار را در رسته بازار سخن چنین جلوه
داده اند که ابو طالب در اوایل سال سیزدهم تولد آنحضرت صفا افلاک و انجم بتهیه اسباب سفر شام پرداخته خواست
آنحضرت را با خود ببرد برادران و خواهرانش گفتند این تازه نهال چمن قدس را بکجا تاب گرما و سرد سفر است ابو طالب
متردد گشته روزی آنحضرت را گریان یافت گفت ای نور دیده و آرام دل رمیده شاید گریه تو برای جدایی منست
آنحضرت فرمود آری ابو طالب گفت ای جان عم و مونس دل پر غم مرا کجا طاقت فراق تست دیده نتوان
ز تو پوشید بحیرت سوگند بی تو نتوان نفسی بود بالفت سوگند و حضرت رسالت را همراه گرفته بمرافقت

کاروان قریش روان شد و بعد از طی مراحل و منازل بمنزلی که در یک فرسخی بصری است رسیده قریب بصومعه بحیرا
که علم رهابین زمان خود بود و از کتب سماوی دانسته که پیغمبر آخر الزمان بعلامات که در وقتی از اوقات معین بآن دیر
نزول اجلال خواهد فرمود در آن معبد مشغول عبادت گشته چشم انتظار در راه داشت فرود آمدند و بحیرا در حین آمدن
آن قافله سعادت بدرقه بر عقبه از بام صومعه مشاهده کرد که در عین حرارت آفتاب قطعه ابری بران کاروان سایه
افکنده و باندازه حرکت آن جماعه سیر مینماید و شجر و مدر بسجود شخصی از اهل قافله سر عبد میکردند و بقول شنید که نغمه السلام علیک
یا رسول الله می سرایند و چون کاروان فرود آمد ابوطالب و سرور آل غالب بپای درختی نزول فرمودند و آن
قطعه ابر سایه بران درخت عالی بخت افکنده فی الحال شجر خزان دیده بی بار و برگ بهار خرمی یافت بحیرا علاماتی
را که سالها منتظر آن بود بدیده یقین دیده دانست که مطلوب او دران میانست لاجرم ما حضری ترتیب نموده کسی
با کمال خصوص اشراف را در صومعه خود راه ندادی صلای عام درداد و قریش که آوازه فضل و کمال بحیرا
شنیده آرزومند ملاقات او بودند و بکرار ازین راه گذشته گاهی ملاقات میسر نشده بود این دعوت را از جمله
مغتنمات شمرده سوای شرف دودمان آل غالب که بنابر صغر سن باشاره ابوطالب در منزل توقف فرمود
احدی تخلف نورزید و بحیرا امعان نظر بجانب مهمانان نیکو سیر دیده بی مطلوب خویش نبرد و ببالای صومعه
رفته آن قطعه ابر را بجای خود دید از بام بزیر آمده باز قریش گفت که ملتمس من آن بود که جمیع اهل قافله حاضر
آیند و تصور چنانست که بعضی متوقف گشته اند ایشان جواب دادند که سوای جوانی خوردسال که بجهة محافظت
متاع در منزل گذاشته ایم دیگری توقف ننموده بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر آید حارث بن عبد المطلب
باحضار آن خورشید اوج رسالت شتافت و چون آفتاب جمال عالم آرایش بران صومعه پرتو افکند بحیرا
بتامل تمام نظر بر اوضاع آن بدر فلک نبوت میکرد و علاماتی که از کتب سالفه محقق او شده بود در صفحه حالاتش
مطالعه مینمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مقدس نبوی باز داشته از ابوطالب پرسید که نسبت
این جوان با تو چیست جواب داد که فرزند منست گفت باید پدر و مادر این جوان در حیات نباشند ابوطالب گفت
برادرزاده منست فرمود صدقت و دیگر شواهد و دلایل نبوت را معلوم کرده با ابوطالب گفت این در یتیم
بی بها خاتم الانبیاست و یهود و شام در سلک اعدا الیش انتظام دارند زینهار او را بدان ولایت نبری
و ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده و متاع خود را در بصری فروخته بام القری معاودت نمود
نقلست که طایفه از یهود در کتب سماوی دیده بودند که پیغمبر آخر الزمان در ان روز در زیر فلان درخت نزول
اجلال خواهد فرمود و بقصد آنحضرت برآمده بر وزن معین خود را بدان مکان رسانیده از ما فی الضمیر خویش بحیرا
اطلاع دادند بحیرا گفت اگر این شخص پیغمبر است که شما در کتب سماوی اوصاف او معلوم کرده اید شما را چه یارای

و بقول عباس بن عبد المطلب

قتل او و اگر غیر انست از هلاکش چه فایده و بهبود دست ازان سعی بیفایده باز داشتند و بقولی بانحضرت ایمان آورده
در زاویه بحیرا معتکف گشته بقیه عمر بسر بردند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب بسر ورود دامان آل غالب دیگر هیچ
یک از اسفار مصحوب خویش نگردانید اما در بعضی از نسخ سیر مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش
زبیر بن عبد المطلب بجهة تجارت اراده سفر یمن نموده انسرور را بالحاح تمام برخصت ابوطالب با خود برد و در آن سفر
خوارق عادات الی غیر نهایات از آنحضرت بظهور پیوست و در همین سال اعاظم عجم هرمز بن انوشیروان را میل کشیدند
و در سال نوزدهم از مولد بقتل او پرداختند و پسرش خسرو پرویز را بر تخت نشاندند و از جمله وقایع سال بیستم
از میلاد با اسعاد آن شافع روز میعاد واقعه حلف الفضول است تبیین اینمقال آنکه درین سال بنابر وفور ظلم
ارباب فتنه و فساد زبیر بن عبد المطلب و عبد الله جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم عهد بستند و سوگند
موکد ساختند که در اعانت مظلومان و در دفع ظالمان بهیچ وجه خود را معاف ندارند و سبب تسمیه این عهد
بحلف الفضول آنکه مدتی قبل ازین واقعه جمعی از قبایل عرب که بهمه فضل نام داشتند در حرم مجتمع گردیده بدین
وتیره سوگند خورده باهم عهد بسته بودند و در همین سال ملایکه بر آنحضرت ظاهر شدند مرویست که آنحضرت
روزی با ابوطالب گفت که ای عم چند شب قبل ازین سه کس را دیدم که بجانب من کرم نظر کرده گفتند این آن است
اما هنوز وقت ظهورش نرسیده و نوبت دیگر فرمود که یا عم ازان سه شخص یکی برین ظاهر شده دست در شکم من
در آورد چنانچه راحت و خوشی تمام ازان دریافت کردم و ابوطالب بنابر توهم آنکه مبادا بر ذات شریف
و عنصر لطیفش مرضی طاری شده باشد آنحضرت را نزد طبیبی که از کهانت نیز بهره داشت برده صورت حال
باز نمود آنمرد بعد از ملاحظه نبض دست و ما بین الکتفین آن طبیب امراض عاصیان را دیده گفت ای ابو طالب
پسر تو از عیوب و امراض مبراست و از وساوس شیاطین معرا اشخاصی که بر او منکشف میشوند ملایکه اند که برای
نبوت تفتیش دل او مینمایند و عنقریبست که برسالت مبعوث گردد و قلم نسخ بر صحایف سلف کشد و بعد از اندک زمانی
دیگر در عالم رویا چنان مشاهده کردم که شخصی دست بدرون من برده دلم را بیرون آورد و گفت نصیحت ناصحش
بصیحت و بروایتی فرمود که گفت خوش در جسد خویش زندگانی نما و ایضا فرمود که در ایام جوانی معاینه
نمودم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره گذاشته دو کس نزول نمودند یکی از من دورتر
نشسته و دیگری بپهلوی من آمد و ضلع مرا کشیده دلم بیرون آورد و گفت نیکو دلیست دل مرد صالح و صغیری
مبلغ و باز بجای خود گذاشت و سوای این درین سال واقعات غریبه بسیار روی نموده که ذکر آن درین
مختصر گنجایش ندارد گفتار در بیان وقایع سال بیست و پنجم از مولد آن ضیا بخش افلاک و در نجم وقایع
شدن حضرت خاتون ارجمند جمیلة منتسبان سلسله علیه انشا و منتظمان عقود نفیسه الارا املا گوهر سخن در رشته

بیان بدینسان کشیده اند که بانوی تتق عفت و خاتون سرادق عصمت خدیجه خاتون بنت خویلد از خواتین قریش بود
بمال و مکنت و جاه و ثروت و حسن و جمال و زیور عفت و کمال و علو حسب و نسب و سمو معارف و ادب سرفراز
و ممتاز بود و اموال خود را بصیغه مضاربه بمردم امین دادی و ابواب فیض و مکرمت بر روی آشنا و بیگانه
گشادی ابوطالب درین سال در باب مضاربه بخدیجه علیها السلام با حضرت رسالت سخن راند آنسرور فرمود
اگر او بانوی این امر کرد و مضایقه ندارم و این سخن بسمع خدیجه کبری رسیده چون آن بانوی حجله عفت و جمال
صدق مقال آنسرور فرخنده فال را بواقعی میدانست این معنی را غنیمت شمرده درین باب پیغام با حضرت فرستاده
جناب نبوی صورت حال با بوطالب باز نمود عمران گفت این رزقیست که خداوند تبارک و تعالی سوی ارزانی
فرموده و آنحضرت بتهیه اسباب سفر پرداخته خدیجه خاتون میسره نام غلام خود را و بروایتی یکی از اقربای
خویش را نیز که خزیمه نام داشت ملازم رکاب آن قافله سالار کاروان ایجاد گردانید و آنحضرت متوجه بصری
شده دو شتر خدیجه خاتون تحمل کشیدن بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماندند میسره این واقعه را بعرض مقدس
جناب نبوی رسانید آن دست نشین صدر رسالت دست بمناجات برداشته دعا فرمود آنگاه دست حق پرست
بر اعضای آنها فرود آورد شتران در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند میسره اینحالت را مشاهده نموده
گفت والله محمد را شانی عظیم در پیش است و چون بحدود بصری رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب
که سرآمد رهابین عصر بود منزل واقع شد آنحضرت در پای درختی که چندان نضارتی نداشت نشست
و آن شجره فی الحال سبز و خرم گشته سایه بر سر آن خورشید بی سایه افکند راهب چون از بام صومعه اینواقعه
را مشاهده کرد بی طاقت شده خود را بخدمت جناب رسالت رسانیده بجهه امتحان گفت بحق لات و عزی که ترا
چه نام است آنحضرت فرمود ثکلتک امک یعنی مادرت بی فرزند باد دور شو که سخنی بر من گرانتر ازین نیست آنگاه تو
گفتی نسطور صحیفه بر آورده بمطالعه آن مشاهده جمال آفتاب مثال قبله ارباب ایقان ساعتی مشغول گشته
گفت بحق آنکه انجیل بعیسی فرستاده که این اوست خزیمه که محبت حبیب درگاه الهی در دلش استقرار یافته
بود بگمان آنکه مبادا از راهب نسبت با آنحضرت غدری ظاهر گردد بیدریغ تیغ از نیام کشیده و رفقا را
آواز دادن بجانب راهب دوید نسطور بصومعه در آمده در را ببست و بر بام آمده فریاد بر آورد که ای معشر
عرب پیش از سخن شنیدن دشمن آسا بقصد دوست تیغ کشیدن در میزان خرد خرده دان و زیرکی ندارد
بخدا سوگند که هیچ قافله دوستتر از شما نزد من نبوده خبر میدهم شما را که آن آفتاب بی زوال که در سایه آن درخت
بدولت و اقبال نزول اجلال دارد پیغمبر آخر الزمان و رسول انس و جان است هر که با و ایمان آورد رستگار گردد
و آنکه خلاف فرمان او نماید جای او نار مخلد بود و از خزیمه پرسید که ترا با او چه نسبت است گفت یکی از ملازمان آستان

او هم و عجایبی که در راه از حضرت رسالت پناه دیده بود اظهار نمود و راهب گفت مرا از روی این صحیفه جلیل
مستفاد گشته که این شخص عنقریب برسالت مبعوث گردد و بر جمیع امم غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و بیشتر
اعدای او یهود باشند خزیمه بعد از استماع این سخنان بخدمت آن پیشوای کاروان بر و امتنان آمده بیان راهب را
عیان ساخته گفت اعتقاد من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو خواهی بود و نسطور چون با میسره صحبت
مرفوع داشت او را پیش خود خوانده بتکرار آنچه با خزیمه گفته بود پرداخت و او را قسم داد که لحظه خود را از خدمت
حضور فیض گنجور او دور ننماید و از دو المطلع صبح صادق شریعت را از رفتن شام ممتنع سازد و بالجمله مهم تجارت را
حسب المدعا در بصری بانجام رسانیده جناب [illegible] معاودت فرمود و بعد از طی منازل و قطع مراحل حینی در
که از حرارت آفتاب ماهی دریا در تاب و وحوش صحرا از تیغ شعاعی خورشید کباب بودند بانوی قباب عفت خدیجه
رضوان منزلت از غرفه دولت سرای خویش مشاهده فرمود که آن پیشوای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود
و میسره بر شتری دیگر و دو مرغ سفید سعادت بال جناح بر جناح یکدیگر بسته بچتر داری آن خسرو اقلیم نبوت اوج
بختیاری دارند حضرت خدیجه با زنان مجلس از مشاهده این امر غریب در تحیر بود که میسره بشرف زمین بوسی عتبه علیا
ممتاز و سرافراز آمده حضرت خدیجه از کیفیت ان امر بدیع سوال فرمود میسره گفت از اوان مفارقت آستان
سعادت نشان تا این زمان حال بدین منوال بوده انگاه لوای بیان در میدان فصاحت برافراخت و عجایب
و غرایبی که دران سفر از ان سرور بعین الیقین دیده بود با قصه نسطور راهب بتفصیل تمام بیان ساخت حضرت خدیجه
رضی الله عنها که اکثر صنادید قریش بامید مناکحت آن بانوی حجله عفت اساس رعایت امتعه و نفایس قمشه افزون
از سرمایه تخمین و قیاس بر طبق عرض جلوه ایثار رسیده اوند و مسئلت ایشان بعز اجابت اقتران نمی یافت بعد از استماع آن
کلمات بتزویج مفخر موجودات مایل آمده با نفیسه بنت منیه اظهار ما فی الضمیر نمود نفیسه متعهد این مواصلت شده
بخدمت جناب رسالت شتافت و آنحضرت را بر سر رضا آورده بشارت بخاتون قباب عفت رسانید و خدیجه رضی الله عنها
ساعتی مسعود اختیار فرموده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل را که از علمای نصاری و ابن عم او بود و حضرت
مقدس نبوی با ابو طالب و بعضی دیگر از اعمام بدان مجلس سعادت انجام تشریف حضور ارزانی داشت و ابو طالب
دران انجمن خطبه فصیح بلیغ در شرف دودمان و فضیلت خاندان سید انس و جان ادا نموده فرمود اما بعد برادر زاده
من محمد بن عبد الله مردیست که او را با هر که از قریش بسنجند در پله مرتبه او بیا سنگی بر نیاید و بالله العظیم که او را امریست
بزرگ و امری عالی در پیش است اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر ماده و بقولی پانصد درم
و بروایتی چهار صد مثقال طلا از مال من که صداق موجل و معجل او همان باشد بعد از ان ورقة بن نوفل و عمرو بن اسد
خطبه آغاز کردند مشتمل بر سپاس و ستایش واهب المواهب و تصدیق سخنان ابو طالب و انکه خدیجه بنت خویلد را

استحضار فرموده

بهرکذا در حبالهٔ نکاح محمد بن عبد الله درآوردند و چون آن عقد شریف منعقد گشت در همان روز زهرهٔ زهرای فلک
عصمت ثمرهٔ وصال آن نوبادهٔ گلستان نبوت برومند گردید گفتار در بیان وقایع سال یکی و سی ام از میلاد
شافع روز معاد تا زمان بعثت آن خلاصهٔ عالم ایجاد اکابر قریش در سال سی و پنجم از ولادت آن اختر
برج بخش افلاک و انجم خانهٔ کعبه را که بجهت مرور اعوام قریب بانهدام رسیده بود و سقف نداشت منهدم ساخته
بتشیید اساس و تمهید بنای آن پرداختند چون ارکان خانه ارتفاع یافته بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان
قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله را داعیه آن شد که نصب آن شخصی از ایشان نماید و بعد از قیل و قال
مهم بران قرار یافت که هرکه نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است درآید درین قضیه حکم باشد و در خلال
این احوال بانی مقصورهٔ دین از آن در درآمد و قوم بقدوم شریفش مبتهج و مسرور گشته گفتند اینک محمد امین
رسید آنچه فرماید بجان فرمان بریم و چون صورت واقعه بر ضمیر مستنیر آن حلال مشکلات پرتو روشن گشت
ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان آن گذاشت و از هر قبیله شخصی را طلب فرموده بموجب اشارهٔ علیهٔ نبویه
هرکدام یک گوشهٔ ردا را گرفته آن سنگ متبرک را برداشتند و بپای کار رسانیدند و مؤسس قواعد دین مبین حجر
الاسود را بدست حق پرست در موضع خویش استوار فرمود و بعد از آنکه دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آن را
مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حایط مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند
گویند چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم بود نوبتی آن سرور بصدیقه فرمود که اگر این نبودی ای عایشه که
قوم تو نو مسلمان شده اند و هنوز از زمان کفر ایشان مدتی نگذشته هرآینه بر هم میزدم بنای کعبه را و تعمیر می نمودم
بدستوری که ابراهیم بنا کرده بود و مکرر دانیدم از برای آن دری از جانب مشرق و بابی از جانب مغرب
و عبد الله زبیر بدست آویز این حدیث در زمان دولت خویش بنای قریش را منهدم ساخته بموجب حدیث
مذکور بحال عمارت باز آورد و در زمان تغلب عبد الملک بن مروان حجاج بعد از قتل عبد الله بن زبیر آن
بنا را ویران کرده بدستور قریش تعمیر نمود و چون نوبت حکومت بهارون رشید رسید خواست که بنای حجاج را
از پا انداخته بر قاعده عبد الله بن زبیر اساس خانه را بلند گرداند مالک گفت ای امیر ازین امر درگذر و خانهٔ
کعبه را بازیچهٔ ملوک مساز بنابران هارون از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که تولد خاتون
قیامت و شفیعهٔ روز ندامت بتول عذرا فاطمه زهرا علیها السلام درین سال فرخ فال بوده و در سال سی و هشتم
از ولادت حضرت مقدس نبوی از غیب آوازها میشنید و انوار غیبیه میدید و قریب بایام بعثت بر هرچه از شجر و مدر
گذشتی ندا السلام علیک یا رسول الله بسمع همایونش رسیدی و واقعات صالحه در منام مشاهده فرمودی و چون
تنها براهی رفتی مسموع آنجناب گشتی که شخصی او را بنام میخواند و هرچند بر یمین و یسار ملاحظه فرمودی هیچکس بنظر

انوری

انوار بینش بنیادی وهم دران اوان انوار محبت الهی بحیثیتی بر فضای دل فیضان منزلش تافت که آثار ماسوی الله
از مرآت ضمیر فیض تنویرش محو مطلق ساخت و در قطع علایق و عوایق و عدم اختلاط با خلایق بمثابه مبالغه فرمود
که هر کس از ابنای زمان بر ان حال اطلاع می یافت بنغمه سبحی ان محمدا عشق ربه ترنم می نمود برق اعراض در خرمن
اغراض نفسانی زده نقش خیال غیر از صفحه ضمیر بگزلک اغماض برانداخت و آیینه خاطر را عکس پذیر جمال
شاهد لاریب ساخته در کوه حرا تاسیس قواعد قصر توجه و تعبد پرداخت بقطرات سرشک سحاب نیسانی
اخلاص بحار ریاضت و عبودیت را امواج خیز لآلی فیض توالی نیاز میداشت و صدف سینه سکینه را منزه و مبرا
از شوایب زخارف ماسوی داشته همت عالی نهمت بر تحصیل درر غرر معارف اسرار الهی و انوار فیوضات
نامتناهی میگماشت تا شجر مقصود ثمر مراد برومند آمده جبرئیل امین نفر مود که رب العالمین جواهر زواهر کلام ربانی
بسمع شریف حبیب جناب جلال سبحانی رسانید و خاتم نبوت بانگشت فتوتش در آورده قامت قابلیتش بولای
خلعت تن زیب ختمیت مزین گردانید خورشید عالم آرای اوج رسالت از مطلع بطحا طلوع فرموده اختر ضیا
بخش افق نبوت از ذروه جبل حرا جلوه فیض نمود صبا بیمن رسانیدن این مژده در اطراف و اکناف عالم
عنبر بیز جیب و دامان عالمیان گشت و طنطنه کوس این نوای گیتی آرای از چار طاق سپهر خضرا و گنبد مینا
در گذشت درخشان شد ز بطحا آفتابی قضا قدر و قدر قدرت جنابی گل سرشاخه باغ سعادت نخستین نونهال
نخل ارادت ز دیوان رسالت انتخابی برایوان نبوت آفتابی بدل بسمله قران ایجاد بتن شمع تجلی جلوه بنیاد
حبیب بارگاه قدس لاهوت شفیع بیکسانی دشت ناسوت نوا بخش دل امیدواران شفیع بیکس چون من هزاران
جواد رسم شفاعت برگزیده که در ره طاعت نشنید چه غم گر بار عصیان بیش داریم شفیعی چون محمد پیش داریم
[illegible] واقفان مواقف فرقانی
و عارفان معارف اسرار سبحانی آورده اند که در مبدا سال چهل و یکم از ولادت آن نیر عالم آرای اوج سعادت
روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل امین خود را بر آن سرور ظاهر گردانید و بشارت بعثت
داده گفت اقرا حضرت رسالت فرمود ما انا بقاری یعنی نیستم من خواننده و جبرئیل آنحضرت را فشرد
و باز گفت بخوان و همان جواب شنید تا سه نوبت اینصورت تکرار یافت آنگاه جبرئیل گفت اقرا باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و بروایت مشهور همان روز روح الامین بتعلیم وضو و صلوة سید المرسلین پرداخت و بقولی روز دوم از
بعثت این واقعه دست داد و حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی و فراغ ان بمنزل شریف تشریف فرموده
خدیجه را از ان حال اطلاع بخشید خدیجه علیها السلام برخصت سید انام نزد ورقه بن نوفل رفته گفت یا ابن

بعم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس در دیاری که بعبادت اصنام ذلیل میپردازند نام جبرئیل که
پیک رب جلیل است وبتوسط او وحی بر انبیا نازل میشود که بر زبان آرد خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من
نازل شده وکیفیت واقعه را بیان کرد ورقه گفت بخدا سوگند اگر تو درین حدیث صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود
وبعد از ان رسول مجتبا با ورقه ملاقات فرموده بشرح الواقعه پرداخت ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر
بعزت الله تعالی قسم که ان پیغمبری که عیسی علیه السلام بظهور فایز السرور او بشارت داده توئی وعنقریب
بجهاد مامور شوی واگر من از زمان سعادت نشانت را در می یافتم در اعانت وخدمتگاری تو بر جان منت میگذاشتم
گویند بعد از اندک زمانی ورقه فوت شد واو ان دعوت آنحضرت را در نیافت وحدیثی در شان او نقل کرده اند که دلالت
دارد بر ایمان او بآنحضرت و دخول او بجنت   که خدیجه بعد ازین مذکورات نزد عداس راهب تشریف
شریف ارزانی داشته گفت ای عداس مرا از جبرئیل خبر ده بازگو عداس سر بسجده نهاده گفت قدوس قدوس
در شهری که بعبادت معبود حقیقی نپردازند گفتگوی جبرئیل چه باشد خدیجه فرمود محمد میگوید که جبرئیل بر من نازل شده
عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است که وحی بموسی وعیسی آورده نزول او درین دیار باعث خیر وبرکت ورفاه
وسلامت است لیکن ای خدیجه مبادا از ممر شیطان آسیبی باو رسیده باشد وجنونی عارض گشته این کتاب را بر
بازویش اقدام نماید اگر وسوسه شیطانی است از ان سالم ماند واگر امر رحمانی باشد زیارت این کتاب منافی بدان ندارد
چون خدیجه با کتاب عداس نزد آنحضرت آمد جبرئیل در ان حالت نون والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک ب
مجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از استماع این کلام مسرور وخوشحال گشته گفت پدر و مادرم فدای تو باد بیا تا نزد عداس
برویم وحضرت با خدیجه پیش عداس رفت عداس بعد از تفتیش الحالات ومشاهده مهر نبوت فی الحال سر بسجده
گذاشته بعد از ان گفت قدوس قدوس ای محمد والله ان پیغمبری تو که موسی وعیسی بقدومت بشارت داده اند
آنگاه پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی
وقریش ترا متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت فرمائی وملایکه ناصر تو باشند بحق خدا قسم که اگر من در ان
زمان زنده باشم در رکاب تو شرایط جان سپاری بتقدیم رسانم مخفی نماند که در کیفیت نزول وحی وبعثت آنحضرت
روایات متعدده بنظر آمده خوف الاطناب بروایت اشهر اکتفا نموده آمد   بر رای ارباب خبرت وبصیرت
مبرهن وهویدا خواهد بود که این ترددات حضرت نه بجهة شکوک در امر بود بلکه از قبیل لیطمئن قلبی بوده
ونیز می تواند که بجهت لزوم ازدیاد حجت باشد بر یهود ونصاری که در اوایل نزول وحی احبار ورهابین ایشان
بی تعویق وتسویف قبول امعنی نموده وزبان بیان بر صدق رسالت ونبوت ان قافله سالار انبیا گشوده
القصه بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت وان صورت باعث حزن وملال خاطر اشرف نبوی

گرد

کشته چند نوبت قصه فرمود که خود را از قله کوه حرا بیندازد و هر بار جبرئیل ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدایی
بحق و بااین سخن خاطر همایونش مطمئن میگردید از جابر بن عبد الله مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود
در زمان فترت وحی براهی میرفتم ناگاه آوازی از فوق استماع نمودم نگاه ببالا کردم همان فرشته را که در غار
حرا بر من نازل شده بود دیدم بر زبر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته خایف و هراسان بخانه شتافتم و گفتم
زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند و همان زمان این آیت نازل گشت که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک
فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی تواتر یافت بر آینه ضمیر متتبعان فن سیر در حجاب استتار و اختفا
نخواهد بود که جمهور مورخین بر آنند که ابتدا از نزول وحی در ماه مبارک رمضان سال چهل و یکم ولادت آنحضرت بوده
چنانچه گذشت بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القران و اصحاب حدیث ابتدا وحی را در سال مذکور
هشتم یا دوازدهم یا بیستم شهر ربیع الاول تعین کرده اند و میگویند مراد از نزول قرآن در شهر رمضان
نزول از لوح محفوظ است باسمان دنیا و بعضی از اکابر متاخرین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب
ماه ربیع الاول سال مذکور است و در بیداری نزول قران در ماه مبارک رمضان و همچنین اختلافست در نزول
اول سوره چه اکثری از متقدمین بر آنند که اول سوره اقرا نازل گردید و قولی آنست که یا ایها المدثر بوده
و بروایتی که منقولست از خدیجه کبری سوره فاتحه الکتاب بود و فضلا متاخرین بنا بر صحت روایات چنین
گفته اند که آیتی که اول بر سبیل اطلاق نزول یافت اقرا بود و بعد از فترت وحی اول سوره یا ایها المدثر نازل
گشته و استماع آنحضرت سوره فاتحه از جبرئیل قبل از رفتن بغار حرا بوقوع پیوست تا بیان کیفیت نزول وحی
مستحضران فن سیر و مغازی آورده اند که نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی بچند نوع بوده یکی از انجمله رویای
صادقه است چنانچه در اخبار آمده که خواب راست یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت دیگر آنکه جبرئیل بی آنکه
متمثل شود بصورت غیری بهیات اصلی ظاهر گشتی دیگر آنکه بصور اشخاص انسانی منکشف شدی دیگر آنکه بی آنکه
بخطاب رسالت جبرئیل را ببیند فرمان الهی در دل مبارکش القا نمودی و کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک
لیکون من المنذرین دلالت دارد بر این دیگر آنکه نزول وحی بر آنحضرت شبیه باواز جرس بودی و این صورت اشد
و اصعب صور وحی نمودی چنانچه اگر آن شهسوار عرصه نبوت بر شتری سوار بودی دست و پای مرکوب
خم گشتی و اگر تکیه بر زانوی شخصی داشتی بیم انکسار عظم افراشتی گفتار در بیان اول من آمن بالنبی باتفاق
علما فن سیر و فضلا روانشور چون جناب خیر البشر بخطاب قم فانذر مخاطب گشت و به تبلیغ رسالت
مامور آمد تاج با ابتهاج نبوت بر سر و ردای دل آرای دعوت در بر دواج و تاج هدایت بر میان عنایت بست
و بر صدر مسند اهتدا و اعتلا نشست اول کسی که در سلک ارباب قبول انتظام یافت خدیجه کبری بود

اسلام ابو طالب

وبعد از آن عفیفهٔ عفت نصاب علی ابن ابی طالب که از حسن نیکخصالی در ظل رعایت آن سرور نشو و نمایی یافت و در حجر
تربیت آنحضرت انوار فضایل و کمالات بر وجنات احوالش می تافت بتفاوت یکروز و بروایتی در آخر همان روز کلمتش
ایمان را بذکر کلمهٔ طیبه تازه ساخت و ایمان خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با رسول عالیجناب در زوایای
شعاب نماز میگذارد اتفاقا روزی ابوطالب اخوین را در شعبی یافت که آنحضرت بادای نماز قیام داشت
و علی مرتضی شرایط تحفظ بجا می آورد ابوطالب بعد از فراغ نماز از قبلهٔ ارباب نیاز پرسید که ای محمد این چه دینست
که اختیار کردهٔ جناب ختمی مآب فرمود این دینیست که ایزد سبحانه آنرا برگزیده و مرا به تبلیغ رسالت و هدایت
ارباب غوایت امر فرموده اکنون دعوت میکنم ترا بدین دین قویم و صراط مستقیم ابوطالب گفت ای فرزند
راست میگویی اما نفس من در ترک دین آبا و اجداد تردد دارد بالفعل تو بفراغ بال بآنچه مبعوث گشته اشتغال
نما که تا زنده ام نگذارم که آسیبی از اعدا بروزگار فرخنده آثار تو عاید گردد و بجانب امیرالمومنین علی ملتفت شده
فرمود ای علی ملازمت محمد را موجب سعادت دارین میدان و بآنچه امر فرماید اقدام نما و از احکام او تخلف جایز مدار
که ایزد سبحانه حافظ و ناصر شماست و تا رمقی در تن من باقیست کفالت و حمایت شما بر من لازم و در روایتی دیگر آمده
که روزی ابوطالب با پسر خود جعفر در شعبی در آمده دید که اخوین باهم نماز میگذارند با جعفر گفت که صل جناح ابن
عمک یعنی بوصل جناح ابن عم خود قیام نما و جعفر بفرموده پدر عمل نمود و حضرت رسالت درباره جعفر دعا فرمود
که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة یعنی وصل کرداند الله سبحانه بتو دو جناح که بآن طیران نمایی در بهشت
و دعای آنحضرت تشرف اجابت اقتران یافته در غزوه موته بدولت شهادت فایز گشت و حق تعالی او را دو بال
ارزانی داشت تا بدان در بهشت عنبر سرشت طیران نماید و چون ابوطالب بمنزل خود مراجعت فرمود
فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی گفت که فلان کنیزک خبر داد مرا که پسر تو علی با محمد در فلان شعب نماز میگذارد
و تو روا میداری که علی از دین آبا خود تبرا نماید ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی باز دار
والله که احق و اولی بیاری محمد پسر عم اوست و من نیز تا جان ممد و معاون ایشانم تا آنچه محمد بدان مامورست
باتمام رساند و دین حق را بر کرسی نشاند و بر قریش این سخن دشوار آمده خایف گشتند یکی از ثقات گوید
که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه رفتم و در منا از عباس متاعی خریدم که ناگاه از خیمه که نزدیک او بود شخصی
بیرون آمده احتیاط آفتاب کرده بنماز مشغول شد و از عقبش زنی و پسری بیرون آمده اقتدا باو کردند من
از عباس پرسیدم که اینها چه کسانند گفت آنمرد محمد برادرزاده منست و این زن منکوحه اوست و آن پسر
برادرزاده دیگر من علی ابن ابی طالبست و محمد دعوی پیغمبری می نماید و میگوید که مملکت قیصر و کسری بدست
من و امت من گشوده خواهد شد و تا غایت هیچکس غیر ان دو شخص متابعت او نکرده راوی این حکایت بعد از

مدتی

مدتی ایمان آورده میگفت که اگر در آن ایام بشرف اسلام فایز میشدم بعد از علی و خدیجه زمان خود بودم و از علی مرتضی
منقولست که فرمود صلیت مع النبی قبل الناس سبعاً و بعد از امیر المؤمنین علی زید بن حارثه مولای خدیجه که آزاد کرده
حضرت رسالت مآب بود شرف سابقیت دریافت و بعد از زید ابوبکر صدیق تصدیق قبله ارباب تحقیق نمود و در سبب
ایمان آن زبده اصحاب ایقان اقوال متعدده بنظر درآمده از انجمله یکی آنست که پیش از بعثت جناب رسالتمآب در عالم
رویا چنان مشاهده نمود که ماه از آسمان جدا شد و قطعه قطعه شده در اکثر بیوت مکه جلوه فرمود و باز قطعها مجتمع گشته
بآسمان رفتند و قطعه که بخانه صدیق نازل گشته بود هم چنان بماند و قولی آنکه همه قطعها یکی گشته در خانه صدیق
درآمدند و صدیق صباح نزد یکی از احبار یهود رفته از وی تعبیر خواب خود درخواست یهودی گفت این رویا
از قبیل اضغاث احلامست و چون روزگاری بر این بگذشت و صدیق در بعضی از اسفار خود بدیر بحیرا راهب رسید
و از وی تعبیر خواب مذکور پرسید بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از قریش راهب گفت در میان شما پیغمبری ظاهر
شود که نور هدایت و عنایت او بهمه منازل مکه پرتو افکن گردد و تو در حیات وزیر او باشی و بعد از وفات آنجناب
مسند نیابت و خلافتش بدست تصرف درآوری صدیق گفت من این راز را مخفی میداشتم تا مهر سپهر رسالت
از افق بطحی طلوع فرموده مرا باسلام دعوت نمود گفتم هر پیغمبری که دعوی نبوت کرده او را حجتی و برهانی بوده
حجت پیغمبری تو چیست فرمود که دلیل نبوت من خوابی که دیدی و از یهودی تعبیر آن پرسیدی و او گفت این خواب
تعبیر ندارد و بحیرا آنرا تعبیر کرد آنگاه صدیق تصدیق آنحضرت نموده زبان بگفتن کلمه طیبه جاری ساخت و در روایتی
دیگر آنکه صدیق گفت که قبل از بعثت آنحضرت برسم تجارت بجانب یمن رفتم و در آنجا پیری بود عالم از قبیله ازد
بعد از ملاقات و تفتیش حالات بمن گفت جامه از بالای شکم خود بردار که علامتیست میخواهم آنرا ببینم جواب دادم
که تا مقصود خود را بیان نسازی ملتمس ترا مبذول ندارم گفت در کتب سلف یافته ام که در میان قوم تو پیغمبری
مبعوث شود که او را دو معاون باشند جوانی که درآینده باشد در کارهای دشوار و دفع کننده بلایای بسیار
و کهلی سفید پوست بلند بالای لاغر میان نازک بدن سرآمد ارباب رای و فن که بر شکم او داغی باشد سیاه و گمان من
آنست که آن کهل تو باشی آنگاه صدیق خال سیاهی که بر بالای نافش بود به پیر ازدی بنمود پیر گفت برب الکعبه که آن
کهل تویی و مرا وصیتهای مشفقانه نمود و دوازده بیت عربی فصیح بلیغ در توصیف آنحضرت بر من خوانده گفت
این امانت مرا بر آنحضرت عرض خواهی کرد و چون بمکه معظمه مراجعت کردم از عقبه بن ابی معیط و شیبه و ابوجهل و اهل
و ابو البختری پرسیدم هیچ واقعه غریبه بعد از رفتن من بظهور آمده گفتند غریب تر از این چه باشد که یتیم ابوطالب
بدعوی پیغمبری برخاسته و نفی آلهه ما می نماید و ما را از جمله سفها و ارباب ضلالت میشمارد پس بخدمت آنحضرت شتافته
گفتم یا محمد چیست حال تو فرمود یا ابابکر منم رسول خدای بی همتا دعوت میکنم ترا و جمله خلایق را بجناب جلال کبریا من ایمان آوردم

تا رضاء ایزد تعالی دریابی و از عذاب الهی ایمن باشی کفتم دلیل نبوت وحجت رسالت تو چیست فرمود بر تان من و قعه آن
پیر ازدیست که در یمن با تو چنین و چنان حکایت کرد و در توصیف من دوازده بیت ادا نموده سپرده آن
ابیات را تکرار فرمود کفتم یا محمد ازین حال ترا که خبر داد فرمود فرشته که بر انبیاء سابق وحی می آورد کفتم اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و روایات دیگر نیز درین باب وارد است بر هر تقدیر ایمان آن برگزیدۀ
معرون بدو صفت کرفته اند یکی موکد بشواهد و دیگری بی تردد و تراخی چنانچه در مستقصی آورده که فرمود رسول خدا
که عرض نکردم اسلام بر احدی مگر آنکه تردد ی نمود الا ابو بکر که بمجرد دعوت ایمان آورد و چون صدیق در میان قریش
بصدق گفتار و حسن کردار و خوبی صفات و نکوئی ذات و شرایط مهمانداری و قواعد خدمتکاری و رای ثاقب
و فکر صایب مشهور و معروف بود بعد از اسلام با یاران موافق و دوستان صادق بدلایل واضحه و براهین
لایحه علامات نبوت و امارات رسالت و صدق قول آنحضرت را در میان آورد و بیمن انفاس آن پسندیده خصال
جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب مثل عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص
و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن جراح و سلمه بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم
دست توسل در ولای اسلام زده از بادیه غوایت بشاه راه هدایت در آمدند و بعد از آن بتدریج بلال و صهیب
و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و پدر و مادر او سمیه و اسما دختر ابو بکر و ابو عبیده بن الحارث و عبد الله بن مسعود و حبیس
بن حذافه بحک ایمان آوردند و توفیق میان روایاتی که وارد شده که اول کسی که به نبوت سید ابرار اقرار کرد
صدیق بود و نخستین شخصی که تصدیق رسالت نمود علی مرتضی است و اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد زید بوده
آنست که اولیت این سه بزرگوار در تصدیق رسول مختار اضافیست یعنی ابو بکر اول رجالست در تصدیق آن قبله
ارباب تحقیق و علی مرتضی اول صبیان در اطاعت حبیب حی سبحان و زید بن حارثه اول موالی در قبول این واقعه
و اولیت بانوی قباب عفت حضرت خدیجه علیها السلام را احتیاج بتاویل نیست ذکر ممنوع شدن شیاطین
از عروج بآسمان ... بعد از بعثت خیر البشر راویان اخبار و ناقلان آثار رسول مختار ایراد
نموده اند که قبل از بعثت سید انس و جان شیاطین بجانب آسمان صعود نموده از ملایکه حادثات را شنیده کلمات
چند بان ضم ساخته بکهنه میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت آنحضرت بگذشت بشهب
ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع گشتند و اول طایفه که بر رجم و منع ایشان مطلع شدند اهل طایف
بودند و هر کس از آن جماعه بقدر مقدور رو بسوی جهت اصنام کم نام شتر و گوسفند قربانی کردند تا کار بجایی رسید
که اکثر مواشی ایشان در معرض تلف آمد آنگاه با هم گفتند که نزدیک است از مواشی ما نشان نماند و از ستارهای
آسمان هیچ کم نمی شود لاجرم از ذبح بقیه مواشی دست باز کشیدند اما واقعه تنبه خسرو پرویز بعثت

نتائج روز رستخیز چنانست که خسرو پرویز روزی در حجره خفته بود که ناگهان از در معهود ملکی بصورت انسان با عصای
بر سر بالینش ظاهر شده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم خسرو گفت بهل بهل و مشکن و فرشته
بازگشت خسرو بواب و حجاب را طلبیده گفت این شخص را چرا گذاشتید که نزد من آمد قسم یاد کردند که ما هیچکس را
ندیدیم و کسی را راه نداده ایم و سال دیگر آن فرشته باز آمده و سخن سابق را اعاده فرموده از و همان جواب شنید
و در سال سیوم باز ظاهر شده او را باسلام دعوت کرد و چون ایمان نیاورد عصا را بشکست بر و گفتا
من آن پولاد دستم که دولت را بدین خواری بشکستم و ایضا در کتب آثار مسطور است که خالد با می
از رؤسای مجوس که در آخر حال بشرف اسلام در آمد گفت پرویز چون سوار شدی دو شخص سوار از دو جانب
او میرفتند و هر زمان با او میگفتند که تو بنده و بادشاه حقیقی خدای آسمان و زمین است و او بسر اشارت کردی که
چنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود با او بودند و این کلمه تکرار مینمودند و در رفتن و باز آمدن از آن
باز داشت اصلا اثر تصدیق مشاهده نکردند و ایشان شکایت بموبد موبدان بردند و موبد بخلوتخانه خسرو در آمد
تا با او درین باب سخن گوید اتفاق خسرو در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شده با وی عتاب کرد که از چه
مرا بیدار ساختی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده نزد حضرت
عزت بردند و شخصی را ملاحظه کردم که ردای بر دوش و ازاری بر میان در آن مقام ایستاده بود و حق سبحانه
با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را باین شخص بده و سخن باینجا رسیده بود که باواز پای تو بیدار شدم
و در بعضی از کتب سیر مسطور است که در اواسط ایام بعثت حضرت ختمی مرتبت شبی خسرو پرویز جمال جهان آرای
سید عالم را بخواب دید   خرامان گشته بر تازی سمندی   مسلسل کرده گیسو چون کمندی   بحربی گفت
با او کای جوانمرد   ره اسلام گیر از کفر برگرد   جوابش داد تا بی سر نگردم   ازین دینی که دارم بر نگردم
سوار تند شد تازی روانه   بقبضی زد بر و یک تازیانه   خسرو از خواب در آمده آتش حیرت در کانون سینه
بر کشید آتش شعله کشید و دود و دهشت در کاخ دماغ آن بی سعادت تیره روان فرو پیچید و چندی سر
بر بالین بیماری گذاشت تا روزی در خلوت با شیرین گفت نظامی   بیا تا در جواهر خانه گنج   ببینیم آنچه از دلها
برد رنج   بسوی گنجینه رفتند آن دو همراز   بدیدند از جواهر هر زمین جای   ز گنجور چون مفاتیح خزاین بدستش
گذاشت در آن میان کلیدی بنظرش در آمد که گویا هرگز آنرا ندیده بود از حقیقت آن سوال نمود گنجور گفت
در زیر این زمین خزانه ایست که اردشیر بابکان آنرا ودیعت گذاشته و تا امروز احدی دست بدان نبرده معلوم
نیست که مخزون از قسم جواهر است یا زر و سیم و اینقدر رسیده ام که این کلید آن گنجینه است پس بفرموده خسرو
آن مکان را حفر نموده صندوقچه بر آمد مقفل و چون آنرا باز کردند لوحی دیدند سیمین که سطری چند از طلا بر آن نوشته

وصورتی بران کشیده مضمون نوشته انکه شاه اردشیر بابکان که بادشاهی بود نافذ فرمان و در علم تنجیم
وتقویم سرآمد ابنای زمان وحکمای ماهر وفیلسوفان باهر ملازم رکاب او بودند زحمت اخر چنین آورد
بیرون که در چندین قران انزده ورکردون ازین بکر بدید آید نشانی در اقلیم عرب صاحب قرانی معجز
کو سه سالد اختران را بدین خاتم بود مهر انزا بد و باید که دانا بکرو دیز زود که جنگ او زیان وصلح او سود
چو خسرو اندران صورت نظر کرد سیاست در دل وجانش اثر کرد بعینه گفت کان شخص جهانتاب سوادی
بود کانرا دید در خواب چنان در کالبد جوشید جانش که بیرون ریخت مغز استخوانش بپرسیدش ز مردان
جهان گرد که در گیتی که دید ست اینچنین مرد همه گفتند کاین تمثال منظور که جانرا دیده بخشد دیده را نور
نماند جز بدان پیغمبر پاک که نو درگه عنبر نو شده خاک محمد کایزد از خلقش گزیدست زبانش قفل عالم را کلید است
بدون شد او ازان گنجینه دلتنگ وزان گوهر فتادش بر سر سنگ گویند شیرین شکر لب نمکین کلام هرچند
آن قبیره سرانجام را بدلایل واضحه وبراهین لایحه باعث شد بران که دست توسل وولا در دامن خاتم الانبیا
زند فایده بران مترتب گشت وازکیش باطلی که داشت در گذشت [illegible]
[illegible] بلبلان نغمه سنج بوستان اخبار نبوی وطوطیان شیرین مقال شکرستان
آثار مصطفوی در توضیح وتبیین این داستان حلاوت بیان چاشنی شهد لذت بکام سامعه مستمعان حسن
رسانیده اند که بعد از مدت سه سال که ان عندلیب گلشن وما ینطق عن الهوی در ستر وخفا بامر دعوت پرداخت
که آیه فاصدع بما تومر واعرض عن المشرکین یعنی وقت آن شد که اسلام را آشکار سازی وسرا وجهرا
بدعوت خلایق پردازی وخود را از کافران بازداری که ما شر ایشانرا از تو کفایت کردیم نازل شد جناب
مقدس نبوی بکوه صفا برآمده قریش را بخواندند و فرمود ای معشر قریش اگر من شما را خبر دهم که در عقب
این کوه گروهی لشکر قصد شما بسته اند آیا تصدیق من میکنید یا نه قریش جواب دادند که آری تو متهم بدروغ نیستی
وبغیر از صدق وراستی از تو امری مشاهده نرفته انگاه فرمود بیم میکنم شما را از عذابی که در پیش است
ولتقبول فرمود که من رسولم بسوی شما از خداوند جل وعلا ابولهب صدا بلند کرده گفت تبا لک سائر الیوم
لهذا جمعتنا او بجابتی گفت ایها الناس برادرزاده من دیوانه شده است سخن او را بسمع قبول جا مدهید
و مردم جمع آمده پریشان گشتند و بعد ازان آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت از امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرویست که بعد از نزول آیه مذکوره جناب رسالت مرا امر فرمود تا طعامی مهیا سازم
وقدحی شیر حاضر آرم وخویشان نزدیک او را بخوانم ومن بموجب فرموده عمل نموده چهل تن از اقارب
آنسرور را برسم ضیافت استدعا نمودم وچون طعام حاضر ساختم آنحضرت قدری گوشت برداشت وبعضی

از آن تناول فرموده بقیه را در اطراف طبق بگذاشت و فرمود خذوا باسم الله و همه ایشان از آن طعام
سیر خوردند و از آن قدح شیر همه سیراب شدند و بحق آن خدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که
آن طعام و شیر آن قدر بود که یک تن را کفاف باشد و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه جناب مقدس نبوی تکلم
نماید ابولهب خطاب بقوم کرده گفت برخوردار مباد کسی که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده آنگاه در تعجب
قبله در باب ایقان آورده گفت که قریش را طاقت آن نیست که بجهت خاطر تو با جمیع قبایل عرب در مقام محاربت
آیند و سزاوار آنست که ببینی ما تشیع تر احبس نمایند که دیگر روی عیش و سرور نه بینی و سلک جمعیت ایشان از هم
نپاشد بسر و رکاینات از مقالات ابولهب متألم گشته سکوت ورزید و قوم متفرق گشتند و نوبت دیگر آنحضرت
این امر کرد که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام سبقت جست و نگذاشت که بانچه مامور بودم قیام نمایم
مثل این روز طعامی دیگر آماده ساز چون بعد از سرانجام آن مهام قوم حاضر آمده از اکل و شرب فارغ شدند
آنحضرت زبان وحی ترجمان بتحمید و تمجید حمید مجید جاری ساخته فرمود ای قوم بخدا سوگند که اگر با همه کس دروغ گویم
با شما دروغ نخواهم گفت بوحدانیت خدای که سوای او دیگری مستوجب عبادت نیست که من رسول اویم بر شما
بجواب و بر جمیع قاطنان ارض و سما والله که شما را مردنیست چنانچه میرویید و بر انگیختنی است همچنان که بیدار میشوید
از بقیمان ۱۲
افعال و اعمال شما را حسابیست در پیش و نتیجه آن خواهید یافت بی کم و بیش باید در امری که شما را دعوت مینمایم
قبول کنید و ممد و معاون من باشید تا دین حق رواج گیرد و ادیان باطله شکست پذیرد امیرالمومنین علی گوید
گفتم یا رسول الله اگرچه من از همه ایشان بسال خوردترم اما در تصدیق رسالت تو و قبول ملت بیضا بر همه
ایشان مقدمم و پیشوا اگر دا اقدام ترا که توتیای دیده جانست بکحل الجواهر کوته نظران بی بصیرت تفرقم و در قدوم
هدایت لزوم تو که زینت عرایس مطالب و مآرب صداقت من آن عقیدت آئین است نقد روان نثار و ایثار سازم
یار کار تو منم گر همه اغیار شوند کل بیخار منم جمله اگر خار شوند بخشانم ز دم تیغ با من بی خبران دم الی
که ز مستی همه هشیار شوند جناب رسالت از روی محبت دست در گردن من حمایل ساخت و مرا بنوازش دعا
و ثنا بنواخت و فرمود این برادر منست و وصی من خواهد بود کلام او حق و سخن او صدق است هرچه فرماید سمعا
و طاعتا گوئید و از فرمان او دوری مجوئید قوم برخاستند و ابولهب از روی استهزا با ابوطالب گفت که محمد
پسر ترا بر تو حاکم کرد و خطاب بقوم نموده گفت که ای بنی عبدالمطلب از مرافقت محمد دست بدارید پیش از آنکه
دیگران بمنازعت شما بر خیزند ابوطالب گفت ازین کلمات لاطائل خشونت آمیز بگذر والله که تا من زنده ام احدی
از شما را یارای اذیت محمد نخواهد بود اگر انصاف دارید اطاعت او نمائید و الا طریق معاونت او فرو مگذارید
تا غایتی که حق سبحانه تنفیذ حکم او فرماید و اعلای اعلام دین او نماید دیگر اضرار اشرار گناه نسبت نسیند

اخبار [illegible] عبد المطلب بصحت پیوسته که مادام که سرور انام مبین عیوب بتان قریش نگشته بود آنطایفه
نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کشیده میداشتند و هرگاه آنقصد نشین ایوان نبوت بر محافل ایشان
میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و ادعای آن دارد که ملائکه با او سخن میگو[یند]
و چون آیات فرقانی مشعر بر عیوب آلهه باطله ایشان نزول یافت و آنسرور بر ایشان خواند کفار نابکار
بخدمت عم رشید ابرار آمده گفتند در باب منع محمد کمر بسته بجناب تو التجا برده ایم مفید نیفتاد و او هر روز
در امری که پیش نهاد خاطر دارد جد و جهد زیاده مینماید و ما را بیش ازین طاقت استماع مذمت
اصنام نمانده در دفع او بحمیت گشته ایم نه بینیم معاون او کیست و اگر دست از سب آلهه ما باز دارد ما را
با او تعرضی نباشد ابوطالب هر چند برفق و مدارا در اطفاء نایره ایشان کوشید مفید نیفتاد از پیش
ابوطالب بخشم برخاستند و عم ازان بجهة آنکه مبادا ازان قوم آزاری بآنحضرت عاید گردد و خود ذات مسالک کسی
را از مهم نکدرت حساد و معاندین ضرری رسد آنسرور را طلبیده اخت و صورت ماجرا درمیان آورده
گفت اگر چنانچه درین کار چندی برفق و مدارا و تأنی و مواسا با قوم سلوک نمائی تا کار بخصومت و نزاع
منجر نشود دور از مصلحت نخواهد بود و ایشان بالفعل بهمین قدر از تو راضی و خشنود میشوند که علانیه و آشکارا
آلهه باطله ایشان را تقبیح و تشنیع نفرمائی دیگر تو دانی شرف دودمان غالب بتصور آنکه شاید ابوطالب از حمایت
او و ملامت قریش تنگ آمده است و دست از دامن کفالت او کوتاه کرده فرمود ای عم بزرگوار بخدا
قسم که اگر قریش طلای تمام عیار خورشید جهان مدار و سیم سره ماه مهر آثار بر طبق عرض پیش من گذارند
و گویند دست ازین کار باز دار هر آینه قدم بر مراد و مرام ایشان ننهم و عنان اختیار از قبضه اقتدار بدهم
این بگفت و آب در دیده مبارک بگردانید ابوطالب چون نگرانی خاطر فخر آل غالب مشاهده نمود از گفته
خود پشیمان گشته فرمود ای فرزند بجان پیوند در آنچه رضای خالق است خود را معاف مدار و از طرف من
غباری بخاطر میار بخدائی که در دانش غلط نیست که تا زنده ام ممد و معاون تو ام و در روایتی آنکه ابوطالب
سرور آل غالب را در حضور قریش طلب فرموده و این قیل و قال در برابر ایشان بمیان آمد و چون قریش
دیدند که ابوطالب آن قبله مقاصد و مآرب را دل تنگ نمیخواهد و دست از حمایت و رعایت او باز نمیدارد
تدبیری ناصواب که بمیزان خرد خورده دان بپاسنگ قبول بر نیاید اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره
را که در حسن و جمال بی مثل و مثال بود مصحوب خویش گردانیده نزد ابوطالب آمدند و بعرض رسانیدند
که بر آئینه ضمیر سید قریش و بزرگ عرب روشن و هویدا است که در میان عرب این سمنبر نسرین عذار که داغ
حسرت بر دل لاله داغدار سوخته و از فروغ ماه عارضش مهر جهانتاب چهره خجالت افروخته قمری

برستان خاطر [illegible] صغار و کبار جمع آمده و مردم از آزار [illegible] اقدام مینمودند و بعد از [illegible]
[illegible] آنحضرت به شغل [illegible]
[illegible] باز کفار نابکار

کردن

گردن بطوق بندگیش درآورده از عشق سهی قدان چمن آزاد آمده و غنچه گلزار حسن در آرزوی گلبرگ
لبش پیرهن گلناری قبا ساخته لبان عندلیب هزار زبان در آهنگ طوطی شیرین بیان شکر ریز توصیف
تبسم نمکین اوست مثل یوسف ثانی ندارد ما بطوع و رغبت بتو ارزانی میداریم او را بفرزندی قبول
فرما و محمد را با تسلیم نمای ابوطالب گفت ایها القوم هیچ عاقلی تکلیف دیوانه بامری که شما مرا تکلیف می نمائید
قیام نموده بنازم باین عقل وافی و خرد کافی که شما راست فرزند بجان پیوند خود را بشما بدهم که بقتل او
بر دارید و پسر بیگانه را تربیت کنم بتحقیق بدانید که تا باکنون سخن صریح نمی گفتم و پاس خاطر شما نگاه میداشتم
اکنون آشکارا و بی پروا میگویم هر که خصم محمد و دین اوست من خصم او و دین اویم و چون قریش این سخن
شنیدند بخشم برخاستند و کمر کین و عداوت بر میان بستند ابوطالب بنی هاشم و بنی عبد المطلب را انجمن نموده
وصورت منازعت قریش را با ایشان بیان فرموده ایشان را در نصرت و معاضدت آنحضرت ترغیب
و تحریص نموده سوای ابولهب همه گفتند سمعنا و اطعنا هر چه فرمائی بجان قبول داریم و چون قریش یکجهتی ایشان را
دیدند دست از مجادله و مناقشه کشیده گرد مکر و خدعه تنیدند گویند از جمله مشرکان که کمر عداوت و شقاوت
قایم تر بسته داشت ابوجهل بن هشام و حکم بن ابی العاص و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و عاص بن
وایل و امیه بن خلف و ابی بن خلف و عاص بن سعید و نضر بن حارث بود و زیاده از همه ابولهب بن
بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط که با آنحضرت قرب جوار داشتند و آن اشرار ناس قاذورات انجاس
بر سر راه سید انجب و اطهر می افگندند و سرور عالم راه را پاک ساخته عبور میفرمود و بزبان تلطف میگفت
ای بنی عبد مناف این چه شرط همسایگی است که بجا می آرید طارق ابن عبد الله گوید روزی در یکی از بازارهای
عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرفت و با آواز بلند میگفت ایها الناس بگوئید لا اله الا الله تا فلاح یابید
و از عقب او شخصی سنگ می انداخت و پاهای مبارک او را خون آلود ساخته بود و میگفت انه کاذب فلا تصدقوه
یعنی بدرستیکه این دروغگوست تصدیق او مکنید از احوال هر دو استطلاع نمودم گفتند آن جوان محمد بن
عبد الله است که دعوی نبوت میکند و آن سنگدل که باذیت او مشغول است ابولهب عم اوست از صدیقه منقول است
که از آنحضرت پرسیدم که آیا صعبتر از روز احد روزی بر جناب رسالت گذشته فرمود بلی روزی در عقبه بجهت
هدایت جمعی از قریش رفته بودم که شاید آن قوم را از ضلالت برهانم و در ابلاغ رسالت معاونت نمایند آنها
قبول ننمودند و دست و زبان بایذای من گشادند و جواب کلام ملایم مرا بزبان سنگ قساوت دادند و چندان
سنگ بر من انداختند که پاشنه من خون آلود شد مایوس و تنگدل از انجا برگشتم و دست مناجات بدرگاه

در رفع حاجات

مواهب عطیات برآوردم در آنحال جبرئیل نازل شده گفت خدای تبارک و تعالی میفرماید اگر خواهی فرشته

که موکل جبال است مامور امر تو کردانم و فی الحال آن فرشته حاضر آمده کفت اکر بفرمایی جبال مکه را بر داشته
بر مفارق اینقوم اندازم که احدی زنده نماند آنسرور فرمود که من برای هدایت آمده ام نه بجهت هلاک مردم کفت
که جناب نبوی در موسم حج با قبایل عرب ملاقات نموده میفرمود کیست که مرا در میان خود جای دهد و اعانت من
نماید تا به تبلیغ رسالت پردازم و بهشت جاودان در بدل این احسان بمکافات یابد ولید بن مغیره که انسرناس
بود بر جمعی متفطن کشته با هم کیشان خود کفت که مبادا اعراب بکلمات شیرین حلاوت انکیز او مفتون و فریفته کشته
بدین او کرایند و کار او دار رونقی پدید آید مصلحت آنست که او را با مری منسوب سازیم که مردم اعتنا بسخنان او نکنند
بعضی کفتند آن قبله راستان را بکذب متهم داریم و جمعی بر زبان بزبان آوردند که آن ادب آموز عقل فعال را
بجنون نسبت دهیم و برخی کفتند که آن معنی شاه بیت نبوت را شاعر خوانیم ولید کفت این مناسبتها در پله میزان
عقلا وزنی ندارد چه آفتاب عالمتاب را بتیره کل اینچنین مفتریات نتوان اندود الاولی آنست که آن قطب فلک
اعجاز را بسحر متهم داریم و ایزد سبحانه آخر سوره مدثر را در باب مشورت ولید با قریش با آنحضرت فرستاد
و در بعضی از کتب تواریخ این حکایت را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل همه راجع بآنست که ولید
آنحضرت را بعد از قیل و قال بسحر منسوب کرد و کلام خداوند جل و علا درباره او نازل شد بنان قلم از تقریر
آن خود را معاف داشت در بعضی از صحایف سیر مسطور است که چون قریش سر اباطیل کرده
و تیر شانع روز رستخیز بر میان جان تیره روان بستند و بجد و جهد تمام و خیال محال ناتمام در اطفای نور
نبوت نشستند و چون دیدند که بصرصر سعی و کوشش بیجای ایشان سراج منیر مشکات معالم قدس مصطفی
نمیکردد و از زیتونه فیض و مکرمت احدیت آناً فآناً نامد میرسد اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را
که بعلم سحر و کهانت و فن شعر و فصاحت سرآمد ابنای زمان باشد بخدمت آن مظهر اعجاز انبیا
و مصدر آثار اصفیا فرستند که بزبانیکی کلمات رنگین و خوش آیندکی حکایات شیرین آن قبله
بالغ نظران کامل عیار را از تبلیغ رسالت و ادای نبوت بکذرانند و قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه
که از صنادید قریش بود افتاد و آن کوته اندیش ناقص البیان بتصور محال دور از کار بخدمت
سید مختار آمده کفت ای تازه نهال کلشن جان عم ازین دینی که احداث نموده بکذر و کرد افنا از بنیاد
هستی ما بر میاور و بر رخسار اعتبار قریش که در میان اقوام عرب از خال عیب و عار منزه و مبرا است
بنیل بدنامی الکه کویند در میان ایشان ساحری پدید آمده خلق را از ادیانی که دارند بر آورد و خط تذلیل
و افتقار بکش و دل بجهت منزل ما را که ریشه نهال الفت تو در او استحکام پذیرفته از بیخ شادمانی بر میند از
چه این شیوه که اختیار فرموده چنین خطر عظیم در پیش دارد اکر رحمی بر حال ما خسته دلان نمیکنی باری بر جوانی

ردی آورند وعیار آن تلبیس

خود بخشای مباد اعدا با جمعهم اتفاق نموده شجر هستی ترا که بر جویبار حسن و جمال نشو و نما یافته و هنوز ثمر
مراد ببار آور نگشته بصرصر بیداد تعصب از پا افکنند و بدین جرات و جسارت آتش درد جدایی ترا در سینه
بیدلان بر افروزند اگر غرض تو ازین دعوت داعیه سلطنت و ریاست است ما باتفاق دور از نفاق و رغبت
خالی از عناد و شقاق زمام حکومت بکف کفایت تو درایت تو باز گذاریم و اگر مقصود ازین کار بدست
آوردن بت سیم تن لاله عذار است هر غمزه که در پرده غنچه و دلال داغ عشق بر دل مهر و ماه سوزد
و چراغ حسن خداداد وش برنگ شمع فلک از شعشعه جمال عالمی بر افروزد و در دیده پاکبینت دل آرا
نشیند نقد کامل عیارش بر محک خواهش تو جلوه دهیم و اگر سبب این امر استیلای فقر و فاقه است
ما را که گوهر گران بهای جان از تو دریغ نیست زر و سیم چه رسد چندان مال بپای تو ایثار کنیم که قارون از حالت
آن بزمین فرو رود و اگر منشاء این دعوی خللی است که در دماغ تو راه یافته طبیبی عیسوی دم حاضر آورده
اموال خود را باحتیاج معالجه تو صرف نماییم و چون عتبه بن ربیعه از سخن آرایی و خرافات سرایی باز پرداخت
عندلیب گلشن و ما ینطق عن الهوی نغمه سنج بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم گردیده تا
بآیه فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود رسید موی بر اندام عتبه راست بایستاد و لرزه
بر او افتاد و گفت بس کن یا محمد و در روایتی آنست که جناب رسالت قراءة این سوره میفرمود و عتبه دست
بر پس پشت گرفته استماع می نمود تا بآیه سجده رسید و حضرت نبوی بسجود رفت و بعد از آن عتبه را رخصت
انصراف ارزانی داشت و عتبه نزد قوم آمده گفت بخدا سوگند کلامی مسموع من شد که هرگز مثل آن استماع نکرده
بودم و الله که آن کلام را بکهانت و سحر هیچ نسبتی نیست چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ای قوم نصیحت
مرا بسمع قبول جا دهید و متعرض احوال محمد مگردید که او را شأنی عظیم در پیش است اگر قبایل عرب بر وی مستولی
شوند بی زحمت اضرار و آزار مطلوب شما بحصول پیوندد و اگر بر ایشان استیلا یابد شما بهره مند ابنای زمان
باشید و در عز و اقبال سهیم و عدیل او گردید قریش گفتند یا ابا ولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده
و ترا از راه برده عتبه جواب داد که رای من اینست که گفتم دیگر شما دانید

بیان اذیت مشرکان بضعفای اهل اسلام و توجه بعضی از ارباب ایمان بجانب حبشه

محمد بن اسحق آورده که تا ابوطالب در قید حیات بود عبده اصنام را
چندان قدرت اذیت خیر الانام و اشراف و اعیان صحابه کرام دست نمیداد لابد دست تطاول و بیداد
بر ضعفاء ارباب سداد گشاده ایشانرا بعذابهای گوناگون معذب و معاقب میداشتند که از دین حق تبرا جویند
از انجمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بطریق شهادت سبیل جنت پیمودند و چون حرکات ناشایست
اصحاب ضلال بسمع سید ستوده خصال رسید صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب

سال پنجم بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سفیه دلان ببلاد سودان شتافتند ذوالنورین
و زوجه‌اش و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی و زوجه
ام سلمه از آن جمله بودند و این جماعه بکشتی از دریا عبور نموده در زمان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در ظل عاطفت
ملک حبشه که موسوم باصحمه بود قرار گرفته از ایذاء کفار فارغ گردیدند و بعد از رفتن مهاجران حبشه بروزی چند سوره
والنجم نازل گشت و آن خورشید برج نبوت سوره مذکوره را باواز بلند در مجمع قریش قرائت نمود و در آن حین
ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که سرور دنیا و دین آیت افرأیتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری
بر زبان وحی بیان میگذرانید این کلمات بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن
لترتجی یعنی این بتان ساداتِ بزرگ اند و بدرستی که شفاعت ازیشان امید داشته میشود و عبده اصنام از
استماع این کلام فرحناک شده گفتند نزاع از میان ما و محمد برخاست و چون آنقبله خداپرستان حق شناس از
فراغ تلاوت سوره سر بسجده گذاشت جمیع مشرکان که حاضر بودند متابعت نمودند مگر ولید بن مغیره که بجهة عظم
جثه و کبر سن نتوانست سر بسجده گذارد کف خاک از زمین برداشته پیشانی خود را بران گذاشت و گروهی این صورت
بامیه بن خلف و طایفه بعتبه بن ربیعه نسبت کرده اند و بعد از آنکه از مجلس برخاستند با هم گفتند چون محمد خدایان
ما را باحسن وجهی یاد فرمود دیگر با او استهزا ننمائیم و ابواب امداد و معاونت بر روی روزگارش بگشائیم و جبرئیل
امین سید المرسلین را از القای شیطان واقف ساخت و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشت و برای تسلی خاطر
آنحضرت رب العزت این آیه فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان ازین حال خبر یافته گفتند اگر محمد از ذکر
علو مرتبه آلهه ما پشیمان شد ما نیز طریق مصالحه را مرعی نداریم بر طباع سلیم و ذهن مستقیم صیرفیان سخن هویدا و مبرهن
خواهد بود که علمای تفسیر این حکایات را موضوع میدانند و در تفسیر آیه میگویند که هیچ پیغمبری نفرستادیم قبل از تو
مگر آنکه هرگاه شیطان محبت دنیا را در دل او القا میکرد پس محو میساخت الله سبحانه چیزی را که القا می نمود
شیطان بدل منفور نمود و محبت خود و اساس مودت خود را در دل او راسخ و استوار طرح می انداخت
بر تقدیر روایت ارباب سیر چون خبر مصالحه کفار بمهاجران حبشه رسید حب وطن دامن دل ایشان را کشیده
احرام حریم حرم بستند و بعد از وصول بر حقیقت حال مطلع گشته دانستند که بر کفار نابکار امری مشتبه
شده بود و بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم و فکرشان سقیم بر آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند مهاجران
از مراجعت پشیمان گشته گفتند بیت نی پای رفتنی و نه امید بودنی چون اشک حسرتیم بر خساره مانده ایم
لابد هرکدام از آنها بحمایت یکی از صنادید قریش بوطن مألوف آمده قرار گرفتند و بشرف آستان کعبه

شنیده انس و جان مشرف گشته از آب و هوای حبشه و امنیت بلاد مذکوره شمه بعرض عرض در آوردند چون
بعد از چندی حامیان مهاجران دست از حمایت ایشان باز داشتند قریش زیاده از سابق در اذیت
و اضرار آنها کوشیدند درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت رسالت مآب عازم حبشه گردیدند
و نجاشی نسبت با آن جماعه طریق بر و احسان مرعی داشت و چون خبر رفاه صحابه بمسامع قریش رسید بوارق حقد
و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافته عمرو بن العاص و عماره بن ولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستاده
التماس نمودند که مهاجرین را بجرم بازگردانند منقولست که میان عمرو و عماره در کشتی در عالم آب بازی بحث
و خصومت بمیان آمد و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را در دریا افکند و عمرو دست در کشتی زده
مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند این کینه در دل عمرو بود تا در مجلس نجاشی تلافی آن نمود جلوه
بیان شاهد این سخن آنکه روزی عماره و عمرو در مجلس نجاشی نشسته بودند و جاریه صاحب جمال
از جواری نجاشی در آن محفل فریفته عماره گشت و بنگاه گرم آتش آرزنگ که بر رخسار آن یار یگانه
آهنگ داشت عمرو متفطن گشته بعد از معاودت بخانه با عماره گفت که فلان کنیزک نجاشی را با تو
میلی تمام دیدم اگر با او طرح محبت افکنی ممکن که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و بانکه صدق مقال
من بر تو روشن گردد قدری طیب ملک از او طلب نما اگر مطلوب بدست آید بدانکه ظن من بجاست
و عماره باشاره رفیق موافق و دوست صادق با کنیزک ملک اختلاط آغاز نموده بنای دوستی را
بر طلب طیب گذاشت و سیلاب بنیاد هستی خود را بدست آورده بنای مقصوره فساد و عناد رسانید
عمرو همان لحظه بخدمت نجاشی رفته معروض داشت که رفیق بی توفیق من لباس بی شرمی شعار خود ساخته
و با جاریه ملک بنای اختلاط طرح انداخته و اینک طیب خاصه ملک که آن کنیزک بعماره فرستاده و من
از بیم جان خویش و آنکه در مذهب مروت و مردمی اینچنین را محض کفر داشتم بعرض ملک رسانیدم و نجاشی ازین
حدیث در غضب رفته خواست که بقتل عماره پردازد باز بخاطرش گذشت که کسی که باامان در ولایت ما آمده
باشد ریختن خون او مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد بنا بر آن سحره را بر عماره گماشت
تا زیبق در احلیل او دمیدند و عماره از مردم متنفر شده سر بصحرا گذاشت و جمعی از قریش او را گرفته
مقید ساختند و در آن قید چندان اضطراب نمود که بدار البوار پیوست القصه چون نام برده ها ببلاد حبشه
رسیدند بوساطت نواب و بواب بارگاه ملازمت نجاشی نموده تحف و هدایا گذرانیده التماس نمودند که
جمعی از جوانان قوم ما از دین آبا و اجداد تبرا جسته دینی جدید که با ملت ملک نیز مخالفت دارد اختیار کرده
بی اطلاع اقارب و عشایر بدین دیار آمده سکونت ورزیده اند اقوام آنها ما را فرستاده اند که ملک القوم

برا مصحوب ما بوطن فرستند ندمای ملک که نقد و جنس فراوان بطریق ارتشا گرفته بودند گفتند سخن ایشان چون طلای
تمام عیار سره می نماید و مارا ازین غربای مسکین که کالای ایشان هنوز رواجی نگرفته فایده بنظر نمی آید نجاشی گفت
هرگز طایفه را که بپناه ما آورده اند تسلیم خصم نکنم لیکن آنهارا طلب داشته از مذهب و ملت آنها سوال نمایم
و چون نجاشی از کتب سماوی معلوم کرده بود که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیکست فرمود تا انجیل را بیاوردند
و اساقفه و رهابین را طلبداشته مجلسی عظیم منعقد ساخت و حکم باحضار مهاجرین نمود اهل اسلام با هم مشورت
نمودند که اگر ملک از مذهب و ملت ما سوال فرماید جواب چگوییم جعفر بن ابی طالب که یکی از ارباب هجرت بود گفت
اولی و انسب آنست که آنچه خدا و رسول مجتبا فرموده اند ما نیز همان ظاهر سازیم و برین سخن اتفاق نموده و جعفر را
پیشوای خود ساخته بمجلس نجاشی شتافتند و بر آیین اهل حبش سجده ملک بجا نیاوردند خواص ملک سبب امتناع
سجده را استفسار نمودند جعفر جواب داد که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که سوای معبود حقیقی
بسجده دیگری اقدام ننماییم هیبتی ازین کلام در دل نجاشی استیلا یافته با جعفر گفت رسولان قریش التماس نموده اند
که شمارا حواله ایشان نمایم جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ازینها سوال فرمایی که دعوی رقیت ما میکنند یا دینی
بر ذمه ما ثابت دارند که مطالبه مینمایند یا خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذه میکنند عمرو جواب داد که ایها الملک
هیچ ازینها نیست اما این جماعه در دین ما خلاف کردند و آله ما را دشنامها دادند تا عقاید جوانان ما و اجداد ما
فاسد گشت و جماعت ما پراکنده شد ما را جاهل و سفیه میخوانند و یهود و نصاری را نیز از صراط مستقیم بیگانه
میدانند جعفر جواب داد که ایها الملک ما بر دین اسلاف خود بودیم تا بمقتضای کریمه قل بفضل الله و برحمته خدای
تبارک و تعالی پیغمبری بما فرستاد که بشرف نسبت و علو حسب و صدق گفتار و حسن کردار و صلاح و دیانت
و عفاف و امانت چون خورشید عالم آرا بر مفارق عالم و عالمیان تافت و کلامی فصیح و بلیغ بر ما خواند
که اصلا بسخن بشر مشابهتی ندارد و بدلایل ظاهره و معجزات باهره بر ما مانند روز روشن مبرهن گشت که
آن سرور دفتر مخبران صادق در آنچه دعوی کرده خلاف را مدخلی نیست لهذا تصدیق او نمودیم و بنبوت او معترف
آمدیم و آن داعی حق ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع نمود و از قمار و زنا
و ربا و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده
و اعمال پسندیده مامور گردانید و بعد از آنکه قوم بر حال ما مطلع گشتند باذیت ما کمر بستند و چون ایذا و اضرار
ایشان نسبت بما هر روز در تزاید بود و ما را دیگر تاب مصابرت نماند شکایت نزد پیغمبر خود بردیم آنحضرت فرمود
تا بولایت تو هجرت نماییم و در ظل رافت و مرحمت ملک از شر اشرار محفوظ مانیم نجاشی گفت از آن کلامی که پیغمبر بر
شما نازل گشته هیچ بخاطر دارید جعفر بتلاوت سوره کهیعص پرداخت و چون بآیه فکلی و اشربی و قری عینا

اسقف بضم اول و ثالث
و تشدید فا کلمه رومی
است عالم و پیشوای ترسایان
و قاضی ایشان و مرتبه او
فوق قسیس است
اساقفه جمع ۱۲ منتخب

رسید نجاشی بی اختیار گریان شد و اساقفه که انجیل باز کرده نشسته بودند همه بگریه درآمدند و نجاشی گفت هذا هو الحق
و برسولان گفت والله این جماعه را هرگز بشما حواله ننمایم فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن مجلس بیرون رفتند
عمرو خدیعت شعار گفت بخدا سوگند فردا نزد نجاشی رفته رنگ خدعه بروی کار آرم که بیخ هستی ایشان را
از اصل برآرم و علی الصباح بخدمت نجاشی رفته گفت این گروه که پناه بملک آورده اند بخلاف عقیده شما
در باب حضرت عیسی سخن میگویند نجاشی جعفر را طلبداشته پرسید که شما در حق عیسی چه میگوئید جعفر رضی الله
عنه گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشته گفت میان
حال عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس که شما از نزد او آمده اید گواهی میدهم که او
رسول خداست و او کسی است که عیسی بمقدم او بشارت داد و ما اوصاف او در انجیل بنظر ما رسیده بفراغ بال
درین مملکت بگذرانید و عنایات مرا در همه وقت شامل حال خود دانید و هر که غبار ملال بر دامن خاطر شما
بیزد تیغ انتقام من خون آن ناپاک بر زمین ریزد و اگر کوه زر بمن هدیه آرند یکی از شما را بآن نسپارم
و چون خدای تعالی بی رشوت ملک بمن ارزانی داشت من نیز رشوت نگیرم آنگاه تحف و هدایای قریش را برسولان
ایشان مسترد ساخته آنها را رخصت انصراف داد و در بعضی از کتب اخبار وارد است که نجاشی بیست و یک نفر
از راهبین که مقتدای ایشان طاپور نام داشت بخدمت حضرت رسالت مرتبت فرستاد که کلام معجز نظام
آن مقتدای انام را بیواسطه استماع نموده بسمع او رسانند راهبین بمکه معظمه آمده در مقام ابراهیم بآن بخشنده
تاج و دیهیم رسیده طاپور آن حضرت پرسید که توئی که دعوی نبوت می نمائی آنحضرت فرمود بلی طاپور
گفت خلق را بچه دعوت میفرمائی آنسرور جواب داد که بتوحید حمید مجید و شرایط ایمان مفصل بیان ساخت
و آیاتی چند از کلام خداوند بی مانند بر او خواند طاپور و اتباع او که در انجیل اوصاف حمیده آن پیغمبر بی نظیر
و عدیل را ملاحظه نموده بودند بی قال و قیل بشرف اسلام مشرف گشتند ابوجهل لعین و جمعی از کفار بیدین
آن قوم را اظهار تشنیع نموده گفتند نجاشی شما را اعقل قوم دانسته بجهت استفسار این دین جدید فرستاده بود و حال
آنکه از شما سفیه تری بنظر نیامده که در مجلس اول فریفته کلام سحر نظام محمد گشتید و بدین او درآمدید و مدت
چند سالست که او در میان ماست سوای کودکی بیعقل چند و فقرا محتاج نزد دیگری کمر اطاعت او بر میان
نبسته اساقفه گفتند حق را پوشیدن و در پیروی کوشیدن از ارباب عقل و تمیز نمی آید و آنجماعه بعد از
چندی از جناب رسالت مرخص گشته بملازمت نجاشی رسیدند و درر غرر کلمات سید المرسلین را در گوش
هوش او کشیدند و نجاشی که همیشه مترصد اخبار فیض آثار آن مقتدای صغار و کبار می بود مسرت مسرتش
افزود

گفتار در ایراد وقایع سال ششم از بعثت رسول مستطاب و بیان اسلام حمزه

و عمر ابن خطاب باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه در سلک اهل اسلام
انتظام یافت و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب رضی الله عنه تافت
و چون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض
می نماید مضطرب گشته ابو جهل بن هشام و شیبه و عتبه و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه
بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلاظ مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر دون همتی بسته نزد ابوطالب رفتند
و ظاهر ساختند که محمد دین محدث در میان آورده و پیوسته بطعن آلهه ما زبان میگشاید وظیفه آنکه
او را بما تسلیم نمایی تا هلاک سازیم یا آنکه در مخالفت او با ما موافقت نمایی والا جنگ مخالفت
و ساز منازعت ترا نیز کوک سازیم و بعد از رفتن ایشان ابوطالب سرور آل غالب را از گفت و گوی
قریش اعلام داده گفت مناسب چنان مینماید که چندی زبان از عیوب آلهه باطله ایشان کشیده داری
تا مهم بقتال و جدال منجر نگردد و جناب رسالت از استماع این کلمات آزرده خاطر گشته فرمود ای عم
آنچه من میگویم و میکنیم بفرمان خداوند است سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین
امر مانع نیاید اگر تو تقویت و تمشیت مهم من قیام نمایی بهتر و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی مرا کافیست
آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین کلام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید
و گفت ای چشم و چراغ جان بر عزم عمم بکاری که مامور گشته قیام نما و بسر انجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال فرمای
که تا من زنده باشم احدی از ایشان را قدرت مقاومت دست نخواهد داد و بیتی چند مشعر بهمین انشا فرمود
و بنی هاشم و بنی مطلب را جمع آورده در باب محافظت جناب رسالت از ایشان استمداد نمود غیر ابولهب
و اسود بن عبد المطلب همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که در امری که رای سید قریش و بزرگ عرب مقرون آن باشد
همه کمر اطاعت بر میان جان بسته داریم و بدستگیری شمشیر آبدار شعله حیات معاندان را سر بلند نگذاریم و ابوطالب
در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق اجماعت صاحب مقام محمود را بشعبی که متعلق بدو بود در آورد و چون قریش
سر ارتباطش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت سرور آل غالب مشاهده نمودند با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی
هاشم و بنی مطلب طریقه مناکحت و متابعت و مخالطت سلوک ندارند و در امری که نفعی بایشان عاید گردد عایق
شوند و میان ایشان و آن دو بطن صلح و صله رحم نباشد مگر بقتل محمد و عهدنامه مشتمل بر شروط مذکوره بقلم شقاوت رقم
در آورده چهل کس از روسای قریش بران وثیقه مهر زدند و در حریر و شمع گرفته بر در خانه کعبه آویختند بنا بر این کار بر
مسلمین بغایت دشوار شد چه بغیر از موسم حج و عمره از آن موضع اگر بیرون می آمدند اشرار کفار ایذا و ضرار
می پرداختند و در موسم حج و عمره از آن موضع ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن الوائل و عقبه بن ابی معیط

و غیر ایشان از عظمای مشرکان بر سر راهها رفته با مردمی که مطعومات جهة فروختن بمکه می آوردند میگفتند که
از شما بمحمد و اصحاب او چیزی فروشند جنگ اموال او در معرض تلف آید و اگر احیانا مخالفان میدیدند که یکی
از موافقان رسول انس و جان چیزی میخرد به بهای گران تر از آن خریداری میکردند و او را محروم و مایوس
میگردانیدند و مقیمان بازار مکه را نیز مجال نبود که مثقالی طعام با اهل اسلام فروشند و اگر شخصی از
قریش بجهة رعایت صلهٔ رحم پیش خفیه طعامی میفرستاد و معاندان تنگ چشم بی مروت برین حال اطلاع
می یافتند با او در مقام منازعت می آمدند و ابوطالب اطراف و جوانب شعب را مستحکم ساخته لحظه از محافظت
جناب رسالت غافل و ذاهل نبودی و چون چهره پرداز جهان رخت بشعب مغرب کشیدی ابوطالب
خود مثال کمر تیقظ و تحفظ بر میان جان بستی و هاله صفت گرد برگرد خانه که بدر فلک اصطفا بنور حضور
آنرا منور داشتی بر آمدی و در دو سه موضع رخت خواب برای سرور عالیجناب گستردی و شبها جناب
نبوی را بنقل مکان امر کردی و در روز پسران و برادرزادگان را تاکید میکرد که لحظه از خدمت آنحضرت
تساهل و تغافل جایز ندارند و چون مدت سه سال باین وتیره بگذشت و کار بر ارباب اسلام بغایت
تنگ گشت مقلب القلوب هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی
و نوفل بن مناف و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود را بر آن داشت که در ابطال آن نوشته
باطله با هم عهد بستند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقض معاهده سابقه کردند ابوجهل و بعضی
از اشقیا بقدم منازعت پیش آمدند در آنحال عم سید ستوده خصال با ان انجمن تشریف آورد مخالفین تصور کردند که
ابوطالب از حفظ و حمایت جناب رسالت متبرم شده است بتعظیم و تبجیل او پرداخته پرسیدند که یا ابا طالب
بچه مطلب قدم رنجه فرموده گفت برای مهمی آمده ام که مصلحت فریقین در آنست آن صحیفه کجا است
ابوجهل و متابعانش گمان زدند که بمجرد گرفتن صحیفه ابوطالب سرور آل غالب را تسلیم ایشان نماید
بتعجیل تمام آن نوشته را فرود آورده حاضر ساختند ابوطالب گفت ای معشر قریش این عهدنامه همچنان بمهر شماست
گفتند آری ابوطالب بر زبان گذرانید که محمد مرا خبر داد که خداوند مختار ارضه را بر آن صحیفه گماشت تا هر چه
از جور و ظلم و قطع صله رحم در انجا مسطور بود خورده و نام ایزد سبحانه را باقی گذاشته اگر محمد درین خبر
کاذب بر آید من همین زمان او را تسلیم شما نمایم و اگر صدق مقال او روشن شود از تاریکی جهل قدم بیرون
نهید و از مضمون این صحیفه درگذرید قریش این سخن را مستحسن شمرده آن صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان
وحی بیان رسول ملک مستعان گذشته بود سمت وقوع داشت مخالفان منفعل شده سرها در پیش انداختند
اما ابوجهل همچنان سالک طریق عناد و شقاق بود آنگاه ابوطالب با یاران خود بمسجد الحرام شتافته بر اعدا و معاندین

دین نفرین فرموده باز بشعب رفت و آن نیح تن که آشنامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه کرم خورده را
پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بر در شعب آمدند و محصوران را از آن مکان بیرون آورده بمنازل ایشان
فرستادند و در اوایل سال هشتم یا اواخر سال دهم از بعثت خبر غلبه فارسیان بر رومیان در میان عرب
شهرت گرفت و اعراب اظهار مسرت نموده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتابند بر رومیان
که اصحاب کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد و ارباب اسلام از شماتت عبده اصنام تنگدل گشته
آیه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت مشرکان گفتند
این کلام ساخته و پرداخته محمد است و میان صدیق و ابی بن خلف بر این مقدمه مراهنه در میان آمد و مدت
میعاد سه سال و بقولی شش سال مقرر شد و ارباب تحقیق بر این قضیه اطلاع یافته گفتند لفظ بضع در کلام
عرب شامل عددیست که از سه تا نه بود و می شاید که غلبه رومیان در اواخر سال نهم وقوع یابد و صدیق
بموجب امر حضرت مقدس نبوی سال نه و مال که ده شتر بود بصد قرار داد و بروایت اول روز بدر و بقول
اخیر در حین صلح حدیبیه خبر رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند بقول اخیر چون ابی در جنگ احد
بجهنم شتافته بود صدیق صد شتر از ضمان او بستد و حضرت فرمود تا آنرا تصدق نمود بعضی از علما بر آنند که قضیه
مراهنه ابوبکر با ابی پیش از نزول آیه تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که ابوحنیفه کوفی و محمد احتجاج نموده اند
باین قضیه بر آن مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار بی ایمان
و در اوایل سال دهم از بعثت حضرت حضرت رب العزت شر عاص بن وایل و اسود بن مطلب و اسود
بن عبد یغوث و ولید بن مغیره را که از اشرار کفار بودند و در ایذا و اضرار سید اخیار و استهزا و سخریه آن قبله
ابرار کوششها می نمودند کفایت فرمود و هر یک ازین پنج خبیث بجلای مبرم گرفتار آمده در وقت جان
دادن فریاد میزدند که قتلنی رب محمد و کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این مقال است
سال دهم از بعثت حضرت خاتم الانبیا و ذکر وفات عم او باتفاق علمای اخبار و متتبعان سیر و آثار
در سال دهم از بعثت سرور آل غالب عم او ابوطالب از دار فانی بسرای باقی ارتحال نمود و بروایت اهل بیت
آمده است که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب
انتم حزب الله و راس العرب منکم المقدام الشجاع انگاه ایشان را در باب تعظیم بیت الله و رعایت
صله رحم و اعانت عایل و عطای سائل و ادای امانت و رسوخ دیانت و صدق گفتار و محاسن کردار
وصایای شایسته بتقدیم رسانیده فرمود باید نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت بجا آرند که او امین
قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است که دل تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده

منکم السید المطاع

ابوطالب و خدیجه کبری

وبخدا

وبحد انسوکند که من چنان می بینم که سران اطراف وگردن کشان اکناف ربقهٔ اطاعت بر رقبهٔ مطاوعت او در آرند
و رؤسای عباد و مستحفظان بلاد و مقالید ریاست و حکومت با دباز گذارند ای نبی هاشم بدو تقرب
جویید و بنفس و مال خود طریق تقویت او پویید قسم بذات خداوند بی همتا اگر می بود مرا در اجل تاخیر و تسویف
هر آینه می بودم من او را کافی و در مؤلفات بسیاری از علمای دانشور و فضلای ستوده سیر روایت محمد
بن اسحق که از عظمای ارباب اخبار است سمت ترقیم پذیرفته که سید ابرار و سند اخیار در وقت ارتحال
ابوطالب فرمود ای عم بگفتن کلمهٔ طیبهٔ توحید گلشن ایمان را نضارت بخش و از کاسات عنایت خالق
انام چاشنی رحیق راحت بمذاق بخش ابوطالب جواب داد که بحد انسوکند اگر نه اندیشهٔ ملامت قریش بودی
که گویند ابوطالب از بیم مرگ مسلمان شد هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال بر وی تغیر
یافته زبانش در دهانش می جنبید و چون عباس گوش نزدیک بدهانش برده با جناب رسالت
گفت ای برادرزاده من ابوطالب کلمه را که تو بگفتن آن امر میفرمودی میگوید و ثقة الحفاظ ابوالکرام
علیه السلام بن محمد حسن در مستقصی از ثقات علما نقل کرده که اتفق ائمه اهل البیت ان اباطالب مات مسلماً
وخلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر و با وجود ورود این روایات صحت آیات و ثبوت حکایات
شدائد محن و مقاسات که ابوطالب در حمایت سرور آل غالب کشیده اعتقاد اکثر از اهل سنت و جماعت آنست
که او مشرک از عالم رفته القصه بعد از ارتحال ابوطالب فخر آل غالب بغایت ملول و محزون گشته اشک از جویبار
دیدهٔ مبارک روان ساخت و بعلی مرتضی امر فرمود که بتجهیز و تکفین او پرداخت و جناب رسالت بمشایعت
جنازه اش تشریف شریف ارزانی داشت و در اثنای آن حالت قطرات سرشک از چشم همایونش متقاطر بود و زبان
در بیان میفرمود که ای عم صلهٔ رحم بجا آوردی و در حق من نیکوییها کردی خدای تبارک و تعالی ترا جزای خیر کرامت
کناد ابوطالب را چهار پسر بود و یک دختر اسامی پسران این است طالب عقیل جعفر علی مرتضی و هر یک از این
پسران بترتیب مذکور ده ده سال از دیگری بزرگتر بود و از طالب نسل نماند و دختر فاخته نام داشته و او را
بجهت کنیت ام هانی میگفتند مدت عمر ابوطالب بروایت اشهر هشتاد و چند سال بود و فوت او باتفاق در سال
دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن واقعه بسه روز یا سی و پنج روز بانوی مهد عفت خدیجه کبری رضی الله عنها بحجلهٔ
عفاف جنت خرامید و حزن و ملال خاطر عاطر حضرت مقدس نبوی از ارتحال آن دو محب مشفق و یار موافق
بنهایت انجامید بمثابه که آن سال را عام الحزن نامید زاد بار شادی و اقبال حزن نوشتند آن سال را
سال حزن و آن بانوی قباب عصمت را در حجون دفن کردند و رسول مجتبی در قبر او درآمد و در آن ایام هنوز
رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود مدت عمرش شصت و پنج سال و ایام مصاحبتش با آنحضرت بیست و پنج سال

بوده بنبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب قریش بر ایذاء و اضرار سید ابرار دست جرات از آستین وقاحت
برآورده پرده بیحیایی و بی پروائی را ساز دادند چنانچه روزی آنحضرت بمجمع قریش درآمد و آن گروه سراپا طین
بسفیهی ناپاک گفتند که دامن چرا ز خاک نموده بران ماه فلک رسالت بل بر فرق جهالت و بطالت خویش بیخت
و آن گرد و غبار سحاب شعاع رخسار خورشید انوار مهر سپهر نبوت گشته بدولت سرای خویش مراجعت فرمود
خاتون قیامت غبار از گیسوی مشکبوی آنحضرت پاک میساخت و میگریست جناب نبوی فرمود تا عم مشفق من
زنده بود قریش را یارای این جرات و بی ادبی نبود ای فرزند گریه مکن که پدر ترا خدای تبارک و تعالی حمایت خواهد
کرد و در کنف عاطفت و مرحمت خواهد پرورد و چون جور قوم بسرحد افراط رسید روزی ابولهب بحضرت رسالت بیمروتی
پیغام داد که اگر خواسته باشی من بجای ابوطالب متکفل مهم تو باشم آن سرور که ضمیر منیرش آینه صورت حال ظاهر
و باطن آشنا و بیگانه بود جواب داد که حسبی الله و نعم الوکیل و ابولهب با قریش اتفاق نموده در ایذا و آزار
آنحضرت ساعی گشت و دران باب چندان مبالغه نمود که رسول مجتبی از مکه معظمه بیرون رفت تبیین اجمال آنکه
چون اضرار کفار نسبت بسید ابرار بنهایت رسید جناب نبوی از مکه مکرمه بیرون خرامیده بقبیله بنی بکر بن وایل رفت
و مردم آن قبیله را دعوت فرمود توفیق قبول نیافتند و آنحضرت را در میان خود جا ندادند جناب رسالت از آنجا
بقبیله از قبایل بنی محطان تشریف شریف ارزانی داشت بخت برنصرت آنحضرت جازم شدند و آخر پشیمان گشتند
و از ان موضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روان شد بروایتی ده روز بقولی یکماه برای هدایت آن قوم گمراه
در آنجا توقف فرموده اعیان و اشراف آن دیار را بدین مبین دعوت کرد اما هیچکدام برسول انام علیه التحیة و السلام
ایمان نیاورد بلکه سفهای قوم خود را بران داشتند که علم ایذای آن قبله احرار افراشتند و از غایت سنگدلی
سنگ بی آزرمی بجانب آنحضرت انداختند و زید بن حارثه خود را دران حادثه سپر ذات سرور کاینات نموده
سنگی بر سر او رسید و خون بر رخسار او دوید چون از ان طایفه بر خیر البشر عیان گشت اطوار اصحاب شر
غم خاطرش زان جهت در فرود ز طایف ببطحا عزیمت نمود و در اثنای راه بباغی که از عتبه و شیبه بود درآمد
و در سایه درختی بنشست و با دل حزین و بدن مجروح و ساقهای خون آلود دست دعا بدرگاه حی ودود بر افراشت
و حقیقت حال و ایذای قوم بدفعال بدرگاه ایزد متعال معروض داشت شیبه و عتبه که دران باغ
بودند چون احوال سید ستوده خصال را مشاهده نمودند بر تنهائی و بی نوائی آنحضرت متاسف
گشته بدست غلامی نصرانی عداس نام مقداری انگور بخدمت رسول حی غفور فرستادند عداس
طبق انگور بخدمت بنظر انور خیر البشر گذرانیده دور بایستاد سرور عباد بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبان مبارک آورده از ان دانه چند تناول فرمود عداس بر نور جبین و رخسار مبین سید المرسلین

نظر افکنده گفت درین دیار از صغار و کبار گاهی چنین کلام رنگین که ازین مسند نشین گفتار استماع نموده ام
نشنیده ام حضرت نبوی فرمود چه کسی و از کدام سرزمینی و بر چه دینی عداس گفت غلامی ام
نصرانی از اهل نینوی آنحضرت فرمود که از قریه مرد صالح یونس بن متی عداس از روی تعجب
پرسید که یونس را از کجا شناختی بر زبان وحی بیان آورد که او برادر منست و او پیغمبر بود و من نیز
پیغمبرم عداس گفت پدر و مادرم فدای تو باد نام تو چیست فرمود محمد عداس که ذکر جمیل مسند
نبی عدیل در انجیل خوانده بود بی اختیار خود را در قدم آنحضرت انداخت و دست و پای مبارکش
را بوسه داد و عتبه و شیبه آن صورت را ملاحظه نموده گفتند غلام از دست رفت و چون عداس معاودت
کرد پرسیدند که چه دیدی و چه شنیدی که بتقبیل دست و پای او پرداختی عداس جواب داد که مرا از امری
خبر داد که سوای انبیا دیگری از آن اطلاع ندارد گفتند ترا بسحر فریفته و دین ترا بزیان آورده عداس گفت معاذ الله
ازین سخن درگذرید چه پیداست که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و صدق گفتار او از رخسار انورش
لایح و هویداست و در آنحال که سید ستوده خصال در حین مراجعت از طایف ببطن نخله که از آنجا بمکه یکشب
توان رفت رسیده شب در آن مکان توقف فرمود و در وقتی که چرخ بیکران کواکب جلوه گری آغاز کرد
پیغمبر انس و جان باداء صلوة قیام داشت و قرائت جهر میفرمود هفت نفر از جنیان نصیبین بآن موضع
رسیده آواز آن عابد معابد قدس استماع نموده متوقف گشتند و چون محرم حریم راز از ادای نماز فارغ
گشت خود را بر آنحضرت ظاهر ساخته بقبول دین مبین موفق آمدند و بموجب اشارت جناب رسالت
بنصیبین مراجعت نموده قوم خویش را بدین اسلام دعوت نمودند چنانچه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن
الایه از آن خبر میدهد و جمعی کثیر از ایشان بقبول شریعت بیضا لوای توفیق افراختند و مانند مردمک دیده
آن عین انسان را نادیده در دیده صدرنشین نور دیده ساختند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون
جنیان از استراق سمع ممنوع گشتند باتفاق یکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم ظاهر شده که مانع عروج ما از آسمان
گشته در شرق و غرب عالم تفحص باید نمود تا سبب این معلوم گردد و از جمله متفحصان این بحث کسانی
بودند که بزمین تهامه رسیده در بطن نخله بشرف ملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و بعد از استماع قرآن
گفتند بخدا سوگند که حایل میان ما و اخبار آسمانی همین است و بشرف ایمان مشرف شده و بمیان قوم
خود رفته خبر دادند که انا سمعنا قرآنا عجبا الایه و بعد از واقعه نخله بسه ماه گروهی انبوه از جنیان در حجون
که مقبره مکه است بشرف تقبیل انامل فیض شامل [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گشته
بقبول ملت حنیف مباهی و سرافراز آمدند و آنحضرت دوازده نفر از اشراف آن قوم را تعلیم شرایط دین

اسلام نموده فرمود که باین نحو در تعلیم قوم روزگاری صرف نماید از ابن مسعود رضی الله عنه مرویست
که گفت دران شب من ملازم جناب حضرت مصطفوی بودم صورتی چند مشاهده کردم مانند کرکس و آوازهای
عظیم می‌شنیدم و اندیشه‌مند گشتم که مبادا آسیبی بذات قدسی آیات سرور کائنات رسد و آنقدر ازدحام
شد که میان من و آنحضرت حجابها پدید آمد و از غایت غلو آواز دلنواز سید سرافراز مسموع نمی‌گشت تا آنکه
چنانچه قطعهای ابر منقطع گردد فرقه فرقه از آن قوم متفرق شدند و آن حجاب منجلی گشت چون صبح شد حضرت مقدس
نبوی از من پرسید که یا ابن مسعود چه دیدی گفتم چیزی مشاهده کردم که مدت العمر ندیده بودم ارباب سیر
و مغازی آورده‌اند که چون خبر توجه سرور موجه بتقریب سراپا طیش رسید و برجرات و جسارت اهل طایف
اطلاع یافتند سفها و اراذل قوم خود را گفتند که بدستور اهل طایف در اذیت و اهانت آنسرور دست جلادت
از آستین وقاحت برآرند دوستانی که در مکه بودند این خبر را بسرور رسانیده گفتند مصلحت چنانست
که آنحضرت بی جوار بزرگی از قریش قدم باین بلده نگذارد و در روایتی آنکه این حرف را زید بن حارثه گفت چنانچه
روز جزا و باعث ایجاد دنیا و مافیها شخصی را نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستاده و استدعای جوار
نمود و آن بی‌سعادتان از طریق توفیق انحراف ورزیده ناقبول کونین گردیدند و سرور اهل قبول مطعم بن عدی
پیغام جوار فرستاد و مطعم مسلح شده و بر شتر خویش سوار گشته ندا در داد که ای قوم محمد بجانب من بمکه می‌آید
زنهار که هیچکدام از شما متعرض احوال او نشود و الا جنگ را آماده باشد ابوجهل این خبر شنیده سراسیمه از خانه
بیرون دویده و بمطعم رسیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت جوار تو جوار ماست و خیل تو
خیل ما بعد از آن سید انس و جان بحریم حرم در آمده استلام حجر الاسود و طواف خانه بجا آورده بمنزل فیوض
نازل خویش تشریف برده روز دیگر مطعم پیغام رد جوار فرستاد مطعم از سبب آن پرسید فرمود نمیخواهم در جوار
مشرکی بیش از یک روز باشم و هم درین سال یعنی دهم از بعثت حضرت ختمی مرتبت بتوسط خوله بنت حکیم عایشه
بنت ابی بکر و سوده بنت زمعه را در حباله نکاح آورده با سوده که ثیبه بود زفاف فرمود و بنابر صغر سن صدیقه
که بقولی شش ساله بود آن امر را موقوف داشته بعد از سه سال دیگر در مدینه مکرمه صورت زفاف صدیقه
وقوع یافت و هم درین سال طفیل بن عمرو مهتر قبیله دوس بشرف اسلام در آمد منقولست که چون آوازه آمدن طفیل
بمکه قریش استماع نمودند جمعی از اشرار ایشان برفاقت ابوجهل باستقبال او شتافته گفتند بنابر سبقت معرفت
و دوستی قدیم نصیحتی میکنیم وظیفه آنکه قبول فرمائی طفیل گفت بیان کنید گفتند در میان ما مردی پیدا شده و دین
اسلاف ما را تباه کرده و سخنی دارد ربانیده‌تر از سحر هر که بشنود از خویش و بیگانه مفارقت جوید و در شوق ملازمت
او ترک خان و مان گوید مصلحت آنست که بهیچ‌وجه پیرامون او نگردی و سخن او نشنوی مبادا فریفته کلام او شوی

و از سیاست باز ماند طفیل گوید مبالغه ایشان درین باب بحدی رسید که با خود شرط کردم که بمجلس آنحضرت
نروم و کلام او را نشنوم و هرگاه بمسجد الحرام میرفتم پنبه در گوش میکرده اشتم تا استماع کلام معجز نظام
سرور انام ننمایم روزی در مسجد الحرام قیام داشتم و آن سید عالیمقام باواز بلند تلاوت قران مینمود
چنانچه آواز مبارکش بگوش من رسید از غفلتی که داشتم بهوش آمده بشنیدن آن کلام درر نظام میل
نمودم از استماع آن فرحتی تازه و مسرتی بی اندازه دریافته با خود گفتم که ناتوان تری از تو در عالم
نخواهد بود چه این چنین واقعه عظیمه در مکه معظمه حادث شده باشد و با وصف آنکه تو در قبایل عرب بحسن تدبیر
و رزانت رای اشتهار داشته باشی بدین مقام شریف نیایی و بی تحقیق و تفتیش اینقدر به تقلید خود مراجعت
نمایی شاید که سخنان قریش محمول بر غرض باشد آنگاه پنبه غفلت از گوش حق نیوش خویش برآورده
بخدمت مشعل افروز طریق هدی حضرت محمد مصطفی شتافتم چون آنسرور سرافراز در نماز بود توقف نمودم
و بعد از فراغ صلوة سرور کاینات متوجه منزل خویش گشت و من از عقب آنحضرت شتافتم در بیت الشریف
نبوت سعادت ملازمت دریافتم و حقیقت گفت و گوی قوم را بیان ساخته معروض داشتم که تا حال بسخن
پریشان ارباب خذلان از استماع کلام معجز نظام تو محروم بودم امروز که آواز دلنواز ترا شنیدم
مرغ روحم در قفص قالب بپرواز آمده زبان طعن بر خود گشوده ام والحال بخدمت تو رسیده ام که زنگ
کفر و شقاق از آیینه دل بی نفاق من بصیقل هدایت و عنایت براندازی و آیین دین مبین را تبیین سازی
آنحضرت آیتی چند از کلام مجید بر من خواند چنانچه از استماع آن دیگر طاقت در من نماند از روی یقین زبان
بکلمه طیبه گویا ساختم و بی اختیار خود را در قدم آن پیغمبر عالی تبار انداختم و گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله
دوسم چون در میان قوم خود روم و آنها را بدین اسلام دعوت کنم اگر نشانه در صدق گفتار من طلب نمایند
چه چاره سازم آنحضرت فرمود اللهم اجعل له آیة و بعد از آن مرخص شده عازم قبیله خود شدم نوری
دیدم در میان دو ابروی من می تافت چنانچه ترسیدم که مبادا قوم گویند آتش بر روی من افتاده است
از جناب احدیت استدعا نمودم که خدایا این نشانه را بجای دیگر منتقل گردان فی الحال آن نور بر سر تازیانه
من آمد و مانند قندیل نور می درخشید القصه ایمان خود را بر قوم ظاهر ساخته ایشان را بدین قویم و صراط
مستقیم دعوت نمودم و برخی قبول کردند و جمعی با وجود چنین برهانی نیر روشن از ظلمت آباد کفر
و شرک بامن آباد ایمان و ایقان روی ارادت نیاوردند و من بخدمت سراج مشکات نبوت
رفته و شکایت از جحود و انکار اهل ضلالت نموده معروض داشتم که بصرصر دعای نفرین اشجار امانی
و آمال آنقوم نکوهیده خصال دغا را از اصل هستی براندازد آن بهار گلشن رحمت ایزدی و موجه قلزم

الطاف سرمدی غنچه لب را شکرریز این کلام حلاوت انگیز ساخت که من هرگز دعای بد نکنم و شیشهٔ هستی
ایشان را بسنگ مکافات نشکنم آنگاه فرمود اللهم اهد قوم دوس و مرا رخصت انصراف ارزانی داشت و امر کرد
که با قوم خود برفق و مدارا سلوک معاشرت مسلوک دار و از سرتابی و نافرمانی آنها تخم کینه در زمین سینه
مکار پس میان قوم خود رفتم و طریق مواسا و مدارا پیش گرفتم و مضمون انکه زور ملایمت ز درشتی فزون
تراست آئینه ایست در نظرم سنگ آب را هشتاد خانه وار بشمع ایمان سراچهٔ دل خود را منور ساختند
و در جنگ خیبر بمرافقت من علم سعادت زمین بوس مردم دیدهٔ اصحاب ناموس افراختند و طفیل ایمان بر
شرف اندوز بساط حضور جناب نبوی بود و در زمان خلافت صدیق در حرب یمامه بطریق شهادت سبیل جنت
پیمود که روزی ابو جهل صنادید قریش را جمع آورده در تدبیر کار رسید اخبار مشورتهای دورا از کار
با یکدیگر در میان آورده بعد از ان حضرت رسالت مآب را طلبیده نشستند چون صدر آرای ایوان نبوت دست
نشین آن مجلس آمد گفتند ای محمد تا حال در قبایل عرب هیچکس با قوم خود آنچه تو کردی روا نداشته التماس ما
از تو آنست که ازین کار که پیش نهاد همت عالی نهمت خویش ساخته دست باز داری و بیش ازین خود را
و ما را رنجه نداری و ما شرایط عهد بمیان می آریم و پیمان را بایمان موکد و موطد میسازیم که در آنچه مرضی مختار
خاطر تو باشد از اتخاذ مال و منال و حکومت و ریاست در تمشیت آن مساعی جمیله مبذول داریم آن برازنده
خلعت مازاغ البصر و ماطغی و برانداز ندهٔ بنیاد قصر سلطنت قیاصره و اکاسره امارت بنا بر زبان وحی ترجمان
گذرانید که غرض ازین امر اخذ مال و منال و ادعای بادشاهی و جاه و جلال نیست بموجب فرموده ملک علام
بهدایت انام مامورم و در عدم مخالفت فرمان واجب الاذعان الهی معذور قریش چون دیدند که آنحضرت از ادای
رسالت باز نمی ماند بخشونت و سطوت برخاستند و بمنازعه و مناقشه کمر بستند بدر هرزه درایی و ژاژ خایی نشستند
یکی گفت تا تو نردبانی بآسمان نگذاری و بالا رفته نوشته را در باب شهادت رسالت خود بزمین نیاری ما اطاعت
تو ننماییم و دیگری گفت ما ترا با دیگران مساوی میدانیم چه میخوری و می آشامی و در بازار و اسواق راه میروی
پیغمبر خدا را اسپان تازی نژاد و عمارات عالی بنیاد و قصور منیعه رفیعه و بساطین غریبه بدیعه و نقود بی شمار
و لآلی شاهوار و غلمان پری پیکر حور منظر و کنیزکان حور منظر پری پیکر باید اگر تو در آنچه دعوی داری صادقی دعا
کن تا خدا تعالی برای تو گنجهای افزون از غایت و شمار و باغها و بوستانهای بیشمار و انهار روان و چشمهای
شیرین شکرفشان ظاهر سازد تا خلق بمشاهدهٔ آن نعم وافیه چنگ اعتصام و ولا در دامن فیض دامن تو زنند
غرض که هر یک از آن قوم شوم موافق عقل کوته اندیش خویش از روی اقتراح سخنی بر زبان آورد و استدعا کرد
جناب نبوت مآب فرمود که جمیع این مقترحات در تحت قدرت خالق مکونات داخلست اگر خواهد چندین هزار بدایع

عجیبه از پرده بطون بمنصه ظهور آرد که عقل عقلای ذوفنون در مشاهده آن مجنون صفت بیابان گرد
وادی حیرت گردد اما من مامور به تبلیغ رسالتم نه جویای سلطنت و ایالت قریش گفتند هرگاه تو مامور
نیستی باشد خدای این امور را نیز در اطاعت و انقیاد تو معاف خواهیم بود و معذور بلکه من بعد بی تأنی
و تحاشی باذیت و خواری تو دست جرأت و جسارت از آستین تهور و جلادت بیرون آوریم
و در افنا و اعدام تو خود را بهیچ جه معذور و معاف نشماریم بابی مقصوده دین از استماع این کلمات
آن بیکسی ملول و حزین بمنزل فیوض نازل خویش معاودت فرمود و واهب حقیقی بجهت اطمینان خاطر آنحضرت
آیه فرستاد که وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها
تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف
او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا :
و ازین قبیل مناظرات میان قریش و آنحضرت بسیار بوقوع پیوست چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است ذکر
وقایع سال یازدهم از بعثت سید ابرار و بیان ابتدای اسلام انصار جمهور ائمه سیر مرقوم قلم
بلاغت رقم گردانیده اند که جناب نبوی در موسم حج خود را بمردمی که از اطراف و اکناف عالم بطواف حرم
محترم می آمدند ظاهر ساختی و بتمهید مقدمات دعوت پرداختی و درین سال بهم برهان منوال در عقبه شش نفر
از قبیله انصار که سعد بن زراره از آنجمله بود در رسیده ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود
و آیاتی چند از کلام خداوندی مانند بر ایشان خواند و نقش محبت ایمان را در دل هدایت منزل ایشان بمراد نشاند
باهم گفتند که آنچه از اخبار یهود در اوصاف پیغمبر آخرالزمان و سید انس و جان استماع رفته در ذات شریف
و عنصر لطیف این بزرگ معاینه و مشاهده میرود بی شک و شبهه رسول خداست سزاوار بحال ما آنست که دست
توسل در ولا بدامان هدایت انتما او زده گوی مسابقت از همگنان برباییم و ابواب مرحمت ایزد توانا
بر روی روزگار خویش بازگشاییم و بمقتضای کریمه والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان بدولت ایمان و ایقان مشرف و ممتاز گشتند و در شرف سبقت و سابقیت از ابنای زمان در گذشتند
و چون بمدینه منوره مراجعت کردند مردم را باسلام دعوت نمودند و زبان بیان در شرح خصایل سید
ستوده شمایل گشودند و ذکر جمیل سید بی نظیر در السنه و افواه صغیر و کبیر دایر و سایر گشت و نور ایمان
بر ضمیر اکثری از اهل آن دیار پرتو انداخت و در باب ابتدای ایمان انصار روایتی دیگر نیز وارد است
اما جمهور ارباب خبر برین روایت اتفاق دارند لهذا اقتصار بران رفت
سیر معراج سلطان عرش سریر و بیان عروج شهباز اوج پرواز سبحان الذی اسری ... معارج

سماوات نفحات صبح قدسی بر طبایع آفتاب شعاع رقبای مناهج خبر و بلغای معارج سیر رشد ابنیه
نورگستر خواهد بود که هر چند علمای امت را اختلافست که قضیه غریبه بدیعه معراج آیا چند ماه پیش از هجرت
وقوع یافته و در کدام ماه خورشید ذات مقدس آیات نبوی بر اوج سپهر برین تافته و از کدام مکان سامی
مبارک برکات فلک فرسا در آورده از تنها بجانب سموات فرموده اما از عبارات دلگشای بعضی از ثقات
و مسودات نورافزای برخی از رواة چنان مستفاد میگردد که عروج آن بزم آرای محفل دنی فتدلی در ماه ربیع الاول
سال دوازدهم از بعثت در خانه ام هانی خواهر علی عمرانی اتفاق افتاده و اکثری از محدثین اجمعین را شب در
بیست و هفتم شهر رجب تصحیح نموده اند بهر تقدیر تفصیل این اجمال آنکه حبیب حی سبحانی در منزل ام هانی
از نماز عشا فراغ حاصل نموده بر بالین استراحت تکیه فرموده دیده مبارکش در خواب و چشم دلش
بیدار بود که خطاب رب العالمین بجبرئیل امین رسید که ای جبرئیل بخدمتکاری گرامی و بر اطباق سموات بر
و فراشان ضیا و نور را بفرمای که آسمانها را بجاروب شعاعی نور برروبند و نویدیان صدق و صفا کوس جود
و عطا در اقطار و اکناف دار بقا بکوبند رضوان درجات بهشت را آذین بندد و مالک درهای دوزخ
را مقفل بسازد حوران با طبقهای جواهر زواهر بجهت نثار بر شرفات جنت صف برکشند و حاملان عرش
لباسهای مقدس بر فلک اطلس بپوشند و کرسی را تاج قدسی بر سر نهند آنگاه براقی از براقهای جنت اختیار کن
و بخطه خاک رفته بر بالین آن سرو قد ماه روی مشکین موی عنبر بوی خورشید منظر عطارد فکر زهره خدم
زهرا دختر آفتاب علم کواکب حشم یوسف غلام مسیحا مقدم که از دست ساقی روزگار کاسات محن دا ابتلا را چشیده
و بار در دامن صبر و اصطبار کشیده با دب تمام اقدام نما و آن چشم و چراغ انبیا و قره باصره اصطفا یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حبیب ما را بسیر ملا اعلا و عالم بالا تکلیف فرما شبی بیاراسته این نه
چمن را [illegible] رهانیدند از و زاغ و زغن را شبی چون نو عروس نشنیده نمرگ روز بدگیسو تر بیده بجاروب مژه
خاصان درگاه فرو رفته ریگ انجم از راه [illegible] در بوس ایماره نهان شد قدم نازک تر از خوی تبان شد
کواکب حلقه نظاره بستند پس هر غرفه تاگردن نشستند و جبرئیل امین بطلب براق رفته چهل هزار براق در مرغزار
جنت دید که میچرند و بر پیشانی هر یک نام نامی آن سید گرامی مرتسم یافت و در کنار آن مرغزار براقی منظر بش
در آمد که با دیده اشکبار سر در پیش افکنده و عشاق آسا در مقام حیرت رفته جبرئیل از سبب حزن و ملال او
استفسار بجا آورد گفت چهل هزار سالست که نام محمد شنیده و الف داغ محبت بر سینه دل مشتاق کشیده ام
نمیدانم بخت مساعدت آن خواهد کرد یا نه که بشرف رکوب سید ابرار مستعد گردم سوز دلش موثر افتاد
جبرئیل همان براق را اختیار کرد براق برق تک را زین نهادند زبانش عقده پروین گشادند

انجمن

حسن او بسایه ور دوشت چو زاغ آشیان گم کرده بگیست تنش بوی گل و جانش هوا بود نه بر جا بود
... عالی ز جا بود جبرئیل امین بر سر بالین رسول رب العالمین رسیده گفت قم یا محمد فان الجبار یدعوک
امشب شب قدر است لشتاب قدر شب و قدر خویش دریاب آرایش سر بدیست امشب معراج محمد است
شب ای دولت این شبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروز آنحضرت فرماید که برخاستم و طهارت
نمودم و دو رکعت نماز گذارده بیرون آمدم و در روایتی آنست که رضوان دو ابریق از یاقوت پر از آب کوثر
و طشتی از زمرد اخضر حاضر آورد که بآن وضو کردم و بعد از ان حله از نور در من پوشانیدند و عمامه از نور
بر سر من راست کردند که چهل هزار طراز داشت و بر هر طرازی این چهار کلمه نوشته بودند که محمد رسول الله
محمد نبی الله محمد خلیل الله محمد حبیب الله بعد از ان جبرئیل ردای از نور بر دوش من افگند و نعلین از زمرد
سبز پای من گذاشت و تازیانه از زمرد بدست من داده و بازوی مرا گرفته به بیت الحرام آورد و در آنجا نه
طواف نموده لحظه بنشستم و بقول بعضی شق صدر رسید نبی البدر در ین وقت روی داد انگاه جبرئیل
آن برگزیده رب جلیل را بمیان صفا و مروه برده و مرکب تیزتگی حاضر آورده از استر کوچکتر و از حمار
بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی و گوشها مانند گوش فیل و یالش چون یال اسب و گردنش مشابه گردن
شتر از یاقوت سرخ و سینه اش مثال سینه شتر از یاقوت حمرا و دست و پایش بر شکل قوایم گاو از زمرد
و سمهایش شکافته از لولو و دنبالش بسان دنبال شتر از مرجان و پشتش برنگ دره بیضا و دو پر او چو برق
بر دو رانش از نور تا نعلم پایش رسیده و هرگاه آنرا باز گشودی از شرق تا غرب عالم فرا گرفتی و زینی از بهای
بهشت بر او بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ بر او نهاده و بر پیشانی او کلمه طیبه نوشته براق فرشته
پیکر حور منظر سبک گام رفتار آن با دو صد صر زبالا بپایین قضاهای الهی از پایین ببالا دعا را همبر گویند
آن براقی بود که اکثر انبیا بر آن سوار شده بودند جبرئیل رکابش بگرفت و میکائیل عنانش محکم داشت
و چون شهسوار میدان اسری خواست سوار شود براق تندی و شوخی آغاز کرد جبرئیل بانگ برآورد زد
که ای براق بحق آن خدای که وحدانیت صفت ذات منزه اوست که گرامی ترین انبیا سید مجتبا محمد مصطفی و عزیز ترین اصفیا
که بر کس بری از نزد خداوند جل و علا نیست بر تو سوار میگردد از ین سخن لرزه بر اندام براق افتاده قطرات
عرق از و متقاطر گشت و بقولی گفت ای امین بارگاه حضرت رب العالمین بامید داران مسکین و شمیمه آن
خبر درستی بکن در جناب مقدس نبوی التماسی دارم آنحضرت فرمود چه آرزو داری گفت یا رسول الله
امشب که بسعادت این دولت عظمی مستسعد گردیدم و بر روح بروح افزای تو انس گرفتم بیم آن دارم که در
روز قیامت که چندین هزار براق برق رفتار در قدمت گشته مرا فراموش سازی و نظر التفات بجانب من

آرزومند هجران دیده نیز از پی آن مرتبه بخش کرسی نه پایه افلاک فرمود خاطر پریشان جمع دار که در این روز
نیز صبح امید تیرانشام حرمان مبدل نکرده ام و نهال آرزوی ترا بثمر مراد رسانم پس براق را ام و مخصص کشت
و نیر اعظم رسالت ببرج زین در آمده طلوع اختر گیتی افروز آفتاب جهانتاب نبوت شعشعه بر ای عالم
قدس و مجامع انس کرد دیده و هفتاد هزار فرشته بر یمین آن دستگیر درماندگان اصحاب شمال پریشان حال و هفتاد
هزار ملک مقرب بر یسار آن پیشوای اصحاب یمین ستوده خصال طرق و گویان میرفتند و بدست هر یک از قدسیان
شمعی از نور عرش تابان و فروزان و از شعاع شموع و لوامع مشاعل جموع عرصه نیلی مانند فضای [illegible]
خضرا منور گشته از فروغ بخش انجم و افلاک یعنی خواجه لولاک مرویست که فرمود در آن شب جبرئیل دست
و در رکاب من استوار کرده بود و اسرافیل غاشیه بر دوش گرفته بصفت منظره [illegible] زبان
و مرا از غایت بزرگی او شرم آمده عذر خواستم اسرافیل جواب داد که ای زبده کاینات و شرف مکونات
غاشیه برداری این شب را بصد هزار ساله طاعت بدست آورده ام القصه چون مقداری راه پیموده شد
آوازی از جانب دست راست شنیدم شریف قبله راستان رسید که یا محمد تعجیل در رفتن منما تا من بتو
برسم بعد از آن از جانب شمال آوازی بر آمد که شتاب کن تا برسیدم و آنحضرت التفاتی بآن صدا و ندا نکرده
بتعجیل میراند تا که زنی زیبا روی مشکوی بحلی و جواهر آراسته و پیراسته بنظر درآمد سراپای ماه داغ
و ماطبعی جلوه گری آغاز کرد و گفت ای عزیز مصر نبوت ساعتی درنگ فرما که با تو سخنی دارم آن شعبده شاه
و رب احدیت ملتفت بآن زال غنوده سنج عروس نما نگشته از او درگذشت بعد از آن از جبرئیل استفسار آن
آوازها فرمود و از احوال آن زن حیله ساز شعبده باز تفتیش نمود جبرئیل گفت اول داعی یهود بود و دوم
داعی ترسا جواب هر کدام که میدادی امت تو بعد از ارتحال تو بکیش ایشان میلان مینمودند و آن زن آراسته
دنیای غدار و محتاله مکار بود اگر التفاتی بحال آن نکوهیده خصال میکردی مجموع امت تو دنیا بر آخرت
اختیار مینمودند بعد از آن دو قدح که یکی شیر و دیگری خمر داشت بر صاحب مقام محمود عرض کردند سرور
اخیار شیر اختیار فرمود جبرئیل گفت ای شفیع امت خود را هدایت فرمودی و بعد از طی اندک مسافتی
جبرئیل گفت ای شهسوار میدان لاهوت درین مکان شریف هبوط فرما و نماز گذار که این ارض طیبه است
و هجرتگاه تو خواهد بود پس آنحضرت چنان کرد و دیگر باره بر براق بر آمده روان شد و چون بطور سینا
و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید در آن موضع نیز باشاره جبرئیل نماز بگذارد و چون از آنجا روان شد
شخصی را دید که پشتواره هیزمی بزرگ بربسته چنانچه قوت حمل آن نداشت و باز هیزم دیگر آورده بر آن میگذاشت
جناب نبوی از جبرئیل پرسید که این شخص کیست و این عملش چیست گفت یا رسول الله این نمود از حرص است

حدان

چندان مال جمع آورده که از خرج و مصارف ضروریه او زیاده است و او از روی حرص دیگر
بران می افزاید و از او گذشته بشخصی رسید که دلوی در چاه می افکند و چون بر میکشید یکقطره آب
در وی نمیدید جناب نبوی از احوالش پرسید جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که رنج و محنت
ریاضت و عبادات میکشند و عاقبت الامر تهی دست ببازار قیامت میروند و چون سرور انبیا بمقتدای
اصفیا بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول
یا آخر یا حاشر رسول مجتبی از جبرئیل پرسید که معنی این تحیت چیست روح الامین جواب داد که تو اول
کسی که از روضه مقدسه بر خیزی و اول کسی باشی که شفاعت تو قبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق
در قدم تو واقع خواهد شد آنگاه جبرئیل آنحضرت را از براق فرود آورده مرکب را بحلقه در مسجد
اقصی که باب المعراج خوانند و انبیاء سابق مراکب خود را بران بسته بودند ببست و باتفاق جبرئیل
بمسجد در آمد جمعی از انبیاء عظام که بفرمان خالق انام دران مقام متبرک حاضر بودند باستقبال
شتافته شرایط تحیت و مبارکباد بتقدیم رسانیدند و باشارت جبرئیل پیش رفته نماز گذارد و انبیا
و ملایکه بآنحضرت اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدند هر یک از انبیاء کرام بشکر مواهبی که علیم
علام ایشان را بدان مخصوص گردانیده بود زبان بسپاس و ستایش گشادند و شرح فضایل خویش
بمعرض بیان دادند بعد از ان حبیب حق سبحانه فرمود منت خدایرا عز و جل که مرا فاتق و راتق و فاتح و خاتم
پیغمبران اعظم صالح گردانید و در قران مرا محمد و در انجیل باحمد نامید و برحمة للعالمین و شفیع المذنبین ملقب ساخت
و بعطای سبع مثانی و قران عظیم لوای قرب و منزلت من افراخت و بمرتبه محبوبیت خود رسانید و دین مرا
ناسخ ادیان گردانید و بجهت عاصیان امت من در توبه را تا قیام قیامت باز گشاد و مرا حوض کوثر عطا
داد و چون آنحضرت شمه از فضایل خویش بیان فرمود حضرت ابراهیم رو بجانب انبیا آورده فرمود
بهذا فضلکم محمد یعنی باین صفات محمد از شما فاضلتر است بعد از ان جمیع انبیا خطاب بمن کرده گفتند یا محمد
امشب خدای تبارک و تعالی بکرامتی ترا نواخته که هیچ یک از انبیا را باین عطیه عظمی مفتخر و مباهی نساخته
زینهار که از امت فراموش نسازی آنگاه جبرئیل آنحضرت را بصخره برآورده و نردبانی ظاهر شد که هرگز مثل
آن دیده هیچ بیننده ندیده اصل آن متصل بصخره بود و سرش ملتصق باسمان طرفی از یاقوت سرخ و جانبی از زمرد
پایهایش یکی از نقره و دیگری از طلا بدرر و جواهر نور ترصیع یافته و انوار فیوضات نامتناهی بر اعضا
و نشیبش تافته گویند آن معراج پنجاه مقام دارد و از مقامی بمقامی هفتاد ساله راه است و بر هر مقامی فرشته
با پنجاه هزار ملک موکل و این منهاج ممر آمد شد ملایکه است از آسمان بزمین و از زمین باسمان گویند که ملک الموت

در وقت قبض روح ازان معراج نزول میکند و در حالت احتضار که دیدها خیره میشود آن معراج مرئی میگردد
باصح روایات حضرت مقدس نبوی با بدن مطهر منور که صافی تر از جان عالم و عالمیان است بسواری براق ازان
معراج باسمان عروج فرمود چنین گویند برخی بوالفضولان بعلم رهزنی استاد غولان که مشتی خاک کادم
نام دارد دو عالم در دو ل انعام دارد نمی آرد جسد بر روح سبقت سگی بر شرفه کیوان نشستن بلی
بی ماجرا آدم ز خاکست ولی جسم محمد جان پاکست قدم هر که زسفلی باز گیرد چه پیش از روان پرواز گیرد
وارد است که چون آنحضرت از قاب قوسین او ادنی بر فراز معراج برآمد فرشته دید که اطباق ارضین در دست
گرفته بود بر آنحضرت سلام کرد و اظهار بشاشت نموده گفت یا رسول الله مدت بیست و پنج هزار سالست که
بر این معراج مقام من تعین یافته و من در اینجا انتظار قدوم ترا میکشیدم لله الحمد که بمطلوب مرغوب خویش
فایز گردیدم و ازان ملک گذشته بدریائی رسید فاصیه نام که عمق دویست هزار ساله راهست و هرجا
نوری که در بر و بحر باشد دران دریاست و آن دریا در هوا معلق ایستاده است و بقدرت کامله ایزدی قطره
آب ازان نمی چکد و رنگ آن در غایت کبودیست گویند کبودی آسمان بسبب رنگ آن دریاست و لرزه خورشید
بجهة تموج آنست بعد ازان بکرهها در رسید و آنرا دید بهفتاد هزار سلسله بسته و هر سلسله بدست فرشته که
آنرا محکم داشته و ازانجا گذشته بفلک رسید که دریائیست بر روی آسمان کشیده و دامنش بزمین رسیده و هر
آسمانی را همچنین فلکیست که ستارها چون شناوران دران شنا میکنند کقوله عز و جل کل فی فلک یسبحون و چون
ازان فلک بگذشت و بآسمان اول رسید جبرئیل باب الحفظ را که دریست از یکدانه یاقوت سرخ و قفلی از مروارید
بران زده بکوفت اسمعیل نام ملکی که موکل ان در است و رئیس هفتاد هزار ملک که هر ملکی هفتاد هزار فرشته تابع دارد
گفت کیست که آواز میدهد و کرا با خود همراه دارد جواب داد که منم جبرئیل و با منست محمد مصطفی حبیب
رب جلیل گفت بر او طلبیده اند جواب داد که آری ان موکل در بگشاد و از روی بهجت و سرور گفت
نعم المجیء جاء پس سرور کاینات بآسمان دنیا درآمد و آن آسمانیست بغایت صافی گویا آینه ایست مجلی
و بروایتی از زمرد سبز و نام آن بعربی رفیعاست و پانصد ساله راه حجم است جمعی از ملائکه برپا ایستاده بودند
بخشوع و خضوع تمام سر در پیش افکنده این تسبیح میکنند سبوح قدوس رب الملائکة والروح
جناب نبوی از جبرئیل پرسید که عبادت این ملائکه چنین است گفت آری از روز خلقت افلاک تا قیام
قیامت بدین امر شریف و عبادت منیف قیام خواهند داشت از حضرت احدیت مسئلت فرما تا این
عبادت را بر امت تو عطا فرماید آنحضرت بموجب گفته جبرئیل بعمل آورده قیام در نماز بر امت آنسرور
فرض گشت بعد ازان بملاقات آدم رسید و صفی الله را بر تختی دید از مروارید نشسته و لباسی نور پوشیده

تا رسید جبرئیل بر او سلام کرد و تحیت بجا آورد آدم علیه السلام جواب باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح و بر جانب یمین آدم دری بود که بوی خوش از آن می آمد و بطرف شمال دری دیگر که بوی
ناخوش می رسید و آدم هر گاه نظر بجانب راست میکرد مسرور میگشت و چون چشم بطرف چپ می انداخت
میگریست حضرت رسالت از جبرئیل سبب آن را استفسار فرمود گفت بطرف یمین ارواح شهدا و صلحا
را در بهشت مشاهده میکند شاد میشود و بر جانب یسار ارواح اشقیا و کفار را در دوزخ ملاحظه نموده
مغموم میگردد و از آنجا بجماعتی گذشت که مشغول زراعت بودند و همان لحظه که می کشتند می درویدند و یکی را
هفتصد برمی داشتند آنحضرت حقیقت حال آنها را از جبرئیل سوال فرمود روح الامین گفت اینها گروهی اند
که عبادت حق بجا می آرند و بجهت خشنودی خالق برایا صدقه بی سمعه و ریا میدهند پس از آنجا بگروهی رسید
که ملایکه سرهای ایشان را به تیک آتشین میکوفتند و مغز سرهای ایشان پریشان میگشت و باز بهیئت اصلی
معاودت میکرد و دیگر بار بضرب مطارق قهر از هم می پاشید از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت
گروهی اند که ادای صلوات کسل ورزیدند و رکوع و سجود را تمام بجا آوردند و از آنجا بجمعی رسید که برهنه
و عریان و گرسنه و عطشان زبانیه آتش نشان ایشان را بجانب جحیم و طعام اثیم میراندند احوال تبه حال
آنها را از جبرئیل تفتیش فرمود گفت اینها مردمی اند که بر فقرا و مساکین ترحم نکردند و دل ارباب استحقاق
با عطا و انفاق بدست نیاوردند و از آنجا بگروهی گذشت که از اطعمه لذیذ که در پیش آنها بازداشتند
امتناع می نمودند و میل بگوشت پاره مرداری نموده برغبت تمام میخوردند از جبرئیل حقیقت آنها را سوال
فرمود گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود را گذاشته برغبت بمحارم میگشتند و سنگ بیحرمتی
بر شیشه ناموس خویش میزدند و از آنجا بقومی رسید که ایشان را بر دارهای آتشین کشیده بودند و بانواع
عذاب تعذیب می نمودند از جبرئیل استفسار احوال آنها فرمود گفت اینها طایفه اند که بر سر شوارع و سوق
و سر گذر و محلات می نشستند و مردم را بدست و زبان می آزردند و از آنجا بمردمی رسید که بارهای هیزم از
پیش و پشت خویش داشتند و حرکت بر ایشان متعذر بود و مردم را دلالت میکردند تا بار دیگر می آوردند
و بر آن می افزودند از جبرئیل پرسید که اینها کیستند گفت جمعی اند که در امانتها خیانت کرده اند و با وجود آنکه
حقوق مردم در گردن داشتند مظالم دیگر بر آن افزودند و از آنجا بفرقه رسید که بمقراضهای آتشین
لب و دهان ایشان را می بریدند از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت جماعتی اند که بر سلاطین و امرا
در می آمدند و بخوش آمد کلمات واهی و ربایندگی مقالات تباهی کذب و محالات ایشان را تصدیق میکردند
تا خود را با ایشان شریک دارند و از ظلم و فسق و مناهی و ملاهی نهی نمیکردند و بعدل و احسان و جود و امتنان دلالت نمینمودند

و از آنجا بگروهی رسید که لحوم ایشان را بمقراض آتشین بر می‌گرفتند و بخورد آنها میدادند از جبرئیل کیفیت
احوال آنها استطلاع فرمود گفت ایشان گروه غمازان و غیبت کنندگانند و از آنجا بفریقی رسید که روهای
ایشان بدود دوزخ سیاه شده بود و چشمها ازرق گشته و لبهای پایین در زیر قدم کشیده و لبهای
بالا سطبر و متورم گردیده و ریم و خون از دهنهای ایشان در سیلان آمده و اقداح آهنین تافته
بنار جحیم مملو از مار حمیم که عبارت از خونابه و چرک جراحت زانیه دوزخ بر آنها می‌نمودند و آنگروه مانند
حمار بانگ میزدند از جبرئیل حقیقت آنها را استفسار نمود گفت اینها شرابخوارانند حیثیت حاصل
سوی شراب نشدند از پیش شرب و خراب شدن و از آنجا بگروهی رسید که زبانهای ایشان را از قفا
بیرون کشیده بودند و هیاکل ایشان را بصورت خنازیر بر آورده و از تحت و فوق عذاب الهی ایشان را
فراگرفته حقیقت آنها را از جبرئیل پرسید گفت اینها گروهی اند که گواهی بدروغ داده‌اند و از آنجا بجماعتی رسید
که شکمهای ایشان مانند بطون مستسقی ورم کرده بود و رنگهای ایشان زرد گشته و بندهای آتشین
بر دست و پای آنها گذاشته و گردن بغل عقاب در آورده و عذاب الهی اطراف و جوانب ایشان را
فرو گرفته و چون خواستندی که برخیزند شکمهای ایشان چنان منتفخ گشتی که بر روی در می‌افتادند از جبرئیل پرسید
که اینها کیستند و گرفتار این بلا از چیستند گفت رباخوارانند و از آنجا بگروهی رسید که کاردهای آتشین
بر آنها میزدند و هلاک میکردند و باز زنده میساختند و خون سیاه متعفن در غایت نتن از ایشان جریان
داشت از جبرئیل احوال آنها را استفسار فرمود گفت اینها گروهی اند که خون ناحق کرده‌اند و چون از آنجا گذشت
بفرقه از نسوان رسید که روهای ایشان را سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ازرق گشته و پیراهن آتشین
بر آنها پوشیده و زبانیه بگرز آتشین ایشان را میزدند و آنها بسان کلاب و خنازیر فریاد میکردند از جبرئیل
حقیقت حال آنها باز پرسید گفت اینها گروهی از نساء اند که شوهران خود را آزرده ساخته‌اند و از فرمان
ایشان گردن پیچیده و از آنجا بر قومی گذشت که در هوا معلق ایستاده بودند و بر هر یکی از آنها دو فرشته غلاظ
شداد موکل بود و از سوراخ گوش و دهان و چشم و بینی ایشان آتش شعله میکشید و بدست هر یک از آن
دو فرشته عمودی بود از آتش و هر عمودی هفتاد شعبه داشت و بآن عمودهای آتشین سر و صورت آن قوم
را درهم می‌شکستند از جبرئیل احوال آنها را باز جست گفت اینها گروه منافقانند و از آنجا بزوایای آتشین گذشت
ملاحظه نمود که جمعی کثیر در آن زوایا محبوس بودند از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت گردن کشان از [illegible]
ما در و پدر و از آنجا بجماعتی گذشت که طبقهای آتشین بر سینهای ایشان گذاشته و روهای ایشان سیاه
گشته بود و چشمهای ایشان ازرق شده و بر ایشان جامها قطران پوشیده و فرشتگان عذاب بعمودهای آتشین

ایشان را

ایشان را می‌بردند و آن شبانان کاه و چوب فریاد می‌کشیدند از جبرئیل احوال ایشان را گرفت گفت مطربانند و از انجا بر فرشته گذشت
که بصورت انسان بود نصف بالایش از برف و نصف اسفلش از آتش از جبرئیل استفسار نام او فرمود گفت
گفت رعد نام دارد ایزد تبارک و تعالی این را برابر ابر موکل ساخته که هر جا مشیت الله باشد سحاب را براند
و چون هیبت کند آواز رعد پدید آید و برق ظاهر گردد و از ان فرشته گذشته بدریائی رسید که آب ان دریا
از شیر سفیدتر بود نام آن دریا از جبرئیل پرسید گفت این دریا را بحر الحیوان گویند بوقت نشر اموات ازین دریا
قطره چند بر زمین ببارد پس اجزاء متفرقه و عظام رمیمه بهم آمده حیات تازه یابند و چون از ان دریا گذشت باسمان دویم
رسید و در هر آسمانی استفتاح سؤال و جواب بدستور آسمان اول دویم بر آمدم از ابتغایت نورانی یافتم
و در روایتی آنکه از زر سرخ بود و نام آن آسمان قیدوم است و موکل آن اسرائیل نام داشت و دویست هزار
فرشته در فرمان او بود و هر فرشته را دویست هزار فرشته اطاعت مینمود بر ایشان سلام کردم جواب
باز دادند و بتعظیم و تکریم من برخاستند و مرا مصافحه و معانقه بشارت دادند و چون از ایشان درگذشتم
بجماعتی از ملایکه رسیدم که بمسکنت و افتقار تمام در رکوع بودند و به تسبیح و تهلیل رب جلیل اشتغال داشتند
از جبرئیل پرسیدم که عبادت ملایکه آسمان دویم همین است گفت بلی از خدای تبارک و تعالی درخواست نما که این
عمل صالح را امت تو عطا فرماید پس دعا کردم و رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردید و از انجا گذشتم
بدو جوان زیبا رسیدم جبرئیل گفت یا محمد سلام کن بر ایشان که یکی عیسی است و دیگری یحیی پس سلام کردم
و تحیت بجا آوردم جواب باز دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و با من مصافحه کردند و مرا
بکرامتهای جلیله بشارت دادند انگاه بفرشته رسیدم که هفتاد هزار سر داشت و بر هر سری هفتاد هزار رو و بر هر
روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهنی هفتاد هزار زبان و بهر زبانی بلغت دیگر ذکر میکرد از جبرئیل حال این
ملک پرسیدم گفت این فرشته موکل است بر ارزاق عباد و نام وی قاسم است بعد از ان باسمان سوم رسیدم
فلکی دیدم روشن و تابان از مروارید سفید دری از نور بران زده و نام آن آسمان زیلونست و بواب انرا
سیصد هزار فرشته در تحت فرمانست و هر فرشته را سیصد ملک دیگر محکوم و چون از انجا گذشتم بخیلی از ملایکه برسیدم
که انها همه در سجود بودند سلام کردم سر از سجده برداشته جواب دادند و باز بسجده رفتند و به تسبیح و تهلیلی که
داشتند مشغول گشتند از جبرئیل پرسیدم که عبادت ملایکه آسمان سوم چنین است گفت آری از باری عز اسمه استدعا
نما این عبادت را نیز بر تو و امت تو کرامت فرماید پس در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنابرانکه این ملایکه جهت
جواب سلام من سر از سجده برداشتند و باز سر بسجده گذاشتند انگاه با یوسف و داود و سلیمان ملاقات نموده
با بشارت جبرئیل بر ایشان سلام کردم بجواب پرداخته شرط معانقه بجا آوردند و مرا بعطایای جزیله بشارت دادند

اول واقع شد ... که چون باسمان ...

سکنت

و قفلی از نور

سلام من

وچون از ایشان بگذشتم بفرشته رسیدم که هفتاد هزار پر داشت که هر پری مشرق و مغرب را فرو گیرد و بر زبر کرسی نشسته
و بر اطراف و جوانب او ملایکه عظیم الجثه طویل القامه ایستاده و در دست هر یکی عمودی از آتش و جماعتی را در شکنجه
عذاب داشتند و علم نگونساری آنها می افراشتند از جبرئیل نام آن فرشته و سبب عذاب آن قوم سوال کردم
گفت این فرشته را صلصائیل نامست و آن گروه جباران و متکبرانند که تا روز قیامت باین عذاب معذب
خواهند بود و از آنجا بدریایی رسیدم که عظمت آن را خدای تبارک و تعالی داند جبرئیل گفت یا محمد این دریا را
بحر الاعظم نام است و بقولی بحر النعم مقدار کف دستی از آب این دریا بدنیا فرستادند که طوفان نوح پدید آمد
وچون از آنجا بگذشتم بآسمان چهارم برآمدم و آنرا از نقره خام یافتم و بقولی از مروارید سفید تر دیدم و دری داشت
از نور و قفلی از نور بر آن زده کلمه طیبه بر آن نوشته خازن آن موضیائیل و بقولی موئیائیل که چهارصد هزار فرشته
غاشیه اطاعت او بر دوش داشت و هر ملکی را چهار هزار ملک دیگر شرط اطاعت بجا می آورد و تعظیم من برخاستند
و مرا بکرایم عطا با بشارت دادند و همه آنها بزانو درآمده بذکر معبود حقیقی اشتغال داشتند از جبرئیل سوال کردم
که عبادت فرشتهای چهارم فلک این است گفت آری از پیشگاه جلال احدیت مسالت نما که این عبادت را
نیز بتو و امت تو عطا فرماید پس درخواست نمودم و قعده اخیر بر من و امت من فرض گردانیدند و از آنجا گذشته
ادریس علیه السلام را دیدم و باشارت جبرئیل سلام کردم از روی بهجت و سرور مرا در بر گرفت و گفت سپاس
و ستایش دادار جهان دار را که مرا بدیدار تو مشرف ساخته وچون از آنجا بگذشتم مریم مادر عیسی و مادر موسی
و آسیه زن فرعون را دیدم باستقبال من آمدند و مرا تهنیت گفتند مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید
سفید و مادر موسی را از زمرد سبز و آسیه را از مرجان و یاقوت سرخ درخشان و از آنجا گذشته بفرشته رسیدم
که بر فراز تختی از زر سرخ و سیم خام که هر طرف از اطراف اربعه آن هفتصد هزار پایه داشت مرصع بدر و لولو قیمتی
و بر هر پایه هزار ملک موکل نشسته و کره بر جبین زده بر دست راست او ملایکه نورانی با جامهای سبز در بر و با جامهای
نور بر سر صورتی در غایت جمال و حسن گفتاری در نهایت کمال صوتی رباینده و سخنی خوش آینده داشتند
و بویی که مشام جان را تازه ساختی از ایشان بدماغ میرسید و گل شادمانی از شاخسار دیدار ایشان میدمید
ایستاده و بر دست چپ او فرشتهای کریه منظر سیاه فام لباسهای اسود در بر هر کدام درشت گوی غلیظ
خو زهره ربای بترش روی شعلهای نار از دهنهای آنها مشتعل و هر یک بتسبیح و تهلیل مشتغل با حربهای
آتشین و عمودهای تافته آهنین و انبورهای عذاب و منقاشهای عقاب متمکن گشته و آن ملک خود سراپا خشم
شده در پیش خویش طشتی گذاشته و لوحی بر دست گرفته و درختی عظیم در پیش روی او رسته که عدد اوراق
آن بر علم عالم الغیب ثابت و بر هر برگی نام شخصی مثبت از جبرئیل حقیقت او را استفسار نمودم گفت یا رسول الله

عزرائیل است آنگاه او را از حال من خبر داد و ملک الموت بر خاست و بتکریم و تعظیم من پرداخت سبب کرفتکی
خاطر و حقیقت طشت و لوح و درخت و ملایکه نورانی و ظلمانی از او استفسار نمودم کفت یا رسول الله
با مری ماموررم که مخاطره دران بسیار است از خوف آنکه مبادا تقصیری در ادای خدمت اصدار یابد همیشه
متفکر می باشم و آن طشت که دیدی مثال دنیا است که از قاف تا قاف در قبضه تصرف منست و دران لوح
آجال زندکانی منبت است و آن درخت نشان حیات و موت سعدا و اشقیا است نام هر بنده بر برکی
و سعادت و شقاوت او بر پشت ان نوشته اند چون شخصی در دنیا بیمار شود آن برک که نام او بر آن مثبت
روی بزردی آرد و چون اجلش در رسد شاخ درخت بجانب من مایل کشته آن برک ساقط شود و نام او
از لوح محو کردد و من از اینجا دست دراز کنم و بقبض روح او پرداخته اکر از اهل سعادتست روح او را بملایکه
که بطرف دست راست من بخوبی صورت و سیرت موصوف اند حواله نمایم و اکر از اهل شقاوت باشد بنوبتهای
دست چپ بسپارم کفتم عدد اینها چند باشد جواب داد که عدد ایشان بجز خدا و نذیر و علا دیکری نداند باز
پرسیدم که از برای قبض روح هر انسانی تو بذات خود متصدی آن باید شد کفت یا رسول الله از ان
زمان که بقبض ارواح انسان ماموررم از مکان خویش حرکت نکرده ام زیرا که هفتاد هزار قاید دارم که هر قایدی
را هفتاد هزار فرشته تابعست چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را میفرستم که روح او را قبض میکنند
هرکاه بحنجره او میرسد من از اینجا دست دراز میکنم و روح او را قبض می نمایم بعد ازین قیل و قال کفتم یا عزرائیل
درخواستی از تو دارم کفت یا رسول الله هرچه فرمایی بجان قبول دارم کفتم با امت من که جمعی ضعیف و فرقه نحیف
در وقت موعود برفق و مدارا سلوک نمایی جواب داد که یا نبی الله خاطر مبارک جمع دار که از جانب کردکار در قبض
ارواح امت تو بطریق سهولت و آسانی ماموررم پس از عزرائیل کذشته به بیت المعمور رسیدم و آن خانه ایست
که یک دیوار آن از یاقوت سرخ است و دیکری از زمرد سبز و دیواری از سیم خام و دیواری از لولو بیضا
و محرابش از یاقوت سرخ و دو در دارد از زمرد ده هزار قندیل نور دران آویخته و منبری از زر سرخ وضع کرده
و مناره بر در آن خانه از سیم خام اساس کذاشته و از ان روز که این خانه مخلوق کشته تا نفخ صور هر روز
که این خانه هفتاد هزار فرشته در زیر عرش بدریای نور غوطه میزنند و بطواف این خانه می آیند و تا قیامت
نوبت با ایشان نمیرسد و بر کرد آن خانه جمعی کثیر از ملایکه کرام ردا های نور بر دوش افکنده احرام طواف بر میان
جان بسته لبیک اللهم لبیک کویان بطواف الهی می پردازند و آن خانه قبله ملایکه است و هر روز جمعه فرشتهای
هفت آسمان انجا نماز جمعه میکذارند حضرت مقدس نبوی فرمود چون بدر آن خانه رسیدم جبرئیل کفت یا رسول الله
بدرون این منزل شریف درآی و ملایکه هفت آسمان را امامت فرمای چنانچه در بیت المقدس امامت پیغمبران کردی

وچون قدم پیش گذاشتم ملائکهٔ کرام باهتمام تمام باستقبال من شتافتند و مرا تحیت و سلام گفتند و من در آن مکان
شریف دو رکعت نماز ادا کردم و بخاطرم گذشت که چه بودی اگر این جمعیت امتانم را روزی شدی عالم
السر و الخفیات بر خطرهٔ ضمیر من مشرف گشته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آریم و آن
نماز روز جمعه است که ثواب عبادت عابدان این مقام شریف بامت ضعیف تو عطا فرماییم بر ارباب دانش
و بینش پوشیده نخواهد بود که در کتب اهل تذکیر تسطیر پذیرفته که چون روز جمعه شود ملائکهٔ ملا اعلی و کروبیان
عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند و جبرئیل بر مناره که صفت آن گذشت برآید و بانگ نماز گوید و اسرافیل
خطابت کند و میکائیل بامر امامت پردازد پس جبرئیل برپا خواسته باواز بلند بگوید که ای ملائکه گواه باشید
که ثواب اذانی که گفته ام بموذنان اخیار امت سید ابرار هدیه دادم و اسرافیل گوید که من ثواب خطابت
خود را بخطباء نجباء محمدی ایثار کردم میکائیل گوید من ثواب امامت خود را بامامان عصمت نشان احمدی
نثار کردم فرشتها همه یکبار آواز بر آرند که ما ثواب نماز جمعهٔ خود را بنمازگذاران امت محمد عطا کردیم
فرمان حضرت عزت در رسد که ای ملائکه بر ما سخاوت عرضه میکنید و حال آنکه خالق سخاوت منم
گواه باشید که گناه گذارندگان نماز جمعهٔ امت حبیب خود را بخشیدم و از عذاب و نکال آخرت
ایمن گردانیدم القصه آنحضرت فرمود چون از بیت المعمور عبور کردم آفتاب را مشاهده نمودم
صد و شصت برابر زمین بر تختی از یاقوت سرخ که سیصد و شصت پایه دارد و هر پایه را هزار فرشته
گرفته و آن تخت را در زورق زرین گذاشته و آن زورق را در دریای فلک که تحت سپهر چهارم است
می برند و هر صباح از مشرق بر می آرند و شبانگاه بمغرب فرو می برند و آن ملائکه در آن فلک بعبادت
اشتغال می نمایند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر می آیند و بدین نهج باین مهم تا قیام قیامت
قیام می نمایند کما قال عز اسمه والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر شمس را در زیر عرش
گفته اند که هر شب آفتاب را بعد از غروب بساق عرش می برند تا انجا بسجدهٔ باری قیام نماید و بفرمان الهی
بامداد آنرا از مشرق بر می آرند و بدین وتیره میکنند تا هنگامی که فرمان رسد که از جانب مغربش طلوع
فرمایند و از آنجا باسمان پنجم که اسطیقون نام دارد و نام خازن آن سقطائیل است و پانصد هزار فرشته
در حکم اوست و هر فرشته را پانصد هزار ملک دیگر تابعست رسید آنحضرت فرمودند که این فلک را
از یاقوت سرخ مشاهده کردم و افلاک اربعه در تحت او مانند حلقه بود در بیابان و درانجا با ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط علیهم السلام ملاقات نمودم و باشارت جبرئیل برایشان سلام کردم خلیل الله
با من شرط معانقه و مصافحه بجا آورده فرمود ای فرزند دلبندم بخلوتگاه خاص جلوه سفر میکنی زینهار که از امت

ستویش فراموش ننمایی در روایتی آنکه ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دریافت و فرمود آنحضرت
چون از ایشان بگذشتم بملایکه عباد آسمان هفتم رسیدم همه را در قیام دیدم و نظر ایشان بر انامل اقدام
بود و بخشوع و خضوع تمام بذکر حی لاینام قیام داشتند از جبرئیل پرسیدم که عبادت ملایکه این آسمان
هفتم این است گفت آری از باری جل شانه درخواست فرما تا این عبادت را نیز بر تو و امت کرامت فرماید
چنان کردم پس عطا فرمود بر من و امت من آنرا و آن عبارتست از خشوع و خضوع در صلوة ابن عباس
رضی الله عنه گفته الم تسمع قول الله سبحانه قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی بتحقیق
بآرزو رسیدند مومنان آنچنین مومنانی که در نمازها خود فروتنی می‌نمایند و چون از آنجا عبور نمودم بفرشته
رسیدم که عظمت و بزرگی آن در احاطه بیان نگنجد و بر دور و حواشی او ملایکه دیدم بغایت بلند بالا
و قوی جثه در دست هر یک عمودی از آتش و در پیش آن فرشته طایفه دیدم که لباس آتشین در بر داشتند
آتش و آن گروه را سرنگون آویخته بودند و بتازیانهای آتشین میزدند و لحظه فلحظه از زبانه مشتعل میگشت گوشت و
و پوست آنها فرو میریخت و اعضا از هم می‌پاشید و باز بحال اول معاودت میکرد از جبرئیل پرسیدم که
اینها چه کسانند گفت منکرانند که خدای را ثالث ثلثه گفته‌اند و از آنجا به بحر الصواعق که آتش سوزنده
و برقهای جهنده همه از آن دریاست رسیدم و از آنجا گذشته باسمان ششم که از لولو است و عاروس نام
دارد برآمدم و با خازنش روعائیل که ششصد هزار ملک در تحت اطاعت اوست و هر ملکی را ششصد هزار
ملک دیگر مطیع و منقاد است و چون از آنجا پیشتر رفتم جمعی از ملایکه را دیدم که بمسکنت و زاری تمام در قیام
و قعود تسبیح و تهلیل میگفتند و چون از آنجا بگذشتم بدری رسیدم از کافور که آستانه اش عنبری و علایقش
بعرش پیوسته بود و آنرا دو مصراع بود و قفلی به بزرگی آسمانها بر آن زده از جبرئیل حقیقت آن استفسار
نمودم گفت این در را باب الامان خوانند زیرا که چون باری سبحانه دوزخ را بیافرید و عذاب و عقاب
گوناگون در آن ودیعت گذاشت دوزخ بجوش و خروش در آمد و نزدیک بود که جمله مکونات در معرض
تلف در آیند فغان از کروبیان و قاطنان ملاء اعلی برخاست و اطباق ارضین ناله و زاری هم زانو نشست
بخشنده بی‌منت از کمال قدرت این در را بیافرید تا کاینات از تف عقوبات امان یافت از جبرئیل
درخواستم تا آن در را بگشاید و ماورای آنرا بمن نماید جبرئیل گفت یا رسول الله آن طرف همه دوزخست
و مرا با این چکار گفتم هیچ اسم بملاحظه آن نایم فرمان رسید که باشاره انگشت حبیب ما این در گشاده میگردد
و چون اصحاح باب دست داد بهر دوزخ فرشته دیدم بغایت مهیب با سیاست و هیبت تمام
ملبس بلباسهای سیاه برفراز منبری از آتش نشسته و سر در پیش افکنده بغایت ترش روی مغضوب

وخشمناک از کام و دهان و چشمهاش شعله نار ملتهب و عمودی در دست با هفتصد سر منشعب و در پیش وی ملایکه
غلاظ و شداد با عمودهای آتشین ایستاده و تن لرزان او داده از جبرئیل استفسار نامش نمودم گفت یا رسول الله
مالک است خازن دوزخ ازان باز که ایزد بی نیاز او را آفریده است لب نخنده نگشاده و تبسم نموده پس
رفتم و بروی سلام کردم از غایت مشغولی بانتباه جبرئیل سر برآورد و بجواب سلام من پرداخته و بتعظیم و تکریم
من برخاسته و دست مرا گرفته گفت یا رسول الله بشارت باد ترا که خدای تبارک و تعالی آتش دوزخ بر تو
و متابعان راسخ الایمان تو حرام گردانیده و در روایتی آنست که سید عالم از وی استدعا فرمود که درکات دوزخ
را بوی نمود و قولی آنکه در حین مراجعت برآنها گذشت قول اخیر بصحت اقرب است و شمه ازان در محل خود تحریر
خواهد یافت و آنحضرت فرماید که بر فلک ششم با موسی و نوح ملاقات نمودم و بعد از ادای تحیت و سلام شرط
معانقه بتقدیم رسانیدند و ازیشان گذشته میکاییل رسیدم که بر زیر کرسی استقرار داشت و تر از وی بزرگ جثه
کفه او از آسمان دنیا بزرگتر بود و عمودی از مشرق تا مغرب و طومارهای بیشمار پیش او گذاشته و هزار هفتصد
هزار سرهنگ بود و هر سرهنگی را علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته بصفها کشیده و منتظر فرمان میکاییل
ایستاده و بر قطرات باران و برف و هر گیاهی و نباتی که از زمین روید یکی ازین ملایکه موکل در تربیت آن میکند و باز
بمحل خود معاودت مینماید و تا روز بازپسین نوبت باو نمیرسد آنحضرت فرمود که پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام
باز داد و تعظیم من بتقدیم رسانید و مرا بخیر و برکت بشارت داد و مطیعانش پیش دویده بر من سلام کردند و گفتند
یا رسول الله ما خادم توایم و بر تو صلوة میفرستیم و پیش از خلق آدم بیست و پنج هزار سال با این امر اقدام
می نمایم و بدین حسن عبادت از همگنان گوی مسابقت میربائیم و ازانجا بدریای رسیدم سبز نورانی و در وی چندان
ملایکه دیدم که شمار آنرا بجز عالم الغیوب کسی نداند از جبرئیل پرسیدم که این چه دریاست گفت بحر اخضر و اصل
بکذا جمیع خضرا از آب این دریاست و ازانجا بدریای عظیمی رسیدیم و باسمان هفتم که اسمعاییل نام دارد رسیدم
و خازن آن روحاییل که هفتصد هزار ملک منقاد داشت و در فرمان هر ملک هفتصد ملک دیگر علم متابعت
می افراشت و مرا بعطایای جلیله بشارت داد و فرشتها عباد آن آسمان همه در قیام بودند و بمسکنت و افتقار
تسبیح و تهلیل می نمودند و در میان ایشان فرشته دیدم که هفتاد هزار سر داشت و بر هر سری هفتاد هزار رو
و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بهر دهانی هفتاد هزار زبان و بهر زبانی بلغتی تسبیح و تهلیل میگفت و این فرشته
را هفتصد هزار بال است و مدام در نهر النور که جویست از جویهای بهشت هفتصد بار غوطه میخورد و بال خود می افشاند
و از هر قطره آبی که ازان میچکد ایزد تبارک و تعالی از کمال قدرت خود فرشته مخلوق میسازد و هم دران آسمان
فرشته دیدم بر کرسی نشسته مر او را چهار روی بود و هر یک صد و لسان چهره انسان و روی دیگر مانند کله گاو و روی

مانند بشکل سبع و روی چهارم بر هیئت مرغ و زبان مناسب هر یک از آن رو تسبیح میگفت و بعد از تسبیح از برای
جنسی که شباهت بآن داشت رزق طلب میکرد و ببرکت دعای او ایزد سبحانه اصناف اربعه مذکوره را روزی میدهد
بعد از آن بفرشته رسیدم قوی هیکل بلند بالا دو بال داشت که مشارق و مغارب را فرا گرفته بود و هفتصد هزار
ملک که هر ملکی را هفتصد هزار ملک دیگر اطاعت مینمود از جبین او آثار جلال و بجا آوردم گفت اسرافیل است
سلام کردم جواب سلام من باز داده از روی بهجت بکرامت بشارت مرا خوشدل ساخت و دیگر عجایب
و غرایب بسیار دران آسمان مشاهده نموده و از حجابهای موفوره گذشته بسدرة المنتهی رسیدم مفسرین
گفته اند که سدرة المنتهی درختی است که ساق آن از زر سرخ و اغصان آن بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت
و بعضی از زمرد و از بیخ تا شاخهای آن پنجاه هزار ساله راه است و اوراق آن مانند گوش فیل و ثمران بشکل
درخت سبو و انوار حق آن شجره متبرکه را تمام فرا گرفته و چندین هزار فرشته مثال ملخ زرین بر آن مجتمع بودند و باستقبال
من شتافته و بمراحم سرمدی و کرایم ابدی بشارت دادند و در میان اغصان آن درخت شاخی بنظر آمد از یک دانه
زمرد و بر سر آن شاخ برگی دیدم بفسحت هفت آسمان و بر بالای آن بساطی از نور گسترده و بر فراز آن محرابی
از یاقوت سرخ برافراشته جبرئیل گفت یا رسول الله این مقام منت امید از مکارم اخلاق تو آنست که درین مقام
دو رکعت نماز گذاری که ببرکت قدوم میمنت لزوم تو بهره مند گردد و بموجب استدعای او دو رکعت نماز دران
مقام گذاردم و جمیع ملائکه اقتدا بمن کردند و چهار جوی آب در زیر آن درخت جریان داشت دو جوی ظاهر بود
از آن و دو دیگر پنهان از جبرئیل حقیقت آنها را پرسیدم گفت یا رسول الله دو جوی پنهان بهشت میرود
و دو جوی ظاهر بدنیا که یکی فرات است و دیگری رود نیل و جوی دیدم که آب آن سفیدتر از شیر بود و بر روی
سنگهای ریزه زیر پای و نمود رضراض از یاقوت زرد و سرخ میرفت بر لب آن خیمها از یاقوت و زبرجد و لولو و مرجان برپا کرده بودند و مرغان
سبز بر لب آن مشاهده کردم که اعناق ایشان بمثال گردن شتر بختی می نمود از جبرئیل پرسیدم که این چه جوست
گفت این جوی کوثر است و ظرفها دیدم که در عدد از ستارها بیشتر بنظر در آمد یکی از آن ظروف را برگرفتم و پر آب
ساخته بیاشامیدم از عسل شیرین تر و از برف سردتر بود و از مشک خوشبوی تر و در بیخ درخت سدره چشمه آبی دیدم
روان که از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی جوی کوثر و دیگری نهر الرحمه و گروهی سفید رو و قومی متغیر اللون
مشاهده کردم و این گروه آخر در می آمدند دران جوی و غسل میکردند و روی ایشان سفید میشد از جبرئیل احوال آنها را
پرسیدم گفت این جماعت گروهی اند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط کرده اند و بعد از آن شرایط انابت و توبه
بتقدیم رسانیده و توبه ایشان مقبول درگاه بخشنده بی اشتباه گشته و سه ظرف پیش من آوردند مملو از شیر و عسل
و خمر من شیر و شهد اختیار کردم جبرئیل گفت یا رسول الله نیکو کردی چه اگر خمر اختیار میفرمودی امت تو همه گمراه میشدند

ظاهرا غرض این ظروف بر آن حضرت دو نوبت واقع شده یکی در راه بیت المقدس چنانچه سبق ذکر یافت و دیگری
یکی در سدرة المنتهی و فرشته دیدم با عظمت و جبروت که هفتاد هزار سر داشت و بر هر سری هفتاد هزار گیسو
و در هر گیسوی هفتاد هزار لولو معلق و در هر لولو دریایی از نور روان و در آن دریا ماهیان در جولان و
و بر پشت هر ماهی لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و یکدست بر سر و دستی بر پشت گرفته مشغول تسبیح و تهلیل
ملک جلیل بود از جبرئیل حقیقت حالش پرسیدم گفت این ملکی است که ایزد تبارک و تعالی چندین هزار سال
پیش از خلق آدم او را آفریده و منزل او در پشت یمین عرش در مرغزاری بود چهار هزار فرسنگ در چهار هزار
فرسنگ و از آن مقام بدینجا فرستاده اند و چندین هزار سالست که بذکر حی قدیر اشتغال دارد و بهیبت مخصوص
و غمگین می باشد گفتم سبب حزنش چیست گفت بواسطه فرقت تو و امشب شب وصلت بوصال جمال جهان آرای
خود او را شادمان گردان انگاه نزدیک او رفتم و بروی سلام کردم از استغراقی که داشت بجواب سلام من نپرداخت
و با نیت جبرئیل گفت تعظیم من بجا آر اقبال بحث و چنانچه افلاک و زمین در زیر بالش بود شد و با من شرط
معانقه بجا آورد و گفت بشارت باد یا محمد که حق سبحانه ترا و امت ترا بیامرزید بهر رکعت روزه ماه رمضان
و در پیش او صندوقی چند دیدم و بر هر صندوقی قفلی آویزده از جبرئیل کیفیت صنادیق پرسیدم گفت برات
آزادی صائمان امت تو در آن مضبوط است و فرشته دیدم بصورت خروس سفید موذن سدره بر غرازه قبه
که در زیر عرش است از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور و آن ملک را چندین هزار بال است و بر هر بالی
نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله الواحد القهار و آن خروس
در وقت نماز سر بر آرد و بگوید بسم الله العظیم و از پر و بال او که بر هم زند نغمه گوناگون پدید آید و چون آن آواز
او ببهشت افتد اغصان اشجار جنان متحرک گردد و حوران از آن نغمه و نوا آگاه گشته و بشرفهای بهشت
که از لعل و یاقوت بر آیند و یکدیگر را بشارت دهند که هنگام عبادت امت محمد است و چون آن فرشته بحرکت آید
و بال و پر بیفشاند قبه و عمود بجنبش در آید و عرش مجید مضطرب گردد خطاب رب الارباب در رسد که ای ملک
چه بینی ترا گوید الهی امت حبیب تو محمد نماز برخاستند فرمان الهی در رسد گواه باش که بر ایشان رحمت کردیم
و ایشان را منظور نظر عنایت ساختیم و از آتش دوزخ باز رهانیدیم و مستوجب بهشت عنبر سرشت گردانیدیم
مرویست که آنحضرت فرمود که چون باعلی سدره رسیدم جبرئیل با ما وداع کرد گفتم یا اخی مرا تنها میگذاری
گفت یا محمد وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست از ما کسی مگر آنکه او را مقامی معین نیست چندان کرم در سینه فتوت
براند که در سدره جبرئیل از رو باز ماند و در روایت دیگر آنست که حضرت رسالت فرمودند که چون از سدره بگذشتم
جبرئیل مرا گفت یا محمد تقدم فرما گفتم تو پیش رو جواب داد که یا محمد قدم پیش نه بدرستی که تو گرامی تری از من نزد

خداوند

خدا او مده ذو المنن پس روان شدم و جبرئیل متعاقب من می آمد تا رسیدم بحجابی از زر لعل و آن حجاب را حرکت داد
ندا آمد که کیست گفت منم جبرئیل و محمد مصطفی با منست ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد که صدق
عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس
ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی
علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب داعی آنگاه ملک از درای
حجاب دست بیرون کرد و مرا بر داشت و جبرئیل ایستاد گفتم در چنین موضعی از من تخلف می نمایی جبرئیل گفت
و ما منا الا له مقام معلوم از اینجا تجاوز نتوانم کرد   اگر یک سر موی برتر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم
یا محمد بحرمت تو تا باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من سدره است آنگاه تنها روی آغاز کردم و قطع
حجابهای نور و ظلمت می نمودم تا از هفتاد هزار حجاب گذشتم که حجم هر حجابی تا حجابی از آن پانصد ساله راه آنگاه
براق از رفتار باز ماند و رفرف سبزی ظاهر شد که ضیای آن غالب می آمد بر نور آفتاب و بر رفرف نشستم و بر رفتیم
تا پای عرش مجید رسیدم و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود چون جبرئیل از من مفارقت نمود میکائیل شرط رفاقت
بجا آورده و قدم بر پر میکائیل گذاشتم و میکائیل مرا می برد تا از دریاهای آب و آتش و وادیها و حجابها گذرانید
و چون او نیز باز ایستاد اسرافیل قدم مرافقت من در راه نهاد و مرا بر بال خود نشاند و از هفتاد هزار حجب
عظمت که هر یکی بدیگری هزار ساله راه داشت بگذرانید و چون از آن حجابها گذشت و بحجاب قدرت رسید
باز ایستاد ناگاه رفرف نمودار گشت و آن بساطی بود از نور قدم بران گذاشتم و بیک حرکت او
بساق عرش رسیدم   چو بیرون رفت زین وهلیز خضرا   رکاب افشاند صحرا تا بصحرا براق نزدیکی
طاوس اخضر فکنده از سر عشق   همه بال و همه پر   چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت   عنان برزد
بمیکائیل و بگذشت   سرافیل آمده بر پر نشاندش   بهودج خانه رفرف رساندش   و چون بساق عرش
آمدم هفتاد هزار حجاب پیش آمد از زر و سیم و یاقوت و زمرد و مروارید و نور و ظلمت و آب و آتش و باد
و از هر حجابی تا حجابی هزار ساله راه و چون ازین حجابها در گذشتم بپرده داران عرش رسیدم
هفتاد هزار پرده و پرده دار دیدم که هر پرده هفتاد هزار سلسله داشت و هر سلسله در گردن هفتاد هزار
فرشته که از کتف تا کتف او هفتاد هزار ساله راه بود و هر فرشته را از ایشان هفتاد هزار فرشته دیگر ملازمت می نمودند
و این پردها بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر بود و پس رفرف مرا ازین پردها
بگذرانید و چون میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف از زیر قدم من ناپدید گشت و صورتی بر مثال
اسب از یکدانه مروارید که تسبیح میگفت و نور از دهان او میریخت مرا بر داشت و می برد تا بحجاب کبریا رسیدم

پانصد ساله راه بو
و ما بین هر حجابی

... ساله

و آن صورت نیز غایب شد و خطاب آمد که اکنون منی هر بار که با من خطاب مخاطب میکشتم قدم بر میدا اشتم
و بهر کامی آنقدر که از زمین عروج نموده بودم طی میکردم تا مرتبه دنی رسیدم باز خطاب آمد که پیشتر آی
مدرجه فتدلی ترقی کردم و از انجا بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم حرم سرای اسری فاوحی
الی عبده ما اوحی گشتم از صادق آل محمد مرویست که فرمود که دنی نزدیک شد محمد بپروردگار خود بی کیف فتدلی
پس برداشت حجابها را و در گذشت و باز فرو گذاشت و بعضی از محققین در تفسیر قاب قوسین گفته اند که
در میان عرب شهرتی دارد که عظما و رؤسا ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد
محبتی استوار دارند و آنرا به پیمان موکدها و یمان موطد گردانند چنانکه هرگز منقضی بدان راه نیابد هر یکی از ایشان
کمان خود را با کمان دیگری مقرون سازد و هر دو بیکبار قبضها را گرفته و تیری در آن در آورده شصت می کشند
و این دلیل یگانگی ایشانست در جمیع امور و درین آیه اشارتست بمحبت و قربت و منزلت انحضرت یعنی مقبول
او مقبول خداست و مردود او مردود بارگاه کبریا چنانچه آیه دیگر توضیح آن مینماید کقوله عز و جل و من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در مقام اهل تفسیر در تقریر نکات رنگین و کلمات شیرین
دارند و بیان همه آن درین مختصر گنجایش نداشت لهذا قلم شکسته رقم را از تحریر آن باز داشت و چون جناب
مصطفوی بمقام او ادنی رسید خطاب آمد که نثار پروردگار خود بکو حضرت مقدس نبوی ادای ثنای
الهی نمود از عصیان ما عذر خواهی نمود از اعزاز و اکرام دید آنچه دید بشارات غفران امت شنید و خواتیم
سوره بقره با آن محرم راز لی مع الله عطا فرمود و عرایس اسرار کونی و الهی و غوامض حقایق ناتناهی بر آینه ضمیر
و قاد وش جلوه داد و بانواع عنایات بیغایات سبحانی و عطوفات بلانهایات یزدانی اختصاص یافته رخصت
انصراف یافت و چون مراجعت فرموده بمقام جبرئیل رسید روح الامین انحضرت را بفرادیس جنان برد و حالات
و خصوصیات بهشت را بتفصیل ملاحظه فرمود منقولست که فرمود صاحب مقام محمود که اکثر اهل بهشت فقرا و درویشان
بودند و بعد از مشاهده درجات جنان و حور و قصور و غلمان بجناب قدس الهی باز گشتم حضرت عزت فرمود
ای حبیب من مهمان سرای ما را مشاهده کردی و مکان و منزل امت خود بنظر در آوردی و از ما خشنود شدی گفتم
بار خدایا من بنده ام و بنده را با خشنودی خود چکار الکار ندا آمد که بعزت و جلال خدا و ندیم سوگند که نعمت بهشت را
بر دشمنان تو و مبغضین اولاد تو حرام گردانیدم و نعم آنرا فدای دوستان تو و احبای اهل بیت تو ساختم
اکنون منزلگاه دشمنان خود را مشاهده نما پس مراجعت نمودم و با مالک دوزخ ملاقات کردم مالک گفت
یا رسول الله زیر قدم خود نظر کن نگاه کردم دیدم که افلاک منشق شد و زمین نمودار گشت و بیت المقدس
ظاهر گردید و فرشته دیدم بغایت مهیب و شعلهای آتش از منخرین او در اشتعال بود و اخکرها در دست داشت

مالک

مالک بسوی خطاب کرده گفت که یا صاحب آنچه در دست داری محمد رسول الله است جبرئیل گفت یا مالک او را
بنما در دوزخ را بگشاید و اطباق جهنم را بنماید مالک گفت یا محمد نظر کن در زیر اقدام خویش آنحضرت فرماید
چون نظر کردم طبقه اول از زمین بشکافت و خلق بسیار از هر نوع که دران طبقه می باشند بر من ظاهر شد
بعد از ان طبقه دویم انشقاق یافت سلاسل و اغلال آهن دوزخ قرین کفار خواهند بود را دیدم و پس از ان
طبقه سیوم منشق شد چاههای قطران ملاحظه کردم آنگاه طبقه چهارم منشق شد شکمها معاینه رفت ز جبال
جبال که در دوزخ قرین کفار خواهند بود و پس طبقه پنجم شکافته گشت مار و کژدم دوزخ را مشاهده نمودم
بعد از ان طبقه ششم منشق گردید و دران نظر کردم و وادی اهل دوزخ ملاحظه کردم که روز قیامت بر ایشان
عرضه خواهند کرد و نام آن وادی سجین است آنگاه طبقه که نام ان هاویه است بنظرم درآمد و آتش دوزخ ظاهر گردید
از شب دیجور و روز مهجور سیاه تر و آن را هفت در دیدم و بر هر دری خطی نوشته بر در اول که جهنم است خازن
آن صلصائیل ثبت گشته که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراءون و یمنعون الماعون
و بر در دویم که نام آن سعیر است و خازنش طوطائیل رقم پذیرفته که ویل لکل همزة و بر در سیوم که حطمه است خازن
ان شمطائیل ترقیم یافته که ویل للمکذبین و بر در چهارم که لظی است و خازن آن طوطعائیل مرقوم گشته که
ویل للمطففین و بر در پنجم که سقر است و خازن او طاطائیل تحریر یافته که ویل للمنکرین و بر در ششم که جحیم است و خازن آن
صفطائیل نوشته شده که ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و بر در هفتم که هاویه است و خازن آن صمطائیل تسطیر یافت
که فویل للذین یکتمون الکتاب بایدیهم و هر یک ازین خزنه را هفتاد هزار اعوانست و هر اعوانی هفتاد هزار تبع همه
سیاه روی کبود چشم درشت زبان پرخشم گره بر جبین زده و آتشین گرزها در دست گرفته گرم سرکوفتن عصات
و کفار ایستاده و در طبقه اول دوزخ هفتاد هزار کوه که در هر کوهی هفتاد هزار وادی و در هر وادی هفتاد هزار
شعب و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از نار و در هر قصری هفتاد هفتاد سرا
از آتش و در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار
گونه عذاب دیدم و عذاب طبقه دویم مضاعف طبقه اولی مشاهده کردم و همچنین هر طبقه را عذابش ضعف طبقه
دیگر ملاحظه نمودم و در طبقه هفتم ملائکه غلاظ شداد مشاهده کردم که در دست هر یکی مقراضی از آتش و تابوتهای آتشین
۲ بتابوتی در آنجا گذاشته و این ملائکه لحوم عصات را بمقراض قهر می بریدند و از تابوتی می انداختند از جبرئیل پرسیدم که آیا
هیچکس را در دوزخ عذابی سخت تر ازینها باشد جبرئیل جواب داد که یا رسول الله فا پس بعذاب دیگران این سهلست و آسان
و تابوتهای دیگر دیدم مقفل بقفلهای آتشین پر از کژدم و مار مشحون بعذابهای گوناگون بشمار از جبرئیل کیفیت آن
تابوتها استفسار نمودم گفت مکان عذاب جبابره و متکبران است تا روز قیامت ایشان را در اینجا معذب دارند و بعد از ان

و بفرمان الهی نگونسار در پای آتش اندازند که ابدالاباد هرگز بقعر آن نرسند و واویها دیدم با درختان الشیاطین ثمارهای
بسیار که هیچ معتدین جا مانند گندم آرد میکردند و هدان وادی کرگان و سگان معاینه کردم بر مثال گاوان و شتران و روایتی
آنست که آنحضرت فرمود که چون اطباق دوزخ را مشاهده کردم طبقه هفتمین را اشد عذابا از طبقات دیگر دیدم
از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است و چه مردم را درین درک عذاب کنند گفت این درکه نامزد فرعون
و هامان و قارون و نمرود و شداد و اصحاب مایده عیسی و منافقان امت تست از حال طبقه ششم که جحیم است
پرسیدم بر زبان آورد که مشرکان را درین طبقه تعذیب نمایند و از حیثیت طبقه پنجم که سقر است استفسار نمودم گفت
جهودان و ترسایان را درین طبقه معذب دارند و از کیفیت طبقه چهارم که لظی است تفسیر جستم جواب داد که ابلیس
و اتباع او درین طبقه عقاب کرده شوند و از ماهیت طبقه سیوم که حطمه است پرسیدم گفت رباخواران و شرابخواران
را درین طبقه گرفتار عذاب دارند و از چگونگی طبقه دویم که سعیر است سوال نمودم جواب داد که مکان تعذیب ظالمان
و ستمکاران است و از طبقه اول پرسیدم گفت جای عصات امت تست ایشان از نصیحت فرمانات این منزل هوش ربا
و مقام شدید انتما که شمه از عذاب و عقاب آن مشاهده فرموده احزان واجب شمارند و خود را مستحق نیران و مستوجب
زندان نکرده انند که من امروز بر عاصیان ترحم نمایم و با هیچکس سبیل مواسا نه پیمایم چه بر عوی سقط ... خمیده قد و چه
بر دل پر درد جوانان زیباخد کاسات حمیم بکام جان تلخ کام شان رسانم و بعذابهای بی قیاس دست پیچ شکنجه عقاب گردانم
پشت و پهلوی ایشان را بداغ مکافات لاله زار آتشین بهار و از قلم استخوانهای نازنین ایشان برنگ آتش ... را سازم
کلک زبانه شرر افشان طرح اندازم آن شفیع عاصیان بیکس تبه کار و مرهم کافوری ناصور جگر خستگان دل افگار
لآلی سرشک آبدار از سحاب چشم گهربار فرو ریخت و عمامه همایون از سر مبارک برداشته بشفاعت سوختگان
نار عصیان شعلهای آه از دل شفاعت خواه برانگیخت جبرئیل امین و ملایکه مقربین با آنحضرت بامید تموج دریای
رحمت بجوش و خروش درآمدند و دست توسل بدامن بخشایش کریم کارساز بی نیاز زدند خطاب مستطاب
رب الارباب در رسید که ای حبیب پیشگاه قدس حرمت تو نزد ما از سایر کاینات در افزایش است و شاهد عنایت
بحلیه اجابت در آرایش خاطر پریشان را جمعدار که آخر کار ترا خوشنود گردانیم و نقش آرزویت بمراد رسانیم
و از آنحضرت مرویست که فرمود چون بر نعیم بهشت و هزار شداید دوزخ اطلاع یافته بمقام قرب الهی بازگشتم
ایزد سبحانه مجده اکرامیم و افیه درحق من عطا فرموده ای محمد هرگاه ترا خوفی و ملالی پیش آید مرا یاد کن
که من دران زمان نزدیکترم از نفس تو بتو و از دعای مظلومان بترس که میان من و دعای ایشان حجابی نیست
البته مستجاب کنم اگرچه کافر باشد و چهره زیبا عذار را بشاهد صبر و اصطبار بناخن اضطراب و اضطرار مخراش
و از تجبر و عناد و استکبار و استبداد محترز باش و بدنیا مغرور مشو و باوی آرام مگیر که مآل عیش در مالش زوال است

و نتیجه اش و بال کفتم الهی برای تو می پرستم و از تو می ترسم و بتو امید وارم و بعلم یقین میدانم که توئی پروردکار من و تکرم
ساخته مرا بخلعت نبوت و دواج فتوت بعد از ان ندا آمد که ای محمد بر تو باد که نماز ها را در وقت ادا کنی و امر
معروف و نهی منکر بجا آری که قوام دین برین است پس اکنون باز کرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت نما و از
عذاب آتش و شداید آن اجتناب فرما و در حالت معاودت با کلیم الله ملاقات نمودم پرسید که یا محمد
چند نماز برامت تو فرض شد کفتم شبانروزی پنجاه کفت یا محمد من از حقیقت واقفم و بنی اسرائیل را بعبادت خلق
آزموده ام و امت تو ضعیف و نحیف اند از حد وسع ایشان بیرون است که در شبانروز پنجاه نماز توانند کذارد
مراجعت نما و طلب تخفیف فرما پس چند مرتبه باشاره موسوی معاودت نمودم و هر مرتبه تخفیفی دران امر میشد
تا آنکه بصلوات خمس رسید باز حضرت موسوی درباب تخفیف مبالغه نمود کفتم شرم میدارم که دیکر معاودت
نمایم پس از موسی رخصت حاصل نموده بمرافقت جبرئیل بمنزل خود آمدم و در انحال مرا بر یاجوج و ماجوج بکذرانیدند
و ایشان را باسلام دعوت کردم اجابت ننمودند و همه ایشان مستوجب جهنم شدند بعد از ان مرا بدو شهر کذار
افتاد یکی از ان در مغرب بود و یکی در مشرق و هر شهری از ان دوازده هزار دروازه داشت و از دروازه
بدروازه یک فرسنک راه و شهری که در مشرق است نام آن بسریانی برقیا و بعبرانی جابلقاست و اهل آن شهر
از اعقاب مومنان قوم عادند که بحضرت صالح ایمان آورده بودند و نام شهری که در مغرب است بسریانی
برجیاست و بعبری جابلسا و بر هر دروازه ده هزار مرد مقرر است و روز دیکر نوبت ده هزار دیکر شود چنانچه
تا قیامت نوبت باولین نرسد پس آنها را بدین اسلام دعوت کردم قبول نمودند و بخداوند جل شانه ایمان آوردند
آنگاه مرا بر سه طایفه دیکر که یکی را منسک و دیکری را تاویل و فرقه سوم را تاریس کفتند و عدد ایشان بجز علام
الغیوب احدی نداند بکذرانیدند ایشان را بصراط مستقیم دعوت کردم ابا نمودند و ایمان نیاوردند بعد از ان بقومی
در آمدم که ایزد سبحانه ایشان را در قرآن یاد کرده حیث قال و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و بر ایشان
سلام کردم جواب سلام من دادند و جبرئیل ایشان را از احوال من اخبار کرد همه بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیکر را
بشارت دادند و بر حوالی من مجتمع کشتند اسلام بر ایشان عرض کردم ایمان آوردند و بنبوت من کواهی دادند
و کفتند یا محمد حق تعالی حضرت موسی را بنبوت و رسالت تو خبر داده بود و حضرت موسی ما را وصیت نموده
مدتیست که انتظار قدوم هدایت لزوم تو می بردیم المنة لله که بنعمت دیدار فائز کردیدیم و دران قوم بسی عجایب دیدم
اول آنکه کونه روی ایشان بغایت زرد می نمود دوم سینهای ایشان را سلیم یافتم و جامهای پشمین داشتند و دیوارهای
خانه ایشان همه برابر بود و سراهای ایشان در نداشت و بیوت ایشان از مساجد دور و بکورستان نزدیک
و در میان ایشان فقیر و غنی ندیدم و دکاکین ایشان مفتوح و ایشان در مساجد معتکف و چون فرزندی در میان ایشان

تولد نمودی بران مولود میگریستند و اگر شخصی از ایشان فوت شدی اظهار بهجت و سروری نمودند پرسیدم که بر چه طریقه اید
گفتند ایمان آورده ایم بخداوند کریم و ملائکه کرام و کتب ما سبق و انبیاء عظام و قبول شرایع کرده ایم و ادای خمس
می نمائیم و صله رحم بجا می آریم و بقضای الهی راضی و بنعم او شاکریم و در بلاهای او صابر و هرگز با یکدیگر خصومت نورزیده ایم
و روزها بصیام و شبها بقیام بگذرانیم و در اوامر و نواهی مهما امکن سعی نمائیم و بگرسنگی و تشنگی و برهنگی راضی ایم و فقر را
بر غنا اختیار کردیم و متاع قلیل این سرای فانی را بنعیم باقی در آوردیم و وصیت جناب موسی ما را باین
صفات موصوف دارد سوال کردم که چگونه روی شما چرا زرد است گفتند بیمار و خشیت گفتم رختهای شما چرا
پشمینه است جواب دادند که جامهای انبیا چنین بوده است گفتم خانهای شما چرا کوتاه است گفتند نمیخواهیم که بعضی
از ما تفوق داشته باشند بر دیگری گفتم چرا سراهای شما در و دربند ندارند گفتند زیرا که درمیان ما دزد و خائن نیست
گفتم دوکانهای شما را چرا درها گشاده است و هیچکس بخرید و فروخت اشتغال ندارد گفتند از آن جهة که هرگاه یکی از
ما را چیزی درکار شود ببازار رود و کالای که خواهد بر دارد و بهای آن نقد بگذارد و درمیان ما خلاف کردن
و حق دیگری را بردن رسم نمی باشد مالهای ما نگهبانی و دوشی منظور و محفوظ نیست گفتم خانهای شما از مساجد
چرا دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیشتر باشد و بهر گامی ما را در آخرت ثواب افزون بود گفتم گورستان
شما چرا نزدیک است گفتند تا مرگ را فراموش نسازیم گفتم چرا بر مولود خود میگریید و بر مرگ یکدیگر شادمانی
دارید گفتند بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم اطلاق بزندان سرای دنیا محبوس میکنند و نمیدانیم که تا حال او
بر چه نهج خواهد گذشت و چون بمیرد از زندان خلاص شود و از محن و آلام این منزل نافرجام آزاد گفتم
چونست که درمیان شما بیماری نمی بینم گفتند بیماری کفاره گناهانست و ما همیشه از عصیان محترز می باشیم و اگر از
ما بسبیل نسیان گناهی سر زند فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را همدران مکان بسوزد بعد از آن گفتند یا
رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن و آنچه صلاح ما در آنست وصیت فرما پس شرایع خود بر ایشان
تعلیم کردم و گفتم که ای قوم صبر کنید بر شدائد و محن و توفیق آن از حضرت عزت طلب نمائید و در همه حال از خدا
بترسید و هیچ جز مفاخرت منمائید و بر هیچ عملی از اعمال خود مباهات مکنید و معجب مشوید و اعتماد بر رحمت حق کنید
و همواره میان خوف و رجا زندگانی نمائید اگر میخواهید بمن و موسی ملحق شوید پس ایشان را وداع کردم گفتند
یا رسول الله حاجتی داریم گفتم بگوئید گفتند اول آنکه میخواهیم که حق سبحانه زمین ما را از برای ما درنوردد تا هر سال
یکبار بکعبه رفته شرایط طواف و حج اسلام بتقدیم رسانیم چه این زمین ما ورای ارض چین است دویم آنکه ما را
از نظر خلق بپوشاند تا خلق در فتنه نیفتند ملتمس ایشان را از درگاه جلال خداوند لایزال درخواست کردم حضرت
مجیب الدعوات اجابت فرمود و چون از ایشان بگذشتم بمرافقت جبرئیل بخانه امهانی آمدم مخفی نماند که در

نزول

در نزول آنحضرت از سموات اختلافست بعضی گویند که جناب نبوی را جبرئیل بر بال خود نشانیده و بسر اطباق
سموات فرموده بزمین آورد و حذیفه روایت کرده که در رفتن و آمدن آنحضرت بر براق سوار بوده و بعضی گویند
در رفتن بر براق و وقت بازگشتن بی براق نزول فرموده چه حکمت در رفتن بر براق اظهار کرامت است و آمدن
بدون آن اعلام قدرت و بعضی گویند که آنحضرت فرمود چون الطاف و عنایات باری سبحانه درباره
خود مشاهده کردم خواستم که بازای آن سجده شکر بتقدیم رسانم چون سر بسجده گذاشتم جدا بر بستر خویش
یافتم چنانچه هنوز جامه خواب من گرم بود   بمالیدن هنوزش ناز بالش   که بستر را بپهلو داده مالش
ز چشم آنکه نه مژگان باخبر گشت   تو پنداری نگاهی رفت و برگشت   از ام هانی مرویست که گفت شب معراج
رسول در خانه من بود و چون صباح آن شب قصه معراج را با من بیان فرمود گفتم صدقت یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد زنهار که این سخن را با منکران دین مگو که باور نخواهند کرد و ترا بکذب منسوب خواهند ساخت
آنحضرت گفت بخدا سوگند که این قصه را از هیچکس پنهان ندارم پس بمسجد الحرام تشریف فرموده متفکر و محزون بنشست
چه این معنی بر آینه ضمیر منیرش بود که قریش سراپا طیش در مقدمه معراج تکذیب او خواهند نمود و در اثنای
اینحال ابوجهل نکوهیده خصال پیدا شد و چون نظرش بر آن سرور خجسته منظر افتاد پیش رفته از روی استهزا
پرسید که یا محمد دوش استفاده تازه کرده و خبری نادر آورده آن پیشوای رهروان وادی صدق و صفا فرمود
بلی و صورت حال بیان ساخت ابوجهل گفت این قصه را با قوم خواهی گفت فرمود آری ابوجهل فریاد بر آورد
که ای معشر بنی کعب بن لوی بیائید و قصه غریب استماع نمائید مردم جمع آمدند ابوجهل گفت یا محمد سرگذشت
شب را باز نما جناب نبوی آنچه در سموات و ارضین بدیده یقین دیده بود بتفصیل واضح بیان فرمود
قریش از روی تعجب دست برهم میزدند و چون اینحال نزد عقول قاصره ایشان محال مینمود جمعی از اهل اسلام
که ایمان ایشان رسوخی نداشت مرتد گشتند و ابوجهل با جمعی از همکیشان خویش پیش ابوبکر رفته گفت برخیز
و نزد صاحب خود رو و ببین که چه میگوید صدیق گفت چه میفرماید ابوجهل جواب داد که میگوید مرا امشب به بیت
المقدس بردند و از آنجا عروج نموده از هفت آسمان درگذشتم و همان لحظه باز آمدم و حال آنکه او دوش در میان
قوم خود بود صدیق گفت من تصدیق قول او میکنم چه جبرئیل امین بحکم رب العالمین در یک چشم زدن از اعلی
علیین بخدمت شفیع المذنبین وحی می آرد و معاودت می نماید ابوجهل خوار و خجل باز گشت و بروایتی ابوبکر
در آن روز ملقب بصدیق گشت و جمعی از مشرکان بخدمت قبله راستان آمده گفتند ما را از آسمان خبری نیست
اما بعضی از ما بمسجد اقصی رفته اند و از خصوصیات آن واقف آمده اگر در ادعای خویش صادقی شرح آن
باز نما آنحضرت فرماید که چون زبان بیان در شرح خصوصیات آن گشودم و نزدیک شد که بعضی نشانها بر من

مشتبه گرد و چه در حین رفتن مجال آن نبود که باطراف و جوانب نظر افکنم از اینمعنی ملالی بخاطرم راه یافت جبرئیل
امین در رسید و آن مسجد را آورده نزدیک بخانهٔ عقیل باز داشت پس آنچه می پرسیدند من برای العین دیده جواب
میگفتم و چون جمیع اوصاف مسجد را چنانچه بود بیان فرمود گفتند درست گفتی و گوهر بیان بمثقب راستی سفتی
اما از حال قوافل قبایل ما که بآن سمت برسم تجارت رفته اند اگر خبری داری بیان فرما آنحضرت فرمود قافلهٔ را دیدم
در روحا که شتری گم کرده بودند و در طلب آن جست و جوی نمودند و من از قدح ایشان آب خوردم چون بیایند از
ایشان استفسار نمائید که وقتی که از طلب شتر باز آمدند در آن قدح آب بود یا نه و دیگر در ذی مرده فلان و فلان
بر شتر نو جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از اسب من برمید یکی از آن دو کس بر زمین افتاد و دستش بشکست
باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که بما اختصاص دارد کجاست فرمود که در تنعیم بر ایشان گذشتم و از ساز و برگ
آن خبر داده فرمود که فلان و فلان میان ایشانند و شتر خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بر آن انداخته بودند پیش
آهنگ قافله است فردا وقت طلوع آفتاب قافله بدینجا خواهد رسید و آنحضرت احوال هر قافله که بیان میفرمود
قوم میگفتند که این نشان دیگر است و روز دیگر قریش قبل از طلوع صبح صادق در ثنیه مجتمع گشته امید میداشتند که
آفتاب طلوع نماید و قافله نیاید تا آن قافله سالار طریق اخبار را بکذب متهم دارند که ناگاه یکی از آن میان گفت
اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک قافله بیامد و آن شتری که محمد نشان داده بود در رسید و چون قوافل قریش
متعاقب هم رسیدند و ایشان از کاروانیان اخبار رسید انس و جان تحقیق نمودند مجموع مطابق واقعه
یافتند و با وصف این امارات و خوارق عادات همچنان بر کفر و انکار مصر بوده گفتند ان هذا الا سحر مبین
مرویست که صباح شب معراج جبرئیل امین از نماز بامداد تا خفتن صلوات خمسه را در اول وقت نزد باب کعبه معظمه
امامت آنحضرت نمود و روز دیگر در اواخر اوقات خمسه امامت کرد تا ابتدا و انتها معلوم شود جمیع نمازها در
اوایل دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود و بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر
زیاده کردند لشکرانه اوقات لاجرم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال
خود باقی ماند و بمهاجران حبشه پیغام فرستادند تا باداء صلوات خمسه در اوقات معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی
تا زمان وصول خبر اقدام فرمایند مرویست از آنحضرت که فرمود چون نماز بر من و امت من فرض شد خطاب آمد
که یا محمد نماز ترا و امت ترا مشتمل بر قیام و قعود و رکوع و سجود و تشهد و قراءت و تسبیح و تهلیل گردانیدیم تا عبادت
تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سایر ملایکه اعلای علیین و شریک باشند در ثواب با جمیع ملایکه متعبدین گفتار در
بیان بعضی فواید که متعلق بقصهٔ معراج دارد در گلشن همیشه بهار ضمیر نغمه طرازان ریاض اخبار نبوی باهتزاز نسیم روایات
متعدده غنچهٔ خبر قصهٔ معراج بدین رنگ گل کرده که احدی را از اهل قبله در اصل معراج اختلاف نیست زیرا که کلام

الهی تصریح آن می نماید کقوله عز و جل سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا
حوله و در احادیث صحیحه صریحه که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه سی و نه نفر از صحابه کرام روایت کردند که تفصیل
اسامی ایشان موجب تطویل میگردد مشهور و معروف اما اختلافست در کیفیت وقوع آن بعضی بر انند که در خواب
واقعه شده و جمعی گویند که در بیداری بوده برخی را اعتقاد انکه روح آنحضرت را عروج واقع شده و تن در حجره
امهانی متکا داشته و گروهی گفته اند که جسد مبارکش با روح همراه بود و اصح روایات اینست و معتقد ارباب یقین
برهمین اما جماعتی که میگویند این دولت در خواب روی نمود استناد بایه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة
للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و این مذهب را از عایشه و معاویه و حسن بصری
روایت کرده اند و اکثری از معتزله برین رفته اند و محققین گفته اند که استدلال ایشان باین آیه ناتمامست بچند
وجه اول انکه احتمال دارد که مراد از رویا رویت بصری باشد چه رویا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشمست هم آمده اگرچه
در معنی دیدن بخواب شایعست و در اشعار متنبی که یکی از فصحای عربست رویا بمعنی رویت بعین آمده و در صحیح بخاری
از ابن عباس روایت کرده که او رویا را درین مقام بمعنی رویت تفسیر نموده زیرا که خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر
که مراد از رویا خواب باشد ثابت نیست که این آیه در قصه معراج نازل شده بلکه بعضی از مفسران بر انند که این آیه در واقعه
حدیبیه نزول یافته و مقصود از فتنه آنست که در وقت صلح در دل بعضی از مسلمانان شکی پیدا شد چنانچه در محل خود سمت
گذارش خواهد یافت و برخی از مفسران گفته اند که مراد از رویا درین آیت خوابیست که آنحضرت دید بنی امیه بر منبر آنسرور بر
مثال بوزینه زینه بزینه میبر رفتند و خاطر مبارکش ازین خواب بسیار متالم گشت تا آنکه بوجهی تعبیر آن بر آنحضرت ظاهر شد
که بعد از وفات آنحضرت برای حکومت و ریاست با اولاد و احفاد او که بهترین مخلوقات اند خصومت ورزند و بقتل ایشان
کمر بندند و بر سر منابر ناسزا گویند و خدا و آنسرور را خصم خود کردانند اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر
صحت آن مبنی بر آنست که در آنوقت صدیقه خورد سال بوده بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه در آنحال کافر بوده
و هنوز اظهار اسلام ننموده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گوئیم حضرت را معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی
و باقی روحانی بر هر تقدیر معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده با جسد در
بعضی شب از مکه به بیت المقدس رفته و از انجا باسمان ها بر آمده چنانچه تفصیل آن گذشت و منکر اسری به بیت المقدس
کافرست و باطباق سموات مبتدع و منکر اسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن و برین مذهب دلایل بیان کرده اند
اول آنکه حق سبحانه اسری بعبده گفته و اسم عبد موضوعست از برای شخص که عبارت از جسد باشد با روح و اگر این واقع
در خواب بودی و روح را سیر فرمودی اسری بروح عبده گفتی دیگر آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بران متحقق نگشتی
چه جایزست که جهودی و ترسائی بهشت را بخواب بینند پس چیزیکه مر کافران را روا باشد معجزه انبیا بآن چه فضل دیگر آنکه

کفار از آنحضرت نشان بیت المقدس می پرسیدند و آنحضرت یک یک معاینه میکردند و با کفار بیان میفرمودند و اگر اسرا در
خواب دیده بودی هرگز علامات نمیطلبیدند و انکار معراج نمیکردند زیرا که رسول فرمودی که در خواب چنین دیدم بطریق نوعی
که مرا باسمان بردند و تقریر این خواب موجب انکار هیچکس نشدی چرا که سایر الناس را این نوع خواب دیدن میسر است
فکیف انبیا را اما انچه در بعضی از طرق حدیث معراج آمده که حضرت فرمود بینما انا نایم عند البیت و بروایتی فی الحجر
و در روایتی انکه فرمود فرج سقف بیتی و انا بمکة و در بعضی از روایات به ثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب ابی طالب
و در روایتی دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی قالت ففقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الخ و ظاهر این روایات
با یکدیگر تعارض دارد و طریق جمیع آنست که گویند آنحضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل ع آمده تا آنحضرت را بمعراج برد
و آنخانه نزدیک شعب ابوطالب واقعست و چون جناب نبوی در آنخانه نشو و نما یافته بود نسبت بخود کرده فرمود که فرج سقف بیتی
و جبرئیل آنحضرت را از آنخانه بمسجد الحرام برده و آنجا بجهت شق صدر تکیه داده شاید که در آنحال بر آنحضرت نعاسی طاری
شده و از ان نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد و انچه در بعضی روایات آمده که کنت بین النایم و الیقظان موید اینست
اما انچه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاءه ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه و هو نایم فی المسجد الحرام و درین طریق
راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده و در آخر آن گفته فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست
که قصه معراج پیش از ظهور نبوت در خواب بوده باشد و جواب این اشکال آنست که گوئیم اگر معراج متعدد بوده خود
اشکال نیست والا بتوهیم راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی
الیه ان ائت المعراج یا گوئیم همدرین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی
پس حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایات دیگر اما آنکه گفته فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام احتمال دارد
که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت در رجوع بعالم شهادت دیگر آنکه
خلافست در اینکه شق صدر و غسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سایر انبیا با او درین امر شریکند شیخ ابن حجر گفته که
طبری حدیثی روایت کرده در قصه تابوت سکینه که مشعر است بر مشارکت حیث قال کان فیه طست التی یغسل فیها قلوب
الانبیاء و ابوسعید واعظ در کتاب شرف النبوت در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت
فرمود که جبرئیل ع و میکائیل ع آمدند و با ایشان طشتی بود که بطون انبیا و ما تقدم را در آن طشت می شستند و انچه
در ملاقات آنحضرت با انبیا در سموات و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی از روایات بوضوح می پیوندد و بر تقدیر صحت
جمیع متعذر است مگر قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات بر بعضی نمایند و انچه درین مختصر ثبت افتاد ارجح و اوضح
اما اینکه رویت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل می نماید چند جواب گفته اند اول آنکه احتمال
دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشند بصور اجسام ایشان دوم آنکه گوئیم آن شب اجساد ایشان را حاضر کرده

تا ستند بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با آنحضرت ملاقات نمایند بعد آنچه در بعضی از روایات وارد شده
و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم یعنی برانگیخت برای آنحضرت آدم و سایر انبیا را پس امامت کرد
آنحضرت ایشانرا دیگر آنکه با بدان مثالیه انبیاء آنحضرت را ملاقات دست داده واکثر احادیث واقوال سلف موید
این توجهست وهمچنین علما را اختلافست در آنکه سید المرسلین در شب معراج برویت حضرت رب العالمین ممتاز گردیده
یا نه بعضی برانند که رویت واقع نشده واین مذهب از صدیقه وجمعی دیگر از صحابه منقولست وجمعی از علما برانند
که آنحضرت در شب معراج حق تعالی را دیده واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروه بن الزبیر وکعب الاحبار
و زهری وجماعتی دیگر از صحابه وتابعین منقولست وابو الحسن اشعری واکثر اتباع او برین مذهبند ولیکن اختلافست
که بچشم سر دیده یا بدیده دل بعضی برانند که بدیده دل دیده وبرخی گویند بچشم سر دیده وفریقین بر ثبوت مدعای خود
اقاویل وادله اقامت مینمایند ومحققین برانند که درین مسئله توقف اولیست زیرا که دلیل قاطع درین باب بنفی واثبات
وارد نشده واکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد برآیینه حق نمای ارباب صدق وصفا صورت اینمعنی هویدست که تفصیل
قصهٔ معراج را تصنیفی باید علیحده واین مختصر بیش ازین گنجایش نداشت لهذا علم بیان در تفصیل دیگر قضایا برافراشت
گفتار در بیان بیعت عقبهٔ اولی با سید ابرار و شرح بیعت عقبهٔ ثانیه با آن قبلهٔ ارباب صفا چون ارادهٔ ازلی
تعلق بآن پذیرفت که اعلام اسلام مرتفع ورایات کفر وظلام منخفض گردد وغمام انکار وجحود از پیش
خورشید فلک ایقان وشهود مندفع شود در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل یثرب که ده نفر
از قبیلهٔ خزرج ودو کس از قوم اوس بودند بمکهٔ مکرمه شتافته در عقبه بعز ملازمت حضرت ختمی مرتبت فایز آمدند
وبا آنحضرت بیعت کردند که در حالت عسر ویسر وزمان نشاط وانبساط واندوه وغطاط از فرموده خدا ورسول
عدول ننمایند واین بیعت را ارباب سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند ودر حین مراجعت جماعت مذکوره حضرت رسالت
مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد ومصعب برفاقت آن گروه بمدینهٔ سکینه رسیده در خانهٔ اسعد
بن زراره ساکن گشت وانصار را بدین منیف وملت حنیف دعوت می نمود هر کرا بصیرتی بود بقبول ایمان قفل
بطالت وجهالت از صندوق سینه بزبانهٔ کلید لا اله الا الله میگشود وبگلگونهٔ کلمهٔ محمد رسول الله بر عارض شاهد ایقان
خویش غازهٔ سرخ روئی می افزود تا روزی اسعد ومصعب بمحلهٔ بنی عبد الاشهل وبنی ظفر رفته ومردم محلهٔ نزد
ایشان مجتمع گشته اکثری بشرف ایمان مشرف گردیدند سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد ورئیس قبیلهٔ اوس بود اسید
بن حضیر را مخاطب ساخته گفت که اسعد مرد غریبی را از مکه آورده واحداث دین جدیدی نموده اگر صلهٔ رحم مانع نبوده
او این مجال نداشتی که چنین هنگامه برپا کردی ودین ما را بخلل در آوردی وطیفه آنکه نزد او رفته از شغلی که پیش
گرفته است مانع آئی واسید با حربه که در دست داشت روان شد وچون بنزد مصعب واسعد رسید از سر غضب گفت بمحله ما آمدن

وسفهای قوم ما را فریفتن نتیجه نیک بحال شما نخواهد بخشید والبته رخت آسایش و آرامش شما را بمنزل تفرقه بر زمانی خواهد
کشید اسعد گفت ای اسید تو بزیور عقل و فراست آراسته و بحلیه فهم و کیاست پیراسته مجادله را بگذار و تیغ غضب را
در غلاف در آر و لحظه بنشین و آنچه ما میگوئیم گوش فرما اگر پسند طبع وقاد و فکر نقاد تو افتد بهتر والا بدانچه رای
تو اقتضا نماید در قبول آن هیچ ما بر جان خود منت میگذاریم پس صورت غضب اسید بزلال ملایمت اسعد فرو نشسته گفت انصاف
دادی و [illegible] بیهوده و حربه را بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید قواعد متین و توضیح قواعد دین
مبین بقرائت کلام حمید مجید پرداخت و اسید بعد از استماع کلام معجز نظام پرده کفر و ظلام از پیش طاق دل برگرفت
و بعقیده صادق در سلک ارباب ایمان انتظام یافت و اسعد و مصعب را بایمان سعد بن معاذ خوشدل ساخته معاودت
نمود و سعد از وی پرسید که چه کار ساختی گفت ایشان را از جر و منع کردم لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه قصد قتل پسر خاله
تو اسعد دارند و همت بر نقض عهد تو میگمارند سعد بر سر غضب رفته و حربه از دست اسید گرفته روی با ایشان آورد و چون
چشم اسعد بر سعد افتاد با مصعب گفت که این مرد سید قوم است اگر او متابعت کند مجلس را یارای مخالفت نماند و سعد
نزدیک ایشان رسیده بایستاد و مثل سخنانی که اسید القا نموده بود در میان آورد و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست
و مصعب اسلام بروی عرض کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم و سعد بعد از استماع آن کلام هدایت
انجام ایمان آورده میان قبیله خود رفت و حکم باحضار آنها نمود و چون مردم قبیله از رجال و نسا بخدمت او حاضر آمدند
گفت ای قوم مرا چگونه می شناسید و درباره من چه اعتقاد دارید همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که ترا مهتر و بهتر خود می شناسیم
و رای ترا در جمیع امور مقرون بصواب میدانیم سعد گفت من دین اسلام قبول کردم و از شرک بیزار گشتم هر که پیروی من می نماید
بدین قویم درآید و تصدیق محمد که خاتم الانبیاست نماید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ یک از مرد و زن در قبیله
بنی عبد الاشهل نماند که بحل عقیده خود بخاتم ولای حضرت ختمی مرتبت نرساند واقعات سال سیزدهم از بعثت عقبه ثانیه و هجرة
بعض از اصحاب بجانب یثرب چون اراده الله متعلق گشت بآنکه لوای دین محمدی برافرازد و باعانت و نصرت شریعت احمدی بپردازد
در ابتدای سال سیزدهم بعثت جمعی کثیر بحریم حرم شتافتند و از آنجمله هفتاد مرد و دو زن در شب دویم از لیالی ایام تشریق
در شعب عقبه بملازمت سید انام رسیده پس از عرض اخلاص و شرح نیاز نمودند بیعت بآن سرفراز که وقت نشاط و
زمان کسل ننازند فرمان او را بدل چو هجرت کند سید المرسلین توجه نماید به یثرب زمین حرمت کنندش نه اصحاب شر
بنازند در راه او سیم و زر و چون قواعد این بیعت که مورخان از آن بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام پذیرفت جناب نبوی
بموجب وحی سماوی دوازده نقیب در میان ایشان تعیین فرموده از خزرج و دو از اوس و بعد از وقوع این قضایا شیطان
بر سر عقبه برآمده فریاد کشید که ای اهل منا مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش
نزد مدنیان رفته گفتند که چنین مسموع شده که شما بر مخالفت ما با محمد موافقت کرده بیعت با او داده اید.

جمعی از مشرکان که از آنحال خبر نداشتند سوگند یاد کرده گفتند که ازین مذکور ما را خبری نیست و خاطر کفار مطمئن گشته
چون انصار بمدینهٔ منوره معاودت نمودند حقیقت حال بر قریش ظاهر گشته متعاقب انصار در آمده در راه بسعد بن
عباده رسیدند و او را دستگیر کرده بمکه آوردند و بمصلحت عقلای قوم دست از و باز داشتند و همت قاصر نهمت
بیشتر از پیشتر در ایذا و اضرار اتباع و اشیاع سید مختار گماشتند اصحاب کرام از ظلم آن طبقه ظلام استغاثه بسید انام
بردند حضرت ختمی مرتبت ایشان را امر بمهاجرت فرمود و عمر بن الخطاب و عمار یاسر و مصعب بن عمیر و بلال با جمعی
کثیر از اصحابهٔ رسول بی نظیر بامر آنحضرت متوجه مدینه گشتند چنانچه بقولی در جناب نبوت بغیر علی مرتضی و صدیق با صفا
دیگری نماند و چون قریش دیدند که اهل اسلام را مامنی مانند مدینه پیدا شد و اکثری ارباب اسلام بدان مکان شتافتند
بیقین دانستند که عنقریب رسول ملک علام بدان مقام توجه خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشته در دفع حضرت خیر البریه
علیه السلام و التحیه قرعهٔ مشورت زدند ناگاه شیطان روسیاه بصورت پیری با وقار با جبه و دستار عمامهٔ شیخی بر سر
و ردای احتبال در بر رسیده عصای کین بر زمین و حلقهٔ نفاق بر در زد چون استفسار حال او نمودند گفت مردی ام
از قبیلهٔ نجد و از مصلحت شما واقف گشته بمدد آمدم در را گشودند و پیر پر تزویر چون در آمد بنوعی در مصلحت ایشان
دفع و دخل نمود که بر همه فایق آمد و سر حلقهٔ آن محفل و صدر نشین آن منزل گردید قریش قدوم شوم او را از مغتنمات
شمرده و بنیاد سخن نموده گفتند می بینید که علو مرتبهٔ محمد و آوازهٔ قدر و منزلت او بکجا رسیده و دور نیست که چون او را
انصار و اعیان پدید آیند یا ما از راه مقابله و مقاتله در آمده و هیچکس را طاقت آن نباشد که با او بجنگ بر آید انسب آنست
که درباره او فکری بصواب باید اندیشید تا در آخر کار پشیمانی نباید گشید هشام بن عمرو گفت که او را در خانه محبوس
و مسقید باید ساخت و هر روز غذای قلیل باو باید داد تا در آن محبس هلاک شود پیر نجدی بخندید و گفت مر ثابت
این چه اتباع او که در اطراف متفرق‌اند چون اینخبر بشنوند بیایند و قوم وی با ایشان اتفاق نموده او را خلاص ساخته
و با شما طرح جنگ و جدال اندازند ابو البختری گفت همت بر جلای او باید گماشت پیر نجدی گفت این رای نیز خارج
آهنگ است و بنوای راست دمساز نیست چه ممکنست که چون محمد از میان شما بیرون رود با طایفه از اعراب سازموافقت
الوک کند و بمقاتله شما آمده قانون جمعیت شما را پریشان سازد و لوای کفر را سرنگون ساخته اعلام دین اسلام بر
افرازد قریش سخنان شیطنت مابی را مستحسن شمرده شرایط تعظیم بجای آوردند و بعد از آن ابو جهل لعین و آن
ناهل بیدین گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار باید کرد تا بر سر محمد روند و یکبار تیغ
بر وکشیده بقتلش رسانند و چون خون او در قبایل عرب پراکنده شود بنو عبد مناف بسبب عدم قدرت مقاومت
با تمامت قبایل بدیت راضی گردند پس دیت محمد بدهیم و ازین مخمصه خلاص شویم پیر نجدی گفت سخنی مقرون بصواب
همین است که ابو الحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نموده برخاستند و بتهیهٔ الخیال فاسد علم اشتعال افراشتند و همان

لحظه جبرئیل امین بامر رب العالمین نازل گشته از مشورت کفار بقبیله اخیار اخبار کرد حیث قال سبحانه تعالی و اذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین

بسم الله الرحمن الرحیم

نام خدا این چه نامست که نثر لآلی محامد آیات محمدت صفاتش در رکلام بعقد روابط و نظم ضوابط متسلک و منتظم
می آید و عنوان صحیفه محاسن سمات و تبیین انشاء نثر معارف آن نام علی الدرجات صدر آرای کرسی فهرست مرتبت
میشاید زهی نامی که نام نام اوران صادق بیایزاد کر این نام همایون بر تبهٔ بلند نامی رسانیده و طالبان حفظ مرتبه این نام را
به هانیام آن نام معالی فرهنگ صاحب نام و ننگ گردانیده خدارا این چه نامست که بیامن آن نام گرامی آثار
انبیا و اصفیا بتشریف احسن السیر موصوف و معروف آمده و نام آن گروه نامی که بهار نمود نامیه چهار باغ اشباح
و گلشن همیشه بهار ارواح که گلستان ایجاد نام یافته در اهتزاز تذکار نام ایشانست بیمن آن نام نام برآورده
مشتی کم نام را که در پی نام و نشان مطموره هستی نشانی از نام شان چون نقش بر آب نقش نمی بست بطفیل
این نام نقش نامداری بر لوح هستی و اشتهار نقش بدعائی نشست و در آن ایام که از لیالی و ایام نامی بر زبان
و زبانی بنام نبود و مصداق معمای عقل کل این نام بود چراغ نامداری کائنات بزیتونه میمونه این نام روشن
و نیکنامی نام نیکو و نیکو نام نیکنامی در تقریر این نام نکو بر صفحهٔ روزگار رهبر هین تبارک الله نامی که اگر در کشور
وجود نامش بلند آوازه نگشتی هیچ نامی در اقلیم شهود علم نشدی و اگر جرایده بیان رقم سنج آن نام نامی بنیا مدی

از صحف و صحایف برلسان نام آور آنکه نکته سنجی سیار نام نامی که در محفل قدس و بارگاه انس ردیف نام
خدا است و ستایش بدان نام ستاسائیست سنام علا چو نام ایست نام او در جهان شد مکرم تر بود از هرچه باشد نام او است
که جد حضرتش تا کمر اجتهاد بر میان سکندر جهاد بست دارای اسلام بر تخت فرمان روائی بکام ننشست و حسام
مصقولش تا مصقله مرآت عالم امکان نیامد زنگ کفر و ظلام از آینه رخسار جهانیان زدودن ممکن نشد
ماحی که بمنصوصه سبحان الذی اسری نام مسیح از جریده مساحت برانداخت ملیحی که ... احت کلام انا
املح نمک شهرت حسن یوسفی را شور آبه چاه خمول ساخت مجاهدی که آیت انا فتحنا زیب نامه فتوحات او
و صادق بیانی که منطوقه و ما ینطق عن الهوی اشاره است بصدق پیغام او امی لقبی که ... بستان اقرأ و
ربک الاکرم الذی علم بالقلم رموز علمک ما لم تعلم از بر داشت و سجل مسجل و خاتم النبیین وساده ادیان سلف
از پیش طاق منظر آفاق بر داشت آن سایه خورشید بی سایه که در اوج کمال برهان و انشق القمر آیه کمال بی زوال او ست
و آن زیب صدر صفه اعتلا که بال طاوس ریاض جنان مگس ران مروحه جلال مرتبت او و عزیز یوسف غلامی که در مصر
عزت و رسالت گرگ بی زبان در ادای شهادتش گویا و سوسمار بی نوا در مقام راست آهنگش بنوا عالی منزلتی که احیانا
بسان نور نظر در پرده عنکبوتی منزل میگزید والا مرتبتی که گاهی مثال شاه باز فضای قدس بال اوج پرواز در هوای نی
قندیل میکشود آنکه سنگریزه چند در کف اعجاز دستگاهش گهر لا اله الا الله سفته و شجر بی ثمر در ادای تبلیغ رسالتش
بنوا بوده محمد رسول الله بار شهادت آورده سحاب نضارت بخش ریاض عالم در برابر ریزش چشمه سار فوائد انامل فیض
شاملش که تشنگان خشک لب را در بیابان بی آب سیراب ساخته برق حسرت در خرمن ولسه خ... و لآلی کلام معجز نظامش
شمع سامعه گوش اطروش بنور شنوائی افروخته زلال آب دهانش که تریاق فاروق سم مار آمده تلخ آب چاه هیدلاک حکم
خسته را شیرین تر از آب حیات ساخته صامت و ناطق زبان در گواهی رسالت حضرت او گشاده و شجر و مدر بر جناب
عالی حضرتش تحیت و سلام داده لولا محمد شمع بزم کبریائی از و در جلوه انوار خدائی کلش تا غنچه بستان جان بود
بهار آفرینش در خزان بود برعنائی در آمد چونکه سروش بهر سو بال زد زیبا تذروش نه از عالم نه از آدم نشان بود
که او سلطان دار الملک جان بود جهان از فیض نامش رشک گلشن چراغ آفرینش زو ست روشن فروغ مطلع صبح
نبوت فروزان اختر بخت فتوت چو وصف او در امکان بشر نیست سخن به از درود او دیگر نیست بجان هر دم
درود مصطفی گوی بچوگان سعادت می ربا گوی اللهم صل علی سید الانبیاء و شاهد الاصفیاء محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله النقباء و النجباء شموس سموات الاعتلا و نجوم بروج الاهتدا و صحبه الاخیار الابرار المتابعین
باوامرهم فی الخصال و الاطوار ما دار الشهور و الاعصار و اختلف اللیالی و الایام اما بعد این رکن سوم است از
ارکان خمسه کتاب احسن السیر که متضمن است بر شرح وقایع زمان هجرت حضرت ختمی مرتبت تا اوان رحلت و ذکر

بندی از معجزات باهرات آن خلاصهٔ کاینات و زبدهٔ مکونات که تاسیس یافته باسم سامی عالیحضرت معالی [illegible]
کیوان رتبت سپهر ابهت طغرای غرا منشور رامت نقش نگین خاتم وزارت آوازه رست آهنگ قانون شجاعت
طنطنهٔ بلند نوای کوس براعت شمسهٔ پیش طاق ابهت و اجلال بدر بی نقصان مشرق حشمت و جلال برجیس مطلع
دیوان سعادت مجسمه یعنی شاه بیت سیادت حامی ملک و ملل ماحی ظلم و خلل عماد الدوله الباهره رکن السلطنت
القاهره صاحب المجد والمفاخره سپهدار خان بهادر که اکسیر نظر کیمیا اثرش مس وجود باریافتگان محفل قدسی اساس
را در بوتهٔ تربیت برنگ طلای تمام عیار تشریف اعتبار بخشیده و فیضان سحاب مکرمتش لآلی افتخار در گوش
بندگان حلقه بگوش خود کشیده ذره پروری که خورشید صفت کاظم خاکسار را بذروهٔ اعتلا رسانیده و افتاب
عنایت بی غایتش این قطرهٔ بی آب و رنگ را آب و تاب گوهر گران بها کرده اند اگر از مبداء جوش بهار جوانی تا غایت
خزان پیری سوسن صفت نغمهٔ شکر موهبتش بده زبان سراید در نظر خرد حقیقت گزین الکن براید و اگر بر نوگل منقبتش
بلبل آیین بهزار دستان ترانه سنج گردد هنوز نشیدی نکشیده باشد اگر هر موی من گردد زبانی وز و رانم بهر یک داستانی
نیارم گوهر یک شکر سفتن سر موئی ز صد جانها نیاس گفتن پس سزاوار بحال خویش آن دید که بموجب امر عالیحضرت شروع
در تنمیق و تلفیق این رکن نموده آمد و بتوفیق تتمیم آن از جناب جلال احدیت مسئلت نماید

گفتار در بیان هجرت حضرت خیر البریه از مکه معظمه بمدینه منوره

پیش قدمان مقامات اخبار نبوی و بلبل نوایان گلستان آثار مصطفوی در گلشن
این خبر چنین مترنم گشته اند که چون در مبداء سال چهاردهم از بعثت قریش در دار الندوه بمشورت شیطان بر قتل سید انس
و جان اتفاق نمودند و ایزد سبحانه از صورت مصلحت اهل شقاق حبیب خود را اطلاع داده امر فرمود که در مقام
معهود باستراحت نپردازد روز دیگر متوجه مدینه گردد و چون لباس روزگار ربسان قلوب اشرار کفار تیره و تار گشت
روسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و حکم بن العاص
و جمعی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار عزیمت نمودند و بر در سرای سید رهنما جمع آمده بصواب
دید ابو لهب صلاح در آن دانستند که آن شب سرور عجم و عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق طلوع نماید هر یک
دست بازوی ناجوانمردی بر قتل و هلاک خواجهٔ لولاک بازکشایند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیات
اجتماعی بر آن امر مذموم اقدام نموده اند و حضرت خیر الانام امیر المومنین علی علیه السلام را طلب فرموده و از کیفیت
حادثه آگاه گردانید فرمود امشب برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که ایزد دادار ناصر و معین
ت آن شیر بیشهٔ شجاعت و نهنگ لجهٔ براعت بموجب امر حضرت ختمی مرتبت بخاطر جمع بر بستر خواب آنسرور تکیه
فرموده و نفس نفیس خود را فدای سید و سرور هر دو سرا نموده آن شب هجرت که پر خطر بود ز هر سو برق تیغی شعله ور بود
علی آن آفتاب صبح امید چو مه شد جلوه گر بر جای خورشید چه خورشیدی که جای فراشش مه و افلاک و انجم خاک بالش

ندای بلبل شوریده مست · چو نقد گل دلم بربود از دست · بر انجائی که خط آن تخت بیدار · نشستن را نباشد چون سزاوار
در الحال ایزد متعال بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما عقد مواخات بسته ام و عمر یکی از شما را بیشتر از عمر
دیگری مقدر گردانیده ام کدام یک از شما حیات برادر خود را بزندگانی خود اختیار میکنند هر یک از آن دو فرشته مقرب
گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم از زندگانی دیگری باز ندا رسید که چرا مثل علی ابن ابی طالب نمی باشید که
میان او و محمد عقد برادری بستم و او جان گرانمایه خود را فدای نفس نفیس محمد نمود و حیات او را بر حیات خود اختیار
فرمود اکنون ازین طارم خضر الخط غبرا رفته او را از شر اشرار و اذیت کفار محافظت نمائید ایشان بفرمان سلطان
همتال بی همال و امهال بزمین حرم نزول نموده جبرئیل امین از جانب سر و میکائیل از طرف قدم آن صدرآرای مسند فضل
و کرم در حفاظت درآمدند و روح الامین گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تبارک و تعالی بجوانمردی
و محبت تو بر ملایکهٔ ملاء اعلی و قاطنان عالم بالا · ای آنکه بر وجود تو از روی افتخار · نازد بآفرینش خود آفریدگار · و در
شان والاشان آن هادی دل و جان این آیه سید انس و جان نازل گشت که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد القصه چون علی عالی همم از غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت
رسول مجتبی از خانه بیرون آمده مشتی خاک برداشته و سوره یس را تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون تلاوت فرموده بر سر
آن بادیه پیمایان خاک پاشید و از آن خاک بر فرق هر کس که رسید در جنگ بدر جویبار زندگانیش از حدهٔ تیغ آتشبار
بی آب گشته رخت ادبار بدار البوار کشید و چون فوج ایمان از پیش بصر بی بصیرت ایشان درگذشت و بعد از لحظه
ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه آمده گفت سبب جمعیت این مشت پریشان درین مکان از جهت و
باعث برین مدعا کیست جواب دادند که انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم شیطان گفت ای جماعه کور باطن محمد ظاهر
و آشکارا از پیش شما گذشت و گرد ادبار بر مفارق شما بیخت و چون مشرکان دست بر سر زدند خاکها فرو ریخت
از شکاف در احتیاط کرده علی مرتضی علیه التحیة والثنا را بر بستر خیر البشر دیده گفتند اینک محمد در خوابگاه خود است
بعزم دست برد دست از آستین وقاحت بر آورده و پای جسارت پیش گذاشته بصحن سرا درآمدند و بهیات
اجتماعی با شمشیرهای برهنه و سینهای پر از کینه بر سر بالین شیر بیشه دادار جهان آفرین رسیدند و امیر المومنین قد مبارک
بر افراخت و آنها چون علی مرتضی را دیدند دانستند که سخن گوینده راست است از امیر المومنین علی پرسیدند که محمد کجا رفت
فرمود مرا بمحافظت آنحضرت تعین ننموده بودید مشرکان نابکار خجل و شرمسار قدم از آن مکان بیرون گذاشتند
و بهمت قاصر بهمت بر جست و جوی سرور انام گماشتند از صدیقه منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت
مفرط بر هوا استیلا داشت و حضرت ختمی مرتبت بخانه ما آمد و پدر مرا بهجرت مامور گردانید صدیق گفت با هم باشیم
یا رسول الله آنحضرت فرمود که بلی الکفاه تعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده برفاقت صدیق متوجه غار ثور شدند گویند در آن

از آن جهت آنکه پی گم شود بسر انگشت پا طی مسافت میکردند و آخر الامر رسول مجتبی مانده شده ابوبکر آنحضرت را بر پشت
گرفته بغار رسانید و پیشتر بدانجا رفته سوراخهای آن منزل مظلم را بوصلهای که از جامهٔ خود منفصل ساخت مسدود گردا[نید]
و یک سوراخ که ماند عقب مبارکش بران نهاد انگاه خیر العباد بغار درون رفت و همان لحظه دو کبوتر بر در غار آشیانه
ساخته بیضه گذاشتند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از رشحات سحاب موهبت الهی درختی در آن مقام سر برافراخت
هر کرا عون حق حصار شود عنکبوتیش پرده دار شود در روز دیگر ارباب شر قایفی گرفته بسیر کوه و بیابان درآمدند و
قایف ایشان را نزدیک غار ثور رسانیده گفت مطلوب شما ازین غار درنگذشته و بعضی از کفره بغار آن مقدار نزدیک
رفتند که میان سید انس و جان و ایشان زیاده از گامی چند نماند صدیق باضطراب درآمد و درانحال ماری که در آنغار
سالهای بسیار انتظار مقدم سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنهٔ پای صدیق زد و آنجناب پای خود کرد کرد و مار بیرون آمد منظور
نظر خیر البشر گشت آنحضرت از مار پرسید که چرا پای مرا زخم زدی جواب داد که یا رسول الله مدتیست که منتظر ادراک ملاقات
تو بودم بنابران اینچنین جرات نمودم و رسول مجتبی بهمین نفس مسیح آسا پای صدیق را شفا ارزانی داشته فرمود دغدغه
بخاطر خود راه مده و الم خوف و خشیت بر دل در قاق منزل منه حیث قال سبحانه لا تحزن ان الله معنا صدیق گفت یا رسول الله
مشرکان اگر در پیش پای خود نظر کنند ما را ببینند جناب نبوی فرمود که ظن تو بد و شخص که سیوم ایشان خالق انس و
جانست چیست غرض که بفضل ایزد پرده وار کفار نابکار را پردهٔ عنکبوتی حجاب بینائی گردید و از کور باطنی خار مغیلان
در دیدهٔ آنها خلید و رطوبت بیضی از دیدن بیضه کبوتر خشک گشت و دود حیرت بکاخ دماغ مبرسم تر دامنانی چند
پیچیده خجل و شرمسار راه صحرای ادبار و بوار پیش گرفتند و بنکبت خانهای سلاب نه ده ادبار خویش رفتند و ابوجهل گفت
بمردم مکه ندا کنند که هر که خبر محمد یا پسر ابوقحافه بیارد یا مرا بر سر ایشان برد صد شتر در جلدوی این نیکو خدمتی از من بدست
آورد گویند حضرت مقدس نبوی در شان کبوتر دعاء خیر فرموده حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت
را نهی کرد و فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای خالق انس و جان و منع کرد از قتل آن گویند حضرت رسالت مرتبت
سه روز در آن غار مختفی بود و در شب سیوم از توقف آنحضرت عبدالله لیثی که باجرت گرفته بودند برهبری درآمده دو شتر
حاضر آورد و جناب نبوی از آن مکان نهضت فرمودند و بقول عبدالله بن ابی بکر و عامر بن فهیره که آزاد کردهٔ صدیق
بود در آن سفر سعادت اثر شرط ملازمت بتقدیم رسانیدند و بتعجیل هر چه تمامتر از طریق ساحل بجانب مدینه روان گشتند
و در منزل قدید گذر سید پی مدید بر منزل ام معبد عاتکه خزاعیه افتاد و حضرت خیر البریه باذن او دست حق پرست بر پشت
یکی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فوارهٔ پستان آن گوسفند ناتوان شیر در فور
آن آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خانه بود مملو گشت و آن گوسفند ببرکت دست همایون سید [illegible]
هژده سال دیگر سالم زیست دیگر از وقایع آن سفر سعادت اثر آنکه چون از نواحی قبیلهٔ بنی مدلج بگذشتند سراقه بن مالک مدلجی

انتظار

بطمع مرباشاره مخبری تبه کام تعاقب آنحضرت نمود و چون قریب بآنسرور رسید اسپش بسر درآمده بر زمین افتاده و با سر و
صورت درهم شکسته برخاست و به تیر خمار تفال جست و با آنکه فالی که موافق مدعا باشد نبود روی نمود از غایت حرص باز بجانب
آنسرور درآمده چنان تند راند که آواز تلاوت آنحضرت بگوشش رسید و آنحضرت را دید که اصلا بجانبی ملتفت
نیست اما صدیق از غایت احتیاط بیمین و یسار و قدام و خلف ناظر است و چون میان آنحضرت و سراقه مسافت بمقدار
دو نیزه نماند آنحضرت مناجات کرده فرمود الهی شر سراقه را از ما کفایت کن و مقارن این دعا قوایم اسب سراقه
بزمین فرو رفت و سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرما که اسب من خلاص شود تا من مراجعت نموده باز گردم
و باز گردانم هر کرا در تعاقب تو باشد و بدعای آنحضرت اسب مطلق العنان گشته و سراقه چون این حال مشاهده نمود دانست
که عنقریب لوای اسلام مرتفع خواهد گشت پس زاد و متاع بآنسرور مطاع عرض کرد اما مقبول نیفتاد و التماس امان نامه
از آنحضرت گرفته مراجعت نمود و اکثری را که بطلب آنسرور می آمدند باز گردانید مرویست که سراقه بعد از غزوه حنین در منزل
جعرانه بخدمت رسیده و سالار زمانه رسید و آن امان نامه را بنظر اشرف اقدس در آورده بشرف ایمان مشرف گشت
و واقعه دیگر آنکه بریده بن الحصیب اسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شتران موعوده قریش سر راه بر آنحضرت گرفت
جناب نبوی پرسیدند که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت فرمود که برد امرنا یعنی نیکو شد کار ما و باز سوال
کرد از کدام طایفه بریده گفت از بنی اسلم حضرت ختمی منزلت فرمود که سلامت یافتیم پس فرمود که در بنی اسلم از کدام
بطنی بریده جواب داد از بنی سهم حضرت رسالت مرتبت فرمود خرج سهمک یعنی بیرون آمد سهم تو بریده چون لطف
گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان مشاهده نمود و بسعادت اسلام فایز شده
دستار خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته پیش پیش آن دستگیر شاه و درویش در حرکت آمد گویند بیستم و ششم
صفر سنه رابع عشر از بعثت حضرت ختمی مرتبت از مکه معظمه بجانب مدینه منوره هجرت فرمود طایفه بر آنند که
در غره ربیع الاول همین سال در روز دوشنبه یا پنجشنبه علی اختلاف القولین این واقعه روی نمود بیان وصول موکب
همایون حبیب خالق بیچون به مدینه سکینه و ذکر استقبال انصار و شرح وقایع سال اول از هجرت رسول مختار
هنوایان کشور انشا و ره نوردان وادی املا در طریق سخن چنین رفته اند که چون خبر فرحت اثر هجرت خورشید فلک
رسالت بسکنه مدینه سکینه رسید باهتزاز نسیم این مژده بهجت انتما غنچه دلها برنگ گل صد برگ شکفتن درآمده صد برگ
شادمانی بر راحله آمال و امانی بسته هر صبح برسم استقبال عزم دستبوس آن مهر سپهر نبوت و افضال بحره می آمدند و انتظار
قدوم موکب سعادت لزوم جناب نبوی میکشیدند و در گرمگاه روز با چشم گریان و دل پرسوز معاودت می نمودند
و در روز بهجت افروز ورود صاحب مقام محمود هنگام معاودت ایشان یهودی جهت مهمی که داشت بر فراز بلندی
ایستاده بود فریاد بر کشید که ای ساکنان یثرب اینک آن خورشید سپهر نبوت و آفتاب سپهر رسالت از مطلع امانی

و آمال شما طلوع فرموده و آن مظهر بروانشان یعنی پیغمبر آخر الزمان جلوه هدایت نموده و نوای این خبر دل آرا چون بگوش
سامعه ارباب انتظار آمده وضیع و شریف باستقبال آن رهنمای اصحاب هدایت اشتمال شتافتند و در بالای
حره شرف قدم بوسی آنحضرت دریافتند و پروانه صفت بگرد آن شمع جهان افروز عالم مدار جمع آمده
و نثار دل و جان کرده نوعی بتفرج و نشاط و مسرت و انبساط در مقدم سید ولد آدم میرفتند که از غایت
بهجت و سرور و فرحت و حضور سر از پا و پا از سر نمی شناختند و بزبان قال و حال باین مضمون و مقال نعره
شادمانی بلند بوامی ساختند آمد آنکه سینه را از مهر او رنگین کنند بالجمله چندان فرحت و سرور برانات
و ذکور آن دیار یافته بود که زبان قلم از شرح تحریر آن قاصر است و باتفاق ائمه اخبار بمدینه منوره در روز دوشنبه
دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دوم ایلول از ماههای روم سال نهصد و سی و سیوم از تاریخ
اسکندر رومی سنه چهاردهم از بعثت بود و صاحب مقام محمود بمحله قبا در میان بنی نجار بسرای کلثوم بن الهدم یا
سعد بن خیثمه نزول فرمود و ابو بکر در محله سنح در خانه حبیب بن اساف یا خارجه بن زید فرود آمد و جناب نبوی
چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام به بنای مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی از عظم شان آن روایت میکنند
بر دوخت و آن اول مسجدیست که جناب نبوی در مدینه ساخته و آنجا نماز گذارد و چون حضرت ختمی مرتبت از مکه معظمه
بمدینه منوره روان شد امیر المومنین علی سه روز در حریم حرم توقف فرموده ودایع مردم را که بنزد سید ولد آدم
بود بمالکان آن رد نموده پیاده متوجه مدینه گردید و بروایت بعضی از ارباب سیر جمعی از غلظاء کفره بتعاقب آنجناب
در آمده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال سرایت کرده شاه امامت دستگاه بزور سرپنجه ولایت بر ارباب غوایت بفتح
و نصرت اختصاص یافته در محله قبا بملازمت سید دو سرا رسیده باصناف الطاف از اماثل و اقران مستثنی و ممتاز
گردید و آنجناب عارضه درد پا ندیده و بعد از اتمام مسجد قبا رسول مختار روز جمعه از آنجا متوجه اصل شهر شد در اینکه
آنحضرت چند روز در محله قبا سکونت داشت اختلافست چه از چهار روز تا بیست و پنج روز گفته اند و چون جناب
نبوی بمنازل بنی سالم بن عوف رسیده در بطن وادی از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و اداء نماز جمعه قیام نموده
و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارد و بعد از ادای نماز پیغمبر سرافراز از آنجا نیز در حرکت آمده هر چند
قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام را میگرفت و بزبان مسکنت و نیاز میگفت یا رسول الله منزل مرا از شرف
نزول همایون مشرف ساز و آنحضرت میفرمود که مهار ناقه مرا بگذارید که او مامورست و همچنین میرفت تا بزمینی
رسید که حالا مسجد متبرک مدینه است و ناقه بزانو در آمد حضرت مقدس نبوی از ناقه فرود آمده فرمود این منزلست
و چون خانه ابو ایوب انصاری اقرب بآن فضا بود بخدمت آنحضرت التماس نموده اسباب رسول مستطاب را بخانه
خود برد و بعضی از انصار استدعا نمودند که التماس ابو ایوب مقبول افتاد امداد از کرم عمیم آنست که نزول آنحضرت

زمام تعلق کیرد و حضرت فرمودند که المرء مع رحله یعنی مرد با بار خود است و حضرت رسالت مدت هفت ماه
در منزل او اقامت داشت و آن فضا را که ناقه بزانو درآمده بود از سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو که یتیم بودند
و در حجر تربیت سعد بن زراره بسر می بردند خرید فرموده و چون ناهموار بود از امسطح ساخته فرمود طرح
مسجد انداختند و یاران بعمارت مشغول شده خشت بپای کار می آوردند و آنحضرت نیز رفاقت ایشان
مینمود که روزی عمار یاسر رجزی که از علی ابن ابی طالب یاد گرفته بود مشتمل بر عدم استوای معماران مسجد
و غیر ایشان در حین خشت کشیدن میخواند یکی از صحابه کبار که بفراغ بال نشسته بود پنداشت که این کنایه با اوست
بغضب رفته و گفت ای عمار خاموش و الا باین عصائی که در دست دارم مغز سرت برآرم حضرت مقدس نبوی
این سخن شنید فرمود که عمار بجای هر دو چشم منست کیست که باو اذیت تواند رسانید گویند صحابه یک یک خشت
میکشیدند و عمار دو دو خشت بپای کار میرسانید چون چشم همایون سید مأمون براو افتاد از غایت عنایت
بمهابت کرد از بر و دوش او بیفشاند و فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار
یعنی افسوس بر حال عمار که او را گروه باغی خواهند کشت در الحال که عمار بخواند ایشان را بجانب بهشت و دعوت ایشان او را
سوی دوزخ و عمار در حرب صفین بر دست معاندان معاویه شربت شهادت چشید القصه چون عمارت مسجد بحد سقف
رسید از چوب درخت خرما از ابو شش نمودند و ستونها را از چوب خرما قایم کردند و سه دروازه گذاشتند یکی
ملقب بباب الرحمه و دو در دیگر و قبله بجانب بیت المقدس مقرر شد و تا زمان با برهان خلیفه ثانی آن مسجد بهمان
طریق بود پس فاروق بجهت کثرت خلایق آن را وسعتی داد اما تغییر در مصالح ننمود و خلیفه ثالث در ایام خلافت خویش
مسجد را برهم زده وسیع کرد و دیوارها را از سنگ منقش و گچ بنا فرمود و ستونهای آنرا از سنگ منقش و سقف آنرا
از چوب ساج ترتیب داد و در زمان ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا وسیع تر نموده خانهای ازواج طاهرات
را داخل مسجد ساخت و مهدی عباسی بتجدید عمارت پرداخت و مامون چیزی بر آن افزوده در استحکام آن طرح
نوی انداخت و تا حال بنای مامونست و در همین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرموده حضرت رسالت
بمکه رفته بنات مکرمات آن سرور را با زوجه محترمه اش سوده بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود ام
رومان و خواهران خویش اسما و عایشه را بمدینه آورد و حضرت مقدس نبوی بجهت مسکن حجرها متصل مسجد
بنا فرموده بعد از اتمام از منزل ابو ایوب با اهل و عیال بآن مکان نقل فرموده بعد از یکماه که آنحضرت
در مدینه سکینه نزول فرموده بود دو دو رکعت بر نماز ظهر و عصر و عشا افزود و نماز صبح و شام بحال ماند و درین
سال عبد الله بن سلام که از جمله علماء یهود و عظمای ایشان بود بمصقل قبول دین اسلام زنگ کفر و نفاق از
آینه دل زدود و از عبد الله بن سلام مرویست که گفت چون حضرت ختمی مرتبت بمدینه مشرفه نزول اجلال فرمود

خلایق بملازمت آن برگزیدهٔ خالق میشتافتند روزی من نیز با ایشان مرافقت نموده بخدمت آنحضرت رسیدم
چون چشم من بر جمال جهان آرای آن مطلع خورشید هدایت افتاد از روی یقین بر من روشن و مبرهن گشت
که ظلمت شام کذب در برابر کلمات صدق آیاتش بحر روحیهی حاصلی نیست و ذات معجز آیاتش از دروغ بفروغ منزه
و مبراست پنبهٔ غفلت از سمع حق نیوشش بیرون کشیده باستماع سخنان وحی ترجمان او گوش انداختم و مواعظ
و نصایح آن عندلیب گلشن ما ینطق عن الهوی را اصغا نمودم یقین بر یقین من افزود و بخانهٔ خویش مراجعت نموده روز
دیگر در خلوت بخدمت آنحضرت رفته گفتم سه مسئله دارم که جواب آنرا بجز پیغمبر کسی نتواند گفت اگر جواب آنرا بشنوم
بدین اسلام در آیم آنحضرت فرمود که سوال کن گفتم اول آنکه سبب چیست که فرزند گاهی مشابه بپدر است و گاهی بمادر
دویم آنکه اول طعام اهل جنت چه باشد سوم آنکه اول علامتی از علامات قیامت چیست حضرت جناب نبوی بموجب وحی
سماوی فرمودند که مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین یا اقارب ایشان تحقق می پذیرد بسبب پیشی و بیشی نطفهٔ یکدیگر است
و نخستین طعام اصحاب جنت زیادتی جگر ماهیست که اطباق زمین بر پشت اوست و اولین علامت قیامت آتشی باشد
مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند عبدالله سلام بعد از استماع این کلام بصدق تمام گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن معروض داشت که یا رسول الله یهود مردود مرا بعلم و دانش و فضل و بینش
سرآمد خود میدانند اگر اسلام من بر ایشان ظاهر گردد بمنقصت من زبان گشایند و برذالت و دنائت نسبت نمایند
اکنون التماس آنست که پیش از آنکه اسلام من بر آنها معلوم گردد جمعی از آن طایفه را طلب فرما و تفتیش احوال من نما حضرت
مقدس نبوی بموجب [illegible] من در موضعی مرا پنهان ساخته یهود را طلب فرموده گفت بخدا سوگند که شما میدانید که
من رسول بر حقم و داعی بحقم و با وجود علم انکار دارید آن قوم مجهول با وجود علم از روی جهل گفتند که آنچه تو میگوئی ما را
معلوم نیست آنگاه فرمود عبدالله سلام در میان شما چه نوع مردیست گفتند بشرافت حسب و بزرگی نسب و علم و ادب بهره و جوهر
ماست آنحضرت فرمود که اگر او مسلمان شود شما قبول دین اسلام مینمائید گفتند حاشا و کلا که طبع وقاد و ذهن نقاد او
میل ترک دین آبا و اجداد نماید و از سروری و مهتری که میان ما دارد برآید حضرت نبوی سه مرتبه این سخن گفت و ایشان
همان جواب دادند آنگاه جناب مصطفوی است فرمودند که ای ابن سلام از پردهٔ خفا بیرون آی و باظهار دین مبین زبان
گشای من کلمهٔ شهادت گویان خندان و شادان از خانه بیرون آمدم یهود چون آن حال دیدند بر فور زبان بشتم من گشاده
گفتند این شریر و اشرار زاده و جهل و اجهل زاده ماست و هم در سال الکثری از مهاجرین بسبب عفونت هوای مدینه که در آن زمان
بر آن بلده استیلا داشت بیمار گشته یاد وطن میکردند حضرت رسالت پناهی که طبیب بیماران غربت نصیب ذات فرخنده سمات
اوست در باب هوای مدینه و صحت یاران بهتر قرینه دعا فرمود و از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین بفحوای و یشف صدور
قوم مومنین صحت کامل و شفاء عاجل نصیب آن خستگان بستر بیماری گردید و عفونت هوای مدینه بعذوبت بی منتها

لکن و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب سید کاینات بجهت انعقاد پذیرفت از کتب ارباب خبر چنان
توضیح می یابد که عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبتی بمهاجر اختصاص داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه
از عبدالله بن عمر مرویست که گفت رسول عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمن و چون بجهت
امیرالمومنین علی برادری تعیین نفرموده آنجناب گفت یا رسول الله برادر من کیست حضرت رسالت فرمودند انا اخوک و بروایتی
انت اخی فی الدنیا والاخرة و مواخات ثانی بعد از پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج کس از مهاجر و چهل و پنج تن از انصار
واقع شد و کتبتی درین باب قلمی نمودند مضمون آنکه اجتماعه در معاونت هم تقصیر جایز ندارند و یکدیگر میراث برند
و اصحاب مواخات بنا بر وثیقه مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوه بدر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض نازل شده حکم آن منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسبت خویش معاودت نمود از حذیفه بن الیمان مرویست که
چون حضرت نبوی در وقت مواخات ثانیه هر یک از رجال مهاجر را نظیری از انصار مقرر کرده میان ایشان عقد برادری
بست پس دست علی مرتضی را گرفته گفت این برادر منست   بسی فرق آمد از یاری بیاری   ببین ای کوردل گر چشم داری
و در اوایل سال هجرت گرگی در صحرای مدینه متکلم آمد و آن چنان بود که گرگی گوسفندی را از میان رمه ربوده شبان
همان زمان رسیده گوسفند را از دهان گرگ خلاص ساخت گرگ بر پشته بلندی برآمده نشست و بزبان فصیح روی
بجانب شبان آورده گفت رزقی که خدا تعالی بمن رسانیده بود باز گرفتی شبان از روی تعجب گفت عجب امری
مشاهده میرود گرگ گفت عجب تر آنست که مردی درین نخلستان در میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد
و دعوت بدین حق میکند و کافران باو ایمان نمی آورند شبان فی الحال بخدمت آنحضرت آمده واقعه تکلم گرگ
را بیان ساخته مسلمان شد بیان مصالحه بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع در اوایل سال هجرت یهود بنی قریظه و نضیر
و قینقاع نزد رسول مطاع آمده گفتند یا محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود بشهادت لا اله الا الله و انا محمد رسول الله
و من آن پیغمبر موعودم که در توریت نعت مرا دیده و خوانده اید و علمای شما خبر داده اند از مکان بعثت و دار الهجره
من که این موضعست و آنچه در کتب ایشان از علامات نبوت پیغمبر آخر الزمان بود همه را بیان فرمود یهود گفتند شنیدیم
آنچه فرمودی بالفعل بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو یاری و نه با اعتبار تو دلداری
ورزیم تا به بینیم که مهم تو بکجا می انجامد آنحضرت مسئلت ایشانرا اجابت فرمود مشروط بآنکه با آنحضرت و دشمنان او
بهیچ وجه من الوجوه تعرض نرسانند و بنصرت و اعانت دشمنان سید انس و جان در آشکار و نهان اقدام ننمایند
و اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر باشد و مال ایشان مباح شمارند و برده کردن اولاد و ازواج ایشان جایز
دارند و بجهت هر قبیله صلحنامه بقلم آمده گویند آنکه از قبل بنی النضیر سخن میگفت حی بن اخطب بود و چون بمیان
قوم خود رفت اقوامش از حالات آنحضرت و خصال استفسار نمودند گفت بخدا سوگند که من از احوال و اوضاع محمد استنباط

کردم که این همان پیغمبرست که صفت اورا در توریت دیده ام و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند لیکن بعینه دیدم
در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از خاندان اسحق باولاد اسمعیل انتقال یافت بیان کیفیت هدایت اذان و
مقرر شدن منصب موذنی بر بلال رضی الله عنه چون مسلمانان در اقامت جمعه و جماعه محتاج بعلامتی شدند که بآن اوقات صلوة را
دانسته بمسجد حاضر گردند بعضی گفتند بوق زنیم و برخی گفتند ناقوس نوازیم و جمعی معروض داشتند که آتش افروزیم حضرت
مقدس نبوی فرمودند که اینجمله شعار یهود و نصاری و مجوس است صاحب روضة الاحباب آورده که فاروق گفت یا رسول الله چرا
شخصی را مقرر نمیفرمائید که باعلی صوت ندا کند که وقت نماز درآمد و آنسرور سخن عمر را مستحسن داشته بلال را باین خدمت سرافراز
ساخت که در وقت نماز میگفت الصلوة جامعه تا آنکه عبدالله بن زید انصاری خوابی دید که شخصی ناقوسی دارد و او خریداری
می نماید آن مرد رسید که ای عبدالله این ناقوس را چه میکنی گفت میخواهم مردم را در وقت نماز بدان اعلام نمایم آن شخص گفت
من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را بعبدالله آموخت چون عبدالله از خواب بیدار شد جمیع الکلمات را
بخاطر داشت بخدمت حضرت رسالت پناه آمده خواب خود را بیان نمود آنحضرت فرمود که حق و راست است و دعوت
نماز را سوای این نشاید آنگاه بلال بفرمان رسول ملک متعال آن کلمات اذان میگفت و روایتی آنکه جبرئیل نازل شده
وحی رسانید که در اوقات نماز بموجب خواب عبدالله عمل نمایند و هم درین سال یعنی اول هجرت پدر خالد ولید مغیره
که از جمله مستهزیان بیحکانه بود و ذکر ایشان پیشتر گذشت بجانب دوزخ شتافت گویند آن ملعون در حالت نزع
جزع بسیار و فزع بیشمار میکرد ابوجهل لعین بر سر بالین آن بیدین حاضر بود گفت ای عم سبب این قلق و اضطراب
چیست جواب داد که والله گریه و زاری من از بیم مرگ نیست بلکه سببش آنست که می ترسم که دین ابی کبشه درین دیار رواج گیرد و لوح
آرزو بنقش مراد بزیرد ابوسفیان آن بی ایمان را تسلی داده گفت تو بفراغ بال بمیر که من ضامنم که دین او در مکه
رواج نگیرد اما عاقبت کار بغایت و اعانت داد از جهان داد اعلام شریعت محمدی بر بام سپهر فیروزه فام برافراشتند
و ابوسفیان را از عهده ضمانت معزول داشتند و درهمین سال عاص بن وایل السهمی که از غلاظ مشرکین بر کین بود در
سفر سقر با ولید بلید بدافتر شرط مرافقت بجا آورد ذکر [illegible] سلمان فارسی و رسیدن او بآستان قدسی
در جمادی الاولی سال اول هجرت سلمان فارسی بآستان قدسی رسیده در سلک خدام خیر الانام علیه الصلوة و السلام
انتظام یافت ابن عباس گوید سلمان حکایت کرد با من که پدرم دهقانی بود صاحب ثروت و دستگاه که در قریه از
قرای اصفهان توطن داشت و همت بر کیش آتش پرستی میگماشت و از غایت محبت مرا گاهی از خانه بیرون نمی فرستاد
و من پیوسته نزد ضعیفه مجوسه باشتعال آتش اشتغال می نمودم و مراسم عبادت نیران بجا می آوردم روزی پدرم بواسطه
مهمی نتوانست که بر سر مزرعه خود رود و لابد مرا بر سر مزرعه فرستاد و من در عرض راه بکلیسه رسیده جمعی را دیدم که
بقرائت انجیل و اقامت نماز مشغول بودند عبادت آن جماعت در نظر راست بینم مستحسن افتاد و مهم ضیعه را ضایع گذاشته

در آن موضع توقف ورزیده از نصاری استفسار نمودم که این چه دین و کدام آیین است با این پسندیده گفتند
که دین عیسی علیه السلام است مرا میلی تمام و خواهشی تام باین دین بهم رسیده از کیش آتش پرستی دلم سرد شد و همه
آن روز در خدمت اساقفه بسر برده شام بخانه معاودت کردم پدر را دیدم که پریشان احوال و مضطرب البال
نشسته و مردمان بطلب من جا بجا فرستاده چون نظرش بر من افتاد گفت تا غایت کجا بودی و این همه
توقف از چه راه نمودی سرگذشت خود را از روی راستی بیان کردم و میل خود را بآن دین مخفی نداشته اظهار نمودم
پدرم برآشفت و زبان بنصیحت من گشاده سخنی چند در تحسین دین خود و تقبیح ملت نصاری بیان نمود و چون دید که از
نفس سیر داده خاطر افسرده گشته ام از کیش آتش پرستی گرم نمیگردد از بیم فرارم را محبوس ساخت و من پوشیده و پنهان
نزد ترسایان پیغام فرستادم که هرگاه قافله بجانب شام رود مرا اطلاع دهید حسب الاتفاق قافله در آن اوان عازم
شام بود اساقفه مرا خبر کردند بهر نحو دانستم خود را از قید رها کرده بکاروان پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفته در
آنجا بخدمت اسقفی که افضل و اعلم اساقفه بود شتافته حال خود را عرض کرده درخواست تعلیم شرایع آن دین نمودم التماس
من قبول افتاد و مرا در خدمت خود راه داد و او را شخصی یافتم حریص و خاین چه مردم را ترغیب بتصدیق و انفاق میکرد
و متمولان و ارباب ثروت آنچه باو میدادند که بارباب استحقاق انفاق کند فلسی از آن بدرماندگان نمیداد و از برای
خود ذخیره و مال می نهاد باین سبب از ملازمت او ملول و متاذی بودم تا آنکه وفات یافت و ترسایان مجتمع گشته خواستند
که تجهیز و تکفین او پردازند من صورت حال او را با گنجهای مخفی که داشت فرا نمودم ترسایان از بی دیانتی و خیانت او متعجب
گشته او را بر دار کشیدند و شخصی دیگر که بغایت زاهد و عابد و خداترس بود قایم مقام او نمودند و محبت او در دل من استیلا
یافته مدتی در خدمت او بسر بردم چون وقت ارتحال او ازین دار ملال قریب رسید التماس نمودم که مرا بکه حواله می نمائی
گفت والله شخصی که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و باخرت راغب بود نیست مگر مردی که در موصل است و نام
و نشان او بمن گفت و بعالم دیگر شتافت و من بعد از فوت او بموصل رفته بزاهد موصلی پیوسته سرگذشت خود را بیان ساختم
مقرون آن سعادتمند مرا بمصاحبت خویش سرافرازی بخشید افعال او را بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و کمر خدمت او بر میان بستم
و بعد از چندی او نیز بمرض موت گرفتار گشت و مرا در نصیبین بمرد صالحی رهنمائی نمود بملاقات او شتافتم و التماس
خدمت نمودم مرا بمجالست خود مخصوص گردانید و چون هادم اللذات بر شهرستان حیات او تاختن آورد بالتماس من
مرا باسقفی که در عموریه توطن داشت رهنمائی فرمود و من مدتی در خدمت او بسر بردم چون پیمانه عمرش لبریز گردید التماس
نمودم که مرا بکه حواله میفرمائی گفت کسی که بزیور صلاح و سداد آراسته و پیراسته باشد در نظر نیست اما ظهور پیغمبر آخر الزمان
که احیا ملت ابراهیم در دیار عرب مبعوث گردد نزدیکست و از وطن خویش بنخلستانی که در میان دو کوهستان باشد
هجرت کند و از جمله علامات او یکی آنست که هدیه قبول فرماید و صدقه نخورد و در میان دو شانه او مهر نبوت باشد

سلمان گوید که در عموریه چند گاو و گوسفند حاصل نموده بودم بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات
نمودم و گفتم این مواشی را از من بگیرید و مرا بزمین عرب رسانید ملتمس من مبذول افتاده با قافله روان شدم و چون
بوادی القری رسیدم کاروانیان سالک طریق غدر گشته مرا بعثمان یهودی اشهلی فروختند و در آنجا خرماستانی بود تصور
کردم که دار الهجرت مظهر موعود این مکان خواهد بود اما خاطرم بر این معنی قرار نمیگرفت تا ابن عم او از مدینه آمده و مرا از او خریده
بمدینه برد و چون بآن سرزمین رسیدم والله چنان گمان بردم که آن بلده را در زمان سابق دیدم و جزم دانسته ام که
هجرت گاه سید ولد آدم این موضع خواهد بود و همدران اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در
محله قبا نمازی شام بخدمت آنمقتدای انام شتافتم و مقداری خرما پیش آنحضرت گذاشته گفتم شنیده ام که تو مردی هستی
بزیور صلاح آراسته و حلیه فلاح پیراسته و جمعی از ارباب احتیاج با تو همراهند قدری خرما بطریق تصدق آورده ام آنحضرت
اشاره بیاران کرد که بخورید و خود میل نفرمود با خود گفتم که این یک نشان که اسقف گفته بود و چون حضرت خیر البریه بآل
مدینه تشریف آورد خرمائی چند بخدمتش بردم و گفتم آن روز صدقه آورده ام میل نفرمودی امروز بجهت اکرام تو هدیه آورده ام
وجناب نبوی بتناول آن مبادرت فرمود گفتم این نشان دیگر است از سلمان مرویست که گفت در نوبت نخست پنج
خرما بود و بیست و پنج نفر از اصحاب در خدمت حضرت ختمی مرتبت نشسته بودند و من دانهای خرما را شمار کردم هزار عدد
بحساب درآمد و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت منزلت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم مهر نبوت عرض
من بر آئینه ضمیر منیرش عکس پذیر آمده ردای همایون از کتف خویش بینداخت و چون دیدهٔ انتظار دیده ام بر مهر
نبوت افتاد گفتم اینک نشان ثالث و بتقبیل آن مبادرت نموده گریان شدم و بصدق دل عندلیب بازار ابتغیه سنجی
مکائد توحید در آورده سرگذشت خود را معروض داشتم چنانچه تمام صحابه شنیدند و از حقیقت مبدء و مآل من واقف
گردیدند گویند که سلمان با وجود عبادت معبود حقیقی بنابر ربقه رقیت در خدمت خداوند مجازی امهال و تساهل
جایز نمیداشت و بدین سبب از غزای بدر و احد محروم ماند تا روزی حضرت مقدس نبوی فرمود ای سلمان خود را از قید
بندگی خلاص نما چون بخواجهٔ خویش صورت این معنی در میان آورد آن ناانصاف گفت وقتی دست از تو باز دارم که
سیصد نهال خرما برای من بنشانی تا ببار آید و چهل وقیه طلا اضافه آن نمائی سلمان درخواست خواجهٔ خود را معروض خواجهٔ
دو سرا گردانید حضرت رسالت باصحابه مستطاب خطاب فرمود که امداد و اعانت برادر خود نمائید یاران سیصد فسیله مدد
نمودند حضرت مقدس نبوی تمام آن نهالها را بدست مبارک بنشاند و بقدرت ایزد متعال در همان سال تمام.
آن نهالها را آورد مگر نهالی که فاروق غرس نموده بود روزی آنحضرت بر آن نهالها بگذشت همه را سبز و مثمر دید مگر نهال.
فاروقی را خشک یافت فرمود که حال این نهال چیست فاروق گفت که من نشانده ام آنحضرت بدست مبارک آن نهال را
برکند و باز بنشاند همان لحظه خوشهای خرما از آن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان نخلستان را تسلیم خواجه خود نموده

فکر زر بود که در آن اثنا از اموال غنیمت بمقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ بنظر اقدس حضرت رسالت در آوردند آنحضرت سلمانرا
طلبیده آنرا بوی داد و گفت این را بگیر و بخواجهٔ خود تسلیم نما و بند بندگی بیجا از پای خود باز کن سلمان گفت یا رسول الله
آنچه بر منست بسیار بیش ازین است حضرت ختمی مرتبت طلا را از او گرفته و زبان معجز نشان بران رسانیده فرمود
که بگیر این را که آنچه بر تست ایزد تبارک و تعالی باین ادا کند سلمان گوید بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که چون آن طلا را وزن کردم باعجاز آن سید محترم برآمد چهل وقیه بی بیش و کم پس آن وجه را بیهودی تسلیم کردم
و از قید رقیت نجات یافته رو بملازمت خواجهٔ کونین آوردم مخفی نماند که در کیفیت ملاقات سلمان با پیغمبر آخر الزمان
روایت دیگر نیز ورود یافته درین مختصر باشهر روایات اختصار و اقتصار رفت بعضی از ارباب سیر عمر سلمان را در آنحال
سیصد و پنجاه سال گفته اند و برخی کمتر ازین روایت کرده اند اما هیچیک از اهل خبر از دویست و پنجاه سال کم نگفته و بروایتی
در سنهٔ ثلاث و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مداین بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مرویست که نوبتی میان
مهاجر و انصار در حق سلمان مناقشه روی داد چه هر یک ادعای آن میکرد که سلمان از ماست چون این خبر بسمع اشرف
حضرت مصطفوی رسید فرمود سلمان رجل من اهل البیت باتفاق مورخان در سال
دوم هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزهٔ شهر رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و حضرت خیر البرایا روز
عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت بگذارد و در منتصف شهر رجب همین سال قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبهٔ معظمه
تحویل یافت سلف را اختلاف در اینکه قبل از هجرت قبله کدام سمت بود برخی گفته اند که جناب نبوی در مکه روی به بیت
المقدس آورده نماز میگذارد و بعضی نقل کرده اند که متوجه قبلهٔ ابراهیم علیه التحیة والتسلیم یعنی خانهٔ کعبه شده ادای صلوة
قیام مینمود و چون بمدینهٔ مشرفه تشریف آورد جهت تالیف قلوب یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز میگذارد
تا آنکه بسمع اشرف جناب نبوی رسید که یهود میگویند طرفه حالتیست که محمد با ما در ملت مخالفت می نماید و در قبله
سبیل موافقت می پیماید و این سخن بر خاطر عاطر حضرت ختمی مرتبت گران آمده همت والا نهمت بر تحویل قبله از بیت المقدس
بسمت کعبه مصروف داشت و مترصد وحی می بود تا در روزی که آنحضرت در مسجد بنی سلمه بادای نماز ظهر قیام داشت
جبرئیل امین در رکوع رکعت ثانی آیهٔ کریمهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد
الحرام بر آنحضرت خواند جناب نبوی همدران رکوع روی مبارک بجانب مکهٔ معظمه آورد یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند
نیز موافقت نمودند و از آن باز آن مسجد را مسجد ذو قبلتین گفتند و چون تحویل قبله روی نمود یهود و بعضی از مطرودان در
می ودود هر یک در خور عقل ناقص خویش هرزهائی بر زبان آوردند برخی از یهود گفتند که محمد علیه الصلوة والسلام ترک
قبلهٔ ما کرد و مکر از حسد و جمعی از آن گروه پریشان گفتند که محمد صلوات الله علیه یاد وطن خویش نمود و مشرکان بی ایمان
بر زبان گذرانیدند که محمد صلوات الله علیه و آله اجمعین در کار خود متحیر است و منافقان نغمهٔ مخالف از مقام ریبت چنین

بلند آوازه ساختند که آیا سبب چه بود که محمد علیه السلام از قبلهٔ که داشت اعراض نمود در شان طایفهٔ اولی از یهود که
آنحضرت را منسوب بجهد کردند کریمهٔ سیقول السفهاء الآیه نازل گشت گفتار دو دهان کیف اخوان عذر ... نفحی یار بهر زهرا
سیده اصطفی یعنی ذکر انعقاد عقد زوجیت علی مرتضی و بتول عذرا علیهما التحیة و الثنا ...
حجله طرازان دودمان سخن و مشاطگان عرایس اخبار و آثار تازه و کهن عذار شاهد این خبر را بدینگونه روایات صحت آیات
چنین غازهٔ سرخروئی داده اند که چون خلوت گزین حجلهٔ حیا پرده نشین هودج کبریا منقعهٔ روز ندامت مشفقهٔ صحرای قیامت
بتول عذرا فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والثنا از مرتبه صبا بدرجه نسا رسید عظما صحابه مثل صدیق و فاروق بامید اقتران
آن نیر برج عصمت و اعتلا بخدمت سید و سرور دو سرا اظهار ما فی الضمیر نموده و ماه تمنا و آرزوی ایشان در محاق افتاد
نزد علی مرتضی رفتند و آنجناب را باعث بر خطبهٔ خاتون حجلهٔ حرمگاه عصمت و آزرم شدند در مناقب ابو المؤید خوارزمی
از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهما مرویست که رسول مختار در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها بود
که شاه ولایت دستگاه جهت خطبهٔ بانوی سرادق عفت و حیا فاطمهٔ زهرا بدانجا تشریف برده حلقه بر در زد ام سلمه
گفت کیست حضرت مقدس نبوی فرمود برخیز و در بگشا هذا رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی این مردیست
دوست میدارد خدا و رسول خدا او را و دوست میدارند او را خدا و رسول خدا ام سلمه گفت یا رسول الله کیست آنکه چنین صفات
را در حق او میدهی فرمود برادر من و پسر عم من علی ابن ابی طالب ام سلمه گوید چنان از جای خود جستم و بسرعت
دویدم که نزدیک بود بروی در افتم و در را بگشادم بخدا سوگند که علی در نیامد تا آنکه من بحرم خانه درآمدم آنگاه قدم
مبارک را اندرون گذاشت و بر حضرت مقدس نبوی سلام کرد آنحضرت جواب سلام او باز داد و بعد از اظهار ما فی الضمیر
سید بی نظیر مانند گل شگفته گردید و رخسار مبارکش بسان مهر انور برافروخت و آنجناب را مخاطب ساخته فرمود بشارت
باد ترا یا علی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی در ملاء اعلی فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از رسیدن تو فرشتهٔ که وجوه
و اجنحه منتشی داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت میدهم یا محمد ترا باجتماع شمل و طهارت
نسل گفتم ای ملک چه بشارتست این که میدهی گفت یا محمد منم سنطائیل موکل یکی از قوایم عرش امر کرد ایزد سبحانه مرا
که ترا بدین بشارت خوشدل گردانم و اینک جبرئیل متعاقب من میرسد و کیفیت بشارت و حقیقت آنرا مفصل مبین
میسازد هنوز سخن سنطائیل تمام نرسیده بود که جبرئیل امین نازل شده بعد از تقدیم تحیت و سلام حریر پارهٔ سفید
از حریر جنت که دو سطر از نور در آن مسطور بود پیش من گذاشت پرسیدم که یا اخی جبرئیل این حریر و چه نوشته اند بر آن
گفت یا رسول الله حق تعالی ترا از خلق عالم برگزیده و برادری و صاحبی و وزیری و دامادی آنحضرت ترا اختیار فرمود
و دختر تو فاطمهٔ زهرا را با او در سلک ازدواج کشید پرسیدم که کیست این شخص فرمود یا محمد اخوک فی الدنیا والآخرة
وابن عمک فی النسب علی ابن ابی طالب و خداوند سبحانه عقد نکاح میان او و فاطمه باین طریق منعقد گردانید که اول

بجنت امر فرمود که بزینت تمام خود را بیاراست و بحور عین خطاب رسید که هر یک بزیورهای مزین خویش را به پیراست و
بشجرهٔ طوبی حکم شد که بجای اوراق حلّها ترتیب نمود و بخازن ملکوت فرمان رسید که در خزاین رحمت باز کرد انگاه
امر آمد تا ملایکهٔ عالم بالا و کروبیان ملاء اعلی در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور مجتمع کردند کواکب حلقهٔ نظاره بستند
پس هر غرفه تا ملکوت دل انشستند مه آمد ابروی پری که نازد عطارد اخگری تا وسمه سازد لب زهره بهای جیب و چاک
بساط بوسه بر میخید از خاک قران زهره و خورشید با هم ز زخم شیشه می مینه در نم فروزان مشتری در دامن باغ
چو برگ لاله جنبیده برو داغ زحل آن پیر هندوی مبارک نهاده لخت بر شمع تبارک نهال سنبله از هر کناره سماع
شعله و رقص شراره پس جمیع قاطنان ملکوت بفرمان حی لایموت مجتمع گشته رضوان منبری که موسوم است بمنبر
کرامت و آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بران صعود فرموده بود نصب نمود بموجب امر پروردگار جلیل راحیل را
که بطلاقت لسان و حسن بیان سر آمد کروبیان است بران منبر برآمده باداء حمد و ثنای ایزد تبارک و تعالی پرداخت
و قاطنان عالم قدس را فرحناک و مسرور ساخت پس خطاب بمن در رسید که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمهٔ زهرا را به بندهٔ
خود علی مرتضی عقد بستم تو نیز در میان ملایکه این انعقاد را موکد و موطد گردان پس نکاح ایشان را منعقد ساختم
و بشهادت ملایکه مثبت گردانیده بنظر اشرف او در آوردم و حکم آنست که این حریر را بمشک مهر کنم و بخازن جنت حواله
نمایم و بعد از آنکه این عقد انعقاد پذیرفت و خاطر ملکوتیان گل گل شکفت بطوبی خطاب رسید که حلی و حلّها را منتشر گرداند
ملایکه و حوران و غلمان و ولدان هر یکی حله و حلیه ربودند و بآن تحف و هدایا افتخار نمودند تا قیامت بدان مفتخر
خواهند بود و من مامور شدم بآنکه وحی رسانم بتو که میان علی و فاطمه در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردان و بشارت
ده بایشان بدو فرزند ارجمند که دو گوشوارهٔ عرش مجید و در دنیا و آخرت مسعود و سعید اند بعد از آن رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که یا ابو الحسن بخدا سوگند که هنوز جبرئیل بهوای ملکوت و عالم جبروت بال اقبال نگشوده بود که تو
حلقه بر در زدی برخیز که بمسجد رفته و بموجب فرمان واجب الاذعان خالق انس و جان علی رؤس الاشهاد انعقاد این عقد
نمائیم و شمّه از فضایل و مناقب تو بگوش اهل هوش رسانم و جرعهٔ محبت و ولای ترا باصحاب سروش چشانم امیر المؤمنین
علی با خاطر فرحناک از پیش صاحب لولاک برآمده بجانب مسجد روان شد هنوز بمسجد نرسیده بود که حضرت رسالت پناه
با چهرهٔ ضیابخش خورشید درخشان و جبههٔ تابان ماه تابان بمسجد درآمده ببلال امر فرمود که مهاجر و انصار را طلب نما و
بمصقل خبر فرحت اثر زنگ کلفت از آیینهٔ خاطر احباب بزدای بلال فی الحال صحابه را مجتمع ساخت و آنحضرت بر منبر برآمده
بقواعد حمد و ثنای الهی پرداخت بعد از آن بمهاجر و انصار خطاب فرموده گفت ای معشر مسلمین برادرم جبرئیل امین همین
زمان از جناب رب العالمین چنین مژده رسانیده که در بیت المعمور بفرمودهٔ حی غفور میان علی و فاطمه عقد زوجیت
منعقد شد و مرا حکم آنست که در میان زمین بتجدید آن امر پردازم انگاه فرمود ای علی برخیز و خطبه بخوان سید اولیا

وسند اصفیا در انجمن ارباب صدق و صفا برخواست و حمد و ثنا و شکر آلاء و انعام الهی و ورود حضرت رسالت پناهی بجا
آورد و عقد نکاح بصداق درع مقرر شد و حضرت خیر الانام و صحابهٔ کرام زبان بتهنیت و مبارک باد گشادند و داد بهجت
و شادمانی دادند بعد از آن سرور انس و جان فرمود یا ابا الحسن درع خود را بفروش و ثمن آنرا برای سرانجام مهام
عروسی نزد من بیار علی مرتضی درع را بچهارصد درم نقره بعثمان بن عفان فروخت و ذو النورین زر را تسلیم جناب
مرتضوی نموده گفت یا ابا الحسن لست اولی بالدرع منک وانت اولی به منا هم پس درع را نیز برسم هدیه باز داد
امیر المؤمنین زر و زره را بخدمت سید المرسلین آورده کیفیت حال بیان نمود حضرت رسالت مرتبت در حق ذو النورین
دعای خیر فرمود و مشتی از آن برگرفت و بصدیق داده گفت ازین زر جهت دختر من آنچه مناسب باشد بخر و سلمان فارسی
و بلال حبشی را همراه صدیق گردانید و صدیق از آن وجه که سیصد و شصت و سه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل آن در کتب
مبسوطه مبین است خریده نموده و باقی دراهم را حضرت مقدس نبوی نزد ام سلمه فرستاد و از آنجمله ده درهم را ولیمه و
دیگر دراهم بسیار را بحتاج آن امر مصروف گشت منقولست که بعد از ترتیب ولیمه جناب نبوی بعلی مرتضی فرمود که یا علی
بیرون فرما و هر که با تو ملاقات کند او را دعوت نما چون علی عالی همم بیرون خرامید با یاران و دوستان ملاقی شده همه را
بخواند بعد از آن بخدمت آنحضرت آمده عرض نمود که مردم بسیارند و طعام کم بنظر می آید حضرت رسالت فرمودند
که ده ده نفر را بیار تا طعام بخورند و بیرون روند جناب مرتضوی بموجب فرمودهٔ حضرت نبوی عمل نموده هفتصد کس
بهمین برکت دست مبارک حضرت ختمی مرتبت از آن طعام سیر خوردند و بعد از انعقاد نکاح بمدت سه ماه میان آن
آفتاب اوج ولایت و زهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر سپردند رسول حضرت ذو المنن
بعد از ادای نماز خفتن کوزهٔ آب برگرفته بحجله که قران السعدین در آن واقع شده بود در آمد و آب در دهان مبارک کرد و سوره
معوذتین و ادعیه دیگر قراءت فرموده مقداری از آن آب بر سر و سینهٔ آن معصومه پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان
هر دو کتف او ریخت و فرموده اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما ذهبت عنی الرجس فطهرتنی فطهرهما یعنی بار خدایا این
هر دو از منند و من از ایشانم بار خدایا چنانچه زایل گردانیدی از من رجس را و پاک و طاهر ساختی مرا پس پاک گردان این هر دو را
و در حین مراجعت حضرت ختمی مرتبت فاطمه زهرا گریان شد آنحضرت فرمود ای دختر من سبب گریه چیست ترا بکسی داده ام
که در اسلام بر همه سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و همچنین فرمود که بخدای که جانم در قبضهٔ
قدرت اوست که لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی فرمود زوجتک سیدا فی الدنیا و
الآخرة و در صباح روز چهارم شب زفاف شرف دودمان عبد مناف کرتی دیگر بخانهٔ امیر المؤمنین حیدر تشریف شریف
ارزانی داشت از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که چون آنحضرت بخانهٔ ما در آمد من و فاطمه در زیر عبا بودیم چون
آواز دلنواز سید سید ابرار استماع نمودیم خواستیم که از جای خود برخاسته بشرائط استقبال اقدام نمائیم حضرت رسالت

نشنوند که از جای خود حرکت مکنید و آنحضرت درآمده هر دو پای مبارک در میان ما در آورد و کفپای آنحضرت را من بسینه
خود گرفتم و پای دیگر ا فاطمه و سر دختر انبیا را فاطمه زهرا پس با ما بتکلم مشغول فرموده مرا گفت یا ابا الحسن قدری آب بیار چنان
کردم بر آن آب ایند عا خواند اللهم انی اعیذ بک و ذریتها من الشیطان الرجیم و فرمود یا علی قدری از ین بپاشام
و قدری بگذار بموجب فرموده عمل نمودم پس انچه از آن آب باقی ماند بر سینه و رویم افشاند و فرمود که ذهب الله
عنک الرجس یا ابا الحسن و یطهرک تطهیرا بار قدری آب طلبداشت و بجهت فاطمه زهرا نیز باین و تیره عمل فرموده مرا بیرون
فرستاد و از فاطمه استفسار احوال نمود خاتون جنان فرمود یا رسول الله بجمیع صفات حمیده ذات شریف مرتبت
نهایت بعضی از زنان قریش زبان طعن بر فقر بشر میگشایند و اظهار شماتت می نمایند آنحضرت فرمود ای فرزند
بخدا سوگند که پدر و شوهر تو فقیر نیستند خزاین عالم را بر من عرض کردند قبول نکردم و مال و منال جهان پر زوال را بخاطر
نیاوردم ای فاطمه اگر بدانی انچه من در باره شوهر تو میدانم از گفت و گوی اشنایان بیگانه خو و بیگانگان آشنا رو
چیزی بخاطر نیاری چه شوهر تو اقدم اصحابست از روی سلم و اکبر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی
علم ای دختر من ایزد تبارک و تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار کرد یکی پدر تو بود دیگر شوهر ترا زنهار که با او عصیان
نورزی و در فرمان برداری او خود را معاف نداری انچاه مرا طلب نموده چون فاطمه و رضامندی او وصیتها فرمود
و گفت ای علی فاطمه پاره جگر منست خوشوقتی او باعث ابتهاج منست و حزن و اندوه او سبب حزن و ملال من و چون
آنحضرت خواست که مراجعت فرماید بتول عذرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه عنایت فرما که
معاونت من کند حضرت فرمود ای فاطمه خادمه میخواهی یا بهتر از انچه باشد بتول عذرا باشارت علی مرتضی شوق ثانی را
استدعا نمود حضرت فرمود هر شبانه روزی سی و سه نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله
بگو که بذکر این کلمات هزار حسنه در نامه اعمال تو ثبت گردد و خاطر مبارکت از مهام خانه غمین نشود امیر المؤمنین علی
فرماید که همان لحظه بگفتن این کلمات مشغول شدم و هرگز این ورد از من فوت نشد و نیز از آنجناب مرویست که مادام الحیات
خاتون عصمت سمات از من نرنجید و مرا نرنجانید و من نیز باقصی الغایت پاس خاطر او میداشتم و همت برضاجوئی او
میگماشتم گویند چون خاتون عرصه قیامت از صداق خویش که چهار صد درم قیمت زره بود واقف گشت گفت
یا رسول الله چه فرق میان دختر شما و سایر بنات مردم دیگر از خداوند جل سبحانه استدعا نما تا مهر مرا شفاعت عصات
امت تو گرداند و بدین اعتبار مرا باین عنایت و کرامت از سایر نسوان بمنزله امتیاز رسانند شفیع عاصیان رو سیاه
و دستگیر چون من از پا افتاده گان گمراه بموجب التماس خاتون عفت اساس مناجات فرمود فی الحال جبرئیل نازل
گشت قطعه حریری بیاورد که سطری چند از نور بر آن مسطور بوده مضمونش آنکه مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت
گناهکار تبه روزگار پدر بزرگوار او مقرر کردیم جناب نبوی آن قطعه بخاتون جنان داد و بتول عذرا آن حریر را

باخود میداشت و در حین ارتحال فرمود که این را با من در قبر دفن کنید که چون در روز قیامت از خاک برخیزم با این حجت بر
عاصیان امت پدر خود را شفاعت کنم بر آینهٔ ضمیر ارباب خبر پوشیده نخواهد بود که در باب ازدواج علی مرتضی و
فاطمه زهرا روایات متعدده بنظر آمده و جمیع آن مشعر است بر آنکه این عقد شریف و نکاح منیف بموجب وحی سماوی
بوده و ببشارت جبرئیل امین عروس این مدعا چهرهٔ مقصود نموده بیان نزول آیهٔ جهاد و اختصاص یافتن ارباب
جهاد بفتح و نصرت بر اهل شقاق و عدوان و عناد و [illegible] رقم سنجان نوادر آیات قرآنی
و رموز شناسان دقایق نکات آسمانی شاهد شیرین عذار صفحهٔ حالات آخبار سید اخیار را بریحان خط عنبرین نمط
بدینسان مخطط و عطرفشان ساخته اند که چون ارادهٔ ازلی و مشیت لم یزلی متعلق بآن گرفت که بمیامن اعلای اعلام
اسلام رایات کفر و ظلام مستخفض گردد و صرصر صمصام و صارم مجاهدان ضرغام صولت گرد فنا و افنا از نهاد
متعبدان اصنام گمنام که ظلم و طغیان ایشان از حد اعتدال در گذشته و معرفت معبود حقیقی را بر طاق نسیان
گذاشته بنشسته عبادت خالق مطلق را بسنگ تلبیس ابلیس شکسته با فتتاح ابواب شرک و عدوان باب رحمت و امتنان
بر چهرهٔ مقصود خود بسته اند بر آورد و سراسر شرق و غرب عالم را که ظلمت کفر فرو گرفته و آوازهٔ مدنار ستایش مانند ازحیف
در چار سوی رسته بازار نقش جهان عالم با وج اشتهار رفته انکار جحود و عناد ارباب جحود دود سیه در اکناف عالم
دویده و صدای ناقوس ترسا و کلیسا در جهان بلند آوازه گردیده دود نیران مجوس منحوس جهان سندروسی را آبنوسی
رنگ بر آورده بنور ظهور اسلام منور سازد و یوسف دین مبین را که بزن صفت در چاه ذل وانکار از اسباب کفر فرو مانده
بزور بازوی رستم منش شجعان فولاد جنگ و مریخ صولت دلیران بهرام آهنگ بر آورده عزیز مصر عزت و قبول سازد
بناء علی هذا در سال دویم از هجرت مفخر افلاک و انجم حکم لکم دینکم ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
مبدل گشت وجیه آرای والله یعصمک من الناس کمر ظفر اثر اقتلوا المشرکین بر میان هدایت نشان بسته بعزم جهاد
ارباب شرک و عناد بر فرس فتح و نصرت بر آمده لوای دل آرای الحق یعلو ولا یعلی از سپهر خضرا و چار طاق گنبد
مینا در گذشت بحمدالله که از اوج عنایت   درخشان گشت خورشید هدایت   علم شد تیغ اعجاز نبوت   بلند آوازه
شد کوس فتوت   لوای کفر شد همدوش قارون   علم زد دین حق بر فرق گردون   بموج آب تیغ آتشین قهر   غبار
کفر شستند از رخ دهر   کتان کفر تار و مار گردید   چو مهتاب فروغ دین درخشید   کهن بتخانهای سست بنیاد
بسیل موج تیغ از پا در افتاد بر آینهٔ ضمیر متتبعان فن سیر و مغازی پوشیده و پنهان نخواهد بود که علما را اختلاف
در آنکه نخستین غزوه و اول سریه حضرت خیر البریه کدام بوده چه جمعی را اعتقاد آنکه اولین غزوهٔ سید المرسلین غزوهٔ
ابوا بود و برخی غزوهٔ عشیره را مقدم داشته اند و همچنین فرقه گفته اند اول سریه ارسال حمزه بن عبدالمطلب
بر سر قافلهٔ قریش و گروهی برین رفته اند که نخستین سرایا سریه ابوعبیده بن الحارث بوده راقم حروف بروایتی که مختار

[illegible] ارجال سیر و حدیث و [illegible] ان گرت که
نفیس نفیس تشریف و [illegible]
[illegible] خیر البشر [illegible] زدن [illegible]
[illegible] خوانند اعظم [illegible] واده باشد
[illegible] با عدد ارادت [illegible] حاضر بود [illegible]
[illegible] خود حاضر بود امر اسریه
[illegible] غزوات رسول عالی
[illegible] لقولی بیست و یک
[illegible] بیست و چهار و بعضی [illegible]
[illegible] حضرت خیر البشر
[illegible] آنحضرت [illegible] ورثه
[illegible] قتال اتفاق افتاده
[illegible] ضلال قتال اتفاق افتاده
اصحاب [illegible] و بنی قریظه و مریسیع
احد و احزاب و فتح مکه و حنین
[illegible] وادی القری و فتح [illegible]
[illegible] غزوات باهره و نصرت
[illegible] دولت قاهرهٔ نبوی گردید
[illegible] چشم زخم بحامیان حوزهٔ اسلام
رسید

صاحب روضة الاحباب واکثری از ارباب سیر بران رفته اند اختصار می نماید ومن الله العصمت والتوفیق
در کتاب افادت ایات روضة الاحباب مسطورست که در آخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید ولد
آدم سعد ابن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمره و محشی بن عمرو بصلح پیش آمد و آنحضرت
باوی مصالحه نموده مراجعت فرمود انگاه ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب را با الماجرین لقب داشت با
شصت نفر از مهاجر بر سر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده بودند ارسال فرمود و علمی سفید ترتیب داد
از امسطح بن اثاثه تسلیم نمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود وابو عبیده را در آن سفر با کفار
قریش که ریاست ایشان با بو سفیان بن حرب یا عکرمه بن ابی جهل یا مکرز بن حفص تعلق داشت اتفاق ملاقات
دست داده تیر بجانب هم انداختند و عبده اوثان بتوهم آنکه جمعی دیگر از ارباب ایمان مترصد مددکاری یاران خودند
قرار بر فرار اختیار کردند وابو عبیده مراجعت فرموده هم در آن اوان بسمع شریف سید انس و جان رسید
که جمعی از قریش که برسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند آنحضرت بجهت سید الشهدا علم
سفیدی ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر لوای توجه
بعزم رزم کفار برافراخت و بکنار دریا بقریش که ابو جهل در آن میان بود رسید و بعد از تلاقی فریقین بسعی ابا
ابا مجدی بن عمرو جهنی که حلیف جانبین بود مهم بمصالحه انجامید و هم درین سال رسول ملک متعال سعد وقاص را
با بیست کس از مهاجر بقصد کاروانی از قریش بخرار که موضعیست قریب بجحفه فرستاده فرمود که از انجا درنگذرد
و سعد بموضع مذکور رسیده بی نیل مقصود معاودت نمود چه کفار یکروز پیشتر گذشته بودند و هم در آن سال سید
ستوده خصال سعد بن معاذ را در مدینه خلیفه ساخته با دویست کس از مهاجر بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده
تا منزل بواط که قریبست بجبل رضوی رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت فرمود و هم درین سال جناب
حی نور الجلال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را برسم خلافت در مدینه مقرر فرموده و علمی مرتب ساخته و بحمزه بن عبد المطلب
داد بقولی با صد و پنجاه نفر از مهاجر و در روایتی با دویست نفر از ایشان بقصد کاروان قریش که ابو سفیان رئیس
آنها بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعیست از بطن ینبع تشریف فرمود و چون بدان موضع رسید
متحقق گشت که قافله گذشته است و ادراک ایشان دشوار لهذا بمدینه منوره مراجعت فرموده درین سفر امیر المومنین
حیدر را مکنی با بو تراب گشت گویند علی مرتضی در ریگستانی بخواب رفته بود جناب مستطاب نبوی بسر وقتش رسیده فرمود
قم یا ابا تراب و بعد از ان گفت ای علی خبر دهم ترا بشقی ترین امم گفت بلی یا رسول الله فرمود بدبخت ترین امم دو کس اند
یکی عاقر ناقه صالح و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون تو رنگ کند جناب مقدس نبوی این کلمات میفرمود و دست
مبارک بر سر و روی جناب مرتضوی میکشید و زنگ غبار از آیینه رخسار انورش می افشاند و هم درین سال گرز بن جابر

لوای عزیمت ارتفاع ساخت
و چون بمنزل الابواء رسید بمنشور
تسخیر قبیله بنی ضمره

فهری شتران حضرت نبوی را از نواحی مدینه بغارت برد و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید لوائی ترتیب فرمود
بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نموده خود با جمعی از مهاجرین بر سر آن بیدین تاخت
و چون بوادی سوادان که از نواحی بدر است رسید متحقق گشت که کرز گذشته است بنابران علم مراجعت
برافراخت و ارباب سیر این غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال سرور ستوده خصال پسر عمه خود عبد الله بن جحش غزوه را
اسدی را با هشت نفر و بقولی با دوازده کس از اکابر مهاجر ببطن نخله فرستاد و کتابتی سر بمهر باو داد و فرمود که
دو منزل و [illegible] ازان بگشا و بمضمونش عمل نما و عبد الله بموجب فرموده عمل نموده دید که دران صحیفه مرقومست بسم الله الرحمن الرحیم
ای عبد الله باید که خود را ببطن نخله رسانی و در انجا منتظر قافلهٔ قریش باشی شاید که ازان قافله نفعی برداری و
هر که بطوع و رغبت مرافقت تو نماید او را با خود همراه بر و هر که خواهد که باز گردد مانع آن مشو و چون عبد الله بمضمون
نامه اطلاع یافت بی اهمال و امهال عنان عزیمت بجانب بطن نخله تافت و رفقا سوای سعد وقاص و عتبة بن غزوان
که بطلب شتر گم کردهٔ خود شتافتند و همه سمعنا و اطعنا گویان بمرافقت عبد الله یکدل شدند و بعد از طی منازل و قطع
مراحل ببطن نخله رسیده درین اثنا کاروان قریش بجمعیت و عیش با متاع طائف از مویز و ادیم و غیره وارد آن منزل
شدند و از اهل اسلام متوهم گشته خواستند که بسرعت تمام ارتحال نمایند عبد الله بجهت اطمینان آن دل باختگان گفت
یکی از شما سر بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن اسدی را بتراشید
و عکاشه خود را بمشرکان نموده پریشانی خاطر کفار بجمعیت تبدیل یافته شتران را بچرا سر دادند و بجمعیت تمام بسر انجام مهام
اکل و شرب دست گشادند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود اما مسلمانان را تردد واقع شد که آیا آخر جمادی الآخرست یا اول
رجب بنابران در باب مقاتلهٔ ارباب ضلال متردد گشتند و بالاخره بر قطع کاروان اصحاب بغی و عدوان اتفاق
نموده بیک ناگاه بر سر کفار روسیاه تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ
فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان بسر پنجهٔ اقتدار مطیعان سید ابرار گرفتار گردیدند و تمامی اموال و اثقال
انجماعه بدمآل بتصرف حامیان حوزهٔ اسلام در آمده سالما و غانما علم مراجعت افراختند و با وصف آنکه تا آن غایت آیتی
که دلالت کند بر فرضیت خمس نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت حضرت مقدس نبوی افراز نموده
بقیه بر یاران قسمت فرمود و اول خمس و نخستین غنیمت بود و چون مشرکان قریش برین قضیه اطلاع یافتند راه سخن بدست
آنها افتاده هر کس سخنی طعنه آمیز و خشونت انگیز درهم بافتند و گفتند که تمشیت مهام محمد علیه السلام مشکل که انجام پذیرد
چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن پرداخت و زمرهٔ یهود نیز هر کدام در مقام خود زمزمه می نواخت
و چون این نواهای خارج آهنگ بسمع قبلهٔ ارباب رای و فرهنگ رسید غنایم را در موقف توقف داشته دست
از تقسیم آن باز کشید و بعضی از مسلمانان نیز زبان طعن بر عبد الله و یاران سرگروه دراز کردند و پریشانی تمام بران

صبح یا موقت منتظر لطیفهٔ غیبی بودند که آیه وافی هدایه و یسئلونک عن الشهر الحرام قتالٍ فیه قل قتالٌ فیه کبیر وصدٌ
عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اشد من القتل نازل گشت خلاصهٔ معنی آنکه
اجلای مشرکان مکه مر مومنان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک دین حق کنند بزرگتر است از کشتن ابن حضرمی
و بعد از نزول این آیه اصحاب سریه مسرور و مبتهج گشتند و حضرت مقدس نبوی بر نهجی که عبدالله غنیمت را قسمت کرده
بود بر اصحاب سریه مسلم داشت نقلست که قریش بجهت استخلاص عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه ارسال نمودند
بنا بر آنکه سعد وقاص و عتبة بن غزوان که در سلک اصحاب سریه انتظار داشتند و بسبب گم شدن اشتر خود باز
پس مانده بودند آنحضرت فرمود تا دو یار ما که بطلب شتر گم کرده رفته اند نیایند خلاصی یاران شما صورت نه بندد و
بعد از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند حضرت خیر الانام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان بشرف
اسلام مشرف شده در واقعه بئر معونه بشرف شهادت یافت و عثمان همچنان مشرک باز گشته بر کفر مرد ذکر غزوه
بدر و اهتزاز نسیم فتح و نصرت بر رایات عالیات اهل اسلام و انکسار الویه عبدهٔ اصنام نقاوت
فرجام تا بینند مجاهدان میادین سیر و پیش قدمان معارک خبر اهم ره نوردان قلم صحت رقم را در میدان صفحه
غزوه بدر و قتال براهنگی عندلیب خامه درین گلشن همیشه بهار نغمه سنج می آید جلوه داده اند و روشن دلان آینه ضمیر
و دانشوران خبیر طوطی شکرین مقال ناطقه را بقانونی که بلبل بیان در نهمقام مترنم میگردد شکر ریز ساخته زبان
حال بدینمقال گشاده اند که بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی از ذو العشیره که بقصد قافلهٔ قریش رفته بودند بمدینه
سکینه چنانچه سبق ذکر یافت خورشید این معنی از مطلع ضمیر منیر سر بر زد که بی صیقل شمشیر آبدار زنگ کفر و انکار از لوح
خاطر کفار نابکار زدوده نیاید و بی مفتاح حسام خون آشام عساکر ظفر احتشام قفل ضمائر سینهٔ پرکینه زنادیق و عبده
اصنام گشاده نگردد و تا غازیان اسلام بمآل الجماعة شقاوت فرجام که مجوز وروبست دست تصرف دراز نسازند و
قلع و قمع بنیان حیات ارباب خذلان و قتل و اسر مخذولان بر ندارند آن غولان بادیهٔ ضلالت و غوایت بطرز
مستقیم ایمان نگذارند تا زبردستی اهل اسلام و زبر دستی خود برای العین مشاهده نکنند دست و زبان از اذیت مسلمانان
و استهزای ایشان باز ندارند بنا علیه طلحة بن عبدالله و سعد بن زید را بجهت تفحص حال آن تیره دلان شقاوت
فرجام بحدود شام نامزد فرمود و ایشان تا آنجا رسیده و بر معاودت ارباب شقاق و کیفیت احمال و اثقال آن قوم
عاق مطلع گشته معاودت نمودند و چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت را از وجود فایض الجود قطب دایره رسالت
خالی یافته بر فور باهنگ ملازمت حضرت ختمی مرتبت و عزم رزم اهل شقاوت و ضلالت قدم بر قدم مجاهدان و من معین
شهسواران شاه راه یقین گذاشتند اما بعد از استیصال ارباب ضلال و مراجعت رسول ملک متعال از غزوه بدر
مشرف شده اند و از ملازمت سید عالی منزلت گشتند [illegible] ایمقال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیران خبر دهند

وعد و عید روشن و هویدا گشت که تا رسیدن مخبران آن فرصت از دست میرود و بنابر آن بتعجیل تمام با اشراف مهاجر و اعیان
انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در روز شنبه دوازدهم رمضان بعد از ده شبانه روز از [illegible] با سطوت
و سعید چاه ابی عتبه را که از شهر یک میل راه است مضرب خیام عساکر ظفر انجام ساخت و این اول غزوه ایست که انصار
بآن فایز گشتند و جمعی از اصحاب بتصور آنکه مترتب براین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت از این سفر
متخلف گشتند و در آن منزل حضرت مقدس نبوی بعرض لشکر فرمان داد و جمعی را که بواسطه صغر سن صلاحیت قتال
نداشتند رخصت انصراف ارزانی فرمود و بروایت اصح سیصد و پنج کس از مهاجر و انصار ملازم رکاب سید مختار
بودند و بآن هشت نفر که باشارت حضرت نبوی بنابر سرانجام بعضی مهام یا عرض مرض تخلف نموده در جنگ حاضر نگشتند
سه از مهاجر و پنج از انصار که ایشان را نیز از اهل بدر گرفته اند سیصد و سیزده نفر در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که
که بحرب جالوت میرفتند از آنجمله هشتاد نفر در سلک مهاجر انتظام داشتند و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب
یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند و بر هر شتری دو کس یا سه کس در سواری شریک بودند و سرور آل غالب و ابولبابه
بر یکشتر سواری می نمودند و بعد از آن ابولبابه که او را از جمله متخلفین گرفته اند بجهت خلافت مدینه تعیین یافت زید بن
حارث بجای او مقرر شد و جناب نبوی قلت لشکر و بی سرانجامی عسکر فیروزی اثر را ملاحظه فرموده در حق ایشان دعا
کرد و ببرکت دعای آنحضرت مجموع یاران آن سفر ظفر نشان توانگر مراجعت نمودند و جناب نبوی از آن منزل کوچ
فرموده دو کس از اصحاب را بجهت تفحص حال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان بر سر چاه بدر از جاریه شنیدند
که با جاریه دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدانجا خواهد رسید فی الحال معاودت نموده خبر بسید ستوده
خصال رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان همان زمان ابوسفیان و عمرو بن العاص بن وایل السهمی بدان مکان رسید
از منزل آن محل مجدی بن عمرو پرسیدند که از جواسیس محمد هیچ خبر داری مجدی گفت همین لحظه دو شتر سوار بفلان موضع
فرود آمده بی توقف معاودت نمودند و نمیدانم که آنها که بودند ابوسفیان بآن موضع رفته در روث شتران هسته
را احتیاط نموده گفت والله اینها علف یثرب خورده اند و ظن من اینست که ایشان جاسوسان محمد باشند و توهم بسیار
بر خاطر ابوسفیان و انصار و اتباع او راه یافته از جاده مستقیم انحراف ورزیده و چاه بدر را بیسار گذاشته از راه ساحل
متوجه مکه شد و در خلال اینحال عاتکه بنت عبدالمطلب در مکه خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح با برادر خود عباس
گفت دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه عظیم گرفتار شوند و چون عباس درخواست
شرح آن نمود گفت شرط کن با من که هیچکس را بر این سر اطلاع ندهی و عباس اخفای آن راز را متقبل گشته عاتکه گفت
در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و سه نوبت باواز بلند گفت که ای قریش بکشتنگاه خود
بشتابید بعد از آن رو بمسجد الحرام آورد و جمعی از عقب او روان شدند و آن سوار بر بام خانه کعبه برآمده و سه بار دیگر

همان مکر زبان رانده باز آورا بر کوه ابوقبیس دیدم و همان کلام ازو شنیدم آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شد هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد الا که خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس چون از خانه بیرون رفت وصیت عاتکه را فراموش ساخته ولید بن عتبه را که دوستش بود محرم راز ساخته باظهار آن واقعه پرداخت و ولید پلید همان لحظه این خبر به پدر شوم خویش رسانید و آن سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل رسید و روز دیگر در وقت طواف خانه کعبه بعباس گفت یا ابا الفضل چند روزست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین خوابی دیده عباس گفت مرا بر صورت این واقعه اطلاع نیست که مردان شما زبان بدعوی نبوت میکشایند که اکنون زنان شما نیز دعوی پیغمبری می نمایند تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب بعرصه ظهور نیاید مکاتیب باطراف قبایل عرب ارسال میدارم که دروغ گوترین قبایل عرب بنی هاشم اند از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه آمدم زنان قبیله حاضر آمده زبان بطعن من گشودند که چرا از ابوجهل اینهمه تحمل نمودی و او را از جز تقرر مودی چه شد این ملعون فاسق و پیدین منافق مردان شما را مذمت میکرد چون کسی بدفع آن نشناس کناس قیام نمود اکنون زبان نکوهش بر نسوان شما گشود من ایشانرا تسکین داده گفتم والله اگر بار دیگر آن ملعون ابتر ازین مقوله سخن گوید او را منزجر گردانم و لسزای گفتار ناهنجارش رسانم و روز سوم از واقعه عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام درآمدم و ابوجهل را در حرم یافته بجانب او روان شدم و او مرا دیده بتعجیل تمام از بیت الحرام بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در من مشاهده کرده قرار بر فرار اختیار مینماید اما همان معلوم شد که سبب اضطراب او بنا بر استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بمرتبه ارتفاع یافت که هیچکس بحال یکدیگر نپرداخت تفصیل این اجمال آنکه هنوز قافله قریش در شام بود که یکی از مشرکان بابوسفیان و کاروانیان گفت که درین توجه شما بدین صوب محمد بعزم تاراج قافله شما برآمده بود و تا ذو العشیره رسیده چون شما را نیافت بالضرورت بمدینه شتافت اکنون انتظار معاودت شما دارد و برای حراست شما روز می شمارد ازین سخن خوف و هراس و رعب و وسواس بخاطر الجماعه راه یافت ابوسفیان سئوالی کشته به بیست مثقال طلا ضمضم غفاری را اجیر گرفته بمکه فرستادند تا این خبر بقریش رسانند و ضمضم بر شتری باد پا نشسته و بر برق تند جولان سبقت جسته بعد از طی منازل خود را بمکه رسانید و بخلاف متعارف پالان بر شتر بسته و گوش و بینی شتر را بریده و پیراهن خود را از دو طرف چاک زده در ابطح بایستاد و فریاد و بیداد بلند ساخت که ای معشر قریش محمد قصد قافله شما دارد اگر در امداد اهل کاروان تساهل و اهمال جایز شمارید محتمل که از قافله و مطاع آن تمتع برندارید و از ضمضم مرویست که درین توجه بمکه شبی در خواب دیدم که بر شتری سوارم در وادی مکه پر است از خون و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم رو خواهد نمود القصه از آمدن ضمضم غفاری بنی هاشم از غم و الم رهائی یافته گفتند الحمد لله که صدق

ابوجهل سفاهت و خباثت آغاز کرده گفت [illegible] نسبت

زمان

خواب عاتکه بر همگنان چون صبح صادق روشن گشت و قریش بتهیهٔ اسباب خروج و سرانجام مهام کوچ پرداخته مقرر
کردند که هر دو کس که سرزنده داشته باشند یکی از آنها کمر معاونت کاروانیان بندد و متمولان مفلسان را از لباس و سلاح
امداد نمایند مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که قانون موافقت ایشان را کوک نکرد قریش با او گفتند
که تو سید و سرور قبیله ای اگر با ما موافقت ننمائی بیکمان که دیگران نیز تقاعد ورزند الکنون مصلحت آنست که درین سفر اهنگ
مرافقت سازی یا شخصی را بعوض خویش فرستی ابولهب سوگند خورد که نه خود با شما میروم و نه کسی همراه میکنم گویند مانع
ابولهب از اتفاق قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه امر دیگر نبود و بعضی گفته اند که ابولهب بعد از قیل و قال بسیار
و گفتگوی بیشمار چهار هزار درم که بر ذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت باسقاط آن او را بعوض خویش گماشت
که امیه بن خلف از سعد بن معاذ که بعد از هجرت حضرت ختمی مرتبت بجهت گذاردن عمره بمکه معظمه آمده در خانه او نزول داشت
استماع نموده بود که سید عالم فرموده که امیه را یاران من بقتل خواهند آورد و این حدیث در خاطر او دلنشین شده بود درین
ولا که قریش بتهیهٔ اسباب حرب و سرانجام ادوات ضرب اشتغال داشتند کبرسن و ثقل جثه را بهانه ساخته از آن خروج خواست
که متقاعد کردد عتبه و ابوجهل بر اراده او اطلاع یافته نزد او شتافتند عتبه مجمره و بوی خوش همراه برده در زیر دامن او
گذاشت و ابوجهل مکحله پیش او داد و گفتند چون از خانه بیرون نمی آیی و با رجال اتفاق نمی نمائی بادی در زمره نسوان در آمده
خود را معطر و مکحل دار از این سرزنش عرق حمیت و جاهلیت آن خون گرفته بحرکت آمده اهنگ رفتن ساز داد که چون
خواب ضمضم علاوهٔ اشتهار واقعه عاتکه گردید بعضی از اصحاب رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم
بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه متوهم گشته در رفتن تعلل و تساهل می نمودند و ابوجهل و عقبه بن ابی
معیط و نضر بن الحارث بر صورت حال اطلاع یافته انجماعت را بجبن و بددلی منسوب ساختند و چندان تشنیع و تقریع
ایشان بر دو ختند تا بالضرورت خود را با آن بخت برگشتگان در بوار و هلاکت انداختند و چون آرای قریش بر خروج تصمیم
یافت نزد هبل مجتمع گشته امیه و عتبه و شیبه در آن باب استقسام با زلام نمودند تیر ناهی بیرون آمد ابوجهل گفت با زلام
عمل نباید نمود و در بند فال نیک و بد نشاید بود که ما از اعانت قافله خویش دست باز نخواهیم داشت و همچنین زمعه بن الاسود بعد از
خروج از مکه در ذی طوی استقسام با زلام نمود و تیر ناهی بیرون آمد و نوبت دیگر شرط استقسام بجا آورد و درین مرتبه نیز
تیر ناهی بر آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله من هرگز تیری ازین دروغ گوتر ندیده ام و درین اثنا سهیل بن عمرو بسر وقت او
رسیده در رسید که یا ابا حکیمه چه واقع است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمرو بن
وهب مثل این کلمات با من گفت و من از او واقعی نکذاشتم که در حین توجه قریش عتبه و شیبه اسلحهٔ خود را بیرون آورده
اصلاح می نمودند و عداس ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس بحرب مردی میرویم که آن روز در باغ طایف
انگور بدست تو برای او فرستاده بودیم عداس در گریه شده گفت والله که او رسول امین و رحمة للعالمین است ازین اراده فاسد

[illegible]

در گذرند و بپای خود بسلاح خانه مروید از حکیم بن حزام منقولست که چون قریش بامداد و اعانت قافله بیرون آمدند
هر چند من از آن سفر کاره بودم و استقسام باز لام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد اما از بیم طعن قوم بکره تمام
رو براه آوردم و چون آن گروه شقاوت نشان بمر الظهران رسیده بار ارتحال گشادند ابو جهل شتری نحر کرد و اشتر از
زیر کارد جسته خیمه از خیام لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نشد و من این صورت را بفال بد گرفته عزم معاودت
کردم و چون میدانستم که ابو جهل دست از من باز نخواهد داشت لاجار تن بقضا دادم و دل بر هلاک نهادم
هیچ پروانه نمودم هوس سر خشتی سی با بود همین خانه برادر خشتی   و در ثنیه بیضا عداس را دیدم که بر سر راهی نشسته بود و قریش
از پیش او میگذشتند چون عتبه و شیبه را دید بی اختیار برجست و بر رکاب ایشان او بخت و سیل سرشک از دیده فرو ریخت
و گفت پدر و مادرم فدای شما باد والله که محمد رسول خداست و جنگ و محاربه با او باعث خسران دنیا و عقبی این قوم شوم شما را
بکشتنگاه می برند و خود را نیز در ورطهٔ هلاک می افکنند من از استماع این کلام بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق
یاور من نشد و در اینحال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که محمد رسول خداست عداس را از این سخن لرزه
بر اندام طاری شده گفت والله محمد رسول خداست مبعوث بکافهٔ خلایق حکیم بن حزام گوید با وصف آنکه عاص بن منبه مسلمان
شد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد و بعضی گویند عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گفته اند که با عتبه و شیبه
بجنگ رفت و کشته شد واقدی گوید قول اول نزد ما اصح و اثبت است   و قریش در حین توجه به بدر از عداوتی که با بنی کنانه
داشتند متوهم گشتند که مبادا بعد از ذهاب ایشان قصد اهل و عیال آنها نمایند ناگاه شیطان از کمینگاه بصورت سراقه
بن مالک که یکی از اشراف و بزرگ قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شده گفت شما را در جوار خود گرفتم بخاطر جمع مهمی که
پیش نهاد همت دارید کمر را استوار قایم بندید و از دست بردهی کنانه و کم فرصتی ایشان اندیشه بخاطر پریشان راه مدهید
و صنادید قریش مسرور و مطمئن گشته رو براه آوردند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب تهور شعار و صد اسب راهوار
و هفتصد شتر قطار بود و مجموع سواران بعضی از پیاده ها زره پوش بودند و جواری مغنیه همراه داشتند و بهر کجا منزلی که
میرسیدند باعتقاد خویش چمن عیش و سرور را آبیاری می باده ناب تر و تازه میساختند و در حقیقت برگ ریزان خزان ناکامی را
بهار شادمانی می انگاشتند و هر روز یکی از صنادید قریش که بقول اشهر نه نفر بودند عباس بن عبد المطلب در سلک ایشان انتظام
داشت خوان ضیافت میگسترد و همت باطعام جنود شقاوت ورود میگماشت گویند روزی در اثنای طریق عتبه و شیبه باهم
ذکر خواب عاتکه می نمودند که ناگاه ابو جهل با اهل ایشان ملاقات کرده و بر آن گفتگو واقف گشته گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب
که بنبوت مردان خویش اکتفا ننموده زنان ایشان نیز دعوی رسالت می نمایند بخدا سوگند که چون از این سفر بمکه باز آیم
در اذیت و خواری ایشان تا توانم سعی نمایم آنگاه عتبه به برادر خود شیبه گفت اگر صواب می بینی بمکه مراجعت نمائیم و از این اراده
که داریم باز آئیم ابو جهل چون این سخن شنید گفت بعد از کوک قانون موافقت آهنگ مخالف ساز دادن در مذهب سامی

اهلیت خارج از مقام مروت می نماید و شمارا کمان اینست که محمد با ما مجال مقاومت دارد و روی بمیدان قتال و جدال ما
می آورد این اندیشهٔ محال را از خاطر خود دور دارید چه صد و هشتاد کس از توابع خود همراه دارم که بهیچ وجه از من جدائی نمی
نمایند و اگر شمارا جبن و بددلی دامن گیر شده هرجا که دانید بروید که درین صورت وجود و عدم شما مساویست عتبه و شیبه
گفتند یا اباالحکم والله که خود هلاک شدی و ما را از روزگار قوم برآوردی آنگاه با شیبه گفت که بخدا سوگند ابوجهل
مردیست بس شوم و ما را با محمد قرابتیست که او را نیست و ابوحذیفه پسر من با اوست و بقول این شوم ملوم
خود را در مضیق بلا انداختن و گوهر بی بها و عمر را تلف ساختن از خرد و خورده دان دور می نماید شیبه گفت آنچه
بر زبان مهتر قریش گذشت همه صدق و مقرون بصلاحست اما اگر درین وقت مراجعت نمائیم غبار عار
بر چهرهٔ ناموس ما نشیند که تا دامن قیامت از آن باز گویند و چون مشرکان بجحفه رسیدند در جهیم بن الصلت
بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف در عالم رویا مشاهده نمود که اسب سواری با شتری همراه رو بمعسکر قریش می آید
و میگوید عتبه و شیبه و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم و نوفل و فلان و فلان بقتل آمدند
و سهیل بن عمرو در سلسلهٔ اسیرانست و حارث از برادر خود گریزان بعد از آن کاردی بر گلوی شتر زده بلشکرگاه
قریش سر داد و هیچ خیمه نماند که رشاشهٔ دم او بآن نرسید و چون این خواب اشتهار یافته بسمع ابوجهل رسید گفت
اینک پیغمبر دیگر از بنی عبد مناف ظهور کرد فردا چو شود بر همه مفهوم شود که روی زمین نام که معدوم شود
این خواب و خیال اهالی آینه دلان تعبیر همه بعکس معلوم شود و عتبه و شیبه با هم گفتند که تا حال از جهیم دروغ نشنیده ایم
و این واقع با خواب عاتکه و قول عداس توافق دارد اولی آنست که ازین بلیه خود را کنار کشیم و از هر خواری انجام
ناساز کاری نجنبیم و چون عازم معاودت کنند ابوجهل بسر وقت ایشان رسید و بدمدمهٔ فریب ابلیسانه ایشان را
از راه برد و بنیرنگ سازی و حیله پردازی بمقتلشان آورد اما چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید و بجای امن
رسانید قیس بن امرؤالقیس را نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب خروج شما آن بود که افتی بکاروان نرسد
المنة لله که ایمنی بوجه احسن صورت بست و نقش مدعا بمراد نشست عبث تصدیع بیفایده مکشید و قدم پیش مگذارید که ما را
با محمد و اصحاب او کاری نیست و قیس بعد از طی مراحل و منازل بمشرکان برگشته بجحفه رسیده پیغام ابوسفیان بگذارد
و ابوجهل با اهل غرباد برکشید که بلات و عزی سوگند صورت معاودت در آینهٔ مراد جلوه ننماید تا آنکه به بدر رفته
سه شبانه روز بعیش و طرب و لهو و لعب بسر بریم چه از صدور این امر هیبت و ابهت ما در دل قبایل اطراف و سران
اکناف قرار گیرد و من بعد احدی پیرامون قافلهٔ ما نگردد و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل را در آن باب مشاهده کرد
و قریش را با او هم آهنگ یافت برفور بازگشت و حقیقت حال را با ابوسفیان بیان ساخت ابوسفیان گفت واقوماه
عمرو بن هشام یعنی ابوجهل قریش را بهلاکت انداخت پس قافله را بجرم رسانیده مراجعت نمود و بقوم ملحق شده در معرکه

بدرید خمهای گران بر دوشته بمضمون آنکه   گر نیزی بهنگام سر بر بجای   به از پهلوانی و سر زیر پای   پشت بر معرکه
داد و چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله بمامن رسیده با ایشان گفت خدای تبارک و تعالی
اموال و احمال شما را بمامن عافیت رسانید و از دست برد حوادث باز رها شد و مخرمة بن نوفل را خلاصی بخشید اکنون ممانعت
محمد که برادر زاده شماست درست و باز و گشادن نا روا و بجابت اگر از هیمنه خدمت زهی سعادت شما و اگر چنین نیست غیری
بکار بر او کمر به بندد و بهتر است که شما درین باب مبالغه بسیار نموده و نصیحت قوم زبان کشوده و قبایح رای ابوجهل لعین را
مسلک بیان ساخت و زمزمه عدم موافقت او را در مقام ولشکر نواخت بنی زهره سخن او را بسمع رضا اصغا
نموده گفتند بکدام بهانه باز گردیم گفت چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و از روی هوشیاری را بیهوشی را
رو بپوشم با زم شما فریاد بر آرید که او را مار گزیده و گزندی عظیم بوی رسیده و هر چند قریش در باب ذفاقت
خود بشما الحاح نمایند و بوسوسه و فریب زبان کشایند بگویید که ما از اخنس جدا نگردیم تا او را بمکه نرسانیم و بنو زهره
بدین حیله خود را ازان مهلکه رهائی دادند و چون حضرت رسالت پناهی بروحا رسید فرمود این افضل او دیه عرب است
و در آنجا مکث نموده نماز عشا بگذارد و در رکعت آخر بر کفار قریش نفرین کرده جمعی را مثل ابوجهل و زمعه و سهل بن عمر
و چندی دیگر از غلطای مشرکین را بدعای بد مخصوص گردانید و بعد ازان در باب نجات ضعفای اهل اسلام چون
سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه که در مکه بودند و بعضی از ایشان را قریش محبوس داشتند دعا فرمود و در اثنای طریق نظر
اشرف آن رهنمای سبیل تحقیق بر خبیب بن یساف و قیس بن محرث که از ابطال رجال بودند و در زمره مشرکین مدینه
انتظام داشتند افتاد و خبیب را از زیر مغفر شناخته از معاذ پرسید که این خبیب نیست سعد گفت بلی یا رسول الله و خبیب پیشتر
آمده دست در نطاق ناقه سرور آفاق زد و آنحضرت از ایشان سبب تجشم پرسید گفتند تو پسر خواهر مائی بجهة اعانت
تو و اخذ غنیمت کمر شجاعت بسته ایم جناب مقدس نبوی فرمودند که لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا یعنی بیرون نیاید
با ما مردی که نباشد بر دین ما و خبیب سخن خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در منزل روحا رسید و بسر ایمان آورد و
قیس بکفر مراجعت نموده و در حینی که اهل اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافته بمدینه مشرفه معاودت کردند شرف اسلام دریافته
در غزوه احد شهید گشت و در وادی الصفرا بعرض مقدس خاتم الانبیاء رسید که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از
حرم بیرون آمده اند بمقتضی کریمه وشاورهم با اعیان صحابه طریق مشورت سلوک داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم
انصار عن صمیم القلب اظهار اطاعت و انقیاد نمودند انصار بمضمون این مقال زبان کشودند که   سر و جان ما و پیران
بفدای نام تنگت   دل صدق منزل ما سپر خدنگت   چه کنیم جان و سر را نکنیم اگر نثارت   بچکار آید اینها دل اگر نه هیم بجنگت
آنحضرت فرمود بشارت باد شما را که خدای تبارک و تعالی مرا بیکی ازین دو طایفه یعنی قافله یا جمعی که بحمایت آن از مکه بیرون
آمده اند ظفر و نصرت وعده داده و بتاریخ شانزدهم رمضان بوادی بدر آمده علی عالی مناص را با زبیر و سعد وقاص بخبر گیری

نامزد فرموده ایشان بموضعی که آنحضرت اشارت نموده بوده رسیده و یسار و اسلم موالی سعید بن العاص و منبه بن الحجاج را
دستگیر کرده بخدمت سید بی نظیر آوردند و چون حضرت نبوی در نماز بود بعضی از اصحاب به لت در ایشان بستند زیرا که
در حین استفسار آنها گفتند که ما از سقایان قریشیم و اسیران مرضی صحابه را در نیافته گفتند ما از اهل کاروان و حمایل ابو سفیانیم
و بمجرد این گفتار دروغ از لت و سرزنش بیچارها فی یافتند حضرت مقدس نبوی بعد از ادای نماز فرمودند که چون ایشان راست
گفتند لت خوردند و بدروغ نجات یافتند و خطاب بغلامان کرده پرسید که قریش کجا اند جواب دادند که در عقب این تل که
نمایانست آنگاه حضرت ختمی مرتبت از کمیت عدد و اسامی حاضران لشکر سوال فرموده و چون کیفیت حال بوضوح پیوست
روی همایون بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل که ظاهر شرط
مشورت بجا آورده بموجب صوابدید حباب بن المنذر و نزول وحی از آنجا کوچ فرموده آخرین چاه بدر را مخیم سرادق اقبال
ساخت گویند چون اهل اسلام در آن شب قریب به بدر رسیده در ریگستانی که پای تا زانو فرو میرفت نزول نمودند خواب
بر ایشان غالب گشت بعضی بجهت غسل و برخی برای وضو بآب محتاج شدند و بر جمعی تشنگی غلبه کرد و چون میان ایشان و آب
مسافتی واقع بود شیطان آبی منیاد وسوسه آغاز کرده جمعی را در تذبذب افگند که هرگاه ما در ملازمت پیغمبر موعود بفتح
و ظفر باشیم از چه بحدث اکبر و اصغر مبتلا گردیم و از نماز باز مانیم ناگاه دریای مرحمت در تموج آمده از سحاب مکرمت باران
وافی نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساخته بادای نماز قیام نمودند و خود را از غرقاب وساوس شیطانی بر آورده
در رسوخ عقیده افزودند و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان
و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام یعنی یاد کنید چون گرفت شما را خواب در حالتی ایمن بودید از آن یعنی اگر ایمن نمی‌بودید
خواب نمی‌برد و فرو فرستاد بر شما از آسمان آبی را تا شما را از حدث و جنابت پاک گرداند و ببرد از شما وسوسه شیطان و مربوط
گرداند دلهای شما را بر دین بظهور اینچنین نعمتی مبین و ثابت گرداند بآن قدمهای شما را از آن خبر میدهد [illegible] که چون جناب
مقدس نبوی بر چاه آخری بدر که جنگ در آن مکان واقع شد نزول فرمود با طایفه از یاران در عرصه قتال خرامیده مصارع
هر یک از خون گرفتگان قریش را نشان داد و راوی گوید والله هر کرا آنسرور موضعی برایش مقرر فرموده بودند در همانجا
کشته شد و قدمی از آنجا تجاوز ننمود و صحابه کرام بموجب فرموده رسول ملک علام نزدیک آن چاه حوضی کنده پر آب ساختند
و در روز جنگ طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند مسلمانان در صدد ممانعت آمدند حضرت رسالت مرتبت
فرمود که بگذارید این زمان آب آشامند راوی گوید بخدا سوگند هر که از کفار از آن آب خورد از معرکه نبرد جان بدر نبرد مگر
حکیم بن حزام بثبوت پیوسته که چون صاحب مقام محمود در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ بجهة آن کونین ملاذ
عریشی ترتیب داد و در اثنای این حال قریش سراپا طیش لوای ضلالت افراخته و پیش پیش کفار نابکار زمعة بن الاسود و
پسرش بر مرکبی سوار نموده از گشت و چون چشم سید ابرار بر آن تیره بختان برگشته روزگار افتاد بتوحید ملک منان زبان گشود

بیان کشاده و گفت بار الهام را بقتال این گروه مشکوه امر فرموده و بنصرت وعده نموده اینک قریش رسیدند و در برابر
رسول توصف کشیدند از روی غرور و پندار بر مراکب ادبار نشسته بجهة مقاتله و مقابله میان نااستوار استوار بسته اند و من
منتظر نصرت و چشم براه معاونت توام و چون قریش برابر باطن شکن لشکرگاه خود رسیده در برابر معسکر فیروزی اثر رسول
ستوده سیر خیام نکبت اثر مطنب ساختند عمرو بن وهب جمحی را بجهة کیفیت و کمیت لشکر اسلام نامزد کردند و عمرو اطراف
معسکر اسلام را احتیاط نموده و از کمینگاهها خبر گرفته و بمیان قوم آمده گفت کما بیش سیصد کس بنظر من در آمدند لیکن
جمال ایشان زاده دیدم که گوئیا اجال بار دارند و ملجاء و ملاذی بغیر از شمشیرهای سرافشان خویش بخاطر فراغ نمی آرند چنانچه
در جنگ ایشان دلیر که شیران بمیدان چو روباه پیر شود چرم گاو زمین چاک چاک فتند سایه تیغ شان گر بخاک ز آب
دم تیغ شان کوهسار جدائی و بهر سنگ را از شرار بجنباندش مهرتابان ز جای گذارند اگر بر سر سایه پای و ظن من
آنست که هرگز بر آنها غالب نتوان گردید و بر فرض محال که اینها کشته شوند بعدد هر یکی از ایشان البته یکی و دوی از شما هم بیش
راه عدم پیش روند در اینصورت باز ماندهای شما با وجود اینچنین پریشانی چه جمعیت و مسرت دست دهد بغیر دوست کجا دیگر
بکار آید چو بزم بی می و ساقی بود خار آید پس طریق صواب آنست که دست از محاربه ایشان باز دارید و همت بر معاودت
گمارید حکیم بن حزام که این کلام استماع نموده نزد عتبه رفته گفت یا ابا ولید تو مهتر قریشی و دست آویز منازعت ایشان
با محمد طلب دم عمرو بن الحضرمی و متابعت که در بطن نخله رفته هیچ توانی که متکفل دیت او و آن متاع شوی تا این گرمی آتش
جدال سردی پذیرد عتبه ملتمس او را قبول نموده و بر شتری سوار شده بمیان لشکر آمده و فریاد بر آورد که ای معشر قریش
از لشکر محمد خبری که عمرو بن وهب آورده شنیدید مقتضی وقت و صلاح حال در آنست که دست از قتال و جدال باز دارید
چه با محمد جمعی هستند که با شما قرابت قریبه دارند و در صورتی که شما بقتل آنها بر دارید سلک جمعیت حیات خویش را نیز
پریشان سازید باز ماندگان شما را چه عیش و طرب روی خواهد نمود و این بغض و عداوت در ابنای شما تا انقراض زمان
باقی خواهد بود و اگر محمد کاذبست مهم او را بدیگران حواله نمائید و اگر پادشاه است از ملک برادرزاده خویش تمتع گیرید و اگر پیغمبر است
شما بنا بر ترک قتال نیکوترین خلایق باشید نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید و ازین اراده فاسده بنکول گرائید و
و میدانم که مابه النزاع نیست مگر طلب دم عمرو بن الحضرمی و متاعی که در بطن نخله رفته من متکفل دیت او و ضامن آن متاع
میشوم که بشما رسانم و سفینه حیات جمعی کثیر را ازین غرقاب فنا باز رهانم ابوجهل چون این سخن شنید از روی بغض و حسد
با خود گفت که اگر امروز نعش مراد خود را بمدعا نکشند دیگر احدی را در قریش وقعی نماند پس بنیاد خباثت کرده گفت عتبه
این سخن بجهة آن میگوید که ابوحذیفه پسرش در خدمت محمد است در معنی خونبهای پسر خود را قبول میکند و روی بعتبه
آورده او را به بددلی و جبن منسوب ساخت و باین تزویر و فریب او را در وادی فنا انداخت و چون ابوجهل دانست
که عتبه میخواهد که گرمی هنگامه قتال و جدال را با آبهای نصایح فرو نشاند کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من طلب

ودم برادر تو می نمایم و هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را بانه گردانید و خون برادرت را باعمال حاره والکنون
مصلحت آنست که بمیان میدان خرامیده نایره وا او و بعداد باوج سپهر شدادرسانی و از قوم حربای اعانت شوی شاید که نفعی
بمراد تو رسانی و عامر باشاره آن خایب خاسر سر بیمغز خویش را برهنه ساخته میان لشکرگاه فریاد واعمراه و امصیباه برداشت
تا آنکه نایره قتال اشتعال یافت در اکثر کتب سیر و اخبار بروایات علمای افادت آثار مسطور است که در لشکر اسلام سه علم
بود لوای اعظم که تعلق بمهاجر داشت بمصعب بن عمیر حواله رفت و لوای خزرج بحباب بن المنذر و رایت اوس بسعد
بن معاذ و شعار مهاجر یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا بنی عبدالله و از آن اوس یا بنی عبدالله و در روایتی شعار مجموع سپاه
نصرت دثار یا منصور امت بود و مقصود ازین کلمه آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان سه علم
داشتند طلحه و ابوعزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبدالدار بودند بحمل رایات نکبت آیات کفار علم تفاخر می افراشتند و
چون هر دو فریق مستعد مقاتله و محاربه گشتند صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که جمشید زهره و سریر ظفرنشان یعنی جهانگیر
همایون فر آفتاب عالم مدار بعزم تسخیر ثوابت و سیار بر تخت روان فیروزه فام فلک برآمده علم نصرت شیم میمنت انتما بر
ایمن رایات عالیات دین مبین سلطان دار الملک نبوت و اهتدا در فضای سپهر خضرا و عرصه بسیط غبرا برافراخته طرح
نوروز شادمانی ریخت و شب ظلمت نژاد کواکب مواکب بنمایش طلوع رماح خطی خطوط شعاعی معرکه آرای فضای باختر سپهر
مسکنت لباس بسان اعدای دین جوشن پوش والله یعصمک من الناس در میدان ستیز وا ویرا افکنده بنهان خانه مغرب
فنا گریخت شهسوار عرصه جاه والکفار بتسویه صفوف سپاه سپهر اقتدار پرداخت و سواد که قدمی چند پیشتر از صف ایستاده
بود حضرت چوبی بر سینه برهنه او زده فرمود استوی یا سواد سواد گفت یا رسول الله ازین حرب الم شدید بمن رسید
اکنون قصاص من بده سید سرافراز سینه مبارک برهنه ساخته فرمود که بر اسم قصاص بده و از فرط خلوص و نیاز روی خویش
بر سینه آن محرم حریم راز گذاشته همین تقبیل آن گوهر او بدرجه آورده معروض داشت که یا رسول الله نقد روان نثار مقدم
ساخته التماس عفو این جرات می نمایم زیرا که دل عقیدت منزل چنان درخواست نمود که در موقف که جام شهادت
بکام دوستان یکدل نوشیده آید بی زیارت بدن مبارک حبیب بارگاه کبریا ازین سراچه فانی قدم بیرون گذاشتن
نشاید و جناب مقدس نبوی در شان او دعای خیر فرموده آنگاه با صحاب مستطاب گفت که بی رخصت من تیغ انتقام
از نیام مکشید و برایشان حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیرباران کنید و در انداختن تیر صرفه منظور دارید که سهام
شما تمام نشود و از آنجانب صنادید قریش با خیل حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و چون از جانبین صفوف
جدال آراسته شد ابوجهل ندا در داد که ای خداوندا هر که قطع صله رحم می نماید و امری در میان آورده که کسی معرفت بآن
ندارد او را هلاک گردان و ندانست که در حقیقت بر خود نفرین میکند حاکی هر کو بغیر حق طلب مدعا کند نفرین کند بخویش
اگرچه دعا کند و نخست کسی که از مشرکان قدم در معرکه جلادت گذاشت عتبه بن ربیع بود با برادر خود شیبه و پسرش ولید

ودر آنحال نظرش بر ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار در صف کارزار ایستاده از غایت غضب شمشیر از نیام کشیده بر اسب او
پی کرده گفت امروز روز آن نیست که تو بر اسب سوار شوی چه اکثر بزرگان قوم پیاده اند بعد از ان بمعرکه خرامیده مبارز خواست
معاذ و معوذ و عوف و بعضی بجای عوف عبدالله رواحه گفته اند بمیدان خرامیدند و چون ایشان نزدیک بمشرکان رسیدند
عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند باز گردید که ما را با شما مهمی نیست
و ما طالب بنی اعمام خودیم و مسلمانان باز گشتند و عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و جناب نبوی
حمزه بن عبدالمطلب و علی ابن ابی طالب و ابوعبیده بن الحارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود و بروایت جمهور ارباب سیر و تواریخ
عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه ابوعبیده شد و بعکس نیز گفته اند و ولید خال معاویه بمبارزت امیرالمومنین علی مبادرت نمود
و بروایت ارباب حدیث شیبه در برابر علی مرتضی آمد و ولید بلید غنیم ابوعبیده گردید بهر تقدیر علی و حمزه محارب خود را بشربت
فنا چشانیدند و ابوعبیده از دست مقاتل خویش ضربی قوی بر ساق بر داشت چنانچه مغز استخوانش بیرون افتاد و علی و حمزه
بمدد او رسیده محارب او را نیز راه فنا نمودند و ابوعبیده را از معرکه برداشته بخدمت سید المرسلین آوردند ابوعبیده
گفت یا رسول الله من شهید نیستم آنسرور فرمود تو از جملهٔ شهدائی و سرخیل سعدائی که جان را براه دوست تو ایثار کردهٔ
کاری که کردهٔ تو همین کار کرده و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا یا روحا بریاض رضوان خرامید و همانجا مدفون گشت
و آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار در شان این شش کس نزول یافت
القصه بعد از کشته شدن این سه پلید تبه حال رسول ملک متعال بعریشی که جهة حضرتش ترتیب داده بودند در آمد و دست
نیاز بدرگاه خداوند کارساز بنده نواز بر آورده بمبالغه تمام ظفر و نصرت اهل اسلام مسالت فرمود و تیر دعا بهدف
اجابت رسیده سنه در آنحالت ذات همایونش را دست داد و همان لحظه از خواب در آمده بشارت وصول جنود غیبی
بمسامع ارباب هوش رسانیده فرمود برادرم جبرئیل و اسرافیل و میکائیل هر کدام با هزار فرشته بر مراکب ابلق
سوار از قصر نیلگون حصار فرود آمده در مقدمه و میمنه و میسره لشکر اسلام صف آرا گشتند آنگاه حضرت مقدس نبوی
از عریش بیرون خرامیده و آیت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی ترجمان گذرانید و قبضهٔ ریگ و سنگریزه از
از زمین بر گرفته و شاهت الوجوه خوانده بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بترغیب و تحریص ایشان
در امر جهاد پرداخت و بر لسان گوهرفشان گذرانید که بدان خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچکس از شما کشته نشود
مگر آنکه بهشت عنبر سرشت جاودان منزل او باشد در ان حین عمیر بن الحمام بخوردن خرما اشتغال داشت چون این کلام
همایون بسمع او رسید گفت بخ بخ میان من و بهشت جاودان همین پردهٔ جسم ناتوان در میانست بقیه تمر را از دست
افکنده و شمشیر جهاد بر ارباب عناد علم ساخته چندان قتال نمود که بسبیل شهادت پیموده از حکیم بن حزام منقولست که
گفت در روز بدر آوازی بس مهیب شنیدیم که از فضای آسمان بسطح زمین می آمد همچون آواز سنگریزه که در طشت افتد

و درین حال در آن زمان بود که جناب نبوی سنگریزه بجانب ایشان انداخت و بعد از آن منهزم شدیم و از نوفل بن معاویه
کنانی مثل این روایت کرده اند و کریمهٔ ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی درین باب نزول یافت از امیر المؤمنین علی
مرویست که فرمود سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم که از رسول مجتبی خبر گیرم هر بار رسید ابرار را در سجود یافتم
و شنیدم که میفرمود یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سیوم باری سبحانه فتح و نصرت ارزانی داشت و هم
از آن جناب مرویست که فرمود که در روز بدر سه دفعه بادی صعب وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار ملک و در نوبت
ثانی میکائیل با هزار ملک و دفعه سیوم اسرافیل با هزار فرشته بر آینهٔ ضمیر ارباب دانش و بینش پوشیده نخواهد بود که جمهور
اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملایکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بوده چنانچه اجسام از محل عالی بمحل سافل نزول
می نماید اما اختلاف در آنکه آیا ملایکه در آن معرکه بحرب اقدام نمودند یا نه جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان
بجهت آن بود که لشکر اسلام در نظر ارباب ظلام بسیار در آید و برخی گویند که بامر قتال پرداختند و بعضی بر اثبات مدعای
خویش دلایل اقامت کرده اند و ارباب معانی نزول ملایکه را بر وجهی دیگر بیان نموده اند چون ذکر آن بسیاق تاریخ
مناسبت نداشت لهذا فارس بیان در تبیین قضایای دیگر جواد خوشخرام قلم را جولان داده که چون در آن
روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مدلجی بر آمده با قریش گفته بود که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و بعد از آنکه
آن ملعون ملایکه را دید [illegible] های خود واپس کشیده میرفت که ها هی بینم سپاهی پس شگفت گفت حارث ای سراقه
چیست این دمی چرا تو می نگفتی اینچنین گفت اینندم من اهی بینم حرب گفت می بینی چها شیش عرب هی تیتی غیر این
ای حیله جنگ آن زمان لاف بود این وقت جنگ دمی همیگفتی که با جندان شدم که بود تان فتح و نصرت دمبدم
تا بخوردیم آن دم مشوم ترا اوفتادیم اندرین دام بلا و آن ملعون زشت کام دست بر سینهٔ حارث بن هشام که در
او بجسته بود زده بطرف دریا باز گریخت و بعد از وقوع این قصهٔ عجیبه ابو جهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت ای
معشر قریش و ای صاحبان حدت و طیش قول سراقه و خذلان او شما را بد دل نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادیست
و چون بقدید باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم او چه خواهیم کرد باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه
نیابد که ایشان برای خود معجب بودند و در جنگ تعجیل نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحابش در ریسمان
نکشیم و وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید که با آن مردم کاری کنیم که دیگر مردمان
ترک دین اسلاف خود نکنند و ابطال کفار بشنت گرمی ابو جهل نابکار پای ثبات افشرده و دست جلادت به تیغ و خنجر
برده در ستیز و آویز داد تهور و جلادت دادند و از کمال شقاوت و سفاهت دل بر هلاک خویش نهادند و از جانب
اهل اسلام بفحوای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله واثق گشته و قلت خود و کثرت اعدا را بخاطر
نیاورده صدای گیرودار در گنبد دوار افکنده نایرهٔ حرب چنان نار حامیه زبانه کشید و هنگام اجل بر بال سر آن

صف
ضیغم تیز بکوشش جان برنا و پیر رسید عساکر نصرت مآثر بمضمون ان ینصرکم الله فلا غالب لکم زبان آجال بر
معاندان تنگ حال تاختند لوای نصرت و رایت فتح برافراختند و نوای عالم آرای اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
در فضای معرکه هیجا انداختند مجاهدان فی سبیل الله آیه رب انصرنی علی القوم الکافرین بر خود دمیده تیغ آتشبار
بقصد هلاک کفار علم ساختند تراکم گرد و غبار معرکه نبرد بجایی کشید که بریکه تاز جهان نورد خورشید طریق
جولان و طرید دشوار گردید و کره زمین از فروغ سنان جان ستان و لمعه تیغ درخشان برنگ فلک اطلس زر کشید
منور از هجوم سپاه و سواد رعدانکه از سنگ خیز و شرار لواهای اسلام نصرت طراز زبر جرم علم کرده بر فتح باز
نکرده اجتنان در دشت رخ تار و پود که چشم و رنگ سبحه و رشته بود شد از گرد دلیران آسمان سپهر که بر خاک مالیده
شد روی مهر هوا خاکی از گرد ناکی شده نفسها همه تیره خاکی شده مجاهدان و شیدای بزخم تیغ آتشبار دود از نهاد لغات
نابکار برآوردند راه عدم بر آن گروه مذموم نمودند و نقد حیات از کیسه جسم بی ثبات آن زمره عصات بزور بازوی قدرت
سمات ربوده دست بردی مردانه خود بایشان نمودند الحاصل متهوری از سپاه مخالف قدم پیش نگذاشت که تخم
هستی خود را در مزرعه نیستی بکاشت و دلاوری از روی تهور بقصد جنگ اسب نتاخت که بیدرنگ جوان شیر صولتی
بیل هیبت او را از پشت زین بر خاک مذلت نینداخت   نیامد کسی زمخالف براو   که از پشت مرکب نشد سرنگون
در اول اشمشیر اگر تاختند   ولیکن سپر آخر انداختند   بسی لاف از خود و مغفر زدند   ولی عاقبت دست بر سر زدند
سنانرا اگرچه علم ساختند   ولیکن بزودی بینداختند   به تیر و کمان گر کسی دست برد   بخمیازه اولین جان سپرد   و چون
تائید الهی قرین سپاه حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آوردند هفتاد تن از ایشان کشته شدند و هفتاد
نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله قتیلان بروایت مشهور سی و شش تا کس بزخم سنان شاه مردان علیه التحیة والغفران
به بئس المهاد پیوستند و در بیست و چهار نفر هیچکس را خلاف نیست عاص بن سعید بن العاص و حنظله بن ابی سفیان
برادر معاویه و طعیمه بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمر بن عثمان بن کعب عم
طلحه و عثمان و مالک برادران طلحه و منبه بن الحجاج السهمی و ولید بن عتبه خال معاویه از جمله قتیلان شیر یزدان بودند و ابوجهل
نااهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران عفرا از پا درافتاده عبدالله بن مسعود بعد از وقوع فتح بر سر آن شقی مدبر رفته و بر سینه
نحسش نشسته و ریش نحسش گرفته گفت ای ابوجهل دیدی که خدای تبارک و تعالی ترا چگونه خوار ساخت و خرمن عمر ترا باقبح
وجهی بباد فنا داد آن مدبر بدحال در آن حال گفت ای شبانک بلند جایی بر آمدی اکنون بگو که نصرت کراست ابن مسعود
گفت خدا و رسول خدا راست ای دشمن خدا تو از فرعون بدتری چه او در زمان غرق بکردار ناصواب خود معترف گشت و تو
همچنان بر غوایت و ضلالت اصرار می نمائی گفت بصاحب خود یعنی محمد بگو که از این عالم میروم و هیچکس نزد من از تو دشمن
تر نیست و چون ابن مسعود خواست که سر آن بد اختر از بدنش جدا کند گفت ترا بخدا سوگند میدهم که یک مهره گردن مرا

بجانب سر گذشته از بدن جدا کن تا در نظر محمد بزرگ و با هیبت آید و ابن مسعود سر ویرا از تن جدا کرده بود
رسالت برد و آنحضرت سجده شکر بجا آورده فرمود خدای تبارک و تعالی عالم را از وجود ناپاک این سفاک بی باک
پاک ساخت عاصم بن ابی عوف السهمی و معبد بن وهب بضرب تیغ ابو دجانه انصاری راه عدم پیش گرفتند
و امیه بن خلف و پسرش را عبد الرحمن بن عوف که از جمله اخلاء آن تیره روان بود اسیر کرده بطرفی می برد ناگاه
چشم بلال بر آن شقی بد مآل افتاده انصار را بر قتل آن بدکردار ترغیب نمود و مسلمانان هجوم آورده باتمام مهام آن دو تیره
سرانجام پرداختند و گوشت نباله داد و بهداد عبد الرحمن که حامی آنها بود بینداختند و ابو البختری بردست ابوداود
بقتل آمد هر چند رسول مختار از کشتن او نهی فرموده بود اما چون او تن به بند قید نداد ابوداود تیر بجانب او انداخته و تیر
بر مقتل او آمده با آن درگذشت و قولی آنکه مجذر بن زیاد باو رسیده او را از نهی رسول خبر داد و چون او دست از حمایت
یار خود باز نداشت مجذر بقتلش پرداخت و همچنین آنحضرت از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحابه نادانسته
طریق فنا بر او پیمود و از جمله اسیران معرکه بدر عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب در سلک اهل اسلام انتظام یافتند
و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث بتحریک شمشیر اسد الله الغالب بجهنم شتافتند و بعضی دیگر فدا داده برخی چند گاه بتعلیم
اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند چنانچه مبین خواهد گشت و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت
چشیدند از آن جمله شش تن از مهاجر و هشت از انصار بودند و معوذ قاتل ابوجهل از آن جمله است و معاذ با وصفی که زخم قوی
از عکرمه بن ابی جهل برداشته بود چنانچه یکدستش پیش از وی بسبیل شهادت پیمود تا زمان خلافت ذو النورین زندگانی نمود
القصه جناب مقدس نبوی بعد از فتح به سه روز از آن مقام لوای مراجعت برافراخت و بر راحله همایون سوار شده بر سر چاهی
که بیست و چهار نفر از روسای قریش را بفرموده حضرت ختمی مرتبت در آن افکنده بودند آمده سایر ایشان را بنام و نسب
ذکر کرده فرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فاروق و بعضی دیگر از صحابه بانقیاد ندای او با جسدها
گفتند یا رسول الله با اجسادی بی روح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان
در باب انفال و کیفیت اخذ فدیه از اسیران ناقلان اخبار و راویان آثار سید مختار آورده اند که در روز بدر مسلمانان سه
فرقه بودند بعضی بمحافظت سید اخیار و جمعی بر قتل کفار و برخی بضبط اموال و اخذ اسیران قیام داشتند و هر کدام از اینها
میگفتند که ما احقیم بانجاز غنیمت و دیگران را در آن دخلی نیست و بنا بر اختلاف ایشان این آیه و یسئلونک عن الانفال قل الانفال
لله و الرسول الخ نازل گشت و بعد از آن آیه وافی هدایه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی
و المساکین و ابن السبیل بنزول انجامید حضرت رسالت فرمود که تا هرچه از غنایم گرفته بودند آورده بیکجا جمع نمودند و سهمان
لشکر را گمان آن شد که ایشان را در قسمت مزیتی خواهد بود و چون اموال بر سبیل تساوی قسمت فرمود سعد وقاص گفت
یا رسول الله دلاوران شجاع را با ضعفا در غنیمت مساوی میداری کم فیما بین قوی و ضعیف تفاوت نمیگذاری جناب

نبوی فرمود تکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم یعنی بی فرزند باد مادر تو جز نصرت شما مگر بدعای ضعفای شما و در روایتی
صفر اغنایم نصیب یافت و هشت نفر را که عبارت از طلحه و عثمان و سعید بن زید از مهاجر و ابولبابه و عاصم بن عدی و حارث
بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن صمه از انصار که بنابر اسباب ضروریه در رخصت حضرت خیر البریه خدماتی که آنحضرت
بعضی را مقرر داشته بود درین قسمت شریک ساخت و بقولی ورثه شهدای بدر را نیز از ان غنیمت محظوظ و بهره مند گردانید
و شتر ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج را که بقولی موسوم بذو الفقار بود نامزد خود ساخته بعد از ان آن شمشیر را بعلی مرتضی بخشید
و بعد ازان مولای خود را بمحافظت اسیران تعیین نموده درباب قتل و فدای ایشان با خواص اصحاب شرط مشورت بتقدیم
رسانید صدیق در محفل آن شمع بزم تحقیق سخنان حلاوت نشان درباب استخلاص ایشان و قرب قرابت با آنحضرت
و ترغیب احسان باعتبار نسبت معروض داشت و عندلیب گلشن و ما ینطق عن الهوی بلا و نعم زبان نگشاد و بعد از آن
فاروق برخلاف مرام صدیق گفت یا رسول الله این گروه دشمنان خدا و رسول او یند و اذیتی که از ایشان بذات شریف
تو رسیده محتاج بیان نیست درین صورت اهمال و امهال در قتل این زمره سراپا اضلال خرد خورده و ان مجوز نشمارد و خدای
تبارک و تعالی ترا از فدیه ایشان مستغنی دارد و سزاوار آنست که فلان خویش مرا بمن حواله نمائی و عقیل بعلی و عباس را بحمزه
سپاری که بقتل ایشان پردازیم و خاطر خود را از ننگ شان فارغ سازیم تا بر اهل شرک معلوم شود که مصقله ایمان زنگ کفر
و عدوان از آئینه دل ما وجهتر و روشنی نور دین اسلام در فضای خاطر ما برتو انداخته طوطی شکر ریز الا وحی یوحی بجواب فاروق
نیز بر نپرداخت و چون صدیق و فاروق التماس خود را مکرر کرده هر کدام موافق مدعای خویش درباره استخلاص و قتل اسیران
سخن گفتند جمعی از صحابه سخن صدیق را مستحسن داشتند و برخی کلمات فاروق را استحسان نمودند دران حین جناب نبوی
فرمود بدرستی حق تعالی دلهای جمعی را از سنگ سخت تر گردانیده و قلوب جماعتی را از مسکه نرم تر ساخته پس مخیر گردانید
اصحاب را درین دو امر صحابه فدا اختیار کردند شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری خود آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان
و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی علیه التحیة و الثنا که جبرئیل امین نزد رسول رب العالمین آمده گفت مخیر
ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان نیز مثل اسیران بدر
کشته گردند و حضرت نبوی اصحاب را مخیر ساخت و ایشان فدا اختیار نمودند بر ضمایر اولو الابصار پوشیده نماند که علما را
در نزول آیه ما کان للنبی ان یکون له اسری الایه و کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
اقاویل بسیار است و گفتگوی بیشمار داعی آنچه باحتیاط اقرب بود بیان نمود القصه چون مهم اسیران بر فدیه قرار یافت
جناب نبوی فرمود که یاران درباره اسیران احسان دریغ ندارند و ایشان از غلظت و شدت و ضرب و شتم نیازارند
و بعضی را از آن جمع بر ایشان بواسطه عدم استطاعت و توان از قید حبس آزاد ساخت از انجمله ابوعزه شاعر بود که بعرض
مقدس نبوی رسانید که پنج دختر دارم و در بساط جز نقد افلاس چیزی ندارم اگر مرا آزاد فرمائی و ابواب

بر دامنشان بروی من کشای عهد میکنم که دیگر نام جنک تو نبرم و بموافقت مخالفت قدمی همراه بروم تا بیال دیگری
پرواز عنقا را هوس کردم برون از آشیان تا آمدم جا در قفس کردم به بحر خود سری رفتم چو موج از خود لیکن اما
حباب آسا سر خود در هوای یکنفس کردم حضرت مقدس نبوی منت بر و کذاشته باستخلاصش امر فرمود بقیه قضیه ابوعزه
شاعر در جنک احد ان شاء الله تعالی مبین خواهد شد و بعضی از اهل افلاس را که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یکی
از آنها ده کودک انصار را تعلیم خط نماید و بعد از آن آزاد باشد و بقدر استعداد متمولان فدیه قرار یافت و آن
از چهار هزار افزون و از هزار کم نبود و چون نوبت فدیه بعباس رسید کفت من مسلمانم و از آمیزش شرک و کفر برکران
جناب نبوی فرمود که بر امور مخفیه عالم الغیب والشهادة داناست و بر ظاهر نمایان این امر در پرده اخفا و ترا برای خود و برادرزاده
خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود جحدم فدا باید داد و دست و پای ایشان را از بند جدا
باید کرد عباس کفت بر خود می پسندی که عمت بجهت کمی بضاعت و زیادتی مطالبت دست نیاز پیش ابنای زمان
دراز کند آن واقف اسرار خفی و جلی فرمود طلاهایی که در حین خروج بزوجه خویش ام الفضل سپردۀ و وصیت کردی که اگر مرا
درین سفر خطری پیش آید اینمقدار از تو و اینقدر از اولاد من باشد چه شد عباس کفت ازین قضیه سوای ما دو کس کسی مطلع
نبود بر تو حقیقت آن چکونه هویدا کشت آنسرور فرمود که خالق آشکار و نهان مرا از آن حال خبر داد پس عباس تصدیق
آنحضرت نموده و با آواز بلند زبان بکلمه توحید کشاد و عمرو ابن ابی سفیان دخترزاده عقبة بن ابی معیط که در سهم رسول
ملک علام انتظام داشت مدتی در مدینه محبوس بود قریش با بوسفیان کفتند که چرا فدا ارسال نموده پسر خود را خلاص نمیسازی
جواب داد که یک پسر من حنظله در جنک کشته شده است اگر بفدای این پسر پردازم هم خون ضایع شود و هم مال در عرصه تلف
آید و او همچنان محبوس بود تا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف با زوجه خود بجهت عمره کذاردن از مدینه بمکه رفت و
ابوسفیان او را بعوض پسر خویش محبوس ساخت و بنو عمرو برین قضیه مطلع کشته حقیقت حال بعرض رسول ملک متعال
رسانیدند و سید ستوده خصال عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و بنو عمرو او را بمکه فرستاده سعد را از بند رهایی
دادند ذکر وصول [illegible] آیات سرور کاینات بخوشی و خرمی بمدینه منوره [illegible] استقبال [illegible]
شکفته بیانان مترسلان مجسته خبر و شیرین ادایان والنور در تصانیف خویش آورده اند که چون حضرت خیر البشر
قرین فتح و ظفر عزم مستقر نبوت فرمود زید بن حارث و عبد الله رواحه را بجهت ایصال مژده فتح بجانب مدینه
رخصت نمود و ایشان باذن سید انس و جان بر ناقه آنحضرت سوار شده بسان نسیم صبا پستی و بلندی طریق را بر خود
هموار ساخته بتعجیل تمام خود را بمدینه رسانیدند و کوش هوش محبان آن دیار را از جواهر سرور و زواهر حضور
کرانبار کردانیدند تشنکان دیدار از زلال فیضان الهی را چشمه امید بجوش آمد و تیره روزان حرمان خدمت خورشید
سپهر نبوت را آفتاب مراد از مطلع آرزو طالع کشت صباحی که مطلع اقبالش تعلیم عیش و کامرانی بجوش و لغو ...

نوروز نوجوانی دیگر دمشتاقان عید وصال بتهیه استقبال اشتغال نموده باخاطرهای برنگ غنچه گل شکفته و دلها از غبار
کدورت و تشویش رفته گلاب سرشک شادی بیرون دویدند و دیده دیده را از غبار موکب همایون سرمه بینائی
کشیدند زمین با وجود چنان خاک مال که در هجوم استقبال یافت سر مباهات سوده کرد منزلت از دامن اعتبارش بر جوانب
ونقش روشنان عالم بالا که چشم انتظار بر کحل الجواهر غبار راه سپاه نصرت انتباه سیاه کرده بودند بمراد نشست
هر نوجوان برنگ برگ و شکوفه دست و دهان بدعای همعنان و جان کشوده بر شاخسار حضور جوشیدند و از دست ساقی نشاط
کاسات انبساط نوشیده سرشار نشاء سرور گردیدند آمدکاران و یار بهمراهی اعلام نصرت شعار آمد و از دست رفتگی
کار اخلاص منشان آن بوم بپایان منتهی شوم با تقلیم تواری روفت جوش و خروشی که طایران بوستانی را بهنگام
دمیدن صبح صادق در اهتزاز آرد دوستان موافق را از خواب خمول بیدار ساخت و انتعاش و شکفتگی که بهنگام
رسیدن نوبهار از هار را در جامه خضرای اغصان بجلوه آرد دلهای صاحبدلان را بشکفتن گلهای مراد اندر جنت
خاکی مژده باد ای دل که شد رایات منصور آشکار نوبهار تازه آمد رفت اگر فصل بهار نی غلط زین مژده فصل رفته
گل باز گشت تا بگیرد بوی گرد راه شاه کامکار مطلع دیوان قدرت مصدر آثار صنع آفتاب اوج عزت شمع بزم کردگار
اعتبار را فزود مردم را زگرد راه او ابرو شد بر رخ هر کس که بنشست آن غبار و بعد از رسیدن مبشران
صادق روز دیگر آن برگزیده خالق اسیران را پیشتر بمدینه فرستاد و بعد از آن خود بنفس نفیس و دوستان جلیس
داخل شهر گردید و آواز تهنیت و مبارکباد و ساکنان آن بلاد بمسامع قاطنان سبع شداد رسید گویند در آن
روز که زید بن حارث خبر پریشانی قریش بمدینه رسانید جمعی از منافقان تصدیق قول زید ننمودند و یکی از آن گروه
با تفاق بعضی از یهود با سامه بن زید و ابولبابه که در مدینه خلیفه بود گفتند که محمد و یاران او کشته شدند و زید از
معرکه فرار نموده و از غایت اضطراب زبان بدین کلمات پریشان کشوده چون این سخن بسمع زید رسید پیش آن
منافق بلید رفته گفت نفاق تو با کره اسلام و اتفاق با اهل شقاق معلوم شد ان شاء الله العزیز فردا که خورشید انور
بر سپاه شب مخالف بیگر تیغ کشید و لوای مهر انجلای سرور منصور مظفر بر سر زمین پرتو افکند گفتگوی تو را عرض نموده
دست از تو باز ندارم تا سزای نوای خارج آهنگت در کنار تو نگذارم و آن ملعون زبان بعذرخواهی کشوده عفو
تقصیر خود از زید درخواست نمود الحاصل چون آن سرور بسان مهر انور به بیت الشرف نبوت نزول اجلال فرمود
اعیان اوس و خزرج که از رکاب سعادت انتساب تخلف ورزیده بودند بملازمت رسیده مراسم تهنیت بتقدیم
رسانیده عذرهای چند در سبب عدم موافقت خود اظهار ساختند و سرور جرم بخش پوزش پذیر بتسلای آنها زبان وحی ترجمان
کشوده یکیک را ولا سا فرمود و منافقان دون که در خبر زید چند و چون داشتند خجل و شرمسار گشتند

جرم

مستخبران اخبار و آثار سلف آورده‌اند که چون مشرکان قریش بجانب بدر بیرون رفتند جوانان القوم که در مکه مانده بودند
هر شب در زاویه طوی مجمعی ساخته بخواندن اشعار و گفتن افسانه پرداخته اکثر شبها را بروز می‌آوردند تا آنکه شبی بیتی چند
شعر بر مصیبت قریش و نکبت اهل حدت و طیش از غیب که ترجمه‌اش اینست استماع نمودند ز مکه رفت بیرون اهل
شرک و کفر بسی ولی نماند در القوم آبروی کسی رسید لشکر اسلام بر سر ایشان چنانچه شعله رسد در میان خار و خس
بشهر عدم یکیک چنان رفتند که از پی نفس گرم برود نفسی و اکثر آنها از خوف این کلام بیمار گشتند و از این
واقعه دو سه شب نگذشته بود که حیسمان بن عبدالله خزاعی بمکه رسیده باز ماندهای قریش را از وبال و نکال ایشان
خبر داد و ابواب مصیبت و پریشانی بر روی آسایش و جمعیت ایشان کشاد قریش بقول او اعتنائی نکردند بلکه او را
در آن جمع بهرشتان بهتان و دروغ گو برآوردند که ناگاه ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب رسید ابولهب گفت
ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری و ابوسفیان بن الحارث زبان بشرح قضایای بدر کشاده چون کلام او منجر بانجا
شد که جمعی بر اسبان ابلق سوار که احدی از ما ایشان را نمی‌شناخت بیخ بقتل و اسر ما آوردند و ما با ایشان بیاده شطرنج خشک
بر جا مانده فیل بند حیرت شدیم ابورافع غلام عباس که حاضر بود بی اختیار فریاد برآورد که والله آنها ملایکه بودند ابولهب
از غایت خشمی که بر وی استیلا داشت طپانچه بر روی ابورافع زده او را بر زمین انداخت و بضرب و شتم آن بیچاره پرداخت
ام الفضل زوجه خواجه‌اش این حال را مشاهده کرده برجست و بضرب چوب گردن شکن سر و صورت ابولهب را درهم
شکست و ابولهب خوار و بیمقدار با دل خسته و شکسته بخانه رفت و از غایت حدت غضب و شدت آتش حسد حرارت غریبه
چنان در بدنش مشتعل گشت که خون در عروق و شرائینش احتراق یافته بزحمت عدسه مبتلا گردید بعد از هفت روز
رخت بجانب جهنم کشید و بخویشان خویش که پیش از وی بدوزخ شتافته بودند رسید و چون عرب از عدسه و قصدوبی الحنائکه
از طاعون احتراز میکنند اجتناب می‌نمودند اولاد او گرد او نمیگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشانرا سرزنش
نمود و بس حمالی با جره گرفتند و آن حمال او را برده بمغاکی انداخت و سنگ بسیار بر وی ریخته از چشم خلایق پنهان ساخت
نقلست که چون منهزمان افتان و خیزان خود را بمکه رسانیدند و خبر فتح ارباب اسلام و شکست کفره لئام متواتر گشت
گرد کدورت و ملال لبان گردباد آه از ساحت سراچه دل بدخواه برخواست و شعله آتش شادمانی ایشان بآب
گریه ماتم فرو نشست که در آنحال ابوسفیان بن حرب آمده میان عموم بایستاد و ندا در داد که ای معشر قریش بالفعل گریه
و زاری و ناله و بیقراری سود ندارد و باظهار مصیبت و ملال ابواب فرح و سرور بر روی دشمنان نزدیک و دور مگشائید
و خود را هدف سهام شماتت ایشان مسازید و بنیاد هستی خویش را بسیلاب سرشک این مصیبت از پا میندازید که من
بلات و عزی قسم میخورم که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشم و تزئین و تدهین ننمایم و بشرب باده
اقدام ننمائیم تا آنکه انتقام شما از محمد و اصحاب او نکشیم و زوجه‌اش هند که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید

و پسرش حنظله در آن جنگ بشامت قوم بد مآل خویش بسیه چال نکال و بئس المهاد و بال شتافته بودند با او هم قسم شد
و قریش تا مدت یکماه بموجب وصیت یار نیکوخواه عمل نمودند که تا آنکه کعب بن اشرف یهودی بمکه آمده و بیتی چند
متضمن بر مرثیه مشرکان و هجو مسلمانان انشا نموده نزد قریش فرستاد و متصبران از شنیدن آن ابیات
مطاقت و بریشان شده بی اختیار بگریه و زاری در آمدند و اشک از دیده فرو باریدند و زنان ایشان
گیسوها بریدند و معجرها دریدند و بخراشش سر و صورت خویش پرداختند و نوحه ماتم را بلند آوازه ساختند در
خلال این احوال روزی عمیر بن وهب جمحی که پیاده از معرکه بدر بدر رفته پسرش بسر پنجه تقدیر اسیر گردیده بود
با صفوان بن امیه بن خلف در حجر نشسته ذکر مقتولان بدر میکرد صفوان گفت و الله که بعد از فقدان دوستان
و هم صحبتان لذتی از حیات باقی نمانده عمیر تصدیق قول او نموده گفت بخدا سوگند که اگر مرا فکر قرض و غم معیشت
اهل و عیال مانع و پابند نبودی استخلاص پسر را بهانه میساختم و بمدینه رفته هنگام فرصت بقتل محمد می پرداختم
صفوان بعهود و مواثیق واثقه متکفل امور مطلوبه او گشته و سرانجام سفر او نموده بمدینه گسیل ساخت و عمیر بمقصد
رسیده با شمشیر زهرآب داده بمجلس سید ولد آدم شتافت و فاروق که بر در مسجد متکا داشت با جمعی از یاران
ذکر بدر میفرمود چون چشمش بر عمیر افتاد دید که شمشیری حمایل دارد و آثار خدعه و غدر از صورتش می بارد با
همنشینان گفت تا او را بگرفتند و فاروق بدستی قبضه شمشیر او را گرفته و دستی در گریبان او آویخته بخدمت حضرت
ختمی مرتبت آورده گفت یا رسول الله این عمیر خدیعت شعار است که در فن حیله و فریب ابلیسش کمینه پیش کار است
از مکر او ایمن نتوان بود و سخنان ربابنده او را نباید شنود جناب نبوی فرمود که دست از وی بدار و اتمام مهام
او را بمن گذار فاروق بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چیست گفت بجهت خلاصی
اسیر خود آمده ام حضرت مقدس نبوی فرمود که این شمشیر چیست گفت حق سبحانه این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری
از و نیامد از راه سهو بگردنم بماند و طوق رسوائی من گشت آنحضرت فرمود که نه چنانست بلکه آمدنت را سببی اینست و آنست
عمیر از استماع این قضیه که سوای صفوان احدی بر آن حال اطلاع نداشت زبان باقرار کلمه توحید گشاد و یاران اسیر او را
بموجب اشاره نبوی اطلاق نمودند و عمیر بعد از فرا گرفتن آیات بینات فرقانی برخصت صدرنشین بارگاه سبحانی بجهة
اعلای دین اسلام با پسر خود وهب به بیت الحرام شتافت و در آن اوان که عمیر بمدینه رفته بود صفوان پیوسته
با مشرکان میگفت که عنقریب مژده بشما رسد که مصیبت بدر از دلها محو گرداند و همیشه پرسان حوادث مدینه می بود
تا از شخصی خبر اسلام عمیر استماع نمود و از این حدیث که موافق مرضی او نبود بنهایت متالم گشت و چون نفس مرادش
بمدعا نشتافت دست از احسان عیال و اطفال عمیر باز داشت و تخم کینه او در زمین سینه خویش کاشت و عمیر بمکه
رسیده جمعی کثیر و جمی غفیر از برنا و پیر با او در قبول اسلام موافقت نمودند بیان قتل عصما [illegible] نقلست که عصما

عورتی بود از معارف زنان یهود بزبان او آنچه معروف و مشهور در هجو ملاذ امان جناب نبوی و بیان عیوب
کاذبه متقلدان قلادهٔ اطاعت مصطفوی بتبهج و مسرور و دران حین که رسول رب العالمین بجانب بدر توجه فرمود
هنی چند از هذیانات آن ملعونه مسموع عمیر بن عدی بن خرشه که از فدائیان اهل اسلام بود و بسبب علت نابینائی
رفاقت مجاهدان معرکهٔ جهاد نتوانست نمود نذر کرد که اگر سرور بخیریت و عافیت بمدینه معاودت نماید بهر نحو که باشد اکر
اقدام بقتل آن ملعونه نماید درین ولا که دیدهٔ آن صاحب دید از غبار موکب همایون سید بهمون روشن گردید
بایفای عهد کمر بسته شب با قایدی بمنزل عصما رفت و تجسس او نموده بجس لمس دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد
کودک را از وجدا ساخته و سر شمشیر بر سینهٔ او گذاشته بقوتی تمام زور نموده کار او را باتمام رسانیده هم در شب
بازگشته نماز صبح با رسول بگذارد و حضرت رسالت بعد از ادای نماز فرمود یا عمیر بنت مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله
و عمیر متوهم شد که مبادا این حرکت موافق مزاج اشرف نیفتاده باشد گفت یا رسول الله ازین فعل هیچ بر من لازم
می آید جناب نبوی فرمود لا تنتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد بعد از ان حضرت نبوی
بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند التفات فرموده فرمود اگر دوست دارید که نظر کنید در مردی که خدا و رسول خدا را
غایبانه نصرت کرده در عمیر نگرید فاروق گفت یا رسول الله این نابینا در طاعت حق جل و علی سعی بلیغ نموده حضرت
مقدس نبوی فرمود که عمیر نابینا و ضریر نیست بلکه در حقیقت بینا و بصیر است مثنوی آدمی دیدست و باقی پوست است
دید آن باشد که دید دوست است چونکه دید دوست نبود کور به گر سلیمان است از وی مور به آن بصیرانی که حق را دیده اند
لاجرم بی دیده و با دیده اند بیان غزوهٔ بنی قینقاع نقلست که در همین سال رسول ملک متعال جهت عصیان و
نقض عهود یهود بنی قینقاع روسای ایشانرا طلب فرموده و کرت دیگر اسلام بر ایشان عرض نموده گفت حذر کنید
از آنکه ایزد سبحانه نقمتی مثل قریش بشما رساند یهود در جواب گفتند که یا محمد گمان می بری که ما همچون قریشیم
مغرور مشو باینکه غالب بر قومی شدی که طریق حرب نمیدانستند بیت چو با ما در آئی تو در کارزار بدانی که ما بر که
شد کارزار و امثال این مهملات گفته از مجلس همایون بیرون رفتند و جبرئیل امین نازل شد و این آیه آورد
که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ علیهم علی سواء یعنی اگر بدانی تو ای محمد از قومی خیانتی را پس بینداز تو ای محمد
بر ایشان صدمه مثل آن صدمه که بر تو انداختند پس بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و یهود
که همه قصد نغز بودند بعد از پانزده روز درون قلعه بتنگ آمده و بحسب ضرورت بحکم خدا و رسول رضا داده بیرون
آمدند و صاحب مقام محمود بنا بر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی سلول منافق مردود از سر خون یهود در گذشته
باخراج ایشان حکم فرمود و عباده بن صامت را جهت جلاء آن طایفه مقرر نمود و فرمان داد که زیاده بر سه روز در آن
دیار توقف ننمایند و عباده با آن جماعه تا ذبات که جبلی است در طریق شام رفته بازگشت و یهود بوادی القری شتافته

بیگاه در آن مقام رحل اقامت انداختند و از آنجا بدرعات شام رفته و در آن سرزمین توطن اختیار نمودند و بعد از
اندک فرصتی براه عدم و مکمن جهنم شتافتند و چون یهود بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان سرور عالم مطیع
عالمیان مطاع بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و رسول مجتبی مظفر و منصور بمدینه
معاودت فرموده باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود ذکر غزوه سویق چون ابوسفیان از معرکه
بدر گریخته آبروی تهور و جلادت بخاک هوان و مذلت ریخته مانند شعله آتش از تندباد سرکش بهزیمت رفت
و با دل بریان و چشم گریان خسته حال و شکسته بال بمکه رسید نذر کرد که روغن برخود نمالد و با زنان مصاحبت ننماید
تا انتقام از سید انام نکشد چنانچه سبق ذکر یافت در آخر همین سال و بقول بعضی در بدایت سال سوم از هجرت
با دویست نفر از اهل ضلالت بنواحی مدینه آمده سحری تا ناحیه عریض تاخته شخصی را از انصار که با اجیره بر سر زراعت
بود بقتل رسانیده و چند درخت خرما را سوخته و آتش وبال اندوخته بتصور آنکه با بقاء نذر خود پرداخت بمکه
شتافت و حضرت رسالت پناهی بر آن حرکت ناشایست آگاهی یافته با دویست نفر از ارباب ایقان در
عقب ابوسفیان روان شد و مشرکان بر توجه سید آخر الزمان مطلع گشته بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای
سویق که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنرا برگرفته آن غزوه را غزوه سویق نام کردند [illegible]
[illegible] در اوایل این سال برگزیده ملک متعال عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بخلافت
تعیین فرموده رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داده با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم
و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برده و بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد علم مراجعت برافراخته نداء رحیل در داد
و در این سفر غنیمت انجام بی استعمال صارم و صمصام پانصد شتر از ارباب کفر و ظلام بدست حامیان حوزه اسلام افتاد
[illegible] این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند حضرت خیر البشر در صبح عزیمت بدان سفر ذو النورین را در مدینه باز
داشته با چهارصد و پنجاه نفر از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمده و آن جماعت از عزیمت حضرت
مقدس نبوی وقوف گشته در قلل جبال متحصن شدند و گاه گاهی مسلمانان ارباب ضلال را بر قلل جبال میدیدند در بین
اثنا روزی بواسطه نزول باران اثواب سید آخر الزمان نمناک شده و آنحضرت بگوشه رفته و اثواب را بر درختی
انداخته و در سایه آن باستراحت اشتغال نمود که غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت تهور و جلادت
شهره روزگار بود ظل ظلیل رحمت پروردگار جلیل را در زیر سایه آن درخت دید و شمشیر کشیده بر سر آنسرور دوید و
گفت کیست که ترا حمایت کند از من حامی عرصه محشر فرمود که ایزد ذو المنن فی الحال جبرئیل امین بفرموده رب العالمین
نزول فرموده بر سینه دعثور زد و شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر شمشیر را برگرفته گفت کیست که اکنون
ترا حمایت کند دعثور گفت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند این چه حالتست بود

که میان تو و محمد مشاجره رفت گفت در وقتی که شمشیر کشیده بر سر محمد رفتم مرد سفید بلند بالائی دیدم که از غیب پیدا
شده دستی بر سینهٔ من زد که شمشیر از دست من بی اختیار بیفتاد و یقین دانستم که آن ملک بود و محمد رسول حضرت
بوی ایمان آوردم گویند آیهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف
ایدیهم عنکم یعنی ای گروه مومنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود وقتی که قصد کردند قومی که اذیت بشما رسانند یعنی
رسول را صلی الله علیه و آله بکشند پس باز داشت خداوند تعالی دست ایشان را از شما درین باب نازل شده و بعد از آن
آنحضرت از آنجا بمدینه معاودت فرمود گویند مدت این سفر یازده روز بود ذکر قتل کعب بن الاشرف علیه ما علیه
نقلست که چون سرور سالب در معرکه بدر بر مخالفان غالب شد و معاندان بدین خوار و ذلیل گشته بعضی از یهود گفتند که
محمد بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از غلظاء آن قوم بود با تکثیر فتنه در
آمده بمکه رفت و برای کشتگان معرکه بدر مراثی انشا کرد متضمن تحریض کفار بر جنگ سید ابرار و با آنکه مردم بارشاد ابوسفیان
بنا بر توهم شماتت مسلمانان بر قتلهٔ خویش نوحه و زاری نمیکردند چون اشعار کعب بسمع ایشان رسید بی اختیار ناله و فغان
برکشیدند و مدت یکماه عزا و سوگواری داشتند و کعب ملعون پیش از واقعه بدر نیز زبان بهجو سید انام و صحابهٔ کرام گشاده
و بایذاء اهل توحید مبانی عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه بمدینه مراجعت نمود و آغاز حیله پردازی
و هنگامه سازی او مطلع گشت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر یعنی بار خدایا کفایت کن تو
مرا از شر پسر اشرف بهر وجهی که خواهی در اظهار کردن او شر را آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف را از ما
کفایت کند که او خدا و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه که بقولی برادر رضاعی کعب بود مستقبل این امر گشته
و ابونایله را که او نیز اخوت رضاعی با کعب داشت با خود متفق ساخت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو
عیس با محمد بن مسلمه اتفاق نموده متوجه منزل کعب شدند و بدستاویز درخواست قرض او را از منزلش بیرون کشیدند
و با او سخنان محبت آمیز در میان آورده التماس قرض نمودند و او طالب رهن نسوان ایشان گشت ابونایله عذری
مسموع گفته گفت اولاد خود را مرهون سازید و چون ابونایله در آن باب نیز عذر گفت قرار بر اسلحه داده از منزل
او بیرون رفتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه بدر حصار کعب رفته التماس حضور او نمودند چون کعب
خواست که از حصار بیرون رود زنش مانع شد و کعب گفتهٔ او قبول نکرده از حصار فرود آمد و یاران ببهانه سیر مهتاب قدمی
چند او را از پای حصار دورتر کشیده بقتلش پرداختند و سر آن تبه کار را جدا ساخته علم توجه بجانب مدینه افراختند
و محمد بن مسلمه سر آن مخذول را آورده برابر آنسرور بخاک مذلت و هوان انداخت و جناب نبوی شکر الهی بتقدیم رسانید
آب دهان مبارک بر جراحت حارث بن اوس که در آن دست برد از دست یاران خویش زخمدار شده بود رسانید
فی الحال شفا یافت ذکر ... نقلست که چون شجاعان اوس بر قتل کعب بن الاشرف چنان دست بردی

نمودند چون آن قبیله خروج بخاطر آوردند که در برابر کار دست بسته بنی اوس ایشان نیز کاری بر روی کار آرند که دامان
روزگار کار دست بسته اویسیان کار گذار نه در برابر کار ایشان دست بازنمی شمارند و بعد از استشاره و استخاره رایهای ایشان
قرار گرفت که بقتل ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق پردازند و ذکر کنانه در غزوهٔ خیبر ان شاء الله الملک الاکبر سمت
گذارش خواهد یافت و این ابو رافع تاجر حجازی بمکنت و ثروت مشهور و معروف و ببذل و ایثار مال و ترغیب
و تحریص اعدا بر محاربهٔ رسول ملک متعال مذکور و موصوف بود در حوالی خیبر حصاری می داشت که طایر بلند پرواز اندیشه
بخاک ریز آن نرسیدی و فکر رسای مهندسان روزگار از نیمه راه حصارش باز گردیدی القصه از خزرجیان
عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه کمر همت بر قتل آن سر گروه ارباب شقاوت
بسته متوجه آن جانب شدند و وقت غروب آفتاب بپای حصار رسیده عبد الله بن عتیک با جمعی که اندرون قلعه
میرفتند بحصار در آمد و چون بواب در را مقفل ساخت عبد الله عتیک جایی را که دربان کلید گذاشته بود منظور نظر
آورده منتظر بنشست بعد از زمانی که بواب بخواب رفت عبد الله کلید را برداشته قفل را بگشود که اگر کار بر قرار نشد
بی دست و پا نگردد و بخانهٔ آن لعین در آمده بتیغ مغولی با مردهٔ صد ساله اش برابر ساخت و از غایت اضطرار خود
را از بالای بام بزیر انداخت قضارا پایش بشکست و بجست و خیز خود را بیرون حصار افکنده بیاران پیوست و چندان
بیرون حصار توقف نمود که آواز مردم قلعه را شنید که می گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه یاران عبد الله را
برداشته بخدمت حضرت ختمی مرتبت بردند و حقیقت قتل ابو رافع را معروض داشتند آنسرور مبتهج گشته دست
مبارک بر پای عبد الله کشید و بهمین آن عاطفت و نوازش شکستگی آن دست اعتقاد را مومیایی صحت بخشید و
بواسطهٔ قتل این دو مشرک بدین بدبین هوا این خوف و هراس بقصاص بر ضمایر قبایل اعراب استیلا یافت

روشن دلان آیینه ضمیر و مستبصران خبیر بصیر
دانسته اند که در شهبت آباد عالم کون و فساد بی آنکه مرآت دل از زنگ شکوک و شبهات بمصقل الیقان منزه
از لایش تعینات منجلی نشود و بدست توفیق جلباب ظن و نقاب گمان از منطاق دیده بر انداخته از مرتبه علم الیقین
بمرتبهٔ عین الیقین نرسد از پرتو خورشید رخسار شاهد قبول عکس پذیر نگردد و تا جمال شاهد صدق بسفیدآب ایمان
نیست غازهٔ سرخرویی نیاماید آرایش حجلهٔ قبول را نشاید از آنست که احوال انبیاء عظام و اصفیاء کرام از دیده
عوام کالانعام مخفی و محتجب افتاده و در صورت ظاهر صادرات امور ایشان از نسبت قدرت و غلبه بسبب قوت
با سایر الناس حکم تساوی دارد تا در پست و بلند حادثات و زحمت و گزند و فتحات موافق از منافق و مرید از مرتد
و شقی از سعید امتیاز پذیرد و محک آزمایش نزول بلیات و محن زر اندود و لعل قلب ناسره کار مدعی ممتحن را سیه
رو بر آورد و الا با آنست که ظل ظلیل ملک جلیل و خلیفة الله فی الارض من غیر تاویل الله کرا یارای مقاومت و کجا

دل و جگر معارضت علی الخصوص با سید و سرور انبیا که دنیا و ما فیها بوجود باجود او زیب نمایش و جلوه آرایش پذیرفته
و از کلیات قضا مطلع برجسته حکمی سر زند تا ببلیغ تصحیح آن مقطع غزل دیوان رسالت نرسد و نظم ایجاد دیدهٔ وجود از آن
بقافیهٔ مستحسن منتظم نگردد تا طبع موزون و قوادش میزان تحسین نسنجد تکلیف امور جزئیه که در ضمن اوامر کلیه مندرج و مندمجست
بی رضایش در لباس ظهور جلوه گر آید پس در دیده ظاهر آنکه چشم زخمی بملاذ امان علیه علیه السلام رسید و دیده وران حقیقت
بین دریافتند که بسا فواید وافیه در تحت آن نقاب احتجاب کشاید و به دیدهٔ معنی معاینه دیدند که طاعن آنکه
حق نما را طعن بر عکس آینه بینی در غزوهٔ احد هر چند شکست در برابر فتح نشست اما در بهجت و شادمانی بر چهرهٔ
کامرانی اعدا بیت و از آن شکست و بت که در هم شکست شحنهٔ قضا دست مرام کرا بر قفا بست زهی اعجوبه
کاریهای بیچون خرد بر کارسازیهاش مفتون که آرد گل غنچه‌ای از جیب آتش نماید آتشی گلزار دلکش سرابی
می نماید بحر زخار سحابی را کند ابر بلا بار کهی نوشی چشانند زهر مانند کهی زهری دهد شیرین‌تر از قند کهی فتحی شکست
آسا نماید شکستی را چو فتحی وانماید هزاران رنگ دارد کار بهارش نه بیند دیده در جز اصل کارش چه در آن
غزا هر چند ابوسفیان با مداد جنود شقاوت نشان خود را غالب و دیده مغلوب برگشت و گرد تشویشی که در آن نوبت
بر چهرهٔ مرامش نشست تدارکش در جنگ احزاب دیده بعون عنایت الهی در آن غزا جان در هم شکست که دیگر
کمر مقاومت نبست تفصیل این اجمال آنکه چون بقیة السیف قریش از معرکه بدر بمکه معظمه مراجعت نمودند متاع قافله
را که ابوسفیان از شام آورده بوده و در دار الندوه بنابر غیبت ارباب آن دیار مضبوط ساخته بودند در معرض
بیع در آوردند صنادید قریش با بوسفیان گفتند این اموال اهالی مکه است و مصیبتی که در معرکه بدر بایشان رسیده بر
همگنان ظاهر و هویداست اکنون انسب و صواب آنست که مرا اجازه که پنجاه هزار مثقال طلا شده صرف تجهیز جیش
ما حدت و طیش کرده بعزم اهل اسلام قدم بیرون گذاریم و در تلافی ما فات خود را بهیچوجه معذور نداریم ابوسفیان
گفت اگر شما بر این امر اتفاق نمائید اول کسی که لاف عداوت زند منم و چون از آرای صنادید قریش بر حرب
جناب نبوی تصمیم یافت چهار نفر از چرب زبانان شیطنت مناص را که یکی از آنها عمرو عاص بود بقبایل عرب
که در اطراف سکونت داشتند فرستاده لشکری جرار فراهم آورده بتهیهٔ اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب پرداختند
و بعد از نیل قبائل بسیار رجال مقرر ساختند که زنان همراه باشند تا بر قتلهٔ بدر نوحه کنند و بتذکار قتل آنها بر دارند
که بدین سبب قریش از مفارقت دوستان یاد آورده دل بر هلاک خویش نهند و در کشش و کوشش داد دلاوری دهند
و بر این قرار داد ابوسفیان بجهت دو منکوحهٔ خویش هند بنت عتبه بن ربیعه که بانگیز مردان در رفتن مدینه زیاده
بر همگنان جوش و خروش داشت و امیمه بنت سعد بن وهب دو هودج مرتب ساخت و صفوان بن امیه و عمرو
بن العاص و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان تبه کام بجهت زنان خویش هودجها

ترتیب دادند و ابوعامر راهب مشهور بفاسق با پنجاه کس از اتباع خویش با ایشان ملحق شد و بهنگام عرض سه هزار
مرد خنجر گذار نیزه دار که از آن جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج همراه داشتند
بشمار آمد و هیچ یک از صنادید قریش درین سفر تخلف ننمود و سرداری و پیشوائی آن حزب ضلالت نشان بر ابو سفیان
قرار گرفت و عباس که در آن ولا در مکه بود از حرکت قوم با آنحضرت خبر فرستاد و این خبر در مدینه منتشر گردیده آوازه
سپاه بی اندازه قریش بگوش آشنا و بیگانه رسید و هر یک از منافق و موافق درخور عقل خود سخنی میگفت و چون
خبر آمدن قریش متواتر گشت جناب نبوی چندی را از صحابه بدفعات بخبرگیری فرستاد و ایشان بر حقیقت
حال لشکر اعدا مطلع گشته و مراجعت نموده حضرت مقدس نبوی را بر کمیت لشکر و ساز و عدت آن گروه ابتر
اطلاع دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین
دست داد و مشاهیر انصار مسلح و مکمل بجهت حراست و پاس بر در مسجد کعبه اساس تا روز قیام نمودند و جناب نبوی
در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر آنحضرت پدید آمده و گاوی را کشتند و بعد از آن قوچی
را ذبح کردند و روز دیگر واقعه را با یاران بیان فرمود و اصحاب درخواست تعبیر آن نمودند فرمود که درع حصین مدینه است
و رخنه شمشیر مصیبتی است که بذات من رسد و گاو مذبوح شهیدیست بر اصحاب من و کبش کبش کتیبه قریش است که خدا تعالی
او را بقتل رساند و چون اکابر صحابه دیدند که رای اشرف جناب نبوی آنست که از مدینه بیرون نرود و همه بر آن متفق
گشتند اما برخی از جوانان اسلام گفتند اگر ما متحصن شویم اعدا حمل بر ضعف ما نمایند و منافقان از در شماتت در آیند و
چندان الحاح در مبالغه نمودند که طوعاً او کرهاً آنحضرت را بر خروج از مدینه جازم ساختند و جناب مقدس نبوی بعد از
نماز ظهر بترتیل خطبه فصیح بلیغ پرداخته فرمود اگر ثبات ورزید مظفر و منصور گردید و بعد از ادای نماز عصر به بیت
الشرف همایون تشریف ارزانی داشته و اسلحه بر بدن بی بدیل آراسته مانند خورشید عالم آرا از مطلع دولت
سرا طالع گشت و صحابه کرام مانند نجوم جلالت گرد بر گرد آن بدر فلک رسالت صف کشیدند و از اطراف و جوانب جوانان
قبیله اوس و خزرج بملازمت رسیده سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و دیگران آورده گفتند که جناب مستطاب نبوی
از این سفر کاره بود و بالحاح جوانان معرکه طراز هنگامه ساز قصد این سفر فرمود سزاوار آنست که چون آنحضرت مؤید
بوحی سماویست زمام اختیار این امر بقبضه اقتدار حضرتش واگذارید و رای خود را تابع رای صوابنمای او دارید جماعه که بر
خروج جازم بودند پشیمان گشته بعرض مقدس رسانیدند که یا رسول الله آنچه رای مهر انجلای تو اقتضا فرماید عین صواب است
آنحضرت فرمود پیشتر در باب ثبات هر چند با شما گفتم اقبال ننمودید اکنون سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که چون سلاح پوشید
تا زمانی که خداوند عز و جل حکم کند میان اعدا و او بوضعی دیگر کوشد اگر ثبات و استقامت ورزید و از تند باد حملات و
صدمات حرب بسان بید بر خود نلرزید ظفر و نصرت از شما باشد و ابواب فتح بر روی شما مفتوح گردد پس سه علم مرتب ساخت

لوای اوس را بسعد بن عباده و علم خزرج را بحباب بن المنذر و رایت خاص را بعلی ابن ابی طالب تفویض نمود و بروایتی
بعد از آن بمصعب بن عمیر حواله فرمود و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده دیده رکاب را بنور اقدام
کحل الجواهر نور بخشید و چون غنچهای پرچم اعلام ظفر انجام شکفتن آغاز نمود جوانان شجاعت قرین موکب سعادت
نشان بسان نسیم نوروزی در ملازمت آن بهار فیض بخش گلشن فتح و فیروزی در حرکت آمدند و چون زره پوشان
والله یعصمک من الناس قریب بمنزل شیخین رسید ملاحظه عرض سپاه نموده جمعی از کودکان را بنابر صغر سن رخصت
انصراف ارزانی داشت و مقداری از شب در آن منزل گذرانیده محمد بن مسلمه را با پنجاه نفر از شجعان صحابه بحراست
مسلمانان گماشت و پیش از آنکه طلیعه صبح افواج کواکب را پراکنده سازد و یکه تاز مهر لوای روشنی در میدان جهان بر
افرازد بعزم رزم کفار با مهاجر و انصار که بقول مشهور هزار نفر بودند و صد زره پوش در آن میان انتظام داشت
از آن مرحله کوچ فرموده با حد رسید و نماز صبح را در آنجا بگذارد و عبد الله بن ابی سلول منافق که در هنگام مشورت
تن بخروج از مدینه نمی داد با سیصد نا کس از قوم خویش از آن منزل بدست آویز آنکه محمد سخن ما را در باب تحصن نشنید و بگفتار
جوانان عازم این سفر گردید از آن مقام رو بمدینه آورد و چون جناب نبوی از نماز فارغ شد بتسویه صفوف پرداخت
چنانچه مدینه در برابر و جبل احد در عقب و کوه عینین در یسار افتاد و چون این کوه شکافی داشت و بیم آن بود که مبادا
کمین گروه از آن محل در آیند و چشم زخمی بمسلمانان رسانند عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که از آن
کمینگاه با خبر باشند و حکم قضا امضا بنفاذ پیوست که خواه لشکر اسلام غالب شوند و خواه مغلوب اینها از مکان خود
حرکت نکنند و درین باب مبالغه بسیار فرمود و از آن جانب سپاه روسیاه مخالف نیز صف آراگشته دلاوران جانبین
دست بازوی مردافگنی گشادند و نیران قتال و جدال اشتعال یافته های و هوی دلیران و گیر و دار شجاعان از
حضیض غبرا بذروه سپهر خضرا رسید و از برق شمشیر و لمعان سنان بسیط زمین نمودار بساط آسمان گردید کثرت
هیجا غبار معرکه کارزار خورشید جهان افروز را چهره در گرد کدورت نهان ساخت و دیده روزگار روز رستخیز
برای العین مشاهده نموده بظهور مروی یوم یفر المرء من اخیه پرداخت جوانان اسلام با نیزه های خطی چون خطوط
شعاعی آفتاب و تیغهای هلال مثال بارقه تاب بیکبارگی بر صف مخالفان تیره سرانجام حمله آورده بسنگ انداز
تیر و تیغ شیشه جمعیت اعدا را در هم شکسته پریشان ساختند و چندی از پیش قدمان کفار را از پشت مرکب عزت
بخاک مذلت انداختند اگرچه مجاهدان دین در برابر معاندان نکبت قرین حکم آحاد با عشرات داشتند اما بمقتضای ان
کان منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین موید گشتند و مخالفان بدین هر قدر که از سرکشی و غرور جسارت و جلادت
پیش آمده بودند پس نشستند خاکی ز بس مرد و مرکب در آن جایگاه ز جنبش سوی شد برافلاک بسته راه شمار سپه را ندید
کس هوا قحط شد از برای نفس ز رنگینی جلوه غازیان سراپای آن دشت شد گلستان یکی همچو نرگس دران گیر و دار

براه عدم چشم در انتظار ۞ شد از شست صاف طان دلیر ۞ گل سرخ را غنچه پیکان تیر ۞ زره پوش را هم در آن کارزار
چو ماهی همه تن شده پر ز خار ۞ بلرزه در آمد چه کوه و چه دشت ۞ تو گفتی جهان بحر سیماب گشت ۞ زمین جمله گردید صرف غبار
ز خون یلان شد حباب آشکار ۞ جوانان اسلام صف بسته فوج ۞ دویدند با تیغ مانند موج ۞ مخالف همه با دل سهمناک
فتادند چون سایه بر روی خاک ۞ سلک جمعیت معاندان که ثریا مثال فراهم آمده بود بسان بنات النعش پریشان گشت
و از شست صاف شجاعان اسلام سهام اجل پیغام در آماجگاه سینه مخالفان بتهٔ کام برنگ تیر غمزه بتان کمان ابرو گرم
دلنشینی گذشت زنان مغنیه که بجهت انگیز کفار نابکار بر حرب ابرار در پیش صف ایستاده مراثی قتلهٔ بدر را تکرار میکردند
از بیم حملات مردانه شیرافکن بعقب گریختند و در آن رزم اول کسی که از لشکر مخالف پای در معرکه جدال گذاشت
صاحب لوای ایشان طلحة بن ابی طلحه بود که او را کبش وکتیبه میگفتند و از غایت غرور بجا و بیجا کارنامهٔ پور دستان را
بازیچهٔ روزگار می پنداشت ۞ و در معرکهٔ رزم کارهای دست بستهٔ اسفندیار را دست بازی می انگاشت و چون
مبارز یعنی مرگ خود را درخواست سرلوح مجموعهٔ شجاعت و امامت نقد کامل عیار گنجینهٔ براعت و شهامت یکه تاز
معرکهٔ فتح الفضائی لافتی اسد الله الغالب علی مرتضی آهنگ قتل آن مخالف دون ساز داده بیک ضرب جانگزا راه نطق
بر آن سرکردهٔ قوم دغا فرو بست ۞ و بعد از قتل طلحهٔ نابکار هر که آن لوای نکبت شعار را برگرفت بضرب یکی از مجاهدان
دین طریق عدم پیش گرفت ۞ ز کفار هر کس علمدار شد ۞ ز مرکب همانا دم نگونسار شد ۞ و در کشف الغمه از امام
بحق ناطق ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق مرویست که روایت کرد آنجناب از پدر خود محمد رضی الله عنه
که در روز احد نه نفر از کفار علمدار گشتند و همه بضرب تیغ جانستان علی مرتضی سبیل عدم پیمودند و باتفاق
جمهور اهل سیر امیر المؤمنین حیدر در آن روز از سایر صحابهٔ حضرت خیر البریه بیشتر لوازم شجاعت و براعت بتقدیم
رسانیده مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت دست بر آورده از دست انداز فلک مشعبد غافل ماندند
که در خلال آنحال عکرمه بن ابی جهل و خالد بن الولید با جمعی از مخالفان پلید کمینگاهی را که عبد الله بن جبیر بزور
بازوی جلادت محفوظ داشته بود و در اینوقت از مستحفظان غنیمت طلب خالی یافته و از اغتنیمت شمرده بر سر عبد الله
بن جبیر که با شش یا هفت کس در آنمقام ثبات ورزیده و نقد شهادت را غنیمت دانسته فدائی وار ایستاده بود تاخت
و عبد الله حتی المقدور و میسور در رفع مشرکان مغرور پرداخته علم شهادت افراخت خالد و عکرمه با جمعی کثیر از آنمکان
بسان مار دم زده سر بر آوردند و بیکناگاه بر سپاه اسلام تاخته صورت غلبه ایشان از دست داد و فوجی از مسلمانان
که گشته زمرهٔ بوادی فرار شتافتند و در آنحال شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه در میان معرکه سه مرتبه
ندا در داد الا ان محمداً قد قتل چون اصحاب آن نوای مخالف در مقام راست بلند شنیدند بیکبارگی آهنگ فرار ساز دادند
بعضی متوجه سرا کوه گشته قصد قتل او کردند و بنا بر آنکه خوات و ابن جبیر و ابو برده گواهی دادند که در آن زمان

که ندا کنندهٔ این ندا میکرد سراقه خاموش در پهلوی ما ایستاده بود از جنگ مرگ امان یافت و هرچند آنحضرت صحابه را
میخواندند که ایها الناس انی رسول الله الیکم قد وعدنی النصر ربی ابن المغیرا بوصف آنکه آواز دلنواز آنحضرت می‌شنیدند
از غایت سراسیمگی ملتفت بدان جانب نمیشدند و چون جناب نبوی حال بران منوال دید بغایت برآشفت چنانچه
عرق از پیشانی مبارکش متقاطر گردید و در آنحال شیر بیشه هیجا علی مرتضی را دید که ثابت قدم و راسخ دم در پهلوی
مبارکش ایستاده و برای قتل کفار نابکار دست و بازوی ید اللهی گشاده آنسرور فرمود ای علی چون است که بایاران
ملحق نشدی آنجناب جواب داد ءاکفر بعد الایمان وان لی بک اسوة یعنی آیا کافر شوم بعد از ایمان و حال آنکه مرا
با تو اقتداست و از تو جدا شدن دور از مروت و وفا جدائی از تو مرا شرط آشنائی نیست جدا چگونه شوم کز
تو ام جدائی نیست و چون سپاه اسلام بهم برآمده مانند عقد گهر از هم پاشیدند جناب مقدس نبوی پای ثبات قدم ورزیده
بسنگ و تیر دفع مشرکان شریر میکرد و دران معرکهٔ خونخوار هفت تن از مهاجر و هفت از انصار مانده بودند از مهاجران
علی و صدیق و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و ابو عبیده جراح و از انصار
حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
و بعضی بجای سعد بن معاذ اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته اند و ازین چهارده کس هشت نفر که
عبارتست از علی مرتضی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل
بن حنیف بر موت با یکدیگر بیعت کردند و عهد بستند و در قتل اعدا آثار شجاعت بظهور رسانیدند و بعون عنایت
الهی با وصف کثرت اعادی از چشم زخم زمانهٔ غدار سالم ماندند گویند نوبتی زید بن وهب از عبد الله مسعود پرسید
که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف در خدمت حضرت رسول الله هیچکس نمانده
بود این خبر مطابق واقعست یا نی جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی فرار آوردند بجز امیر المومنین
حیدر احدی نزد خیر البشر نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبد الله بملازمت
جناب رسالت پناه شتافتند و کمر محاربه درمیان بستند زید پرسید که صدیق و فاروق کجا بودند گفت ایشان نیز
بگوشهٔ فرار رفتند و چون از حال عثمان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته روز سوم از جنگ پیدا شد و بنابر
آنکه مقر او بمنزل عریض بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدرستی که درین واقعه عریض رفتی و در صحیح بخاری
مسطور است که لم یبق معهم الا اثنی عشر رجلا فیهم ابوبکر و عمر یعنی باقی نماند از آنها ای از آن سپاه مگر دوازده مرد
که صدیق و فاروق در آنها بودند و توفیق بین الروایتین بر متامل خبیر بادنی تامل هویدا میگردد از امیر المومنین علی منقولست
که چون مشرکان غلبه نمودند و مسلمانان راه فرار پیمودند حزن بر من غلبه نموده و غم عنان اختیار را از دستم
ربوده خود را بی اختیار در برابر روی سید مختار بر صف کفار زدم و در هر نوبت بقتل جمعی از آن مخاذیل

برد و اختم ناگاه در عقب خود نظر کردم رسول مختار را ندیدم بی تحاشی نفیر ناله و آواز از سینه برکشیدم و با خود گفتم که
آنحضرت از انجاعت نیست که از صف قتال و جدال روی گردانند و از مقاتله و مقابله اعدا باز مانند پس در میان مقتولان
در آمدم و در انجا نیز آنحضرت را نیافتم با خود گفتم غالبا که بجهت افعال ناشایست ما غضب الهی نزول یافته و رسول
را به آسمان برده و مهم ما را بما سپرده و درینصورت صواب آنست که تیغ را بقتل مخالفان علم سازم و در کشتن ایشان
دریغ نکنم تا جان نبازم و شمشیر برق دم را آتشبار علم کرده بر سر آن گروه خاکسار تاختم و بباد حملات متواتر موج
برانگیز در چشمه سار جمعیت ایشان انداخته رونق کار ایشان را بی آب ساختم و چون عقد جمعیت آن گروه از هم
پاشید آنحضرت را در میان مخالفان سالم یافته دانستم که ملائکه ذات فائز البرکات آن خلاصهٔ موجودات را
صیانت نموده اند بعد از آن آنحضرت از من پرسید که رفقا چه کردند گفتم یا رسول الله تا پشت با برده قتال آنها را کرم
روی ساخت چنانچه هیچ یک ایشان بحال من نپرداخت اگرچه تنها ماندم اما از قتل مشرکان باز نماندم
چه شد که همراهان رفتند تا جان در بدن دارم بقتل مشرکان دین نظر بر ذو المنن دارم جناب مرتضوی در سخن
بود که جمعی از مخالفان قصد آنحضرت نمودند حضرت ختمی مرتبت بجانب ضرغام اجام فتح و ظفر ینبوع زلال
شیر و شیر اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب اشاره فرمود و آن شیر بیشهٔ شجاعت سر القوم در فاصله او در دو از میان آن
جمع هشام بن امیه مخزومی را بیک ضرب بر زمین انداخت و سلک جمعیت آن گروه بی شکوه را پریشان ساخت بعد از آن
گروهی دیگر از اشرار قصد سید ابرار نمودند و برمی سهام و سل سیوف دست وقاحت و بازوی جسارت
گشودند علی مرتضی باشارهٔ رسول مجتبی متوجه آن گروه ضلالت پژوه گشته از آن میان عمرو بن عبد الله جمحی را بدار البوار
رسانید و آن جماعه را بضرب تیغ صاعقه بار تا آخر صف دوانید آنگاه زمرهٔ دیگر از مشرکان بی ایمان روی به پیغمبر
آخر الزمان آوردند جناب مظهر العجائب آثار بضرب ذو الفقار بدفع فرقهٔ اشرار پرداخته بشیر بن مالک را از پا انداخت
سلک جمعیت ایشان را از هم گسیخت و دیگری از ابطال رجال رنگ مقاومت نریخت و درین کارزار شمشیر آن
مقتدای احرار چون دل اعدا بشکست و صورت حال را بعرض رسول ملک متعال رسانید سرور ابرار تیغ ذو الفقار را
بایشان ارزانی داشت و آن شیر بیشهٔ هیجا خود را بر صف زده خون جمعی از آن مخاذیل بخاک مذلت و هوان
آمیخت و در آن حین جبرئیل امین زمزمهٔ این نوا بسمع شریف خاتم الانبیا ریخت که یا رسول الله این کمال مواسات و
جوانمردی است که علی با تو پیش می آرد حضرت ختمی مرتبت فرمود له انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من
از اویم جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دو ام و بصحت پیوسته که در آن زمان که حیدر کرار بدفع اشرار ذو الفقار
اعجاز آثار آخته و لوای سعی و اهتمام برافراخته بود از جانب آسمان ندای صدق توامان بگوش همگنان رسید که
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و رسول مختار نیز در آن معرکه جاهد الکفار گفت یا علی میشنوی مدح خود را که

ملکی رضوان نام در فضای این قصر فیروزه فام میگوید نه بیند دگر روزگار جوان چون علی تیغ
چون ذو الفقار از جناب امیر ولایت انتساب مرویست که فرمود که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید
که از چهار ضربت بر زمین افتادم و مردی خوبروی و خوشبوی هر مرتبه مرا برمیگرفت و بر پا میداشت و میگفت
متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول او ثابت قدم و راسخ دمی تو یی و هر دو از تو راضی اند و بعد از
جنگ که این حقیقت را در خدمت حضرت ختمی مرتبت معروض داشتم تبسم فرمود که تو او را میشناسی گفتم
نی اما بدحیه کلبی مشابهت داشت جناب نبوی بر زبان وحی بیان راند که یا علی چشم تو روشن که آن جبرئیل بود
و بروایت ابو المؤید خوارزمی نزول نادعلی در این وقت بود و سید انس و جان از رضوان استماع نمود
که در روز احد از جمله غلاظ کفره فجره عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری با
ابی بن خلف با هم عهد بستند که بقتل حضرت رسالت پناهی بپردازند ببین تفاوت ذاتی و اصل بدگهری
که بهر قتل که این قوم عهد می بستند و زمره عبد الله بن حمید اسدی را ردیف این چهار خاکسار گردانیده اند
و ابن قمیه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش خون آلوده ساخت و حلقهای خود بر روی همایونش
نشست و ناصیه فرخنده اش از سنگ اندازی کافر سنگین دل بشکست و خون از آن روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریفش
دوید و حضرت مقدس نبوی بدست مبارک خونها را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خود
چنین سلوک نمایند و حال آنکه او ایشان را بخدا خوانده و در آن حین جبرئیل امین این آیه آورد که لیس لک من الامر شیء
او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون یعنی نیست مر ترا ای محمد صلعم از امر کفار هیچ چیز که نفرین بر ایشان نمائی
یا آنکه او تعالی شانه توفیق توبه با ایشان عطا کند یا آنکه عذاب کند اینجا عه زیرا که این قوم ظالمانند و بروایتی در حال
میفرمود که اگر قطره از این خون بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد و بعد از آن فرمود
اللهم اغفر لقومی انهم لا یعلمون و عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب آن گوهر کان نبوت انداخت و لعل حیات
بخش عیسوی اعجازش را برنگ گلبرگ طری خونین قبا ساخت و از سلک لآلی عقد دندان مبارکش دو دری بیبها از طرف
شنب بیجا گشت و فی الحال جبرئیل امین در رسید و خون از لب و دندان و دهان سرور انس و جان پاک نموده گفت
یا رسول الله اگر یک قطره از این خون بروی زمین چکد تا دامن قیامت دیگر سبزه از گریبان این بساط غبرا سر بر نزند
که عبده اصنام از اطراف و جوانب سید انام در آمده تیر بر آنحضرت می انداختند و ایزد سبحانه آنحضرت را
از مکائد سهام ایشان نگاه میداشت خدنگ عدو کی بود کارگر کسی را که باشد بحق او کمر و دعالم
بباطل اگر یک شود ز آب و دم نخستین حک شود و عبد الله بن شهاب زهری در حینی که حضرت مقدس نبوی در
پهلوی او ایستاده بود آنحضرت را طلب می نمود و میگفت که محمد را بمن نمائید که اگر او نجات یابد من نجات

نیابم و چون آنحضرت در گذشت صفوان بن امیه گفت ای شهاب چون محمد را تنها یافتی چرا عنان از قتل او برتافتی
گفت جهت وجوهی بسیار کردم اما او را نیافتم گفت در آن زمان که تو او را طلب میکردی من بخدا سوگند که او در
پهلوی تو ایستاده بود ان ملعون گفت والله که نظر من بر او نیفتاد و از آسیب من محفوظ و مصئون ماند گویند چون
آنحضرت بضرب ابن قمیه یا عتبه بن ابی وقاص بگودی که در آن نزدیکی بود بیفتاد و آن مردم چشم از چشم مردم
پنهان شد و ابلیس لعین فریاد برآورد که ای گروه محمد کشته شد و آن ندای وحشت افزا موجب حزن و ترح
اهل اسلام و سبب انبساط و تفریح خاطر اصحاب کفر و ظلام گردید ابوسفیان سخن شیطان را باور داشته
گفت ای معشر قریش کدام یک از شما بقتل محمد پرداخته ابن قمیه گفت که من او را بقتل رسانیدم و خاطرهای شما
را از کشمکش او باز رهانیدم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه سران عجم مبارزان خود را سوا
بیسازانند آنگاه بمضمون صدق مشحون بیت چو بیشه شود خالی از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر با ابو
راهب در معرکه در آمد و بر سر هر قتیلی که میرسید ابو عامر فاسق احوال او را باز می نمود و چون ابوسفیان آنحضرت را
در آن میان نیافت دانست که ابن قمیه در سخن خویش کاذب است و اول کسی که آنحضرت را در آن گو شناخت کعب
بن مالک انصاری بود آواز برآورد که هذا رسول الله حیا و سویا سید عالم اشاره فرمود که خاموش باش و چون
مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه در زیر جناح آنحضرت رفته
امیر المومنین علی دست حق پرست آنسرور گرفته تا از آنجا بیرون خرامید و چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید
حضرت خیر البریه با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد در آمد هند بنت عتبه مادر معاویه با سایر نسوان قریش
فضای میدان را از مردان شمشیر زن خالی دیده بر سر شهدا شتافتند و بغیر از حنظله بن ابی عامر فاسق که ملقب
بغسیل الملائکه است تمامی شهدا را مثله کردند که در آن اوان که سید انس و جان متوجه آن شعب در آید ابوسفیان
اراده نمود که از طرف دیگر بر فراز کوه بر آید بر اهل اسلام مستعلی گردد و نگذارد که ارباب ایقان بشعب در آیند
ذات مقدس نبوی دست بدعا بر داشت فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا یعنی بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی
گردند حق سبحانه خوفی در دل اعدا انداخت که از جای خود حرکت نتوانستند نمود و در آن حین ابوسفیان خواست که
اما معلوم کند که حضرت ختمی مرتبت در زمره احیاست یا اموات نزدیک با حد رسیده فریاد برآورد که محمد در میان قوم هست
[illegible] اصحاب بموجب اشاره آنحضرت جواب نگفتند ابوسفیان باز فریاد کرد که پسر ابی قحافه زنده است یا نه هیچکس بجواب [illegible]
دیگر گفت پسر خطاب چه حال دارد و در این کرت نیز جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت ای قوم جماعتی را که
نام بردم همه کشته گشته اند فاروق بی طاقت شده با آواز بلند گفت ای دشمن خدا این کسانی را که نام بردی همه زنده اند
ابوسفیان نوازش معبود باطل خود آغاز کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند

که الله اعلی و اجل باز ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم مسلمانان بامر رسول انس و جان گفتند الله مولانا
و لا مولا لکم ابوسفیان بر زبان آورد که یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است شکست و فتح را
با درد و هر توام زاده و سیاه و سفید ایام را شیر از یک پستان داده و وعدهٔ ملاقات ما و شما سال آینده منزل بدر است
امیرالمومنین علی یا دیگری از اهل اسلام جل جلاله اشاره شنید انام گفت که چنین باشد انگاه مشرکان رو بجانب مکه آوردند
و مسلمانان را بخاطر رسید که مبادا مشرکان اراده مدینه نمایند و دست بغارت و تاراج آن بلدهٔ طیبه بگشایند بنابران
رسول رب العالمین حضرت امیرالمومنین را فرمود که تفحص حال القوم سراپا بکمال نماید که اگر بر شتران نشسته و اسپان را جنیبت
ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر عکس قاصد مدینه اند و الله که اگر بمدینه روند از عقب ایشان رفته دمار از روزگار ایشان
برآرم و یعسوب المسلمین بموجب فرمودهٔ رسول امین عمل نموده خبر آورد که مشرکان بجانب مکه رفتند
بروایت مشهور هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس از ارباب اسلام بسعادت شهادت استسعاد یافتند
از آنجمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدای مهاجرین عم سید المرسلین حمزه سید الشهدا است
کنیت او ابویعلی و بقولی ابوعماره بود و از وحشی قاتل آن جناب مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم
و در روز بدر عم خواجه من طعیمه بن عدی بر دست حمزه کشته بود بنابران در وقت توجه بجانب احد بمن گفت که
اگر تو حمزه را از پا در آری خود را از قید رقیت برآری و در روایتی دیگر آمده که جبیر گفت که اگر تو از این سه شخص یعنی محمد و علی
و حمزه هر کدام را بکشی از مال من آزاد باشی و وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب ببینم یارای
بیدار کردن او ندارم تا بقتلش چه رسد اما اگر علی را ببینم شاید که حربه با او توانم انداخت و بعضی ترغیب وحشی را بر قتل
یکی ازین سه بزرگوار نسبت بدختر حارث بن عامر بن نوفل میکنند اما اکثر اهل خبر روایت اول را تصحیح نموده اند راقم حروف
گوید که می تواند بود که این هر دو صورت با تحریص هند جمع شده باشد چنانچه از وحشی منقولست که در اثنای راه هند
بنت عتبه بنزد گاه و بیگاه جهت انتقام پدر خویش بانگیز او می پرداخت و میگفت که اگر این کار بر دست تو تمشیت
پذیرد و تربیت من در اثنای زمان ترا مخصوص خواهد ساخت و وحشی گوید که روز حرب احد چون نایرهٔ قتال و جدال اشتعال
یافت من بمعرکه رفته در میان سپاه علی را جستم ناگاه نظرم بر او افتاد و دیدم که در فن محاربه مهارتی تمام دارد و از
اطراف و جوانب جهد و نهایت با خبر است و از مکر و کید دشمن محترز هر باد بهمای خاکسار که در جنگ بجنگ او می افتد از
برق زهرآب دم تیغ آتشبارش خرمن هستی بباد نیستی میدهد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض از گریبان
او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان در آمد و صفوف مشرکان را بر هم زد و در آنحال سباع
بن عبدالعزی خزاعی که مادرش با ختنان نسوان قیام مینمود در برابر مسلمانان آمده مبارز خواست حمزه سر راه بر او
گرفته نخست او آواز بحرفه مادرش سرزنش نموده بضرب تیغ اژدها پیکر جسد آن شوم برگشته اختر را از پا افکنده طعمه

بسباع ساخت ومن در پس سنگی بکمین نشسته بودم تا حمزه رضی الله عنه نزدیک بدانجا رسید آنگاه حربه بر طرف او
انداختم قضا را حربه بزیر ناف آن زبدهٔ آل عبد مناف آمده سر از جانب دیگر بدر کرد آنجناب مضروب من شده همان
لحظه از پا درآمد و بعد از تفرقه اهل اسلام هند بسر وقتش رسیده جگرگاه او را دریده بمضغ آن پرداخت و گوش و بینی
و آلت رجولیت آنجناب را قطع نموده با خود بمکه برده طوق گردن خود ساخت گویند از آن روز که هند بر آن امر مذموم
اقدام نمود بآکلة الاکباد اشتهار یافت و بعلت دوام حیض مبتلا گشت خاقانی در قسمیه خود گوید بیت بحیض هند و
بروت یزید و سبلت شمر بتیر عتبه و ریش مسلم کذاب القصه بعد از مراجعت ارباب غوایت بجانب مکه در وقتی
اصحاب هدایت بتفحص حال شهدا قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم امیرالمومنین علی
بجست وجوی عم بزرگوار خویش مشغول شده وجد مبارکش را بدان حال دید آنحضرت را بر صورت واقعه اطلاع
داد و جناب رسالت مآب بدانجا شتافته و عم خود را بدان هیأت یافته بغایت محزون گشته فرمود ما وقفت
موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نه ایستادم من در هیچ جای ایستادنی که ناخوشتر باشد برای من از اینجا پس قسم
یاد کرد که اگر بر قریش دست یابد هفتاد کس را از ایشان مثله سازد جبرئیل نازل شده این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین یعنی اگر عقاب کنید کسی را در عوض عقاب خود پس عقاب کنید ایشان را
مانند عقاب کردن ایشان شما را و اگر صبر کنید پس آن صبر بهتر است مر صبر کننده گان را رسول فرمود که صبر میکنیم و از سر
آن عزیمت در گذشته کفاره یمین داد و برخی گویند حمزه از جناب نبوی دو سال اسن بوده و بعضی مدت عمرش را پنجاه و
نه سال گفته اند دیگر از جملهٔ شهدای مهاجرین عبدالله بن جحش اسدیست پسر عمهٔ حضرت خیرالبریه زیرا که مادرش امیمه
دختر عبدالمطلب است مدت عمرش از چهل سال متجاوز بود او را با حمزه در یک قبر دفن کردند و همچنین میانه هر که الفتی
بود در یک قبر گذاشتند و هر که قتیل خود را بجای دیگر برده بموجب فرمودهٔ جناب رسالت پناه باز آورده در همان
موضع مدفون ساخت باتفاق علمای حدیث و سیر و ارباب آثار و خبر شهدا را غسل ندادند و بهمان جامهای خون آلود دفن
کردند و صحیح نزد ائمه حدیث آنست که بر شهدا نماز نگذارد و ائمه شافعیه ترجیح این روایت کرده میگویند نماز بر شهید
نباید کرد و روایت بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که بر ایشان نماز کرد و جنازهٔ حمزه را در پیش داشت چنانچه هفتاد
نماز بر حمزه گذارده شد و ائمه حنفیه ترجیح این روایت کرده میگویند نماز بر شهدا باید کرد دیگر از شهدای مهاجرین
مصعب بن عمیر است که از بنی عبدالدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه بیمن اهتمام او روی نمود چنانچه سبق ذکر یافت
گویند چون جناب نبوی شنید که علمدار قریش از بنی عبدالدار است فرمود ما احقیم از ایشان پس لوای خاصهٔ مهاجرین
را بمصعب حواله فرمود و در حین انهزام اهل اسلام مصعب همچنان پای ثبات افشرده بود که ابن قمیه بدو رسید
اورا بچند ضرب پی درپی شهید ساخت و چون لوا بر زمین افتاد ابوالروم برادر مصعب آنرا برداشت و در روایتی آنکه

ایزد سبحانه فرشته بصورت مصعب فرستاد تا آن علم را برافراشت و بعد از فراغ محاربه چون آنحضرت فرمود که پیش
رو یا مصعب آن ملک گفت یا رسول الله من مصعب نیستم جناب نبوی دانست که او ملک کریمست بهبات فیشر بعد ازان
ابو الروم بحمل لوا مبادرت نموده در حین مراجعت پیش پیش سرور ولد آدم میرفت تا بمدینه رسیدند و از جمله
شهدا ذکوان بن عبد قیس انصاریست و او داخل اهل بدر است قاتل او ابو الحکیم بن الاخنس بن شریق را علی مرتضی
بجهنم روان ساخت و از شهدا احد حنظلة بن ابی عامر راهبست گویند حنظله قریب بواقعه احد جمیله بنت عبد الله
بن ابی سلول را بحباله نکاح خویش درآورده و در شبی که روز آن جنگ واقع شد باجازت حضرت ختمی مرتبت در مدینه
توقف نموده با منکوحه خود زفاف کرد و صباح متوجه حربگاه شده جمیله در حضور چهار کس از حنظله اقرار با قدام
بزفاف گرفت و چون سبب آنرا از جمیله استفسار نمودند گفت دوش در عالم رویا مشاهده کردم که فرجه در آسمان پیدا شده
حنظله از آن فرجه باسمان برآمد تعبیر این واقعه را وقوع شهادت حنظله یافتم بنا برین بجهت پاس ناموس خویش ازو
در حضور شهود عدول اقرار گرفتم القصه چون حنظله بمعرکه رسید و بامر قتال پرداخته بعز شهادت فایز شد جناب
رسالت مآب فرمود که ملایکه حنظله را غسل میدهند و چون مراجعت فرمود و از جمیله استفسار حال حنظله نمود جواب
داد که حنظله از غایت حرص که بر جهاد داشت پیش از آنکه رفع جنابت نماید سلاح برخود آراسته بمعرکه پیکار شتافت و بنا
برین قضیه غسیل الملایکه لقب یافت و از جمله شهدای احد عمرو بن ثابت بن قیس است گویند که ثابت در اسلام تباتی مینمود
و هر چند مومنان او را باستقامت دین نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اما صباح روز قتال و جهاد بهدایت ملهم
الرشاد قفل دلش باز و قانون ایمانش نیاز شده از سر صدق نوا سنج کلمه توحید گشته رو باحد آورده و چندان محاربه
کرد که شهادت یافت و جناب نبوی در حق او فرمود انه من اهل الجنة و از جمله شهدا انصار عمرو بن الجموح
سلمی است و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت ختمی مرتبت قیام می نمودند خود بواسطه آنکه اعرج بود در معارک
جهاد بخدمت سرور عباد نمیرسید اما درین غزوه خواست که بجهاد اهل عناد کمر بندد قوم او گفتند که موجب نص
و لا علی الاعرج حرج جهاد بر تو واجب نیست و ابنای تو لوازم جد و اجتهاد در ملازمت سرور عباد بتقدیم میرسانند
عمر گفت میخواهید که فرزندان من به بهشت روند و من در بیت الاحزان منزوی باشم و منکوحه او هند بنت عبد الله
بن عمرو بن حرام گفت چنان می بینم که او بگریخته می آید عمرو چون این سخن شنید سلاح برخود راست کرده روان شد و در آن
اثنا دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بخدمت حضرت رسالت مرتبت رسیده غایت مرام خود را معروض داشت
جناب مقدس نبوی فرمود که عدم ارتکاب تو شداید آلام معارک جهاد را نه عذریست لنگ بلکه شکسته پای
دست آویزیست قوی چنگ عمرو التماس خود را مکرر ساخته گفت یا رسول الله میخواهم با این پای لنگ در عرصه
بهشت سیر کنم و رخصت جهاد یافته بمعرکه شتافت و پسرش خلاد از عقب او روان شد و با مخالفان چندان کارزار

نمود که بعز شهادت رسید مرویست که چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات بجهت تفحص حالات متوجه معسکر شدند
صدیقه در عرض راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری بار کرده بمدینه می آورد استفسار احوال
سید ابرار و صحابه کبار نمود گفت ذات با برکات آنحضرت بسلامتست باقی هر مصیبتی که باشد سهلست
و در آن محمل جمل بزانو در آمد صدیقه گفت جمل از ثقل حمل باز مانده هند جواب داد ظاهرا سبب توقف شتر
امری دیگر باشد انگاه شتر را بزجر برانگیخت نوبت دیگر جمل بخفت و چون زمام شتر بطرف دیگر گردانید در
رفتار آمد هند نزد حضرت ختمی مرتبت شتافته کیفیت واقعه را معروض داشت آنحضرت فرمود که عمرو در حین
توجه بحرب چه گفته بود هند جواب داد که دعا کرد که بار خدایا مرا باز مگردان باهل من حضرت فرمودند بنابراین
شتر بجانب مدینه نمیرود و بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو بمرافقت یکدیگر در بهشت عنبر سرشت گل عشرت
شمیم مراد در جیب تمنا دارند از شهدای معرکه احد وهب بن قابوس مزنی است برادر زاده او حارث بن
عقبه و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه منوره آمده چون مرکز نبوت را از جناب رسالت خالی دیدند
بر کیفیت واقعه اطلاع یافتند متعاقب رایت آل غالب بمعرکه جهاد شتافتند و در حالتی که مسلمانان پای جهاد
افشرده بودند باحد رسیدند و چون قضیه برعکس شد و اهل اسلام هزیمت را غنیمت شمرده رو بوادی فرار آوردند
وهب و ثابت ثبات قدم ورزیده و آثار شجاعت بظهور آورده بدست خواهش گل مراد شهادت بسر زدند
از جمله شهدای انصار انس بن نضر است عم انس بن مالک گویند که چون انس بن نضر در واقعه بدر حاضر نشده بود
خواست که در روز احد تدارک ما فات اقدام نماید بنابران از عقب مسلمانان روان شد و در عرض راه فاروق را دید
که با جمعی از اهل اسلام در مقام تحیر گوشه نشسته از سبب حزن پرسید جواب دادند که رسول خدا بقتل رسید انس گفت
ای شما با حیات بدتر از ممات چرا ایستید برخیزید و بیائید و با اعدا مقاتله نمائید تا کشته شوید و انس شمشیر کشیده
یکه و تنها متوجه اعدا شد و در آن اثنا بسعد وقاص باز خورده گفت والله بیا که من بوی بهشت از جانب احد
میشنوم و بر صف مخالفان زده بشتافت و زخم تیر و نیزه و شمشیر برداشت و برنگ گل صد برگ با هزاران چاک خرقه بدن
سرخ رو و خندان علم تماشای ریاض جنان افراشت خارجه بن زید انصاریست گویند در حالتی که خارجه بن زید
سیزده زخم خورده بود مالک بن الدخشم باو رسید گفت نشنیدی که محمد را کشتند خارجه جواب داد که پی تقدیر حی
قدیر کشته نگردد تو برو و برای نصرت ملت خود محاربه میکن سعد بن ربیع انصاریست چون یکی از انصار بموجب
فرموده سید ابرار بتفحص حال او مشغول گشته او را در فضای معرکه دید افتاده و دوازده زخم برداشته گفت جناب
نبوی مرا بجهت تفتیش احوال تو فرستاده جواب داد که سلام من بر آنحضرت عرض کن و بگو که سعد میگوید الله سبحانه
ترا از ما جزای خیر دهاد و بهترین جزائی که انبیا را از امت ایشان داد و قوم را بگو که در خدمتکاری آنحضرت از حو

نبوی
بتقضیه راضی نشوند و همان لحظه بهار عمر ابن ربیع بخزان ممات خریف مبدل شد و چون سخنان او بحضرت رسید
فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع دیگر از شهدای آن معرکه یمان بن جابر عبسی است پدر حذیفه گویند یمان بسبب ضعف
پیری در اوایل حال در شعب کوهی متحصن گشته بالاخره هوس ادراک سعادت شهادت در این خاطرش راه کشید بمعرکه
جهاد آورد و اهل اسلام او را نشناخته بباد دم شمشیر گرفتند و پسرش هر چند فریاد کرد که این پدر منست یمان از غایت
دهشت و حیرت هیچکس گوش بآواز او نکرد دیگر عبدالله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین ثبات
قدم نموده بودند دیگر زیاد بن السکن است با چهارده نفر از جوانان انصار که یکیک خود را سپر ذات آنحضرت میساختند
و بجنگ مخالفان می پرداختند تا آنکه بدرجه شهادت فایز گشتند و زیاد نیم جانی داشت که او را بخدمت حضرت
ختمی مرتبت آوردند جناب نبوی سر او را در کنار گرفت و آن سعادتمند در کنار آن مقتدای ابرار جان بجانان سپرد دیگر
از جمله شهدای معرکه احد مخیریق یهودیست و او از جمله اخیار احبار بنی اسرائیل بود و بر کتب سالفه قدم عبور داشت
و در روز احد دیده دلش بنور یقین روشن شده با یهود گفت که ای قوم شما میدانید که محمد رسول خداست و امروز
بمحاربه کفار رفته چرا مرافقت و موافقت با او نمی نمائید تا در دنیا و آخرت رستگار باشید گفتند که امروز روز شنبه است
و سوای عبادت درین روز بامری دیگر نباید پرداخت مخیریق گفت دین محمد ناسخ ادیانست رعایت شنبه منسوخ
گشته پس مسلح و مکمل شده در احد بخدمت رسول احد صمد رسیده و بشرف اسلام مشرف شده وصیت نمود که یا رسول الله
اگر من بعز شهادت فایز گردم اموال من تعلق بملازمان عتبه نبوت دارد و شمشیر کشیده بر صف مخالفان تاخت و بعد از
محاربه بسیار علم شهادت افراشت دیگر از جمله وقایع غریبه احد قصه قتاده بن نعمان انصاریست مرویست که در
حین کارزار تیری از جانب کفار بر چشم او رسید و دیده اش از دیده خانه بیرون افتاد قتاده التماس نمود که یا رسول الله
زنی دارم صاحب جمال و میان من و او محبت بدرجه کمال مبادا چون بویران خانه چشم من نظر کند باز اختلاط من چشم
پوشی نماید جناب نبوی بدست مبارک چشم او را در حدقه گذاشت فی الحال چشمش روشن شد و نور آن چشم از چشم
دیگر زیاده گردید ع ای دیده را از ید بیضای تو روشن کردم طور دل از شفق وادی ایمن کردم کی با انوار تجلی نظری
هست مرا دیده دل بتماشای تو روشن کردم دیگر از غرایب وقایع احد محاربه نسیبه است بروایت جمهور ارباب
سیر نسیبه بنت کعب شیره زنی بود که در معرکه نبرد از مردان مرد پای کم نیاوردی و در صف قتال برابطال رجال تفوق
نموده دمار از روزگار اعادی برآوردی در غزوه احد باتفاق شوهر خود غزیه و ابنای خویش عماره و عبدالله حاضر شد
نسیبه گوید که در اوایل حال که ابطال رجال گرم قتال و جدال بودند مشکی پر آب بر کتف بسته تشنه لبان معرکه کارزار را
سیراب می ساختم و چون آتش قتال اشتعال یافت و شیردلان اسلام روی بانهزام آوردند و کفار نابکار
برسید ابرار هجوم کردند مشک را گذاشته و تیغ برداشته بمحاربه اهل ضلال پرداختم و منکران را از گرد و حوالی پیغمبر انس

جان دور پیساختم و در آن حال سیزده زخم بمن رسید و از آنجمله زخمی از ابن قمیه برداشتم که صحت آن تا یکسال کشید و در
جنگی که من با اولاد خویش در خدمت حضرت ختمی مرتبت با کفار جنگ میکردم و صحابه روی بفرار داشتند نظر انور رسید
شوده خصال بر یکی از منهزمان افتاد که درقه در دست داشت فرمود که ای فلان سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است
و او سپر از دست انداخت و من آنرا بر گرفته حملهای مشرکان از آنحضرت رد می ساختم ناگاه سواری از کفار شمشیر
بر من انداخت کارگر نیامد من تیغ بر اسب او راندم که بسر در آمد و باتفاق پسر خود عماره بقتل او پرداختم و در آن
گرمی مشرکی دیگر زخمی بر پسرم عبدالله زد و من قدم پیش گذاشته ضربتی بر ساق او زدم که از پای درافتاد
و آنحضرت از ضرب دست من تبسم نمود چنانچه نواجذ همایونش نمایان گشت و فرمود که قصاص خویش ستاندی
عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی زخمی بر دستم زد که خون از آن باز نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته
گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در تحریص و ترغیب من بامر جدال پرداخت جناب نبوی فرمود ای ام عماره
طاقتی که تو داری کرا است هم او گوید که مادرم گفت یا رسول الله دعا کن که ما در بهشت رفقای تو باشیم رسول
مجتبی دست بدعا بر داشته فرمود اللهم رفقائی فی الجنة از فاروق مرویست که گفت شنیدم از حضرت رسالت
مرتبت که فرمود روز احد در حینی که صحابه منهزم شدند نسیبه گرد بر گرد من مانند پروانه بر دور شمع میگشت و از
جانبازی و سر اندازی اصلا در نمیگذشت [illegible] چه مردی بود که زنی کم بود منقولست که در جنگ یمامه نسیبه
محاربه عظیم نمود و بعد از فرار مسیلمه کذاب نسیبه با شمشیر کشیده بهر طرف آن ملعون را میجست ناگاه کافری ضربتی
بر نسیبه زد و یکدستش بیفتاد و با وجود چنین زخم قوی و آنکه مردان راه انهزام پیمودند همچنان خود را از
جنگ باز نداشت تا آن ملعون را کشته یافت [illegible] راویان اخبار
و ناقلان آثار سید مختار آورده اند که بسی نفر از اشراف کفار در آن رزم و پیکار سبیل دار البوار پیمودند یکی
از آن فرقه ناخلف ابی بن خلف است و آن ملعون از جمله اساری بدر بود و چون فدیه قبول نمود برای ادای
فدا از آنحضرت رخصت مکه گرفت و در برابر روی آنحضرت گفت که یا محمد اسبی دارم از افربه ساخته و بر آن
سوار شده بقتل تو خواهم پرداخت جناب نبوی فرمود که ان شاء الله تعالی من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن
اسب سوار باشی و در آن روز جگر سوز در آخرهای حرب آن ناخلف پیدا شده بقصد آنحضرت اسب تاخت
جندی که پروانه صفت بر آن شمع جمع انجمن اصطفا جانفشان بودند خواستند که شمشیر آتشبار [illegible]
از دماغ آن خاکسار بسیلاب خونبار بیرون کشند جناب نبوی فرمود که بگذارید و با او کاری مدارید آنگاه
حربه زبیر را گرفته بجانب آن ملعون ناخلف انداخت بر گردن آن مدبر آمده بر فور عنان بگردانید و بقوم
شقی
خود ملحق شده خود را از اسب بینداخت و بسان گاو فریاد بلند ساخت مشرکان گفتند زخم تو خراشی بیش

نیست اینقدر اضطراب و قلق از جهت کفت من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد چه این زخم از دست
محمد بمن رسیده و او بمن گفته بود که بدست خود بقتل تو خواهم پرداخت و همچنان فریاد میکرد تا آنکه پیش از
رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران بجهنم شتافت منقولست که جناب رسالت مآب در حق آن پنج ناکس
که هم بیعت شده بودند بر قتل آنسرور دعا فرمود بعضی از ایشان در همان معرکه کشته شدند و برخی هم در ان
سال با قبح احوال ضمیمه در رصد جهنم زدند یکی از آن پنج ناکس ابی بن خلف بود و دیگری عبد الله بن حمید اسدی
که بضرب تیغ ابو دجانه روانه جحیم شد و ابن قمیه بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی بر سر کوهی در خواب بود که
قوچی با لهام الهی بسر وقتش رسیده و شاخها در شکمش فرو برده بزور کرد تا از جنبر گردنش بر آمد دیگر از قتله کفار
عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومیست گویند چون جناب نبوی خواست که به شعب احد بر آید آن ملعون سد راه شده
ناگاه بگوی که ابو عامر فاسق در طریق مسلمانان کنده بود رسید اسپش بسر درآمد و آن گو افتاد و حارث بن صمه خود را باو رسانیده
سرهای او در کنارش نهاد و شمشیر و سلاح او را از خنگ آورد گویند در جنگ احد سوای این سلب غنیمتی بدست مسلمانان نیفتاد
دیگر از جمله قتله فرقه اشرار عبیده بن جابر عامریست گویند عبیده بعد از عثمان بمیدان جدال در آمده قصد حارث
بن صمه نموده تیغی بر دوش او فرود آورد که دست راست او از کار باز ماند و هوا داران حارث او را بدوش
گرفته از معرکه بیرون بردند و ابو دجانه خود را بآن کافر دیوانه رسانیده جهان را از لوث وجود او پاک ساخت
دیگر مالک بن زهیر خثعمیست که اکثری از مسلمانان به تیر آن نابکار مجروح و زخمدار شدند و در اثنای کارزار
سر از پس سنگی بر آورد سعد وقاص تیری بر دیده اش زد که از قفا سرش سر بدر کرد و جان بمالک دوزخ سپرد
دیگر عثمان بن ابی طلحه است که بعد از برادرش طلحه علمدار کفار گردید و بزخم تیغ حمزه سالک طریق بوار گشت دیگر
ابو سعید بن ابی طلحه است که بعد از عثمان علم بر گرفت و بتیر سعد وقاص راه جهنم پیش گرفت دیگر مسافع بن طلحه
بن ابی طلحه است که لوای ارباب ضلالت بر افراشت و بزخم عاصم بن ثابت قدم در راه فنا برداشت دیگر حارث
بن طلحه بن ابی طلحه است که بعد از مسافع علمدار گردید و بزخم عاصم رو بجهنم آورد دیگر برادرش کلاب بن طلحه بن
ابی طلحه است که لوای بر داشته بدست زبیر بن العوام بقتل رسید دیگر جلاس بن طلحه بن ابی طلحه است که علم بر گرفت و طلحه بن
عبد الله او را بقتل رسانید اما اصح روایات آنست که در آن روز نه هر که از مشرکان علمدار گشت بضرب تیغ امیر المؤمنین
علی از سر حیات ناپایدار در گذشت بروایت اکثر ارباب سیر و اخبار از جمله صنادید قریش و غطارف کفار که در
صف کارزار بضرب تیغ حیدر کرار خوار و زار افتادند و رخت هستی نکبت و ننگ در دار البوار نیستی پس الفرار کشیدند
یکی طلحه بن ابی طلحه است که ملقب بکبش الکتیبه یعنی قوچ معرکه بود که رسول متعالی منزلی جزوی از خواب خود را تعبیر بقتل او
فرموده بود دیگر ابو سعید بن طلحه بن ابی طلحه دیگر کلده دیگر عبد الله جمیل بن زهره دیگر ابو الحکم بن اخنس بن شریق

ثقفی ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش امیه ارطات بن شرحبیل هشام بن امیه عمرو بن عبدالله جمحی
بشر بن مالک صواب مولای بنی عبدالدار [illegible]
[illegible] علمای اخبار و آثار و دانشوران فضیلت شعار در تصانیف خویش ایراد نموده اند که چون
خبر قتل آنحضرت در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از نسوان اهل بیت رسول مجتبی بتعجیل تمام روی بکارزار آوردند
و سیده نساء العالمین چون پدر بزرگوار خود را مجروح و متألم دید سیل اشک از دیده مبارک فرو ریخت آنگاه آنحضرت بتسلیه
زهره فلک عفت پرداخته در کنار گرفت پس علی مرتضی بسپر آب می آورد و بتول عذرا خون از رخسار سید ابرار می
شست و چون خون باز نمی ایستاد حضرت فاطمه قطعه حصیری پیدا کرده و سوخته خاکسترش را بر جراحت جناب نبوی
پاشید تا خون باز ماند آنگاه سرور عالمیان بعد از ذهاب مشرکان بتفحص احوال شهدا پرداخت و بدفن ایشان قیام
نموده آخر روز علم توجه بجانب مدینه منوره افراخت و در راه بهر قبیله که میرسید رجال و نساء آن قبیله استقبال
نموده بر سلامت ذات فایض البرکات آنحضرت شادمانی میکردند و مراسم شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند
که هر مصیبتی که سوای مصیبت ذات مبارکست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت زده بودند و مشرکان بعد
مراجعت از ذهاب خود پشیمان گشته گفتند زحمتی کشیدیم و مبلغی کلی تلف کردیم و بمطلبی که میخواستیم نرسیدیم آنگاه
با خود مقرر کردند که باز عزم مدینه نمایند و اهل اسلام را تا بالتمام بقتل رسانند و اعلای اعلام اسلام را منخفض سازند
دست از محاربه و مجادله باز ندارند و عکرمه بن ابی جهل درین باب زیاده از دیگران مبالغه داشت و صفوان این
رای را سخیف می پنداشت و میگفت محتمل که این مرتبه انصار بنابر مصیبتی که باقارب و اجانب ایشان رسیده بهیأت
اجتماعی بر سر ما تاختن آرند و متخلفان با مستحضران اتفاق نموده همت بر قلع و قمع ما گمارند و درینصورت بعد از مغلوبیت
غالب آیند و مهم بر عکس شود و ابوسفیان گوش بسخن صفوان نکرده کرت دیگر عازم مقاتله حضرت خیر البریه شد و چون خبر معاودت
مخالفان بمسامع علیه نبویه رسید روز دیگر واقعه احد بلال امر فرمود تا ندا کند که همان مردمی که در احد همراه بودند بجهت
ارباب غزا حاضر شوند و سوای آن جماعه دیگری بیرون نیاید اشرف مهاجر و انصار فرمان پذیر گشته با آنکه جراحات متعدده
داشتند در اطاعت و متابعت اهمال و تقصیر جایز نشمردند و حضرت رسالتمآب سلاح پوشیده و از منزل
همایون بیرون خرامیده بر سر راه توقف فرمود تا خامیان خورده اسلام و مطیعان فرمان سید انام بآنحضرت ملحق
شدند و در شان سالکان سبیل سداد از پیشگاه رب العباد این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم
القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم یعنی آن جماعه که قبول کردند حکم خدا و رسول خدا را بعد از آنکه رسید بایشان
زخم در روز احد و هر کسی را که نیکوئی کرد از ایشان و تقوی ورزید اجر عظیم است و از متخلفان احد جابر بن عبدالله که
عذری مسموع آورد و اجازت یافت که ملازم رکاب فلک فرسا باشد و علم نصرت شیم به شیر بیشه هیجا علی مرتضی مفوض گشته

از آن مکان روان گشته بمنزل حمراء الاسد مخیم سرادقات جاه و جلال گردید و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز
باسلام در نیامده بود و دم از دوستی رسول مجتبی میزد زیرا که قبیله بنی خزاعه که هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت
نیز حمایت اهل اسلام می نمودند در آن اوان آن بمکه معظمه میرفت بشرف ملازمت سید انام رسیده و تعزیت
اصحاب رسانیده متوجه مقصد شد و چون بمنزل قریش نزول کرد ابو سفیان از وی استفسار احوال سید انس و
جان نمود در آن اوان بمکه معظمه میرفت بشرف ملازمت سید انام رسیده و تعزیت اصحاب رسانیده
متوجه مقصد شد و چون بمنزل قریش نزول کرد ابو سفیان از وی استفسار احوال سید انس و جان نمود معبد جواب داد
که محمد با لشکر انبوه و عسکری پر شکوه بعزم رزم شما علم توجه افراخته و حمراء الاسد را معسکر عساکر نصرت مآثر ساخته
اغلب که پیش از آنکه خورشید جهان آرا بر افواج ظلمانی شب زنگی لباس تیغ کشد ایشان بر سر شما شمشیر علم سازند
و سنگ تفرقه و پریشانی در شیشه جمعیت شما اندازند از این سخن ابو سفیان و آن قوم بی ایمان سررشته اختیار
و اصطبار از دست داده همان لحظه از آن مرحله کوچ نموده بتعجیل تمام بمکه شتافتند آورده اند که ابو سفیان جمعی را
دید که بمدینه میرفتند از ایشان بتقبلی نمود که بسمع آنحضرت رسانند که ابو سفیان میگوید که ما باز بعزم قتال
و استیصال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابو سفیان را معروض داشتند و اهل اسلام بر مضمون
پیغام مطلع گشته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم
ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل از آن مقال و قیل خبر میدهد خلاصه معنی آنکه گفت آن جماعه را نعیم بن مسعود اینکه
ابو سفیان و اصحاب او بجهت حرب شما فراهم آمدند پس بترسید از جمعیت ایشان پس بیفزود این سخن ایمان آن جماعه را
و ترلزل بارکان ثبات ایشان راه نیافت و گفتند بس است ما را خدا و بهتر وکیل است که در منزل حمراء الاسد
مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته بخدمت آنحضرت آوردند یکی ابو عزه شاعر بود که صورت خلاصی او بی فدا در
مقدمه اساری بدر مذکور شد و چون او خلاف پیمان نموده مرتبه دیگر بر حرب آنسرور کمر بست باشاره جناب رسالت
مآب بقتل رسید و دیگر معاویه بن مغیره بود که بشفاعت عثمان مشروط بآنکه زیاده بر سه روز در مدینه توقف ننماید
والا محل او هدر باشد خلاص یافت و چون در ایام موعود از مدینه بیرون نرفت او نیز بقتل آمد و
اواخر این سال یا اوایل سال چهارم بعد از مراجعت ارباب غوایت بمکه معظمه سفیان بن خالد هذیلی با جمعی از عضل
و قاره بجهت تهنیت قریش بمکه رفته در آنجا استماع نمود که سلافه بنت سعد زوجه طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران
او در احد کشته شده اند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل مسافع و حارث پسران او بود و نزد او برد که
در آن شراب بیاشامد صد شتر در ادای این خدمت تسلیم او نماید قوت طامعه سفیان بحرکت آمده پس از آن که
میان قوم خود رفت حیله برانگیخت و هفت کس از اشرار کفار را بمدینه فرستاد که در خدمت حضرت مقدس نبوی

و معبد فی الحال قاصدی را فرستاد و بند صورت واقعه معروض رای جناب نبوی گردانید

رفته اظهار اسلام کردند بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما بشرف اسلام در آمدند اما شرایط مسلمانی چنانچه باید و شاید
نمیدانند ملتمس آنست که طایفهٔ از اهل اسلام را با ما بفرستی تا بتعلیم شرایط دین مبین قیام نمایند و سالکان طریق شقاق
و نفاق در خانهٔ پدر عاصم ثابت نزول کرده بودند و با عاصم دم از محبت و وداد میزدند و بعد از چندی که ملتمس ایشان
تکرار یافت جناب نبوی شش کس از صحابه را بسرکردگی عاصم بقبیلهٔ عضل و قاره فرستاده و بعد از طی منازل و مراحل بمنزل
مره رسیدند از آنجا منافقی از ایشان جدا شده خبر آمدن مسلمانان بسفیان رسانید و آنملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان
روان شد و سحرگاهی در منزل رجیع که نام چاهیست از هذیل بر سر مسلمانان رسید و چون اهل اسلام بر خدعهٔ ارباب
ضلال مطلع گشتند عاصم بن ثابت رفقا را بر قتال القوم سراپا نکال تحریص و ترغیب نموده سفیان بی ایمان چون مسلمانان
را مستعد جنگ و پیکار دید زبان بنصیحت عاصم و یاران گشاده گفت دست باسلحه مگشایید و در کشته شدن خود سعی منمایید
عاصم جواب داد که بیت ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز زسنگ مزار ماست و باتفاق یاران
بر کافران تیرباران کرد بعد از آنکه سهام با تمام رسید عاصم نیزه برگرفت و خود را بر صف مخالفان زد و چون نیزه اش
شکست دست بتیغ برده چندی از مخالفان را بجهنم فرستاد و بعد از قتال و جدال بسیار از پا در آمده دست بدعا
برداشته گفت بار خدایا شنیده ام که سلافه نذر کرده که در کاسهٔ سر من شراب آشامد تو آن ملعونه را بمرادش
مرسان و چون مشرکان خواستند که سر او را از تن جدا کنند دیدند که زنابیر بسیار بر گرد بدن عاصم جمع آمده اند
لاجرم دست از آن کار باز داشته بخیال آنکه شب هنگام که زنبوران کم شود بآن مهم پردازند و چون شب در آمد حق
عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خجالت باز گشتند از جملهٔ رفقای او شش نفر دیگر بقصد
محاربهٔ کفار دست و بازوی دلاوری گشاده شربت شهادت چشیدند و سه کس با امان مشرکان از کوه فرود آمدند
و کفار نقض عهد نموده دست و گردن ایشان را بستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان را ملاحظه کرد بهر حیله که
دانست و توانست دستهای خود را گشوده دست بقایمهٔ شمشیر برد و با مخالفان چندان مقاتله نمود که شهید شد و خبیب بن
عدی و زید بن دثنه را مشرکان بمکه برده بفروختند و غلظای قریش آن دو عزیز را که از جملهٔ زهاد صحابه بودند محبوس
داشتند تا شهور حرام منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم بر دار کردند و در پای دار هر چند ایشانرا عقوبت نمودند
که دست از دین اسلام باز دارند صورت نبست وارد است که چون خبیب بپای دار رسید از قاتلان خود رخصت
طلبیده دو رکعت نماز گذارد و در حالتی که او را بدار بر آوردند گفت خداوندا اینجا کس را از موافق و منافق درین وقت
نمی بینم که سلام مرا بحبیب تو رساند مگر تو زید بن اسلم گوید که در خدمت حضرت ختمی مرتبت در مسجد بودم که آثار
وحی بر آن سرور ظاهر شد و بعد از رفع آن فرمود علیه السلام و رحمة الله و بر زبان معجز بیان آورد که مشرکان
خبیب را بر دار کردند نقلست که اهل ضلالت جهت اشتهار شوکت و قوت خویش خبیب بن عدی را بر دار کرده گذاشتند

جهل کس را بمحافظتش کماشتند و سید عالم بر کیفیت واقعه مطلع کشته زبیر بن عوام و مقداد بن الاسود را جهت فرود
آوردن خبیب از دار بمکه فرستاد و ایشان شب هنگام بتنعیم رسیده و محافظان را خفته یافته جسد او را که بعد از انقضای
چهل روز از قتل همچنان تازه بود و خون از و میچکید و بوی مشک میدمید فرود آوردند و زبیر او را در پیش اسب خود
گرفته باتفاق مقداد رو براه آوردند و صباح روز دیگر قریش از این واقعه آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد روان
شدند و آن جماعت چون بدیشان رسیدند زبیر از اسب فرود آمده و خبیب را بر زمین گذاشت فی الحال زمین شق
شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع مشاهده نموده بی نیل مقصود بمکه بازگشتند و از آن باز خبیب به بلیع الارض
ملقب گشت گویند که سفیان بن خالد بر کشتن عاصم و رفقاء او اکتفا ننموده بقصد محاربهٔ جناب رسالتمآب
کمر نااستوار بسته همت قاصر نهمت بر جمع آوردن سپاه شقاوت دستگاه گماشت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه
ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت عبد الله بن انیس را بجهت دفع شر آن بداختر نامزد ساخت و عبد الله شب هنگام
بسر وقتش رسیده و او را در عین مستی خواب یافته باتمام مهمش پرداخت سریه بنی اسد در اواخر همین سال یا در اوایل
سال چهارم بمسامع علیه نبویه رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت ختمی مرتبت
تحریص می نمایند و داعیه تاخت بنواحی یثرب دارند بنا بر آن جناب نبوی ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و
پنجاه کس از مهاجرین بدان جانب فرستاد و ابو سلمه از بی راهه تا حدود قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رفته
و سه غلام آن قبیله را که برعی اغنام قیام داشتند اسیر گرفت و بنی اسد این خبر شنیده از منازل خود بمواضع
حصین گریختند و ابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطه تصرف در آورد و بعد از انقضاء ده
روز سالماً و غانماً بملازمت حضرت مقدس نبوی رسید ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت ختمی
مرتبت و واقعه بئر معونه در اوایل این سال ابو براء بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند از قبیله بنی نجد
بشرف ملازمت حضرت ختمی منزلت مشرف گشته آنحضرت او را دعوت اسلام نمود در میان رد و قبول
توقف کرده گفت یا محمد بتحقیق دانسته ام که دین تو دینیست شریف و ملتیست منیف اگر جمعی از اصحاب
خود را بمرافقت من بنجد فرستی که بنی عامر را باسلام دعوت نمایند ظن غالب آنست که جمعی کثیر و جمعی غفیر
بشرف متابعت در آیند جناب نبوی فرمود که از اهل نجد مطمین خاطر نیستم ابو براء گفت وغدغه بخاطر اشرف راه
مده که ایشان در جوار منند آنگاه حضرت مقدس نبوی بروایت اصح هفتاد کس از اصحابه را که روز بهیزم کشیدن
و آب آوردن اشتغال داشتند و شب علم عبادت خالق جزو کل می افراشتند بریاست منذر بن عمرو بنجد فرستاد
و مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورده حواله ایشان نمود و چون مسلمانان مراحل و منازل پیموده به بئر معونه
رسیدند شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که در آن میان بودند حواله نمودند تا بچراگاه برند

مکتوب را بحرام بن ملحان دادند که بعامر بن الطفیل برادرزاده ابوبراء رساند حرام بموجب فرموده عمل
نموده در حین ملاقات باشاره عامر شربت شهادت چشید و بعد از قتل آن سعادتمند عامر از بنی عامر مدد
خواست تا بر سر منذر بن عمرو و یاران او رود بنی عامر چون معلوم کرده بودند که ابوبراء مسلمانان را در جوار
خود گرفته بسخن او التفات نکردند و آن لعین مددی از قبایل سلیم و عصیه و ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده
ناگاه بر سر آن گروه هدایت انتباه تاخت و بغیر عمرو بن امیه ضمری که برعی جمال قیام داشت همه را شهید ساخت
و عمرو بجانب مدینه شتافت و در اثنای راه بدو مشرک از قبیله بنی عامر بن طفیل باز خورد و چون آن دو برگشته
بخت بخواب رفتند عمرو بگمان آنکه تدارک واقعه بئر معونه میکند و هر دو را بقتل آورده بعد از آنکه بمدینه رسید
کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت ختمی مرتبت بر فوت اصحاب بغایت متاسف گشته جهت قتل آن
دو عامری عمرو را به سهو و خطا منسوب داشت و فرمود که آن دو شخص در امان بودند اکنون اداء دیت ایشان واجب
و چون ابوبراء بر وقوع آن حادثه اطلاع یافت بغایت ملول و محزون گشت و از غایت حزن و ملال بعد از آن
ولا بعالم آخرت انتقال نمود جناب رسالت در شان عامر بن الطفیل دعا فرمود گفت اللهم اکفنی عامرا و آن
لعین در وقتی که بخانه زنی سلولیه بود طاعونی بسان طاعون شتر برآورده و از حیات نومید شده گفت
غدة کغدة البعیر الموت فی البیت السلولیه آنگاه بر اسب خود نشسته در پشت زین روی باسفل السافلین آورد
ذکر غزوه بنی النضیر گویند چون حضرت رسالت در صدد آن درآمد که دیت آن دو شخص را که عمرو بقتل
آورده بود ادا سازد لهذا با جمعی از مشاهیر صحابه بقبیله بنی النضیر که هم سوگند بنی عامر و حلیف آنحضرت بودند
تشریف ارزانی داشته درباب دیت استعانت نمود یهود گفتند یا اباالقاسم آنچه رضای تو بدان
مقرون باشد چنان کنیم اکنون زمانی استراحت فرما تا شرایط ضیافت بتقدیم رسانیم و رسول مجتبی تکیه بر دیوار
از بیوت آن قوم نموده یاران جابجا آرام گرفتند درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود فرصتی بهتر
و خلوتی نیکوتر ازین دست نخواهد داد اکنون سزاوار آنست که شخصی از بام اینخانه سنگی بر سر محمد فرود آورد تا
ما را از جانب او اطمینان کلی حاصل آید عمرو بن جحاش پذیرای این امر ناپذیر گشته سلام بن مشکم هر چند ایشان را
منع نموده گفت ازین خیال محال درگذرید و پرده ناموس خود بدست نقض عهد مدرید که همین لحظه او را از آسمان
خبردار میگردانند و اینصورت موجب نقض عهد شما خواهد شد یهود گوش بقبول او نکرده بر عزم خویش جازم گشتند
و همان لحظه جبرئیل امین آنحضرت را بر غدر یهود اطلاع داد و جناب نبوی بی آنکه یاران را بر آنحال آگاهی بخشد متوجه
مدینه شد زیرا که میدانست که هرگاه ذات شریف او در امان باشد احدی را یارای اضرار صحابه کرام نخواهد بود
و چون یهود از غیبت آنحضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت هیچ میدانید که محمد چرا از

سلول بطنی از قبیله هوازن و از قبیله همدان منتهی الارب ۱۲

از مجلس شما بیرون رفت جواب دادند که بخدا سوگند نمیدانیم و میدانیم که تو هم نمیدانی کنانه گفت بحق توریت
که من میدانم والله که خدای تعالی او را از غدر و مکر شما آگاهی داد خود را فریب مدهید بحق خداوند جل و علا که او رسول
مجتبی و خاتم الانبیا است و شما می‌شنیدید که خاتم النبیین از اولاد هارون باشند و حضرت واهب النعم موهبت
عظمی را بهر که خواهد عطا فرموده و ابواب این عطیه کبری بر چهره مرام هر که سزاوار دید گشوده و آنچه در توریت از
نعوت جلال و اوصاف کمال پیغمبر آخر الزمان خوانده اید محمد را بجمیع آن محامد موصوفه متصف یافته آید و مرا بخاطر
چنان میرسد که حکم بجلای شما خواهد کرد و راضی با آن نخواهید شد و بدین سبب منازل شما خالی و مالهای شما
ضایع و جانهای شما تلف خواهد گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار اختیار کنید اول آنکه بمحمد ایمان آورید
تا اموال و اولاد شما محفوظ و مصئون ماند والا جلای وطن اختیار کنید و قدم از جاده قبول فرمان او فراتر منهید چه
هرگاه فرمان پذیر شوید سفک دماء و نهب اموال شما روا نخواهد داشت گفتند که جلای وطن بر ما سهل و آسانست از ترک
دین موسی و اصحاب بعد از آنکه از مراجعت آنحضرت مایوس شدند بمدینه معاودت فرموده بودند و از سرور عالم سبب آن
حرکت را استفسار نمودند جناب مقدس نبوی صورت غدر ایشان را بیان فرموده محمد بن مسلمه را نزد آن قوم فرستاده
پیغام داد که بنابر غدری که اندیشیده اید دیگر بر عهد شما اعتماد نماند از دیار ما بیرون روید تا ده روز شما را مهلت
و بعد از این مدت خون شما هدر و مال شما مباح خواهد بود و یهود دل بر جلای وطن نهاده بتهیه اسباب سفر مشغول گشتند
در خلال آنحال عبدالله بن ابی سلول منافق با ایشان پیغام فرستاد که ترک اوطان خویش منمائید و در قلاع خود متحصن شده
مطمئن نشینید و مرا با دو هزار مرد جلد و جرار مدد خود رسیده دانید و آن قوم شوم بسخنان واهی آن مدبر مشوم مغرور
گشته جواب ناصواب فرستادند و جناب نبوی ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و رایت نصرت آیت را با اسد الله الغالب
ارزانی داشته متوجه بنی نضیر شد و نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گذارد و بعد از نماز عشا جناب مقدس نبوی با ده
کس از اصحاب بخیمه شریف تشریف فرموده و سایر اصحاب که سردار ایشان حیدر کرار بود تا صبح بمحاصره اشتغال نمودند گویند خیمه
آنحضرت در فضای بنی خطمه نصب کرده بودند یکی از تیراندازان مغرور که بقول اکثری از ارباب سیر موسوم بغرور بود
تیری بجانب خیمه رسول مختار انداخت و چون چهره روزگار برنگ دل کفار تیره و تار گشت مسلمانان لشکرگاه را از وجود
خورشید سپهر شجاعت و ولایت خالی دیده اجمعی را بعرض قطب فلک رسالت رسانیدند آنحضرت فرمود که میدانم
جهت کفایت بعضی از مهمات شما رفته است مقارن اینحال شاه ستوده خصال سر پر غرور غرور را آورده در مقدم
آنسرور انداخت و گفت یا رسول الله این سر ملعونیست که تیر بجانب خیمه تو انداخته بود جناب نبوی از کیفیت قتل او
استفسار فرمود امیر المومنین علی گفت که من آن ملعون الصفت را بجلادت متصف یافته بخاطر آوردم که شاید او را
جرأت و جسارت بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آمده هر کرا غافل یابد ببرد لابد از لشکرگاه بیرون رفته در کمینگاه

نشستم ناگاه مشاهده کردم که آن لعین شمشیر برهنه در دست و بانگ کنان دیگر از حصار برآمد من بر او حمله کرده سرش از تن
برداشتم و رفقای او چنان نزدیکند که اگر جمعی با من رفاقت نمایند امید میدارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت رسالت مآب
ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هفت نفر دیگر همراه حیدر صفدر کرد امید و جناب ولایت انتساب از عقب یاران غور را
شتافته و بایشان رسیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت و سرهای نحس آن ملاعین را از ابدان نجس ایشان
جدا ساخته بخدمت رسول مجتبی آورده بر خاک مذلت انداخت و بفرموده آنحضرت رؤس آن مدبرین را بر در
سراهای بنی حطیمه آویختند و در ایام محاصره که پانزده روز امتداد یافت عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی بموجب
اشاره حبیب سبحانی بقطع نخیلات یهود قیام نمودند ابولیلی بهترین اشجار را از پای می‌انداخت و کیفیت این صورت
بر یهود بغایت صعب آمد و عبدالله اردا انرا قطع میکرد و میفرمود میدانم عنقریب ممتلکات یهود نصیب اهل اسلام
خواهد شد و درین باب آیه نازل گشت ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی
الفاسقین یعنی قطع نکردید هیچ درختی را از اشجار بنی نضیر یا آنکه گذاشتید آن درختان را قایم بر بیخها آن بس
باذن خداست و برای آنست که خوار گرداند فاسقان را و چون ابن سلول در معاونت بنی نضیر سستی ورزید و در انجاز وعده
نادرست برآمد و از جوانب دیگر نیز امید مدد نداشتند از کرده پشیمان شده از جمعیتی که فراهم آورده بودند پریشان
خاطر گشته از جناب رسالت مسألت نمودند که ما را بگذارد تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز
این ملتمس مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آنچه که از مواشی شما بردارد ببرید و بقیه را بگذارید
یهود از غایت اضطراب باین معنی راضی شدند و جلای وطن اختیار کرده و بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی
در اطراف آفاق پراگنده گشتند و مجموع مال و منال و ضیاع و عقار یهود مختص بآنحضرت گشت و از آنجمله پنجاه
زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و جناب مقدس نبوی از آنها بهر که هر چه خواست عطا فرمود و از محصول
ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت عیال خویش مرتب گردانیده آنچه حاصل آمد در حوایج اهل اسلام صرف
فرمود و هم درین سال زینب بنت خزیمه رخت عاقبت بخلد برین انداخت و درهمین سال رسول ملک متعال ام سلمه
را داخل امهات مومنین ساخت و هم درین سال فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین علی علیه السلام بعالم بقا رحلت فرمود و همین
باعث ملال خاطر عاطر حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت مآب مرتضوی شده آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه
کرده بر وی نماز گذارد و جسد مطهرش را در بقیع دفن فرمود و هم درین سال جناب مقدس نبوی مردی و زنی یهود
را که زنا بر آنها ثابت شده بود فرمود تا بحکم توریت که موافق شریعت غرا بود سنگسار کردند و یهود
نخست در مقام فریب آمده معروض داشتند که حکم توریت آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کرده باژگونه بر
شتری نشانده گرد شهر بگردانند و بسعی عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او گذشت بر همگنان ظاهر شد که یهود

که بهبود درین قول کاذبند و درهمین سال حرمت شرب شراب مبین کشت و آیه وافی هدایه انما الخمر والمیسر الخ
نزول یافت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت بهر تقدیر گویند اول
آیتی که درباب خمر بمکه نازل شد این بود که ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا و مسلمانان
بان اشتغال می نمودند و مثل سایر مباحات آنرا می پنداشتند مگر جمعی از اذکیا که نظر بر قبایح افعالش کرده و
مضمون این مقال بخاطر آورده برده چون طاعتت دل و دینت باده تلخ عمر شرینت در دل از شراو
سروری نه هر چه او داده جز غروری نه جیست حاصل سوی شراب شدن اولش خیر و آخر آب شدن دست
از دامن ارتکابش کشیده میداشتند و پیوسته از آنحضرت استفسار حکم خمر می نمودند تا آیه یسئلونک عن الخمر والمیسر
قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما نزول یافت و فاروق گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی
الخمر جمعی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که درو اثم کبیر باشد ترکش اولیست و دیگر مرتکب آن نمیگشتند و در خلال
آن ایام روزی عبدالرحمن بن عوف بضیافت جمعی پرداخته بلبل شیشه و صراحی بقلقل منافع للناس ترنم
آغاز نموده و هلال پیاله که در رنگ لاله از رنج خمار بدرد سر خمیازه متبلی بود از ابر تو شعاع خورشید می در جلوه
بدر تمام عیار برآمد و بر افق دست هر هوشیار رومت طالع شده لبریز سرشار تنا حضور گشت و چون مطرب
فلک بجهت نظاره آن مجلس پر عیش و طرب سر از دریچه شام بیرون کرد رکوع و سجود مینا و ساغر می پرستان
حق پرست را سر گرم بندگی ساخته همه بجهت سجده عبودیت بسان سبد مجنون از جا جستند و کمر ادای فریضه شام
بر میان جان بستند شخصی که از آن جمع بامامت با جماعت بر خواست در ترتیل سوره قل یا جابجا بغلط نشئه جه
همه حروف نافیه را نفی ساخت و در اداء قرائت طرح تازه انداخت خالق عباد آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا
لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما یقولون طایفه از اصحاب گفتند چیزی که ارتکاب آن مانع نماز گردد
اولی وانسب آنست که دیگر مرتکب آن نشویم و جمعی نظر بر منافعش کرده و بمضمون این مقال که ادهم ز می تاب نخواهیم
گذشت این آب گذشت اگر از سر ما ما از سر این آب نخواهیم گذشت صباح و رواح به پیمودن ساغر و اقداح
همت میگماشتند اما در ایام صلوة خمسه برنگ ساغر نرگس دامن طهارت از لوث آن منزه میداشتند تا روزی
عتبان بن مالک انصاری مانند غنچه صفت مجلسی منعقد ساخته و طرح محفل نوی انداخته بریان کله شتری بجهت گزک
شراب در میان آورد و مجلسیان بزم عشرت را با هزار نسیم نشاء راح ریحانی و باده ارغوانی خاطر غم اغوش
کل کل شکفته هر یک از اهل بزم هزار ان صفت بهزار زبان در توصیف و تعریف خود در آمده بر یکدیگر تفاخر جستند
و اشعار کنایه آمیز خواندن آغاز کردند از آنجمله سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که مشعر او بر هجو انصار و اشعار
و بهشت بر مدح قوم او مردی از انصار استخوان لحی آن کله شتر برداشته چنان بر سر شر زد که کیفیت شراب

مفرش چون هوش از سر یزید سعد شکایت نزد حضرت ختمی مرتبت برد فاروق گفت بار الها حکم جزم در حرمت
خمر بیان فرما و ما را از مذبذب خلاص نما آیه آمد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون و فاروق چون این آیه شنید
گفت انتهینا و خطاب نبوی فرمود تا در اسواق مدینه منادی کردند که خمر بتحقیق و یقین حرامست شیخ نجم الدین عمر نسفی
در شرح اربعین خود آورده که درین آیه ده دلیلست بر حرمت خمر آنکه او را قرین قمار ساخت با بت پرستی
یکی شمرد نجس خوانده از عمل شیطان گرفت باجتناب از او کرد آنکه فلاح را با احتراز از آن
منوط گردانید آنکه فرمود باعث عداوت و بغضا میگردد آنکه گفت موجب باز داشتن از یاد حق میشود
آنکه باز داشتن از نماز است آنکه فرمود فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید از آن و احادیث بسیار
در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر آخر الزمان ورود یافته از آنجمله عبدالله بن عمر روایت کرده که فرمود
صاحب مقام محمود که هر مست کننده خمرست و هر که شراب خورد بی آنکه توبه کرده باشد بمیرد بهشتی نباشد و هم
آنحضرت فرموده که هر که خمر آشامد خدای تعالی نمازش تا چهل صباح قبول نکند پس اگر توبه کند قبول کند توبه او را
و اگر باز گردد بشرب شراب نماز چهل صباحش مقبول نشود و پس اگر توبه کند ببخشد جرایم او را ایزد جل و علی و چون کرة
دیگر مرتکب آن امر مذموم گردد نماز چهل صباح او درجهٔ پذیرائی نیابد و چون باز گردد منظور نظر مرحمت آید و چون
نوبت چهارم بران عمل مذموم اقدام نماید نمازش از درجهٔ اعتبار و قبول تا چهل صباح ساقط شود و دیگر توبه اش
غازهٔ سرخروئی قبولیت نه بندد طارق بن سوید از حضرت رسالت سوال کرد که میخواهم خمر بیاشامم جناب
نبوی نهی فرمود طارق گفت یا رسول الله نمی آشامم الا مگر برای دوا حضرت فرمود که خمر دوا نیست بلکه رنجست
از انس روایت که گفت قال رسول الله فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها و حاملها والمحمولة الیه و ساقیها و
بایعها و اکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له و ابن عباس روایت کند که فرمود که رسول ذوالمنن مدمن الخمر کعابد
وثن یعنی شارب مدام بدوام مانند بت پرست است از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت فرمود پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم که بدرستی عهد فرمود خداوند تبارک و تعالی که هر که در دنیا شراب بیاشامد فردای قیامت
بچشانم او را از طینت خبال صحابه گفتند یا رسول الله چیست طینت خبال فرمود عرق اهل دوزخ مخفی نماند که
ازین قبیل تهدیدات جگرگداز در احادیث سید سرافراز بسیارست و ذکر تمام آن درین مختصر متعذر بل از سیاق
تاریخ خارج بنابرین بهمین قدر اکتفا نموده آمد قبل ازین ذکر
یافت که چون ابوسفیان کین رسول آخر الزمان در دل نفاق منزل بجای جان و شست و در حین معاودت از احد

با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ میان ما و شما سال آینده در موضع بدر است و جناب مرتضوی بموجب فرموده
حضرت مقدس نبوی زبان بقبول آن گشاده چون زمان وعده قریب شد ابوسفیان خواست که بظاهر حال از ایفاء
عهد بر دارد و خود را به بدعهدی بر زبان قوم نیندازد بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده قریش را بر حرب سید عالم
تحریص و ترغیب می نمود اما از بیم صولت شجعان اسلام دلش با زبان موافق نبود موکد اینحال آنکه در آن ولا که نعیم
ابن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر کند که حضرت رسالت منزلت بترتیب الات و ادوات قتال اشتغال دارد
ابوسفیان با وملاقات نموده گفت در روز احد وعدهٔ جنگ با صحاب محمد نموده ایم و چون امسال بنابر قحط و غلائی که
در میان ماست خروج را مستکره میدارم اگر بمدینه رفته اصحاب محمد را در وهم و تذبذب اندازی تا خلاف وعده
از انطرف تحقق پذیرد من در ازای این خدمت بیست شتر سه ساله بتو عطا کنم نعیم اینمعنی قبول نموده بمدینه شتافت
و بنوعی شوکت و ابهت و کثرت و جمعیت آن قوم بریشان را باز نمود که مسلمانان بیرون رفتن از مدینه را کاره آمدند
و چون حضرت ختمی مرتبت برانصورت بی معنی مطلع گشت فرمود بخدا سوگند بیرون روم اگرچه احدی با من موافقت
ننماید و ازین سخن خوف از ضمایر ارباب بصایر زایل شده بر قتال ارباب ضلال عازم و جازم شدند و انسرور عبد الله
بن رواحه را در مدینه بخلافت گذاشته و لوای نصرت انتما بعلی مرتضی عنایت فرموده با هزار و پانصد کس از شجعان
شیر صولت و هزبران شجاعت مرتبت بعزم استیصال آن گروه بدافعال از مرکز عز و جلال در حرکت آمد و بعد از طی
منازل و مراحل در شب غرهٔ ذی قعده بمنزل بدر نزول اجلال واقع شد و ابوسفیان با دو هزار مرد مبارز که پنجاه
اسب همراه داشتند از مکه بیرون آمده تا مر والظهران رسید و در آن منزل با قریش گفت که چون امسال در میان ما عسرت
درجه تمام دارد اگر ازین مرحله معاودت نمائیم می شاید و اهل بطلان نصیحت ابوسفیان دلنشین افتاده با معاودت
بر راحله مراجعت نشستند و شوکت و مکث اصحاب هدایت بسمع ارباب غوایت رسیده صفوان بن امیه با ابوسفیان
گفت که با محمد وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که ایفای عهد نمائی تا ایشان بر ما دلیر و جری گشتند انگاه باستعداد لشکر
و تهیه اسباب حرب خندق اشتغال نموده چنانچه تفصیل آن عنقریب ان شاء الله المنان رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت
و چون در آن سفر مخالفان را غیر سویق زادی نبود مردم حرم آن سپاه را جیش سویق نام کردند حضرت مقدس
نبوی هشت روز در بدر توقف فرمود و ارباب اسلام که امتعهٔ تجارت همراه داشتند بهای تمام فروخته نفع وافر
اندوخته روی توجه بمدینهٔ منوره آوردند
روایت بعضی از ارباب سیر غزوهٔ ذات الرقاع در این سال وقوع یافته و سبب این غزوه در صورت ظاهر آنکه شخصی بمدینه
آمده ظاهر ساخت که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد مدینه دارند و آنحضرت برانصورت مطلع گشته ذو النورین را
در مدینه باز داشته و اعلام نصرت فرجام بشجاع بیشهٔ ضرغام علی عالی مقام تفویض فرموده با چهارصد یا هفتصد کس از

مهاجر و انصار جهت دفع شر کفار نهضت نمود و چون قریب بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح پیوست که رجال القلل
جبال گریخته نسوان در اماکن سکنا دارند و اهل اسلام متوهم آنکه اگر دست بغارت و تاراج گشایند مبادا کفار قابو یافته
دست بروی نمایند دست از نهب و غارت باز داشتند و حضرت ختمی مرتبت در آن منزل نماز خوف گذارد و این اول
نماز خوف بود و مدت این سفر پانزده شبانه روز کشید و در وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع گفته اند که قریب
بمنازل کفار کوهی بود ملون بالوان مختلفه و قولی آنکه از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران
خویش در آن سفر بودم و پاهای ما مجروح شد و رقعها و وصلها بران بستیم بنابران آن غزوه را ذات الرقاع
گفتند و لهذا بعضی از ارباب سیر این غزوه را فتح خیبر ایراد نموده اند زیراکه ابوموسی بعد از فتح از حبشه بملازمت
حضرت رسالت رسید و برخی از متاخرین در مولفات خویش نوشته اند که میتواند بود که غزوه ذات الرقاع
دو نوبت وقوع یافته باشد والعلم عند الله الصمد ذکر غزوهٔ دومة الجندل دومة الجندل قلعه ایست مابین
کوفه و دمشق که از هر جانبی ده مرحله است و اساس آن از سنگ بر آورده اند و محصول آن سرزمین خرماست
وجه سبب این غزوه آن شد که بسمع شریف سرور منیف رسید که در آن مکان جمعی فراهم آمده بمترددین
ایذا میرسانند و اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی ملت و از تاج گذاران قیصر است جمعی کثیر فراهم
آورده اراده قتال اهل اسلام دارد و نور دیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه
خلیفه ساخته با هزار کس از مهاجر و انصار بقصد گوشمال کفار رایت هدایت و نصرت برافراخت و در اثنای
طریق مراعی و مواشی ارباب عناد بدست اصحاب رشاد و سداد افتاده چون این خبر باهالی دومة الجندل رسید متفرق
گشتند و حضرت مقدس نبوی روزی چند در آن مقام رحل اقامت انداخته و سرایا باطراف و جوانب فرستاده
در زمان فتح و تایید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود مدت این سفر یکماه بود بیان غزوه مریسیع که از آن غزوه
بنی مصطلق تعبیر کرده در سیر کازرونی مسطور است که مریسیع نام چاهیست از چاههای بنی مصطلق و در مستقصی
مسطور است که آبی است از خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا ساحل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمیر
بن ربیعه بن حارث بن عمرو است و حارث عبارت از خزاعه است و سبب این غزوه آن بود که بمسامع علیه
حضرت خیر البریه رسید که حارث بن ابی ضرار که پیشوای آن قوم بود از قبایل عرب لشکری گرد آورده با
اهل اسلام داعیه مقاتله و منازعه دارد آنحضرت بعد از تحقیق این معنی تجهیز جیش نصرت مرتبت نموده رایت خاص
بعلی مرتضی تفویض فرمود و علم انصار بسعد بن عباده مفوض داشته متوجه قلع و قمع اعدای دین شد و در این سفر
فیروزی اثر اکثری از منافقان بطمع اخذ غنیمت ملازم رکاب نصرت قرین سید اولین و آخرین گشتند و در
میان سپاه ظفر انتباه سی اسب بود ده از مهاجر و بیست از انصار و آنرا شوکت و مکنت اصحاب هدایت

تنزل

در ارکان ثبات ارباب غوایت افکنده وجمعی از اعراب که کمر معاونت بنی مصطلق بسته بودند راه فرار پیش گرفتند
و حارث بن ابی ضرار از شقاوت ذاتی که داشت همچنان مستعد جنگ و پیکار بود و لوای ضلالت انتما بدست
صفوان نامی داده با قوم خویش بمیدان رزم خرامید و چون طلیعه سپاه نصرت دستگاه از افق چاه بنی مصطلق
نمودار گشت مجاهدان دین بفرموده سید المرسلین صف قتال آراسته بمیدان مبارزت درآمدند و از جانب
کفار نیز صفوف جدال ترتیب داده نیران قتال اشتعال یافت شیر بیشه شجاعت و بهادری امیر المومنین علی یکی
از شجعان کفار را با پسرش بضرب ذو الفقار آتش بار از پشت مرکب باد پا بخاک مذلت و بوار انداخته آبروی
آن گروه خذلان پژوه را که یخ بسته خنک مزاجها بود برنگ شیشه حل آنها در هم شکست و ابو قتاده علمدار مشرکان را
از پا در آورده عساکر نصرت مآثر بیکبار بر آن قوم سرا پا ادبار حمله برده بواسطه امداد ملایکه عظام رعبی تمام
بر ضمایر ارباب کفر و ظلام استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و اهل اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافته ده
نفر از بنی مصطلق بقتل آمدند و بقیة السیف با اهل و عیال اسیر و دستگیر گشته اموال و جهات ایشان
غنیمت مسلمانان گشت و بروایت صاحب کشف الغمه بره بنت حارث بن ابی ضرار را امیر المومنین علی برده گرفته
بنظر انور خیر البشر در آورده و آنحضرت او را جویریه نام کرده در سلک سایر امهات مومنین انتظام داد و
روایات دیگر نیز درین باب وارد است که در ذکر آن چندان فایده نیست گویند چون صحابه برین وصلت
اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید انام در ذل رقیت گرفتار باشند جمیع سبایا را مطلق
العنان گردانیدند واقعه دیگر درین سفر فیروزی اثر میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج
و جهجاه بن سعد غفاری اجیر فاروق در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت و آن دو شخص در هم
آویخته فریاد استغاثه بلند کردند و فریقین با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان دویدند و نزدیک با آن رسید که
آتش فتنه بالا گیرد اما چون مهاجرین دانستند که جهجاه بجهنی سنان را مشت زده و سر او شکسته از در معذرت در
آمده بدلجویی سنان پرداختند و اشتعال نیران فتنه را با آبیاری ملایمت منطفی ساختند و کیفیت این ماجرا
بسمع عبد الله بن ابی سلول رسیده از جا در آمده با رفقاء خود گفت که قوت و شوکتی که مهاجران از ما بهم رسیده
بسبب معاونت ماست بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که سمن کلبک یاکلک فربه ساز سگ خود را که بخورد ترا اگر
بمدینه باز گردم عزیزتر خوارتر را بیرون کند و آن ذلیل از لفظ اعز خود را اراده نموده و از کلمه اذل ذات عزیز خواجه
کاینات را قصد کرد و زید بن ارقم انصاری که در آن محفل حاضر بود با آن نادرست سست اعتقاد سخنان درشت
گفته خشمناک از آن مجلس بیرون رفت و بخدمت حضرت رسالت آمد کیفیت واقعه را بیان ساخت آنجناب
مقصوره حلم و وقار فرمود شاید تو بد شنیده باشی زید بر صدق سخن خود قسم خورد فاروق گفت یا رسول الله

حکم فرما تا گردن آن منافق را از بار سر سبک گردانند آنحضرت فرمود که اگر قتل او را جایز دارم لرزه در مجلس
وجود بسیاری افتد و ساوات یثرب دل شکسته شوند فاروق گفت یکی از اشراف انصار را امر فرما تا سزای
هرزه درائی و ژاژ خائی او را در کنارش نهد جناب نبوی قبول این معنی نیز ننموده با وجود شدت حرارت هوا
کوچ فرمود تا گفتگوهای بیهوده در میان نیاید و هنگامه طرازان برای خود دکان و دستگاهی نسازند سعد
بن معاذ با اسید بن حضیر در حین رکوب آنحضرت بخدمت رسیده سبب این حال را استفسار نمود آنحضرت سخنان
ابن ابی سلول را بدو تقریر فرمود سایل گفت یا رسول الله اگر حکم فرمائی او را از مدینه اخراج نمائیم چه عزت بر ذات
عزیز تو مسلم است و خواری بر وجود ذلیل او مقرر اما اگر با او رفق و مدارا نمائی می شاید زیرا که پیش از مقدم
همایون تو مردم مدینه اتفاق بر ریاست و امارت او نموده بودند و تاجی مکلل بدرر و یواقیت مرتب ساخته
اتمام آن موقوف بجوهر ثمینی بود که یوشع یهودی داشت و بنا بر گرمی بازار و جوش خریدار اضعاف مضاعف قیمت
آن میخواست مذکور این سودا در میان بود که غبار موکب همایون سواد دیده اهالی مدینه بنور حضور روشن و منور
ساخت و خاطر خاص و عام را از سودای خام که قریب بپختگی رسیده بود باز پرداخت و چون نقش مرادش بر تخته
مدعا درست ننشست در ششدر حیرت افتاده فرزین زبان را بر بساط کجروی و یاوه سرائی می تازد و بدین دغل
بازیهای بیخردانه خود را مورد قهر الهی و مهبط خشم جناب حضرت رسالت پناهی میسازد القصه چون این خبر
بآن مدبر ذلیل رسید بخدمت رسول حمید مجید شتافته زبان بانکار گشاد و بر تکذیب زید بن ارقم قسمهای
دروغ یاد کرد و جمعی از مدینیان گفتند یا رسول الله سخن کودکی درباره بزرگ شهر اعتبار را نشاید برخی
ابواب ملامت بر روی زید ارقم گشودند و او ملول و محزون گشته بجز سکوت چاره ندید کریم بنده نواز آیه
اول سوره منافقون را نازل که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بر آنحضرت فرستاد
و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بر آن منافق گذشته سلام نکردند
و ابن ابی ایشان را معاتب گردانید صداقت نشان راستی شعار گفتند تا آنکه بخدمت آنحضرت نروی و توبه
و انابت ننمائی ما با تو ملاقات نکنیم و با تو تحیه اسلام بجا نیاریم آن شقی مدبر گردن خود را پیچیده روی از ایشان
گردانید عباده بن الصامت گفت والله که در شان گردن پیچیدن تو قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت
کنند و مقارن این سخن آیه آمد که و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون
و هم مستکبرون یعنی وقتی که گفته میشود مر ایشان را یعنی منافقان را که بیائید تا آمرزش خواهد برای شما رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم می پیچید سرهای خود را و می بینی تو ایشان را ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اعراض
میکنند از راه حق و در حالتی که تکبر کنندگانند در بعضی از کتب سیر وارد است که عبدالله ابی سلول را پسری بود با آن

نفی ایمن نام و در محبت سرور انام عیار و لایش تمام چون بر ملتمس فاروق مطلع گردید بخدمت آنحضرت آمده التماس
نمود که یا رسول الله اگر قتل پدر من ملحوظ خاطر مبارک باشد بخدا سوگند که قبل از آنکه از مجلس برخیزی بقتل او پردازم
و سر او آورده در قدم مبارکت اندازم چه اگر دیگری مرتکب این امر شود ممکن که هوای نفس مرا برین دارد که در
صدد انتقام آیم و بدین سبب ابواب سخط باری عز اسمه بر روی روزگار خود گشایم آنحضرت فرمود مرا هیچ
خاطر نیست که بقتل او اقدام نمائیم بلکه منظور نظر آنست که تا در میان ما باشد با او طریق احسان و مواسا مسلوک
داریم گویند در حین داخل شدن مدینه پسر عبدالله بن ابی سلول عنان مرکب پدر گرفته گفت بخدا سوگند که ترا
نمیگذارم که بی اذن حضرت رسالت داخل مدینه شوی زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیلترین اهل عالم
توئی و درین اثنا آن چهره پرداز شاهد حلم و وقار بسر وقت ایشان رسیده بعبدالله فرمود او را بگذار و با وی
طریق مواسا مسلوک دار و هم درین سفر بجهت فقدان آب آیه تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت
و در همین سال رسول خداوند ذوالجلال زینب بنت جحش را که سابقا در حباله زید بن حارثه پسرمی بود داخل امهات
مومنین گردانید و در روز عروسی او آیه حجاب نازل گردید و در همین سال زید بن رفاعه منافق بجهنم وصل شد

ذکر غزوه احزاب که آنرا غزوه خندق نیز گویند

معرکه طرازان میادین سخنوری و هنگامه آرایان معارک
دهنشوری در صفحات افادت آیات خویش بعبارات انیقه رایعه و روایات صحیحه بالغه ایراد نموده اند که چون رسول
مجتبی قبیله بنی نضیر غدار از حوالی مدینه اخراج فرمود طایفه از آن جمع پریشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی
الحقیق و کنانة بن الربیع با تبعه و لحقه خویش بخیبر شتافته رحل اقامت انداختند و شب و روز مانند شمع بسوز و گداز
تمام شامی بشام و بامی بشام می آوردند که آیا بکدام وسیله دست آویز و حیله و فنون فتنه انگیز با ملاذ امان علیه
علیه سید انام در مقام انتقام درآمده ناسور زخم کینه را علاج نمایند و از کدام ممر و رهگذر ابواب شور و شر بر چهره
مرام ناتمام خویش گشایند آخر الامر رای پریشان ایشان بران قرار یافت که جمعی از روسا و روسیاه القوم
نزد قریش که پیوسته و مدام نوای مخالفت ایشان با سید آخر الزمان بلند آوازه است رفته قانون موافقت
با آن گروه مخالف ساز کنند و بجهت جمعیت دلهای پریشان جمعی را از آبا اعدا و اجانب که در مقام خلاف
و شقاق شرف دودمان آل غالب روزگار ناساز کار میگذرانند قطره آسا جمع آورده بسیلاب این جمعیت
بر ایشان رخنه در ارکان ملت سید انس و جان افکنند بنائی علی هذا قریب بیست کس از روسا این طبقه با رئیس
کفره و فسقه ابوعامر فاسق بمکه معظمه شتافته و با ابوسفیان که بغض و عداوت او با سرور عالم و عالمیان
از کفر ابلیس اشهر و اظهر بود قانون اختلاط بکوک در آورده باظهار ما فی الضمیر پرداختند ابوسفیان
بمجرد استماع کلمات پریشان الجمع از بس فرح و انبساط نزدیک بود که قالب تهی ساخته مصداق معماء شادی

بمرگ کرده که الفت ای یاران موافق و دوستان صادق محبوب ترین خلایق نزد ما کسیست که ما را از محاربه و مقاتله
محمد و اصحاب او یاری دهد چه بر همگنان روشن و هویدا و مبرهن و مبین است که صندوق سینه ام از نقد کینه
محمد بنا به مملو گشته که ذره را از آن بترازوی عالم و عالمیان نتوان سنجید و دل بحاصلم از گرمی هنگامه آتش بر تابه جگر
سوخته جانها هیست بریان و دیدهٔ مصایب دیده ام از رنگینی معرکه آتش چشمه ایست خون افشان قسم بالله که طلبه
که دارم تا رمقی از حیات باقیست همت قاصر نهمتم در بر انداختن و پریشان ساختن جمعیت محمد سعیها خواهد
نمود و در صورتی که دست مرگ ابواب حیات بر روی روزگار برآرد ابنا مرا از من جز این نصیحت و وصیت
نخواهد بود که بر بستر راحت نخواهند و جامهٔ نرم نپوشند مگر آنکه خلل در ارکان ملت حنیف افکنند و طبل عیش
و سرور نزنند تا نخل دین حنیف به تیشهٔ انتقام از پا بیفکنند اکنون که باتفاق شما تقدیم مرام در نظرم جلوه
گر است از پا ننشستن بهجات و دست از ارتکاب محاربه محمد باز داشتن نارواست انگاه با پنجاه کس از هم کیشان خویش
باستار حرم در آمده و سینها بدیوار آن بیت محترم ملصق ساخته بر این جمله عهد بستند که تا قصر رفیع البنیان
دین مبین را از اساس نیندازند بنای آسایش و آرامش طرح ننمایند و در آن حین ابوسفیان باشارهٔ قریش
با یهود گفت که ای گروه حق پژوه دیده و شنیده اید که ما عن صمیم القلب در عمارت خانه کعبه سعی می نمایم و شتران
بزرگ کوهان جوان از برای مهمانان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ رحم بجا می آریم و بعبادت
اصنام که طریقهٔ اسلاف ماست همت میگماریم و محمد دین محدثی آورده و سفهاء ما را از راه برده اکنون شما که اهل
کتابید و سرآمد علمای زمانید و از شایبهٔ ریا میان محمد و ما حکم فرمائید که ازین دو طریقه کدام یک اقرب بصواب است
یهود از غایت حسد و جحود کیش بت پرستی را بر دین خداپرستی ترجیح دادند و در شان آن گروه بی نشان آیه آمد
که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که کفی بجهنم سعیرا
یعنی آیا ندیدی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسوی آن جماعه که داده شدند کتاب الهی را ایمان می آرند به جبت
و طاغوت که بتان اند و میگویند آن جماعه را که کفر ورزیدند ایشان بهتر اند از آن جماعه که ایمان آوردند بخدا و رسول
خدا از راه دین و ملت و آن گروه عاق بعد از عهد و میثاق تعیین وقت محاربه با قدوه آفاق جهت اظهار این جهود
بقوم خویش معاودت نموده در اثناء طریق بهر فریق که میرسیدند در موافقت خود مخالفت سید رهنمون
بسی دستان و افسون همداستان میساختند و چون بقوم خویش رسیدند بتهیه اسباب خروج پرداختند
و ابوسفیان تیز با طراف و جوانب مردم چرب زبان فرستاده قبایل عرب را از اتفاق یهود در مخالفت صاحب
مقام محمود اطلاع داده از ایشان استعانت نمود و بعد از آنکه جمعیت خاطر خواه دست بهم داد با چهار

هزار نفر از ابطال رجال که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب با خود همراه داشتند از مکه بیرون آمده لوائی که در
دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در مر الظهران قبیله اسلم و اشجع و بنی زهره و کنانه
و فزاره و غطفان و بنی اسد و بنی مره هر یک با جمعی کثیر و جمی غفیر بدیشان ملحق شدند و از کثرت سوار و پیاده
فضای زمین بر آن از دحام تنگ و اقدام پیک اندیشه از طی طول و عرض آن لنگ افتاد و بجمعیت این چنین
بیرون از حد و قیاس و تخمین متوجه مدینه گردیدند و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بعد از تقدیم مراسم مشورت
بصواب دید سلمان فارسی خاطر انور بر حفر خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه
سلع که متصل مدینه است رفته حفر خندق را بنفس نفیس و همت عالی نهمت ساخت و ارباب اسلام بجد تمام و اهتمام
سید انام در عرض شش روز باتمام حفر خندق پرداختند و در آن اثنا که اصحاب سید انام بحفر خندق قیام داشتند
سنگی بزرگ صلب ظاهر شد و چون بزور بازوی پهلوانان خارا شکن ثقبتی براه بآن نیافت حضرت رسالت پناهی
را ازین صورت آگاهی دادند و جناب نبوی بنفس نفیس خویش بدان مقام تشریف فرموده در حالتی که از
گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود بیک ضرب متین اعجاز آیین سنگی بدان عظمت را درهم شکست و در ضربه اول برقی
درخشید و آنحضرت تکبیر گفت و صحابه موافقت نمودند و در ضربت دوم نیز برقی ساطع گشت و جناب نبوی باز
بتکبیر فم مسعود گشاد و اصحاب نیز تکبیر گفتند و در ضربت سیوم سنگ قطعه قطعه شد و درین کرت نیز برقی از آن لامع گشت
و جناب نبوی تکبیر فرمود و یاران موافقت نمودند آنگاه حضرت ختمی مرتبت بجانب سلمان فارسی ملتفت شد
سلمان گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول مجتبی خطاب صحابه فرموده گفت
آنچه سلمان دید شما هم دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در لمعهٔ اول قصرهای حیره و مداین را مانند
نیاب کلاب یمن نمودند و جبرئیل خبر داد مرا که امت من بر آنجا استیلا یابند و در لامع ثانیه قصور شام را بصفت مذکور
مشاهده کردم و اخبار کرد مرا جبرئیل که آن موضع نیز در قبضهٔ اقتدار امت در آید و در بارقهٔ ثالثه کوشکهای صنعا بدان
صفت معاینه رفت و جبرئیل مرا اعلام نمود که امت من بر آن دیار نیز مسلط گردند ارباب هدایت از استماع
این بشارت مبتهج و مسرور گشته منافقان گفتند طرفه کاریست این که محمد میکند چه بوعدهٔ فتح عراق و شام
و یمن اصحاب خود را مغرور میسازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو می برد و بعقیدهٔ
شیخ سعید کازرونی آیهٔ و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا یعنی یاد کن
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن حالت را که میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان امراض شک است
وعده نکرد خدا و رسول خدا مگر غرور و فریب در آن باب نازل گشت و چون کفار در نواحی مدینه رسیدند حیی بن
اخطب بموجب اشارهٔ ابو سفیان بقلعهٔ بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان بودند رفت و با کعب بن

اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نموده او را بر نقض عهد باعث گشته چندان رنگ شیطنت و خباثت انگیخت
که بنی قریظه در خلاف با شرف دودمان عبد مناف ساز موافقت آن گروه مخالف نواختند و در خلال آنحال
که خبر نقض پیمان یهود بد افعال در مدینه اشتهار یافت گرد و غبار لشکر کفار از اعلی و اسفل وادی نمودار شد
و از عدت و ابهت ارباب ظلام دل ضعفاء اسلام از جا می رفت و چشمهای ایشان خیره گشت حیث قال سبحانه
وتعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا
هنالک ابتلی المومنین وزلزلوا زلزالا شدیدا یعنی وقتی که آمدند ایشان یعنی کافران از بالای شما و از پایین شما
و وقتی که خیره شد چشمهای شما و رسید دلهای شما بحلقهای شما و گمان می بردید بخدا و رسول خدا گمانهای بد در آنحال
مبتلا شدند مسلمانان و متزلزل شدند تزلزل سخت و جمعی از اهل نفاق اراجیف انداختند که قریش اراده تاراج مدینه دارند
و بعضی از مسلمانان باغوای منافقان بدست آویز آنکه محلات و بیوت ما خالیست مبادا قریش دست بتاراج
برآرند رخصت معاودت خواستند درین باب آیه آمد که واذ قالت طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا یعنی یاد کن ای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم که گفتند گروهی از ایشان که ای اهل مدینه جای اقامت نیست شما را درین موضع پس برگردید بمدینه و اذن
میگرفتند گروهی از ایشان از آنحضرت و میگفتند که خانهای ما خالیست و خانه ایشان خالی نبود و اراده نداشتند
ایشان مگر فرار و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند غریق بحر حیرت گشتند چه در دیار عرب آن رسم نبود پس طرح
محاصره انداختند و از جانبین بانداختن تیر و سنگ پرداختند در خلال آنحال روزی مشرکان سراپا وبال بهیأت
اجتماع مستعد قتال و جدال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور تهور و جلادت در میان قبایل
عرب اشتهار تمام داشت و در استعمال آلات حرب و استکمال ادوات ضرب در تهوران زمان علم مباهات
می افراشت چنانچه او را مقابل هزار مرد مقاتل می شمردند و دلاوران روزگار هرگاه ذکر شجاعت و براعت او در میان
می آوردند بتعظیم و تکریم نامش می بردند و چون بعزم رزم آن متهور سفاک کمر بستی صفوف دلیران نبرد بیک
مهمیز یکران تیزگرد درهم شکستی با عکرمه بن ابوجهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب
و مرداس فهری از بنی محارب مضیقی از خندق پیدا کرده خود را بآنطرف گرفتند و عمرو قدم در میدان شجاعت
و پردلی گذاشته نعره هل من مبارز بلند ساخت بنابر آنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی و تهور آن تبه کام
را میدانستند سرها در پیش انداخته بر بساط معرکه نبرد خشک بر جا ایستادند جناب نبوی فرمود که آیا هیچ دوستی هست که
شر این دشمن خدا را از مسلمانان دور سازد و از روی شجاعت و براعت قوت و شوکت او را بخاطر نیاورده بجز
او برد و از صغیر و کبیر برنا و پیر که در خدمت سید بی نظیر مجتمع بودند احدی متکفل این امر ننمود مگر نهنگ لجه شهامت

متزلزل شدند

دیر دلی غالب کل غالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله انا ابارزه آنحضرت توقف در جواب آنجناب
فرموده کرت دیگر مبارز خواست سرور انام همان کلام را اعاده نمود باز شیر بیشهٔ مردی و مروت که هر در میدان رزمست عمرو
و فتوت اسد غابهای محاربه او بود و ماذون نگشت و در مرتبهٔ سوم عمرو فریاد برکشید که آیا هیچ رجالی در میان شماست
که بمعرکه مردان مرد آید و مشاهدهٔ زور بازوی شجعان شهامت نشان نماید حضرت ختمی مرتبت نیز با اصحاب همان در این نوبت
خطاب آغاز فرموده همه را در مقام سکوت یافت و فاروق از آن میان برخاسته بعرض مقدس نبوی رسانید
که یا رسول الله زور و سرپنجهٔ این سفاک بی باک به مرتبه ایست که کسی را طاقت مقاومت او باشد از جملهٔ کارهای دست
بستهٔ او که سرمه آواز بلند نامی بود داستان کنند و من برای العین مشاهده کرده ام یکی آنست که نوبتی همراه قافلهٔ قریش که عمرو
در آن میان بود با مال و متاع وافر برسم تجارت متوجه دیار شام گشتیم ناگاه هزار کس از قاطعان طریق سر راه بر ما
گرفتند و اهل کاروان از مال و جان دست شستند درین اثنا عمرو شمشیر از نیام برکشیده و شتر بچهٔ که در پیش او ایستاده
بود بیک دست از زمین بر بوده سپر خود ساخت و بسان شیر دمان بر قاطعان طریق تاخت و در طرفة العین
آن جماعهٔ کثیر را منهزم ساخته قافله را بسلامت بگذرانید و چون فاروق از ذکر شوکت و باس آن اشرار ناس فارغ
شد دستگیر قبضهٔ تیغ شجاعت جوهر شمشیر براعت زیب دیهیم کشور ولایت تاجور اقلیم امامت حلقه افکن گوش دلیران
روزگار شیر بیشهٔ معرکهٔ نبرد و پیکار شجاع ثابت قدم با وقار حیدر کرار گفت یا رسول الله انا ابارزه جناب نبوی فرمود
ادن منی یا علی جناب هزبر سالب نزدیک زبده آل غالب رفته آنحضرت بجهت اصابت عین الکمال عمامه همایون خویش
بر سر مبارک او بست و تا بدن بی بدیلش از سهام نوایب و صوارف حوادث مصون و محروس ماند زره خاصهٔ خود
در او پوشید و بقولی شمشیر خود را که ذوالفقار نام داشت در این وقت بآنجناب ارزانی فرمود و دستهای مبارک بجانب
آسمان بر داشته فرمود یا رب خدایا روز بدر عبیده را از من باز گرفتی و در روز احد حمزه را از من جدا ساختی الهی این
علی است برادر و ابن عم من انگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و اسدالله غالب پیاده بمعرکه در آمده سر راه
بر آن مدبر رو سیاه گرفته فرمود ای عمرو چنان مسموع من شده که گفته که هیچکس مرا بیکی از سه امر دعوت نکند
که آنرا قبول نکنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که ترا دعوت میکنم بدین اسلام و متابعت سید انام عمرو گفت چهرهٔ
شاهد این مرام در آیینهٔ حصول عکس پذیر نگردد آنجناب فرمود پس بدیار خود باز گرد که اگر محمد بر اعدا مظفر و منصور آید
در معنی تو امداد آنحضرت کرده باشی و اگر قضیه بر عکس شود بی مخاصمت و منازعت مقصود تو بحصول پیوندد آن لعین
بدین گفت نسوان قریش هرگز این سخن نگویند بمن که بر ایفای نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب باز
داشته رو بجانب دیار آرم و حال آنکه آن برگشته بخت در روز بدر بعد از فرار معرکهٔ نبرد نذر کرده بود که روغن بر خود
نمالد تا انتقام از حضرت رسالت و اصحاب عالی مرتبت نکشد انگاه سلطان کشور ارتضا فرمود که ملتمس ثالث

آنست که از اسپ فرود آئی تا با هم مطارحه نمائیم دوست و بازوی مراد افکنی بر یکدیگر باز کشائیم عمرو بخندید و گفت
گمان نمی برم که در این هنگام کسی از دلیران روزگار و هژبران شیرشکار این التماس از من نماید خاکی برزم من آید
اگر شیر نر دیدار من کرد از جنگ سیر دلیران بمیدان مرا دیده اند ز جنگم هژبران هراسیده اند تو نیز از آن
بدیدی مرا روز جنگ برزمم کجا آمدی بیدرنگ بتحقیق باز کرد که آنچه درخواست نمودی از راه جوانیست
و نه شیوه کاردانی هنوز ترا وقت آن نیست که با شیر مردان غضنفر صولت بمیدان در آئی و بمحاربه شیران
پیل افکن پنجه بیجا دست و بازو کشائی و حال آنکه من دوست نمیدارم که مرد کریمی مثل تو بر دست من کشته شود
با وصف این میان من و پدرت رابطه اتحاد و محبت مستحکم بوده امیر فرمود که اگر تو دوست نمیداری که بقتل من
پردازی من خواهان این معنی ام که خون نجس ترا بر خاک ریزم و گرد معرکه بر فرق نحس تو بیزم عمرو از این سخن بغضب
کمین رفته از مرکب فرود جست و اسب خود را پی کرده از سر کین و غضب با شمشیر برق پیکر بر سر امیر خورشید منظر حمله آورد
و جناب مرتضوی برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن سفاک بی باک تیغ آتشناک بر قبه سپر وصی خواجه لولاک بقوت
فرود آورد که سپر شق شده اثر زخم بر فرق همایون ولی خالق بیچون رسید و آن شعله آتش غضب جباری در همان گرمی
بضرب ذو الفقار زهرآب در دم شعله نخوت آن کافر متهور را فرو نشاندند و آواز بلند تکبیر گفت و بعد از کشته شدن عمرو
عبدود و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب بر آن جناب حمله آوردند جگر شخص ولی با برق دم تیغ صیقلی روی
با آن جماعه آورد ضرار چون دانست که حریف کیست مرگ خود برای العین معاینه کرده زره و نیزه انداخته راه
فرار پیش گرفت و هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت آسیب ذو الفقار کوه رفتش او را نیز خسته
سپر خویش در معرکه انداخته وادی فرار پیمود و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام اسپش در خندق افتاد
مسلمانان سنگسارش کردند نوفل فریاد برداشت که بهتر از این میتوان کشت شهسوار میدان لافتی در خندق
رفته بیک ضرب ذو الفقار از رنج و محنت خلاصش ساخت و چون گریختگان بمعسکر خود پیوسته خبر قتل عمرو عبدود
رسانیدند و زهر فراق بقبایل قریش چشانیدند ابوسفیان و قبیله غطفان رو بوادی فرار آورده
تا منزل عقیق یک لحظه درنگ نکردند روایت که چون علی مرتضی عمرو را بقتل آورده سر او را که با فرقدین دعوی همسری داشت
از تن نامبارکش جدا ساخته سلاح او بر نداشت و بعد از آنکه همشیره عمرو از وفات برادر رسیده حالش بر آن
منوال دید گفت ما قتله الا کفو کریم یعنی نکشته است او را مگر همسر کریم القصه چون امیر المؤمنین آتش هلاک در خرمن
آن مشت خس و خاشاک انداخت و کفره فجره را آواره دشت ادبار ساخت با رخسار بسان خورشید فلک اقبال
افروخته و طوبی مثال قد بلند قدر افراخته بخدمت سرور انس و جان آمده سر پر غرور عمرو را در حضور ملازمان آستان
نبوت افکند و زبان فصاحت بیانش به بیتی چند در توصیف سرور منیف و دین حنیف مترنم گشت و حضرت رسالت

مرتبت جناب ولایت منزلت را بعنوان شمشیر بیکران اختصاص داده فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة
الثقلین نظم ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت فلک نامهٔ دولتش در نوشت رسول خدا گفت یکدلی
که در روز خندق مصاف علی به از هر عمل کاندرین روزگار کنند اهل دین تا بروز شمار منقولست که چون علی
مرتضی بمجلس در آمد ابوبکر برخاست و سر سرور اولیا را ابوسعید و عبدالله مسعود برخواند که کفی الله المومنین
القتال بعلی وکان الله عزیزا حکیما یعنی کفایت کرده است خدا تعالی برای مومنان قتال را بوجود فایض الجود
علی ابن ابی طالب علیه السلام و هست خداوند تعالی غالب بر همه چیز و حکیم در افعال و اعمال گویند که قریش کس فرستادند
که جثه نحس عمرو را خریداری نمایند آنحضرت فرمود که مارا بجثه ناپاک او کاری نیست و هر جا خواهید ببرید روایتست
که بعد از دو روز دیگر کفار نابکار از مراجعت پشیمان گشته بهیأت اجتماعی از منزل عقیق بعزم محاربه ارباب
ایمان و تصدیق بکنار خندق رسیده از جانبین آتش قتال و جدال شعله کشید و صدای گیرودار از طرفین بعیوق
رسید و حرب بنوعی ممتد گشت که نماز ظهر و عصر و مغرب از آنحضرت و جمیع مسلمانان فوت شد بعد از انقضای
حرب آنسرور زبان بنفرین اعدا گشود و با جماعه بترتیب قضای ما فات فرمود و در خلال این حال از فضل و عنایت
ایزد متعال نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی بخدمت قبلهٔ آمال و امانی فایز شده و از روی صدق و صفا بشرف ایمان
مشرف گشته و بیک تیر تدبیر جمعیت مشرکان را پریشان ساخت و سنگ تفرقه و نفاق در میان آن جماعه باتفاق
تفصیل این اجمال آنکه نعیم مسعود را که با قریش دوستی ممهد و با یهود بنی قریظه محبت موکد داشت ولای اسلام در خاطر
پیدا شده بی اطلاع قوم میان شام و مغرب بخدمت سرور انبیا آمده ما فی الضمیر خود را بعرض رسانید و از سر صدق
مسلمان شد و بعد از ان گفت که یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و مرا از دوستان تو هرگز نشمارند هرچه خواهم
با این قوم توانم پرداخت و بهر نوع که ملحوظ خاطر مبارک باشد کار ایشان را تمام توانم ساخت آنحضرت فرمود هیچ توانی
که منصوبه بازی و تفرقه در میان کفار اندازی نعیم گفت می توانم لیکن دستوری بایدم که آنچه خواهم بگویم حضرت او را
مرخص ساخته فرمود که الحرب خدعه نعیم بعد از دستوری نزد یهود بنی قریظه رفته سلسلهٔ محبت و وداد او را جنبانید
و چون آنها را بتصدیق محبت خود تر زبان گردانید سر رشتهٔ سخن را بانجا رسانید که شما بکدام تدبیر و مصلحت قریش و
غطفان را استعانت می نمائید و حال آنکه میان شما و ایشان هیچ نسبتی نیست اگر چنانچه ایشان بتقویت شما بر محمد
غالب آیند بمطلب خویش رسیده باشند و اگر مغلوب گردند یا از جنگ تنگ و ملول شوند بدیار خویش مراجعت نمایند
ابواب بلا و فتن بر روی شما مفتح گردد زیرا که منازل شما قریبست بمدینه از دست محمد و اصحاب او بهیچ نحو خلاصی نخواهید
یافت و بکدام قوت و مکنت و امداد و اعانت بدفع ایشان میتوانید شتافت یهود سخن او را استحسان شمرده گفتند که
آنچه شرط دوستی و اخوت بود بجا آوردی اکنون بیان فرما که ما را چه باید کرد و خود را ازین لجهٔ بلا بساحل نجات چه سان

نزد آن او رفته گفت رای من اقتضای آن میکند که شما چندی اعیان قریش و غطفان را بطریق گرو طلب نمائید و پیش
خود نگاه دارید و درین صورت اگر قریش بدیار خویش روند و محمد و اصحاب او قصد شما نمایند بالضرورت ایشان بمدد
و معاونت شما گرایند و سادات بنی قریظه تصدیق سخن او نموده خاطر بر آن قرار دادند که مادام از مشرکان جمعی بگرو نستانند
علم محاربه مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابو سفیان و رؤسای قریش رفته گفت طرفه خبری از یهود بنی قریظه بمن رسید
و دوستی و اخلاص مقتضی آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرطی که آنچه از من مسموع شما گردد باظهار آن نپردازید
قریش بر این جمله قسم یاد کردند نعیم گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده با محمد چنان قرار دادند که در عذر این تقصیر
جمعی از رؤسای قریش را بهانه گرو بدست آورده باو سپارند تا بقتل آنها پردازد و در مخالفت شما با محمد اتفاق
نموده تلافی ما فات و در مقام قتال و جدال آیند زنهار اگر از شما طلب گرو نمایند نخواهید داد و پس نزد اعیان غطفان
رفته همین کلمات را در میان آورد و از اتفاقات آن روز جمعه بود که نعیم زبان باین مذکورات گشود ابو سفیان
و سایر اهل خذلان خایف و هراسان شده ابو سفیان و کلانتران غطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه
فرستاده پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بطول کشید و چهارپایان ما از غایت سرما و عدم علیق و چراگاه عدم
رفتند می باید که امشب تهیه حرب نمایند تا فردا باتفاق هم مهم محمد را باتمام رسانیم یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است
و در آن روز ما حرب نمی نمائیم بلکه در سایر ایام قدم در میدان محاربه نخواهیم گذاشت تا وقتی که شما جمعی از مردم
عزیز خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که ما میترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما بمساکن خود باز گردید و ما را در
دام بلا اندازید چون این خبر بقریش و غطفان رسید با هم گفتند که والله نعیم راست گفته و بنی قریظه پیغام دادند
که ما هیچکس را بگرو نزد شما نمی فرستیم اگر میل محاربه دارید قدم در میدان جنگ گذارید و الا ما بدیار خود
میرویم شما دانید و محمد یهود چون این پیغام استماع نمودند گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت خالی از شائبه ریبه
و خایله خلاف نبود القصه بتقدیر ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل و پریشانی تمام در میان آن جماعة
مخذول العاقبت لئام راه یافته سلک جمعیت ایشان از هم گسیخت و از غایت خوف و هراس عنان اختیار
از دست داده بی تأمل و توقف هر کس باماکن خویش گریخت از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که حضرت رسالت
در باب هزیمت ارباب ضلالت سه روز متصل دعا کرد و بین الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود بشرف اجابت
اقتران یافته مرسل الریاح بادی تند فرستاد که خیام اهل ظلام را بر کند و بر مفارق ایشان انداخت و دیگهای
ایشان را افکند و برگشته طالع آنها را نگونسار ساخت و ملائکه عظام بامر ملک علام نزول فرموده تکبیر نموده آتشهای
آن گروه افسرده را فرو کشتند و خوف و هراس در دل مشرکان پیدا شده و چاره کار منحصر در فرار دانسته طریق
انهزام پیش گرفتند چنانچه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا

لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا یعنی ای گروه مومنان یاد کنید نعمت خداوند تعالی بر خود وقتی که آمد بر شما
انواع کفار پس فرستادیم ما بر ایشان بادی و افواجی که ندیدید شما آن افواج کفار را بکار پیش فرستادیم
ما بر ایشان و هست خداوند عالمیان باعمال شما بینا مؤید این مقال شاهد این حالت که چون تزلزل در ارکان ثبات
ابوسفیان و یارانش راه یافت فریاد بر آورد که ای معشر قریش مدت اقامت در این دیار بطول انجامید و چهار
پایان ما تلف گشتند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد که من می بینم عنقریب خرمن زندگانی جمیع ما را بر باد
خواهد داد و آنچه باد اباد من خود رفتم شما دانید آنگاه نزد شتر خود رفته از غایت سراسیمگی و اضطراب
زانو بند اشتر نا گشوده سوار شد در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد بر آورد که ای ابوسفیان تو رئیس قومی
ایشان را در بلا گذاشتن و راه فرار پیش گرفتن شرط ریاست و سرداری نیست ابوسفیان خجل گشته از شتر
فرود آمد و زانو بند شتر را باز کرده و مهار ناقه را بدست گرفته پیاده روان شد و فریاد بر آورد که ای
گروه در رفتن تعجیل نمائید القصه جمیع الجماعه در طرفة العین راه فرار پیمودند و دیاری از اشرار در آن دیار
نماند ارباب سیر و اخبار مدت اقامت احزاب در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست روز تا بیست و نه روز
گفته اند و در آن ایام شش نفر از انصار بریاض رضوان شتافتند و اسامی پنج تن از ایشان برین نهج تصحیح یافته
سعد بن معاذ که به تیری از تیرهای مشرکان رگ اکحل او مقطوع شده بود و بعد از انفصال مهم بنی قریظه بنوادی اسلام
جنان خرامید انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم و سه نفر
از مشرکان عمرو نام داد به بئس المهاد شتافتند تا فلان آثار و راویان وقایع سید
ابرار ایراد نموده اند که بعد از انهزام جنود شقاوت ورود و احزاب چون حضرت رسالت مآب مظفر و منصور از دامن
کوه سلع باصل مدینه مراجعت فرمود و بخانه بانوی حجله عفت و حیا بتول عذرا تشریف ارزانی داشته اندام
همایون از گرد و غبار معرکه پیکار شسته بادای نماز پیشین قیام نمود همان لحظه جبرئیل امین ظاهر شده گفت
یا محمد خدا از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار
انس و جان چنانست که هم امروز بمحاربه بنی قریظه علم ظفر شیم بر افرازی و اینک من رفتم که زلزله در ارکان ثبات
و حصار بی ثبات ایشان افکنم بناء علی هذا رسول مجتبی بلال را فرمود تا ندا کرد که هر که مطیع و منقاد حضرت رب
العباد و رسول صاحب سداد است باید که نماز دیگر را در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و سپاه اسلام بطوع و رغبت
تمام در ملازمت علی علیه السلام که صاحب لوای جناب خیر الانام بود روان شده اند و جناب مصطفوی سلاح
در بر کرده و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان مهاجر و انصار متعاقب حیدر کرار
متوجه حصار آن گروه سراپا ادبار گردید و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و سی و شش اسب

ولکن دست میان
قبیلهٔ اوس و اسلم که قصد
آن کنند و اسلاف
حقیقت آنرا می گویند ۱۲

اسب [illegible] اشتند و چون جناب نبوی بقبیلهٔ بنی النجار رسید ایشان را مسلح و صفها دیده پرسید که شما را که گفت
که سلاح بپوشید و در آماده قتال ارباب ضلال شوید گفتند دحیهٔ کلبی آنحضرت فرمود که جبرئیل بود که شما را خبر
دار ساخته پیشتر رفته است که زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و ارکان ثبات ایشان را متزلزل سازد و از امیر المؤمنین
علی مرویست که فرمود چون قریب بحصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد و قد
جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و بعضی گفت علی عمرو ابن عبدود را و صاد علی صقرا و کشت علی جریح را
و قصم علی ظهرا شکست علی پشت کفار را و برم علی امرا و محکم کرد علی امر اسلام را و هتک علی سترا و درید علی پردهٔ
ناموس کفار را من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک و الظلام و چون آنحضرت برسالت [illegible]
کل غالب بپای قلعه بنی قریظه رسیده رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد یهود مطرود زبان بسب و شتم صاحب
مقام محمود گشودند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت لوای مظفر و منصور مقرر و مامور گردانیده باستقبال
قبلهٔ امانی و آمال شتافت و بعرض رسانید که یا رسول الله نزدیک بحصار تشریف مجو تا که زود باشد که
ایزد سبحانه ایشان را رسوا گرداند حضرت رسالت مرتبت فرمود که ظاهر انست که از ایشان
سخنی نا ملایم استماع نموده گفت آری آنحضرت فرمود که چون مرا ببینند زبان از گفتگو هزل باز بندند
آنگاه حضرت مقدس نبوی بپای حصار رسیده فرمود که اخساکم الله یا اخوة القردة و الخنازیر
فرود آیید بحکم خدا و رسول یهود گفتند یا محمد کنت جهولا و لا فحاشا یعنی نبودی تو جاهل و دشنام دهنده
ازین سخن حیا بر آنحضرت غالب شده چند قدم بعقب آمده چنان متاثر گشت که نیم نیزه از دست و ردای
همایونش از دوش افتاد و خیمهٔ خیر الانام در برابر حصار ارباب ظلام نصب کرده حامیان حوزهٔ
اسلام مدت بیست و پنج روز یا پانزده روز الجماعة بیست روز را محاصره نموده هدف سهام جگر دوز
ساختند و چون کار بران گروه بی فرهنگ تنگ شد بعجز و الحاح تمام بجناب حضرت خیر الانام پیغام
دادند که منت بر جان ما گذاشته دست از خون ما باز دار و اولاد و احفاد ما را بما گذار که ما جلای وطن اختیار
کردیم و این سر زمین را بتو واگذاشتیم آنحضرت قبول التماس آنگروه ظلوم جهول ننموده دیگربار پیغام
فرستادند که از سر اسلحه و امتعه خود در میگذریم و سوای اولاد با خود چیزی نمیبریم این ملتمس نیز در وجه پذیرائی
نیافت و صبح حصول مرام بر چهرهٔ نا امیدی ایشان نتافت و چون آنگروه دغا بهمه طریق طرق نجات خود را مسدود
یافتند و صورت خلاصی خود را در آئینهٔ امداد هیچ بیگانه و آشنا ندیدند در بحر اضطراب و اضطرار افتاده بکار خود
درماندند کعب بن اسید که مقتدای آن قوم بود گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما میدانید که محمد رسول است
بیائید و ایمان آورید تا نجات دنیا و آخرت شامل حال پر اختلال شما گردد و الا قتل زنان و بچه ساخته دست از جان

شبرین شکسته تلخاب مرگ بهیئت اجتماعی بر ارباب اسلام حمله برید و بدین صورت اگر غلبه از شما
سفینهٔ حیات از چار موجهٔ بلا و ابتلا بساحل نجات کشیده باشید و اگر غریق بحر فنا گشتید در نظر خورده
شناسان غیرت آئین ملوم و معاتب نخواهید بود یا آنکه در شب شنبه که خاطر مسلمانان از طرف
شما جمع است بر سر ایشان شبخون برید و ابواب فتح بر روی مرام خود گشائید یهودان بهیچ شق
ابا و امتناع نمود ابولبابه بن المنذر اوسی را که حلیف ایشان بود طلب داشتند و زنان و فرزندان خود را
پیش او جمع نموده پریشانی خود ظاهر ساختند و از گریه و زاری ایشان ابولبابه را نیز رقت آمد افتند و بعد از آن
رؤسای یهود با او گفتند که مصلحت چیست آیا بحکم محمد فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بحلق خود کرد
یعنی بغیر از کشتن چاره نیست ابولبابه گوید همان لحظه پشیمان گشته استرجاع نمودم و خوف الهی بر من استیلا
یافته از غایت خجالت بی آنکه بخدمت حضرت رسالت در آیم بمدینه رفته و خود را بر ستون مسجد بسته گفتم
احدی مرا نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبهٔ من قبول افتد و چون حضرت نبوی بر حال او اطلاع یافت
فرمود اگر نزد من می آمد درباره او دعا میکردم اکنون باشد تا توبه او قبول شود بروایتی بعد از پانزده شبانه
روز در شان قبول توبه او وحی نزول یافت القصه چون مدت محاصره امتداد پذیرفت و خلاصی آن قوم
بهیچ وجه صورت نبست بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه پائین آمدند و بفرمان سرور انام محمد بن مسلمه دستهای
مردان ایشان به بست و عبد الله سلام بضبط نساء و ذراری و امتعه و اسلحه ایشان تعیین یافت پانصد شمشیر
و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار و اغنام و مواشی بیشمار در حیطهٔ ضبط در آمد اعیان
و اشراف اوس که هم سوگند بنی قریظه بودند بشفاعت برخواسته التماس نمودند که یا رسول الله با خلفای عبد الله
بن ابی سلول که هفتصد نفر بودند احسان نموده ایشان را بدو بخشیدی در شان بنی قریظه که هم سوگندان ما اند
نیز مرحمت فرما آنحضرت فرمود راضی میشوید که من یکی را از شما درین مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت
رسالت فرمود که سعد بن معاذ را درین امر حکم ساختم آنگاه اکابر اوس سعد را از مدینه طلب داشتند و سعد
بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده آنحضرت رو بانصار آورده فرمود قوموا لسیدکم جمعی از بنی عبد الاشهل او را
استقبال نموده از مرکبی که بران سوار بود فرود آورده در موضع مناسب او را بنشاندند و گفتند یا ابا عمرو بنی قریظه
حلفای تو اند یقین است که در حق ایشان سخنی خواهی گفت که سبب نجات ایشان گردد و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان
از اوسیان در قضیهٔ بنی قریظه و استجازه از حضرت خیر البریه بر زبان آورد که حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بقتل
رسانند و زنان و کودکان ایشان را برده گیرند و اموال ایشان را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت کنند آنحضرت
فرمود که ای سعد حکمی کردی که حق عز و علا فرموده بود پس محمد بن مسلمه ایشان را که بعقیدهٔ نهصد و بقولی هفتصد

وبروایتی چهار صد نفر بودند دست و گردن بسته بمدینه برد و چون رسول مجتبا بمدینه تشریف فرمود امیر المومنین علی
علیه السلام مبادرت بقتل آن گروه مامور گشته فوج فوج ایشانرا بکنار خندقی که بجهت همین کار حفر کرده بودند
می آوردند و گردن میزدند و از مشاهیر آن جماعه که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسید و دیگری حی بن اخطب بود و بثبوت پیوسته
که بعد از قتل مردان بنی قریظه از جراحت سعد خون در سیلان آمد در حال سکرات سید کاینات بر سر بالین او رفته
سر سعد را بر زانوی همایون خود گرفته گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود و هر حقی که در
اسلام بر وی بود ادا کرد و روح او را بخوبترین وجهی بردار و چون آواز دلنواز سید سرافراز بگوش سعد بن معاذ رسید
چشم باز کرده گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه باید تبلیغ رسالت
نموده و می نمائی و چون آنحضرت از منزل سعد بیرون رفت و سعد برحمت ایزدی پیوست جبرئیل نزول نموده گفت
یا محمد کیست که از یاران تو که او وفات یافته ابواب سموات جهت روح پر فتوحش افتتاح پذیرفته و عرش رحمن برای او
در حرکت آمده رسول فرمود همین زمان بر بالین سعد بودم و او را بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت
پناه بخانه سعد تشریف فرموده امر کرد تا بتجهیز و تکفین او پرداختند و نماز بر وی گذارده و جنازه اش را ببقیع
برده مدفون ساختند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله سعد مردی بود جسیم بلند بالا و قوی هیکل و تابوت او را
در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم نعش سعد را ملائکه برمیداشتند مدت عمر سعد سی و هفت سال بود
و اسلام تمام قبیله بنی عبد الاشهل بسعی او رو نمود چنانچه سبق ذکر یافت گفتار در بیان غدر ابوسفیان
نسبت [illegible] گویند چون سر گروه لشکر احزاب پریشان حال و خراب از مقاتله و مقابله
جناب رسالت مآب بمکه معظمه مراجعت نموده روزی از غایت بغض و حسد که نسبت بملازمان عتبه نبوت نشان
داشت خطاب بحضار مجلس خویش نموده گفت آیا کسی باشد در میان شما که بمدینه رفته بقتل محمد پردازد و ما را از جانب
او فارغ سازد اعرابی حاضر بود و چون این سخن استماع نمود بخانه ابوسفیان رفته متعهد این امر مذموم گردید و
ابوسفیان خوشدل و شاد کام بسرانجام آن مهام پرداخته او را روانه مدینه ساخت اعرابی بعد از طی منازل بمدینه
رسیده در حینی که آنسرور در مسجد قبیله بنی عبد الاشهل بموعظه القوم اشتغال داشت اعرابی داخل مسجد شده چون
نظر اقدس حضرت مقدس نبوی بر او افتاد فرمود که این اعرابی غدری بخاطر دارد اما لطف الهی میان من و
او حایل است اعرابی چند قدمی پیش رفته پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام یکیست آنسرور جواب داد انا ابن عبد المطلب
اعرابی بطریقی جانب آنحضرت روان شد که گویا اراده مشورتی دارد در این اثنا اسید بن حضیر دست در کمر او زده
معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد و گفت یا رسول الله هذا رجل غادر آنحضرت از اعرابی پرسید که حقیقت حال
اندوهی که داری راستی باز نمائی اعرابی امان طلبیده صورت حال را معروض داشت و باشارت جناب نبوی اسید بن حضیر

اورا محبوس ساخت و روز دیگر آنسرور اعرابی را طلب فرموده فرمود ترا مطلق العنان ساختم بهر جا که خواهی باشی برو و مرترا بهترین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است حضرت فرمود آنکه بوحدانیت معبود بر حق گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یا محمد از هیچکس در هیچ وقتی هراس بر خاطرم راه نیافته و از تیغ و تیر اندیشه بخاطرم نگذشته چون ترا دیدم سلطان عقل از قصر دماغم دوری گزید و شهرستان وجودم لسان هید بر خود لرزید و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع دست داد حال آنکه بغیر از من و ابوسفیان بر این سر احدی اطلاع و وقوف نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو ملک حفیظ شهید است و حزب ابوسفیان حزب شیطان مرید و اعرابی بعد از چندی که ارکان اسلام فرا گرفت برخصت آنحضرت بوطن خویش مراجعت نمود دیگر از احوال او معلوم نیست بیان رسیدن بلال بن حرث ... با ... مزینه

ابوعبیده بن جراح در همین سال بلال مذکور با چهارصد نفر از قبیلهٔ خود بمدینه آمده و خدمت آنحضرت بشرف ایمان مشرف گشت و بعد از آنکه ارکان اسلام فرا گرفتند بمنازل خویش باز رفتند و در ذی حجه همین سال رسول ملک متعال ابوعبیدهٔ جراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر فرستاد و توشهٔ مجاهدان در آن سفر یک انبان خرما بود در اوایل سفر روزی بهر نفری از آن لشکر یک خرما میرسید و در آخر کار هر ما به نیم خرما کشید چون آن نیز نماند رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای اهل آن سریه بود از جابر منقولست که سیزده کس در کاسهٔ چشم آن ماهی می نشستیم و در بعضی از کتب سیر مسطورست که گفت من بر شتر خویش سواره از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم از واقدی مرویست که چون توشهٔ مسلمانان در آن سفر روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنهما گفت کیست که شتر بخرد از من در اینجا بو وشد بشرط آنکه خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت عجبست که این جوان نادان که بمال پدر حاتمیها می نماید و حال آنکه از خود چیزی در بساط ندارد و قیس از استماع این کلام متغیر شده در برابر عمر سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادها را سوار میکرداند و گرسنگان را سیر میکند چگونه ذر ادای دینی که من فی سبیل الله کرده باشم تاخیر جایز دارد القصه مردی از جهینه پنج شتر بدو وسق خرما فروخت و قیس هر روز یک شتر نحر نموده بر مسلمانان قسمت میکرد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده زبان بتحسین پسر گشاده چهار نخلستان که هر سال پنجاه وسق خرما حاصل می شد بدو بخشید و بهای شتر را با بایع تسلیم نموده او را جامهٔ نیز پوشانید و چون آنسرور بر عطیهٔ قیس آگاهی یافت در حق او فرمود که انه من بیت جواد وقایع سال ششم از هجرت آنحضرت واقعهٔ اولی آنست که حضرت مقدس نبوی طایفه از اصحاب را بطرف نجد فرستاد و از اتفاقات ایشان ثمامة بن اثال را دستگیر نموده بخدمت دستگیر ما آوردند آنسرور فرمود تا او را بر ستون مسجد بستند طایفهٔ از اصحاب را بطرف نجد فرستاد بعد از آن بمسجد آمده

تفحص ... ضع ١٢

سوال فرمود که ما عندک یا ثمامه یعنی چه چیز نزد تست ای ثمامه جواب داد که نزد من سه چیز است اگر مرا بکشی جانداری را کشته باشی
و اگر انعام فرمائی شاکری را انعام کرده و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب روزی رفته تا سه مرتبه حضرت مقدس نبوی
اعاده سوال فرموده ثمامه همان جواب اول را باز داد آنگاه آنحضرت فرمود تا ثمامه را بکشایند و او فی الفور از مسجد
بیرون رفته غسل نموده باز بمسجد آمد و از صدق طینت و صفای طویت مسلمان گشت و بعد از این واقعه از آنحضرت
بجهت عمره گذاردن رخصت گرفته بمکه رفت و چون بحرم رسید شخصی با او گفت که صابی یا ثمامه جواب داد نه بشرف
اسلام مشرف گشتم و طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که من بعد از ثمامه یکدانه گندم بمکه نخواهد آمد مگر آنکه حضرت
مقدس نبوی در آن باب فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر گندم بمکه نبرند و باین
سبب قریش از ذوقه بتنگ آمده نامه بخدمت آنحضرت نوشته حقیقت حال معروض داشتند جناب نبوی از غایت
فضل و احسان و بر و امتنان فرمان رخصت بنام ثمامه ارزانی داشته اهالی حرم را از بلیه عسرت خلاصی بخشید
و هم درین سال در عاشر محرم رسول محترم محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد و محمد
بن مسلمه ده نفر از کفار را بقتل آورده بقیة القوم راه فرار پیش گرفتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از
مواشی کفره غنیمت ارباب اسلام شده سالما غانما بمدینه معاودت نمود و مدت این سفر نوزده روز کشید
و درین سال بحضرت مقدس نبوی خبر رسید که بنی سعد در جمع لشکر سعی می نمایند لهذا آنحضرت امیر المومنین علی
ابن ابی طالب را با صد کس بمهم آن جماعه مخذول العاقبت رخصت فرمود و ایشان بعد از قطع منازل بطریق ایلغار یکی
از مشرکین بنگاه بر سر آن فرقه دین تباه رسیدند بنو سعد رو بفرار گذاشته مسلمانان پانصد شتر و دو هزار
گوسفند بدست آورده مراجعت نمودند و امیر المومنین علی بعد از افراز خمس تتمه را بر اهل آن سریه قسمت فرمود
ذکر غزوه بنی لحیان نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای
ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملول خاطر و متاثر ضمیر می بود
و انتهاز فرصت مینمود تا از بنی لحیان که چنان غدری کرده بودند انتقام کشد بنا بر این در سال ششم از هجرة
با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جماعه گشت و بعد از طی مراحل و منازل بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا
اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفقاء او از درگاه صمدیت استغفار و آمرزش
طلبید و بنو لحیان از توجه رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم آگاه شده راه انهزام پیش گرفتند و بر کوه
جبال تحصین نموده جان از آن مهلکه بیرون بردند و آنحضرت یک روز در آن محل اقامت کرده سرایا باطراف
و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بغمیم فرستاد
تا هیبت اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان پیدا شود و یاران تا غمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان

اتفاق ملاقات نیفتاد و در آن موضع باز گشته با رسول پیوستند هم در این سال غزوه ذی قرده که از اغراض
غابه نیز گویند واقع شد از سلمه بن الاکوع منقولست که من در وقت چاشت بر اسپ ابو طلحه سوار از مدینه بیرون
آمدم و رباح مولی قبیله اهل فلاح با من بود که ناگاه عبد الرحمن بن عتبه فزاری با چهل هزار سوار از غطفان
بذی قرده که مرعی شتران آنحضرت بود رسیده شتربان را بکشت و بیست شتر شیردار آنحضرت را بغارت
برد من اسپ برباح دادم که بجلدی تمام خبر بمدینه رساند و خود بربالای پشته بر آمده سه مرتبه نعره بر کشیدم که
یا صباحاه آنگاه با تیغ و تیر و سنگ اکثر الجماعه را زخمدار نموده کار برایشان چنان تنگ گرفتم که شتران را
باز گذاشتند و من در تعاقب بودم تا سی نیزه و سی برد دیگر دست برد نمودم ناگاه جمعی دیگر از کفار بکار
بکومک آنجماعه ذیل رسیده حمله بر من آوردند و در آن حین اخرم و ابو قتاده و مقداد بن اسود کندی با جمعی
دیگر از سواران مقدمه افواج ظفر امواج حضرت مقدس نبوی رسیده مشرکان از ملاحظه آن فرار بر
قرار اختیار نمودند اخرم بی تامل اسپ بطرف الجماعه تاخته من جلو اسپ او را گرفتم و گفتم صبر کن
که طلیعه لشکر اسلام نمایان گردد اخرم گفت که ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان
من و شهادت حایل مشو لاجرم دست از عنان بکران او برداشتم و اخرم متوجه کفار گشت بعبد الرحمن
بن عتبه رسید نیزه بجانب او انداخت کارگر نیامد و آن ملعون نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسپ
خود فرود آمده بر اسپ اخرم سوار شده بتهیه گریز پرداخت و ابو قتاده خود را باو رسانیده برخم سنان آن جانستان
تیره روان را از پشت زین بر زمین افکنده اسپ را بزیر ران در آورده و بعد از کشته شدن عبد الرحمن رفقای
آن بی ایمان روی بانهزام آورده بشعبی در آمدند که در آنجا چشمه آبی بود که از آن ذی قرده میگفتند و مشرکان جگر کباب
از خوف تیغ آتشبار اهل اسلام با وجود شدت عطش چون باد خشک لب از آن آب در گذشتند و من تنها
تا غروب آفتاب تعاقب آن قوم خذلان مآب نموده و دو اسپ دیگر گرفته معاودت کردم و چون بذی
قرده رسیدم دیدم که حضرت مقدس نبوی با لشکر اسلام در آن نواحی نزول اجلال فرموده و بلال شتری از
جمله شتران مخالفان که اهل اسلام بغنیمت آورده بودند کشته دل و جگر او را بجهت حضرت ضیافت مآب کباب
میکرد بعرض رسانیدم که یا رسول الله اگر دستوری شود صد کس از اهل اسلام را انتخاب نموده و تعاقب این
قوم شوم نمایم و یکی را زنده نگذارم آنسرور فرمود چنین خواهی کرد گفتم بخدائی که ترا بر کائنات مفخر ساخته
سوگند که چنین کنم آنسرور تبسم فرموده گفت ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و بروایتی بر زبان وحی
بیان گذرانید که حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت میکنند و در آن حین شخصی از میان الجماعه رسیده
معروض داشت که یا رسول الله یکی از قبیله غطفان شتری برای ضیافت القوم ذبح کرده بوده قبل از آنکه

پوست شتر را بکنند غباری ساطع شد و آن قوم تصور اینکه گرد لشکر اسلام است راه فرار پیش گرفتند و چون صباح
نبی حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادهای ما سلمه است
و سهم پیاده و سواری بمن داده و بمدینه باز گشته مرا ردیف خود ساخت

صورت این واقعه آنست که جماعتی از عرینه آمده ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافقت
بمزاج آنها نکرد و بیمار گشتند رسول مجتبا بآنها فرمود که بناحیه ذی الجدر که از توابع قبا است بروید و از شیر شتران
و بول آنها بیاشامید تا صحت یابید آن جماعه با آن نواحی رفته و شیر و بول ایشان آشامیده بعد صحت از روی
غدر پانزده شتر خاصه آنحضرت را غارت کرده راه وطن پیش گرفتند و یسار مولی آنسرور در تعاقب
ایشان نموده آن جماعه یسار را دستگیر کرده دست و پای او را بریدند و خار در چشم و زبان او فرو
بردند تا شهید شد و چون این واقع بعرض آنسرور رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار بگرفتن
آنها رخصت فرمود و کرز بتعجیل تمام تعاقب آن قوم برگشته اتمام نموده جمیع آنها را دست و گردن
بسته در حینی که آنحضرت هنوز در سفر غابه بود بخدمت آنسرور آورد و حضرت مقدس نبوی بموجب
آیه کریمه اِنَّمَا جَزٰٓؤُا الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْٓا
اَوْ یُصَلَّبُوْٓا اَوْ تُقَطَّعَ اَیْدِیْهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ اَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ یعنی نیست پاداش آن جماعه
که با خدا و رسول او جنگ می نمایند یعنی قطع طریق میکنند و سعی میکنند که در زمین فساد واقع شود مگر آنکه
کشته شوند اگر کشتند طایفه از اهل اسلام را بر دار کشیده شوند اگر کشتند و مال هم گرفتند دست و پای
ایشان از خلاف بریده شود اگر نکشتند و مال گرفتند و اخراج از اوطان کرده شوند اگر نکشتند و مال هم نگرفتند
بلکه تخویف کردند دستهای آنها بریده و در چشمهای آن قوم میل کشیده بعد از آن آن جماعه را از حلق بر کشید

آنحضرت بنماز استسقا بیرون رفت چه بسبب امساک باران قحط و غلای عظیم در مدینه بهم
رسیده چنانچه بنقصان نمایان بزرع و آفت بی پایان بمواشی اهل مدینه راه یافت و حضرت مقدس نبوی بنا بر
التماس آن قوم جامههای کهنه پوشیده بخضوع و خشوع تمام با خلایق بجانب مصلی تشریف شریف ارزانی فرموده
بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم و در رکعت دویم هل اتیک حدیث
الغاشیه بلند بخواند و بعد از آن ردای مبارک را بنا بر تفال منقلب گردانید کنایه از آنکه تنگی بوسعت منقلب گردد
و دستهای مبارک را بر داشته تکبیر بگفت و دعای طلب باران بر زبان معجز بیان جاری ساخت راوی گوید
هنوز دعا با تمام نرسیده بود که قطعه ابری پیدا آمده فضای آسمان را فرو گرفت و باران رحمت در بسیط زمین
شروع بباریدن نمود چنانچه هفت شبانه روز باران استمرار یافته خانههای مدینه رو بخرابی آورد اهل اسلام

بعرض مبارک رسانیدند که با الفعل افتاب مطلوبست حضرت ازین تحلی بنی ادم تبسم نموده دست بدعا
برداشت و کفت اللهم حوالینا ولا علینا یعنی بار خدایا بر اطراف مدینه باران بباران و در شهر نبارد فی الحال فراشان
قدرت خیمه سحاب از فضای سپهر خضرا در بجده طناب زرین سرا پرده مهر را بر سطح غبرا در کشیدند با بسیدهای
آنحضرت از فضل رب العزت در حوالی شهر باران می بارید و یک قطره در شهر نمیچکید و چون حضرت مقدس نبوی مشاهده
این حال و استجابت دعا نمود فرمود کجاست ابوطالب که با آن ابیات که در حق من انشاد کرده بود چشمش روشن
کشتی دران حین امیر المومنین علی بن ابی طالب خاسته بعرض رسانید که ابیات ابوطالب که در شان باران حضرت
مقدس نبوی کفته من بیاد دارم و بزبان فصیح بر خواند چنانچه ترجمه اش اینست   خدا داد باران بما تشنگان
بنعطر پیغمبر انس و جان   ازان آن یافته روزی ایتام ما   وزین گشته سیراب انعام ما   بنو هاشم اندر پناه وی اند
همه طالب عز و جاه وی اند   بهر رزم غالب محمد بود   بنصرت زیزدان موید بود   نداریم ما دست از دامنش   واگر
کشته کردیم بیرامنش   بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض شد و بقول بعضی از سال نهم فرضیت
حج وقوع یافت اما قول اول بصحت اقربست   نقله اخبار کلیم اورده اند که حضرت
مقدس نبوی در واقعه دید که بزیارت کعبه معظمه تشریف ارزانی فرموده و عمره کذارده و کلید
خانه کعبه بدست مبارک کرفته و بعضی از اصحاب سر تراشیدند و برخی موی چیدند و اکثر را این واقعه با یاران
تقریر کرد اصحاب خوشوقت کشته کمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و رسول مجتبی
بتهیه اسباب این سفر مشغول کشت و بعد از غسل بر شتر قصوی سوار شده روز دوشنبه اول ماه ذی قعده عبدالله
مکتوم را در مدینه خلیفه کذاشته با هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا هزار و ششصد نفر بجانب مکه معظمه در حرکت
آمد و اکثر یاران بنا بر اینکه نیت عمره کرده بودند بغیر از شمشیر سلاح دیکر با خود همراه نکرفتند و بعضی از یاران مثل
عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح بدون تجویز آنحضرت اهتمام نمودند و آنحضرت شتر ابوجهل را که
بعد از فتح بدر بملک آنسرور در آمده بود داخل شتران هدی نمود و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بکفتن
کلمات تلبیه جاری فرمود و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان قریش رسید از کمال شقاق و عناد با هم اتفاق
نمودند که آنسرور را از داخل شدن مکه مانع آیند و اگر کار بمنازعه رسد دست و بازو وقاحت بمقاتله
کشایند و از اطراف و جوانب قبایل عرب استعانت نموده جمعی کثیر فراهم آورده در بلدح که موضعیست بیرون
مکه رحل اقامت انداختند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر خود ساختند و اعلام
جدال و قتال برافراختند و در موضع عسفان بشر بن سفیان که بجهت تجسس احوال قریش بفرموده آنحضرت
رفته بود باز آمده حقیقت اراده ایشان را بعرض رسانید حضرت مقدس نبوی بعد از استماع این خبر بحکم شاورهم

فی الامر با کابر صحابه قرعهٔ مشورت زده رایها بران قرار گرفت که هرگاه اینها از طواف بیت الله مانع آیند بمقاتله
و پردازند و جهان را از لوث وجود او پاک سازند و بنابرین واردات آنحضرت فرمود چون خالد بر سر راه نشسته است ۸
از طرف یمین روانه گردید تا بیخبر بر سر ایشان رسیم گویند اهل اسلام را عبور در راهی صعب و دشوار افتاد چنانچه اکثر
مرور ایشان بر عقبات و شعبات بود حضرت مقدس نبوی بجهت دلاسائی ساعیان آن کوه و بیابان بزبان
معجز بیان فرمود که این دریست از درهای بهشت و چون از آن عقبات در گذشتند آن سرور فرمود نستغفر الله
و نتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد از توجه غازیان عسکر اسلام واقف نگشت تا آنکه غبار لشکر ظفر
پیکر مشاهده او نشد از هیبت سپاه مظفر لوا هزیمت را غنیمت شمرده راه فرار پیش گرفت و بقریش ملحق
گشته ایشان را از وصول اعلام نصرت فرجام اعلام داد و چون بلندی بخش معارج نبوت بر فراز ثنیه
که قریب بحدیبیه است بر آمد ناقه قصوی بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخاست آنحضرت فرمود دست
از زجر این کشیده دارید زیرا که باز دارنده فیل محمود ناقه قصوی را باز داشته قسم بعزت جناب جلال
احدیت که قریش هیچ امری از من مسئلت نمایند که مستلزم تعظیم کعبه باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم
بعد از آن ناقه را بر انگیخت و از طریق انحراف نموده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود نزول اجلال فرمود و چون
در آنجا آب کم بود خلایق از تشنگی شکوه کردند خضر سرچشمه هدایت و عنایت تیری از جعبه بر آورده فرمود تا
آنرا در قعر چاه فرو بردند راوی گوید که فی الفور چندان آب از آن چاه در فوران آمد که جمیع خلایق و دواب
سیراب گشتند و چون زمین حدیبیه بقدوم میمنت لزوم سرور کاینات سر مباهات باوج سموات رسانید
بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی که نقش مهر مهر محمدی بر لوح ضمیر مرتسم داشتند بشرف ملازمت اشرف
مخصوصات سرافرازی یافته لوای بزرگی افراشتند و بعد از آن بعرض رسانیدند که یا رسول الله بنو کعب بن لوی
و عامر بن لوی با چند قبیله دیگر از اعراب بر سر چاهای حدیبیه فرود آمده با قریش اتفاق کرده اند که ترا از زیارت
کعبه مانع آیند و اگر ممتنع نگردی بقتال و جدال در آیند و بازوی جرات و جسارت گشایند آنسرور فرمود که ما از برای
حرب و پیکار نیامده ایم بهتر آنست که قریش مدتی معین کنند تا انقضای آن ایام با یکدیگر محاربه نکنیم و اگر در مدت
معهود من غالب آیم و خلایق دیگر متابعت من نمایند بعد از آن ایشان نیز اطاعت کنند و اگر من مغلوب شوم
مطلب ایشان بی نزاع حاصل گردد و در صورتی که این سخن ابا نمایند و در مقام منازعت آیند بخدا سوگند که با ایشان
محاربه کنم و خدای تبارک و تعالی نصرت بمن خواهد کرد بدیل از مجلس سرور بی بدیل برخاسته پیش قریش
رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود بسمع آن جماعت رسانید از جانب خود نیز کلمه چند در باب مصالحه بیان نمود
کفار بتصور آنکه بدیل با حضرت مقدس نبوی ساخته و پرداخته است و میخواهد ما را فریب دهد از گفته وی اعراض

نمودند و درین اثنا عروة بن مسعود ثقفی گفت ای معشر قریش آنچه بدیل میگوید مقرون بصوابست و اگر اعتماد
بر من دارید بخدمت آنحضرت رفته به مهم مصلحت پیوست قریش گفتند ما را بر تو اعتماد کلیست و یقین میدانیم که هر
جوابی که خواهی آورد بی شایبه خلاف از غایله ریب و کذاف بریست و چون عروه بخدمت آنسرور آمد استفسار
حال از سید ستوده خصال نمود جناب مقدس نبوی آنچه با بدیل گفته بودند تکرار فرمود و عروة بن مسعود در حین
گفت و گو بگوشه چشم در اصحاب القدوة اولوالالباب می نگریست و از غایت ادب و تعظیم آن گروه با تکریم
نسبت با رسول خداوند کریم بر حال قریش میگریست لاجرم بعد از مراجعت از خدمت قبله ارباب سعادت با مشرکان
گفت ای معشر قریش من در مجلس ملوک کبار و سلاطین ذوالاقتدار رسیده ام اما این ادب و تعظیم که در
محفل این سرور ستوده شمایل مشاهده رفت هرگز ندیده ام بخدا که اصحاب محمد چنان با او یکدل و یکجهت اند که
تا رمق در تن دارند احدی از حمایت و اعانت حضرت او دست کوتاه نکنند و از کشته شدن بخاطر باک ندارند غرض
آنکه محمد با شما سر مصالحه دارد و این معنی را از مغتنمات شمارید و چندگاه پای منازعت را درمیان میارید قریش
گفتند ممکن نیست که ما محمد و اصحاب او را بحرم راه دهیم و در آن حین مردی از رؤسا اجابیش که او را احبش میگفتند
با اجازت قریش بخدمت کاشف اعناق ارباب حدت و طیش روانه شد چون بمعسکر حضرت خیر البشر رسید آنحضرت
فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم هدایا بجامی آرند شتران قربانی را از جانب او برانگیزانید تا ملاحظه نماید و برادر او
ما مطلع آید یاران بموجب فرموده سید انس و جان عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند و چون
احبش حال بدان منوال دید گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع نماید و بی
آنکه با مفخر کاینات شرف ملاقات دریابد معاودت نموده با قریش گفت که محمد و اصحاب او بقصد زیارت
آمده اند سزاوار نیست که با ایشان طریق منازعت پیمائید و از طواف خانه کعبه مانع آئید قریش گفتند تو از جمله
اعرابی و در امور ملکی وقوف نداری ترا با این گفتگوها چکار احبش از سخن قریش بخشم رفته گفت بخدا سوگند اگر
با محمد درین مقام جنگ موافقت کوک نخواهید کرد من با قبیله خود با شما نوای مخالف ساز خواهم داد منازعان
چون شنیدند ناهنجار آهنگ از آن زمزمه پرداز زیبا فرهنگ اصغا نمودند نغمه عذرخواهی در پرده احتیال ریخته گفتند
ای رموز شناس قانون عقل دور اندیش و ای صادق نفس پیر صبح چنین هواخواه بیگانه و خویش زمانی
دم درکش تا خورشید مصالحه از مطلع امید و تمنا بر وفق مدعای دوستان بی ریا طلوع فرماید
که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه جناب مصطفویه
اطلاع بخشد و چون خراش بمکه رسید قریش اشتر او را پی کرده قاصد قتلش آمدند و احابیش خراش را خلاص
ساخته بسلامت باز گردانیدند و خراش شدت و غلظت قریش را معروض جناب خاتم الانبیا گردانید و آنحضرت

خطاب بعمر بن خطاب کرده فرمود که ترا بمکه باید رفت و قریش را از غرض ما که زیارت خانه است اعلام باید داد
فاروق از رفتن ابا و امتناع نموده بمعاذیر واهیه متمسک شده ذو النورین بصواب دید او بدان مهم نامزد
گشت و عثمان در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص را دریافته و ابان او را ردیف خود ساخته بمکه رسانید
و ذو النورین بتبلیغ رسالت پرداخته قریش را در مقام عناد و شقاق یافت با ده نفر دیگر که از معسکر حضرت
خیر البشر بمکه رفته بودند در دست قریش گرفتار مانده رخصت مراجعت نیافت و چون اقامت ذو النورین بطول
کشید و اراجیف در معسکر اسلام بلند شد که اهل مکه بقتل عثمان و یاران او پرداختند آنسرور بعد از استماع این خبر در پای
درخت سمره که در آن نواحی بود اصحاب هدایت انتساب را طلب فرمود تا بیعت نمودند بر آنکه در محاربه ثابت
قدم باشند و از معرکه جهاد روی نتابند و این بیعت را علمای فن تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند و کریمه لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان آن گروه سعادت نشان نازل شد و چون خبر بیعت
الرضوان بسمع مشرکان رسید رعبی در دل بزدل ایشان استیلا یافته سهیل بن عمرو را گفتند برو میان ما و محمد
قواعد مصالحه را استحکام ده و سهیل بخدمت جناب رسالت رسیده صورت مصالحه برین منوال قرار داد که تا مدت
ده سال فریقین بمقابله و مقاتله هم نپردازند و سرا و علانیه متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس
که بعهد و ذمه سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند و هر کس که هم سوگند قریش باشد ارباب توحید تعرض بحال او
نرسانند و از عبده اصنام هر کس که بی رخصت ولی خود پیش آنجناب آید با آنکه در سلک موحدین انتظام یافته باشد
او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده پناه بقریش آورد او را نگاه دارند و چون سال دیگر سرور اصفیا با مهاجر
و انصار جهت قضای عمره بمکه تشریف حضور ارزانی فرماید اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده بر سه روز توقف
ننمایند و شاه اولیا باشاره خاتم الانبیا آغاز نوشتن صلحنامه کرده چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت که ما رحمان را نمی شناسیم بنویس باسمک اللهم حضرت مقدس نبوی فرمود یا علی آنچه سهیل میگوید تحریر نما
و چون امیر المؤمنین بموجب فرموده سید المرسلین در قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو
گفت اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله چون نمیگذاشتیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله
زیب وساده نبوت و رسالت فرمود یا علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای آن بنویس ابن عبد الله علی مرتضی گفت
دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمیشود و بروایتی فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه و امیر بر آن
موجب عمل نموده آنحضرت لفظ رسول الله را محو کرده فرمود یا علی ترا نیز مثل این روزی در پیش است و بقول
بعضی آنسرور بعد از حک لفظ رسول الله بانامل اعجاز شامل خود ابن عبد الله نوشت پس علی مرتضی کتابت صلحنامه
به اتمام رسانیده جمعی از صحابه کرام اسامی خویش بر آن صحیفه نگاشتند و از کفار چندی که در آن مجلس حاضر

جناب مقدس نبوی

بودند شهادت خود ثبت کردند القصه که در حین تحریر وثیقه ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پیشتر مسلمان شده
بود و پدر او را مقید و محبوس میداشت با بند گران شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت و سهیل گفت
یا محمد که این اول امریست که مصالحه بر آن قرار یافته او را بمن حواله نما آنحضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فارغ نشده‌ایم
از برای خاطر من یک کس را واگذار و بیش از این اذیت بحال او روا مدار سهیل تن بقبول این معنی نداده آنحضرت فرمود
بار دیگر بعد از این او را امیاز اری مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی از پدر باو نرسد و چون ابوجندل دانست که
باز پدر او را بمکه خواهد برد فریاد برآورد که ای معشر مسلمین من مومن و موحد آمده‌ام و مدتیست که در قید و بند
عذاب مشرکان گرفتارم روا مدارید که باز بدست ایشان گرفتار گردم آنحضرت فرمود که ای ابوجندل صبر کن و
بکرم الهی امیدوار باش بالفعل با این جماعه شرطی میان آمده و خلاف عهد و پیمان خصال اهل ایمان نیست
صبر کن سازگار فرج غم امور را چاره نشستن بود و چاره بر دو در را گویند چون سهیل ابوجندل را از مسلمانان گرفته
خواست بمکه فرستد فاروق نزدیک ابوجندل رفته قبضه شمشیر خود را نزدیک او داشت و کلامی چند بکنایه گفت که
شاید ابوجندل شمشیر را بر قتل پدر علم سازد و خود را از لجه هلاک بساحل نجات اندازد اما ابوجندل مرتکب
آن امر نشد و در آن وقت ابوجندل بفاروق گفت که چرا تو این امر صواب اقدام نمی‌نمائی فاروق در جواب
بر زبان آورد که فرمان رسول مختار مرا از این امر مانعست ابوجندل گفت که تو بمنع رسول از من احق و الیق
نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن و الم موفور بر خاطر بعضی از اصحاب رسول حی غفور استیلا یافت
زیرا که تصور ایشان آن بود که هم در این سال نتیجه خواب آنحضرت بظهور پیوندد و فتح مکه دست دهد بنابر این فاروق
با جمعی بخدمت حضرت رسالت رفته گفت تو پیغمبر بر حق هستی فرمود آری گفت نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل
فرمود بلی گفت پس چرا اینهمه منقصت و مذلت قبول کردیم و با این طریقه صلح نموده باز میگردیم صادق بیان
و ما ینطق عن الهوی فرمود ای پسر خطاب من رسول خدایم و نافرمانی او نکنم و او نصرت بخش منست بعد از آن فاروق
آورد که تو با ما نگفتی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم و حال آنکه صغری و کبری این دو قضیه یکی
نتیجه نداد رسول مجتبی فرمود بلی چنین است لیکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد جواب داد که نه آنگاه فرمود
که فراموش شد شما را که در روز احد راه گریز پیش گرفتید و من شما را میخواندم از شما هیچکس مجال التفات بحال من
نداشت تا آنکه ایزد سبحانه سکینه فرستاده و از خاطر شما رفت روز احزاب که دشمنان از علی و اسفل متوجه بودند
و آنچه وعده خدا انجام بود بانجاز پیوست و همچنین در اکثر مواطن کثیره الطاف الهی که شامل حال مسلمانان گشته بود
بیاد ایشان داد همه گفتند آنچه خدا و رسول او گفته همه راست است و هوای اندیشه تو بجای میرسد که صعوه خیال را
بال تفکر میریزد و بروایتی فاروق همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق

گرده

شتافت و آنچه با سرور عباد گفته بود با او در میان نهاد صدیق گفت ای عمر دست از رکاب نصرت انتساب قدوهٔ
اولو الالباب باز مدار و عنان یقین بقبضهٔ شک و شبهه مسپار و بتحقیق بدان که او فرستادهٔ حضرت است و افعال و اقوال
اوبی شایبهٔ ریا بموجب وحی جلال پیشگاه کبریاست گویند چون رسول مجتبی در سال عمرة القضا بمکه آمده سر مبارک
تراشید بجانب معترضان توجه نموده فرمود هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه بدست مبارک گرفت
فاروق را طلبیده بزبان صدق بیان گذرانید که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف در
عرفات کرد فرمود یا عمر هذا الذی قلت لکم که در مدت صلح حدیبیه چندان از اهل شرک در حلقهٔ ارباب
اسلام انتظام یافتند که برابری میکرد با مردمی که از ابتداء دعوت تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند از صدیق
منقول است که گفت هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود نهایت عقول عباد از ادراک آن قاصر افتاد و آن
سری بود میان خداوند ودود و صاحب مقام محمود و هم او گوید که در حجة الوداع سهیل بن عمرو شتر قربانی
نزد حبیب ربانی می آورد و آنسرور بدست مبارک نحر میفرمود و چون آنحضرت بحلق فرق همایون پرداخت سهیل را
دیدم موی مشک بوی دلارای منعوت واللیل اذا سجی از روی کمال صدق و صفا بر دیدهٔ حق بین خود می مالید
و از غایت بهجت و سرور برنگ بوی گل بوستان حضور هر چه هر آن بر خود می مالید گفتم بخاطر داری که در روز
صلح حدیبیه در باب عدم تحریر بسم الله و لفظ رسول الله چه قدر مبالغه داشتی و قدم در طریق اطاعت خدا و رسول
نمیگذاشتی القصه چون قواعد مصالحه استحکام پذیرفت آنحضرت خطاب باصحاب نموده فرمود که برخیزید و شتران
هدی خود را نحر کنید و سرها بتراشید و با آنکه سه مرتبه حضرت خیر البریه این سخن تکرار فرمود هیچکس بآن امر قیام
و اقدام ننمود و جناب مقدس نبوی خشم آلود بخیمهٔ ام سلمه که در آن سفر همراه بود در آمد ام سلمه موجب تغیر احوال
از آن قبلهٔ امانی و آمال استفسار کرد آنحضرت حقیقت حال و صورت نافرمانی صحابه با بانوی تتق عفت و جلال
بیان ساخت ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بر آن قرار داده بودند که امسال بزیارت بیت ملک متعال
سرافراز خواهند آمد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناک اند اگر خاطر عاطر که جام جهان نمای رموز غیبی
و سنجنجل عکس پذیر شاهد لاریبیست متوجه آنست که ایشان امتثال فرمان قضا توامان نمایند از بیت الشرف
همایون طلوع فرموده با احدی سخن در میان منهاده تا زمانی که به نحر شتران و ابر داخته باشی و سر مبارک بتراشی
بر اندازندهٔ بنیاد مبتدعه و ظلمه از خانهٔ ام سلمه بیرون آمده بموجب استصواب او عمل فرمود و صحابه که آنحال مشاهده
کردند بجز انقیاد چاره ندیده به نحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی سر کوتاه ساختند و حضرت
خاتم النبیین سه مرتبه برای محلقین و یکنوبت جهت مقصرین از پیشگاه رب العالمین مغفرت طلبید اصحاب پرسیدند
که یا رسول الله در حق محلقین سه نوبت دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین یک مرتبه آمرزش خواستی آنحضرت فرمود

زیرا که محلقین شک نیاوردند و چون رسول ملک منان و مسلمانان از مهم حلق و قصر و قربان فراغت حاصل نمودند
ایزد سبحانه بادی تند وزانید تا موهای مسلمانان را بمکه برده پریشان ساخت و آنحضرت موی سر مبارک خود را
بر درختی که نزدیک آن سرور بود افکند و اصحاب اثر حجام نموده یکسر موی در دراز دستی ربودن کوتاهی نکردند
از ام عماره منقولست که جهد بسیار کردم تا تایه موی مبارک بدست آوردم و پیوسته غساله آنرا بمرضی میدادم
شفا می یافتند القصه بعد از انکه حضرت خیر البریه به بیست روز در حدیبیه اقامت نموده علم نهضت بجانب مدینه سکینه
برافراشت و در اثنای طریق سوره انا فتحنا نزول یافت گویند مراد از فتح مبین بعقیده بعضی صلح حدیبیه است چه این صلح مقدمه
فتوحات کثیره گشت باعتقاد اکثری از ارباب تحقیق فتح خیبر است که از عاظم فتوحاتست و برخی گفته اند که فتح مبین
فتح مکه است و بهر تقدیر خواه مراد فتح خیبر باشد و خواه فتح مکه بصیغه ماضی جهت آن مودی شده که وعده و اخبار
کردگار ودود بمنزله کاین و موجود است ذکر آمدن ابو بصیر از مکه بمدینه و باز گشتن او با سید ابرار

چون حضرت خیر البریه از حدیبیه مراجعت فرموده مدینه منوره از فر قدوم سعادت قرین رشک سپهر برین گردید
ابو بصیر نامی که هم سوگند بنی زهره بود به نیت صادق شهادت گویان از مکه فرار کرده بپیاده و شتابان
در عرض هفت روز خود را بمدینه رسانید و متعاقب او اخنس بن شریق و زید بن عبد عوف مکتوبی بآنحضرت
نوشتند که مطابق عهدنامه ابو بصیر را باز گردان و شخصی از بنی عامر که کوثر نامی ملازم داشت نامه ایشان
بخدمت سرور انس و جان آورد و حضرت مقدس نبوی ابو بصیر را تسلیم آنها نمود و آن دو مشرک ابو بصیر را همراه
گرفته روانه شدند و در ذو الحلیفه ابو بصیر شمشیر عامر را ببهانه انکه به بیند چگونه تیغ جوهر دار است گرفته بحمله از پا
مالکش را بدو نیم زده و کوثر آن آب رجوی خود نیز یافته سر در وادی گریز پائی گذاشت و بخوف تمام خود را
بخدمت سید انام رسانیده کیفیت خشک شدن آب حیات از سبزه زار زنده کانی عامری خاکسار با آتش تیغ ابو بصیر
جلادت آثار معروض گردانید و ابو بصیر بعد از قتل عامری بر راحله او سوار شده کره دیگر خود را بخدمت خاتم الانبیا
رسانیده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد خویش بر آمدی و الکنون خالق بیچون مرا از شر آن قوم دون خلاصی
بخشید حضرت عبارتی فرمود که حاصل مضمونش آنست که ابو بصیر عجب افروزنده جنگیست اگر یکی او را اعانت نماید
و این کلام میمنت انجام گوییا مشعر بود بر آنکه ابو بصیر فرار نماید و جمعی از مسلمانان که در مکه محصور و ممنوع اند با او لاحق
شوند ابو بصیر بی توقف رو بطریق سلامت آورده تا منزل عیص که بر کنار دریاست جائی مکث ننموده و چون
آن کلام فرحت انجام در مکه شیوع یافت ابو جندل پسر سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از مسلمانان که قرشیان در آن
مکان کرامت بنیان بعضی از ایشان را بحبس و برخی را در حبس میداشتند خود را بهر نحو که دانستند و توانستند
با ابو بصیر رسانیده اند و جمعیت ایشان بهفتاد نفر رسید و ابو بصیر تیغ جلادت از نیام شجاعت کشیده

بنهب و غارت قافله ارباب شقاوت دست و باز و مکاوحت کشاد و چندین قافله مال و متاع قریش را بتاراج داد
تا آنکه منشرکان از دست برد او عاجز آمده پیغام بخدمت سرور انام فرستاده التماس نمودند که ابو بصیر را
بمدینه طلب فرما که ما از شرط اخیر درگذشتیم و جناب رحمة للعالمین ملتمس قریش را مبذول داشته نامه از روی
شفقت و مرحمت با بو بصیر نوشت که بمدینه مراجعت نماید و مکتوب آنحضرت در سکرات موت با بو بصیر رسید
از آن بهره ور دست گرفته بر روی می مالید و از شدت فراق و بیچارگیها می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید
جان داد برنگی که ز شوقش همه جانها گویند بقربان تو دلها و روانها و رفقای آن سعادت انتما بعد از فراغ تجهیز
و تکفین آن مهجور مسکین بخدمت سید المرسلین رسیدند گویند کریمه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن
مکة در قضیه ابو بصیر وارد است بیان ارسال مکاتیب بدایت اسالیب بجانب ارباب حکم و فرمان و دعوت
فرمودن ایشان بمنهج صدق و ایقان عندلیب خامه منشیان فصاحت بیان و طوطی ناطقه مترسلان بلاغت
نشان در سر ابوستان اخبار و آثار سید انس و جان بهزاران زبان نغمه سنج روایات صدق آیات و شکر
فشان نکات شیرین کلمات آمده عنوان صفحه صحیفه احوال ارسال مکاتبات رهنمای عالمیان بارباب حکم
و فرمان و دعوت فرمودن ایشان بصراط مستقیم ایمان و ایقان بر جداول رقوم تقریر بدین قانون
راست آهنگ تحریر نمودند که چون در اواخر سال ششم اراده خلاصه افلاک و انجم بدان تصمیم یافت
که بحکام اطراف و اکناف مکاتیب بدایت اسالیب نوشته آن سرگشتگان تیه ضلالت و غوایت را بشاه راه
هدایت و عنایت دعوت فرماید لهذا فرمود که شش کس از ملوک آفاق مناشیر سعادت اعتناق نوشته
بطغرای غرای خاتم خلاصه اولاد آدم که هم در آن و لا صفحه سیم خام را نقش دلخواه کلمه محمد رسول الله
بعیار تمام مراد نشسته بود رسانیده شش نفر از صحابه عالی قدر تفویض رفت چون حامل نامه مالک رقاب حبشه
عمرو بن امیه بدار الملک او در آمده در پایه سریر سلطنت مصیر حاضر شد نجاشی بمجرد دیدن عنایت نامه گرامی بی تأنی
و تحاشی پا از تخت بر بساط محفل انبساط مناط گذاشته و آن همایون مکتوب مرغوب را بهر دو دست گرفته
بر سر و چشم جا داد و بعد از ملاحظه و مطالعه سواد و بیاض آن منشور هدایت مضمون را در عین مردم دیده
بجای سواد و بیاض بصدق نیت و صفای طویت ایمان بخالق انس و جان و رسول ملک منان آورده آن نامه را در دیده حق دیده
در حقه از عاج قایم کرده گفت تا این مکتوب در میان اهل حبشه خواهد بود خیر و برکت یوماً فیوماً خواهد فزود و مشهورست
که تا حال آن نامه در دست سلاطین حبشه است و دحیه الکلبی که مراسله هرقل بدو مفوض گشته بود حسب الامر رسول
ملک علام بحصری شام نزد حارث بن ابی شمر غسانی رفته و از و رهبری گرفته بدار الملک هرقل روان شد اتفاقاً
قیصر بنا بر نذری که کرده بود که اگر رومیان بر فارسیان غالب آیند پیاده بزیارت بیت المقدس شتابد

از قسطنطنیه بجهت ایفای عهد به بیت المقدس شتافته در آنجا اقامت داشت و بنابر مهارتی که در علم
نجوم او را بود شبی امری عجیب بر وی منکشف گشت و صباح آن که با خاطر محزون بر مسند حکومت جلوس
فرموده ندما و ارکان دولت بادرهوا حاضر آمدند بعضی از آن جمع پریشان سبب ملال ضمیر آن خسرو غم
نوامان استفسار نمودند ملک گفت که دوش از اوضاع فلکی چنان معلومم شد که پادشاهی که سنت اختتان
در میان مطیعان آن عالیشان شایع باشد ظهور کرده و عنقریب نوبت تسلط ایشان بر دامان وسعت
ممالک ما دراز کرده اعیان دولت بعرض رسانیدند که یهود مرتکب این امر میشوند احکام به حکام قلمرو خویش
باید نوشت که در هر جا جهودی سر بر آورد و از بالش در آرند و از آن جماعه دیاری در دیار بی نگذارند و در خلال
این حال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی آمده و مردی عربی همراه اوست و قصه غریبه عجیبه
نقل میکند قیصر حکم باحضار دحیه کلبی نموده بوساطت ارکان سلطنت صورت واقعه استفسار نمود جواب داد
که در میان ما مردی ظاهر گشته و زبان وحی بیان بدعوی نبوت گشاده و باب تیغ معجز قوی برهان بنیاد و
هستی ارباب کفر و خذلان بباد نیستی داده هنوز غبار شور و شین فرقه ناجیه که شیعه او یند و فیه باغیه که
حزب شیطان مراد از آن جمع پریشانست مرتفع است قیصر گفت که این شخص را بگوشه برده تفحص نمایند که مختونست
یا نه چون میل رویت سرمه آگاهی در مکحله دیده ارباب تفتیش کشید حقیقت حال الکن خبر بقیصر غمناک رسانیدند
هرقل پرسید که اعراب سنت ختان قیام می نمایند دحیه جواب داد که آری هرقل گفت آنچه بر من منکشف گشته ظهور
این جماعه است و چون دحیه کلبی نامه نامی رسول گرامی بدست قیصر داد و مضمون آن مراسله سامی بوساطت
ترجمان بر وی واضح و لایح شد گفت تفحص نمائید که از قوم این شخص که دعوی نبوت کرده در مملکت ما کسی هست
تا حالات کماهی محمد را از وی استعلام نمائیم بعد از جست و جوی بسیار ابو سفیان بن حرب را با جمعی دیگر از قریش
که بجهت تجارت رفته بودند در غزه دمشق یافتند و ایشان را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند هرقل
اعیان آن جماعه را بمجلس طلبیده و بترجمان امر فرمود که از ایشان استفسار نما که کدام یک از شما قرابت قریبه
بمحمد دارد ابوسفیان گوید جواب دادم که نزدیک ترین این قوم از روی نسب با او منم هرقل پرسید که با هم
چه قرابت دارید گفتم بنی اعمام یکدیگر میشویم بعد از آن هرقل مرا نزدیک خود طلبیده نشسته و رفقا مرا در خلف
من نشانیده گفت من سوالی چند از ابوسفیان خواهم کرد اگر دروغی بگوید شما مرا بر کذب او مطلع سازید
آنگاه پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بر چه کیفیتست گفتم شرف نسب و علو حسب او در میان ما کالبدر فی
الدجی روشن و مستضیئست باز سوال کرد که پیشتر از وی هیچکس از قوم او این دعوی نموده بود جواب
دادم که نه دیگر باره پرسید که از آبا و اجداد کسی بامر سلطنت قیام و اقدام داشته گفتم نی باز استفسار

کرد که

سخن گفتن جوارسی
و اکر سخنی از وی
گشتن ۱۲

کرد که کدام قوم بیشتر مطیع و منقاد او میشوند گفتم ضعفا و فقرا پس استنطاق از تزاید و تناقص متابعانش
فرمود بر زبان آوردم که بوما فیوما در افزایش اند گفت هیچکس ملت او را مکروه شمرده مرتد شده گفتم که نه
گفت هرگز پیش از دعوت و نبوت در میان شما بکذب و ریبت متهم بوده گفتم حاشا گفت غدر میکند
یعنی عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت ازو صدور نیافته اما درین ولا میان ما و او مصالحه واقع شده باید دید
که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابو سفیان گوید بخدا سوگند که در آن مکالمه در منقصت آنحضرت زیاده
ازین سخنی نتوانستم بر زبان آورد و قیصر التفاتی بدین حدیث نکرده آنگاه محاربه جانبین استطلاع نموده
گفتم گاهی او بر ما غالب میشود و احیانا ما را صورت غلبه دست میدهد سوال کرد که شما را بچه امر میکند گفتم بعبادت
خداوند بی مانند و میگوید که کسی را شریک او مسازید و از کیش بت پرستی باز آمده بصلوة و صیام و صدقه و صله
رحم بپردازید چون هرقل استماع سخنان من نمود گفت جمیع این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه
انبیاست بخدا سوگند آنچه گفتی اگر مقرون بصدق باشد عنقریب محمد برین بلاد استیلا یابد و احدی را مجال
نباشد که از حکم او سر تابد و من میدانستم که عنقریب پیغمبری باین اوصاف مبعوث خواهد شد اما گمان
نمی بردم که از قوم شما باشد و اگر مرا معلوم می بود که بدولت پابوس او فایز خواهم شد قدم از سر ساخته
بخدمت فیض موهبت او میرسیدم و حلقه متابعت عالیحضرتش در گوش جان میکشیدم بعد از آن فرمود
که مخاطبه رسول ارجمند را آورده در مجلس بلند خواندند و دیدم که از هیبت آن کلام برهان عرق از جبین هرقل روان
شده آنچه مخزن خاطر حزین داشت علانیه ظاهر ساخت و در آن قیل و قال و جواب و سوال اصوات رومیان بر
افعال ارتفاع یافته ما را از مجلس بیرون کردند ابو سفیان گوید چون از آن مجلس و انجمن بیرون آمدم با رفقای
خویش گفتم که کار پسر ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از آوازه او بر خود میلرزد گویند ابو کبشه شخصی بود
از بنی خزاعه که از دین بت پرستی اعراض نموده شعری یمانی را می پرستید و قریش بسبب تخالف دین سید المرسلین
با او منسوب میکردند بر متتبعان فن اخبار و آثار در حجاب اخفا و استتار نخواهد بود که در باب اسلام هرقل و عدم
آن روایات متعدده مختلفه وارد است اما مخاطبه پادشاه بی تمیز یعنی خسرو پرویز که عبد الله بن حذیفه حامل
آن بود چون بآن برگشته بخت نامسعود رسانید و آن سرگشته تیه ادبار نام نامی صدر نشین تخت نبوت و
اقتدار بر نام تیره کام بی اعتبار خود مقدم دید از غایت جهل و عمی بعد از دیدن آن نامه گردن شکن را بدریده نامه
نام ملک خویشتن را و چون این خبر بمدینه رسید سرور رشید فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو ملکوت
مرا پاره ساخت خدای عز و علی ملک او را پاره پاره سازد و آن بی سعادت نادان منشوری بنام باذان که از
قبل آن تیره روان حاکم یمن بود ارسال داشت که درین ولا چنین مسموع شده که شخصی از مردم حجاز در

دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد را بجلدی تمام بآن مقام بفرستی تا او را نزد من آرند باذان
بموجب فرمان آن ناودان با نوبه خازن خود را با شخصی دیگر فرخسره نام بخدمت فخر انام فرستاد و مکتوبی
بآنحضرت نگاشت و بابانویه تاکید کرد که تا حقیقت حالات سید بی نظیر از نقیر و قطمیر تحقیق نماید سبیل جرأت
و جسارت ننماید ایشان بموجب فرموده باذان بار سفر بربسته طی مراحل و منازل البته چون بطایف
رسیده با ابوسفیان و جمعی از قریشیان ملاقات نمودند اعداء دین بغایت مسرور و خوشدل شده با یکدیگر
گفتند که مهم محمد اکنون باتمام رسید و خاطر غمناک ما از اندیشهٔ مآل او فارغ گردیده چه پادشاهی مثل کسری
هرگاه خواسته باشد که کسی بقواعد ملت او رساند مشکل که قصر دولتش کسری برندارد شنشه بسلامت ماند القصه
بعد از طی مسافت و مسافت چون قاصدان با نامهٔ باذان بخدمت پیغمبر آخر الزمان رسیده عریضهٔ او را بنظر
اشرف در آوردند و در جناب نبوت معروض داشتند که اول و از آن آیت کذبی بتعویق و در تنگ آهنگ عراق بسپی
و بسر از خط فرمان خسرو بادشه نشان بپیچی و بهمه وجه خاطر خود را جمع دار که تفرقه و پریشانی بذات تو عاید نخواهد
گشت و باذان درباره ملازمان حضرت تو سفارش نامه بملک الملوک خواهد نوشت و الا سطوت و شوکت
خسرو معلوم همگنانست و ترا و قوم ترا از صولت سر پنجهٔ قهر او بیم جان و معبد و مسجد ترا از شعلهٔ نار
قهرش طرح آتشکده ها عیان مالک رقاب عالم و عالمیان از استماع تهدیدات ایشان متبسم شده رسولان را
باسلام و وحدانیت ملک علام دعوت فرمود رسولان گفتند ما آمده ایم که ترا بخدمت ملک الملوک بریم نه آنکه
گوش بندگی بحلقهٔ متابعت تو در آوریم گویند با وصف آنکه سفیران در گفتگوی ها کلی و سر افرازی می نمودند نهایت
از مهابت مجلس آن موجهٔ قلزم جباری برنگ بید مجنون بر عشه افتاده از غایت هیبت سر از ساق پا می خویش بر نمیداشتند
و همان روز جواب مکتوب باذان درخواست کردند آنحضرت جواب را بروز دیگر حواله فرمود رسولان چون از آن
محفل فردوس مشاکل بیرون رفتند و با یکدیگر گفتند که الحمد لله که از هیبت این مجلس جان بسلامت بردیم بتحقیق
که او موید من جانب الله است مجلس شاهان مکرر دیده ایم هر کسی را در سخن سنجیده ایم لیکن اینجا هیچکس آنچنین
بیخبر از خویشتن گردیده ایم روز دیگر قاصدان بخدمت سید انس و جان آمده التماس جواب مراسله باذان
نمودند آنحضرت فرمود که پروردگار من دوش پرویز را بر ستیز را بدست پسرش بقتل آورد و شیرویه بر تخت سلطنت
نشست و به باذان بگوئید که اگر به نبوت من اقرار آورد حکومت یمن را بدستور سابق با و باز گذارم آنگاه
کمری مرصع که یکی از ملوک برسم هدیه بخدمت انور فرستاده بود بخرخسره بخشیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و رسولان از مدینه متوجه یمن گشته باندک روزی بخدمت باذان رسیده حقیقت را مفصل بیان
کردند باذان گفت بخدا سوگند اگر قتل خسرو مقرون بصدق باشد بخلوص نیت و صفای طویت در سلک حلقهٔ

بگوش انها حضرت او در آیم و در خلال این حال مکتوب شیرویه بباذان رسید که چون خسرو ناحق بقتل اهل فارس
می پرداخت و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت عظمای دولت می انداخت بقتل او پرداختم و در فلان تاریخ
عالم را از دست جور او مستخلص ساختم می باید که باطاعت من درآئی و خلق آنجا را بمتابعت من دعوت نمائی
و بآن صاحب دولتی که در بلاد حجاز آهنگ دعوی نبوت ساز داده اصلا تعرض نرسانی چون باذان بر آن قضیه
وقوف یافت بی تامل و درنگ از تصدیق مسلمان شد اما مکتوب مقوقس حاکم اسکندریه را که حامل آن حاطب بن
بلتعه بود چون بمقوقس رسانید مقوقس باحترام تمام نامه خیر الانام را گرفته بعد از وقوف بر مضمون نامه
حقه از عاج طلبیده و آن گرامی منشور را در آن مضبوط ساخت و با حاطب بسخنان نیکو پرداخت و در خلوت
او را طلبیده استفسار حالات سید کائنات نموده جواب عاطفت نامه آنحضرت را بتعظیم و تکریم تمام نوشت
و چهار کنیزک ترکیه و یک خواجه سرا و بیست جامه وار قماش و هزار مثقال طلا و استری سفید دلدل نام و
دراز گوشی مشهور بیعفور برسم تحفه بخدمت حبیب حی غفور فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب
ابن بلتعه داد اما بخشش یاوری نکرد که ایمان آورد و چون نامه و تحایف او بنظر انور سید ستوده سیر گذشت
فرمود خبیث در ملک خود بخل ورزید و دولتش بقای نخواهد دید و مقوقس در زمان فاروق رخت بزاویه هاویه
کشید و آنحضرت از جمله کنیزان مرسوله مقوقس ماریه را برسم تسری خود نگاهداشت و سیرین خواهر او را بحسان
بن ثابت انصاری بخشید و دلدل را برای سواری خاص مقرر کرده بعد از رحلت آنحضرت بامیر ولایت مرتبت رسید
و در زمان تغلب معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع سقط گشت و چون نامه حارث ابن ابی شمر غسانی را
شجاع بن وهب اسدی که بدو حواله شده بود در دمشق باو رسانید حاکم شام تبه کام سیه بخت تیره سرانجام مفاوضه
سرور انام را چون سعادت ابدی از دست شقاوت قرین بر زمین انداخت و از پس شعله آتش غضب که برو
بجهید با لقای کلمات ناشایست پرداخت و عازم محاربه سید انام گشته نامه بهرقل مشتمل بر اراده فاسده خود
نوشت هرقل پیغام فرستاد که ازین قصد درگذر و بخدمت حضور فیض گنجور مبادرت نما تا بعد از استشاره
و استخاره بر مقتضای وقت عمل نموده آید پس حارث شجاع را صد مثقال طلا عطا کرده رخصت انصراف داد
و شجاع بخدمت سرور مطاع رسیده صورت حال را معروض داشت آنحضرت فرمودند ملکه یعنی هلاک گشت
ملک حارث و در عام الفتح حارث بجهنم شتافت و مملکت بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت مخاطبه هوذه بن
بن علی الحنفی والی یمامه که بسلیط بن عمرو عامری مفوض گشت و سلیط آن صحیفه انیقه را باو رسانید هوذه
بر مضمون هدایت مشحون متضمن این معنی که چه نیکو طریقه ایست آنکه خلق را بآن دعوت میفرمائی لیکن
من خطیب قوم خودم اگر حل و عقد بعضی از مملکت مرا بمن گذاری و دیگر برابر من حاکم و فرمان روا

لیکن مطلع گشته در مقام راحت فرح مهمانداری بتقدیم بخدمت شتافتم زود ر...

بگذاری کمر ملازمت بر میان سعادت بسته بشرف تقبیل بساط جلالت مناط مشرف و ممتاز گردم آنگاه
سلیط را بعواطف و عوارف خسروانه نواخته مرخص ساخت و سلیط بمدینه سکینه شتافته عریضهٔ هوذب
بنظر اشرف در آورد آنحضرت بعد از دریافت مضمون نامه فرمود اگر یک خرما غوره که بر زمین افتاده باشد
طلب نماید باو ندهم هلاک باد او و ملک او و در سال فتح مکه جبرئیل امین خبر مرگ هوذب برسول رب العالمین سانید
و آنسرور فرمود که عنقریب در یمامه کذابی دعوی پیغمبری نماید و بعد از من بقتل آید و هم در سال ششم از هجرت خلاصهٔ
افلاک و انجم میان اوس بن صامت انصاری و زوجه او خوله ظهار واقع شده و آیه قد سمع الله در آن باب نازل
گشت ذکر وقایع سنهٔ سابع از هجرت حضرت خیر البشر [illegible] عنایات [illegible] بیان فتح خیبر [illegible]
آنحضرت [illegible] باتفاق اکثر ارباب سیر حضرت خیر البشر در اوایل همین سال بفرخی و اقبال عازم گوشمال
خیبریان بد مآل شده عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهار صد نفر از شجعان اسلام و فدائیان
علی المقام لوای فتح خیبر افراخت و عکاشة بن محصن اسدی را در مقدمه بازداشت و عمر بن الخطاب را رضی الله عنهم
بر میمنه و دیگری را از سپهسالاران لشکر هدایت رهبر بر میسره گماشت و چون خبر نهضت آن مفخر افلاک و انجم عبد الله
بن ابی سلول منافق بخیبریان برگشته بخت فاجر فاسق رسانید و آن قوم بد مآل چون بر صورت حال وقوف
یافتند ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد قبیلهٔ غطفان که حلفاء ایشان بودند فرستاده استمداد نمودند و بنا بر روایت
مشهور در آن وقت قبیلهٔ غطفان آوازه‌های غریب خالی از ریب در استیصال خود از جانب غیب می شنیدند
بنابران بکومک خیبریان رفتن مصلحت وقت ندیدند و چون آنسرور بمنزل صهبا رسید بعد از نماز عشا دلیلی گرفته
از طریقی که ما بین غطفان و خیبریان بود بسیر در آمد تا قبیلهٔ غطفان بمدد خیبریان نگرایند و عباد بن بشر را برسم
طلیعهٔ لشکر با بیست سوار دلاور پیشتر روان ساخت و عباد جاسوسی از جواسیس خیبریان را بدست آورده بخدمت
آنسرور شتافت و جاسوس حقیقت ارسال خبر منافقان بمدینه بکفار خیبر و اغوای نمودن ایشان را بر جنگ
در میدان با حضرت خیر البشر وا فزونی هراس آن گروه آدمی صورت سیرت نسناس مشروح و مفصل بعرض جناب
خیر الناس رسانیده بشرف اسلام در آمد و لشکر فیروزی اثر از طریق وادی حرصه بمیان وادی خیبر در آمد و چون
چشم همایون سید المرسلین بر آن سرزمین افتاد فرمود اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین
السبع و ما اقللن اسالک خیر هذه القریه و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و من شر ما فیها آورده اند که چون خبر توجه
سید ما میمون بخیبریان دوان رسید هر شب جمعی مسلح و مکمل گشته جهت حراست و استخبار از حصار بیرون آمده
بشرایط تیقظ و تفحص پرداخته باز می گشتند اما در آن شب که رهنمای عجم و عرب بدان دیار رسید حضرت عزت خواب
غفلت بر ایشان گماشت چنانچه تا زمان طلوع ماهچهٔ ظفر پیکر خورشید انور هیچ یک از آن گروه سیه روز برگشته

ما لکه ... حقی ... را بلاکه تو ... / بهمچو گشت ... و ... / ز ... با و خوار ... شود ... / ند ... عل ... ی ... گردد ۱۴

برگشته اخضر سبزه‌وار شد و چون سلطان لاجوردی سریر رومی روز تیغ جهانگیر عالم افروز علم ساخت و
زنگی شب سپاه در میدان مکافحت انداخت از خواب برجسته و بیلها و زنبیلها برگرفته از قلعه بیرون آمدند که بر
مزارع خویش روند ناگاه نگاه الجمع آن روسیاه بر سپاه ظفر پناه افتاده گفتند والله محمد والخمیس یعنی
بخدا سوگند این محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که المقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و باز گشته بقلعه در
آمدند و چون رسول ملک متعال یهود را حال بدین منوال دید فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم
فساء صباح المنذرین و خیبریان بیدل بدل دهی سلام بن مشکم قلاع خود را مضبوط ساخته دست باندختن تیر و
سنگ گشادند و شجاعان معرکه غزو و جهاد در باب قلع و قمع آن گروه بدنهاد و گشادن حصارهای فلک بنیاد
داد مردانگی و مردافکنی دادند و باندک فرصتی حصار نطات و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت پس از فتح
این قلعه‌های متین سپاه رسول شجاعت قرین نمودند قصد حصار قموص بسی صعب دیدند کار قموص بصحت
پیوسته که در ایام محاصره قلعه قموص بر ذات نبعت لولاک مخصوص عارضه صداع طاری گشته بود بنابرین بنفس
نفیس در معارک قدم رنجه نمیفرمود اما هر روز رایت نصرت مدار بیکی از اعیان مهاجر و انصار داده بتسخیر آن حصار
که مدار فتح باستخلاص آن قلعه گردون مدار بود میفرستاد ولیکن مسخر نشد آن حصار هزیمت بر افتاد
براهل کار و در روضة الاحباب مسطور است که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی صدیق لوا را برداشته
و بپای قلعه رفته و نرد مقابله و مقاتله باخته و حصول مقصود طرح انداخته نقش مراد در معاودت یافت و روز
دیگر فاروق علم برگرفته و بر بساط نبرد فرزین بار بنهانی بیل رخ فرموده شه مات باز گشت و در روایتی آنکه روز اول
فاروق رخ براه جهاد آورد و روز دوم صدیق عزم آن کار صواب کرده و روز سیوم باز فاروق فرزین
مسعودی حصول مقصود بمعسکر صاحب مقام محمود رسیده بساط محاربه با اعدا بقایمی رنگ ریخت و چون
خسرو ثوابت و سیاره از آن شکست و بست دور از کار رنگ خجالت ریخته بنهانخانه مغرب شرمساری
گریخت رایت آهنگ و ما ینطق عن الهوی فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یفتح الله
علی یدیه یعنی هر آینه عطا میکنم رایت را فردا بمردی که بتواتر و توالی حمله برنده است بر اعدا و نیست یار گریزپا
دوست میدارد خدا و رسول خدا را دوست میدارند خدا و رسول خدا او را مفتوح میسازد ایزد سبحانه
قلعه را بر دست او از سهل بن سعد ساعدی مرویست که در آن شب که رسول عالی نسب این حدیث بر زبان وحی
بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لوای ظفر انتما بدست کدام دست نشین بر دست خواهد رسید
و هر که را گونه تقربی با آنحضرت بود امید حصول آن مرام در فضای دل نشان علم گردید و بعضی از ملاعنه که نفاق بی انکسار
اعناق فراعنه در دل بیحاصل داشتند با یکدیگر میگفتند ظن غالب که مراد ازین هنر پر سالب علی ابن ابی طالب است

شجاعت بلکه
از براعت انداختن
بازوی شیخین بری از شا
دوست ندادو سالک

زیرا که چشم او بمثابه درد میکند که پیش پای خود نمی بیند که امیر ستوده خصال بعد از این حال بنا بر
عارضهٔ رمد در مدینه تخلف نمود با خلاصه افلاک و انجم از مدینه مشرفه بیرون نیامد و بالاخره مفارقت حضرت سرچشمهٔ عنایت
برخاطر دریا مقاطر آن هادی کشور ولایت دشوار آمده با وجود شدت الم متعاقب نور دیده عالم بار سفر در جانب
توجه بست و در اثنای طریق یا بعد از وصول بخیبر موکب همایون خیر البشر پیوست و در آن وقت که حدیث مذکور بسمع
شریف ولی حی غفور رسید بر زبان الهام بیان گذرانید که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت یعنی
بار الها تویی عطا کننده هرگاه منع کرده شود کسی و نیست مانع هرگاه عطا کرده شود شخصی و صباح روز دیگر که
طلیعه صبح ظفر مواکب جمعیت خیل کواکب را پریشان ساخته لوای نصرت افراخت و یکه تاز فتح الفضای سپهر
بیک حمله مردانه هفت در بند اقالیم سبعه حصاری در زمانه را بحوزه تسخیر درآورده اساس رویین در شام ظلمت
کام از پا انداخت جوانان قوی بازوی فولاد جنگ که در بیشه بائیت صولت جنگ مع ولی شیر زیان را بی جگری
روباه پیر ناتوان میشمردند و کار و دست بسته بود دستان زال زور دوستان بزور حلقه کمند دست و پای مبارزی
دست بسته از پیش می بردند چون امثال کمر امید بر میان آرزو بسته ثریا آسا بر در بارگاه کیوان جاه
دست نشین پیشگاه لی مع الله مجتمع گشته منتظر التفات ضمیر آفتاب اشراق پادشاه بودند چنانچه از فاروق رضی الله
عنه منقولست که گاهی آرزوی امارت نداشتم مگر آن روز و چون سید رهنمون از خیمهٔ همایون بیرون آمده فرمود
علی ابن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال علیه السلام ارسلوه ترعوی رجلا یحب الله و رسوله یاخذها
بحقها لیس بفرار چون سید ... لا از انبیا باحضار پیشوای اولیا امر فرموده
سلمه بن الاکوع دست آن نور دیدهٔ اهل وفاق گرفته بخدمت سرور آفاق آورد و آن حاذق حکیم شفاخانه
ایجاد سر امامت افسر آن مفخر عباد در کنار مبارک گرفته قدری آب دهان در چشم آن مردمک دیده عین الانسان
ریخت و بعد از آن در بارهٔ آن مقتدای انس و جان فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد و از آن باز امیر سرافراز
درد چشم نکشید و از سرما و گرما متضرر نگردید آنگاه زره پوشید و الله یعصمک من الناس و درع خود در بر پوشید
و ذو الفقار نصرت شعار در کمر استغنا منش استوار بست و رایت فتح آیت باو تفویض فرموده گفت
یا علی برو و ملتفت بچیزی مشو تا آنکه خداوند تبارک و تعالی این قلعه را بر دست تو مفتوح سازد حیدر کرار
رایت نصرت مدار بر گرفته بجنگ اهل حصار شتافت و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصین علم را بر بلندی قایم کرده
نعرهٔ هل من مبارز کشید جهودی را چشم از بالای حصار بر آن مجاهد غیر فرار افتاد پرسید تو چه کسی جواب داد که منم
علی ابن ابی طالب یهودی روی بقوم خود آورده گفت غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی
نازل شده که مغلوب گشتید گویند اول کسی که از اهل حصار بعزم رزم حیدر کرار قدم در میدان کارزار نهاد حارث

و یحب الله و رسوله

یهود

یهودی برادر مرحب بود و آن کافر در غزا و کین از مسلمانان را شهید ساخت بضرب ذو الفقار روی بدار البوار
آورد آنگاه مرحب اختر بانتقام برادر آهنگ رزم حیدر صفدر ساز داد و او پهلوانی بود در تهور و جلادت شهره
روزگار و در مکاید حرب و فنون طعن و ضرب سرکش او از آوازه بلند نامی رستم و اسفندیار اسلحه رزم و پیکار
بر قامت ناستقامت آراسته و فرسی تیزرو تیزتر گرد و برق رفتار بر گستوان زرنگار بر آراسته و نیزه که سنان
آن سه من بود در دست گرفته بمیدان قتال خرامید و رجزی در لطف نام گمنام خویش و بیان تجلد و تهور خویش
از پیش آغاز کرد و شهسوار معرکه وغا علی مرتضی علیه السلام سیلاب مرگ بجانب آن فرومایه بی برگ روان شده
رجزی باین آغاز فرمود که اولش اینست [بیت] انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره مرحب نااهل
خواست که بشمشیر حمله بر آن هژبر معرکه دار و گیر برد شاه شیر صولت غضنفر بزور سرپنجه بازوی قضا قدر پیش
دستی فرموده چنان ذو الفقار مرگ شکون بر سر آن مغفل دون فرود آورد که از سپر و خود و عمامه گذشته تا
بفرق و سر حزین رسید اهل اسلام تکبیر بلند گفته بقتل جهودان دست بر آوردند آنگاه شیر القتال اشتعال یافته
چون هفت کس از جهود خاشاک سیرت از آتش شعله ور ذو الفقار امیر با بصیرت دود تیره روان هستی بباد
دادند سپاه اعدا اینست بر معرکه داده روی بقلعه آوردند حیدر کرار بتعاقب آن گروه غدار در آمده در اثنای
آن حال بضرب یکی از مخالفان بد خصال [...] سپر در زمان قتال و جدال بیفتاد از دست شاه رجال بر شگفت
سلطان والا گهر در قلعه را کند و گردش سپر [ساخت] از امام ستوده ماثر محمد باقر مرویست که چون امیر المؤمنین در حصار
خیبر را گرفته بجنبانید تمامت آن قلعه چنان بحرکت آمد که صفیه دختر حیی بن اخطب از زبر تخت بزیر افتاد و روی او
مجروح شد یهود خیبر که آن زور بازوی اعجاز اثر مشاهده کردند فغان الامان با ایوان کیوان بر آوردند و شاه مردان
بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان داد و آن در را بروایتی بمقدار هشتاد و چهل کس بر انداخت که
هفتاد کس را قوت بای عصر در برداشتن آن عاجز بودند وزن آن بعقیده زمره هشتصد من بوده باعتقاد فرقه
سه هزار من وزن داشته و جمعی سه هزار من نیز گفته اند [...] شاهی که هدا خورد بجان نفس سوگند پیغمبر انس و جان
بر آتش خور رسند سی و سه هزار من در خیبر را بر کند و سپر کرد و چهل گز افکند و چون مهم خیبریان بزور بازوی
شاه مردان انفصال یافت همعنان فتح و ظفر بخدمت حضرت خیر البشر شتافت و جناب نبوت باستقبال شاه
ولایت خرامیده آن بدر فلک شجاعت را در هاله آغوش در آورده دو هلال بی نقص کمال عقیق لب همایون را بر
افق جبین مبین پر نور افغان تقبیل ساخت و از درج دهن لآلی کلام منقبت کام منتظم اظهار انداخت خلاصه مضمون
آن حدیث عنایت مشحون اینست که خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید و برستی که من از تو راضی ام و الحق
که از استماع این کلام صدق نظام رقت تام تمام روی نمود آنحضرت پرسید که یا علی گریه شادیست یا اندوه

جواب داد که یا رسول الله چگونه خوشناک نباشم که تو از من راضی گشته صاحب ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
فرمود که نه تنها من از تو راضی ام بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی اند بصحت پیوسته که علی عالی همم خیبریان
در زم را بدان شرط امان داده بود که هر یک از یهود یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر
اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند چنانچه ایمان نداشتند امان نیز نداشته باشند
و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود که در آن جنگ سنگ انداز کنانه شهید شده بود بقتل
آورد و از سر کشتن سایر جهودان درگذشت و مزارع آنکه زمین را بدیشان حواله فرمود تا مزروع گردانیده هر چه
حاصل شود نصفی را بضابط بیت المال رسانند و تتمه را در اجرهٔ خویش بردارند و اهل اسلام از قلاع خیبر اموال
موفوره و اجناس غیر محصوره و بردهٔ بسیار و مراعی و مواشی بیشمار غنیمت گرفتند و بعد از افراز خمس تتمه بحکمت بر مسلمانان
تقسیم نموده صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بود در سهم دحیه کلبی افتاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را آزاد ساخته عتاق صفیه را صداق او نموده در حبالهٔ نکاح درآورد و گویند
زینب بنت حارث یهودیه زوجه سلام بن مشکم که آن ملعون قبل از وقوع فتح بجانب جهنم شتافته بود زهر در بزغاله
تعبیه کرده بخدمت آنحضرت آورد و چون لخته بر روی کارش افتاد زبان معذرت گشاده گفت غرض از این
حرکت آن بود که اگر تو سلطان جابر باشی خلق از دست تو خلاص شوند و اگر رسول صادقی ایزد سبحانه ترا در
امان خویش دارد و صورت مکیدت مرا بر تو هویدا سازد و گویند بشر بن براء که لقمه از آن فرو برده بود به روایتی
در همان مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی آنحضرت جریمه یهودیه عفو نمود و برخی گویند بقتلش حکم فرمود
و در توفیق بین الروایتین چنان داده اند که از سر جریمه که در جناب رسالت از او سر زده بود درگذشت و در قصاص
بشر بن براء امر بقتلش گشت و بروایت اشهر در وقت محاربه و محاصره خیبر پانزده نفر از اهل اسلام رخت بدار السلام
کشیدند و نود و سه کس از یهود شربت فنا چشیدند و در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه اش اسماء بنت
عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی از آن جمله بود از حبشه بملازمت صاحب مقام محمود رسیدند و آنحضرت مبتهج
و مسرور گشته فرمود نمیدانم به وقوع کدام یک از این دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر جعفر و رفقای او را
از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت و در بعضی از کتب سیر و اخبار مسطور است که رسول رب العالمین امیر المومنین علی
را بفدک فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر این نهج که امیر مومنان قصد خون ایشان نکند و حوایط
خاص اختصاص بقبضهٔ ارباب اخلاص داشته باشند و قولی آنکه مهم مصالحه فدک بر دست محیصة بن مسعود واقع شد
بدین طریق که نصف اراضی برسول مسلم دارند و نصف از آن یهود باشند بر هر تقدیر بعد از وقوع مصالحه جبرئیل از رب
جلیل پیغام رسانید که ایزد سبحانه میفرماید که حق خویشان بده رسول مجتبی فرمود که خویشان من کیستند و حق ایشان

پنهان نمودند این صورت
منکشف شد چه کل کرده
بنا بر قرار داد ند که بر خون ایشان
مباح گشت بنابر عهد شکنی
نبوی کنانه را بمحمد بن مسلمه
نمود تا بعوض خون برادر خود محمود
بریان

حجت محکمه گفت فاطمه است حوایط فدک بدو داده و آنچه از آن خدا و رسول است هم با و عطا فرما پس آنحضرت
از برای فاطمه حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول پیش صدیق آورده گفت این کتاب رسول
خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است

بیان رد آفتاب

با قلام صحت ارقام علمای فن سیر و فضلای
دانشور سمت تحریر و تسطیر پذیرفته که در حین مراجعت از خیبر در منزل صهبا وقتی که رسول مجتبی سر مبارک بر کنار
علی مرتضی داشت آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زبان وحی انتقدار امتداد یافت که جهانگیر آفتاب بعزم
تسخیر دیار باختر شتافت و چون وحی منجلی گشت آن سرور از امیر المومنین حیدر پرسید که نماز عصر گذارده فرمود باشاره
و ایما سرور انبیا دست بدعا بر آورد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را باز گردان تا با دای صلوة
عصر پردازد و فی الحال آفتاب که سر بسجده غروب گذاشته بود در مطلع ظهور قیام نمود چنانچه شعاع آن بر کوه و هامون
تافت و خلایق برای العین مشاهدهٔ آن امر غریب نمودند و در بعضی روایات آمده که علی مرتضی بموجب فرمودهٔ
خاتم الانبیا خود دعا فرموده و از درگاه واهب بی منت رد آفتاب مسئلت نموده

هر ذرهٔ وجود من از مهر تو را
آینه ایست روکش سر لوح آفتاب
شاهی که آفتاب ز مغرب برای او
برگشت همچو ذره بپا بوس آفتاب
شاهی که حفظ او چو بدریا قدم نهد
لنگر بروی موج کشد زورق حباب
شاهی که برق تیغش اگر بر فلک رسد
گردد برنگ شعلهٔ جواله آفتاب

غزوهٔ وادی القری

نقلست که چون رسول معلی از منزل صهبا نهضت
نموده بوادی القری رسید یهود آن موضع با غوا و اغوای بعضی از مشرکان عرب و جمعی از خون گرفتگان بی
ادب قدم در میدان قتال و جدال گذاشتند و اهل اسلام نیز آهنگ جنگ ساز داده آتش محاربه مشتعل گشت و
ده نفر از یهود بضرب دست مسلمانان عاقبت محمود از پا در آمدند و غروب خورشید میان جان آن گروه
تیره روان رسیده دلاوران طرفین بمنازل خویش معاودت نمودند و صباح روز دوم که طلوع کوکبهٔ شهسوار
نیلگون آفتاب جمعیت خیل کواکب ظلمت مواکب شام را پریشان ساخت و در فضای جهان شعشعه
مهر پرتو بر مفارق جهانیان انداخت فریقین تیغ شجاعت و جلادت آخته بر یکدیگر حمله بردند و در وهله
اول رعبی تمام با هل ظلام راه یافته رو بوادی فرار آوردند و نعمتی بسیار و غنیمتی بیشمار بدست لشکر سید ابرار افتاد
و چون یهود تیما آوازه فتوحات لشکر ظفر انتما شنیدند بطریق مصالحه سلوک داشته جزیه قبول نمودند

ذکر عمرة القضا

ناهجان مناهج صدق و صفا مرقوم اقلام صحت انتما گردانیده اند که چون حبیب خالق بیچون از غزوه
خیبر منصور و مظفر بمدینهٔ سکینه شتافت سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد و آنگاه از موقف نبوت و
پیشگاه رسالت فرمان واجب الاذعان خلاصهٔ انس و جان که در جداول شرائین قلوب اهل الیقین و ارباب
نجات مانند آب حیات روان و جاریست شرف نفاذ یافت که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه ملازم رکاب

عرش فرسا بودند بتهیه اسباب سفر عمرة القضا پرداختند و در ذی قعده سال هفتم هجرت هر که از انحضرت در قید
حیات بود با ششصد نفر دیگر احرام آن سفر خیر اثر بستند و جناب مقدس نبوی ابو رهم غفاری را در مدینه
خلیفه ساخته با دو هزار نفر از مهاجر و انصار علم توجه افراخت و در آن سفر صد اسب جنیبت و اسلحه بی نهایت
و شصت یا هفتاد شتر هدی همراه برد و ضبط اسبان جنیبت را بمحمد مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را
به بشیر بن سعد باز سپرد و چون قریب بمکه معظمه رسید اسلحه را در بطن ناجح باز داشته و جمعی را بمحافظت آن گماشته
خود بر ناقه قصوی سوار شده اهل اسلام در رکاب آن زبده انام جمعی سوار و جمعی پیاده شمشیرها حمایل کرده تلبیه گویان
از ثنیه حجون بمکه در آمدند و مشرکان بقلل جبال رفتند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام در آمد و عبد الله بن
رواحه زمام ناقه سرور انام در دست داشت و آنحضرت زبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجنی که در دست حق پرست داشت
استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران باشاره آن مقتدای انس و جان شرایط طواف بدین نهج
که در سه شوط اول بجلدی و سرعت تمام گذشتند و در شوط چهارم موافق معهود مشی نمودند و چون حضرت
خیر البریه از مناسک عمره فراغ حاصل نمود بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز هشتن گفت عکرمه بن ابی جهل
و سایر مشرکان بی ایمان در آن باب حدیثی بر زبان راندند گویند در عرض سه روز که آنحضرت در مکه توقف داشت
همین یکمرتبه بلال را بگفتن اذان اذن داد و در آن ایام میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل
امهات مومنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت افراخت ذکر وقایع سال هشتم از هجرت سید کونین و عالمیان
فتح مکه و غزوه حنین در اوایل این سال بقول اکثری از ارباب قال خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه
بن ابی طلحه عبدری در مدینه منوره بشرف ملازمت آن صدر نشین وسادهٔ پیغمبری مشرف آمده زبان بکلمهٔ طیبه
توحید گویان گردانیدند روایت از خالد بن ولید مرویست که گفت در آن اوقات که سید کاینات بجهة عمره گذاردن
از مدینه متوجه مکه شد و در عسفان نزول اجلال فرمود و قریش برای منع آن حلقه بگوش افکن گردن کشان باحدت
و طیش از مکه بیرون خرامیده در آن نواحی استقامت داشتند و در آنحال که رسول ملک متعال با اصحاب فرخ فال
نماز خوف میگذارد من بانجا رسیده هر چند خواستم که مضرتی بانحضرت با صحابهٔ سعادت مرتبت رسانم ان خیال
محال صورت نبست و نقش آرزو بمراد منقش نشد دانستم که فرا او از شدهٔ مکان و مکین مرا انحضرت و یاران او را حافظ
و معین است و زود باشد که چنگ مخالف نوای خارج آهنگ سرکشی همغزان پر خروش را طنبور صفت بگوش مال تادیب
و تنبیه بنوازد و ساز مخالفت و منازعت ایشانرا که از مقام راست کج افتاده مانند عود با آتش مکافات اندازد
خواستم که از دیار حجاز بطرف روم روم و عشاق صفت سر بکوه و بیابان آورده زمزمه مخالف بلند آوازه نشنوم
در اوج و حضیض استقامت و ذهاب متردد بودم در خلال آنحال نامهٔ هدایت اشتمال برادرم ولید بن ولید که در رکاب

زرلان

سعادت انتساب رسول ملک مجید شرف اکتساب سعادت گونی می نمود بمن رسید مشعر بر آنکه حضرت
ترا بخوبی یاد میفرماید و بزبان فیض ترجمان میگذرانند که سزاوار بحال خالد آنست که مسلمان شود چون سراپای
سطور آن نامهٔ هدایت منشور توتیای آگاهی در چشم کشیدم سبل غفلت از پیش دیدهٔ دل و دیده برانداخت عزم
رفتن مدینه با خود جزم کرده نخست نزد صفوان بن امیه رفتم و از آنجا پیش عکرمه بن ابی جهل شتافته ما فی الضمیر
خود را با هر یک از ایشان بیان ساخته برفاقت خود صلا دادم توفیق رفیق شان نگشت پس نزد عثمان بن
طلحه بن ابی طلحه رفته او را بسلوک طریق مستقیم دعوت نمودم ملتمس مرا مبذول داشته همعنان آمد توفیق
متوجه مدینه گشتیم چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص با ما ملاقی شده استفسار حالات نمود بعد از اطلاع بر مکنون
خاطر سعادت مشحون با ما طریق موافقت و سبیل مرافقت پیمود و باتفاق خالی از شقاق بخدمت سرور آفاق
رسیده شرف اسلام دریافتیم هم درین سال سریه ذات السلاسل است تفصیل این اجمال آنکه بمسامع
علیه نبویه رسید که جمعی از افراد بنی قضاعه داعیه تاخت طرفی از اطراف دیار اسلام دارند آنحضرت عمرو بن
العاص را بموجب درخواست او با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو بسر آب سلاسل
رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا زیاده از آنست که سیصد نفر علم جهاد آن اعدا افرازند بنابران رافع بن
مکیث را بمدینه بازگردانیده استمداد نموده آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که
شیخین از آنجمله بودند بمدد عمرو روان ساخت و فرمود باید که ساز مخالفت در میان شما کوک نشود و چون ابو عبیده
بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت متعینه خود کند عمرو مانع شده گفت تو بمدد من آمده اقتدا بمن
نما و الا ابو عبیده بر سریر خاطر رفته ثانیا وصیت حضرت ختمی مرتبت بخاطر آورده بعمرو اقتدا کرد و آنگاه سپاه
اسلام بمنازل ارباب ظلام شتافته دست نهب و غارت برآوردند و سالما غانما بمدینه مشرفه مراجعت کردند
و چون در حین تفتیش حالات رئیس و مرئوس بعرض اقدس اعلی رسید که عمرو در حین جنابت بامر امامت قیام نموده
آنحضرت چگونگی آن واقعه را از عمرو سوال فرمود او جواب داد که در آن روز سرمای مفرط بود و بمقتضای آیه و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة از هلاکت نفس خود اندیشیده بغسل نپرداختم حضرت فرمود نظر کنید در روی که برای خود چگونه
بهانه پیدا کرده هم درین سال سریه موته وقوع یافت و سببش آن شد که جناب مقدس نبوی علیه السلام
مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از طی منازل و مراحل بموته رسیده رشته حیاتش
به تیغ بیداد شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود بقطع رسید و از رسولان سید الانبیا و جان بغیر از او دیگری
آن شربت نچشید و چون این خبر بسمع اشرف انور رسید حکم قضا امضا از پیشگاه رسالت شرف صدور یافت
که ارباب ایقان بجهت جنگ اهل خذلان چنگ محاربه و مجادله ساز داده تهیه اسباب سفر نمایند و چون مهم سپاه

ساخته و پرداخته شد و عدد مردان کار به سه هزار رسید زید بن حارثه را بامارت آن جیش ممتاز گردانید
و در وقت وداع سرور مطاع فرمود اگر زید بن حارثه شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر لشکر باشد و اگر او نیز
بسعادت شهادت فایز آید عبد الله بن رواحه بایالت سپاه قیام نماید و اگر او نیز سبیل شهادت پیماید اهل اسلام
یکی از مسلمانان را بر خود امیر گردانند یهودی در آن مجلس حاضر بود گفت یا ابو القاسم اگر تو در دعوی نبوت
صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی باید که درین سفر کشته گردد چه انبیای بنی اسرائیل هر گاه سپاه بعزم رزم بد حراه بانبعسم
میفرستادند اگر صد کس را باین نهج امیر می نمودند همه بقتل میرسیدند القصه زید با سپاه رزم خواه روانه مقصد
شده چون بدیار آن گروه گمراه در آمد و شرحبیل بر عزیمت جیوش بیگانه آشنا شد سپاهی در هم کشیده برادر خود
سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد تا در یافت عدد و عدت ارباب نجدت نماید و سدوس ناگاه در وادی
القری بجنود خیر الوری رسیده و بجز محاربه چاره ندیده در حین مقاتله بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم
شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نمود و قیصر جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و جمعی غفیر از اعراب بادیه نیز باو پیوستند
چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان ازین جمعیت پریشان خاطر گشته قرعه مشورت زدند آخر الامر
قرار بر محاربه افتاده و در صحرای موته ملاقات فریقین دست بهم داده نخست زید بن حارثه علم شهادت برجم گرفته
با میدان جهاد نهاده جنگ میکرد تا شهید شد آنگاه جعفر رایت شهادت برداشته دست و بازوی کافر کشی
گشاد و اعدا غلبه کرده دست راست او را بینداختند جعفر لوا بدست چپ گرفت و اهل شقاق و عناد دست چپ
آن یگانه را از دستبرد زمانه از دست بربودند آن جناب از کمال شجاعت و پر دلی علم را بهر دو بازوی خود نگاهداشته
بزخم یکی از دو میان خیره سران از پا در آمد پس عبد الله بن رواحه باخذ رایت قیام نموده او نیز شربت شهادت چشید
و اهل اسلام بعد از شهادت او خالد بن ولید را بامارت تعیین کرده تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بودند
و خالد صباح روز دیگر اوضاع لشکر را تغیر داده و مخالفان گمان زده شدند که اهل اسلام را مدد رسیده ازین
جهت اندک شکسته شده رو بفرار آوردند و مسلمانان معاودت را غنیمت شمرده متوجه مدینه گشتند [illegible] که چون
فریقین در برابر هم صف آراسته شدند ایزد سبحانه حجاب از پیش چشم مردم دیده افروزش مرتفع ساخت چنانچه حاضران را
از خصوصیات آن جنگ خبر داد و در شان جعفر فرمود الله تعالی او را عوض دو دست دو بال از یاقوت سرخ کرامت
فرمود تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران نماید و از آن باز آن سرافراز را جعفر طیار خوانند و بعد از سه روز
یعلی بن منیه که یکی از حضار معرکه کارزار بود بملازمت صاحب مقام محمود رسید پیش از آنکه یعلی حقیقت
حال بیان سازد آنحضرت کیفیت احوال را بر زبان وحی بیان کرد چون شنید یعلی قسم یاد کرده گفت یا رسول الله
از حدیث قوم هیچ ترک نفرمودی بعد از آن سید انس و جان بخانه جعفر تشریف فرموده و بتسلیه اولاد او

پرداخته به قبول عذرا فرمود تا برای آل جعفر طعامی مرتب سازند که ایشان بر سم تعزیت اشتغال دارند و
از آن باز این قاعده در میان مردم مدینه استمرار پذیرفت بیان فتح مکه باتفاق مستحضران علم اخبار و آثار
در همین سال یعنی هشتم از هجرت سرور اخیار بارقه تائیدات ایزدی و اشعه توفیقات سرمدی از افق فتح مکه
بطحی و مطلع مرده وصفا بر وجنات سالکان طریق هدا و ناهجان منهج اهتدا درخشید و طلوع ماهچه لوای اسلام
ظلمت کفر و ظلام از ساحت مساحت آن ارض پاک و مکمن قدس یکسو کشیده حرف نفی اله الا بر سر لات نهاد و مرتبه
استثنی تاج عزت فرق غرای در اوای شهادت کلمه حق ادا بنا انداز شرع داد زمزمه آن نوای دل آرا مبرا از حضیض
قول مخالف عشاق صفت بر مقام رهت بدین ترانه اوج هما میکرد که در وقت صلح حدیبیه بنی خزاعه بزینهار
سید ابرار در آمدند و بنی بکر بعهد قریش رفتند و چون در سوابق ایام آن دو قبیله با هم ساز محاربه و مجادله
بنواختند و طنطنه کوس بلند آوازه دین مبین قانون عداوت ایشان را از کوک انداخته شعبه موافق و مخالف در مقام
عناد و شقاق مغز حجاز و عراق بلند بود الانفس آفاق بیک آهنگ نغمه ریز بود و در ین ولا که خبر مصالحه ابرار و اشرار ادا
کشن کوش یار و اغیار گشت و ایشان را از ره گذر عدم تعرض سپاه اسلام اطمینانی بهم رسید جنگ مخاصمت یکدیگر
از سر نو ساز داده در قابوی وقت می بودند اتفاقا روزی از بنی بکر سفیهی ناپاک زبان لذب تبیان در هجو
منعوت مرویه لولاک لما خلقت الافلاک گفت و غلامی از خزاعه او را منع کرد و آن یاوه سرای هرزه در امتنع ننشد
غلام خزاعی سر و صورت آن بدمهیات را در هم شکست و بدین جهت آتش غضب بین الجانبین التهاب یافته
بنو بکر التجا بقریش بردند و ایشان دفتر عهد و پیمان سید انس و جان را بر طاق نسیان گذاشته با مداد اتجاعه
کمر دون همتی بستند و طایفه از اعیان ایشان مثل سهیل بن عمرو و خویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی
جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأت تمامی خود را تغیر داده بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و بیست نفر
از ایشان را از پا در آوردند و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از نکث پیمان پشیمان شده ابوسفیان با التماس
بعضی از آن جمع بر ایشان بمدینه شتافت تا پیش از آنکه این خبر معروض حضرت خیر البشر گردد و تجدید مراسم صلح نموده
مدت مصالحه را زیاده گرداند آورده‌اند که در سحر شبی که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیر البریه
در خانه میمونه بود در وقتی که از متوضا بیرون آمده فرمود لضرت لضرت میمونه پرسید که یا رسول الله مخاطب
کیست جواب داد که رجز خواننده بنی کعب است از خزاعه که استمداد مینماید و میگوید که قریش بمدد بنی بکر اقدام نموده‌اند
و بعد از این مذکور به سه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسیده شرح پریشانی حال خزاعه را در ضمن قصیده
بعرض رسانید و آنحضرت او را تسلی فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و باصحاب فرمود که چنان معلوم
میکنم که ابوسفیان برای تجدید عهد بمدینه آمده میخواهد که مدت مصالحه را بیفزاید و حال آنکه مایوس معاودت

وحده موضع نظر رسید آدم را با بدر اسم و حضرت شیخ ۱۲

خواهد کرد و در همان اوان ابوسفیان به یثرب آمد بخت بخانهٔ دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت خیر البریه بود نزول
نمود و چون خواست که بر فراش آنحضرت نشیند ام حبیبه آنرا در نوردید و گفت نجس لایق بفرش پیغمبر که نشیند
بر وی آن سگ گر زین سبب من فراش برچیدم که از تو بوی کفر شنیدم و ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون
رفته بخدمت آنسرور شتافت و هر چند در باب تجدید قواعد مصالحه بیشتر سخن گفت جواب کمتر شنید آنگاه با شیخین ملاقات
نموده از ایشان نیز کلمه موافق مدعای خویش استماع ننمود بعد از آن بعتبه علیای بانوای سرادق عفاف بتول عذرا
رضوان الله تعالی عنها رفته از آنجا نیز نومید باز گشت پس با علی مرتضی ملاقی شده گفت یا ابوالحسن مرا راهی نما که نجات
در کار خویش درمانده ام امیر المؤمنین علی فرمود باید که در میان انجمن برخیزی و بآواز بلند بگوئی که من از هر دو طرف
قوم را بجوار خود در آوردم ابوسفیان گفت اگر چنین کنم مهم من تمشیت پذیرد آنجناب فرمود که معلوم نیست که بمجرد این
سخن کار تو کفایت شود ولیکن چارهٔ غیر ازین بخاطر نمیرسد بی سررشته کار رفته از دست اکنون بافسون نمی توان
رست آئینهٔ دل ز تو شکسته علت همه روبرو نشسته آنگاه ابوسفیان بمجلس رسول ملک منان در آمد آواز
بر آورد که ای قوم من از هر دو جانب مردم را بجوار خود در آوردم و گمان من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن
این سخن را بعرض آنحضرت نیز رسانید جناب مقدس نبوی فرمود که ای ابوسفیان بمجلس رسول تو این سخن میگوئی
پس ابوسفیان بمکه شتافته در مهمی که ساخته و پرداخته بود قوم را اطلاع داد گفتند هیچ کار نساختی و مهمی نپرداختی
بخدا سوگند که علی ابن ابی طالب با تو هزل نموده چه مذبذب خبری آوردی که نه جنگ معلوم میشود و نه صلح و بعد از آن
ابوسفیان سرور انس و جان بکار سازی لشکر اشتغال فرمود اما بکسی نگفت که بکدام سمت نهضت خواهد فرمود
و رسولان بقبایل عرب فرستاده پیغام داده که هر که بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل ماه رمضان مسلح
و مکمل در مدینه حاضر آید درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمونش آنکه محمد تهیه اسباب قتال
جمیع ابطال رجال اشتغال دارد و ظن من آنست که روی بدیار شما آرد و چون خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود لهذا بر
این معنی اطلاع دادم و نامه را بزنی از قبیلهٔ مزینه داد و او نامه را در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و جبرئیل امین خلاصهٔ ما وقع را
بر این قضیه مطلع ساخت آنسرور امیر المؤمنین علی حیدر و زبیر و عمار یاسر را فرمود بروید تا روضهٔ خاخ و آنجا زنی را خواهید یافت
که مکتوبی با اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید علی مرتضی با نام برده ها روانه شد و در آن مکان بآن زن رسیده
طلب نامه نمودند زن انکار کرد هر چند تفحص کردند اثری از آن نیافتند علی مرتضی فرمود والله که رسول خدا دروغ نگفته
و شمشیر از نیام بیرون کشیده او را بقتل تهدید نمود ضعیفه از بیم جان مکتوب را از میان موی سر خود بیرون آورده
بآنجناب تسلیم کرد و چون علی مرتضی آن مکتوب را بنظر انور مخبر بشر رسانید آنحضرت حاطب را طلب داشته پرسید که
چه چیز ترا بر تحریر این تقریر باعث آمد حاطب گفت یا رسول الله بخدا سوگند که از جادهٔ مستقیم دین قویم برنگشته ام

غرض من ازین کتابت آن بود که مرا حقی بر قریش ثابت کرده تا بمحافظت عیال و اطفال من که در مکه اند قیام نمایند
رسول اکرم تصدیق قول او فرموده فاروق گفت یا رسول الله بفرما تا گردن این منافق را از بار سر سبک سازم
جناب مقدس نبوی در تسکین فاروق کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه چون حضرت خیر البشر بعد از ترتیب
لشکر و تهیه مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه ساخته بقولی در دهم ماه مبارک رمضان
رایت نصرت نشان بجانب مکه افراخت و بر سر چاه ابو عتبه بعرض لشکر ظفر اثر پرتو اهتمام افکند هفتصد مرد
مهاجر جرار که سیصد سر اسب در میان ایشان بود در حیز شمار آمد و از انصار چهار هزار دلاور نامدار که پانصد
سر اسب داشتند ملازم موکب نصرت شعار بودند و از مزینه و اسلم و کعب قریب به دو هزار پیاده و سوار خنجر گذار کمر فرمان
برداری بر میان جان استوار داشت و چون سپاه همایون از آن موضع نهضت فرموده بمنزل قدید رسید
قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر ایشان سوار بودند از بنی سلیم به سپاه نصرت دستگاه پیوستند و همچنین از اطراف
و اکناف دیار عرب متابعان سید عالی حسب بمعسکر ظفر پیکر ملحق میگشتند چنانچه بروایت اقل عدد سپاه بده
هزار رسید و چون ذو الحلیفه یا بنوت السقیا از مقدم همایون مثال الاهر دو سرادق طارم خضرا گردید عباس
از جانب مکه بخدمت آنحضرت رسید و متعاقب آن ابو سفیان بن الحارث پسر عم آنحضرت و عبدالله بن ابی امیه
پسر عمه حضرت خیر البریه بتقبیل انامل فیض شامل سید یثرب و حجاز سرافراز و ممتاز آمدند و بنابر آنکه در ایام جاهلیت
با وجود خویشی در اذیت آنحضرت زیاده از بیگانگان سعی نموده بودند رسول مجتبی در ابتدای حال از آنها اعراض نموده
بالاخره بنور شفقت نظر برگماشت و چون مر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است مخیم سرادقات عز و اقبال رسول ملک
متعال گشت حکم قضا امضا از موقف نبوت و پیشگاه رسالت شرف صدور یافت که بعدد سپاه در هر خیمه گاه آتش
افروزند و تر و خشک آتش زمینها فراهم آورده چون دل پریشان اعادی در هم سوزند جوانان آتش طبیعت بزنگ
شعله دویدند و لبان شرار بجست و خیز در آمده هیزم بسیار جمع آورده برافروختند و قریش تا آنوقت از بادیه کوکبه
عسکر گیتی افروز عدو سوز خبر نداشتند اما از افعال شنیعه و نکث پیمان بغایت نادم و پشیمان بوده بیقین میدانستند
که عنقریب طلیعه لشکر ظفر اثر از افق وادی مکه ساطع و لامع خواهد شد بنابران در اکثری از شبها جمعی از قریش
جهت احتیاط از مکه بیرون آمده جویای اخبار سید اخیار می بودند تا در شب آن روز که کوکبه جیوش عالم فروز
وادی مکه را روشن داشت ابوسفیان با جمعی از قریش برای خبرگیری از مکه بیرون خرامید اتفاقا عباس بن
عبدالمطلب چون در آن آتشهای افروخته مشاهده کرد بر او چون روز روشن شد که اگر این لشکر [illegible]
یکبار با تیغهای برق آثار آتش بی آنکه قریش امانی حاصل کنند داخل مکه شوند شعله سنان خورد و بزرگ را خاکستر نشین
گلخن فنا سازند بنابراین به استر حضرت خیر البشر سوار شده و از معسکر ظفر اثر بیرون شتافته در موضع اراک

[illegible]
۱۲

با ابوسفیان دوچار شد و با او از هم یکدیگر را شناخته ابوسفیان گفت یا ابا فضل این چه آتشیست بر افروخته که جای نهایت
ما جمع پریشان الحال سوخته عباس رضی الله عنه جواب داد که این لشکر شاهیست که شاهان جهان از فخر به بندگیش
نبندند میان ای وای بر احوال کسانی که امروز بر و رکش از عجز نخواهند امان ابوسفیان گفت یا ابا فضل علاج
این واقعه چیست عباس جواب داد که والله اگر بر تو ظفر یابد با وجود آن خلق عظیم و حلم جسیم که او راست بقتل تو فرمان
فرماید مگر آنکه ترا بخدمت آنحضرت ببرم و برای تو امانی حاصل نمایم ابوسفیان مضمون این مقال بر زبان آورد که
ببرم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را پس عباس او را ردیف خود گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت
نمود و عبور ایشان بر در خیمه فاروقی افتاد و جناب فاروقی ابوسفیان را شناخته از جا بر جست و گفت ای دشمن خدا
بپای خود بسلاخ خانه آمدی و بتعجیل تمام بخدمت سید انام شتافت تا قبل از رسیدن عباس رخصت قتل
آن نسناس حق ناشناس حاصل نماید و عباس نیز بجلدی در آمده مقارن یکدیگر بخیمه حضرت خیر البشر در آمدند و در حضور
خیر الناس میان فاروق و عباس در باب قتل و امان ابوسفیان قیل و قال فراوان واقع شد آخر الامر عباس حسب
فرموده سرور ناس ابوسفیان را بخیمه خود برده حسب الامر عالی علی الصباح پیش از آنکه جهانگیر خورشید بحکم دارای سیاه و
سفید بر بساط غبرا پرتو ضیا اندازد جهان تیره و تاریک دل کفار را بنور خطوط شعاعی لسان قلوب اخیار بانوار
هدایت سید ابرار روشن و منور سازد به درگاه عرش اشتباه سرور والاجاه حاضر آورد و آن رهنمای طریق تحقیق
ابوسفیان را بصراط مستقیم دین قویم دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروقی ترسانیده ابوسفیان طوعا
او کرها کلمه توحید بر زبان راند آنگاه عباس معروض داشت که یا رسول الله ابوسفیان مردیست با فخر و جاه و باامید
آنکه از این درگاه امان جمعی پریشان بال از اهل گناه حاصل نماید التجا آورده آنحضرت فرمود که کسی که داخل خانه ابوسفیان
شود در امانست و هر که سلاح بیندازد مامونست و شخصی که در خانه خود بنشیند و در بروی خویش و بیگانه فراز کند ضرری
بدو عاید نیست و آنکه در آن حال داخل بیت الله الحرام شود از گزند ایمن باشد پس ابوسفیان باجازت سرور عالمیان
بطرف مکه بازگشت عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان کوکبه عسکر ظفر فرجام و دبدبه لشکر نصرت کام مشاهده ننموده
روانه مکه شده من از وی ایمن نیستم مبادا که چون بمکه رود از اقراری که آورده برگردد پس عباس بفرموده سرور ناس از عقب
ابوسفیان شتافت و او را آواز داد ابوسفیان چون آواز عم سید انس و جان شنید مضطرب شده گفت یا ابا فضل
مگر غدری بخاطر داری عباس گفت معاذ الله که از خاندان نبوت غدر آید غرض آنست که ترا در محلی باز دارم و عرض
سپاه نصرت پناه بر تو بشمارم ابوسفیان خایف و هراسان با هزاران اندیشه و وسواس در مکانی که عباس
امر فرمود بایستاد و لشکر اسلام جوق جوق و فوج فوج مسلح و مکمل از پیش نظر او تکبیر گویان میگذشتند و چون
ابوسفیان آن همه ابهت و اجلال ملاحظه کرد گفت ای عباس در عالم کرا اینقدر حشمت و اقبال باشد بدرستی که

عظیم شد کفت ملک برادر زاده تو عباس جواب داد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت آنگاه
ابو سفیان کفت آیا سنجق لوای محمدی و کوکبهٔ اسلام احمدی کذشته است یا نه عباس جواب داد که هنوز کرد شهنشاه
حقیقی پیدا نیست چو فوج فوج او رسید انجا من و ترا جا نیست در خلال آن قیل و قال طلیعه سپاه ظفر انتما خورشید
فلک رسالت جمشید کشور جلالت با لوامع بوارق عنایات سرمدی و سواطع انوار فیوضات صمدی نمودار شد هیچ هزار
فدائی جان نثار از مهاجر و انصار با جوشنهای داودی و زرهای زرنکار و تیغهای زهرآب دم ابدار بر اسبان ابیل صولت
باد رفتار سوار بیخ در طریق مسکنت و افتقار در ملازمت سید ابرار رسیدند و سعد بن عباده که رایت انصار در
دست او بود در برابر ابو سفیان صف کشیده کفت الیوم یوم الملحمة یعنی امروز روز جنک و ستیزه است و امروز
روزیست که حرمت اهل حرم نکاه ندارند و ذلیل کرداند خدای تبارک و تعالی قریش را ابو سفیان چون این سخن شنید
فی الحال بخدمت سید انس و جان شتافته مقوله سعد را بعرض رسانید آن منعوت بنعت خلق عظیم فرمود امروز
روز مرحمتست نه ستیز و خون ریز پس ابو سفیان مانند برق و باد افتان و خیزان بجانب مکه روان شده
بحالتی پریشان و دلی شکسته تر از زلف پریرویان داخل مکه کردید و از روی اضطرار بی اختیار فریاد برکشید
که هر که در وازهٔ خانه خویش به بندد و هر که سلاح بنهد ازدو هر که بمسجد الحرام رود در امانست و اینک محمد رسید
و جویهای خون در بازار و کوی برنک جیحون روانست قریش کفتند قبحک الله و جهک ای هرزه درای شوم خبر چه
نیکویی و زوجه‌اش هند که با سفیان او برابر بود سخن شوهر شنید ریش او را بکرفت و طپانچه بر روی او زده فریاد خبیثه
برکشید که یا آل غالب بکشید این پیر خرف را ابو سفیان کفت هرچه میخواهد دل تنکت بکو لیکن برای اسلام و سلامت
از جان بشنو و بعد از انجبر طبقات لشکر اسلام با شوکت و صولت تمام بذی طوی رسیده آنحضرت در آن وادی
احوال سابق و لاحق خود را بخاطر عاطر آورده بر بالای شتر سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود که زبیر با مهاجر
از اعلای مکه در آمده رایتی را که بر دست دارد در حجون نصب کرده منتظر قدوم میمنت لزوم باشد و خالد بن ولید
با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه در آید و لوایی که باو متعلق است در منتهای بیوت نصب کنند و ابو عبیدهٔ جراح را با جمعی
که سلاح نداشتند از وراء بطن وادی روانه فرمود و خود بنفس نفیس با طایفهٔ از جلیس و انیس طریق اذاخر را از مقدم
همایون اضارت بخشید و از پیشکاه نبوت فرمان قضا توامان شرف صدور یافت که مجاهدان نصرت صولت بهرام
انتقام با ارباب کفر و ظلام محاربه و مقاتله ننمایند لیکن اکر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال و جدال آیند لشکر
فرخنده اثر اسلام بدفع زمرهٔ تبه کام قیام فرمایند که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن
عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد بن الولید کرفته نایرهٔ جنک و جدال اشتعال یافت و از فرقه اسلام
کرز بن جابر فهری و حبیش بن خالد اشعری بعز شهادت رسیدند و از کفار بروایتی بیست کس و بقولی هفتاد تن

ریخت بزاویه‌ها و یک شیدند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول خداوند بیچون و در موضع حجون
سر و تن از گرد راه شسته و زره بر بدن بی بدیل آراسته و خود بر فرق همایون گذاشته با کابر مهاجر و انصار بمسجد
الحرام در آمد و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده طواف بیت الله نموده و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت
و هبل را که از اعظم اصنام قریش بود جناب ولایت مآب بشکست فرموده رسول مستطاب بر خاک مذلت انداخت گویند در آنحال
زبیر بن العوام روی با بوسفیان آورده گفت این همان خدائیست که در روز احد با آن می نازیدی و باعتقاد بی بنیاد
خود بتقویتش تیره می باختی ابوسفیان گفت دست از من بدار و طریقه مخافت مسپار دانستم که اگر سوای خدای محمد
خدائی بودی بقریش چنین نمودی و چون مشرکان بتی چند در موضعی بلند گذاشته بودند چنانچه دست با آنها نمیرسید
علی مرتضی بعرض سرور انبیا رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر رسول مختار
فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر دوش من گذار باین امر صواب قیام نما پس آنجناب پای بر کتف
مبارک خواجه لولاک گذاشته بتان را بر زمین زد   زهی نقش پائی که بر دوش احمد   ز مهر نبوت مقدم نشیند
گویند در آنحال رسول ملک متعال از امیر فرخنده خصال سوال نمود که یا علی چگونه می یابی خود را جواب داد که یا رسول الله
چنان می بینم که حجابها منکشف گشته و سر من بساق عرش می ساید و بهرچه دست دراز میکنم به پنجه اقتدار من
در می آید   ای داده شهان ز پیهم تو باج نبی   وز بعد نبی بر سر تو تاج نبی   آنی تو که معراج تو
بالاتر بود یک قامت احمدی ز معراج نبی   آنحضرت فرمود که یا علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حیفا احوال من که بار
حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی برسیدی بانچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بخلق
فرستاده که چنان می پندارم که اگر قصد کنم دست باسمان رسانم آنگاه شاه ولایت و شهنشاه خود را از دوش
سید المرسلین بر زمین گرفته تبسم فرمود جناب نبوی فرمود یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از
چنین جای بلند خود را افکندم و المی بمن نرسید آنحضرت فرمود یا علی چگونه متألم گردی که بردارنده تو
رسول رب العالمین بود و فرود آرنده جبرئیل امین آنگاه آن دستگیر امت دو سه ساعت در مسجد الحرام توقف فرمود
بلال را با عثمان بن طلحه بن ابی طلحه پسر سلافه بنت سعد بطلب کلید خانه فرستاد و عثمان بنزد مادر رفته
کلید را از او طلب نمود سلافه در تسلیم آن اهمال ورزیده میگفت ای پسر اگر کلید را از شما بگیرند دیگر باز ندهند
و چون در معاودت بلال و عثمان درنگی روی داد سرور عباد صدیق و فاروق را بجهت انتظام نامزد ساخت و
شیخین بدر خانه سلافه آمده فریاد بر داشتند که ای عثمان رسول ملک منان انتظار تو میکشد سلافه چون دانست
که عزیزان بواسطه اخذ مفتاح قدم رنجه فرموده‌اند گفت ای پسر کلید را بگیر که نزد من گرفتن تو بهتر است از آنکه
تیم و عدی بگیرند پس عثمان کلید را بخدمت آنحضرت آورد و دست نشین صفه اصطفا دست دراز کرد که کلید را از

دست آویز ساختند عباس رضی الله عنه برخواست و بعرض رسانید که یا رسول الله چنانچه سقایت زمزم بمن تفویض
شده حجابت خانه کعبه را نیز ارزانی دار و این در عاطفت و مرحمت بر روی من باز گشای والتماس خود را
مکرر نمود و عثمان بتوهم آنکه مبادا ملتمس عباس درجه پذیرایی یابد در تحویل آن سید انس و جان مکث داشت بالاخره
کلید را بدست حق پرست آنحضرت داده گفت بگیر بامانت الله آنگاه در خانه را باز گشادند و بعد از محو صورتهایی که بر
جدران آن بنیان کرامت نشان کشیده بودند بدرون خانه آمده و بادای نماز و عرض نیاز قیام نموده
بیرون خرامیده و بر آستانه خانه ایستاده عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و رو باکابر قریش که صف زده و گردن بطوق اطاعت در بند فرمان
در آورده با هزاران بیم و امید منتظر ایستاده بودند که آیا درباره ایشان از موقف رسالت چه حکم صادر شود
آورده فرمود چه میگوئید و چه گمان می برید از من نسبت بخویشتن عظمای مکه معروض داشتند که خیر میگوئیم و نیکو
گمان می بریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آن مجموعه مکارم اخلاق فرمود که من با شما همان
میگویم که یوسف با برادران جفاکار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و فرمود اذهبوا
انتم الطلقاء و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرموده قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیه کشید مگر سدانه
و سقایه و تبیین اوامر و نواهی الهی پرداخته بزبان وحی بیان آورد که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و
جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین رسید بلال
بموجب فرمان سید انس و جان اذان گفت مشرکان از آن صدائی دل آرا جگر ریش و غم کباب گشته بعضی
از ایشان سخنان ناملایم بر زبان آوردند ابوسفیان گفت که بازی من هیچ نمیگویم و میدانم که این کلام از
انشراح الیمقام پوشیده نخواهد ماند و در همان آن جبرئیل امین نازل گشته گفتگوی قریش بعرض آن سالار
هدایت منش رسانیده و رسول مجتبی مخالفان را طلبداشته آنچه گفته بودند یک بیک فرمان فرمود جمعی که زبان
بر زبان شان چون زبان سنان بتندی آشنا بود سوسن صفت باده زبان زبان بقفای خموشی آمده بنفشه
آسا سر خجالت در پیش افکندند و غنچه صد برگ دل بی برگ را بتنسیم نسیم کلمه توحید عطر شگفته رنگی داده نهال
شرک را از بیخ بر آوردند آنگاه سرور کاینات بعد از صعود عاقبت محمود در ذروه کوه عرفات را از قمه سموات
بلند رانید و دست حق پرست بد عا برداشته بجلوس سعادت قرین آن گل زمین را رشک افزای خلد برین گردانید
قریش یکیک آمده بیعت کردند و بعد از مردان نسوان نیز بشرف ایمان مشرف گشتند و از غایت اشفاق که در
حق خود از سرور آفاق ملاحظه کردند از سر عناد و شقاق در گذشتند جناب مقدس نبوی از آنجا بخانه ام هانی
تشریف ارزانی فرمود چون انصار آنهمه لطف و احسان از سید انس و جان درباره قریش ملاحظه

بالکل خصوصیت
گشودن بتخانه
کردن ۱۲ حرم
و سقایه
بالکل
آب دادن ۱۲

نمودند بایکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول مجتبی مصر بانی قوم و عشیرت خویشرا دریافت ظاهرا که توطن بوطن
اختیار فرماید و دیگر مفارقت ما ننماید هنوز درین گفتگو بودند که جبرئیل امین آنحضرت را از آن قیل و قال خبر داد
و سرور اخیار انصار را طلب داشته فرمود که شما چنین مذکور کرده اید ایشان اقرار نمودند جناب مقدس نبوی فرمود
که حاشا و کلا که این اراده مرکوز خاطر باشد انصار بگریه در آمده بعرض همایون رسانیدند که یا رسول الله بخدا
سوگند که این سخن بجهت آن گفتیم که خدا و رسول او را دوست میداریم و جدائی جناب رسالت را دشوار می شماریم
آنحضرت فرمود که خدای تبارک و تعالی و رسول او تصدیق شما می کنند و از شما عذر میخواهند بصحت پیوسته که
قبل از آنکه جناب رسالت مآب بمکه در آید خون یازده مرد و شش زن را هدر فرمود از آنجمله یکی عبد العزی بن خطل است
و او قبل از فتح مکه مسلمان شده موسوم بعبد الله گشته بود و بعد از چندی کافر شد و او را با شخصی از خزاعه بجهت
اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و در حین معاودت آن شرعیه را از اشراف قوم بر گرفتند و بر ضعفا
اجمعی حد مینمودند پس اشارت کرد تا دست مخزومیه را ببریدند خالد بن الولید با سی سوار بجهت تخریب
بتخانه عزی دستوری یافته و بعد از طی منازل بنخله رسیده بتخریب آن بتخانه پرداخته معاودت نمود جناب
رسالت فرمود که در آنجا هیچ چیز دیدی گفت نه آنحضرت فرمود که هنوز عزی را از پا نینداخته خالد کرت دیگر
غضبناک و خشم آلود بنخله شتافته در تفحص عزی در آمد ناگاه زنی دید سیاه فام عریان ژولیده موی پریشان از روی
غضب تیغ بر وی انداخت و آن ملعونه را بجهنم روان ساخت و مراجعت نموده صورت واقعه را باز نمود آنحضرت
فرمود که آن عزی بود و من بعد در دیار شما پرستش عزی نخواهد شد سعد بن زید اشهلی با بیست سوار
بموضع مشلل شتافته بامر سید کاینات بتخانه منات را که در ایام جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران
نمود گویند چون سعد بمشلل رسید زنی سیاه فام برهنه اندام ژولیده موی و پریشان گوی را دید که از آن سنگ
بیرون آمده هر دو دست بر سینه میزد و سعد بیک ضرب کار او را ساخت و بتخانه را از بنیاد انداخت
بعد از مراجعت خالد از نخله فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت شرف نفاذ یافت که مشار الیه با سیصد و پنجاه
مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم رفته تحقیق حال بنی جذیمه نماید و حال آنکه ایشان در سوابق ایام عوف
پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند و چون خالد با لشکر بآنجماعه رسید ایشان از روی حزم و احتیاط
سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت پس سلاح چرا پوشیده اید
گفتند که میان ما و طایفه از عرب بای عداوت در میانست و چون گرد سپاه نمودار شد پنداشتیم که آنجماعه بمحاربه
ما کمر بسته اند خالد این عذر را نه پسندیده گفت سلاح از خود جدا کنید آن طایفه بموجب فرموده عمل نمودند خالد
هر یک از ایشان را بیکی از اتباع خود سپرد و سحری گفت تا ندا کردند که هر کس اسیری دارد بقتل آورد بنو سلیم اسیران

ساخته فرمود که چه مانع شد
این منافق پیر احسنت عباد
الله بدان خدای که ترا برانگیختی
اشاره گوشه چشم تو بودم
نیست که بهیچ پیغمبری که گوشه
دم عکرمه بن ابی جهل بود
دیر یقینی گشت که جناب
انام او در نخواهد گذشت
بکشتی نشسته روان شد
تلاطم افتاد اهل کشتی
ارباب کشتی عکرمه را
گفتند اگر میخواهی که
بساحل نجات رسد
توحید زده رخت
بنده بازبان
یقان پرتو نور اسلام
راخته بیمامن
شوب تموج و غرق شدن
رمعانی زورقی نمود گشت
درجه خود را دران
حالات ام حکیم گفت ای عکرمه
نجبا درخواست نمودم و آن
رقم عفو بر جراید جرایم المحصور
داده الفوذ آنست که از سر قدم
سی سرور ارباب ناموس
عکرمه مژده امان
برخیز

[illegible]

خود را کشته مهاجر و انصار آن جماعه را بکشتند یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرض داشت
و سید ابرار دو بار یا سه بار بر زبان آورد اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت دستگاه را با مالی
خطیر جهت دیت و عوض اموال تلف شده نزد آنگروه فرستاد علی مرتضی بدان مکان شتافته و در استرضای خاطر آن
ستمدیدگان کوشیده بعد از ادای دیت و تاوان اموال مبلغی دیگر که از اموال مرسوله فاضل آمد از آنیز بایشان کرم کرده
بمکه معظمه باز گشت و سید عجم و عرب بنابر قضیه مذکوره چندی با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضای بنی جذیمه
بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر با او بر سر عنایت آمده گویند که عبدالله ابی حدرد سلمی در آن لشکر بود جوانی از
اسیران بنی جذیمه با رسن بسته بودند آن جوان از عبدالله التماس نمود که او را بخیمه از خیام آنگروه ببرد عبدالله ملتمس او را
مبذول داشت و آن جوان بخیمه درآمد و با زنی که در آنجا بود سخنی چند بگفت و اشعار حالی بر زبان راند و بعد از استماع
جواب عبدالله او را بلشکرگاه آورد اتفاقا آن جوان بفرمان خالد کشته گشت و چون این خبر بآن عورت رسید بی اختیار
خود را بنعش آن جوان رسانیده سر بر قدمش نهاد و نعره درد ناک از سینه چاک چاک برآورده جان داد و چون صورت
این واقعه بعد از مراجعت اهل سریه بعرض مبارک سید انحضرت آمد فرمود که اما کان فیکم رجل رحیم یعنی آیا در میان
شما مردی مهربان نبود که چنین واقعه ظاهر شود
این چه بیدردیست اهل درد کو / درد بسیارست لیکن مرد کو
مردمی باید که جوید درد را / مرد داند درد آه سرد را
کیمیای عشق غیر از درد نیست / این طلا خالی ز رنگ زرد نیست
گر کسی را در جهان دردی بود / کی در آزار دل مردی بود

[illegible]

[illegible] راویان اخبار و ناقلان آثار در تصانیف صحت شعار خویش ایراد نموده‌اند
که بعد از فتح مکه اشراف هوازن و ثقیف با هم مشورت نمودند که چون محمد از کار مکیان خاطر خود جمع سازد
یمکن که باحوال ما بپردازد در این صورت اولی آنست که قبل از آنکه او لشکر بر سر ما کشد بعزم رزم کمر بندیم و چون
رای همای القوم بر این امر دور از کار قرار گرفت زمام اختیار جنگ بقبضه اقتدار مالک بن عوف النصری
که جوانی بود بشجاعت و براعت موصوف و بشیمه جود و سخاوت معروف گذاشتند و از هوازن کعب و کلاب
تخلف نموده ما بقی نوای موافقت با آن گروه مخالف ساز دادند و از قبایل اطراف که بکثرت جمعیت آراسته
بودند نیز استمداد نمودند و درید بن الصمه جشمی را با وصف آنکه از حلیه بینای عاطل بود از برای اصابت رای
و تدبیر که در آن فن عدیل و نظیر نداشت همراه گرفتند و چون باوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال شنید
پرسید که این چه آواز است گفتند مالک بن عوف امر کرده که متجنده اهل و عیال و امتعه و اموال را مصحوب خود
گردانند تا ابطال رجال بجهت حفظ اهل و عیال در جنگ تساهل و تکاسل بخود راه ندهند درید گفت این رایست ناصواب
و تدبیری دور از ستایش اولوا الالباب زیرا که اگر شاهد فتح جلوه گر آید بسبب مرد شمشیر زن خواهد بود نه بواسطه

حمایت فرزند و زن و اگر شکست روی نماید مردی که راه گریز پیش گیرد او را هیچ چیز مانع نیاید در نصورت
بغیر از خال عار و بدنامی بر چهرهٔ روزگار ناکامی یادگاری از ما نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفتند
آنها موافقت ننمودند درید گفت غاب عنکم الجد والجد یعنی بخت و کوشش از شما دور است و زبان طعن
بر سران آن لشکر گشاد و با مالک ملاقات نموده گفت ای مالک صواب آنست که عیال و اطفال و مال و منال لشکر را
در حصن حصین نگاهداری و خود با جوانان شمشیر زن خنجر گذار روبمیدان کارزار آورده مردانه قدم پیش
گذاری مالک نصیحت درید را نشنیده انگاشته حمله بر خرافتش نمود درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را
مضحکهٔ روزگار ساخته گرد هلاک و بوار بر مفارق شما خواهد بیخت و خود بحصن طایف گریخته خون شما بخاک
مذلت و هوان خواهد ریخت دست از دامان متابعت او باز دارید که او جوانی است خودسر و جاهل و از حلیه
تفکر در خواتم امور غافل و ذاهل از کلمات درید اختلافی در میان انجمع بهم رسیده خاطرها متفکر و پریشان گشت
و هوازن از فسخ عزیمت نمودند مالک نقیضه را که بخیال محال خود برده تصور میکرد باخته دید فریاد برآورد که ای گروه
هوازن اگر دست از رفاقت من باز میدارید مهرهٔ حیات خود را در ششدر مرگ می اندازم آنگاه سر شمشیر را
بر شکم خود گذاشته گفت در صورت تخلف خصل رنگانی مرا بامی داده انگارید هوازن چون صورت حال بدان
منوال دیدند و شخصی دیگر را قابل امر ریاست نیافتند طوعاً و کرهاً اطاعت مالک نموده متوجه حنین شدند و چون
این خبر بسمع اشرف جناب نبوی رسید عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را برای تحقیق خبر بجانب معسکر آن گروه ابتر
فرستاد و فرمان وجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سپاه نصرت دستگاه تهیهٔ اسباب قتال و جدال ارباب شقاق
و ضلال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین فرموده و بروایتی با ده هزار مجاهد جرار از سپاه خاصه
و دو هزار از طلقاء مکه و بقولی با شانزده هزار نامدار در عشر اول شوال بعزم رزم و کارزار گروه نکوهیده خصال
بجانب حنین رایات عز و اجلال افراخت و در اثنای طریق عبدالله بن ابی حدرد از لشکر معاند معاودت نموده
حقیقت کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال بعرض قبلهٔ امانی و آمال رسانید صدرنشین بارگاه و ما ینطق
عن الهوی تبسم نموده فرمود امید چنانست که مجموع آن اموال نصیب ارباب جلال گردد منقول است که مالک عوف
سه کس را بجهت تجسس خبر معسکر سید بشر ارسال داشت آنها تا لشکر اسلام آمده کیفیت جمعیت الشان دریافته خایف
و هراسان معاودت نموده با آن جمع پریشان خبر رسانیدند مالک بسبب تفرقهٔ حواس ایشان از ایشان استفسار
نموده گفتند که در لشکرگاه دارای فلک و لی مع الله جمعی سفید پوش ابلق سوار دیدیم که از بیم آنها خون در مجاری
عروق ما خشک گشته دیگر خود را بجا ندیدیم صواب آنست که دست از محاربه و مجادله باز داری و همت بر قتال
و جدال محمد نگماری والا ابن جمعی را که بزور بازوی آنها می نازی دست غرور و استبداد بباد بر دهی آنها

تنها بکار ایستادن ۱۲

می نازی

می تازی بیحرفو مشاهده آن جماعه دل از دست داده بی سپر سرهنگ هراس و وسواس گشته رنگی در رو و نیروی در بازوی
ایشان نخواهد ماند مالک بن عوف تشجیع ایشان گفته و ایشان را سوگند داده گفت زنهار که این سخن را با آشنا و بیگانه
نرسانید و ارباب نجدت و جلادت را ازین خبر موحش نترسانید و دیگری را تعین نمود که خبر بیارد و او نیز بلشکر اسلام
رفته بحالت جواسیس سابق باز گشت و بهمان صورت زبان بیان بتقریر آن گشاد چون سرور عرب
و بطحی با افواج ظفر انتما متوجه تادیب و تنبیه اشقیا گشت سه علم بجهت مهاجران ترتیب فرمود علمی بفاروق و رایتی
بسعد وقاص و لوای بعلی مرتضی تفویض یافت و بواسطه انصار دو علم مرتب ساخته یکی بسعد بن عباده و دیگری بحباب
بن المنذر حواله شد و چون آن جنود عاقبت محمود از مکه بیرون شتافت و نظر صدیق بر آن کثرت و شوکت
افتاد بر زبانش گذشت که ما امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در ابتدای حال لشکر
رسول ملک متعال شکست یافت و آیه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم شیئا بیان این مقالات
و چون سپاه نصرت انتباه بوادی مذکور رسیدند بجهت تنگی طرق متفرقه بچند فرقه شدند و بمجری فوج فوج
و جوق جوق از شیبها و بلندیهای بدان انجا در آمدند که بیکبار گاه مخالفان ضد بیعت دستگاه که تیر غدر بکمان
کمر بسته بنابر فرموده مالک بن عوف در کمین گاهها نشسته بودند بر ایشان حمله آورده تیر باران کردند رعبی تمام
بحال جنود اسلام راه یافته مقدمه لشکر که بسرداری خالد بن ولید تعلق داشت رو بفرار آوردند و افواج قاهره
بهم بر آمده سلک جمعیت ارباب حمیت چنان از هم پاشید که بروایت اکثر ارباب سیر و ملازمت شفیع روز
محشر زیاده از ده کس که نه نفر از آن جمله هاشمی بودند که عبارت از شیر بیشه مردی و مروت نهنگ لجه شهامت
و فتوت جوهر شمشیر شجاعت و دستگیر قبضه تیغ براعت هژبر رسالت علی ابن ابی طالب علیه السلام و عباس و عبد الله
بن زبیر و فضل بن عباس و ابو سفیان بن الحارث و نوفل بن الحارث و عتبه و معتب پسران ابو لهب و جماعه ایمن بن
ام ایمن بود و قولی آنکه در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارت از علی مرتضی و عباس و ابو سفیان
ابن الحارث و عبد الله مسعود است هیچکس در معرکه جهاد و ثبات قدم نورزید و چون سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم انهزام اهل اسلام مشاهده فرمود باواز بلند ایشان را بسوی خود میخواند و بر زبان وحی ترجمان
میگذرانید که یا انصار الله و یا انصار رسول معاودت نمائید و خال عار و عیب بر چهره اعتبار خود منهید یاران
تیز رفتار چنان گرم رفتن بودند که آواز دلنواز سید سرافراز را با وجود شنوائی نمی شنودند و رسول مجتبی بر استر
بیضا سوار بود مرکب را بجانب مخالفان نهیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس از جانب راست در رکاب فلک فرسای آنحضرت
زده از حمله مانع می آمدند و علی مرتضی با جمعی از موافقان سعادت اثمار رسول مجتبی را از شر مخالفان دغا صیانت مینمود

در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد ایمن بن ام ایمن سر راه بر آن ره‌رو سیاه گرفته
جنگ میکرد تا روح بریاض رضوان آورد بعد از آن مالک خواست که رخ بسرور انبیا آورد شه رخی زند که ناگاه اسپش
مانند فیل محمودی شه مات ماند و نقش مدعا لیش بمراد آن نامراد ننشست نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار
ابو سفیان بن حرب جمعی که بر سبیل کره زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده ببیاوه سرائی و ژاژخائی
در آمدند کلده بن حنبل برادر مادری صفوان گفت امروز روزیست که سحر باطل شد و دین اسلام عاطل گشت صفوان
بن امیه با وصف آنکه هنوز مسلمان نشده بود مغموم گشته گفت زبان هرزه بیان در کام خاموشی کشیده ازین کلمات
هرزه سمات باز آی که اگر مردی از قریش والی امر ما باشد نزد من دوستر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود
محمد بن اسحاق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه نقل میکند که گفت چون در آن روز اهل اسلام فرار بر قرار
اختیار کردند آن سرور با جمعی از راسخان ثابت الایقان قدم در معرکه جهاد قایم داشت خواستم که در آن وقت
انتقام خون پدر و برادر خود که در احد کشته شده بودند از وی بکشم بلکه از ارتکاب این شغل محض برای قالبوتی
اینچنین وقتی بوده با شمشیر کشیده از طرف دست راست آنحضرت در آمدم عباس را دیدم که محافظت آن حامی حضرتی مینماید
پس قصد کردم که از جانب چپ حضرتی بذات شریف او رسانم ابو سفیان بن الحارث را مشاهده کردم که صیانت
آنقبله ارباب ارادت میفرماید آنگاه از عقب آن پناه عرب و عجم در آمدم و خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه
شعلهٔ آتش در میان من و آن مامن خلایق حایل دیدم و از کمال وهم دست بر دیده گذاشته باز پس شدم در آن حال
حبیب ملک متعال بجانب من نگریسته فرموده یا شیبه ادن منی و حسب الامر آنحضرت نزدیک رفتم دست بر سینهٔ من
فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند که در آن ساعت آن قرهٔ باصرهٔ ارباب سعادت نزد
من محبوبتر بود از چشم و گوش من پس باشارت آن قرهٔ ناصیهٔ اهل بشارت با کفار آغاز کارزار کردم اگر فی المثل پدرم
در آنحال بعداوت سید ستوده خصال قتال مینمود البته بقتل او می‌پرداختم نقلست بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ
عباس که آوازی بلند داشت بفرموده رسول مفترض الطاعه مسلمانان را ندا کرده فریاد بر آورد که یا معشر الانصار
یا اصحاب الشجره یا اصحاب سورة البقره و چون این ندا بگوش سپاه اسلام رسید از اطراف و جوانب بخدمت سرور انبیا
شتافتند و قریب صد نفر از دلاوران بر جگر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند و آنحضرت فرمود
الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد آنگاه مشتی سنگریزه بدست مبارک آورده و شاهت الوجوه
گفته بجانب اعدا افکند گویند هیچ چشمی از مخالفان خیره چشم نبود که از آن ریگ در دیده اش جا نکرد و بر طبق
آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها با مداد لشکر سماوی که از ظاهر کلام ملک
علام پنجهزار فرشته مستفاد میگردد نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم هدایت شیم سید ولد آدم وزیده مشرکان

روی بوادی فرار آوردند که در آن معرکه معیار عیار اخلاص خاص و عام گشت کافری مشهور بابوجرول نام بر جملی سوار
روی بمیدان جدال آورده رجز گویان مبارز خواست و دلاوران سپاه اسلام چون بر زور بازوی آن متهور بیباک
اطلاع داشتند قدم در میدان مبارزت پیش نگذاشتند ناگاه قوت سرپنجهٔ علی و زور بازوی یزدانی امیر المؤمنین علی بطرف او
متوجه گشته بزخم ذوالفقار نصرت فقار دمار از روزگار آن مدبر بدکردار برآورد و آب روی حیاتش بآتش ریخت
و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار گشت و در آن جنگ چهار نفر از اهل اسلام شربت شهادت
چشیدند و هفتاد و کسر از سپاه مخالف رخت ادبار بدار البوار کشیدند از انجمله چهل نفر بضرب تیغ شجاعت
بهرام صولت غضنفر امیر المؤمنین حیدر بدوزخ شتافتند و منهزمان سه فرقه شده طایفهٔ با مالک بن عوف بطرف
حصار طایف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله شتافتند و فرقهٔ بسمت اوطاس گریختند و رسول مجتبی ابو عامر اشعری
را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری در آن میان بود باوطاس رخصت فرمود و مسلمانان بمشرکان
رسیده از جانبین آتش قتال اشتعال یافته در یک تیغ یکی از تیغ زبیر کشته گشت و ابو عامر در برابر ده کس از اعدا الا کشته
رفته نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و بضرب عاشر آن گروه بعز شهادت فایز گشت و ابو موسی برادرزادهٔ او
قایم مقام عم خود شده سعی موفور بتقدیم رسانیده و از کفار قریب بصد نابکار سبیل البوار سپرده بقیة السیف
روی بوادی فرار آوردند و صدای فتح اوطاس در خم نیلگون طاس سپهر پیچیده سپاه مظفر لوا بپابوس خاتم الانبیا
شتافتند و درین دو معرکه شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده بر چهل هزار
گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان قدر عنوان از پیشگاه نبوت شرف صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه
جمع آورده عباس بن بشر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد گویند یکی از جملهٔ سبایا شیما بنت
حارث خواهر رضاعی آنحضرت بود جناب نبوی بعد از اطلاع بر حال او الطاف بیکران در بارهٔ او مبذول داشته
و شیما بحلیهٔ ایمان متحلی گشته دوستکام و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و کرهٔ دیگر بجهت عفو جریمهٔ بجاد که
در رهط حلیمه انتظام داشت و مسلمانی را کشته و سوخته بود معاودت نمود و بشمول عواطف بیکران مشمول آمد
و جناب مقدس نبوی بجاد را باو بخشیده فرمود که در جعرانه با بقیهٔ قوم خویش از آشنا و بیگانه اقامت نما که من
بطایف خواهم رفت و در امکان شما را بکام دل رخصت خواهم نمود چون حبیب خالق یگانه منزل جعرانه را معسکر
ساخت پرتو التفات بر حال بجاد و اقربای او انداخته و اموال و مواشی وافیه بایشان عطا فرموده همه را بمراد
دل رسانید و مشمول نوازشات بیکران ساخته بوطن مألوف روان گردانید سابقا
سمت گذارش پذیرفت که مالک بن عوف با جمعی از مشرکان هراسان و خایف بحصن طایف شتافت و باستعداد
قلعه داری و استحکام برج و باره و اذخار اذوقه درآمده با وجود پریشانی بهیئت گرمی آن آهنی حصار خاطر جمع

نموده مستعد جنگ و پیکار نشست و چون صورت حال بر آینهٔ ضمیر منیر سید بی نظیر که مهبط الهامات غیبی بود
پرتو افکن گردید بقصد تسخیر آن قلعهٔ روئین اساس علم نصرت مناصب بر افراخت و لوای خاصه بعلی مرتضی تفویض
فرموده ابو عبیده ابن الجراح یا خالد ابن الولید را علی اختلاف القولین با هزار مرد دلاور مقدمه لشکر ساخت و در
عرض راه گذر عسکر نصرت دستگاه بر قصر مالک بن عوف افتاده بموجب فرمان واجب الاذعان سید انس و جان
جوانان برق جولان لسان شعلهٔ دمان دویده آتش در آن زدند و چون جنود مسعود بمقصد رسید قریب
بحصار نزول اجلال فرمود متحصنان برای محافظت جان ناتوان دست به تیر و کمان برده از هر گوشه
شست کشادند و جمعی از اهل اسلام را حایل نشین زاویه استقلاج گردانیدند و چون تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید
فرمان قدرنشان از موقف رسالت صادر گشت که سپاه نصرت انتباه از آن مقام کوچ کرده در موضعی مرتفع
معسکر ساختند و بارگاه آسمان جاه جناب رسالت پناه در مکانی که بالفعل مسجد طایف است افراختند و آنحضرت
بقطع نخیلات و باغهای کفره فرمان داد و چون این خبر بمتحصنان رسید بتضرع و زاری زبان کشاده با آنحضرت
پیغام دادند که بحال اینها رحم نموده درختان از بنیاد نزنند و زراعت اینها را ضایع نسازند آنحضرت ملتمس
آنها را مبذول داشت و در مدت محاصره که بقول اکثر هژده روز و بروایت اقل چهل روز بود هر روز محاربات
عظیمه روی داده اکثری از لشکر اسلام مجروح گشتند و دوازده نفر شربت شهادت چشیدند عبد الله بن ابی بکر
و عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه از آنجمله بودند و چون ایام محاصره امتداد یافت و پرتو اینمعنی بر آئینه ضمیر وحی
پذیر آن دستگیر برنا و پیر تافت که فتح حصار طایف در آن نزدیکی میسر پذیر نیست از آنجا کوچ فرمود و قبل از ارتحال
از آن مکان در حین محاصره القلعه راسخة البنیان ولی ملک مستعان برای تخریب بتخانهای آن نواحی از آن پیشگاه نبوت
رخصت یافت که در هر جا بتی و بتخانه یابد منهدم سازند و در اثنای قطع مسافت طایفه از مشهوران قبیله خثعم سر راه
بر امیر شجاعت دستگاه گرفتند و شهاب نامی از آن گروه شکوه که مغرور زور بازوی بی نیروی خود بود قدم
در میدان مقاتله گذاشته مبارز خواست فرقه اسلام را نظر بر یال و کوپال آن پیل صولت شیر چنگال افتاده
همه جز سکوت جوابی نگفتند سید علی مرتضی آهنگ جنگ آن دغاساز داده بزخم شمشیر ابدار دم آب آتشبار بحلق
آن خاکسار رسانید و مخالفان نکبت شعار شکسته سلاح و گسسته کمر نه پروای پای و نه پروای سر
رو از معرکه برتافتند و آن موسس اساس دین سید المرسلین بتان آن نواحی را شکسته بتخانها را از بنیاد
انداخت و بعد از فراغ از آن کار علم ملازمت بانی مقصوره دین افراخت و بعد از آنکه بر در حصار طایف که رسول
مجتبی انتظار قدوم سرور اولیا میکشید بشرف دستبوس سرور ارباب ناموس رسید و آن رازدار اوحی
الی عبده ما اوحی تکبیر گفته با ساز قانون شریعت و آهنگ نوای طریقت خلوتی خاص ترتیب داده

نصرو او [illegible]
و [illegible] فا [illegible] گوز
[illegible] ۱۲

واز رموز

از رموز موافق و مخالف در پرده اسرار باز نبیاراست کار فرمود این معنی موجب تعجب بعضی از صحابه گشته فاروق گفت
یا رسول الله حضور ما با ابن عم خویش خلوت نموده راز و روز و دراز گفتی جناب مقدس نبوی فرمود که یا عمر ما انتجیته و لکن الله
انتجاه یعنی من بر اقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت
بگو میگویم فاروق گفت از گفتار خویش پشیمان شده با خود گفتم که می ترسم که این اعتراض مثل اعتراض حدیبیه باشد
ذکر [illegible] عطایای بیکران وارد است که چون صاحب مقام محمود در جعرانه
نزول اجلال فرموده بعطایای بیکران دست ایثار گشوده قوة طامعه ابو سفیان بن حرب که گوی محبت از
لئیمان روزگار ربوده بود بحرکت آمده بعرض عالی رسانید که یا رسول الله امروز در اطراف و اکناف عالم همایون نام
تو مشهور و صاحب اموال تو از احصا در رقم مهندسان روزگار بغایت دور امید از مکارم اخلاق سرور آفاق آنکه
مس آرزوهای ما را بلطف نظر کیمیا اثر زر تمام عیار ساخته اکسیر عنایت از ما دریغ ندارد و وجود ناقص عیار ما را از غل و
غش افلاس باز پرداخته خال عار روسیهی قلب ما سره نگرداند بمبذل عطایای گرانمایه غازه شاهد عذار غنا گرداند
زیب بهم کنوز فتوت و سخا تبسم فرموده چهل وقیه نقره و صد شتر با وی بخشید و با وجود این دست از طلب باز نداشته
بعرض مقدس رسانید که پسرم یزید نیز از این عطیه وافیه امانت تحیر مندان گزیده برگزیده خداوند حمید مطلب او را
فهمیده آن عطیه را دو چندان گردانید آن فهرست جریده طمع کرده دیگر معروض داشت که پسرم معاویه چشم بر این
اکرام سیه ساخته و دلش را خواهش حصول این مرام در اضطراب انداخته آنحضرت فرمود که چهل وقیه و صد شتر
بآن طامع شوخ چشم خیره سر عطا فرمایند آنگاه ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا که تو کریمی هم در
زمان جنگ و هم در اوان صلح بعد از آن حکیم بن حزام را صد شتر عطا فرمود و بنا بر التماس او صد دیگر بر آن افزود
و هر یک از رؤسای عرب را صد صد شتر بخشید و سایر قریش را پنجاه پنجاه شتر ارزانی داشت و بدین عطیات وافیات
همت عالی نهمت بر تالیف قلوب آنگروه گماشت مخفی نماند که علمای اخبار را دو قولست چه بعضی گفته اند که این عطایا
از جمله خمس بوده و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنایم تحقق پذیرفته که جناب مقدس نبوی عباس بن مرداس
اسلمی را از غنایم مذکوره چهار شتر عنایت کرد و او ملول و محزون گشته از غایت خشم بیتی چند در آن باب انشا نمود
و آن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسیده حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را فرمود که یا علی زبان این را
از من قطع کن علی مرتضی برخاست و دست عباس را گرفته روانه شد عباس از وصی سرور ناس سوال کرد که زبان مرا
خواهی برید امیر فرمود بدانچه رسول خدا حکم فرموده عمل خواهم نمود و چون بحظایر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس
بعباس گفت اختیار کن از این شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریم و نیکو اخلاقید
آنگاه شاه ولایت دستگاه فرمود که رسول خدا ترا معبود ترا در اعداد ارباب و داد شمرده چهار شتر داد اگر خواهی

که در سلک اشراف مهاجر و انصار منتظم باشی بهمان قدر اکتفا نما و اگر میل داری که در زمرهٔ مولفة قلوب منسلک گردی صد شتر
بگیر عباس بموجب صوابدید آن زبدهٔ ناس بهمان چهار شتر راضی و شاکر باز گشت که چون حبیب خالق بیچون
عطایای جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده بودند جهت تالیف قلوب ایشان بایمان و ایقان از عطایای ما فی منتهها گرانبار
گردانید و اشرف مهاجر و انصار را بنا بر وفور اعتماد که بر جانب ایشان داشت نسبت بمولفة قلوب قلیلی از
غنایم عنایت کرد بعضی از انصار ازین معنی در خشم شده گفتند محمد قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات وافیه مفتخر
ساخت و نام ما را از صفحهٔ اعتبار بر انداخت و حال آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه می شویم و هنوز خون این مشرکان
از شمشیر و سنان ما جوهر آسا نمایانست و این سخن بسمع همایون رسول خالق کن فیکون رسیده فرمان داد تا اکابر
انصار در خیمه مجتمع گردند و غیر ایشان کسی در آنمکان نباشد برافقت شاه ولایت پناه بدانجا تشریف شریف ٨ نگاه
ارزانی داشته قبهٔ آن خیمه را بجلوس همایون رشک افزای سپهر بوقلمون گردانید و بترتیل خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت پرداخته فرمود ای گروه انصار این چه کلمات دور از کارست که از شما بمن رسیده عطای آن قوم جواب
دادند که یا رسول الله اکابر و بسیار کهن سالان ما هیچ ازین مقوله بر زبان نیاورده اند لیکن تازه جوانان مغرور سخنانی
از مقام ادب دور گفته اند آنحضرت فرمودند من در میان شما آمدم در حالتی که شما سالک طریق غوایت بودید شما را هدایت
بصراط مستقیم عنایت کردم و باتش دوزخ نزدیک بودید بهشت برین مستقر گردانیدم عدو یکدیگر بودید ایزد
سبحانه آن عداوت را بسبب من از شما بر داشت اندک و قلیل بودید خدای تبارک و تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید
درویش و حقیر بودید ایزد توانا بواسطهٔ من شما را بتونگری و غنا رسانید و چون آنحضرت این کلمات صدق بیان
بر زبان وحی ترجمان گذرانید انصار تصدیق قول آن صادق بیان منزه از نطق بهوا نمودند فرمود چرا یکی
از شما بجواب من نمی پردازد و سخنی که دارد ظاهر نمی سازد جواب دادند که یا رسول الله چه بگوئیم مادر و پدر ما فدای تو باد
فضل و منت تو بر ما بسیارست جناب مقدس نبوی فرمود بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که بجانب
ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گو داشتیم و احدی بحال تو نمی پرداخت ما همت بر اعانت
تو گماشتیم رانده شده بودی از وطن ما ترا جا دادیم درویش و فقیر بودی ابواب جوانمردی بر روی تو گشادیم
چون کلام سرور انام بانجا رسید انصار در گریه شدند و پیران ایشان سر در پای آن قبله گاه و بیان سوده و تقبیل
قدوم همایون مستسعد آمده گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنودیم و از گفته خود استغفار نمودیم اموال
خاصهٔ ما را اگر خواهی قسمت فرما ما را اندیشه از مفارقت تو بود نه از قلت مال جناب رسالت پناه فرمود غرض من ازین
عطایا جلب قلوب قریش بود و آنکه آوازهٔ این بذل و کرم بگوش اقاصی و ادانی امم رسانم تا آنکه خلایق باسلام راغب
شوند آیا رضامند نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بخانهٔ خویش مراجعت نمائید

و میخواهم

و میخواهم که شیفته بنویسیم که بجز این که بهترین موضعیت بعد از من خاصه شما باشد انصار ابتدا بگریه زار کرده گفتند
یا رسول الله بعد از تو ما را هیچ نمی باید از خدا مباد که بی طلعت عالم آرایت چشم ما ناظر روی دیگران باشد جناب
مقدس نبوی فرمود که شربت تلخ مذاق مرگ در کام جان شیرین هر ذی حیاتی ریختنیست و نخل قد هر سرو تماشی
به صرصر هلاک از پا در آمدنی و شما را بعد از من کارها پیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر و شکیبائی زنید
تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول ملاقی گردید آنگاه فرمود که انصار خاصه منند و صاحب سر من اگر مردم
براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را و اولاد انصار را بیامرز آن گروه از غایت فرح
و سرور چندان گریستند که محاسن ایشان از آب دیده تر گشت و بشکر شکر طوطی‌ها طفه را مترنم ساختند که بسبخ و
زر دنیا این محتاله مردم فریب مغرور نگشته خود را از قرب خدا و رسول دور نینداختند [illegible] بصحبت پیوسته
که هنوز حبیب خداوند یگانه در منزل جعرانه اقامت داشت که قریب بست کس از اشراف هوازن بآستان
رسالت آشیان سید انس و جان رسیده الطبعا اسلام نمودند و در ابراز اسلام قبیله خویش زبان ببیان گشودند
ابو برقان عم رضاعی آنحضرت و زهیر بن صرد سعدی که خطیب الجماعه بود بعرض رسانید که یا رسول الله بلا و محنتی
که بما رسیده بر تو پوشیده نیست اگر ما بکفالت یکی از ملوک زور کار می بردیم و شیر میدادیم چنانچه امروز
مهم ما بسر پنجه اقتدار تست بدست ایشان می افتاد البته برما منت گذاشته مال و اهل و عیال ما را بما ارزانی می داشتند
و دقیقه از امر شفقت و مرحمت نامرعی نمیگذاشتند اکنون امید از مکارم الطاف سید ستوده اوصاف
آنست که سبایای ما با موالی که بغنیمت برده اند بما مسترد گردد تا ممنون احسان تو شویم و نا امید ازین درگاه
باز نرویم [illegible] در اختیار تست کنون اختیار ما امروز رحم کن تو بر احوال زار ما کاری نکرده‌ایم که اید بکار ما
چشم کرم بلطف تو داریم ورنه ما آنحضرت فرمود که من تاخیر در تقسیم غنایم برای شما کردم و انتظار بردم که شاید
بیائید و درین باب سخنی گوئید شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اندک می بینید الحال از سبایا و مال یکی را اختیار
کنید ایشان درخواست اهل و عیال نموده از سر اموال گذشتند آنحضرت فرمود آنچه نصیب بنی هاشم و بنی عبدالمطلب است
بشما دادم و بعد از نماز ظهر شما برپای خاسته التماس خود را مکرر رسانید و مرا نزد مسلمانان شفیع گردانید تا من
برای شما درخواست کنم که مردم از سر حصه خود بگذرند هوازن بموجب فرموده عمل نمودند آنحضرت فرمود
که من حصه خود و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را بشما واگذاشتم مهاجران برپا خاسته معروض داشتند که آنچه نصیب است
ملک رسول خداست و انصار نیز بهمین ترانه هم آهنگ گشتند اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و بنی عیینه بن حصین
فزاری مقتدای فزاره گفتند ما و قوم ما باین معنی هم نوا نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم نیز
درین مقام مخالف آهنگیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند این نغمه مخالف در پرده عشاق خارج از مقام

زارت افتاده قانون اعتقاد ما را نواحی این نیست که در ازواج و حضیض این عاریت سرای انچه نصاب ابت از
نوازنده قانون شریعت غرا رسول مجتبی است انگاه جناب مقدس نبوی فرمود که هر کس که راضی نیست که از نصیب
خود در گذرد بمن قرض دهد تا از سر غنیمتی که برسد در عوض هر برده شش نفر شتر تسلیم نمایم صحابه عظام چون فایت اهتمام
سید انام در آن امر مشاهده کردند رقم اطلاق بر تمامی اسیران بنی هوازن کشیدند انگاه حضرت ختمی مرتبت
از احوال مالک بن عوف پرسید وفد هوازن گفتند که در حصار طایف هراسان و خایف بسر می برد انحضرت
فرمود اگر نزد من آید در تبلیغ و زبان بکلمه توحید گشاید اهل و عیال و مواشی و اموال او را با صد شتر
دیگر با و دهیم و چون این خبر بمالک رسید فرحان و شادان قدم ها از سر ساخته در منزل جعرانه بملازمت آن
خیرخواه آشنا و بیگانه مستعد آمده مسلمان گردید و بکام دل خود رسیده مشمول الطاف بیدریغ گشت
واز موقف نبوت حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در نواحی طایف باسلام در آیند با و مفوض شد و حضرت
خیر البریه دوازدهم یا بیست و دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه شتافت و شرایط زیارت بیت الحرام
بجا آورده عتاب بن اوسید را والی حرم گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم احکام
اسلام در آن بلده گذاشته کرة دیگر جعرانه را منزلگاه ساخت و بتقسیم بقیه اموال غنیمت پرداخته
اعلام نهضت بجانب مدینه منوره افراخت و بیمن قدوم میمنت لزوم آن خطه متبرکه را رشک افزای طارم
اخضر ساخت و پس از وصول بدان بلده طیبه در ماه ذی حجه ابراهیم از ماریه قبطیه متولد گشت و ابو رافع آن
بشارت بحضرت رسالت رسانیده بانعام علامی سرافراز گردید و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت
محمود جهت وی و دود فرمود تا سر همایون او را تراشیدند و بوزن موی عنبر بویش نقره تصدق کرده
بترتیب عقیقه پرداختند و بر روایتی ام برده که دختر منذر بن زید زوجه براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم
مقرر شد روایت همدر این سال رسول ملک متعال امر فرموده که بجهت خطبه منبری مرتب ساخته قریب
بمحراب گذاشتند و قبل از آن سرور انس و جان در حین ترتیل خطبه پشت مبارک بستونی که در آن مسجد بود ملصق
گردانیدی و بعد از انکه منبر مرتب گشت انسرور در روز جمعه از ان ستون گذشته بر منبر برآمد و شروع بخطبه
فرمود ستون چون آواز دلنواز رسول خالق بیچون نشنید و آن پشت پناه عالم و عالمیان را نزدیک
خود ندیده آه و ناله برکشید چنانچه آواز گریه آن بگوش پیر و جوان رسید و همگی بگریه در آمدند و ستون
همچنان می نالید تا جناب نبوی بعد از اتمام خطبه از منبر فرود آمده او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا
در محلی که بودی واز انجا مفارقت نمودی بنشانم تا بار دیگر سبز و خرم و بر بر و بار گردی و اگر خواهی ترا
در زمین بهشت غرس نمایم تا صلحا و اتقیا از میوه تو بهره مند گردند ستون گفت آن خواهم که دایم شد بقاش

۱۵۲

بشنو ای عاقل کم از چوبی مباش و آن سرور صورت واقعه را با یاران بیان نموده از او تن ساخت روایت
هم درین سال چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت خیر البریه آمده التماس نمودند که قوم ما بشرف اسلام دریافته اند و
مسموع ایشان گشته که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هرجا که باشید تقوی شعار خود سازید
و توسن بی باکی در میدان مناهی متازید که اسلام شما تمام است و بهر یک چهار اوقیه نقره مرحمت فرموده
مرخص ساخت ذکر وقایع سال نهم از هجرت ... ارسال عمال باطراف قبایل عرب جهت اخذ زکوة
چون هلال محرم سال نهم از هجرت خاتم الانبیا بر طارم سپهر خضرا نمایش در آمد جناب مستطاب نبوی برای
اخذ زکوة عمال بقبایل عرب که ایمان آورده بودند ارسال داشت و اقوام عرب باداء زکوة بر دوخته عمال که
مجموعه شش نفر بودند دوستکام و مقضی المرام بخدمت سید انام رسیدند اما بنی کعب چون زکوة مواشی را
اقرار کردند و بنو تمیم در آن مکان حاضر بودند از غایت دنائت و خست آن مال در نظر ایشان بیقیاس نموده
بر بنی کعب انکار کردند که چرا این همه مال بمحمد باید داد و دست بقائمه شمشیر برده بقصد بشر بن سفیان کعبی که
از جمله سته ضروریه عمالیه بود کمر بستند و بشر بهر نحو که دانست و توانست قصد اعدا را از خود منصرف گردانید
بخدمت حضرت ختمی مرتبت شتافت و حقیقت حال معروض رای سید ستوده خصال کرد و عیینه بن حصین
فزاری با پنجاه سوار بگوشمال آن گروه نکوهیده افعال مامور گشته ناگاه بر سر آن جماعه تاخت و اموال و مواشی ایشان را قوم
بغارت برده و یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر ساخت و همه را بمدینه فرستاد و طایفه از رؤسای
بنی تمیم برای استخلاص اسیران متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول بمقصد بر در دولتسرای سرور انبیا هجوم
نموده فریاد الغیاث بسمع شریف رسانیدند حبیب خدای لاینام که نرگس شهلایش لشکر خواب یافته در آمده غنچه
دل گل عذارش همیشه بهار گلشن شکفتگی و هوشیاری و بیداری بود از فریاد و فغان ایشان بیدار گشته بیرون شتافت
و بعد از ادای نماز پیشین بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست و خطبه در شرح فضایل
بنو تمیم و شرف ایشان بر زبان راند و باشارت حبیب حضرت باری ثابت بن قیس انصاری خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت مشتمل بر حمد و سپاس حضرت عزت و درود و صاحب مقام محمود و تذکار مناقب و مفاخر انصار بنحوی
ادا فرمود که موافق و مخالف عشاق صفت نوای تحسین و آفرین بلند آوازه ساختند آنگاه زبرقان بن المنذر
که شاعر بنو تمیم بود بتوصیف و تعریف قوم خویش زبان گشود و حسان بن ثابت از پیشگاه رسالت بجواب او
مامور شده مناقب ارباب اسلام بیان نمود و چون در عرض معارضه منتهی بنو تمیم مبتدی معلوم شدند از راه باطل
رجوع نموده بعز عرض رسانیدند که یا رسول الله خدای تبارک و تعالی ناصر و معین تست و جمیع خوبیها بتو ارزانی
داشته و علم تفاخر ترا در بسیط خضرا و بساط غبرا افراشته و ما از سوء ادبی که بملازمان عتبه نبوت نموده ایم در گذر

خجالت و شرمساری فرو رفته زبان بعذر تقصیرات و عفو جرایم ما فات گشوده میگوئیم نظم نشد غیر از خجالت
حاصل ما بجز افکندن ما را ساحل ما کنون ما بسمل این آستانیم ترحم کن ترحم نیم جانیم سراپا خجلتیم از گفته خویش تو شاهی
رحم کن بر حال درویش برای جرم ما خواهی نخواهی کمر بر عفو بستند رو سیاهی تو هستی رحمة للعالمینی ترحم کن ترحم
امینی و سراجه قلوب ایشان بنور ایمان منور گشت و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
الی آخرها در شان نزول یافت و سید آخر الزمان باطلاق اسیران ایشان حکم نمود و ایشان از العطایای گرانمند سرافراز ایشان
ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود مرویست که در همین سال شهسوار بیشه هیجا علی مرتضی بفرموده رسول مجتبی
با صد و پنجاه سوار بعزم تخریب بتخانه فلس که میان قبیله طی بود علم افراخت و بمنزل مقصود رسیده آن بتخانه را
ویران ساخت و عدی بن حاتم از بیم حسام ابن عم حضرت خاتم بجانب شام شتافت و خواهرش با سبایای قبایل بسیار
و اموال بیشمار بدست صاحب ذو الفقار افتاده جناب مرتضوی بتقسیم غنایم پرداخت لیکن دختر حاتم را داخل
سبایا نساخت و بعد از آنکه همراه خود بمدینه منوره برد رسول مختار صلی الله علیه و آله الاخیار آن ضعیفه را
بموجب دلخواه او بوطن مالوف فرستاد و دختر حاتم با برادر خود ملاقات کرده زبان بنصایح او گشاده گفت
حال از دو چیز بیرون نیست محمد پیغمبر است یا پادشاه در هر دو صورت ترا اطاعت او لازم است و عدی بن حاتم
بموجب ارشاد خواهر بل محض توفیق حضرت داور از شام متوجه مدینه گشت و در سال دهم از هجرت بشرف
ملازمت رسیده گلشن جانش از نسیم کلمه طیبه نضارت و خضرت پیرا گردید نقلست که چون حاتم ی
بن عدی در حرم محترم بملازمت سید ولد آدم رسید و بنابر آنکه مسجد محل قرار ارباب انکار نبود بمنزل مقدس
خویش تشریف فرمود اتفاقا در عرض راه سالخورده زالی که بودی ز نسل آدم پرورده دانش و عالم جهة
عرض مطلبی بخدمت رسول هاشمی مطلبی رسیده معروض داشت که التماس دارم آن صاحب خلق عظیم مدتی در برابر ایستاده
با او مکالمه فرموده حاجت او روا کرد عدی گفت حقا که این خلق عظیم از صفات پیغمبر است نه پادشاهان و چون
آن سرور بحجره همایون خویش در آمد وساده از ادیم که از لیف خرما آکنده بودند بدست مبارک فرش نموده بعدی
بن حاتم فرمود که بنشین و عدی اول ابا نموده آخر بنابر مبالغه حضرت ختمی مرتبت بر آن وساده متبرکه بنشست و آن
صدرنشین صفه افلاک بر روی خاک جلوس فرمود عدی گفت این نیز از شیمه رضیه انبیاست نه سلاطین بعد از آن
رسول انس و جان بزبان وحی بیان کرد که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در آن
مذهب جایز نبود و اکنون که در قبول اسلام توقف داری بسبب آن احتیاج مسلمانان و فقر ایشانست بخدا
سوگند که عنقریب اموال و اقطاع ایشان بغایت بیفزاید و اعدای ملت قلیل و ذلیل شوند و ارباب اسلام
عزیز و بسیار گردند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتری نشسته تنها بطواف کعبه آید و امر حکومت و سلطنت

که اکنون تعلق باعداء دین دارد روا باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشت
از عدی منقولست که گفت چون رسول مجتبی این سخن بر زبان معجز بیان گذرانید و مرا باسلام دعوت فرمود
بی تعویق و تسویف بحلیه ایمان متحلی شدم و بعد از ارتحال المقتبله آیائی و امال انچه بیان فرموده بود برای العین دیدم
دیگر از جمله وقایع این سال ملال خاطر عاطر سید المرسلین از امهات مومنین است چنانچه قسم یاد فرمود که مدت
یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و در سبب وی بود این سوگند ارباب سیر و تفاسیر وجوه متعدده گفته اند از انجمله
انچه بین الجمهور اشتهار دارد آنست که حفصه با فشاء سری از اسرار سید ابرار زبان گشاد و وجوه دیگر حواله بکتب
مبسوط است از واقعات سال نهم رجم غامدیه سبیعه است که بخدمت صاحب مقام محمود آمده اعتراف
بزنا نموده بود بعد از وضع حمل و فطام باالتماس و الحاح تمام که در اجرای حد شرع داشت رجمش بوقوع پیوست
گویند در حالتی که آن ضعیفه راسخه الایقان را سنگسار میکردند خالد بن ولید سنگی از پیش رو بر وانداخت و
چند قطره خون بر سر و صورت خالد رسیده زبان بدشنام او گردان ساخت شفیع عاصیان امت
روسیاه فرمود زبان در کام خاموشی کش با آن خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که سبیعه بمثابه توبه
کرده که اگر مکاسی بدینسان تائب گردد البته که آمرزیده شود چون مهم سبیعه باتمام رسید اصحاب بامر جناب رسالت
مآب بر جسدش نماز گذارده بدفنش پرداختند [illegible] غزوه فاضحه نیز خوانند ره نوردان
منازل و مراحل سیر و مغازی و محققان اخبار و آثار رسول حجازی گفته که وجه تسمیه این غزوه بفاضحه بسبب
بعد مسافت و مشقت راه و زحمت عسرت و عدم دستگاه بوده چنانچه گویند عسرت در آن سفر میان لشکر فیروزی
از بمرتبه رسید که بغیر از خرمای از کار رفته و جو کرم خورده چیزی میسر نمی شد و هر ده تن از فقرا صحابه بیک شتر
بجهت سواری داشتند و قلت آب در اکثر آن منازل بر تفت و تاب بمرتبه بود که از غایت تشنگی با وجود قلت
مراکب شتر را کشته رطوبتی که در امعاء آن ظاهر میشد لب و دهان تری ساختند و سبب این غزوه در صورت ظاهر
آن شد که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه انداخت که حاکم روم لشکر فراهم آورده و جمعی از اعراب با او اتفاق
نموده قصد مدینه تصمیم داده اند و مقدمه لشکر ببلقا رسیده بنابر آن سید انس و جان عزیمت آن طرف کرده
مهاجر و انصار را صحبت تهیه اسباب سفر امر نموده و از دیگر قبایل عرب نیز استمداد فرمود و چون در آن اوان
میان مدنیان قحط و عسرت درجه کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود اصحاب در اوایل حال ارتکاب آن
غزوه را کاره بودند و میخواستند در سایه اشجار بر بار بسر برده از ثمار حلاوت آثار محظوظ و شیرین کام باشند
و آیه ان الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض در این باب نازل شد بعد از آن
مجاهدان شجاعت نشان بجد تمام آغاز تهیه آن سفر خیریت انجام نمودند و از پیشگاه نبوت فرمان قضا عنوان

شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین قوم را بزاد و راحله امداد نمایند اصحاب برعایت اشتمال طریقه
بذل اموال و ایثار رجال مرعی داشته بکارسازی جیش عسره پرداختند از آنجمله صدیق از سر تمامی اموال خود برخاست و فاروق
بر وساده ایثار نصف جهات خویش نشست و ذو النورین زیاده بر همه دست سخاوت گشاد و بر این قیاس
اغنیا اموال و جهات خود را در تجهیز و ترتیب سی هزار مرد تیغ زن خنجر گذار مصروف ساختند و رسول هاشمی نسب
در ماه مبارک رجب از مدینه بیرون خرامیده و در ثنیة الوداع بعقد اعلام ظفر فرجام قیام فرمود و از جمله رایات
فیروزی آیات مهاجر علی الصدیق و لوای بزبیر بن العوام تفویض یافت و رایت اوس را باوسید بن حضیر عنایت کرده
علم خزرج را بابودجانه انصاری مفوض گشت و خالد بن الولید را مقدمه جیش ساخته و میمنه طلحه و در میسره عبد الرحمن
بن عوف را بار داشت و چون برای ضمیر وحی پذیر رسید بی نظیر صورت این معنی جلوه گر بود که در آن سفر با اعدای
دین مقابله و مقاتله دست نخواهد داد و شیر بیشه شجاعت و بردلی امیر المومنین علی را در مدینه سکینه بر اهل و عیال
گذاشته و بخلافه و نیابت خویش باز داشته امهات مومنین را فرمود که در هیچ حال از صوابدید آن ستوده خصال
تجاوز جایز ندارند و دیگر وصایای شایسته فرموده لوای نهضت از آن مرحله برافراشت و بعد از ذهاب جناب
رسالت مآب اصحاب شقاق و نفاق بر حال قدوه آفاق حسد برده زبان هرزه بیان بزخرفات گشاده گفتند
که چون بر دامن خاطر عاطر رسول مجتبی غبار ملال از جانب علی مرتضی نشسته لهذا از رفاقت او را مستکره داشته بهبهانه
خلافت از خود جدا ساخت   چو شیر حق شنید این داستان را   فضیحت خواست آن نار استان را   و متعاقب
آن سرور روان شده در موضع جرف شرف ملاقات حاصل نموده هرزه درای ارباب عناد بعز عرض خلاصه عباد
رسانید جناب نبوی بر زبان وحی ترجمان آورد که ای برادر من بمدینه مراجعت نما که خلیفه منی در اهل من
و سرای هجرت من و هست یمنی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی   علی ای خلیفه
خیر الانام   که ای کرده در راه دین اهتمام   ترا از من آن منزلت شد پدید   که نسبت بهارون ز موسی رسید
مگر آنکه نبود پس از من نبی   نبوت ز مردم شود اجنبی   در کشف الغمه مسطور است که حضرت ختمی مرتبت در این حدیث
نبوت را بجهت آن استثنا کرد که نزد برایا متحقق گردد که غیر از مرتبه پیغمبری هر منصبی که هارون را از موسی علیهما السلام
میسر بوده جناب مرتضوی را نیز آن منزلت نزد حضرت نبوی مقرر گشته و آن فضیلتیست که نیست شریکی در آن
غیری از افراد انسان و این فضیلت ثابتست در ذات عالیدرجات آن مقتدای انس و جان القصه جناب
ولایت مآب بموجب اشاره رسول مستطاب بمدینه منوره معاودت فرموده برلوای اهتمام بر مفارق اهالی آن دیار
انداخت و براهین قاطع ورود این حدیث گردن شکن زبان هرزه درای ارباب نفاق را گنگ و لال ساخت
و چون رسول مطاع از مرحله ثنیة الوداع کوچ فرموده عبد الله بن ابی سلول با طایفه از یهود نا قبول که ملازم او

بودند باز گشت و گفت محمد بن ابی الاصفر میرود و گمان می برد که جنگ با ایشان آسانست چنان می پندارم که
اصحاب او را مقید و مغلول در اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع
اشرف جناب مستطاب نبوی رسید فرمود اگر خیری در او می بود رفاقت ما می نمود و طایفهٔ دیگر از ارباب
نفاق بنا بر طمع غنیمت در آن سفر با ملازمان جناب نبوت هم عنان گشتند اما در رفتن و آمدن سخنان نا ملایم و
حرکات نامناسب از ایشان صدور یافت و همچنین در هر منزل جمعی از لشکریان که آیینهٔ دل بی جوهر ایشان
صفای نداشت تخلف می نمودند و بعد از خبر معاودت ایشان سرور عالمیان میفرمود اگر خیری میداشت
رفاقت ما را نمیگذاشت و چون سرور ستوده شمایل بعد از طی مراحل و منازل بتبوک رسیده چند روز بسعادت و
اقبال گذرانید بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشته لهذا با اصحاب رایت انتساب
شرط مشورت بتقدیم رسانیده و خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار بر سر حاکم دومة الجندل که اکیدر
نام داشت ارسال نمود و رایت مراجعت بجانب مدینه سکینه افراشت و درین سفر در وقت رفتن و باز گشتن
از رسول مؤمنین خوارق عادات و ظهور معجزات باهرات بظهور پیوست تفصیل آن از مساعدت بخت
در بیان تفصیل معجزات مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی که چون خبر توجه رسول موجه بهرقل رسید
شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکر ظفر پیکر حضرت خیر البشر رفته از صفات سرور کاینات مثل حمرت چشم
و خاتم نبوت و در صدقه معلوم کند و آن شخص بمقصد رسیده و جمیع اوصاف سرور آل مناف بعین عیان
دیده خبر بقیصر رسانیده که آنچه در کتب سلف از صفات رضیهٔ حضرت خیر البریه مستفاد گشته همه در ذات آن
مفخر کاینات ظاهر و هویداست هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت
تبرا نموده تولا بشریعت غرا نمایند رومیان ازین سخن برآشفتند هرقل از زوال ملک اندیشه مند شده از سر آن
داعیه در گذشت اما در روایتی آنکه پوشیده و پنهان بر رسول عالمیان ایمان آورده بسعادت دارین بهره ور گشت

ذکر رفتن خالد بن ولید بجانب اکیدر

در صحایف کتب سیر و اخبار بقلم مشکبار صحت آثار مرقوم و مسطور است
که در حینی که جناب مقدس نبوی خالد را با چهارصد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی حاکم دومة الجندل
میفرستاد خالد بعز عرض رسانید که یا رسول الله مرا با قلیلی از اصحاب در میان جمعی کثیر از بنی کلاب بخصومت میفرمایی
آن واقف اسرار خفی و جلی فرمود که زود باشد که اکیدر را با برادرش حسان و معدودی از ملازمان در بیرون حصار
بشکار گاو کوهی مشغول یافته الجماعه را بشکاری وار در میان گرفته اکیدر را بی زحمت جنگ بچنگ در آری و خالد
بموجب فرموده آنحضرت عنان عزیمت منعطف ساخته شبی که بدر جهان افروز عالم را بنور طلعت خویش مانند آفتاب
دین محمدی منور ساخته بود اکیدر بصید گاو کوهی اشتغال داشت بسر وقتش رسیده حسان را بقتل آورده اکیدر را دستگیر

نموده و باقی الجماعه بقلعه گریختند و برادر دیگر اکیدر مصاد نام بضبط قلعه پرداخت خالد با کیدر گفت که ترا بجان
امان داد بخدمت حضرت ختمی مرتبت می برم مشروط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه را بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد
اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه با مفاتیح قلعه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور سابق بر تو مقرر باشد
اکیدر بر جان خود منت گذاشته این مصالحه را قبول نمود و مصاد باشارهٔ اکیدر در حصار بگشاد و اشیاء مذکوره
را سرانجام داده هر دو برادر بمصاحبت خالد روان شدند و بمنزل مقصود رسیده سعادت ملازمت دریافته
و متقبل جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند و بروایتی هر دو برادر بشرف اسلام دریافته منشوری در باب حکومت
خویش از موقف نبوت بدست آورده متوجه دیار خود گشتند

بیان انهدام مسجد ضرار [illegible]

بثبوت پیوسته که چون رسول مجتبی از غزوه تبوک معاودت فرموده حضیض مدینه از قدوم همایون رشک افزای
اوج سپهر بوقلمون گردید از موقف نبوت بتخریب مسجد ضرار حکم قضا امضا شرف اصدار یافت تفصیل این
اجمال آنکه منافقان و مشرکان مدینه باشارت عامر راهب خزرجی نصرانی مسجدی جهت اضرار اسلام بنا کرده بودند
که او از شام بمدینه سکینه آمده مسجد را معبد خود ساخته در افتتاح ابواب فتنه و فساد ساعی گردد و بدین حیله دوست
او نیز ارباب نفاق را بابرام فریب و تلبیس کشیده بسیلاب غدر و حیله بنای اسلام را از پا در آورد قبل از توجه آنحضرت
بغزوه تبوک باتمام رسیده بود در هنگام نهضت رایات عالیات از مستقر نبوت منافقین بی دین آمده بعرض
رسانیدند که یا رسول الله مسجدی در محله خود بنا کرده ایم برای استراحت ضعفا و مرضا و حفظ از سرما و گرما خاطر این
بیدلان عقیدت سرشت چنان میخواهد که بقدوم عرش فرسا کرسی صفه آن بنای خیر رشک مقصورهٔ طاق اخضر گردد

مثنوی مسجد و اصحاب مسجد را نواز تو مهی ما شب دمی با ما بساز تا شود شب از جمالت همچو روز ای جمالت
آفتاب دلفروز ای دریغا کان سخن از دل بدی تا مراد نفس حاصل شدی جناب مقدس نبوی که آینهٔ ضمیر منیرش
جام جهان نمای رموز غیبی و اسرار لاریبی بود فرمود که حالا بر جناح سفریم بعد از معاودت ببینیم تا در میان
خواسته گرد کار چیست و در حین مراجعت غزوه تبوک در منزل ذی اوان که از آنجا تا مدینه یک میل راه است بخدمت حضرت
ختمی مرتبت رسیده استدعا نمودند که امید از مکارم الطاف عمیم و مراحم جسیم رسول خداوند کریم آنست که
بایفای وعده قیام فرماید و بسر مباهات و افتخار ما خاکساران را بذروه سموات رساند و چون حضرت مقدس
نبوی از کمال حلم و بردباری کلمات روانه و ایشان را استماع نموده زبان ملاطفت بیان بتسلی گشوده
بملایمت و لطف گفتار رفع شان میفرمود و چون مبالغه و الحاح آن جمع دور از طریق فلاح از حد گذشت

مثنوی گفت ایزد ای پیمبر فاش گو عذر اور جنگ با شد باش گو کفت شان لیس بد در دون و شمنید
ما نگویم راز تا هان تن زنید قاصدان لیس با زگشتند از آن حاش لله حاش لله تن زنان هر منافق مصحفی زیر بغل

سوی پیغمبر بیامد از دغل گفت که سوگند شما راست گیرم یا که سوگند خدا باز سوگند دگر خوردند قوم مصحف اندر دست
در لب مهر صموم که بحق این کلام پاک و راست که بنای مسجد از بهر خداست باز پیغمبر بتکذیب صریح قد کذبتم گفت
الیشان فصیح و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله
الآیه در وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان تطهیر و نظافت ایشان بر ارباب نفاق که دوازده تن بودند خوانده معین
بن عدی با برادرش عامر حسب الاشاره جناب نبوی بجهت انهدام اساس آن نفاق آباد بر دخته و ویران و محترق
ساخته حکم قضا امضاء قدر قدرت شرف نفاذ یافت که هر نجاستی و پلیدی که باشد در انجا اندازند و بتدریج مزبله اهل
مدینه شد [illegible] چون پدید آمد که آن مسجد نمود خانه حیله بد و دام جهود پس نبی فرمود کانرا بر کنید مطرح خاشاک و خاکستر
کنید صاحب مسجد چو مسجد قلب بود دانها در دام ریزی نیست جود و در کشف الغمه مسطور است
که بعد از غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمده بعرض رسانید که جمعی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته
داعیه دارند که بر اهل مدینه شبیخون آرند فرمان قدر توامان نفاذ پیوست که جمعی از اصحاب صفه برایات
صدیق بدفع شر آن جماعه پردازند و چون صدیق بدان مکان صعب المسالک کثیرة الاحجار والاشجار در آمد کفار
بیکبار از اطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام راه انهزام پیمودند شکسته سلاح و گسسته کمر بی پروا
با وبه پروای سر بمدینه شتافتند و چون بمامن رسیدند حضرت رسالت پناه فاروق را با طایفه از مسلمانان
بجهت تادیب اهل عناد نامزد فرموده و چون جیوش اسلام بمنازل آن جماعه گمنام رسید مخالفان از اماکن
خویش بیرون آمده بمحاربه مسلمانان کمر بستند و بضرب تیغ خون فشان و سهام بران صفوف اسلامیان
در هم شکستند و مسلمانان بمضمون گریزی بهنگام سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای فرار بر قرار اختیار
نموده بمدینه باز آمدند و عمرو عاص متکفل سر انجام گشته او نیز بر سنت صدیق و فاروق عمل نموده بی نیل مقصود
معاودت نمود و بعد از آن معیار و میزان آزمایش آن حضرت رسالت پناه زور بازوی نصرت و ظفر حیدر صفدر
را امیر طایفه از سپاه شجاعت دستگاه گردانیده فرمان داد که شیخین و عمرو نیز ملازم رکاب ولایت انتساب
امیر عالی جناب باشند و از صوابدید آن صاحب دید تجاوز جایز نشمارند و جناب مقدس نبوی امیر ولایت مرتبت
را تا مسجد احزاب مشایعه فرموده در شان مقتدای انس و جان [illegible] دعاهای که بر لب نیاز رسیده نوید استجابها
شنیده بر لسان وحی ترجمان گذرانیده بجانب وادی الرمل گسیل نمود و امیر مظفر لوا متوجه مقصد گشته شب
سیر میفرمود و روز از راه بطرفی رفته میل استراحت می نمود و چون قریب باماکن ارباب نفاق رسید از طریقی
که منتهی بفم وادی میشد بتانی و درنگ آهنگ حرکت ساز داد و خود بر لشکر ظفر اثر تقدم جسته قدم پیش
می نهاد عمرو عاص چون از حرکات و سکنات امیر کرامت آیات عروس فتح و نصرت را در آئینه تیغ جهان

انهزام

کشایشی بر خلاف مدعای خویش چهره نما دید خواست که بنقش شش و پنج حیله و فریب تعبیه داده طریق تفرقی
دران فریق انداز و دهد بدین نه سیزده دغل خود را رست باز وانماید لهذا با شخصین نرد موافقت طرح افکند
فرزین زبانرا بر بساط کجروی دو اسپه راند که درین راه که رخ آورده ایم از وحوش و ذباب وادی یموت
بی اجل مات شاهسوار مرگ خواهیم افتاد مصوبه صواب آنست که از جانب علی وادی بر صف این گروه شیر صولت
پیل هیبت شبخون برده سوار و پیاده ایشان را بضرب شمشیر انتشار بخاک مذلت و ادبار اندازیم و با پنجه
شش رخی که از بخت سفید بر این غول قماشان زده شود جنگ در فیل تا بدار وصول مرام که حصل داد از دست
او بخته برات سرخروی از میر و وزیر یافته در جناب رسول کیوان غلام مهره بیکر دل ها حاصل را که در ششدر خجالت
افتاده بیاوری کعبتین طالع نقش مراد تحسین از افق پیشگاه رسول فیضان مطالع بر تخته مدعا نشنیدند شخصین
سروای این سخن بر شنین در جناب صمی سید والانسب بروش عرض مطالب رسانیدند لیکن بصورت بنت و عمرو
عاص مضطرب حال و پریشان بال کننده زبان بتخویف لشکریان کشود و از متابعت امام انام نهی نمود اما احدی
از ان جمع علتی مجسمه و گوش بکلمات پریشان او نکرد و علی مرتضی بمقتضی رای خود طی مسافت فرموده
صبحی که بحقیقت مقارن شام حیات ارباب کفر و ظلام بود بلسان قضای الهی بر سر آن جمع تباهی تاخت و بصر
ذو الفقار زهرآب دم صاعقه بار خرمن هستی آن گروه خاکسار بباد نیستی داده خفاش صفتان کور باطن از
پرتو لوامع آفتاب طوالع صمصام حیدر کرار بظلمات آباد فرار بوار شتافتند و خورشید نصرت و اقبال از افق
عنایت ایزد متعال طالع گشته سوره والعادیات بر رسول عالی درجات دران باب پرتو نزول افکند و بحضرت
اصحاب را بشارت فتح داد و چون امیر المومنین علی علیه السلام مقضی المرام و دوستکام احرام ملازمت
سید انام بسته سواد مدینه از کحل الجواهر غبار مقدم همایون ولی خالق بهجون روشن گردید نیر اوج رسالت یاران
را باستقبال آن بدر فلک جلالت مامور ساخته خود بنفس نفیس پیش پیش ایشان روان شد و چون چشم
امیر المومنین بر جمال جهان آرای سید المرسلین افتاد از اسب پیاده گشت حضرت خاتم الانبیا با آن شهسوار معرکه
فتح الفضا فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول او از تو راضی اند و امیر المومنین علیه السلام از غایت خوشدلی گریان
شده عندلیب گلشن و ما ینطق عن الهوی بر زبان وحی بیان آورد که یا علی لولا انني ان یقول فیک طوایف
من امتی ما قالت النصاری فی المسیح ابن مریم علیه السلام فقلت فیک الیوم مقالا لا تمر بملاء من الناس الا اخذوا
التراب من تحت قدمیک لط… چنین گفت آن روز خیر الانام که اندیشه دارم ز بعضی مهام وگرنه حدیثی ز قدر علی
همی گفتمی از غایت یکدلی که بر هر که گردی ز امت گذر نهادی بجای قدمهاش سر ز خاک قدمهاش برداشتی
وز آن آبروی وگر داشتی بیان اسلام … عمرو معدی کرب و ذکر … علی علیه السلام در کشف الغمه

مسطورست که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدی کرب بشرف ملازمت رسول عجم و عرب رسیده زبان بکلمهٔ توحید
گویان ساخت و مقارن آنحال ابی عشعث جعفی را که قاتل پدرش بود در مدینه یافته و دست در گریبان او زده
بخدمت رسول مختار آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید جناب رسالت مآب فرمود هدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه
یعنی فرو گذاشت اسلام هر چیز را که بود در جاهلیه و عمرو بن معدی کرب الزبیدی مرتد گشته از آستان سید ابرار روی
ادبار بدیار خود آورد و در اثنای طریق یکی از فریق بنی حارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست و چون این خبر
بسمع همایون آنسرور رسید علی مرتضی را بر طایفه از مهاجرین امیر گردانیده و بتادیب عمرو و گوشمال او نامزد فرمود و
خالد بن ولید را با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال نموده فرمان داد که بعد از بهم آمدن هر دو لشکر حیدر صفدر
بر فریقین امیر و سردار باشد و بعد از آن که منزل چند پیموده شد اعرابی که خالد بجهت تنبیه ایشان نامزد گشته بود بر وصول
لشکر اسلام اطلاع یافته متفرق بدو فرقه شدند فریقی بیمن رفتند و جماعتی به بنی زبید پیوستند و امیر ستوده خصال
بر این حال مطلع گشته قاصدی نزد خالد فرستاده پیغام داد که بهر سرزمینی که رسیده باشی توقف نما تا من بتو
ملحق شوم و خالد این سخن را ناشنیده انگاشته در طی مسافت و مسابقت علم می افراشت جناب مرتضوی به خالد بن سعید را
فرمان داد که از عقب آن سخن ناشنو شتابد و از وی نیز جلو بهای بجا عنان او را باز تابد و بهر جا که رسیده باشد
او را متوقف دارد و خالد بن سعید فرموده امام سعید بتقدیم رسانیده چون ولی خالق با خالد ولید ملاقات فرمود بنابر
مخالفتی که از و بظهور پیوسته بود زبان سرزنش بر او گشود و بعد از ترتیب افواج قاهره متوجه عمرو بن معدی کرب شد
و چون خبر آمد آمد شجاع سرآمد بمسامع الجمع پریشان رسید با عمرو گفتند یا ابا ثور این هژبر قرشی نسب هاشمی لقب را
که علم توجه بدین جانب افراخته تاج بخش و باج ستان می آید چگونه می بینی عمرو جواب داد که هر گاه زور سرپنجه علی مشاهده
نماید دیگر لاف شجاعت و پر دلی نزنند بعد از تلاقی فریقین عمرو بمعرکه رزم در آمده مبارز خواست حلقه بگوش افکن زور
بازوی پر دلی امیر المؤمنین علی بسان قضای ناگهان بر سرش تاخته جگر در نعرهٔ زهره شکاف بر آورد و ثبات قدم عمرو
مانند کشتی لنگر زده در تزلزل و حرکت آمده لنگر تمکینش بتندباد نعرهٔ حیدری از هم گسیخت و بمجرد استماع آن آواز هوش
پر از دلش از جا رفته روی هزیمت داد و بار بر مفارق لاف و گذاف خود ببخت و مجاهدان بهرام صولت دیندار تیغ
کافرکشی و کین کشی در اهل انکار بسته برادر و برادرزادهٔ عمرو را از پا در آوردند و منکوحهٔ او را با چندین زن دیگر باسیر گرفتند
شاه شجاعت پیشگاه خالد بن سعید را بجهت اخذ صدقات در آنجا گذاشته فرمان داد که از منهزمان هر که آمده اظهار
ایمان نماید در امان باشد و بعد از مراجعت مقتدای عجم و عرب عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده دیگر بار
اظهار اسلام کرد و اهل و عیال خود را از قید رقیت برآورد و مرویست که بعد از وقوع فتح و نصرت جناب ولایت منزلت
جاریه را از جواری خمس جهت خاصهٔ خویش اختیار نمود خالد بن ولید درین باب مکتوبی بجناب حضرت رسالت مآب

نوشته مصحوب بریده بن الحصیب ارسال داشت و بریده قبل از وصول ابن عم رسول شرف بساط بوس سرور ارباب ناموس دریافته نوشته خالد را بنظر انور در آورد و چون حبیب خالق بچون بر مضمون آن مراسله نفاق مشحون مطلع گشته متغیر شده گلبرگ رخسار فایض الانوارش از غایت غضب گلناری گردید بریده گفت یا رسول الله اگر مردم در ارتکاب اینچنین امور اجازت یابند حق مسلمانان ضایع شود و حضرت مقدس نبوی فرمود ویحک یا بریده نفاق ورزیدی نسبت بعلی عالی مرتبت بدرستی که او را حلالست از غنیمت آنچه بر من حلالست اوست بهترین مردمان تو و قوم تو و بهترین کسانیست که بعد از من باشند کافه امت را ای بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خداوند بیامانند دشمن دارد ترا بریده گوید که در آنحال آرزو کردم که کاشکی زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه از ایزد سبحانه که من بعد هرگز با علی در مقام عداوت نباشم و او را دشمن ندارم و در شان او نگویم مگر خیر پس رسول مجتبی برای من استغفار کرد در روضة الصفا مسطور است که مولف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد بن حنبل در مسند خویش بتفصیل تمام آورده بیان آمدن وفود واعراب بخدمت فیض موهبت رسول عالی جناب صلی الله علیه وآله وسلم بروایت صحت آیات در این سال یعنی نهم از هجرت رسول ملک متعال از اطراف و اکناف بلاد عرب فوج فوج از اشراف و اعیان قبایل بمدینه آمده و بعز استان بوس سرور اصحاب ناموس مفتخر و مباهی گشته در خور رتبه و دستگاه تحف و هدایا بر طبق عرض اخلاص بنظر انور خاص در می آوردند و بنور ایمان چهره افروز مرام کامیابی گشته و احکام دار کان دین مبین فرا گرفته عنان مراجعت بمساکن و اماکن خویش می تافتند و کثرت آمد شد امثال این مردم درین سال بجایی رسید که بسنة الوفود مشهور گشت و هم درین سال نجاشی ملک حبشه ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و سرور عالم در مدینه غایبانه بر او نماز گذارد و طلب مغفرت نمود و در اواخر شوال تا اوایل ذی قعده همین سال عبدالله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد و اظهار اتفاق می نمود و سبیل و میل نفاق می پیمود رخت ادبار بمنزل البوار کشود ذکر [illegible] ابی بکر [illegible] این سال صدیق و علی [illegible] امیر الحاج فضلای دانشور و علمای فن تفاسیر و سیر بروایات صحیحه متفقه در مصنفات و مولفات افادت آیات خویش ایراد نموده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت ختمی مرتبت را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام فرماید اما چون بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسیده بود که مشرکان برسم جاهلیه عریان برهنه طواف بیت الله می نمایند و چون این صورت بمعنی مستکره طبع همایون بود عزیمت حج را در حیز تعویق افکنده صدیق را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بمکه معظمه ارسال داشت تا خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سوره برات تا چهل آیت بر مردم خواند و بعد ذهاب صدیق جبرئیل امین بر سید المرسلین نزول فرموده گفت مثال واجب الامتثال از پیشگاه کبریا و جلال شرف نفاذ یافته که ادای رسالت نکند الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا شخصی که هم از تو باشد بنابر آن سرور عالم و عالمیان حضرت شاه مردان

را طلب داشته بر حکم الهی کاملی را داده فرموده که از عقب صدیق اکبر بشتاب و اول سورهٔ برات را از وی باز ستان و در موقف
حج بر مردم بخوان و این چهار حدیث را نیز بر ایشان برسان اول آنکه به بهشت در نیاید مگر نفس مومن پاک دوم آنکه هیچ برهنه
طواف خانه کعبه ننماید سیوم آنکه هیچ مشرکی باداء حج نپردازد چهارم آنکه از اهل کفر هر کس عهد موقت با خدا و رسول داشته
باشد تا انقضای آن مدت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امانست و بعد از آن اگر
مسلمان نشود خون و مال او هدر بود و مرتضی علی بر ناقه عضبا خاتم الانبیا سوار شده بجانب حرم محترم شتافت و در
منزل عرج صدیق را دریافت و چون نظر صدیق بر قدوهٔ ارباب تحقیق افتاد گفت یا علی آمر آمده یا مامور مرتضی بر زبان
گوهر افشان گذرانید که فرمان سید انس و جان چنانست که آیات مرسوله را بمن تسلیم نمائی که آنها با کلمات اربعه
مجدده مذکوره بسمع جمع رسانم و صدیق شرط اطاعت فرمان برداری که شیوهٔ آن ستوده صفات بود بجا آورده
بروایتی که مختار صاحب اعلام الوری است عنان مراجعت منعطف ساخته و بخدمت سرور عالم صلواة الله علیه و آله و سلم
شتافته بعز عرض رسانید که یا رسول الله از من چه صادر شد که قرائت سورهٔ برات ممنوع ام آنحضرت فرمود که مقتضی
بحال تو راه نیافته لیکن جبرئیل امین از پیشگاه رب العالمین نازل گشت بر من با آنکه ادای رسالت نکند احدی الا تو یا شخصی
که از تو باشد و علی از منست و او برادر و وصی و وارث و خلیفه منست بر اهل من و امت من قضا کننده دین منست و وفا کننده
وعدهٔ من و نمی‌رساند از من مگر علی و روایتی درین باب آنست که صدیق آیات مذکوره را بعلی مرتضی تسلیم نموده بمرافقت
امیر ولایت مرتبت بمکه معظمه شتافت و در جمیع مواقف در اداء پیغام خود را با امام انام سهیم و شریک ساخت

بیان وقایع سال [illegible]

درین سال فرخنده فال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بجناب رسالت مآب رسیده غاشیه متابعت و اذعان
سید انس و جان بدوش جان میکشیدند و مفضی الوطر از آن سفر هدایت اثر با ماکن خویش مراجعت میکردند از آن جمله
جریر بن عبدالله بجلی با یکصد و پنجاه نفر از مردم قبیله بجلیه بشرف تقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته بتخریب
بتخانه ذی الخلیفه مامور شد و چون رکوب بر فرس بر او متعذر بود و از این معنی شکایت بجناب رسالت برد آنحضرت
دو انگشت مبارک خود را بر سینه او زده اللهم ثبته و اجعله هادیا و مهدیا از جریر منقولست که بعد از ورود این دعا بر
هر اسب سرکشی که سوار میشدم در زیر ران من لبان گوسفندی بود القصه جریر بمنزل مقصود رسیده و آن بتخانه را
منهدم ساخته و اموال و امتعه که در آنجا مخزون و مدفون بود بدست آورده بمدینهٔ منوره فرستاد و گویند
طول قامت جریر شش ذرع بود و در حسن و جمال مرتبهٔ کمال داشت چنانچه فاروق او را یوسف امت میگفت
دیگر از جمله وفود وفد بنی حنیفه بود بعد از ملازمت جناب رسالت بشرف ایمان مشرف گشتند و مسیلمه
کذاب که در آن جمع انتظام داشت از غایت شقاوت از شرف ملازمت تقاعد ورزیده بر زبان بر زبان

آورد که اگر محمد امر حکومت و ریاست را بعد از خود بر من مقرر دارد اطاعتش بجا می آرم والا فلا و چون این خبر بحضرت
خیر البشر رسید با جماعتی از ملازمان آستان نبوت آشیان بمنزل آن کذاب بر نشان تشریف شریف ارزانی و شنیده
دیر زبر سر آن زشت سیر ایستاده بشاخ خرما که در دست مبارک داشت اشاره نموده فرمود که اگر این را از من بخواهی
باشی بخدا که نتوانم دهم و تو تجاوز نتوانی کرد از آنچه که در ذات تو مضمر است و اگر بعد از من باقی بمانی هر آینه که مغلوب
و هلاک شوی و بتحقیق که من گمان میبرم که تو همان کسی که بمن نموده اند و حال آنکه رسول ملک علام در عالم منام مشاهده
فرموده بود که در دستهای همایونش دو سوار از طلا است از آنجهت گرد ملال بر دامن خاطر عاطرش نشست وحی آمد
که باد در آنها بدم و آنحضرت بموجب فرمان عمل نموده هر دو را مفقود یافت و جناب رسالت مآب از آن دو سوار
یکی را با سود عنسی و دیگری را بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود القصه چون آن سیه بخت بد نژاد بدیار خویش رفت زبان بدعوی
نبوت گشاده و جمعی سست مشربان غول وادی ضلالت ایمان آوردند و آن نکوهیده سمات وضع صوم و صلوٰة از   بیان
متابعان خویش نموده شرب خمر و اخذ ربا بر آن گروه بی سر و پا مباح گردانید و در آن ولا نامه بجناب خاتم الانبیا بدین
عنوان بقلم کذب رقم آورد که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد بتحقیق ایزد مختار مرا در امر نبوت و رسالت
با تو شریک و سهیم ساخته و امارت نصفی از زمین و مر قریش راست نصفی دیگر مدار آن تو و برآنان من لیکن
قریش گروهی اند غدار و آن خط شقاوت نمط مصحوب دو ناکس از شیعه آن خاسر و خایب بخدمت صادق نواهی
لا کذب رسیده در جواب آن نگارش یافت که من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب السلام علی من اتبع الهدی بتحقیق
رسید نامهٔ تو بمن خطی که همه کذب بود و افترا بر خداوند عز و علا پس بدرستی که زمین ملک اوست بهر که خواهد از بندگان
خویش عطا فرماید و حسن عاقبت و نعمت عافیت مر متقیان راست بر مرآت ضمایر اولو الالباب پوشیده نماند که تتمه احوال
بد مآل آن کذاب زندیق در ضمن خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه مذکور و مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و وفد بنی غامد
و محارب و سلامان و جولان و مراد و غسان و کنده و زبیده و بکر و بهرام و خثعم و رهاوین و حضرموت و غافق
و عافد و شیبان و جیشان و عنس و کنانه و بنی ثعلب و دیگر از قبایل عرب که ذکر تمامی ایشان موجب تطویل میگردد
بشرف ملازمت استسعاد یافته ایمان آوردند و کرسی صفهٔ اسلام بدرجه کمال رسید کریمه الحمد لله الذی صدق وعده
بر زبان ارباب ایقان جاری شد فیروز دیلمی خواهرزادهٔ نجاشی بی تامل و تحاشی از حبشه بخدمت حضرت
خیر البریه رسیده جمال حالش بنور ایمان آرایش پذیرفته زیب روی دمان گردید و اسود عنسی که بدعوی نبوت برخاست
بدست فیروز بقتل رسید چنانچه در مقام خود رقم زده کلک بیان خواهد شد باذان حاکم یمن که ذکر
اسلام او سابقا مبین گشت ازین سرای بی ثبات درگذشت و چون این خبر بسمع اشرف حضرت خیر البشر رسید
بعضی از ملک او را بر پسرش شهر ارزانی داشته تتمه را بر عامر بن شهر همدانی و ابو موسی اشعری و یعلی بن منیه و معاذ بن

جل قسمت فرموده در همین سال ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافته بریاض رضوان
شتافت و پیغمبر آخر الزمان ازان مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شده و ابراهیم را در
بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت برای تکمیل
ارضاعش تعین فرموده و در همان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم باقامت نماز کسوف
قیام نموده خطبهٔ بلیغ خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن
و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند هرگاه که چنین واقع روی نماند باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید بیان
ارسال نامهٔ رسول انس و جان بنصارای نجران و آمدن رؤسا و ... مباهلت حضرت خیر الانام و نزول آیه
مباهله و کردن ... مقبول ... دانشوران معتبر و مشجران ستوده سیر بصحت طراز خامهٔ عنبرین
شمامه صفحهٔ بیان را آرایش تحریر و تقریر بدین نکات دلپذیر داده اند که رسول ملک ذو الجلال در همین سال یعنی
دهم هجرة نامهٔ بنصارای نجران نوشته ایشانرا بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرموده و نجرانیان بعد از
تقدیم مراسم مشورت بروایتی سی کس و بقولی چهارده نفر را از رؤسا و علمای قوم خویش اختیار کرده بخدمت آن
نوازندهٔ شاه و درویش فرستادند تا صفات و خصوصیات سید کائنات بر وجهی که شائبهٔ خلاف و ریب را در آن
مدخل نباشد دریافته ایشانرا اطلاع دهند و در میان آنگروه سه نفر که عبارت از عبد المسیح ملقب بعاقب و ایهم
مشهور بسید و ابو الحارث معروف باسقف است اعلم و افقه ایشان بودند و چون نجرانیان بعد از طی مسافت بمدینت
بانی قصر بی آفت رافت رسیدند خود را آراسته و پیراسته بمجلس مؤسس قواعد دین حضرت سید المرسلین در آمدند
و باداء آداب تحیت و سلام قیام نموده بشرف جواب و نظر التفات خواجهٔ کائنات مباهی و بهره وریاب نشدند
و رو بجانب مشرق کرده بمقتضای کیش خویش نماز گزاردند و بعد از ادای آن امر بخدمت فروغ بخش چهرهٔ شاهد
عذرا احکام و اوامر الهٔ حضرت رسالت پناه رفته هر چند بلبل زبان را نغمه سنج ترانهٔ سخن ساختند غنچهٔ صفت آن
گل گلزار قدس و اصطفا لب بجواب نگشاد لاجرم لاله رنگ داغ حرمان بر جگر از آن انجمن بهشت آئین بیرون رفته با ذو النورین
و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان سابقهٔ معرفه داشتند ملاقات نموده کیفیت عدم التفات اشرف موجودات را ظاهر
ساخته گفتند الحال ما را چه باید کرد ذو النورین و عبد الرحمن با راز دار رسول مجتبی علی مرتضی علیه التحیة والثنا که محفل
ایشانرا از فروغ جمال عالم آرا منور داشت گفتند که یا علی مرتضی مزاج سید اصفیا بر آئینهٔ جام جهان نمای ضمیر خورشید
نظیرت چهره ارایست رای صواب نمای تو در باب اینجماعه مقتضی هر امری که باشند بتحقیق رضای سرور اصحاب توفیق
مقرون با آن خواهد بود آن ادب آموز عقل کل و آن مخزن اسرار نادی سبل و فخر رسل فرمود طریق صواب آنست که
اینمردم انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای حلهای حریر جامهای که در راه می پوشیدند در بر افکنده بملازمت

انجمن افروز بزم قدس مستسعد گردند تا منظور نظر عنایت آن سرور شوند و نصارا بموجب فرموده وصی رسول المجتبا بعمل آورده بجناب هدایت انتساب قطب فلک رسالت رفته و بمراسم تحیت و سلام اقدام نموده بجواب ممتاز و سرافراز گشتند نغمه سنج و ما ینطق عن الهوی عندلیب لسان زابدین نوا هم داستان ساخت که با آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این جماعه نزد من آمدند شیطان با ایشان هم لباس بود و آنگاه قایل کلمه بعثت الی الاحمر و الاسود آنجماعه را باسلام دعوت فرمود نصاری از قبول ملت حنیف ابا نموده اسقف از آنحضرت پرسید که چه میفرمائی در شان مسیح طوطی شیرین مقال نغمه پرداز وحی چاشنی شهد لذت بکام سامعه مستمعان بدین بیان ریخت که او بنده برگزیده پیشگاه جلال و فرستاده خداوند لایزال بود اسقف بر زبان آورد که هیچ میدانی که عیسی پدری نداشته صادق بیان ان هو الا وحی یوحی فرموده نه اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری می باشد آنحضرت فرمود که امروز درین شهر توقف نمائید تا فردا جواب خویش دریابید و روز دیگر آیه وافی هدایه ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین

موسس قواعد شرع راسخ البنیان بحر انبیا از طلب داشته این آیه بر ایشان خواند و نصاری بر عقیده فاسده خویش مصر بوده آنحضرت فرمود که بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم و گوئیم که لعنت خدا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند که فردا الجواب این مقدمه خواهیم پرداخت و بعد از آنکه بمنازل خویش آمدند آغاز مشورت کردند اسقف با عاقب گفت اگر فردا محمد با فرزندان و اهلبیت خویش بمباهله بیاید زینهار از ارتکاب آن منع نمائید که اگر چنین کنید خود نماند در جهان نصرانئی نی هویدا دین و نی پنهانئی و اگر با یاران و اتباع خود را بمباهله آورد بی باکانه در معرض تعرض درآئید و براین قرار داد اتفاق نموده صباحی که خورشید زرین قبا بیفکند بردوش نیلی عبا برآمد رسول ملایک سپاه قضا پیشکار و قدر دستگاه بزیبائی بدر شد جلوه گر عبائی ز شعر سیاهش ببر دو دردانه گلشن خویش را چو غنچه درآورد زیر عبا بتول و علی را وزآن پس بخواند مه و مشتری را بپهلو نشاند چو شد آن عبای نظافت نشان تن پنج روح مجسم روان رسول امین مقتدای امم فروغ شبستان بزم قدم ز درج دهن گوهر مدعا فروریخت با آب و رنگ دعا که ای کبریا بخش قدس و جلال بری وصفت از حد وهم و خیال منزه ز درک خرد ذات تو جهان گشته روشن ز آیات تو ببر رجس از ایشان بپاکی خویش

به تنزیه و تطهیرشان بود آرایش که ایشان همه اهل بیت منند مرا چون دل و دیده روشنند روان شد و آن پس
رسول امین بهمراهش آن چار پاک گزین چو دیدند ارباب شرک و ظلام بدان چار خورشید کیوان غلام که میگفت
سالار دنیا و دین دعا را با آمین کنید مدد قرین چنین گفت دانای نصرانیان که این پنج دارای اقلیم جان گر این
جماعت شود رهنما طفیلی شان از سمک تا سما گر از کردگار جهان آفرین بخواهند افلاک گردد زمین درنگی نبینند
در استجاب ز نفرین شان اجتناب اجتناب شنیدم بر آن پنج شمع گزین چو پروانه میگفت روح الامین
که سازد دل و جان خود در انثار کند زان بکف گوهر افتخار کجا بود این جان شوریده سر که میکرد خاک اندر آن
ره گذر گرش آن سعادت نیامد بدست کنون این تمنا ز بر دانش هست که منت غبار تن ناتوان فرو ریزدم
اندر آن آستان تمنای دل مرحله مرحله است روانم در آهنگ آن قافله است بر اوج از حضیضم اگر راه نیست رسا
نالهٔ شوق کوتاه نیست بقانون عشاق دل در نواست که ای اوج بخش مقامات راست بطاوس شوقم پر افشانی ببخشی
بنجم حدی خوانی اگر بخت بر اوج طالع رود جبین سجده فرسای آن ره شود چنان جذب شوقم بدل ره برد که سر بر قدم اشتلم
آورد نثار آورم آیم بر آن آستان ز جان و دل و چشم گوهرفشان کل سجده در جیب جان افکنم چو بلبل نوای نوی سر کنم
که یارب باعز از آن آستان مرا از من و ما و من وا رهان در این آستان خاک ره سازیم بکونین بخشی سرافرازیم
کنون گر تن دور از آن محفلم ولی در حضور است جان و دلم چو بی او نیارم زدن هیچ دم از آن قصه بردار اوکم قلم
چو نصرانیان را بر قول او اعتماد تمام بود نصیحت پذیر گشته معروض داشتند که یا ابا قاسم ما با تو مباهله نمیکنیم ولیکن از
در مصالحه در می آئیم و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته مهم صلح بر آن قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار
حله که قیمت هر حله چهل و چهار درهم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب تسلیم نمایند و در آن باب صلحنامه بقلم آوردند
و آن وثیقه انیقه تا زمان دولت فاروق اعظم رضی الله عنه در میان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد آن راه یافت
و بروایت مولف روضة الاحباب سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت سرور آل غالب رسیده بشرف ایمان مشرف
آمدند و بروایتی در همین سال رسول ملک متعال علی مرتضی را بنواحی یمن فرستاد و لوای عقد کرده با آنجناب داد و بدست
مبارک خود عمامه بر سر آن سرافراز بسته دو علاقه گذاشت و گوش حق نیوش آن ادب آموز خرد و هوش را بدرر غرر
مواعظ و نصایح گرانبار ساخته اجازت نهضت داد و ولی رب العباد بموجب فرمان واجب الاذعان رسول انس و جان
بدان سمت روان شده حسب الاشاره نبوی نخست قبایل آن نواحی را باسلام دعوة نموده مکتوب هدایت اسلوب
حضرت مقدس نبوی بر آن قوم خواند قبیله همدان بی تامل و درنگ آهنگ ایمان ساز داده غاشیه اذعان امام
همدان بدوش جان کشیدند و فرقه که قدم در وادی انکار و جحود گذاشتند بتحریک ذوالفقار حیدر کرار از پا
در آمده سبیل ویل و بوار پیمودند و برخی بعد از مشاهده زور بازوی حلقه بگوش آن افکن شجعان روزگار و فارس

معرکه جاهد الکفار طوعاً او کرهاً اظهار اسلام نمودند و شعث بن قیس الکندی از آن جمع بود و آئینه ضمیر منبع نور رحمان
تحریر و تقریر صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که از کتب سیر چنان مستفاد میگردد که انصرف سرور اولیا در کنیزک سبی
و نفاق خالد و بردن بریده بن الحصیب این خبر بر ذمه البشیر بروجهی که سابقاً سمت گذارش یافت درین سفر بود و العلم عند
الودود و باتفاق جمیع روایات هنوز علی عالی درجات در یمن بود که سرور کاینات علیه افضل الصلوات بعزیمت
گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام نهضت فرمود علی مرتضی علیه التحیة و الثنا بر این قضیه اطلاع یافته و ابو رافع را
بعد از تقسیم غنایم بمحافظت خمس باز گذاشته بر جناح استعجال بملازمت رسول ملک متعال شتافت چنانچه انشاالله تعالی عنقریب
سمت گذارش خواهد یافت روایت گویند در آن اوان که جناب شاه مردان در دیار یمن اقامت داشت بتر تیل
خطب غرا و تعلیم احکام شریعت بیضا پرداخت چون کعب الاحبار را که در آن سرزمین اعلم احبار یهود بود از فصاحت
و بلاغت امام و لایت مرتبت اخبار کردند بمجلس همایون وصی سید رهنمون شتافته و لآلی الفاظ ابدار آن بحر ذخار
معارف اسرار الهی را مافوق ادراک ذوات انسان و فحول علما و اذکیا دریافته و اوصاف و شمایل رسول زیبا خصایل را از آن جناب
استفسار نموده و تفصیل همه را بگوش هوش نیوشیده گفت بخدا سوگند که صفات محمد را آنچه که در کتب سابقه
یافته ام با بیان تو بی زیاده و نقصان ساوی یافتم پس بر دست حق پرست ولی خداوند بالا دست ایمان آورده
در نشین صفه یقین گردید و در ایام دولت فاروق بمدینه آمده مدام از تأخیر در ملازمت سید انام متاسف می بود و
برخی از ارباب سیر اسلام کعب الاحبار را در زمانی که فاروق بتسخیر ایلیا شتافت کعب بملاقات فاروق رسیده شرف
اسلام دریافت ذکر کرده گفتار در بیان وقایع حجة الوداع و ذکر ورود حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه در
شان با شأن امام عالم مطیع عالمیان مطلع ره نوردان مقامات سیر و آثار و منازل شناسان قصص و اخبار
خلف الصدق سخن رست گفتار را بر وساده خلافه و متکای نیابت بدین تحریر شایسته و تقریر بایسته قایم مقام بلند
نامی ساخته علم شهرت در فسحت آباد عالم افراخته اند که در همین سال یعنی دهم هجرت رسول ملک متعال بعزم گذاردن
حج اسلام عازم بیت الله الحرام گشته بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کرا داعیه گذاردن حج باشد درین سفر میمنت
اثر با ما همجناح گردد و بروایت مشهور در روز شنبه یا دوشنبه بیست و پنجم ذی قعده جناب رسالت مآب غسل
ترجیه بر آورده و فرق همایون را شانه کرده و روغن در موی عنبر بوی مالیده و به تطیب بدن بی بدیل پرداخته
و از ثیاب محیط مجرد گشته و ازار و ردا پوشیده آفتاب مثال از مطلع حجره همایون فال با طلعت ضیا بخش
انجم و افلاک طالع گشته در مسجد مدینه باقامت صلواة ظهر قیام فرموده بذو الحلیفه شتافت و نماز عصر را در آن
منزل قصر کرد و از شتران هدی یکی را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید نموده بناجیه ابن جندب اسلمی سپرد
و در آن سفر همایون کام بانوی حجله عفاف خاتون عصمت اتصاف بتول عذرا فاطمه زهرا و تمامی امهات

[illegible]

مؤمنین همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی یکصد و بیست و چهار هزار کس ملازم رکاب عرش
فرسای آنقبلهٔ ارباب مقاصد حق پژوهان صدق آئین آمده زبان بتلبیه گشوده بودند و در اثناء طریق محمد بن ابی بکر
از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسما صورت واقعه را بعرض هادی احکام دین رسانید سید المرسلین فرمود
که غسل کن و لجام به بند و بر احرام خود ثابت بوده زبان به تلبیه بگشا القصه بعد از طی طریق شب یکشنبه چهارم ذی حجه
ذی طوی همین مقدم مرتبه بخش اساس بلند پایه رسالت غیرت چارطاق سپهر نه رواق گردید و بعد از ادای نماز
صبح از آن منزل کوچ فرموده از طرف اعلی مکه داخل شد و بمسجد الحرام تشریف برده بشرایط زیارت و استیلام حجر پرداخت
و در میان کوه صفا و مروه بطریق معهود سعی فرمود و بعد از اتمام آن مهام فرمان واجب الانقیاد شرف نفاذ
یافت که هر کس که هدی با خود ندارد از احرام بیرون آمده حلال گردد و بروز ترویه در زمان توجه بمنا احرام بندد
و هر که هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام ثبات ورزد در خلال این حال قطب فلک امامت علی عالی منزلت
از سر زمین یمن بخدمت رسول مؤتمن رسیده شتری چند که به نیت هدی مرکز دایره رسالت همراه داشت منظر انور
اقدس درآورد مهر سپهر جلالت فرمود که در حینی محرم می شدی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان
نیت که رسول تو احرام بسته محرم گشتم آنسرور فرمود که من احرام حج بسته هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش
ثابت باش و درین امر شریک من گشته بدین مشارکت خالی از شایبه مباینت و مغایرت خس کدورت دیده دوربین
معاندین باش و چون علی مرتضی بتول عذرا را دید که از احرام بیرون آمده است از سبب آن استفسار بجا آورد و زهره
زهرا اوج عفت و اعتلا فرمود که چون هدی با خود نداشتیم حسب الامر زبدهٔ و سادهٔ پیغمبری حلال گشتیم و بصحاح
اخبار ورود یافته که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار تا پنجشنبه در مکه معظمه تشریف داشت و در روز آن
هشتم ذی حجه و روز ترویه بود با طوایف برایا بمنا تشریف شریف ارزانی فرموده شب در آن مکان
اقامت نموده روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید
از وسط السماء بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمده و همچنان سواره به ادای خطبه بلاغت انتما فصاحت
پیرا مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت پرداخت و عقد لب زبان وحی بیان را
بدین نوا مترنم ساخت که من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل اطاعت ایشان محکم
سازید گمراه و زیان کار نشوید و آن قرآن است و اهلبیت من و هر آینه در روز جزا سوال از شما خواهند کرد که
محمد در میان شما چگونه سلوک نمود و در تبلیغ رسالت و تبیین احکام نبوت بر چه وجه قیام فرمود آیا چه جواب
خواهید داد گفتند که در آن روز گواهی میدهیم که بشرایط رسالت چنانچه باید و شاید پرداختی و اعلام دین مبین
بروجه احسن افراختی و دقیقه از نصایح و مواعظ فرو گذاشت نکردی و چون جواب اصحاب بسمع شریف جناب

رسالت مآب رسید انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشت و بطرف زمین فرود آورد و فرمود اللهم اشهد بعد از آن
اذان و اقامت گفته شد بادای جمعی از فضلای امت آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا در آن روز نزول یافت و قریب بغروب از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را نیز بیک اذان و
اقامت در آن مکان بگذارد و شب در آن مقام توقف فرموده بعد از ادای صلوة صبح و قبل از طلوع آفتاب روان شد
و چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و در این روز بمنا خطبه در غایت فصاحت و بلاغت
ادا فرموده احکام و مواعظی که در روز عرفه بیان فرموده بود دیگر بار تکرار آن پرداخت و از خروج دجال
و شمایل آن نکوهیده خصال خبر داد و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی که علی علیه السلام از یمن
مصحوب خویش آورده بود و بصد میرسید شصت و سه شتر را موافق عدد سال عمر شریف خود بدست مبارک قربان
فرمود و بقیه را حسب الاشاره سرور آل غالب علی ابن ابی طالب نحر نمود و جناب مقدس نبوی بحلق سر همایون
افسر پرداخته موی مشکبوی را در میان اصحاب قسمت کرده فرمود که از هر شتری از شتران قربانی قطعهٔ گوشت
در دیگی انداخته بپزند و از آن گوشت و شوربا باتفاق علی مرتضی تناول فرموده و چون از احرام برآمد سواره
بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف خانه بجا آورد و نزدیک بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیاشامید
و باقی آن روز تا سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضع محصب که بابطح اشتهار دارد تشریف ارزانی داشته
سحر چهارشنبه بمکه شتافت و قبل از طلوع آفتاب مراسم طواف وداع بیت رب الارباب بتقدیم رسانیده از طرف
اسفل مکه عنان عزیمت بجانب مدینهٔ منوره تافت و بعد از طی منازل و مراحل چون موکب جلال سید اواخر و اوایل بمنزل
غدیر خم که از توابع جحفه است رسید با وصف قلت آب در آن سرزمین نزول اجلال فرمود زیرا که قبل از آن واسطه
آفرینش مکین و مکان از پیشگاه جلال حی سبحان مامور گشته بود بآنکه خورشید ولایت ضیا علی مرتضی را به نیابت
خویش تعیین فرماید و آن مهر سپهر رسالت ظهور این مدعا جهت دریافت وقتی که از اختلاف و اعتساف مامون و مصئون
باشد در حجاب تعویق و تسویف میداشت درین ولا که حضیض غدیر خم از فیض قدوم مرتبه بخش افلاک و انجم رشک افزای
زمردین طارم گردید و آن منزلی بود که طرق و شوارع متعدده از آنجا منفرع میشد و ارادهٔ ازلی مقتضی آن بود که تمامی
آن مردم بر امامت و ولایت سالار اولیا وقوف گردند کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل علیک من ربک یعنی فی استخلاف
علی و النص علیه بالامامة فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون بنا بر مدلول کریمه مذکوره و
جوب جناب مرتضوی بتحقیق پیوست حضرت مقدس نبوی در آن منزل نزول فرموده فرمان داد تا سایه بعضی اشجار
را صفا داده و پالانهای شتران را جمع آورده در آن مکان بر زبر یکدیگر گذاشتند و بلال حسب الامر سید ستوده فعال
ندا کرد که الصلوة جامعه و بروایتی آواز برداشت که حی علی خیر العمل خلایق مجتمع گشته عندلیب سرالبستان و ما ینطق

عن الهوی بر بالای بالا نها برآمده و علی مرتضی نیز بفرموده چشم چراغ اصحاب تمیز بالا رفته بر یمین آن دستگیر
ارباب شمال ایستاد و سرور عبا و بعد از ادای حمد و ثنای رب العباد از انتقال خویش بعالم قدس اصحاب هدایت
دستگاه را آگاه گردانیده فرمود که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که اگر چنگ اعتصام در آن استوار
سازید هرگز گمراه نشوید و یکی از آن بزرگتر است از دیگری و آن قرآن است و اهلبیت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند
تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه ترجمان الا وحی یوحی فرمود که ایها الناس الست اولی بالمومنین من انفسهم یعنی
آیا نیستم من اولی بمومنین از نفسهای ایشان از شش جهت آواز برخواست که بلی یا رسول الله پس فرمود هر کرا من اولی ام
باو از نفس او علی اولی باشد آنکس را از نفس وی آنگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته فرمود من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان مولوی
معنوی درین باب فرماید زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد گفت هر کو را منم مولا و دوست
ابن عم من علی مولای اوست کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیت ز پایت برکند ای گروه مومنان شادی
کنید همچو سرو سوسن آزادی کنید و بعد از اتمام آن مهام مقتدای انام حسب الاشاره سید عالی مقام در خیمه نشست
تا طوایف خلایق از مخالف و موافق بملازمت امیر ولایت رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانند نخست فاروق
بخدمت آن صدرنشین صفه عیوق شتافته گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولای کل مومن و مومنة
یعنی خوشا حال تو ای پسر ابوطالب که بامداد کردی در حینی که مولای من و مولای هر مومن و مومنه بودی بعد از آن امهات
مومنین بموجب فرموده رسول رب العالمین بخیمه امام المسلمین رفته شرط تهنیت بجا آوردند و بروایتی فرقه از علمای
ملت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم الخ درین روز شرف نزول یافت و حضرت ختمی مرتبت فرمود که الله اکبر علی اکمال
الدین واتمام النعمة ورضی الله الرب برسالتی وولایة علی ابن ابی طالب

و چون خیر البرایا علیه التحیة والثنا از امور مذکوره باز پرداخت از آن منزل کوچ فرمود و منازل و مراحل پیموده
سواد مدینه را از کحل الجواهر غبار مقدم همایون برنگ دیده سپهر بوقلمون روشن و منور ساخت بیت آنجا که
خاک پای تو را کحل سا کنند خورشید ذره ایست که در تو تیا کنند و پس از وصول بدان مکان سعادت بنیان
بر لسان شکر بیان گذرانید که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون
ساجدون ربنا حامدون صدق الله وعده و هزم الاحزاب وحده [illegible]
[illegible]
[illegible] فغان زین نه طلسم بازگونه که دارد رنگهای گونه گونه بس اهل پرده اش آهنگ ساز
بهر سازی دگر نیرنگ سازیست نه از دارش نوای سر کرد بیرون نه با سازش نشیند راست قانون به هر رنگی برانگیز رنگ

او بین به بی سازی در آهنگ او بین جفا پرداز چرخ بی وفا ساز نه انجا انس و فا دارد نه آغاز چو اهل غم لباسش
نیلی اکسون ولی دلها شفق سان کرده پرخون اگرچه هر سحر آهی زند سرد ولی هرگز نکنند در دلش درد همه ساز جفا
در محفلش کوک ز آهنگ مروت نغمه مغلوک ستم پیشه سپهر نا جوانمرد نبود اکرم جو شبهای بس سرد بهوی طفل
مشرب طینت او از آن بر تافته رو با لغان رو چو آمد بیوفایی مذهب او فروغ بزم ملت تافت نور و بسی در برآمد و
بس زود تر شد طریق حق نمود و ره سپر شد بملک صورت آمد از معانی هدایت را بجا داد از مغانی فلک را سوز و ماتم زان
وفیت که خود در ماتم سلطان دینست بهر صبحی زند چاکی بدامان بهر شامی کند گیسو پریشان سرشک غم بدامانش
روانست بلی در ماتم سلطان جانست چه شاهی ملک معنی کشور او مسیحا حاجب بار در او طراز اوج کیوان بارگاهش
فرازنده فلک ایوان جاهش درود از حق بود تا بر روانش ز ما خشنود باد احسم و جانش خامه سیه زبان سینه
چاک شرح این حادثه دردناک یعنی واقعه ارتحال خواجه لولاک سالک سریع السیر مناهج افلاک باعث کارخانهٔ ایجاد
شمع هدایت فروغ رهروان وادی کون و فساد یکدانه گوهر اکلیل اصطفا زیب و بهیم کشور اصطفا سالار دنیا و ما فیها
محمد مصطفی علیه و علی التحیة والثنا برقم شعلهٔ غم و الم آتش مصیبت افروز هر کانون درون دل ماتم زده کان این حادثه
جگرسوز بدینسان مشتعل میسازد که چون رسول واجب الاتباع از حجة الوداع مراجعت فرمود و صفحه لوح زمین یثرب
از نقش قدوم سرور آل غالب همرنگ بساط بهارستان کواکب و نگارستان درآمد ثواقب گردید روزی چند عارضهٔ
کسل و بیماری در آیینه صفحه جسم همایونش چهره نما گشت و این خبر باطراف و دیار عرب اشتهار یافته سه نامرد بر فن بانگ زدن
که عبارت از مسیلمه کذاب و طلیحه شقاوت مآب و اسود بن کعب عیسی و سجاح بنت حارث است زبان کذب بیان
بدعوت نبوت گشودند و چون مهم آن زنادیق در اوایل ایام دولت صدیق اکبر رضی الله عنه فیصل یافت از مساعدت
بخت مولت که پرتو اهتمام در تبیین این قضایا در آن مقام خواهد تافت اکنون بر سر سخن رفته سینه چاکان این ماتم
را داغ غم تازه میسازد که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت جناب ختمی مرتبت اسامه بن زید را امیر و فرمان فرمای
اعیان صحابه مثل شیخین و ذوالنورین و ابو عبیده ابن جراح و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص و غیرهم گردانیده
فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بغزوهٔ روم پیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع شهادت زید
بن حارث و جعفر طیار است شتافته شرایط جد و اهتمام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و بعد از تعین جیش اسامه
بدو سه روز مرضی بر ذات همایونش عارض گشت و در آن اثنا بمسامع جلال رسید که بعضی از اجلهٔ صحابه امارت اسامه
را مستکره میدارند و میگویند که رسول خدا کودکی را بر مهاجر اولین امیر والی گردانیده جناب خیر البشر از استماع این خبر بغایت
غضبناک و آشفته خاطر گشته با وجود طنوز و شدت صداع بمسجد تشریف ارزانی داشته بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد
و سپاس فرمود ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما نقل میکنند اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید

البته پیش ازین در امارت پدر روی زبان طعن گشاده‌اند بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز سزاوار
این رتبه و مرتبه است طریق اطاعت او را مسلوک دارید که از جملهٔ اخیار شماست آنگاه زبان وحی ترجمان بلعن متخلفین
گشاده و آن گروه را در زمرهٔ ملاعین در آورده از منبر فرود آمده بحجرهٔ همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت
آنحضرت آمده و شرط وداع بجا آورده باسامه می پیوستند که درین ولا خبر اشتداد مرض سید ابرار اشتهار یافته اکثری
از یاران هواخواه عطف عنان نموده بمدینه باز گشتند روایت مرویست از عبد الله بن مسعود که صاحب مقام محمود
بیگاه پیش از فوت خود خواص صحابه را بخانهٔ صدیقه طلبداشته و ایشان را از رحلت خود خبر داده کیفیت غسل
وتکفین وصلوة جنازه وتدفین خود را بموجبی که خواست ایشان بیان فرموده ایشان را وداع کرد و بعد از چندی
آنحضرت بجهة استغفار اهل گورستان بقیع و شهداء احد مامور گشته بر آن موجب بتقدیم رسانید روایت در اکثر
روایات آمده که ابتدای مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه روی نمود و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع گشتند و
بنابر میلان خاطر همایون سید رهنمون بر اینکه ایام مرض در حجرهٔ صدیقه بگذراند بر این موجب اتفاق نمودند و بروایتی
بنابر صوابدید سیدة النساء فی العالمین امهات مومنین بر اتفاق مذکور رضا دادند جناب نبوی از حجرهٔ میمونه
بخانهٔ صدیقه تشریف برد و بدین هر دو روایت آنحضرت تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید و قولی آنکه آنحضرت را
در اوقات خستگی بر جامه خوابانیده برمیداشتند و بنوبت بخانهٔ امهات مومنین می بردند بهر تقدیر چون حبیب
خالق بیچون پهلوی همایون بر بستر ناتوانی گذاشت تبی در غایت حرارت بر بدن بی بدیلش طاری گشته مرض
هر روز در تزاید بود و قوی جسمانی ضعیف شده ضعف بدن آناً فآناً می افزود و در خلال آن احوال سرو سرابوستان
جلال بانو گل گلستان عفت وحیا بانوی شبستان مجد و علا فاطمهٔ زهرا بعد از تقدیم مراسم عطوفت و مرحمت بر
سبیل اخفا و مساره فرمود که ای قرهٔ باصرهٔ نبوت بدانکه در سالهای گذشته یکنوبت جبرئیل امین جهت درس قرآن
مبین بر زمین می آمد و امسال دو نوبت بآن امر قیام نموده و این صورت مشعر است بآنکه من ازین دار ملال انتقال
نمایم از استماع این خبر مصیبت اثر غنچهٔ خاطر آن دوحهٔ عصمت ثمر بداغ لاله جگر گل گرده خوناب سرشک از فوارهٔ دیدهٔ کحل الجواهر
عصمت دیده اش طوفان رنگ بجوش آمد جناب مقدس نبوی چون اضطراب قرة العین خود مشاهده فرمود سر
افسر شرفش را بسینهٔ بیکینهٔ خویش منضم ساخته زبان تسلی بیان هم آهنگ تلطف و احسان گشاده فرمود که ای فرزند
بجان پیوند گرد ملال پیرامون دامن ضمیرت راه مده که سیدهٔ نساء ریاض جنان و روضهٔ رضوان تو خواهی بود
و پیشتر از سایر اهلبیت تو با من ملاقات خواهی نمود باهتزاز این نسیم فرحت شمیم غنچهٔ ضمیر آن نهال قدسی تخمیر
گل گل شگفته لب بتبسم گشاد صدیقه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح ازین نزدیکتر ندیده ام سبب آن غم و موجب
این سرور چه بود زهرهٔ زهرای سپهر عزت و اعتلا جواب داد که افشای راز رسول سزاوار از من نمی آید و در آن روز

زبان از شرح آن بیان برنگ سوسن ده زبان در کام خاموشی کشیده داشت و بعد از انتقال رسول ملک متعال
به تبیین آن مقال علم اظهار افراشت روایت مرویست که در آن ایام روزی سرور انس و جان بر لسان وحی
بیان گذرانید که ایتونی بقرطاس حتی اکتب لکم لن تضلوا بعدی یعنی اسباب کتابت بیارید تا برای شما چیزی بنویسم
که بعد از من گمراه نشوید و اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده آن صادق بیان و ما ینطق عن الهوی
کاغذ و دوات باید شد و برخی بر زبان آوردند که مناسب نیست که درین وقت جناب نبوت را بکتابت مشغول سازیم
فاروق گفت این کلمات پریشان از جمله هذیانات است که مریض در حال اشتداد مرض میگوید بسند و کافیست ما را
کتاب خدا و عقیده فرقه از علمای ملت آنست که چون بر آینه خاطر بعضی از اصحاب زنگ کدورتی از جوهر مرات ذات
حق نمای وصی حضرت رسالت نشسته صفای با آنجناب نداشتند و بر لوح ضمیر شان بتحقیق مرتسم بود که آن تحریر و تسطیر
نخواهد بود مگر وصیت نامه در ولایت علی مرتضی لهذا تن بقبول این معنی ندادند بهر تقدیر بزمن الجانبین اصوات بلند شد
چنانچه حضرت رسالت ازان گفتگو برآشفت و گفت برخیزید از پیش من که لایق و سزاوار نیست منازعت و خصومت
در حضور هیچ پیغمبری ابن عباس گوید که مصیبت عظیم آن بود که بعضی از صحابه مانع تحریر وصیت گشتند و بصحت
پیوسته که جناب نبوی در اوقات مرض دو نوبت بر فراز منبر بر آمده بعد از ادای حمد و ثنا زبان موعظت بیان
بنصایح خلایق گشاد و در باب رعایت انصار تاکید بسیار فرمود و در نوبت دوم جهت ادای حقوق کلمات معجز
ایات بر لسان فصاحت بیان گذرانید و شخصی را که گفت سه درم بر ذمه جناب نبوت حق دارم دراهم مذکوره
باو تسلیم فرموده خشنود گردانید و چون بدولت سرای همایون تشریف آورد زوجات مطهرات را جمع نموده
فرمود که سزاوار بحال شما آنست که قدم از بیوت خویش بیرون نگذارید و پرده نشین ستر و حیا بوده بموجب فرمان
خالق انس و جان که فرموده و قرن فی بیوتکن عمل نمائید روایت گویند در ایام بیماری انمقتدای رسل هر روز
یکنوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجامی آورد و بقولی در اواخر اوقات سه روز بیرون نیامد و دران
ایام صدیق اکبر حسب الاشاره قبله ارباب تحقیق بامر امامت پرداخت و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از متوای
اصحاب سعادت فوت شد روایت از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که در ایام بیماری سرور انام هر صبح دم
جبرئیل علیه السلام نزول میکرد و بعد از ادای سلام از جناب کبریای ملک علام میگفت دانای آشکارا و نهان بجهت
ازدیاد شرف و کرامت تو و آنکه عیادت مرضی در میان امت تو فرض شود پرسش احوال تو میفرماید اگر آنحضرت
میفرمود که خود را متالم می یابم روح الامین میگفت ای محمد بدرستی که حق سبحانه بر تو سخت نمیگیرد و هیچ آفریده در
ساحت عزت و بارگاه قربت از تو مکرم و معزز نیست باری سبحانه دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد
که در حالت ملاقات مستوجب کرامتی باشی که برای تو آماده شده است و اگر سرور عالم میفرمود که لله الحمد خود را

سبک می بینم جبرئیل میگفت مراسم حمد و سپاس بجا آر که قادر مختار دوست میدارد که تو شکر و ثنای او اقدام نمائی
تا بیفزاید عطیه خود را در بارهٔ تو دوست بر لوح ضمیر غمزده کان این ماتم پوشیده نخواهد بود که متون کتب سیر و اخبار
مشحونست باینکه بپرسش جبرئیل بموجب فرموده رب جلیل در سه روز آخر ایام مرض سید انام بود و در روز سیم عزرائیل
با اسمعیل نام ملکی که رئیس هفتاد هزار ملک مقرب بود بدر دولت سرای صاحب مقام محمود آمده بایستاد و تا اذن نخواست
قدم در حریم حرم سید محترم نگذاشت و در باب طلب اذن بملاقات هادم اللذات با سرور کاینات روایات متعدده ورود
یافته و چون شرح آن موجب تطویل کلام میشد لهذا خامه بیان از تحریر آن باز داشته نمک حسرت بر جراحت سینه
چاکان این غم بتغیر مختصر می باشد که چون بتول عذرا بعد از طلب افغان ابو یحیی دانست که ایام مفارقت قریب رسید
و شعله فراق عنقریب مشتعل خواهد گردید بزاری و بیقراری افزوده طوفان سیل انگیز سرشک دیدهٔ غمدیده آن نور دیدهٔ
عصمت و حیا بنیاد شکیبائی حاضران را از پا افکند و رسول مجتبی دست سیدهٔ نسا را بر سینهٔ مبارک خود گذاشته زمانی دیر
بار چشم نگشاد و خاتون مهد اعتلا سر بیهش گوش آنحضرت برده گفت جانم فدای تو باد چرا بر حال نجسته مال من جگر سوخته
که دل بمصیبت حاصلم که مهیای داغ ماتم و آتش فراق تست نمیگشائی و از غنچه لب نوشین جهت تسکین من حزین که کوههای
غم بی تو در پیش دارم سخنی نمیفرمائی آب و رنگ گل گلعذار الانبوت نرگس چشم همخواب باز کرده فرمود که ای آرام جان
بدر سیلاب سرشک تو تزلزل در ارکان ثبات حمله عرش افکنده و اضطراب دل بیتاب تو قاطنان ملاء اعلا را در
تب و تاب آورده و بدست مبارک خود سرشک ماتم از رخسار فایض الانوار آن صدرنشین بانوی گلعذار ارم پاک کرده و
در تسلی خاطر حزینش کوشیده بشارتها داد و فرمود خدایا فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرما و بر زبان وحی بیان
گذرانید که ای چشم و چراغ دودمان عفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمه استرجاع بگشا چه هر مصیبتی را عوضیست در برابر
خاتون سراچه عصمت فرمود که یا رسول چه چیز ترا عوض تواند شد انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هر دو ریحانه گلستان
جان مرا بیاور و سیدهٔ نسا حسنین را نزد خیر الانام برده سبطین زبان بسلام گشاده در برابر آنحضرت بایستادند و چون
جد عالیقدر خود را بر جناح سفر دار الملک ملکوت دیدند آغاز گریه و زاری نموده عنان صبر و شکیبائی اهل حرم و حضار مجلس
محترم بگریه طوفان خیز و زاری درد انگیز شاهزادگان صورت و معنی از پا افتاده و جوش سرشک فواره دیده همگنان
از اثر و فار التنور نشان داد حضرت حسن مجتبی رو بروی خاتم انبیا گذاشت و حضرت امام حسین سر شهادت افسر بسینه آن سرور
منضم ساخت و زبدهٔ انفس و آفاق بنظر مرحمت و اشفاق امامین را نواخته هر دو را ببوسید و ببوئید و در باب تکریم و تعظیم
ایشان وصایای وافیه بتقدیم رسانیده آهسته فرمود که دریغ ازین بدر رخسار شما که غبار یتیمی بر آن هاله خواهد بست و
افسوس ازین موهای شما که گرد غریبی بر آن خواهد نشست نمیدانم که جفاکاران سنگین دل شیشه حرمت شما را بدست
انداز ستم چسان خواهند شکست و ابواب آسایش و سرور بر چهرهٔ زیبای شما به بی رویی تمام بر چه نحو خواهند بست و

و سبطین رسول انس و جان با گریهای خون‌فشان میگفتند ای جد بزرگوار بعد از تو پناه ما که باشد و غمخواری دل غمدیده ما
که کند و خاتون عفت کبری میفرمود که ای پدر اگر مرا غمی رو دهد با که گویم و اگر دردی رخ نماید درمانش از که جویم و حسنین را
اگر آزاری رو دهد بکه التجا برم ای مونس غم بیان و ای آرام دل بنهان ای ملاذ بیکسان و ای ملجاء بیدلان بی بدر
رخسار عالم افروزت چگونه در شب هجران و فراق صبر توانیم کرد و بی خورشید جمال جهان آرایت روز محنت
و مصیبت بسر چون توانیم برد بیت غم هجران فراوانست و من یک غنچه دل دارم چسان در شیشه ساعت کنم ریگ
بیابان را و سرور انبیا بعد از بتول عذرا علی مرتضی را طلبیده سر امامت افسر آنجناب را در زیر بغل مبارک در آورده
و فرق همایون بر بازوی ولی کردگار بیچون گذاشته گفت ای علی فلان یهودی بر ذمه من این مبلغ دین دارد
از ادا نما و ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از من بلا شداید و آلام که در آغاز و انجام
بتو رسد باید که دل تنگ نکردی و دست در عروه وثقی تحمل و شکیبائی زده در طریق مصابرت سلوک نمائی و
چون مردم بجانب دنیا گرایند تو آخرت را اختیار نما و در اثنای این مذکورات تلخی سکرات بر ذات خلاصه موجودات
افزوده دست در قدحی پر آب که بر سر بالینش حاضر بود می برد و بر جبین مبین می مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات
الموت و در سقف خانه نظر انداخته و دست حق پرست بر داشته بر زبان گوهرفشان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه
دست نبوت دستگاهش مایل گشته دست نشین بزم سرمدی گشت مولفه دریغ آن زیب دیهیم نبوت دریغ
آن افسر بخت فتوت دریغ آن پادشاه کشور دین دریغ آن رهنمای ملک تمکین دریغ آن شمسه طاق رسالت
دریغ آن شمع ایوان جلالت دریغ آن شهسوار عرش منزل کز و لبریز جان شد ساغر دل چو زین عالم لوای نهضت
افراخت بخلد آباد عشرت خوابگه ساخت ز عکس ماسوا الله دیده بردوخت جهان را در فراق خویشتن سوخت
طفیلش آنجهان و اینجهان بود چرا او تافت زین عالم چنین زود مگر از رفتنش گردون خبر داشت که از اول جامه نیلی ببر داشت
نه این ماتم جگرسوز جهانست ملال افزای بزم قدسیانست ز سوز گریه خاتون محشر ملک را برق حسرت سوخت شهپر
ز جوش ناله و از تنگ بیداد تزلزل در ثبات عرش افتاد فلک افشاند اشک از عقد شبنم زمین شد خاکمال از ستم غم
کباب شعله غم آتش آمد اگر چه تند و تیز و سرکش آمد هوا را موج غم از جا بر انگیخت غبار کرد کلفت در دلش ریخت بجوش
افتاد آب از آتش دل بخارش دود و آه برق محمل جهان را داد و بیداد دیت در سر خدا را تا چه ریزد رنگ دیگر درین ماتم
اگر ماتم گزینیم ز بیداد فلک فارغ نشینیم بیا ای دل اگر از امتانیم بجای اشک خون از دل فشانیم سر شکم قطره
سیلاب خیزست دلم فواره خوناب ریزست هر آن اشکم که آید سیل بنیاد جگر در گوشه دل پرورش داد نه اشک است
اینکه می آید ز دیده جگر گوشه لقب از دل رسیده سیه طوفان بلا خیز جهانست که در سیلاب غم دل را امانست از آن
بر بازوش حرز الیمین است که اشک ماتم سلطان دین است چه سلطانی که عالم شد طفیلش فلک گردید آثار خیلش

جهان نابود ذاتش کحل بینش از آن بی‌نمود است کمره آفرینش چه باشد برقع از رخ گشاید و گرکم کرده گلزار تمامتر
خدایا تا جهان راحت بنیاد و درو نوما برو بر آب و باد پرده‌نشینان سرادق قدس و جلال حجله‌آرایان محفل انس و اجلال چو این
حال بدان منوال مشاهده کردند بگریه و زاری در آمده بنیاد این ظلمت آباد بی‌بنیاد در از اساس کهن اندراس بر آوردند
و از کانون سینه آتش افروز علم شعله آه جهان سوز جهان افروختند که قاطنان عالم بالا را در نیلی لباس این ماتم در آورده
همرنگ دود متموج که در تموج هوا در آید لرزان و پریشان ساختند و دود آه زمینیان سر بکره اثیر کشید و سحاب
چشم افلاکیان سیل طوفان خیز بر زمینیان فرو ریخت طبقات مخلوقات درین تعزیه خانه جان انداز از صبر و ثبات
مصیبت زده کان ماتم زبده کاینات سینه چاک درد و غم گشتند و ناطق و صامت درین عزای قیامت انگیز از لباس تحمل
و اصطبار بر آمده گریبان صبر و شکیب به پنجه بیطاقتی و اضطراب چاک زده دمی از سر گریه و زاری بلند نشستند
نه همین هجر تو آتش بدلها زده است برق این شعلهٔ جانسوز بجانها زده است تا ز درد و غم هجران تو بجان سوخته‌ایم
شعلهٔ برق جهان سوز بر افروخته‌ایم تا بمطمورهٔ دل رنگ غمش ریخته‌ایم گرد این حادثه بر فرق جهان بیخته‌ایم سینه
چاکان غم ماتم اوئیم همه گریه بر گریهٔ غم موی بمو بیم همه ابیات درد آمیز و اشعار شوق انگیز که عترت طاهره و باقی
صحابه در مرثیه حضرت خیر البریه بسلک نظم منتظم ساخته اند بسیار است و ایراد آنها موجب تطویل و اکثار
در اکثر کتب معتبره سیر مسطور است که چون شاهباز اوج مقام محمود در هوای لاهوت بال پرواز گشوده و از ناحیه
خانه آوازی که قایل آن مرئی نبود مسموع گشت که گویند همی گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس
ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة الا به بدانید که هر مصیبتی را نزد پروردگار عالم اجریست پس بکرم او
جل شانه واثق باشند و با و باز گردید و جزع و فزع منمائید که بحقیقت مصیبت رسیده شخصیست که از ثواب محروم
باشد والسلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی فرمود هیچ میدانید که تعزیه رسان که بود گفتند ندانستیم فرمود خضر بود
که تعزیت ما رسانید بیان تجهیز و تکفین ... صلی الله علیه و آله الطاهرین
الی یوم الدین راست آهنگ پرده‌شناسان قانون خبر و فضیلت نوا نغمه‌سنجان مقامات سیر در مصنفات
افادت آیات خویش ایراد نموده اند که اعاظم صحابه کبار با وجود آنکه از جملهٔ متعینهٔ جیش اسامه بود اما از غایت سراسیمگی
و اضطراب که از شدت عارضه سید ابرار بر احوال آن جمع ستوده اطوار طاری شده بود و در آن وقت جناب
نبوی را بدان حال گذاشتن و علم مفارقت و مهاجرت افراشتن در دیدهٔ مروت و یگانگی خالی از خار بیگانگی نمی‌نمود
لهذا بر در کریاس فیض اساس خیر الناس مجتمع گشته و سر تسلیم و رضا در پیش افکنده لحظه فلحظه جویای اخبار سلامتی ذات
سید اخیار بودند و چون آواز گریهٔ اهل‌بیت بسمع جمع رسید دانستند که شاهباز روح پر فتوح از دامگاه قفس قالب
طیران نموده در اعلی علیین بال پرواز گشوده و ابواب فتنه و آشوب بر روی روزگار گشاد همه سراسیمه و حیران از جا جسته

هر یک تلنگ آهنگی ساز داد و بنا بر مقتضی طبیعت بشریت فاروق با شمشیر برهنه گرد محلات و اسواق برآمده فریاد برآورده
گفت بخدا سوگند هر که بگوید که محمد مرده است او را باین شمشیر بدو نیم زنم والله او نمرده است بلکه او را صاعقه مثل صاعقه
موسی دست داده و چون آن خبر وحشت اثر بصدیق رسید آشفته حال و پریشان بال بمسجد شتافت و ستوده خصال در آمد
و مردم را پریشان و حیران دید نزد صدیقه رفت و دریافت حقیقت حال نموده بر فور بمسجد خرامید فاروق را دید که
از بس شدت غضب کف بر آورده بود سه نوبت با او گفت که عمر بنشین و فاروق همچنان بغضب بجده بود پس صدیق گفت
ایها الرجل بدرستی که محمد رسول خدا وفات یافت نشنیده که خداوند سبحانه در کتاب مجید خطاب با آن مقتدای ارباب
دیده کرده میفرماید که انک میت فانهم میتون و همچنین فرموده که ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
و بعد از آن بر منبر رسول ملک منان بر آمده و مردم را از رحلت جناب خبر داده و آیه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه را تا آخر خواند و آیه انک میت و انهم میتون را بر زبان راند
فاروق گوید بخدا سوگند که گویا تا آن غایت نشنیده بودم و چون بر همگنان صورت ارتحال سید انس و جان هویدا گشت
زبان بکلمه استرجاع گشاده بقضای الهی تن در دادند و الصدیق بتعزیه و تسلیه اهلبیت خیر البریه بجا آورده با فاروق
و ابو عبیده بن جراح بجانب سقیفه بنی ساعده رفت بر مرآت ضمیر فیض تنویر متتبعان سیر و مغازی اخبار و آثار رسول
حجازی در حجاب استتار و اخفا پوشیده و پنهان نخواهد بود که در کیفیت تجهیز و تکفین سید المرسلین روایات متعدده
در ورود یافته و چون غرض داعی حسب الامر عالی بر اختصار و اقتصار است مخلص کلام و محصل روایات مختلفه در حیز تحریر
و تقریر می آرد مرویست که بعد از رحلت جناب رسالت رجال اهل بیت در حجره همایون را بسته برده از برد یمانی آویختند آنحضرت
را در آنجا برده بی از آنکه بدن بی بدلش را برهنه سازند بغسل مشغول شدند و بموجب وصیت خاتم الانبیا علی مرتضی
بآن امر قیام فرموده هر آبی که در پلک چشم آن قره باصره آفرینش جمع می آمد علی مرتضی حسب الامر خاتم الانبیا از آن می آشامید
و آن معنی موجب ازدیاد علم و حفظ قابل کلمه سلونی گردید و در حین غسل جناب مقدس نبوی بی مدد غیری از پهلو بپهلو
میگردید و موالی آنحضرت آب میریختند و فضل پیراهن آنحضرت را بالا داشته بود و بعد از تمشیت مراسم غسل بتکفین
آنحضرت پرداخته و حنوط بهشتی بر کفن و مساجد سبعه حضرت خیر البریه پاشیده بر زبر سریری که وضع کرده بودند خوابانیدند
و مدتی تنها در آن خانه گذاشتند آنگاه از جانب آسمان آوازی شنیدند که در آیید ای مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید
و بعد از تقدیم آن امر بنا بر استصواب وصی جناب رسالت مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت با علی علیین
شتافت مرقد شریفش قرار یافت و ابو طلحه انصاری بحفر قبر پرداخته لحد ترتیب داد علی مرتضی و عباس و فضل و قثم
بمضجع سرور عالم در آمده گوهر ذات ستوده آیاتش را در درج زمین مخزون ساختند و بروایت اصح آخرین کسی
که از قبر شریفش بیرون آمد علی مرتضی بود و مرقد منورش را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر بلند نموده

بدان باز شنیدند و بعد از آنکه از آن مهام باز پرداختند اول بدر عصمت سرای بتول عذرا رفته شرایط پرسش بتقدیم رسانیدند
خاتون عرصه قیامت فرمود که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که بلی فرمود چگونه از دل خود رخصت یافتید که خاک
بر آن زبده انجم و افلاک ریختید نه آخر نبی الرحمه بود گفتند یا بنت رسول الله نقد جانهای ما نیز از این معنی در آتش و آن غم
بکلی از رفته اما آنچه فرمان ناگزیر ربانی را گریزی نیست و قضای آسمانی را تبدیل و تغییری نی آدمی انجام این غداره حیلت آغاز
اینست و عاقبت کار این محتاله فریب ساز همین کام حیات هیچ ذی حیاتی بشهد لذت زندگانی شیرین نگشته که بحنظل
مرگ تلخ مذاق نگردیده و گوهر ذات شریف هیچ موجودی بر افق هستی طالع نشده که بنهان خانه مغرب نیستی غروب ننموده
معمار کارخانه ایجاد اساس این عالم بی بنیاد بر باد برآورده و نقاش نگارخانه عالم کون و فساد بخامه عجوبه طراز نقش صورت
کاینات بر آب کشیده رنگ شیشه خانه نشو و نمای نسک انه از فنا نیابی و بتلنگ هستی هیچ خوشنوائی جز خرخر مد کمند گلوگیر
اجل از اوج بقا بحضیض فنا درست آهنگ بیتی اگر این مرحله ناپایدار جای آسایش و قرار بودی سرور انام و مقتدای ذوی الاحترام
از آن رو متقاضی و اگر این کهنه رباط فانی بساط نشیمن سزاوار نشیمن زاغ و زغن نیامدی همای اوج سعادت پرواز بهوای
لاهوت نشتافتی . چنین یاد دارم ز اهل سیر . که آن پیشوای تمام بشر . بنزدیک رفتن ز دار فنا . میان بقا و لقای خدا
مخیر شد و ملک باقی گزید . ز دنیا برید و بعقبا رسید . بیا ای خردمند عالی گهر . تو هم اقتدا کن بخیر البشر اللهم صل علی محمد
سید المجتبی و آله المرتضی و اصحابه نجوم فلک الاهتدا و سلم علیه و علیهم تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا . در روضة الاحباب
مسطور است که جمهور ارباب خبر بر آنند که واقعه هایله آنحضرت در دوازدهم ربیع الاول بوقوع پیوست و این سخن
خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیر غره ذی حجه آنسال روز جمعه بوده پس عرفه روز پنجشنبه
باشد و درینصورت دوازدهم ربیع الاول دوشنبه نمیشود خواه شهور ثلاثه ماضیه سی باشد خواه بیست و نه و خواه مختلف
مگر آنکه گویند بواسطه مانعی در رویت هلال ذی حجه اختلاف واقع شده باشد درینصورت غره ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه
و نزد اهالی مدینه جمعه باشد پس وقوف عرفه بنابر رویه مردم مکه وقوف یافته باشد و اعتبار تاریخ بعد از مراجعت بموجب
رویه ارباب مدینه کرده باشند و شهور ثلاثه ماضیه همه سی بوده باشد آنگاه دوشنبه دوازدهم بود و قولی آنکه رحلت آنحضرت
دوشنبه دویم ربیع الاول بوده و جمعی از متاخرین اهل حدیث ترجیح این روایت نموده اند بنابر اشکالی که بر قول
اول لازم می آید لیکن درینصورت می باید که شهور ثلاثه همه بیست و نه روز بوده باشند . اختلاف علما در
نماز بر آنحضرت جمعی گفته اند که اصحاب بموجب صوابدید علی مرتضی با وصیت سرور انبیا فرادا فرادا نماز گذاردند
و برخی گفته اند که نخست امیر المومنین علی و عباس و طایفه از خواص اهلبیت بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر
مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان بطریق مذکور بدان امر پرداختند و بدین جهت تعویق در دفن آنحضرت بوقوع
انجامید چنانچه روز دوشنبه ارتحال فرمود و در سحر شب چهارشنبه مدفون گشت و طایفه برآنند که در روز ارتحال رسید

نقوسی

ستوده خصال بعد از آنکه سایر اصحاب از مقدمه اتمام مهم خلافت که اهم اسلام بود و در تعویق آن بسا مفاسد مضمور
خاطرها جمع ساخته بر سر قبر آنحضرت آمدند و چون از دولت آن سعادت بواسطه سبب مذکور ممنوع و مهجور بودند خواستند
که آنحضرت را از قبر برآورده و بآن سعادت مستفیض گردید لیکن علی مرتضی ایشان را از آن امر مانع آمده و قیل و قال
بتطویل کشیده بالاخره بموجب رضای علی مرتضی بر تربت سید اصفیا نماز گذاردند
بعقیدهٔ جمهور اصحاب خبر جناب خیر البشر در مدت حیات دوازده زن بحبالهٔ نکاح درآورده با ایشان
زفاف فرموده از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریت و باتفاق جمهور اهل سیر نخستین
منکوحه سید اصفیا خدیجه کبری رضی الله عنها بوده و نسب او بسه واسطه بقصی می‌پیوندد و خدیجه از روی
حسب و نسب بهتر در عجم و عرب و کنیت آن عفیفه عفت قباب ام هند و لقبش طاهره بوده و خدیجه بعد از غروب هلال حیات
ابوهاله زوج ثانی بمغرب فنا شبی در خواب دید که آفتابی بخانه او فرود آمده و نور آن از آن مکان بشرق و غرب
جهان انتشار یافته کیفیت واقعه را بپسر عم خویش ورقه بن نوفل بیان ساخت ورقه گفت تعبیر اینخواب آنست که
پیغمبر آخر الزمان ترا بحبالهٔ نکاح درآورد و خدیجه از آن باز پیوسته انتظار طلوع مهر سپهر نبوت میکشید و هرچند صنادید
قریش بمناکحتش رغبت می‌نمودند قبول نمی‌افتاد تا آنکه بسعادت زوجیت آنحضرت فایز گردید و در آن اوان آن
سید آخر الزمان بیست و پنج ساله داشت و آن عفت انتساب بیست و هشت ساله و بقول بعضی چهل ساله و در سال دهم از
بعثت بهشت عنبر سرشت خرامید فضایل و کمالات آن بیشمار است او کسیست که بحضرت رسالت ایمان آورد و جمیع اموال
و جهات خود در رضای آنحضرت صرف کرد و از جمله مناقبش همین بسکه سید عالم در حق او فرموده که افضل زنان بهشت
مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعونست و هم‌چنین آنحضرت فرموده که
بهشت مشتاق چهار کس است از نسوان و اسامی مذکوره بر زبان وحی ترجمان آورد و از صدیقه مرویست که غیرت نبردم بر
هیچ زنی مثل غیرتی که بر خدیجه بردم اگرچه در وقتی که من بشرف فراش آنحضرت مشرف گشتم او در قید حیات نبود
اما از بس جناب نبوی در توصیف و تعریف او میکوشید مرا غیرت بر غیرت می‌افزود تا آنکه روزی گفتم که چند از
عجوزه یاد کنی ایزد سبحانه بهتری از و متوارزانی داشته جناب مقدس نبوی از غایت غضب چنان بر آشفت که موی
بر تنش در حرکت آمده فرمود بخدا سوگند که بهتر از و هیچ زنی خداوند سبحانه بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم
کافر بودند راست گوئی داشت مرا در حینی که مردم تکذیب من میکردند مواسات نمود با من بمال خود در وقتی که خلایق مرا
محروم میداشتند و بخشنده بی منت مرا از و فرزندان کرامت فرمود صدیقه گوید با خود گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به
بدی یاد نکنم و ازین قبیل مناقب و مفاخر آن عفیفه ستوده مآثر بسیار است خوفا للاطناب اینتبیین باقی اخبار
قلم شکسته رقم را معاف داشت ام الاسود کنیت داشت فبش بلوی می‌پیوندد در اوایل حال زن پسر عم خود سکران

بن عمرو بن عبد الشمس بود و جناب رسالت مآب بعد از فوت سکران و پیش از تزویج عایشه در سال دهم از بعثت سوده را
بحباله نکاح در آورد و مهر او چهار صد درهم نقره مقرر کرد و چون سوده را بکبر سن دریافت در سال هشتم از هجرت جناب ختمی
مرتبت اراده طلاقش نمود سوده گفت یا رسول الله مرا طلاق مده من بتو هیچ طمعی ندارم مگر آنکه میخواهم روز قیامت در زمره
ازواج تو محشور گردم و نوبت خود را بعایشه واگذاشتم و سید عالم از آن قصد تجاوز فرمود از ابوهریره مرویست که گفت
رسول مجتبی تمامی ازواج خود را در حجة الوداع همراه برد و چون از آن سفر باز گشت گفت این حج اسلام بود که گذارد دید
وا گردن شما ساقط شد بعد ازین باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید و همه امهات مومنین بعد از فوت رسول رب العالمین
بحج رفتند مگر سوده و زینب که موجب وصیت مذکور بتقدیم رسانیدند وفات سوده در ایام اواخر خلافت فاروق اتفاق
افتاد و بقولی از سنه اربع و خمسین من الهجرت در زمان تغلب معاویه آن صورت دست داد و بنا بر روایت اول الحسنین
کسی که برای او نعش ترتیب نمودند او بود رضی الله عنها ام عبد الله کنیت داشت زیرا که پسر خواهر خود عبد الله
بن زبیر را بفرزندی گرفته بود و در شش سالگی بعقد سرور انام در آمد و در سال اول هجرت چون نه ساله شد آنحضرت با وی
زفاف فرمود مهر صدیقه متاعی بود که پنجاه درهم می ارزید و بقولی پانصد درهم مهر داشت و صدیقه باتفاق علما از جمله فقیهان
صحابه بود و بمزید عقل از سایر امهات مومنین بمزید رجحان داشت و آنحضرت در شان او فرموده که فضل عایشه علی النساء
کفضل الثرید علی سایر الطعام در تاریخ حافظ ابرو و ربیع الابرار زمخشری و کامل السفینه منقولست که در شهور سنه ست و خمسین
که معاویه بن ابو سفیان جهت بیعت یزید پلید بمدینه رفت حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله
بن زبیر را آزرده خاطر ساخت صدیقه تیغ زبان ملامت بیان بروی علم کرده و معاویه در خانه خویش چاهی کنده و سر آن چاه را
بخاشاک پوشیده کرسی آبنوسی بر زبر آن قایم نموده صدیقه را بمهمانی ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشاندند تا در چاه افتاد
و سر چاه را باهک مضبوط ساخته از مدینه بمکه شتافت عاقبت هم بدست آن باغی شد شهید مکتتش
آن طاغی ای که با جفت مصطفی زینسان بد کند مرو را بمرد مخوان و قولی آنکه صدیقه باجل طبیعی در گذشت و در گورستان
بقیع مدفون گشت در آخر سال دویم یا اول سال سیوم از هجرت بعد از فوت خنیس که در سلک حضار معرکه
بدر انتظام داشت او را خواستگاری فرمود و نوبتی آنحضرت او را مطلقه ساخت اما بنابر زاری و اضطراب فاروق باز
رجعت فرموده وفاتش بقولی در زمان ذو النورین سنه بیست و هفت از هجرت اتفاق افتاد و در روایتی در زمان استیلای معاویه
آن صورت بوقوع پیوست مدت حیاتش بروایتی شصت سال بوده نسبتش بشش واسطه بعامر بن صعصعه میپیوندد
بنابر شفقتی که نسبت بفقرا و مساکین بجا می آورد مکنی بام المساکین شد در ماه رمضان سال سیوم از هجرت جناب رسالت او را
بخواست و زینب هشت ماه بشرف فراش آنحضرت مشرف بود و در ماه ربیع الاول سال چهارم از هجرت وفات یافت و
روایتی آنکه زینب بعد از شرف ازدواج آنحضرت زیاده بسه ماه حیات نیافت ام سلمه بنت ابی امیه هند نام داشت و

و نسبتش بمردمی پیوندد و مادرش عمه آنحضرت عاتکه بود بعد از فوت ابو سلمه که او نیز عمه زاده آنحضرت یعنی پسر بره بنت
عبد المطلب بود و در شوال سال چهارم از هجرت آنحضرت او را بعقد خویش در آورده و مهر ام سلمه بروایتی متاعی بود که بده درهم
می ارزید و او را در ملازمت حضرت ختمی مرتبت منزلتی عظیم پیدا شد و وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یک
از هجرت بوقوع پیوسته ابو هریره بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت آخرین زنی از ازواج مطهرات که فوت
شد او بود مدت حیاتش هشتاد و چهار سال گفته اند زینب بنت جحش نسب او بخزیمه بن مدرکه منتهی میگردد و مادر زینب
عمه آنحضرت امیمه بنت عبد المطلب بوده کنیتش ام الحکم و نامش در اصل بره بود آنحضرت بزینب تغیر داد و در اوایل حال آنحضرت
او را برای زید خواستگاری فرمود او و برادرش از آن مواصلت ابا نمودند و آیه و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله
و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم الایه در آن باب نزول یافت و ایشان با آن مواصلت رضا دادند و مدت یکسال
زینب با زید بسر برده میان ایشان ساز کاری نشد آخر الامر زید بخدمت رسالت رفته معروض داشت که یا رسول الله من
دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت فرمود که بترس از پروردگار خود و نگاهدار او را و زید چند روزی دیگر با زینب بسر برده
آخر طلاق داده و بعد از انقضای ایام عدت جناب نبوی بموجب وحی سماوی او را بحباله نکاح در آورد و همان روز آیه حجاب
نازل گشت وفات زینب در سال هشتم از هجرت روی نمود و در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود
جویریه بنت حارث نام او در اصل بره بود آنحضرت بجویریه تغیر داد در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت او را
عقد فرمود و وفات جویریه در سنه خمس و خمسین یا ست و خمسین در مدینه دست داد و مدت حیاتش بروایتی شصت و پنج سال
بود ام حبیبه بنت ابی سفیان بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند مادر او صفیه عمه ذو النورین است ام حبیبه با عبد الله
بن جحش اسدی که در حباله نکاح او بسر می برد در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده همراه او بحبشه رفت و عبد الله در اواخر
ایام حیات خویش مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه بمرد و در سال ششم از هجرت ختمی مرتبت نامه بنجاشی
نوشت که ام حبیبه را برای من خواستگاری نما و نجاشی بموجب فرموده عمل نموده و چهار صد دینار زر سرخ یا چهار هزار درهم
نقره مهر او ساخته و آن وجه را تسلیم او نموده او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجرین حبشه بملازمت جناب نبوت ارسال
داشت و در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف گشت و وفاتش در زمان حکومت برادرش
معاویه سنه چهل و دو و یا چهل و سه در مدینه و بقولی در شام اتفاق افتاد صفیه بنت حیی بن اخطب از یهود بنی نضیر بود
از سبط هارون در غزوه خیبر داخل سبایا شد و آنحضرت او را آزاد ساخته بعقد خود در آورد و عتاق او را صداق او ساخت
و صفیه در آن اوان هفده ساله بود و در سنه ست و خمسین از عالم فانی بریاض جاودانی شتافت مدفنش گورستان بقیع است
میمونه بنت حارث عامریه هلالیه است بعد از فوت شوهر ثانی بحباله نکاح سید کائنات در آمد و بقولی در شهور سنه
پنجاه و یک از هجرت و بروایتی در سال شصت و یک یا شصت و سه یا شصت و شش از هجرت واقع شد او بر هر تقدیر بصحت

یکی ازین روایات ثلاثه آخرین زنی از ازواج مطهرات که فوت شد میمونه باشد نه ام سلمه اما سراری آنحضرت چهار نفر بوده‌اند
اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه فرستاده بود و آنحضرت بملک یمین در تصرف نمود و ابراهیم
از او در وجود آمد و وفات او در زمان فاروق سنه ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون گشت دوم ریحانه
بنت زید یهودیه از جمله سبایای بنی النضیر بود و بقولی از بنی قریظه و آنحضرت او را بجهت خاصه خویش اختیار فرموده بعد عرض
میان دین اسلام و دینی که داشت ریحانه مسلمان شد و آنحضرت بملک یمین در تصرف فرمود و در روایتی آنکه در محرم سنه
ست از هجرت او را آزاد کرده بعقد خویش در آورد و واقدی این قول را ترجیح داده و وفاتش بقولی در سال حجة الوداع
بوده و بروایتی در خلافت فاروق روی نموده اما روایت اول بصحت اقرب است [illegible] کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت
رسیده بود [illegible] کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده و تسلیم نموده بود برآینه ضمیر واقفان علم سیر پوشیده نخواهد
بود که چون در تعداد نسوانی که جناب نبوی ایشان را عقد نموده و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد
اتفاق نیفتاده چندان فایده متصور نیست لهذا خامه اختصار رقم عنان از تحریر و تقریر آن کشیده داشت و علم ذکر
اولاد امجاد خیر العباد در فضای بیان بر افراشت [illegible] باتفاق
جمهور علماء ملت اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم قبل از بعثت از خدیجه کبری تولد
یافت و بعد از انقضای دو سال بعالم بقا شتافت و عبد الله که طیب و طاهر لقب داشت و قولی آنکه طیب و طاهر دو پسر دیگر
بوده‌اند و این قول بصحت نپیوسته پس از بعثت از خدیجه متولد گشت و بعد از بعثت در صغر سن درگذشت و ابراهیم
از ماریه قبطیه در ذی حجه هشتم از هجرت بوجود آمد و روز هفتم از تولد او رسول مجتبی گوسفندی برای او عقیقه
کرد و سرش تراشیده بوزن موی او نقره تصدق فرموده بعد از انقضای هژده ماه در سال دهم هجرت بعالم دیگر رحلت
نمود و بقولی آنحضرت بر وی نماز گذارد بعقیده کافه علماء اهل سنت و جماعت
چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم لیکن باعتقاد جمهور این فرقه اولاد از ایشان نماند و سیدة النساء فاطمه زهرا
و صاحب اعلام الوری و جمهور علمای امامیه را عقیده آنست که جناب نبوی را غیر از زهره زهرا دختری نبود و زینب
و رقیه و ام کلثوم ربائب آنحضرت بوده‌اند از خدیجه و برخی ازین جمع برآنند که خدیجه را همسایه بود که در جوار عاطفت
آن بانوی سرادق عفاف بسر می برد چون او ازین عالم فانی را بدرود کرد دو دختران صغیر یتیم از آن بیوه ضعیفه
ماندند خدیجه از غایت اشفاق ایشان را بفرزندی برگرفت و در تربیت ایشان سعی نمود تا آنکه هر یک بسن بلوغ رسیده
آنها را کدخدا ساخت بهر تقدیر باتفاق کافه فضلای انام و جمیع مقتدایان ملت رسول صلعم اعز اولاد مفخم عباد
فاطمه زهرا بود و بمکارم اخلاق و محاسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی زندگانی میفرمود
در کشف الغمه بروایت سالکان طریقه ائمه مرویست که تولد زهره زهرای روضه خضرا بعد از ظهور نبوت و نزول وحی

به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی که هژده سال و هفتاد و پنج روز از عمر عزیزش منقضی شده بود و از این سرای محنت فرجام
انتقال بدار السلام فرمود و هم در این کتاب از جناب رسالت مآب مرویست که فرمود در شب معراج از اثمار جنت رطبی تناول
کردم که نرم تر از مسکه و شیرین تر از عسل بود و از آن خرما نطفه در صلب من بحصول پیوست و بعد از هبوط با خدیجه مقاربت
نمودم و خدیجه کبری بتول عذرا حامله شد از آن [illegible] که هرگاه اشتیاق رایحه جنت بر من غلبه میکند فاطمه را می بویم و در روضة
الشهدا و روضة الواعظین شیخ مفید و حبیب السیر مسطور است که چون خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد رسول مجتبی فرمود
ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داده که این فرزند تو دختر است او را فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را
زمان حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاده بجهة کفالت خویش از ایشان استمداد نمود چون آن
جماعت بواسطه ازدواج فخر رسل از خدیجه آزرده خاطر بودند ملتمس او را مبذول نداشتند ناگاه چهار زن شبیه بزنان بنی هاشم
بر وی ظاهر شدند خدیجه از ایشان توهم نمود یکی از آنها گفت که مترس ایزد جل شانه ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران
تو ایم من ساره ام و این یک مریم بنت عمران و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون است و ما رفقای
تو خواهیم بود در بهشت پس یکی از ایشان بر جانب راست و دیگری طرف چپ و یکی از پیش رو و دیگری از پس پشت آن عفیفه
عفت قباب نشستند تا فاطمه متولد شد و در آن زمان نوری از او ساطع گشت که مکه را احاطه نمود و در شرق و غرب
هیچ بقعه نماند که از آن نور منور نگردید بعد از آن ده حور از جنت المأوی بحجره آن بانوی سرادق کبریا نازل گشته با هر یکی
طشتی و ابریقی و آن اباریق مملو بود از آب کوثر پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را گرفت و خرقه سفید
بغایت معطر بیرون آورد و آن معصومه را در آن خرقه بپیچید و رقعه دیگر مانند آن بطریق مقنعه بر سرش افکند و گفت
بگیر ای خدیجه این را که برکت با اوست و در نسل او و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را بستد و در غایت فرح
و بهجت و چون حضرت رسالت در آمد قرة العین خود را در کنار گرفت او را فاطمه نام کرد و ام محمد کنیت داد و القاب
آن درة قلادهٔ نبوت بسیار است از آنجمله مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهرا است از امام
بحق ناطق ابو عبد الله جعفر الصادق مرویست که جناب مقدس نبوی روزی با فاطمه گفت آیا میدانی که از چه او را فاطمه
نام کرده اند علی مرتضی سبقت جسته گفت یا رسول الله بیان فرما جواب داد برای این نامیده شد او را فاطمه که احبای او آزاد کرده شدند
از آتش اما در وجه لقب آن بانوی حجله عصمت و حیا بتول عذرا از رسول مجتبی استفسار نمودند فرمود بتول زنیست که حمرت
نه بیند و در تسمیه خاتون عرصه جزا بزهرا از امام ستوده مآثر محمد الباقر علیه السلام مرویست که فرمود ایزد سبحانه آفرید او را
از نور عظمت خود چون بارقه آن نور در لمعان آمد سپهر خضرا و سطح غبرا از شعشعه آن منور و روشن گشت و دیده قاطنان
ملا اعلی برنگ آئینه مصفا در حیرت عکس آن نور خجسته شمایل محو نظاره گشته گفتند بار الها این چه جوهریست یگانه که تماشای
جمالش دیده را از دیده خانه می رباید و شعاع انوار عالم افروزش ابواب حیرت بر دل تماشائیان میگشاید وحی آمد

که این نوریست از انوار من که ساکن کردانیدم اورا در افلاک و آفریدم اورا از نور عظمت و جلال خویش خلعت ظهور پوشانم
اورا از صلب پیغمبر برگزیده خویش و ظاهر سازم از آن نور ائمه که بامر من قیام نمایند و علم هدایت برافرازند و میگردانم
ایشان را خلیفهای خود در زمین بعد از انقضای وحی روایت مرویست از امیر المومنین علی که گفت فرمود رسول خدا
به بتول عذرا که ایزد سبحانه و تعالی نظر کرد بدنیا و برگزید از آن میان مرا و در نظر ثانی اختیار فرمود شوهر تو علی مرتضی را و امتیاز
بخشید بر تمام مردان عالم و در نظر ثالث برگزید ترا و شرف داد بر زنان تمام عالم و در نظر چهارم اختیار فرمود فرزندان ترا
و امتیاز بخشید بر جوانان تمام عالم روایت مجاهد روایت کرده که روزی قره باصره ارباب بصیرت حضرت ختمی مرتبت از درون
سرای همایون بیرون خرامیده و دست بتول عذرا را بدست حق پرست خود گرفته بود و بر زبان وحی بیان گذرانید که هر که
این را می شناسد فهو المرام و اگر نه مجالسش را امانیست بداند که این فاطمه است دختر محمد و این پاره ایست از من و این دل منست که
که در میان پهلوهای منست کسی که بیازارد او را بتحقیق که آزرده ساخته است مرا و هر که بیازارد مرا آزرده ساخته است خدا را
روایت از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در آمد حضرت فاطمه علیها السلام بر سرور انام و بدر عالی گهر خود را
در سکرات یافته بسیلاب گریه طوفان خیز بنیاد شکیبای حاضران را از پا افکند جناب نبوی تسلیه آن معصومه بر دخته فرمود
ای دختر من ملول و محزون خواهی بود بعد از من بدرستی که کسی که ترا ایذا رساند مرا آزرده ساخته باشد و کسی که ترا بغضب
آرد مرا بغضب آورده باشد و هر که ترا خشنود سازد در خشنودی من کوشیده باشد جفای تو جفای منست و پیوند تو پیوند من
کسی که بر تو ظلم کند بر من ظلم کرده و کسی که با تو عدل ورزد با من بانصاف زیسته زیرا که تو از منی و من از توام و تو پاره از
منی و روح منی که در میان پهلوهای منست بعد از آن فرمود بخدا شکایت خواهم کرد هر که با تو ظلم کند بعد از آن حسنین در آمده
رخسار همایون بر سینه بی کینه آنحضرت می مالیدند و گریه و زاری میکردند و میگفتند جان ما فدای تو باد یا رسول الله حضرت امیر
خواست که ایشان را از نزدیک آنحضرت دور گرداند جناب مقدس نبوی فرمود که بگذار ای برادر من ایشان را که استشمام رایحه
من میکنند و من شمایم روایح ایشان می نمایم و توشه بر میدارند از من و من توشه از ایشان بر میدارم بتحقیق که هر دو شهید شوند
بعد از من بظلم و ستم لعنت خدا بر آنکس که بقتل ایشان پردازد و فرمود ای علی تو نیز مظلوم خواهی بود بعد از من و من
مخاصمت نمایم با کسی که تو خصم او باشی روایت از امام ستوده مآثر ابو جعفر محمد الباقر مرویست که فرمود چون قیامت قایم
شود بتول عذرا بعرصات بایستد بر در دوزخ و چون محبان آنحضرت را بجهت کثرت ذمایم و آثام حکم شود که بجهت سرای جحیم
و سیه چال عذاب الیم در آرند و بر لوح جبین صداقت آیین ایشان محبت خاندان مرقوم باشد مشفعه روز جزا ازاخوانند
دست عرض بارگاه کبریای جلال احدیت گرداند که الهی مرا فاطمه نام کردی و باز گرفتی کسی را که بمن و ذریت من تولا داشته
باشد از آتش دوزخ و وعده تو حقست پس حق سبحانه فرماید که ای امة الله درست گفتی ترا من موسوم ساختم بفاطمه و باز
گرفتم احبای ترا از آتش و وعده من حقست لیکن فرمود که او را بجانب دوزخ آورده اند تا تو لب بشفاعت گشایی و او را

از آن مهالک نجات فرمائی تا ظاهر شود بر ملائکهٔ مقربین و انبیای مرسلین و سایر اهل موقف قدر و منزلت تو نزد من پس از
لوح پیشانی هر که رقم محبت و ولای خویش فراخوانی دست او بگیر و بهشت عنبر سرشت درآر و در روایت سعید بن جبیر از
عبد الله عباس نقل کرده که گفت روزی در خدمت مهر اوج شرف و اصطفا حضرت خاتم الانبیا نشسته بودم که ناگاه
درآمد حسن مجتبی جناب مقدس نبوی آن گوهر صدف اصطفا را دیده که بگریه درآمد و او را پیش خود خوانده بر ران راست
خود نشاند و پس از لحظه امام سعید شهید حضرت امام حسین علیه السلام بشرف ملازمت آنحضرت مستعد گشت جناب
مقدس نبوی چون آن اختر برج اصطفا را دید بگریه درآمد و آنجناب را نیز بپیش خود طلب نموده بر ران چپ خویش نشاند
بعد از آن خاتون سرادق جنان محفل آرای بزم حضور گردید جناب رسالت مآب سیل سرشک از دیدهٔ مبارک جاری ساخته
و آن معصومه را بپیش خود طلبداشته روبروی خود نشاند و در آن اثنا تاجدار کشور انما علی مرتضی درآمد و سلطان قلمرو
اهتدا همچنان گریه کنان آن مقتدای انس و جان را نزدیک خود طلب فرموده بر دست راست خود حکم جلوس ارزانی داشت بعضی
از صحابه گفتند یا رسول الله ندیدی هیچیک از اینها را مگر آنکه سیلاب سرشک از چشم سحاب چشمت بسمت جریان شتافت آیا نیست
میان ایشان احدی که ترا خوشدل سازد آنحضرت فرمود بحق معبودی که مرا براستی بخلق فرستاده که خداوند یگانه
از غایت الطاف و مکارم خویش برگزیده مرا و ایشان را بر سایر مخلوقات و نیست گرامی تری از ما نزد ایزد سبحانه در
جمیع کاینات و نیست موجودی از انسان نزد من دوستر از ایشان اما علی ابن ابی طالب پس کسی که او برادر و یار وفادار منست
صاحب الامر است بعد از من و صاحب لوای منست در دنیا و آخرت و صاحب حوض و شفاعت منست و او مولی هر مسلمانیست
و امام هر مومنی و مقتدای هر متقی و او وصی من و خلیفهٔ من بر اهل من و امت من در حیات من و بعد از وفات منست محب او
محب منست و مبغض او مبغض من بولایت او امت من مرحومه گردیدند و بعداوت او مخالفان او از امت من ملعونه
گشتند و گریهٔ من برای آن بود که بخاطرم گذشت که بعد از من با او چه غدر و جفا خواهند کرد و آنچه ایزد جل شانه برای او
مقرر داشته از وی باز خواهند گرفت همیشه در جفا و عنا باشند تا آنکه بطریق شهادت بمن رسد و این دختر من فاطمه بدرستی که
او سیدهٔ نسا عالمین است از اولین و آخرین و او پارهٔ از منست و او نور دیده منست و میوهٔ دل منست و روح منست که در
میان پهلوهای منست و او حورانسیه است هرگاه می ایستد در محراب اطاعت پروردگار خود درخشان میشود نور او بر ملائکه
سما چنانکه درخشان میشود نور کواکب بر اهل زمین حق سبحانه فرماید ملائکه را که ای ملائکه من نظر کنید بامهٔ من فاطمه سیدهٔ
اماء من که پیش من ایستاده و اعضای او از ترس من میلرزد و بتحقیق که بدل خود متوجه شده بعبادت من گواه میگیرم
شما را که ایمن گردانیدم محبان او را از آتش دوزخ هرگاه می بینم او را یاد می آید مرا که بعد از من چسان مهموم و مغموم
روزگار خواهد گذرانید و همیشه بعد از من محزون و مکروب و گریان باشد پس یاد کنید انقطاع وحی را از خانهٔ خود و بخاطر
آرد فراق مرا و مستوحش شود چون شب تاریک گردد و نشنود آواز مرا که انیس و غریب او بودم پس در آن حال الله سبحانه

ملائکه را مونس او سازد و ندا کنند او را چنانچه ندا کردند مریم بنت عمران را و گویند که یا فاطمه ان الله اصطفاک
وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین و از غایت اندوه و الم
بیمار شود و الله سبحانه مریم بنت عمران را نزد او فرستد که بیمارداری او کند و مونس او باشد پس در آنحال گوید خدایا
ملول و دلگیر شدم از زندگی مرا ملحق ساز به پدر من و بیاید نزد من محزون و مکروب او فرزند من است
دلبر منست و از منست و نور دیده منست و روشنی دل و ثمره الفؤاد منست و سید جوانان اهل بهشت و حجه خداست
بر امت من امر او امر منست و قول او قول من هر که تابع او شود بدرستی که اطاعت من کرده و هر که عاصی او شود بدرستی
از امت من نیست و چون من او را می بینم بیادم می آید مرا آنچه بر او روا خواهند داشت از ذل و خواری بعد از من و بقتل او
مبادرت خواهند نمود و بتلخی زهر ستم کام جانش را آزرده خواهند ساخت و در آنحال گروه ملائکه علی بنالند و واویلا
بر آیند و سایر مکونات و موجودات بر او نوحه و زاری نمایند حتی مرغان هوا در جو سما و ماهیها در دریا و هر که بگرید بر او
نگرید چشم او در روزی که بگرید چشمها و هر که محزون شود بمصیبت او مغموم نگردد در روزی که محزون شود دلها هر که زیارت
کند او را در بقیع ثابت گرداند حق تعالی اقدام او را بر صراط روزی که بلرزد قدمها بدرستی که او از منست و پسر
و فرزند منست و نور دیده من و بهترین خلق بعد از برادرش و امام مسلمانانست و مولای مومنان خلیفه رب العالمین است
و غیاث مستغیثین و کهف مستجیران و حجه خدا بر خلق و سید جوانان اهل بهشت و باب نجات امت است حکم او حکم منست
و طاعت او طاعت من هر که تابع او شود بدرستی که از من است و هر که عاصی او شود از امت من نیست و من چون او را
می بینم بیادم می آید که چه خواهند کرد بعد از من با او گویا که من با اویم و بتحقیق که پناه آورد بحرم من و او را در پناه من نمی
گذارند و در خواب او را بر سینه خود میگیرم و میفرمایم او را که رحلت کند از دار هجرت من و بشارت میدهم او را بشهادت
پس از آنجا رحلت کند تا مقتل خود و موضع خونریزش او زمین کربلا بود و نصرت دهند او را جمعی از مسلمانان که ایشان
سید شهدا امت من باشند در روز قیامت گویا نظر میکنم بسوی او که تیر بسوی او میزنند و از اسب من می افتد بر زمین
بعد از آن سر عزیزش از بدن جدا می سازند پس در گریه شد آنحضرت و گریان شدند حضار مجلس و بلند شد آواز گریه و نوحه ایشان
آنگاه برخواست و دست بدعا برداشته فرمود اللهم انی اشکو الیک ما یلقی اهل بیتی من بعدی و درون خانه رفت
در صحاح اخبار وارد است که از صدیقه پرسیدند که از زنان نزدیک سید انام آخر الزمان نزد وی کیست جواب داد که فاطمه گفتند
از مردان گفت شوهر او ایضا از صدیقه مرویست که گفت ندیدم احدی را از فاطمه زهرا اشبه برسول خدا از روی
فصاحت کلام و سکینه و وقار و قعود و قیام و چون فاطمه نزد آنحضرت در آمدی جناب نبوی برخاستی و تقبیل او پرداختی
و او را مسندنشین وساده خویش ساختی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانه آن بانوی حجله عفاف رفتی فاطمه نیز این
شیوه مرعی داشتی بثبوت پیوسته که حضرت ختمی مرتبت فرموده که فاطمه بضعه منی من اذاها فقد اذانی و من

اغضبها

اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی روایات آمده که ان الله یغضب لغضب فاطمه و یرضی برضاها روایت از صدیقه مرویست
که گفت در آمدم روزی بخدمت جناب نبوت و در آنحال رسول ملک متعال با سیدة النساء ملاطفت و شفقت میفرمود
و بتقبیل جبین مبینش می پرداخت گفتم یا رسول الله او شوهر دارد او را می بوسی فرمود ای عائشه بحق خدا اگر بدانی محبت
مرا با او هر آینه محبت تو نسبت با او زیاده گردد و او را بیش از من دوست داری روایت از ثوبان مولی پیغمبر انس و جان مرویست
که گفت چون خاتم الانبیا بغزای میرفت آخرین کسی که او را وداع می نمود فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میکرد اول
ملاقات با خاتون کاینات میفرمود روایت از صدیقه مرویست که گفت روزی بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و بر دوش کسائی بود از پشم پس ملاقات فرمود با آنحضرت حسن و بعد از و حسین و هر دو را در کسا جا داد و علی و فاطمه نیز متعاقب
هم رسیدند بموجب فرموده در زیر کسا در آمدند آنحضرت فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و در شان ایشان فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم روایت در صحاح اخبار آمده که هر گاه حضرت رسالت
پناه بدر خانه علی و فاطمه آمدی بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا جمهور ارباب سیر متفق اند برین خبر که همیشه الم مفارقت حضرت ختمی مرتبت چنان دریافته بود
که فاطمه را و چون آن معصومه مصیبت فرجام از صبح تا شام و از شام تا بام بگریه و زاری بسر بردی و از طوفان سرشک چشمه سار
دیدهٔ غم دیده اساس شکیبائی ارباب مدینه را بسیلاب اضطراب دادی اهالی مدینه معروض داشتند که یا بنت الصفوة و بضعة
النبوة و شمسة الرسالة و معدن الرحمة اگر روزها گریه و زاری می نمائی شبها آسایش فرما تا ما را نیز آرامشی دست دهد و اگر
شب هنگامه گریه را گرم می سازی روز خاموش باش تا ما را هم آسایشی بحصول پیوندد روایت از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق مرویست که گریه کنندگان در عالم پنج نفر بودند اول آدم که بعد از هبوط چندان اشک بارید که دو رود در جبین او مثال شد
دویم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از حلیه بینائی عاطل ماند سیوم یوسف در زندان از مفارقت
یعقوب آنمقدار گریه کرد که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه علیها السلام در فراق سرور انام آنقدر گریست که اهل مدینه
با و پیغام دادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد اذیتنا بکثرة بکائک آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد
پنجم امام چهارم که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک می بارید بمثابه که هر گز طعامی پیش آن امام عالیمقام نیاوردند که از آب
چشمش تر نشد روایت از امام عالی مآثر محمد الباقر مرویست که گفت بعد از فوت حضرت رسالت هیچکس فاطمه را خندان ندید
تا وقتی که وفات یافت بعضی از نقله آثار ایراد نموده اند
که بتول عذرا فاطمه زهرا در مرض موت سلمی آزاد کردهٔ حضرت رسالت را طلب فرموده گفت جهت من قدری آب مهیا
ساز که غسل کنم سلمی گوید که فاطمه زهرا بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هر گز ندیدم کسی بدان خوبی و پاکیزگی غسل کرده باشد
بعد از فراغ آن فرمود که فرش مرا در میان خانه انداز و من بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه بر آن فراش تکیه کرد بر پهلوی

رو بقبله و دست راست در زیر رخسار مبارک خود گذاشته گفت ای علی همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال می نمایم
و غسل نموده‌ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد بعد از اتمام این کلام طایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز نمود و
بعد از لحظهٔ علی مرتضی بخانه درآمد و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و بموجب وصیتش عمل نمود
و آورد این قصه را همین شیخ محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده و در کتاب کشف الغمه از مسند احمد حنبل
نقل کرده اگر بصحت پیوندد از مخصوصات آن خاتون صفه عفت و حیا باید دانست اما الخبر بین الجمهور مشهور است آنست
که چون از رحلت نبوت بروایتی هفتاد و پنج روز و بقولی نود و پنج روز و بعقیدهٔ زمرهٔ چهل روز یا عشرا و برخی شش ماه
منقضی شد روزی علی مرتضی بانوی حجلهٔ عفت و حیا را دید که قدری آرد خمیر کرده و مقدار گل سرشو تر ساخته و در تهیه شستن
لباس اولاد امجاد خود است فرمود ای معصومهٔ زمان درین مدت از تو مشاهده نکرده‌ام که در یکروز دو کار دنیا پیش
گرفته باشی و حال آنکه امروز زیاده برین معاینه میرود بتول عذرا علیها التحیة والثنا فرمود ای تاجدار کشور ارتضا
دولت مواصلت گذشت و نوبت فراق رسید دوش پدر عالی گهر خود را بخواب دیدم که میفرمود ای فاطمه زمان
جدایی انچه گذشت و مرا در شوق تو طاقت طاق گشت وقت که دامن از گرد کدورات جهان گذران بیفشانی و مرا از
درد جدائی خویش باز رهانی گفتم ای پدر بزرگوار همواره تمنای من آنست که بدیدار تو فایز گردم آنحضرت فرمود پس
بشتاب و تعجیل نما که فردا نزد من باشی من از خواب برخواستم و یقین میدانم که در آخر این روز یا اول شب رحلت خواهم
کرد بنابران نان بواسطه آن می پزم که چون فردا تو بمصیبت من اشتغال خواهی داشت فرزندان من گرسنه نباشند
و جامه ایشانرا ازان جهت آن می شویم که نمیدانم بعد از من که بدین امر قیام خواهد نمود و میخواهم که موی عنبر بوی ایشانرا
بشویم و شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من غبار از موی جگر گوشگان من که بیفشاند ای وای صد وای غباری که
بر موی ایشان نشیند فاطمه را گرد ملال بر دامن خاطر عطرها گر بند ایوای بران طوق سبال که موی لالابند
عنبر بیز ایشانرا بخاک و خون آلوده سازند جهان از عهده جواب این امر نتوانند برآمد القصه چون امیر ولایت مرتبت
از بانوی حجلهٔ عفت این کلمات استماع نمود فواره آب دیده اش بجوش آمده اشک حسرت فرو ریخت و گفت ای فاطمه
هنوز از درد داغ فراق آنحضرت نیاسوده‌ام که زخم دیگر بر جگر غم پرور رسید فاطمه فرمود ای علی در آن مصیبت صبر فرمودی
درین تعزیت نیز طریق مصابرت پیش گیر این سخن میگفت و رخت حسنین را شستشو میداد و از رخسار همایون ایشان
نظر بر نمیداشت و اشک بر ان میفرمود ای جانان مادر نمیدانم که بعد از من بر شما چه خواهد رفت حسنین ازین کلمات در
اکثر بگریه درآمدند و بموجب فرمودهٔ والدهٔ ماجدهٔ خویش بجانب بقیع شتافتند و چون از انجا معاودت نمودند
هر چند اسماء بنت عمیس طعامی که برای ایشان بموجب فرموده خاتون جنان ترتیب داده بود خواست تناول نمایند
رغبت ننموده بخدمت بانوی گرامی دق عزت درآمدند و نوبت دیگر بموجب اشارت پدر عالی گهر خویش بروضهٔ منوره

چه بخویش رفتند آنگاه بتول عذرا با علی مرتضی گفت که ای علی چهار وصیت بتو دارم اول آنکه اگر غبار ملالی بخاطر تو نشسته
باشد بزلال مکرمت و افضال آنرا محو ساخته مرا بحل فرما امیر المومنین علی ع نمود که حاشا در این مدت هرگز از تو امری صدور
یافته باشد که موجب تشویش ضمیر گردد و بعد از آن گفت وصیت دویم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و عذر گستاخی
ایشانرا بپذیر اشوی سیوم مرا شب دفن کنی چهارم آنکه با از زیارت من باز نگیری که من با تو انس گرفته ام و علی مرتضی
متقبل این وصایا گشته گفت من نیز وصیتها دارم اول اگر خاطر عاطرت را از جانب من گرانی باشد از راه عفو فرمای
و چون بروضه پدر عالی گهر خویش رسی سلام من عرضه داری و از من شکایت بآنحضرت ننمائی بتول عذرا گفت
والله که در مدت مواصلت از تو امری بظهور نیامده که باعث آزردگی خاطر من گردد همه وقت و در همه حال فتوت
و مروت و حسن مقال از تو مشاهده نموده ام ای زهرا تا با چشم خویش چنین مردمی چون تواند بود چندین لطف
در یک آدمی و در اثنای این قیل و قال بیکناگاه خروش و اویلاه و امصیبتاه از در حجره برخواست و حسنین میگفتند ای
پدر بزرگوار در حجره بر روی ما بگشا تا دیدار باز پسین مادر خود ببینیم و وداعی بکنیم امیر برخواست و در باز کرد و حسنین
در آمدند و جناب مرتضوی سبطین رسول ثقلین را نوازش نموده گفت ای پدر جانان شما چه دانستید که مادر شما در این وقت رحلت
می نماید جواب دادند که ای پدر مهربان چون قریب بروضه جد امجد خود رسیدیم جوش و خروش از طرفه بگوش ما رسید و شنیدیم
قایلی میگفت اینک ابراهیم خلیل الله میگوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند و اینک اسمعیل ذبیح الله میفرماید شفعای روز جزا
آمدند و اینک محمد حبیب الله میفرماید جگر گوشگان من آمدند و چون بروضه آنحضرت در آمدیم و شرایط تحیت و سلام تقدیم
رسانیدیم از مرقد منور آنسرور آواز آمد که ای قرة العین من باز گردید تا دیدار باز پسین مادر خود دریابید که من باستقبال
روح والده شما آمده ام و جمعی از انبیا همراهند بنابرین با ناله و زاری معاودت نمودیم و بتول عذرا از ناله شاهزادگان
هر دو چشم باز کرد و ایشانرا در بر گرفته و دختر از اطلب نموده برادران سپرد و همه را دیگر باره بعلی مرتضی سپارش نموده
با حسنین و علی مرتضی گفت شما بروضه مقدسه پدرم روید و مرا زمانی با خدای خود گذارید امیر المومنین علی و حسنین بموجب
فرموده عمل نمودند آنگاه اسما بنت عمیس را طلبیده گفت ای اسما قدری کافور جبرئیل جهت حنوط پدرم آورده بود
و جناب نبوی آنرا سه بخش ساخته قسمی با خود برداشت و دو حصه دیگر بمن حواله نموده فرمود این دو بخش جهت خود و علی مرتضی
نگاه دار ای اسما آن کافور چهل مثقال است در فلان موضع گذاشته ام بیست مثقال که حصه منست آنرا بیاور و نزد یک
من بگذار و تتمه را بعلی مرتضی بسپار و اسما بموجب فرموده تقدیم رسانید پس بتول عذرا با اسما فرمود که بیرون رو و مرا
تنها بگذار و بعد از ساعتی مرا بخوان اگر جواب دادم فبها و الا بدان که نزد یک پدر رفته ام اسما از خانه بیرون
شتافت و بر در حجره بنشست و چون آواز ناله و زاری جگر گوشه حبیب باری بگوش او رسید که با حق سبحانه بمناجات در آمده است
و میگوید خداوندا بحرمت پدرم محمد مصطفی و شوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل علی مرتضی که در مفارقت من میزارد و بسوز

و زاری بدین

همان معصوم من که در ماتم من خواهند داشت که بر کنه کار ان امت پدرم رحمت نما و جرائد جرائم آنها را بزلال مکرمت محو نما و از
بس که بیه و الحاح آنحضرت اسما بگریه درآمد و بتول بر انحال مطلع گشته فرمود تا نگفتم که زمانی مرا بحال خود بگذار و بیرون رو
دیگر بار اسما بیرون آمده ساعتی منتظر واد بنشست انگاه آواز برآورد که یا بنت محمد یا بنت من کان من ربه قاب قوسین
او ادنی و هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمده جامه از روی مبارکش در کشید دید که از سرای فانی بعالم باقی منزل گزیده
اسما از پا درافتاد و بتقبیل اقدام قرة العینین رسول انام اقدام نموده گفت ای خاتون جنان چون بروضه سید انس و جان
برسی از من سلام و نیاز عرضه دار درین اثنا شاهزاده کان دنیا و عقبی از در درآمده استفسار احوال مادر ستوده خصال
خود نموده و بر حقیقت حال مطلع گشته بگریه و زاری درآمدند و جهت اعلام علی مرتضی بمسجد رسول مجتبی آوردند و جناب
مرتضوی ازین خبر بحر گشته بر رو درافتاد و گفت ای دختر پیغمبر والا گهر بعد از ارتحال آنحضرت خاطر حزین پر غم و دل غمگین
خود را بتو تسکین میدادم الحال بکی توجه چاره سازم و تا کی شمع آسا در آرزوی صبح وصال گدازم انگاه به حجره طاهره
شتافته اسما را بغسل و تکفین سیدة نساء العالمین مامور گردانید و جسد مطهرش را بقول جمهور ارباب سیر در بقیع غرقد دفن کرد
اما ابن بابویه قمی رحمة الله گوید جاء الخبر کذا بال و الصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنوامیه مسجد صارت فی
المسجد و بر جنازه مغفرت اندازه اش علی مرتضی نماز گذارده و در روز دیگر شیخین و سایر اصحاب با میر ولایت جناب
زبان عتاب گشاده گفتند چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز در می یافتیم آنجناب فرمود که موجب وصیتش بتقدیم رسانیدم ذکر
کتاب و عمال و خدام و موالی و مختار الیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله الی یوم المآب بروایت مشهور کاتبان
سید انس و جان چهل نفر بودند از آنجمله علی مرتضی و ذوالنورین و ابی بن کعب و زید بن ثابت بکتابت وحی قیام مینمودند
و باقی بکتابت اموال صدقات و حرص نخیلات و مکاتیب و نوشتجات تعین بودند و چهارده نفر با خذ صدقات و
اموال زکوة شرایط اهتمام بتقدیم میرسانیدند عبدالرحمن بن عوف و عدی بن حاتم درین زمره انتظام داشتند
و بیست و هفت نفر و یازده زن بشرف خدمت حضور فیض گنجور سعادت کونین می اندوختند ابوذر غفاری و عمار یاسر
و انس بن مالک و بلال حبشی و عبدالله بن مسعود و ایمن بن ام ایمن از آنجمله بودند اما موالی آنحضرت پنجاه و نه نفر بودند زید
بن حارث و اسامة بن زید و سلمان فارسی از آنجمله اند و موالیات سید کاینات نه نفر بودند ابن جوزی دوازده کس
شمرده و ام ایمن را در سلک ایشان درآورده و رسولان سید انس و جان بقولی یازده و بعقیده بانزده نفر بودند و موذنان
پیغمبر آخرالزمان چهار نفر بلال و ابن ام مکتوم از آنجمله اند و مادحان مفخر عالمیان یکصد و شصت و نه تن و از زنان
دوازده کس چون در باب نسبت مراکب و اسلحه و اثوابه و سایر متروکات سید کاینات در میان ارباب روایات خلاف
بسیار است و ایراد آن موجب اکثار در خامه وقایع نگار تعداد اشیاء مذکوره را حواله بکتب مبسوطه نموده برخی از معجزات
سرور موجودات علیه افضل التحیات می نگارد بیان شمه از معجزات باهرات سرور موجودات علیه السلام و التحیات

برطوالع ضمایر فیض مطالع مطالع کننده کان صحایف آثار و اخبار سید ابرار کالبدر فی الدجا والشمس فی الضحی ساطع
و لامع است که معجزات باهره سید آخر الزمان بچندانست که شرح شمه از آن در بطن اوراق برلسان کنجایش داشته باشد بلکه
در مجموعه دفاتر لیالی و ایام کنجایش پذیرد لیکن چون خاطر فاطر چنان میخواهد که مختصر نافع جامع وقایع آثار و بدایع اخبار
سید اخیار باشد لهذا بتبین بعضی از آن مبادرت می نماید و انرا وسیله نجات خود دانسته زبان بیان و بنان تحریر را
بتقریر و تحریر آن میکشاید بر لوح خاطر فصحاء بلاغت نشان و بلغاء فصاحت بیان شاهد این معنی صورت ارتسام پذیرفته
که اعاظم معجزات سید کاینات قران مجید است که فصحاء فصیح منطق و بلغاء صحیح مغرق باتیان سوره مثل آن بعجز و قصور
معترف آمده و اگر بوالهوسی از غایت شقاوت ذاتی قدم در مقام معارضه گذاشت مانند مسیلمه کذاب و عبدالله بن المقفع
و غیرهما علم رسوای خویش افراشت و خود را مانند مزخرفاتش رسوای زن و مرد ساخته هذیانات مضحکه بالغ نظران نیز سخن
بیان گشت [illegible] شق قمر است تفصیل این واقعه آنکه مشرکان قریش بخدمت آنحضرت آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی
نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه جناب
رسالت پناه دست بدعا برداشته این صورت را از کریم کارساز مسئلت نمود و بروایت مشهور با انگشت مسبحه خود اشارت
بجانب قمر نمود و ماه بدو نیمه شد شقی بجای خود بماند و شقی در پس کوهها مختفی گشت و آنحضرت با آواز بلند فرمود ای فلان
و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق شد که جبل حری در میان دو شق او مرئی میگشت عبده اصنام گفتند
محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند این امریست که بما از و صادر شده ممکن نیست که نسبت بتمام خلق اینصورت وقوع یافته باشد
صواب آنست که از مترددین اطراف و اکناف صورت حال معلوم نمائیم و بعد از آنکه شرایط تفحص و تفتیش بجا آوردند از سالکان
مسالک عالم شنیدند که در فلان شب دیدیم که قمر منقسم بدو قسم شد [illegible] آنکه سایه فرقدان پایه آنحضرت مانند آفتاب
همت عالی نهمتش ظل التفات بر دنیا و ما فیها نیفکنده از بسط انبساط بسیط غبرا محترز و مجتنب بود [illegible] آنکه
هرگز بر اندام همایونش مگس ننشست رسولی کز وجود او گزیده (؟) کس جسان بر وجودش نشیند مگس مبادا بخاک [illegible] سلسبیل
مگس را ز خوانش بر جبرئیل [illegible] آنکه شمع شبستان آفرینش از ماورای خلف اشیاء را همچنان میدید که از مقابل [illegible]
آنکه در شدت هوا اظلام مکرمت آنکه سحاب آسا بر سر آن سلطان سریر اصطفا چتر میزد و گاهی مرغان هوا بدین خدمت
مامور آمده پر بر هم بافته سلیمان صفت سایبان اقبال و افضال بجهت آن مرکز دایره قدس و اجلال در فضای هوا مطنب
میساختند [illegible] آنکه آهوی در دام صیادی افتاد اتفاقا جناب ختمی عفور بر آنجا عبور فرمود آهو بزبان فصیح ادای شهادت
و تصدیق نبوت نموده استغاثه بآن مستغیث کاینات برد و جناب نبوی ضامن شده او را از قید صیاد رهائی بخشید
و آهو بموجب قرارداد بچهای خود را شیر داده باز آمد و با در دام صیاد گذاشت و بروایتی صیاد بنابر درخواست خیر العباد
آهو را آزاد کرد و آهو میدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله [illegible] آنکه در حجة الوداع طفلی را

ازجمله آنکه همان روز متولد شده بود بخدمت صاحب مقام محمود آوردند آنحضرت فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت
انت رسول الله آنسرور فرمود راست گفتی بارک الله فیک و دیگران کودک تا ایام معهود سخن نکرد و اورا مبارک یمامه لقب دادند
آنکه روزی صیادی سوسماری صید کرده بخانه می برد در اثنای طریق جمعی مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار
نمود گفتند محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت میکند صیاد پیش رفته گفت یا محمد تا این سوسمار تصدیق تو ننماید ایمان
نخواهم آورد و سوسمار را در برابر آنحضرت بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفت آنسرور فرمود ایها الضب اقبل سوسمار حرکت
نموده جواب داد که لبیک و سعدیک آنحضرت فرمود که کرا می پرستی سوسمار گفت خدای را که در آسمان عرش او و در زمین
سلطانی او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او فرمود من کیستم جواب داد که رسول آخر الزمان و خاتم
پیغمبرانی فوز یافت عظیم طاعت تو و بالیت و خیم مخالفت تو صیاد چون مشاهده آنحال و استماع آن مقال کرد متحیر شد
گفت هیچ پیکانی دیگر نمیخواهم و بصدق کلمه توحید بر زبان جاری ساخت آهوئی از گرگی گریخته بحرم در آمد
و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف ورزیده در آهو میدید ابوسفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل از مشاهده آن صورت
تعجب نموده گرگ بسخن آمده گفت چه تعجب مینمائید عجیب تر آنست که محمد مصطفی خاتم الانبیا شما را به پرستش ایزد جل و علا دعوت
میفرماید و قبول آن معنی نمیکنید و بجهه عبادت جمادی چند خود را در وبال می افکنید بخدای لا شریک له سجود کنید که هیچ گوشی
مانند او نشنیده ابوسفیان و مخرمه را حیرت بر حیرت افزوده و از غایت حسد تا اظهار اسلام نکردند این سخن را با احدی
ظاهر نساختند مرویست که روزی آنحضرت موزه می پوشید یکپا در موزه کرد که کلاغی آمده موزه دیگر را
در ربوده بهوا برد و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد آنحضرت فرمود هر کس بخدا و رسول خدا ایمان دارد باید که
موزه نپوشد تا وقتی که آنرا بیفشاند از امیرالمومنین علی مرویست که جناب رسالتمآب مرا فرمود که بر ناقه من
سوار شو و به یمن برو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است برآئی و مردم باستقبال تو بیایند بگو تا حجر و مدر
ان رسول الله یقرئک السلام و من بموجب فرموده عمل نمودم و آنچه فرموده بود مشاهده کردم و چون سلام آنحضرت
بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین برآمد که علی الرسول الله السلام و یمنیان این امر بدیع را دیده بشرف اسلام
مشرف گشتند از عقیل ابن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم رکاب فیض انتساب حضرت نبوی
بودم در حوالی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت معاینه نمودم اول آنکه تشنگی مرا دریافت چون این معنی را بآنحضرت
معروض داشتم فرمود برو با آن کوه بگو که مرا آب ده حسب الامر بعمل آوردم کوه بسخن آمده گفت به رسول الله بگو که از آنروز
باز که مرا معلوم شده که حق سبحانه فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف و خشیت آن چندان گریسته‌ام
که آب در اجزای من نمانده آنحضرت قصد قضای حاجت داشت و بنائی نبود یا سه درخت متفرق که در آن صحرا
بود خطاب فرمود استرونی اشجار بصورت قبه مجتمع گشتند بموضعی رسیدم که شتری بزانو در آمده بود چون

شتر حضرت خیر البشر را دید برجست و نزد آنحضرت آمد تضرع و زاری و ابتهال آغاز نمود جناب مقدس نبوی
فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول الله مردم من قبل از ادای نماز خفتن میخوابند و می‌ترسم
که عذاب الهی بر ایشان نازل گردد حضرت رسالت مرتبت آن قوم را طلب نموده از آن امر نهی فرمود معجزه از امیر المومنین
علی علیه السلام مرویست که من در ملازمت آنحضرت بودم که جمعی از قریش بخدمت آن سید عالی منزلت آمده بعز
عرض رسانیدند که ای محمد عظیم دعوی می نمائی اگر معجزه بما نمائی سخن ترا بسمع رضا اصغا نمائیم جناب مقدس نبوی
فرمود که مطلوب شما چیست اشاره بدرختی نموده گفتند این درخت را بخوان تا از بیخ برآمده نزد تو آید آنحضرت بر زبان معجز
بیان گذرانید که ایزد جل شانه بر همه اشیا قادرست لیکن میدانم در شما خیری نیست و با شما است آنکه او را در چاه افکنند
و مراد کشتگان معرکه بدر بودند و در میان شما است آنکه احزاب بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه شجره مطلوبه
را بخواندند و درخت از بیخ برآمده متوجه آنحضرت شد و بخدمت جناب مقدس نبوی رسیده بایستاد و سایه بر آنحضرت
و فرق من که بجانب یمین دست اصحاب شمال بودم انداخت و مشرکان گفتند ای محمد بفرما تا یک نیمه درخت بجای خود
باشد و نیمه دیگر بمکان اصل باز رود و بموجب اشاره آنحضرت همچنان شد دیگر باره التماس کردند که آن نصف را بخوان و این
یک نیمه را بگو که بدان مکان رفته قایم بایستد آنحضرت اشاره فرمود تا این نصف باز رفت و نصف رفته باز آمد
من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله نخستین مومنی که ایمان بتو آورده منم مشرکان گفتند که محمد در ساحری و جادوئی همتا
ندارد و بجز امثال تو کسی همت بر متابعت او بگمارد معجزه مرویست که ابوجهل لعین از مردی شتری خریده بود
و در ادای بهای آن اهمال می نمود روزی قریش بر سبیل استهزا گفتند که یا محمد بگو تا وجه ترا از ابوالحکم بگیرد بایع بخدمت
رسول ملک متعال رفته حقیقت حال معروض داشت جناب مقدس نبوی او را همراه خود ساخته بدر خانه ابوجهل آمده حلقه بر در
زد ابوجهل از خانه بیرون آمده عقل و هوشی که نداشت ازو زایل گشته گفت یا ابا القاسم سبب تشریف آوردن تو چیست
آنحضرت فرمود که حق این مرد را بده ابوجهل گفت سمعنا و اطعنا و همان لحظه بموجب فرموده عمل آورد قریش بر آن حال اطلاع
یافته تعجب کردند و از آن نااهل پرسیدند که چه واقع شد که سخن محمد را قبول نمودی جواب داد که در آن زمان اژدهای دیدم
دهان و دهن باز کرده ایستاده بود که اگر ابا می نمودم البته مرا ابلع میکرد معجزه از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از صحابه نزدیک خیر البریه رفته گفتند یا رسول الله درین منزل آب نیست مگر در رکوه تو و حال
آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آن وضو میساخت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر آن رکوه نهاده
آب از میانه انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمها میجوشد و ما از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله
عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان در فور آن بود که اگر صد هزار
می بودیم کفایت میکرد معجزه از امام موتمن حضرت امام حسن مرویست که مردی بخدمت حضرت رسالت آمده بعز عرض رسانید

کرم او قضیری بود و مدتیست که او را بر سنت جاهلیت در فلان رود خانه انداخته ام اکنون میخواهم که همین نفس حیات بخش
تو زنده کرده و جناب مقدس نبوی انمرد را همراه گرفته بکنار رود خانه رفت و آن دختر را بنامی که داشت ندا کرد دختر
فی الفور بر خاسته گفت لبیک و سعدیک آنحضرت فرمود مادر و پدر تو مسلمان شده اند اگر خواسته باشی ترا باز بایشان
رسانم جواب داد که مرا حاجتی با ایشان نیست خدای خود را از مادر و پدر بهتر یافتم دیگر معجزات حضرت خیر البریه اخبار او بود
بر واقعات آینده از انجمله خبر داد از قتل اهلبیت خویش و با میر المؤمنین علی فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرمود
علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است دوستان و احباء خود را بهشت در آرد و مخالفان و معاندان را بدوزخ فرستد
و خوارج با او دشمنی ورزند دیگر فرمود عثمان را بکشند در حین تلاوت قرآن و چون او بر آیه فسیکفیکهم الله افتد دیگر
از جنگ علی و طلحه و زبیر خبر داد دیگر در حینی که اهل اسلام بحفر خندق قیام داشتند فرمود اهل بغی عمار یاسر را بکشند
و معاونه معاویه او را شهید ساختند دیگر در غزوه تبوک ابوذر را از اخراج او که در زمان خلافت عثمان رضی الله عنهم
واقع شد خبر داد و فرمود مسکین ابوذر تنها میرد و تنها محشور گردد دیگر با عبد الله زبیر گفت که وای بر مردمان
از دست تو و وای بر تو از دست مردمان دیگر در شان امام زمن حضرت حسن فرمود که او مهتریست که در میان دو گروه صلح افکند
دیگر فرمود میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزینهای زمین را بدانجا کشند و مراد بغداد بود دیگر معجزه از جابر بن عبد الله
مرویست که در زمان حفر خندق روزی آثار گرسنگی در بشره همایون رسول خالق بیچون مشاهده کرده بخانه رفتم بزغاله داشتم
معجزه از ذبح کرده در دیگ انداختم و یک صاع آرد جو بود زوجه خود را گفتم از آن خمیر کرد و بخدمت فیض موهبت حضرت ختمی مرتبت
رفته حقیقت را معروض داشتم فرمود کسی طلب و فرمود برو با زوجه خود بگو که دیگ را از دیگدان فرود نیارد و نان در تنور
نبندد تا من بیایم و امر کرد که اهل خندق را ندا دادند که جابر دعوت ایشان نموده جابر گوید من بخانه شتافته با زوجه خود
گفتم که رسول خدا با تمامی اهل خندق می آید و طعامی که ترتیب داده زیاده بر ده کس کفاف نخواهد کرد و گفت معلوم آنحضرت
شده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون جناب رسالت مآب بخانه ما رسید فرمود که از دحام
نیارند و ده ده کس در آیند و خود بر سر دیگ رفته و آب دهان مبارک در آن افکنده و از قادر مختار برکت مسئلت نموده فرمود
تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون می آورد و در کاسه ترید میکرد و هر ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند و بیرون
میرفتند بدین نهج هزار کس را سیر ساخت و باشاره آنحضرت با همه سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم دیگر واقدی
روایت کرده که دختر بشیر بن سعید گفت در ایام خندق مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که بپدر و خال خویش رسانم
و در اثنای طریق نظر خیر البشر بر من افتاد فرمود ای دختر که من بیار آنچه در دست تست چنان کردم بعد از آن جامه بر زمین
پوشیده فرمود که مجموع اهل خندق را ندا کردند و همه حاضر آمده شکم سیر خرما میل نمودند و هنوز آنمقدار خرما باقی بود که از
اطراف آن جامه میریخت بر لوح ضمایر اولوا الابصار پوشیده و پنهان نیست که حاصل این کلمات و حکایات آنست

که حاصل این کلمات و حکایات آنست که ذات کامل الصفات سرور کاینات مجمع معجزات بینات انبیا و مرسلین بوده
و هر صورتی که بر آیینهٔ خاطرش عکس پذیر گشتی با بلغ وجهی جهرهٔ حصول می نمود و قلم شکسته رقم از تحریر و تقریر آن
بعجز و قصور معترف آمده زبان ستایش و لسان ستایش با ظهار شکر خالق انس و جان بر اتمام این رکن میمنت نشان
میگشاید و مسئلت توفیق ارکان دیگر می نماید شکر لله که بتوفیق خدا طوطی ناطقهٔ نغمه سرا شد شکر ریز در
آغاز کلام حمد بیزست و کرد در انجام در ثنا و نعت کونین سریر رکن ثانی شده انجام پذیر اول و آخر این رکن تمام است باوصاف
خداوند انام آن خداوند که ملک دو جهان بطفیلش شده ایجاد نشان تازه رس میوهٔ گلزار وجود شمع خلوتکدهٔ بزم
شهود پله مرصدش این سبع شداد عرش را مقدم او کرسی داد مجلس افروز شبستان وجود مسند آرای مقام محمود
چهره پرداز جهان مدح گرش وصف نعت سرای گهرش الکه ابزد شود ش مدح سرا گو دگر تاب سخن ناطقه را ناطقه
گرچه در آمد بخروشش معترف گشت بعجز و خاموشش مگر از زد دهم این توفیق آیدم بخت دگر باره رفیق گر دهم ساز دگر
آهنگی طرح ریزم دگر از نو رنگی وصف اصحاب بر انیم پس ازین بگهر سنج سخنهای ثمین بعد از آن طرح سخن تازه کنم کوس
لاغیر بر افلاک زنم شوم از آل نبی مدح سرا وه چه آلی که دلم باد فدا
تمت

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

تعالی صانعی که ظهور کاینات را دلیل قدرت کامله خویش گردانیده تشنه لبان سراب شبهات و مرام را بسرچشمه حصول
مآرب و مقاصد رسانیده و گوهر هدایت فروغ مصطفوی را شمع شبستان محفل ایجاد ساخته اصحاب سعادت انتساب
آن خورشید سپهر رسالت را نجوم طالع ارشاد و مطالع ره روان منزل تحقیق گردانید و سرگشتگان وادی نامرادی
را بقوافله سالاری ایشان بسر منزل مقصود رسانید رایت اعتلا و اهتدای آن مقتدایان عباد را در فسحت آباد عالم ایجاد
برافراخت و جهان بوقلمون را بیکرنگی آن پیشوایان بیرنگ از بلنگی برآورده در صنخانه رضا و تسلیم یکرنگ ساخت و ذکر محامد
صفات و مکارم ذات آن صدرنشینان بزم انس را مرتبه فهرست جراید اعمال خیر صاف مشربان روشن ضمیر بخشیده ابواب
فیض بر چهره مطلوب یکتایان گشاد و بناء علی هذا در محفل فردوس مشاکل این امر پاک مشرب صافی ضمیر اکثر اوقات ذکر جمیل
آن پیش قدمان منازل قدس آیات حلاوت بخش سامعه سعادت اید و آن بزم حضور فیض گنجور میگردد و چون خاطر
ملکوت ناظر شرح جان میخواست که مجموعه مختصر که از شایبه روایات مختلفه مطوله معرا بوده بمرامات متفقه فراهم آید تا از فیض
شنیدن آن مبتدیان علم اخبار روشن سواد گشته از سیر پسندیده و اطوار گزیده مقتدایان دین بقدر استعداد خویش
بهره فیض بر دارند حکم لازم الاتباع بنام این کمینه بی بضاعت شرف اصدار یافت که از بهارستان فیض عنوان اخبار
و آثار شاخه این بنای خیر را موسس بارکان پنجگانه گردند چنانچه در دیباچه این کتاب اشاره در آن باب رفته بعون
عنایت بیغایت حضرت اله و عین عاطفت این امیر آصف منزلت کیوان جاه ... رکن از ارکان مذکوره بسمت تحریر و تسطیر

... و خلفای راشدین
... بناره کلهای
... جلد بسته رشک
... لازم باشند مزین د

بدیرفته شروع در رکن چهارم که مبین احوال ستوده خصال چهار یار با صفا و آن چهار ثمین گوهر کلمات که فی الحقیقت
زان جا برملی نمذات علیی ... باکیشان نه شکست ریبی کمه به توفیق اتمام و انجام آن را از درگاه قاضی الحاجات
مسئلت نمود زبان تبیان در تفصیل آن میگشاید [illegible]
[illegible] بدر الخباب عثمان نام
داشت و ملقب بود بابی قحافه و هو ابن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در سلک اجداد خیر العباد انتظام دارد و
ابی قحافه مردی بود بغایت سلیم النفس از زخارف دنیا مجتنب و محترز مدتی با عبد الله جزعان که از غایت سخا حاتم
زمان بود بسر برد و چون عبد الله جزعان در دل و دستی داشت گشاده و بساط ضیافت بر بساط زمین مدام گسترده
و اماده ابو قحافه از جانب عبد الله مهمانان را بصدای بلند خواندی و وظیفه خواران را وظیفه در قحف رسانیدی و قحف
عبارتست از کاسهای چوبین بزرگ و خود از غایت شکست نفس انچه در آن قحفها ماندی میل نمودی و بدین جهت
بابو قحافه ملقب آمد یعنی ملازم کاسهای چوبین بزرگ و بعد از چندی از آن امر نیز استنکاف جسته با در صحرای جید و شکار
نهاد و که در جلیت آن هیچگونه شبهه نیست و چون مکفوف البصر شد گوشه انزوا و اعتبار نمود و بخدمت سید المرسلین
رسیده بشرف اسلام مشرف گشت و مادر صدیق ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر دختر عم ابو قحافه بود و ولادتش بقول اصحی
بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه روز دوشنبه یا شب شنبه اتفاق افتاد نام او در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود
و بعد از اسلام بعبد الله تغیر یافت و بقولی چون آنجناب اولا تصدیق معراج حضرت رسالت مآب نمود ملقب بصدیق
گشت و عتیق نیز از جمله القاب آن سر حلقه اهل تحقیق است نقش خاتمش بر وایتی نعم القادر الله و بقولی عبد ذلیل
لرب جلیل و در میان قریش جاهی عظیم داشت و از جمله اهل رای و مشورت القوم بود و علم انساب و علم تعبیر خواب
عروض و قوافی نیکو دانستی و از اینجهت قریش فرزندان خود را برای تلمذ و تعلیم بخدمتش فرستادندی و از غایت
انفاق که او را با ابنای زمان بود علوم وافیه کافیه بایشان آموختی و اکثری برای برهنه کان و غریبان جبه و عبا
دوختی و گاه گاهی بتجارت قوم کمر همت بستی و در هنگامی که از سفر شام مراجعت نمود بنابر خوابی که دیده بود و بشارتی
که از مبشری شنیده بخدمت ختمی مرتبت رسیده در سن چهل سالگی بشرف اسلام مشرف و مسلم آمده و در جمیع معارک
غزوات بهمراه انبیا مرافقت نمود مگر یکدو جا و بعد از رحلت سید ابرار و قیل و قال بسیار میان مهاجر و انصار امر خلافت
بر او استقرار پذیرفت و از آن روز او را خلیفه رسول الله خواندند و اکثری از صحابه در حلقه متابعتش در آمدند اما
چون علی مرتضی در آن باب تهاون داشت بنی هاشم از آن امر متقاعد بودند و در زمان آن خلیفه صدق ایاب
گروهی چند از اعراب مرتد گشتند و بعضی بدعوت نبوت بر خواستند و بعون ملک وهاب و سعی آن خلیفه معالی
نصاب کار همه اصلاح پذیرفت و مسیلمه کذاب در اوایل خلافت آنجناب بر دست وحشی بدست لشکر صدر مبین

گردید و درین امت اول مومنی که بنیاد مسجد پرداخت و صاحب شرط و حاجب مقرر ساخت او بود و در سال دویم
خلافت صدیق مثنی بن حارث شیبانی که از عظمای قوم خود بود و از عراق عرب نزد صدیق آمده ضعف
و پریشانی ملوک عجم را بیان کرد و صدیق خالد را با دوازده هزار سوار بدان سمت روانه فرمود و در آن ولا شیرویه
بن پرویز بتیره روان تخت آرای ایران بود و خالد جنگهای مردانه نمایان با سران عجم نمود و مکرر بر آن قوم ذلیل بفتح
و نصرت اختصاص یافت و غنیمت بیشمار و اسیر بسیار بخدمت خلیفه با وفا فرستاد و پدر حسن بصری و حسن که کودکی
بود خورد سال از آن جمله بودند و در سال سیزدهم هجرت صدیق عمرو بن عاص و ابوعبیده جراح و یزید بن ابی سفیان و
شرحبیل بن حسنه را بجانب شام فرستاد و چون دو سال و سه ماه از خلافت او گذشت آمد حلقه اهل رافت جبری گشت مرضی شدید
بر ذات مجمع صفاتش عارض گردید و در آن اوان فاروق را بخلافت تعیین فرموده بریاض رضوان خرامید
و آنجناب در ایام جاهلیت دو زن خواسته قتیله که عبد الله و اسماء ذات النطاقین از او متولد شدند و ام رومان
که عبد الرحمن و عایشه صدیقه از او بوجود آمدند و بعد از اسلام نیز دو زن بحباله نکاح آورد یکی اسماء بنت عمیس که
محمد از او تولد یافت و امیر المومنین علی او را تربیت فرمود و محمد آن قدر زهد و عبادت می ورزید که بعابد قریش ملقب
گردید و دیگر حبیبه بنت خارجه بن زید انصاریه و او در حین ارتحال خلیفه ستوده خصال حامله بود و دختری آورد
[illegible] مورخان بلاغت آئین مرقوم قلم صحت
رقم گردانیده اند که چون رسول ملک علام از این سراچه غم انجام بریاض دار السلام خرامید شیخین و ابوعبیده بن جراح
با بعضی از صحابه حضرت خیر البریه هرچند که از جمله متعینین جیش اسامه بودند اما بنابر آنکه ابتدای عرض مرض بر ذات همایون
حضرت مقدس نبوی تاب مفارقت آنحضرت نیاوردند خصوصا آن دو یار گرامی و فادار و آن دو مخلص
اخلاص اطوار را دل از آن نشد که در آنچنین وقتی حبیب خود را گذاشته رو براه آورند لابد با سوز تمام
و اضطراب لا کلام بر در دولتسرای سید ولد آدم علیه الصلوة والسلام حاضر آمدند اما چون
امر تغسیل و تکفین رسول رب العالمین تعلق با هلبیت داشت و صحابه را در آن مدخلی نبود با هم گفتند که
اولی آنست که بسقیفه بنی ساعده رفته مهم خلافت را قراری دهیم که مبادا خللی دیگر پدید آید و از اضرار کفار
اطراف تعرضی فاحش بحال اهل اسلام راه یابد بنابر آن صوابدید شیخین و ابوعبیده و بعضی دیگر از
اصحاب خیر البشر که در حفظ دین دامن گیر دل صدیق و صدق آئین ایشان شده بود بدان مکان شتافتند
و انصار نیز جمع آمده میان فریقین در باب تعیین خلیفه گفت و شنید بسیار واقع شد و طرفین بمفاخر و مناقب
خود ذکر نمودند بالاخر انصار گفتند منا امیر و منکم امیر ما سعد بن عباده را بر مایت قبول داریم و شما برای خود
هر که خواسته باشید برگزینید و از طرف مهاجر فاروق گفت ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیده اید که

فرموده الائمة من القریش بشیر بن الانصاری تصدیق قول او نموده پس صدیق گفت احسنت احسنت و نعم الرجل انت ای
معشر مسلمین من طالب ریاست نیستم اما باید که با یکی ازین دو بزرگ یعنی فاروق و ابو عبیده بیعت کنید فاروق و ابو عبیده
گفتند که ما با وجود فضیلت و سبقت تو در اسلام و خصوصیت تو با سید انام و مخلصیت تو با سرور مختار و منصوصیت
تو بنص ثانی اثنین اذ هما فی الغار چگونه متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و بروایتی نخست
فاروق بآن امر صواب مبادرت نموده و بعد از و بشیر بن سعد انصاری و چون بشیر بیعت کرد حباب بن المنذر
گفت که ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب ابن عم خود فرو گذاشتی و این نیست مگر نتیجه حسدی که نسبت با او داری بشیر
گفت نعوذ بالله که من نسبت با او درین مقام باشم اما روا نداشتم که حق مسلمانان را ضایع گذارم و بعد از آن سایر مردم
بامر مبایعت پرداختند و بروایتی در آن روز از ازدحام خاص و عام در بیعت بمرتبه انجامید که سعد بن عباده خزرجی که
بجهت ضعف مرض در آن انجمن تکیه کرده بود پایمال شده بعالم دیگر انتقال نمود و قولی آنکه در وقت غلو خلایق اقربای او زنده
از آن مجلس بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بشام رفت و در آن دیار بتیر یکی
یکی از عظمای ملت شهید گشت و بعضی از صحابه مثل سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمه بن ثابت
ذو شهادتین انصاری و ابوذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و بریده
بن الحصیب اسلمی و اکثر بنی هاشم از آن امر تقاعد ورزیدند و عباس در آن ایام بیتی چند گفته که ترجمه آن اینست
ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم و آنگه از بو الحسن نه او اول من صلی قبله بود نه او بود اعلم بوحی و سنن نه او اقرب
بعهد نبی بود و بود معین جبرئیلش بغسل و کفن جز و مجمع فضل وی او صفات کیست ز قدر علی و ز خلق حسن و بعد از اتمام
بیعت خلایق صدیق مجمعی ساخته مرتضی علی را طلبیداشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام تشریف حضور ارزانی فرموده
از سبب طلب بموقع خود استفسار نمود فاروق گفت ترا بدان جهت طلبیداشتیم که با اهل اسلام در امر مبایعت و متابعت
خلیفه رسول خدا موافقت نمائی آن تاجدار افسر هل اتی و تخت نشین سریر انما مخصوص بنص صحیح من کنت مولاه فهذا علی مولاه
و مخصوص بدعای اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بزبان فیض ترجمان [illegible] که شما بخویشی رسول قرشی توسل
جسته انصار را تسکین داده با بو بکر بیعت کردید و من اکنون بهمان وسیله طالب حق خود میشوم ملاحظه کنید که اقرب بآن سید
انجب کیست و از حق سبحانه تعالی بترسید و از جاده انصاف در مگذرید فاروق گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی علی
مرتضی علیه التحیة و الثنا فرموده که من ازین سخن نمی‌اندیشم و تا رمقی از حیات باقی باشد دست از طلب حق خویش باز نکشم
ابو عبیده جراح گفت یا ابا حسن قرب قرابت تو با سید المرسلین و کمال فضیلت و سبقت اسلام تو علی المؤمنین و
المسلمین بر همگنان روشن و مبرهن است و احدی را در علو مرتبت و سمو منقبت تو سخنی نیست و بجمیع وجوه تو
در استحقاق آن امر از دیگران سزاوارتری اما اصحاب رسول عالیجناب اکنون بر امری اتفاق کردند و مهم خلافت

بر شخصی قرار داده تو نیز بر اتفاق ایشان راضی باش و سلک جمعیت ایشان از هم مپاش جناب مرتضوی فرمود ای
ابوعبیده بر خود مبخشا و از طریق مستقیم و جادهٔ قویم انحراف منما عطائی را که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی
داشته چنان مکن که بدر و دمان دیگران انتقال یابد و آن در خانهای ما نازل شده معدن علم و دین سید المرسلین ما ایم
اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد و بشیر بن سعد
گفت یا ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع مهر رسید احتمال نداشت که دو کس از صحابه
با تو مخالفت کردندی اما چون تو در خانه نشستی و در سرا بر ما بستی و بیگانه بستی همه را گمان آن شد که ترا رغبتی درین
کار نیست و بنا بر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد با ابوبکر بیعت کردند و عنان اختیار آن امر خطیر
در قبضهٔ اقتدار این پیر کبیر نهادند اکنون این سخنهای تو خلاف ظن مردم است امیرالمؤمنین علی فرمود ای بشیر تو
کجا می‌پسندی که من کالبد مقدس مطهر حضرت ختمی مرتبت را در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آن سرور رسل و مختصر
انگاشته بطلب ریاست و خلافت بشتافتمی القصه میان بنی هاشم و اصحاب سید انس و جان درین باب گفتگوی
فراوان واقع شد آخر صدیق فرمود که یا ابوالحسن اگر مرا با این منازعت خواهی بود هرگز قبول نمیکردم و اکنون که
خلایق بیعت کردند اگر تو نیز موافقت فرمای ظن من درباره تو خطا نباشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی بتکلیفی
متوجه ذات خجسته صفات تو نیست بسعادت مراجعت فرمای و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بی آنکه بیعت کند بازگشت
بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و جمعی بعد از شش ماه اعتقاد کردند و گروهی برآنند که تا حضرت فاطمه زهرا در
قید حیات بود بیعت نفرمود و برخی گویند که مدة العمر بر آن امر اقدام ننمود والعلم عند الله الودود در عینیه مذکور است که
در آن ولا که علی مرتضی در بیعت صدیق توقف داشت صدیق مکتوبی با آنجناب نوشت مضمون آنکه از ابوبکر خلیفه رسول خدا
بعلی ابن ابی طالب اما بعد بدرستی که مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت
نما والسلام اسدالله غالب در جواب نوشت که مکتوب تو بمن رسید در آنجا ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کردند و بحکومت
تو راضی شدند و حال آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام و مصاحبت حضرت خیر الانام مشرف شده ام و تصدیق رسول او
کرده ام و من خدای عز و علا را بگواهی میخوانم که بخلافت تو راضی نیستم والسلام و هم صاحب عینیه گوید که بریده بن الحصیب اسلمی
در قبیلهٔ خویش علمی بر پا ساخته بمدینه آورد و بدر سرای والی انا مدینة العلم و علی بابها نصب نمود و فاروق بر این امر مطلع گشته
با او خطاب کرد که خلق با ابوبکر بیعت کردند تو چرا مخالفت مینمائی بریده جواب داد که بغیر صاحب این بیت با دیگری بیعت نکنم
ز مشرق تا بمغرب گر امام است   امیرالمؤمنین حیدر تمام است   بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب داشتند و چون بریده حاضر
شد از وی سبب مخالفت استفسار نمودند گفت صورت حال اینست که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا و خالد بن
ولید را با طایفهٔ دیگر از صحابه در ملازمت غالب کل غالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بیمن فرستاد بخدا سوگند

معلوم می‌بود که تو درین امر

که در آن وقت هیچ قربی را از قرب علی دشمن‌تر و هیچ فراقی را از فراق علی دوست‌تر نمیداشتم و چون از سفر باز گشتم اول
من بخدمت حضرت ختمی مرتبت شتافتم آنحضرت از من پرسید که علی را چون گذاشتی من بنابر کدورتی که داشتم
غیبت گونه آغاز کردم از سخن من تغیری در بشرهٔ همایون آنحضرت پیدا آمده فرمود لیقع فی رجل اولی الناس
بکم بعدی و چون این سخن از زبان وحی ترجمان سید انس و جان شنیدم گفتم یا رسول الله
بعد از این گفتم و توبه کردم در شان من دعای خیر فرما آنحضرت فرمود تا علی بیاید آنگاه امیر آمده در گوشهٔ مسجد نشست
و باصلاح نعلین خود مشغول گشت من معروض داشتم که یا رسول الله آمد علی مرتضی را ایفاء وعده فرما آنحضرت فرمود
یا خاصف النعل هذا بریده جاء لیقع فیک بذکر انه و عن صدر جاء و قد قلت له انک لیقع فی رجل هو اولی الناس
بکم بعدی و قد سال النبی ان استغفر له و لیستغفر له بریده گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جهت من استغفار فرمود علی مرتضی نیز طلب آمرزش کرده بمنزل خویش مراجعت نمود گویند که بریده در حرب جمل و
حرب صفین ملازم رکاب سعادت انتساب امیر و الاحباب بود مرویست که ابو سفیان نیز در آن ایام بخدمت جناب
ولایت مآب رفته گفت یا ابو الحسن تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی امر حکومت گردد و بنی هاشم را که سید
عرب‌اند و همیشه ریاست و سروری بذات ایشان متعلق بوده و احدی بر ایشان در هیچ زمان سری و برتری نجسته
از حق ایشان باز دارد خصوص در حالتی که مثل تو کسی که وصی و ابن عم و داماد رسول مختار و حسباً و نسباً این امر را لایق
و سزاوار در میان ایشان باشد دیگری را کجا رسد که خیال خام برای خود پخته سازد در ریاست و امارت از این خاندان علی
ایشان برانداز و اگر خواهی برای تو وادی را از سوار و پیاده مملو گردانم آن واقف ضمایر موافق و مخالف فرمود که ای ابو سفیان
تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا میخواهی که فتنه تازه در اسلام برانگیزی ما ابو بکر را شایسته این کار میدانیم
از حمایت تو و چون صدیق را معلوم شد که ابو سفیان سر مخالفت دارد پسر او یزید را نوید حکومت و امارت شام داد
و ابو سفیان ترک مخالفت و منازعت نموده چنگ موافقت و مرافقت کوک کرد ارباب خبر و اصحاب سیر بروایات
صحت آیات یکران خامه را بمضمار بنان در آورده در بیاض صفحهٔ بیان چنین جولان نموده‌اند که چون مسند خلافت
بوجود خلیفه با انصاف مزین گشت در مجمعی خاص بر فراز منبر بر آمده بعد از حمد کردگار و درود سید ابرار فرمود ایها الناس
بدانید و آگاه باشید که اکنون زمام ریاست شما بکف کفایت من در آمده تا من مسالک سبل امانت و دیانت پیمایم
شما مرا نصیر و معاون باشید و اگر بر طریق سهو و خطا از من امری سر زند که مقرون برضای الهی و موافق سنت سنیه
حضرت رسالت پناهی نباشد از میل و مداهنه دور بوده مراقبه نمائید و اگر متنبه نشوم از متابعت من تخلف جایز و لازم
شمارید و یقین بدانید که مرا نیز شیطانیست مثل شیطان شما و السلام علی من اتبع الهدی و الحال اول حکمی که از من صدور
می‌باید اینست که اهل جیش اسامه از رفتن باز نه ایستند زیرا که متخلفین بموجب فرموده سید المرسلین از جمله ملاعنه خواهند

بود و متبعینه با جمیعهم فرمان پذیر گشته بجنبت اسامه که در لشکرگاه خود انتظار رفقا میکشیدند شتافتند الا فاروق و ان هم به
رضای اسامه بود و بروایتی اسامه تا مکان شهادت پدر خود زید رفته و با اهل ضلال قتال نموده هم عنان فتح
و ظفر مراجعت نمود منقولست که چون صدیق بر مسند خلافت متمکن گشت مزرعه فدک را بصواب دید فاروق داخل
بیت المال ساخت و سیدة النسا بموجب فرموده علی مرتضی پیش خلیفه صدیق انتما رفته درخواست حق خویش نمود
صدیق گفت که من از لسان گوهر افشان سید انس و جان شنیده ام که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث
یعنی ما گروه انبیا را نیست ارث و نمیرسد بکسی از ما وراثه بتول عذرا فرمود که الم یرث سلیمان داود یعنی آیا نگرفت
سلیمان میراث از داود پدر خود و حال آنکه قرآن مجید ناطق است بر آن لقوله عز و جل و ورث سلیمان داود صدیق
جواب فرمود که النبی لا یورث پس خاتون جنان و سیده دو جهان فرمود الم اقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین
پس صدیق بخشم رفته فرمود النبی لا یورث بعد از آن خاتون جنان وثیقه که رسول
ملک منان بجهت آن سیده محترمه در ایام فتح مزرعه فدک بموجب وحی سماوی بقلم آورده بود پیش صدیق انداخت
و فرمود که اینست وثیقه که رسول الله برای من نوشته و از ایمن هبه فرموده و از آن باز عامل از طرف من در آنجا
بوده و در صورتی که اهلیت ممنوع الارث باشند در باب هبه از موقف خلافت چه حکم صدور میباید صدیق بجهت
اثبات آن مدعا طلب شهود عدول نمود و حضرت خیر النسا علیها التحیه و الثنا علی مرتضی و حسنین و ام ایمن و قنبر را بگواهی
برد و صدیق بحسب ظاهر شرع در باب شهادت هر کدام عذری بیان کرد حضرت زهرا بی حصول مدعا با دل حزین و خاطر
غمگین روی بحجره عفت آورد هر چند درین مقدمه نیز میان صدیق و علی مرتضی و فاطمه زهرا گفت و شنید بسیار بوقوع
پیوسته چنانچه در کتب مبسوطه اخبار بتفصیل مذکور است اما چون داعی مامور باختصار است بهمین قدر اکتفا نمود تخوف ماند
که اگر کسی را ازین گونه مقدمات خلجانی بخاطر رسد فسخ خطره مذمومه نماید و خود را از شاه راه سنت و جماعه که صراط
مستقیم و جاده قویم است منحرف نگرداند و نگوید مر مرا باور نمی آید زروی اعتقاد حق زهرا بردن و درین همه داشتن
زیرا که حاکم شرع خبیر بصیر را باید که بموجب ظاهر شرع عمل نماید هر چند طرف ثانی فرزند رسول باشند و الا نه صدیق با آنهمه
خلوص عقیدت که در جناب مستطاب حضرت رسالت مآب داشته و در راه خدا بکرات و مرات از سر جان و مال برخاسته
بجگر گوشه او را که آنحضرت در حقش فرموده باشد الفاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من
اذی الله فقد کفر بجهت حطام دنیوی آزرده و غضبناک ساختی و علم این چنین جرات در میدان بی باکی برافراختی و حال آنکه
آنرا خود متصرف نگشت بلکه داخل بیت المال گردانید پس درینصورت سوای آنکه حکم شرع را از دست ندهد کدام فایده برای
آنجناب مترتب گشت و مشهور است بهمین که حکیم سنائی علیه الرحمة درین بیت فرموده و زنگ ظن فاسد از دل اهل
دل زدوده آنکه نستد ز جز حلال فلک کی بخود ره دهد حرام فدک

و مخذول و مقهور شدن ایشان بیمن عنایت سرمدی مجاهدان معارک سیر و یکه تازان میادین خبر اشهب نورد تیز گرد
قلم صحت رقم را در فضاء روح افزای معرکهٔ سخنوری چنین بجولان در آورده اند که در مبداء جلوس صدیق از اطراف و جوانب
عرب خبرهای موحش متوالی و متواتر گشت که گروهی از اعراب سر از دایرهٔ اطاعت پیچیده و ادای بیت المال اهمال مینمایند
و زمرهٔ حکم صوم و صلوة را از قبیل حرف و صوت میشمارند و فرقهٔ زبان بدعوی نبوت میگشایند صدیق بعد از استماع
این اخبار یازده علم مرتب کرده و هر علمی بدلاوری سپرده سرایا بر آن گروه خذلان پژوه فرستاد و بعون عنایت الهی در
اندک زمانی رقبهٔ گردنکشان عرب در ربقهٔ اطاعت و انقیاد در آورده جزای کردار ایشان را در کنار ایشان نهاد و تفصیل این
اجمال آنکه چون حقیقت ارتداد قبایل عرب بر خلیفهٔ عالی حسب متحقق گشت نخست خالد بن ولید را بجنگ طلیحة بن خویلد اسدی
نامزد ساخت و خالد با سه هزار سوار جرار بر سر او تاخت و میان فریقین حربی عظیم دست داد بعد از کشش و کوشش بسیار
طلیحه بطرف شام گریخت و بالاخره کرت دیگر بشرف اسلام در آمده در جنگ نهاوند شهید شد و عتبه و قره که سپهسالار او بودند
گرفتار گشتند و خالد ایشان را نزد خلیفه فرستاد و آن هر دو تن بر دست خلیفه زمین تایب شدند و بعد از فرار طلیحه سلمی بنت حذیفه
بن بدر را هوس ریاست بر خاطر گذشته پای در وادی ارتداد نهاد و او در زمان جناب سرور کاینات در بعضی از حروب اسیر
گشته و بخدمت آنحضرت رسیده شرف اسلام دریافته بود و حضرت ختمی مرتبت از ردة او بکنایه خبر داده بود القصه چون
سلمی علم ریاست بر افراشت جمعی کثیر از قبایل عرب مثل غطفان و هوازن و اسد و سلیم و طی متابعت او نمودند و چون خالد
را این معنی مطلع شد همت بر دفع او گماشت و بین الجانبین حربی صعب دست داد و بالاخره شیران بیشهٔ کارزار شتران بدکردار
پی کرده او را بمقر سقر روانه ساختند و رایات کفر و ظلام را منکوس و منکب نموده الویهٔ دین مبین بر افراختند و خالد بعد از الفراغ
مهم طلیحه و سلمی بطرف بطاح رفته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بموجب وصیت صدیق گفت که در هر قبیله که بانگ صلوة
نشنوید و بدانید که قبول اسلام نمی نمایند در اسر و قتل ایشان اهمال و تکاسل مشمارید و از آنجمله سریه را بنام مالک بن نویره که حکومت
بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع بموجب امر حضرت مصطفوی تعلق بوی میداشت و بعد از رحلت آنحضرت بردة متهم شده نامزد نمود
و اهل سریه مالک را با قبیله و عشیرهٔ او نزد خالد آوردند مالک از آن تهمت تبرا جسته زبان بیان باظهار حسن اعتقاد گشود و ابو قتادهٔ
انصاری که از اهل آن سریه بود گواهی داد که من بانگ نماز در میان قوم مالک شنیدم اما بعضی طرف نقیض آن گفتند بنا بر آن
خالد فرمان داد که مالک را با قومش محبوس دارند تا حقیقت حال معلوم گردد و چون شب بسر وقت در آمد و هوا بغایت سرد گردید
خالد امر کرد تا ندا کردند که نگاه بانان نوعی نسازند که اسیران هلاک شوند اتفاقا ندا کننده بعبارتی ندا کرد که آن عبارت
در لغت بنی کنانه کنایه از قتل می شد و پاسبانان مالک غالبا از بنی کنانه بودند بمجرد استماع آن ندا مجموع اسیران را با
مالک بقتل رسانیدند و خالد بدین قضیهٔ عجیبه اطلاع یافته گفت هرگاه ارادة الله چنین باشد ما را چه گناه و خالد بعد از قتل مالک
منکوحهٔ او را که جمیلهٔ زمان بود بخواست و چون این خبر بفاروق که با مالک اتحاد تمام داشت رسید اضطراب عظیم نموده زبان بطعن

و نکوهش خالد دراز کرد و بخدمت صدیق رفته گفت خالد مسلمانی را بناحق جهت آنکه زوجه اش را متصرف در آرد هلاک
ساخت و هر چند ابو قتاده گواهی داد که من ازان جماعت آواز اذان شنیده ام بر حرفش گوش ننهاد و بدین سبب
ابو قتاده قسم یاد کرده که دیگر با خالد بغزا نرود اکنون صواب آنست که او را معزول سازی و الا هر مسلمانی که زن صاحب جمال
در خانه باشد از دست خالد جان نخواهد برد و صدیق بنابر مبالغه فاروق خالد را بمدینه طلبداشت تا از سبب قتل مالک
استفسار نماید و خالد بمدینه آمده و ده هزار دینار نذر بشرط پیش جواب صدیق فرستاده التماس نمود که او را تنها پیش خلیفه
بگذارد و اگر فاروق در آن وقت حاضر باشد که در آید مانع گردد و دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس خالد قبول کرد گویند اول
رشوتی که در اسلام صدور یافت این بود و چون خالد بخدمت صدیق روانه شد در راه فاروق دو چار گشت و عمر با او بخشونت رشوت اول در اسلام گرفته
و درشتی پیش آمد و خالد مهر سکوت بر لب زده با هم بر در دار الخلافت آمده خواستند که بدرون در آیند بواب در حرمت بر روی فاروق
فراز کرده خالد را رخصت دخول داد و فاروق بغضب ازانجا باز گشته و دست بر هم زده میگفت دریغا که خون مالک پایمال شد
و چون خالد بخدمت صدیق رسید خلیفه با او خطاب کرد که مرد مسلمانی را کشتی و زنش را شوهر گشتی خالد گفت ای خلیفه رسول خدا
تو از پیغمبر نشنیدی که خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت چنین است پس خالد گفت شمشیر خدا فرو نیاید مگر بر گردن کافر یا منافق را و صدیق
ازو راضی گشته رخصت انصراف داد و خالد مسرور و فرحان از پیش خلیفه زمان برآمده و در راه عمر را بر در مسجدی منتظر خود یافت
و دست بقائمه شمشیر برده بر سر خشونت و درشتی پیش از پیش شتافت و عمر ازین بیباکیهای او دانست که خالد صدیق را از خود راضی
ساخته است لابد تغافل ورزیده بجواب او پرداختن صواب ندیده گویند فاروق در عهد خلافت خویش دیت مالک از بیت المال
ادا فرمود و روایتی آنکه فاروق صدیق را بران داشت که تا دیت مالک از بیت المال ادا ساخت و خالد در هنگام رخصت
از جناب خلیفه با مرحمت مأمور بان شد که با عساکر ظفر مآثر بطرف یمامه شتابد و رشته حیات مسیلمه کذاب شقاوت مآب بتیغ
بیدریغ مجاهدان دیندار و غازیان شیر شکار قطع نماید و خالد بموجب امر صدیق بیمامه شتافته در قلع و قمع شجره آمانی و آمال
آن کذاب بی مال مساعی موفوره بتقدیم رسانید

مستخبران وقائع بروایات صحت اثر چنین ایراد نموده اند که چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه
از مدینه طیبه بدیار خود شتافت علم دعوی نبوت مرتفع ساخت و بنابر آنکه در فن سحر و شعبده شعبدی بود تمام شعبده مسیلمه و سجاح
اکثری از قبایل عرب در دایره متابعتش درآمدند و باندک روزی استقلال قوی آن ضعیف شقی را روی بهم داد و در برابر
آیات بینات قرآنی مزخرفات مسجعه شیطانی آورد و در خلال این احوال سجاح بنت حارث که عورتی بود فصیحه نصرانیه
او نیز زبان کذب بیان بدعوی نبوت گشاد و مجموع بنی تغلب که قوم او بودند حلقه متابعت او را بر سر ارادت نهادند
و بعضی دیگر از قبایل عرب نیز دو شاخه فرمانش را گردن بزیر بار دادند و چون بنی رباب او را وقعی بواقعی ننهادند بر سر
آنها تاخته و حسب المدعا کار آنها را ساخته مهمش تقویت پذیرفت و بعد ازان رای اهل کارش قرار بر آن گرفت که بمقاتله

و مقابله متابعان ملت احمدی و تائید یافتگان عون و عنایت سرمدی کمر بندند غافل از آنکه کسی که بندد کمر بکینش
میان مردان کمر نه بندد و سجاح این رای را سخیف پنداشته کلمه چند مسجع بر ایشان خواند مشعر از آنکه اول بطرف
یمامه باید شتافت و بعد از حصول جمیع مشتهیات و دیگر کام دل برام یمام از مسیلمه تیره سرانجام عنان عزیمت بصوب
بدان باید تافت و آن جماعت اطاعت نموده بجانب یمامه در حرکت آمدند و مسیلمه برین قضیه وقوف گشته جمعی را برسم رسالت
نزد سجاح فرستاد و بعد از آمدن رسل و رسایل حقیقت سم را دریافته مایل مصالحه گشتند و سجاح با چندی از خاصان
خویش بنزد آن کذاب رفت و در مجلس اول هر دو بد افعال دنی ذمیم مفتون هم گشتند و بعد از تذکار مزخرفات واهیه ابتر
و تصدیق نبوت یکدیگر مسیلمه گفت هرگاه ما هر دو پیغمبریم پس در مواقعت و مضاجعت از چه راه تهاون و سستی جایز شمریم
سجاح گفت تکاهل و تساهل که مشاهده میرود از خدام ذوی الاحترام است والا نه این خادمه مضمون این مقال در خود ساخته
و تن و جان و خویش در راه خدا و رسول او باخته سر یار دارم امشب بتو کار دارم امشب تن نازنین خود را بتو می
سپارم امشب مسیلمه گفت مرا نیز درین امر آنکه تمام است اما مانع حصول مدعا انتظار وحی ملک علیم علام و بعد از بر زبان
آوردن این مزخرفات خود را در اضطراب و انزعاج انداخت و سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است و بعد از لحظه
سجعی چند که برسم یافته طبع سخیف بود و در آنجا تصریح رخصت مواقعت سجاح کرده بود می خواند و سجاح نیز کلامی در برابر آن
بر عدم مضایقه بر زبان راند و در همان دم آن دو بی دین بکام دل قرین گشته و سجاح تا سه شبانه روز در آنجا بکام ستانی
و عیش رانی گذرانیده روز چهارم طبل رحیل کوفته بقوم ملوم خویش پیوست و روسای رو سیاه قوم از وی استفسار
حالات نمودند گفت مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم و بموجب وحی سماوی تن بنکاحش دادم طایفه پرسیدند مهرت
چه بود گفت هیچ گفتند عیب باشد که مثل تو عفیفه مرسله بی مهر مهر عصمت خود بشکند و سجاح بار دیگر بانفراد متوجه یمامه شد
و چون مسیلمه را سبب مراجعتش معلوم گشت موذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلب نموده گفت در میان قوم ندا کن
که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و خفتن را که در اتیان آن موافقت داشت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم جهت مهر سجاح از
شما برداشت و سجاح مراجعت نموده با سپاه خویش ملحق شد و چند روز در همان موضع رحل اقامت انداخت و مسیلمه از
آن صورت متوهم گشته نصف خرما یمامه برسم مهر تسلیم نمود و روسا و قبایل عرب که آن مستوره را گردن نهاده بودند
بر آن صورت منکر اطلاع یافته از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان گشتند و با قبایل خود با وطان خویش مراجعت نمودند
و سجاح چون حال بدان منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش که با او از موصل بیرون آمده بودند بدان جانب شتافت
و در آخر ایام حیات در سلک اهل اسلام انتظام یافت اما مقدمه قتل مسیلمه کذاب بموجبی که در اکثر کتب سیر سمت ارتسام
پذیرفته بر این وجه است که خالد بن ولید بعد از قضیه مالک بن نویره با عساکر ظفر مآثر بجانب یمامه بر سر آن شمامه شتافت
و در نواحی باغی که آن را حدیقة الرحمن میگفتند و آخر بحدیقة الموت موسوم شد تلاقی فریقین دست داد و آتش حرب پیکار

از نائره حملات رجال الهاب یافت تحت ارباب ضلال استیلا و قوی دست داد و ابو حذیفه و سالم که صاحب رایت بودند
بشرف شهادت فایز آمدند و در آخر بنابر اهتمام و اجتهاد ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار
در هم شکست و گرد فرار بر چهره اهل انکار نشست و مسیلمه با جمعی خود را در حدیقه انداخت و مسلمانان در انجا نیز بسیاری
از کفار را بدار البوار روان ساختند و مسیلمه بدست وحشی قاتل سید الشهدا امیر حمزه رضی الله عنه و ابن سوام انصاری
بجهنم شتافت و در ان محاربه از سپاه مسیلمه روسیاه چهارده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بقولی هفتصد
و بروایتی سیصد و شصت نفر شربت شهادت چشیدند ابو دجانه و زید بن الخطاب برادر کلانتر فاروق و ثابت
بن قیس بن شماس انصاری و ابو حذیفه و سالم مولای او و بشیر بن سعد انصاری و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی
و عامر بن بکیر و سائب برادر زبیر و عبد الله بن سهل و شجاع بن وهب از جمله شهدا و انهم که بودند و چون مردمی که در قلعه یمامه
متحصن گشته بودند بسعی مجاعه که از رؤسای یمامه بود و پیش از رسیدن خالد بحدیقة الموت بر دست سپاه اسلام گرفتار گشته و بخدمت
خالد رسید در باب اطاعت خود با مسیلمه عذر مسموع گفت و منظور نظر خالد شده بر وجه مصالحه انفصال یافت و دیگر سریه
حذیفه بن محصن حمیری و عرفجه است که از آن بجهت تادیب قبیله متوطنان دیار عمان و کفره مهره که باغوای جلندی مرتد
منهج مستقیم دین قویم را گذاشته سالک طریق ارتداد گشته بودند نامزد ساخت و عکرمه بن ابی جهل که پیش از ارسال خالد
با جمعی بطرف یمامه شتافته و بنابر اتفاق مسیلمه و سجاح با هم متوهم گشته از آن سمت معاودت نموده بود مامور شد که او
نیز با نام برده ها رفیق گشته بر سر عمانیان رود و چون حذیفه و عرفجه متوجه دیار عمان گشتند عکرمه در راه با ایشان ملحق
گردید و باتفاق هم بر سر عمانیان تاخته و اکثر کفار نابکار را مقتول و مجروح ساخته بجانب کفره مهره شتافتند و بر ایشان
نیز ظفر یافته سالما و غانما عنان مراجعت بطرف مدینه سکینه تافتند و دیگر سریه زیاد بن لبید انصاری است بر سر
قبایلی که در حضرموت و صنعا و یمن اقامت داشتند چون بعد از ارتحال حضرت حبیب ذو الجلال اهالی حضرموت و صنعا و
یمن نیز سالک طریق ارتداد گشتند زیاد بن لبید که از جانب آنحضرت والی حضرموت بود فرار نموده خبر ارتداد آنجماعه بعرض
داد و خلیفه زمان چهار هزار مرد خنجر گذار بدان حدود روانه فرمود و مدتی میان زیاد و آن قوم بد نهاد نایره جنگ و جدال
اشتعال داشت تا آنکه عکرمه و مهاجر بن امیه بموجب امر خلیفه بزیاد پیوسته دود از دودمان اهل خذلان بر آوردند و اشعث
بن قیس کندی که از جمله معارف آن قوم بود در قلعه از قلاع یمن متحصن گشت و چون زمان محاصره امتداد یافت طالب
مصالحه گردید و بعد از آمد و شد رسولان مهم بر آن قرار گرفت که ده کس را از محصوران امان داده باقی را بتیغ بیدریغ
بگذرانند و چون اشعث قلعه را حواله نموده زیاد خواست که او را نیز بکشد زیرا که اشعث خود را داخل عشره نساخته
بود بین الجانبین قال و قیل بسر حد طول کشیده آخر مقرر چنان شد که اشعث را بخدمت خلیفه فرستند تا جواب دعوی او
صدیق اقتضا نماید در باره او حکم فرماید آنگاه زیاد قریب نهصد کس را از مرتدان که در قلعه بودند گردن زده و اشعث را

شهدای یمامه

زیاد بن لبید

اشعث ابن قیس کندی

مقید و مغلول بمدینه فرستاد و اشعث بشرف پابوس صدیق مشرف گشته و اظهار اسلام نموده زبان باعتذار
و استغفار بگشود و فاروق که دران مجلس حاضر بود گفت یا خلیفه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه
یعنی کسی که مرتد گردد بکشید او را و این سخن او را آنست که تن او را از بار سر سبک سازی و اشعث بتضرع و زاری درآمده
و خواهر صدیق را خواستگاری نمود و آنجناب از سر تقصیر او درگذشته خواهر خود ام فروه را با وی تزویج فرمود بدین جهت بار
دیگر سردار قبیله کنده گشت و رتبه اش از سابق درگذشت و او را از ام فروه سه پسر که محمد و اسمعیل و اسحق نام داشتند و در کربلا
با عمر سعد علم رفاقت او افراشتند متولد گشت و یک دختر که مسمی بجعده بود بوجود آمد و امام زمن حضرت حسن او را خواستگاری
فرموده و دیگر سریه علاء حضرمیست که او را بر سر مرتدان بحرین فرستاد صورت حال آنکه منذر بن ساوی که در زمان جناب
سرور کائنات با تمامی اهل بحرین بشرف اسلام درآمده بود و در سال دهم هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ
صدقات آن جماعه بدانجا شتافته و هنوز علاء در آن دیار بود که حضرت مقدس نبوی بملاء اعلی و فردوس اعلی توجه نموده
و مقارن آنخبر وحشت اثر منذر نیز وفات یافت و مردم بحرین مرتد شده خواستند علاء را بقتل رسانند علاء از اینمعنی خبردار شده
بمدینه سکینه شتافت اما متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنی بکر و جارود بن عمرو که ریاست قبیله عبد القیس
تعلق باو داشت بخدمت حضرت رسالت مرتبت رسیده و شرف ایمان و تعلیم قرآن دریافته بود بعد از رحلت آنحضرت
بنصایح دلپذیر بنی عبد القیس را بر جاده شریعت ثابت قدم و راسخ دم داشت و مرتدان بنی بکر از ملوک عجم استعانت جسته
لشکر بر سر جارود و متابعان او کشیدند و بین الجانبین حربی صعب دست داده کفار ظفر یافتند و بنی عبد القیس رو بوادی
فرار آورده و بقلعه جوانا متحصن گشتند و بنو بکر دایره گردار حصار را در میان گرفته همت بر تسخیر آن گماشتند و چون پرتو این
خبر بر پیشگاه ضمیر انور خلیفه صایب تدبیر تافت علاء را با فوجی از دلیران پرخاشجو بدفع بنو بکر نامزد ساخت و علاء رایت
توجه برافراشته در اثناء راه ثمامه بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خود بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر آوردند
و قاصدی بقلعه جوانا فرستاده از آمدن خود اخبار نمودند و بصوابدید محصوران بر سر مرتدان شبیخون زده رواح حیات
جمعی کثیر از کفار را بنام ممات رسانیدند و بقیة السیف قدم در وادی فرار نهاده پناه بحصار اروان بردند و علاء باتفاق
جارود و سایر رؤساء بنی عبد القیس بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از متمردین بود روان گشت و چون اهل اسلام
نزدیک بآن جزیره رسیده و دریا در میان خود و مقصد حایل دیدند توکل بر عنایت قادر لم یزل کرده خیول و احمال
و اثقال را به آب راندند و در کنف حمایت ملک منان از آن دریای بی پایان بگذشتند و کشتی عمر کفار دارین را بغرقاب بحر
فنا گردانیدند و از آنجا علم توجه بتسخیر قلعه اروان برافراشتند و با بنی بکر مرتبه دیگر قتالی شدید روی داد و بعون الله
صمدی فتح و نصرت نصیب اولیاء دولت احمدی گردید و جیوش اسلام سالما و غانما از آن دیار مراجعت نمود والحمد لله
المعبود ذکر رفتن خالد بن ولید بعد از استیصال اهل ارتداد بامر خلیفه بطرف عراق و از آنجا بجانب شام نقلست که چون

خالد از کار مسیلمه کذاب فراغ حاصل کرد دختر مجاعه را خواستگاری نمود مجاعه گفت اگر هزار درم مهر دختر مقرر کنی این
کار صورت می بندد و خالد متقبل آن مبلغ شده بلکه وجه تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم و تکریم
او با عروس افراط نموده جانب مهاجر و انصار را سهل میداشت و صحابه از این معنی آزرده خاطر شده حسان بن ثابت قطعه
در سلک نظم در آورده بخدمت صدیق ارسال داشت مبنی بر آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که هنوز خون در زمین شهدا
ناخشک نشده و خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده و فارغ نشیند و خویشان و اقربای منکوحه خود را معزز و مکرم دارد
و جواب سلام ما را بتکلف باز دهد و اگر تو بدین امر راضی باشی ما را اطلاع بخش تا ما نیز تسلیم شویم و الا او را از خواب
غفلت بیدار و از شراب غرور هشیار ساز و چون قطعه حسان بن ثابت بسمع شریف صدیق رسید در غضب رفت و
با فاروق گفت که تو غلو خالد را در امر تزوج و قلت حیا و عدم التفات او را بمصیبت و منقصت اهل اسلام مشاهده میکنی
و میشنوی فاروق گفت اخباری چند از خالد شنیده میشود که موجب پریشانی خاطر ما میگردد و اینهمه سعی و اجتهاد
او بجهت تزویج زنان نازنینست نه بواسطه ترویج دین سید المرسلین و صدیق نامه خشونت آمیز در قلم آورده بجانب
او ارسال فرمود و خالد بر فحوای آن مطلع گشته بخندید و گفت اینهمه ساخته و پرداخته عمر است و ابوبکر از اینها بیخبر القصه بعد از
چندی که خالد در یمامه بود فرمان واجب الاذعان از سده خلافت شرف نفاذ یافت که خالد با سپاهی که در ظل رایت فتح آیت
اوست باتفاق مثنی بجانب عراق عرب رود و بمقابله و مقاتله اعداء دین پردازد تفصیل این اجمال آنکه چون مثنی بن حارث
شیبانی که از اعیان ملک بنی شیبان بود در سال دوازدهم از هجرت بنابر حسن مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه توحید گویا گردانید
بعرض صدیق رسانید که قوت و مکنت ملوک عجم بضعف و پریشانی مبدل گشته اگر فوجی از دلاوران عرب بامن تعیین شود باتفاق
هم و بجد اهتمام تا سواد عراق رفته دستبرد مردانه نمائیم و بعضی از ممالک عراق را در حیطه تسخیر در آریم صدیق ملتمس او را بحسن قبول
تلقی فرموده خالد را برفاقت او مامور ساخته و خالد بموجب فرمان خلیفه زمان متوجه آن سمت شد و در اعلاء اعلام شریعت
حضرت خیر الانام و انکسار رایت کفر و ظلام سعیهای مردانه و کوششهای متهورانه بتقدیم رسانید و بعد از آن امر جلیل القدر
از موقف خلافت عز اصدار یافت که خالد بجانب شام شتابد و روز حیات کفره آن نواحی را بشام ممات رساند و خالد
فرمان پذیر گشته علم نهضت بطرف دیار شام برافراخت و دقیقه از دقایق جد و اجتهاد در قلع و قمع اهل عناد مهمل نگذاشت
تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه چون در سال سیزدهم هجرت صدیق را اراده غزوه شام بخاطر رسید هفت هزار مرد
مقاتل را یراق نموده و سرداری آن سپاه را بعمرو بن عاص و ابوعبیده جراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل تفویض
فرموده عمرو عاص را بامارت فلسطین نامزد گردانید و ابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق
و شرحبیل را بریاست اردن و حضان مقرر فرموده که هرگاه امرای اربعه در یکموضع مجتمع باشند و سرداری تمامی لشکر تعلق
بابوعبیده داشته باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و ریاست ناحیه خویش قیام نماید و چون الجماعت داخل

اراضی شام کشتند و قیصر بر آمدن سپاه بیگانه آشنا گشت برادر خود را با پنجاه هزار سوار جرار بمحاربه لشکر اسلام فرستاد
و خود با نظاره نشست فی با جتماع جنود شقاوت ورود فرمان داده عمرو عاص کیفیت حال بدار الخلافه نوشت صدیق بخالد الولید
ناشم بن ابی وقاص را در عراق گذاشته خود بجلدی تمام بطرف شام رود و سپاه ظفر انتباه را در ظل رایت فتح آیت جای داده
همت بر دفع کفره روم و شام مصروف دارد و خالد بعد از دریافت مضمون منشور گفت ابن خطاب نخواست که بحکم او ملک عجم بر
دست من مفتوح گردد بنابر آن صدیق را بر آن داشت که مرا بدیار شام فرستد و خالد طوعا و کرها بجانب شام علم نهضت برافراشت
و در منزل قتاده با ابو عبیده ملحق شده متوجه بصری شد و مردم آنجا جزیه قبول نمودند بعد از آن ابو عبیده و خالد بمدد عمرو عاص
شتافتند و در نواحی فلسطین با او ملحق شدند و با طایفه از سپاه روم ملاقی شده حربی صعب اتفاق افتاد و لشکر کفار
هزیمت یافته غنایم بسیار بدست سپاه اسلام آمد و بعد از آن خالد بطرف دمشق متوجه شده و در ایام محاصره دمشق خبر رسید
که بیست هزار سوار جهت امداد دمشقیان بموضع مرج الصفر رسیده اند و خالد ناگاه سر آنها تاخته و سردار آنجماعت را
اسیر ساخته کرة دیگر بمحاصره دمشق باز گشت و چون خبر انهزام جیوش شام بسمع هرقل رسید فوجی عظیم بمحاربه مجاهدان
دین قویم روان کرد و خالد بعد از استماع این خبر از ظاهر دمشق کوچ کرده علم مقاتله رومیان برافراخت و در کنار نهر یرموک
تلاقی فریقین دست داد و پیش از آنکه نایره قتال و جدال مشتعل گردد قاصدی از مدینه طیبه رسیده باواز بلند گفت مژده باد
اهل کوفه مسلمانان اینک از نزد خلیفه زمان در دو سه هزار سوار جرار بمدد شما میرسد و نزدیک خالد آمده آهسته در گوش او گفت
که صدیق فوت شده و مهم خلافت بر عمر قرار گرفت خالد گفت بدین تقدیر منصب امارت لشکر معزول قاصد جواب داد که آری سرداری
سپاه تعلق با بو عبیده دارد القصه با وجود استماع این خبر وحشت اثر خالد با دل قوی و امل فتح سر گرم کارزار گردید و از مهب
عنایت نامتناهی ایزدی نسیم فتح و فیروزی بر علم حامیان دین محمدی وزید و رومیان اکثر کشته گشته و بقیة السیف راه فرار
پیش گرفتند و غنایم موفوره بدست مجاهدان دین افتاده و بعد از فراغ مقدمات مذکوره خالد نزد ابو عبیده رفته او را
از فوت ابوبکر و عزل خویش و نصب او اطلاع داد [illegible]
[illegible] برلوح ضمایر اولو الابصار نقش این معنی صورت ارتسام
پذیرفته که سپهر کج خرام لذت چاشنی شهد مرام در کام جان هیچ ذی حیاتی نریخت که بتلخی شرنگ ممات شرنگ
نساخت و علم ابهت و اجلال هیچ ذی شوکت صاحب اقبالی باوج رفعت و استقلال نبرد که بصرصر بیداد خزان اجل
از پا نینداخت ستم ظریفیهاش بر دل احباب نیش و مرحمش بر جراحات اصدقا سر بسر نیشتر شراب ناب در کام اصفیا هم
درد و شکر شیرین مذاقش در ذایقه اولیا تمام زهر شاهد این حال واقعه ناگزیر شیخ کبیر و خلیفه بی نظیر سر حلقه ارباب تحقیق
ابوبکر صدیق است که در سنه سیزده هجرت از دست ساقی دوران جام ممات چشید و از تلخیهای زهر ادوار زبان و
دلش کرفته رخت حیات بجنات عدن کشید تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه چون دو سال و سه ماه از خلافت صدیق

سپری شد در ماه چهارم بیمار گشت و در ایام مرض موت فرمود که عمر در صلوات خمس امامت نماید و چون مرض آنجناب
اشتداد یافت و از حیات مستعار مایوس شد اجله اصحاب طلب داشته در باب استخلاف فاروق کلمه چند کنایه بر زبان
آورد امیر المومنین علی طلحه بن عبد الله و بعضی دیگر از صحابه حضرت رسالت پناه گفتند که عمر مرد درشت خوییست با خشونت
و اکثر مردم در حیات تو از غلظت و شدت او خسته بوده اند و رنجها کشیده بعد از تو خود معلوم که سلوک او با رعایا
و برایا بر چه سان باشد صدیق بعد از استماع این کلمات بجانب امیر المومنین علی ملتفت شده گفت یا علی با همه کار گذار توئیم
و امیر توئی و ما همه نجوم سپهر ملتئیم بدر منیر توئی بی رضای تو جان ما دم نزنیم هر چه فرمائی بجان فرمان کنیم و یاران را
نیز تسلی نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بعد از آن وثیقه در باب استخلاف عمر در قلم آورده ملفوف و مختوم
نموده بیکی از مخصوصان خود داد و پیش مهاجر و انصار فرستاده گفت هر که با من بیعت کرده باید که با شخصی که
نام او درین صحیفه ثبت است نیز مبایعت نماید بعضی بدان امر اقدام نمودند و اکثر ابا فرموده بر فور بر دار الخلافه
حاضر آمده آواز فریاد و فغان باوج کیوان رسانیدند صدیق که آنا فانا حالتش در تغیر بود و هر لحظه از خود میرفت
بافاقه آمده پسر خود را گفت که ببین بر در سرا کیست و این همه هنگامه از برای چیست عبد الرحمن معروض داشت
که جماعه از اهل اسلام و صحابه کرام اراده دارند که بشرف ملاقات معزز آیند و یاران مستغاثی بعد از حصول
اذن و دخول بخدمت جناب خلافت در آمده گفتند که وثیقه سر بمهر از تو بما رسیده و ما مامور شده ایم که با شخصی
که نام او در انجا مرقوم است بیعت نمائیم غالب ظن ما آنست که ثبت نشده درین کاغذ مگر نام عمر و او مردیست
تند خو و درشت گو و مهم خلافت بی رفق و مدارا تمشیت پذیر نیست و روز باز خواست ایمعقدی نمایند بکدام
جواب با صواب توسل خواهی جست و بدان دست آویز از مهلکه بیرون خواهی جست و در امری که نه رضای
خالق و نه خشنودی خلایق در آن مقرون باشد طریق عتاب و خطاب رب الارباب بچه باب بر خود میتوانی بست
عایشه صدیقه رضی الله عنها که راوی این روایت است گوید صدیق از استماع این سخنان چنان غضبناک شد که
من هرگز او را بدین حال ندیده بودم و بعد از تسکین سوره غضب فرمود که شما مرا از چه چیز میترسانید که من در آن
باب بهیچ وجه عاصی نیستم چه بموافق ظن صالح خود کاری کرده ام اگر مظنون من موافق ظن من بر آمد مثابم و اگر
بر خلاف آن باشد وخامتش بر وکار راو عاید گردد و من معفو باشم که الاعمال بالنیات و بدرستی بدانید کسی را که مقصد
این منصب ساخته ام که رضای خالق را بر خشنودی خلایق مقدم دارد و بجهت خشنودی ایشان دست از رضای خالق
از بن و جان باز ندارد و ازین قبیل چندان سخنان دلاویز و کلمات حلاوت آمیز بر زبان تسلیه بیان گذرانید
که الجماعه همه راضی و شاکر از پیش آن معدن لطف و مروت باماکن خویش معاودت کردند دیگر ازین مقوله حرفی بزبان
نیاوردند و چون وثیقه مختومه پیش طالق دنیاء غدار عالم معیبات و شکار یعنی ابن عم رسول مختار قاتل ناقه

از تو باز خواست

آن

کفار ساقی حوض کوثر شافع روز محشر کشنده عمرو و عنتر امام هردو عالم وصی سید و لد آدم غالب کل غالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بردند آن کوهر معدن امامت زبنده افسر کرامت خورشید سپهر اوج
احسان هادی و امام اهل ایمان قطب نهم فلک جز او کیست او نفس نبی است ما را چه جای هست هر کس که نیست زدست دوستی
هم باخس و هم سیاه مستی دست دل ما و دامن او جان بلبل باغ گلشن او بر زبان فیض ترجمان گذرانید که بایعت بمن نهیها
و ان کان عمر آ بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که روایات متعدده در باب استخلاف فاروق و استنعاذ صحابه بنظر آمده
چون مال جمله بهم نزدیک بود بهمین یک روایت که بصحت اقرب نمود قلم اختصار رقم تحریر بران پرداخت و بعد از مقدمات
مذکوره صدیق فاروق را طلبداشته و گوش هوش او را بدرر مواعظ و لالی نصایح گرانبار ساخته وداع کرد و در همانشب
ازین سراچه فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود و بر روی روزگار روشن ابواب ظلمت برگشود جهانا بیوفا تر از تو
کس نیست جهانی از میان بردی و بس نیست چو بر صدیق ننمود رحمت آخر گرا از تو بود امید دیگر در سبب ظاهر مرگ آن
حارث بن کلده طبیب سادل نمود
جناب گفته اند که یهودی طعام تو یکروز ازین عالم انتقال خواهیم کرد زهر آلود براش آورد و صدیق با حارث گفت
در این طعام زهر یکساله بوده است ما و تو یکروز ازین عالم انتقال خواهیم کرد و آخر همچنان شد که هر دو یکروز روی بمکان
اصلی آوردند در بعضی روایات آمده که آخر کلمه که ابوبکر بر زبان راند این بود که توفنی مسلما و الحقنی من الصالحین
گویند که در وقتی که مرض صدیق اشتداد پذیرفت و دانست که حالتی که ناگزیر مخلوقاتست قریب رسید عایشه را
طلبداشته گفت ای دختر من پدر تو وام دارست گردن او را ازین مردم سبکبار ساز و بگو که بعد از مرگ تابوت مرا
بر در روضه جنت رتبت سرور کاینات مفخر موجودات برند و التماس نمایند که یا رسول الله ابی بکر را آورده ایم و
اذن دخول میخواهیم اگر بی امداد کسی فتح الباب رو نماید علامت اذن دانسته در پهلوی مرقد عطرسا حضرت
نبوت مرتبت دفن کنید و الا نه در قبرستان بقیع مدفون سازید آنگاه گفت انا لله و انا الیه راجعون و این
کلمات روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر ازوی صادر شده روز دیگر بعالم بقا خرامید و بموجب وصیتش بعمل آورده در جنب
مرقد حضرت رسالت منزلت دفن کردند و در روایتی آنکه ام المومنین عایشه چون مالک آن حجره بود پدر خود را در
حجره خویش دفن فرمود و قولی آنکه آنمکان را در عوض مهر یا ترکه خود گرفته صدیق را مدفون ساخت مرویست که عمر
و عثمان و طلحه و عبد الرحمان بقبر در آمدند و قبر را مسطح ساخته آب بران پاشیدند
ذکر عمال ابوبکر صدیق قاضی ابوبکر عمر بن الخطاب بود و کاتب او عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن
ارقم و عامل او در مکه عتاب بن اسید که بعد از فتح مکه جناب مقدس نبوی او را بالی آنمکان گردانیده بود و صدیق
عتاب را تا آخر عمر بدان امر مقرر داشت و در روز وفات ابوبکر عتاب نیز این حله فانی را فرو گذاشت و گماشته
او بر طایف عثمان بن ابی العاص و بر صنعای یمن مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علاء حضرمی و بر

سواد عراق مثنی بن حارث شیبانی و بر دیار شام ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابو سفیان
عمرو بن عاص و امرای اربعه با وجود امارت در تحت رایت حکومت خالد بن الولید روز کارزار بسر می بردند و بنفس نفیس
مولاء او حاضر بود و العلم عند الملک الودود ذکر بعضی از شمه فضایل ... آن مقتدای ارباب
طریق تحقیق ابوبکر صدیق آنجناب زاهدترین خلایق بود و در ایام خلافت خویش جامهٔ پشمین پوشیدی و اکثر
از روساء عرب و ملوک یمن که با لباسها فاخره بخدمتش میرسیدند از مشاهده بی تکلفهای آنجناب ترک
تکلف و تجمل کرده و در تحمل شکست نفس تقلید او میکردند در سیر اولیا مسطورست که فاروق بعد از رحلت
صدیق زوجه اش بحباله نکاح در آورده از وی برسید که از مشغولیهای صدیق چیزی بگو گفت اینقدر میدانستم
که بیشتر شبها با طنابی مشغول بودی و سحر گاهی که نفس بر آوردی بوی جگر سوخته از آن بمشام دل و جان رسیدی
چنانچه روزی همسایه ما را بسر فته گوسپند مفقوده خویش متهم داشت فاروق گفت من همه متابعت او
توانم کرد اما این سوختگی و برشتگی جگر کباب از کجا آرم پس زنش را طلاق داده گفت من از بهر رسیدن احوال
صدیق ترا خواسته بودم نه بامر دیگر از ابوهریره منقولست که روزی رسول مستطاب علیه الصلوة والسلام اصحاب
هدایت انتساب را مخاطب ساخته فرمود که امروز در میان شما روزه دار کیست ابوبکر گفت من باز حضرت پرسید که امروز
در عقب جنازه که رفته ابوبکر جواب داد که انا رسول الله دیگر بار سید مختار بر زبان گوهر بار آورد که امروز کیست که مسکینی را
اطعام کرده ابوبکر معروض داشت که من یا نبی الله نوبت دیگر حضرت خیر البشر فرمود که کدام یک از شما امروز عیادت بیمار بجا آورده
ابوبکر بعرض رسانید که من یا حبیب الله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر لسان وحی بیان گذرانید که این
خصایل جمیع نشود در مردی مگر آنکه باشد آن شخص از اهل جنت مولف گوید در وصف کسی که ایزد دادار بکریمه ثانی اثنین
اذ هما فی الغار و رسول ملک متعال در باره اش انت صاحبی فی الغار صاحبی علی الحوض فرموده و ایضا بر زبان فیض
ترجمان آورده که نیست احدی را نزد یک ما نعمت مگر آنکه مکافاتش بجا آوردیم الا ابوبکر بدرستی که ام او را نزد یک
ما نعمتیست که مکافات آن ایزد تبارک و تعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر من میبودم گیرنده خلیلی هر آینه میگرفتم
ابوبکر را خلیل پس خصایل حمیده و فضایل پسندیده او را آنکه الم زبان در حیطه بیان تواند آورد و اخلاق زکیه و شیمه
مرضیه او را بر چه نهج میتوان شمرد صورت صواب درین باب آنست و آن خطاست که در وقایع حیات آمده ذکر شرفی کرده
والله اعانت من الله الذی لم یلد و لم یولد ذکر بعضی از خلافت ... فاروق اعظم
و امیر معظم خلیفه ثانی نسب جناب فاروقی بهفت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد مصطفویست می پیوندد
و مادر فاروق حنتمه بقولی خواهر ابوجهل و بروایتی دختر عم ابوجهل بود تولد آنجناب بعد از عام الفیل بسیزده
سال رو نمود کنیتش ابو حفص ست و قیل ابو حفصه لقبش بموجب حدیثی که از زبان گوهر افشان سید انس و جان

منقولست فاروق نقش خاتمش کفی بالموت واعظا یا عمر و جناب فاروقی از اشراف قریش بوده و در ایام
جاهلیت بامر سفارت ایشان قیام مینموده و در سال ششم از بعثت جناب حضرت رسالت اظهار اسلام نموده
و همان لحظه جناب مقدس نبوی را با صحابه که در کنج خفا انزوا گزیده بودند بمسجد الحرام برد تا جلی و آشکارا بی دغدغه
کفار باداء نماز پرداختند و مشرکان از مهابت آنجناب دم در کشیدند و نتوانستند که در صدد منع آیند و با اینهمه تهور
و صلابت حلمش بمرتبه بود که روزی در ایام خلافت خویش بر منبر برآمده و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت ادا نموده
فرمود که هر که صداق دختر خود را از مبلغ کذا افزاید من از او گرفته داخل بیت المال خواهم کرد مقارن این کلام در نظام عورتی
گفت ای عمر از خدا بترس چیزی را که واهب المواهب بر ما حلال کرده فرمود که وان اردتم استبدال زوج مکان
زوج و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا اتأخذونه بهتانا و اثما مبینا و کیف تأخذونه و قد افضی بعضکم الی بعض
و اخذن منکم میثاقا غلیظا چگونه توانی بر ما حرام میکنی و آنجناب که این سخن شنید برقت درآمده فرمود کل الناس افقه
من عمر حتی المخدرات فی الحجال و فاروق اول کسیست که مردم را امر کرد که نماز تراویح بجماعت گذارند و تخمین
شخصیت که عدره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه که شبها سیر نمود و از احوال عجزه
و مساکین و ظلمه و مظلومین استفسار نمود او بوده و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و توقیف
و وضع تاریخ هجری در سنه هفدهم از هجرت بصوابدید جناب مرتضوی از مآثر آن عالی مفاخرت و عقوبت
نمودن بر هجی و ساختن زندان سر از نتایج طبع وقاد آن خلیفه ستوده مآثرست و فاروق نخست کسیست که
مردم را از بیع ام ولد منع فرمود و امر کرد که نماز جنازه را بچهار تکبیر گذارند چه پیش از خلافت آنجناب پنج تکبیر میگفته اند
و در ایام خلافت جناب فاروقی فتح دمشق و فحل و دمیاط و فلسطین و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک
و فتح ایلیا و قیصریه و مصر و اسکندریه و قسطنطین و انطاکیه و جره و مداین و نهاوند و دینور و تکریت و موصل و آذربیجان
و شروان و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و خوزستان و اهواز و کرمان تا حدود مکران و عراق عرب
و دیگر امصار و بلدان قریب هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق دست داد بصره و کوفه در آن زمان تعمیر یافت
و چهار هزار کنشت از بنیاد افتاد و پرتو اساس فیض مآس بچهار هزار مسجد تافت و یکهزار و نهصد منبر در مساجد
مرتب گشت و توسیع مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال نوزدهم هجرت انقذوه اصحاب نمود مدت خلافتش
ده سال و شش ماه و بیست و یکروز بود و وفاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه اربع و عشرین بزخم کارد ابولولو غلام
مغیره روی نموده روز دوشنبه باذن صدیقه در مرقد منوره خیر البشر بپهلوی صدیق اکبر مدفون گشت و در بعضی روایات
آمده که عمر روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سنه ثلث و عشرین زخم خورد در روز پنجشنبه وفات یافت روایتی
آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکوره باقی بود که از سرای فانی نقل نمود و مقدم خلافت شوری انداخت مدت

عمرش نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه امام زندگانی خلیفهٔ ثانی شصت و سه سال بود و پنجاه و چهار و پنجاه و پنج و پنجاه و هشت
نیز گفته اند و فاروق شش زن بحبالهٔ نکاح آورد و ام کلثوم بنت علی مرتضی از آن جمله بود و بعضی گویند که ام کلثوم بخانهٔ
فاروق رفت و از وی پسری و دختری متولد گشت و برخی را عقیده آنکه مناکحه با موافقت بمال آمد بلکه در صغر سن
وفات یافت و عمر دو سریت داشت و هر دو ام ولد بودند و بقولی فاروق را نه پسر و چهار دختر بود اسامی اولاد ذکور
الخطاب بر این موجب است عبد الله عبد الرحمن اکبر و زید اصغر و عبید الله که در جنگ صفین با معاویه بود و عاصم و زید و عیاض
و عبد الرحمان اوسط و عبد الله اصغر و اسامی اولاد اناث فاروق چنین محقق گشته حفصه و فاطمه و رقیه و زینب
والعلم عند الله الوهاب الملهم

چون مهم خلافت و سروری و امر ریاست و برتری بموجب شفقه وانفه و وصیت واضحه صدیق بر فاروق قرار گرفت
گفت ایها الناس ابوبکر را خلیفهٔ رسول خدا میگفتید اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا گویید سخن بطول کشد گفتند پس ترا
بچه نام خوانیم گفت چون شما مومنانید و من امیر شما ام اگر امیر المومنین گویید روا است و از آن باز جناب فاروق بدین
لقب ملقب آمد و بعد از استقرار بر مسند خلافت نامه بامرای شام ارسال نموده خالد را معزول و ابوعبیده را منصوب
ساخت و نوشت که از خالد تفتیش نمایید که در قتل مالک مخطی بود یا مصیب اگر بخطا اعتراف نماید از سر جریمه اش
در گذشته رقم عفو بر جرائد جرائمش کشند والا در میان انجمن عمامه از سرش بردارند و نصف جهات او را در حیطهٔ
ضبط در آرند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد استفسار نمودند خالد جواب بروز دیگر انداخته با خواهر خود در آن
باب مشورت نمود آن عاقله گفت یحتمل که چون تو معترف بخطا شوی عمر متمم بن مالک را بدعوی بر گمارد و ترا
در قصاص او از میان بردارد و روز دیگر خالد جواب موافق مصلحت وقت گفته امرا بموجب فرموده فاروق بتقدیم رسانیدند
و نصف جهات او را داخل خمس غنایم نموده بموقف خلافه روانه گردانیدند

چون منصب امارت کرت دیگر بر ابوعبیده بن الجراح مقرر شد خالد را تسلی داده و امیر سواران لشکر خود
گردانیده در محاصره سعی بلیغ نمود و کار بر اهل حصار بغایت تنگ گرفت و والی دمشق از تنگنای محاصره بتنگ آمده با
ابطال رجال بیرون خرامید و صف قتال و جدال برآراست و لشکر اسلام در برابر رومیه شومیه صف آرا گشتند و بنا بر مواضع
ساعتی بمجادله و مطارده کوشیده قدمی چند پس نشستند و معاندان دلیر گشته بتعاقب عساکر نصرت مآثر در آمدند
و مجاهدان دین دار کفار را از حصار دور تر کشیده و عطف عنان نموده در سر افشانی و جان ستانی در آمده بازوی مرد
افگنی گشادند و دمشقیه بعد از کوشش و کشش بسیار رو بفرار آورده بجد و جهد تمام خود را در حصار انداختند و لشکر اسلام
نوبت دیگر قلعه را محاصره نمودند و مستحفظان قلعه مضطرب گشته و حقیقت حال بقیصر نوشته طالب مدد گشتند و قیصر
در جواب نوشت که عنقریب افواج بحر امواج کوه نهیب بمدد رسیده دانند و زنهار که با اعراب دم از مصالحه نزنند

که بر قول ایشان اعتماد نیست و اهالی دمشق بعشق مدد مفتون و قوی دل گشته در باب محافظت حصار بلیغ و جهد ساعی آمده‌اند
و چون ایام انتظار کومک دور و از کار متمادی گشت و آذوقه اهل حصار بآخر رسید والی دمشق چندی از معارف قوم را نزد ابو عبیده
فرستاده طالب مصالحه گردید و ابو عبیده نیز بصلح راضی گشته مقرر چنان شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم نماید و مردی اهل حصار
دینار رونی و دو دینار جزیه دهد و برین قرار صلحنامه بقلم در آورده حاکم دمشق مال مصالحه را عاید نموده مغالیح در باب سپاه اسلام
سپرد و ابو عبیده خمس غنایم با فتحنامه دمشق بمستقر خلافت ارسال داشت و بعد از فراغ فتح دمشق عمرو عاص را بجانب فلسطین فرستاد
و چون اهل فلسطین شنیدند که مسلمانان دمشق را مفتوح ساخته متوجه ایشانند خوفی قوی بر ایشان استیلا یافته و از رومیه هر که در آن
اطراف و نواحی بود همه جمع آمده تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدی بانطاکیه فرستادند قیصر را از کماهی حالات
آگاهی دادند و قیصر بیست هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بمدد اهل فلسطین نامزد ساخت و چون بطارقه بفلسطین رسیدند عمرو عاص
از اجتماع اهل فلسطین و رسیدن مدد از نزد قیصر لعین و آنکه بیست هزار سوار جرار دیگر بعلبک مجتمع آمده‌اند و عنقریب کمک ایشان
نیز بکومک اهل فلسطین خود را رسانند مفصلاً با بو عبیده برنگاشت و ابو عبیده با خالد در مشورت زده ایشان بر آن قرار گرفت که
اول خالد بر سر کفار بعلبک شتافته و دل از کار ایشان برداخته بمدد عمرو عاص شتابد پس ابو عبیده خالد را با پنج هزار سوار بجانب
بعلبک روانه نموده بعمرو عاص نوشت که تا آمدن خالد در جنگ تساهل ورزد و خالد خود را باهل خلاف رسانیده در قلع
و قمع ایشان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و اهل بعلبک نیز حتی المقدور در مدافعت خالد کوشیده آخر الامر شعشعه آفتاب
دین احمدی از افق اقبال در لمعان آمده ظلمت کفر و ظلام رومی با نهزام آورد و منحنه بعلبک که چون ثریا مجتمع آمده بودند
باضطراب و اضطرار تمام روی از معرکه برتافته مانند بنات النعش متفرق و پریشان گشتند و غنایم موفوره بدست
لشکر ظفر اثر او لجا افتاد و خالد همه آنها را با فتحنامه نزد ابو عبیده فرستاد بهجوم معاف نیارد و خالد حسب الفرموده ابو عبیده
عطف عنان نموده رایت عزیمت بجانب فلسطین برافراخت و متعاقب او ابو عبیده نیز از دمشق بسمت فلسطین شتافت
و چون رومیه را معلوم شد که یوماً فیوماً شوکت اسلام در تزاید است از موضع فحل که معسکر ایشان بود نامه با بو عبیده
فرستاده استدعا نمودند که شخصی را از معتقدان خود بنزد ما فرست تا ما فی الضمیر ترا معلوم نمائیم و ابو عبیده معاذ بن جبل را
بمعسکر مخالفان فرستاد و معاذ با بطارقه روم گفت گو در آمده بعد از مذکورات بسیار گفت نجات شما در امانت یا
با تقبل جزیه و الا آماده حرب باشید و رومیه از ین شقوق امتناع جسته و معاذ را رخصت نموده با بو عبیده پیغام دادند
که این مرد از حلیه عقل عاریست دیگر را نزد ما باید فرستاد و با یکی از مخصوصان خود پیش تو فرستیم تا بامری که صلاح فیما بین
در آن باشد قیام نماید و ابو عبیده شق ثانی را اول پسندیده قبول نمود و در میان مردی شیرین سخن چرب زبان برسالت
ارسال داشته و رسول نزد ابو عبیده آمده هر چند دم از مصالحه زد بی شروطی که بالا مذکور شد مفید نیفتاد و رسول رومیه
بی نیل مقصود معاودت نموده بطارقه را از ین معنی آگاهی داد

بطارقه
[illegible]

و ابو عبیده ملتمس بکجا
که بموجب قرار داد حما
که خود را بفلسطین رسا
و اظهار مظاهرت عمرو عاص
معتمدان

براین آئین صباحی که آفتاب عالم افروز سر از شب را جدا کرد از نیم روز ابوعبیده تعبیه سپاه نصرت انتباه که در آن وقت
سی و هفت هزار مرد بود بپرداخت و علم ظفر شیم در میدان شجاعت برافراخت و بطارقه روم با شصت هزار کس بتسویه صفوف
قیام نموده و لواها و صلیبها منکسر برافراشتند و با استعداد تمام مستعد قتال جدال شده دقیقه از دقایق حزم و احتیاط فرو
نگذاشتند دو لشکر چو مور و ملخ تاختند نبرد جهان در جهان ساختند بشمشیر فولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور
تنگ ز رود آوری برآمد زدار و برد هزاران هزبر اندر آمد بمیدان مرد زمین کوه آسا که گرد برد پدید چو افیل صور قیامت دمید غبار
زمین بر هوا داد ابت عنان سلامت ز دست ناغذر دست جگر تابش نعرهای بلند گلو گیر شد حلقهای کمند هزبر زبان
بسته کلک زنگار و بهادران دین جلوه ای حملهای متوالی تزلزل در ارکان ثبات رومیه در آورده بیکبار رگ انهار از دمیدن
در آن میان تاب مقاومت نیاورده رو بوادی فرار نهادند فرقه بجانب انطاکیه که بدرگاه قیصر شتافتند و زمره بحصار
فحل پناه برده احمال و اثقال آنجا در اردو گذاشتند و غنایم موفوره بدست حامیان حوزه دین در آمده بر طبق حکم
شرع مبین میان لشکر تقسیم یافت و قریب ده هزار کس از رومیه بقتل آمده بجهنم شتافت و فتح فحل و فلسطین علاوه
فتوحات دیگر گشته صیت شوکت اسلام از اوج کیوان در گذشت بر ضمایر هوشمندان صاحب خبر
مخفی نخواهد بود که هر چند فتح حمص بعد از تسخیر مداین دست داده اما بنابر آنکه سر رشته سخن از هم گسسته نگردد فتح آن
دیار اول ذکر یافت که چون مداین مفتوح گشت اهل حمص از شنیدن این خبر در استحکام برج و باره قلعه
درآمده از قیصر مدد خواستند و قیصر هفت هزار سوار جرار باعانت آنها فرستاد و ابوعبیده فاروق را از این معنی اطلاع
داده بموجب امر خلیفه بجانب حمص شتافته قلعه را آنچنان محاصره کرد که ابواب دخول و خروج بالکلیه بر محصوران مسدود
گشت و مخالفان بسبب فقدان اطعمه و اشربه بجان آمده و دل بر هلاک خود نهاده بهیات اجتماعی از شهر بیرون خرامیدند
و در برابر لشکر ظفر اثر صف آراسته داد مردی و مردانگی دادند و بعد از ستیز و آویز بسیار از معرکه کارزار روی گریز
بحصار آوردند و روز دیگر برنهاد و امان مقالید درب قلعه تسلیم نمودند و ابوعبیده خمس غنایم با فتحنامه بمدینه فرستاد
و فاروق در جواب قلمی نمود که از این فتحی که بتازگی رو داد دولت مسرت بر مسرت افزود اکنون باید که لشکرها را جمع آورده چندی
بآرام گذرانند و سپاه نصرت شعار نیز آسوده گردد تا فرمان من بدو رسد که چه باید کرد و بکدام سمت روی توجه باید آورد
و چون نامه فاروق بابوعبیده رسید لشکرها را که باطراف و جوانب فرستاده بود طلبیده در شهر حمص رحل اقامت انداخت
و چشم انتظار بر راه حکم فاروق باز داشت

چون بعضی از امرای فلسطین
و اردن فرار نموده بانطاکیه نزد قیصر رسیدند و متعاقب ایشان خبر وحشت اثر حمص نیز رسید هرقل با امرا در عتاب و خطاب
آمده گفت که شما در عدد افزونید یا اعراب گفتند ما گفت اعراب از نوع بنی آدم اند یا نه جواب دادند که در این چه تردد است

پس قیصر گفت که شما را چه شده و کدام ادبار پیش آمده که سوای فرار کاری از دست شما نمی‌آید و پای شما گوی مسارعت از
دست تجلد شما می‌رباید بطارقه سرها در پیش افکنده بجز سکوت جوابی ندانستند الا پیری از آن جمله بر خاست قیصر را در نطق آمده گفت
علت آنکه اعراب بر ما غالب آمده‌اند جهت صلاح و تقوی و کثرت دیانت و امانت و عدل و احسان ایشان است و ما را بجز ظلم و ستمکاری
و بیداد و مردم آزاری و ارتکاب منهیات و محرمات شیوه دیگر نیست هرقل گفت بخدا سوگند که راست گفتی و گوهر راستی
بمنقب بیان صدق تبیان سفتی آنگاه رو به بطارقه آورده گفت که اکنون من از میان شما بیرون می‌روم و در مکان دیگر مسکن
اختیار می‌کنم زیرا که بسبب شآمت اعمال ذمیمه و افعال قبیحه شما من نیز بسخط و غضب الهی گرفتار آمدم پیر گفت ایها الملک بمجرد چشم
زخمی که بما رسیده نمیتوان دست از مملکت موروثه باز داشت مصلحت آن است و انسب صواب آن است که لشکرها فراهم آورده در مدافعه
و مقاتله اعدا بغایت سعی نمائیم اگر غالب آئیم فهو المراد و الا فه بار دیگر ترک مملکت و جلای وطن و ملوم و معاتب نباشیم قیصر رای پیر را
تدبیر مستحسن شمرده باطراف و جوانب ولایات روم مسرعان فرستاده باجتماع عساکر نحوست مآثر فرمان داده باندک زمانی
لشکری آراسته در انطاکیه جمع آمده و هرقل نخست ماهان را که بحسب شجاعت و درایت سرآمد بطارقه روم بود با صد هزار سوار
تیغ زن نیزه گذار بجانب حمص فرستاد و سه امیر دیگر را که هر یک سردار با صد هزار سوار جرار بود بمدد ماهان مامور فرمود و چون
این خبر بابو عبیده رسید متوهم گشته در باب ارتحال و انتقال مشورت نمود بعضی مصلحت در آن دیدند که متعلقان را در قلعه گذاشته خود
از شهر بیرون رفته بقلع و قمع اعدای دین بپردازند و گروهی این رای را سخیف و ضعیف پنداشته گفتند انسب آن است که در
شهر توقف کنیم و صورت حال معروض عمر گردانیده استعانت جوئیم ابو عبیده گفت غالب ظن من آن است
که پیش از رسیدن قاصد بمدینه معاندان بما رسند میسره بن مسروق گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح در آن است
که از مضیق حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و حکایت حالات را بفاروق برنگاریم اگر پیش از رسیدن اعدا بامداد
مدد مستظهر گشتیم فهو المراد و الا چون دشمن بدم تیغ ما رسید بر فضل الهی توکل کرده بازوی شجاعت باستعانت
روح حضرت رسالت قوی ساخته روی بمیدان جهاد آوریم و پای ثبات در معرکه اجتهاد افشرده دود از دودمان
این تیره دلان برآریم همگنان رای میسره را صائب دانسته متوجه دمشق شدند و حقیقت حال بتفصیل دور از اجمال
بفاروق اعلام داده از موقف خلافت اعانت جستند و عمر در جواب نوشت که معاودت ایشان از جانب دمشق مستنکره
داشتم از کثرت اعادی نباید اندیشید که غلبه و ظفر بازبسته بعون خداوند است نه افزونی لشکر و اگر خدا خواسته باشد
متعاقب جمعی بمدد خود رسیده دانند و عمر بعد از معاودت قاصد سوید را با سه هزار سوار بمدد فرستاد اما چون ماهان
از انطاکیه کوچ نموده و منازل و مراحل پیموده بحمص رسید اهل آن بلده را سرزنشها نمود و از آنجا به نهر یرموک رسیده
در آن محل رحل اقامت انداخته و بعد از سه روز امرای ثلاثه بدو ملحق شدند و اهل اسلام از اجتماع جنود شقاوت ورود
و وفور نامعدود رومیه شومیه بغایت مضطرب و پریشان خاطر گشتند و ابو عبیده قاصدی صبا رفتار بمدینه فرستاد

از برشانی لشکر خود و جمعیت معاندان اخبار کرد عمر بعد از مطالعه مکتوب بگریست و در جواب شجاعان دلبند بر تحریر آورده
بر محاربه تحریص فرمود متعاقب آن صامت الانصاری را با سه هزار سوار بمدد ابو عبیده نامزد نمود و از رسیدن کومک متواتره
اهل اسلام را فی الجمله اطمینان دست داد و در ظلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت با سران سپاه خویش رسولی
بنزد ابو عبیده فرستاده استدعای قدوم خالد کرد و ابو عبیده خالد را بشرایع ارسال داشته بین الجانبین مذکورات
بسیار بمیان آمده آخر الامر ماهان متقبل شد که مبلغی خطیر ادا نماید بشرطیکه اعراب دیگر پیرامون مملکت روم نگردند خالد در
جواب گفت مصالحه ما و شما بی قبول ملت بیضا یا اداء جزیه صورت نمی بندد و ماهان ازین حرف بغایت برآشفت و خالد را
رخصت انصراف داد و خالد از مجلس او بیرون آمده بلشکرگاه خود پیوست و چون ماهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه
و ارباب رای و تجربه در باب محاربه استشاره نمود بعضی گفتند بدفعات مقاتله نمائیم و برخی گفتند که در برابر هر مبارزی
ده کس در نبرد آئیم ماهان گفت بخاطر من چنان میرسد که مجموع لشکر بیکبار روی بدشمن آرند و در قلع و قمع ایشان بقدر
طاقت و توان خود را معاف ندارند یا با مراد بر سر گردون نهند پا یا مردوار بر سر همت کنند سر اعیان روم
رای ماهان را بصواب اقرب دیده برین جمله قرار دادند و ماهان عرضه داشتی بپایه سریر قیصر مرسول داشت مضمون آنکه
چون من بکنار نهر یرموک رسیدم خالد بن ولید را که از معظم سپاه اعراب است طلبیده نشسته بخت با او در آشتی زدم
و مالی خطیر براو عرض کردم مفید نیفتاد بعد از آن از کثرت عساکر منصوره تخویف و تحذیر نمودم فایده نداد خصم ما را
بهیچ بر نگرفت هر چه گفتیم هیچ در نگرفت اکنون چنان مقرر شده که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید
آنست که فتح و نصرت نصیب اولیاء دولت قاهره قیصریه گردد اما شبی بخواب دیدم که شخصی خطاب بمن کرده میگفت
ای ماهان با لشکر عرب محاربه منما و الا شکسته و منکوب گردی هر چند میدانم که این خواب از جمله اضغاث احلام است
اما حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که شهریار گردون اقتدار حرم و خزاین بقسطنطنیه فرستد و نفس نفیس در انطاکیه
توقف فرماید ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه با ماهان گفت
که شب بخواب دیدم که مردم بلند و بالا با جامهای سفید زیبا و دستارهای سبز از آسمان بر زمین می آمدند و دستهای همدستان
ما را در بند بسته سنانها را از سرهای نیزه بر میکندند و تیغها را میشکستند و ما را میگفتند که بگریزید و الا جمله کشته میشوید
و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از پا در می آمدند و برخی قدمی فراتر نمی توانستند گذاشت و جمعی متعاقب هم خاضر
میشدند و غایب میگشتند و من در اثنای انهزام بیدار شدم ماهان از استماع این واقعه هول افزا ملول و متنکدل شده گفت
ای منحوس شوم خدا ترا هلاک سازد که ما را از ادبار و بوار قوم اخبار کردی و این هر دو خواب میان لشکر روم شهرت
یافته رعب و هراس بیقیاس بر ضمایر متجنده و بطارقه مستولی گشت و ابو عبیده نیز در آن ایام خوابی دید مشعر بر جمعیت
و غلبه مسلمانان و تفرقه و پریشانی اهل ضلال و طغیان [illegible]

معرکهٔ دوم

حوزه اسلام بر سالکان مسالک ضلالت نظم سپاه سحر چون علم برکشید سپیده برون جست از باختر جهان حرف شب را
قلم برکشید سیاهی بجاور فرو برد سر صباحی که خورشید گیتی فروز سر از دریچه مشرق بر آورده بر تو انوار دین محمدی
عالم ظلمانی را بنور حضور منور ساخت و بشعشعه لمعات جهان فروز سنان لمعان بوارق ملت سرمدی ظلمت شب را
چون سپاهی کفر از میان برانداخت ماهان بتعبیه سپاه خذلان دستگاه پرداخته میمنه نامیمون و میسره و قلب بجکر و جناح
شکسته باز و بجوانان ببرد آزمای و پیران با تدبیر و رای برآراست و ابو عبیده نیز بآئین شایسته بتسویه صفوف نصرت مألوف
پرداخته خالد را بر سواران شجاعت نشان گماشت و بر پیاده کان بیل روز تهور نوامان هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را باز
داشت شعر سپاه از دو جانب صف آراسته زمین آسمان وار برخاسته دو لشکر بگوییم که دو کوه قاف رسیدند
در جلوه گاه مصاف خرامیدن بادپایان بگشت تزلزل درافکند در کوه و دشت عرق کردن توسنان در شتاب
ز دریای آتش بر آورد آب سپاه از علمها شده سایه دار دلیران بر آشفته مستانه وار غریو بدن کوس کردون شکاف
زمین را در افکند بجنش بناف درآمای رومی درآمد بجوش جو هندوی بمار مهره خروش ز نیزه نیستان شده روی خاک
ز کوپالها کوه گشته مغاک سنان چشمه خون کشاده ز سنگ بر دوسته صد بیشه تیر خدنگ خدنگی همه سرخ گل بار او
گلی خون تراویده از خار او دلیران بشمشیر گردن گذار بکردن کشی کرده گردن دراز و چون از جانبین عقاب فولاد چنگ
آتش منقار یعنی خدنگ سینه گذار شعله باز بجام اجل اهل پیکار رسانیدن آغاز نهاد و شمشیر نهنگ پیکر بجای منظور
سرافت نی درآمده از خون دلاوران بالتمام و تنگ جداول رنگین و انهار بکار آئین در میدان جنگ روان ساخت سیلاب
خونی که از زخم تیر بر دو میدو قید گردان شجاعت قرین گونه سرخ روئی می بستند و جستن دمی که از ضرب سنان جان ستان
از سینهٔ دلیران شهامت آئین جوشش میزد فواره یاقوت سیال سیلان دلاوری می انگاشتند عقاب سر برار سپر گردون در گذشت
و جفا جاق شمشیر کوشش مریخ خونریز کر ساخت سنانهای نیزه و پیکانهای تیر جنان در هم بافته شد که روح را منفارقت
از قالب نیم کشتگان دست نمیداد از تراکم غبار معرکه هیجا بجایی رسید که خورشید عالم تاب را نظاره آن کیر و دار دست یاب
میسر نگردید آسمان از بیم سنان نیزه داران بیباک شکم در خود دزدید و گردون سر از هر اس جابکدستی جوانان تیر
انداز چالاک بسپر زرین افتاب بر روی کشید رومیه شومیه که الآف الوف و اضعاف مضاعف سپاه ظفر مالوف
بودند کار بر حامیان حوزه اسلام تنگ گرفته نزدیک بدان شد که چشم زخمی بمجاهدان دینداری و غازیان شیر
شکار برسد که ناگاه هژبر بیشهٔ کارزار یعنی خالد سپهسالار بانگ بر لشکریان زده گفت ای بهادران معرکه
وغا نهنگان بحر هیجا امروز روزیست که مرد از نامرد ممتاز میگردد و جان سپاری از شجاع قوی جنان امتیاز میباید
بدانید که در نزد خردمندان صاحب غیرت و هوشمندان با خبرت کشته شدن بنام در روز پیکار بهتر است از زیست
دوام و زیر بار عار این کلمات وافیات ادا نموده با رفقای خویش بر لشکر رومیه تاخت و بالضرب تیغ آبدار آتشبار

دود مرگ از نهاد کفار نابکار برآورده دریای خون در میدان نبرد روان ساخت نظم بهر سو که خالد برآورد تیغ
فرو ریخت خون همچو باران ز میغ گهی جانب چپ گهی سوی راست بزد تیغ از دشمنان کینه خواست و حملهای متواتره
مسلمانان رومیه را از جا برداشته تا کنار آب یرموک دوانیده اند اکثر رومیه از بیم شمشیر برق کردار خود را برود خانه انداخته
از ممر آب بآتش شتافتند و ماهان بعد از مشاهده این حال ببطارقه امر کرد که همه بیکبارگی حمله کنند تا باشد که خود را از گرداب
هلاک و چاره موجه اهلاک بساحل نجات و حیات رسانند بگفتا بلشکر که یکبارگی بتازند بر تازیان بارگی
همه هم گروهی یکی بر زنند بیکبارگی بر عرب بر زنند بفرمان ماهان برگشته بخت بجوشید لشکر بکوشید سخت
و سرداران سپاه و سران کینه خواه را بر سر غیرت آورده بر محاربه تحریص و ترغیب نمود و سپاه ظفر انتباه نیز به تحریص
از صدمه حمله مسلمانان ترسان گرمی خالد بیکبار حمله آور گشتند نظم دمادم برآمد ز هر دو گروه زمین شد ز سم ستوران ستوه بخون یلان خاک آغشته
شد تو گفتی زمین ارغوان گشته شد و بعد از کشش و کوشش فراوان ترسایان و همراهان بدوی ادبار بوادی فرار
آوردند و اهل اسلام تعاقب نموده جمعی کثیر را بر خاک هلاک و بوار انداختند و بعون عنایت الهی علم نصرت و دلاوری
در عرصه روزگار برافراختند گویند هفتاد هزار کس از رومیه در آن روز بقتل آمدند و ماهان را در زیر جندی از کشتگان
یافته هر چند تفحص نمودند اثر زخمی ندیدند و از طرف اهل ایمان معدودی شهید گشتند از مشاهیر شهدای آن معرکه یکی عکرمه
بن ابی جهل بود و در اثنائی که رومیه لشکر اسلام را تیرباران کردند تیری بر چشم مالک رسیده یک چشم او دریده شد از آنجهة
ملقب باشتر گشت و ابو عبیده خمس غنایم را با فتحنامه بمدینه فرستاد و فاروق اعظم بر وقوع اینچنین فتحی عظیم مبین سجدات
شکر پروردگار کریم کارساز بتقدیم رسانید [illegible] که چون منهزمان بانطاکیه رسیدند اول شخصی از اهل عموریه به
نزد هرقل شتافت و قیصر ازو استطلاع نمود گفت [illegible] زرد گوشان بگوشها رفتند سر تا بسینه فرو بردند قیصر
گفت کدام جماعت آن شخص گفت مردم تو هرقل بر زبان گذرانید که لشکر ما اعراب شکستند گویند که آن بر جگر از بیم خوف
دیگر دم نزد و قیصر گفت این بد دل چنان چنان ترسیده که زبانش از تکلم باز مانده دیگر برابر من آید چندی از مجلس
باستفسار احوال اهل ضلال بیرون رفته جمعی را دیدند که پریشان حال و شکسته بال می آیند پرسیدند که از ماهان و سایر
اعیان چه خبر جواب دادند که بقای شما باد ایشان طبل رحیل کوفتند و هرقل چون بر این قصه اطلاع یافت بغایت ملول
و تنگدل شده گفت که شخصی را از حضار معرکه حاضر سازند و مقربان بموجب فرموده خزیمه بن عمرو را که از جمله منهزمان آن
معرکه و معتمدان قیصر بود حاضر ساختند و هرقل ازو استفسار حالات نموده از هر بطریقی و اسقفی که پرسید نگران
که بقای ملک باد او جان نثار آمد جوابی شنید هرقل گفت که ای منحوس شوم بخاطر داری که چون نام محمد بمن رسید
خواستم که متابعت او نمایم و بکیش اسلام در آیم تو پیش از همه بر من انکار کردی تا روز عشرتم را بنام عسرت آوردی
و خزیمه بلسان اقرار گشاده سر گران و جان خویش سبک و شتاب در کار رمان کرد زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

بالفتح الکرم ملک عظیم
او [illegible]

و چون قیصر دانست که مقام او در ولایت شام از جمله محالاتست با خواص خویش بر کوه بلندی که قریب شهر انطاکیه
بود بر آمده و بچشم حسرت در آن دیار نگریست و باواز بلند زار زار بگریست و از سر سوز و درد گفت سلام بر تو باد
ای زمین پاک و ای بهشت دنیا ما برفتیم تو دانی و دل غمخوار ما بخت بد تا بکجا میبرد ابشخور ما بعد از ان بقسطنطنیه
روان گشت ~~و از هم اغوشی~~ و از هم اغوشی مملکت شام کام و ناکام در گذشت
چون ابو عبیده از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجنگ حلب معطوف
گردانیده ظاهر شهر را معسکر ساخت و اهالی حلب بقبول اداء جزیه و مال امانی جلب قلوب مسلمانان کرده شهر را تسلیم
نمودند و ابو عبیده بعد از فتح حلب مالک را بدر بند روم فرستاد و پس از رفتن مالک بچند روز میسرة بن مسروق را با هزار
سوار بمدد مالک فرمان داد و مالک تا بدر بند روم رفته و با اعادی دین جنگهای مردانه کرده و بفتح و نصرت اختصاص
یافته بموجب طلب ابو عبیده مراجعت نموده و ابو عبیده بعد از رسیدن مالک جندب بن مسلمه را بر حلب و فلسطین و مضافات
و منسوبات آن دیار بحکومت منصوب ساخته و بدمشق نقل فرموده فاروق را از کیفیات حالات اعلام داد و عمر در جواب
نوشت که کماهی واقعات از روی نوشته تو معلوم شد هر چند که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار است که انهارا
مفتوح نساخته اما بالفعل چندی در دمشق اقامت نما تا عساکر فیروزی ماثر از مشقت حرب و زحمت طعن و ضرب بیاسایند
و از کلفت سفر و محنت ارتحال از مقری بمقر باز ایستاده اگر دمی در مهد فراغ و اسایش بسر برند می شاید بعضی از
سنجران خبر نقل کرده اند که چون چندگاه لشکر اسلام در دمشق اقامت ورزید از پیشگاه خلافت فرمان واجب الاذعان
بنام ابو عبیده شرف نفاذ یافت که فتح ایلیا یعنی بیت المقدس را وجهه همت سازد و آن زمین مقدس پاک را
از لوث وجود ناپاک مشرکان بیباک پاک سازد و ابو عبیده شرف بخت عمرو عاص را با لشکری آراسته
بدان سمت روان فرمود و چون عمرو بشهر ایلیا رسید اهالی انجا متحصن گشتند و در آن ایام یکی از علمای نصاری
استفسار نام سردار لشکر نصرت شعار نمود و چون این مجهول العالم را معلوم شد بعمرو پیغام داد که زحمت
بیهوده مکش که این شهر بر دست تو مفتوح نخواهد شد زیرا که بر ما محقق گشته و تعلیقی در این تحقیق نه بوسته که عرف
اهل این شهر را بذیرفته باشد و نام تو با واو و فاروق چهار حرفست و این سخن بخوبی از سلف بما رسیده که از شایبه صرف
دانصرف منصرف نیست و در خلال این احوال ابو عبیده با عمرو ملحق گشت و اهالی ایلیا بعد از وصول ابو عبیده با لشکر عظیم
از شهر بر آمده و کوشش و کوشش بنهایت نموده چون از ستیز و آویز عاجز آمدند کرت دیگر متحصن گشتند و لشکر اسلام
در باب محاصره سعیهای بلیغ بتقدیم رسانیدند بالاخره قرار بران یافت که اگر فاروق خود بیاید و اهالی انجا را
عهدنامه نوشته بدهد که ایشان از جلاء وطن نفرماید جزیه قبول نموده شهر تسلیم نمایند و ابو عبیده حقیقت حال

بر جناح استعجال بجانب

که از بس شکسته رنگیهای ... سابق نمانده شنخ صحیح به نسخ ...
بر لوح بیان بسته حرف عبیر منه

بجناب فاروقی معروض داشت و عمر بر این معنی اطلاع یافته با اکابر مهاجر و انصار درین باب مشورت نمود عثمان
صلاح در توقف دید و فاروق از جناب ولایت مآب درین باب استنطاق نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام
توجه را بر توقف ترجیح داد و فاروق در سال شانزدهم هجرت عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف
گردانید و باندک زمانی بمقصد رسید و ابو عبیده اهل ایلیا را از مقدم آن مقتدای مقدم اعلام داد مردم شهر عربی
ابو الجعد نام را بخدمت عمر فرستادند تا قواعد پیمان را بایمان غلاظ و شداد موکد و موطد سازد و فاروق
عهدنامه مبنی بر مآرب و مقاصد ایشان قلمی ساخته حواله فرمود و ترسایان شهر را بمسلمانان سپردند گویند چون
وقت نماز رسید بلال موذن حبیب ذو الجلال که در زمان خلافت ابو بکر بشام آمده و در آن دیار توطن اختیار
کرده بود بموجب التماس عمر اذان گفت و بمجرد شنیدن بانگ بلال صحابه رسول ملک متعال از مجلس همایون
حضرت حبیب چون یاد آورده زاری و بیقراریها کردند و بدین زمزمه دلخراش مترنم گردیدند بیت باز نوای
بلبلم عشق تو یاد میدهد هوش همی برد ز سر عقل بباد میدهد و چون خاطر خطیر خلیفه بی نظیر از مهمات ملکی و مالی
دیار شام اطمینان تمام یافت ابو عبیده را بر مجمع آن بلاد حاکم با استقلال و استبداد ساخته عنان مراجعت
بجانب مدینه سکینه تافت ذکر [illegible] خالد بن ولید [illegible] منقولست که
چون بیمن اهتمام خالد بکرات و مرات عساکر نحوست مآثر روم منکوب و مخذول گشت و صیت شهامت
و شجاعت او در اکناف عالم از سمت اشتهار در گذشت اکثری از شعرا قصاید غرا در مدح او انشا کرده بصلهای
وافر موصول و موصل آمدند از آنجمله اشعث بن قیس کندی که خواهر صدیق در حباله نکاح داشت قصیده در سلک
نظم کشید که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیکست بیت نهنگی تو که ریزد بباد حمله تو بروز
معرکه دندان پیل و کام نهنگ قیامتست ز گرز تو در ممالک روم مصیبتست ز تیغ تو در بلاد فرنگ دراز گشت
اجل دشمنان جاه ترا نبود مخالف آمال و رشتاب و درنگ کند سنان تو یاری بجان خصم چنانکه بقتل دلشدگان
دلبران شاهد شنگ و خالد مبلغ ده هزار درم باشعث انعام کرد و طایفه از اهل حسد که شاید بعد از مفارقت
جان بخششان از حسد این صفت مذمومه قبیحه که بدترین اخلاق ذمیمه و زشترین خصایل دنیه است توانند رست
این خبر بفاروق رسانیدند و بر عمر این معنی علاوه کدورات سابق گردیده با بو عبیده نوشت که خالد را در مجمع عام
نزد خود طلب داشته بفرما که دستار از سرش برگیرند و بگردنش انداخته ازو بپرسند که مبلغ اعطا شده از کدام
ممر بود اگر از بیت المال است خیانت و جنایت ورزیده و اگر از مال خودش بوده اسراف نموده بر هر تقدیر او را
از شغلی که دارد معزول ساخته و نصف جهات و متملکات او را گرفته با خود او بمدینه بفرست و ابو عبیده بموجب
فرمان خلیفه زمان چنان و در آن امر مبالغه نمود که یک نعل خالد را گرفته یکی با او گذاشت و چون خالد بمدینه رسید

بار دیگر از موقف خلافت بتضعیف اموال ابو حکم صادر گشت و چون این خبر با اهالی شام رسید زبان طعن و غمز بر عمر
دراز کردند و آنجناب از کرده و گفته پشیمان گشته خالد را طلبداشت و عذرها خواست و در سال پنجم از خلافت فاروق
خالد بمرض موت مبتلا آمده جان بقابض ارواح سپرد و بجز نام نیک ازین مرحله فانی با خود هیچ نبرد و چون بعد از ترک
او تفحص متروکاتش کردند بغیر از اسپی و غلامی و سلاحی که وصیت کرده بود که پس از انتقال او آنها را در مراسم جهاد
صرف نمایند چیزی نیافتند و این معنی بر عمر وضوح یافته گفت خدای بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او را بر خلاف آنچه
ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه خالد برگرفتند و خواهر او فاطمه بنت ولید در غایت اضطراب و زاری در آمد
و با آنکه فاروق گریه مصیبت رسیدگان از غایت مکروه داشتی بر فوت خالد بسیار گریست و گفت نساء بنی مغیره
را باکی نیست که از جهت خالد آب از دیده بریزند و پیراهن چاک کنند و لطمه بر رخساره زنند ذکر وقوع بلاء وبا در بلاد
شام و انتقال ابو عبیده و اکثری از صحابه بدار السلام و رفتن فاروق نوبت دیگر بدان دیار و مراجعت آنجناب
سنه ۱۸ بمدینه طاهره و [illegible] نقلست که در سال هژدهم از هجرت بلای وبا در دیار شام شیوع تمام یافت و بروایتی
قریب بیست و پنجهزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم غم فرجام طبل رحیل کوفته بجهان راحت انجام منزل گزیدند
و از آنجمله ابو عبیده و معاذ بن جبل خزرجی و یزید بن ابی سفیان و سهیل بن عمرو و ابو جندل و شرحبیل بن حسنه است و چون
خبر وفات جماعت مذکوره بفاروق رسید بجهت تنظیم امور آندیار در حرکت آمده و بایله رسیده و در تمامی بلاد شام
امرا و نواب تعین فرمود و اموال جماعتی که در آن بلا هلاک شده بودند بورثه تقسیم نمود و هر کرا وارث نبود متروکاتش
داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سر انجام آن مهام باز پرداخت علم مراجعت بسمت مدینه طیبه برافراخت
و در خلال این احوال عیاض بن غنم فهری بموجب امر فاروق با پنجهزار سوار جرار متوجه بلاد جزیره و دیار بکر شد و
بتخت رقه رفته و والی آنجا از در صلح پیش آمده مقرر شد که بدل صلح بیست هزار دینار عاید بیت المال سازد و هر سال
نفری از رجال مبلغ چهار دینار و عورتی دو دینار جزیه دهند و از اغنام و مواشی نیز ده یک بضابط بیت المال رسانند
و بر موجب صلحنامه در قلم آوردند و عیاض بعد از فتح رقه برها و حران و عین الورد شتافت و مهام آن بلدان نیز
بطریق مصالحه تیسیر پذیرفته عنان اهتمام بجانب نصیبین تافت و ظاهر شهر را معسکر ساخت اهالی آنجا بقدم ممانعت
تقدم جستند و عیاض چند ماه آن قلعه را حصار داده امر گزوار در میان گرفته هر چند جد و جهد نمود بیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر
نگشت تا آنکه شخصی گفت بکرات و مرات بتجربه رسیده که سم عقرب شهر زور روزن حیات حیات بشام ممات میرساند
چه جای انسان اگر خیان سازیم که چند کوزه از آنجا بیاریم و در قلعه اندازیم اغلب که کار ایشان بجان رسد و
صورت فتح جلوه گر آید و عیاض همچنان کرد و ترسایان تنگ تنگ آمده بیکناگاه طالب صلح گشتند و بیک مصالحه در میدان
صلح قطره زده مبلغ چهل هزار دینار نال امانی بر گردن انداخته و التزام جزیه را بقدم قبول پیش آمدند و عیاض ...

بعد از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر ایالت آن ولایت بعتبه بن فرقد سلمی باز گذاشت و بجانب شام مراجعت نموده بعد از
وصول بحمص رایت توجه بعالم عقبی برافراشت رفت تا عالم دگر گیرد وین جهان با دگران بگذاشت و در سال بیستم
از هجرت حضرت ختمی مرتبت بلال از دار ملال در جوار رحمت ذو الجلال منزل گزید و در همین سال هرقل وفات یافت
و پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و بربر و برقه و طرابلس بطریق مصالحه
فتح نمود و در سال بیست و سیوم هجرت عسقلان بر دست معاویه بن ابی سفیان که بعد از مرگ برادر خویش یزید حاکم دمشق
شده بود بطریق صلح مفتوح گشت و همدرین سال معاویه عموریه را در حیز تسخیر آورد این بود مجملی از وقایع ممالک شام بر طریق
ایجاز و اختصار تمام الکنون وقت آنست که شمه از فتوحات عراق و فتح عجم بتحریر موجز رقم در تقریر آورده والا
عانت من الله الذی لم یلد و لم یولد گفتار در بیان احوال فاروق [illegible]
عجم و شهادت او بر دست [illegible]
[illegible] چو از شام و از شامیان گفته شد که رهای آثار شان سفته شد کنون
اشهب خوش خرام قلم کند جلوه در عرصه گاه عجم روایات صحت ازین نکته نویسد مبرا از ریب و نی شک کند
منتظم سلکهای گهر ز بهر سخن سنج صاحب نظر گزو پند گیرند روشندلان دو بالا شود نشاء عمرشان بلی حال
پیشینیان پند مات بجوی کین کلام خداوند مات اگر پند گیری ز حال سلف نگردد مراد تو هرگز تلف معرکه
طرازان هنگامه سخن سازی و سخنوران علم سیر و مغازی جواد واسطی نژاد قلم صحت رقم را در دشت بیاض صفحه حالات
عجم چنین در جولان آورده اند که چون در ملک عجم اختلال تمام روی داد چنانچه امروز یکی را بر خود امیر میساختند و روز دیگر
بعزلش می پرداختند و کار بجایی کشید که دارائی و سلطنت از مردان گذشته بنسوان رسید مثنی که از مدتی در سواد
عراق بکر جد و اجتهاد دست بسته داشت اینچنین وقتی را که سلطنت ایران بپوران دخت تعلق گرفت مغتنم شمرده و خود را
بخدمت فاروق رسانیده از کیفیت اختلال عجم و بدست آوردن آن مملکت پر ناز و نعیم باندک کوششی خاطر نشان
فاروق کرد و عمر چهار هزار کس را براق کرده و ابو عبیده بن مسعود ثقفی پدر مختار را بامارت سپاه نامزد ساخت
و ابو عبیده بفرموده خلیفه با مثنی جهت تسخیر مملکت عراق رایت غزو و جهاد برافراخت و چون ابو عبیده بسواد عراق
رسید اول با جابان که از طرف فرمان روای ایران بضبط سرحد قیام داشت جنگ واقع گشت و جابان دستگیر شده
بشرف اسلام در آمد و بعد از آنکه خبر اسیری و اسلام پذیری جابان برستم فرخ زاد که سپهسالار و امیر الامراء
ممالک فرس بود رسید جالینوس را با گروه انبوه بمحاربه مسلمانان فرستاد و خود در صدد گرد آوری لشکر اطراف
و جوانب افتاده در اندک زمانی حشری نامعدود مجتمع ساخت و چون جالینوس با ابو عبیده ثقفی رسیده و قتالی
فاحش نموده منهزم بمداین باز گشت بقولی رستم فرخ زاد مهران آن حاکم اذربیجان و بروایتی مردان شاه حاجب را با فیل

سعید بحرب مسلمانان روان گردانید واکثری بر آنند که بعد از انهزام جالینوس رستم بصوابدید بوران دخت بهمن جادو را با طایفه
از اعاظم امرا و سرداران سپاه بمقابله و مقاتله عسکر ظفر انتما ارسال داشت و چون لشکر عجم بفرات رسیده در برابر
مسلمانان نزول نمودند ابوعبیده شخصی را فرمود که بر فرات جسر بندند تا افواج قاهره از آب عبور نموده بقتال و جدال
پردازند و هر چند بعضی از اصحاب رای و تجربه ابوعبیده را ازین عزیمت نهی کردند مفید نیفتاد و چون جسر مرتب گشت
ابوعبیده با نهنگان بحر وغا از آب گذشته در برابر لشکر فرس صف قتال بر آراست و از آنجانب بهمن جادو نیز بتهیه
اسباب جدال و تعبیه عسکر ضلالت مآل پرداخت و بعد از تلاقی فریقین چنان قتالی عظیم و حربی جسیم روی داد
که اگر قلم نکته پرداز نیزه مانند تفصیل آن واقعات پردازد بیم است که از دهشت آن بر خود بشکافد و سطور مسطر چون نبض
موجی در تموج در آمده جداول سرخ در اطراف خویش روان یابد القصه عجم بتقویت افیال کوه تمثال مسلمانان را از
پیش برداشتند و ابوعبیده چون حال بر آن منوال دید با جمعی از شیران بیشه وغا از اسب پیاده شده روی بفیلان
آورد و بعضی از آن حیوانات مهیب را مجروح و خسته ساخته بساط معرکه نبرد را که بسبب شطرنجی روزگار منحوسات از میان برچیند قایم کرد
و در اثنای این مردمات ابوعبیده خود را بفیل سفیدی که یکی از سرهنگان عجم شهریار نام در قبضه که بر پشت آن ابر بلا از طلا
زده بودند تمکن داشت رسانیده بضرب شمشیر صاعقه بار خرطوم او را قطع ساخت اما فیل خرطوم زده چنان زخمی
بر ابوعبیده زد که سوای موت همه مقصوبه را مات یافت و مسلمانان از فرزین بند بهمن جادو در ششدر حیرت افتاده
بغیر از معاودت کشادی ندیدند و کفار اهل اسلام را تعاقب نموده تا جسر دوانیدند در آن آن عبدالله بن مرثد بخیال
آنکه چون گریختگان مفری نخواهند یافت البته بمبارزت خواهند شتافت با آنکه بعد از گذشتن سپاه بفرموده ابوعبیده
جسر را خراب کرده بود و چون منهزمان بدانجا رسیدند و پل را خراب دیدند خود را در آب انداختند و اکثری غریق بحر بلا
گردیدند و بقیة السیف فی الماء بهزار اضطراب از دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و مثنی که سرداری سپاه بموجب وصیت
ابوعبیده تعلق بدو گرفته بود در منزل لیس با ثعلبه رحل اقامت انداخته عروة بن زید را نزد عمر فرستاد و از حقیقت حال
خبر داد عمر قاصد را با مکتوبی مرغوب مبنی بر آنکه عنقریب مدد فرستاده خواهد شد خاطر جمع ساخته منتظر لطیفه غیبی باشند و عروه
بتعجیل تمام معاودت نموده عمر باستحضار قبایل عرب فرمان داد و چون جمعیت شایسته فراهم آمد خلیفه زمان جریر بن عبدالله
بجلی را بامارت سپاه ظفر انتباه معزز فرموده بمدد مثنی روان فرمود و جریر بثعلبه رسیده و باتفاق مثنی از آنجا ارتحال نموده
بدیار حیره دیر هند را لشکرگاه ساختند و بموجب فرموده مثنی متجنده در اطراف سواد عراق علم غارت و تاراج برافراختند
و چون این خبر بسمع بوران دخت رسید بصوابدید رستم فرخ زاد مهران بن مهرویه را با دوازده هزار سوار بجنگ مثنی تعیین
نمود و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین عرب و عجم با هم در آمیختند و گرد معرکه نبرد و کارزار بر انگیختند جهان از کشتن
آن روز جان برد زمین از گرد سر بر آسمان برد و از صدمات متواتره کفار تیغه کام اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته قدمی

گذشتن

قدمی چند باز پس نشستند و مثنی و جریر و عدی بن حاتم فریاد بر آوردند که ای مجاهدان فرمیندار عار فرار بر خود میپسندید و بر قلع و قمع اصحاب کفر و ضلال کمر جد و اجتهاد ببندید و مجموع لشکر نصرت پیکر در حرکت آمده داد مردی و مردانگی دادند و در اثنای گیر و دار مهران که سپهسالار لشکر کفار بود و بنفس خویش قتال مینمود بزخم نیزهٔ منذر بن حسان از اسب درگشت و جریر بن عبد الله سر پر غرورش از بدن جدا ساخت و بقولی مثنی بدفع شر آن مدبر پرداخت و بعد از قتل مهران سپاه عجم روی بفرار آوردند و عبد الله بن سلیم الازدی و عروه بن زید طائی کر کشکار از تعاقب نموده بیکر بعضی را به تیغ تیز ریز ریز کرده و برخی را دستگیر ساختند و گروهی بهزار خواری خود را بمداین رسانیدند و مثنی بعد از این فتح بجانب دیار انبار بحر که آمده و والی آن سرزمین بطریق امان قلعه را بمسلمانان سپرد و مثنی باستصواب والی انبار ورین دخت بعد از اطلاع بازار بغداد را که در آن ایام معمورترین اسواق روزگار بود تاخته نقد و جنس بسیار بدست مسلمانان آمد تجار و غارت زدگان مضطرب و پریشان بمداین شتافته تظلم بدرگاه بنت کسری بردند و در آنحال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبه بن غزوان بفرمودهٔ خلیفه زمان اکثری از سواران عراق را در شکنجه داشته با معارف سپاه فرس گفت که اینهمه اختلال و نکال که بعجمیان میرسد جهت آنست که تخت سلطنت بلوث وجود این تیره بخت ملوث است شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان و عظمای فرس را این سخن موثر افتاده همگی همت بر آن مصروف داشتند که یکی از احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیار یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز را که در اصطخر فارس بگوشهٔ خمول و زاویهٔ جهول روزگار میگذرانید بدست آورده بها و شاهی برداشتند

جون یزدجرد بن شهریار بر سریر سلطنت متمکن گشت باحضار عساکر اطراف و جوانب ملک و خود فرمان داد و در قلیل الایام حشری انبوه بر درگاه آن خسرو بیشکوه مجتمع آمدند و شهریار عجم رستم فرخ زاد را بامارت جیوش مقرر داشته بمدافعت اعراب روان ساخت و با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر تادیب و تنبیه اعراب و آنکه هر فردی که عربی را از پا در آورد آخر به مقتول از قاتل باشد و دهاقین و مزارعین آن ولایت که بر مضمون آن اطلاع یافتند از مصالحه پشیمان شده شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفتند و بقتل مسلمانان مبادرت جستند و کار عجم فی الجمله رونقی گرفته گونه اختلالی بحال اهل اسلام راه یافت و مثنی کتابی حالات بعمر ابن الخطاب نوشت و قاصد در وقتی بمدینه رسید که فاروق بتهیهٔ اسباب سفر حجاز اشتغال داشت لاجرم مکتوبی بمثنی نوشت که بر کیفیت قضایای آنجا اطلاع افتاد ان شاء الله وحده العزیز بعد از معاودت از سفر حجاز نجده فرستاده می آید و چون عمر بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گشت بر جناح استعجال بمدینه باز آمده در باب دفع معاندان بغرستادن کومک و یا رفتن خود بآن سرزمین با ارباب تجربه و نقض استشاره نمود امیر المومنین علی و طلحه و عباس ارسال مدد را مناسب دیدند و فاروق باستصواب

ورین دخت بعد از اطلاع رستم فرخ زاد بمدافعت … رستم این معنی را

ایشان از میان اصحاب نصرت نشان سعد بن ابی وقاص را بامارت سپاه اسلام که شش هزار کس میشد نامزد
فرمود و سعد بعد از قطع منازل و طی مراحل بقادسیه رسیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و بعد از توجه سعد
عمر با بوموسی که در بعضی از ولایات سواد عراق بحکومت اشتغال داشت نوشت که بمدد سعد گراید و مغیره بن شعبه را با هزار
سوار بامداد سعد فرستاد و همچنین در این باب مکتوبی با بوعبیده جراح ارسال داشته و ابوعبیده قیس بن هبیره المرادی
را با هزار نفر باعانت سعد روان کرد و هاشم بن عتبه ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر در آن زمره بودند گویند که
پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه شیبانی جهان فانی را وداع نموده توشه سفر دار الملک بقا برداشت و
و مسند ریاست و امارت بجهت سعد باز گذاشت یکی میرود و دیگر آید بجا جهان را نماند بی کدخدا
در ایامی که سعد بقادسیه رسید بهمه جهت قریب سی هزار مرد دلاور در ظل رایت فتح آیت او مجتمع آمده بودند و باندک
وقتی بشصت هزار رسید و از جانب شهریار عجم سپهسالارش رستم با جمعی انبوه و پیلان کوه شکوه در حرکت آمده
ساباط مداین را معسکر گردانید و سعد بموجب فرموده عمر چندی از جمله اصحاب را نزد یزدجرد روان کرد تا او را بقبول
دین حنیف و ملت حنیف دعوت نمایند و آن جماعت بحسب فرموده خلیفه عالی جناب بلشکر رستم فرخ زاد رسیده همراه
کسان او بمداین شتافتند و در مجلس یزدجرد در آمده با او برسالت پرداختند یزدجرد از قبول دین مبین سر باز بمداین
زده تن باداء جزیه در نداد و بملک یار رسولان تندی آغاز کرده زنبیلی پر از خاک حواله سفیران نمود که اینست از نزد من
برای شما لایق و سزاوار این را برگیرید و بر فرق رئیس خود برافشانید فرستادها از مجلس برآمده این معنی را برای خود فال
نیک گرفتند و گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر ما در می آید بعد از رخصت رسولان شهریار ایران متعاقب و
متواتر نوشتجات نزد رستم فرستاده بر محاربه لشکر اسلام تاکید تمام نمود و چون رستم منجمی بود ماهر و دران
فن استادی با مهارت از اوضاع فلکی چنان استنباط او میشد که طالع سپاه عرب در عین قوت است و اختر بخت جنود عجم در
غایت ضعف و نحوست بتانی مراحل و مفاوز می پیمود و قاصدان شیرین سخن چرب زبان متعاقب هم نزد سعد
فرستاده طالب مصالحه میبود و چون دید که چهره مقصود در آینه مراد جلوه ننموده با استکراه تمام دل بر مجادله نهاده محاربه
قریب بلشکر سعد رسیده در برابر سپاه اسلام صف آرا گردید و سعد نیز بتعبیه سپاه نصرت انتباه پرداخته مستعد کارزار
گشت [illegible]
[illegible] صباحی که شاه زرین قبای یعنی خورشید عالم آرا لوای بیضا نما گشید و بر مهین بسیط و سرادق زرین
میدان خضرا برافراخت و رماح خطی خطوط شعاعی ظلمت شب زنگی سلب بتقویت شعشعه حسام خون آشام
دلیران اسلام از فضای عرصه سپهر مینا فام بر انداخت رستم فرخ زاد و سایر عظمای آن بلاد تاجهای
مرصع بر سر و جوشنهای ملمع در بر و کمرهای زرنگار بر میان ما استوار استوار کرده بر بادپایان صبا رفتار

بعزم رزم و کارزار بل بقصد هزیمت و بوار سوار گردیده اقبال کوه تمثال در پیش صف داشته و بر کوهه هر یکی پلنگ
سهام افگنی بگماشته اعلام جسارت و الویه عبارت برافراختند و غازیان دیندار و هزبران شیرشکار جوشن حمایت
ایزدی در بر افگنده و سپر وقایه احمدی بر سر کشیده و بر بوز بر نور توکل بر آمده و بزیور ورع و برگستوان نصرت فارس
و فرس مزین گشته و تیغ جهاد بر اهل عناد آخته و لواء فتح انتها بمنشور انا فتحنا در میدان اعتلا برافراخته و از روح
پر فتوح اطهر مطهر تخت نشین کشور نبوت سپهسالار عرصه فتوت نصرت بخش مجاهدان دین خاتم الانبیاء و سید المرسلین
استمداد جسته در برابر سپاه مذمت مخواه عجم بقدم شجاعت پیش رفته نعره گیر و دار در دین کشند و دار اند اختند اما
سعد وقاص بجهت ظهور دمامیل و شدت عرض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف بود بر معرکه جدال منزل گزید
و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر ساخت و چون از جانبین صفها آراسته شد شجاعان در میدان مبارزت در
آمده پیام اجل بزبان پیکان جانستان خدنگ و نیزه ثعبان نشان افعی آهنگ بهم رسانیدن آغاز کردند
و بازوی شجاعت در میدان مکاوحت گشاده کارنامه رستم را چون غبار معرکه وغا بباد فنا داده بساط
شهرت شجاعتش در نوردیدند یکی تیرباران بکردند سخت چو باد خزان بگذرد بر درخت تو گفتی هوا ابر کشتی شده ست
وز انبار سولی بهر کس شده ست و درین روز که موسوم است بیوم الاماث از صباح تا رواح نایره قتال و جدال در اشتعال
آمده خرمن عمر روز بآخر رسیده کار ابمعرض تلف در آورد و شعله برق تیغ سرافشان مانند ناله نفیر مستمدان سر بکره
اثیر کشیده و انهار خون چون رود جیحون از جداول عروق و شرائین هر خاشجویان برکین جاری گشته کشتی حیات
آگاهی از نهنگان بحر بزدلی در آن دریا موج خیز حوادث از گرداب ممات بساحل نجات رسید و چون چهره خورشید
منیر از گرد معرکه دار و گیر غبار آلود گردیده روبعین الورد مغرب آورد و سپهر بوقلمون فرش زرنگار از فضای عرصه
روزگار بر چیده طیلسان مشکفام در بسیط غبرا گسترد هر دو گروه از کشش و کوشش ستوه آمده دست از کارزار باز داشتند
غروب نیر اعظم را سبب طلوع آفتاب عمر خود پنداشته رایت مراجعت برافراشتند و از شام تا بام دقیقه از حزم و
احتیاط فرو نگذاشتند چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه براگنده بر لاجورد طلایه برون شد ز هر دو سپاه شبیخون
بدخواه را بست راه و صباح روز دوم که موسوم است باغواث چون علم ظفر شیم خسرو ثوابت و سیار از افق فیروزه
گون حصار نمودار گردید و طنطنه کوس جهانگیری آفتاب عالمتاب چون آوازه دین [illegible] استطار در گنبد خضراء
بجهد نوبت دیگر سپاه هر دو کشور با تیغ تیز و خنجر خونریز بمیدان ستیز و آویز خرامیده نعره هاء همین مبارزت در معرکه
نبرد و اند اختند و بعد از مکاوحه و مکالمه مطارده منفرده بقصد جنگ مغلوبه بر هم تاختند و بجهت طیران طایر روح
یکدیگر بضرب تیر و تبر قفس قالب مشبک ساختند و از طرفین صاحبان نام و ننگ پای در میدان جنگ قایم کرده دست
باویختن و خون ریختن باز نیدند تا آنکه سپهسالار رومی روز با آن همه قدرت طبع عالم سوز تاب بارقه اشعه سیوف و حسام

مسلول و رماح مصقول بیاورده عزیمت دیار شام نمود و زمانه چون روز تیره بختان عجم و دل آتش پرستان درهم
تیره و تار کرد و پرکردان هر دو لشکر جنگ را بروز دیگر که موسوم است بعماس انداختند و معاودت را غنیمت شمرده
رایت مراجعت افراختند دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه شده از نبرد آزمائی ستوه به آرامگاه آمدند از نبرد
ز تن بر خم شستند و از روی گرد باندیشه از کین بستند نیز گشت که فردا ببر بر چه خواهد گذشت کرا تاج اقبال بر سر نهند
کرا مرده از خانه بر در نهند باندیشهای چنین هولناک دو لشکر غنودند با ترس و باک چو گیتی در روشنی باز کرد جهان
بازی دیگر آغاز کرد با تیغ و رگ آگشت مفت شرار کلیچه شد آن سیم کاورس وار درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه گران
جنبش آمد جهان از ستوه رسیدند لشکر بجای مصاف دو برکار بستند چون کوه قاف سپاه دو لشکر کشیدند صف
همه نیزه و گرز و خنجر بکف تو گفتی که روی زمین آهن است ز نیزه هوا نیز در جوشن است ز جوش سواران هر کشوری
برانگیخته هر سوی مهتری دگرگونه جوشن دگرگون درفش جهانی شده سرخ و زرد و بنفش بزرگان ایران و خیل سپاه
ز پیلان ببستند بر خصم راه سواران جنگی پس و پیل پیش همه بر گرفتند کمان از خویش برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس
رخ پردلان گشت چون آبنوس خروش سواران و اسپان بدشت ز بانگ تبیره همی درگذشت چکاچاک برخاست
از هر دو روی ز بر فاش خون اندر آمد بجوی بیابان چو دریای خون شد درست تو گفتی که روی زمین لاله رست
پی از پنده پیلان بخون اندرون بزنگی که پیچاده باشد ستون بکردار باران ز ابر سیاه بیارید تیر اندر آن رزمگاه ز بس
نیزه و گرز و کوپال و تیغ هوا گویی ژاله بارد ز میغ ز رخشیدن خنجر و تیغ تیز همی جست خورشید راه گریز جهان
چون شب تیره تاریک شد همانا به روز نزدیک شد چو تیره شب آمد پدیدار روز نهان گشت خورشید گیتی فروز
ستاره پدید آمد از تیره چرخ رخ زرد خورشید شد لاجورد چو شد روز و شب همچنان جنگجوی دو لشکر بروی اندر آورده
روی هژبران نگشتند سیر از ستیز بخونریز هم کرده چنگال تیز شموع و مشاعل برافروختند دل روشنان فلک سوختند
خروش سواران و اسپان بدشت ز بهرام و کیوان همی برگذشت دم تیغ بد تا دم صبحگاه برافشان ز خون در آن دشت
آوردگاه چو خورشید بر چرخ لشکر کشید شب تار تاریک را سر برید همان شورش جنگ بر پای بود همان داد
شمشیر سرمید و رود چنین گفت رستم با پیرامیان که من جنگ را بسته دارم میان شما تنگ یکدل براز کین کنید
بروهای جنگی پراز چین کنید که امروز رزمی بزرگ است پیش پدید آید اندازه گرگ و میش مرا گفته بود آن ستاره
شناس از این روز بودم دل اندر هراس وز آن پس دلیران ایران زمین بیکی حمله بردند بر اهل دین بکشتند از تازیان
بشمار عرب را در آن روز شد کار زار بر اعراب گرد یک نیز و یک آمد شکست که بسیار کشتند از پیل پست هژبران
و شیران تازی سپاه به پیل افکنی چاره جستند و راه کشیدند خود را از زین بر زمین بکف نیزها بودشان آهنین
بصندوق پیلان بنهادند رو کجا ناوک انداز بود اندر او بضرب سنانهای خارا شکاف به پیلان نموده سران مصاف

سنان‌ستان چو بر چشم پیلان رسید نگون شد چو چشمه خون در دوید زنند و ق پیلان بجا زد بتر برآمد خروش
دمه دار و گیر فراوان زهر دو سپه گفته شد سرتخت ایرانیان کشته شد جوان آن و بدر رستم یکی حمله کرد هنرهای خود را
همی جلوه کرد سواران تازی در و تاختند همه نیزه‌ها در روی انداختند چو رخسار رستم بخون تیره گشت سپهدار
تازی بر و چیره گشت همی گفت نام خدای جهان محمد رسول آشکار و نهان چه نامه بگفتند از ایران سپاه ببستیان
کشتند اندر رزمگاه دریده درفش و نگون کرده کوس رخ و دیدگان گشته چون سندروس به یغما گرفتند برگاه تخت
سراپرده و خیمه بگذاشته سر تازیان چون شکست آن نبرد همه خواسته سر بسر گرد کرد ز تخت و ز خرگاه و پرده‌سرا
ز فرش و ز آلات و از چارپا ز دیبا و دستار و تاج و کمر ز تیغ و کلاه و ز زرین کمر ز کوپال و خفتان و برگستوان
ز تبر و کمان و ز گرز گران اما در قتل رستم اختلاف است بعضی بر آنند که بر دست زهیر که مسمی هلال گشته گشت
و برخی گویند که او را در معرکه رزم کشته یافتند و جمعی گفته‌اند که رستم در نهر قادسیه غرق شد و جالینوس
بضرب زهیره نامی بجهنم شتافت و بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر عجم پریشان و در رزم روی بوادی فرار
و بوار نهادند و مسلمانان بتعاقب برآمده دقیقه از اسر و قتل فرو گذاشت نکردند و چون سعد ابی وقاص چنین که کار
نامه فتوحات روزگار سلاطین با اقتدار تواند بود بعون عنایت احمدی و اکرام مراحم سرمدی دست داد بحمد آن
نعمت شکر الهی بجا آورده خمس غنایم آن جنگ که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود با درفش کاویان
که از بس شهره احتیاج بتوصیف و بیان ندارد افراز نموده خواست که بخدمت خلیفه ارسال دارد در خلال این
احوال خبر رسید که بخارجان که یزدجرد او را قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم بجهت مدد رستم فرستاده
بود ببرکت رسیده و منهزمان را که ایشان بنات النعش متفرق و پریشان شده بودند بزبان استمالت فراهم آورده در تدارک
اختلال احوال عجم غافل از مضمون آنکه عزیزی که از درگهش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
با جمعیت بنا بر این سعد متوجه مخالفان گشت و فریقین بعد از تلاقی فئتین صف آرا گشته و از سر شجاعت
بلکه در میدان جلادت قایم کرده صدای گیر و دار در گنبد دوار انداختند و زهیر بن سلیم از روی از صف مجاهدان
دین احمدی در برابر بخارجان در آمد و بخارجان از اسب فرو جست و زهیر نیز پیاده گشته هر دو در هم آویختند
و بخارجان زهیر را از پا در آورده بر سینه او نشست و خواست که با تمام مهم زهیر پردازد قضا را انگشت بخارجان
در دهن زهیر آمد چنان بخائید که خصم از درد بنالید و زهیر بر جسته بهمان خنجر کارش تمام ساخت و قیس بن زهیر
بر میمنه سپاه حمله کرده جلوس را که سردار آن فوج بود و بهشتم پرداخت و کسری تمام بحال سپاه و کسری راه یافته
بقیة السیف نقد جان غنیمت شمرده تا مداین عنان باز نکشیدند و چون بعون عنایت الهی و اعانت حضرت
رسالت پناهی این فتح سابق گردید مسلمانان شکر شکر داد دادار جهاندار کام و زبان را شیرین کام ساختند و ندای

فتح تجدید غلدده

صدق اینما قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک
الخیر انک علی کل شیء قدیر در ایوان کیوان فرائض خستند و سعد خمس غنایم سابق و لاحق را با فتحنامه بمدینه فرستاد
که یزدجرد بعد از ارسال رستم جبان مقرر کرده بود که از کوشک او تا لشکرگاه عجم مردم بپهلوی باهم بایستند
و بی تانی در تک جزئیات و کلیات آن جنگ بپیام مردی بیک زبان یکدیگر پیغام دهند تا در همان زمان خبر بوی رسد
بنا بر آن باندک وقتی حقیقت نکال و وبال لشکر ابتر بدو رسید و خوف بر وی مستولی شده آنچه توانست از نقد
و جنس بجانب نهاوند و ارض حلوان ارسال داشته خود بسمت جلولا متوجه گشت و سعد بران معنی مطلع شده لواء
توجه بتسخیر مداین برافراخت و از دجله بجهت فقدان سفاین که مخالفان احراز کرده بودند نهنگان لجه مردی در آب
رانده جمله سپاه بسلامت از دجله عبور نمودند و چون عجم مشاهده کردند که عرب بر چه سان از آب گذشتند
فریاد برآوردند که دیوان مبارک آمدند هر که حیات خویش میخواهد از پیش ایشان رخ برتابد و خرزاد برادر رستم
فرخزاد که در مداین بود با لشکری آراسته و قرب بمعبر رسیده در مقام مقابله و مقاتله درآمد و چون این بیچاره
دید که غیر از فرار چاره نیست از معرکه بیرون آمده در قلعه مداین متحصن گشت و آخر شب با اتباع خویش متوجه جلولا
شد و سعد بعد از استماع این خبر عیاض را در عقب گریختگان فرستاده خود بمداین خرامید و بدان شهر پر نقش و نگار
که از دیرباز مقر سلطنت بنی ساسان بود درآمده ایوان انوشیروان را بفروغ شمع دین محمدی منور ساخته زبان
بشکر واهب حقیقی کامل عطا و اعطا آن موهبت عظمی گهرریز کرده بگرد آوردن خزاین بر داخت که ودفاین
چندان غنایم موفوره در حیطه ضبط درآمد که عشر عشیر آن در خزانه خیال نگنجد از آنجمله بساطی بود از ابریشم بافته شصت گز
در شصت گز بجواهر و لآلی آبدار ترصیع یافته و استادان ماهر و هنرمندان باهر اشکال انواع اشجار و ریاحین
بستان چمن بساتین بر متن و حواشی آن از جواهر رنگارنگ بطرحی یافته و آنرا بهارستان نام کرده بودند
عین و هرگاه سلاطین عجم در افسردگی دی میخواستند که ببساط نشاط بپردازند بر آن بهارستان انبوط ساخته خزان انجمن
بهار بدل میساختند القصه سعد خمس غنایم را با بهارستان رشک اکثر بهار بمدینه فرستاد و عمر باستصواب امیر المؤمنین
علی مرتضی آن غنایم بر مهاجر و انصار بر قدر رتبه و مقدار تقسیم فرمود و گویند پانزده کف دست قسم جناب مرتضوی بود
آنحضرت هر دستی به بیست هزار دینار بیع فرمود و چون خبر فتح مداین بیزدجرد تیره بخت رسید بعضی از سپاه را
بریاست مهران رازی بجلولا گذاشته خود بطرف حلوان شتافت و حکم کرد که از شروان و آذربیجان لشکر فراوان
بدو پیوست و سعد بعد از شنیدن این خبر برادرزاده خود هاشم را با دوازده هزار مرد خنجر گذار بمحاربه مهران رخصت نمود
و مهران باستصواب خرزاد نامه بیزدجرد ارسال داشته و از اراده اعراب اخبار کرده استمداد جست و سعد از این معنی
مطلع گشته عمرو بن مالک بن لحیه بن نوفل بن عبد مناف بن زهره را بامارت سپاه موسوم گردانید و عمرو بن مالک

بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت و هر دو فریق بعزم رزم در برابر هم صف آرا گشته تیغ کین
برکشیدند و از اول طلوع آفتاب تا هنگام اصفرار نایرهٔ قتال و جدال التهاب داشت و چون مهران رازی
بردست دلیران مجازی کشته گشت سپاه عجم روی بفرار آوردند و بعضی گویند که فتح جلولا بر دست هاشم بن عتبه بعد از انقضای
شش ماه بطریق محاصره روی داد بهر تقدیر بعد از این فتح عظیم سعد خمس اموال غنیمت افراز نموده بخدمت خلیفه ارسال
داشت و عمر بعد از وصول غنایم متواتره خواست که بر طبقات مومنین و مسلمین قسمت کند و دفتری درین باب مرتب
گرداند جمعی گفتند بر صدر دفتر اسم شریف خویش ثبت فرما فاروق گفت با وجود عم حضرت خاتم و برادر و وصی
سید ولد آدم چگونه بدایت بنفس خویش کنم مولف گوید سبحان الله بزرگی که ادب اهلبیت رسول حی صمد تا باین حد نگاه داشته
که نخواهد نام خود را مقدم بنام علی نویسد چسان در مقدمه خلافت تقدم جسته باشد بلکه اصلش آنست که چون اکثری
از بزرگان دین و صاحبان تجربه و یقین دیدند که هنوز اول اسلامست و معاندین بی دین از اطراف و جوانب در
کمین استیصال مسلمین اند و اکثری از روسا و قوم عرب در باطن با علی مرتضی و وصی رسول مجتبی هنوز در خاطر کدورتها و نیت
خصم کسی بوده که یکی از اقربا و احباء او بضرب تیغ قاتل کفره و زنادقه راه عدم پیموده بود بنابران مشخص برای التماس
تمام بر آن داشتند که در صورت ظاهر متکفل این امر خطیر گردند و در حقیقت آن دو بزرگوار عالی مقدار خود را از کار و کلاه
اجتناب میدانستند چنانچه از سیاق و سباق کلام اهل خبر بوضوح می پیوندد و علی الخصوص فاروق که بی استشاره و
استخاره جناب ولایت اصلا در امری مدخل نکردی و اگر احیانا بر سبیل ندرت کاری از او که روی زبان صدق بیانش
که در شان این کلمات آمدی که لولا علی لهلک عمر و مصقل این گفتار زنگ کدورت از آینه دل اهل شبهت زدوده
القصه اول بجهت عباس عم علی مرتضی و حسنین و امهات مومنین و اهل بدر وظیفه نصیبی وافر و بخشی اوفر افراز نموده
تتمه را بر سایر مسلمین و مسلمات و مومنین و مومنات علی اختلاف مراتب و درجات قسمت نمود و چون یزدجرد
از واقعه جلولا خبر گشت بودن خود در حلوان مصلحت ندیده عنان عزیمت بطرف ممالک ری تافت و هاشم از آنحال
یزدجرد مطلع گشته بصوب حلوان شتافت و آن بلده را بسهولت تمام بدست آورد و سعد بعد از فرار یزدجرد از
حلوان بموجب امر خلیفه زمان در دیار انبار رحل اقامت انداخت و چون هوای آن موضع بمزاج اعراب سازگار نیامد
حسب الاشارة خلیفه با بشارت در موضع کوفه اول از نی خانها و جابجا مرتب ساخت و منازل این جا بر اعراب کوفه گویند
و ثانیا بنا بر شدت اشتعال نیران و سوختن چندین خانه و مان بتعمیر عمارت پرداخت و منازل را بنا نهاد عتبة بن غزوان
حسب الامر خلیفه زمان به بنای بصره پرداخت و بنابر آنکه آن بلده در موضعی واقع شده که اطراف و جوانب آن سنگ
لاخ بود ببصره اشتهار یافت و بعضی گویند که بنای بصره در سنه پانزده هجرت بوقوع انجامید و تعمیر کوفه در سنه هفده
هجری واقع شد

فتح تجدید علاحده

حضرت رب العالمین چون یزدجرد بن شهریار برگشته روزگار از ممالک ری در آمد و در آن سرزمین رحل اقامت انداخت
و جندی بر انگیخت و در خلال این احوال بقولی ابوموسی اشعری و بروایتی ابوهریره دوسی بفرمان خلیفه دوران لشکر بخوزستان
و اهواز کشید و آن بلاد را در حیطه تسخیر آورده هرمزان حاکم آن دیار را اسیر و دستگیر کرده بمدینه روان ساخت و هرمزان
بخدمت خلیفه زمان رسیده بشرف اسلام مشرف آمد و چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد رسید و دانست که اهل اسلام
دست تصرف بسایر بلاد عجم خواهند یازید و او را بحال خود نخواهند گذاشت بخاطر آورد که خود را بترکستان رساند و از
سنه ۲۰ سلاطین آنجا استمداد نماید و در خلال اینحال که سنه عشرین هجری باشد جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته زبان بشکایات سعد
گشادند و فاروق سعد را از آن امر معاف داشته ایالت و امارت کوفه بعمار بن یاسر قرار یافت و چون خبر عزل سعد بیزدجرد
سنه ۲۱ رسید کرت دیگر در صدد گرد آوردن عساکر فرس در آمد و در اوایل سنه احدی و عشرین جنود نامعدود در درگاه او مجتمع گردید
و یزدجرد فیروزان را که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید عمار یاسر از اجتماع لشکر فرس بفاروق
اطلاع داد و خلیفه باستصواب جناب ولایت انتساب نعمان بن مقرن مزنی که در دیار کسکر باخذ خراج آن کشور اشتغال
داشت منشور عنایت و فرمان ارسال فرمود مبنی بر آنکه از پیشگاه خلافت و رافت ایالت و دارائی عساکر فیروزی مآثر
عراق من حیث الاستقلال و الاستبداد بتو مفوض و مرحمت گشته باید که اینمعنی را از کرایم جلائل ایزد جلیل و عطیه جزیل
کثیر و قلیل دانسته در شکر آن موهبت عظمی همت اجتهاد بر استیصال و استدلال مجوس و سایر اعدای دین مبین
و ارتفاع الویه شرع متین سید المرسلین بهیچ وجه خود را معاف ندارد و در جمیع امور از تقریر و تطهیر رای طلیحه بن خویلد
اسدی و عمرو معدی کرب [illegible] را مقدم دارد و اگر بخت یاوری نماید و بمذاق جان تو چاشنی شهد شهادت شیرین
کام آید حذیفه بن الیمان امیر لشکر باشد و اگر او نیز بکام مقصود کام پرداز جریر بن عبدالله بجلی بسرداری سران سپاه
ظفر انتباه قیام نماید و بر صورتی که او هم قدم بر مقدم شهادت گذارد مغیره بن شعبه رایت غزا مرتفع گرداند و اگر او نیز راح
روحانی از کف ساقی روحانی باز ستاند اشعث بن قیس کندی بدان امر میان بندد و چون نامه فاروق بنعمان رسید سپاه را
فراهم آورده متوجه نهاوند شد و بعد از وصول بدان منزل در برابر عسکر فیروزان نشست خورده جانی که گرد بر گرد
معسکر ابتر خویش خندقی عمیق فرو برده بود خیمه اقامت بر افراخت و مغیره بن شعبه را بنابر فرموده خلیفه بجهت اتمام حجت
نزد فیروزان فرستاد و مغیره اول فیروزان را باسلام دعوت نمود و چون فیروزان از قبول ملت حنیف ابا کرد
گفت متقبل جزیه شو و الا آماده جنگ باش و فیروزان از این کلمات برآشفته مغیره را بغیر نیل مقصود بل بتخویف
و تهدید موفور رخصت نمود و مدت دو ماه هر دو سپاه در برابر هم نشستند و فارسیان از بیم تا بیابان صلا از خندق بیرون
نمی آمدند و باهنگ جنگ مبادرت کوک نمی کردند و نعمان از این تانی و درنگ ملول و تنگ آمده با عمرو بن معدی
کرب و طلیحه بن خویلد مشورت نمود عمرو گفت مخالف را بت آوازه بلند باید ساخت که خلیفه زمان از حضیض خاکدان

باوج رحمت رحیم رحمان علم رحلت افراخت و چون این خبر شیوع یابد یا بدیگر کوچ پس نشست تا باشد که مخالفان دلیر گشته
بیکبارگی برآیند و نعمان این رای را پسندیده بهمان کرد که فیروزان در تعاقب لشکر اسلام در آمد و چون مسلمانان دانستند
که معاندان قریب رسیده اند عطف عنان نموده بجنگ پیوستند تا سه روز بازار سنان و تیغه مصروف در لمعان بود
و دم آتش شمشیر مسلول خوشه آتش سر از مزرعه حیات بدین می درود و در روز سیوم با آنکه نعمان بدرجه شهادت پیوست
نسیم فتح و نصرت از مهب عنایات ایزدی بر پرچم حامیان ملت احمدی وزید و حذیفه بموجب وصیت فاروق صاحب رایت گشته
لوای ظفر انتما در میدان وغا برافراخت و کفار عجم شکسته و درهم رو بوادی فرار آوردند و فیروزان را قعقاع بن عمرو بضرب
شمشیر خونریز بسلک المهاد روانه ساخت و غنایم موفوره بدست اهل اسلام افتاده و حذیفه خمس افراز نموده با فتحنامه
بخدمت خلیفه فرستاد و این فتح را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیگر تاب مقاومت نماند و چون یزدجرد از نکال
و وبال عساکر خذلان مال خویش آگاهی یافت از ری باصفهان شتافت و در آنجا نیز مجال توطن محال دانسته
عنان عزیمت بسمت خراسان تافت و هم درین سال یعنی احدی و عشرین در دیار اسلام دراهم و دنانیر بنام ملک کبیر عظیم
سلطنة و حضرت رسالت مزین گردید و بقولی اسم فاروق را نیز ردیف نام رسول منیف گردانیدند و هم درین
سال دینور و همدان بصلح مفتوح گشت و در همین سال تسخیر اصفهان بعد از محاربات فراوان دست داد و حاکم آنجا
باداء جزیه گردن نهاد و در همین سال عمار از امارت کوفه معزول و مغیره بن شعبه منصوب گشت و هم درین سال فاروق
یهود خیبر را از آن سرزمین اخراج فرمود و اراضی در میان مسلمانان قسمت نمود و در سنه اثنی و عشرین آذربیجان
بطریق مصالحه بدست مغیره مفتوح شد و خطه ری و دامغان و قومس نیز در همین سال در حوزه تسخیر در آمد و هم درین سال
والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان دم از مصالحه زده متقبل جزیه گردیدند و در سال ثلث و عشرین هجری
کرمان و مملکت سیستان و خطه کرمان بسعی مجاهدان با تدبیر در حیز تسخیر در آمد و در همین سال شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر
از فارسیان شهر توج را که در سرحد آن ولایت و اهواز واقعه است معسکر ساخته رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام
برافراخت و فاروق از این معنی آگاهی یافته امراء بلاد و رؤسای عباد را بمقابله و مقاتله شهرک مامور گردانید ماننده رگ
آن بدرگ نشتر سنان جان ستان برگشایند و هر یک از سران آن سپاه را بجانب ناحیه از نواحی آن ولایت نامزد نمود
و شهرک از رسیدن عسکر نصرت اثر خبردار گشته و ترک اراده رزم داده پای فرار در وادی بوار و خسار جلادت رفتار
ساخت و هم درین سال عثمان بن العاص در شیراز و اصطخر علم اقتدار افراخت و هم درین سال ساریه به فرموده خلیفه بسمت
فسا و دارابجرد رفته اهالی آنجا پناه بجبال راسیات بردند و بعد از رسیدن کومک اکراد آن نواحی از اطراف و جوانب
فراهم آمده در برابر مسلمانان صف قتال و جدال برآراسته دست ستیز و آویز بکشتن و خونریز بازیدند و کار بر مسلمانان
صعب شده اکثری مقتول گردیدند و جمعی در شعب جبلی که از تراکم اشجار نسیم صبا بدشواری از آن مکان گذشتی در کمین

غدر بودند و در انحال خواستند که بر اهل اسلام که اقدام ثابته ایشان از منزل خود پستی گشته حمله آورند و فاروق که در
سینهٔ خیر البشر در مسجد بر فراز منبر با دای خطبه قیام داشت بر آینهٔ ضمیر ولایت تنویرش صورت این مکیدت عکس پذیر آمده
در عین ترتیل خطبه باواز بلند سه مرتبه فرمود یا ساریه یا ساریه الجبل الجبل و ساریه آواز دلنواز آن خلیفهٔ سرافراز بگوش جان
و سمع روان استماع نموده و بر آن غدر و کمین مطلع و بینا گردید و بدان نوای فتح نوا مستظهر و قوی دل گشته و مجاهدان
دین را بر جگر و دلیر ساخته کرهٔ دیگر بر سر اعدا حمله برد و بمظاهرت تأییدات الهی که بدان ندای نصرت همراه هم نوا بود بر آن
گروه ضلالان پژوه مظفر و منصور گردید و در سنه ثلث و عشرین فاروق بقصد گذاردن حج اسلام به بیت الحرام
علیه تحف افراخت و اکثر امهات مومنین را زاد و راحله داده با خود برد و بعد از ادای حج بمدینهٔ منوره مراجعت نمود
و در کنف عاطفت ایزدی و حفظ حمایت سرمدی بمقر خلافت رسیده نزول اجلال فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان آسیائیست مردم ربا گردایم بخون کرده این آسیا دو سنگ زبر زیر او راه بین یکی آسمانست
و دیگر زمین تو بیچاره اندر میان [illegible] بیندیش اگر هوشمند ارتی باد آسیا فلک تا بدوران بخون عزیزان گردانست و
هلال ابرو مشاطهٔ سپهر چهرهٔ پیرزال دهر عروس نما که در نمانمانت و داس خوشهٔ حیات مزرعهٔ عمر اصد فاست خط شعاعی مهر این بهر
خنجریست بر دل احبا و دامان وسعت بیناکی این شوخ جهر شفقی بخون افلاطون تیغ تیزش در قصد مخلصان تندی آشنا تر و خنجر خون
ریزش در کمین محبان بپهلو نشین در ساتر مصداق این سیاق مقدمهٔ شهادت فاروق اعظم و خلیفهٔ مکرمت که در سنه
ثلث و عشرین هجری با سید المرسلین بخنجر بیداد ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه بوقوع پیوست تبیین انفعال مصیبت فال باطرای
تفصیل تمام اجمال آنکه چون جناب فاروقی از مکهٔ معظمه مراجعت فرموده بمدینهٔ منوره رسید در همان ایام روزی کعب گفت
که جناب خلافت بتهیهٔ اسباب آخرت مشغول شود که از عمر شریفش زیاده سه روز نمانده و بنا بر آنکه فاروق المی و ضعفی در خود نشانی
احساس نمیکرد از مقالات کعب تعجب کرد از وی پرسید که این راز مبهم از کجا بر تو هویدا گشته کعب گفت از کتب سلف و
در همان روز غلام مغیره بن شعبه فیروز که ابو لؤلؤ کنیت داشت از مالک خویش استغاثه بفاروق برد که مغیره هر روز
دو درم از من میخواهد و من در اداء آن عاجزم فاروق پرسید که چه هنر اتصاف داری جواب داد که آهنگر و درودگر و نقاش
و نقاش پیشه‌ام عمر فرمود که با وجود این همه هنرها مغیره آنچه بر تو مقرر کرده مناسب بلکه اهم و فیروز از آن داوری که یافت
بغایت برآشفت و در آن اشتغال جناب فاروقی فرمود که چنان شنیده‌ام که در ساختن آسیا یا دید طولی داری چه شود که
از برای ما آسیا بادی بکرد است آری ابو لؤلؤ گفت آسیا بادی برای تو بگردانم که تا داس هلال بر مزرعهٔ سپهر خضرا نمایان و
آسیای فلک بخون دوست و دشمن گردان باشد از آن باز گویند این بگفت و از آنجا بیرون رفت فاروق اعظم و خلیفهٔ مکرم
نور ولایت و نور درایت در بارهٔ حضار مجلس گفت این غلام مرا بقتل تهدید کرد غالبا در خبری که کعب مرا اخبار کرده خلاف

نباشد و ابولؤلؤ در همان نزدیکی صبح بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق مشغول امامت بود خود را بآنجناب رسانیده و بجلدی
و جسارت تمام چهار زخم بر بدن آنجناب زد و زخمی که بزیر ناف رسیده بود چنان کاری آمد که سر خنجر از تهیگاه بیرون
گردید و فاروق از پا درافتاد و فیروز بروایتی که گویند از مدینه گریخته بکاشان رفت و چون اهالی کاشان بجناب فاروق چندان
صفایی نداشتند مقدم او را گرامی داشتند و بابا شجاع الدین ملقب ساختند و تا آخر عمر در آنجا بسر برد و بعضی گفته اند که همان روز
او را گرفته بقصاص رسانیدند و چون فاروق را بخانه آوردند حارث بن کلده طبیب را طلب فرموده استعلاج جست و قدری
باده او را داد و شیر مایل بخون از زیر ناف بیرون آمد حارث گفت که جناب خلافت را بهر وصیت و مهمی که باشد بتقدیم رساند
زیرا که علاج این زخم از روی طب مشکل مینماید بعد از آن فاروق پسر خود عبدالله را گفت نزد صدیقه رفته از من
تعبیر با امیر المؤمنین مکن زیرا که من امروز امیر ایشان نیستم بلکه بگو عمر ترا سلام میرساند و رخصت مطلبد که در
جنب دو صاحب خود مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس او باجابت مقرون گشت و بدین اکتفا نکرده
فرمود چون رشته حیات من بمقراض کل نفس ذائقة الموت منقرض گردد مرتبه دیگر از صدیقه استرضا جویند اگر دستوری
مجدد یافتید فهو المراد و الا در مقابر مسلمین دفن کنید و در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از و التماس
نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد باین مهم نامزد فرما فاروق جواب داد که این بار گران را در ایام حیات
بنابر وصیت صدیق برگرفتم اما بعد از موت چگونه احتمال نمایم و طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت پسر تو
عبدالله مایل و راغب اند فرمود تجویز نمیکنم که از آل عمر شخصی مرتکب این امر خطیر گردد و در روز جزا علاوه شرمساریهای من
شود یکی از اهل مجلس درین باب مبالغه بحساب نمود فاروق گفت که ترا نه بر عبدالله مرحمت است و نه بر امت شفقت
من چگونه زمام مهام ارباب اسلام مفوض برای و رویت شخصی گردانم که بر کیفیت تطلیق زوجه خویش مطلع نباشد
چه عبدالله در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زن خود را در ایام حیض طلاق داده بود و حضرت
ختمی مرتبت بعد از اطلاع بر این مقدمه عبدالله را فرمود که مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده و مراد فاروق
ازین کلمات آن بود که عبدالله بمسایل شرعیه کما یجب و ینبغی اطلاع ندارد از آنجهت بریاست مسلمانان نمیشاید
و بعد از قیل و قال بسیار فاروق فرمود اگر ابوعبیده بن الجراح یا سالم در لباس حیات جلوه گر مینمودند بیکی از آن
دو بزرگ منصب خلافت و ریاست تفویض میکردم الحال برازنده خلعت زیبای خلافت میان شما هفت کس اند علی مرتضی
و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد وقاص و سعید بن زید اما سعید قوم منست او را ازین امر معاف داشتم
و چون هر یک ازین شش نفر خالی از عیبی نیست لهذا شخصی را بتخصیص این امر مقرر نمیسازم زیرا که علی مزاح دوست
و بخلافت مایل است و این امر خطیر را جد باید نه هزل و گذشت تمام باید نه رغبت اما کلام و عثمان بغایت اقربا دوست
و خویشاوند پرست افتاده هم آنست که بالیقین بگردن او فرو کشند و او را مطعون خلایق گردانند و خلافت را براد

بشوراند و طلحه منکر و مصرف واقع شده و درین امر فروتنی باید نه استکبار و حفظ مال میباید نه اسراف و زبیر
بخل و لجوجست زیرا که دیدم بر یک ساع جو نزاع و جدال مینمود و این امر عظیم را سخا و رضا باید نه بخل و لجاج و عبد الرحمن
قارون این امتست و نهایت دنیا پرست و خویش پرداز و این شغل جسیم استغنا و بردلی میخواهد نه خودداری و دنیا
پرستی و سعد وقاص درشت کلام و تکبر شعار است و درین کلام و کار ملایمت و راستی سزاوار است نه خشونت
و احتیال پس اینست آنکه اصحاب شورا از میان خود یکی را برگزینند و بامر خلافت اختیار نمایند و چون بعضی از اهل مدینه
بر وصیت فاروق مستشعر گشتند انمعنی را منکر شدند و فاروق از انمعنی برآشفت و گفت بخدا سوگند که از رسول خدا
شنودم که فرمود در هیچ موقفی از مواقف قیامت نباشم که دست علی ابن ابی طالب در دست من نباشد و برهمین منوال
کمالات مناقب آن بزرگوار یک یک بر شمرد و بعد از آن طلحه انصاری را طلبیده گفت که بعد از من پنجاه کس از انصار
با اصحاب شوری موکل باشند و هیچکس را بیش ایشان مگذارد و تاکید نمائید تا مهم خلافت را بسرعت هرچه تمامتر بر یکی از ستة قرار
دهند و اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز با پر ایشان خلاف حکم سازد و اگر سه نفر از این
شش نفر مخالف کنند جانبی را که عبد الرحمن بن عوف در آن طرف باشد مرجح دارد باید که پسر من عبد الله در آن انجمن
حاضر باشد اما در هیچ امر مدخل ننماید و اصحاب شوری بعد از من زیاده بر سه روز در تعیین خلیفه مهلت نیابند و بعد از اتمام
این وصایا جناب فاروقی در اواخر ذی حجه سنه مذکوره رحلت فرمود و بموجب وصیتش بعمل آورده در برابر قبر صدیق [illegible] بخاکش
نهادند و در وقت وفات فاروق نافع بن عبد الله در مکه لواء حکومت می افراخت و سفیان
بن عبد الله در طایف و ابو موسی در بصره و مغیره در کوفه و عمرو عاص در مصر و عمر بن سعد وقاص که آخرالامر با عبید زیاد
و آب فرات بر امیر المومنین حسین بست و در خسار شاهد ایمان نباختن دیو گمراهی و خذلان خفت و حمص و معاویه بن ابی سفیان
در دمشق و عمر بن عقبه در آذرون و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفه بن محصن در عمان و قاضی
مدینه در انزمان زید بن مرجب بود و قاضی کوفه شریح بن حارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار و کاتبش زید بن
ثابت و بعضی زید بن ارقم و ربیعه بن مخزوم را نیز گفته اند و یرفا مولاه او بامر حجابت قیام مینمود
جناب فاروقی بنهایت سلیم النفس و ملایم طبع
بود اما در امور دینیه در نهایت صلابت میزیست چنانچه در چند جا از پس پرده دین با سید المرسلین جرات ها فرمود و گاه
موافق مکالمه او کلام الهی نزول یافت اول در قضیه اسیران بدر چنانچه گذشت دیگر در مقدمه نماز جنازه ابی سلول منافق
و آن نیز مبین گشت و زیاده برانها در معامله صلح حدیبیه و انکار آنجناب بر آن و مکرر کردن بر رسول آخر الزمان که مگر
جناب مغفرت پناه نبوی در عالم منام دیده باشند که بزیارت بیت الله در رفته و مقالید در بیت را بالربوب بید
[illegible] اهل خویش گرفته پس فال مصالحه چرا قبول نموده [illegible] و تسلی نمودن حضرت ختمی مرتبت در هر مرتبه مجلس نزول

آیات بینات موافق خواهش آن ذات بنزول انجامید چنانچه در صحیحین از انس بن مالک و عبد الله بن عمر مرویست
که گفت فاروق موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر قلت یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وقلت یا رسول الله یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتهن یحتجبن فنزلت آیة الحجاب
واجتمع نساء النبی فی الغیرة فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن فنزلت و دیگر آیه احل لکم لیلة
الصیام الرفث الی نسائکم الآیه موافق مدعای او نزول یافت چه در اوایل حال بعد از نماز خفتن اکل و شرب و جماع ممنوع
و حرمت دیگر آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که چون آیه ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین نازل گشت فاروق پرده تمام
بعرض سید انام رسانید که ما ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و کلام او را مصدق داریم و قلیلی از ما نجات یابند فی الحال
اوان این آیه نازل شد که ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین و حضرت نبوی خطاب فاروق را طلبیده نشسته بر لسان وحی
ترجمان گذرانید که قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب دیگر آنکه جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند عدو ما جبرئیل
است نزول میکند اگر میکائیل نازل گردد هر آینه متابعت ترا از جان کنیم و فاروق گفت که دشمن جبرئیل و دشمن
میکائیل است و دشمن این دو ملک کریم عدو خداوند قدیم و بر صدق مقوله آن جناب این آیه آمد که من کان عدوا لله
و ملائکته و رسله و جبریل و میکائیل فان الله عدو للکافرین در جامع ترمذی از ابو سعید خدری مرویست که حضرت مقدس
نبوی فرمود که هر که بخلعت رسالت برافرازنده گردید او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین و
دو وزیر آسمانی من از قاطنان افلاک جبرئیل است و میکائیل و از ساکنان زمین ابوبکر است و عمر بر آینه ضمیر روشن مشتاقان حوز
سیر و عطار و نفس منشان مخفی نیست صورت رعنای این معنی زیبا چهره نمای گشته که امثال این احادیث از زبان سید المرسلین
بسیار نقل کرده اند و ذکر تمامی آن را در ذیل تاریخ صواب ندید لاجرم قلم شکسته رقم کمهمت در عنان [illegible] و قایع است
امید که بعون عنایت صمدیت تحریرش در نظر واقفان موافق اخبار و آثار بتقریر صحت قرین خواهد گشت

ذکر خلافت [illegible] عثمان بن عفان [illegible] ذو النورین بچهار واسطه بعبد مناف که جد چهارم سید الثقلین است
می پیوندد بدین وجه که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر او اروی
بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد الشمس و والده پدر ذو النورین ام حکیم بیضا بنت عبد المطلب خواهر حقیقی عبد الله پدر حضرت
رسالت پناه بوده کنیت ذو النورین ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند لقبش ذو النورین در اوایل ظهور ملت
حنیف بتصدیق رسول منیف نمود جمیع غزوات دریافت مگر غزوه بدر و مجلس بیعت الرضوان در زمان خلافت
او فتح افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و [illegible] و بسیاری از بلاد خراسان
دست داد و ذو النورین اول کسیست که تمام قرآن حفظ کرد و کتابت فرمود و خلق را بر جمع قراءات یک مصحف بدین
ترتیب متعارف تکلیف نمود و آنکه نخستین [illegible] اول وقت گویند از جمله [illegible] و عثمان در زمان

جاهلیت و اسلام از اغنیاء قریش بود و چون در ایام خلافت خویش اقربای خود را که بفسق و فجور و ظلم و قصور مطعون
خلق بودند و خالق و کلام ربانی بر فسق بعضی از آنها ناطق و بعضی از مطرودان بشکاه حجاب جلال نبوت با یالت
و ریاست مسلمانان و رعیت و زیر دستان بگماشت و طرف جمعی از اعیان صحابه سید انس و جان فرو گذاشت
بلکه جندی را بدست و زبان بیازرد و در روز حیات عبد الله مسعود که از اجله صحابه صاحب مقام محمود بود بجهت
اخذ مصحفش و انکار او در انکار رسیر جد شام ممات آورد و مردم از استیلاد ظلمه بنی امیه استغاثه بدو بردند
و چندین کرت از دیوان مظالم او نیل مقصود مراجعت کردند لاجرم خواطر اشراف و اعیان و صحابه عالیشان
از خلافت قدوه اهل کمال ملال گرفته ابواب فتنه بر روی روزگارش مفتتح گشت و بعد از انقضای مدت یازده
سال و یازده ماه و یازده روز از زمان خلافت در روز جمعه اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی
از مصریان از این جهان گذران بطریق شهادت در گذشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد
و هشت سال بود و هشتاد و دو و نود نیز گفته اند و مدفن جنت آیینش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان
یهود وسط بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام هشت زن خواست و بقولی ذو النورین را هشت پسر و شش
دختر بود و زمره هشت پسر و نه دختر گفته اند و فرقه هفت پسر و هشت دختر اعتقاد دارند و چون در اسامی
ایشان نیز اختلاف است قلم اختصار رقم خود را از تحریر آن معاف داشت و قدم در تقریر دیگر قضایا گذاشت

در بیان انجام مقدمه شوری و مقرر شدن خلافت بر عثمان بسعی عبد الرحمن و مستخبران دانشور و مستحفظان اخبار
و سیر بکار ما مور است با آنکه روایتی که اکثری از اهل اخبار باشد با آنکه مآل همه بدان راجع گردد و در معرض بیان آرد لهذا
روایتی که بصحت اقرب و مآل همه روایات مختلفه بدان راجع میگردد در سلک تحریر و نظم تقریر کشیده می آید و الاعانة
من الله الاحد الصمد لم یلد و لم یولد مرویست که چون فاروق ستهٔ مذکوره را جهة شوری مقرر کرد عباس بعلی مرتضی
علیه التحیة و الثنا گفت ای علی در مرض موت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم که از آن سرور التماس نما تا امر تراصحیح
تصریح فرماید و بعد از خود برتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور انام ترا علم سازد اقبال بسخن من نکردی و بعد از رحلت
آنحضرت گفتم بشتاب بشتاب در طلب امری که متوقف لیکن یافتی سرعت نما اعتنا بقول من ننمودی الکنون زبان بقبول
این امر مگشا مگر آنکه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند ای علی بتحقیق این گروه بر حذر باش که همت قاصر نهمت بر دفع ما
مقصور میدارند تا مقدور باشند که دیگری را برسند حکومت نشانند هر گاه ما را بر امور این امر نگذارند امیر المومنین علی
علیه السلام فرمود ای عم مراتب الخ حق نصیحت و شفقت بود بجا آوردی و دقیقه از عطوفت و راستی فرو گذاشت نکردی
و صحیح آنست که هرگاه فاروق طرفی را که عبد الرحمن بن عوف در آنجانب باشد ترجیح داده این امر بکام من میرسد زیرا که
او بر مقتضای طبیعت عثمان که دختر خواهرش در حباله نکاح دارد عمل نماید و سعد بن ابی وقاص جانب عبد الرحمن را که ابن عم اوست

انجام مقدمه شوری ... ز برد ...
مرقوم قلم بلاغت رقم گردا...
راقم حروف فی رصد جمیع رو...
نسبت ا...

ناهر علی نگذارد و بر تقدیر یکه طلحه و زبیر با من موافقت نمایند و امر مقصود بدست نیاید هر چند این مقدمات بر من چون
روز روشن و مبرهن است اما اگر خود را در سلک اصحاب شوری منتظم نگردانم با تمام حجت نپرداخته باشم منقولست که چون
مردم از تکفین و تدفین فاروق فراغ حاصل کردند اصحاب شوری جهت تعین خلیفه و امر خلافت جمع آمده هر یک مناقب
و مفاخر خود در بیان آورد و عبد الرحمان گفت ای قوم بدانید که من رقبه خود را از ربقه خلافت بیرون کردم اگر خواهید
این مهم را مفوض برای و رویت من واگذارید همه گفتند سمعنا و اطعنا الا جناب ولایت مآب پس عبد الرحمان
گفت ای علی چرا سکوت ورزیدی و زبان در کام خاموشی کشیدی علی مرتضی علیه التحیة والثنا فرمود شرط کن که بملاحظه
اغراض نفسانی و هوا و حرص شیطانی و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را سرانجام ندهی عبد الرحمان بدین بتو اجبر
موجب پیمان در میان آورده با ایمان مؤکد ساخت بعد از آن گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار خلافت کیست
عمار یاسر گفت اگر میخواهی حق بر مرکز قرار گیرد و اختلافی در اهل اسلام پدید نیاید با علی مرتضی که سرور انام و وصی رسول علیه
الصلوة والسلام است بیعت نما و مقداد بن الاسود و اکثری از کبار صحابه سید مختار تقویت سخن عمار نمودند عبد الله
بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی ذو النورین بود گفت اگر میخواهی که در میان قریش مخالفت ظاهر نگردد با عثمان
بیعت کن عبد الله بن ربیعه و بعضی از صحابه سیما بنی امیه تصدیق قول عبد الله کردند و عمار با عبد الله بن سعد بن ابی
السرح خطاب کرد که باری تو در کدام وقت ناصح مسلمانان بودی که اکنون با اصحاب بدر و حدیبیه و بیعت الرضوان
در مقام قیل و قال آمدی سری بگریبان خود فرو کن و ببین که تو نیستی مگر شخصی که قرآن بکفر تست ناطق و خون تست هدر
بفرمان مخبر صادق ای گروه مسلمین ایزد تبارک و تعالی جل شانه ما را بواسطه نبی خود معزز و مکرم ساخت چرا حق اهل بیت
او را تلف میسازید و بجهت حطام دنیوی که دو روزی بیش نیست این امر را از خاندان نبوت متصرف میگردانید
و میان بنی هاشم و بنی امیه تنازع قیل و قال بسر حد تطویل انجامیده نزدیک بآن شد که فتنه تازه پدید آید مقارن
اینحال سعد بعبد الرحمان خطاب کرده گفت قبل از آنکه حادثه روی دهد خاطر از ین مهم بپرداز و بموجب قرارداد ی
که بر تو اهتمام بر آن یافته شاهد مدعا را پرده از رخ برانداز آنگاه عبد الرحمان گفت ای علی عهد میکنی که چون مهم خلافت
بتو رسد بکتاب الله و سنت رسول مجتبی و صفت شیخین عمل نمای امیر المؤمنین علی فرمود بقدر میسور و حال آنکه علم مراد خلیفت
در سوانح بعضی امور بعد از آن عبد الرحمان با عثمان همین کلمات تقریر نمود و ذو النورین بلا فتیه و سعی و امکان بر سبیل
جزم زبان بقبول آن باز گشود و آخر بر آن موجب نتوانست که عمل نماید تا آنکه بشرف شهادت رسید پس عبد الرحمان
رو بسوی آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم و او را بر امت محمد مصطفی
امیر و مقتدا ساختم این را گفت و با عثمان بیعت کرد و حضار مجلس بشرط متابعت در میان آوردند و امیر المؤمنین علی
خطاب بعبد الرحمان کرده فرمود که ای پسر عوف غرض تو از ین حرکت نبود مگر آنکه مرجع و مآب خلایق گردی و این نه

اول روز است که شما بر من غلبه کردید و مرا از حق من باز داشتید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و در وقت حضار مجلس
آورده فرمود ایها الناس سخن تمیم میدهم شما را که با من راست بگوئید که سرور کاینات و مفخر موجودات در شان که فرمود
انت اخی فی الدنیا و الآخرة و بتاج ابتهاج من کنت مولاه فهذا علی مولاه فرق کرا بفرقدان سوده و بخلعت تن یا علی انت منی
بمنزلة هارون من موسی قامت قابلیت کدام یک از شما را برآراسته و بدواج و تاج لا یؤدی عنی الا انا و رجل من عترتی
میان امثال و اقران مستثنی و ممتاز ساخت و رایت علم و دانش کرا بمنطوق انا مدینة العلم و علی بابها بر چرخ برین افراخت
حضار مجلس گفتند آنچه فرمودی همه در شان تو وارد است و هیچکس را در این شکی نیست آنگاه فرمود که میدانید که در
همه وقت من بر شما امیر بودم و گاهی در ارسال هیچ سریه مأمور یکی از شما نگشتم گفتند صدقنا باز فرمود آیا میدانید
که در غزواتی که اصحاب رسول مستطاب را یکه و تنها گذاشته راه فرار پیمودند من نفس خود را وقایه ذات آنحضرت
ساختم و بهیچوجه تخلف ننمودم گفتند بلی چنین است فرمود کیست در میان شما که اهل الاسلام سابق باشد بر من گفتند
این شرف نیز ذات ملکی ملکات ترا حاصل است فرمود آیا از روی نسب شیعه عرب از من اقرب کیست گفتند شرف
قرب قرابت ذات اقدس ترا قریب است و سلم در این حین عبدالرحمان گفت یا ابوالحسن آنچه از فضایل خود بیان فرمودی
ما را در آن شکی نیست لکن چون قرعه اختیار اکنون بنام عثمان افتاد و بدین نقش مراد نشسته از روی او دلشادی
دست داد متوقع از اخلاق حمیده و خصایل پسندیده تو آنست که در این امر با ما موافقت نمایی و ملتمس ما را بحسن قبول تلقی
نمائی حضرت ولایت مرتبت فرمود بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست
و بنا بر ملاحظه اعراض و نیز به مقتضای علم خود عمل نمی نمائید و من بر حسب اقتضاء زمان مسلم داشتم این امر را بغیر خود
زیرا که سلامت اهل اسلام در این تنزل و تسلیم میدانم

جمهور مورخان باخبر و متتبعان کتب مغازی و سیر در صفحات بلاغت آیات
خویش بقلم صحت رقم چنین ایراد نموده‌اند که چون عثمان بر مسند خلافت متمکن گشت اول مقدمه که بمیان آمد قضیه
عبیدالله بن عمر بود و کشتن او هرمزان والی خوزستان و جفینه را تفصیل این اجمال آنکه در آن ایام که عمر مجروح
شد عبدالرحمان با عبیدالله گفت که من روزی دیدم که ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه با هم مشورت میکردند و چون
مرا دیدند از هم متفرق گشتند در همان وقت خنجری بهیأت گدا از ایشان بر زمین افتاد و عبیدالله چون نشانهای
خنجر را شنید گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف شده است و در ظل رایت بنی هاشم بسر میبرد البته در
قتل عمر با ابولؤلؤ لعین همداستان بوده بنا بر آن او را و جفینه را شهید کرد و صهیب بن سنان رومی که در اوقات
زخمدار شدن فاروق بموجب فرموده اش بامر امامت قیام و اقدام مینمود حسب الامر فاروق عبیدالله را
در مجلس باز نشانده تا عثمان لوای خلافت برافراشت و او را پیش عثمان آوردند که آنچه رضای شریف خلیفه و حکم

منیف شرع علیه عالیه مقرون بآن باشد عمل نماید که وصیت فاروق چنین بود عثمان از صحابه استفتا جهت امیرالمؤمنین
علی مرتضی که بموجب نص رسول مجتبی حیث قال اقضیکم علی اعلم و افضل جمیع برایا بود فرمود که او را قصاص
باید رسانید و جمعی گفتند که چون این امر در خلافت تو وقوع نیافته اگر اغماض عینی درین واقع شود مضایقه
نخواهد بود و عثمان این معنی را از غایت ترحمی که داشت پسندیده حرف قصاص را نشنیده انگاشت و دیت
هر دو را از بیت المال یا از خاصه خود ادا فرمود و عبید الله را از مجلس بحرکت آزاد نمود و هم در مبادی ایام خلافت
ذو النورین مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول گردانیده سعد وقاص را بدان کار نامزد فرمود و بعد از انقضای
یکسال سعد نیز معزول گشته ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود پنج سال در کوفه رایت برتری
برافراخت و بمقتضای قول شیخ گنجه طرفه زمانیست دم صبحگاه هم در عشق خوش بود و هم گناه عمل نموده
بصبوحی مشغول گشته و در عین مستی بمسجد رفته نماز فریضه صبح را چهار رکعت گذارد و گفت یاران امروز طرفه
نشاطی و غریب انبساطی دارم و غنچه دل باهتزاز هوای راح راحت فزا و اقداح بهجت افزا بهار گل بر آمده اگر خاطر
عبادت پرستان خشک مغز خواسته باشند رکعتی چند درین نزد داغیها بیفزاییم و چون این خبر بمدینه رسید ذو النورین
او را طلبیده خواسته اجرای حکم شرع بجا آورد و بعضی را اعتقاد آنست که بنا بر غایت اتفاق که شیمه ستوده آن عمده
آفاق بود از سر جریمه اش در گذشت و بعد از عزل ولید سعد بن العاص بامارت کوفه اختصاص یافت و بعد از
شهادت فاروق شهنشاه اهالی همدان و ری نقض پیمان نموده سر شورش برداشتند و مغیرة بن شعبه بتادیب
و تنبیه آنها از پیشگاه خلافه مامور گشته مهم آنجماعت بطریق مصالحه انفصال یافت و در سنه خمس و عشرین ارباب
اسکندریه از جاده اطاعت انحراف ورزیدند و عمرو بن العاص کره دیگر بجنگ منحرفانرا براه راست آورد و هم درین
سال اهالی آذربیجان در مقام تمرد و عصیان آمده بسعی ولید بن عقبه بطریق مصالحه مطیع و منقاد گردیدند و هم درین سال
معاویه حبیب بن مسلمه فهری را بغزای روم فرستاده و ولید بن عقبه بموجب امر خلیفه سلمان بن ربیعه باهلی را بمدد حبیب
ارسال داشت و حبیب پیش از رسیدن سلمان با جنود رومیه در شمشاط محاربه نموده رایت نصرت برافراخت
و چون سلمان بدو پیوست از غنایم آن جنگ حصه خود را درخواست کرد و ابن مسلمه مضایقه نمود تا آنکه کار از مکالمه
بمقاتله انجامید و اول نزاعی که در اسلام میان کوفیان و شامیان پدید آمد این بود و سلمان غالب گشته حبیب بمصالحه
پیش آمد و چنان مقرر شد که حقیقت را بدار الخلافه معروض داشته بموجب فرمان خلیفه زمان عمل نمایند و از موقف
خلافت امر شد که از آن غنایم بسلمان و کوفیان حصه دهند و بعد از این مقدمه حبیب در حدود ارمن توقف نموده سلمان
بدیار ارمنیه در آمد و بهر شهر و قصبه که عبور نمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش گشود و بعد از فراغ مهمات
آنحدود لشکر بسمت شروان کشید و از آب کر گذشته و با مالک آن ملک بشرط ادای جزیه صلح نموده رو بجانب [illegible] آورد

و خاقان که در آن زمان در شهر باب بود از هول و هراس لشکر فیروزی اساس روی بفرار آورده گفت مرا چنان بخاطر خطور
میکند که لشکر عرب از آسمان نازل گشته اند و تیر و تیغ بر بدن آنها کار نمیکند و خاقان تا شهر بلنجر هیچ جا توقف
نکرد و مسلمانان از تعاقب او باز نایستادند تا آنکه روزی یکی از جواسیس خاقان مسلمانی را دید که بجوی آب در آمده غسل
میکند تیری بر او انداخت قضا را تیر بر مقتل آن مرد رسیده بیفتاد و جان بداد جاسوس سر او را از بدن جدا
ساخته پیش خاقان برد و پادشاه متهور بعد از وقوف بر این قضیه دلیر و شیرگیر گشته متوجه حرب مسلمانان گردید
و بعد از تلاقی فریقین اهل اسلام شکست یافته آن دو هزار مرد تمام بدرجه شهادت پیوستند و چون این خبر وحشت
اثر بذو النورین رسید بحبیب بن مسلمه نوشت که خود را بارمنیه رساند و آن مملکت را در حیطه ضبط در آورد و اگر تواند از خاقان
انتقام کشد و حبیب بموجب فرموده از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط شتافت و آن قلعه را بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی
مردان را بتیغ بیدریغ تلاقی بگذرانید و ذراری و نسوان را در ربقه عبودیت در آورده از آنجا ببلاد مطامیر شتافت
و اهالی آنجا بقدم مصالحه و قبول جزیه پیش آمده هشتاد هزار درم مال امانی تقبل نمودند مقارن این حال حذیفة بن
الیمان بدانجا رسیده حبیب را از نصب خود و عزل او آگاه ساخت و حبیب بطرف شام مراجعت نموده حذیفه در آن ناحیه
مدت یکسال بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقامش شد و بعد از چندی
اشعث بن قیس بجانشینی رسید و اشعث تا زمان شهادت عثمان در ولایت آران و آذربیجان و توابع و لواحق آن بکام
دل مشغول بود و در سال بیست و ششم هجری کازرون و قلعه سفید بر دست عثمان بن [illegible] مفتوح گشت و در همین سال سنه ۲۶
عثمان عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر معزول کرده عبدالله بن ابی سرح را منسوب ساخت و بدین جهت میان عمرو
و عبدالله در سوانح امور خلاف نزاع و انتزاع دست داد و این معنی منجر بآن شد که عمرو از امارت معزول گشته عبدالله در
حکومت استقلال تمام یافت و عمرو بمدینه شتافته در جناب خلافت عاصی شد و با سعد که او نیز از جمله معزولان بود بنیاد
اختلاط آغاز کرده باتفاق زبان بطعن عثمان گشودند و عمرو چنان کینه عثمان بخاطر گرفت که خواهرش را که در حباله
نکاح داشت طلاق داد و در همین سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح دیار افریقیه و اندلس و شبیطله را بمصالحه و مجادله در حیز
تسخیر کشید و عبدالله زبیر که بمدد عبدالله بن سعد ابی سرح رفته بود خمس غنایم را با فتحنامه بخدمت خلیفه آورد و مروان
مجموع آنرا ببهای قلیلی خرید و از آنجمله هیچ یکی را خلیفه بدو بخشید و اهل مدینه بجهت این عطیه در طعن با سعد وقاص و عمرو عاص همداستان
شدند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد از انقضاء مدت یکسال و سه ماه که در بلاد افریقیه بسر برد عبدالله بن نافع را آنجا
گذاشته خود بمصر باز گشت و بروایتی در سنه بیست و هشت هجری معاویه از راه دریا لشکر بجزیره قبرس فرود کشید سنه ۲۸
و هر دو جزیره را در حیز تسخیر آورده غنیمت فراوان یافت و در سال بیست و نهم هجری بموجب شکایت اهل بصره ابو موسی سنه ۲۹
از امارت آن دیار معزول گردیده ذو النورین پسر خاله خود عبدالله بن عامر را منصوب ساخت و هم درین سال خبر

بمدینه رسید که فارسیان عبد الله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آوردند و خلیفه زمان عثمان بن العاص و بروایتی
سعد بن العاص و عبد الله بن عامر را بجهت تادیب و تنبیه آنجماعت و لان نامزد فرمود و نام بردها در حدود اصطخر بفارس
رسیده جنگی عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان غالب آمده کفار راه فرار پیش گرفتند و قولی آنکه یزدجرد از طرف خراسان
و بلک نیمروز معاودت کرده در آن میان بود و کرت دیگر بخراسان شتافت و عبد الله بدار الحرب درفته و
آن بلده را مفتوح ساخته باصطخر مراجعت کرد و اهالی آنجا قلعه را مضبوط نموده در صدد مخالفت آمدند و عبد الله
قهراً و قسراً آن حصن حصین را بدست آورده بقتل بسیاری از روساء فرس پرداخت و حسب الامر خلیفه دوران
امرا و داروغگان جا بجا تعین نموده رایت مراجعت برافراخت و در همین سال یا در سنه بیست و هشت عثمان
بزیارت بیت الله الحرام رفت و در منا بجهت او خیمه برافراشتند در کمال وسعت و زینت و در آنجا بلوازم ضیافت
حاج پرداخته در عرفات و منا بصلوة مقیمانه قیام نمود و چون این دو صورت بحسب ظاهر خلاف سنت طاهر رسول
مطهر و سیرت شیخین بود اکابر و اعیان اصحاب سید آخر الزمان زبان اعتراض بر عثمان گشادند و همدرین سال عورتی
را از قبیله جهینه نزد ذو النورین آوردند که بعد از وقوع مناکحت بشش ماه فرزندی آورده و ذو النورین برجم او
حکم فرمود و چون این خبر بحلال غوامض و کشاف دقایق مظهر العجایب الغرایب علی ابن ابی طالب رسید نزد خلیفه رفته
بر زبان فیض ترجمان گذرانید که اگر در اجراء احکام شرعیه تامل رود بهتر است زیرا که کلام اعجاز نظام حمله و فصاله ثلثون
شهرا بمقتضاء آیت وافی هدایت و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین اقل مدت حمل شش ماه است بنا بر این تقدیر
زنا بر این ضعیفه ثابت نمیشود و ذو النورین دریافت این معنی نموده گفت که اگر از رجم او دست بکشند اما پیش از رسیدن
خبر نجات رخت حیات بسر منزل ممات کشیده بود و اکابر و اصاغر مدینه زبان بقدح خلیفه دراز کرده گفتند هر روز
از این مرد خطائی تازه و هر آن حکمی سفیهانه سر میزند هر گاه بر امور شرعیه اطلاع کما هو حقه ندارد چرا خود را خلع نمیکند
و مردم را از ضلالت نمیرهاند و در سنه ثلثین والی کوفه سعد بن العاص لشکر بسمت جرجان کشید و آن خطه بصلح مفتوح شد
و در همین سال خاتم خاتم الانبیا از دست عثمان یا معیقب غلامش در چاهی که از مدینه دو میل است افتاد و در همین سال
ابو ذر غفاری رحمة الله علیه که از کبار صحابه و چندین حدیث صحیح در شان او وارد است میان معاویه و او غبار ملال
ارتفاع یافته بحکم خلیفه طوعا او کرها از شام بمدینه شتافت و از جمله بدعتهای ابن هند یکی آنست که معاویه بر خود بسته بود
که آیه ان الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم واقعست در
حق نصاری و یهود و ابو ذر رحمة الله میفرمود که بنا بر عموم اهل اسلام نیز داخل آمد و دیگر آنکه پیوسته از بیت المال
بیت المال الله تعبیر میکرد و ابو ذر در جواب میگفت که بیت المال المسلمین بگو و راه خلافت شرع مپو غرض تو از این
بدعت تازه آنست که میخواهی تصرف در بیت المال کرده و آنرا بمصارف استحقاق نرسانی دیگر آنکه ابو ذر طریق

معروف و نهی منکر مسلوک میداشت و ابن ابوسفیان از ارتکاب منهیات منع میفرمود و در گفتن کلمهٔ حق
اصلا میل مداهنه جایز نمیداشت و بنابرین خباثات معاویه از ابا ذر بتنگ آمده بذو النورین نوشت که ابوذر در اعتقاد
مردم شام در بارهٔ تو فاسد میسازد و سر آوجهرا برای نشر ابوطالب مناقب و مفاخر می بر دارد و ذوالنورین ابوذر را
بمدینه طلبید شنید و چون ابوذر رحمة الله علیه بمدینه رسید عثمان جانب او را مرعی میداشت اما ابوذر در اکثر امور
بر وا اعتراضات میکرد چنانچه روزی گفت که ای عثمان دهنده زکواة باید احسان خود بر اقارب و عشایر و
نبات و بنابر مقصور نگرداند کعب الاحبار گفت هرکه اداء فریضه نمود بار امانت از گردنش ساقط شد ابوذر رضوان الله
تعالی علیه تا چجی در دست داشت از درد دین چنان بر فرق کعب نواخت که سرش از غلیان خون سبک ساخت بعد از آن
عثمان امر باخراج ابوذر کرد ابا ذر فرمود من از لسان معجز بیان مفخر انس و جان شنیدم که فرمود مسکین ابوذر تنها
زید و تنها میرد و تنها محشور شود و در وقت خروج ذو النورین حکم کرد که احدی بمشایعت او نرود بدین سبب بغیر
از ذات قدسی آیات امیر المومنین و عمار یاسر کسی بدان امر اقدام نتوانست کرد انگاه در ربذه که موضعیست میان
بادیه و از انجا تا مدینهٔ مشرفه سه مرحله است توطن اختیار فرمود بعد از انقضای دو سال ازین دار ملال بسرای رحمت
و سرور و منزل قرب و حضور انتقال نمود گویند در سکرات موت عبدالله بن مسعود با جمعی از صحابه بسر وقتش رسیدند
و در انجام مهام او بر داختند گفتار در بیان فتوحات ممالک خراسان و مقتول شدن یزدجرد آخر ملوک
بنی ساسان از اخبار بعضی مستخبران افاده نشان چنان مستفاد میگردد که در سال سی و یکم یا سی ام عبدالله بن عامر
بموجب تحریک احنف بن قیس بصری یا بالتماس والی طوس از موقف خلافت ماذون گشت که بسمت خراسان
رود و او از راه بیابان بطبس رسیده آن ولایت بصلح مفتوح شد و از انجا بقهستان شتافت و بعد از وقوع
حرب مهم بر صلح قرار یافت و از انجا بطرف نیشابور در حرکت امد و درین اثنا یزدجرد بقتل رسید بیان این
سخن انکه چون یزدجرد گریزان و تازان بمرو رسید با ماهویه والی آن بلده در شبها بجا و بیجا نمود و ماهویه نجاقان
پیغام فرستاده او را بفتح مملکت خراسان نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان میشد بامید تمام لشکر بدان
نواحی کشید بنابر مواضعه هنگام شب بشهر در آمد و یزدجرد ازین بلا ناگاه آگاه گشته پیاده و تنها رو بصحرا آورد
و بعد از طی دو فرسخ با آسیابانی رسید و از وی درخواست بیتوته کرد و در اداء آن کمر و شمشیر خود را بدو داد و چون یزد
جرد بخواب مرگ رفت آسیابان بطمع لباس فاخره آن تیره روان سرش از بدن جدا ساخت و جسد او را در آب
انداخت و چون صبح دمید و مردم مرو بالتمام بر سر خاقان و ماهویه هجوم آوردند خاقان هراسان گشته از راه
از راه بیابان بطرف بخارا رفت و سکنهٔ مرو بتجسس یزدجرد در آمده لاشهٔ او را در میان آب و رختش نزد آسیابان
یافتند و طحانرا بر سر نعش وی در عقب یزدجرد روان ساختند و ماهویه از بیم جان رو بگریز آورده در غربت

تاریخ
بقتل حجیم فارسی بزرگ بیاکو نمید
۱۲

هجرت
۳۱

هلاک شد و چون عبدالله عامر به نیشابور رسید اهالی آن شهر بقدم ممانعت پیش آمده متحصن گشتند و والی طوس بعبدالله
پیوسته در تسخیر قلعه ساعی گردید و بعد از چهار ماه پیکر فتح در آیینه مراد جلوه گر شده تنظیم و تنسیق آن ولایت برای و رویت
والی طوس مفوض گشت و چون اهالی خراسان بر فتح نیشابور و قتل یزدجرد مطلع گردیدند و نسا و ولایت نسا و
ابیورد و سرخس و مرو و جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز بخدمت عبدالله عامر شتافته ابواب مصالحه قبول
نمودند و عبدالله عامر احنف بن قیس و عبدالله بن حازم را بسمت هرات و بلخ و جوزجانان و طخارستان
و طالقان و مرغاب گسیل کرد و در اندک زمانی آن بلاد بعضی بلطف و بعضی بعنف در حیز تسخیر آمده و عبدالله
بعد از فراغ از مهمات حکومت آن ولایت بر اهل شجاعت و درایت حواله ساخت و در سنه سی و دو هجری احرام حجت
نموده بشرف تقبیل انامل فیض حاصل خلیفه زمان استسعاد یافت و در سنه سی و یک هجری قسطنطین بن هرقل
بالشکر گران از راه دریا متوجه دیار اسلام گشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از طریق بحر و معاویه از راه بر بر سر
او تاختند و بین الجانبین در میان دریا قتالی فاحش دست داد و کشتی حیات جمعی کثیر از طرفین غریق بحر فنا گردید
عاقبت باد مراد فتح و نصرت بر بادبان علم ملاحان سفینه ملت احمدی وزید قسطنطین تباهی آیین با معدودی چند
از آن گرداب بلا رخت بساحل نجات کشیده در جزیره ثغلبه لنگر اقامت انداخت و اهل ثغلبه بدو گفتند که
از شامت تو جمهور نصاری در میان آب بتیغ آتشبار لشکر اعراب گرد هستی بباد نیستی دادند و بدین طعن و سرزنش
اکتفا نکرده در حمام دست بقتل او بکشادند و درین غزا میان محمد بن ابی بکر و محمد حذیفه و عبدالله بن سعد بن ابی
نقاری بهم رسید و محمد ابی بکر علانیه و صریح زبان طعن و قدح بر عثمان بکشاد و بتصریح بعضی اطوار او که در نظر
برایا در صورت ظاهر مخالف سنت سنیه سید الثقلین و طریقه پسندیده شیخین مینمود پرداخت و گفت از جمله
اعمال قبیحه او یکی آنکه عبدالله بن مسعود بن ابی السرح را که کلام مجید بکفر او نازلست و حضرت ختمی مرتبت خون او را
در حرم هدر فرموده والی مسلمانان ساخته و هر چند آوازه ظلم و فسق او را باو میشنود ناشنوده می انگارد و در همین سال
یعنی احدی و ثلثین ابو سفیان پدر معاویه و حکم بن العاص پدر مروان که عم عثمان میشد بمرافقت هم بمکان
اصلی شتافتند بصحت پیوسته که روزی حکم در عقب سید عالم میرفت و پایهای نامبارک خود کج و اکج میگذاشت
پرتو شعور آنحضرت بر حرکت نا استوار او تافت فرمود کن کذلک که از اقدام آن نا راست همچنان کج ماند و بعد یا
راست روان کوی سعادت بردند راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار و بجهة افشاء سری از اسرار سید ابرار
او را از مدینه با فرزندان اخراج فرمود و خلیفه اول و ثانی دور ترش راندند و عثمان در اوایل خلافت خویش او را
با فرزندان بدان بلده عالی بنیان طلبیده یک دختر خود را بمروان و دیگری را به برادرش حارث در سلک ازدواج کشید
و در سنه سی و دو قارن نامی از مشهوران عجم در خراسان علم ریاست برافراخت و قیس بن هاشم بجهت استمداد

امرا خراسان التعیین یافت احنف از رسیدن قیس عبدالله بن خازم با تمام مهم او پرداخت و خمس غنایم آن
جنگ را نزد عبدالله بن عامر ارسال داشت و جهت این نیکو خدمتی ذوالنورین او را در حکومت خراسان
مستقل گردانید و در همین سال ابوالفضل عباس عم سید ناس بعد از انقضای هشتاد و شش سال و عبدالرحمن
بن عوف که در جاهلیت عبد الکعبه نام داشت و نسبش بمره بن کعب میپیوندد بعد از سپری شدن هفتاد و پنج سال
و عبدالله مسعود که نوبتی خواجه کاینات چهار نفر را از صحابه نام برده فرمود قرآن از این چهار کس فرا گیرید یکی از آنجمله
عبدالله مسعود بود بعد از انقضای شصت سال و کسری و ابودردای انصاری و عبدالله بن زید و مقداد بن الاسود انصاری
بجوار رحمت حضرت باری عز اسمه خرامیدند

نقلست که هرچند ولید بن عقبه مرتکب ملاهی و مناهی میشد اما رعایت
اشراف و اعیان آن بلده مهما امکن مرعی میداشت و علم مداهنه و مساهله در میان آنها می افراشت بدین جهت مردم
آن دیار از و راضی و شاکر بودند و چون سعید بن العاص بحکومت آن بلده سرافراز آمد فرمود که منبر را بشویند
و بواب و حجاب برخلاف شیوه ولید بر در دار الاماره گماشت و بساط اختلاط و انبساط اکابر و اصاغر آنجا را
درنوردید بنابراین امور و دیگر هم ازین قبیل روسای آن سرزمین مثل مالک اشتر و کمیل ابن زیاد و صعصعه بن صوحان
و برادرش ثابت بن قیس و غیرهم زبان طعن و سرزنش بر سعید گشادند و در حق عثمان نیز سخنان نا ملایم
گفتن آغاز کردند و سعید بموجب امر خلیفه آن فرقه را بشام نزد معاویه فرستاد و چون سلوک معاویه نیز هم
ملایم طبع ایشان نیفتاد بقبایح اعمال او را نکوهش کردند و والی شام حسب الامر خلیفه کرام آنجماعت را بحمص
پیش عبدالرحمن بن خالد گسیل نمود و کوفیان از معاشرت او نیز موافق مزاج نیامده در سنه اربع و
ثلثین که ذوالنورین سعید را بجهة مشورتی بمدینه طلبیده داشته بود ببهانه متمسک شده بدیار خویش خرامیدند
و اکثر مردم را در مخالفت سعید با خود موافق ساخته چون سعید از مدینه مراجعت کرد مالک اشتر با بسیاری
از اهالی کوفه در خارج شهر با سعید ملاقی گشته گفت تو سزاوار امارت مسلمانان نیستی اگر سلامت خود
میخواهی مراجعت نما و با عثمان بگو که ابوموسی را بحکومت اینجا نصب فرما و سعید کام و ناکام بار معاودت
بر دوش مراجعت بسته بخدمت خلیفه شتافت و ذوالنورین بموجب درخواست کوفیان ابوموسی را بایالت آن
ناحیت نامزد ساخت

از جمله اموری
که اکابر و اصاغر زبان طعن بر ذوالنورین گشادند یکی آن بود که صحابه رسول را از اعمال عزل نموده اقربا و خویشان
خود را منصوب گردانید و دیگر آنکه هرچند رعایا و برایا از ظلم بنی امیه و سایر ظلمه شکایت بموقف خلافت بردند
بجز اغماض و تغافل نتیجه بحال ایشان عاید نگشت و دیگر آنکه حکم بن العاص که مطرود و مردود صاحب مقام محمود بود

رقم قبول بر صفحهٔ روزگار او کشید و دختران خود را با پسران او داده مروان را هم از بیت المال و هم از خمس غنایم
او نفقه‌های فراوان بخشید و دیگر آنکه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که قرآن بر کفر او نزول نموده و حضرت نبوی
خون او را در حرم هدر فرموده والی مسلمانان گردانید و ولید بن عقبة بن ابی معیط را که قرآن حمید بر فسق او
ناطق است بر اهل اسلام سرور و سردار ساخت و با وصف آنکه شرب او ظاهر و ثابت گردید در اجرای حکم شرع
تغافل ورزید و دیگر آنکه ابو ذر غفاری که از جملهٔ مقربان و مخصوصان جناب حضرت باری بود از پیشگاه خلافت
حکم باخراج او صادر یافت و دیگر آنکه عمار یاسر و عبد الله مسعود را که از کبار صحابهٔ رسول حی ودود بودند بدست و زبان
بیازرد و دیگر آنکه خلق را بر جمع و قرائت یک مصحف که خود آنرا ساخته و پرداخته بود تکلیف فرمود و باقی مصاحف را
بسوخت و دیگر آنکه اکابر صحابهٔ اهلبیت رسول صلی الله علیه و سلم مثل امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و عبد الله عباس و سعد وقاص
وغیرهم بنابر شرارت مروان بملاقاتش رغبت نمی‌نمودند و این اخبار در اطراف و اکناف بلاد اسلام انتشار یافته
سرمایهٔ غوغای عام گردید و کار بجایی رسید که بایکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه شتابد
و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب درخواست اکابر صحابه امیر المؤمنین علی نزد عثمان رفته زبان گوهر فشان سنه ۳۴
بنصایح حسن بار گشود اما فایده بر آن مترتب نگشت و ذو النورین از سر تربیت اقربا و عمال ظلمهٔ خود در نگذشت و بعضی
از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و ابن ابی سرح را طلبید گفته در باب اهل تمرد و عناد چاره جو آمد و ایشان عبد الله عامر و عبد الله بن سعید
قرار گرفت که عمال بسر کار خود رفته هر کدام بدفع فتنهٔ اهل آن ولایت پردازند و ذو النورین ذات خود را از آسیب
مردم مدینه صیانت نماید و جماعهٔ مذکوره بثغور خویش شتافته بمقصد و مقاصد رسیدند مگر سعید بن العاص
چنانچه سابقاً مذکور گشت

در اوایل سنه خمس و ثلثین اکابر کوفه و اعیان بصره و اشراف مصر همت بر خلع ذو النورین سنه ۳۵
گماشته و بمدینه آمده از ما فی الضمیر خویش پیغام دادند و ذو النورین هنگام شب بخدمت علی عالی جناب شتافته و مکارم
اخلاق آن زبدهٔ انفس و آفاق را شفیع ساخته در اطفاء نایرهٔ جدال و عناد و تبدیل بغض و نفاق بمحبت و داد چاره جو گردید
علی مرتضی علیه التحیة والثنا فرمود با من عهد کن و بپیمان و ایمان مؤکد ساز که از سخن من تجاوز جایز نشماری و دیگر بر
اقوال و افعال مروان و سایر مطرودان سید انس و جان نگرایی و ذو النورین بموجب فرموده جناب ولایت آ.
عمل نموده مراجعت فرمود و آن دستگیر درماندگان عرصهٔ عرصات و کارساز بیچارگان کائنات با اهل غوغا ملاقات
نموده سورهٔ غضب ایشان را بزلال مواعظ و نصایح منطفی ساخت مشروط بآنکه دیگر عثمان از جادهٔ سنن سید المرسلین
و طریقهٔ شیخین انحراف ننماید و عمال و کارگذاران خویش بنویسید که ایشان نیز پیرامون حیف و میل نگردند و در امور
شرعیه مداهنه و مضایقه نورزند و ذو النورین بصوابدید رهنمای عالم قبول جمیع مقاصد و مآرب نموده فیما بین

شورش و غوغا از موقف خلافت بخلاف و نفاق راضی و شاکر بر مراجعت و معاودت کمر بستند و در آن اثنا مروان
بعرض خلیفه زمان رسانید که مهم مخالفان در نظر خرد خرده دان وقعی چندان نداشت پسر ابو طالب را دستگاهی داد و
ترا ممنون احسان بجای خویش کرده اند اکنون اگر خواهی مهابت تو در دلها قرار گیرد و مهم خلافت استقرار پذیرد باید
مجمعی ساخته و باداء خطبه پرداخته بفرمائی که چون اهل انکار و خلاف برارادهٔ مذمومه خود مطلع گشتند و دانستند کاری
را که تصمیم نموده اند از پیش نمیتوانند برد خجل و شرمسار باوطان و امصار خویش مراجعت نمودند و عثمان بسخن دست
ادان عمل نموده هنوز کلام باتمام نرسیده بود که عمرو عاص گفت ای عثمان از خدا بترس و بیش ازین با خلق و خالق
مستیز و از افعال قبیحه و اعمال ذمیمه در پناه توبه و انابت گریز بخدا سوگند که ما الجماعت را بالتماس تمام باز
گردانیده ایم چون ذو النورین خواست که در صدد جواب آید از اطراف و جوانب مسجد آواز بلند شد که یا عثمان
اتق الله و تب الی الله و در آن روز هیچکس آنجناب را امیر المؤمنین نگفت و بعضی از حاضران سنگ بجانب او انداختند
و لحیه مبارکش را که فی الجمله طولی داشت بدست جرات و جسارت گرفته از بالای منبر پایین کشیدند و عصایش را
بشکستند و آنقدر آنرا تصدیعه دادند که مدهوش گردید و ملازمانش او را بر دوش برداشته بخانه بردند و امیر المؤمنین
علی بمنزلش شتافته فرمود که ترا بدین خطبه چه مهم بود اکابر و اصاغر مدینه میدانند که ما بچه ابرام و تصدیعه ایشانرا
باز گردانیده ایم ذو النورین گفت از کرده پشیمانم و از گفته خجل اکنون حل این مشکل بمومیائی توجه موجه تو وابسته
جناب مرتضوی فرمود چاره جز این نیست که مجمعی باید ساخت و بعد از اداء خطبه برسم عذر و استغفار در
دلجوئی و تسلیه صغار و کبار باید پرداخت ذو النورین بقبول این معنی منت بر خود گذاشته الخمس آمد اگشت
و بر فراز منبر برآمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که انسان جایز الخطاست و من کاهی دعای عصمت
نکرده ام و نمیکنم اکنون هر امری که از من بطریق سهو و خطا سر زده توبه کردم و بخدا باز گشتم و من بعد مرا حاجب
و دربان نخواهد بود و در انجاح مطالب و مآرب خلق نهادن و تساهل نخواهم نمود و در حین اداء این کلمات
برقت در آمد و حضار مجلس نیز رقت نمودند و ازین سخنان حلاوت آمیز بهجت انگیز مسرور و مبتهج گشتند و ذو النورین
همه را از خود ممنون و شاکر ساخته بمنزل خویش مراجعت فرمود و در غیبت جناب خلافت علی مرتضی بر لسان
دربار آورد که برای مردم پیش ازین نبود امید که حق سبحانه او را توفیق ثبات بر آنچه گفته ارزانی فرماید و
همان روز اشراف مدینه بدر خانه ذو النورین رفته خواستند با او ملاقات نمایند و زبان شکر بیان بتحسین و آفرین
بگشایند اما مروان و سعید بن العاص آنجناب را ملامتها کرده گفتند که این خطبه از تو بغایت بیجا واقع شد بدرستی
که آبروی خود را بر خاک مذلت و هوان ریختی و هتک ناموس خود کرده اعتراف بجرائم و آثام خویش کردی و پسر
ابو طالب ترا در نظر مردم خوار و بی اعتبار ساخت و سنگ بیحرمتی بشیشه عزت و وقار ترا در شکست انداخت

خود بضعف باش و ببیند لیکن که بنی هاشم از کجا هوا خواه بنی امیه آمدند و بنی امیه از کی باز بنو هاشم را نکو خواه خویش
دیدند بارى کذشت آنچه کذشت دکر کو مذلت و سبک سری بر چهره اعتبارت بهر قسمی که نشست نشست اکنون
با این مردم که بر در سرا مجتمع آمدند ملاقات منما مبادا که تا تو بکلمات کستاخانه پیش آیند و عزت و آبروی که تمانده
آنهم از دست شود و خلیفه صادق ضمیر وافی کیاست بحکم آنکه راست شنو را چه خبر از دروغ شمع کج ورست دهد
یک فروغ از لب هرکس که سخن سر کند آینه اثر از همه باور کند وانکه ز جهالت کلی بر سرش آیت مصحف نبود باور کش
هرکه چو شیطان نبود بو الفضول هرچه بکوی کند اثر قبول بدیرای ابن عم کزیده و مروان و سعد بن العاص
با اصحاب خیر الناس بدرستی و خشونت پیش آمده اجماعت را بحصول مدعا باز کردانیدند و امیر المومنین بر اینحال
اطلاع یافته فرموده غریب حالتی و طرفه کاری مرا پیش آمده اکر بمهمات این عزیز نپردازم مرا بحال خود نمیکذارد و اکر
در اصلاح سوانح امورش میکوشم بقول واهی مروان از راه راست انحراف جسته کارهای خود را ابتر میسازد
کسی را که مروان بود رهنما طریقی بوید از کجا او کجا آنکاه بملاقات نشتافته ولسان عطوفت نشان بتوبیخ
و سرزنش او از راه نصایح برکشاده و عثمان سر خجالت در پیش افکنده جواب نداد و بعد از معاودت جناب ولایت
نایله که عورت عاقله و زوجه عثمان بود کفت اکر میخواهی خاتم امور تو مقرون بخیر باشد دست از دامان امیر دباز
مدار و الا مهم تو در نظر خرد دوربین خالی از اشکالی نمی نماید و ذو النورین بملازمت جناب مرتضوی خرامیده
مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و قسم یاد کرد که دیکر متابعت مروان نکند و تا زنکیدست او را چون کرم پیله بر
دور و خود اسی روز کار خود تنند گفتار در بیان وقوع شهادت خلیفه مظلوم مقتول بتیغ ... و
عدوان لمؤلفه جهانا بسی فتنه انکیختی چه خونها بر این خاکدان ریختی ز غوغای عام تو یک‌دل نرست شکستی بهنکام
راه نیست بلاء تو عام است بر خاص و عام ولی کشته بر جان خاصان تمام فلک فتنه انکیز هنکامه طراز در انکیز
فتنه عروسیست طناز و شاهدیست عشوه باز خواهان کلکونه غدار خسار تمام نکار غازه شفقی رنکش از بس
عزیزی دم خواص با اخلاص و خنای کف نازش از غایت بی اعتباری خون پامال کرده عوام کالانعام نسیم
صبحش نفحیست سرد و هوای کرم روان وادی محبت کرمی روزش زبانه شعله ایست سوزان در طلب تشنکان
کلبه محنت تا آن یکرا در حین کرم روی بزم مهر بر برودت جفا یخ بندد و این یکرا در عین افسرده کی بکره اشر
ابتلا تن بکداز د هر نازش با نازنینان نیاز بنشه بیشتر و جفایش بر عزیزان و وفا اندیشه بکد و کامی از دیکران
بیشتر مصداق این سیاق احوال شهادت مال ذو النورین است که با آن همه قرب و منزلت که او را در جناب جلال
احدیت حاصل و کمال اختصاص و اخلاص در پیشکاه نبوت محصل بود بچه جور و جفا جام ممات بکامش ریخت
و بر چه خواری و بی اعتباری خونش بخاک هلاک بر آمیخت تفصیل این اجمال بر سبیل اختصار و اقتصار آنکه چون

در غلو عام ذو النورین بصوابدید امام خافقین بعمال خود مکاتیب بنصایح اسالیب و مناشیر مواعظ مزید امید نوشته
و بسیار قوم راضی و شاکر از موقف خلاف معاودت نمودند چنانچه سابقا مذکور شد و بعد از آنکه بمقصد رسیدند
مکتوبی که بعبد الله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر ارسال یافته بود برعکس مدعا نتیجه داد و مشار الیه بعضی از آن مردم را
مقید ساخته جندی را از ایشان بقتل رسانید و بعد ازین واقعه غریبه نفر مقصد از مصر بمدینه شتافته اهالی بصره و
کوفه را نیز با خود متفق ساختند و چون با عدد اقارب بنابر حرکات ناپسندیده مروان که سابقا سمت تحریر یافت
از خلیفه آزرده بودند و خود را بکنار کشیده دخلی درین مقدمه نمودند بلکه اجمعی علاوه کدورات سابق گرویده و
بمخالفان هجوم آورده بعثمان پیغام دادند که اگر حیات خویش میخواهی خود را از خلافت خلع کن و خلیفه ابواب دار الخلافت
را مسدود ساخته از غرفه بام با ایشان در کلام آمده هرچند عذرها خواست فایده بران مترتب نشد و صدیقه که جهت
قطع وظیفه با خلیفه معاودت میورزید و طلحه که غبار ملال از آنجناب بواسطه و بواسطه در خاطر داشت اغاز شماتت نموده
زبان بستم و معایب ذو النورین گشاده مردم را در عزل آنجناب رغبت و تحریص مینمودند ذو النورین از عبد الله
بن عمر در باب خلع خود مشورت نمود عبد الله عمر گفت که اگر خود را ازین امر معاف میداری تا قیام قیامت مورد
طعن خلایق خواهی بود و هیچکس درین سرای فانی مخلد نمانده نزد خردمندان صاحب تمیز کشته شدن بنام بهتر است
از زندگانی بناکام لیکن مخالفان از کتاب خدا و سنت رسول مجتبی دعوت نما شاید که از سر داعیه خویش درگذرند و
عثمان بنابر صوابدید عبد الله بن عمر مغیره بن شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را از سر منازعت و مخالفت بگذراند
و قوم با مغیره بدرشتی پیش آمده گفتند ای زانی فاجر ترا بموعظت مسلمانان چه مناسبت و این سخن مشیر بران بود که در زمان
خلافت عمر مغیره را بزنا موسوم و رشته سه کس از مردم معتمد برین قضیه گواهی دادند و گواه چهارم مداهنه نموده گفت
ندانستم که موطیه بروی حلال بود یا حرام و بعد از مراجعت مغیره عبد الله بن سلام برسالت قوم مامور گشت و چون
با ایشان در مکالمه آمد گفتند ای جهود تو بار دیگر گستی که در میان عظماء ملت سخن پرداز میشوی و او را بخواری تمام
از نزد خود بیرون کردند و بعد از عبد الله بن سلام عمرو عاص ملتمس تمام بدان مهام شتافته الجماعه با او
نیز درشتی اغاز کرده خلاف و عنادی که از او مرة بعد اخری نسبت بحضرت ختمی مرتبت بظهور پیوسته بود بیاد او
دادند چون عمرو نیز پی بنیل مقصود معاودت نمود عبد الله بن عمر گفت نقاب احتجاب از رخسار شاهد مطلوب و دستیاری
دست تشبث ایامت دست نخواهد داد لاجرم عثمان بجناب ولایت مآب نوبت دیگر التجا برده معروض داشت که امید از
اخلاق کریمه و اوصاف حمیده تو آنست که این مرتبه مرا ازین مهلکه نجات بخشی امیر المومنین فرمود عهد کن که انچه من
بجهت تسکین اعادی بجا میخواهم بکنم تا مضار رسانی و عثمان متقبل گشته امیر المومنین علی علیه السلام بزلال موعظه و نصایح
التهاب نیران الجماعت را فرو نشاند و مسئول و مامول قوم را متعهد شده بمرافقت آنجا بنزد عثمان شتافت و مقرر

چنان شد که عبدالله بن سعد را از حکومت مصر معزول ساخته و عاید فرمان محمد ابن ابی بکر رحمة الله را والی آن ولایت
کردند و عثمان در انجاح این مرام از رمت بر روی ایشان خود بسته و همه را بشمول عاطفت نوازش نموده رخصت
فرمود و چون آن جماعت باوطان خویش مراجعت نمودند و ارباب مصر بعد از آنکه مرحله چند قطع کردند شتر سواری دیدند
که بتعجیل تمام میرفت چون از مقصدش سوال بجا آوردند گفت غلام ذو النورین ام و برسالت نزد والی مصر میروم
گفتند اینک والی با ماست گفت مراد من عبدالله بن سعد است پرسیدند نوشته با تو هست جواب داد که نی و مصریان
در مقام تفحص آمده مکتوبی در راحله او یافتند که بر عنوانش نوشته بود من عثمان الی عبدالله بن سعد و چون مهر از آن
صحیفه برگرفتند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان فلان و فلان را بقتل رسان و ابن فلان را منکل ساخته از ادای حرمت
بها و بر نوساند باقی ایشان را محبوس گردان تا حکمی از موقف خلافت درباره ایشان صادر گردد و چون محمد که هنوز
دامنش از تابخیری بود در فضای او بر آن حال اطلاع یافتند بجانب مدینه شتافتند و اهل بصره و کوفه را از این غدر و
مکیدت بعد از عذر و انابت آگهی دادند و عظمی با مذکور بهیئات اجتماعی بمدینه رسیده بر قتل عثمان اتفاق نمودند
در زبان با دادای این کلمات کشودند که بنا بر غدری چنین اراقت دم عثمان مباح گشت و اکثر مردم مدینه بر عثمان
انکار کرده صدیقه بنا بر کدورت سابق و لاحق در اظهار انکار عثمان غلو داشت و مردم را بر قتل او تحریص نموده میگفت
اقتلوا نعثلا و لعن الله نعثلا و نعثل مردی بود طویل اللحیه که با ذو النورین شباهتی تمام داشت و بر زبان می آورد
که هنوز جامههای رسول خدا درست که سنتهای او متروک و مندرس گشت و امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و قاص
و جمعی دیگر از اهل بدر و بیعت الرضوان بموقف خلافت شتافته از ذو النورین سوال کردند غلام و شتر و مهر منشور
از کیست عثمان جواب گفت همه از منست اما از ارسال و ترقیم نامه خبر ندارم و درین باب سوگندان بر زبان گذرانید
و بر صحابه کرام یقین پیوست که عثمان قسمها بدروغ یاد نکرده و چون آن مکتوب بخط مروان بود گفتند پس
کاتب را بما حواله نما و ذو النورین این صورت را از معنی مروت دور دیده بدین داستان همداستان نشد و صحابه آزرده
خاطر بمکان خود مراجعت فرمودند و اهل خلاف بر در شورش و غوغا زده دار الخلافه را مرکز وار بمیان گرفتند
و آب و نان از و باز داشتند و چون ذو النورین حال برین منوال دید قاصدی نزد ساقی کوثر ارسال داشته از شدت
آتش عطش نالید بحر زلال الکرامت و سحاب فیضان مکرمت چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم روان فرمود و
اهل فتنه و غوغا آناً فآناً در تضییق الجناب میکوشیدند و در حین محاصره میگفتند که بصورت اطلاع تو برین مقدمه
خون تو مباح است و در حالت جهل و بیخبری عزلت سزاوار زیرا که زمام رتق و فتق مهمات اهل اسلام در قبضه اقتدار
خاینی واگذاشته که چنین کارهای ناشایست از وی سر میزند و چون ذو النورین دانست که هیچ تردد و اهتمام فایده ندارد
مقتدای کرام امیر المؤمنین علی علیه السلام دفع این بلیه عظمی از قبیل محالات است توسل بذیل مکارم آن

منبع لطف و احسان زده مطالب و مقاصد خود را مصحوب عبد الله بن حارث معروض داشت و در انجاح
مرام الحاح تمام بتقدیم رسانیده گفت که از مکارم اخلاق آن قدوه آفاق امید چنانست که یکبار
دیگر در رفع این حادثه توجه موجه مبذول دارد و باین مکرمت و اشفاق منتها بر جان من نهد و از شر
حادثات گذارد و قسم یاد کرد که اگر جناب مرحمت انتساب ایشان را از سر قصد سر او بگذرانند جمیع ملتمسات
و متمنیات قوم را مبذول دارد اگر چه حرمتش ریخته گردد و جناب مرتضوی جواب فرستاد که این مردم را میل
بعزل تو زیاده از قتل است. من بکرات و مرات آنجماعت را بوعده هائی که فرمودی منقاد تو کرده ایم اما تو باتفاق
هیچ یک از آنها اقدام ننمودی اکنون بر مواعید تو اطمینان قلب حاصل نمیگردد مگر عهدنامه بقلم آورده شود
و ذو النورین مطابق اشارت اسد الله غالب عمل نموده صحیفه را نزد آنجناب فرستاد و والی شهرستان ولایت
بامنازعان ملاقات فرموده گفت عثمان از من درخواست مهلتی نموده و عهد کرده که بعد از انقضاء ایام معدوده
بر جمیع مظالم پردازد و بر موجب وثیقه رقم زده اعیان مهاجر و انصار را بر آن گواه گرفته و اهل غوغا بمصالحه تمن
داده و از سر نزاع برخاسته منتظر لطیفه غیبی بودند که درین اثنا نجیه گل کرد و بوضوح پیوست که ذو النورین
باطراف و جوانب نوشتجات ارسال داشته و امرا را بمدد طلبیده میخواهد جماعت متزعه را از میان بردارد و نیز
ایامی که مقرر شده بود منقضی گشت و اثری بران مواعید مترتب نگشت بنا بر این مقدمات اکثر مردم مدینه با مخالفان
موافقت نموده کره دیگر دار الامارت را محاصره کردند و بعد از انقضاء بیست روز مسموع شد که عنقریب افواج
قاهره از اطراف ممالک بمدد خلیفه میرسد معاندان در باب محاصره بیشتر از پیشتر ساعی گردیده آب و طعام باز گرفتند
و هر چند عثمان دم از مصالحه زد و در افتتاح ابواب اغذیه و اشربه التماس فرموده بسمع رضا اصغا ننمودند
و در بیوقت عثمان عبد الله عباس را با امارت حاج نامزد فرموده و صدیقه نیز روانه مکه معظمه گردید از عبد الله عباس
مرویست که در زمان مبالغه محاصره روزی ذو النورین مرا طلب داشته و با من بر بام قصر بر آمده بایستاد و در آن وقتی
که طلحه با عبد الله بن عدیس که یکی از روساء اهل خلاف بود در سر سخن مشغول بود عثمان با من گفت که این فتنه را طلحه
انگیخته و آبروی مرا بخاک مذلت ریخته بعد از آن دست بجانب آسمان برداشته گفت بار خدایا شر طلحه را از من
کفایت فرما و بعد ابراوش حرمان و چون چهل روز از ایام محاصره بگذشت در صباح روز جمعه مخالفان بقتل عثمان
کمر بستند و جناب ولایت در باب اراده معاندان نموده سبطین رسول الثقلین را فرمود که قنبر را با خود همراه برده در
حفظ و حراست عثمان دقیقه مهمل مگذارند و طلحه و زبیر بر این حال اطلاع یافته پسران خود را در ملازمت امامین بمدد فرستادند
و در آنروز یکی از صحابه رسول استطلاب از ذو النورین درخواست نمود که بر بام قصر بر آید تا سخنی مصلحت آمیز با او گفته شود
و عثمان ملتمس او مبذول داشته آن شخص گفت که ای عثمان در خون خویش سعی منما و خود را از خلافت خلع نموده

کشتی حیات خود را از تلاطم امواج دریای بلا بساحل نجات رسانند و در اثناء این مقال شخصی از بام
قصر تیری عمر فرسا بطرف نا گهیخ مشفق انداخت قضا را تیر بر مقتلش رسیده کار او ساخت مخالفان
گفتند قاتل را بما حواله کن تا بموجب حکم شرع شریف بقصاص رسانیم و ذوالنورین از بن ملتمس تبرا با
و امتناع جست و منازعان بیکبار هجوم آورده در دار الخلافه را آتش زده از اطراف و جوانب متوجه
قصر امارت شدند و مروان و سعد بن العاص با پانصد نفر از ممالیک عثمان در صحن سرای با مخاربه بر دم
شمشیری بر گردن مروان خورد و چون هنوز ایام ظلمش بانتها نرسیده بود شریانش قطع نگشت و سعد
بن العاص نیز زخمی گران بر داشته دست از جنگ باز کشید و مروان را غلامانش بر داشته بیرون بردند
و مردم بگمان آنکه او کشته گشته متعرض احوال او نشدند و محمد ابی بکر خود را بعثمان رسانیده محاسن
شریفش بدست بجیده گفت ای عثمان کجا رفتند یاران تو و چه شد مروان مردود و عبدالله بن سعد مرتد
و معاویه طلیق بن طلیق عثمان گفت که ای پسر برادر من اگر پدرت زنده بودی هر آینه ترا از اقدام
این امر امتناع فرمودی و محمد دست از و کوتاه کرده بیرون آمد و مردم دیگر رسیده با تمام مقتل
بر در خند کوشیدند اول ضربت بر آن جناب غافقی زد و خون در سیلان آمده آیه فسیکفیکهم الله رسید
واقف اسرار شیخ فریدالدین عطار درین باب باد ای نازک درابه معنی سفته   حیا ایمان بالعز وی از ...

بهر وجهی که هست از نور عثمان   چو دیوان الهی را هم انداخت   ز فقدمت شمه در عالم انداخت   همه در جمع آن مهمان
او هم همه را جز و دیوان او هم   در اول عمر در قرآن حق کرد   بآخر خویشتن قربان حق کرد   ز بس کو خون قرآن
خورد ز آغاز   بگر زان خورده قرآن خون او باز   رسیده بود هش صبغة الله   که خونش صبغة الله گشت ناگاه
که گرد این از پی دنیا و غدار   ندانم تا که بود این زار و اوار   چو میل و خوی غدار کردند   که با مروان وین انکار کردند

و چون سودان شمشیر بر آنجناب انداخت نایله خود را جنّه جثه او ساخت و انگشتانش با کف دست از دست رفت
بعد از آن قنبر و سودان سرش از تن جدا ساختند و غلامان عثمان رسیده آن دو هرزه کار را بقصاص رسانیدند
و غافقی از خانه بر آمده فریاد بر داشت که یا طلحه بحقیق کشتم بسر عوارا هر چند طلحه در آن هنگامه نبود اما غافقی را
غرض آن بود که خلق معلوم کنند که طلحه بن عبدالله با ایشان درین مخالفت موافقت دارد و چون این خبر
بامیرالمومنین علی رسید از خانه بیرون آمده با حسنین درشتی نموده فرمود که من شما را بجهت صیانت عثمان فرستاده
بودم چرا تساهل ورزیدید امامین بجواب باصواب مبادرت نموده بمرافقت پدر عالیجناب به بیت الشرف
خویش مراجعت فرمودند منقولست که تا سه روز هیچکس بدفن ذوالنورین نپرداخت و در روز چهارم بشفاعت
امیرالمومنین علی علیه السلام از مخالفان رخصت تدفین یافتند هر چند جنازه خواستند بدست نیامد لاجرم بر تخته در

جسدش نهاده از بیم اهل غوغا میان شام و خفتن ببقیع رسانیدند و اهل فتنه تعاقب نموده
سنگ می انداختند و نگذاشتند که در بقیع دفن کنند لاجرم مابین مقابر مسلمانان و گورستان جهودان
بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیواری از میان برداشته مقبره را از گورستان جهودان
جدا ساخته داخل قبور مسلمین گردانید و دیگر مقتولان را مصریان در راه افکندند تا طعمه کلاب و کلاغ شدند بیان
اسامی عمال او از جمله اهل کمال در حین قتل ابن الخطاب گماشته او بر مکه عبد الله بن علاء حضرمی و بر طایف قاسم بن
ربیعه و بر یمن یعلی بن منیه و بر بحرین عبد الله بن الفزازی و بر مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح و بر بصره عبد الله
بن عامر و بر کوفه ابو موسی و بر شام معاویه بن ابوسفیان و بر حمص عبد الرحمان بن خالد بن ولید و بر فلسطین
علقمه بن حکم و بر قرقیسا جریر بن عبد الله بجلی و بر آذربیجان اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان اقرع بن زید بن
ثابت و بر همدان بشر بن امیه و بر ری سعد بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس بنیابت عبد الله بن عامر بود
و قضاء مدینه بقیس بن ثابت و از آن مکه با بوهریره تعلق داشت و کاتبش مروان و صاحب شرط عبد الله بن
مفید بود و بامر حجابت غلامش حمران قیام مینمود ذکر بعضی از فضایل و مناقب خلیفه ثالث عثمان بن
عفان جمعی که قول ایشان نزد اکثری سند است روایت نموده اند که در ایام محاصره روزی ذو النورین ببام
قصر بر آمده و مردم را مخاطب ساخته گفت آیا میدانید که رسول در هنگامی که بمدینه تشریف آورد بغیر از بئر رومه
چاهی نبود و حضرت ختمی مرتبت فرمود که هر که این چاه را بخرد و بر مسلمانان سبیل کند خبر دهید او را بالسلسبیل
و من بدان عمل نمودم گفتند اللهم نعم باز فرمود آیا میدانید که رسول ملک منان بر زبان فیض ترجمان گذرانید
که هر که بخرد فلان بقعه و بیفزاید بر مسجد بشارت دهید او را بالقصر بهشت و من بدان امر اقدام نمودم گفتند بلی
باز فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسرة کردم گفتند آری و همچنان آن زبده زمان زبان بتکرار فضایل خود
گشاده و بعضی از مفاخر خود را جلوه بیان داد آن گروه لسان اقرار بقبول آن گفتار جاری ساختند پس
ذو النورین فرمود الحمد لله که بر شما حجت تمام کردم و احدی را بر من حجت نماند مولف گوید فضایل و مناقب
بزرگواری را که حضرت ختمی منزلت در شان او فرموده باشد که انا اشبه عثمان باباء ابراهیم علیه السلام
والتسلیم بکدام زبان در احاطه تقریر و بیان توان آورد احادیث و آیاتی که در شان او نقل کرده اند اگر تا
مبدء خورشید قیامت بانوار تجلیات تصانیف و توالیف فضای بسیط غبرا را مانند عرصه سپهر خضرا
منور و روشن گرداند و بخاطر آرد که کاری ساخته حقا که روشنان عالم بالا و صادق نفسان ملاء علی چون
فروغ نخستین صبح کاذبش دانند و اگر بر صحایف لیالی و ایام جراید مکارم اخلاقش بمسطر راستی در حیز
تحریر آورده بنگارش طومار محامدش بر خویشتن ببالد معلمان مدرسه خرد و سواد خوانان آثار نیک بد چون

قلم دو زبان مکسور الالسنه خواننده بس صواب آنست که بمطالب و مقاصد دیگر پردازد و در روایت قلم خجسته آیت
در میدان باران اخبار وصی سید اخیار برافرازد و از او وسیلهٔ نیل نجات خویش که جرایدانامنتره بر
از شام غریبان افتاده فراسازد والتوفیق من الله وعلیه التکلان ذکر مجملی از اخبار قدوهٔ اخیار سید ابرار
وصی رسول مجتبی امام بحق علی مرتضی علی نبینا و علیه التحیة والثنا بر آینهٔ ضمیر والا انسان پاک طینت شاهد صدق
این معنی صورت ارتسام است که در اصل خلقت و آفرینش آن بموجب فحوای کلام معجز نظام جناب مستطاب اقدس مقدس
نبوی و بیان صدق بنیان حضرت محمدیت آیات مصطفوی کما قال علیه السلام انا و علی من نور واحد و نیر
اعظم فیض بخش عالم ادای رسالت و نبوت و اختر ضیا گستر و گیتی پیرای فلک نبوت و ولایت از یک برج
صفت اضائت و انارت پذیرفته و در یتیم بی بهای صدف جلالت و کرامت و لولوء غریب نادره عقد نظم سیادت
و امامت از یک درج جلوهٔ ظهور گرفته بحسب ظاهر طاهره نیز دوحهٔ فرح بخش گلشن اصطفا و نهال با اعتدال
چمن ارتضا از فیضان یک جویبار نشو و نما یافته زیرا که والد ماجد جناب مصطفوی عبدالله بن عبدالمطلب است
و پدر عالی گهر حضرت مرتضوی ابوطالب بن عبدالمطلب و مادر عصمت سیر امیر ستوده اوصاف فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف و آن عفیفه عفت قباب و نجیبه نجابت انتساب اول هاشمیه بود که هاشمی از او تولد نموده
و ولادت با سعادت آن قبلهٔ اهل ارادت بقول اشهر سی سال بعد از واقعه فیل وقوع یافت و بروایتی شعشعه انوار مهر سپهر
مجامع اقتدار در سنه ثمان و عشرین از عام الفیل بر مفارق عالم و عالمیان تافت و لوامع فیض آن شمسهٔ ایوان طاق
قدس و سراج منیر مستنیر مشکوة انس بروایت اصح در عین بیت الله الحرام پرتو افکن آمد و چون چشم جهان و
جهانیان از پرتو انوار آن مردم دیدهٔ آفرینش و قرهٔ باصرهٔ بینش روشن گردید میان ابوطالب و فاطمه در
تعیین اسم همایونش اختلاف پدید آمد چه خواهش ابوطالب آنکه آن نور ناصیهٔ ولایت را زید نام کند و فاطمه را
ارادهٔ آنکه آن هزبر بیشهٔ بسالت باسد یا حیدر موسوم گردد بالاخره والدین شریفین بنا بر فرمودهٔ سید الثقلین و
موجب تلقین هاتف دور از شین بعلی عالی همم اسم شریفش قرار دادند کنیت جناب امامت انتساب ابوالحسن
و ابوالحسین و ابوالحسنین و ابوالسبطین و ابوتراب است و القاب بمعتقد احرار بسیار است امیرالمومنین
و امام المسلمین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قاید الغر المحجلین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و انزع البطین
و اشجع الملکین و مرتضی و اسد الله و ولی الله و وصی و بیضة البلد و حیدره و صفدر و کرار غیر فرار و قسیم الجنت
و النار و صدیق اکبر و فاروق اعظم و امیر نحل و مظهر العجایب و مظهر الغرایب لیکن اجله است نقش خاتم آن امام عالی
همم الملک لله بود و چون پنج سال از سن شریف آن نهال طوبی مثال گلشن ولایت منقضی شد چمن پیرای خلد
نبوت آن دوحهٔ امامت ثمر چمن فتوت را از حجر مرحمت والدین در کنف عاطفت خویش جای داده پیرای بستان

فیض نشان خود برد [illegible] آن بدر چو گشت پنج ساله آغوش نبیش بود هاله در کسب کمال جونش میکرد گفتار
نبی بگوش میکرد آئینه نشدی جدا از آن مهر نگشود دو چشم جز بران چهر و چون رسول ملک علام بهدایت
کافه انام مبعوث گشت جناب مرتضوی بقولی ده ساله و بروایتی یازده ساله بود و روز دوم بعثت زبان
صدق بیان در تصدیق رسول آخر الزمان باز گشوده و در اعلای اسلام و ارتفاع الویه شرع رسول عالیمقام
غایت جد و اهتمام بتقدیم رسانید و در تمامی معارک و مواقف غزوات و جهاد و بلاوت فایل کلمه انا نبی
السیف تیغ شجاعت و اجتهاد بر اهل کفر و عناد علم ساخت و در ترفع آیت اسلام رایت شرک و ظلام
از پا انداخت [illegible] از او بازوی دین برزور گردید بساط کفر تیغش در نوردید هلال تیغ او چون شد
نمودار سپهر دین از و شد پر ز انوار زهی زیبا هلال بهتر از بدر که شام کفر از شکست زو قدر و جناب
مرتضوی در زمان خلافت شیخین و ذو النورین ابواب اختلاط و انبساط بر روی ابنای زمان بسته
و در بیت الشرف خویش با کتاب معارج اخرویه نشسته دست از تکفل امور دنیویه کشیده میداشت
و در حین سوانح ایام دهور از کمال رحمت و الطاف و محامد اخلاق و اوصاف آن طایفه را بسلوک
جاده قویم و صراط مستقیم دلالت میفرمود و بعد از قتل ذو النورین طوایف اشراف از اعیان مهاجر و
انصار و عظماء هر بلاد و دیار بعرض و التماس پیش آمده معروض پیشگاه جناب ولایت گردانیدند که کرسی عالی
مرتبه خلافت را بذات وصایت آیات بلند رتبه گردانند و پایه قدرش بدین قدر و نوازش از فرق فرقدان
بگذرانند و باحیای سنن سنیه مصطفویه روز بروز مبتدعین ظلمت آئین بشام نکبت و خمول رسانند و امام
عالیمقام نظر بر طرفیه احوال عباد و بلاد ملتمس ایشان بحسن قبول تلقی فرموده بنور و ز آن جانشین نبی
جهان از نو داد رنگ نوی در معدلت بر جهان باز کرد در ظلم را باز افراز کرد هر آنکس که بد ز اهل ایقان
و دین طریق اطاعت گزید از یقین مگر آنکه بی بهره بود از خرد از آن در که خاص گردید رد چو شاه
نوات برآید بتخت نشیند بغم شپر تیره بخت چو خورشید تابد بچرخ برین شود بوم با شام غم همقرین زند
اله چون بدر خورشید تاب بعو عو در آید ز هر سو کلاب جعل مرگ خود بیند از بوی گل ولی گل دهد بوی
بر جزو کل کجا زاغ با باز شد همنشین کجا طوطی با بوم شد همقرین کجا جغد و بلبل هم آوا شود کجا هر دو را باغ ماوا شود کجا اهرمن
با ملک یار شد کجا چرخه چون چرخ دوار شد شبه از کجا در مکنون کجا بنک سالک کی دیده هر دو را چو صبح
نخستین فروغش بر دست چه شد گر چه پهلو بصادق زده است گر از صبح کاذب شوی بهره یاب نتابد بمهر تو جز آفتاب
اگر صادقی کذب با درا مگر عبث رنج بیهوده بهرش مبر ز کذاب جز کذب خود بهره نیست گهرهای او به
ز خر مهره نیست تو خر مهره را قدر گوهر منه گهر گیر و خر مهره از دست ده ترا چون در نادرت حاصلست

چرا عقد خر مهرات در دل است تو خر مهره را با خران واگذار همه از خر هم از مهره اش دست وا دار اگر خر نه
مهره خر هم مشو خر و مهره اش ملا بیاور کرو دلا این زمان بس کن از آن و این سخن گو ز سالار دنیا و دین
منقولست که جناب مرتضوی را در ایام خلافت با سه طایفه مقابله و مقاتله دست داد اول با ناکثین که
عبارت از طلحه و زبیر است و آن محاربه را مجاهدان میادین سیر حرب جمل خوانند زیرا که صدیقه در آن هنگام
مخالفه است جنگ موافقت ایشان کوک کرده در روز جنگ بر جملی سوار بمیدان جهاد خرامید
و در آن معرکه نسیم نصرت بر پرچم علم ظفر شیم قدوه امم وزیده طلحه و زبیر با جمعی کثیر بوادی ناگزیر شتافتند
و دیگر با قاسطین و آن کنایت از معاویه و معاونه اوست که در صحرای صفین وقوع یافت و چون آیات
فتح بر رایات حیدر صفدر جلوه گر آمد بمکیدت و احتیال عمر عاص مهم مصالحه انجامیده قضیه شنیعه تحکیم در میان
آمد و سوم با مارقین که اشارتست بعبدالله بن وهب الراسبی و اتباع او که در کنار نهر نهروان اتفاق افتاد
و در آن جنگ نیز پیکر عروس ظفر در آئینه مرام ملاذ امان علیه الاحترام جلوه گر آمد و عبدالله با تمامی رفقای
خویش بجهنم و بئس المهاد روان شد مگر نه ناکس از آن ملاعین بیدین جان تنگ با از آن معرکه جان ستان
بدر بردند بعد از این واقعات [illegible] از هجرت چو سال چهل در رسید فلک نیلی ماتم برخ برکشید جهان سیل
خوناب از دیده ریخت دل از هوش و هوش از سر دل گریخت زیرا که در آن سال ملال و نکال در صبح
روز جمعه که دم از شام غم میزد بتاریخ هفدهم یا نوزدهم ماه رمضان سالک وادی ظلم و بیداد یعنی عبدالرحمن
بن ملجم مرادی بنابر شقاوت ذاتی و اغوای ملعونه قطام نام دم شمشیر زهرآب دم بفرق اقدس قدوه امم رسانید
و بهمان زخم آن سرو جویبار ریاض ارم گل شهادت ببر تماشای خلد قدس منظر شتافت و این داهیه عظمی در
نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور وقوع یافت و امام مجتبی حضرت حسن علیه التحیه والثنا بر آن
مقتدای رهنما نماز گذارده جسد اطهر مطهرش را بروایت اصح در نجف اشرف دفن فرمود و بنابر وصیت
آنحضرت مرقد منورش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف آن سرور منیف بروایت اشهر شصت و سه سال
بود و زمان امامت با کرامتش بعقیده اهل تحقیق سی و نه سال و شش ماه و چند روز و اوقاتی که بامر خطیر خلافت
پرداخت و ظل ظلیل رافت و مکرمت بر مفارق رعایا و برایا مبسوط ساخت بقول صحیح چهار سال و نه ماه بود
از ازواج مطهرات آنجناب بنبوت پیوسته و وصی حضرت خیر البشر در اوقات حیات خویش زن نخواست اما
تا بتول عذرا حضرت فاطمه زهرا در قید حیات بود بمناکحت غیری رغبت نفرمود و اولاد ذکور آن ولی
حی غفور بروایت اکثر و اشهر پانزده نفر بودند و بقول چهارده نفر و بعقیده زمره هفده و باعتقاد گروه
هژده حسن و حسین و محسن ابنا حضرت خاتون قیامت شفیعه روز ندامت فاطمه زهرا علی ابیها و علیها التحیه

حکم کردن [illegible] میان دو خصم

العلم وعند الله الودود

والثنا بودند وباقی از سایر ازواج بوجود آمدند اما محسن بعد از وفات حضرت سید کاینات که بموجب
فرموده آنحضرت بدین اسم موسوم آمده بود قبل از انقضی مدة حمل ساقط شد و بتول عذرا بهمان مرض
از دار فنا بروضهٔ بقا خرامید و اسماء باقی اولاد و ذکور آنجناب آنچه محقق گشته برین موجب است عبدالله
وعثمان وعباس وجعفر وعبیدالله وابوبکر واین هر شش تن باتفاق اهل خبر در کربلا بعز شهادت فایز
آمدند ویحیی وعون ومحمد اکبر المشهر بمحمد حنیفه وعمر الاکبر ومحمد الاوسط ومحمد الاصغر وباتفاق وافقان موافق
انساب از پنج پسر جناب ولایت انتساب نسل ماند حسن وحسین ومحمد حنیفه وعباس وعمر رضی الله تعالی عنهم اما
بنات مکرمات حضرت امامت آیات بقولی هفده تن بودند وبروایتی هژده و نوزده نیز گفته اند از آنجمله زینب
وزینب کبری وام کلثوم کبری از فاطمه زهرا تولد نمودند ورقیه وام الحسن ورمله الکبری وام هانی ومیمونه وام کلثوم صغری
وفاطمه وامامه وخدیجه وام سلمه وجمانه ونفیسه وام جعفر از سایر ازواج و در روز رحلت حضرت امیر شهادت
مرتبت چهار زن در قید حیات بود گفتار در بیان طلوع آفتاب امامت ... از مطلع الافق
والاقبال و مشرق امید و اقبال یعنی ذکر تولد امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین غالب کل غالب علی بن ابی طالب
علیه السلام ... الاعوام مخلبندان کاشن سیر نوباوهٔ این خبر صحت اثر را در سر بستان چمن تحقیق
بدست یاری قلم توفیق بر جویبار مسطر راستی چنین نشو و نما داده اند که در حدود یمن مردی بود بصفت زهد
وتقوا آراسته وبحلیه صدق وصفا پیراسته مثرم نام ومشهور بزاهد یمن ودر السنه وافواه خاص وعام صد و
نود سال از عمر عزیزش گذشته و درین تمادی ایام جز عبادت معبود جز وکل نپرداخته وپیرامون امری
بهوای نفس والهی نگشته نبی از درگاه واجبی که ذات او را شریک بجز ذات او ممکن نیست مسئلت نمود که
یکی از مجاوران بیت فیض بنیان خود را بدو رساند وبدین وسیله جلیله او را از مقربان بارگاه جلال
کبریای خویش گرداند دعاء پیر بهر ابعز اجابت اقتران پذیرفته ابوطالب که در آن ایام بسفر یمن رفته بود
با او ملاقات فرمود زاهد یمن بعد از تفتیش حالات بر زبان صدق بیان آورد که المنة لله تعالی و تقدس
بمقصود رسیدم وشاهد مطلوب را در آغوش مدعا دیدم بعد از آن از اسم شریفش پرسید گفت عمران ابو طالب
بن عبدالمطلب مثرم گفت والله در انجیل چنین بنظرم در آمد که عبدالمطلب را دو پسر خواهد بود یکی عبدالله پدر
سرور انبیاء کرام و دیگر عمران والد مفخر اولیاء عظام وچون سی سال تمام از سنین عمر شریف سیدانام بگذرد ولی
خدا و وصی رسول مجتبی طلعت آفتاب مثال از مشرق افضال طلوع فرماید وظلمت کفر وظلام از آیینهٔ روزگار بصقل
حسام خون آشام بزداید الشون بگو که آن رسول واجب التعظیم قدم در عرصهٔ شهود گذاشته است یا نه ابوطالب
جواب داد که محمد بوجود آمده واز عمر گرامیش بیست و نه سال گذشته زاهد یمن گفت بشارت میدهم ترا که امسال آن

ولی ملک متعال از صلب تو بمنصهٔ ظهور میخرامد و چون بمکهٔ معظمه برسی با برادرزادهٔ خود بگو که منم سلام بر تو عرضه میدارد
و گواهی میدهد که پروردگار لم یلد و لم یولد و اجب العبادت لا شریک ممکن نیست و تو که محمدی رسول و خاتم
الانبیائی و چون ولد امجد تو زمین را از مقدم خویش رشک سپهر برین گرداند سلام من بر او عرضه کن و بگو
که پیری هواخواه تو بوده و چنین گفته که بدرستی تو ولی خدا و وصی مصطفائی بدان حضرت نبوت اختتام پذیرد
و بندات فیض آیات محمدت صفات تو ولایت رونق گیرد ابوطالب گفت ای پیر روشن ضمیر جواهر زواهر ابدار
که بمنقب گفتار سفتی خاطر حجت مخاطر برهانی برین مدعا مطلب زاهد پرسید چه برهان میخواهی ابوطالب گفت
ازین درختی که در برابر حجرهٔ تست و لبان مرتاضان پوست بر تنش خشک گردیده بر صدق ادعای خویش دو ثمر
رسیده گواه آر و زاهد دست بدعا برداشته و نبی و ولی را شفیع ساخته در همان آن درخت طراوت و	مذاقت داد ابوطالب
نضارت آمده دو نار بار آورد و منم هر دو را پیش ابوطالب داد نه از آن تناول فرموده بغایت لذیذ یافت
و بمسرت بی اندازه بمکهٔ معظمه شتافت و در همان ایام فاطمه بنت اسد بالله الله غالب حامله گردید
که دران ایام که والدهٔ ماجدهٔ حضرت ولایت منقبت صدف گوهر ذات امامت صفاتش بود هر گاه خازن
کنوز رموز الهی حضرت رسالت پناهی خانهٔ ابوطالب را بنور موفور السرور اضائت بخش آمدی در و بحاید لؤلؤ	حضور
شاهوار غرایب آثار کرده جواهر کلمات معجز آیات در سلک نظم کلام کشیدی آن در رغر مخزن صمدیت لعل
لبی که مرجان از قوت از رنگینی یاقوت نکات ابدار اوست بجواب با صواب گهر ریز ساخته لالی مدعا را بر طبق
عرض مطلب نثار ره جلوه دادی فاطمه ازین گفت و شنید در بوتهٔ حیرت بگداز رفته طلای تمام عیار این اسرار
اعجاز آثار بر معیار نقاد ابوطالب کشید و عمران لبان سیماب بطیش رفته حل و عقد آن غوامض امور را از کشاف	طبع
دقایق محضور و مخطور مسئلت نمود صیرفی دار الضرب قضا و برازندهٔ خلعت و ما ینطق عن الهوی بر زبان وحی
ترجمان گذرانید که ای عم بزرگوار و مرهم دل افکار مولف مرا رازیست با ابن عم خویش گران افلاک و انجم را تحمل
وصی و ابن عم و داماد من اوست خدا را نابم جز او دیگر نیست ابوطالب گفت ای نور حدقهٔ آفرینش سخن صریح
بگو و راه کنایت و ابهام مپو برادر تو کیست و مراد ازین گفتگوی تو چیست حضرت ختمی مرتبت فرمود که برادر من
سرور اولیا و صاحب سر انبیا عارف معارف دقایق تنزیل واقف مواقف تصریح و تاویل مظهر العجایب و مظهر
الغرایب است من و او یک تن بودیم از انوار تجلیات لم یزلی و پروانهٔ یکرنگ شمع جمال ازلی هر دو نور واحد بودیم
و پیش از آفرینش عرش و فرش بر پایهٔ کرسی عبودیت تسبیح و تقدیس احد صمد مینمودیم مرات از اول تا آخر
رفیق مخلص و دوست روح مایکیست هر چند قالب دو بے نظر ما دوست محمد رفیع ... نبی و ولی هر دو نسبت بهم
دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیک از جان یکی زبانشان دو تا و سخن شان یکی قلم وار بودند از آن

سر بسر که مو در میان شان نگنجد دیگر چون ابوطالب جواهر این کلمات را زیور گوش هوش ساخت بیقین
دانست که آن هر دو برادر خضر سرچشمهٔ هدایت و مهر سپهر نبوت و ولایت خواهند بود یکی جسم
نبوت را بود جان یکی چشم ولایت را چون انسان نبوت مرتبت این یک جنابش ولایت منزلت آن یک
نصابش فلک اجزا خور این یک به تنزیل ملک مهمان خوان او بتاویل به تنزیل این یکی صاحب درایت
بتاویل آن یکی شمع هدایت گویند فاطمه از آن جهت افشاء آن راز نمود که چون سرور ریاض نبوت صحن سرای
ابوطالب را رشک افزای چمن گلشن فردوس ساختی فاطمه بی اختیار در تعظیم رسول الله علیه قد برافراختی
روزی ابوطالب گفت که محمد بجای فرزندت است چرا برین حرکت اقدام مینمائی فاطمه گفت مرا درین کار اختیار
نیست چه هرگاه محمد می آید طفلی که در شکم منست چنان اضطراب میکند که من در قیام مضطر میگردم و بهر طرف
که محمد میل میفرماید آن طفل بهمان سمت ملتفت می آید و چون محمد میگوید السلام علیک یا اخی او در جواب
میگوید علیک السلام یا رسول الله ابوطالب گفت که این را تا بچشم خود نه بینم و بگوش خود نشنوم قبول نمیکنم پس
ابوطالب باتفاق حمزه دست بر دوش مادر غالب کل غالب محکم کرده آنسرور را طلبید است و بمجرد مواجهه لقاء روح
افزای حضرت رسالت منزلت والدهٔ امیر المومنین علی بتائید قوت مرتضوی چنان قیام نمود که گویا از آن حمایت
استلابه و امتناعی نبود و همچنان سلام و جواب درمیان هم بوقوع پیوست و صدق مقال فاطمه بوضوح
انجامید و چون وقت آن شد که بسیط غبرا از مقدم وصی خاتم الانبیا رشک سپهر خضرا گردد حامل آن بار امانت
بطواف بیت الله الحرام شتافت و در اثناء طواف خود را در حالت مخاض یافت از درد طلق بنالید و از
حکیم علی الاطلاق از آن شدت استخلاص طلبید هاتفی آواز داد که خاطر جمع ساز و خود را درون حرم انداز
پس دیوار خانه شق شد و فاطمه بدرون در آمد پرده و دیدا و بخیهٔ خود را در حجاب کشید و امیر در آن استار
غیبی قدم بعرصهٔ شهود گذاشت مقارن اینحال مرغ سفیدی از سقف خانهٔ کعبه پدید آمده بمنقار خود بر
سینهٔ بی کینهٔ امیر صاحب سکینه اسم علی که تا الغایت احدی بدین اسم عالی موسوم نگشته منقور گردانید گویند
که پیش از امیر هیچکس را ازین شرف عظمی و موهبت کبری دست نداده که در نفس حرم متولد شده باشد
و اکثری از فصحاء عرب و عجم گوهر شاهوار این معنی را در سلک بیان منتظم ساخته اند چنانچه یکی از شعراء عرب
گوید وَلَدَتْهُ فِی الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ اُمُّهُ طَابَتْ وَطَابَ وَلِیدُهَا وَالْمَوْلَدُ یعنی زائیده است او را در حرم بزرگ
مادر او پاکست مادر او و پاکست فرزند او و پاکست محل تولد و مولوی معنوی جلال الملت والدین بلخی الرومی
درین باب فرماید ای نسخهٔ دشت نجف از تو نجف دیده شرف تو دُری و کعبه صدف منان
سلامت میکنند و ستوده فرجامی مولانا عبدالرحمن جامی گوید رباعی بسوی کعبه رود حاج و من بسوی نجف

برب کعبه که انجام رست حق بطرف تفاوتی که میان منست و او اینست که من بسوی کعبه رفتم او بسوی صدف
صحابی گوید [illegible] در مسجد علی نه چون تست و نه چند در خانه حق زاد بجانش سوگند بی فرزندی که خانه زاد حق باشد
شک نیست که باشدش بجای فرزند المقصود چون والده ماجده حضرت امیرالمومنین نور دیده آفرینش را
بخانه آورده ابوطالب را آگاهی داد عمران خواست که چشم بر رخسار قرة العین خویش بگشاید و بدین اراده
دست دراز کرد تا از مهدش برگیرد امیرالمومنین چنان دست ابوطالب را بخراشید که او ترک آن اراده
نموده بیرون خرامید گویند در آن ایام هر جا طفلی از مامن غیب بمکمن شهود آمدی ابوجهل لعین بلطف و عنف
از خاک پای بتان سرمه بینائی زبا در چشم آن معصوم مظلوم کشیدی و چون بر تولد مردم دیده انسان
عین و عین انسان اطلاع یافت بخانه ابوطالب شتافت خواست که بدان امر اقدام نماید و چشم و حدقه بینش را
که بکحل ما زاغ مکحل گشته بغبار تیره خیره سازد حضرت امیر غضنفر صولت کرامت نژاد بزور بازوی ولایت
چنان طپانچه گردن شکن بر صورتش نواخت که بر قفا افتاد و عنق منکره اش کج شد و آن کجی تا باقی عمر بار
دوش آن نابکار رست بود و چون جناب مرتضوی اصلا چشم نمیگشود و بشیر رغبت نمیفرمود فاطمه را اول بدرد
آمده حیرت بر حیرت افزود و در اینحال سید ستوده خصال بالهام ملک متعال بخانه عم شریف تشریف ارزانی داشت
و آنحضرت شرح ورا ماند آن بدر سپهر امامت کرد اینه بمجرد استشمام رائحه فائحه گیسوی مشکبوی عنبر بوی دیده
انتظار دیده را بجمال عالم آرایش روشن ساخت و اداب تحیة و سلام بجا آورده و جناب رسالت طینتی [illegible]
بدست حق پرست خویش آغاز شستن کرد و چون جانب راستش شسته شد سرور رستان بچپ گردید بی آنکه آنسرور
بگرداند و جناب مقدس نبوی از مشاهده اینحال بگریست مادر امیر بی نظیر از سبب گریه پرسید سید آخر الزمان
فرمود چنان می بینم که علی مرا غسل میدهد و من نیز در پیش او از پهلو به پهلو میگردم بی آنکه علی مرا اعانت کند
روز اول من بغسلش پرداختم و روز آخر او بتغسیل من بپردازد و بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی از امر غسل
فارغ شد در کنار گرفته روی بر روی او گذاشت و زبان شیرین کام در دهان سرور انام درآورد و امیر لسان
فیض نشان سید انس و جان تا دیری میمکید پس از آن در کنار مادرش داد و امیر بعد از فراغ این مقدمات رغبت بشیر
فرموده چشم تماشا و عالمیان باز کرد گویند که بر ارتسام اسم علی بر سینه بیکینه امیر مادر آنجناب پی نبرد و خواست
که موسوم باسد یا حیدر سازد و ابوطالب میخواست که بزیدش خواند و چون حضرت رسول فرمودند که نام ایشان
علیست فاطمه گفت بخدا سوگند که من نیز در حرم شنیدم که هاتفی میگفت نام این بزرگ دین علی عالی همت است
اما من این راز را بکس نگفتم مولف گوید که در کیفیت تولد آنجناب در حرم و تعین اسم شریفش بعلی و ما یتعلق بها
روایات متعدده بنظر آمده و چون مآل همه راجع میشد باین روایت موجز مختصر بتحریر آن مبادرت نمود القصه

امیر تا مدت پنج سال که در خانه پدر بزرگوار خود بود و حضرت مصطفوی جناب نبوت پناه بدان انجناب شفقتی و با ابن عم خویش
مکالمه می‌نمودی و گهواره آن جناب جنبانیدی الی هنیته خوانان آن مبشر بود که آن اختر افروزنده خورشید طلعت تا هنیت تابیت را
به بیت الشرف قدس آورد تا آنکه بعد از انقضاء ایام مذکور بلاء غلا در مکه معظمه شیوع یافت و بدین بهانه توسل
جسته گوهر مراد بدست آورد و از آن باز حضرت امیر امامت مرتبت در سایه عاطفت رسول عالی منزلت بسر می‌برد
تا آنکه حضرت خاتم الانبیا زهره زهرا و بتول عذرا با انجناب در سلک ازدواج کشیده حجره علاحده برایش مقرر فرمود لا

ذکر بیعت [illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible]

در کتاب افادت ایاب روضة الاحباب که قول مولف آن نزد جمهور اهل خبر سندیست معتبر مسطورست
که ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون واقعه قتل ذوالنورین بوقوع پیوست جناب ولایت مآب در خانه خود نشست و ابواب
اختلاط بر روی مردم من کل الوجوه دربست رؤسا مصر و عظماء عصر باتفاق اهالی مدینه سکینه بسدهٔ سنیه علویه شتافته
خلافت را بر آن زیبندهٔ مسند امامت عرض کردند چون امیرالمومنین علی علیه السلام اختلاف تمام در طوایف انام مشاهده
میفرمود جواب داد که مرا باینکار میل نیست هر کرا خواهید برای خود اختیار نمائید که من سر تسلیم در رضا او پیش
دارم آنها معروض داشتند که بنا بر کمال حسب و علو نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات مزخرفات دنیا
و کثرت رغبت بسعادات درجات علیه عقبا و اطلاع بر غوامض شرعیه و کشف دقایق اصلیه و فرعیه ترا از دیگران در باب
تنظیم مصالح مومنان احق و اولی میدانیم بر فلک برتری ذات تو خورشید وش بوم صفت چون شویم
طالب و بجور شب واگر ملتمس این طالبان حق درجه قبول نیابد امور طوایف انام بسمت پریشانی و اختلال تمام
گراید و چون و اعیان حق مبالغه را از حد حصر گذرانیدند فرمود در تمشیت این امر حضور اهل بدر ضرورست خصوص
طلحه و زبیر که از ایشان ناگزیرست سالکان منهج صدق و صفا نزد آن طایفه جلی القدر بهی البدر رفته ظاهر ساختند
که ما بخدمت علی مرتضی رفته اظهار متابعت و مبایعت او نمودیم اصلا بسخنان ما ملتفت نمیگردد رای شما درین باب
چیست ایشان گفتند که احق و اولی از روی استحقاق باینکار سوای ذات محمدت صفات او دیگری کیست
که گوید این سخن در هیچ حالی که افزاید سها بر خور کمالی چه غرب قرابت او با رسول همام و شرف رتبه او بر خاص و
عام نزد همگنان کالشمس فی الضحی والبدر فی الدجا روشن و تابانست و داماد و ابن عم و برادر و وصی سید ولد آدم
اوست تا ذات ملکی ملکاتش جلوه‌گرست در میان دیگری را ارتکاب این امر باعث وبالست و خذلان پس
الجماعت گفتند که ابا عن افقیت و موافقت نمائید تا باشد که انجناب بر سر رضا آید و اهل بدر بخدمت بدر خورشید
قدر آمده عرض مدعا و غرض را معروض داشتند جناب مرتضوی سخنان سابق را اعاده فرمود اعیان مهاجر و انصار

در جواب گفتند که کرسی عالی مرتبت خلافت بجز مقدم همایونت بلندرتبه نگردد و فر و نور این مرام از آن دیگری
نخجسته نیابد زیرا که خلاصهٔ قوم عرب نیست مگر قریش و سید الطایفه بنی هاشم اند و زبدهٔ ایشان تویی و افضل و اکمل عالمیان
و اقرب مردمان به هادی سبل و خلاصهٔ رسل حسباً و نسباً ترا میدانیم و چون مبالغه و الحاح صحابه رسول کرام در آن کار
آن امام بسر حد ابرام رسید امیر المؤمنین فرمود اگر با من بیعت میکنید یقین بدانید که من از حد وعد شرع تجاوز جایز
نخواهم داشت و میل و حیف از من بظهور نخواهد پیوست و فیصل امور بمشورت جمهور خواهد بود و کلید درم برای خود از بیت
المال بصرف نمایم و میان شما ترجیح ننهم بلکه هر یک از شما را بنظر عاطفت و مرحمت ملاحظه فرمایم و احکام بر نهج
العباد بموجب کتاب رب العباد و سنت رسول با اجتهاد بامضا رسانم و در امور شرعیه اقوال و التماس اقربا و احبا و ملتمس
و ادعاء ایشان را بحسن قبول ملتقی نگردانم همه گفتند غایت مرام ما نیز همین است و رفاه خلایق در این انگاه فرمود
بمسجد باید شتافت که خفیه باین امر نتوان پرداخت پس بمسجد رفتند و آن شمسهٔ پیش طاق ایوان امامت و نیر
فلک کرامت بر اوج منبر رسول مختار صلوات الله علیه و آله الاخیار بر آمده خطبهٔ فصیح بلیغ که اول آن این بود الحمد لله
علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه ادا فرمود و گفت ای گروه مسلمانان و اصحاب رسول آخر الزمان بطیب نفس
و رضاء طبع راضی هستید باین امر که من امیر شما باشم گفتند بلی تو بجمیع جهات امیر مایی و این امر حق را بحق
میشائی دست حق پرست چون ید بیضا جلوه ده که بتقبیل انامل فیض شامل تو سعادت اندوز کونین گردیم
و بدین مرحمت و اتفاق ممنون هزاران منت و امتنان آییم و اول کسی که بامر بیعت پرداخت طلحه بن عبید الله
بود و بنا بر زخمی که در احد بدستش رسیده از کار باز مانده بود جناب ولایت فرمود ید شلاء و امره اشل
بعد از آن زبیر بیعت کرد پس سایر مردم بدان شرف عظمی و موهبت کبری فایز گشتند و بروایت اصح ائمه
بعد از قتل ذو النورین بیک هفته در روز جمعه یا پنجشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمس و ثلثین هجری در هنگامی که سلطان ثوابت
و سیار در بیت الشرف خویش تحویل نموده بود بوقوع انجامید و بعد از فراغ از مهمات امر کرد تا مروان و چندی دیگر
از بنی امیه و بنی معیط را حاضر سازند و بعد از تفحص و تجسس تمام از آن جماعهٔ گمنام اثری نیافتند چو خورشید
تابد بر اوج سپهر بگوشه خزد بوم منحوس چهر ز خورشید شپره چو بی بهره ماند ز شام سیه فام مرکب دواند چو از روز
روشن ورا بهره نیست از آن شام تار آرزوها بسیست جعل بهر از بوی گل مرگ خویش از آن ره کند سوی مردار
هش نیابد بکسب این سعادت بکف نه بینند اهل ضلال این شرف کسی که از پیشگاه ازل بخواری بر آمد نه سوی
وصل نگردد قبول دل اهل دل بود تا ابد خوار و زشت و خجل و جناب خلافت از نایله زوجهٔ ذو النورین استفسار
نمود که قاتل عثمان که بود نایله گفت محمد بن ابی بکر با دو مرد دیگر در سرای ما درآمد و آن دو شخص عثمان را بقتل آوردند

اگرچه من آنها را دیدم و شناختم علی مرتضی از محمد کیفیت واقعه را باز پرس فرمود محمد جواب داد که من در سرای
عثمان با ارادهٔ قتل او در آمدم چون الحاح و زاری بسیار کرد و پدر مرا شفیع آورد دست از قتلش کشیده و گذشتم
اما دیگران را از آن امر مانع نیامدم و نایله در مجموع این اقوال او را مصدق داشت و چون مهم خلافت بر امیر عالی
مرتبت قرار گرفت اکثر بنی امیه از مدینه فرار اختیار نموده بعضی برفاقت نعمان بن بشیر انصاری با کف بریده
نایله با پیراهن خون آلود عثمان نزد معاویه شتافتند و برخی بمکه رفتند و احدی از بنی امیه با دراک سعادت بیعت
امیر عالی منقبت موفق نگشت و جمعی معدود بغیر از بنی امیه مانند سعد وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری
و اسامة بن زید بن حارثه و بروایتی حسان بن ثابت و صهیب و کعب بن مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج
و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و قدامة بن مظعون نیز از آن جمله بودند و بعد از اتمام امر بیعت طلحه و زبیر با جمعی
از صحابه بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفته عرض نمودند که قاتلان عثمان را بقصاص باید رسانید آنحضرت
فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند همه را بی گواه و ثبوت گناه نتوان کشت و اگر یکی را بیقین میدانید که انکار
کرده من در حسن قصاص با شما موافقم صبر کنید تا صاحب قصاص بیاید و زبان بدعوی بگشاید شما گواهی دهید
آنگاه من حکم بقصاص فرمایم نقلست که روز دوم بیعت جناب ولایت امر فرمود تا در خزانهٔ بیت المال که از دیر
باز بسته بود باز گشادند و اموالی که در آنجا مضبوط بود بیرون آورده بر طوایف مسلمین بموجب حکم شرع سید المرسلین
قسمت فرمود و سلاحی که از شتران صدقه فرا گرفته بودند و در سرای عثمان محفوظ بود بضابط بیت المال سپرد
و امر کرد که ترکهٔ ذو النورین را بموجب شرع شریف بر ورثه قسمت نمایند و در روز شنبه از بیعت مغیرة بن شعبه
که او را از جملهٔ دهات عرب گرفته اند بخدمت آنجناب آمده گفت چنان معلوم میشود که جناب امامت را عزم
عزل عمال عثمان بخاطر شریف خطور کرده مناسب چنان می نماید که چندی این طایفه بحال خود باشند و دغدغه
حیف در عزل توقیف افتد و استمالت نامه با آنها فرستاده آید خصوص بمعاویه و عمرو عاص که اینها را در بند جاه
و مال می یابم و چون خاطر ایشان از طرف تو مطمئن گردد و با جناب خلافت بیعت کنند و مهم حضرت مرتضوی را
استحکامی پدید آید آنگاه ایشان را بهانه اخبار احوال عباد نزد خویش طلبداشته توقیف فرما و هر کرا خاطر
خواسته باشد بجای ایشان نصب نما و الا فتنه حادث گردد که هرگز اصلاح نپذیرد امیر بی نظیر فرمود
مقرر داشتن اینها یک ساعت در زمان خلافت من از جملهٔ محالات و این نوامیت خارج آهنگ راست و مخالف قانون
شرع سید شنوده ایات زیرا که هر ظلمی که از ایشان صدور یابد حق عز و جل از من باز پرسد و پیوسته من عثمان را از گماشتن
عمال ظلام بر طوایف انام نهی میکردم و او سخن مرا نشنید تا رسید با و آنچه رسید و دید آنچه نهایت دید اکنون چگونه
دست ایشان را باز بیده دارم و این قوم ضال مضل را بر مسلمانان گمارم و روز دیگر مغیرة بن شعبه بمجلس گرامی امیر المؤمنین علی

آمده معروض داشت که آنچه بخاطر خطیر حضرت امیر خطور نموده محض صدق و عین ثواب است یکی از فواید این امور آنکه موافق و مخالف
و مطیع از عاصی ممتاز گردد این بگفت و از محفل سامی بیرون رفت اتفاقا عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
در همان وقت از سفر حجاز معاودت نموده متوجه خدمت جناب ولایت مآب بود در راه با مغیره ملاقات کرده
چون بملازمت امیر فایز گردید و از آمدن مغیره پرسید جناب مرتضوی سخنان سابق و لاحق او را بیان فرمود
عبد الله عباس گفت سخن دیروز عین مصلحت و نیکخواهی بود و کلمات امروز محض خیانت و تباهی امیر المومنین فرمود
چنان تصور میکنم که تو نیز در عزل معاویه راضی نباشی عبد الله عباس گفت چنین است زیرا که معاویه و امثال و اقران
او از اهل دنیا و مولفة قلوب اند و بمقتضی کریمه من کان یرید حرث الدنیا نوته منها و ماله فی الاخرة نصیب چون
ایشانرا از حکومت و ریاست که غایت مرام آنگروه است معزول سازی سر از جیب نفاق و خلاف و دست
از آستین کذب و گزاف برآورده گویند علی عثمانرا کشت و خلافت را بتغلب متصرف گشت و اکنون میخواهد اقربا
و احبای او را بالکلیه مستاصل سازد و بنیاد هستی ایشان را بیکبارگی از پا در اندازد بنابرین امور عقاید سکان
شام و عراق عرب و حجاز را بر تو فاسد کنند و علاوه این از نقض بیعت طلحه و زبیر نیز ایمن نیستم اگر در نبو لا که فساد
مذکوره متصور است ایالت مملکت شام را بمعاویه واگذاری من متکفل میشوم که در اندک وقتی او را از آن
ولایت چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المومنین در جواب عبد الله فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا یعنی
نبوده ام که بندهٔ مرکه ها را مدد و معاون و همان سخن که با مغیره گفته بود تکرار نمود عبد الله عباس بر زبان
آورد که در سر انجام امور دنیویه که امیر در پیش دارد تدبیر تمام و مدارای لا کلام باید حضرت امامت جناب
در جواب آن گوهر فشان گذرانید که بیقین میدانم مصلحت دنیا من در آنست که شما میگوئید اما ملحوظ
نظر عاقبت بین من بر خواتم امور اخرویه است نه بر مزخرفات پر غرور دنیویه و در رعایت مصادرات دنیا
بدون التفات مثوبات دین نه آنست و نه این است دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن و نه
اینت باشد و من هرگاه با تو در صلاح مهمات مشورت نمایم آنچه بخاطرت رسد بگو و اگر در بعضی قضایا برخلاف
قول تو عمل کنم تو بغیر از طریق موافقت و مرافقت مسپر ابن عباس گفت آسانترین آنچه ترا نزد من است فرمان
برداری است گفتار در تعیین فرمودن امیر المومنین علی علیه السلام عمال با دیگر دیار و بلاد بر قدوم اسلام
و بیان سبب رنجش طلحه و زبیر از مقتدای انام و رفتن ایشان بجانب حجاز و انگیز فتنه تازه در آن
ایام المولف فلک هر لحظه رنگی تازه ریزد بجز فتنه ز کلک او نخیزد یکی را بر سر از عزت نهد تاج یکی را روی
خواری میکند باج فلک تا بود کارش همین بود کسی از دست جور او نیاسود بجنبه بازی او نیرنگ ساز است در فتنه
از و بر خلق باز است بهر دم تازه نقشی پیش گیرد ولی اهل ولش کی در نیابد منقولست که در اوایل سنه ست

و ثانیا نصب امیرالمومنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عمار بن شهاب را بامارت کوفه و عبدالله
بن عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بریاست مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس را بایالت
دمشق نامزد فرمود و چون عبدالله یقین میدانست که معاویه بر آن دیار تسلط تمام یافته و بقدم اطاعت
پیش نخواهد آمد قبول آن امر ننمود و سهل بن حنیف بدان کار مقرر گشت و چون عثمان بن حنیف بنواحی
بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت باز داشته راه مکه پیش گرفت و عماره چون بزباله رسید
شنید که مردم کوفه غیر از ابوموسی دیگری را بامارت قبول ندارند لاجرم معاودت نمود و چون حاکم یمن یعلی
بن منیه از قرب وصول عبدالله عباس خبر یافت اموال بیت المال را بالتمام برگرفته بجانب مکه شتافت
و مصریان قیس را باستقبال پیش آمده با عز و احترام در شهر در آوردند و پیش از رسیدن قیس بمصر عبدالله بن
سعد بن ابی سرح بطرف شام گریخت و چون سهل بن حنیف بمنزل تبوک رسید معلوم او شد که معاویه عقاید
شامیان را با شاه مردان فاسد ساخته و صفائی در آن تیره دلان نگذاشته لابد مراجعت نموده بخدمت سریر
امامت رسید حقیقت حال را معروض داشت و در آن اوان که حیدر کرار عمال کارگذار بر بلاد و امصار میگماشت
طلحه و زبیر از پیشگاه خلافت التماس حکومت بصره و کوفه نمودند امیرالمومنین فرمود که مرا از حضور شما چاره نیست
و ایشان ازین رهگذر آزرده خاطر گشتند در فکر آنکه حیله بودند تا بوسیله آن اشتعال نایره فتنه و فساد سعی نمایند
درین اثنا خبر رسید که صدیقه بعد از فراغ مناسک حج متوجه مدینه سکینه شده بود که در راه خبر قتل عثمان و تمکین
شاه مردان بر مسند خلافت مسموع او شد بران قضیه انکاری بلیغ نموده بجانب حریم حرم بازگشت و طلحه و زبیر
این معنی را فوزی عظیم شمرده و بخدمت امیرالمومنین علی آمده استیذان بجا آوردن عمره نمودند خطاب ولایت
فرمود بخدا سوگند که مقصود اصلی شما زیارت خانه و تقبیل آن آستانه نیست در اوایل حال میدانستم که از شما امر
غریب و کاری عجیب بظهور خواهد پیوست بنابراین خود را ازین شغل معاف میداشتم و میگفتم دیگری را
اختیار کنید که من در مقام تسلیم ام سخن مرا نشنیدید و بطوع و رغبت با من بیعت کردید اکنون
با انگیز فتنه میکوشید اختیار با شماست هر جا که میخواهید بروید   چو عهد کردی و از روی جهل بشکستی
چه حاصل از تو و عهد شکسته بسته تو   پس طلحه و زبیر بمکه معظمه شتافته بخدمت صدیقه رسیدند و جمعی کثیر از
بنی امیه را با خود متفق ساخته در مخالفت جناب امامت یکجهت گشتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن
منیه از یمن بدان دیار رسیدند و چون اموال بیشمار از بیت المال بصره و یمن با خود آورده بودند کار طلحه و زبیر رونقی
گرفت و ناکثین نزد عبدالله بن عمر رفته هر چند بدمدمه و فریب خواستند که او را نیز با خود متفق سازند آن سعادتمند
قبول بیعت ننموده و عبدالله بن حضرمی که از طرف عثمان والی مکه بود سپاه آن بلده را جمع آورده در معاونت و مظاهرت

طلحه و زبیر در آمد و بعد از آنکه اهل بغی و طغیان بر مخالفت و منازعت امام زمان یکدل و یکزبان گشتند با هم
مشورت نمودند که اول بکدام سمت رفتن اولیست زبیر گفت صوب صواب آنست که ببلاد شام رویم و
معاویه را که با ما عن جد در خصومت علی غلو دارد با خود متفق سازیم ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت این
رای بغایت ضعیف و رکیک مینماید و مراد و مقصود شما در این سفر از حیز قوت بفعل نمی آید چه در زمانی که عثمان
محبوس بود بمعاونت او محتاج و بکرات و مرات استغاثه و استعانه بدو برد و او با وجود قوت و قدرت
در آن باب تغافل و تساهل ورزید بامید آنکه باشد که صبح دولت او در شام طلوع کند چون غروب آخر عمر عثمان
او را باعث افروختگی شمع دولت و رواج کار او ای زبیر این طمع مدار که معاویه مملکت شام مفت بشما واگذارد و
خود را در زمره حلقه بگوشان شما در آورد عبد الله بن عامر گفت اولی آنست که ببصره نهضت نمائیم زیرا که
در آنجا هواخواه طلحه و شیعه عثمان بسیار است و طلحه این رای را مستحسن شمرده مهم بر رفتن بصره قرار یافت
و ام المومنین عایشه نزد ام سلمه رفته بعد از ادای تحیه و سلام گفت بر تو پوشیده نخواهد بود که جمعی از اهل فساد
و عناد جمع آمده عثمان را بیچاره خوار بهلاک ساختند و الحال جمعی از مخلصان او مجتمع گشته داعیه طلب خون
او دارند و عبد الله بن عامر مرا اخبار کرده از آنکه در بصره صد هزار مرد شمشیر زن بر انتقام کمر بسته اند
میخواهم که بدان جانب توجه نمایم امید از کرم عمیم تو آنست که درین سفر با ما موافقت نمایی و طریق مخالفت نپیمایی
ام سلمه در جواب گفت که ای دختر ابی بکر تو اکنون باز خواست دم عثمان میکنی و چندان سعی کردی که اشد مردمان بر او
بودی از روی قهر و غضب زبان بشتم و سب او میکشودی و بکفرش منسوب میساختی و امروز امیر المومنین
و خلیفه مقتول و مظلوم میگویی و موافقت میکنی با مخالفان شخصی که سلسله اخوت و مصاهرت با حضرت ختمی
مرتبت او راست مستحکم و مرتبه خلافت و امامت بر او مسلم و فضلی منبع از فضایل امیر ستوده شمایل جان و ...
و عبد الله زبیر که بر در سرا ایستاده بود در مقام معارضه ام سلمه در آمد آن مخدره صادقه گفت تو و پدرت او را
بر سرکاری آوردید که نه رضای خلق و نه خشنودی خالق در آنست و بر مخالفت شخصی موافقت نمودید که بقول
سید کونین و رسول الثقلین ولی هر مومن و مومنه است علی آمد ولی هر مومن اقتدا کن چو مومنان بعلی
و رسول مجتبی در شان او فرموده علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی فمن عصاه فقد عصانی عبد الله زبیر گفت ما این
حدیث هرگز از آنحضرت نشنیدیم ام سلمه گفت اگر تو استماع ننموده خاله ات خود باصغای آن فایز آمده پس قسم
داد عایشه را و صدیقه زبان بتصدیق قول او گشاد آنگاه گفت ای عایشه بترس از خدا در نفس خود و از امری
که رسول از آن بتو خبر داده احتراز نما سوگند میدهم ترا بخدا با جلال احدیت که از رسول خدا نشنیدی که
فرمود بسی نکشد از ایام و لیالی که سگان حوأب بر یکی از ازواج من صیاح و نباح کنند در آن وقت

۲۲۶

فتنه بصره ۱۲

ازمیان فتنه باغیه باشد و چون آنحضرت آنرا ازشرح داد از غایت اضطرار اناثی که در دست من بود بیفتاد و
حضرت رسالت منزلت سبب آنرا ازمن پرسید گفتم یا رسول الله قلق و اضطراب من از جهت آنست که مبادا
زن مذکوره من باشم آنسرور تبسمی فرمود و بجانب من نگاهی کرد و گفت گمان میبرم آن زن تو باشی ای حمیرا
عایشه درین حدیث نیز او را مصدق داشت و گفت من فسخ عزیمت کردم و از آن داعیه واهیه باز آمدم خدا ترا
جزای خیر داد که مرا راه راست نمودی و زنگ بطالت از آیینه دل من بصیقل موعظت زدودی و چون بر عبدالله
زبیر معلوم شد که صدیقه را نصیحت ام سلمه موثر افتاده و فریاد برآورد که یا اماه اگر تو با پدرم رفاقت ننمائی ببصره
توجه نفرمائی من خود را هلاک میسازم یا سر و پا برهنه رو بصحرا آرم و چون ام المومنین بنابر فرط محبتی که با ابن زبیر داشت
او را پسر خوانده بود چنانچه صدیقه را ام عبدالله میگفتند باز بر حرف نخستین رفت و از ارتکاب آن امر
متقاعد نگشت و شخصی نزد حفصه دختر فاروق فرستاده استدعاء موافقت نمود حفصه اولا قبول کرد و چون
برادرش عبدالله مانع آمد پیغام داد که درین مخالفت و تقاعد مجبورم و معذور ضرورتست و گرنه
خدای میداند که ترک صحبت یاران نه اختیار منست عایشه گفت یغفر الله لابن عمر پس فرمود تا منادی
کنند که هر که عزیمت جهاد دارد بسوی بصره روان گردد ام المومنین بر این داعیه بدانسمت نهضت نمود باید
گویند سه هزار مرد مجتمع آمدند که از آنجمله ششصد شتر سوار و چهارصد اسب سوار بودند نقلست که مغیره بن شعبه
که در آن ولا در مکه بود از طلحه استفسار نمود که در صورتی که غلبه شما را باشد متعهد منصب خلافت که خواهد بود
طلحه گفت من یا زبیر مغیره گفت این کار هرگز صورت انصرام نخواهد پذیرفت چه رای صواب آنست که یکی از پسران
عثمان را بخلافت اختیار نمائید تا مردم را ظن آن نشود که شما بنابر داعیه منصب خلافت و ریاست این هنگامه برپا
کرده اید گویند در روز ارتحال ناکثین از حرم رب العالمین سعید بن العاص بن ابی احیحه که در مهاجرین
اولین و عظماء مکه بود قریب بجمل عایشه که یعلی بن امیه باو داده بود و عسکر نام داشت آمده بعد از ادای سلام
گفت یا ام المومنین اراده کدام سمت بخاطر تو راه یافته جواب داد که ببصره میروم و قصد قصاص قاتلان ذوالنورین
دارم سعید گفت بخدا سوگند که رؤساء لشکر تو کشندگان اویند خصوصا این دو مرد یعنی طلحه و زبیر که باعث
و ساعی اینکار شدند بامید آنکه ریاست و خلافت بدیشان منتقل گردد و چون مرادشان بحصول نپیوست
اکنون میگویند که خون بخون میشوئیم و راه صواب طریق جهاد میپوئیم و مغیره بن شعبه نیز حاضر آمده گفت ای
مردمان بهتر بحال شما آنست که فسخ این عزیمت نموده تقاعد ورزید و اگر طالب خون عثمانید بدانید که کشندگان
نیستند مگر رؤساء و پیشوایان شما و اگر مکروه میدارید خلاف علی را سبب آن بیان نمائید فهم میدهم
شما را که در یکسال دو فتنه بینگیزید و جنگ مردم من توبه و انابت زنید اما هیچ یک از انجم سخنان ناصحان

متفق را بکلوش قبول اصغا نمود و سعید و مغیره هر دو از آنجا بازگشتند و سعید بطرف طایف رفت و در
حرب جمل و صفین از طرفی حاضر نشد چون پرتو خبر توجه ناکثین بسمت بصره بر ضمیر آفتاب تنویر امیر ولایت تافت
سهل بن حنیف را در مدینه بنیابت تعیین فرموده بقصد ممانعت اعدا از مدینه بیرون شتافت و چون
بموضع ربذه رسید بوضوح پیوست که معاندان سبقت جسته اند و تعاقب آنها مناسب نمی بیند زیرا که با مردمی
که در رکاب فلک فرسایش بودند مقاومت با جنود بصره متعذر مینمود و بنا بر تخلف و تقاعد مدنیان و ارجوفه
ایشان که علی با قاتلان عثمان از قصاص ننمود از آنجهت ابواب فساد و عناد بر روی روزگارش افتتاح
پذیرفته معاودت را نیز مستکره داشته بموضع ذی قار نهضت فرموده و با خود مصمم ساخت که دیگر بدان زمین
نیاید و بجهت توطن مکه یا کوفه اختیار فرماید و در آن مکان چندان توقف داشت که عساکر ظفر مآثر از
اطراف و جوانب مجتمع آمد نقلست که ام سلمه در آن ایام مکتوبی بامیرالمومنین علی نوشت مشعر بر آنکه عایشه و طلحه
و زبیر با جمعی کثیر بجانب بصره شتافته اند و ظاهر سخن ایشان آنست که عثمان بظلم کشته شده و ما بطلب قصاص
کمر جد و اجتهاد بر میان جان بسته ایم و بخدا سوگند که اگر ایزد جهاندار و عالم سر و آشکار و رسول مختار
ما را از خروج بیوت منع نفرموده بودی هر آینه من رفاقت ترا اختیار میکردم و چون اینصورت بنا بر
نص جلی بمنصه ظهور نمیگراید قرة العین خود را که خورشید مرحمت و رافت حضرت [illegible] بر وجنات
احوالش تافته و شرف تربیت و سعادت ملازمت آنسرور دریافته بخدمت فیض موهبت فرستادم که
تا بذل مجهود در جهاد اعدای تو بتقدیم رساند و باداء این نیکو خدمتی خود را مطلع انوار فیض ضیاءات
الهی و منظور نظر عنایات حضرت رسالت پناهی گرداند و امیرالمومنین علی مقدم او را گرامی داشته
حکومت بحرین باو ارزانی داشت و ام فضل زوجه عباس رضی الله عنه که خواهر میمونه حرم محترم سید
ولد آدم میشد هم از مکه مکتوبی بامیرالمومنین ارسال داشت مضمونش آنکه عایشه و طلحه و زبیر با جمعی که
در دل ایشان مرض نفاق و عدوان و خلل در بنیان ایقان آنها ثابت و راسخ بود بطرف بصره ارتحال
نموده اند و گروهی انبوه را بافسون و فریب بمخالفت جناب خلافت مآب با خود متفق کرده اند شعر خدائی
که عرش و فلک پست اوست زبردست هر دست خود دست اوست دست حق پرستان بر کوستان او امر
نواهی گر بنان خویش بالا تا لا دست هر زبردست کوته اندیش که سرمایه و سود بود و نبود ایمان و ایقان
را سبک و شتاب بیکبار از دست داده اند ساخته بزور سر پنجه ید الله فوق ایدیهم قوت دست و بازوی
قوی دست مجاهدان دین قویم اند چه نامه را بمردی از قبیله جهینه ظفر نام حواله کرده دو صد دینار زر
سرخ بدو عطا فرموده چنان مقرر کرد که خود را بزودی زود بخدمت جانشین صاحب مقام محمود رساند

اما پیش از رسیدن مکاتیب دوستان آن ولی عالم انگار و هنگام آن بر خروج اهل بغی و عدوان اطلاع یافته از
مدینه نهضت فرموده بود و قاصد صبا رفتار بجلدی تمام خود را بمعسکر ظفر پیکر رسانیده چون نظر اصحاب
حیدر صفدر بر او افتاد از هر طرفی آواز بر خواست که بیت مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده کلام خیر مقدم چه خبر دوست
چه داده است پیام چنین در جواب مضمون این مقال بر زبان راند نظم یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
که از و خصم بدام آمد و احباب بکام کل خندید و تنعم بکرم رخ بنما سرو میناز و خوش نیست خدا را بخرام و در میان
معسکر بایستاد و کیفیت خروج طلحه و زبیر و موافقت عایشه در بین مخالفت با ایشان بنظم فصیح شرح داده بخدمت
امیر المؤمنین شتافت و آنجناب بر مضمون مکتوب مطلع گشته و محمد بن ابی بکر را طلبداشته فرمود سیر کن و تامل نما که
خواهرت بچه خیال محال بر خواسته و امر خدا و رسول او را کان لم یکن انگاشته و با مخالفان من موافق و یکجهت گشته
بر افتراق جماعت من میکوشد و معاندان مرا که چون بنات النعش متفرق و پریشان بودند ثریا مثال جمع ساخته
چشم از حقوق من میپوشد محمد در جواب معروض داشت که بیت یار کو دوست شو و جمله جهان دشمن باش بخت گو پشت
مکن روی زمین لشکر گیر والحمد لله ثانی که در اسلام و ایمان علی الشأن و سلوک طریق حق راسخ الایقان اند ملازم و
خدمتکار تو اند والحق یعلو و لا یعلی انگاه امیر المؤمنین باحضار اصحاب فرمان داده و کیفیت واقعه را بتفصیل
بر آنها خوانده گفت این گروه از جاده مستقیم انحراف ورزیده در تفرقه جمعیت شما سعی می ورزند و میخواهند
که سر چشمه ولایت و امامت را بخاشاک ضلالت و غوایت بپوشند و در اول حال با من بیعت کردند والحال
بنگث آن بر دوخته و هنگامه تازه بر پا ساخته بر من خروج کردند درین صورت مرا لازم شد که با اینها از در
محاربه و مجادله پیش آیم تا حکم کند میان من و ایشان حاکم ذوی العدل والاحسان سالکان طریق سداد
بلسان اخلاص بیان عرضه داشتند که نظم ما جگر سوختگان داغ تو داریم همه مرهمی بخش که مجروح و فگاریم همه
بود عهد اینکه دمی بی تو نگیریم قرار بر همان عهد و قراریم که بودیم همه سر و جان خواستی ای جان گرامی زکمال
همه بی مهلت بیا تا بسپاریم همه و چون عایشه بر ارتحال امیر نیکو خصال از مدینه مشرفه اطلاع یافت فرمود که
دلیلی گرفته و از طریق مستقیم انحراف جسته سالک سبیل بصره گردید و بعد از آنکه بحوأب رسید در صباح
کلاب آن نواحی مسموع صدیقه گشت از دلیل پرسید که این چه آب است جواب داد که حوأب صدیقه مضطر
تمام زبان بکلمه استرجاع گشاده بر مراجعت خود طلحه را اتفاق داده طلحه از سبب آن استفسار نمود عایشه حدیثی که
سابقا مذکور شد بیان کرد طلحه گفت دلیل غلط بعرض رسانیده و عبدالله بن زبیر جمعی از سکان آن موضع را
نزد عایشه آورد تا گواهی دادند که این حوأب نیست بلکه از آن آب دیگر در شب عبور واقع شده و این اول گواهی
زور بود که بزور زر در اسلام بوقوع پیوست و امکان آن از آن باز بدرجه اشتهار یافت والآن بهمان ناشی

میخواهند القصه از آنجا ببر در آمده ببصره رسیدند و عثمان بن حنیف بقدم ممانعت پیش آمده از جانبین صفوف
شور و شین آراسته شد و طلحه و زبیر در میدان خرامیده بعد از تعداد فضایل ذوالنورین و اسناد قتل او بملاذ زمان
وصی سید کونین از حاضران مدد و استمداد جستند اهالی بصره که در آن معرکه حاضر آمده بودند بعضی از آن میان
تصدیق قول ایشان نمودند و برخی گفتند که این دو شخص با علی بیعت کرده اند و چون آنجناب بر مراد ایشان
نرفت نقض عهد نموده میخواهند که بدست آویز طلب خون عثمان زمام ایالت در قبضهٔ اقتدار خود در آرند
و جاریه بن قدامه تمیمی آواز برکشیده گفت یا ام المومنین بخدای که کذب در ذات و جبلت او مدخل [illegible]
که قتل عثمان نزد رسول علی الشان سهل و آسان تر است از این امر که تو اختیار کرده اگر بطوع و رغبت مرتکب
این امر گشته بمنزل خود مراجعت نما و بخدا باز گرد و بتوبه و انابت گرای و اگر ترا بکره بیرون آورده اند از
مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و دیگری گفت ای طلحه و زبیر از خدا و رسول او شرم ندارید که زنان
خود را در پس پرده نشانده حرم محترم رسول اکرم را که من جانب الله ممنوعست از خروج بیوت حیث قال
سبحانه علوا کبیرا و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی از خانه بیرون آورده و از [illegible]
بازداشته اید کاری مکنید که تا دامن قیامت نیل بدنامی از رخسار کردار شما پاک نگردد و نام شما بر زبان
خیر خورده و دان جز بنیک سری و ابتری نگذرد و عبدالله بن حکم تمیمی مکاتیب طلحه را که بر روساء آن بلده [illegible]
بر قتل عثمان داعی و باعث شده بود باز نمود گفت تناقض در اعمال و اقوال شما مشاهده میرود [illegible] خود میکشی
تا فط را خود تعزیه میدارید ایشان جواب دادند که ما از ارتکاب این امر ناشایست که نسبت با آنجناب
صدور یافته نادم و پشیمانیم و تدارک مافات را در طلب خون آن خلیفه مظلوم منحصر میدانیم و بعد از قیل و قال
مهم بجنگ و جدال انجامیده چند روز بساط محاربه قایم بود تا در شبی مظلم و تار برنگ تیره دلان برگشته
روزگار بدستیاری شبخون عثمان بن حنیف را دستگیر کرده خواستند که شجره هستی او را بتیغ بیداد
بباد نیستی بر دهند صدیقه گفت این مرد بهره شرف صحبت سید بی نظیر دریافته و عشایر و قبایل
کثیره در مدینه دارد دست از ریختن خون او باز دارید و طلحه و زبیر بنا بر این معنی گشته بعد از نتف محاسن
و موی ابرو و اشفار او را مطلق العنان ساختند و عثمان بخدمت امیر المومنان رسیده حقیقت حال بر زبان
فاع حال معروض داشت و چون طلحه و زبیر بر بصره مستولی گشتند در باب نصب امامت با هم جنگ مخالفت ساز
دادند و عایشه در تسکین جانبین کوشیده فرمود تا زمانی که خلیفه تعیین کرده شود روزی عبدالله بن زبیر و روزی محمد بن
طلحه بامر امامت قیام نمایند و چون طلحه و زبیر دست تصرف در اموال بیت المال دراز کرده مالی فراوان
بر لشکر بصره لا علی التعیین مراتبهم بشرط مخالفت امام عالی منزلت قسمت کردند و قریب سی هزار نامرد ریاکار

شفر بالضم پلک چشم که موی بر آن روید اشفار جمع

برخلاف قلاده احرار رقبه قدرت و اختیار در ربقه عزت و اقتدار ناکثین در آورند و مخالفین جمعی را که با خود
موافق نیافتند و دست قدرتشان رسید به بهانه آنکه نصیر و معاون اهل فتنه بودند بقتل آنها پرداختند و گروهی
بنا بر مردی توفیق بخدمت هادی طریق تحقیق شتافته لوای سعادت انتما مبایعت و متابعت وصی سید الانس و
الجان در میدان ایقان و ایمان برافراختند نقلست که ام المؤمنین نامه باحنف بن قیس تمیمی که از اکابر تابعین
بود ارسال داشته استدعاء موافقت و معاونت نمود احنف بخدمت صدیقه آمده گفت یا ام المؤمنین قسم
میدهم ترا بخدای لاشریک له که در آن اوان که عثمان محصور بود من از تو پرسیدم که اگر عثمان درین غوغا کشته
شود سزاوار خلافت کیست تو نگفتی که وصی رسول مجتبی علی مرتضی صدیقه گفت آری چنین است اما درین سرّیست
که من بآن داناترم از تو احنف بر زبان آورد که حاشا و کلا من با شخصی که رسول مختار او را از اهل بیت و اخیار صحابه
اختیار فرموده و سلسله عقد اخوت او در روز مواخات مستحکم ساخته و علم اعزاز و اکرام او در میان مهاجر
و انصار برافراخته و پسر عم و داماد رسول الثقلین و بموجب نص سماوی نفس سید کونین باشد مقاتله نمایم و زبان طعن
خلایق و ابواب خطاب بر عتاب خالق بر روی روزگار خود برگشایم این را گفت و از مجلس بیرون رفت و
چهار هزار مرد از قبیله خویش جمع آورده بر دو فرسخی بصره منزلگاه ساخت و لواء تولای سرور اولیا و تبرا از اعدا
سید اوصیا در میدان هدایت نشان متابعت امام الانس و الجان افراخت

عفو الله [illegible] تعاون بوفا کردن [illegible]

که چون امیرالمؤمنین علی از موضع ذی قار محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بکوفه فرستاد و بنا بر عتو و عنود ابوموسی
اشعری آنها بی نیل مقصود مراجعت نموده کیفیت عناد و شقاق ابوموسی را معروض داشتند و آنحضرت بر شدت
و خصومت ابوموسی مطلع آمد درة التاج امامت و گوهر درج کرامت قرة العین مصطفای گزین سرور
مقتدای اهل یقین امام همام حضرت حسن علیه السلام را با عمار یاسر بجهت ارشاد اهالی آن بلده مامور ساخت و
جناب امامت نژاد بکوفه تشریف شریف ارزانی داشته بمقام پدر عالیمقام خویش بکوفیان باز داد مسروق
بن اجدع که تلمیذ عبدالله بن مسعود و فقیه مجتهد و مدار علیه شهر بود متوجه عمار شده پرسید که قاتلان عثمان
بچه سبب اراقت دم خلیفه را مباح داشتند عمار گفت برای آنکه بعضی از اصحاب رسول خدا را سخنهای سرد گفتی و ایذا
نمودی و مال بیت المال را بغیر مستحق دادی و بنوامیه را بر سایر مسلمانان ترجیح نهادی و ایشانرا غنی و مکرم داشتی
و اکثر اهل اسلام و استحقاق را محروم و فقیر گذاشتی و بعضی از سنتهای نبویه علیه و آله و سلم و طریقه شیخین را
مخالفت ورزیدی با آنکه در روز قرارداد خلافت التزام باتیان آن نموده و بدین شرط خلافت را قبول کرده بود
و هرچند شکایت از عمال ظلم او بدو رفع میکردند بجز تغافل و اغماض نتیجه نمیداد و چون عمار سخن بدینجا رسانید ابوموسی

گفت که عثمان را تو کشتی عمار جواب داد که من او را نکشتم لیکن در امر معاونت او اعیان صحابه که در مدینهٔ مشرفه بودند در
تغافل ورزیدند من نیز یکی از آنها بودم آنگاه امام همام حضرت حسن علیه السلام فرمود که ای ابوموسی اگر با ما موافقت
نمی نمائی مردم را چرا از متابعت و مرافقت مانع می آئی ابوموسی گفت من هیچ یک ازین مردم را مانع و مزاحم نیامدم
اما چون هر دو محمد نامهٔ پدر ترا آوردند و مردم کوفه از من مشورت خواستند من گفتم که فریقین در طلب ریاست سعی مینمایند
هر که طالب دنیاست بیکی از اینها توسل جوید و هر که میل عقبی دارد از پیکار و بیکار تقاعد ورزد زیرا که من از حضرت
نبوی مرتبت شنیده بودم که زود باشد فتنه روی نماید و در آن قاعد بهتر از قایم باشد و قایم به از ماشی بود عمار گفت
بلی اما این فتنه آنست که درین ایستادن به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و حق را از باطل جدا ساختن بهتر است
از متقاعد گشتن و حق پوشیدن ابوموسی گفت اما چون تو حق را از باطل نمیدانی و در آن متحیر و پریشان بمانی نشستن در آن
فتنه سزاوارتر است از ایستادن عمار جواب داد که حق درین فتنه بغایت ظاهر است گویا هر ولیکن بسبب عدم تمیز
آن ضعیف بصیرت و بصارت است حق پدیدست از میان دیگران همچو ماه اندر میان اختران چون
رفیقی وسوسه بدخواه را کی بدانی ثم وجه الله را دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده ور نه
بینی این جهان معدوم نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست تو ز چشم انگشت را بردار هین وانگهانی هر چه
میخواهی به بین و عمار بکلمات درشت درست ابوموسی را ساکت ساخت و مردی از آنمیان با عمار آغاز سفاهت
کرد حضرت امام بانگ بروی زده فرمود اسکت قطع الله لسانک پس زید بن صوحان و قعقاع بن عمرو و صعصعه
بن صوحان با اتباع و اقران تیغها علم کرده گفتند هر باد همای خاکسار که از فرمان امام زمان نه گردد قدش
کحل الجواهر دیدهٔ حق دیده ماست سزا بدجزای کردار ناهنجار خویش شمشیر آبدار و تیغ آتشبار یابد ابوموسی
که حال بر همین منوال ملاحظه کرد و بازی خود را مات یافت منصوبهٔ تازه بر انگیخت و از در مسکنت و چاپلوسی در آمده رنگ
دیگر ریخت و صدا بلند کرده گفت ای گروه مسلمانان لحظهٔ تحمل را کار فرمائید و ملتمس ناصح مشفق را بسمع رضا
اصغا نمائید اینک مکتوب ام المؤمنین عایشه که بمن نوشته و مرا امر کرده که اهالی کوفه را از خروج مانع آیم و شما را
امتثال امر مادر خود از جمله واجبات است عمار گفت که ای محیل محتال عایشه مامور شد باین که وقرن فی بیوتکن
ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی ما مامور گشتیم بآنکه وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و تو ما را دلالت میکنی بر چیزی که
مامورست عایشه بدان و ابوموسی بدین اکتفا نکرده بر منبر رفت و سخنانی که سابق بمجدین گفته بود تکرار کرد شخصی
از آن میان گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند گفت نمیدانم اشتر بر زبان آورد که ما از تو
مفارقت میکنیم تا تو بر جهل خود عالم گردی بعد از آن امام حسن علیه السلام فرمود ای ابوموسی چون تو ذمهٔ خود را از
بیعت امیر المؤمنین بری کردی ترا با منبر چه کار و ابوموسی خجل و شرمسار از آن محل رفیع مرتبت بحضیض مذلت

هبوط نموده امام زمن حضرت حسن بر منبر برآمده خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرموده و اهالی آن دیار را
بملازمت قدوهٔ ارباب ایقان ترغیب نمود کوفیان گفتند سمعنا و اطعنا میرویم و از سر قدم میسازیم و نقد حیات
در راه محبت آن عالی درجات میبازیم لمولفه چون شهید راه او در هر دو عالم سرورست عشق این سر باختن
از کله پوشی بهترست و در همان اثنا مالک اشتر با جمعی دیگر از غزاه امیر المومنین حیدر که بکشتن ناموس ابو موسی مامور گشته
بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت شتافته بزخم عمود سر و روی غلامان ابو موسی را در هم شکست و ایشان
بمسجد رفته خواجهٔ خود را از نزول بلاء ناگهان هلاک یعنی رسیدن مجاهدان با مالک اخبار کردند ابو موسی
بر سبیل تعجیل روی بخانه آورد و مالک گفت که قصر امارت را همین لحظه خالی باید کرد ابو موسی بهزاران الحاح
والتماس شفاعت اکابر ناس یکروز مهلت یافت ناممکنی بدست آورده رخت بدانجا کشید و کوفیان بعد از
سه روز بروایتی هفت هزار مرد در رکاب امیر المومنین حسن بعزم تقبیل عتبه علیه روان شدند و متعاقب ایشان
مالک با دوازده هزار مبارز نامدار باستان امامت آشیان شتافت و در منزل ذی قار شرف ملازمت حضرت
وصایت مرتبت دریافت

منشیان عطارد رقم
در اوراق احوال و اخبار عالم چهره ساده عذار صفحات نامه حالات مکاتبات امیر المومنین علی را با طلحه و زبیر
بخط مشکین طراز خامه عنبرین شمامه چنین مخطط ساخته اند که چون ره نوردان طریق تحقیق بهدایت قاید توفیق
از اطراف و اکناف ثغور اسلام در معسکر امام انام مجتمع آمدند جناب ولایت از ذی قار نهضت فرموده بعد از طی
منازل و مراحل در سواد بصره رایات نصرت آیات برافراخت و پیش از وصول بدان سرزمین بجهت اتمام حجت
بر آن گروه نامه دلاویز موعظت آمیز و سخنان دلپذیر حلاوت انگیز بدست و زبان رسولان شیرین کلام بنام طلحه
و زبیر و صدیقه نامزد ساخت مضمون مکتوب طلحه و زبیر آنکه معلوم شما باد که هر چند من از امر خلافت تقاعد ورزیدم
مرا بحال خود نگذاشتید و بطوع و رغبت دست بیعت بمن دادید و چون متمنای شما بحسب اقتضاء وقت متمشی نشد
دست ولاء و وداد از حقوق من کوتاه ساختید و بدست آویز طلب خون عثمان دست فتنه را دراز و در فساد
بر روی جهانیان باز کردید و بدین حیله اعدا و پریشان بی سر و سامان را جمع آورده بر قتل من محضر نوشتید
شنیده ام که بخونم نوشته محضر ممکن نیست که نکو محضران چنین نکنند و در حقیقت طلب خون عثمان بشما نسبتی ندارد
چه او مردی بود از بنی امیه و شما یکی از بنی تیم و دیگری از بنی هاشم مقتضی شریعت آنست که فرزندان او صاحب دم
باشند هر چند بموقف خلاف حاضر آمده دعوی کنند و گواه گذرانند تا بموجب شرع شریف حکم بامضا رسانیده
آید و شما را اعتبار نقض بیعت و خروج بسن بیوه که حرم محترم رسول خدا است که مامورست بقرن بیوت به تبرج چه [illegible]

محضر [illegible] و [illegible] غایب [illegible] یاد کنند [illegible] ۱۲

گردید و زنان خویش را پس پرده باز داشتید چگونه طبع سلیم و عقل مستقیم این امور قبیحه را مستحسن شمارد و بدانید
و آگاه باشید که خداوند عز و جل جزای کردار ناهنجار در کنار شما خواهد گذاشت ای طلحه و ای زبیر بخدا باز گردید و خود را
در مهلکه میندازید بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال و مضمون مکتوب
صدیقه آنکه عایشه را معلوم باد که بیرون آمدی از بیت خود و خروج کردی و حال آنکه ممنوع بودی ازین امر
فرمان حی سبحان و رسول ملک منان بر طاق نسیان گذاشتی و رایت مخالفت کتاب الله و سنت رسول الله
در میدان بغی و طغیان برافراشتی و میگوئی که در اصلاح حال اهل اسلام میکوشم و حال آنکه ازین عین فساد
و افساد است زنان را که از بارگاه ربوبیت مامورند بقرن بیوت بلشکر کشی و تیغ زنی چکار و ارتکاب
این امر نیست مگر منتج سخط و غضب منتقم جبار ترا با عثمان و طلب خون او چه مناسبت و بنی تیم را با بنی امیه چه نسبت
بیان بدرستی آنچه ترا بدین میدارد جرم و وبال آن عظیم ترست از اثم و سؤال خون عثمان ای عایشه بترس
از خدا و معاودت نما و بنشین در مقامی که رسول مجتبی برای تو مقرر فرموده و چون نامهٔ شاه اولیا بر رفقاء
ثلثه رسید طلحه و زبیر در جواب پیغام فرستادند ای ابو الحسن تو از ما راضی نخواهی شد تا در حلقهٔ اطاعت تو
در نیائیم و هر چند این امر واجب باشد ارتکاب آن از ما ممکن نیست فاقض ما انت قاض و صدیقه در جواب نوشت
که ای پسر ابو طالب قد جل الامر عن العتاب والسلام و بعد از معاودت رسولان امیر المومنین علی قعقاع
بن عمرو را برسم رسالت نزد آنها فرستاد تا اشتعال نایره شدت و خصومت ایشان را بزلال موعظت و نصیحت
فرو نشاند و قعقاع بمقصد رسیده و از اشخاص ثلثه سبب این اجتماع استفسار نموده گفتند که صلاح حال مسلمانان
و طلب خون عثمان قعقاع جواب داد که در کلام شما تناقضی است صریح زیرا که صلاح مسلمین با طلب دم عثمان
بدین آئین که شما پیش گرفته اید منافاتی تمام دارد بخاطر آرید که از روزی که کمر سعی برین کار بسته اید چه دلها که
نخسته و چه خونها که نریخته و بسا اعدا که از عقارب عشایر مقتولان بر خصومت شما یکدل و یکزبان گشته اند اقارب
پس این امر مقتضی فساد و عناد است نه منتج صلاح و سداد و صدیقه گفت پس برگو چاره این امر چیست قعقاع
جواب داد که آن آنست که در مصالحه در آمده ابواب مخالفت در بندید و بدست بازی عهد نامه که بعد از ثبوت
شرعی خلیفهٔ زمان قاتلان عثمان را بحسب مقتضای شریعت بیضا بقصاص رساند بساط مخاصمت در نوردید
ایشان گفتند اگر علی بدین راضی باشد مضایقه نداریم قعقاع مراجعت نموده صورت حال معروض داشت امیر عالیجناب
ازین معنی استحباب نموده قعقاع را تحسین فرمود و مقارن این قیل و قال بروساء بصره بنابر نصایح قعقاع
بعضی از اعیان قبائل را برسم رسالت بعتبهٔ علیهٔ علویه ارسال داشتند تا انکشاف ما فی الضمیر حضرت امیر
و استمزاج کوفیان از صغیر و کبیر در باب محاربه و مصالحه باز نمایند سفیران بمنزل مقصود رسیده اول با اهل کوفه

اتفاق کرده از آن مقدمه استطلاع جستند منادید کوفه گفتند رضای ما همه اندر رضای حضرت اوست آنگاه بمجلس همایون
امام زمان در آمده مدعای خویش بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود بر همگنان پوشیده نیست که از اطراف و اکناف
آفاق خلقی کثیر از اعمال ذو النورین بشکایت آمدند و من هر چند او را نصیحت کردم بواسطه افساد مروان بهیچ
وجه رضا استماع ننموده و داد متظلمان نداد تا رسید باو آنچه رسید و بعد از قتل او مردم هجوم آورده خلافت
بر من عرض کردند و چون مرا اختلالی در افعال و احوال ایشان مشاهده میرفت خود را از آن امر معاف میداشتم
تا آنکه بالتماس تمام مرا بر سر رضا آوردند و اول این دو مرد که اکنون خروج بر من کردند دست بیعت بمن دادند و
عاقبت بر نقض پیمان اقدام نموده و ازواج خویش را در پس پرده نشانده حرم محترم سید ولد آدم را در میان
نامحرمان باز داشته اند نه از خدا و رسول شرم دارند و نه از نکث بیعت آزرم و غرض من ازین سفر ارشاد ایشان
و دفع بدعت است و صلاح حال رعیت و رفع کینه و خصومت اگر مخالفان در صدد عذر خواهی آیند پوزش
پذیر شوم و اگر بر افعال قبیحه خود اصرار نمایند بقدم مدارا و مواسا پیش روم و شرط ابلاغ نصایح بجا آرم و
تا توانم بساط محاربه و مجادله در نوردم و مادر مومنان را در هودج عفت و احترام نشانم و بمامن او باز رسانم بصریانرا
از استماع این کلام هدایت انجام قفل دل باز و قانون ایقان لب باز شده بشرف متابعت سرور اولیا عروس
ایمان را غازه سرخروئی بخشیدند و بجهت اتمام سفارت رخصت حضرت ولایت مرتبت معاودت نموده با مسلمانان
گفتند ما از علی مرتضی کلمات رسل و انبیا شنیدیم و حق را بحق که بطرف آن امام برحق دیدیم و امیر المومنین از آن
سرزمین نهضت فرموده ظاهر بصره را مخیم سرادق عز و اقبال ساخت و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار مرد جرار
از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت اشتباه نزول نمودند و حضرت وصایت منزلت سه روز متصل
و متواتر بدستیاری نصایح و مواعظ در مصالحه زد و از صغری و کبری مقدمات صلح که مقتاع با نهایت ترتیب داده
بود نتیجه طلب گشت و فایده بر آن مترتب نیامد و چون بر ضمیر آفتاب تنویر حضرت امیر روشن گشت که اعدا بترتیب
سپاه کینه خواه برخواسته اند والتهاب نایره غضب ایشان بی تحریک آبیاری شمشیر ابدار فرو نخواهد نشست بتسویه
صفوف ظفر مالوف پرداخت و بعد از اتمام آن مهام فرمان داد که ندا کنند که هیچکس از مبارزان صف شکن
و مجاهدان مخالف افکن بر محاربه و مجادله دشمن پیشدستی ننماید تا حجت بر ایشان کره بعد اخری تمام کرده آید
و خود بنفس نفیس در میان هر دو صف ایستاده و باعلای صوت فرمود ای گروه مسلمانان بر همگنان ظاهر و پیداست
که با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتم و بنصایح سودمند و مواعید دلپسند داعی مصالحه گشتم تا باشد که
ایشان از کرده و گفته نادم و پشیمان گشته بسالک صراط قویم گرایند کلمات مشفقانه مرا شنیده ناشنیده انگاشتند
و در میدان قتال و جدال خرامیده علم مجادله و مقاتله برافراشتند و تعجب دارم از حال طلحه که سابقا مردم را

دلالت بر قتل عثمان نموده اکنون صاحب نعمت او شده بعزة الله تعالی که کارهای طلحه بر نهج صواب نیست چه اگر عثمان
ظالم بود چنانچه معتقد او بوده لایق بحال او چنان مینمود که با قتله عثمان در ازدوستی زدی واگر مظلوم بود
بایستی که در ایام محاصره معاونت او نمودی واگر در بیعتی شاک بوده قدم از خانه خویش بیرون ننهادی و متصدی
امری نگشتی و بخت با من بیعت کرد و آخر بلوث نقض این عرض خود را ملوث ساخت و سنگ بجرمی بر شیشه
عزت و ناموس خود انداخت خداوند جزای کردار ناهنجار او را در کنارش نهد و او را دیگر مهلت نده آنگاه با صحاب
نصرت انتساب فرمود که در محاربه این طایفه باغیه خود را غازی و شهید تصور نمایند که ایشان عهد من شکسته
و دست بتاراج بیت المال بر آورده و جمعی از صلحاء امت را بقتل رسانیده اند اما چون خود را از گروه مسلمین
میشمارند تا ابتدا بحرب نکنند شما مبادرت منمائید و هرگاه بر شما حمله آرند به نیت دفع شر ایشان بر ایشان
حمله برید و تعاقب گریختگان قبیح شمارید و بر هر که زخمی حواله کنید ترحم نموده بر زخم او نمک میاز ارید
دوستانرا کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری و بعد از ادای این کلمات شهنشاه عالی حضور طلحه و زبیر نمود
و بر آنها که دیگر حجت تمام فرموده گفت که شما بکدام دست او بر بر من خروج کردید و اگر روز باز خواست از کردگار سبحانه
از شما باز خواست این عمل ناخوش نماید جوابی که با خود ساخته و پرداخته اید با من بیان کنید تا بدانم که بدان
حجت از سخط و غضب پروردگار بر کنار خواهید بود هر چه بر ما میکنی امروز هیشک بلکذرد ظالما فکر
کن بهر الغم فردای نت طلحه و زبیر جواب داوند که بر ما و سایر برایا واجبست که در خلع تو سعی نمائیم زیرا که عثمان
کشته نشد مگر بتحریص و ترغیب تو حضرت امامت منقبت فرمود عجب میدارم از شما که قصاص عثمان از من میطلبید و
حال آنکه خون او هنوز از دم شمشیرهای شما برنگ جوهر هویداست بخدا سوگند که میان شما و رضای ایزد تبارک و تعالی بعد
توی اکنون مباهله نمائیم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون بوده بغضب الهی و سخط نامتناهی گرفتار آید ایشان
از مباهله نیز اعراض نموده گفتند با حجج و براهین تو نمیشنویم و نمیتوانیم شد دست از احتجاج باز دار و حرب را آماده
باش امیر المومنین علی علیه السلام بر زبان گوهرفشان آورد که باری بر هر تقدیر اگر جنگ مرا آماده آید واین را حمیت
دین نام نهاده این کجا دینداری و آئین هوشیاریست که شما زنان خود را پرده نشین حجله استتار ساخته و حرم
محترم سید عالم را از حجاب حرمت و احتجاب عزت بیرون آورده در هنگامه انجنین بازداشته اید ایشان گفتند که
ام المومنین بی اشتباه بنا با صلاح حال مسلمین تشریف آورده حضرت امیر بی نظیر فرمود که عایشه محتاج تر است
باصلاح حال خود از دیگران ای مهیج فتنه و فساد معاودت نمائید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است
و فردا مرتب بر این حرکت هم عار و هم نار و زبیر را مخاطب ساخته فرمود بخاطر داری که روزی من و تو در خدمت
حضرت رسالت مرتبت بطرفی میرفتیم جناب مصطفوی فرمود ای زبیر دوست میداری علی را و تو بر آن سخن اقرار نمودی

حضرت امیر نموده بقول حضرت تصدیق زبیر هانی با ظالم الحال وز نمائی مخاصمت او با کرد نکند سببی و فرمود حضرت
کفت با ابو الحسن جزی مرا بیاد داوی که اگر مذکران بشنیدم هرگز داعیه این امر نمیکردم بخدا سوکند که دیگر
کمر معاودت برای فرخنده آیات تو نه بندم کسی که نبندد کمر بکینت میان مردان کمر نبندد و پس امیر المومنین
علی علیه السلام بلشکرگاه خود بشرف معاودت ارزانی داشت و زبیر بخدمت صدیقه شتافته ماجرا
بیان ساخت و کفت چون بر جهل خود عالم کشتم صواب در آن می بینم که رخت سلامت ازین کرداب ملامت
و شامت بساحل پشیمانی و عزیمت بل شهرستان امن و عزت کشیده بخدا باز کردم عبد الله پسرش کفت
حاشا و کلا تقاعد تو از استماع این حدیث باشد بلکه سبب آن جبن و بد دلیست که از مشاهده نجده و لمعات
ارباب شجاعت و جلاوت در دل بحاصل تو راه یافته و هر کاه تو پای واده باشی وجود عدم تو مساویست
بهر جاکه سلامت خود در آن دیدی برو که من دست ازین رزم باز نخواهم داشت و در مراسم اجتهاد دقیقه مهمل
نخواهم کذاشت مولف زبیر از پسر چونکه این را شنید بجوشید و صفرایش بر سر دوید همه کفتهها را فراموش کرد
بر آن قصد مذموم خود جوش کرد و سه نوبت بر لشکر امام منصور مظفر حمله آورده بار کفت که تهور و شهامت
مرا ملاحظه کردی عبد الله کره دیکر مثل سخنان سابق بر زبان آورد تا آنکه زبیر در کفاره یمین خود مبارک نام
بنده که صاحب فراش بود آزاد نموده مباشر قتال کشت و چون قرة العین سپهر از شوخ چشمیها و انبار و هر بیدهٔ
مهر چشم پوشید و زنکی شب ظلمت سلب بخنده دندان نماید جرات و جسارت آن کروه بشکوه خندید
سپاه هر دو جانب علم معاودت و مراجعت بر افراشتند و طلایه از جانبین بر آمده شبخون اعدا را تا صبح صفا
نواه پاس میداشتند ذکر حرب جمل و قتل طلحه و زبیر بفرمان خدای عز و جل و مظفر و منصور کشتن امیر المومنین علی
بکرو مکنین بتائید حضرت رب العالمین صباحی که تخت نشین سریر چهارم و سپهسالار مرتبه افراد
افلاک و انجم برایات زر نور و کردون نیز کرد بر آمده تیغ شعاعی کیتی فروز جمل شب تیره روز را بی کرد
و البطور طلیعه انوار بیکران و حضور کوکبه نصرت نیرک ظفر نشان ظلمت لیل کواکب خیل ستاره حشم قیر کون
منظر از پیش نظر برداشته لوای بیضا در فراز معرکه خضرا بر افراخت و طنطنه کوس جهانکیری خسرو ثوابت و سایر
صدای صدق نوای جاء الحق و زهق الباطل در بسیط غبرا بلند آوازه ساخت طلحه و زبیر صف نبرد آراسته
و هودج صدیقه را نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بزره پوشیده در قلب لشکر باز داشتند
و امیر المومنین نیز بدان مهم پرداخته میمنه میمنت آثار و میسره نصرت یسار و قلب سپره تمام جکر و جناح
ظفر انجاح مظفر را باین شان آیسته و روش با لسیه آراسته و پیراسته فرمود که کیست از یاران ما که کلام
مجید و فرقان حمید بر کرفته نزد این کروه رود و ایشان را از صراط مستقیم و طریق قویم دلالت نماید مردی

مسلم نام و وی در اسلام خود تمام مستقبل این پیغام گردید امیر بی نظیر گهرریز این کلام آمد که تو الشهید خواهند
ساخت چون آن راسخ العهد ثابت الایمان گفت لبیک بنده مخلص بجان عاشق بی دوست و یا بست
هرچه رود بر سرش در ره عشقت رواست و مسلم با کلام خالق اکبر و مسلم بصف اعدا پیوست و تلقین امام المسلمین
کلمه چند القا کرد و بامر طلحه یکی از مشهوران مبارک دست او را قلم کرد و مسلم قرآن را بدست دیگر گرفت و چون
آن دست هم از دست رفت قرآن را بسینه منتظم ساخته گفت من شما را دعوت میکنم بآنچه در این اوراق مسطور است ضم
و معاندان بر خم بهای او را از پا انداخته نعره هل من مبارز بلند ساختند و هر چند مشهوران عسکر ناکثین
بتوالی و تواتر بر سپاه شهامت دستگاه حمله آوردند امیر المؤمنین همچنان در حرب تأخیر و تسویف می ورزید
و لسان فیض ترجمانش بمضمون این مقال گویا میگردید بیت ای عایشه این قوم نه قوم اعداست مشوری تو
بهر قتال آنهاست و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت روی بسپاه ظفر انتباه آورده فرمود
که ای گروه حق پژوه هر چند در محاربه و مجادله تهاون بکار بردم و لآلی نصایح بگوش اطراف این زمره مدهوشان
کشیدم اما المولفه گوشی که فتاد و کر ز اول از نعره رستخیز چه حاصل تازه تر از همه آنکه مرا بحرب تهدید میدهند و
بیقین میدانند که منم امیر برره و قاتل زنادقه کفره در اوایل حال شده و شوکت ایشان را پست ساختم و بضرب
ذوالفقار نصرت فقار سنگ تفرقه آهنگ در شیشه خانه جمعیت ایشان انداختم و اکنون بهمان دل و جگرم
با ایشانی ملاقی و از همان شربت جان ایشان را ساقی بیت مرا نه سر نیزه بر جای هست نه بر گوی دشمنم
پای هست دل قوی دارید و بر رفع شر اعدا از خود دست شجاعت برآرید بدرستی که خبر داده حبیب حق احمد
مجتبی محمد مصطفی مرا بر فتح و نصرت بر این قوم و غا این بگفت و قبضه خاک برگرفت و بجانب وجوه اعدا پاشید
و هلاک و بوار الجماعه خوار از درگاه مقیم جبار مسئلت نمود پس دلیران لشکر ظفر مآل دست بقتال و جدال برآورده
نعره گیرودار از میدان کارزار برخواست و عافیت بیک کنار نشست جنگ آوران پرخاشجو در رزم از نامیان
جنگجو بمفتاح سنان جان ستان قفل سینه گشاده نقد ارواح از هم ربودند و بنوک ناوک دلدوز عقد
روابط قلب و قالب را مضمحل ساخته دروازه عدم بروی هم گشودند از دم شمشیر آبدار آتشبار هژبران شیر
شکار جان باز نفس در گلو ناگره بست و از صفای شصت جوانان چابکدست تیرانداز حیرت در حلقه‌های
چشم زره نشست کمند جنگ آوران رساتر از زلف دلبران و عقاب فولاد چنگ پیکان گیراتر از بلاهین
مژگان نهنگ شمشیر در دریای خون دلاوران شناور باز تیز پرواز خدنگ شنقار اجل را یاور رماح خطی
خط غزل بر صحایف حیات کشید و خنجر زهرآب گون جرائد اعمار پیر و جوان از هم درید سهام مرگ
سرانجام در افتتاح دروازه عدم و کاه کبری حلقا کمند در لب تن راه نفس هر دم آسیای حرب بجنبش

دلیران کردان و دود آتش شمشیر در درو خرمن مزرعهٔ حیات سران و کردان نایرهٔ قتال و جدال سر بکرهٔ اثیر کشید
و از روی سهام هوا نمودار پر کرکس کردید لیکن خدنگ اثر پی هم شد رها ابر بلا چتر زد و در هوا شعلهٔ
شمشیر چو برق او فتاد خرمن عمر همه بر باد داد چون اجل آن تندی شمشیر دید پای خود از معرکه بیرون کشید
گرچه نمود آفت کسی بی اجل کشته شد آن روز بسی بی اجل ناوک زوبین شده آهن گذار درع و زره گشته
همه چشمه سار و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی که هودج زر نگار خورشید از نخستین افلاک بکرهٔ خاک
میلان نمود نیران قتال و جدال در اشتعال بود و بالاخره آفتاب فتح و اقبال از مطلع امانی و آمال ملازمان
رکاب جناب امیر ستوده خصال طالع و لامع گشت و اکثری از مخالفان رو بوادی فرار آوردند و جمعی از
مشهوران بصره جمل صدیقه را در میان گرفته دست از جنگ باز نمیداشتند تا آنکه محمد بن ابی بکر و مالک اشتر
و جمعی دیگر از دلیران لشکر ظفر پیکر بحملات متواتره تزلزل در ارکان ثبات آنها افکنده و خود را بشتر رسانیده
بضرب پی در پی جمل را پی کردند مقارن آنحال حضرت امیر المومنین پیش هودج رسیده فرمود یا عایشه الله
امرک رسول الله ان تفعلی یعنی ای عایشه آیا اینچنین امر فرموده بود ترا رسول خدا که بکنی عایشه گفت یا ابو الحسن
مالک اذا ملکت فاسجح یعنی هرگاه امیر شدی مسامحه کن و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت خواهر خود را دریاب و
محمد پیش رفته دست بهودج در آورد ام المومنین زبان بنفرین گشاده گفت تو کیستی که بر اینچنین سوء ادب اقدام
نمودستی محمد گفت من نزدیکترین و دشمن ترین مردم بتو صدیقه برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت
و بفرمان سلطان سریر امامت صدیقه را بخانهٔ عبد الله بن خلف خزاعی که در آن معرکه بضرب ذو الفقار
حیدر کرار بدار البوار شتافته بود بردند و از پیشگاه امامت بتجدید امر قضا امضا شرف نفاذ یافت
که منهزمان را تعاقب ننمایند و زخم خورده را نکشند و بروایتی در آنجنگ شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر ناکثین
بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و از جملهٔ قتیلان
لشکر صدیقه یکی زبیر است و نسب زبیر بقصی می پیوندد و مادر او عمهٔ جناب ولایت صفیه بنت عبد المطلب بود گویند
چون زبیر از معرکه رو برتافت عمرو بن جرموز از عقب او در آمده و او را غافل و بیخبر ساخته بقتلش پرداخت و رخت
و اسلحهٔ او را متصرف شده بنظر امیر المومنین علی علیه السلام رسانید امام المتقین فرمود بشارت باد ترا ای کشندهٔ
پسر صفیه باتش دوزخ سر از فرمان امام چرا تافتی و در عقب او شتافتی عمرو گفت طرفه حالتیست اگر برای تو بکشند
بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند همه خلق رقم کفر بر ناصیهٔ حال او کشند آنگاه از غایت جهل سر شمشیر
بشکم خود گذاشته زور کرد تا از پشتش بیرون رفت مدت عمر زبیر بقولی پنجاه و هفت سال بود و در هشت [illegible]
سالگی باسلام در آمد و دیگر از قتلای آن معرکه طلحه بن عبید الله است و او پسر عم ابو بکر بود و در سن شصت و سه سالگی

مسلمان شد و چون در آن روز بر فرار زبیر مطلع گشت بخاطر آورد که بسبب گریزی بهنگام سر بر بجای بر از
پهلوانی و سر زیر پای مروان که بسبب سعی طلحه در قتل عثمان کینهٔ او در سینه داشت بر این داعیه مشرف آمده
بانداختن تیر جان گزا پای طلحه را در رکاب دوخت و چون در سیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجهٔ خود
گشته او را بخرابه رسانیده از اسب بر زمین نهاد و طلحه در همان لحظه جان بمالک آن داد و مدت حیات طلحه را
شصت و دو سال گفته اند و دیگر از مقتولان آن جنگ کعب بن اسود ازدیست و او از فقهاء تابعین بود
و از زمان فاروق قضاء بصره تعلق باو داشت و کعب در اوایل حال گوشهٔ سلامت اختیار کرده بود اما طلحه و
زبیر باتفاق صدیقه بخانهٔ کعب شتافته بمدینه و افسوس او را از نشیمن عافیت برآورده بقتلش دادند و از مشاهیر
شهداء لشکر شاه اولیا یکی زید بن صوحان است گویند دست زید در بعضی از غزوات مقطوع گشته بود و حضرت
رسالت در حق او پیش از قطع ید او فرموده که بعضی از اعضاء زید پیشتر از زید به بهشت خواهند رسید و این حدیث
صدیقه از جناب رسالت استماع نموده بود و چون زید بفوز شهادت فایز آمد و خبر بصدیقه رسید بعد از تاسف و تحسر
بسیار بر زبان گذرانید که چون زید از اهل بهشت باشد فتنه با غلبه باشیم که خالد بن واثمه که در نزد
عایشه منزلتی تمام داشت صدیقه در آخر ایام جنگ از او احوال مقربان خود پرسید خالد گفت اکثر آنها بقتل
آمدند عایشه گفت خدا رحمت کناد بر جملهٔ آنها خالد گفت در حق زید بن صوحان چه میگوئی صدیقه گفت
او هم از اهل جنت است خالد گفت که این دو طایفه که بر خلاف هم بر یکدیگر تیغ کشیدند در یکمکان جمع گردند
ام المؤمنین گفت خدا قادر است از هر چه تصور توان کرد و خالد از استماع این کلمات بر قبایح اعمال خویش مشعر
گشته بملازمت شاه ولایت پناه شتافت و در جنگ صفین بتدارک مافات پرداخت از بعضی مرویست که در روز
واقعهٔ جمل مروان و سعید برادرش و پسران عثمان با چندی دیگر از معارف بنی امیه اسیر و دستگیر کرده بخدمت
حضرت امیر آوردند بعضی از اصحاب آنجناب گفتند اینها را باید کشت آنحضرت فرمود که اسیران اهل قبله را نشاید
کشت و فتنی که پشیمان شوند و چون نظر همایون سرور اصفیا بر مروان افتاد فرمود اگر خلق عالم اتفاق نمایند زیادتی
ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و با وی خطاب فرمود که از زرع بد اصل نامیمون فرع توجه آفتها که بامت محمد
رسید و امر کرد که لشکر فیروزی اثر از غنایم اسلحه و دواب را متصرف گردند و امتعه و اقمشه بورثهٔ قتیلان باز دهند
آنگاه حضرت امیر بنظر شهر در آمده کروبیان عرش نداء ادخلوها بسلام آمنین در دادند و مقیمان فرش زبان
تحمید بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین گشادند و جناب ولایت آنگاه ظلال عاطفت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت
و عبد الله بن عباس را نزدیک عایشه فرستاد و پیغام داد که بمدینهٔ سکینه مراجعت نماید و ابن عباس بخدمت صدیقه
رسیده ادای رسالت نمود عایشه گفت که ترک سنت رسول نمودی که بی اذن بخانهٔ من در آمدی عبد الله

جواب داد که علم تو بسبب بنا بر تعلیم ما بود و اما لوث ما در تکاب شنیعها از تو ظاهر و بهدست بخدا سوگند خانه تو
آنست که رسول عالی مقام ترا آنجا بقاعد امر فرموده و تو بنفس خود ظلم کردی و از آن مکان بیرون خرامیدی و
هرگاه بدان منزل معاودت نمائی با اذن در بیانیم الکنون محصل کلام آنست که امیر المومنین حکم فرموده که
بمدینه بشتابی عایشه گفت خدا رحمت کناد بر عمر عبد الله گفت چرا خود را اعجمی ساخته مراد من امیر المومنین
علیست که ملقب بود بدین لقب در زمان با برهان سید عجم و عرب از روی خویشی و قرابت برسول خدا از همه اقرب و
در سایر کمالات با نبی مجتبی مشارک الحروب قبول ملت بیضا بر سایر امم پیشوا و در رواج شریعت غرا از سلف بیش
و در اعلاء اعلام اسلام بقدم سعی و اجتهاد از مجاهدان معارک جهاد بیش عایشه گفت دشمن ترین بلدان نزد من
شهریست که شما بنی هاشم در آنجا باشید و من رحلت خواهم نمود و بموضعی خواهم رفت که شما در آنجا نباشید ابن
عباس گفت ترا هر نعمتی و فضیلتی که حاصلست از ماست چه تو پیش از این و حبیب آنحضرت دختر ام رومان بودی و الکنون
مادر مومنانت میخوانند و شرفی که ترا محصلست بسبب ازدواج آنسرورست نه از راه شرف حسب و نه از ممر عرف و نسب
و ما بمنزله لحم و دم و وارث علم و همدم اوییم صدیقه گفت از خدا شرم دار و با وجود حیدر کرار دم در کش از این گفتار
عبد الله جواب داد که ما کمال او را معین فهم و آنجناب را وصی و نفس پیغمبر خدا میدانیم و عجبست از تو که اینها را میدانی
و با وجود از خلاف و عناد میرانی صدیقه بگریه در آمده دیگر سخنی بر زبان نیاورد و ابن عباس بخدمت وصی خیر الناس
آمده نهضت مهمات را بیان کرد و آنجناب مالک اشتر را نزد عایشه فرستاد او نیز بحصول مدعا معاودت نمود آنگاه جناب
مرتضوی خود تشریف شریف ارزانی داشت و چون بقصر عبد الله بن الخلف خزاعی در آمد مخلفه او گفت ای کشنده
دوستان خدا فرزندان ترا یتیم کند خدا چنانچه فرزندان ما را یتیم ساختی و حضرت ولایت مرتبت فرمود من اگر
قاتل اصدقاء شما میبودم بقتل جمعی که در این خانه اند می پرداختم و اشارت کرد بخانه عبد الله زبیر و طایفه دیگر
که از مجروحان لشکر در آنجا بودند و بصدیقه خطاب فرموده گفت ای حمیرا ترا بغیر از این چاره نیست که بسمت مدینه
توجه نمائی چه من مامورم از جانب رسول خدا بدین و صدیقه آن روز نیز قبول این معنی ننمود و در روز دیگر آنحضرت
امام حسن را پیش صدیقه فرستاد و پیغام کرد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی در بارهٔ تو میگویم و صدیقه از
استماع این کلام باضطراب تمام گفت بار مرا بر راحله بندید و بکار سازی سفر من بطرف مدینه مشغول شوید
که بجز رفتن چاره ندارم و چون بعضی از مخصوصانش کیفیت حال از او پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت
منزلت روزی در حضور من فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هر کرا از امهات مومنین علی مطلقه
سازد از حبالهٔ نکاح من خارج باشد و حالا من ترسیدم که مبادا علی آن سخن را در حق من بر زبان گذراند و مرا
از مجلس قرب آنحضرت دور و دست راند لابد حالیا مصلحت خویش در آن می بینم که کشم رخت بآن گوشه

و خویش منشینم مولف گوید این روایت در کتب مبسوطه احادیث و خبر بشرح و بسط تمام و چگونگی امر
سید انام در تطلیق ازواج خویش مرتضی علی علیه السلام را مذکور و مسطورست و چون عایشه برفتن مدینه
راضی شد امیر المومنین محمد بن ابی بکر را فرمود که در آن سفر خیر اثر مرافقت خواهر خویش نماید و بجناب
با اهل بیت و خواص خود صدیقه را میلی چند مشایعت نمود در آن وقت صدیقه بر زبان آورد که یا ابو الحسن
معاویه که از جمله مولفه قلوبست و بر ایمان و ایقان او چندان اعتمادی نیست غالبست که با تو از راه خصومت
و منازعت پیش آید تا مقدور و میسور او باشد کین اسلاف خویش که بضرب ذو الفقار بدار البوار پیوسته اند
از تو باز خواهد و اگر من با تو رفیق باشم و اهالی شام اینمعنی را بدانند که ام المومنین با امیر المومنین متفق است بحتمل
که همه از معاونت معاویه دوری جسته بخدمت تو شتابند و در اینصورت او را بجز انقیاد امر عالی چاره نخواهد
بود امیر المومنین فرمود ای عایشه از من این طمع مدار که بر خلاف امر رسول فعلی از من سر زند من دانم و معاویه
ترا با این نصایح دور از کار چه کار سوی مدینه رو و بگذر از گفتار و جناب ولایت جمعی از نسوان را بصورت مردان
برآورده بخدمتکاری صدیقه تعیین فرمود و چون آنها در اثنای راه بوقت نزول و ارتحال بامداد صدیقه می
پرداختند عایشه میگفت که علی حرمت رسول نگاه نداشت و بعد از وقوف بر حقیقت حال زبان بشکر و ثنای
امیر واجب الثنا گشاد از جمیع بن عمیر منقولست که از عایشه پرسیدند که چه میگوئی در حق علی جواب داد که چه پرسید
از شخصی که گرامی ترین مردمان بود بر صاحب مقام محمود و در حین وفات دیدم که آب دهن مبارک آنحضرت
بر کف علی چکید و او از ابیا نشامید و دیگر از اوصاف آنجناب تکرار کرد سایلان گفتند پس چرا با او قتال کردی
صدیقه بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطاست و من از آن عمل نادم و پشیمانم گویند هرگاه صدیقه یاد حرب
جمل کردی بهای های گریستی و گفتی چه بودی که من پیش از آن واقعه بچندین سال در زمره اموات در آمدمی و گاه
گفتی اگر من در آن حرب حاضر نمی شدم مرا نیکوتر بودی از آنکه از رسول خدا ده پسر آوردمی و همه در راه خدا مجاهد و غازی
بودندی منقولست که از حضرت ولایت مرتبت پرسیدند که سبب رنجش صدیقه از ملازمان آستان ملایک آشیان
چه بود فرمود که چند چیز موجب حقد و عداوت او گشت اول آنکه قبل از نزول آیه حجاب روزی آنحضرت مرا چون دل
در پهلوی خویش جا داده بود که صدیقه رسید و گفت ای پسر ابو طالب تو هیچ وقت رسول مجتبی را بحال خود نمیگذاری
و بزور در میان من و رسول حایل شد آنحضرت بخشم رفته فرمود ای عایشه هیچکس با علی برابری نکند زیرا که نخستین
کسی که ایمان آورد بمن و اول کسی که وارد شود بر حوض کوثر و اول کسی که مصافحه نماید در روز قیامت با من اوست
صدیق اکبر و فاروق اعظم در میان حق و باطل اوست دیگر آنکه بعد از ارسال ابوبکر بجهت قرائت سوره برات
مرا از عقب او فرستاد و او را باز خوانم دیگر آنکه از میان اهلبیت و صحابه مرا وصی گردانید دیگر آنکه اختیار تطلیق

از ازواج خود بیرون کذاشت کویند روزی عبد الله بن زبیر بر سبیل عتاب بعبد الله عباس کفت قتال کردی با ام المومنین
و جواری خاتم المرسلین ابن عباس کفت تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردند امام المتقین و خلیفه خاتم
النبیین محاربه نمود اگر علی در سلک اهل ایمان انتظام داشت کمراه شدید بسبب محاربه او و اگر برعکس بود کرفتار خواهید
شد بسخط و غضب الهی زیرا که از معرکه جهاد کریختید القصه چون شاه مردان روزی چند در بصره بسر برد ایالت
آن ولایت بابن عباس تفویض نمود و زیاد بن امیه را کاتب نایب او کردانید و در روز دوشنبه شانزدهم رجب
سنه ست و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه برافراخت و آن خطه را دار الخلافت ساخت ذکر رسیدن
اهل بغی و عدوان نزد معاویه بن ابی سفیان بشام و افزودن خواهش او بمخالفت امیر المومنین علی علیه السلام
نقله اخبار و آثار بقلم کوهر نثار درربار در مصنفات بلاغت آیات خویش ایراد نموده اند که چون مسند خلافت بذات
امامت صفات محیی آثار سنت ماحی کفر و بدعت وصی خاتم الانبیا علی مرتضی زیب و زینت یافت و آفتاب عنایت
الهی که عبارت از طلوع صبح صادق خلافت آن مهر سپهر اهتدا انجم خورشید ضیای فلک ارتضی علی مرتضی باشد
بر مفارق عالم و عالمیان تافت خفاش صفتان کور باطن شام ظلمت که دیده رمد دیده ایشان از کحل الجواهر
فیضان نامتناهی عاری و عاطل بود تاب لمعان نیر اعظم امامت نیاورده لاجرم روی همت بدیار شام تافتند
و از ضعف بصیرت و بصایر و رسوخ کینه دیرینه امام هدایت مآثر والی شام را در مخالفت خضر سرچشمه اهتدا اغوا نموده
در طلب سراب دنیا بیابان مرگ تیه سرگردانی و حیرانی ساختند و او را که بنابر خبر کعب الاحبار خار خار هوس خلافت
در دل بی حاصل محل کرده بود باهتزاز نسیم این موافقت غنچه صفت پیراهن پیراهن بر خود بالید غافل از مضمون
بیت آنکه نامش نهاده دولت چند روزی دو هست و باقی لت و همت بران کماشت که عقاید شامیان را
نسبت بعترت طاهره مصطفوی و جناب و صلابت انتساب مرتضوی فاسد کرداند و بدین منصوبه بزم نفاق را کرم
تا مراد خود را بر تخته مدعا و غایت مدعا نگاشت اند بنابرین مقرر کرد که هر جمعه پیراهن خون آلود ذو النورین را با کف
بریده نائله در جامع دمشق حاضر آورده بمردم نشان نمایند که این قضیه بصوابدید امیر المومنین علی علیه السلام بوقوع
آمده تا کار بجایی رسید که عظمای آن دیار قسم خوردند که از پای ننشینند تا قاتلان عثمان را بسر در نیاورند و عمرو عاص
که در ایام محاصره ذو النورین بفلسطین شتافته بود و در آن ایام از مردی که بر امور مستقبله اخبار مینمود استماع
یافته که بعد از قتل عثمان شخصی قدم بر مسند خلافت نهد که خاک پایش توتیای دیده اولو الابصار باشد اما پیش از
انجام امور مهام رخت بدار السلام کشد و کار سلطنت بر شخصی که اکنون در ولایت شام است قرار کیرد و چون
خبر انحراف و خلاف اهل شقاق از صراط المستقیم وداد و وفاق شنید دلش مایل همعنانی قدیم کردید و درین اثنا
مکتوب معاویه در طلب او رسید و چون عمرو دید که معاویه بوجود او احتیاج دارد بجهت کرمی بازار خود

مکتوبی در جواب او نوشت که من عمرو عاص صاحب رسول مجتبی الی معاویه بن صخر اما بعد مکتوب تو رسید و مدعا که گو
بصورت ولالت نمودی مرا بر آنکه رقبهٔ عبودیت را از ربقهٔ اسلام ببر ساخته زنار بغی و عدوان بر میان بندم
و ترا بر امر باطل ناصر و معاون گردم و شمشیر کشم بر روی شخصی که رسول برحق در حق او فرموده من کنت مولاه فهذا
علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله زدل عداوت او دور
دار تا نخوری زخم تیغ لفظ بنی زخم عاد من عاداه و بدرستی که او وصی و وارث وصی رسول مجتبی و ادا کنندهٔ دین
او و رسانندهٔ دین او بر خلق خدا و همسر سیدة النساء فی العالمین مظهر انوار سبطین سید المرسلین و آنکه نوشته
بودی که من خلیفه عثمانم قبول اما الحال سند خلافت بعز وجود فایض الجود مظهر آیات رحمانی وصی حبیب سبحانی
امیر المومنین علی زینت و زیب پذیرفته و از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان در عزل تو عز اصدار یافته
در صورت قبول آن حکم که ثانی و ثالث امر خدا و رسول معلاست تو معزولی از حکومت و در حال گردن کشی
و سرتابی باغی و طاغی خواهی بود در جناب خلافت و ستایش کرده مرا بر ادراک صحبت حضرت ختمی مرتبت و بودن
من مصاحب آن سرور عالی منزلت بدانکه من آنچنان کس نیستم که تو مرا بخوش آینده کلمات واهی و ربانیده کی
سخنان تباهی که غول بیابان ضلالت و بطالت گشته مردم را از طریق قویم و منزل مقصود باز میداری مغرور
ساخته از راه توانی برد و بنمایش دانه خال خیال سراپا وبال چهره بهرزال مشرف بزوال دنیا خلقی را در دام فریب
و تلبیس کشیده اکنون برگرد و پیرامون من نمیتوانی گشت بتحقیق بدانکه من نه آنکسم که بصفیر کوال کثرت از پرواز اوج عز
در حضیض قفص مذلت افتم و منسوب ساخته جناب صحابت انتساب را ببغی و حسد عثمان و شمرده اصحاب هدایت نصاب
او را که اکثری از ایشان اند اهل بدر و صاحب بیعت الرضوان فاسق و فاجر و هر کرا عقیده این باشد عقلا او را نخوانند
الا منافق و کافر و از قلم کذب رقم بیرون داده که آنجناب مردم را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص فرموده بعزت الله تعالی
شانه قسم که بر خود خورده و آن صورت اینمعنی بیدلیل و عیان که ذمهٔ عالی همت آنحضرت ازین تهمت مبراست
و تو بدین دستاویز میخواهی که زمام ریاست و امارت کافه انام در قبضهٔ اقتدار خود در آری وای بر تو ای پسر
هند که برای سرای فانی نعیم باقی از دست داده خود را در سلک نابکاران منتظم میسازی و اساس اسلام
خویش را بجهت افخار زخارف این رباط بی بنیاد از پا می اندازی آیا نمیدانی که ابو الحسن نثار کرده جان خود را
در راه رسول خدا و در جمیع معارک و غزوات در ملازمت حضرت رسالت بر افراخت رایات غزا گذشت از
خویش و خوابید بر بستر جناب نبوت در شب الهجرت بر انجا بمی که حفت آن بخت بیدار تشنیع را شنید
چون سزاوار و طوطی شکر خا شیرین مقال و ما ینطق عن الهوی در شان او فرموده هو منی و انا منه و هو منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در غزاء خیبر که رسول ملک اکبر شیخین را متعاقب هم بر سر

کفار فرستاد و چون برزوی بازوی آن مهتر بزرگوار فتح قلعه دست نداد عندلیب صادق نوای ان هو الا
وحی یوحی بدین نغمهٔ روح فزا مترنم گشت که لاعطین الرایة غدا بکرار غیر فرار یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله
و آن داعی خیر در روزی که مرغ بریان بحضرتش آوردند بر زبان گوهر افشان آورد اللهم ائتنی باحب خلقک الیک
یاکل معی من هذا الطایر و هنوز دعا در هوا بود که علی مرتضی در رسید و با سرور انبیا تناول فرمود و قایل
انا النبی لا کذب در روز حرب بنضیر جواهر زواهر این کلمات باهر که علی امام البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره
و مخذول من خذله در سلک بیان کشید و والی کشور نبوت مسجل گردانید منشور ولایت او را بسجل علی ولیکم
بعدی موکد گردانید این قول را بر من و تو و جمیع مسلمین و بر لسان فیض ترجمان گذرانید که انی مخلف
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و آن حاوی علوم لدنی در شان قایل کلمه سلونی فرمود انا مدینة العلم و علی
بابها و آن تخت نشین قلم رو رضا و تسلیم در باب ان کفو کریم فرمود ایا راضی نیستی که باشد صلح تو صلح
و جنگ تو جنگ من و باشی برادر من و ولی من در دار دنیا و سرای آخرت کسی که دوست داشت ترا دوست
داشت مرا و هر که دشمن گرفت ترا دشمن گرفت مرا و کسی که دست توسل بدامن ولای تو زند فرش
عزت در خلدآباد جنت افکند و هر تیره دلی که بخصومت تو کمر بندد رخت او بار بدار البوار دوزخ کشد
و بدرستی میدانی ای معاویه که انچه حق سبحانه از آیات بینات در شان آن سلطان سریر انما
تاجدار کشور هل اتی فرستاده و فضایل و کمالات او را ستایش فرموده در حق هیچ یک از صحابه عظام القدر
نزول نیافته و در محمدت او کسی را اشتراک نبوده حیث قال عز و جل یوفون بالنذر و یخافون و انما ولیکم الله
و رسوله افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قل لا اسالکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی نظم صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما قرة العین لعمرک نازش روح الامین عالم
علم سلونی شهسوار لوکشف ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین مفتی هر چار دفتر قاضی هر هشت خلد داور
هر شش جهت اعظم امیر المومنین مقصد تنزیل بلغ مظهر اسرار غیب مقطع یتلوه شاهد مطلع حبل المتین
صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق سر فراز نسل آدم نفس خیر المرسلین و جهان از روی حشمت چون
جهانی بر فلک بر فلک از روی رفعت آسمانی بر زمین انیست جواب مکتوبی که نگاشته بودی کس و نه آن
از آن قبیلست که فریب دهد و از راه برد هر کرا عقلی رهنمون و خردی خالی از ریب المنون باشد و السلام
و چون نامه او بیار قدیم و دوست کریمش رسید سخن شناس رنگ از الفاظ بیگانه آهنگش دریافته مکتوبی دیگر بنام
او بقلم آورد و ایثار اموال و جهات و حکومت اقالیم و ولایات بر وی عرض کرد و در امر ریاست و امارت
او را شریک غالب خویش دانمود و در جمیع مرام مقاصد و مآرب او را بر مرادات خود ترجیح نهاد و چون عمرو

دید که نفس مراوش مانند سکه بر زر نشست با عبد الله و محمد پسران خود از در مشورت درآمد عبد الله گفت که متابعت
علی است موجب دخول نعیم و متابعت معاویه سبب ورود جحیم عمرو جواب داد که علی از امثال ما مردم بی نیاز است
و هر چند که ما شرایط خدمات و جان سپاری بتقدیم رسانیم دست مقصود در گردن مطلوب حمایل نکنیم عبد الله گفت
ای پدر عنان رخ بدین آرزو بگذار از دنیا که دنیا رهیست فروا نار و عمرو از نصایح پسر اعراض نموده بر جناح
استعجال گام زن طریق شام گردید و چون بملتقی طریق شام و عراق رسید از وردان غلام خویش پرسید که
هر یک از این طرق بکجا منتهی میشود وردان بطریق عراق اشارت نموده گفت این راهیست که انتها می پذیرد بدار
القرار و طریق شام را نموده گفت این مسلکیست که منجر میشود بدار البوار و عمرو وردان را استحسان نموده شعری انشا
کرد مشعر بر آنکه علو مرتبه علی الشان امام انس و جان و اولویت آن جناب بامامت و خلافت بر همگنان روشن و مبرهن است
اما مرا دلیست بکفران آشنا که چندین بار بکعبه بردم و بارش برهمن آوردم چکنم که دلم بزخارف دنیا مایل است
و از حصول مقاصد عقبی بحاصل عبد الله گفت که ای پدر جاهل غافل و از حلیه عقل عاری و عاطل سر موی دولت
سفید شد هیچ مو بر تنت سیاه نماند بس کن از کارهای بیهوده که دیگر در جهان گناه نماند درین صبح پیری
که خورشید حیات مشرف بر زوالست رو بشام آوردن باعث وبال و نکال خورشید نباشد در رو
میکرد و ز نهار بدان طرف نخواهی رفتن و بیقین بدان که من با تو درین سفر برراحله مرافقت نخواهم نشست
و کمر محاربه علی نخواهم بست عمرو گفت اطاعت آبا بر اولاد از جمله منقر صاتست عبد الله جواب داد بشرطی که بعصیان
و طغیان نخوانند و عقلا حرب علی را از کبایر آثام دانند عمرو گفت تو با من مرافقت نما نه باراده مخالفت
علی و نه بر موافقت معاویه و چندان به نیرنگ سازی و حقه بازی بپرداخت که او را از جاده قویم منحرف انداخت
با خود همراه ساخت و چون بدمشق رسیدند معاویه بقدوم ایشان لزوم ایشان را بشارتها نموده مبلغی خطیر
بر کافه رسم هدیه نزد هر یک فرستاد اما عبد الله بن عمرو حصه خود را رد نموده پیغام داد که حق فقرای اسلام
یعنی اموال بیت المال ملک تو نیست که از آن انعام توانی کرد و چون عمرو دید که پسرش بغایت اظهار رشاد
مینماید عربده چند در کارش کرده او را بر صرافت آن آورد که در جنگ صفین علم سپهسالاری معاویه برافراخت
و نصایحی که در کار پدر میکرد در حق خویش فراموش ساخت برآینه دید تحقیق ارباب عقل و نقد زعنا
عروس این معنی زیبا چهره پیراست که گوهر بی بهاء ایمان و ابقاء از دهی ربایند تر از جلیس ناجنس و الحق
قوی تر از مصاحبت شیاطین انس نیست هر چند آدمی بجهت دریافت عقل سلیم در مبداء حال منکر کردار و اطوار
ایشان باشد اما رفته رفته بر باینند که لطایف و خوش آیند که طرایف طبع را مسخر و از قبایح افعال و اقوال
چشم و گوش عقل کور و کر میسازد و نرم نرم اشکالش بدام مرافقت خود کشیده در ورطه سخت می اندازد

و وقتی خبر میشود که سرمایهٔ عمر از ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان از ابتقاء هوس بازی حریفان دغل درباخته
پس از آنست که در مبدأ احوال از مجالست رفقاء سوء در حذر باید بود و ابواب اختلاط و انبساط ایشان بر روی
روزگار خویش نباید گشود مثنوی ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها همین بر جان
زند یار بد بر جان و بر ایمان زند و معاویه عمرو عاص را در خلوت خاص طلبیده نشسته گفت ای یار وفادار
و مونس غمگسار بقدوم میمنت لزوم منت بر سر و چشم من نهادی و ابواب فرح و سرور بر چهرهٔ مرادم
گشادی اکنون عهد کن که در مخالفت پسر ابو طالب با من بدل و زبان موافق باشی و گرد پریشانی و تفرقه
بر مفارق احباء من نپاشی عمرو جواب داد که تقبل این امر باعث است بر ورود نار و موجب غضب و سخط منتقم
جبار اما میدانم که تو بجز این امر از من راضی و خوشنود نخواهی گشت پس خسر الدنیا والآخره میتوان شد
باری بوید حکومت مصر بگوشم برسان و در مبادلهٔ آن نقد ایمان از کف بحاصلم بازستان و معاویه
در آن باب مضایقه نموده عمرو گفت طرفه حالتیست که من از برای خاطر تو از دار الملک ایمان و ایقان که کشور
ابدیست بی زوال چنین آسان آسان در حال بدر خاستم و تو در اعطای عروس مملکت مصر که هنوز در دست
تو نیست و هر روز بر ابنای جنس آستکاری تازه خود را هلاک میسازد مضایقه داری معلوم شد که سودا ما و تو
درست بهم نخواهد داد معاویه بنا بر صوابدید برادر خود عتبه بن ابی سفیان پذیرای آن معنی گردید و رقم
قبول بر صفحهٔ خواهش عمرو کشید و در این اثنا عبید الله بن عمر را که متوهم قصاص هرمزان که تا آنزمان در حیز
تعویق بود خایف و هراسان نزد ابن ابی سفیان شتافت و معاویه بقدوم او مستبشر شده از وی
مطعونه
التماس نمود که در مجمع عام امیر المومنین علی علیه السلام را بمعایب مطعونه متهم ساخته قتل عثمان را
باو اسناد کند عبید الله جواب داد که علی ابن ابی طالب که بمحامد ذات و مکارم صفات مرضیه و شرف
نسب و علو حسب از سایر صحابهٔ کرام و اهلبیت رسول ملک علام مستغنی و ممتاز است در حق او چه توان گفت
و چشمهٔ آفتاب عالمتاب را بتیره گل کذب و بهتان چون توان نهفت او را انکه هیدان اظهار ترک
دین گفتن است و او را متهم ساختن خود را از حلقهٔ اسلام بیرون انداختن اما بجهة استرضاء خاطر
تو ملازمان آستان ملایک آشیان او را بخون عثمان متهم سازم عمرو گفت که اصل مدعا همین است و
چون ابن عمر از مجلس بیرون رفت معاویه بعمرو گفت که مبالغه عبید الله را در تعریف و توصیف علی
استماع نمودی عمرو گفت ای معاویه مگر تو فضایل و مناقب او را منکری بخدا سوگند که محامد علی زیاده از
آنست که ابن عمر بیان نمود و ما بجهت حطام دنیوی دست از دامن او باز داشته خود را هیزم نار جحیم ساختیم
و از اعمال ناشایست و افعال ناپسند خویش پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت و غرامت سود نخواهد

داشت و روز دیگر عبید الله عمر بر فراز منبر بر آمده بعد از ادای خطبه بی آنکه در تعریضه عثمان حرفی القا کند
از منبر فرود آمده و معاویه از سبب آن استفسار بجا آورده عبید الله جواب داد که از روح مقدس و جناب
اقدس حضرت رسالت شرم داشتم که بر منبر دروغی چنین بر زبان رانم و شهادت زور و اقوام نمایم
و بجد اقسم اگر این کار میکردم ما و تو درین عالم معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم و معاویه
از استماع این سخن بغایت آزرده خاطر گشته عبید الله را از نظر التفات بینداخت و چون روزی چند بر این قضیه
بگذشت عبید الله قطعه موافق مدعای معاویه انشا کرده نزد او فرستاد و معاویه بر سر رضا آمده بعذر خواهی
عبید الله پرداخت بیان ارسال معاویه مکاتیب مخالفت اسالیب بجندی از عظماء صحابه که ساکن بودند
در مدینه منوره و ذکر ارسال جواب صواب ایشان در برابر آن تا محاربت مخالفت عنوان چون خبر تقاعد
مردمی که از رکاب سعادت انتساب سرور آی کشور انما تاجدار مملکت هل اتی سپهسالار سلطان عرصه
جاهد و الکفار جانشین سید مختار نفس رسول مجتبی زوج بتول بارسا مظهر اسرار غیب سرور هر دو سرا
ابن عم مصطفی صفدر و شیر خدا ناوک و مشکل ربیب مهدی راه هدا صاحب تاج و لوا منبع جود و سخا پاک و
منزه ز عیب مصدر حق مرتضی گوهر درج وفا اختر برج صفا مطلع خورشید حق مخزن عز و علا محیی دین ماحی
شرک و دغا [illegible] اوج و انش ضیا شاعدو در زیده در مدینه سکینه گوشه خمول و ذبول اختیار کرده اند
بسمع والی شام رسید مکاتبات غوایت آیات بایشان ارسال داشت و قتل ذو النورین را بعلاء از مان جناب
امامت استناد کرده آن جماعت را بر متابعت خویش و منازعت حضرت ولایت منقبت دعوت نمود و نوشت
که اراده من چنانست که از علی کشنده گان عثمان را در خواست نمایم اگر ایشان را بمن حواله کند بشرایط قصاص
و اقتصاص پردازم تعرضی بحال او نرسانم امر خلافت را بر سنت فاروق بشوری واگذارم و اگر چنین نکند
با او بقتال و جدال پیش آیم و چون آن مکاتیب بمتخلفین رسید ایشان در جواب نوشتند معاویه و عمرو عاص
را اعلام آنکه شما در خطای عظیم افتاده معاونت از جاده دور طلب نموده آید شما را با امثال این حکایات چه نسبت
بدین امر اقدام منمائید و دیگر بار رنجه مدارید و چون جواب مکاتبات بمعاویه رسید گفت ما غلط کردیم که با وجود
عبید الله عمر و محمد بن مسلمه انصاری و سعد وقاص نامه با وافی تاس نوشتیم صواب آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی
جداگانه ارسال داریم و بموافقت و مرافقت خویش دعوت نمائیم عمرو گفت دست ازین اراده کوتاه کن طلحه و زبیر
که بمراتب از تو اشرف و افضل بودند ایشان را بر فاقت و مرافقت خویش استدعا نمودند ملتمس ایشان بحسن قبول
تلقی نیافت از تو خود معلوم و چون معاویه میخواست که جمعی از صحابه کرام رسول ملک علام در مصاحبت او باشند
و بدین بجالش و توانش کار او را رونقی پدید آید چنانچه جمهور آن طایفه عظام در ملازمت جناب امامت انوار

[illegible] ... همی [illegible] ... اورا [illegible]

و اله تمنیت مهم خلافت
اکرام مناسبت ای معاویه
یقت ای عمر عاص لوحای
لعد از این
تجلس [illegible]

سعادت از فروغ مشکوة قدس آیات ذات ملکی ملکات آن عالی درجات اقتباس مینمودند و در آن اوان زیاده
از چهار کس از صحابه که عبارت از ابوهریره و ابی درداء و ابوامامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری است احدی بحال
زیاد مرافقتش نمود موافقت نمی باخت و در جنگ صفین ابودرداء و ابوامامه الباهلی از وجدا گشته بگوشه انزوا رفتند
القصه معاویه بسخن عمرو عاص التفات نکرده با آنمردم مکاتبات نوشت خلاصه پیغام آنکه مطموع از حضرات آنست
که برادران خود را در طلب خون عثمان که دوست نشان و خلیفه ایشان بود معاونت و اعانت نمائید تا
مستحق صواب جزیل و اجری بدیل آئید و چون مکاتیب با غره مدینه رسید ابن عمر که او را بمخالفت امام عالی
مرتبت منسوب ساخته استحسان بجا آورده بود در جواب نوشت که مکتوب تو رسید و مضمون بوضوح پیوست
تعجب نمودم از آنکه مرا بمتابعت خود استدعا نمودی و حال آنکه من از تو فاضلترم و ما در و پدرم از زوج آن
تو بهتر و میخواهی مرا انفعال مهاجر و انصار و بتحقیق که مراد تو نیست از طلب خون عثمان مگر بدست آوردن
زمام اختیار و اقتدار ابنای روزگار و جاه و سلطنت دنیای ناپایدار معاذ الله که من با علی مرتضی خلاف ورزم
و پای در مقام عناد و شقاق باشم چون تیغ بر روی اهل قبله کشیدن مکروه طبع من بود از معرکه قتال
و جدال متقاعد گشتم و اگر کسی را یاری دهم علی سزاوارتر است از تو زیرا که شرف رتبه او در اسلام و خصوصیت
او با خیر الانام و اولویت او بتصدی امارت مسلمین و اجتهاد او در اعلاء اعلام دین از همه بیش و قرب قرابت
او با حضرت ختمی مرتبت از همگنان در پیش جامعترین اصحاب کرام از روی کمالات نفسانی و فاضلترین
اهل اسلام از روی تقرب بارگاه سبحانی برادر رسول مجتبی و زوج بتول عذرا باب شبیر و شبر کننده در
خیبر فیروزی نیافت کسی که با او مبارزت نمود و بهروزی ندید آنکه با او طریق معارضه پیمود اگر حدیث
هر یک حربی شنیده پس تیغ بر روی که کشیده و با آنکه این حرب را هم از تتمه حروب بدر و احد و احزاب
دیده ای کاش من در موضعی بودمی تو طمع آوردمی که شوخ چشمیهای ابنای زمان مشاهده نکردمی و از نامه
و پیغام همچو تویی خاطر افکار نیازردمی والسلام علی من اتبع الهدی و سعد وقاص در جواب نوشت
که بر نامه تو کرد مرا بسلوک طریق باطل دعوت کرده انها نموده بودی که عثمان تیغ بیداد کشته شد تو بدعوی
خون او البته اطلاع افتاد بدانکه احکم الحاکمین بهترین حکم کننده کاینات و بخدا سوگند که هرگز با علی که
داماد و ابن عم سید عالم و بهترین امم است محاربه ننمایم و بدین جرات و جسارت ابواب سخط و غضب الهی
بر روی روزگار خود باز نگشایم و مقصود ترا نیکو میدانم که از این داعیه چه اراده داری و بخدا سوگند که
سبیل حق از دست داده راه باطل میسپاری و من از بیم فتنه در بیت الاحزان خود متقاعد گشته نه بر مخالفت
علی و آنچه که نوشته بودی که طلحه و زبیر و صدیقه با علی محاربه نمودند و خون عثمان را از او باز خواست

کردند باید که تو هم بر سنت ایشان عمل نمائی بدانکه اگر آنها این کار نمیکردند مجال ایشان لایغفر منهم و
خدای عز و علا از آنها عفو کنا و والسلام و محمد بن مسلمه در جواب نگاشت که نزد من تحقیق پیوسته که ترا
از انگیختن این فتنه سوای طلب ریاست و امارت امری متصور نیست و من هرگز سهی را بر آفتاب عالمتاب
نگزینم و جانب ترا بر علی ترجیح ننهم و آنچه از اهمال من در امداد عثمان بهنگام شورش و غوغا نوشته
بودی بدانکه چون دفع آن فتنه مقدور و میسور من نبود و اکثری از اجلهٔ صحابه رسول از آن امر متقاعد
بودند زیرا که ذو النورین از صوابدید داماد خویش مروان تجاوز جایز نمیدید من نیز یکی از آنها بودم
و عجب میدارم از تو که درین باب بهیچوجه خود را ملوم و معاتب نمیداری چه در آن ایام که عثمان محصور
بود بکرات و مرات از تو استمداد جست و تو با وجود قدرت و مکنت بنا بر طمع حکومت تغافل و تساهل
ورزیدی و با خود مخمر کردی که هر که پا بر مسند خلافت بگذارد خون عثمان از او بدر و حواله نموده علم ریاست
درین مخالفت برافرازی اکنون بدانچه میخواستی رسیدی والسلام و چون جواب اعزه مدینه بسمع
عمرو عاص رسید با معاویه از در شماتت پیش آمده گفت مرد عاقل چرا کاری کند که معایب خود را از صفوه
بیان بزبان خود برخواند و مناقب مخالف خویش را بر کرسی شهرت نشاند

مکاتبات هدایت آیات امام انام بجانب والی شام و در جواب [illegible]

امیر المؤمنین علیه السلام منشیان شیرین بیان و مترسلان فصاحت نشان مرقوم اقلام بلاغت ارقام
گردانیده اند که چون تیره دلی اهالی شام ظلمت انجام و سلوک والی ایشان در بیداء ناپیدای بغی و عدوان
بسمع همایون امام زمان رسید رای عالم آرای اقتضای آن کرد که اول با رسال نامه و پیغام حاکم شام را از
خواب غرور و پندار بیدار ساخته پنبهٔ غفلت از گوش هوش او بیرون کند اگر با هتزاز نسیم توفیق از بادهٔ
هوش ربای دنیا طلبی بهوش آمده طالب کاسات رحیق گردد فهو المرام والا به تحریک شعشعهٔ سیوف صاعقه بار
و لمعان اسنهٔ بارقه کردار ظلمت اهل ظلام را از ساحت با مساحت بساط غبرا بر انداخته اقداح حمیم بکام
جانش رساند و سطوع غبار فتنه و فساد او را با بیاری تیغ آبدار فرو نشاند و بدین عزم صایب و رای ثاقب
امیر عرب مقتدای انام ز بهر هدایت بوالی شام کلامی چو خورشید والا جناب فروزان و رخشان ز لؤلؤ
آب فرستاد و کردش بسی رهبری ولی او نگشت از شقاوت بری در اول چو خفاش بینا نبود با آخر ز لعل الجواهر
چه سود بود پرتو مهر هرچند عام نگردد از و لعل تابان رخام چو در اصل طینت صفائی نیافت ز فیض
مربی بهای نیافت ز خورشید پرتو دریغش نه بد ولی هیچ خرمهره گوهر نشد و آن مخمور بادهٔ دنیا پرستی
در هر کرت آغاز درشتی و بدمستی نموده در جواب سخنان با صواب امام نابات نامسموع از هر باب الفی میکرده

داعی خوفا للاطناب در این مقام بجهات نامه که مدعای همه آن با اجوبه ابن ابی سفیان از آن استنباط
توان کرد و مبادرت نمود بر ضمیر آفتاب تنویر طالبان خبر و متتبعان مغازی و سیر روشن
و مبرهن خواهد بود که مردم دیده اهتدا علی مرتضی در اوایل حال نامه ارشاد مآل مشتمل بر جلوس
خویش بر سریر خلافت و مشرف شدن مهاجر و انصار بسعادت مبایعت و دعوت نمودن او را
بدان موهبت مرقوم قلم هدایت رقم گردانیده مصحوب حجاج بن عزیه انصاری نامرسول داشت و چون
معاویه در مکالمه و مقاوله در آمده ملازمان عتبه علیه را باتهام خون عثمان متهم نموده و کلمات چند هم
ازین قبیل برآن منضم ساخت حجاج مضمون این مقال بر زبان آورد من حدیقة الحقایق ای هوا کرده
زیر بار ترا با چنین باد و ماجسکار ترا گم کن این گفتگوی بهر خدا گنگ شو ساعتی و ژاژ مخا از پی شاخ هیچ
شرع مکن و از پی جاه راه خلق مزن سنگ کین از بغل برون انداز سگ نباشد روا بجای نماز حسد و
حقد کرده آلت جنگ دیو حقدت گرفته اندر چنگ بخدا ار رسی بدین خدای تو بدین خوی زشت شهوت رای
کی کند جلوه عز اللهی قدس لاهوت بر دل لاهی مده از دلت خود بشهوت وکین از پی بانگ عامیان دل و دین
بی شکی آنکسی که بدکار است بجهنم درون سزاوار است عرت از حضرت نبی و ولیت در لحاف خلاف خفتن حیست
باری تو خود را چرا ملامت نمیکنی و بر کردار ناهنجار خویش نمی تنی چه همه میدانند که تو از جمله آن مردمی
که ذو النورین از ایشان استمداد جست و آنها تغافل ورزیدند و اکنون بدین وسیله بلکه باین حیله میخواهی
عروس مملکت را بکنار در آری بر فرض محال که مدعای تو بحصول پیوست و بر تخته آرزوی تو از کعبتین
دغل دل و دین بازیت نقش مراد نشست اما در دست آخر که همه را باخته و کار انجهانی ناساخته باشی و یقین
که ار شش در مرگ شش جهت بخال زبادافون و نیرنگ گشادی دست نخواهد داد و خواهی نخواهی رخت هستی
بعالم نیستی باید کشاد اما بکدام منصوبه عاقبت بین و نقش درست نشین مهره پیکر بی یار و یاور خود را بر بساط
صراط از فرزین بند عذاب و شاطر بائی توانی بخشید و از غایت شقاق و عناد که با ابن عم و داماد و وصی
سرور عالم و بهترین امم می ستیزی و آبروی ایمان و ایقان بر خاک بغی و طغیان میریزی بچه روا امید
شفاعت از شفیع محشر خواهی داشت و بکدام کام و دهان جام مرام از دست ساقی کوثر توانی چشید و با آنکه
اعتقاد وعده و وعید نداری و بیان باطل نژوهان حق نشناس و انسان صورتان سیرت نشناس بجهل
و عمی طریق ناصواب میسپاری در توبه برو و استغفار زن و خود را در ورطه سخط و غضب منتقم جبار و مالک الملک
قهار میفکن معاویه از شنیدن این کلمات درشت در خشم رفته بی نامه و پیغام او را رخصت نمود بعد از
رفتن حجاج کاغذ سفیدی را ملفوف و مختوم ساخته بر عنوان نوشت من معاویه ابن ابی سفیان الی علی

ابن ابی طالب و طومار حسنات خویش را مصحوب مردی فصیح بیان و شیرین زبان بخدمت امام زمان فرستاد
و چون امیر مظفر از آن بر گرفت و بر نگاشته اعلام مفید یافت از رسول استفسار فرمود که کوربا طنان
شام تیره روز با ملازمان عتبه خلافت در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد مقاتل خنجر گذار بر سر پیراهن
خون آلود ذو النورین بطریق شیون جمع آمده شب و روز بغیر از گریه و سوز آهنگی ندارند و در هر پرده عهود
و مواثیق این نوا بلند ساخته اند که قاتلان عثمان را از اوج حیات بحضیض ممات در نیارند نغمه ساز دیگر
خارج از مقام راست شمارند و درین باب چندان جهد و جد میکارند که از اباء و امهات با اولاد و بنات
شعبه این باز خواست را بر اصول ارکان دین میفزایند سوای این دعوی بوصیتی دیگر نمی پردازند حضرت امیر فرمود
که چه کسان نزد ایشان بقتل عثمان منسوب‌اند جواب داد که سر دفتر آن گروه جناب خلافت را میدانند درین اثنا
یکی از حلقه بگوشان امام صداقت کوشان با فرستاده ابن ابی سفیان خطاب کرده گفت ای ناقبول
و بغایت ظلوم و جهول مردی بوده تو که امیر المومنین و مهاجر و انصار سید المرسلین را بگریستن جهلاء
سست ایمان بر پیراهن عثمان تخویف و تحذیر مینمایی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و نه آن گریه گریه یعقوب
اکنون که بر قتل او میگریید چرا در ایام محاصره بمدد او نپرداختید و مارا از محاربه شامیان ظلمت نشان
اندیشه در میان نیست چه اینها همان کافرانند که از بیم شمشیر ما اظهار ایمان کردند و طایفه از ملازمان موقف
امامت خواستند که زبان درشت بیان او را بنوک شمشیر سر افشان قلم در است بنیان سازند جناب
مرتضوی فرمود فرستاده کشتن نه آیین ماست و بلآلی نصایح آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخت و چون
فرستاده معاویه کلمات اعجاز آیات از لسان گوهر فشان امام انس و جان استماع نموده جمیع اجزا از شایبه
شک و ریب منزه و بی عیب یافت گفت ای زیبنده سریر کرامت مصیر امامت و برازنده خلعت با رفعت خلافت
از بس سخنان واهی اهل تباهی نسبت بخدام بارگاه عرش اشتباه تو در مقام عناد و شقاق بودم و در حقیقت
طریق کفر و نفاق میپیمودم اکنون که برهنمونی قاید توفیق شرف تقبیل آستان رهبان آشیان سعادت
نشان دریافتم بیقین دانستم که اهالی شام ظلمت انجام در غروب آفتاب ایمان و زوال نعمت ایقان
افتاده از تیره دلی و سیاه بختی تیر امانی و آمال از مطلع اقبال و افضال طالع نخواهند یافت و انوار فیضان
صبح مرحمت الهی و رحمت نامتناهی بر وجنات احوال نکوهیده اعمال ایشان نخواهد تافت و سوگند بخالق لیل و
نهار که من بعد از سده سنیه عتبه علیه مفارقت اختیار نکنم و سنگ قساوت و شقاوت بر شیشه خانه ایمان خود
نزنم و در آن اوان ابیاتی چند بر صفت خلیفه برحق و امام زمان و بطلان دعوی ابن ابی سفیان و غلو او
در فیافی بغی و عدوان انشا کرده بشام فرستاد و معاویه از ارسال او بغایت ملول و پشیمان گشته گفت

ای کاش ایمرو فصیح بلیغ را تبلیغ رسالت بجام سفارت نفرستادی که ما را رسوا ساخت و بعد ازان نامه
مشعر بر فضایل خاتم الانبیا و خصایل خلفا و منسوب کردن قتل عثمان علاز نمازمان عتبه فردوس نشان و انکه
اگر قتله ذو النورین را نزد من نفرستی میان من و تو نخواهد بود مگر شمشیر مصحوب یکی از زنادیمون که در شام مسکن
اختیار کرده بود بموقف خلاف ارسال داشت و چون سفیر معاویه بعز بساط بوس و تقبیل انامل فیض شامل
مردم دیدهٔ ارباب ناموس مشرف آمد و بنابر وفور زنادت و عبادت منظور نظر عاطفت و مرحمت گشت
شرف انهمار رسانید که بااینر المومنین قسم بذات پاک تاجدار لولاک و راز دار ما عرفناک که در تصدی
امر خلافت بعد از حضرت ختمی مرتبت بی جمله معترضه ذات ملکی ملکات خجسته آیات جناب امامت سزاوار تر است
و معاویه که این فتنه بر انگیخته و رنگ این گونه فساد ریخته محض بجهت استقامت اساس بی بنیاد حکومت
و ریاست این سراچه فانیست و درین مخالفت متمسک است بانکه قتله ذو النورین از جمله مقیمان آستان
ملایک آشیانند اگر رای عالم آرای گیتی پیرا که خورشید جهان زیب انور اقتباس نور از مشکات تجلی ایات
لمعات ظهور او مینماید صواب بیند ایشان را باو تسلیم فرماید تا حقه بازی و نیرنگ پردازی او را دیگر رنگی
نماند و بجز اطاعت و انقیاد چاره و راه نیابد حضرت امیر فرمودند که من نزا بزبور فراست و حلیه کیاست آراسته
و پیراسته تصور میکردم معاویه چکاره باشد که در بارهٔ ایشان حکم کند این امریست که بعد از ثبوت مدعا خلیفه
هدایت انتما بموجب شرع شریف در آن باب حکم بامضا رساند شرح مکتوب اولی که در جواب نامه ابن هند
ارسال یافته اما بعد نوشته تو رسید و اراده تو معلوم گردید انچه در فضایل رضیه و خصایل مرضیه دیباچه صحیفه
فتوت شیرازهٔ مجموعهٔ نبوت خورشید عالم افروز سپهر پیغمبری اختر گیتی فروز فلک دین پروری افتخار
بشر شفیع روز محشر راز دار لی مع الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله الاطهار ما دار الفلک الدوار نوشته
بودی مرا از تو عجب آمد نعمتی را که ایزد جل سلطانه ما را بدان اختصاص داده و ابواب مرحمت و عنایت
بر چهرهٔ مرام ما گشاده بر ما میشماری سبحان الله یا علی ابن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مفخر انبیاء عظام و سرور اصفیاء کرام محرم حریم احدیت حبیب جناب جلال صمدیت
بود — علوشان انذات قدسی ایات و سمو مکان آن زبدهٔ کاینات بر آیین هیکانه نیز مان آشنا و
روشناست و برشیوهٔ حریفان و غل در لباس موافقت نرد مخالفت باختهٔ انچه در حق سلف نگارش
رفته ترا بدین مهم چکار اگر ابوبکر و عمر نیکوکار بوده‌اند ترا چه سود اگر بدکار بوده‌اند بتو چه زیان ابوبکر
اگر صدیق بود صدیق ما بود و عمر اگر فاروق بود فاروق ما بود و عثمان اگر حمیده صفات بود جزاء خویش
یابد و اگر نکوهیده اطوار بود شر رشر به او نتابد مرا خبر ده ای پسر هند که تو بر چکاره‌ای طلقا و اولاد طلقا

واحزاب و ذریات احزاب در اعمال و افعال مهاجر و انصار چه مجال قیل و قال چه خود نگهدار و از گمانی
که تو بگفتن آن لایق و سزاوار نباشی بر زبان میار مصرع از گلیم خویش پا بیرون منه و عجب ترین فضایل
تا آنکه بر نامه مینویسی و در آن ذکر فضایل صحابه رسول انام علیه الصلوة والسلام درج میکنی و بر امهات
مناقب و مفاخر اهل بیت سرور انام و عترت طاهره انقیای امم که نجوم سپهر اهتدا و بدور فلک اتقا اند
مرکز دایره اعتلا قطب سماء اجتبا نور ناصیه آفرینش چشم و چراغ دیده ارباب بینش اند و سر و جان به
حصول رضای ملک منان و حب حی سبحان باخته اند منکر دمی اگر ایزد تعالی شانه اهل ایمان را بان
از تزکیه نفس نهی نمیفرمود در این مکتوب شمه از فضایل و خصایل اهلبیت خود بر وجهی در قلم صدق رقم
می آوردم که بگوش هر که میرسید بر آن معترف میگردید و بی شایبه کذاف گوهر اقرار در سلک اعتراف میکشید
و اگر مآثر مشهوره و مفاخر موفوره من ترا از خاطر رفته بعضی از آن بیاد تو دهم و پنبه غفلت و جهالت
از گوش تو بند کاران بیان در فشان بیرون کشم اما نمیدانی تو که من نزدیکترین مردمم با آنحضرت
از روی نسب و حسب و اگر غشاوه کور باطنی از پیش دیده و دهن کج اینت بر انداخته اند و چشم
حقیقت گزین بنگری نظم بس هست چو آفتاب شود بر تو منکشف کین مرتضی است نفس محمد در اجتبا گر آنکه
نص نفسک نفسی شنیده و انی که اصطفات همان نفس از انضاف بعزت الله تعالی که همچنین که رسول
رب العالمین افضل زمره انبیای عالیشان است مارا بر سایر مهاجر و انصار تقدم و رجحان است
مسلمان ما در اسلام بر مسلمان شما راجح و کافر ما در کفر بر کافر شما فایق مشکوة هدایت از ماست و شجره
ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ماست و سگ بد اخلاق یعنی امیه زشت اوصاف از شما شیبه
الحمد عبد المطلب از ما و کذاب مکذب از شما طیار جنت از ما و طرید حضرت ختمی مرتبت از شما و حمزه سید الشهدا
از ما و عتبه دشمن خدا از شما سیده نساء فی العالمین از ما و ام جمیل حمالة الحطب فی السجین از شما و چون بمرتبه نفس رسید
و بی غایله شک و ریب بثبوت پیوسته که حضرت عزت جل شانه و عظم برهانه اعمال محسنان و افعال
نیکوکاران را بقدر سعی و کوشش ایشان جزاء خیر ارزانی خواهد داشت و علم عزت و اقبال ایشان را در
نشاتین خواهد افراشت امید میدارم که من و اهلبیت من از نعمتی او فی و موهبتی اکفی بهره ور گردیم چه اول
کسی که تصدیق نبوت صاحب مقام محمود و حبیب حی ودود نمودیم ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان تیره
روان قصد آنحضرت نمودند ما نقد حیات نثار ذات الکمالات آن کردیم و در پیش تیغ اعادی جسم خود را
جنه وجود فایض الجود او ساختیم و در شعب که از اعاظم مصایب نوایب بود با آنکه در علم موافقت اکثر اغنیم
و چون از آن بلیه نجات یافتیم همچنان ملازم رکاب فلک فرسا و آستان نبوت فضا بودیم و چون با امور

بهجرت شد ما نیز ترک اوطان گفتیم و بعد از آنکه امر بقتال و جدال فرقه ضلال صادر گشت جانهای خود را در معارک
کارزار سپر وقایه قاید ابرار و سید اخیار کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث و عم من حمزه و برادر من
جعفر طیار فی الجنة هر یک در میدان جهاد شربت شهادت چشیدند و همیشه همت من بر ادراک مرتبه شهادت
مقصور بوده و کاشکی این متمنی بحصول می پیوست تا خاطر از مکاتبات و مراسلات چون تو بی باز میرست
و آنچه که نوشته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص نمودم سخنیست دروغ و کذبیست بلا فروغ چه من در آن
زمان دو فرزند ارجمند خود را که قرة باصره نبوت و غرهٔ ناصیه امامت اند جهت حمایت و صیانت او فرستادم
و چون قوت ایشان با قدرت الهی مقاومت نکرد فایده بر آن مترتب نگشت و تو ای معاویه او را گذاشته
بشام رفتی تا بحکومت پردازی و در امداد او تغافل و تساهل ورزیده اکنون طلب خون او را وسیله مرام
خود میسازی و آنچه که در باب قبیله ذو النورین نگاشته بودی بتو نمیرسد که آنها را طلب نمائی اگر فرزندان ذو النورین
درخواست اینمعنی نمایند صورتی دارد و اگر گوئی که من در قوت و قدرت از آنها اقوی ایم باید در امری که اکابر
صحابه و تابعین اتفاق کرده اند موافقت نموده زبان دعوی بر قتله عثمان برگشائی و حجتی که داری در آن باب
باز نمائی تا بموجب شرع شریف و سنت منیف حکم با مضا رسانیده شود و طرفه تر آنست که مرا از شمشیر زنگ
بسته موریانه جوهر رخنه دار بی آب خویش تخویف مینمائی یا ابن آکل الاکباد تو کی دیدی و از که شنیدی
که فرزندان عبد المطلب از تیغ رو برتافتند تعجیل منما و چندان توقف نما که من بتو برسم تا شمشیرها بینی که هنوز
خون اسلاف تو از دم آنها ریزان و متقاطر و قطرات دماء اقارب و عشایر تو بر صفحات آنها مانند جوهر نمایان
و ظاهر والسلام و نامه را بطرماح بن عدی بن حاتم طائی داده او را نزد معاویه گسیل کرد و طرماح بمقصد رسید
از بواب استیذان جست حاجب پرسید چه اراده داری جواب داد که قصد ملاقات مردیست کوتاه قد بلند آرزو
قوی جثه و ضعیف الایمان مفتری کذاب و در آنحال عمرو عاص با چندی از رفقا با اخلاص بر منظرهٔ باب بجهتی
آراسته و عروس طبایع خویش را بحلل نشاط پیراسته بودند چون نظر ایشان بر طرماح که سرو قدش
بر جویبار صدق بالا کشیده بلند مرتبه جلوه میکرد افتاد و غلیان سرور و انبساط بر در استهزا و سخریه از
زده شنایع و قباحت بسنگ کلام دور از قباحت چنین در هم شکستند که یا اعرابی بدین قد ارجمند بالا بلند اگر
خبری از افلاک داری بما باز نما طرماح گوهر این مضمون در سلک بیان کشید که نزول یافته عذاب الهی بر شما
و قابض ارواح شما و مدد ارواح نقد روان نار روای بشارت جویا و امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا
با ذو الفقار سر انداز که نهنگیست شناور در انهار شرائین و عروق اعادی و منافقین در قفا پس اندیشه کار تیره
روزگار خویش کنید و مستعد و آماده شوید حرب را که نازل گشته است بر شما از انواع بلاء ای ارباب شقاق

و شقاوه پرسیدند چه مطلب داری کفت طالبم سالک نهجی وعدوانرا که کمان کرده اید شما اورا امیر خود و امیر مسلمانان
وچون دانستند که او رسول زوج بتول علی مرتضی است اخبار کردند از آمدن او والی شام را و او در آنوقت
با بعضی از خواص خویش مشورتی در پیش داشت بنابران یزید را بجهت استخبار نزد طرماح فرستاد و یزید
بصفها بر نشسته و از دو طرف صف قوادکان و سرهنکان مهیب هیاکل و نکوهیده شمایل سیه لباس آراسته
قاصد را طلبداشت طرماح درآمد و نظر بر ملابس سیاه آنکروه تباه افکنده بر زبان گذرانید که آوخ آوخ
طرفه شباهتی دارند انجماعت ابر دمن بخ بازبانیه دوزخ و قریب بیزید شده پرسید کیست این شوم بدچهر
مجروح الانف قواد کفتند یا اعرابی ادب نگاهدار و پا از اندازهٔ کلیم خویش فراتر منه که این یزید است
پسر امیر طرماح کفت زیاده ملکناد الله تعالی اورا و مرساناد بمراد وش از استماع اینکلمات آتش غضب برنک
شعلهٔ جواله بر یزید فرو پیچید و خواست که بقتل طرماح بردازد اما از اندیشهٔ بازپرس پدر از آن داعیه در
کذشت و کفت امیر ترا اسلام داده و از مرام تو استطلاع جسته طرماح جواب داد که غایة مرام من آنست
که برخیزد او از مکانی که نیست در خور و سزاوار آن تا مرتبه بخش کرسی نه پایهٔ سپهر با طلعت فروغ افزاء او
چهره انور ماه و مهر بقدم فیض مقدم صدر صفهٔ ریاست و سروری را از حضیض خواری و مذلت باوج عزت
و رفعت رساند و ظل ظلیل مکرمت و عاطفت که خورشید کیتی افروز اقتباس انوار از آن مینماید بر مفارق
شامیان تیره روز مبسوط و منبسط ساخته شام ضلالت و غوایت ایشانرا بصبح هدایت مقرون کرداند یزید
کفت ادای خود را بیان کن طرماح جواب داد که میخواهم با پدرت ملاقات کنم و پیغام خلیفه عالیمقام بدو
رسانم و معاویه بعد از اطلاع بر اینمعنی امر بحضور طرماح نمود و مشار الیه بمجلس درآمده با کفش بر بساط برآمد سرهنکان
کفتند اخلع نعلیک طرماح باطراف و جوانب نظر انداخته بر زبان آورد که اهذا وادی المقدس یعنی این آیا وادی مقدس
که امر میشود بخلع نعلین و بهمانجا بایستاد و کفت السلام علیک ایها الملک العاصی ابن عاص بانک بر طرماح زده کفت
یا اعرابی چه چیز باز داشت ترا از اینکه سلام کنی بامیر المومنین بر او طرماح در جواب بر زبان گذرانید ثکلتک امک
یعنی کم کناد ترا مادر تو ما ایم مومنان پس که امیر کرد او را بر ما بخلافت معاویه خطاب بدو کرد که یا اعرابی اکر نامه
با تست پیش آی و بده بمن طرماح جواب داد که نمیخواهم که فرش ترا پامال کنم و بر بساط تو برآیم معاویه اشارت
کرد بجانب عمرو یعنی بده باین شخص که وزیر منست طرماح کفت لقد ظلم الامیر و خان الوزیر پس ملتفت شد بطرف
یزید که حواله نما باین طرماح کفت شاد نکشتیم با ابلیس پس چکونه خرسند خواهیم شد از اولاد او انکاه التفات
کرد معاویه بجانب غلام خویش یعنی بده نامه را بدست مولای من طرماح بر زبان آورد که زشتست غلامیم زیرا که
خریده است مولای او مر او را از مالی که بدست آورده است آنرا بغیر حق و صرف میکند نابستحق معاویه کفت ویحک

یا اعرابی جهت حیله در گرفتن نامه جواب داد صواب آنست که بار تحیر و استکبار از گردن بنهی و برخیزی از مقام
خویش و پیش آمده بگیری آنرا به رو و دست بدون استکراه و ناخوشی زیرا که این کتابت کریم شریف از سرور
ستوده سیر عالی‌القدر منیف و معاویه حب الدعا و طرماح نامه را بدست آورده بر مضامین هدایت آیین آن مطلع
گشته گفت یا اعرابی چگونه گذاشتی ابو الحسنین را جواب داد الحمد لله و المنه گذاشتم آنجناب را در حالتی که بود طالع
کالبدر فی الدجا و الشمس فی الضحی محدود و حواشیش صحابه کرام رسول ملک علام کالنجم الثاقب فی الانوار
و البهاء همه نقد جان بهر نثار حکم واجب الانقیادش بر کف و گوش هوش بر او امر و نواهیش و چشم بر راه حب الامر
اعلاء اشرف با دلی قوی و املی فسیح حرب ترا خواهان و در محاربه با اعداء دین مجاهدان صاحب یقین هر یک چون
شیر ژیان و آن مضمار معرکه جهاد ارباب بغی و عناد شهسواریست که اگر افواج بحر امواج بقصد مقاتله و مجادله
پیش آیند بیاد حملات متواتره در طلاطم هزیمت نعل بر زنند بردلیست که اگر دلاوران روی زمین در قصد کمین
او نشینند شعشعه ذو الفقار آتشبارش دود از دمار ایشان برانگیزد و چون حمله برد بر حصار گردون اساس بازوی
آنرا با روی زمین یکسان سازد و پور دستان زادر میدان رزم کمتر از زالی می شمارد و عدوی بی رو در مقابل
تیغ دشمن افکنش که در حقیقت آینه چهره نما و شاهد ظفر و نصرتست بجز گردن تسلیم پیش بردن روی ندارد
چو تیغش در سرافشانی در آید درخشد هر زمان چون برق سوئی نیابد دشمن بی راهی و بی روی بجز گردن
نهادن هیچ روئی سر تسلیم پیش او نهد زود که آساید و می زد آن های و هوی معاویه از اصغاء مضمون
این کلام از جا در آمده گفت بس کن یا اعرابی و خبری از حسنین بگو گفت المنه لله تعالی و تقدس گذاشتم
ایشان را شابین تقیین نقیین عفیفین فاضلین شریفین صحیحین صبیحین طیبین عادلین عاقلین عالمین ادیبین کریمین
سیدین فی الدنیا و الاخره و از بس سلاست زبان و بلاغت بیان طرماح معاویه در بحر حیرت فرورفته خطاب
کرد که یا اعرابی چه چیز ترا اینچنین فصیح و بلیغ ساخته جواب داد که اگر قاید توفیق هدایت و رهبری میکرد ترا
و شرف اندوز محفل قدسی مشاکل سرور اصفیا می آمدی هر آینه معاینه میکردی بر در گرباس گردون اساس
آن مقتدای ناس فصحاء فصیح بیان و بلغاء بلیغ تبیان که از بس تحیر سر از بحر حیرت بیرون نمی آوردی و در اثناء
این قیل و قال عمرو گفت ای معاویه اگر این بدوی را خوشنود بسازی از خویش بمالی هر آینه نمیگفت در حق تو
مکر و فریبکاری و بموجب تلقین عمرو معاویه از طرماح پرسید یا اعرابی میگیری از من جایزه که عطا کنم بتو گفت
قسم بذات حی لایموت مرا اراده چنانست که نقد روان از قالب قلب تو روان بستانم و به پیشکاری قابض
ارواح در قبض روح تو کاری خاطر خواه ارباب فلاح پیش برم فکیف مالی را که گویند حقی در آن ثابت دارم
از لفت نستانم و امر کرد معاویه که ده هزار درم با وی دهند و خطاب نمود بطرماح که اگر خواسته باشی مضاعف کنم آنرا

جواب داد که اگر همتی داری بهتر او حال آنکه عطا نمیکنی الا از مال بدرت پس حکم کرد معاویه که بیست هزار درهم بطرماح
عطا کنند مشار الیه گفت اجعلها وترا فان الله هو الوتر یحب الوتر واما مسلم مومن موقن والمال من بیت المال
المسلمین من خزاین رب العالمین و فرمان داد معاویه که سی هزار درم بوی دهند و چون در تفویض زر فی الجمله
درنگی واقع شد طرماح بمعاویه خطاب کرد که بتحقیق تو پادشاه برسمی یعنی چنانچه صاحب سام بیهوده و یاوه
می سراید و قول او اعتماد را نمی شاید کلام دور از انتظام تست هم از آن قبیل و هرزه درائی بر سبیل خارج آهنگست
سبیل و معاویه در تسلیم زر تاکید نمود و چون مبلغ را حاضر آوردند بطرماح حواله نمودند و او زرها را گرفته بهمراه
ندما و جلساء مجلس که گوش بر آواز تحسین بودند نوائی بلند ساخت عمرو بانگ برداشت که یا اعرابی چون است
جایزه امیر اتخاذ کردی و کلمه تحسین و سپاس بر زبان ثنا آوردی طرماح گفت ویحک ای خاین این مال از بیت المال
مسلمین است از خزاین رب العالمین که گرفت از آینده مومن صالح از دست فاسق طالح انگاه معاویه بخواند و بر
خویش را و گفت بنویس جواب نامه و خلاصی ده مرا از دست این اعرابی که دیگر مرا تاب استماع کلمات خشونت
آمود او نمانده و فضای عالم بر من تنگ و تاریک گشته و نیست مرا قوت محاوره با او و چون دبیر نامه بردار
در القاب معاویه لفظ امیر المومنین افزوده نوشت که بتحقیق مرا جنودی از اجناد شام که مقدمه آن در
سواد کوفه و ساقه آن در ساحل بحر باشد رسیده و آن و می آرم بسوی تو هزار شتر از سپندان که زیر هر دانه آن
هزار مرد مبارز رزم آزما تصور نما و چون طرماح بر عبارت آرای دبیر مشرف گشت گفت سبحان الله نمیدانم
که کدام یک از شما اکذبست تو بدعوی کردن امیر المومنین یا کاتب بنوشتن آن قسم بخدائی که ید الله
فوق ایدیهم وصف ایادی قدرت اوست اگر جمع شوند اهل شرق و غرب از جن و انس و اعانت هم کنند
در مخالفت و مبارزت شجاع غضنفر صولت هژبر شیر افکن پیل هیبت که نهنگ موجه ذو الفقار آبدارش در
لجه خون دلاوران روزگار است شناوری و به نیروی سرپنجه ولایت بازوی دین است دریاوری میبدع
سالب غالب کل غالب علی بن ابیطالب هر آینه مغلوب و منکوب آیند و آن شاه باز اوج پرواز فضای جلالت
و رزامت را شنقار هنجار خروسیست بلند آواز برق سرعت شهاب منقار مریخ جلادت شجاعت بال در
بحر و غابات قدرش کشتی فتح و نصرت راست لنگر و در معرکه هیجا نعره کبود وارش نمودار ایست بر صور محشر
رزم جوی برخاش آزما فولاد سا و آهن فرسا تیز چنگ عقاب آهنگ که بیک چشم زدن صد مثال آن سپندان
خیال ترا بر چیند و چشمت بجز دانه اشک اثری از آن نبیند معاویه بجانب امراء خویش نظر افکند و قسم یاد کرد
که انجز و سر نیست مگر مالک اشتر النخعی انگاه خطاب کرد بطرماح که یا اعرابی بر گیر جواب نامه و بسلامت سر حرکت
نما از نزد من که دیگر حوصله من تنگ آمده و اگر نه آن بلیتی که اهلاک ایلچی رفت سبب مروت مذموم نیستی زرا

از دست شمشیر خونریز دوست من رهائی ممکن نه گردی طرماح گفت و یحک یا ابن هند ندانسته که غایت مدعا و
راسخ نشان عقیدت آئین همین است که بر دست ارباب بغی و عناد کشته شوند تا در زمرهٔ شهدای علی
المنزلت منسلک آیند اینک شهادت گویان ایستاده ام از سر داعیه که بخاطرت گذشته خود را معاف
مدار که بعد از معاودت من پشیمانی و ندامت نتیجه بخش احوال تو خواهد آمد چه باشد از روی عشق
بازان بجز جان باختن در راه جانان واگر هیچ جز آنم آرزوئی مخوان دیگر مرا از عشق بازان وچون
طرماح از مجلس بیرون رفت معاویه با همنشینان خود گفت بخدا سوگند اگر بدهم هر یک از شما را آنچه در
ملک منست از ملک و مال هر آینه ادای رسالت عشر عشیر تبلیغ این مرد فصیح بلیغ ننمایند عمرو عاص در جواب
باد او این کلمات بر وخت که ای معاویه اگر ما را بود ترا قرب قرابت و خویشی با رسول قریشی مانند نسب علی
و میدیدیم حق با تو البته در گذارش پیغام زیاده از آنچه اصغا نمودی از ما صدور می یافت کرم که یار
چو به کشتن تشکل یار گو زهر بهر دشمن کو مهره بهر یار معاویه از استماع این کلمات بغایت برآشفت
و گفت ای پسر عاص کلام تو سخت تر و زننده تر است از کلمات اعرابی و بتحقیق تنگ ساختند بر من جهان
فراخ و تیره و تار گردید بر من این کاخ و مناخ جهان بر من چو چشم مور گردید دلم در بر لسان مار
بجهید وچون طرماح از نزد والی شام مراجعت نموده بخدمت ولی ملک علام رسید و عتو و عنود او کره
بعد اخری بر آینه ضمیر حضرت امیر ظاهر و هویدا آمد جناب امامت فرمود هر چند بر من چون روز روشن و مبرهن است
که معاویه از غایت دغلی و تیره دلی دست از حکومت شام کوتاه نخواهد ساخت و دم صادق نفس از صبح
متابعت و مبایعت من نخواهد زد اما داعیه آنست که نوبت دیگر یکی از اجلهٔ اصحاب رسول معظم مکرم صلی الله
علیه و آله و سلم را بسفارت شام مامور گردانم تا بر او حجت تمام سازد و جریر بن عبد الله بجلی معروض داشت
که اگر قرعهٔ این کار بنام بندهٔ خاکسار افتد نقش مراد باحسن وجهی بر تختهٔ مرام نشیند زیرا که در دیار شام
اقارب و عشایر و بنی اعمام مرا است بسیار و معاویه را از صوابدید من تجاوز دشوار حضرت امیر ولایت
مرتبت گوش هوش او را بدرر مواعظ و نصایح گرانبار ساخته روانه آنسمت نمود و چون جریر بشام رسید
پیغام امیر المؤمنین علی علیه السلام که مشتمل بود بر وعد و وعید و صلح و جنگ بی غش و درنگ گذارش نمود
معاویه درخواست مهلتی کرده با خواص و اهل بیت خویش شرط مشورت بتقدیم رسانید عمرو گفت اهل
ملت و ارباب خبرت جانب علی ابن ابی طالب را در امور نسبی و حسبی و موروثی و مکتسبی بر امثال تو غالب
و راجح میدانند و او را سابق الاسلام و ابن عم و داماد حضرت خیر الانام میخوانند و ترا از جملهٔ طلقاء
و مولفهٔ قلوب و احزاب و اولاد احزاب می شمارند در اینصورت دست ارادت از رکاب با سعادتش که

باز دارند معاویه گفت آنچه تقریر کردی بیان واقعه است اما مردم را میتوان فریفت و به نیرنگسازی
وحقه بازی امر باطل را در لباس حق جلوه توان داد اکنون با من همدل و یکدل و یکزبان باش و گرد اندوه
و ملال بر فرق مپاش بحق صحبت قدیم و محبتهای جدید که منصوبه تازه از آن بازی که تو دانی و ابلیس
جهانی را بکش در دام تلبیس بر روی کار آورده پسر ابوطالب را از میان برداریم و در بسیط غبرا علم ریاست
و امارت بی‌منازعت و مشارکت برافرازیم و کوس انا و لاغیر بر کوه هبل گردون دون بنوازیم عمرو گفت
در اینوقت که جریر بن عبدالله بجلی که بهترین متوطنان عراقست از نزد شخصی که فاضلترین قاطنان آفاق است
برای اخذ متابعت بدینجانب آمده خلایق را بر متابعت خویش و مخالفت علی خواندن امریست دشوار
و مهمیست دور از کار مگر آنکه دلنشین اکابر و اصاغر اهالی شام گردد که عثمان بفتوای علی کشته و شاهد
این مطلوب مفتی در آئینه مرام جلوه‌گر آید که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست قبایل شام بدو تعلق
دارد و نزد خویش طلب نمائی و چنان مقرر داری که اعیان و اشراف دیار بنوبت با او ملاقات کرده
قتل ذوالنورین را با مام الثقلین منسوب دارند و معاویه بدین رای اذعنی آمده چون رئیس شام بمجلس مخالف
قدوه ارباب ظلام در آمد با او گفت از جمعی که مرا بر اقوال ایشان وثوق تمام است استماع افتاده که اعدام
و افنای ذوالنورین بسعی ابوالحسنین بوده بدینی که ندارم سوگند اگر با او بقدم بیعت پیش آئی ترا از دیار
شام بخواری تمام اخراج نمائیم معاویه گفت من بی اذن شما متکفل امری نشوم و طریقی که مخالف سبیل شما
باشد اگر همه راه جنت بود بقدم اختیار بر آن سمت نروم اما این مهم وقتی تمشیت پذیرد که عموم خلایق
در این مخالفت با ما موافقت نمایند پس مصلحت آنست که بگرد بلاد شام برائی و مجموع انام را بخلافت
من و خلاف پسر ابوطالب دعوت نمائی و شرحبیل دلیل کفیل این امر سراپا تذلیل گردیده اقاصی و ادانی
آن دیار را بر مخالفت قدوه احرار اغوا نمود و چون خبر موافقت سکان شام ظلمت انجام بسمع دشمن سرور
انام رسید با جریر گفت برو و با علی بگو که دست از متابعت شامیان بشو و بر کنار از این طبقه حق گذار که خون
عثمان از تو طلبدار گشته اند آماده شو و جریر بعد از انقضاء چهار ماه از شام بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام
مراجعت نموده کماهی حالات و گمراهی آن عصات معروض داشت مالک اشتر گفت بخدا سوگند اگر فاتل مقبحان
زاویه هاویه مرا نزد معاویه فرستادی هرآینه بمحتالی و حیله پردازی او از راه نرفتمی و چنان گلوی او را که
بجز امر کلو حلقی را کار بند نگشته میگرفتم که نفس انقطاع می یافت یا آنکه عنان از طریق کجروی برمی تافت و قبایح
کردار ناهنجار پسر هند جگرخوار بر اهالی آن دیار ظاهر ساخته آن مغفل مغرور دور از رحمت حی غفور را از درجه
اعتلا و اعتبار بحضیض مذلت و افتقار می انداختم و تو ای جریر با حبال معاویه محتال فریفته گشتی و در

امر سفارت مداهنه ورزیدی و اینکار عظیم را آسان شمرده چهار ماه در مصاحبت پسر هند بسر بردی جریر گفت
ای مالک اگر امیر المومنین ترا بشام فرستادی روز حیات تو بشام ممات رسیدی زیرا که اهالی آن دیار ترا
سرگروه قاتلان عثمان میدانند مالک گفت ازین مزخرفات زبان در کام خاموشی کش قسم بگرد آستان امام
رهستان که توتیای دیده ارباب الیقانست اگر من بجای تو می بودم بر وجهی با طلیق ابن طلیق معاش میکردم که طوعا
او کرها او را بر سر اطاعت و انقیاد می آوردم تو با او در ساختی و خلل در کارها انداختی و تو نه آنکسی که در اوایل
حال چون امیر ستوده خصال ترا و اشعث را طلب داشت تو از حکومت همدان و او از ریاست آذربیجان دست
باز نداشتند تا اهمال و اهمال ورزیدید و بعد از آنکه قدوه اهل بصیرت بر سپاه بصره بفتح و نصرت اختصاص یافت
و شمارا دیگر مفری نماند لاجار از روی اضطرار بخدمتش شتافتید و بحقیقت محبت ابن اکله الاکباد در نهاد تو
استیلا یافته و شاهد اینمدعا کلمات لاطایلست که بپوسته اتفاق آن سوء به صفتان حیله باز در خلاف اسدالله
غالب تقریر مینمائی و از کثرت سفالان لئام و دغا بتخویف و تحذیر شیران بیشه وغا و هژبران معرکه هیجامی آرای
جریر گفت خوش باشد الکنون تشریف باید فرمود و حسن کفایت و درایت خود را در آیینه دولتخواهی جلوه
باید نموده مالک جواب داد که چون کار از دست رفت الحال رفتن من چه سود و بخدا سوگند اگر امیر المومنین شرف
رخصت ارزانی فرماید ترا با اشعث و جمعی دیگر که بجانب ایشان اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم تا این مقدمه صورت
انجام بپذیرد و جریر از کلمات مالک بخشم رفته در همان شب با اهل خویش بی اذن از موقف خلافت بقرقیسا شتافت
معاویه بعد از مراجعت جریر مردم را در جامع دمشق مجتمع ساخته و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس بر عالمیان
روشن است که نخل حیات ذو النورین بصرصر بیداد ارباب عناد از پای در آمده و اکنون منکه والی امر اویم در طلب
خون او کمر بسته ام هر که مخالفت من نماید بیشک عاصی و طاغی باشد و این زمان علی ابن ابیطالب که هیچکس را در عالم
از وی دشمن تر نمیدارم و این وسیله جلیله را سبب رفع درجات مرام خویش میشمارم بتغلب بر سریر خلافت
نشسته و قتله خلیفه مظلوم مرحوم شمارا مقرب و خواص خویش ساخته و لشکری سنگین فراهم آورده داعیه آن دارد
که احبا و مخلصان او را از پای در آرد و متنفسی را از ایشان بر روی زمین نگذارد و من ولایت شام را جز باعانت
و امداد شما نگاه نتوانم داشت ابو الاعور سلمی صدا بلند کرده گفت ای معاویه بخدا سوگند تو با علی آن نتوانی
کرد که او با تو کند و ترا در مکاوحه و مطارده بر او ظفر و غلبه بهیچ وجه میسر نگردد و معهذا ما دست از کارزار
باز نداریم و در همه حال ترا مدد و معاون باشیم ندیدیا که هنوز بیعت عثمان در گردن ماست و تو ولی و پسر عم اوئی
و بعد از آن ذو الکلاع حمیری بر زبان آورد که ای معاویه سخن راست از من شنو بدرستی با وصف حقوق تربیت
عثمان او را در وقت اضطرار ضایع و خوار گذاشتی و بمدد او نپرداختی و غرض تو از این معنی نبوده است مگر بدست

اوردن زمام ریاست انام اکنون بمدعای خویش فایز گشتی اگرچه تاخیر در امداد ذو النورین امری بود دور از
حساب المطلب دوم او از علی که او را بتیغ ستم بکشتن داده کاریست نزدیک بصواب و اگر جمیع قبایل عرب
از تو تخلف ورزند ما با عشایر و اقارب خویش کمر سعی و اجتهاد بر میان بندیم و عقدهٔ این مهم از دل تو
باز کشائیم و بعد از ذو الکلاع شخصی هم از آن قبیله گفت ای اهالی شام ظلمت کام وای دور از رحمت
علیم علام نیست در میان شما شخصی راسخ الاسلام ثابت الایمان که دیده دلش بکحل بصیرت منجلی و شاهد
عقیدتش بزیور خشیت حضرت عزت متحلی باشد و سخن راست بر زبان صدق بیان بگذراند چه شک نیست
که علی ابن ابی طالب قدوه انام و داماد و ابن عم رسول عالیمقام و ولی حی سبحان و اشرف ابناء زمانست از روی
صورت و سیرت و شرف سبقت اسلام و مهاجرت و رتبهٔ جانسپاری و اجتهاد در معارک غزو و جهاد و سایر
مناقب و مفاخر که در ذات امامت صفات اوست مجتمع و در اینوقت تفصیل آن ممتنع سزاوارترین
عالمیان بخلافت و امارت مسلمانان اوست بعزت الله تعالی که قتل عثمان را بملاذ امان قدس آستان او منسوب
مساز بد و بتحقیق بدانید که وای بر شخصی که علی فتوی قتل او نویسد و من از ادای این سخن که محض صدق و عین
صوابست شرم نمیدارم والله لا یستحیی من الحق و معاویه چون این کلمات شنید دود غضب بکاخ دماغش پیچیده
و گفت آن مرد را از حلق بیاویزند و بشفاعت اکابر قبیله از چنگ اجل رهائی یافته بخدمت امیر اجل شتافت و
معاویه هم در آنجا بسوی مردم او رفته گفت نمیدانم که علی بچه سبب از من بخلافت اولی و احق باشد و بکدام فضیلت
و اولویت بر من تقدم و رجحان دارد مرا رسول خدا بکتابت صدقات بگماشت و خواهر من در سلک ازواج
مطهرات انتظام داشت خال مومنانم و گماشتهٔ فاروق و عثمانم پدرم ابو سفیان بن حرب و مادرم
هند بنت عتبه بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با او بیعت کردند اعیان شام نیز با من مبایعت نمودند اگر
دو کس در امری سعی نمایند هر که غالب آید گوی مقصود بچوگان برباید مردی هم از قبیله حمیر آواز بلند کرد
که یا ابن هند از خدا شرم دار و کلماتی را که در خور رتبهٔ تو نباشد بر زبان میار جلوه از ارباب دانش و خرد
و اصحاب تمیز ننگ و بد علی را با تو مساوی شمارند و بمیزان عقل نکته سنج پله ترا که بپاسنگ مرتبه او نمیرسد برابر
دارند تو و پدرت در زمرهٔ مولفهٔ قلوب و طلقا بل زمرهٔ معاندان بدر و احد و احزاب انتظام داشتید و او
شخصیست که در شب هجرت بر بستر حضرت ختمی مرتبت خوابید تا رسول معلا از مکاید اعدا باز رست و در جمیع
معارک غزا جنهٔ خویش را جنة وجود با وجود صاحب مقام محمود کرده دمار از نهاد اشقیا بر آورد پدرت
بر روی رسول خدا شمشیر کشید و او بقدم شجاعت پیش آمده خال و عم و جد مادری ترا با برادرت بضرب ذو الفقار
از پا در آورده ذات خود را اسپر وقایه آنحضرت ساخت والده او فاطمه بنت اسد عفیفه ایست که جناب

رسالت را در آغوش مرحمت پرورده و مادر تو هند بنت عتبه عورتیست که جگر عم مصطفی را مضغ کرد و از عمهٔ تو حکم
که حمالة الحطب وصف حال اوست و عمه او امهانیست که شاهباز سبحان الذی اسری از سرای او باوج معراج
پروانه فرمود از عتبه بن ربیعه که پدر او اینهمه می نازی سخن نمیکنیم زیراکه او ملعونی بود از ملاعین قریش با شقاوت
طیش و جه مکاره و لتصدیعات که سرور عالی درجات از و نکشید تا بضرب ذو الفقار رخت بزاویهٔ هاویه کشید بدرت
ابو سفیان مردی بود از بنی امیه کرشمه از اوصاف او نبیین یافت و والد او ابو طالب رئیسی بود از بنی هاشم که
جسم و جان خود را فدای رسول مجتبی ساخته آنحضرت را از ایام طفولیت تا حین رحلت خود ملازم و مربی بوده و
چون او در گذشت جناب رسالت را از بس قصد اعادی که اکثری از آن اقوام تو بودند توقف در مکهٔ معظمه
محال آمد تا آنکه بمدینهٔ طیبه هجرت فرمود و اگر میگوئی خواهر من در سلک ازواج مطهرات انتظام داشت
از این هتوجه نفع زیراکه دختر مرحب یهودی نیز در حبالهٔ نکاح آنحضرت بود و در فیضی بر روی مرحب نمی بین وسیله
نکشود ام سیدة النساء فی العالمین که جناب مقدس نبوی در شان او فرموده الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد
اذانی جفت که بود و صادق بیان ما ینطق عن الهوی در حق که فرمود که اگر نمی بود کفوی چون علی هر آینه
نمیداشت فاطمه همسر و اگر ادعا آن داری که من نکاشته و ولی عثمانم او اولی و نکاشته حق سبحانست چه در آن حال
که سورهٔ برائت نازل گشت و شما از در آمدن بیت الحرام ممتنع آمدید رسول اکرم از اوایل السوره را بدست صدیق
داد تا بر اهل انکار بخوانند و چون صدیق کام براه نهاد جبرئیل امین از پیشگاه دادار جهان افرین نزول یافته
گفت ایزد جل شانه میفرماید که بتبلیغ رسالت نکنی مگر تو یا علی و بقبولی مردی که از تو باشد و در هر صورت
السوره را بر شما که برخواند و اگر میگوئی که من کاتب صدقات بودم او راقم آیات بینات و احادیث
رسول ملکی ملکات بوده ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و اگر میگوئی که اهالی شام رقبهٔ اطاعت در
ربقهٔ متابعت من در آورده اند اصحاب بدر و بیعت الرضوان غاشیهٔ متابعت او بر دوش کشیده اند هنوز
سخن آن مرد صادق بیان باتمام نرسیده بود که آتش غضب بر والی شام شعله خیز آمده امر کرد تا زبانش از کام
بیرون کشیده در راهش افکندند مصرع این نیز یکی ز اجتهادش بوده و بعد از این مقدمات نامهٔ محتوی بر اظهار
تجلد و تهور خویش و غلو در مخالفت پیش از پیش و اتفاق شامیان در طلب خون عثمان از ملازمان عتبهٔ فردوس
نشان و سزاوار ندانستن مسند خلافت بزینت افسر امامت بلکه برازندگی آن خلعت بر قامت نااستقامت
خود بخدمت سلطان سریر انما تاجدار کشور هل اتی ارسال نمود و حضرت امیر در جواب نوشت شرح مکتوب ثانی
اما بعد نزد من نامهٔ شخصی رسید که در دریای حرص و آز غوطه خورده و آتش حقد و حسد او را در گرفته در تیه ضلالت
گرد بطالت بر فرق خود بیخته ام افتاده و آب ایمان از فلک شعور بهوای متاع غرور بر خاک کفران میریزد

غول نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته غبار غوایت چشم هدایت بینش کور ساخته و او از غایت
کور باطنی در گمراهی افتاده نه هادی که او را از بادیهٔ بطالت بشاه راه عنایت دلالت نماید و نه قایدی که
او را از پست و بلند هواجس نفسانی و وسواس شیطانی آگاهی بخشد دل بیحاصلش بملعبات دنیا مبتهج و
مسرور و خاطر فاطرش از حسنات عقبی بغایت دور و نفور بقلم بهتان رقم نگاشته که خطایی که ترا در مهم عثمان
افتاده مرا از متابعت تو باز داشته این سخن خطائیست دیگر چه من در آن ایام شغلی و عملی نداشتم بلکه در
بیت الاحزان خویش نشسته و ابواب اختلاط ارباب ضباط بر روی خاکی روی ایشان بسته بفتح الباب مقاصد
دمارب اخرویه همت میگماشتم و از کلک ظلمت سلک بیرون داده که ما منکر قرب قرابت تو با رسول مختار و شرف
مواصلت تو با سید ابرار نیستیم ای پسر جگر خوار وای محیل مکار اگر در حیز قدرت تو در می آید هر آینه آن فضایل
از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمی شمردی از سر لاف و گزاف تهور و جلادت خود در گذر
و احوال اسلامی خویش بخاطر آور که بزخم ذو الفقار راه دار البوار پیمودند و بقیة السیف از بیم صمصام خون اسلاف
آشام اظهار نمودند و یقین میدانم که ترا همان بغض کینه در درون سینه جاگیر گشته بهانه طلب دم عثمان خون اسلام
سگان جهنم مکان از من درخواست مینمائی سخن صریح این بود که گفتم و در راستی مثقب بیان صدق تبیان
سفتم والسلام و چون معاویه را برین نامه جانگزای اطلاع افتاد بسان افعی سر کوفته بر خود بپیچید و در جواب نامه
امیر عالیجناب بر مرکب جرات و جسارت بر آمده در میدان یاوه سرای و هرزه درائی تاخت و پاس حرمت اهل
نبوت و رسالت و ملازمان عتبه علیه امامت و خلافت بر طاق بطالت و جهالت گذاشته خدام درگاه عرش اشتباه
را بجبن و بد دلی و شامیان تیره روز خیره سر را بجلادت و پر دلی ستوده بتهدید و تخویف صاحب ذو الفقار
پرداخت غافل از مضمون آنکه المولفه جهان گر شود تیره چون پر زاغ ز افواج بی ننگ خیل کلاغ بیک جلوه
باز خورشید فر نیابی ز ظلمت نژادان اثر و جناب امامت در جواب نوشت شرح مکتوب [illegible] و بعد از مکتوب حمد و صلوة
نامه مغلوب تو رسید و گمراهی و تباهی تو در مبداء و منتهاء بغی و طغیان کرة بعد اولی و مرة بعد اخری بوضوح
پیوست چند ازین هذیانات سراپا دروغ و تا کی ازین مزخرفات بلا فروغ مال کار و خاتمه کردار تو بر من
روشن و بدیهیست و کمال تهور و جلادت تو بر من مبرهن و هویدا المولفه گرازی که آید به پیکار شیر بخون بز
خود گشته باشد دلیر شغالی که با شیر بازی کند بجان باختن ترکتازی کند تو خود غره شیر نشنیده بروباه
بازی چه پیچیده بشهباز از خیل زاغان مگو ز گنجشک رزم عقابان مجو نما خواب خرگوش از هوش برد که رزم
منت باید آسان شمرد نگهدار آیین اسلاف خویش منه پای ز اندازه خویش بیش و بتحقیق محاربه من و تو موقوف
وقتی است که من برسیدن آن مقوم و تو منکر و من بعین الیقین مشاهده الوقت مینمایم که غازیان دیندار و مجاهدان

شیر شکار علمهای غزا و جهاد برافراخته و جنگهای غزا و جنبهها آخته بزور بازوی شجاعت نقد حیات از کالبد قالب
دین فروشان دنیاخر بیرباید و اقداح تلخ مذاق اجل در کام جان شامیان تیره روز نکوهیده عمل بپیماید و بدم
تیغ ابدار آتشبار سرد مزاجان زشت کردار را گرم رفتن کلخن جحیم و سینه چال عذاب الیم میسازند و بر صف معاندان
بدکین و مخالفان بی دین تاخته صفوف ایشان را از هم ریخته بصدمات کوه افکن و شمشیر خارا شکن شجر هستی بی بن
ثمر منافقان جهنم مکان از پا در می آرند ذوالفقار صاعقه آثار که آئینه عکس نما غضب منتقم جبارست و هنوز از دم
او خون اسلاف تو نمودار [illegible] تیغی که چون بفرق عدو آشنا شود هر عقده که در دلش از ماتست وا شود و در سر کشتی منافقی
کشتی در آمده و تو لب‌سان اشتری در خلاب فرو مانده فریاد میزنی و بر چپ و راست نظر می افکنی و ناله بگوشش میرسد
که سر ابتضرع و زاری میخوانی و اشک گلرنگ بر چهره بی آب و رنگ می افشانی و میگوئی تا چند ازین سنان جانستان
و زخم مرگ نشان و سهام بران و شمشیرهای بران و دلنشینی خنجر و تیر و پهلوگزینی خدنگ و ناوک دلپذیر
و زخمهای گران و جراحتهای بی پایان و از شدت اهوال حملات یلان شیر چنگال و پیلان هژبر چنگال که ببرق
شعله حسام خون آشام خرمن ماه بر مزرعه سپهر نیلگون فام در دم بسوزند و بنوک ناوک خارا گذار در شام
تار دیده مور و مار بهم بدوزند دست در دامن ابتهال زده از میمنه بمیسره و از میسره بمیمنه می تازی و مانند
روباه از دام جسته خود را بهر طرف می اندازی و لامحاله این حکایت منزل و قضائیست غیر مبدل که
عنقریب بظهور خواهد پیوست و این قضیه مثبت در لوح محفوظ بدین عنوان و شما کافرید بنبوت آن و ایمان
ندارید بدان و اینک مرا رسیده که آن والسلام علی من تبع الهدی و چون نامه بشام رسید لمؤلفه دبیر آمد و
نامه را باز کرد سخن اول از حمد آغاز کرد سر نامه نام خدای قدیم که وصفش کریمست و لطفش عمیم سزاوار پرستش
ندانم جز او زبانها ز نامش همه کامجو خداوند روزی ده مار و مور گر این ناتوانست و آن سینه زور ظفر بخش
خورشید خنجر گذار بر افواج ظلمانی شام تار اگر تخت و تو قوت کر فرش و عرش همه بخش درگاه اوست و فرش
از و رستگاری از و داوری از و فتح و نصرت از و یاوری چو لطفش کند یاوری با خلیل کند پشه نمرود با زار
ذلیل خلیلی کند گر بد و نالشی دهد پشه نمرود را مالشی اگر خصم منصوبه بد کند ز پا پیل بر پیل شه رخ زند کسی را
که افکند قهرش ز پا که دستش بگیرد که خیزد بپا کسی را که چاوش قهرش براند دگر هیچکس نزد خویشش نخواند
زبان زو شکر ریز و هم زهر ریز چنان وقت صلح و چنین در ستیز چو از حمد ایزد سخن گفته شد در نعت احمد لبی سفته شد
محمد رسول خداوند پاک طفیل وی این عالم آب و خاک رسولی که بخشید حق افسرتش گرفته جهان رایت و افسرش
ز کرسی او عرش پیچاپیه [illegible] از چتر او سایه درود خداوند بر جان او بر اولاد و اصحاب و یاران او
دگر خوانده شد آن سخنهای تلخ که زو غره عمر میگشت تلخ سخنهای شیرین ولی جان گزا همه عمر کاه و ملالت فزا

و پسران قاسم خان دخست

کلامی بسی تندتر از زبان چو ولدوز ناوک همه جان ستان ز هر گون سخنها درشت جای چه از تیغ و خنجر
چه قهر خدای ولی هیچ در وی اثر زان نشد ز خور خاره یاقوت و مرجان نشد کسی را که غول هوا هادیست
همه کار او ظلم و بیدادیست نه پند و کرزوی بهبود را نداند زیان خود و سود را چو گوش خرد کر بود ز ابتدا
چه حاصل ز صوت خوش جانفزا کسی را که چشم دلش کور بود ز کحل نصیحت مر او را چه سود دلی کو بچاه ضلالت فتاد
نه بیند دگر شاهراه سداد دماغ خرد چون تهی شد ز مغز چه حاصل ز گفتار شیرین نغز چو مستی فزاید می جاه
فتد هر قدم طالب آن بچاه و چون عمرو عاص مضمون این نامه اطلاع یافت بمعاویه گفت که تمام شد مکاتبات
تو با علی تا کی سخنان درشت و کلمات نادرست بجانب او فرستی و او بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بجو
ارسال دارد بخدا سوگند اگر تمامت دبیران شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با او مقاومت نتوانند
اگر میل مجادله داری مردانه قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه بخاطرت راه یافته غرض علی خود همین است
و نصیحت عمرو و ولید پذیرا و آمده بر ارسال نامه و پیغام خط کشیده با حضار لشکرها فرمان داد بیان نهضت رایات
علیات عالیات حضرت امیر غالب بر جهات بجانب دار شام و طلوع با بجه علم هدایت تشیم بر افق صحرای
صفین و آنچه روداد در آن سرزمین پیش قدمان میادین و معارک آثار و ره روان منازل و مراحل قصص
و اخبار بنه قلم صدق رقم را بر راحله بنان رستی بیان لیته در فضای صفحه حالات قافله سالار سر منزل
ارتضا علی مرتضی چنین مرحله پیما کرده اند که چون بر ضمیر فیض تنویر امیر بی مثل و نظیر که رای عالم آرایش
جام جهان نمای رموز غیبی و کنوز لاریبی است صورت این معنی جلوه گر آمد که ظلام شامیه شوم سیه ظلمت کام بی
بارقه حسام خون آشام و لمعان اسنه مرگ سرانجام از مفارق طوایف انام مندفع و مرتفع نگردد و سایه
تیرگی رایه ابن ابی سفیان بی طلوع شعشعه علم آفتاب تشیم و ظهور رایات لوامع آیات فیروزی حشم از مفارق
اهل عالم مرتفع نشاید فرمان عالم مطیع عالمیان مطاع از موقف خلافت و پیشگاه امامت شرف نفاذ
یافت که مجاهدان معارک جهاد و غازیان مواقف اجتهاد از اطراف و اکناف بلاد اسلام بر گرد باس گردون
اساس مجتمع آیند و باندک زمانی مشرفیان مدارج مناصب حسنات و ماحیان بدعت و سیئات فزون از
الالف و الوف در ظلال اعلام نصرت مالوف جمع آمدند و حضرت امیر خورشید سایه بر افق منبر آسمان پایه
طلوع فرموده بعد از ادای حمد و درود و صاحب مقام محمود بر زبان الهام بیان و لسان فیض ترجمان
گذرانید که ایها الناس همت علی النعمت بر دفع اشراری که عدو دین و دشمن حبیب رب العالمین و قاتل
انصار و مهاجرین اند مصروف دارید و در قلع و قمع گروهی که اسلام ایشان از بیم تیغ جان ستان بوده
و طایفه که تالیف قلوب شان با ایمان بواسطه زخارف دنیا دست بنیان رو نمود دست جلادت از آستین

شجاعت برار آید مالک اشتر و عمار یاسر و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از جمله اصحاب حضرت خاتم معروض داشتند
که یا امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین بعزم رزم طاغیه شام تیزتر آی و کمر غزو و اجتهاد در بند که ما را تا جان در
تن و رمقی در بدن باشد دست اعتصام در ولای آن دامن ولایت انتما باز داشتن محال و بر کسر اعناق منکر
گردن کشان سست ایقان و اعدای دولت راسخة البنیان که در حقیقت دشمنان دین مبین اند در بروبازوی
متین ما به نیروی تایید ذو الجلال قوت و مجال بیت گر تیغ بارد در کویت ای شاه ما سر نهادیم الحکم لله
و چون رای عطارد ملت بر احراز مثوبات اخرویه و قلع و قمع شامیه شومیه متحقق گشت الجناب ابو مسعود
انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده فی سنه سته و ثلثین رایت هدایت آیت بر افراخت
و بجبله راه لشکرگاه ساخته تا رسیدن عبد الله عباس رضی الله تعالی عنه از بصره در آن مکان رحل اقامت انداخت
و بعد از رسیدن آن بزرگوار و جمع آمدن نود هزار سوار و پیاده جرار که از آن جمله هشتاد و نه نفر از اصحاب بدر
و هشتصد کس از اصحاب بیعت الرضوان بودند زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار سوار نامدار
متعاقب هم در مقدمه لشکر نصرت علم روان ساخته مقرر فرمود که در رفتن بدان امام هدایت بدرقه بودند
در روز چهارم از ارتحال آنها از آن مقام کوچ فرموده و منازل و مراحل پیموده به بیابان شقیق بدیر ترسای
رسید و ساقی کوثر راهب را طلب داشته درخواست آب نمود راهب گفت سه ظرف آب موجود دارم اگر کفاف
باشد بخشیم آنگاه امیر کرامت تقریر فرمود درین سرزمین چشمه ایست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن دریافته اند
هیچ میدانی کجاست راهب از استماع این کلام صدق انجام خود را از بام بزیر کشیده بخدمت سرور انام شتافت
و معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین زمین چشمه آبیست مانند چشمه حیوان
از عیون مردمان پوشیده و پنهان و اظهار آن نسازد مگر پیغمبری عالیشان یا وصی با برهان جناب مظهر العجائب
اشاره فرمود من بظهورش پردازم و آنرا هویدا سازم راهب گفت اگر این امر غریب از تو بوقوع پیوندد و بصدق
نیت و صفای طویت باسلام گرایم و صحیفه که در آن نام پیغمبر آخر الزمان و وصی آن سید انس و جان
ثبت است بملازمان عتبه علیه فردوس نشان حواله نمایم و امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب شرقی صومعه
خطی مدور کشیده بحفر آن امر فرمود و بعد اندک حفر سنگی نمودار گشت و هر چند جمعی از اقویای لشکر سعی
کردند که از آن بردارند دست نداد آخر الامر اسد الله الغالب بسر پنجه ولایت سنگ را برانداخت و آن
چشمه را ظاهر ساخت راهب از مشاهده این حال فی الحال در سلک اهل اسلام انتظام یافت و صحیفه موعوده را
بنظر کیمیا اثر در آورد و آن کتابی بود بعبارت سریانی مخلصش آنکه شمعون الصفا که یکی از حواریون بود
روایت میکند از مسیح علیه السلام که حضرت ذو المن پیغمبری مبعوث گرداند کریم الذات ستوده صفات

که در برابر بدی نیکی کند و در کوچه بازار صدا بلند نسازد و بعد از ارتحال آن پیغمبر حمیده خصال اخلاقی در
متابعتش پدید آید و شخصی از امت او که نزدیکترین امم باشد از روی صورت و سیرت بدان رسول عالی
درجات و احکام او بر طریق انصاف و عدل بود در معاملات و مرکب در کامش شیرین تر آید از آب حیات
و در هیچ امری حیف و میل روا ندارد و رشوت حرام شمارد و متاع این دار غرور در نظر همت عالی النهمتش
حکم هباء منثورا داشته باشد و گرد تذلیل و تحقیر بر فرق قلیل و کثیر زخارف این سرای فانی باشد و از عالم
الغیب والشهاده بید او پنهان خایف باشد و هر سال با آهنگ جنگ اهل مغرب بدینجا بگذرد و این صحیفه را
پدید آرد خوشا حال کسی که زمان با برهان او را دریابد و بمبایعت او شتابد که خشنودی او باعث رضای
خداوندیست و قتل در رکاب او سعادت ابدی و چون حضرت امیر بر مضمون این صحیفه مطلع گردید اشک
از دیدهٔ همایونش روان شد و زبان فرخنده بیانش بحمد دادار جهاندار گردان و گفت شکر این موهبت
چسان ادا توان نمود که در حضرت او از جملهٔ مذکورانم نه مهجوران و راهب ملازم رکاب فیض انتساب بود تا در
حرب صفین بطریق شهادت سبیل جنت پیمود القصه امیر المؤمنین چون برقه رسید و در آن سرزمین چندان
توقف فرمود که رایات عالیات از فرات عبور نمود دیگر بار فرمان قضا امضا عز اصدار یافت که زیاد
و شریح در مقدمه روان گردند و معاویه از توجه امام عالیمقام بجانب شام خبردار گشته و خود را کشته تصور
کرده بخبث و دهشت تمام باحضار عساکر مخذلان مآثر اشاره کرده و بعد از اجتماع جنود نامعدود سران
سپاه ضلالت دستگاه را طلب نموده گفت شیر بیشهٔ وغا علی مرتضی با شجعان حجاز و عراق و گردن کشان
آفاق بقصد قتل و غارت و اسیر اولاد و ذریات شما متوجه این سمت است اگر محاربه و مقاتله اینها را در
حیز قدرت و قوت خویش مهیا بید و داعیه طلب خلیفهٔ مظلوم مقتول خود دارید مرا که ولی و کماشته
اویم در جوار خویش در آورده بدل قوی و امل فسیح آمادهٔ قتال و جدال گردید معارف شام گفتند تو همه
وجه خاطر خود را جمع دار و هیچ خوف و هراس بدل میار که ما نقد خشیه خود را جنهٔ ذات تو کرده جانها در قدمت
نثار خواهیم ساخت بیت ماکه داده ایم دل و دیده بطوفان خطا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر و در اثناء
این حال خبر عبور ولی حی غفور از فرات شایع گشت معاویه ابو الاعور را با سپاهی گران در مقدمه روان ساخت
خود بتهیه خروج پرداخت و چون زیاد و شریح در سور روم با ابو الاعور شوم رسیدند و از کثرت اعادی بآن
مظهر الطاف و ایادی خبر فرستادند حضرت امیر مالک اشتر مجرب آن شیر را نامزد فرمود و مالک اشتر بزیاد
و شریح پیوسته بنابر وصیت امیر عالی مرتبت نامه با بو الاعور نوشته او را اشتباه راه هدایت دلالت نمود
و حامل نامه ابو نجده المازنی بود که بنابر وفور زهد و تقوی نزد علی مرتضی اعتبار تمام داشت و ابو نجده قریب

رقه
و رکبان فرات

سور روم

مالک اشتر بزیاد
و شریح ملحق شد

بمعسکر ابوالاعور رسیده بعضی از سفهاء لشکر او خواستند که با ابوبجده از راه هزل و سفاهت پیش آیند و ابوبجده
بر اراده فاسده ایشان مطلع گشته گفت یا اخوان الشیاطین و احزاب القاسطین شما را بس نیست که طریق
اسلام بر فرقه از انام بسته آن سرگشتگان را در تیه ضلالت افگندید که اکنون بر سایر مسلمین و مترددین
راه آمد شد مسدود میسازید ایشان گفتند در طریق وسعتی هست جواب داد که در مسند هستند نیز وسعتی و
گشادی هست چرا راه بر گفتار نمیگیرید و چون معلوم کردند که او کیست و قصدش چیست دست از داعیه
خویش باز داشتند نقلست از ابوبجده که گفت چون قریب بخیمه سالار لشکر رسیدم دو شخص فیل هیکل را دیدم
که دست و پا نهاده از مجلس او بیرون رفتند و در آن نزدیکی بساطی بود اسب خود بر آن راندم و جمعی بر من
آورده گفتند ای کج رفتار ادب نگاهدار که این خانه وزیر شاه است و امیر سپاه گفتم که تواضع نسبت
با اهل فسق و فجور منسوب است بخطا و در شرع شریف و سنت منیف ناروا و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم
سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و ندیمان تو بارتکاب محرمات اقدام مینمائید و از خدا و رسول او
شرم ندارید گفت رسالت ادا کن و جهالت رها کن نامه مالک باو دادم و زبان بنصیحتش گشادم
گوش سخن نیوشش ندانست شنیده ناشنیده انگاشت و در جواب سطری چند بر توصیف معاویه و بنی امیه
بقلم آورده حواله من نمود و من از آنجا بمالک رسانیدم اشتر نامه را به پسر خود تسلیم نموده گفت این را نگاهدار تا
از دار امیرالمومنین حجت باشد و روز دیگر سران هر دو لشکر تعبیه سپاه پرداخته حربی عظیم دست داد
بعد از غروب آفتاب که در معنی طلوع اختر حیات سپهسالار شام بود از جنگ اجل بدر جسته بمعاویه پیوست
و والی شام بطرف صفین متوجه گشته یاران گریزپا را بمحافظت آب فرات باز داشت مقارن اینحال
امیر ستوده خصال بدان سرزمین رسیده نزول اجلال فرمود و بر امتناع آب اطلاع یافته صعصعه بن
صوحان را نزد معاویه فرستاده در باب عدم مضایقه تصرف آب پیغام داد و ولید بن عقبه بن ابی معیط
و عبدالله بن ابی السرح گفتند اینها جماعتی اند که آب از عثمان باز گرفتند اکنون که تسلط ما راست ایشان را
بدان عذاب معذب داریم و اگر علی از انجا ارتحال نماید این صورت در معنی نوعی باشد از هزیمت عمرو گفت
والله غلط کردید و طریق صواب از دست دادید چه این اول وهن و شکستی است که بشما خواهد رسید
و پرده ناموس شما خواهد درید زیرا که با مرد میدان پسر ابوطالب نیستیم و اگر کاری از پیش توانیم برد بدست
یاری حیله و فریب خواهد بود و معاویه از قبول قول عمرو اعراض نموده رای ولید را استحسان داشت و در این
اثنا شخصی از آن مجلس بر زبان آورد که ای معاویه آبروی مروت بر خاک مذلت ریختی و بدعتی تازه در اسلام
انگیختی مثنوی نیکوان رفتند و نیکیها بماند وز لئیمان ظلم و بدعتها بماند آن عمل را رحمة الله در قفا وین عمل را

لعنت الله درخبر است اگر منازعان تو از ترک و دیلم می بودند شرط آدمیت و اهلیت اقتضاء آن میکرد که اول
ایشان را از آب و نان ضیافت میکردی چه جای آنکه این گروه ابناء پیغمبر آخر الزمان و اصحاب بدر و بیعت الرضوان
باشند وای بر تو ای معاویه بترس از پروردگار و شرم دار از رسول مختار و ولید گرت و بکر مبالغه نمود و گفت
این طایفه را که فردای قیامت از آب کوثر بهره نیست درین عالم نیز تشنه و زار باید کشت صعصعه گفت که
حضرت حق سبحانه در آن جهان آب از کافران و فاسقان باز خواهد گرفت تو فکر احوال خود کن که
ایزد تبارک و تعالی ترا در قرآن مجید فاسق یاد کرده از این سخن ملازمان ابن ابی سفیان خواستند که
صعصعه را بقتل آرند معاویه گفت آزار رسول در هیچ مذهبی جایز نیست و صعصعه مراجعت نموده بحقیقت
حال بوصی حبیب ذو الجلال معروض داشت درخلال این حال کار بر ضعفاء لشکر تنگ شده مالک اشتر برخصت
امیر المومنین شمشیر آتشبار آخته و بر مستحفظان آب تاخته بیک دو حمله متواتره کرد تفرقه بجمعیت
آنها پاشیده و لشکر نصرت اثر بر کنار فرات رحل اقامت انداخته معبر را در قبضه اقتدار در آورد
عمرو لعنت که بفرمان معاویه بمدد ابو الاعور آمده بود منهزم گشته نزد معاویه رفت و زبان بملامت او گشاد
و گفت اکنون که علی با تو همان معامله پیش کند ظاهرا و لید مالک را از سر آب بردارد معاویه گفت که از سر
شماتت بگذر و بگو علی با ما چه سلوک پیش خواهد کرد عمرو جواب داد که او قانون را خارج از آهنگ مروت
شمارد و بمکافات مبنی همت والا نهمت نگمارد انگاه معاویه دوازده کس از روسا قوم را جهت سر انجام
آنمهم بخدمت امیر المومنین فرستاد و خطاب ولایت مآب ملتمس الجماعت را مبذول داشته رخصت فرمود از آنجمله
شغانل بن زید گفت یا امام المسلمین بخدا سوگند نزد من بتحقیق پیوسته که معاویه طلب خون عثمان را بهانه
حصول مرام خود کرده و من بعد از رکاب فلک فرسای تو دوری اختیار نکنم و بنفس میدانم
قتلی که برای تو باشد شهادت و داد و دیگری که یکی از خواص ابو الاعور بود او نیز دست در دامن
توبه و انابت زده در سلک اهل ایقان انتظام یافت و بعد ازین مقدمه بیکهفته معاویه صواب
چنان دید که جمعی را بر طرق و شوارع تعیین نماید تا مردم را از بردن جنس ماکولات بلشکرگاه
حضرت ولایت آیات مانع آیند عمرو گفت این خطائیست دیگر زیرا که از این امتناع بنوان آن
رسید که از منع آب رسید و معاویه نصیحت پذیر نگشته عبد الرحمان بن خالد را گفت که بدین امر اقدام
نماید ابن خالد بر زبان آورد که تو حکومت و ریاست و لایات بمخصوصان خویش حواله میسازی
و مرا در کام نهنگ می اندازی روز باز خواست ایزد جل شانه از من باز خواست نخواهد کرد
که تو چرا در طلب دم ذو النورین اهمال ورزیدی لیکن از بن عم که ترا بر علی اختیار کرده ام مواخذه

ومعاتب خواهد ساخت ومعاویه از جواب عبد الرحمان خشمناک شده ضحاک بن قیس را با گروهی
از منتخبهٔ سپاه بدانمهم نامزد شد وضحاک بر سر راه عراق بجمعی که خرما وروغن وجو بمعسکر شاه ولایت
پناه ولشکرگاه می بردند رسیده هرچند بتطمیع آنها پرداخت که اجناس خود را بلشکرگاه معاویه برند قبول نکردند
وگفتند اگر درمی ودیناری سود کنند که با دشمنان دین ومعاندان امیر المومنین عقبا فروشان دنیا خر تیره
روزان شام منظر که سرمایه ایقان بقمار هوا وهوس یکدست باخته وعلم وغل بازی درمعرکه حیله برداری
افراخته اند بیع وشری ننماییم وچون اهل عدوان از مردم کاروان جواب گلوگیر شنیدند متاع انهارا در
حیطه ضبط در اورده نزد معاویه فرستادند وشخصی از آن میان خود را بامیر مومنان رسانیده حقیقت
حال معروض داشت جناب ولایت رفت فرموده فرمود چه پیش آمد مرا از پسر جگرخوار وبعد از سن اهل اسلام
مرا از و وا و لا داو چه تصدیعات که نرسد وزهیر بن قیس را با جمعی از سران سپاه بر سر آن روسیاه
ارسال نمود وزهیر بضحاک ناپاک رسیده وبا او حرب داده ودوازده کس از اتباع او را بقتل اورده و
ضحاک زخمی گران برداشت وروبوادی فرار نهاده نزد معاویه شتافت وعمرو والی شام را بسخافت
رای وقلت عقل سرزنشها نموده برزبان گذرانید بارها گفته ام وبار دگر میگویم که ما هرگز با علی شمشیر
برنیاوریم ونیاییم وبعد از وقوع این واقعات امیر عالی درجات بتواتر وتوالی نامها هدایت عنوان
بالفاظ عنایت نشان بدست وزبان قاصدان سخن دان ورسولان صادق بیان از اجله صحابهٔ رسول
الثقلین نزد بانی مبانی شور وشین ارسال داشت تا بحجج قاطعه وبراهین ساطع او را بسر منزل عافیت
دلالت فرمایند اما او بوفور جنون نامعدود که بروایت اشهر صد وشصت هزار ناکس خیره سر بود مستظهر
وقوی دل گشته نصایح ناصحان مشفق را شنیده ناشنیده انگاشت ودست از دامن خواهش نفس
وهوا باز نداشت بیان بعضی از حرب صفین بر سبیل اختصار وتبیین شمهٔ از وقایع آن کارزار
بر آیینهٔ ضمیر معرکه طرازان میادین اثار وخبر وشهسواران معارک مغازی وسیر شاهد این مدعا جلوه
گر است که مقدمه جنگ صفین ومحاربات آن سرزمین نه چندان مطول است که شرح شمهٔ از آن درین مختصر
توان داد زیرا که بروایات اشهر واصح ایام مقابله ومقاتله یازده ماه کشید ونود مرتبه درمعرکه گیر ودار
نایرهٔ کارزار مشتعل گردید پس هرچند درین باب طریق اختصار می پیمود خالی از شایبهٔ تطویل نمی نمود
لاجرم ادهم سریع السیر قلم خلاصهٔ مطالب انحارابات بغا لونی در جلوه اشارات مبین ساخت که در نظر
متتبعان ابن فن بی شایبه مترسلانه وغایلهٔ منشیانه علم مباهات موجز بیانی برافراخت بیت آنکس که ز شهر
آشنائیست داند که متاع من کجائیست بصحت پیوسته که از مبادی ایام حرب تا سحر لیلة الهریر مدت

جنگ صفین

هشت و پنجهزار نفر از سپاه امیر المومنین حیدر شربت شهادت چشیدند که از آنجمله هفتاد و کس از اهل بدر و سیصد
تن از اصحاب بیعت الرضوان بودند و از مشاهیر شهدای آن معرکه یکی عمار یاسر است که رسول عالی مقدار
در حق او فرموده یدور الحق مع العمار حیث ما دار و چون معاویه گفته بود هر که سر عمار نزد من آرد انعام لایق
زر بجایزه این نیکو خدمتی بردارد ولید بن عقبه و شخصی دیگر سر عمار را آورده هر یک بانفراد دعوی قتل او
نمود معاویه عبد الله بن عمرو عاص را حکم کرد و چون عبد الله استفسار کیفیت قتل عمار رضی الله عنه
نمود ولید گفت با هم مطارده نموده بر وجه گشتیم و بقتلش پرداختیم و ملعون دیگر گفت بعد از غلبه
چون خواستم سرش از بدن جدا کنم گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل
باشد عبد الله بر زبان آورد که خذ الجراب و ابشر بالعذاب و معاویه آشفته گشته عبد الله را از اظهار امثال
این کلمات منع نمود عبد الله در جواب بالقای این مقال برو خت که پس نیت ما با تو بر خلاف کرده ایم
اکنون میخواهی از بیان حرفی که از رسول خدا شنیده ایم زبان در کام خاموشی کشیم معاویه گفت چه
استماع نموده از آنحضرت عبد الله بن عمرو عاص جواب داد که من و جمعی کثیر از رسول بی نظیر شنیده ایم
که فرمود یا عمار ستقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده آنکه
صد ساله را بحرب آرد بیکانی که گذشته انکار د عبد الله در جواب چنین بر و خت که بر این تقدیر قاتل
حمزه سید الشهدا محمد مصطفی باشد نه وحشی و معاویه در خشم شده تا سه روز با عبد الله بن عمرو عاص حرف
نزد و حضرت امیر علیه السلام از مصیبت عمار بغایت متالم گشته فرمود هر که او بر قضیه عمار ملول نگردد او را از
اسلام بهره نباشد خدا رحمت کناد بر عمار هر گاه در خدمت رسول خدا سه کس دیدم چهارم ایشان عمار
بوده و اگر چهار کس دیدم پنجم ایشان عمار بود مدت عمر عمار بقول اشهر نود و یکسال میبین گشته رضوان الله
تعالی علیه دیگر خذیمه بن ثابت ذو شهادتین است که حضرت سید الثقلین گواهی او را بمنزله شهادت
دو کس اعتبار فرموده دیگر عبد الله بن بدیل از اجله صحابه رسول بی بدیل بود دیگر هاشم بن عتبه برادر زاده
سعد وقاص است و باعتقاد صاحب روضة الشهدا هاشم در کربلا بعز شهادت فایز آمد دیگر ابو الهیثم بن
التیهان نقیب حبیب ملک منان است دیگر شقران مولی نبی آخر الزمان دیگر ابو عمره الانصاری است دیگر
سید التابعین اویس بن عامر قرنی است علیه الرحمه و جمعی دیگر از اکابر صحابه و تابعین حضرت خیر البشر
که ذکر اسامی ایشان موجب طول میشود و از سپاه مخالف چهل و پنجهزار شامی رخت بزاویه ناکامی کشیدند
و از مشاهیر آن قوم عبید الله بن عمر و ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذی ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان
بتفصیل در کتب سیر مذکور است نقلست که در ابتدای ایام حرب عمرو سکونی بقصد محاربه خضر سرچشمه

از صفوف معاویه بیرون شتافت و امیر بی‌نظیر بمقتضای شفقتی که با خلق خدا داشت تخت او را بسلوک
طریق هدی هدایت فرمود و چون آن خون گرفته قبول نکرد کلمهٔ لاحول گفته او را بر سر نیزه گرفته فرمود چه جرأت
مشاهده میرود جواب داد که والله آتش دوزخ را معاینه کردم و از کردار ناهنجار ندامت و غرامت حاصل
آوردم پس بر زمین افتاد و جان بمالک داد و هم در آن ایام روزی عبدالرحمان بن خالد ولید در معرکه
کارزار از دست هژبر شیر شکار مالک نامدار زخمی گران برداشته نزد معاویه رفت و گفت مارا دیگر
قدرت مقاومت و قوت طلب خون عثمان نماند معاویه بر زبان آورد که بدین قدر جراحت که در
هنگام بازی بکودکان رسد تنگدل گشتی و زود از سر محاربهٔ گروه معاند در گذشتی عبدالرحمان
گفت تو بفراغ بال بنظارهٔ قتال و جدال اشتغال مینمائی و ما را بدم اژدها می‌اندازی و میگوئی طالب
دم عثمانم اگر چنانست چرا یکمرتبه بمیدان مبارزت نمی‌خرامی و باجر از مثوبات اخرویه که ما را بدان
میخوانی نمی‌پردازی و چندان ازین قبیل حرف زد که معاویه خواهی نخواهی رو بمیدان نبرد آورد و
سعید همدانی در برابر او آمده خواست که باتمام مهمش بپردازد و معاویه چون دانست که مرد میدان
او نیست مانند روباه غدار از هیبت هژبر جان شکار بدر جست و از غایت خشیت و هراس بخیمه
خود در آمده با هیچکس در سخن نه پیوست و در آن اثنا مالک اشتر بمیدان خرامیده مبارز
طلبیده عبیدالله عمر نام داشته بمبارزت او شتافت و چون خود را در برابر نهنگ تیغ آن مجاهد
سرافراز بحال صعوهٔ شکسته بال در چنگال شاهباز دریافت بنامردی هزیمت عنان از معرکه جنگش
برتافت و معاویه او را باین جرأت و جسارت پیش رفتن و بدین اضطراب و اضطرار منهزم باز
گشتن سرزنش نمود عبیدالله گفت تو خود چرا بحرب او نمیشتابی تا ما را مشاهدهٔ قوت سرپنجه بازوی
مرد افکنش استظهاری پدید آید معاویه جواب داد که من بمقاتله کسی رفتم که کم از مالک نبود
عبیدالله بر زبان راند که دستبرد متهورانه و ثبات قدم راسخانه که از تو معاینه کردیم ما
نیز بر آن سنت عمل نمودیم معاویه گفت من طالب پسر ابوطالب ام نه غیر او در این قبیل حال آواز
دلنواز حضرت امیرالمؤمنین از صف قتال برخاست که کجاست معاویه که نامه‌های طولانی مینگاشت
و بر زبان کذب بیان علم شجاعت می‌افراشت یا ابن آکلة الاکباد دست از خونریز مسلمانان باز
دار و بمیدان مبارزت گرا اگر بر من ظفر یافتی پس بمنزل مقصود خویش شتافتی و اگر ایزد جلت
نعمایه مرا بر تو نصرت بخشد خلقی از این ورطه ممات رخت بساحل نجات کشند عبیدالله گفت ای معاویه
آن دولتی که میطلبیدی تو از خدا جویان و خواستگار تو آهنگ خود آمده اگر پسر ابوسفیانی

بشتاب بشتاب تا دستبرد ترا تماشا کنیم و چون امیر المومنین دانست که معاویه تا جان دارد بمبارزت
مبادرت نمی نماید متوجه اعدا شده میمنه و میسره ایشان را بهم برزده و بمکان عالیشان خویش معاودت
فرمود و عبید الله بن عمر بن الخطاب معاویه را از آن بر دلی متغیر و آسیمه سر دیده گفت از پیش
سعید همدانی بسان عصفور از بیم عقاب جلادت منشور فرار کردی و از مشاهده زور بازوی حیدر
علی مرتضی لرزه بر اعضاء تو طاری گشته نفس در گلویت چون حلقه کمند گره بست نمیدانیم این مهم
چگونه تمشیت خواهد پذیرفت و بر کرسی طلب خون عثمان بچه صورت خواهی نشست معاویه در غضب
رفته بعمرو عاص گفت کلمات پسر زاده خطاب را اصغا نمودی عمرو جواب داد که راست میگوید
و باین گفتار سبیل حق می پوید مناسب نباشد که علی ترا بمبارزت خواند و تو تغافل ورزی معاویه
گفت مگر هوس خلافت در سر تو شده که مرا بمقاتله شخصی ترغیب و تحریص می نمائی که در این مدت
ندیدم و نشنیدم که اجل گرفته مقابل او شده و جان بسلامت برده باشد مقارن اینحال امیر متعالی
خصال لباس خویش تغیر داده مبارز طلبید و عمرو عاص ناشناخته گامی چند پیش رفت و حضرت
نزدیک باو نمیشد تا او دلیرانه بمیدان آمد عمرو این معنی را بر صورت جبن تصور نموده و قدمی چند پیش
رفته گفت ای کشندگان عثمان اعضای شما را بشمشیر خونریز ریز ریز خواهم کرد اگر در میان شما
همه ابو تراب باشد و در این لاف و گزاف بود که حضرت امیر بر او حمله برد و بمجرد قصد مبارز شیرگیر رو
بگریز آورد و آنحضرت نیزه برو انداخت و چون عمرو دانست که حریف کیست خود را از اسب بر قفا انداخته
هر دو پای خود علم کرد تا عورتش نمودار شد و حضرت ولایت مرتبت چشم پوشیده و تبسم کنان فرمود
برو تو آزاد کرده عورت خودی و عمرو خجل و شرمسار نزد معاویه شتافت و معاویه زبان بطعن او گشاد
گفت ترا شرم نیامد که برانچنین فعل مذموم اقدام نمودی عمرو جواب داد که چون علی پسر عم منست از آن
باکی نیست معاویه بر زبان گذرانید که این بیحیائی و ژاژ خوائی دیگر چه من از زبان گوهر فشان سید انس
و جان استماع نموده ام که فرمود من و علی از یک نوریم تا بآدم و پدر ستوده سیر او سروری بود از بنی هاشم
با شهامت و طیش و پدر تو قصابی بود از قریش به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا عمرو گفت لعنت خدا
باد بر پسر عاص که دین بر دست مطرودان درگاه احدی فروخته اکنون این کلمات میشنود باز منتشر نگشته
بر آهنگ سگ گرسنه در پی جیفه مرداری که در دست نابکاری چند می بیند و می دود هرگاه پرتو علو شأن
و سمو مکان او ظاهر [illegible] چرا بر روی او شمشیر کشیده اعوان و انصار اعدا که اجله اصحاب سید اخیار
میکشی و بدین جرات و جسارت رخت او بار بدار البوار و مقر سقر میکشی و معاویه از سخنان عمرو در خنده

نده خود را بامری دیگر مشغول ساخته و هم در آن ایام روزی بسر بن ارطاة که بشجاعت در میان سپاهیان
مشهور و معروف بود بمیدان قتال شتافت و از بیم سنان جانستان امیر رستاخیز بر سنت عمرو عاص عمل
نموده از چنگ اجل رهائی یافت و مردم او را شناخته آواز بر کشیدند که یا قاتل الکفرة والفجرة این بسر بن ارطاة
که در غایت شقاوت و شرارت در عداوت عترت طاهره نبویه غلو تمام دارد فرمود بگذارید او را که لعنت خدا
بر او باد و هم در آن ایام روزی هاشم بن عتبه بمیدان خرامید و تازه جوانی نورسیده از اولاد ملوک غسان
بمبارزت پیش آمده رجزی خواند مبنی بر آنکه من طالب پسر ابوطالبم که عثمان به تیغ بیداد او کشته هاشم
گفت ای جوان عثمان در حضور صحابه رسول حی غفور بقتل آمده و ذمه امیر المومنین از آن تهمت مبراست آن جوان
التفات کرد که اصحاب من میگویند که امیر شما باقامت صلوة نمی پردازد هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اجله اصحاب رسول مختار و اعاظم مهاجر و انصارند تو از مقتدا و متعلقات
اتباع خود بگو که طلیق ابن طلیق و ذریت احزاب و از جمله مولفة قلوب است مادرش هند که جگر سید الشهدا
عم حضرت مصطفی بمکید و پدرش چندین کرة شمشیر بر روی سرور بی نظیر کشید و اکنون خودش مرتد آ
آفات تیغ بر روی وصی و ابن عم و داماد و و جانشین و پدر سبطین سید المرسلین زوج بتول عذرا
فاطمه زهرا کشیده طلب خون عثمان را و رم ورش ساخته و اگر چنین هواخواه ذو النورین بوده در حالتی
که عثمان محصور بود و چندین کرت از و استمداد جست چرا در استخلاص او نکوشید و امام من شخصیست که رسول
مجتبی در شان او فرموده اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن من
ظلمه و در حق پیشوایت بر زبان آورده لااشبع الله بطنه و از آن روز اینحالت که مشاهده مینمایند بهم رسانیده
که هر چند طعام میخورد سیر نمیگردد و میگوید تا چند خورم که سیر نمیشوم و سبب این دعا آنست که روزی حضرت
ختمی مرتبت او را طلب فرمود و او کسالت ورزیده بر زبان لذت بیان آورد که حالا چیزی میخورم و آن
جوان بهدایت خدایت توفیق بجذبه رهنمائی سالکان سبیل تحقیق شتافته و شرف ملازمت و متابعت
دریافته در رکاب علیه عالیه بدرجه شهادت پیوست لمولفه میندانم هیچکس در کون دید این سعادت کان
جوان راشد پدید چون عنان از راه باطل تافت او مقصد اقصی عالم یافت او بیکقدم اینجا و دیگر در بهشت
اد چنین نجمی بعالم خود که گشت ای خداوند کریم کردگار جرم بخش بنده کان زشت کار کیست کز قهرت
دلش بی زهره نیست کیست کز لطف تو او را بهره نیست رحمتت عامست و لطفت بیکران بهر ما گمگشت
گان عاصیان بیان ارسال ابن ابی سفیان مکتوب نامرغوب بجناب حضرت شاه مردان و شرح جواب آن
و ناقلان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را بدین ارقام مشکین رقم عنبر بن شمیم ساخته اند

که چون زمان محاربه و مقاتله صفین در صفین بسمت امتداد بدید است و اکثر از نام آوران شام و عراق کشته گشتند
و در اکثر آن حروب آیات فتح و نصرت بر رایات امیر کامل الصفات جلوه می‌نمود و شامیه شومیه را بجز خواری
و شکست نصیبی بهره نمی‌گشت و چون والی شام علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال اتباع خویش مشاهده نمود
نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر ما و تو
میدانستیم که مهم مجادله بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا درین امر شروع نمی‌نمودیم الحال صلاح در آنست که از
گذشته هیچ نگوئیم و آینده از طرفین طریق مصالحه پوئیم و چنانچه ما ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و
همچنانکه ما از موت خائفیم تو نیز هراس داری و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحاء امت درین مخاصمت
و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند پیش ازین درخواست کرده بودم
که حکومت شام بمن ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خویش نفرمائی و حالا نیز همان قانون در نظر دارم
باید که این التماس را بسمع قبول جا داده ساز مصالحه را کوک فرمائی چه ما همه از عبد مناف منشعب شده از یک
اصل متفرع گشته‌ایم و هیچ یک را بر دیگری تفضیل و رجحان نیست والسلام و چون نامه بامیر المؤمنین علی
رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون غوایت مشحون آن بوضوح انجامید
و بغی و عناد و ظلم و فساد تو تجدید روشن گردید اما آنچه نوشته بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم مجادله
بدینجا منجر خواهد شد درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار از تو حریص‌ترم از آنکه دیروز بودم
و یوما فیوما این معنی بسمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است
والله که چنین نیست زیرا که شما اهل شک و زیغ اید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر حرص عراقیان باحراز مثوبات
اخروی بیشتر است از میل شامیان بمزخرفات دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام پیش ازین همین ملتمس
نموده بودی باجابت اقتران نیافت الحال چه واقع شد و کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن
عطیه از پیشگاه مستحق گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما هر دو ابناء عبد منافیم این سخن راست است و آن غلط
که هیچ یک را بر دیگری تفوق و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد الشمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب
برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابوسفیان بگرد گرد ابوطالب نرسد و ترا با من مقابل چون توان کرد از آنکه
طلیق ابن طلیق با زننده طریق تحقیق دم مساوات نتواند زد و نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت
رسول انام علیه الصلوة والسلام بیش با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر و وارث سید ولد آدم و خلیفه و وصی اویم
چگونه معارضه نمائی و نسبت من با رسول مجتبی نسبت هارون است با موسی علیهما التحیة والثناء و اگر باب نبوت
بمهر نبوت حضرت ختمی مرتبت مختوم نگشتی هر آینه چنانچه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام نیز موسوم

می آمدم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف و رایات عنایات بر سر من افراخته
و اولاد و کرام مرا با ابناء لیام تو چسان قیاس توان کرد و بر خاطر تو خطور نمیکند که مرا از قتال و جدال
تو ملال و کلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمیکرد و ببلا مبتلا شدندی که واقعه
از آن مشکل تر و نازله از آن هایل تر نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون این
مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون صدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس
گشته مجددا بترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود گفتار در بیان آخر حرب صفین و ابتدای آثار
علامات فتح بر رایات امیر المومنین و وقوع فتنه شنیعه حکم بحیله پردازی عمرو بکیدت ... مولفه صباحی
که خورشید خنجر گذار برافراخت رایات نصرت مدار علم کرد تیغ ظفر انتشار بر افواج ظلمانی شام تار امام
زمان شاه دلدل سوار وصی نبی شبیر پروردگار ببربست دستار خیر البشر ز تاج توکل بیاراست سر همان
جوشن صبر کرده ببر که بد درع پیغمبر نامور بسر کرد آنگه ز لطف خدا که بود آن حفیظ نبی در وغا بشبدیز زحط با
تایید حق شد سوار بدست ید اللهیش ذوالفقار وزان جانب معاویه درع بی باکی در بر و مغفر تکبر بر سر
تیغ بی شرمی حمایل کرده و سپر بی آزرمی بر دوش افکنده نیزه جسارت علم ساخته و الویه خسارت برافراخته
پای شقاوت در رکاب غوایت در آورده و بر مرکب ضلالت سوار شده رو بقتال و جدال وصی حبیب حضرت
ذو الجلال و ابناء کرام رسول ملک متعال و اصحاب عظام سید فرخنده خصال آورد و حضرت امیر المومنین
با مالک گفت با این رایت با پیغمبر در با منیت و ناغایت از آن علم نکرده ام و امروز در زیر آن لوا جنگ خواهم
کرد و حبیب من مرا خبر داده بود که ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد و چه رنجها که از ایشان
بتو خواهد رسید و جناب ولایت چون آن رایت بیرون آورد و چشم صحابه بر آن افتاد همه بگریه در آمدند و
بشرف تقبیل آن سعادت کونین حاصل کردند مولف کجا بودی ای جان سرگشته سر نگشتی از آن فیض
چون بهره ور چرا خون نشد آندم صفای نبت بسم سمندش حنائی نه بت و جناب امامت نصاب بمیان
هر دو صف خرامیده بزلال خطبه موعظت بیان چمن امانی و آمال مخلصان عقیدت نشان تازه و ریان ساخته
فرمود ای بندگان خدا که جان علی در قبضه قدرت اوست اگر رعایت حفظ دین و حقوق مسلمین منظور نظر حقیقت
منظر نبوی نبودی هرگز جنگ و کاهش بار بر فراغ و آسایش اختیار نکردمی و بدانید که این حقد و حسد از بقایای احقاد
بدر و احد و ایام جاهلیه است که از دل پر غل معاویه بدر نرفته و امروز میخواهد که از آن اطمینان قلب حاصل کند
و امید چنانست که شاهد مرام در آیینه مقصود جلوه گر نیاید اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین و اخیار
گفتند یا امیر المومنین چون عمار یاسر بدرجه شهادت پیوست گونه شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت و امروز

بر ما چون روز روشن است که اهل شام و معاویه بنه کام از ایمان و اسلام بهره ندارند و به جد و جهد تمام همت
قصیر النهمت بر قلع و قمع دین مبین و سنن سید المرسلین میگمارند و ما بعین عنایت سرمدی و عون اعانت
احدی است چنانچه در جنگ ایشان دلیر که شیران بمیدان روباه پیر و حضرت امیر زبان باستحسان این سخن
گشاده فرمان داد تا هر قبیله که در برابر قبیله بود حمله آورد و خود با ده هزار سوار جرار رو بمخالفان تیره روزگار
آورده فرمود باید که حمله جمله شما بر یک و تیره باشد این بگفت و بر سر اعدا تاخت و بزور بازوی شجاعت
اکثری از معارف شام را بخاک هلاک انداخت و از آن دست برد تزلزل در ارکان ثبات معاویه افتاده
بازوی ایشان از کار باز ماند و ابن ابی سفیان حیران و پریشان رو بعمرو آورده گفت یا ابا عبد الله امروز
دست در عروه وثقی شکیبائی باید زد و نا فرداد ان مباهات توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی
لیکن امروز معرکه حقیقت و حیات باطل اگر علی مرتضی با سپاه ظفر لوا برین حمله یک حمله دیگر آرد دمار از روزگار
ما بر آرد در اینصورت گردی که هوا از خاک وجود ما علم سازد و لوای سربلندی و مباهات برافرازد و مالک اشتر
در رکاب امیر المومنین حیدر دست و بازوی منافق افگنی گشاده کارنامه رستم و اسفندیار را بموجه شمشیر آبدار
از صفحه اشتهار برانداخت و نام بهرام خون آشام بکرّاک سنان جان ستان از صفحه روزگار محو ساخت
و بر خاشخران شام در مقام مدافعت آمده در هم آویختند و مجاهدان غضنفر بمفتاح سنان و خنجر صندوق
سینه منافقان خیره سر میگشادند و نقد ناسره کینه و دیرینه که در دل بیحاصل آنها مستتر بود بتاراج فنا میدادند
و از فروغ رماح درخشان و لمعان سیوف برق نشان بسیط زمین نموداری از بساط سپهر برین گردید و از تصادم
حالات دلیران آهن فرسا و شدت آواز حقیقت تکاد السموات یتفطرن برای العین مشاهده افتاد تکبیر مجاهدان ظفرلوا
و در آن هنگام نایره قتال و جدال از حمله ابطال و رجال چنان اشتعال پذیرفت که سواران بسبب صولت از
اسب پیاده شده و زانوها بر زمین نهاده بخونریز هم رخ برخ نشستند و بامید گشاد از آن نشستن داد و بیداد
شمشیر و خنجر در یکدیگر بستند علمها بیفتاد و تیغها رخنه گشت و همچنان غبار بمرتبه رسید که مانع رویت گردید
دو کوه ز آهن دو صف از دو سو به پیکار یکبار کردند رو سپر بر سپر لشکر شد بافته ز صد بند چرخ
بهم یافته عقاب پر از سپر در گذشت بصد روانها ز شمشیر گذشت بزور یلان خنجر سینه در ز پهلوی
دلها بر آورده سر چنان کوس شمشیر سر می درود که تیغ اجل پیش آن رخنه بود ز گرد سواران هوا بست
میغ همی ریخت از میغ باران تیغ فتاده در آن رزمگه خوار و پست تن بر دلان بی سر و پا و دست و گاه گاه
مبارزان شام طریق انهزام پیش میگرفتند حضرت امیر دست از قتال باز کشیده اتباع خویش را
نیز از محاربه به نهی میفرمود بعضی از خواص عرض نمودند که یا امیر المومنین یارا چگونه فتح میسر شود که در وقت

هزیمت اعدا از تعاقب منع سپاهی می‌نمود حال آنکه اگر مردم ما و بکر برآورند معاویه چنان تعاقب نماید که تا کوفه
عنان باز نکشد آنحضرت جواب داد که معاویه بمضمون کتاب خداوند و سنت رسول مجتبی عمل نمینماید
و من بارتکاب اینچنین افعال معذورم و اگر او را علم و عمل بودی هرگز با من محاربه ننمودی و تمامی آن روز
بساط محاربه قایم بود و هر لحظه صعوبتش می‌افزود با وصف آنکه خورشید نیزه‌دار از مشاهده کارزار آب
گیرودار
رنگ ریخت و دست از نیزه بازی و یکه تازی کوتاه کرده از هول صدمه دلاوران رزم آزمای بنهانخانه
مغرب گریخت و بشکرانه آنکه سلامت از آن معرکه بدر جست سر بسجده غروب گذاشت و چهره روزگار
مانند دل عاصیان شام تیره و تار گردید حامیان حوزه اسلام همچنان بمصقل حسام خون آشام زنگ بغی
و نفاق اهالی شام از آینه روزگار می‌زدودند و بزخم سنان جان ستان و سهام بران فواره خون
از چشمهای زره الگون میگشودند و بجهت انهدام بنای حیات ظلمه شام سیلاب خونها چون رود جیحون
از هر طرف روان ساختند و بضرب گرز فولاد و چکش سنگ تفرقه بر شیشه جمعیت القوم بد اختر انداختند
و منهوران شام از صدمه شجاعان بهرام انتقام شکسته صلاح گسسته کمر نه پروای دست نه پروای
سر یکی جوشن افکنده بهر گریز چو الشن ز آهن برون جسته تیز فتاده بخاک آن دگر یک هلاک بسی آب رو
برو ها خود بخاک ز سرها که بر نیزه شد استوار در و دشت شد سر بسر لاله زار و پیران شام در اثنای
گیرودار بگریهای زار در آمده میگفتند ای دلیران رزم آزما بترسید از خدا و برین معدودی که از چندین
هزار باقی مانده اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال ما ببخشائید و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشته
انا فانا سعی فریقین در اشتعال نایره شور و شین می‌افزود تا آفتاب خیره‌چشم سر از دریچه مشرق بر آورده
دیده نظاره بر آن جنگ گشود و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک نفر از سپاه
شاه ولایت پناه شربت شهادت چشیدند و هفت هزار کس از شامیه رخت بزاویه هاویه کشیدند و زیاده
ازین نیز گفته اند مرویست که معاویه گفت چون علی در لیلة الهریر بنفس نفیس خویش زیاده از نهصد کس
بقتل رسانید و قافیه بر من تنگ آمد با خود جزم کردم که بعبدالله عباس التجا آورم تا از علی دستوری حاصل
کنم که بمکه رفته رحل اقامت اندازم و یا آنکه پناه بقیصر برم آخر الامر دو بیت که مبنی بود بر صبر و تحمل در امور شاقه
بخاطرم گذشت بنا بر آن ثبات قدم ورزیدم تا آنچه واقع شدنی بود شد حکم بود از آن
قضاء و قدر امری که بر لوح محفوظ بقلم قدرت نگاشته باشند حک و محو آن بگزلک سعی و تدبیر متعذر و روزنامچه
هر نیرو روزی که در محکمه حاکمی که حکمش از تغیر و تبدیل مبراست ثبت و بمضی رسیده باشد بر خلاف آن قلم
راندن متعسر موید این مقال و شاهد این اقوال احوال خذلان مآل سیه بختان شام ظلمت کام است که هر چند

آفتاب سپهر ملت و دین وارث علم سید اولین و آخرین خواست که آن سرگشتگان تیه ضلالت و جهالت را
بانوار هدایت بسر منزل مقصود و رضاء حضرت معبود رساند دست نداد و جد و اجتهاد سرور عباد در استخلاص
آن ظلمت نژادان نکوهیده اعتقاد از وابستگی دام نفس و هوا و دلبستگی شاهد کریه منظر هزار داماد عروس
غدار دنیا مفید [نیفتاد] بیت با آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه بنوبت پیوسته که چون
در شب لیلة الهریر قافیه بر معاویه تنگ گشت چنانچه گاهی میخواست بدیار ترسا رود و احیانا بخاطرش خطور
میکرد که رخت ببطحی کشد رو بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیله که برای امروز اندیشیده
عمرو گفت ظن من آنست که اگر مصاحف را علم ساخته اهل نجدت را بآن دعوت نمائیم اختلافی در میان سپاه
پدید آید و دست از کشش و کوشش باز دارند بعد از آن گوئیم و شنویم معاویه فرمان داد که مصحفها را
مانند رایات برافراختند و چون سحر شب لیلة الهریر با صباح روز دیگر انظار سپاه حیدر کرار بر آن رایات
افتاد و شنیدند که معاویه میگویند ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدا میخوانیم بمضمون آن عمل نمائید و دست
از جنگ کوتاه سازید و ابو الاعور مصحفی بر سر گرفته فریاد بر کشید و امثال این کلمات بر زبان آورد و از استماع
این سخنان اختلاف در عسکر امیر صفدر پیدا شده بعضی گفتند این مکریست که معاویه اندیشیده و راه نجات
خود در آن دیده و برخی بر زبان دادند که تا حال انجماعت بر راه باطل بودند و اکنون که رو براه آوردند
اگر با ایشان مقاتله نمائیم خون ما بر آنها مباح کرده امیر المومنین فرمود که من از همه شما سزاوارترم باجابت
کتاب الهی اما چون مخالفان آثار فتح و نصرت از جانب ما بعین عیان دیده اند میخواهند بدین حیله جان ازین
مهلکه بیرون برند و چون اشعث بن قیس کندی و بعضی دیگر از سران سپاه مبلغها از معاویه بطریق ارتشا
گرفته [بودند] گفتند یا امیر المومنین دعوت معاویه را قبول فرما و الا ما را در مخالفت خویش معذور دار که ما بر عثمان
بجهت رد این قول خروج کردیم و امیر المومنین از استماع این کلام فرمود انا لله و انا الیه راجعون و در خلال این حال
رسول معاویه رسیده از قبیل سخنان سابق بر زبان راند اشعث در مبالغه افزوده و جمعی اهل ارتشا گفته رو سپاه
خود از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند و هرچند حضرت امیر فرمود بروبه بازی معاویه و دغل اندازی
عمرو دست از جهاد باز مدارید مفید نیفتاد و عبد الله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان
اطلاق خواهد یافت درین باب مبالغه از حد گذرانیدند و حضرت امیر بضرورت راضی شده خوارج گفتند کسی را
بفرست تا مالک را از حرب منع نماید و جناب مرتضوی یزید بن هانی را بدین امر مامور ساخت اشتر گفت چه وقت
مراجعت که آثار فتح ظاهر شده یزید بخدمت آنحضرت مراجعت نموده حقیقت ظاهر ساخت و مقارن این
احوال اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته مخالفان از جیش برگشت و گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج

گفتند گمان ما آنست که مالک با مر تو در حرب مشغول شده آنحضرت فرمود من بر سبیل علانیه بیزید را گفتم با اشتر بگو
که دست از جنگ باز دارد و کرت دیگر یزید را بطلب مالک فرستاد مالک گفت ظاهرا اینواقعه جهت رفع مصاحف
روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم مخالفان مصاحف بر نیزها بسته اند دانستم
که در میان سپاه عراق اختلافی پدید خواهد شد و بکره تمام مراجعت نموده با گروهی که باغی صلح گشته بودند خطاب
و عتاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند مذلتی بر خود پسندیدید که تا قیام الساعه تدارک آن نتوانید کرد و بین
الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشیده بود چون امیر المومنین اهتمام خوارج در اجابت ملتمس معاویه باقصی الغایت
مشاهده نمود اشعث را فرمود که برفع علامات حرب قیام نماید و در آن حین اشعث بقوم ربیعه رسیده عمر بن ابرنه(?)
با او گفت ای اشعث روا باشد که بجهت مزخرفات دنیای فانی محبت اهل شام می ورزی آنگاه شمشیر بر قفای دابه
اشعث زده بر زبان آورد که لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر در نیام کن که در اینوقت حق بطرف معاویه است عمر گفت
لا والله حق بطرف مدبره زر است القصه چون تدبیر عمرو موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد
آنحضرت فرستاده پیغام داد که کتاب خدا ناطق بدان است که در این باب سزاوار آنست که دو امین صادق القول ثابت الایمان
میان من و تو حکم کنند بآنچه در قرآن مبین مبین است و باید که تو راضی شوی بحکم قرآن اگر هستی از اهل آن
امیر المومنین در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن میخوانی و من یقین میدانم که تو بآن عمل نخواهی کرد و ما اجابت
حکم خداوند بی مانند نموده ایم بر خلاف تو و چون معاویه میدانست که در لشکر حیدر صفدر غلبه یمانیه راست بنابران
با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته متصل شد که اگر مهم را بصلح قرار دهد مبلغ صد هزار
درم بوی دهد و اشعث طامع بطمع خام قبیله ربیعه و ازد و اشعریه و بنی بکر را جمع آورده همه را بر مراد معاویه دعوت کرد
بقصد اشتر(?) بمرتبه اغوا نمود که گفتند اگر مالک با ما مخالفت نماید شمشیر ما سرش از تن بر باید لاجرم در وقتی
که حبیب ادای رسالت نمود اشعث بن قیس الکندی گفت معاویه در اینوقت سخنی خالص چون طلای تمام عیار میگوید
و بعد استماعش بتقویت قول آن ناسره کار نموده گفتند دیگر ما را تاب مقاومت نمانده و اگر بساط محاربه مطوی
نشود از ما دیاری در این دیار نماند و در اثنای آن قیل و قال عبدالله بن حارث الطائی که عبادت او بجائی رسیده بود
که مدت بیست سال میشد که بوضوء عشا صلوة فجر ادا کردی و در لیلة الهریر شانزده زخم برداشته بود بخدمت امیر
ولایت مرتبت آمده گفت یا امیر المومنین از عمر من روزی بیش نمانده و میشنوم که اصحاب تو در مقام مخالفت
آمده اند و قرآن میدارند که با معاویه از در صلح درآئی باید که بقول ایشان تمکین ننمائی و دست از محاربه باز
نداری امیر فرمود با استظهار کدام ناصر و معین با قاسطین قتال نمایم و تو ندانسته(?) که حضرت ختمی مرتبت با وصف
آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل خفیه با مردم دعوت بر دوخت(?) و بعد از اظهار آن مدت ده سال

رضی الله عنهم

بقتال اقبال نکرد و بعد از آنکه اعوان و انصار و فاداری جنگ اعتصام در دامن ولایش زدند بجهاد مامور گردید
و اگر مرا نیز ناصر و معین پدید آید کمر اجتهاد بر میان بندم و الا نه بر سنت انبیا و اوصیا صبر و تحمل ورزم ای
عبدالله مرا رسول خدا بر این قضایا خبر داده و من شکایت قوم بپیشگاه احدیت عرض خواهم داشت و هرگز طلب
امری نخواهم شد که بسبب آن از دایره امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه
مطلق و علم منصوب میان عباد و معبود جز تو دیگری نیست سعادتمند کسی که متابعت تو بجا آورد و بدبخت
آن ملعون که دست از دامن ولای تو باز دارد و چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اهالی شام
پیغام دادند که از جانب ما عمرو عاص حکم نماید امیرالمومنین فرمود که از طرف من عبدالله بن عباس حکم باشد
و خوارج بنابر اشارهٔ معاویه گفتند میان علی و ابن عباس تفاوتی نیست مختار ما درین قضیه ابوموسی
اشعریست حضرت امیر فرمود مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست شایستهٔ انکار عبدالله عباس است یا مالک اشتر
خوارج مطلقا باین معنی همداستان نگشتند و شخصی فرستاده ابوموسی را که در آن اوان در گوشهٔ انزوا اختیار کرده
بود طلب داشتند و ابوموسی بلشکرگاه شاه ولایت پناه شتافته شرف تقبیل انامل فیض شامل دریافت
و در آن ایام هر که از صحابه کرام با او دوچار می‌شد زبان بنصیحتش میگشاد عاقبت ابوموسی بغضب آمده
گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید مالک گفت تو نه آنکسی که مردم کوفه را از
ملازمت حضرت امیر وصایت منزلت مانع می‌آمدی و میگفتی رفاقت علی باعث فتنه و فساد است ابوموسی
گفت بلی چنین است اما امروز باتش آن روز نمی‌سوزم مالک جواب داد که باین سخن خوشدل بوده چنان نسازی
که فردا باتش امروز بسوزی غرضکه اکثر مخلصان امیرالمومنین را اعتماد بر جانب ابوموسی نبود و خوارج سوای او دیگری را
قبول نمیداشتند القصه چون امر خلافت بر حکمین قرار گرفت امیرالمومنین و معاویه مجمعی ساخته عهدنامه در قلم
آوردند مبنی بر آنکه حکمین بی میل و مداهنه بر مضمون کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی حکم نمایند و اگر حیف
و میل جایز دارند اهل ایمان از حکم ایشان بیزار باشند و خون و مال ایشان مباح بود و از روز تحریر وثیقه که
سیزدهم صفر سنه سی و هفت هجریست تا شهر رمضان سنه مذکوره اگر حکمی نکنند فریقین در امر محاربه مختار باشند
و چون کاتب امام الثقلین نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمومنین علی بن ابی طالب معاویه بر این لفظ انکار کرد
جناب ولایت فرمود الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته بر لفظ محمد رسول الله در
هنگام تحریر صلحنامه حدیبیه با اهل مکه و انکار سهل بن عمرو بر آن فقره و فرمودن حضرت رسالت که یا علی امحها فان
لک یوم کیومی هذا یعنی ای علی از امحو ساز که ترا چون روز من روزیست و امروز است از روز و بعد از اتمام
کتابت اعیان عراق و معارف شام شهادت خود بر آن ثبت نمودند مگر مالک و هر چند اشعث درین باب

مبالغه بجا آورد اشتر گفت دستم بریده باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسم و با هم بدرشتی پیش آمده مالک گفت
ای دایغ جلد و ناسج برد و قاید قرد تو آنکسی که بخت باکراه تمام از بیم حسام خون آشام اظهار اسلام نمودی
بعد از آن مرتد شدی و به بت پرستی رجوع آوردی و باز از بیم جان خود را در زمرهٔ ارباب ایمان و انمودی
و این بود که فاروق بدون قتل تو بامری راضی نمیشد و حضرت امیر مالک را بتحمل و مدارا امر فرموده گفت یا
اشتر خبر داده مرا حبیب من که از بعثت چها بوقوع آید و از ابناء لیام او با اولاد کرام من چه رنجها رسد و بعد از
این مقدمات جناب امامت آیات بسمت کوفه و معاویه بطرف شام مراجعت نمودند و چنان قرار یافت که
ابوموسی و عمرو عاص با روساء حجاز و شام بدومة الجندل که منزلیست میان عراق عرب و دیار شام مجتمع
گردند و امیر المؤمنین جمعی را با ابوموسی تعیین فرمود و ابن عباس را بامامت الجماعت مقرر داشت و در اثناء
راه عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما و احنف بن قیس زبان بنصیحت بر ابوموسی گشاده گفتند که زنهار
بدمدمه و فسوس عمرو و چاپلوسی او از راه نروی و چون رای شما بر امری قرار گیرد نخست تو مبین آن نشوی
و چون ابوموسی و عمرو بعد از چندی بدومة الجندل رسیدند عمرو اکثر ایام نزد ابوموسی شتافتی و چندان
مراعات او بجا آوردی که در وقت رکوب رکاب او بگرفتی و چون مدتی برین الحال منقضی گشت و عمرو
عهدهٔ بار ابوموسی را بدام فریب کشید روزی بطریق ایام معهود نزد ابوموسی آمده گفت انتظار احباب
درین باب از حد گذشته فردا این مقدمه را انفصال باید داد ابوموسی قبول نموده قوم را ازین قرار
داد خبر داد عبد الله عباس گفت و الله ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترا
نصیحت مینمایم که زنهار بر آن غدار مسابقت اختیار ننمائی و صباح روز دیگر حکمین مجمعی ساخته منبری که در آن صدر
سزاوار تر از آن برای شان می نمود نصب کردند ابوموسی بنا بر التماس عمرو بر منبر بر آمده هر چند عبد الله در آن
وقت نیز مانع آمد اما او قبول نکرد و گفت بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و بعد از حمد و درود گفت
ایها الناس ترفیه حال برایا در خلع علی مرتضی و حواله این مهم بشوری منوط و مربوط است پس من علی را برادر ام
از خلافت چنانچه این انگشتر را بیرون کردم از انگشت آنگاه عمرو بر منبر رفته گفت ای گروه مردمان این مرد
خلع کرد صاحب خود را از خلافت و نصب ساختم من صاحب خویش را بدان امر زیرا که او ولی و ابن عم عثمان
و طالب دم اوست و از استماع این کلام غلغله در خاص و عام بلند شده ابوموسی گفت میان من و عمرو
این مفاوضه نبود عمر گفت لعنت خدا بر کذاب و شریح بن هانی تازیانهٔ چند بر عمرو زد و پیوسته افسوس میخورد
که چرا بجای تازیانه شمشیرش نزدم و بعضی از حاضران گفتند لا حکم الا الله ابوموسی ناشناس و نار و عمرو عاص عاصی
حق ناشناس غدار را الحکم اثر وی چکار و اهالی عراق خواستند با شامیه محاربه نمایند و حکمین سراپا شین را بسزا و جزا

الجندل

رسانند عدی بن حاتم طائی گفت مقاتله بی رخصت امام جواز ندارد و طایفه از قراء زبان بلعن ابوموسی
گشادند گفتند امیرالمومنین احماق و نفاق نزد ما هویداست از آنجهت بتحکیم تو راضی نمیشد و بعضی از موالیان
خواستند که ابوموسی را از پا در آورند او بر اهمی متفق گشته بمکه گریخت و بعد از این قضیه مردم متفرق و بحث
فرقه شدند زمره گفتند لا حکم الا لله ایشان را محکمه و خوارج خوانند و گروهی گفتند کار این دو مرد را بخدا واگذاریم
اینها را مرجئه نام کردند و برخی بر زبان صدق نشان آوردند که این تحکیم خطا بود و خلافت من جانب الله حق امام
برحق مطلق امیرالمومنین علی علیه السلام و فرزندان عالیمقام اوست مهر دون همتی را که اعتقاد بجز این باشد
در کونین مشرک بی آبرو ز مشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است و چون این جماعت گفتند رفض
میکنیم از هر که غیر او باشد ملقب بروافض گشتند و مشهور است بر اینکه مستوده فرجامی در سلسلة الذهب گفته من سلسلة
الذهب رفض اگر هست حب آل نبی رفض فرض است بر ذکی و غبی کیش من رفض و دین من رفضست
رفض فرض است و ما بقی حفض است و فرقه بر لسان گذرانیدند که ما را واجبست که چنگ اعتصام در کتاب الهی زده
بمضمون آن عمل نمائیم و از این فتنه گوشه انزوا اختیار نموده عزلت گزینیم این گروه بمعتزله ملقب آمدند القصه
چون عمرو عاص بزور بازوی مکر و خدعه انکار را بیش برده بدمشق شتافته بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبدالله
عباس بکوفه رفته حقیقت حال معروض داشت و خطبای شام بنابر اجتهاد معاویه بر روس منابر زبان بشتم
جناب امیرالمومنین حیدر و سبطین رسول ملک اکبر و ابن عباس و مالک اشتر و بعضی دیگر از صحابه خیر البشر گشادند
و عراقیان نیز لسان بیان بلعن و طعن مبتدعه گردان ساختند ذکر طغیان اصحاب بغی و عدوان و استیلای
ایشان بر آن گروه بر اهل ضلال سابقا مبین گشته بود که امیرالمومنین در اوایل حال قیس بن سعد بن عباده را بامارت
مصر مقرر فرموده و قیس بمرکز حکومت رسیده با اهالی آنجا از یار و اغیار بطریق مدارا و مواسا سلوک مینمود و بعد از
چندی حضرت امیر قیس را از آن مهم معاف داشته محمد بن ابی بکر را بدان امر نامزد ساخت و محمد چند کرت
سپاه بر سر گروهی که اظهار مخالفت امیرالمومنین مینمودند ارسال داشت اما صورت استیصال آنها دست نداد
بلکه در هر کرت آثار غلبه آن طرف مشاهده میرفت و بعد از قضیه حکمین معاویه بن حدیج که یکی از معاندان خاندان
بود در آن ولایت سر شورش و فتنه بر آورد و محمد صورت حال بخدمت جناب امامت نگاشت و در سنه
سی و هشت مالک بتادیب و تنبیه آن شقی مامور آمد و چون این خبر بسمع معاویه بن ابی سفیان رسید دود حیرت بکاخ
دماغش پیچید چه یقین داشت که هرگاه امیرالمومنین حیدر از جانب کوفه و مالک اشتر از طرف مصر متوجه او
شوند دیگر در دمشق مجال اقامتش محال گردد لاجرم بار دیگر گرد مکر و تزویر در آمده بدستیاری دهقانی که بر سر
راه مصر بود مالک را مسموم ساخت و در همان حال امیر مستوده خصال بدفع فتنه خوارج بدان مال مشغول گردید

معاویه از استماع وقوع این دو امر عظیم خوشدل شده عمرو عاص را با شش هزار کس غدار بر سر محمد بن ابی بکر
فرستاد و عمرو بمعاونت معاویه بن خدیج بر ابن ابی بکر غالب آمده و او را در جوف حماری در آورده بسوخت
و هم در آن ایام والی شام عبدالله بن الحضرمی را بجانب بصره فرستاد و زیاد بن ابیه که به نیابت عبدالله عباس
بحکومت آنجا اشتغال داشت در خود قدرت مقاومت ندیده بگوشه مختفی گردید و امیرالمومنین اعین بن مجاشع را
بتادیب آن مدبر نامزد فرمود و او از راه مکیدت با اعین سخنان مصالحه آمیز کرده و او را غافل ساخته شب هنگام
بر سر او تاخت و او را شهید ساخت و نوبت دیگر رایت حکومت بصره برافراخت و حضرت امیر جاریه بن قدامه
را بدفع ابن حضرمی ارسال داشت و جاریه ببصره شتافته و بعد از وقوع حرب ابن حضرمی شکست یافته روی بکنج
اختفا آورد و جاریه از مقر او خبر یافته آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با هفتاد تن برهنمونی شعله آتش بنهان
خانه جحیم متواری گشت و در سنه سی و نه اهل بغی و ظلام بفرموده والی شام بر دخت و تاراج بلاد اسلام دست
بر آورده و اهالی کوفه گاهی بفرموده امیرالمومنین همت بر دفع آن مدبران میگماشتند و احیانا تساهل و تکاسل جایز
میداشتند و در همین سال معاویه ضحاک بن قیس را با سپاهی انبوه ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل
و مساکن سعی نمایند و چاهها و آب انبارها بینبارند و حاج را از رفتن بمکه باز دارند و بگویند شما را در آنجا امامی نیست
کجا میروید و با که حج میگذارید و در ابتدای سنه چهل بسر بن ارطات را بجانب حجاز فرستاد و ابو ایوب انصاری
و قثم بن عباس که از قبل امیرالمومنین حاکم مدینه و مکه بودند مختفی گشتند و آن خبیث بر آن دو بلده طیبه استیلا
یافته از سکنه آنجا طوعا و کرها اخذ بیعت بنام معاویه نمود و بطرف یمن شتافت و عبیدالله عباس از مقدم او
خبر یافته عنان بصوب فرار تافت و پسر عبدالرحمن و قثم پسران عبیدالله را که در صغر سن بودند [illegible]
عبدالله حارثی بدست آورده بقتل رسانید و حضرت امیر جاریه بن قدامه را بدفع بسر نامزد فرمود و چون جاریه
بحدود یمن رسید بسر از آمدن افواج قاهره خبر یافته بشام گریخت و جاریه بکوفه مراجعت نموده کیفیت فرار
او را معروض داشت امیرالمومنین در شان بسر فرمود اللهم اسلب دینه و عقله و تیر دعا بهدف اجابت آمده خرافت
بر آن ملعون مستولی گشت و بلسان مجانین هذیان و لاطایل میگفت تا بهمان حالت بدرکات جحیم شتافت
بر آینه ضمیر واقفان مواقف خبر و قاصدان مقاصد سیر مبرهن و هویدا خواهد بود که هر چند بعضی از این قضایا
بعد از قضیه مارقین روی داده اما بنابر آنکه لآلی کلام از سر رشته ربط و انتظام نیفتد سبق ذکر یافت و بعد از اتمام
حالات قاسطین مضمار زبان عنان اشهب قلم تند جولان در معرکه اخبار مارقین تافت ذکر مجملی از حالات …
… شدن … بر دست غازیان … اهل الایمان کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که
نخست ایشان بلجاجت و سماجت تمام امیرالمومنین علی علیه السلام را بر قبول مصالحه و نصب حکمین باعث گشتند

چنانچه سمت گذارش یافت و چون آنحضرت خواست که ابوموسی را بدومة الجندل فرستد گفتند ارسال ابوموسی
محض کفرست امیرالمومنین فرمود کفر نیست بلکه نتیجه مخالفت رای شماست چه در اوایل حال هر چند گفتیم از این مقال
که اهل مکیدت علم کرده اند از راه مروید قبول نکردید و اکنون که عهد نموده شد صبر کنید تا ببینیم از حکمین چه
حکم صدور می یابد اگر تحکیم ایشان خالی از حیف و میل باشد فهو المراد و الا بر وفق شریعه که بمیان آمده عمل نموده آید
و خوارج بر قول خود اصرار نموده بر سبیل خفیه تهیه خروج پرداختند و در این اثنا خبر وحشت اثر تحکیم مکاید عمرو در
کوفه شیوع یافت و رؤسای خوارج کرت دیگر بخدمت امیرالمومنین حیدر آمده ظاهر ساختند که اگر امیر از آنکه
راضی بمصالحه شده و رضا بحکم حکمین داده بود توبه و استغفار نماید چنانچه ما توبه و انابت نمودیم در محاربه
خویش ما را اسعاف دارد و هر چند امیر بی نظیر براهین ساطعه و حجج قاطعه آنهارا بنباهت راه هدایت دلالت
فرمود قبول نکردند و عبدالله بن وهب الراسبی را بریاست برگزیده بیکبار دم دو از کوفه بنهروان شتافتند
و خوارج بی بصیرة بصره بموجب خواست ملاعنه کوفه بدیشان ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع
اشرف سلطان نجف رسید نامه هدایت عنوان بعبدالله وهب و یزید بن الحصین ارسال فرموده و خوارج بهجان
بر حرف خویش بیش از بیش مصر بوده بالقاء هذیانات باطایل پرداختند و حضرت امیر مهم آنهارا سهل انگاشته
نخیله را لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان ماهچه طوق ظفر منجوق برافراخت و قبل از توجه بجانب دمشق
خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق نایره فتنه و فساد مشتعل ساخته هر کرا با خود مخالف می یابند بقتلش
می پردازند لاجرم دفع آنهارا اهم دانسته با شصت هزار مرد مبارز بصوب نهروان روان شد و بعد از آن
که قرب معسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس خویش و کرتی بتوسط عبدالله عباس با آن طایفه معارضه نموده
اعتراضات آنهارا جوابهای مسکت ملزم گفت و تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطورست و در قضیه رضا بمصالحه
و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه تحکیم به ذوی عدل منکم و کریمه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها تمسک
جست اما هیچ فایده بر آن سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و حضرت امیر تعبیه سپاه ظفر انتباه پرداخته
خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نمودند و حضرت امیرالمومنین فرمود تا رایتی در موضع معین نصب نموده ندا
دادند که از مخالفان هر که در زیر این رایت در آید یا بکوفه شتابد امان یابد در آنحال فروة بن نوفل
اشجعی که از رؤسای خوارج بود گفت نمیدانم بی جهتی با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد
و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکرت رفت و گروهی بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت
مذکور قرار گرفتند و از جمله دوازده هزار کس سوار چهار هزار نفر با عبدالله بن وهب نماندند و آن طاغیان
زبان بکلمه لا حکم الا لله گشاده بیکبار بر سپاه حیدر کرار حمله آوردند و از باد حملات ابطال رجال نایره قتال

وجدال اشتغال یافته در اثناء کیر و دار عبدالله بن وهب و ورقه بن شریک بن مالک چنانچه حضرت امیر در حین
مکالمه در کوفه با ورقه خبر داده بود که چنان مشاهده میکنم که برق تیغ آتشبار من خرمن هستی تو سوخته بزخم
ذو الفقار درخت ادبار بدار البوار کشیده و سپاه مظفر لوا مهم آن گروه خذلان پژوه بحسب دلخواه ساخته رایت
نصرت آیت برافراختند و بموجب خبر امیر عالی گهر نه نفر از لشکر نصرت اثر شربت شهادت چشیدند و نه تن
از آن مخاذیل جان بسلامت بدر بردند و بثبوت پیوسته که حضرت امیر قبل از خروج خوارج فرموده بود که
قومی از دین بگریزند چنانچه تیر از کمان قرآن خوانند و نگذرد آن از حناجر ایشان و نپردازند
باحکام آن و رسول خدا خبر داده مرا که من با آن قوم محاربه نمایم و آن مخاذیل مانند سهم از قوس جسته که نسبت
برگردد از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند و در میان ایشان مردی باشد که بر منکب او گوشت پاره
بود بسان پستان زنان و بر آن شعار سبلت گربه اشعار درشت باشد بر آن و چون خوارج بسقر سقم شتافتند
امیرالمؤمنین فرمود که ذو الثدیه را در کشتگان طلب نمایند و هرچند بیشتر جستند کمتر یافتند و چون بعرض
حضرت امیر رسانیدند فرمود دروغ نگویم و دروغ نگفته اند با من او کشته و کرت دیگر مردم بتفحص در آمده
او را در زیر چهل قتیل یافتند و اخبار امیر عالی تبار مشعر است بر حدیث حضرت مصطفی که در شان حرقوص بن
زهیر که ذو الثدیه بدو عبارت از اوست وارد است و در صحیحین بتفصیل مبین و چون خاطر عاطر حضرت
امیر از مهم خوارج فراغت پذیرفت خواست که بجانب شام نهضت فرماید اشعث بن قیس و جمعی دیگر معروض
داشتند که بجهت بعضی ضروریات حرب آهنگ تختگاه عراق ساز باید داد و بعد از کوک قانون جنگ تیار
و تنبیه طلبه شام خارج آهنگ نوای از نخال بلند آوازه باید ساخت و ملتمس ایشان مبذول افتاده حضرت
امیر بسمت کوفه روان شد و در حین عبور از فرات وقت فریضه عصر نزدیک رسید آنجناب با طایفه از
خواص خویش باداء صلوة عصر قیام نمود و سایر صحابه بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند نماز عصر از ایشان
فوت شد و در آن باب جمعی از منافقان کلمات زشت بر زبان آوردند و حضرت ولایت منزلت
بر مقالات آن جماعت مطلع آمده از خالق افلاک و انجم مسئلت فرمود تا جهانگیر آفتاب که بر لاجوردی تخت ...
سپهر از خاور زمین بر آمده بتنظیم مصالح باختر زمین خرامیده بود دیگر بار جلوه نماید و ملتمس آنحضرت بعز اجابت
اقتران یافته خورشید منیر بلند گشت و سایر صحابه نماز ادا کردند و هنگام غروب چنان آواز هولناک
مسموع شد که مردم از استیلاء خوف به تسبیح و تهلیل ملک جلیل اشتغال نمودند و چون جناب امامت بکوفه
رسیده نخیله را لشکرگاه ساخت فرمود از سپاه نصرت انتباه هر کرا مهمی باشد بشهر رفته از آن امر فراغ حاصل
نماید و بعد از چند روز قلیلی از اهل ناموس در نخیله توقف نموده سایر مردم متفرق گشتند و امیرالمومنین بعد از

ملاحظه انجال بکوفه خرامید و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و آنحضرت در اکثر
خطب ایشانرا توبیخ و سرزنش میفرمود تا آنکه بر کردار ناهنجار خویش مطلع گشته معروض داشتند که حضرت
امیر بهر طرف که حرکت فرماید ما را سایه مثال ملازم رکاب ظفر انتساب تصور نماید و بموجب التماس ایشان آنحضرت
شاه ولایت شکوه فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر که بر قول خود ثابت بود در فلان مکان حاضر آید و
روز دیگر چون خورشید سپهر ارتضی علی مرتضی بدانجا شتافت زیاده بر سیصد کس نیافت فرمود اگر عدد ایشان
بهزار میرسید تدبیری درباره ایشان می اندیشیدم و در آن منزل دو روز دیگر توقف فرموده بشهر خرامید
و در بدایت سال چهلم هجرت بنابر ازدیاد فتنه و فساد اهل بغی و عناد و متحقق گشتن آنکه معاویه حاج را از زیارت
بیت الله الحرام مانع آمده چهل هزار کس بر موت با آنحضرت بیعت کردند و چون تقدیر حی قدیر موافق تدبیر نبود
علی مرتضی در آن اوان بدار الملک جنان توجه فرمود خون جگران دیده غم دیده در بیان واقعه جانکاه شاه
ولایت دستگاه و تراوش خونابه زخم جگر بیتاب در ذکر سانحه شاه امامت انتما اهی اهی درین مصیبت
غم بنیان که بحر خیال سراپا ملال آن دل من بیتاب بر مثال سیماب از قرار کنار گرفته غنچه صفت پیراهن
شکیبائی بر تن ممتحن چاک میزند و جگر من خسته جگر که بمحض اندیشه این خبر ملالت اثر زهر کشش آب گشته برنگ سیلاب
خونناب از چشمه سار دیده فرو میدود چسان بر تفصیل آن مبادرت نمایم و نی قلم مصایب رقم را که از نالهای گره
من زار گره در رفتار افتاده چگونه بدستیاری بنان لرزان بند از پای آن برگشایم آه آه ازین واقعه
جانگداز که دل پرغم در بر سینه چاکان اهل ماتم شق گشته و ناله و نفیر برنا و پیر از کره اثیر درگذشته اگر کلک سیه زبان
در هنگام تحریر آن بر خود نشگافد در نظر سوگواران شوریده کام و تعزیت پیشگان محنت فرجام که باران
غموم و آلام از غمام محن و هموم این مصیبت عام بر مفارق ایشان ریزانست بتهی مغزی علم گردد و اگر صفحه
بیاض رخسار ساده عذار خویش بناخن قلم تشویش نخراشد در مدرسه سواد خوانان سیپاره مصحف دل
نواب منزل و حلقه ماتمیان مصایب حاصل بخط فرومایگی رقم کشیده آید غرض ازین تشبیب و مقصود ازین
ترتیب ایراد واقعه هایله و نازله شامله سید اصفیا سند اولیا قطب سپهر ارتضی علی مرتضی است که در سنه چهل
از هجرت خاتم الانبیا رو نمود و بدان جهت ابواب محن و آلام بر روی روزگار خواص و عوام گشود لمولفه

بدل هر ریش ناسور است زین غم   ز مرهم زخم جان دور است زین غم   چو شاه دین ازین عالم سفر کرد
در اقلیم دلم شور است زین غم   نوای ناله غم میکند کوک   مگو در پرده دل دور است زین غم   دلم قانون
ناله میدهد ساز   رگش بی تار طنبور است زین غم   همه لخت جگر آید ز دیده   چه سیل گریه پر زور است زین غم

طالبان بزم وصال شاهد لاریب و حریفان شوریده حال جمال بی زوال پرده نشین تتق غیب در آینه دل

صفت مصیبت [illegible]
و فراق [illegible]
[illegible] ۲۰۱

عشاق که جام جهان نمای رموز حقیقت و پرده کشای چهره عرایس طریقت است صورت این معنی بعین الیقین
مشاهده فرموده و بدستیاری کلید توفیق قفل مصطبه تحقیق گشوده دریافت این مضمون حقایق مشحون
نموده اند که در دیگ نشان صاف مدام و تلخ مذاقان شیرین کام تا تجرع انواع بلا و محن که ولیبتلی الله منه بلاء
حسنا عبارت از آنست مبتلا نگردند کاسات شراب ناب وصال آن دلربای نزد و یک تر از رگ جان بدل
دان ساقی نشود پیوند و برگسل بدست نیاورند عاشقان شیفته جمال جلالش بر نقد ابتهاج و راحت خیر
باد لفته با دل پر غم جوزم واز سرمایه عیش و بهجت تهی دست گشته همدم با عقیق جگری اشک دمادم غم ابله قدم سعی همدم
را گوهر بی بها در شند و زخم جگر محنت اثر را ضیایان کلش بقا خوانند طلاء تمام عیار شان از کوره امتحان
جهان بخش بر نیامده که معترضان خود ستا را فلنگ شکند و در میدان آزمایش که معبر است از آسایش
برنجی قدم ننهاده اند که خصم خویشتن بین سپر اعتراض نیفکند و در صحیفه آثار انبیا نظر باید کرد و بر اخبار اصفیا گذر
نالفس کافی حاصل آید که البلاء للولاء کاللهب للذهب چه معنی دارد و آن شوخ طناز هشتر سوز و کلکی بر جان
بجان مخلصان سر ناز بر چه ساز و انداز می نگارد از آتی هر جا دردیست بر دل مردیست و هر جا ستم دیست
بر دلش دردیست و چون میان کافه انام بل از پیشگاه علیم علام آن امام همام مخاطب بخطاب شاه مردان
و شیر یزدان بود نزول نوایب و حلول مصایب بر ذات فرخنده صفاتش بیش از دیگران رو نموده و زمانه
جفا پیشه هر روز کاره امتحان اندیشه دست تطاول واز ماتش باز نکشید تا غنچه شهادت بر فرق همایونش گل
کرد و آن صاحب تاج و دیهیم کشور رضا و تسلیم در آن حین بجز کلمه فزت و رب الکعبه سخنی بر لسان گوهر افشان
نیاورد و کیفیت این سانحه کبری و واهیه عظمی چنان بود که سالک طریق بیدادی عبدالرحمن بن ملجم مرادی که
رنگ شیطنت از گرده پیکرش ریخته و هیولای ابلیس از خمیر مایه عنصرش آمیخته دوزخیان از عذاب الیم شاهد
طلعت آن لئیم واز اخگر شعله وجودش جحیم گرفتار بلاء عظیم رقم لعن سرمدی بر صفحه حالاتش نمایان و دود
ظلمت سرشتش خال عار چهره بنی نوع انسان زردی بنا گوشش چون سیاهی لعنت بر رخسار تیره عذارش
دویده و نیل بد نامی خط ناکامی بر تخته جبینش کشیده اند قامت نارسایش فهرست جرائد اخلاق ذمیم و جبین نشانش
وقاحتش شیرازه مجموعه افعال شیطان رجیم وجود کثیفش تا کسوت نمود پوشید ابلیس را دودش از نار
لعنت سبک گردید و اژدهاهای جحیم تا طعمه از جسد پر حسدش نچشید زبان شعله هل من مزید در کام خاموشی
نکشید امری بود از مصر و بروایت برخی از یمن و بقول فرقه از کوفه و بعقیده زمره از شام و باتفاق مورخین
کرام امیرالمومنین علی علیه السلام چند کرت آن بدبخت را از شهادت خویش که بر دست او وقوع خواهد یافت
اطلاع بخشیده بود چنانچه در اوایل حال که آن نکوهیده افعال با رفقای خویش بخدمت امیر ستوده خصال رسید

نذور همه آنها درجه پذیرائی یافت الاهدیه آن دغا که شمشیری بود بی‌بها و آن شریر در خلوت بخدمت حضرت امیر
آمده از سبب رد آن استفسار نمود آنحضرت فرمود این تیغ را چگونه از تو بستانم و حال آنکه میدانم مراد تو از من بدین
شمشیر حاصل خواهد شد آنمردود بارگاه احدیت و مطرود درگاه صمدیت بلسان بید برخویش لرزید و خود را بر خاک
افکنده بزاری تمام و اضطراب لاکلام معروض داشت که یا امیر المومنین من عقیدت سرشت که بعشق این آستان
خوشتر از بهشت جلاء وطن و کربت غربت سراپا محن اختیار کرده گرد آستان ملایک آشیان عتبهٔ علیهٔ امامت را
که توتیاء دیدهٔ ایمان و ایقان میدانم درین باب شکی ندارم چگونه این خیال محال در آئینه دل عبودیت منزل صورت
ارتسام پذیرد حضرت امیر فرمود این امریست بودنی و صورتیست رخ‌نمودنی و تو عنقریب از منهل وداد و وفاق
ببادیهٔ عناد و نفاق خواهی گریخت و گرد کدورت و وحشت بر چهرهٔ الفت و محبت خواهی بیخت بیت آئین مهر و
رسم وفا عادت تو نیست   هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی   آن شوربخت گفت یا امیر المومنین هرگاه
بر مرآت ضمیر منیر که جام جهان نمای انوار غیبی و پرده گشای اسرار لاریبست صورت اینمعنی چهره نما گشته
اینک من ممتحن در پیش نظر انور ایستاده‌ام و امر شریف ترا که نازل منزل حکم قضاست آماده‌ام حکم فرما
بر قصاصم ای کریم   مر مرا کن از برای حق دو نیم   هین بکش زان پیشتر ای شه مرا   تا نیاید از من این منکر خطا
من ضلالت میکنم خونم بریز   تا نه بیند چشم من آن رستخیز   آنحضرت فرمود هیهات هیهات پیش از قتل
چگونه حکم بقصاص فرمایم و ابواب این بدعت بر روی روزگار شرع سید مختار بر گشایم و همچنین در بعضی
از اسفار اسب آن ناهنجار مفقود گشت و او نزد حضرت امیر آمده فرسی درخواست جناب امامت ملتمس او را
مبذول داشته فرمود ارید حیاته و یرید قتلی و نیز منقولست که جناب ولایت قریب بایام شهادت چند نوبت حیاتک
بصریح و کنایت تصریح آن حادثه نازله فرمود چنانچه در آن اوان معاویه را خدعه آن بخاطر پیدا شد که بخت علی
مرتضی بجنت الماوی خرامید یا قضاء و قضا به نشتر اجل رگ جانش پیشتر گشاید و بعد از خوض درین باب دانست
که بجز آن عقده گشای غوامض اسرار حل این مشکل از دیگری مشکل و دشوار انگاه بید نفر از اعراب گفت متعاقب هم
بکوفه رفته خبر موت معاویه را شایع سازند و آنچه در آن باب از آنجناب بشنوند بسمع او رسانند و آن جماعت
متوجه کوفه گشته در وقتی که امیر المومنین صلی علیه السلام در مسجد کوفه بموعظهٔ فرق انام قیام داشت یکی از ایشان
بر آن مجلس عالیشان در آمده گفت مثنوی ابشروا یا قوم اذ جاء البشیر مرگ کرده خصم ما فراو شکر مژده
مژده ای گروه بزم مهر   شام شد از مرگ دشمن صبح چهر   مژده مژده ای گروه پاکباز   مرگ کرد گرگ بر عدایان
ترک تاز   مژده مژده ای گروه راست رو   شام را مرگ عدو شد صبح نو   اصحاب آنجناب را از اظهار این نسیم
این خبر بهجت ثمر غنچهٔ خاطر گل گل شگفت و حضرت امیر همچنان بر سر حرف خود بود و بجز کلمات هدایت بیان

شفقتی نفرموده و پس از ساعتی گدائی دیگر در رسید و بهمان قانون نغمه سنج آن نوا گردید و بعد از او عرب
شوم در آمده بر ساز رفقا و خویش پرده مخالف را در آهنگ راست نواخت جوش و خروش اهل مجلس عرصه فلک
گذشت اما حضرت امیر بدان سخنان اصلا ملتفت نگشت بعضی از حضار از سبب عدم التفات بدان اقاویل
استفسار بجا آوردند اشارت بسر و لحیه مبارک خویش کرده فرمود معاویه نمرده و نمیرد تا محاسن مرا بخون
سر من رنگین نبیند و بصحت رسیده که حضرت امیر در ماه رمضان سنه چهل هجرت در مسجد کوفه بلآلی النصایح
و مواعظ گوش هوش مستمعان را گرانبار میساخت و از چهره عرایس رموز غیبی پرده خفا و نقاب اختفا
بر می انداخت و در آن اثنا توجه بجانب امام مؤتمن حضرت حسن نموده فرمود ای نور دیده من غمناک و سینه ور
تاجدار لولاک ازین ماه چند روز گذشته جواب داد که سیزده روز بعد از آن بطرف امام خافقین حضرت
حسین ملتفت گشته بر لسان گوهر فشان آورد که ای غنچه خونین کفن بوستان رسالت و نتیجه دوحه گلستان
امامت ازین شهر مصیبت بهر چند روز باقی مانده گفت هفده روز آنگاه دست بمحاسن شریف فرود آورده
فرمود در همین ماه بدبختی روسیاه لحیه مرا بخون سر من سرخ کند و بیتی چند شعر برانکه قتل من میخواهد نامردی
از بنی مراد و نمیخواهم من با او مگر نیکوئی و سداد و در حین این مذکورات قطرات عبرات از چشم همایونش
ریزان گردید و حضار مجلس بگریهای زار زار گریستند آن بهار گلزار شهادت و سرو جویبار گلشن سعادت
فرمود ای قوم گریه من نه از برای مرگست هیهات هیهات بخدا سوگند پسر ابوطالب بموت مشتاق‌تر است
از آنکه طفل به پستان و تماشائی به بستان چه هر که ببال رضا و تسلیم در پرواز آید و خواهش خود در قضاء الهی
در بازد مرغ روح پرفتوحش از قفس هوا و هوس رهائی یابد و بنعمات فناپذیر دنیا که آب و رنگ بقا بوئی ندارد
و لقمه بی نمک گلوگیر این مهمان سرا که از جرعه تلخی الفراق دور افتاده دست و دامن آرزو نیالاید و درین دیر
خراب که سرآتش بی آب تر از سراب است بار اقامت و رحل استقامت نگشاید اما گریه من برای تازه نهالان چمن
نبوت و نوباوگان گلشن فتوت است که اکنون بکربت غربت و ابتلاء مهاجرت گرفتار شوند و بعد از آنکه غنچه شهادت
بر فرق گل کنند و تیغ جفا شجر هستی مرا از پا افکند هر آینه خزان بیمهری بهار طراوت و نضارت ایشان در هم
شکند و صرصر بیداد اعدا دست تطاول و جفا بر ایشان بازیده غنچه زمردین پیراهن را با گل خونین کفن در هم
چیند و چمن پیرای گلشن امامت چون بگلستان ارم ثمر شجر نبوت را بی هر پاک دست چالاک از شاخسار
حیات بر باید آه آه داغ بیمهری و اندوه ماتم بر ایشان بس نباشد که ناخن ستم اعدا نجار جفا غنچه خاطر ایشان را
بخار فصاد رنجه همچنانکه بهشت منزل و ایشان را در ستم آباد این مرحله بی بنیاد کوههای غم بر دل من تنها نشاند و سرو
و سوسن مایل و ایشان را گلهای شهادت حاصل ابن ملجم بجهت اصابت عین الکمال آن محفل فردوس مثال گل

حاضر بود از استماع اینکلام صدق مآل مضطرب حال گشته در خلوت بخدمت حضرت امیر رفته گفت یا امیر المؤمنین
پناه میگیرم برب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان می بری و اگر بر ضمیر منیر حضرت امیر این معنی محقق گشته مرا
بقصاص رسان و بدان مکرمت و احسان تن خاکیم را از عقوبت نیران باز رهان آنحضرت فرمود قصاص
قبل از قتل نمیباشد و بتحقیق خبر داده مرا رسول خدا که کشنده ام نامردی خواهد بود از بنی مراد و آن ملعون همچنان
استبعاد مینمود امیر المؤمنین فرمود بخاطرت میرسد که در ایوان صبی مرضعه یهودیه بحضانت تو صیانت داشت
روزی بر تو بر آشفت و گفت ای بدبخت طالع شقی تر از عاقر ناقه صالح آن ملعون گفت آری چنین است امیر
رو از آن بی رو گردانیده فرمود شاهد قول من همین است بر طالبان خبر و متتبعان سیر پوشیده نخواهد بود که چگونگی
در مبداء حال ابن ملجم شقاوت مآل اختلافست خبر چگونگی وقوع آن امر قبیح نیز مختلف فیه است چه زمره را اعتقاد
آنکه چون امیر المؤمنین علی از نهروان بجانب کوفه روان شد آن لعین بر جهت حضرت امیر المؤمنین جهت ایصال
مژده فتح با اهالی آن بلده بکوفه شتافت و چون بشهر در آمد در اثنای سیر نظر ظلمت منظرش بر ملعونه افتاد
قطام نام و آن بد اختر دختر اشجع بن شجنه تمیمی بود که پدر و برادر و شوهر و دوازده تن دیگر از قبیله او در حرب نهروان
بتیغ اهل ایمان بزاویه هاویه شتافته بودند ابن ملجم لعین در نظر اول شیفته حسن و جمال و فریفته غنج و دلال او گشته
نقد دین و دل از کف بجا حاصل بر کفر زلفش نثار کرده اورا خواستگاری نمود قطامه گفت ع من گران کابینم و
تو بس فقیر آن لعین جواب داد که اگر مراد تو زر و سیم است همه تسلیم است و اگر آرزوی نقد ایمانست بر شست
غمزه کافر کیش تو قربانست بیت زمن ای بهار خوبی بطلب نثار و بنگر که بخون نشسته دل را بچه رنگ میفرستم
قطامه گفت مهر من سه هزار دینار زر سرخ و کنیزکی مغنیه و سر علی ابن ابیطالب است ابن ملجم لعین گفت ای حاله ای
ای ستمکار پر جفا و ای فرنگی نسب مسلمان نما زر و کنیزک موجود و میسور و قتل آن امام عالیمقام معذور و نامقدور از
چه آن امریست که نه تنها این کس را از دایره اسلام بر می آرد بلکه از جاده کفر هم دو گام دورتر انداز د و
بیقین دان که اگر بر این کار کمر بندم از نخل وصالت که غایت مرام من خسته حال است بر نبندم و هنوز دست
آرزو در گردن مقصود حمایل نکرده باشم که نظم ترتیب وجودم بتیغ انتقام حی ودود از هم پاشد قطامه گفت
ای مدعی کذاب من نه آنم که بچرب زبانیها و تو از راه روم و بی قتل علی با تو یار شوم مال و کنیزک بتو بخشیدم
اما از سر قتل علی در نمیگذرم و چون شعله هوا و هوس در کانون درون آن ملعون مشتعل گشته و
سیل مشتهیات هواجس از سر صبر و شکیبائی آن دغل گذشته بود متقبل آن امر شنیع گردید و قطام از
بس غلو که در آن باب داشت دو ناکس دیگر از قبیله خود با آن بد اختر رفیق گردانید و آن سه [illegible] بن
در حضورش بر قتل امیر المؤمنین بیعت کردند و ابن ملجم گفت تا شمشیر اورا بزهر آب دادند و چشمه زهر آب

درد و غم در دل اهل عالم کشادند و از آن باز در کمین غدر میبودند تا بر قابوی وقت بر آن امر مذموم مبادرت
نمودند اما بعضی از ارباب سیر رحمهم الله این خبر را خالی از شایبهٔ ضعف گرفته اند زیرا که باتفاق مورخین
واقعهٔ نهروان در سنهٔ سی و هشت بوقوع پیوست و قضیهٔ نامرضیهٔ شهادت آنجناب در سنهٔ چهل واقع گشت مگر
آنکه گویند مدت این ایام میان قطام و آن لعین به کام باصرار و انکار گذشت و بعد از انقضای این ایام
انکار بر وحشت شوم آن نابکار جاری گشت و روایتی دیگر آنکه بعد از واقعهٔ نهروان ابن ملجم مرادی و برک
بن عبدالله تمیمی و عمرو بن البکر العدوی که از غلات خوارج بودند در مکهٔ معظمه مجتمع آمده با هم ملاقات کردند
و از قتیلهٔ نهروان یاد آورده گفتند شفای صدور و رفاه حال اناث و ذکور منحصرست در قتل علی و معاویه
و عمرو بن العاص ابن ملجم گفت اینک من خود رفتم تا کار علی را بتمام رسانم و عالمی را درین ماتم نشانم و آن
دو نفر دیگر بقصد معاویه و ابن العاص کمر بستند و بمقصد شتافته بحصول مقصود گرفتار آمده طریق فنا پیمودند
و ابن ملجم بکوفه رسیده عشق فتنه انگیز قطام مدد علت ارادهٔ فاسده اش گردید تا هنگام فرصت نیل لعنت بر
چهرهٔ بی بهرهٔ خود کشید و روایتی که قدوة المحققین حکیم سنائی قدس سره العزیز المعین بتحقیق فرموده آنرا
در حدیقة الحقایق ایراد نموده اند ابیات پسر ملجم آن سگ بی دین آن سزاوار لعنت و نفرین
بر زنی گشت عاشق آن میشوم آن نگون سارتر ز راهب روم بود آن زن ز آل بوسفیان منعم و مالدار
خوب و جوان گشت زین سر معاویه آگاه مر او را گشت حیله حال تباه گفت کار تو با کمال شود این چنین زن ترا
حلال شود گر تو در کار خویش شیر دلی هست کابین چره خون علی آن سگ خاکسار بیمقدار رفت زی کوفه آن بی
انبکار شب آدینه رفت در مسجد آن چنان بی حفاظی از سر جد میر حیدر سحر ز بهر نماز رفت و دریافت خفته را
بفراز مرد را خفته دید گفت ای مرد گاه روزست بر و ازین ره برد سفله از خواب گشت چون بیدار منم صد
گشت از پی کار آن سرافراز مرد حضرت بتول چونکه اندر نماز شد مشغول رفت و زخمی زدش سبک بر فرق
که بدان زخم شه بخون شد غرق خلقی از هر طرف فراز رسید پردهٔ مرد بدکنش بدرید بگرفتندش و آوردند حال
کرد از و میر زخم خورده سوال که که فرموده مر ترا این کار کرد بر لفظ خویشتن اقرار که ز خیل معاویه فرمود
کار کردم کنون ندارد سود و بهر تقدیر چون شب نوزدهم رمضان سنهٔ مذکور که حامل روز رستخیز عالمیان بود
در آمد حضرت امیر بطریق معهود همه شب احیا داشت و مطلقا خواب نفرمود و هر ساعت بساعت سر آمده
در آسمان نظر کردی و گفتی صدق یا رسول الله آیا چه باز میدارد قاتل مرا از کشتن من و اولاد مرا بدیع چنین
منوال ساختن و تا صبح حال بر این منوال بود آنگاه بتجدید وضو پرداخته بعزم مسجد کمر بست و در آنحال فرمود
ای دل میان را سخت در بند که عنقریب مرگ بتو ملاقات میکند و چون حضرت امیر از خانه قدم بیرون گذاشت

بطی چند که در آن سرا بودند پیش آمدند و بلسان ماتم زدگان فریاد و فغان برکشیده دامن آنحضرت را بمنقار
گرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود و از آن رفتن غبار ملال بر فرق فرقدان امام بل اهل ایام بیزد یکی از خادمان
خواست آنها را دور گرداند حضرت امیر فرمود دست از اینها باز دارید که نوحه کنندگانند بر من و آن شب امیر
در خانه امام حسن بود شاهزاده از استماع این کلام بسوز تمام فریاد زد که یا ابتاه این چه فالست که میزنی
و این چه مقالست که بیان میکنی دلها را بزخم این خبر وحشت اثر مجروح مساز و تن ممتحن ما را در بوته حرمان
و یتیمی مگداز آنجناب فرمود ای نور دیده نمناک و سرور سینه غمناک چنان می‌بینم که عنقریب طایر سدره
نشین روح قفس قالب شکسته و ببال شهادت پرواز نموده با قاطنان ملأ اعلی هم جناح گردد شاهزاده گفت
ای پدر عالی گوهر این چه خبر مصیبت اثر است که قلب و روان را از هوش و توان قالب تهی میسازد و جان
غم توامان صبر را از بر دل دور می‌اندازد امیرالمؤمنین فرمود که ای فرزند بجان پیوند کدام دلیست که فصاد
قضا رگ جانش به نشتر اجل نخسته و کدام جانیست که ساقی فنا کاسات تلخ مذاق مرگ در کام جانش نپیموده
تو خواهی آه برکش خواه ناله بنوبت میدهد ساقی پیاله من دوش جد امجد ترا در عالم رویا مشاهده
نمودم که بدست حق پرست غبار از روی من می‌افشاند و مرا نزد خود طلبیده فرمود ای علی بجانب من بیا که
ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و با هر یک از فرزندان بر سبیل وداع سخنی ادا فرموده
بمسجد شتافت و از در و دیوار آواز الفراق الفراق برخواست و چون حضرت امیر بمسجد رسید بر شیوه ستوده
خویش بانگ نماز گفته گرد مسجد بر آمد تا خفتگان را جهت نماز بیدار سازد ابن ملجم را در خواب یافته سر پا
براو زده فرمود قم وصلّ یعنی برخیز و نماز گذار پس از و بگذشت و بنماز مشغول گشت و در حینی که فرق مبارک
از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضارا تیغ بر موضعی آمد که در حرب خندق عمرو بن عبدود زخم
زده بود و مقارن آن ضرب حضرت امیر شهادت مرتبت فرمود فزت ورب الکعبه یعنی فایز آمدم
بمراد خود سوگند بپروردگار کعبه و آن لعین از مسجد بیرون گریخت و آوازه افتاد که قتل امیرالمؤمنین هیهات
هیهات در آن شهر سحر چرا پدید حادثات قبهٔ این چرخ بی ثبات چون بی ستون نگردید و کرسی این ایوان
سست بنیان از چه درهم نشکست تیغ زحل در آن محل از چه بی رخنه ماند و جوزا را حمایل بجا چرا طوق گردن
نگشت کاش از آن زمان سرادق گردون نگون شدی وین چرخ بلند ستون بی ستون شدی کاش از آن زمان
در آمدی از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی کاش از آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار بروی زمین بی سکون شدی کاش از آن که کشتی آل عبا شکست عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی
اهل کوفه نعره زنان و زاری کنان بجانب مسجد دویدند و اما من از شنیدن این خبر پرشور و شین بی‌خبر گشته

و بر همین اضطراب و اختیار بر تن ممتحن دریده و انبساط گویان بر شتافتند و پدر عالی گهر خویش را دیدند که خون
از فرق همایون فرو میریزد و بر رخسار و محاسن شریف میمالد و میفرماید که اینک حبیب خود محمد مصطفی را بدین حالت
ببینم و با سیده و سرور فاطمه زهرا بدین صورت ملاقات نمایم حسنین در قدم امام الثقلین افتاده بگریستند
و اعیان کوفه ناله واویلا و واحسرتاه بایوان کیوان رسانیدند حضرت امیر شبلیه فرزندان و ملازمان
پرداخته با امام مؤتمن حضرت حسن فرمود که باقامت امامت پردازد و در آنحال شخصی سوال کرد که یا امیر
ضارب این ضربت کیست بطرف در مسجد اشارت کرده فرمود همین ساعت خدا عز و علا او را ازین در
درآرد و بر شما ظاهر سازد و در همان آن شخصی را او دو چار گشته دیدند مجنون صفتی دیوانه وار شمشیر
خون آلود در دست گرد محلات مسجد و در لسان مجانین هذیان میگوید آنگاه گفت ای وحشی وشت ملعونت
تو کیستی و سر آسیمگیت از جهت چه وحال با قاتل امیر المؤمنین تو باشی خواست انکار کند زبانش اقرار داد و
آن شخص او را دستگیر کرده بخدمت امیر آورد و بروایتی آنمرد ابن عمش بود و چون چشم امیر بر او افتاد
فرمود با انعام داد مگر من بد امیری بودم میان شما جواب داد که معاذ الله یا امیر المؤمنین پس امیر فرمود
ترا چه چیز باعث بر آن شد که اولادم را یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی نه من با تو بارها نیکوئیها
کردم و آرزو و حاجت برآوردم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد بعد از آن حضرت شاه مردان فرمود
که آن ملعون را بزندان برند و طعام و شراب از و باز ندارند و بعد از من بیش از یکضربت بر و نزنند نقلست
که در آن اوان شربتی بجهت حضرت امیر صاف کردند آنحضرت از راه کرم جبلی که داشت فرمود نخست ازین
شربت بحلق عبد الرحمان بچکانند که از اهوال این واقعه خون در بدنش خشک گشته بعد شربتش بر وند گفت
اینست قهر حیدر اینجا خواهد کشتن بزهر امیر فرمود سبحان الله مرا در باره این شقی چه نیکوییها در دل و او را
در حق من چه خیالات باطل حاصل حق علیمست که اگر این لئیم درین شربت با من شریک میشد بی او قدم در
بهشت عنبر سرشت نمیگذاشتم اما چکنم که هنوز عقده نفاق در دل پر غل او بجاست دوستان این
نه خلق انسانیست ملکی نیز نیست بزد اینست القصه چون صبح صادق نفس سرد از دل بر آورد و برکشید و زمانه
لباس ماتمی شب به پنجهٔ خورشید بدرید آن مطلع انوار اسرار رو بجانب مشرق کرده فرمود ای صبح بدان خدای
که بفرمان او طلوع نمودی که بروز قیامت از تو گواهی خواهم خواست چون صادقی براستی گواهی دهی که از آن
باز که با رسول الله همراز در اول سن صبی نماز گذاردم تا اینم دم هرگز تو مرا خفته نیافتی و من ترا نا آمده یافتم اکنون
بسیط کشته گفت بار الها در روز عرض اکبر که زمرهٔ انبیاء عظام و اولیاء کرام همه در پیشگاه جلال
احدیت تو حاضر باشند گواهی دهی در حق بنده ستم دیده خود که از آن زمانکه بر دست سید انس و جان

ایمان آوردم الآن بجز رضاء تو امری منظور نظرم نبوده و اندیشه خلاف سخن پیغمبر تو بخاطر خطور ننموده
والحمد لله علی اجابة العمیم وانعامه الجسیم پس فرمود که آنجناب را بخانه برند واما بن آنحضرت را بر کتف
خوابانیده بخانه آوردند واولاد امجاد و بنات مکرمات و ازواج طاهرات که حضرت امیر را بدان حالت
مشاهده کردند فریاد و زاری باوج سپهر زنگاری رسانیده جیب شکیبائی بدست بیتابی چاک زدند و مضمون
اینمقال بر زبان آوردند نظم شعله آتش هجران تو جان میسوزد درد فراق تو دل پیر و جوان میسوزد
این چه دردیست که زو خون جگر میریزد این چه شوریست که زو جان جهان میسوزد در فتوحات القدس
از حبیب بن عمرو مرویست که گفت رسیدم بخدمت امیر المؤمنین در آنحالت و سؤال کردم از الم جراحت
فرمود من لحظه پیش پیش شما نشستم در این اثنا آواز گریه از ام کلثوم بسمع شریفش رسید فرمود ای دختر
من بخدا سوگند گریه نکنی اگر ببینی آنچه من میبینم راوی گوید از مرئیاتش پرسیدم گفت مشاهده
مینمایم ملائکه کرام و انبیاء عظام را که بتفاوت درجات ایستاده مرا تهنیت شهادت میدهند و آنست
برادرم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که نشسته است پیش من و میفرماید اقدم فان امامک
لک مما انت فیه یعنی قدم نه براه آخرت که نزد تو آن بهتر است از آنچه در آن هستی و بروایت اشهر
شب جمعه نوزدهم رمضان چشم زخم زمانه غدار بذات آن مظهر غرایب آثار رسید و در شب یکشنبه
بیست و یکم ماه مذکور آنحضرت بجوار رحمت حی غفور خرامید گویند در اول شب بعد از اتمام وصایا و وداع
احبا آنجناب را بموجب فرموده بحجره خاصش بردند و در بر روی آنحضرت فراز کرده حسنین بیرون در
نشستند ناگاه شنیدند که هاتفی گفت افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیامة
دیگری جواب داد بل من یاتی آمنا یوم القیامة و در این اثنا آواز دلنواز
حضرت امیر بلند شد که فرمود لا اله الا الله حسنین بی اختیار در باز کرده بحجره درآمدند دیدند که شاهباز بلند پرواز
روح مطهرش بفضای لاهوت طیران نموده و بآتش هجران خسته دلان را داغ بر بالای داغ افزوده از ربیعی
مؤتمن حضرت حسن علیه السلام منقولست که فرمود بعد از ارتحال ولی ملک متعال شنیدیم هاتفی میگفت از این
خانه بیرون روید و ولی خدا را بجا گذارید و چون چنین کردیم استماع نمودیم که هاتفی گفت محمد رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد از این محافظت دین که خواهد کرد دیگری
جواب داد که هر که متابعت سیرت ایشان نماید و چون آواز تسکین یافت بحجره درآمدیم حضرت امیر را
غسل داده و در کفن پیچیده یافتیم و روایتی در این باب آنکه حضرت امیر در وقت رحلت فرمود که چون من
نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید آید و مرا آنجا بخوابانید و غسل دهید و از استار خانه حنوط و کفن ظاهر شود

مرا بعد آن تحنیط و تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید
تا وداع پدر خود بجا آرند انگاه حسنین بنوبت بر من نماز گذارند و چون پیش تابوت از زمین برخیزد و شما
از طرف دیگر بردارید و هرگاه سر تابوت بر زمین آید آنرا همانجا بگذارید و قبر حفر نمائید و چون تابوتی از
ساج پدید آید مرا در آنجا دفن فرمائید و موضع قبر را با زمین هموار سازید و چنان مکنید که خلایق از مدفنم
مطلع گردند زیرا که من ده هزار کس از شجاعان کفره و دلیران اسلام را که قتل بر ایشان واجب شده بود بدست
خویش کشته ام و مخالفت من از بنی امیه بیشتر است تا دیگران و اولاد امجاد بموجب وصیت آنحضرت بتقدیم
رسانیده همان شب در نجف اشرف بهمین موضع که الحال مطاف سعدا و زیارتگاه اهل صدق و صفاست
جسد مطهرش را مدفون ساختند و حسب الارشاد باستارش پرداختند و تا زمان هارون رشید غیر
از ائمه اهلبیت احدی بران مکان جنت نشان اطلاع نداشت تا روزی هارون در آن سرزمین شکار
میکرد و آهوی چند به بیشه که مرقد منور آن حامی روز محشر بود پناه بردند و هر چند جانوران شکاری
بر آنها سر دادند مطلقا تعرض ننمودند و هارون از مشاهده اینصورت عجب متعجب گشته در تفتیش و تحقیق
اینمعنی ساعی گردید شخصی گفت از پیشینیان بما چنان رسیده که مرقد عطرسا و مشهد فردوس آسای علی مرتضی
درین سرزمینست و هارون بسعادت ظهور آن مستسعد آمده لوازم طواف بجا آورد و الان آن مطاف
خلایق اطراف و اکناف عالم بل زیارتگاه ملایکه مکرم است مناجات الهی بحرمت آه سرد گرم روان
وادی درد و محنت و قافله سالاران منازل و مراحل عشق و محبت الهی بسوز دل ماتمیان خسته جگر و بدم
روی خاک نشینان بی پدر الهی بصبر ستمدیده که از استیلاء غم ناله در گلویش گره بسته و بسوز مصیبت زده
که بجای لاله بهار آرزو داغ ماتمش بر جگر نشسته که من عاصی روسیاه و زشت عمل نامه تباه را که از بس بار
عصیان گناه عالمیان فهرست جراید روزنامه پیروز هست و تابش جحیم شعله از کانون سینه من پر سوز
گواهان عصیانم بر دوش و از روز باز خواستم فراموش نه عقلی وافی که بر افعال جاهلانه ام تنبیهی
بخشد نه رفیقی کافی که از سیه چال هوا و هوس بحبل متین هدایت و عنایت برون کشد الهی مگر لطف
توام بدرقه گردد و من عاصی روسیاه را بدان درگاه عالم پناه که معمار قضا تا قبه آن بارگاه بر افراشت
عرش خود را از دعوی سربلندی معاف داشت و شمسه پیش طاقش تا پرتو افکن انوار تجلی گردید آفتاب
شوخ چشم سر بسجده غروب گذاشت دود مجمرش زیب طره حور عین و ارواح سعدا گرد آن سرزمین
پایه کرسی صفه ایوان رفیعش با عرش اعظم همدوش و سایه جدول ضیا پاشش با منطقة البروج هم آغوش
از بلندی طاق و رواقش آسمان شکم در خود دزدیده و گاو زمین را از حمل باران بارگاه جنت آیین پشت

باهی رسیده اگر قالب انسان از خاک آن آستان ریزند روح را در بدن لبسان شمس در شبستهٔ طیار آمدند
و اگر از نقش قدوم زواران مشهد فیض مرتبت عینک دیده سازند خط شعاعی آفتاب روح در طلسم جسم
برای العین مشاهده کنند مولف زهی بارگاه ملایک مطاف که عرشست برگرد او در طواف زهی قبه کز
نسبت طاق او شده فلک قاف را آبرو زهی شمسه بیش طاق رواق که چون مهر در نور مخشیت طاق
تعالی الله اجلال آن بارگاه که کرسیش از عرش شد باج خواه برفعت ز عرش برین برترست بلی مرقد
شاه دین حیدرست رساند و بتوفیق سجود آن آستان ملایک آشیان و آن مرقد منور معطر روح پرور
عطرفشان ظلمت عصیان از آینه دلم بنور عرفان مبدل گرداند و منطوق ان الحسنات یذهبن السیئات
در حق من مستحق صادق آید الهی کریمی و کارسازی رحیمی و بنده نوازی اگر من عاصی نامه سیاه را بمرادم
رسانی میشاید و اگر از گرد قدوم زوار آن مرقد جنت مرتبت کحل الجواهر نور دیدهٔ ایمان مین سراپا
قصور افشانی از بنگاه کمال مکرمت می آید مولف خداوندا بحق اهل ایمان مرا از زایران شاه گردان
به پرواز هوا و حرص جانم بلطف خود بدان مشهد رسانم مرا خود طاقت دوری نمانده ست وزان درتاب
مهجوری نمانده ست دلم در آرزوی طوف آن کاخ شده چون پنجره سوراخ سوراخ دلم را شوق آن
مشهد فزونست جگر زین آرزویم لخت خونست چه باشد گر شود توفیق رهبر بفرق سر روم آن راه یکسر
جبین داغ سجود آن مزارست ز نقش سجده اش مرهم بکارست چنان جذبی که از خود محو گردم روم بی پا و سر
چون اشک ماتم الهی آرزو از حد گذشته ست دلم بر آتش هجران برشته ست ندارم زاد راه آن سفر من
مگر لطف تو گردد رهبر من نمانده از هوا آبی برویم ز گرد آن زمین ده آبرویم مرا بی آبرو زین بیش مگذار
ز اشک دیده آبی بر رخم آر دلم هر لحظه بر قسقیت مایل بجز عصیان ندارم هیچ حاصل چو بخت خویشتن
نامه سیاهم ز سر تا پا همه غرق گناهم بنواز آب رحمت نامهٔ من بدان ساحل رسان این زورق تن
چو روز آلی بسری آمد صبح بنماید بروزم بر زهند ظلمت آباد چهل شد سال عمرم در غریبی نصیبم چند از آن در بی
نصیبی چو از مشکلم همه کافر نمود درین ظلمت کده تا کی توان بود بقفس وانم نیم در خورد آندر چه نسبت
ذره را با مهر انور ولی گر لطف تو گردد قرینم دمی با آن سگان گوشه نشینم ز سوز دل زمانی زار نالم
شود بهتر ز لالی حب حالم نجف را بو کنم آهی برآرم جبین ناله بوسم جان سپارم در زهرة الریاض مسطورست
که چون نوح از ترتیب کشتی باز پرداخت وسه لوح باقی مانده گفت خداوندا حکم این الواح فاضله را وحی
آمد که ای نوح این الواح را بجهت تربت علی نام دوستی که مراست و در آخر الزمان او را بدنیا فرستیم در
فلان موضع بامانت نگاه دار و بدرستی که من امر میکنم ملائکه را بزیارت آن القصه چون خازنان اسرار

الهی بطلب وطن زمین را مخزن آن گنج نامتناهی ساخته معاودت فرمودند در راه ناله جگرسوخته حزینی که از سوز
دلش خبر میداد بسمع شریف ایشان رسید شاهزاده کان بدان سمت توجه فرموده نی لبت کلبه دیدند تنگ تر
از چشم مور و غربت زده بیرون از یار و دیار و در خیال مثال در آنجا نقش بسته و از سیل سرشک تا گردن در
خون نشسته شعلهٔ آه در کانون درونش چنان مشتعل که اگر از چشمه سار دیده اش سیلاب اشک نجوشیدی مشت
استخوانش چون بکر ققنس از سرمایهٔ آتش خویش لباس گلناری پوشیدی شاهزاده کان صورت و معنی را
از سوز گریه او رقت بر رقت افزوده بتفتیش احوال پر ملالش پرداختند آن بلبل خزان دیده جوابی گفت چه پرسی
ز حال بجان آمده گلی در سموم خزان آمده من زار مستمند مدت یکسال است که درین ویرانه تنگ و تار بی یار
و غمگسار افتاده ام و خورشید طلعت بدر سیمایی که درین تمادی ایام متکفل احوال من بینوا بود و فیض
آفتاب مکرمتش طلوع صبح وطن از شام غربتم مینمود سه روز میشود که چون اختر طالع از من رو تافته و بتیمار
حال من بیمار نپرداخته هر چند بر من ممتحن بسان روز روشن است که عدم پرتو افکندن آن مهر سپهر رافت
و مرحمت بر این ویرانهٔ خراب بجهتی نیست اما نمیدانم که آن سبب چیست ایشان فرمودند اگر از نامش نشانی
با خود داری بگو آن نغمه سنج قانون درد و رنج گفت ز عشقاهست نامی بیش مردم ز شهباز نیست آن نام
ام کم زیرا که هرگاه از نام نامیش استفسار کردمی فرمودی ترا بدین چکار و من نه از بهر شهرتم ترا غمخوار
ایشان فرمودند شمهٔ از صورت و سیرت او اگر توانی بیان نما پیر گفت آئینه دیده ام بجهت شدت زنگ عمی
عکس بر صورت آن معدن حسن و خلق وصف نگرفته اما هرگاه با من نشستی فرمودی غریبی با غریبی مجالست می ورزد
و مسکینی بر اموری مسکینی میکرد و چون زبان فیض ترجمان به تسبیح و تهلیل گویا ساختی چنان مستفاد گشتی که گویا
در روب افلاک افتتاح پذیرفته و ملایک در ذکرش شریک گشته چنین بهم نگریستند و بهای بهای می گریستند و گفتند
این صفات از شیمه رضیه و خصایل مرضیه پدر ما علی مرتضی است پیر گفت آن مونس غمخوار و آن مرهم سینه افکار
کجاست و از حال این غریب مستمند چرا فراغ جسته فرمودند ای پیر آنحضرت بطریق شهادت سبیل جنت
پیموده و ما همین لحظه بمشایعت او تا باب الجنة رفته معاودت نموده ایم پیر از شنیدن این خبر بیخبر گشته از پا
در افتاد و خود را بر زمین زده گفت نمیدانم چه کار افتاد و مار که آن دلدار ما را زار بگذاشت درین
ویرانه این پیر حزین را غریب و عاجز و بی یار بگذاشت آنگاه گفت ای مخدوم زاده کان بحق جد مجد و پدر
عالی گوهر خود که مرا بر سر تربت آنجناب رسانید و دل مستمندم را از شکنجه این محنت و درد وارهانید حضرات
ملتمسش را اجابت نموده بمقصدش رسانیدند و آن راسخ العقیده با صفا سر بر آن خاک پاک نهاده از در
قاضی الحاجات مسئلت نمود که طایر روحش را از قفس قالب رهائی بخشد و رخت هستیش را از گرداب غم و اندوه

بساحل نجات بل بعین حیات کشند دعای بیرمی را بعز اجابت اقتران یافته ازین منزل بتیره سمات نکهت
عنبر سرشت شناخت وحسنین نعشش پرداخته بکوفه مراجعت فرمودند وجمعی از موالیان ومخلصان در راه
بخدمت حسنین رسیده گفتند ای مخدوم زاده کان امیر المؤمنین را چه کردید وامام المتقین را کجا انداختید
ای وای وبهیم خلافت بی تاجدار اتمام جرات وآن شهسوار میدان لافتی کجاست چرا نجنبد ولایت از قبضه
تیغ هدایت جدت وبی عنان سنجی مضمار معرکه شجاعت شیهه دلدل ماتم نوبت دریغا فلک قدر حیدر کجاست
جهانی ازین رنج وغم در عناست دریغا دریغا دریغا دریغ که خورشید دین شد نهان زیر میغ دریغا امام فلک
قدر کو سپهر کرم را مه بدر کو دریغا سلیمان ملت کجاست کنون هم دیوان دون در قفاست وچون حسنین
از آن راز خبر می باز نگفتند مردم در تفحص وتجسس درآمده هرچند سعی نمودند پی بدان تربت جنت رتبت نبردند و
چون امامین بکوفه رسیدند حضرت امام زمن امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه ابن ملجم لعین را به یکضرب تیغ روانه بئس المهاد
ساخت وگروهی از موالیان جسد پرحسد شومش را در بوریای بجیده بسوختند ودر فتوحات القدس از ابوالقاسم حسن
بن محمد مشهور با بن الوفا منقولست که روزی در حرم محترم کعبه معظمه کثرتی عجیب وجمعیتی غریب قریب بمقام ابراهیم
مشاهده کردم چون پیش رفتم دیدم راهبی خوش محاوره در آن مقام تقاعد نموده حکایت میکند که چندی که پیش
ازین در زاویه صومعه خویش بوده ام نشسته ودر اختلاط وانبساط بر اهل روزگار جفاکار بسته ناگاه مرغی بصورت عقاب
که نشان عذاب وعقاب الهی از آتشین پر وبالش می تافت لسان سیل منحدر از هوا فرود آمده در کنار دریا بر سنگی
قرار گرفت وربع بدن انسانی از منقار آتشبار بیرون داده پرواز نمود وبعد از لمحه باز آمده ربعی دیگر از حلق بر انداخت
وبهمین وتیره در چهار دفعه اجزا اربعه ظاهر ساخت وآن قطعات با یکدیگر التیام گرفته شخصی کریه منظر خوش
نشسته ودر اطراف وجوانب خود مینگریست ولسان برگ بید میلرزید که آن مرغ دررسید وبطریقی که اورا از حلق بر
انداخته بود بهمان طریق حصه حصه از بدنش بمنقارش منقار میربود وپرواز می نمود وهرچه در هر مرتبه باقی می ماند اضطرابی
عظیم میکرد تا تمام بدنش را طعمه ساخت غایب گشت ومن از معاینه این صورت غریب بغایت متعجب گشتم وتاسف بسیار نمودم
که در آنوقت چرا از وی سوال نکردم که او کیست وسبب این عذاب الیم بر آن لئیم از چیست ناگاه دیدم که آن مرغ بعد از
وبر منوال سابق بر همان سنگ برآمده بمیان صیحه فی کرد تا اجزا او بدان انمط ودا تمام بدبرفته کرد دیگر التیام یافت
ومن بتعجیل هرچه تمامتر پیش رفته از احوال ند هشت مالش استطلاع جستم گفت منم عبد الرحمن بن ملجم بدترین اولاد
آدم که وصی رسول مجتبی علی مرتضی را زخم زدم واز آن باز خدای عز وجل این مرغ عقاب منقار عذاب چنگال را
بر من مسلط ساخته ومرا درین بلا که می بینی مبتلا انداخته وهر روز چند دفعه بدین طریق که مشاهده نمودی پاره پاره
کرده از روزنه شکم خویشش بیرون میکشد وچون مرقع بدن صورت پذیر میکرد باز بدین خواری میکشد اللهم احفظ

من شرور انفسنا و عن سیئات اعمالنا و مآل حال آن ملعونه که این ملجم را بر سر اینکار آورد آنکه او را آکله بر دست
پدید آمد و از بس شدت وجع بیتاب گردید اطبای حاذق علاجش در قطع و کی دیدند و بعد ازین آن بلا بر دست دیگرش
جا گرفت و از بس درد و الم آنچنان بیتاب آمد که آن دست را نیز از دست داده همچنین هر روز از آن مرض
بر عضوی از اعضای آن ملعونه پدید می آمد و اهل
علاج بقطع و برید و کی می پرداختند تا بدین
قطع و برید رشته حیاتش منقطع
ساختند

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

بلند آوازه نوای که بلبل داستان پرداز بیان بنغمه سنجی اصول و ادوار آن در شعبکی لطایف اخبار لآلی
آثار مقامات ائمه اثنی عشر بهموار رسد و زمزمه آهنگ بی رسائی که طوطی ناطقه شیرین مقال را برموز طرازی
آن از حضیض خموشی باوج گویائی شرایف آثار معالی دثار هدات کافه بشر رساند ترانه سپاس و ستایش
نوابخشیست که ساز قانون حمدش از صوامع جوامع ملکوت بارامش جان در نوا و بلبلان ناطقه کوچک و بزرگ
قاطنان مشکوی ناسوت بلبان نیایش او ادر نوروز تحمیدش فرح شب عشیر آن عشرت را آرایش خورشید
فزا لحن آموز حکیمی که سروستان دین مبین را بجلوه‌ی چمن پیرای گلشن بعض جناب سید المرسلین و اولاد
طیبین و طاهرین آن خسرو اقلیم جان و دل و واسطه ایجاد معموره آب و گل بر اصولی فرشید بخشیده که بنوازش
عشاق رهت عقیدت حسینی مشرب و رشن جهت عراق آفاق شبانه روزی بنجگاه پرده ناموس مخالف
بر باد و ویران از آن رفته و دار الملک صفاهان نبوت و قلمرو ممالک رسالت را بتعرف ذات معانی صفات
آن نشید نغمه آفرینش و صد آفرینش زنگله کاروان حجاز بینش کمال آرایش و آرایش کمال افزود و تاج و تاج
خلافت و کمر با ابتهاج وصایت ار آن شمع رسل و حاوی جزو کل دست بدست بدست نشینان صدر صفه امامت
و مسند آرایان کرسی بلند رتبه کرامت عطاف مودة الذینهم مخصوصون بنص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و المشرفون بحکم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible] و ذکر شان
سابقت بر افواه برهمه خلق بعد ذکر اله سرهر نامه را رواج فزا نام ابنانت بعد نام خدا جد شان [illegible]
خاتم الانبیاست نقش نگین گر به سعند زآسمان بالفرض سایر من خیار اهل الارض بر زبان کواکب و انجم

الاهم ... نموده می آید که این رکن بهجت که اساس گذاشته آمد در تذکره اخیار و آثار مقتدایان ابرار پیشوایان
زبده اولاد خیر البشر ایمه اثنی عشر سلام الله علیهم اجمعین الی یوم المحشر بعد پیغمبر رسول مجتبی سرور و
سالار خیل اصفیا مرتضی بود است مارا پیشوا خاک پایش توتیای چشم ما دمبدم [illegible] با قربان اوست
هر دو عالم ریزه خوار خوان اوست اوست سلطان سریر لافتی تاج و تختش انما و هل اتی کاشف سر سلونی ذات
او مطلع انوار حق آیات او بود بر کونین ذاتش مفتخر نایب پیغمبر آن خیر البشر کعبه دید از مولد او این شرف
که ز شش سو سجده آرند اطراف خطبه او فوق عرش کبریا منبرش بر دوش رسول مجتبی بود معراج نبی عرش برین
ای بهر معراج شاه ما ببین آنکه تاج عرش نعلینش بدست دوش او معراج شاه ما شده است پای او بر دوش فخر المرسلین
یعنی نور علی نور است این او محمد بود و احمد به علی هر دو یک بودند بگذر ز احولی بعد آن چشم و چراغ انجمن
قرة العین نبی یعنی حسن هست مارا مقتدا و رهنما جان ما بادا براه او فدا بعد از آن سلطان دشت کربلا
شهسوار عرصه کرب و بلا پادشاه کشور معنی حسین یافته زو هر دو عالم زیب و زین گلشن دین را بهار آبرو دید
زو گلزار دین صد رنگ و بو مقتدای چارمین یعنی علی آنکه زین العابدین است آن ولی هادی پنجم محمد آنکه بود
باقر علم لدنی در شهود بعد باقر جعفر صادق لوا آنکه شش جهت زو در نوا پیشوای انجم و افلاک شد جان ما
در راه پاکش خاک شد جعفری شو بایدت گر سروری گفت رایج نزد حق آمد جعفری موسی کاظم شه دنیا و دین
پیشوای اولین و آخرین قبله هشتم علی موسی رضا جان مشتاقم براه او فدا حجت تاسع ز حق آمد تقی آن محمد
نام امام متقی ذات پاکش شمع جمع اصفیا سرور و سر خیل خیل اولیا باز آمد در جهان جان علی پیشوا و مقتدای
هر ولی ذات پاکش چون علی آمد نقی خاک پایش نور چشم متقی چون حسن آمد به ذره پروری اختر خورشید
[illegible] عسکری عار فارز ادرکه قدسش [illegible] عاصیان را ز عنایتش فتح باب مهدی هادی امام آخرین حجت داور
داور بر زمین مطلع انوار حق آیات او مقطع نظم امامت ذات او الهی بحرمت دراری فلک اهتدا که
ناظمان مناظم سخنوری را در توصیف جمال جاه آن ریاحین گلشن امامت خامه مکسور اللسان بیان کوس صفت
زبان گویائی بخموشی داده و غواصان بحار معنی پروری را در دست آوردن گوهر تعریف کمال جلال آن
دیهیم طرازان خلافت سفینه ناطقه در بحار موجه طلاطم امواج حیرت و سرگردانی گرداب نارسائی قدرت
بی پا و سر او افتاده که ذات کامل الصفات امیر عالی مرتبت معالی منقبت خورشید طلعت
کیوان غلام ناهید بهجت بهرام انتقام مهبط آثار فیوضات ربانی مطلع انوار تائیدات سبحانی مشید
ارکان دولت و اقبال مجدد رسوم ابهت و اجلال غره ناصیه عظمت و نامداری قره باصره حشمت و کامکاری
طراز وساده امارت زیب کرسی وزارت عالی مناصب آصف نصفت وافر مناقب سحاب عطیت قدوه نویان

جمال خوشنویس [illegible]

عالیشان زبده خوانین بلند مکان خلاصه دودمان مصطفوی سلاله خاندان مرتضوی معین السلطنت
القاهره عضد الدولت الباهره صاحب المجد والتفاخر سپهدار خان بهادر را که باعث بر تنمیق و تالیف
این اوراق توجه ضمیر آفتاب اشراق اوست از مکاید دوران و مکاره زمان در کنف عاطفت و ظل حمایت
خویش داشته بمقاصد ارجمند و مآرب بلند رساند و عواقب امور عالیجهر تش را بخواتم حسن عاقبت مقرون
گرداند و این خزف ریزه مضامین چند که فراهم آورده کاطر مستمند است منظور نظر خورده شناسان لآلی
سخن سازد و اجزای این رقوم پریشان را بفیض قبول و شرف استناد آن بارگاه بجمعیت بشیر از اعتبار درآورد
علم اشتهارش برافراز رکن پنجم در سیر و آثار ائمه اثنا عشر و هدایت کافه بشر بر هوشمندان صاحب بصیرت
و صیرفیان با بصیرت که معیار طبع شان نقاد غش و غل حق و باطل است طلا را تمام عیار امعنی جلوه میدهد که
مطلب طالب این مختصر مطالب در اتمام حالات غالب کل غالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
آن بود که مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر را حواله کتب مبسوطه نماید اما بخاطر فاطر حیران خطور نمود که چون
این رکن مبنی است بر سیر ائمه اثنا عشر و خلاصه اولاد و اخفاد حضرت خیر البشر اگر شمه از فضایل و خصایل آنحضرت
که اول ایشانست درین رکن نوشته نشود و نخست از حالات امام موتمن حضرت حسن ابتدا نموده آید در حین
تعداد خالی از شایبه نقص و خلل نخواهد بود و نیز بعضی از سفهاء اهل تشیع که خبر از جای ندارند و شده تعصب را
که از ذمایم اخلاقست کیش و آئین میشمارند و فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت را که سالکان مسالک یقین و
ناهجان مناهج دین اند ببغض و عداوت سرور اولیا و مهتر اصفیا منصوب میدارند و میگویند که از پس
تعصب این گروه آیات و احادیث ظاهره باهره که در شان شاهمردان از خالق سبحان و جبرئیل منان نازل
و وارد گشته و دیگر فضایل و کمالات و معجزات و کرامات که از آن قافله سالار ارباب ایمان و الیقان بمنصه
ظهور پیوسته در کتب متداوله خویش ایراد ننموده طریق بطالت و کسالت بل سبیل جهالت و ضلالت پیمودند
و از غایت تعصب میگویند که اهل سنت را اعتقاد چنانست بلکه معتقد شان آنست که سنی با صفا کسی است که در
دل او مقدار ترنجی یا نارنجی بغض علی باشد سبحان الله این طایفه ناجیه را که سنی خوانند و عددش با عدد حب علی
از روی حساب جمل بی شایبه و غش مساویست چگونه بدین اتهام متهم توان داشت شافعی که یکی از مقتدای
این جماعتست میفرماید شعر علی حبه جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة و قدوه ابرار شیخ
فرید الدین عطار گوید بیت ز مشرق تا بمغرب گر امامست علی و آل او ما را تمامست و زبده ارباب یقین
مولانا جلال الحق والملة والدین البلخی الرومی در مثنوی معنوی گوید بیت او خیو انداخت بر روی علی افتخار
نبی و هر ولی کسی را اگر دیده بینا و خرد رهنما باشد از این ابیات استنباط مینماید که پیشوایان این قوم را در جناب

مناقب حضرت ولایت مآب و لایت انتساب که غبار قدسی آستانش کحل الجواهر دیدهٔ رهستانست
و در چه درجه اراده و اخلاص و چرا چنین نباشد که فرقهٔ صوفیه صافیه نعمت ارشاد و هدایت از پیشگاه حریم
جلالت تحریم آن قسام نعیم و جحیم دارند و خرقهٔ شیخی و مشایخی و حفظ سلسلهٔ طریقت و حقیقت از موقف
قدس مواقف آن دست نشین مسند خلافت و امامت دست بدست بدست حق پرست می آرند و اگر ما
ازین مقوله حرف رانیم و بر گرد این چنین دلایل برتنیم از اصل مقصد و شرح مقاصد که الزام خصمست باز
مانیم لهذا ببعضی از نصوص فرقانی و احادیث حبیب سبحانی که در حق علی عمرانی نزول و صدور یافته بطریق
اختصار و اقتصار از کتب معتبرهٔ اهل سنت و جماعت که بر شاهراه عنایت و هدایت اند ایراد مینمایم
تا اعتراض مشکان غافل و غفلت منشان جاهل سنیان صاف اعتقاد را از خارجی نژادان بدنهاد باز
شناسند و زبان طعن و شتم بر رموز شناسان ملل و نحل که قافله سالاران منزل نجات و دلیل اند دراز نسازند
و کینه دیرینه که در سینهٔ ایشان قواعد استحکام پذیرفته اگر توفیق یابند از فضای آن بر اندازند و نیز بعضی از
جهال هیچمدان تعصب سرشت که خود را سنی مسلمان می نامند و در حقیقت آن اسمیست بی مسمی چه اصلا از
عقاید و مقاصد خبر ندارند و در شبهه تقلید افتاده از آبا و اجداد بطریق رسم و عادت حرفی چند قالبی فرا
گرفته بسان طوطی بر زبان می آرند و از معنی آن غافل و ذاهل و اگر از سنی صاحب اعتقاد در مدح و منقبت
سرور اصحاب رشاد سخنی استماع نمایند او را به رفض و تبرا منسوب سازند و نامش از صفحهٔ جراید اهل سنت
بکمال جهل و عصبیت بر اندازند چنانچه روزی این ذرهٔ حقیر در مجلس فاضل صاحب تحریر و تقریر که مذاقش از
نعماء تصوف و ارشاد چاشنی تمام داشت بجهت استفادهٔ علوم دینی و اکتساب مسایل یقینی حاضر بود چون
آن کشاف دقایق معقول و منقول از مذاکره و مباحثهٔ معلوم و مجهول باز پرداخت این ابیات مولوی بر
لسان بیان جاری ساخت ای که مطرب گشته با عام و خاص مرده شو یکدم که تا یابی خلاص خویش
را رنجور سازی زار زار تا ترا بیرون کنند از اشتهار اشتهار خلق بند محکم است در ره این از بند آهن کی
کمست و صاحبدلی دیگر از اهل حال بخواندن این بیت حکیم سنائی پرداخت بهرچه از راه وا مانی چه کفر
آن حرف و چه ایمان بهرچه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا عزیزی که باعتقاد خود در شعرفهمی
درمی سفت بجهت اظهار رشادت گفت این قسم کلام را شعر نمیتوان خواند بلکه کلامیست مسجع موزون و در
حقیقت شعر نظم انوریست و بعد از او اشعار عرفی و این ابیات انوری بر زبان راند نظم گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد و نیز این بیت تکرار کرد بیت
ای کاینات را بوجود تو افتخار ای هیچ از آفرینش و کم زآفریدگار واز اشعار عرفی این ابیات تشبیب قصیده

نعت حضرت رسالت بر خواند که اقبال سکندر بجهانگیری نظمم بر دولت جمشید قدم داد عجم را
نوبت بمن افتاد و بگوشید که دوران آرایش ازین نو بلند مسند جم را فی غلط این نغمه بموقع نسرودم این نغمه
نشیدیست دگر صوت و نغم را دوران که بود تا کند آرایش مسند مداح شهنشاه عرب را و عجم را متعرض متعصبی که
بجهت اصابت عین الکمال آن انجمن حاضر بود و خود را سنی صاحب اعتقاد میخواند و تونس عقیدت بر سبیل
خارجیت میراند گفت عرفی را در خضر انوری در آوردن سهار ابر برابر آفتاب شمردن است زیرا که انوری فاضل
و حکیم بود و عرفی شاعر و ندیم و دیگر آنکه انوری از جملهٔ اهل سنت و جماعت بود و عرفی از ارباب رفض و بدعت
فاضل کامل پرسید که عزیزا چندین سال است که عرفی رخت بعالم باطن کشیده و از ظاهر کلامش هیچ ازین معنی مستفاد
نمیگردد آیا بر شمار رفض او از کجا مبرهن گشته آنمرد گفت مولانا قصیدهٔ ترجمة الشوق او که مطلعش اینست
جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار ظاهر البیع شرابست نوشیده
مولوی از راه ظرافت فرمود که ازین بیت خود رفض عرفی معلوم نمیشود در جواب گفت مولانا غرض اینست
که درین قصیده ابیاتی دیگر دارد که اظهار عقیدهٔ او مینماید و زبانم از ترتیل آن کلل افتاده اما بیتی که غایت
غلو او از آن استنباط توان نمود نقلا برخوانم بکاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر بهند بخاکم کنند
و اگر به تتار مولوی را از استماع اینکلام حال تغیر پذیرفته فرمود عزیزا چرا مردم اهل سنت و جماعت را
مورد طعن و شتم میسازید و بالقای اینچنین کلمات لاطایل می پردازید زهی سعادت نیک اختر بخت یاوری
که توفیق تقبیل آستان آن روضهٔ فردوس نشان دریابد و از غبار اقدام زوار آن مرقد جنت آثار
کحل دیدهٔ ایمان خود سازد اگر بوفور محبت و مودت و ادای مدح و منقبت امام بحق و خلیفهٔ مطلق مردم رافضی
شوند پس پیشوایان و مقتدایان ما استغفر الله العظیم همه رافضی باشند زیرا که از هیچ مجتهدی و مرشدی
نیست که مناقب و مفاخر آن رهنمای باطن و ظاهر بجا نرسیده و فصلی مشبع از اقوال سلف بیان فرموده
آن مرد گفت معلوم میشود مولوی را هم گوشهٔ خاطر بدان طرف میکشد و چون دعوی سیادت میکنند
چرا چنین نباشد مولوی از آن سخن برآشفت و از سلسلة الذهب ستوده فرجامی این ابیات تکرار فرمود نظم
رفض اگر هست حب آل نبی رفض فرض است بر زکی و غبی کیش من رفض و دین من رفض است رفض فرض است
و ما بقی خفض است و چون صواعق محرقه بر سر دست بود فرمود در حق ابن حجر شما را چه اعتقاد است آنمرد
گفت او را راس و رئیس اهل سنت و جماعت میدانم و کلامش در نظام او را بجهت رسوخ اعتقاد میخوانم
مولوی از آن کتاب افادت مآب فصلی بر او خواند و آنمرد ساعتی زبان در کام خاموشی کشید باز در بهر
سخن آمده گفت مولوی در حق خلفای ثلاثه چه میفرمائید ایشان این ابیات حکیم گنجه در سلک بیان کشیدند

نظم گهر زین بهار است و گوهر چهار فروشنده را با فضولی چکار بمهر علی گرچه محکم هم ز عشق عمر نیز خالی نیم همیدون
در بن چشم روشن و دماغ ابی بکر شمع است و عثمان چراغ آنم و گفت معنی فضولی نفهمیدم مولوی جواب داد
که فضولی همانست که تا غایت شما و ران مقام آئید بعد از آن مولوی فرمود ای عزیز در حق شیخ فریدالدین
عطار چه گمان دارید و ایشان را از کدام فرقه می شمارید جواب داد که فرید بادیه تفرید قطب دایره سنیانست و
بنده یکی از حلقه بگوشی و مریدان ایشان مولوی فرمود طرفه حالتیست حلقه ارادت کسی که در گوش کرده اید
از اعتقاد او خبر ندارید و کلام فصاحت انجام او را در گوش هوش نکشیده هر لحظه دم از فضولی بر می آرید
آن شیخ در تذکرة الاولیا فرموده که چون سلطان سریر اصطفی تاجدار دنیا و عقبی محمد مصطفی است باید که
فرزندان آنحضرت را که شاهزادگان هر دو سرا اند بجای خود شناسی و اقربا و وزرا و صحابه را بجای خود
شناسی تا پاک اعتقاد باشی و چون دست نشینی این کلام دل نشین در جدل بر روی او فرو بست مانند تیر شیخ می گفت
کمان از حلقه اهل ایقان بیرون جست و بعد از رفتن او مولوی سر بجیب تفکر فرو برده و بری همچنان بود
تا یکی از تلامذه گستاخ پیشه گفت مولانا و سیدنا سبب این کدورت و ملال چیست فرمود عجبست از شما که
هرزه درائی و یاوه سرائی این مرد متعصب را شنیدید و باز از موجب تفرقه خاطر می پرسید تا دمی بر حق
و رهنمای مطلق این گروه خذلان پژوه را که ما فرقه سنیه را بدنام ساخته اند طریق هدایت ارزانی فرماید
تا دیگر مورد طعن اهل خلاف نباشیم و از مشارکت این قوم بجز آنکه میگویند ما سنی ایم خبر از جای ندارند در زمره
خوارج و نواصب شمرده نشویم و دست حق پرست بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده فاتحه در آن باب خواند
و اهل مجلس زبان بآمین گشادند و بعد از آن انجمن از هم فرو ریخت و هر کس بمنزل خود شتافت و صباح روز
دیگر که طالبان علوم بخدمت آن کشاف مجهول و معلوم بجهت اقتباس انوار انواع فضایل ثریا مثال
جمع آمده بودند و از لوامع کلمات فیض طوایع صفه مدرسه رشک سپهر برین گردید آن عزیز معترض هلال مثال
با قد خمیده از دور نمودار گردید مولوی را چون نظر فیض اثر بر او افتاد فرمود خارجی رفت و سنی آمد
تلامذه از استماع این کلام در تعجب افتادند درین اثنا آن مرد بینا با نه در رسید و خود را بر قدم آن بزرگ
افگند و بمعذرت جرات و جسارت و شکر هدایت و عنایت برخاسته معروض داشت که واهب حقیقی
از ایال مراوات حضرت مولوی را و امروز امن از نعم افضال خویش بهره ور و ارادت و از انوار مشکات
ارشاد آیات گمراهان وادی ظلمت و جهالت را بشاهراه هدایت و عنایت رسانا که من سرگشته
سراب بادیه عصبیت و خارجیت را بچشمه سار زلال طریقه اهل سنت و جماعت ره نمودید و قفل غفلت که
از مدت شصت سال بر دل پر ملال من ضال بود بزبانه کلید ارشاد مآل باز گشودید اهل مجلس از استماع

این کلام تعجب بر تعجب افزوده درخواست شرح این متن دقیق نمودند جواب داد که چون من از کاشانهٔ این مجمل فیض شامل مانند حرف علت بیرون رفته بخدمت مرشد خویش شتافتم و صغری و کبری مقدمات گذشته تکرار کرده از عقیدهٔ صافهٔ ایشان نتیجه طلب گشتم آن شارح رموز غیبی و مفسر حقایق غیبی گفت ترا با من اعتقاد در چه مرتبه است بلسان اخلاص بیان بعز انهار رسانیدم که اگر شه روز را گوید شب است این بگویم من که اینک ماه و پروین مخدوم فرمود ازین نمی پرسم غرض آنست که اگر شخصی منکر خوارق من گردد یا یکی از اولاد و احفاد مرا بیازارد با او چه معامله پیش خواهی برد التماس نمودم که تا جان او را خواهم آزرد و تغافل و تساهل در این امر مستحسن نخواهم شمرد مخدوم نوبت دیگر فرمود که اگر از شخصی تعریف و توصیف من بگوش صداقت نیوش تو رسد یا یکی از ابناء مرا خوشدل سازد با او چه سلوک خواهی ورزید گفتم خاک کف پای او را سرمهٔ دیدهٔ خود سازم مخدوم گفت ای برادر هرگاه ترا با من که خوشه چین آن خرمن و ریزه خور خوان آن انجمن باشم اخلاص و اعتقاد در این پله باشد با پیران پیر و دستگیر هر برنا و پیر که جمیع اولیا و مشایخ صوفیه صفهٔ صدق و صفا طالب قطرهٔ از بحار افضال او بیند و سلاسل ایشان بدان مقتدای عالیشان منتهی میگردد چنانچه در شجره رابطهٔ طریقت نام نامیش بعد از اسم سامی حضرت ختمی مرتبت ثبت نموده میشود و خرقه بیعت مشایخ بدو موصل میگردد چرا چنین اخلاص و اعتقاد نباشد و مفاخر و مناقب پیران پیر خود را ورد زبان نباید ساخت و بر تقدیر تسلیم که تو با من درین مقام باشی اما چون از پیران پیر کناره جوئی با این عقیده فاسده در حقیقت دشمن من خواهی بود نه مخلص و رفیق زیرا که دشمن حبیب و مطلوب دشمن طالب است بتحقیق گفتم مخدوما چون حال برین منوال است در شان خلفا چه توان گفت مخدوم فرمود ای برادر زان چار یکی نیست عیبی در پاکی شان نه شک نه ریبی ما که گروه اهل سنت و جماعتیم آنجناب را از اصحابهٔ عظام و خلیفه چهارم مقام میدانیم در مرتبه شریعت و جهانداری بیقین از اهل بیت کرام و خلیفه اول و وصی مطلق بجانب ارشاد و تلقین و شاهد این مدعا آنست که رسول مجتبی بعد از ارسال صدیق با وفا بجهت قرأت اول سوره برائت بر اهالی مکه و بطحا علی مرتضی را امر فرمود که بشتابد و صدیق را شتاب در باب و آیات تلمیم بنات را از دلستان و بر اهل حرم بر خوان حکمت در ارسال صدیق اولا و بر سایل سر حلقه تحقیق نا بنا آن بود که اگر در مبدأ حال امیر ستوده خصال را بدان امر مامور ساختی هر چند خواص حقیقت گزین استنباط میکردند که احق و اولی باین کار انتقداء ابرار بود و من جانب الله بگذارش پیغام هدایت سید انام مقرر شده اما عوام که دیدهٔ ظاهر بین ایشان از مشاهده غوامض امور عاریست و رگ ابتغضی نمی نمودند لاجرم جمیل اینگونه ارسال و تبلیغ سرمهٔ آگاهی در چشم آنگروه کشید پس خلافت بر دو نوع باشد صغری و کبری صغری

که عبارت از ریاست و تکفل امور ظاهریست بدین ترتیب ظاهر است و کبری که مراد از خلافت باطنی است
بران وجه است که سابقاً مذکور شد پس امیر المؤمنین علی را دخل در هر دو بوده و از انجا علو مرتبه سر حلقهٔ
اولیا و مرکز دایرهٔ اصفیا استنباط باید نمود و فهم باید کرد که قرب و منزلت او در نزد ایزد تبارک و تعالی
و رسول مجتبی در چه غایت بوده خدا نفس پیغمبرش خوانده است و گر اشرفیت عکس مانده است و مرا
از استماع این کلمات هدایت سمات چشم دل باز و قانون ایمان ساز شده و از بادیهٔ ضلالت خارجیت
بسر منزل فیض منزل سنت و جماعت شتافتم و یافتم که معنی سنی چیست و خارجی کیست امید که از شنیدن
این بیان صدق نشان بمدد فاید توفیق پی بسر منزل تحقیق برده طریق اهل سنت و جماعت پیش گرفته
دست از عصبیت خارجیت باز دارند و چنگ اعتصام و ولا در دامن اهل بیت رسول مجتبی و صحابه هدایت
انتما زده سینهٔ صافی سینه را که عن صمیم القلب محبان خاندان عترت طاهرهٔ نبویه اند بدست و زبان
نیازارند و من الله التوفیق و هو الهادی و نعم الرفیق ای تعصب بند بندت کرده بند
چند گوئی مذهبت هفتاد و اند در سلام هفتصد ملت ز تو لیک هفتاد و دو بر علت ز تو هست را گنج و
ملت بشمار ار تو بشماری نیابی روزگار هر زمان خواهی دگر عنوان گرفت با همه کس تیغ بر عنوان گرفت
بی تعصب گرد و بی تقلید شو سنگ بسوز و غرقهٔ توحید شو [illegible] در بیان تفسیر لفظ امامت و شرح [illegible]
[illegible] بدان وفقه الله تعالی فی الدارین که امامت عبارتست از ریاست تامه و ولایت عامه وفقک الله
یعنی شامله جمیع برایا در امور دین و دنیا بنیابت نبی ظاهراً و باطناً اما گاه باشد که امام بحسب ظاهر بسبب بعضی
موانع در امور جزئیه تصرف نکند لیکن باطناً و غائباً نظام سلسلهٔ عالم منوط و مربوط و انتظام رشتهٔ جمعیت
امم موکد و موطد بوجود با جود او بود چنانچه عارف رومی ازین معنی خبر میدهد دست پیر از
غائبان کوتاه نیست دست او جز قبضهٔ الله نیست و بر ارباب ابصار و بصیرت پوشیده نیست که چنانچه
بعثت نبی متضمن لطف خالق در باره خلایق زیرا که شاملست بر فواید وافیه و منافع کافیه نسبت بجمهور مخلوقات
و لابد است تحقق آن جهت بقاء نوع انسان بل اکثر انواع حیوان همچنین واجب و لازمست بعد از انقضاء
زمان نبی وجود امام که منصوب باشد بنیابت نبی علیه السلام بواسطهٔ نظام سلسلهٔ کاینات چه ظاهر و هویداست
که انتظام مصالح انام بر نهج صلاح و سداد در امر معاش و معاد تیسر پذیر نیست مگر بوجود رئیس مطاع و حاکم
لازم الاتباع که در تنظیم امور برایا و ترفیه حال رعایا و انحلال غوامض امور دینیه و انفتاح معاملات دنیویه
و حفظ شریعت غرا و ترویج ملت بیضا برای عقده کشا و اجتهاد هدایت انتما او رجوع کنند و در اوامر و نواهی
بل تمامت احکام الهی بر اقوال و افعال او اعتماد نمایند و قول و فعل او را سند معتبر دانند و شاهد صدق این دعوی است

آنچه در احوال سلاطین و حکام صوری بعین العیان معاینه میرود که چون یکی از آنها رخت از این سرای فانی
بر بندد و تا دیگری بجایش ننشیند نظم و نسق آن اقلیم و کشور مختل ماند بلکه این سنت منیف در میان حیوانات
مثل نحل و نمل و غیر آن نیز جاریست فکیف انتظام احوال جمعی قلیل و رفقاء یک سبیل بی سالار و دلیل دست بهم
ندهد و چون واضح شد که امامت نیابت نبیست و منشاء احتیاج انام بوجود نبی و امام آنست که چون خلایق
در علم و عمل مصدر خطا و زلل اند هر چند عقل سلیم و طبع مستقیم ممیز است میان حسن و قبیح اما بنابر غلبه نفس
اماره و شیطان لعین در ارتکاب و ترغیب قبایح امور لازم بود حاکمی ضابط و شارعی قوی که بهیچوجه
بر مراد نفس قدم ننهد و بفریب ابلیس که غول راهست فریفته نشود و آنچنان کس نباشد مگر نبی یا امام پس
همچنان که واجبست که نبی اعقل و افضل و معصوم بود و نبوت بی اختصاص بدین خصایص ممتنع همچنین
بی تحلی این حلی امامت مرتفع زیرا که اگر امام نیز مثل سایر امت خفیف العقل و مفضول و جایز الخطا باشد
امت را بر قول و فعل او اعتماد نماند و او نیز محتاج باشد بامامی دیگر چه در بعضی مشکلات و معضلات که عقلش
در انحلال آن عاجز بود محتاج شود با عقلی از خود و در صدد خطیات یا عصمتی از خویش پس کمال عقل و غایت فضل انحلال
و نهایت عصمت شرط باشد در امامت و چون این امر بیست مبطن و بجز عالم ظاهر و باطن احدیرا اطلاع بر آن
ناممکن واجب بود در تعیین امام نص جلی و ثابت نشود امامت مگر بقول خدا و نبی و شک نیست که کمال عقل و فضل
و عصمت و نصوص واضحه جلیه که شاهد تحقق آنست مخصوص است بعد از حضرت رسالت بآن زبدهٔ اولاد
تاجدار کشور یهدون بالحق شهریار اقلیم و جنات من اعناب مطلق صدرنشین صفهٔ ایوان ان المتقین
فی جنات صاحب نگین اولئک هم خیر البریه بخاتم و عملوا الصالحات والی ولایت انما بطراز غرا و یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة بوفور عطا مسندنشین قلمرو هل اتی بمنشور و یطعمون الطعام از کمال سخا راسخ العهدی
که یوفون بالنذر نتیجه صغری و کبری اوست از روی وفا کافی الجودی که کف کالبدرش بر سپهر بخشایش
آفتابیست سخاوت ضیا اخلاص شعاری که انما نطعمکم لوجه الله دیباچه مکارم اخلاق کریم اوست و خشیت
شعاری که انا نخاف من ربنا فهرست جراید اعمال عمیم او تا موفی که فوقیهم الله و فاتحه ذات مجمع الصفات اوست
و صابری که جزاهم بما صبروا اجر احسن کردار بابرکات او و دست نشینی که متکئین فیها علی الارائک طراز مسند
شوکت و اقبال اوست جزا آرایی که دانیة علیهم ظلالها سایبان ابهت و اجلال او مجلس آرایی و یطاف علیهم
بآنیة ساز بزم با ساز اوست و ساقی که یسقون فیها کاسا جام مدام دلنواز او مخدومی که یطوف علیهم ولدان
صف خدمتگذاران اوست سروری که لؤلؤا منثورا وصف حلقه بگوشان او و حلیه آرای عالیهم ثیاب
سندس خلعت مطرای اوست و حلیه پیرایی که اساور من فضة ترصیع حلل دلارای او نثار بخشی که و سقیهم ربهم

بغیت رشیق حسنات اوست پسندیده خصالی که سعیکم مشکور آئینه شاهد مساعیات او عالمی که بر فرهنگ دانش
او ومن عنده علم الکتاب برهانیست ساطع جوانمردی که بر دعوی ریوزبازوی او لافتی محجتیست قاطع فاضلی سالاری
که والذین امنوا معه آوازه دراین ناقه توفیق اوست وصدیقی که والذین جاءوا بالصدق بیان تصدیق او جامه سبایی
که خلعت بارفعت لقد رضی الله مطرز بطراز ثنا بهم فتحا قریبا بر قامت با استقامت او درست و کمر منتظر
یا ایها النبی حسبک الله والطبعک من المومنین بر میان او چست فاضلی که حکم ضربت علی یوم الاحزاب خیر من
عبادة الثقلین بسجل کفی الله المومنین القتال نشان افضلیت اوست بلا فضول و آمری که فرمان عالیشان نص
اولوا الامر منکم ثالث و ثانی امر خداست و رسول آن همدم رسول مجتبی که حدیث یا علی لحمک لحمی و دمک دمی
دلیل همدمی اوست وآن کرار غیر فرار که اشداء علی الکفار وصف
شجاعت اوست آن رحیم مرحمت شعاری که رحماء بینهم صفت مرحمت و شفقت اوست وآن عابد سجاده نشین
تریهم رکعا سجدا ذکر عبادات اخلاص اطوار اوست وآن خورشید جبینی که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
مطلع انوار او موصوفی که مثلهم فی التوریة ومثلهم فی الانجیل ذکر جمیل اوست وصاحب القابی که
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا برهان ایمان علی الشان نبیل او عالی علمی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک اعلام رایت خلافت اوست ووالی همتی که من کنت مولاه فهذا علی مولاه لوای معلای وصایت او کامل
الصفاتی که اکملت لکم دینکم شاهد کمال اکملیت اوست وسابقه سالاری که وجعلتم سقایة الحاج شاهد صدق
سبقت وسابقیت او وآن مقرب درگاه احدیت که السابقون السابقون اولئک المقربون بیان قرب
ومنزلت اوست وآن مخلص بارگاه صمدیت که سیجعل لهم الرحمن ودا نشان محبت ومودت او وان رهنمای
طریقت وحقیقت که ولکل قوم هاد منشور هدایت اوست وپاکیزه گوهری که انما یرید الله آیت طهارت
ذات عصمت آیات او ویگانه جوهری که انفسنا وانفسکم نص معیت اوست وجمیع الصفاتی که الذین امنوا
وهاجروا وجاهدوا صفت جامعیت او ویازده فرزند ارجمند اوست که قطب فلک حقیقت ومرکز دایره نقطه
الله وصحیحه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مرموز است بر امامت ایشان چنانکه بعضی
از رموز شناسان ملل ونحل بحل این معما بر دوخته اسم سامی ایشان را از مادهٔ الفاظ این نعمه بظهور آورده
زنگ شبهه از آئینه خاطر طالبان عقاید ومقاصد زدوده اند بدین وجه که انما نود و دو که مطابقست با زبر
محمد دویست وبیست و شش که موافقست با زبر علی وصی بحق یرید الله دویست ونود و دویست و
بیست وهفت که مجموع از زبر و بینه پانصد وهفده باشد موافقست با زبر و امام الهمام الحسن بن علی
لیذهب هفتصد وچهل وهفت هفتاد وپنج که مجموع هشتصد وبیست ودو باشد موافقست با زبر

که رسول گفت چون شب معراج بردم را خدا تعالی بسوی آسمان تا سدرة المنتهی ایستادم پس پروردگار خود فرمود
ای محمد گفتم لبیک و سعدیک گفت بتحقیق آزمودم خلق خود را و نعمت دادم ایشان را پس کدام این مطیع ترست
مرترا گفتم ای پروردگار من علی فرمود ای محمد راست گفتی و فرمود آیا میگیری برای خود خلیفه که ادا کند از
تو احکام ترا و تعلیم کند بندهای مرا از کتاب من آنچه نمیدانند گفتم تو اختیار کن بدرستی که برگزیده منست نو برگزیده
فرمود اختیار کردم برای تو علی را پس تو هم فراگیر او را برای نفس خود خلیفه و وصی و او نحل علم و حلمهای
من و امیر مومنان است بر حق نرسیده است آن امانت را هیچ یکی قبل از وی ای محمد علی علم هدایت و امام
مطیعان و نور اولیاء منست و او کلمه ایست که لازم کرده ام متقیان را هر که او را دوست دارد بتحقیق دوست
داشت مرا و هر که دشمن دارد او را بتحقیق دشمن داشت مرا پس بشارت ده ای محمد علی را بدین کرامت گفتم
خدایا بشارت دهم علی را قال علیه السلام ان الله تعالی جعل لکل نبی وصیا الخ در مودات میر سید علی همدانی
از امیر المومنین علی مرویست که گفت رسول بدرستی که حق سبحانه تعالی گردانیده از برای هر نبی وصی پس وصی آدم
شیث بود و وصی موسی یوشع و وصی عیسی شمعون و وصی من علیست و او بهترین اوصیاست در دنیا و عقبی
دشمنم خوانند براه رست و او ست رهنمای آن راه قال علیه السلام یا علی انت تبرء ذمتی وانت خلیفتی
علی امتی و در همان کتاب از همان جناب مرویست که رسول خدا فرمود ای علی تو ادا میکنی حق مردم را از
گردن من و تو خلیفه و جانشین منی بر امت من قال علیه السلام ان الله تعالی اصطفانی علی الانبیاء الخ در همان
کتاب از انس بن مالک مرویست که گفت فرمود رسول بدرستی که برگزید مرا خدا تعالی بر پیغمبران و مختار ساخت و برگزید
از اوصیا وصی را و برگزیدانید آن وصی را پسر عم من و مرا ساخت بدر زن او و استحکام و قوت داد بان وصی
بازوی مرا چنانچه مستحکم کرد بازوی موسی را ببرادر او هارون و آن پسر عم خلیفه من و وزیر منست و اگر می بود
بعد از من نبی هر آینه میبود نبوت مر او را قال علیه السلام ان اخی و وزیری وخلیفتی فی اهلی الخ در همان کتاب
از انس بن مالک مرویست که گفت فرمود رسول مجتبی بدرستی که برادر و وزیر من و خلیفه من در اهل بیت من و
بهتر کسی که میگذارم پس از خود و ادا میکند وعده مرا علی ابن ابی طالب است قال علیه السلام یا علی بخ بخ من مثلک
الخ هم در آن کتاب از زید بن اسلم مرویست که گفت فرمود رسول خدا ای علی خوشا حال تو و خوشا حال تو کیست مانند
تو که فرشتگان آرزومند تو اند و بهشت مر تراست بدرستی هر گاه قایم شود روز قیامت بر پا کرده آید از برای
من منبری از نور و از برای ابراهیم منبری از نور و از برای تو منبری از نور بعد پس بنشینیم ما همه بر آن منابر و در آن گاه
ندا کند ندا کننده که خوشا حال وصی که نشسته است میان حبیب و خلیل پس آورده شود کلیدهای بهشت و دوزخ و بدهم
من آن کلیدها را بدست تو قال علیه السلام هذا علی اخی فی الدنیا والآخرة وخلیفتی فی اهلی و وصی فی امتی الخ هم در آن

کتاب کوکب عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت هرگاه بست رسول خدا عقد برادری در میان اصحاب خود
فرمود این علی برادر منست در دنیا و آخرت و خلیفه من در اهل من و وصی من بر امت من و وارث علم من و ادا کننده
دین من مال او از آن من و مال من از آن اوست نفع او نفع منست و ضرر او ضرر من هر کس دوست دارد او را
بتحقیق دوست دارد مرا و هر که دشمن دارد او را بتحقیق دشمن دارد مرا بر رای صواب نمای اولوا الالباب در پرده
احتجاب فی نقاب ارتیاب محتجب نخواهد بود که هر گونه فضیلتی که در افراد بشر متصور است سوای نبوت نبوت که
آن خاصه حضرت ختمی مرتبت است تمام و کمال در ذات مجمع الکمالات آن امام فرخنده صفات من حیث الاستقلال
و الاشتمال بکمال مجتمع است جمیع اهل مذاهب متفق اند بر علو شان علی الشان آن مقتدای انس و جان حتی خوارج که میگویند
ما منکر شرف مرتبه و علو درجه آن مستتیم اما چون از نو استغفر الله العظیم سهوی و خطائی سر زد از دایره امامت
برآمده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و فهرست جرائد افضال
اختصاص است بعنایات ملک متعال و آن ممتاز بکمال الطاف الهی بعد از حضرت رسالت پناهی در جمیع کمالات
صوریه و معنویه که هر یک از ملائک مقربین و انبیاء مرسلین مخصوص شد از بارگاه احدیت و پیشگاه صمدیت
بجز نبوت و رسالت بجمیع آن سرافراز بوده حیث قال علیه الصلوة و السلام من اراد ان ینظر الی اسرافیل
فی هیبته الخ در صحایف و هدایت السعدا و جواهر الاخبار از جابر مرویست که گفت فرمود پیغمبر خدا هر کس دوست دارد
که نگرد بسوی اسرافیل و هیبت او و میکائیل و مرتبت او و جبرئیل و بزرگی او و آدم و درستی اسلام او و نوح و در ترس
از خدای عز و جل و ابراهیم در دوستی او و یعقوب در اندوه او و یوسف در حسن او و موسی در راندن لغش او و ایوب
در شکیبائی او و یحیی در زهد او و یونس در پرهیزکاری او و عیسی در عبادت و سنت او و محمد در بزرگی حسب و خلق
او پس گو که بنگرد بسوی علی بدرستی که درو نود خصلت از خصایل پیغمبران است که جمع کرده خدا تعالی در وی و در خبر
دیگر فضیلت از روی نزول آیات فرقانیه در محمدت از جناب جلال کبریای صمدیت و این خلع گرانمایه بر قامت
با استقامت آن خورشید سایه پیرایشی زیب در آمده بود که غیر را رشته امید شرکت در آن کوتاه مسموع شد چنانچه
شمه از آن باختصار تمام تبیین یافت دیگر فضیلت از جمله اصل و نسب او بود و ان نسبان صافی طینت کالشمس فی
الضحی روشن است که آن جناب ابن عم سید عرب و عجم و کفو دختر مهتر فرزند آدم پدر امامین همامین ابو محمد الحسن
و ابو عبد الله الحسین سبطین رسول الثقلین است و انوار ذات تجلی آیات جناب مصطفوی و اضواء وجود لطائف
الجود مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور گرفته حیث قال علیه الصلوة و السلام کنت و علی نورا بین یدی الله مطیعا الخ
در کتاب اربعین ابو المکارم الحسن الدامغانی و نزهة السایرین شرف الدین و در کنز مبنی الشافعی و مناقب خوارزم
و مودات میر سید علی همدانی و مسند حنبل و بحر الاسباب جعفر حجه از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که

گفت فرمود رسول خدا ما و علی از یک نور بودیم و آن نور بدرگاه خدای عز و جل طاعت و تسبیح میکرد پیش از آنکه
آدم را بیافرینند بچهارده هزار سال چون آدم را آفرید آن نور را در صلبش تعبیه کرد و لایزال از صلبی بصلبی منتقل
میساخت تا در صلب عبد المطلب قرار گرفت پس آن نور را بدو جزو قسمت کرد قسمی مرا در صلب عبد الله قرار داد
و قسمی علی را در صلب ابی طالب پس علی از منست و من از علی و هم در صحیح بخاری و هدایة السعدا بروایت
جابر بن عبد الله انصاری مسطورست که گفت فرمود رسول خدا صلعم مرا و علی را از یک نور آفریده میان عرش
که تسبیح و تقدیس میگفت آن نور خدا را پیش از آنکه آدم را بیافرینند بدو هزار سال چون آدم را آفرید ساکن شدیم
در صلب آدم پس انتقال مینمودیم از صلب و شکم پاک و نبود در میان ما حجابی تا آمدیم در صلب نوح علیه السلام
باز نقل کردیم از صلب و بطن پاک و نبود میان ما حجابی تا صلب ابراهیم علیه السلام تا آنکه واصل شدیم بصلب عبد المطلب
پس گشت آن نور دو قسم قسمی در صلب عبد الله قرار گرفت و قسم دیگر در صلب ابیطالب پس برآمدم من از پشت عبد الله
و علی از پشت ابیطالب پس جمع شد نور من و نور علی در فاطمه و حسنین و نور اند از نور پروردگار عالمیان و در شرف
معیت با حضرت مقدس نبوت کما قال علیه السلام ان علیا منی و انا من علی الخ در صحاح سته و صواعق محرقه
و مصابیح و مسند احمد بن حنبل و مشکوة بروایت حبشی بن جناده مسطورست که گفت فرمود رسول خدا در ستی که
علی از منست و من از علیم و او والی و حاکم هر مومن و مومنه است بعد از من ادا نکند و نرساند از من غیر من مرا
مگر علی قال علیه السلام ما تریدون من علی الخ در مسند احمد بن حنبل و مسند ابن جوزی و مستدرک حاکم و صحیح
ترمذی و مصابیح و مشکوة و صواعق محرقه بروایت عمران بن حصین مسطورست که فرمود چه میخواهید از علی در ستیکه
علی از منست و من از ویم و او حاکم و ولی هر مومن است بعد از من قال النبی علیه السلام لعلی انت منی و انا منک در
صحیح مسلم و بخاری از براء بن عازب مرویست که گفت پیغمبر خدا مر علی را تو از منی و من از تو قال علیه السلام
علی منی و انا من علی حیث تکون در اربعین ابو المکارم بروایت ام سلمه رضی الله عنها مسطورست که رسول فرمود
علی از منست و من از علیم هر جا که باشد قال علیه السلام علی منی بمنزلة الراس من بدنی در مناقب خطیب از براء
بن عازب و در جمع دیلمی و فردوس الاخبار و مودات و صواعق محرقه از ابن عباس مرویست که رسول خدا
فرمود علی از من بجای سر است از بدن قال علیه السلام لوفد ثقیف حین جاوه لتسلمن او لابعثن رجلا منی الخ
در استیعاب از مطلب بن عبد الله احنطب مرویست که گفت چون گروه ثقیف از جنگ حنین گریختند بعضی از ایشان
بطایف و بعضی با وطاس رفتند و جماعتی بخدمت رسول آمدند اسلام آوردند فرمود باید که اسلام آورید و اگر مردی را
که از من و مثل من باشد بر گروه شما فرستم تا گردن همه شما زده فرزندان شما را اسیر گرداند مال شما را بغنیمت ستاند
عمر بن الخطاب گوید بخدا سوگند که من هرگز آرزوی امارت نکردم مگر آنروز و سینه پیش می بردم بامید آنکه شاید

جناب مصطفوی بگوید اینست آنمرد و درین اثنا بجانب علی مرتضی ملتفت شده و بازوی امیر را بدست حق پرست
خود گرفته فرمود اینست آن مرد قال علیه السلام لعلی ومکانی منی الخ در دستور الحقایق مسطور است که سبب ورود
این حدیث آن بود که روزی سید المرسلین امیر المؤمنین را درون پیراهن خود در آورد چنانچه جامه قالبهما
برنگ جا تنها یک لباس نمود و سرها چون فرقدین نمودار بود در آنحالت حدیث مذکوره تکرار میفرمود و در
هدایت السعدا و بعضی از کتب دیگر چنین بنظر آمده که روزی امامین پیش سید الثقلین حاضر بودند اعرابی پرسید
یا رسول الله این دو کیستند فرمود پسران من اعرابی گفت فرزندان علی کجا یند فرمود هم اینانند
پس امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور بیان فرمود و میتواند بود که آنسرور در حق ابن عم و برادر خود مکرر بخطابها
رحمت فرموده باشند و این شرف اخوت است باز بنده مسند نبوت و این فضیلت از میان تمام اصحاب مخصوص
آنجناب بود حیث قال النبی یا علی انت اخی فی الدنیا والآخرة در صحیح ترمذی و مصابیح و مشکوة و صواعق محرقه
روایت قتاده و عبد الله بن عمر مسطور است که چون رسول میان دو کس از اصحاب برادری داد و مرتضی علی
را با هیچکس برادری نداد امیر المؤمنین نزد سید المرسلین آمده گفت یا رسول الله میان صحابه برادری دادی
برادر من کیست رسول فرمود ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و قال علیه السلام انی اقول کما قال اخی موسی
الخ و در مسند احمد حنبل و هدایت السعدا مسطور است که رسول فرمود بدرستی که من همچنان میگویم که برادر من موسی
گفت بار خدایا بگردان برای من از اهل بیت من وزیر علی را که برادر منست پشت مرا قوی کن بوی و او را در کار
من شریک ساز و در شرف النبی مسطور است بدرستی که رسول بر منبر رفته بعد حمد و ثنای خدای تعالی سخنی چند فرمود
گفت کجاست علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین بتعجیل آمده گفت آمدم یا رسول الله آنسرور فرمود یا علی نزد من آی
امیر نزدیکتر شده رسول آنجناب را در کنار گرفته و سینه بر سینه اش نهاده میان پیشانیش بوسه داد و اشک
از هر دو چشمش روان شده بر سینه فرود آمد بعد از آن باواز بلند فرمود ای گروه مسلمانان این علی ابن ابی طالب
این پیشوا و مقتدای مهاجر و انصار است این برادر منست این پسر عم و داماد منست و این خون و گوشت و موی
منست این پدر دو سبط منست حسن و حسین که هر دو سید جوانان اهل بهشتند این آنکس است که غمها را از
من بر دارد و این شیر خدا و شمشیر خداست بر دشمنان خدا لعنت خدا و لعنت همه لعنت کننده گان بر آنکس باد
که این را دشمن دارد و خدای تعالی از دشمنان این بیزار است و من نیز از آنها بیزارم و هر که خواهد از خدا و از
از من بیزار باشد از وی بیزار شود باید که این سخن را بغائبان رسانید و اول این حدیث اینست آن رسول الله
صلی الله علیه و سلم صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه و قال بعدها قال این علی ابن ابی طالب الخ قال علیه السلام ان
اخی و وزیری و خیر من اترک بعدی الخ در مناقب ابن مردویه و هدایت السعدا از سلمان فارسی و انس

بن مالک مرویست که فرمود رسول حی ودود بدرستی برادر ووزیر من وبهترین کسی که گذاشتم بعد خود
که ادا کند دین مرا وبهترین کسی که خلیفه کرده ام بعد خود علی ابن ابطالبست قال علیه السلام مکتوب
علی باب الجنة الخ در صحاح سته ومودات مسطورست که فرمود رسول نوشته شده بر در بهشت پیش
از انکه حق سبحانه بیافرید آسمانها را بدو هزار سال که نیست اله مگر الله محمد فرستاده اوست وعلی برادر
رسول خداست و فضیلت سبقت اسلامت واین مخصوص آن مقتدای انام است حیث قال علیه السلام
یا علی انت اول المسلمین اسلاما وانت اول المومنین ایمانا الخ در اربعین ابو المکارم ونزل السائرین
بروایت قدوه اصحاب عمر ابن الخطاب ودر صفوة الزلال المعین بروایت ابن عباس مسطورست
که رسول فرمود ای علی توئی اول مسلمانان از روی اسلام وتوئی اول مومنان از روی ایمان وتوئی
از من بمنزلهٔ هارون از موسی قال علیه السلام اول هذه الامة الخ در استیعاب بروایت سلمان فارسی
رضی الله عنه مسطورست که گفت فرمود رسول خدا اول این امت که وارد شود بر حوض کوثر اول این امت
از روی اسلام واآن علی ابن ابی طالبست قال علیه السلام هذا علی اقدمکم سلما واسلاما در مناقب ابن مردویه
از ابو ذر غفاری مرویست که ما جمعی از صحابه بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم گفتیم کیست دوست
ترین اصحاب نزد تو که اگر کاری افتد مرافقت او کنیم واگر حادثه روی نماید از و مفارقت نگزینیم فرمود
علیست که مقدم شماست در اطاعت واسلام تقدم در طریقت وبی شایبه شاه ولایت پناه مقدم
ارباب طریقت وسالار اصحاب حقیقت است وغایت سلسله اولیا ونهایت اسناد صوفیان با صفا
چنانچه قدوهٔ محققان مخدوم جهانیان قدس سره العزیز در ملفوظ خویش آورده که موجب رسیدن خلافت
طریقت بآن برهان حقیقت از جانب رب العالمین آنست که در لیلة المعراج سرور کائنات حجره دید نورانی
مقفل از جبرئیل علیه السلام پرسید یا اخی میخواهم در آیم در این حجره گفت یا سید المرسلین بحکم الهی متعذرست
آنسرور مسئلت نمود چون امر شد جبرئیل علیه السلام در بکشاد صندوقی دید از نور با قفلی از نور آنسرور فرمود یا اخی قفل
بکشا جبرئیل گفت بی اذن نقش بند تخته وجود کشاده دست نخواهد داد آنحضرت باز التماس نمود با مر حی ودود
جبرئیل از وی برگشود صندوقی بر آمد از نور با قفلی از نور المقصود برهمنوال چون هفتم صندوق افتتاح یافت
خرقه بود در میان آن از نور رسول گفت خداوندا این خرقه مرا باشد فرمان شد ای محمد بپوش که از برای
تو از چندین هزار پیغمبر باز داشته ایم بشوق تمام مخلع شد وروح الامین مبارکباد گفت آنسرور عرض نمود که
بار خدایا این خرقهٔ متبرکه مخصوص بذات منست یا یکی از امت من خواهد رسید فرمان شد که هر که از اصحاب تو
عیب پوشی کند مر او را باشد وچون آنحضرت از معراج باز آمد صحابه را طلب نموده فرمود امشب این خرقه

مرحمت شده اما مشروط بشرطیست هر کس از شما موافق رای و مطابق رضای حق سبحانه سخن گوید این خرقه
از و باشد ابو بکر گفت اگر بمن دهی صدق ورزم عثمان گفت من حیا و آزرم پیشه کنم عمر گفت من عدل شعار
خود سازم آنحضرت از امیر پرسید که یا اخی اگر بتو ارزانی دارم کدام شیوه بر طبیعت ستوده افتد جواب داد
که یا حبیب ستار العیوب عیب پوشی بندگان خدا شعار خود سازم فرمود که بپوش که تو برای آنی و آن برای تو
امیر المومنین علی بپوشید از او سر و مختار یا صحابه کبار مبارک باد حیدر کرار گفتند و قصه خرقه معراج
راحت القلوب بلفوظ الشیخ فرید گنج شکر نیز مسطور است دیگر فضیلت از امر زهادت و عبادات و این
صفت را ذات عالی ابائش بیت الشرف کمال بوده و شاهد این فضیلت را وجود فایض الجودش حلیه
بر استجمال مینموده کثرت سجودش بغایتی رسیده که نقش سجده بر افق جبین مبینش برنگ گل احمر آفتاب
شکفته و در طول قیام و قعودش بنهایتی انجامیده که مساجد سبعه اش چراغ خامی بر گل پخته رنگ آینه زانوی
شتر سوخته قامت با استقامتش بهنگام صلوة چون پرتو خورشید در تموج آب شعشعه زدی و استغراقش
در بحر ذخار عبادت بدرجه پیوسته که غواص روح بر فتوحش بموج انگیزی حواس خمسه حصول در گران
بهای اغتنام بساحل انتباه نیامدی قوتش نان جو بود و مفاتیح خزاین دو عالم در سر انگشتش گرو عدم
ناخورش بر سر سفره اش نانخورش و پرورش فاقه در کاهش جسم بی پرورش چشمه سار چشمش نضارت برای
گلزار عبودیت و ینبوع خاطرش مالامال زلال معرفت احدیت بلکه قناعتش نقد دو عالم بجوی نسنجیدی و
نفایس مکونات بهیچ جنس در مخزن خاطرش نگنجیدی بر صفحه دراهم و دنانیر روزگار جز سایه زر نقشی نزدی
و بر چهره بیزوال شاهد وش دنیا غیر از نیل طلاق غازه قبول نکشیدی پیش قله قناعتش کوه شامخ کمر خمی
و در میدان تسبیح و تهلیل اش خیل ملائک سر عجز و قصور انداختی قیام لیالی و قبض تو الیش بدر شب زنده دار را
در محاق خجالت انداخته و بر صیام انهار مکرمت بهارش مهر انور علم شهادت افراخته سرخ و زرد روزگار
چون بر معیار طبع وفادوش کم عیار افتاد خود را در آتش افکند و سکه را چون نقش قبول بر او ننشست
سرها بر زد [illegible] حیدر که امام جان و دل بود طغرای ولایتش سجل بود افزون ز دو کون عز و جاهش
بر کرسی عرش تکیه گاهش مستغرق بحر بندگی بود یک گام ز ره دگر نپیمود مفتاح دو کون در کف او او کرده
بفقر و بندگی خو بر کون و مکان نظر نیفکند خورسند بطاعت خداوند از مال جهان کناره جستی بر حلیه
فقر حلیه بستی قوتش همه بهر نان جو بود بر نعمت و بهر روزه نگشود بر خلق گشاده باب رحمت خود
ساخته در بلا و رحمت جنید بغدادی گفته شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی یعنی امام ما در طریقت و
معاملات آن علی مرتضی است ره نوردان این طریق بی بسر منزل تحقیق چنین برده اند که سالکان این سبیل

علم طریقت را اصول خوانند و بلا کشیدن آن راه را معاملات نامند و نیز گفته اند که بلا بر چهار قسمست
بلاء التعذیب که سرکشان و اهل جرایم در مکافات اعمال سیئه بدان مبتلا باشند و بلاء التأدیب که ادب آموز
مطیعان اطاعت منشئه است و بلاء التهذیب که عارفان را از خطرات ایشان منزه گردانند و بلاء التقریب
که مقربان بارگاه احدیت را بدان اقرب گردانند و آن مخصوص انبیا و اصفیاست پس هر گونه بلائی که نازل
گرداند بنده را خداوند نعمتیست خاص و هر نعمتی که بنده را از ساحت قرب دور افکند بلائیست عام
در ذخیرة الملوک میر سید علی همدانی مسطور است که امیر المؤمنین روز جمعه بر منبر خطبه میفرمود و جامه کهنه پوشیده
در بر و شمشیری با بند لیف خرما در دست عبدالله عباس بخاطر او آورد که این لباس مناسب حال ستوده مآل
امیر المؤمنین نیست آنحضرت بر اراده او مشرف شده فرمود بتحقیق چندان رقعه بر رقعه دوختم که از دوزنده
آن شرمسار گردیدم علی را چه کار با زینت دنیا که گلش خارست و نوشش نیش بار چگونه شاد باشم بملذّتی که
باندک زمانی فنا پذیر بود و چسان سیر خورم که در ولایات حجاز شکمها گرسنه باشند و بر چه نهج راضی شوم بانکه
مؤمنان مرا امیر خود خوانند و مقتدای خویش دانند و من در دشواریها شریک ایشان نباشم و در گرسنگی و تنگی
معیشت و احتیاج موافقت نکنم هم درین کتاب مسطور است که امیر المؤمنین در هر هفته یک صاع جو آرد ساخته
در کدو کردی و سر آنرا مهر نمودی و گاهی از آن یک قرص پخته افطار فرمودی و گاهی بیک کف آرد قناعت
نمودی گفتند یا امیر چرا این را مهر میکنی گفت از برای آنکه مبادا اهل بیت پاره از آرد گندم بیامیزند
نقل که روزی یکی از ملوک عرب بزیارت امام حسن آمده در مسجد بنماز قیام نمود هنگامی که مردم صلوة
مغرب ادا نموده متفرق شده بودند و امیر نشسته بود و کدو پیش نهاده افطار میفرمود چون آن شخص از نماز
باز پرداخت حضرت امیر مشتی از آن آرد باو داد و آن مرد تبرکا در گوشه دستار بسته بخدمت امام حسن
آمد و بعد از آنکه سفره آوردند آن شخص گفت یا امام اگر میفرمائی قدری ازین طعام بدرویشی که از فرط گرسنگی
آرد جو میخورد ببرد و برسانم امام حسن بگریست و فرمود ای عزیز آن درویش پادشاه دین و دنیا و خلیفه وقت است
و این فقر و محنت بر خود اختیار کرده هم درین کتاب از ابن عباس مرویست که روزی با امیر المؤمنین گفتم
چه شود اگر جامه نو بپوشی گفت خداوند جل و علی فرموده است امیران اهل اسلام را که خوردن و پوشیدن
خود را مانند خورش و پوشش فروترین رعیت کنند تا توانگران در زندگانی اقتدا بایشان کنند و ضعیفان
بسبب فقر و فاقه اندوهگین و متأسف نشوند در مجلد ثانی حبیب السیر مسطور است که در صحاح اخبار بتواتر پیوسته
یافته که حضرت امیر در مدت عمر خود سه روز متوالی سیر نخورده و در اکثر اوقات با نان جو نان خورش میل
نکرده و چون اهل بیت تکلیف تناول طعام دیگر کردند میفرمود کافیست مرا از طعام آنقدر که پشت مرا در طاعت

و عبادت قایم دارد در اکثر کتب سیر با سانید صحیحه مسطورست که شبی حضرت امیر در زمان با برکات خلافت خود
کتاب تقسیم بیت المال می نمود که طلحه و زبیر بخدمت آنحضرت آمدند جناب امامت چراغ را خاموش ساخته
چراغ دیگر طلب نمود حضار سبب گل ساختن چراغ نخستین و طلبداشتن این یک را استفسار نمودند فرمود روغن آن
چراغ از بیت المال بود روا نباشد که در روشنی آن با شما صحبت دارم هم در کتب سیر مسطورست که عقیل برادر
حضرت امیر از بیت المال دو درم وظیفه داشت شبی اندک طعامی مهیا ساخته آنجناب را دعوت نمود و در اثنای
محاوره اظهار افلاس نموده درخواست افزونی وظیفه کرد حضرت امیر فرمود وجه این ضیافت از کجا بدست آوردی
گفت چندی یکدرم و نیم ساخته و تتمه را جمع آورده بمایحتاج امروز صرف نمودم امیر فرمود در اینصورت
وجه معاش یکدرم و نیم کفاف است از ضیق معیشت چرا شکوه داری و چون عقیل مبالغه را از حد برد جناب مرتضوی
آهنی را تافته و عقیل را غافل ساخته بر دست او گذاشت عقیل مضطر شده گفت ای برادر چرا دستم را سوختی
حضرت امیر فرمود چون تو اینقدر تحمل آتش دنیا نمی آری چگونه روا میداری که من از حقوق مسلمانان زیاده
به آنچه حصه تو میشود چیزی بتو دهم و بدان جهت عیاذا بالله باحراق نایره عقبی گرفتار آیم عقیل آزرده شده نزد
والی شام رفت و او در تعظیم و تکریمش کوشید روزی تکلیف نمود که بر منبر برآمده امیر المومنین و سبطین رسول
رب العالمین را ناسزا گوید عقیل ترک صحبت او نموده باز بخدمت امیر آمده تایب شد در روضة الشهدا از جابر بن عبدالله
انصاری مرویست که گفت والله و بحق یگانگی خالق ارض و سما که بعد از محمد مصطفی در زیر سپهر مینافام زاهد تر
از علی عالی مقام ندیدم زیرا که مطلقا دیدهٔ حق بین از مطامع غرور این سراچه فنا گردن فرو بسته و بر مرصد زهادت
شرف شهود جمال جلال حی ودود دانسته در ذخیرة الملوک میر سید علی همدانی مسطورست که سابق میدان ازلی
امیر المومنین علی را چون وقت نماز درآمدی مضطرب گشتی و رنگ مبارکش متغیر شدی گفتند یا علی چه رسید ترا فرمود
وقت ادای امانتی درآمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت در تفسیر حسینی مسطورست که عبادت آنجناب بمرتبه
بود که هر شب از خلوتش اهل خانه هزار تکبیر احرام می شنیدند و استغراقش در نماز بمثابه بود که در جنگ احد چون تیر دشمن
در پای آن مقتدای زمین رسید و پیکان چنان محکم نشست که برآوردنش خالی از صعوبتی نبود صاحب مقام محمود
فرمود صبر کنید بعد از آنکه علی بنماز مشغول شود در آن وقت از آن کشید و چون هنگام صلوة پیکان از پای مبارکش
بیرون کردند مصلا تمام پر خون شد و حضرت امیر را اصلا از آن حال خبر نشد و محقق نامی مولانا عبدالرحمن جامی
در تحفة الاحرار این واقعه منظومی دلکش و عبارتی دلکش منظوم ساخته نظم شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت تیر مخالف به پیش جا گرفت غنچه پیکان بگل او نهفت صد گل راحت زگل
او بشکفت روی عبادت سوی محراب کرد پشت بدرد سر اصحاب کرد خنجر الماس چو بنداختند چاک بتن چو

گلش اندا خفتند غرقه چون غنچه زنگار گون آمد از آن گلبن احسان بروان   گل گل از خون نفس مصلی بچکید
گفت چو فارغ ز نماز آن بدید کین همه گل چیست که با یمن   ساخته گلزار مصلی من   صورت حالش چو نمودند
باز گفت که سوگند بدانای راز کز المم زخم ندارم خبر گرچه ز من نیست خبردارتر   طایر من سدره نشین شده پاک
گر شود م تن چو قفص جان چاک   جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو باشد از آن خاک بگردی
رسی گرد شکافی و بمردی رسی   و در بعضی از کتب اخبار بروایات صحت آثار مرویست که روزی شخصی حضرت امیر را
در نخلستان که دست نشان آن دست نشین ایوان عبادت بود مشغول نماز یافت توقف نمود تا بعد از فراغ
صلوات با میر عالیدرجات بشهر مدینه در آید چون جناب ولایت از نماز باز پرداخته سر بسجده شکر گذاشت گزنده بر آن
جناب مستولی شد و بهای های بگریست و پس از ساعتی آواز همایونش انقطاع پذیرفت آنمرد بیشتر رفته عجب
حالتی ملاحظه نمود چون دست بر بدن مبارکش رسانید احساس کرد که شاهباز روحش باطیور الصافات
هم پرواز گشته باضطرار تمام رو بدولت سرای امام انام آورده حلقه بر در زد خاتون قباب عفت بانوی
سرادق عصمت فرمود قارع باب کیست آنمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون مشفقه روز جزا اعاده فرموده
فرمود خبر مرگ که میدهی گفت شهسوار میدان لا فتی علی مرتضی سیده جنان کریمه آنسرور جامع باز تکرار
فرموده فرمود صورت قضیه را بیان کن چون آنشخص حقیقت حال معروض داشت فرموده بود که او در سلامتست
بحق خدای که پدرم را براستی بخلق فرستاده که هر شب هفتاد مرتبه این حالت بر ذات ملک صفاتش طاری میگردد
چون آنمرد مراجعت نمود دید جناب مرتضوی سر از سجده بر داشته گل از محاسن شریف پاک میکند و دروانی رشک
نمارا از رخسار همایونش می شوید نظر بجانب آنمرد انداخته فرمود بنا فرید ایزد تعالی هیچ مخلوقی را برای عبودت
غایت آنمرد گفت اما نه تا باین مرتبه جناب ولایت را رقت بر رقت افزوده فرمود هیهات هیهات کمان هر زور مند کیش
کجا در خورد قبضه طاقت ماست و بر بهر فردی تکلیفی جدا است   دیگر فضیلت معاضدت و معاونت حضرت ختمی
مرتبت است سلام الله علیه التحیت و این شیمه مخصوص ذات حضرت رب العالمین و جبرئیل امین و جناب امیر المؤمنین
چنانچه ایزد تبارک و تعالی از آن خبر داده لقوله عز و جل فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین یعنی بدرستی
که خدا ناصر و معین محمد است و جبرئیل و صالح مومنان ممد او شد در مسند احمد بن حنبل از مجاهد و در تحفه و مناقب
از عمرو عاص و در مناقب ابن مردویه از ابن عباس و اسماء بنت عمیس مرویست که شنیدم از رسول خدا که صالح
مومنان علی مرتضی است   و قال علیه السلام اسری بی الی السماء ذو علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته بعلی در کتاب شفای قاضی ابو الفضل یحصبی و فصل الخطاب خواجه محمد پارسا از ابو الحمرا مرویست که
فرمود رسول خدا شب معراج مرا بر افلاک بردند ناگاه دیدم بر عرش نوشته بود و نیست بر در دکان ملک الله

محمد فرستاده اوست تأیید یافته شده است بعلی و قال علیه السلام یا علی انی رایت اسمک مقرونا باسمی فی اربعة
مواطن فی الصور مودات میر سید علی همدانی از امیر المؤمنین علی مرویست که فرمود رسول خدای یا علی دیدم نام ترا
با نام خود در چهار جا پس انس گرفتم بدیدن آن بدرستی چون رسیدم به بیت المقدس در شب معراج خود بسوی
آسمان یافتم بر سنگی که در آنجاست نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی نیست خدا مگر الله
محمد فرستاده اوست بر خلق و منکر خدا و ندم قوه و یاری دادم محمد را بوزیر او پس گفتم جبرئیل را کیست وزیر من
جواب داد که علی ابن ابیطالب پس رسیدم بسدرة المنتهی و یافتم بر آن نوشته که منم خدا سزاوار پرستش و
نیست خدای جز من که یگانه ام و محمد برگزیده منست از جمله آفریده های من و قوت و یاری دادم محمد را بوزیر
او گفتم بجبرئیل کیست وزیر من گفت علی ابن ابی طالب و چون درگذشتم از سدرة المنتهی رسیدم بسوی عرش پروردگار
عالمیان یافتم نوشته بر پایه عرش که بدرستی منم خدای برتر و نیست خدای جز من و محمد حبیب منست از آفریده های
من قوت و یاری دادم محمد را بوزیر او و چون فرود آمدم بهشت یافتم بر در بهشت که نیست خدای جز من و
محمد دوست منست از آفریده های من قوة و یاری دادم محمد را بوزیر او و آنچه از آن شهسوار معرکه لا فتی در
غزوات بوقوع پیوسته اظهر من الشمس و ابین من الامس است   شجاعت و متفق علیه مجاهدان معارک
سیر و پیش قدمان میادین خبرت که این حلیه جلیله و شیمه نبیله در ذات ضرامت سمات حیدر صفدر شکننده
عمرو عنتر کشنده در خیبر مجاهد بدر حنین مقاتل احد و احزاب بی ریب و شین بمرتبه حاصل و محصل بود که نوای
لا فتی ترانه صنج سنج سامعه مشهوران آفاق آمده صولت و ابهت ایشان را در هم شکست و آوازه شجاعتش
از اوج اشتهار گذشته رخسار قانون جمعیت مبارزان جهان از ناخن مضراب شمشیر فروجت در پیش شجاعت
قدم کوه وقارش شیر صولتی بکمر مخاصمت نبست که بزور سر پنجه حیدری بگمنام گمنامی نه پیوست بر دعوی آن
زور بازو ولیش لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار حجتیست قاطع و بر ثبوت این مدعا ضربت علی یوم الاحزاب
خیر من عبادة الثقلین برهانیست ساطع و چون بعضی از غزوات عظیمه و حروب وخیمه مشهوره آن فارس
معرکه و غاکه در رکاب ظفر انتساب رسول المجتبی بظهور پیوسته و پرتو اهتمام بیان بر آن تافته و شرح شمه از آنچه
که در زمان بابرهان خلافتش جلوه شهود پیراسته تفصیل آن و در اینمقام خالی از شائبه تکرار نمود بنابراین ادهم
تیزجولان قلم را از تبیین مبین آن عنان کشیده داشت   سخاوت و این خصلت حمیده و خصال پسندیده
در ذات آن شهر مکرمت و سخا بر وجه قصوی داشت چه هرچه در ید بی بدلش در آمدی با وجود آنکه خود با عیال
و اطفال آن احتیاج داشتی بر مستحقان و محتاجان ایثار کردی و در شان ایشان کریمه و یؤثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة نزول یافت و اتفاق سه روز متوالی بر مسکین و فقیر و یتیم که بفرمان حی قدیم سایل ایام

مذکوره چه بر سبیل این بود و چه خود با تمامی اهل بیت باب صرف روزه گشاده بر تو انجم کالشمس فی الضحی والبدر فی الدجی
بر صحایف لیالی و انهار تافته هفده آیت از اوایل سوره هل اتی در جلد و این عطا شرف نزول یافته عطا را
گرفته این جهان زخم سنانش گذشته زان جهان وصف سنانش دیگر عطا و انگشتری در حین رکوع
کما قال عز و جل انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
یعنی متصرف نیست در شما مگر خدا و رسول او و آن مومنان که اقامت صلوة میکنند و صدقه زکوة میدهند در حالت
رکوع جمهور مفسرین متفق اند بر اینکه آیه مذکوره در شان امیر المومنین نازل شده و دیگر انفاق چهار درم در شب و روز
نهان و پیدا حیث قال سبحانه و تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم فلا
خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنکسانیکه صدقه میدهند مالهای خود را در شب و روز و نهان و آشکارا پس هست
ایشان را اجری نزد پروردگار ایشان و نیست خوف و غم ایشان را و در تفسیر ثعلبی و اسباب نزول واحدی و کشاف
زمخشری و مناقب ابن مردویه و کتاب نهج الحق و مسند احمد حنبل و صواعق محرقه از عبدالله بن عباس مرویست
که آیه مذکوره در شان سحاب دریانوال سخاوت انتما علی مرتضی نازل شده در حینی که امیر مالک چهار درم بود و
از ابر سبیل مسطور در راه حی غفور عطا فرمود و قصه عطای سر همایون افسر آن نیر فلک جود بر صفحات فتوحات
قدسی هو حا کالبدر فی الدجی شرح و بسط مبین و عبارات رایع متین یافته هر شه وقت بزم زر بخشد
شاه دین وقت رزم سر بخشد کرم خلق بخشش زر هست گر کسی سر عطا کند کرم است علم و کشف و در این مرتبه
والا رتبه آن کشاف حقایق و حلال دقایق بدری بود بر فلک علوم مصباح ضیا و کاشفی کافی در حل نکات مجهول
و علوم فصاحت سیر از آنکه لوح خاطر عاطر شه اهم نقش پذیر صور معانی نفیسه وهبیه که بطریق معاینه و مشاهده
والهام و تعلیم و تفهیم حکیم علیم علام حاصل آید و ارباب کشف و یقین آنرا علم لدنی نام نهند آمده و هم بطراز
لآلی فیض نوالی کسبیه تعلمیه که بتقریر و تحریر و تداول و تتبع چهره حصول نماید و اصحاب علوم و فهوم آنرا
اکتسابیه و استفادیه خوانند از خازن کنوز نبوت و عارف معارف رسالت استفاده نموده مطرز گردید
نقاش قلم نکته سنج خرد خورده دانش چهره پرداز عرایس علوم ادبیه و معمار کونیا رای زر منش کوس تیغ اعلی
عقلیه مهارت و حدت وقتی در استدراک علوم غریبه عجیبه بمدارج قصوی و فطانت و رزانتش در ابداع صنایع
مشکل بدیعه بمقصد اقصی چنانچه سلسله اسناد علماء عالم و فضلا و حکماء ما تقدم در جمیع علوم سیما علم تفسیر و اصول
کلامیه و فروع فقهیه و علم تصوف و نحو و صرف و جفر و اعداد و غیره ذلک بآنحضرت منتهی میگردد و ابن عباس
که رئیس و رئیس مفسران است از جمله شاگردان شاه کشور عرفانست و ابو الاسود دیلمی که مولف علم نحو است
بتعلیم و ارشاد آن قدوه عباد تدوین آن کرده و محققان علم قرات مثل ابوعمرو و عاصم و غیر آنکسان

قرائت خود را مستند میکنند بآنجناب زیرا که ایشان شاگرد عبد الرحمن سلمی اند و او تلمیذ علی مرتضی است و
قرائت علی علیه السلام حاکم بر سایر العلوم و تبحر بر تفاصیل و تصاریف عالم بطریق کشف و الهام عالم و عارف و بر اسرار الهی
و حقایق مکنونات بجاهی مطلع و واقف و در غرر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا حلقه صفت در گوش اهل هوش
کشیده و آوازه سلونی عما دون العرش بمسامع قاطنان قدس رسیده بکمال فقاهتش بمرتبه بود که از کتب اربعه
منزوی سیداد و بلسان صدق بیان شرح انتقال میکنم او که لو ثنیت الوسادة و جلست علیها الخ یعنی اگر دوتا
کنند بالشی برای من تا بر آن بنشینم جهت حکم بحق میان خلایق هر آینه حکم کنم میانه اهل توریت بتوریت ایشان
و در اهل انجیل بانجیل ایشان و در ارباب زبور بزبور ایشان و در اصحاب فرقان بنوعی که محقق است در آن و بحق
خداوند عز و علا که فرمود نیامده هیچ آیتی از آیات کلام الهی در زمین خشک یا دریا یا در بیابان یا کوه یا آسمان
یا زمین یا شب یا روز الا آنکه من میدانم که آن آیه در شان که نازل شده و در چه باب نزول یافته و در من رسته
علم عالم تمکین بعلم در شان آن عالم ربانی فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب در صحیح
ترمذی و حلیة الاولیاء و مسند بزاز و اوسط طبرانی از جابر انصاری و در مودات و مستدرک حاکم و صواعق
محرقه از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که گفت فرمود رسول خدا ع که من شهر علمم علی در است پس هر کی
خواهد علم کو که از در آن شهر در آید و آن معلم معالم تنزیل و تاویل در حق او فرموده که انا دار الحکمة و علی بابها در صحیح
ترمذی و مستدرک و حاکم و مشکوة و مصابیح و حلیة الاولیاء و صواعق محرقه از امیر المومنین علی مرویست که فرمود
رسول مجتبی من سرای حکمتم و علی در آن سراست و آن قاضی محکمه قضا از بهر آن قدر قدرة مدرسه ارتضی حبیبی فتوی
داد که علی اقضی امتی در صحیح ترمذی از امیر المومنین حسن علیه السلام و در استیعاب از ابو سعید خدری رضی الله
عنه مرویست که رسول خدا فرمود عادل ترین امت من علی ابن ابیطالبست و آن قسام خلد و جحیم در شان
آن عالم حکیم فرموده قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء و الناس جزء واحد در تفسیر ثعلبی از عبد الله
مسعود رضی الله عنه مرویست که فرمود آنسرور قسمت کرده شد حکمه بر ده جزو پس داده شد بعلی نه جزو و یک جزو
بهمه جهانیان در تفسیر بحر الدرر و ریاض القدس از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که شبی امیر المومنین
مرا فرمود ای عبد الله معنی الحمد لله مبدا فی نعتم امیر المومنین و انا تربت آنگاه در معنی الف و لله الحمد تا پاسی از
شب چندان حقایق بیان نمود که هرگز بخاطر شمه از آن عبور نکرده بود پس در تفسیر حا و الحمد لله در آمده تا پاسی دیگر
معارف تقریر نمود آنگاه فرمود ای عبد الله اگر بنویسم در بیان معانی سوره فاتحه هر آینه بار کنم هفتاد شتر و از
ابن فخری رضی الله عنه مرویست که روزی امیر المومنین فرمود بخدا سوگند اگر خواستمی از احوال جمیع مردم خبر دادمی
لیکن ملاحظه دارم که در محبت من بدین و شریعت محمدی کافر شوند در روضة الشهدا مسطورست که سلطان سریر ارتضی

علی مرتضی پیغمبر بود که خاتم الانبیا مرا هزار باب از علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد و دلالی
باسناد طویل از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقولست که اعرابی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
هفتاد درم بهای ناقه دعوی کرد آنسرور فرمود ای اعرابی من بهای ناقه بتو دادم اعرابی گفت میخواهم مردی
که حکم کند میان من و تو پس آنسرور باتفاق اعرابی ابوبکر را حکم کرد ابوبکر بعد از سوال و جواب گفت یا رسول الله
بتحقیق اقرار کردی که از و ناقه گرفتی اکنون دو شاهد عدول بگذران در اثبات سخن خود یا هفتاد درم باعرابی
ده درین قال و قیل عمر در رسید و او نیز مطابق اجتهاد صدیق طلب شهود نمود و آنسرور غضبناک برخاست و فرمود
هر آینه میخواهم مردی را که حکم کند مطابق حکم خدا و باتفاق اعرابی امیر المومنین علی را حکم ساخت امیر گفت چه دعوی
میکنی بر رسول خدا اعرابی گفت هفتاد درم بهای ناقه پس گفت چه میفرمایی یا رسول الله آنحضرت فرمود من بهای
ناقه تسلیم کردم آنگاه باعرابی خطاب کرد که پیغمبر خدا چنین میفرماید آیا راست میگوید اعرابی گفت نه امیر المومنین
شمشیر تیز بار کرده گردن آن گمراه(?) جان سبک سر بر داشت سرور عالم فرمود ای برادر چرا اعرابی را کشتی گفت جهت
آنکه تکذیب رسول خدا کرد و هر که تکذیب تو کند خونش مباح گردد و قتل آن کذاب بر اولوا الالباب واجب آید
آنسرور فرمود بحق آنکه مرا براستی برانگیخته که خطا نکردی ای اخی در باب کشتن اعرابی تو حکم خدا را جزاک الله عن الدین(?)
خیرا و در احسن الکبار از عمرو عاص منقولست که در زمان فاروق یکی از علمای یهود در مسجد صاحب مقام محمود در آمد و
گفت کیست در میان شما اعلم و افضل اشنا زمان فاروق اشارت کرد بجانب علی مرتضی یهودی گفت هرگاه
چنین است تو چرا از مردم بیعت می گرفتی فاروق جواب داد که او بدین کار نمی پردازد پس یهودی روی بآن قبله
مرادات آورده بمعرض بیان آورد که تو چنانی که عمر دعوی آن نموده امیر فرمود بپرس از هر چه میخواهی تا
جواب گویم یهودی گفت سوال میکنم از سه و سه و یک حضرت امیر فرمود چرا نگویی هفت بر زبان آورد که
اول از سه میپرسم اگر جواب توانی داد پس از آنها سوال کنم امیر فرمود شرط کن اگر جواب سوالات تو بگویم
بدین محمد درآیی یهودی قبول آن معنی نموده بر لسان استفسار راز نهید(?) که خبر ده مرا از قطره خونی که اول بر زمین چکید
و از چشمه که نخست از زمین جوشید و از درختی که اول بر زمین قد کشید فرمود باعتقاد شما خون هابیل بود که
قابیل او را بکشت و نه چنین است آن قطره خون بطن حوا است که پیش از وجود شیث بر زمین افتاد و بعقیده شما
چشمه اول در بیت المقدس بود و نه چنانست آن چشمه حیاتست که حضرت خضر در زمان ذو القرنین از آن دریافته
و ماهی در آن افتاده زنده شده و موسی و یوشع بن نون بدو رسیدند و شما گویید درخت اول زیتون است
که نوح بجهت کشتی نشانده و نه چنانست آن عجوه ایست که آدم علیه السلام از بهشت با خود آورده و انواع اشجار
از آنست یهودی گفت بدان خدایی که خالق لیل و نهارست که پدرم هارون با ملای موسی چنین نوشته

اکنون خبر ده از سه کانه دیگر اول آنکه بعد از رسید انام علیه الصلوة والسلام چند امام باشند دویم در
کدام بهشت ساکن آیند سوم اول سنگی که از آسمان بر زمین آمد فرمود دوازده امام عادل باشند که زیان
ندارد ایشان را ظلم هیچ ظالمی و دلتنگ نشوند از مخالفت هیچ مخالفی و رسید کاینات باشد در بهشت عدن
با همه اثنا عشر و اول سنگی که بر زمین آمد بدانش شما صخره بیت المقدس است و نه چنانست آن حجر الاسود است
در بیت الحرام که جبرئیل از آسمان آورده است یهودی برابر او را آن زبان کشاد که والله من نیز در کتاب هارون
چنین دیده ام آنگاه گفت سوال هفتم آنست که مدت عمر وصی خاتم الانبیا چند سال باشد و او را شهید سازند
یا بر فراش بمیرد فرمود وصی حضرت ختمی مرتبت منم و شصت و سه سال عمر من خواهد بود و بزخم تیغ شهید شوم کشنده
من بدتر از عاقر ناقه صالح باشد یهودی زنار بگسست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و اشهد انک وصی رسول الله پس ورقی بخط عبرانی از آستین برآورده بدست امیر داد و آنحضرت در آن نگریست
و زار بگریست یهودی گفت یا وصی خیر المرسلین موجب گریه چیست فرمود بواسطه آنکه مرا یاد کرده بود و درین ورق
نام من مرقوم است یهودی گفت که از این عمار آنحضرت انگشت مبارک بر آن گذاشته فرمود در توریت نام
ایلیا و در انجیل حیدر انیز موسوم و همچنان میگریست و میفرمود الحمد لله که نام مرا در کتب و صحف ابرار ثبت است
و مرا از فراموشان نگردانیده و هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان خلافت قدوة اصحاب عمر بن الخطاب
نفری چند از علمای یهود آمده گفتند ای امیر میخواهیم که از تو چند سوال کنیم اگر جواب یابیم بدین محمدی ایمان
آریم عمر رضی الله عنه گفت بپرسید هرچه میخواهید گفتند ما را خبر ده از قفلهای آسمان و کلیدهای آن و از
رسولی که از انس و جن نبود و قوم خود را انذار کرد و از پنج تن که خلقت ایشان بی واسطه رحم شده و خبر ده از
یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده عمر بن الخطاب بعد از
تامل و غوص در آن باب گفت شما ازین مردی بپرسید که او بحکم خدا و رسول اعلم و افضل این امت پس یهود بان
پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده صورت این حال نمود امیر المؤمنین فرمود قفلهای آسمان شرک است
و مفاتیح آن حروف کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و آن رسول مورچه است که چون لشکر سلیمان علیه السلام
بر قوم او گذشت او گفت بخانهای خود درآئید که لشکر سلیمان شما را پایمال فنا نکند و آن پنج تن آدم و حوا
و عصای موسی که ثعبان میشد و ناقه و کبش ابراهیم علیه السلام بود و یکی خداست عز و جل که شریک ندارد و دو آدم
و حواست و سه موالید ثلاثه است و چهار کتب سماویست و عناصر اربعه نیز میتوان شد و پنج صلوات خمسه است و شش
بحکم آیه خلقنا السموات والارض وما بینهما فی سته ایام شش روز است که خلق عالم در آن ایام شد و شش جهت
نیز توان گفت و هفت بحکم آیه و بنینا فوقکم سبعا شدادا هفت آسمانست که بر زبر شما خلق کرده و هشت حامله عرش اند

کما قال تبارک و تعالی و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه و نه آیات تسعه است که بموسی علیه السلام فرستاده
و ده عشره است که بکلیم الله وعده کرده بود که سی روز در کوه طور ساکن باشد و از ایزد ده روز دیگر تمام
کرد که چهل روز شد عقول عشره هم توان گفت و یازده برادران یوسف علیه السلام اند که ایزد تبارک و تعالی
از آن خبر میدهد انی رایت احد عشر کوکبا و دوازده عیونیست که بعصای موسی علیه السلام ظاهر گردید
کقوله عز و جل ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا چون یهودیان این کلمات از امام المؤمنین
استماع نمودند گفتند گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول اوست و تو وصی و جانشین اوئی چنانچه
هارون وصی موسی بوده و همه یکبار مسلمان شدند و در کتاب غرایب چنین مسطور است که آنها سه نفر بودند
دو ایمان آوردند و یکی گفت من نیز در زمره ارباب اسلام در آیم اگر چند سوال مرا جواب گوئی امیر فرمود
بپرس گفت دراج و خروس و قمری و چغد و اسب و حمار چه میگویند و کدام ترانه می سرایند فرمود دراج
الرحمن علی العرش استوی میخواند و خروس نعره اذکروا الله یا غافلون میزند و قمری نغمه اللهم العن
مبغض محمد و آل محمد می سراید چغد بذکر سبحان ربی المعبود شیرین کام می آید و اسب روز جهاد تسبیح
اللهم انصر عبادک المؤمنین علی الکفار میزند و حمار بر عشار لعنت میکند و ابلیس را دیده بانگ میزند سائل
گفت راست فرمودی که من در توریت نیز چنین خوانده ام الحال یک سوال از اصحاب کهف دارم حضرت امیر
فرمود الله سبحانه و تعالی خبر از حال ایشان در قرآن مجید داده آنگاه قصه مذکوره را از اول تا آخر بر سبیل
تفصیل بیان فرمود آن یهودی شوم نیز بشرف اسلام مشرف شد بیم در احسن الکبار از ابی لیلی منقول است
که ملک روم مالی بسیار بخدمت سرور مختار فرستاد چون آنحضرت از دار فنا بمنزل بقا شتافته بود رسول ادم
صورت حال بقیصر نوشت ملک روم در جواب مرقوم ساخت که هر کس این مسئله را جواب گوید وصی پیغمبر است
مال تسلیم وی نمائید و الا واپس آرید رسول ملک روم نزد صدیق آمده گفت تو خلیفه رسول خدائی جواب ده
کار بی گفت خبر ده مرا اول از آنچه که خدا را نیست دوم آنچه ایزد عز شانه از آن نمیداند سوم آنچه نزد الله سبحانه
نیست صدیق نظر بر ظاهر کرده گفت این چه کفر است و چه زندقه است و فشار پنبه اندر دهان خود فشار د
فاروق نیز آغاز درشتی نموده در آخر بصوابدید ابن عباس با سایل بخدمت امیر آمدند در حالی که آنجناب از تحریر
کتابت مصحف فارغ شده بود رسول قیصر بعد از ادای تحیه و سلام مسایل مذکوره معروض داشت فرمود آنچه خدا
را نیست شریک است و چیزیکه خدا نمیداند قول شماست که میگوئید عیسی پسر خداست و خدا او را پسر خود نمیداند
کما قال و ما لا یعلم فی السموات و الارض یعنی خدا نمیداند که او را پسری هست در آسمانها و زمینها و آنچه
نزد خدا نیست ظلم است رسول قیصر گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انک وصی

و مآل تسلیم امیر المومنین علی علیه السلام نمود و آنحضرت بر ارباب ایمان قسمت فرمود هم در کتاب مذکور
از اصبغ بن نباته منقولست که در زمان عمر بن الخطاب پنج کس را بعلت زنا گرفته بدار الشرع آوردند فاروق
هر کدام را حد فرمود امیر المومنین علی گفت من حکم کنم آنچه خدا فرموده و رسول بیان نموده پس امر کرد یکی را
گردن زدند و دوم را سنگسار کردند و سوم را حد زدند و چهارم را نیمه حد زدند پنجم را تعذیر کردند فاروق
گفت یا ابا الحسن پنج کس را در یک قضیه پنج حکم مختلف کردی فرمود آنرا که گردن زدند ذمی بوده که با زن مسلمه
فساد رانده و آنرا که سنگسار کردند محصن بود و آنرا که حد زدند غیر محصن بود و آنرا که نیمه حد زدند گردن
در ربقه عبودیت داشت و آنرا که تعذیر کردند در بند جنون گرفتار بود و بعد از تحقیق اهالی مدینه زبان
بمدح و منقبت امیر گشادند و هم در کتاب مذکور از حبش بن جناده منقولست که در حینی که صدیق بخلافت
نشست مردم با او بیعت میکردند من بخدمت امیر المومنین رفتم فرمود ای حبشی میدانی با این مرد که امروز
بیعت میکنید چندگاه در دنیا بماند گفتم امیر بهتر داند فرمود چندین وقت حکومت کند و بمرگ خود بمیرد و پس
ابن خطاب بجائش منشیند و چندین وقت حاکم باشد آنگاه شخصی او را زخم زند و بدان وفات یابد پس عثمان جانشین
گردد و بعد از اینقدر مدت مسلمان اجماع نموده او را بکشند و مرا بالحاح تمام امیر خود گردانند و در اندک زمانی
با من طریق نفاق و شقاق سپرند راوی گوید بخدا سوگند آنچه وصی مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود
از مدت ایام خلفاء ثلاثه بی شایبه تفاوت بعین عیان مشاهده کردم هم در کتاب مذکور منقولست از ابی فضل
کرمانی که روز آدینه بر سر منبر باسناد طویل روایت کرده که در زمان فاروق عورتی عابده حامله از شوهر خویش
درخواست کباب کرد آن مرد صالح گفت آنچه در خانه است از تو پوشیده نیست در این اثنا گاوی بخانه ایشان
درآمد عورت گفت گاو را ذبح کرده پاره کباب کن آن شخص گفت گاو مردی بیچه دلیل بر ما حلال باشد صبر کن تا قاسم
الارزاق سببی کند که مدعای تو بحصول پیوندد و گاو را بیرون کرد نوبت دیگر گاو درآمد همین ماجرا میان زن و
شوهر بمیان آمد و مرد گاو را بدر کرده بر در قفل کرد بار سیم گاو دروازه بشاخ شکسته درآمد عورت گفت ای مرد
هر کار را حجتی و برهانیست یقین دان که مار در این گاو حقیقت القصه چون زن مرد را در کشتن گاو دلیر ساخت
آن شخص گاو را ذبح کرده پاره گوشت را کباب کرده چون بوی کباب بمشام همسایه رسید بر بام بر آمده و حقیقت
معلوم کرده دانست که حال چیست و گاو از کیست و رفته بصاحبش اطلاع داد و صاحب گاو آمد و را بنزد فاروق برد
عمر پرسید چرا گاو این مرد را کشته درویش دلیلی که زنش از بهر حلیت آن اقامت کرده بود بعرض رسانید فاروق
گفت این مرد دیوانه شده با این دلیل گاو مردم را میکشد پس حکم بقطع یدش فرمود و از الصد غوغا بازار
کشیدند و در انحال عبور امیر ستوده خصال بدانطرف افتاده بر حقیقت کار مطلع آمده فرمود صدق یا رسول الله

پس گفت این مرد را بدار الشرع برید که اینک مرا هم بر سر آنجا که تشریف شریف ارزانی داشته فرمود یا ابا حفص
امروز در بارهٔ این مرد آن حکم کنم که رسول خدا امر فرموده عمر گفت یا ابا الحسن حکم حکم تست فرمود صاحب گاو را گردن
زنند و سرش را بر سر گاو نهند و عدل خدای تبارک و تعالی تماشا کنند چون بفرموده قیام نمودند فاروق
گفت یا ابا الحسن صاحب گاو را از چه قتل کردی فرمود یا ابا حفص مرا رسول خدا فرموده بود که بعد از فوت من
وقتی باشد که چنین واقعه روی نماید باید که سر صاحب گاو را بریده با سر گاو بیکجا بنه که سری که سری از اسرار الهی
مثل واقع خضر و موسی منکشف خواهد گردید پس هر دو را بیکجا نهاده یکی از اسماء حسنی خواند چنانکه کس نفهمید
ناگاه سر آن مرد با آواز بلند گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من پدر این مرد را بناحق کشته کافر الغضب
منصرف شده بودم و کردگار داور امیر المومنین را جزای خیر دهاد که در دار دنیا از من قصاص گرفته از عقوبت
آخره و خلود دوزخ خلاص ساخت و بعد از آن سر گاو متکلم آمده صورت واقعهٔ مذکوره بیان نمود و از مشاهده
این حال و از استماع این مقال غریو از اهالی مدینه برآمد و همه یکبار زبان بمدح و منقبت امیر کرامت آثار گشادند
و فاروق در میان دو ابروی و لجوبش بوسه داده فرمود لولا علی لهلک عمر و قریب بحد تواتر رسیده که این
کلام صدق انجام هفتاد مرتبه از آنجناب در شان امام وصایت مآب صدور یافته و خوارق عادات و ظهور
کرامات معجز آیات قدرتش در این مرتبه بغایتی گران سنج بود که دو نوبت جام جهان نمای خورشید در خم مغرب
فرو رفته را چون کفهٔ میزان سبک سر بالا کشیده چنانچه سابقا بتفصیل ذکر یافته و در مصابیح القلوب مسطور است که
خارجی بخصومت پیش امیر المومنین علیه السلام آمده بآواز بلند سخن کرد امیر المومنین بانگ بر وی زد و بصورت سگی
شد یکی از حضار گفت یا امیر المومنین بانگ بر این خر صفت بی دین زدی سگ صورت برآمد ترا چه مانع است
در دفع معاویه فرمود اگر من خواستمی معاویه را بر تخته جنازه پیشم آوردندی و توقفی در آن نرفتی لیکن ما خازنان
خدائیم و از آنچه در آن سر بیت اعراض ننمائیم چنانچه خداوند سبحانه فرموده بل هم عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول
و هم بامره یعملون بعد از قرائت آیهٔ مذکوره فرمود یا سرم بکال آخرت سخت ترست از عقوبت دنیا در
زهرة الریاض و احسن الکبار از میثم تمار مرویست که روزی در بلدهٔ کوفه بملازمت سامی امیر گرامی حاضر
بودم جماعتی از صحابه کبار نیز تشریف داشتند که مردی قبای خز پوشیده و عمامهٔ زرد بر سر بسته و شمشیر
حمایل کرده درآمد و گفت بکدام یک از شمااست که در رزمگاه شجاعت بعمر خود رو بفرار ننهاده و در دو عالم
براعت بر سر بسته و دولاد تیش در بیت الله دست داده و در اخلاق حمیده بمقام اعلی رسیده و محمد مصطفی را
در جمیع غزوات نصیر و معاون بوده و عمرو و عنتر را از پا افکنده و در خیبر بیک حمله کنده امیر المومنین فرمود
یا سعید بن الفضل بن الربیع منم ملجاء و مآب اندوه کینان و مرهم خستهٔ دلان و اسیر لان منم که

بلاهای عظیم بر من آید و بحکم ان الله یحب الصابرین تحمل و شکیبایی ورزم منم که در توریت و انجیل و زبور
و فرقان وصف من مسطور است منم قاف و القران المجید منم صراط المستقیم اعرابی گفت بما چنین رسیده
که تو وصی رسول خدا و مقتدای اولیا و حاکم آسمان و زمین بعد از سید المرسلین تو را باشد فرمود بلی سوال
کن از آنچه در دل داری اعرابی گفت رسولم از جانب شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه گویند و کشته او در قوم
که در کشنده آن اختلاف افتاده اگر او را زنده گردانی بتحقیق دانم ولی خدا و وصی محمد مصطفی و در دعوی
خود بی ریایی معینم گوید امیر المومنین مرا فرمود بر شتری بنشین و در کوچه و بازار کوفه برآ و ندا کن که هر کس
مشاهده کند آنچه حق سبحانه بعلی ابن ابیطالب وصی سرور آل غالب کرامت کرده فردا بنجف حاضر آید من
بفرموده قیام نمودم روز دیگر نماز بامداد گذارده رو بنجف نهاد و اهل کوفه در رکاب کرامت انتساب چون
بموضع معهود رسیدند فرمود آن اعرابی و جنازه را حاضر آرند چون بفرموده عمل نمودند و بموجب امر عالی سر
جنازه بر داشتند جوانی دیدند از کثرت زخم تیغ پاره پاره گشته سرش بجائی و پایش بجائی بر سید چند روز است
که این را کشته اند اعرابی گفت مدت چهل روز است فرمود دعوی خون که میکنند جواب داد پنجاه کس اند از قوم
این فرمود عمش حریث بن حسان که دختر خود با نیمرو داده بود و این جوان دختر را رها کرده خواستگاری
زن دیگر نمود بنابران این را بکشت اعرابی گفت صورت واقعه قرابت چنین است که فرمودی اما بدین راضی
نشوم تا زنده نگردانی آنگاه رو بسوی اهل کوفه آورده فرمود ای اهل کوفه بقره بنی اسرائیل بزرگتر نیست نزد
الله تعالی از وصی خاتم الانبیا چنانچه عضوی از اعضای آن بقر بر کشته که هفت روز از قتل او گذشته بود زدند
ایزد سبحانه او را زنده ساخت من نیز عضوی از اعضای خویش بر این مرده زنم که فاضلتر است از آنچه بنی اسرائیل
بر آن مرده زدند پس پای مبارک بر آن کشته زده فرمود قم باذن الله تعالی یا مدرک بن حنظلة بن عیشان بقدرت
الهی آن جوان زنده شده گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الایام والمنصر بالفضل فی الانام بعد رسول الله علیه الصلوة لبیک
والسلام امیر المومنین فرمود قاتل تو کیست جواب داد که عم من حریث بن حسان چون خلایق این واقعه غریبه فایق
معاینه کردند باواز بلند زبان بمدح و منقبت امیر المومنین گشودند پس فرمود ای اعرابی وای جوان بروید و قوم
خود را خبر کنید از آنچه مشاهده کردید گفتند یا امیر المومنین بحق عهد بستیم تا زنده باشیم دست از دامن ملازمت تو
باز نکشیم و هر دو شخص در خدمت حضور کسب فیوض نامحصور میکردند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند
اهم در کتاب مذکور از امام رضا علیه التحیة والثنا منقولست که روزی در مدینه ابو صمصام عبسی بر ناقه سوار پیش
رسول خدا آمده گفت کدام یک از شما دعوی نبوت میکند سلمان فارسی رضی الله عنه گفت نمی بینی صاحب وجه
الانوار برا که مثل ماه شب چهارده می نماید مولای و مقتدای هر دو سرا است اعرابی رو بسوی آنسرور آورده گفت اگر تو

پیغمبر خدائی بگو قیامت کی خواهد شد و باران کی بارد و در شکم ناقه من نر است یا ماده و فردا چه کسب خواهم کرد و
کجا خواهم مرد صاحب و ما ینطق عن الهوی متوجه جناب جلال احدیت گشت فی الحال جبرئیل این آیه آورد ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر ابو صمصام گفت
دست دراز فرما تا با تو بیعت اسلام کنم بتحقیق که جز باری تعالی خدائی نیست و تو رسول اوئی و النبی فرمود
ای ابو صمصام هشتاد ناقه بخت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از طایف و نقد حجاز از تو بر ذمه منست
و با امیر المؤمنین فرمود یا اخی بنویس وثیقه باین مضمون و ابو صمصام حجت گرفته نزد قبیله خود رفت
و قبیله اش ایمان آورد و چون بعد از چند گاه از برای طلب قرض بمدینه آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بجوار رحمت ایزدی درود و شتافته بود گفت وصی مصطفی کیست که دین پیغمبر ادا کند زیرا که وصی ادای
دین موصی بر او واجبست مردم صدیق را نشان دادند ابو صمصام نزد او رفته وجه دین طلب نموده و تمسکی که بخط
امیر نشانهاده صحابه موشح باخود داشت ظاهر ساخت صدیق فرمود دعوی چیزی میکنی که در عقل نمیگنجد
والله رسول وفات یافت نه زر گذاشت و نه سیم الا ایستی و دراعه فاضله که از علی مرتضی متصرفست ابو صمصام
گفت رسول خدا مرا خبر داده که وصی من ادای این دین خواهد کرد سلمان دست ابو صمصام گرفته بدر حجره امیر المؤمنین
آورده در بزد امیر فرمود ای سلمان ابو صمصام باتست ابو صمصام گفت این کیست که مرا از عقب در بنام
میخواند سلمان گفت این وصی محمد مصطفی است بحکم نصوص فرقانی و احادیث حبیب سبحانی این آنست که رسول
او را گفت انا مدینة العلم و علی بابها این آنست که رسول او را گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی این آنست که
پیغمبر در حق او فرمود علی خیر البشر من بعدی این آنست که جناب رسالت در شان او بر زبان وحی ترجمان
گذرانید که من ابی فقد کفر این آنست که آفتاب فرو رفته را از برای او واپس آوردند تا نماز او فوت نشود این
آنست که در صحن مسجد رسول مختار بحضور صغار و کبار مهاجر و انصار آفتاب هفت مرتبه بر وی سلام کرد
این آنست که بدو قبله با رسول نماز گذارد این آنست که دو هجرت با رسول خدا است و در هیچ یک تخلف
نکرد این آنست که در جمیع معارک غزوات وجود خود را وقایه ذات سرور کاینات ساخت این آنست
که در روز احد و حنین چون صحابه باجمعهم جناب نبوی را تنها گذاشته راه فرار پیمودند او همچنان بر سر عهد و
وفا ثابت بود و در اعانت و حمایت جناب نبوت اجتهاد می نمود این آنست که بی او جهت فتح خیبر در
حجاب بود تا بزور پنجه شجاعت قالع سی و سه هزار من در خیبر را بر کند و سپر کرد و چهل گز افکند این آنست
که معدن جوهر آل رسول و زوج بتول است این آنست که رسول مجتبی مکرر فرمود اگر علی نبودی فاطمه کفو نداشتی
این آنست که خدای تبارک تعالی در حق او فرمود اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم

الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستون عند الله این آیت که در شان او نازل شده لهم لسان صدق علیا
این آیت که خدای تبارک و تعالی روز غدیر خم در شان او این آیت فرستاد که ایها الرسل بلغ ما انزل الیک
من ربک این آیت که در روز مباهله در شان او نزول یافته انفسنا و انفسکم این آیت که خداوند عز و جل
درباره او فرموده لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون این آیت که در منزلت
او و اهل بیت او نازل گشته انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا این آیت که در
حین رکوع انگشتری به سایل داده و در شانش جبرئیل آورده که انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة و یوتوا الزکوة و هم راکعون این آیت که بر ثبوت ایمان او نزول یافته که افمن کان مومنا کمن
کان فاسقا لا یستوون و همچنین سلمان رضی الله تعالی عنه مناقب و فضایل آنجناب که در خاطر داشت بیان
مینمود تا آنکه بر حضرت شاه ولایت دستگاه بدرون حجره در آمدند پس ابو صمصام بعد از سلام طلب
دین کرد حضرت امیر فرمود تا در مدینه منادی کنند که هر که خواهد که از دین رسول بیند فردا بیرون مدینه
حاضر شود روز دیگر حضرت امیر المومنین با فرزندان و احباب خود از شهر بیرون خرامیده کلمه در گوش امام حسن
حضرت حسن القا فرموده با بو صمصام فرمود با پسر من نزدیک آن طل ریک برو و بدعای خویش فایز شو ابو صمصام
با حضرت امام حسن علیه السلام روان شد و خلق نظاره میکردند و منافقان بیکدیگر اشارت مینمودند که
از تل ریگ بجز غبار انفعال چه حاصل آید و چون آنجا رسیدند امام حسن دو رکعت نماز گذارده کلمه چند خواند
و عصای رسول معلا ءمذکا بر تل ریگ زد و تل شکافته سنگی از آنجا ظاهر شد و کلمه طیبه بدو سطر از نور بر آن
منقور بود پس امام حسن عصا بر آن سنگ زد حجر بشگافت و مهار ناقه پدید آمد امام فرمود بکیر این را و ابو صمصام
مهار شتر میکشید تا هشتاد شتر ما به بکیفیتی که مذکور شد بیرون آمد ابو صمصام آن مهار ابش امیر المومنین آورد
امیر دین حق فرمود ای ابو صمصام دین رسول ادا شد گفت بلی امیر خط از وصی گرفته با امام حسن ده وصیت
کرد که چون مرا وفات رسد در کفن من نه و گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که رسول خدا مرا خبر داده بود که ایزد
سبحانه این ناقه را پیش از ناقه صالح بدو هزار سال در این سنگ آفریده در فتوحات العرب از رساله که از
صحابه امیر بود منقولست روزی یکی از متابعان خاص گفت یا امیر المومنین بنی اسرائیل از وصی موسی براهین مبین
و کرامات معجز آئین میدیدند و نصاری از وصی عیسی خارق عادات مشاهده میکردند اگر ما نیز از تو کراماتی بینیم
موجب اطمینان قلب و ازدیاد یقین حاصل آید امیر فرمود شما را تاب ادراک امور غریبه و احتمال شاهد آثار عجیبه نیست
چون مبالغه بسیار نمودند با جمعی از صحابه جانب مقابر روان شد تا بر زمین شوره ناک رسید پس یکی از اسماء حسنی
آهسته بخواند که ای زمین پرده از روی کار خود بردار آنچه داری نهان مکن اظهار یکبار صحابه دیدند که

دست راست مضمون دلگشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان گشته و در بر درختان میوه
دار و جویهای آب خوشگوار روان شده و قصور نور برافراشته و از غرفها حوران بنظاره سر فرود آورده
از حال اصحاب یمین خبر میدهد و جانب چپ فحوای غم افزای فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجاره
بمسامع رسیده و عقارب و افاعی جان ستان و درکات نیران معاینه گردیده احوال ندامت اشتمال
اصحاب شمال بیاد می آورد و چون اصحاب چنین حالی دیدند جمعی که استقامت نداشتند چون دیوار فرو آن
رسیده گرمیت راسخ نا امید شدند و برخی که صاحب یقین بودند بر یقین افزوده گفتند برین حال مقال نخستین آل
رسول ابر و مقال شاهد ناطق است که القبر روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران ... کتاب
از سید علی واعظ رحمة الله علیه مرویست که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه بعد از انتقال سید المرسلین
از سرای فانی بملک جاودانی در مسجد کوفه وعظ میگفت و بالماس بیان گوهر مواعظه می سفت در اثنای سخن
فرمود ای مردمان اگر سید آخر الزمان دنیا را بدرود کرده روی همایون بمنازل قدس آورد من بحکم خداوند
تبارک و تعالی وصی آن عالیجنابم هر گونه مشکلی که شما را روی آورد حل آن از من طلب نمایید که مخفیات بر من ظاهر و بدید
و مغیبات روشن و هویداست علم اولین و آخرین گوهر خزینه منست و راز آسمان و زمین مخزن سینه من از حال مردم
آگاه و مطلع بر احوال سپیدم و سیاه کردار مرغان هوا بر من ظاهر و هنجار ماهیان دریا بر ضمیرم با هر چه بود
و خواهد بود اطلاع دارم و واقف طاعت و عبادت اهل شهر و دیارم اگر خواهم شرق را غرب کنم و انات را
رجال گردانم و ارض را سما سازم و جنوب را طرح شمال اندازم ایجاد و کارخانه دیگر کند علی منافقی
مشرک در آن انجمن حاضر بود و از استماع این کلام ولایت نظام ره نورد وادی انکار گردید و چون از مسجد بیرون
رفت غضب الهی برو نازل گشته بلباس سگی در رفت و بعد از مشاهده این صورت از اندیشه باطل پشیمان شده
بمسجد باز گردید بامید آنکه امیر المؤمنین بعین عنایت درو نگرد و از برای درد بی درمانش دوای بروی کار آرد
چون بمسجد در آمد مردم بضرب چوب و سنگ آن سگ را از مسجد بیرون کردند و چون سگ در مسجد راه نیافت بسوی خانه
شتافت و در مضجع خود بر بستر و بالین و بجای خفت زنش را نظر بر او افتاد دید سگی خواجه صفت بر بستر خوابیده
کنیزان را فرمود تا سر و پایش شکسته از خانه بیرون کردند سگان محله از هر طرف برو هجوم آوردند بدندان و ناخن
جزای کردارش دادند و بزجر از شهر بیرون کردند لاچار رو بصحرا نهاد و در زیر مجنون افتاد مدت پنجاه در انجا بود
و هیچ چیز در حلقش فرو نمیرفت و خدای تعالی مرگش نمیداد و در آن بیابان تلی از ریگ بود در روز و شب بگرد آن میگردید
و گونا گون عذاب میکشید و چون آن سگ منافق ناپدید شد خویش و قوم روی بهر جانب آورده او را طلب کردند
چندانکه شتافتند اثری از و نیافتند بالاخره گفتند که دشمنی او را بقتل آورده و کاس فنا برو پیموده لوای ماتم برافراشتند

و غذا او و اخته آن سگ بدسگال بدین زنی داشت صالحه صاحب یقین بعد از تمادی ایام مذکوره
بخدمت سرور اولیا آمده بعرض رسانید که مشکلی روی بمن آورده و آتش حیرت و حسرت در من افگنده
دود از نهاد من برآورده حلال مشکلات فرمود احوال سرگذشت دل بیقرار خویش مقرر کن که تا کنم آزاد
زن بنالید گفت روزی شوهرم تنها از خانه بیرون خرامید و ناپدید گردید مدت پنجاه هشت که بهر سوی
پویم و او را می جویم نه از وی اثری می یابم نه خبری امیرالمومنین فرمود ای زن شوهرت زنده است
اما بجان درمانده بخانه رو و طعامی مهیا کن و آنرا بردار و با محرمان خود راه بر مجنون بسیار رود و سنگ
دران بیابان بپو چون بدست چپ تل ریگی بچشم تو درآید شوهر خود را در حوالی آن بجو زن خوشحال شده
بسوی خانه روان گردید و بموجب فرموده بعمل آورده ببالای تل برآمده بهر طرفی نظر انداخت بعد از ساعتی
سگی پیدا گردید خواست بالا رود از غایت ضعف قدرت و قوت آن نیافت زن با کسان خود بپایین آمد
آن سگ بپایش افتاده بیهوش گردید و پس از لحظه بهوش آمد آن مستوره غلام را گفت روی در ترحم نه و
پاره نان و مقداری حلوا باین سگ بده غلام نه نانی با حلوا پیش آن سگ انداخت ضعف جاذبه از خوردنش
محروم ساخت زن در داوری تعجب افتاده بدست خود جام آبی پیش آن سگ نهاد چون خواست که بیاشامد
کف خاک سیاهی در جام پیدا گردید زن متحیر مانده گفت ای خالق ارض و سما و عالم پنهان و پیدا تو دانا
و بینا که این چه حالت مر امیرالمومنین فرمود که بسوی بر مجنون شتاب و شوهر خود را در آنجا دریاب بموجب
فرموده او گرد این صحرا گردیدم و بجز این سگ هیچ ندیدم و یقین میدانم که آنحضرت خلاف نفرموده و از آنجا
بخدمت امیر آمده بنالید و گفت یا امیر مرا فرمودی به بر مجنون رو که شوهرت آنجاست بفرمان تو سوی آن
بیابان شتافتم و بجز گرگین سگی در آنمکان نیافتم سرور اولیا فرمود ای زن شوهر تو همان سگ است
که در آن صحرا دیدی و از دیدنش در بادیه حیرت افتادی آن زن چون این سخن بشنید در پای امیر افتاده
از روی تضرع افغان برکشید و گفت ای امیر مومنان و مقتدای ارباب ایقان سر این معنی را بیان فرما
و نقاب از روی این راز بگشا فرمود شوهر تو مشرک بود بخدا و با مصطفی دشمنی نمود و در ولایت من شک
آورد حق سبحانه او را بصورت سگ درآورد آن زن چون این کلام استماع نمود بخاک نیاز غلطید و گفت
ای ولی برحق بحق خالق مطلق و بدوستی سرور و سالار طریق حق که بقدرت ولایت شوهرم را بصورت
اصلی بمن بنما فرمود آن سگ هرزه مرس را ریسمان در گردن افگنده پیش من حاضر ساز و آن مستوره
حسب الاشاره حضرت امیر بتقدیم رسانید چون سگ حاضر آمد اشک ندامت و خجالت از چشم بارید و
بزاری تمام بنالید امیر دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده خلاص او را از آن ملال مسالت نمود

در ساعت سنگ آدم شد و همچنان لباس ... بر و دستار بسر بر خاک افتاد و بنالید که یا امیرالمومنین هم
سنگ او را آدم و سزای خود دیدم اکنون از شرک و نفاق بیزار گردیدم مرا براه راست دلالت نما حضرت
امیر توبه او را پذیرفته او را منظور نظر التفات فرمود و طریق رستگاری باو نمود و هم در کتاب مذکور از
سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که روزی امام حسن علیه السلام پیش امیرالمومنین از کلام حق سبحان
حدیث مملکت سلیمان علیه السلام میخواند درین اثنا گفت آنسرور فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تو
بحکم نصوص و احادیث اعلم علما و افضل اولیای این امتی و خدای سبحانه بسلیمان ملک عظیم عطا فرموده بود
بتوجه کرامت کرده امیر دست بدعا برداشت در ساعت ابرپاره پیدا شد و مانند شتر سینه بر زمین مالید امیر بالای
بران نشست و من نیز باشاره علیه عالیه او بران برآمدم ابر چون مرغ روی بطیران نهاده نزد درختی
خشک نزول کرد امیر با امام حسن فرمود بسوی درخت برو و از حال او استفسار نما امام بفرموده قیام نمود
درخت زبان مقال بگشود و احوال خود برین منوال عرض نمود که ای شاهزاده دو جهان علی عالیشان در اینمقام
شبها عبادت کردی و از برکت قدوم میمنت لزوم ... تازه بودم از آن باز که رسول خدا بدار بقا رحلت
فرموده ترک آمدن کرده و از الم مفارقتش سر و برگ حال من باین بی برگی رسیده بخدمت امیرالمومنین عرض
حال من کن تا زبان مبارک بدعای من کشاید و از برای سرسبزی من بی بر و بار دعا نماید امام حسن چون
حقیقت حال او بعرض رسانید حضرت امیر با بیاری مناجات طراوت و نضارت بخش آن نهال خزان دیده
حال آمده دیگر با را ابر بر پرید و در کنار بحری بی کنار منزل گزید و در آنجا مرغی برابر شتری ... پر و بال
ریخته ملول و محزون بر ساحل دریا نشسته امیرالمومنین با امام المسلمین حسن خلق محسن انجمن فرمود از مرغ شکسته
بال سبب انقلاب باز پرس امام حسن بموجب امر عالی استفسار حال او نمود مرغ گفت ای دوحه گلشن ارتضا
من فرشته ام که با امیرالمومنین در صدر رضیان مکان داشتم و لوای عبادت می افراشتم از آن زمان که
سید انس و جان بجهان جاودان منزل گزیده سر برآرای نشو رحال اتی نمود در بیت الاحزان آورده از معبد
دور افتاده ام و از دوری ضروری اشک حسرت از دیده کشاده ام با الم شکسته و در رحمت بر من بسته با
امیرالمومنین بگو بر حالم ترحم نماید و زبان برفع الالم من کشاید امام حسن شرح حال آن شکسته بال بیان نمود
امیرالمومنین علی بغر دعا بال فرخ فال او عنایت فرمود و فرشته از کنار دریا بپابوس علی مرتضی شتافته بعد از
ادای تحیت و سلام گفت ای شاه سر انماتر او دوستان ترا بحکم علی اعلا بشارتست بروضه خلد همیشه لقا و حورا
و غلمان خورشید لقا امیر فرمود چگونه بشارت میدهی بنعیم مقیم و نعم قدیم عمیم فرشته گفت خالق ارض و سما
از رحمت خاص بحری آفریده و در و مرجان بیشمار موجود گردانیده هر گاه یکی از بندگان طریق اخلاص پوید

واسر اعتقاد و لا اله الا الله گویند مرغان آبی سر از آب برآورده راه شوق و نشاط سپرند و چون محمد رسول الله
بر زبان جاری گردانند از کثرت ذوق و طرب بال انبساط بگشایند و اگر نام نامی ترا بر زبان بر زبان نرانند
رد در خروش و افغان آورده گویند بار خدایا دور دار رحمت خود را از آنکس که این کلمه را ناتمام گذاشت و اگر نام
همایون ترا تکرار نماید همه تهلیل و تسبیح در آیند و از بهر مغفرتش زبان گشایند دیگر باره ابر بر هوا برآمد و
بر حد یاجوج و ماجوج نازل گردید آنجا گروهی دیدیم که قامت ایشان از بعضی پنجاه گز بود و از برخی نود گز
و درازی و سطبری جوارح ایشان بقدر قامت ایشان دیگر باره ابر هوا گرفت و بشهر پر غوغا منزل گزید
بانگ کوس و نفیر و سایر ساز بگوش ما رسید امامین از پدر بزرگوار پرسیدند که این چه غوغاست و اینهمه شور
و غلغله چیست فرمود این هایهوی از برای آنست که این زمین را با برج شمس قرانست شده صیف سمش مرتبه است
که اگر نشنوند از هول و هیبت آن کودکان هلاک شوند و زنان حامله بار نهند از اینجهت علی الاتصال درین شهر
تهلیل و تکبیر و کوس و نفیر اوقات مردم گذرانست بعد از آن امامین گفتند ای پدر بزرگوار رو بمدینه آر و ابر
بفرمان امیرالمؤمنین راه هوا گرفته در طرفة العین بمدینه رسانید در ملفوظ مخدوم جهانیان مسطورست که روزی
فاروق در زمان خلافت خود بدولت سرای همای قله قاف ولایت تشریف داشت که قافله بجانب مکه معظمه
روان شد و ثابت که یکی از زهاد صحابه بود آمده گفت مرا با میر قافله بسپارید تا بفراغ بال و آسایش حال راه نورد
منزل اقبال گردم چون قافله سالار بوداع آمد ثابت را بدو سفارش نمودند اهل قافله در احترام و اکرامش
بقدر مقدور مشکور شدند چون ثابت جوانی بود و جبهه عورتی از حجاج خود را برو عرض کرد و از آنجا که ثابت
در زهد و ورع اسم با مسمی داشت اعراض فرمود عورت گفت اگر قدم بر مراد من ننهی ترا به بلای تهمتی گرفتار
کنم که هرگز از انفعال برنیائی ثابت گفت خدای تعالی عادل است عورت از استیلاء شهوت مراد خود از غلامی
حاصل کرده حامله شد و چون بر حمل خود مطلع گشت خواست این بار بلا بر گردن ثابت بندد شبی او را در یافته
زیور خود را در رختش پنهان کرد و بامداد فریاد برآورد که مال مرا دزدیده اند قافله سالار گفت درین صحرا
با چند مرد معدود دیگر شهری و قریه نیست که نتوان سراغ گرفت در رخوت مردم تفحص و تجسس کنید که از
اینمقام بیرون نخواهد بود پس رخت همه تفحص نمودند نشانی نیافتند عورت گفت در رخت ثابت نیز
ببینید جمعی از مومنان که از احوال خجسته مآل او واقف بودند گفتند حاشا که از وی این نوع امر شنیعی بوقوع
آید عورت گفت مرا بر وی گمانست چون تفحص کردند زرینه بجنس از رخت او برآمد پس گفت این حمل هم از
ثابت دارم که شبی با من بزور زنا کرده بعد از ثبوت دزدی و زنا قافله سالار رسن در گلوی ثابت افگنده
با آن عورت پیش خلیفه زمان فرستاد خلیفه حکم برجمش کرد غوغای عظیم در مدینه سکینه پدید آمد چون اینخبر

بسمع مبارک امیر المومنین رسید امام حسن را فرستاده گفت تا آمدن من ثابت را نگاهدارید و متعاقب
خود نیز فاروق شتافته گفت اگر در بعضی احکام تانی رود خصوصا در امر قتل و رجم بصواب اقرب خواهد
بود پس بطلب عورت نیز امام حسن را فرستاد عورت بترسید مرا که طلب داشته گفت علی مرتضی با خود گفت
که وقت فضیحت و رسوائی من رسید و چون حاضر شد امیر فرمود مرا میشناسی علی ابن ابی طالبم در حضور من راه
خلاف مپوی و راست بگو که صورت حال چیست و این حمل تو از کیست جواب داد که از ثابت است و در پیش خلیفه
زمان و زدوی نیز همه ثابت شده چون امیر المومنین دید که آن فاحشه بر قول خود مصر است روی مبارک بسوی
امام حسن کرده فرمود ای نور دیده اصطفا و سرور سینه ارتضا نیم عصائی و پارچه پلاسی که در گوشه خانه گذاشتم
بیار حضرت امام بفرموده عمل نمود جناب ولایت کرة دیگر بمبالغه تمام فرمود راست بگو حقیقت واقعه چیست
چون سود نکرد او را خوابانیده نیم عصا و پارچه را بر شکمش گذاشته فرمود ای آنکه در این شکمی آنچه حق و راست است بگو
چنین بحکم قادر مختار در گفتار آمده گفت راست میگویم بگیت خدا و محمد خاتم الانبیا رسول اوست و علی مرتضا
وصی پیغمبر خداست امیر فرمود بگو نطفه کیستی و آن زر بچه در رخت ثابت چگونه رفت چنین گفت یا وصی خیر المرسلین
این عورت خود را بر ثابت جلوه داد و مکر ریطالب حصول مراد گشت چون او ملتفت اقوال و احوال او نشد با غلامی
زنا کرد و من نطفه آن غلامم از این غصه زیور خود را در رخت ثابت پنهان کرد المقصود مشاهده این خارق خلق
متحیر ماندند و خلیفه و سایر صحابه بر زبان نیاز و لسان اعجاز پرسیدند که این نیم عصا و پارچه پلاس چه بوده
فرموده روزی در این مسجد بخدمت سید کائنات نشسته بودم که ثابت در آمد آنسرور از روی لطف و رحم
نظری بسویش افکنده بمن فرمود یا اخی روزی باشد که زنی ثابت را بزنا و سرقه متهم سازد و برجم او حکم صادر
شود گفتم یا رسول الله تدبیر خلاص او چه باشد این چوب و پلاس بمن داده فرمود هرگاه این نوع قضیه پیش
آید این چوب و پلاس را بر شکم عورت بنه و جنینی که در شکمش باشد بسخن در آید و آنچه حق باشد بیان نماید فاروق
برخاسته در میان دو ابروی امیر بوسه داد و دست حق پرستش بر دیده مالیده گفت حقا جانشین محمد توئی نه
غیر تو و خدایتعالی عمر را بی تو یک لحظه در دنیا ندارد در فتوحات [illegible] مسطور است که امیر المومنین علیه السلام
چون از نهروان بفتح و فیروزی باز گشت بر سر دو راه افتاد نهر عیسی و نهر دمکر در یک راه آب بود و در راه دیگر آب
نداشت امیر با لشکر ظفر اثر براه بی آب روان گردید و چون هوا در غایت گرمی بود عطش بر لشکریان غالب گردید
و از کثرت حرارت لب و دهان ایشان خشک گشت بعضی از منافقان زبان طعن و هذیان بگشادند و مومنان
از اقوال ایشان آزرده خاطر گشته بخدمت امیر شتافتند و سخن سرد منافقان بعرض رسانیدند و از بی آبی
برنگ شعله آتش فریاد بر کشیدند فرمود لشکریان تمام حاضر کردند و بر قدرت خدایتعالی ناظر آیند در پیش

خیمهٔ امیر بسته بود بقنبر فرمود تا آن را بکند بعد از آن سنگ عظیم ظاهر شد بنفس نفیس خود آن سنگ را دور افکند بر بنه
بیل کنند بقنبر فرمود در آنجا در آید و حقیقت معلوم کرده عرض نماید قنبر رضی الله بموجب فرموده عمل نموده
عرض کرد که چون سی و پنج پله در رفتم دری از سنگ مقفل آشکار شد معلوم نیست که کلیدش کجا است و گشودن
آن در غایت اشکال است بلکه محال شاه ولایت دستگاه از عمامهٔ خود کلیدی بر آورده بقنبر داد و فرمود در
بگشا و جامی بیار قنبر چون در بگشاد حوض آبی دید و بر کنار حوض ساقی کوثر را مشاهده نمود و حیرت بر حیرتش
افزود امیر جام را پر آب کرده بدو داده فرمود ای قنبر آب را برگیر و حاجت تشنگان برآر قنبر جام آب بدست
گرفته بیرون آمد امیر المؤمنین علی را بجای خود ایستاده دید خواست بتکلم در آید و افشای راز نماید امیر فرمود
که قصه وحشت ارزنده نشنیده که در همقام روی بتعجب آورده پس جمیع مردم و چهارپایان لشکر را از آن جام آب
سیراب فرمود و جام همچنان مالامال بود در لغات المؤمنین از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که یکی از
صحابه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده ظاهر ساخت که فلانکس از اکابر بنی عدی هر جا محبان ترا
می بیند زبان طعن و سفاهت میگشاید و در ایذا و اهانت می افزاید امیر کمانی بدست گرفته جانب بساتین
روان گشت ناگاه آن شخص ملاقی شد امیر فرمود چنین شنیدم که تو محبان مرا ایذا می رسانی گفت اگر رسانیده
باشم کسی را بر من منع نمیرسد امیر فرمود همچنین و کمان را بر زمین افکند و در زمان اژدهای بزرگ شده و
دهن باز کرده بسویش دوید و آن منافق شست ایقان فریاد الامان الامان بر آورده گفت یا امیر توبه
کردم که دیگر آزار محبان تو نکنم امیر دست بجانب کمان دراز کرد کمان کماکان بصورت اصلی باز آمد
در احسن الکبار مسطور است که در زمان قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابی عبد الله انصاری
وفات یافت مبلغ هشتاد هزار دینار ازو ترکه ماند و پسر سه ساله عورتش بمقتضای بشریت جوانی را شوهر
کرد چون پسر دوازده ساله و تکلیفات عقلی و شرعی اطلاع یافت روزی دید که مادرش مشتی زر بدامن
شوهر نو خواسته می ریزد گفت لا تستحیی من الله یعنی شرم نداری از خدا که مال مرا بغیر میدهی عورت
چون دانست که عیشش برو منغص خواهد شد به پسر گفت تو از صلب ابی عبد الله و از بطن من نیستی بلکه غلام
درم خریده که ابی ترا از غازیان محمد خریده بفرزندی نامیده بود پسر ماجرا نزد خلیفهٔ زمان برد عورت
از استغاثهٔ پسر خبردار گشته هفت گواه کاذب بجهت ثبوت مدعای خود بهفتصد درم بهم رسانیده حاضر داشت
چون کودک بخدمت خلیفه حقیقت حال باز نمود خلیفه افلح را بطلب عورت فرستاده چون حاضر آمد فرمود
ای عورت چرا مال این کودک صرف میکنی انچه کابین تو باشد و هشت یک ازین مال برگیر و تتمه به پسر واگذار
گفت این کودک غلام درم خریدهٔ ابی عبد الله است نه پسر او خلیفه طلب گواهان فرمود عورت گواهان زور را

در دار الشرع حاضر آورده ایشان بر طبق دعوی او ادای شهادت نمودند خلیفه قبول نموده کودک را
بزندان فرستاد چون مدت دو ماه در قید ماند زار و نزار شد روزی بشکستگی تمام زندانبان را گفت
ای خواجه از من نفسی بیش نمانده در بگشا تا نسیمی بر من وزد نگهبان بر حالش ترحم نموده در بگشود و کودک
بر زانوی اندوه سر نهاده نشسته بود که ناگاه ابو شحمه بن عمر بآن طرف آمده او را دید غل در گردن
و زنجیر بر پا گفت چه کرده که بدین گونه مستوجب چنین عقوبت شده جواب داد که گناهی نکرده ام
اما پدر تو مال پدر مرا پایمال ساخته و مرا بدین محنت و رنج انداخته ابو شحمه گفت پیش علی مرتضی رو که بوسیله
او نجات یابی گفت نمیگذارند ابو شحمه ضامن شده او را خلاص کرد چون نزدیک بحجره امیر المومنین
رسید از بس ناتوانی پایش بدر رفت و بر در افتاد امیر المومنین او را بر داشته بانواع تلطف
و مهربانی استفسار حال و آن پریشانی نمود صورت واقعه معروض داشت امیر از استماع نام ابی عبدالله
رقت نموده فرمود پدرت هفتاد ختم قران در خدمت سید انس و جان کرده بود پس قنبر فرمود
تا او را غسل داده لباس سفید پوشانید و دست او را بدست حق پرست خود گرفته بدار الشرع آمده فرمود
یا ابا حفص چرا مال این یتیم پایمال کردی عمر جواب داد که حقیقت چنین است و چنان امیر تبسم شده فرمود
آن عورت کاذبه را احضار کردند فرمود ای عورت چرا با فرزند حقیقی خود دشمن شدی او بر قول خود
مصر بود امیر طلب شهود عدول نمود عورت شاهدان مذکور را حاضر ساخت امیر پرسید چه گواهی میدهید
آنچه در حضور خلیفه زمان گفته بودند تکرار نمودند فاروق گفت یا ابا الحسن من کسی [illegible] وجه نمی بخاتم امیر
تبسم نموده فرمود فصادی حاضر کنند و طشتی بیارند بعد از آن فرمود دست راست کودک و دست چپ
عورت را رگ زدند و خون هر دو در طشت گرفتند پس ردا بر آن طشت افکنده یکی از اسماء حسنی را بر آن
بدمیدم باواز بلند گفت یا امیر المومنین وصی خیر المرسلین من مادر حقیقی این فرزندم و بنا بر اغراض
نفسانی تبرا نمودم حضار مجلس از مشاهده این واقعه غریبه متعجب و متحیر شدند پس بفرموده امیر آن عورت را
با گواهان کاذب تعزیر نمودند و ترکه ابی عبدالله را به پسرش حواله نمودند در فتوحات القدس
مسطور است که روزی مظهر غرایب اثار و مصدر نوادر اطوار بر فراز منبر وعظ میگفت و بالماس بیان
لآلی مواعظ می سفت و از معراج سرور کاینات علیه و آله افضل الصلوة اخبار مینمود و بمصقل اخبار
زنگ غفلت از آینه سینه اخیار می زدود و فرمود چون سیاح فسحت اباد سبحان الذی اسری و مساح منزل
قرب بنیاد قاب قوسین او ادنی از بسیط غبرا ببساط انور خضرا سفر گزید کوزه پر آب بر بالین آن ره
نورد و مراحل قدس منازل بود هنگام عروج دامن پاکش بر کوزه خورد و آن جا در شکر انجم بر

موهبت سر نیاز بر زمین نهاده ارض را ابداد و براق خواجه معراج براق برق صفت در کرم روی از هوای
معنی قربنید جلوه افتاد و چون شمع شبستان دنی فتدلی بد توم مراجعت بر محفل این سرا فکند آب کوزه
در ریزش و تراوش و بسترش همچنان کرم بالشش بود و بیت نه چشم آگه نه مژکان با خبر گشت تو پنداری
نگاهی رفت و بر گشت یهودی در انمجلس حاضر بود چون این سخن بشنید انکار نموده بخانه رفت زوجه
خود را دید دست در آرد و روی بخمیر کردن آن دارد و بجهت آب راه انتظاری سپارد چون شوهر را
دید گفت آنقدر آب نیست که خمیر کنم کوزه بردار و قدری آب بیار جهودی متوجه چشمه گردید کوزه را
پر آب ساخته بخاطرش رسید که غسلی بر آرد و بعد از آن بخانه رود و بدین اراده با آب در آمد قضا را کوزه
کم شده آب جاری شد و جهود بسرعت تمام در آب غوطه خورد چون سر بدر کرد خود را دختری دید زیبا
روی مشکمو عریان و برهنه بر لب جوی ایستاده در انجا نه از رخت و کوزه نشانی و نه از خویش و بیگانه
امانی در بحر حیرت فرو رفت و در کار خود در ماند ناگاه هندو زنی در رسید و او را بدانحال دیده ترحم
نمود و لباسی باو داده بخانه خویش آورد و آوازه حسنش بگوش دور و نزدیک رسیده خواجه مالداری او را
خواستگاری نمود و مدت شش سال در خانه او بسر برد از و پنج پسر آورد روزی بجهت تفرج بسیر دریا رفت
و بجهت آب بازی با آب در آمده غوطه زد چون سر بر آورد خود را بصورت اصلی دید بر سر همان چشمه اول
یافت و رخت و لباسش بجا و آب کوزه تراوش نما حیرت بر حیرتش افزوده رخت در بر افکند و کوزه
را بر گرفته بجانب خانه روانشد زن را دید دست در خمیر سبود و در پیش او گذاشته رو بمسجد آورد دید که حضرت
امیر المؤمنین بر سر منبر هنوز وعظ میگوید و بزلال نصایح غبار قبایح از دامن خاص و عام میشوید در پای
آن سرافراز سر نهاده گفت ای رهنمای سرگشتگان وادی انکار بر من بی سر و پا اسلام و ایمان تلقین
فرما که بیقین ثابت شد راه اسلام بیمودم و با عتقاد راسخ تصدیق معراج صاحب مقام محمود نمودم
امیر ولایت مرتبت فرمود تا پنج پسر نیاوردی تصدیق نکردی پس اسلام بر وعرض کرد و از تیه ضلالت
بصراط مستقیم هدایت آورد و ذیل المناقب بر آئینه خاطر صافی منش موالیان عقیدت آئین و صادق الفاس
محبان صبح جبین نیر ضیا بخش این خبر پر انوار مهر انور شعشعه صدق پیر است که هر فضیلت و منقبتی که در ذوات
افراد بشر متصور و متصدر است جمیع آن از سرچشمه عین عفت منبعث و از اصل شجر عصمت متفرعست و چون
بدلایل و براهین مبین متین عقلی و نقلی ثابت است که ذات مطهر حضرت امیر ولایت مرتبت اعصم کافه بشر و
افضل انام بعد از آنسرور است پس بیان ثبوت متعلقه آن صفت تحصیلست حاصل بناء علی هذا بهمین قدر
تبرکاً تیمناً اختصار و اقتصار رفت والا نه آنچه از آن منبع افضال و ینبوع مکارم خصال بمنصه ظهور

پیوسته بخندانست که شرح شمه آن درین مختصر گنجد بلکه در دفاتر کتب مبسوط مطول تیسر پذیرد و چه اکثری
از فضلاء ادوار و علمای اعصار در جمیع زمان در مناقب و مفاخر آن ستوده آئین غایت جد و اهتمام بتقدیم
رسانیده بالاخره بعجز و قصور معترف آمدند و بعلم الیقین دانستند که آنچه گفتند و شنیدند و در سلک
تقریر و تحریر کشیدند قطره بود از بحر فضایل جلیله و خصایل حمیده آن مخزن اسرار الهی و خازن کنوز
نامتناهی زیرا که احصاء جمیع مآثر و مفاخر آن در دریای حقیقت و نقد کان طریقت از حیز علم و فهم
بشر بیرون و عقل عقلاء ذو فنون بر لیلی کمالاتش مجنون و ما بر ثبوت این مدعا دو بیت از کلام
شافعی که شهر معنی را محیط است سند آورده بدان اختصار کردیم لو ان المرتضی ابدا محله لاضحی
الخلق طرا سجدا له کفی فی الفضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه اله مؤلفه بحمد الله که از توفیق داور
نوشتم شمه ز آثار حیدر امام و سرور و سالار عالم وصی و ابن عم و داماد خاتم گل سرشاخه گلزار عصمت
بهار فیض بخش باغ عفت گرامی قبضه تیغ شجاعت دم با آب شمشیر براعت چو قبضه دستگیر تیغ نصرت
چو همت رافع اعلام عزت سحاب مکرمت دریای افضال ثمر بخش نهال جود و اقبال فروغ مجلس قرب
الهی رموز آموز اسرار الهی دو عالم قطره از بحر جودش جهان جان طفیلی وجودش مقدس حجره
قدسی عرایض موسس زود وصول هر فرایض وجودش مظهر آیات لاهوت ضمیرش واقف اسرار
ناسوت حضیض بارگاهش اوج افلاک جنابش قبله گاه فوج املاک اگر عقلست و گر جانست و گر جسم طفیل
او گرفته هر یکی اسم نه تنها رهنمای انس و جانست ادب آموز خیل قدسیانست فروغ جبهه شخص عبادت
ضیا بخش شبستان زهادت نوای تار قانون شریعت اصول آموز ادوار طریقت کهن پیر سپهر سالخورده
جوانی در قدوم او سپرده نه کیوان بود و نی افلاک و انجم که او بد خسرو این هفت طارم اگر صد سال در
مدحش سرایم ز شرح شمه آن بر نیایم کنون آهنگ دیگر میدهم ساز نواهای حسن دارم در آغاز شود گر فضل
ایزد دستگیرم حسینی نغمه آید زان صفیرم در آید بلبل طبعم بگفتن ز سر گیرد در اخبار سفتن بعد راست
آهنگ حسن ساز مقامات ده و دو گرد آغاز شود گر این مقاماتش میسر رساند بر فراز چرخ افسر
سخن گویم چو از اخبار ایشان فرو ریزد ز دوشم بار عصیان ز خوان جودشان یابم نوای جهارا ابرنم
اگر صلای خداوند ابحق روح پاکان شود گفتار من مقبول ایشان قبول افتد اگر این گفته من
فشانم بر سر افلاک دامن شود مقبول ازین گردستانی صریر خامه ام گیرد جهانی نواسنج دل عشاق گردد
طراز مسمع آفاق گردد بهر بزمی چو شمعی بر فروزد خودش شمع و دل اغیار سوزد خداوندا تو میدانی
که از ایشانم بود امید احسان نسنجیدم خیال خام از کس امید پخته ز ایشان دارم و بس

شمس پنجم ... امامت و نور ... استهلال حسن کریم یعنی بیان تولد امام همام ثانی ائمه اثنی عشر

مقتدای ... حسن مجتبی ... بیا ای طوطی شیرین شکرریز بآهنگ حسن شو نغمه انگیز

اهل دل به ز این سخن نیست که حرفی بهتر از حرف حسن نیست کنون آمد ترا دولت بیاری که حالات حسن

در پیش آری نغمه سنجان مقالات اثنی عشر و مترنمان شعبهٔ اخبار و آثار سیر اهلبیت حضرت خیر البشر نوای قانون

این خبر صحت اثر را بمضراب بیان صدق بنیان از پردهٔ خفا و حجاب اخفا در مقام رهت چنین بلند آوازه ساخته اند

که چون آن مفخر حجاز و عراق بل مفتخر الانفس و الافاق در منتصف شهر رمضان سنه ثلاث هجری در مدینهٔ مشرفه

از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور خرامید چمن پیرای باغ جهان آرای رسالت سایهٔ سرو جلالت بر وجنات

حالات آن نوبا وهٔ گلشن امامت افکنده بعد از اقامت اذان و اقامت در اذان شریفش از والد ماجدش

استفسار نام نامی آن غنچه گلبن گرامی بجا آورد حضرت امیری با نظیر بلبل ناطقه را چنین مترنم ساخت که

اختیار این امر بر دست رسول مختار است و اقدام بر آن امر از من دور از حیز اقتدار آنحضرت فرمود که من

نیز بر امر پروردگار مسابقت نجویم و در این اثنا هدهد خوش خبر یعنی جبرئیل امین از خالق سلیمان افلاک

و مور زمین در رسید و گفت یا سید المرسلین علی اعلی بتو سلام میرساند و میگوید که چون علی از تو

بمنزلهٔ هارون نست بموسی نام این گل همیشه بهار بوستان رسالت و ثمر نوبرس گلستان امامت را

بر طبق نام پسر هارون شبیر باید گذاشت آنحضرت فرمود که لفظ عبری را عربی در صورت ظاهر مغایرتی پیداست

جبرئیل گفت معنی شبر در تازی زبان حسن است پس اسم سامی آن امام نامی بحسن احسن افتاد و در روز هفتم از

تولد آن خلاصه افلاک و انجم حضرت رسالت دو کبش بجهت آن قرهٔ باصره نبوت عقیقه فرمود و بحلیق سر

همایون آفرینش پرداخته هم وزن موی عنبر بویش نقره تصدق نمود کنیت آنجناب ابو محمد است و لقبش نقی

نقی و طیب و زکی و سبط و رضا نقش خاتمش العزة لله و بروایتی لا اله الا الله الملک الحق المبین و آن امام عالیمقام

از سینه تا فرق سر شبیه نامش بود با حضرت خیر البشر زمان امامت آن مقتدای عالی منقبت بحقیقت قریب بده سال

و در صورت ظاهر شش ماه و آنجناب در وقت وفات سید کائنات علیه افضل الصلوة هفت سال و چند

ماه داشت و در اوان ارتحال امیر ستوده خصال سی و هفت سال و چون چهل و هفت سال و چند ماه از مراحل

عمر طی فرمود جعده بنت اشعث بن قیس کندی که ملقب بود باسما زوجهٔ آنجناب باغوای مروان و ابن ابی

سفیان ضیا بخش امامت را مسموم ساخت و در بیست و هشتم صفر یا اوایل ربیع الاول سنه خمسین من الهجره

علم توجه بتماشای ریاض قدس برافراخت و بروایت اکثر اهل سیر آنجناب را شش پسر و چهار دختر بوده

و ذکور آن شافع یوم نشور بقول شیخ مفید علیه الرحمه هشت نفر بودند و اناث هفت و باتفاق علما

انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن نسل مانده و از سایر اولاد آن سرور عباد یادگاری نماند و از سادات
اول کسی که شعار عباسیه اختیار کرد حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام بود و از جمله اولاد آنجناب عمر و قاسم
و عبدالله باتفاق و بقولی ابوبکر بن حسن نیز در کربلا شربت شهادت چشیدند و از جمله اولاد اناث آنجناب
یکی ام حسن والده امام محمد باقر است والله اعلم بحقیقة الحال وانه کبیر المتعال ذکر بعضی از مناقب و مفاخر
آن امام ستوده ماثر در اکثر کتب معتبره مسطور است که در مرض موت حضرت خاتم الانبیا بتول عذرا حسنین را
بخدمت آنسرور حاضر ساخته گفت یا رسول الله فرزندان خود را از خصایل رضیه و شمایل مرضیه خویش شمه
عطا کن آنحضرت فرمود حسن را است بهره از سیرت و سیادت و صلح و ملایمت من و حسین راست حصه از
جود و سخاوت و هیبت و شجاعت من ابوالفضل علی بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری از ابن عباس
نقل کرده که روزی بانوی سرادق عصمت و حیا خاتون قباب عفت و اعتلا مردم دیده ناموس و استار
فروغ جبهه حرمت و استتار بتول عذرا فاطمه زهرا بخدمت خاتم الانبیا آمده شکوه از فقدان حسنین نمود
صاحب مقام محمود بعد از تسلیه خاطر جگر گوشه خود متوجه جناب جلال احدیت گشت فی الحال برید ملک متعال
در رسید و مژده رسانید که یا محمد اندوهگین مباش و خاطر عاطر از این غم مخراش که ایشان افضل و اکرم
امم اند در دار دنیا و سرای عقبا و حالا در حظیره بنی نجار بخواب راحت در استراحت اند و دو فرشته بحفظ
ذات ملکی ملکات ایشان میپردازند آنگاه حضرت رسالت با حضار مجلس فردوس منزلت بدانجا شتافت
و قرة العینین خویش را دریافت که دست در آغوش هم بخواب رفته اند و ملکین جلیلین بجناحین بستر و بالین
ریحانین ساخته و جناب رسالت مآب برداشت امام موتمن حضرت حسن را و فرشته از آن دو ملک هم گرفت
امام الثقلین حضرت حسین را و ظاهر بینان چنان مشاهده مینمودند که آن هر دو هلال سپهر جلالت
در هاله آغوش بدر فلک رسالت درخشانند ابوایوب انصاری در آنحالت معروض داشت که یا رسول الله
یکی از این دو دراری برج اصطفی و ارتضی را بمن ده آنحضرت فرمود بگذار که ایشان بزرگ کونین اند و
من میخواهم امروز اصحاب خود را از شرف ذات و فضیلت سمات که بخشنده بی منت و واهب بی ضنت ایشان را
بدان ممتاز ساخته آگاهی بخشم و بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا فرموده فرمود
ایها الناس خبر میدهم شما را باشرف مردمان از ممر شرف جد و جده صحابه گفتند اللهم نعم فرمود ثبت
آنکس مگر حسن و حسین که جد ایشان محمد رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری باز فرمود خبر دار سازم
شما را با فضل الناس بحسب والد و والده حضار گفتند نعم فرمود نیست آنکس مگر حسن و حسین که علی مرتضی ولی
خالق ارض و سما پدر عالی گهر ایشانست و فاطمه بنت محمد مصطفی رسول علی اعلی والده ستوده سیر ایشان

بعد از آن بر زبان وحی بیان گذرانید که اعلام بخشم شمار را بفاضلترین خلایق از جهة افضلیت خال
و خاله خبر دهم گفتند آری یا حبیب الله فرمود حسنین اند که خال نیکو حال ایشان قاسم و خاله ایشان زینب
بنات سید عجم و عرب آنگاه بر لسان گوهرفشان آورد که با خبر گردانم شما را بهترین مردمان از طریق
بزرگی عم و عمه گفتند بلی یا خاتم الانبیا فرمود دو سبط من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است
و عمه ایشان ام هانی دختر عم رسول مختار کو است در همه عالم بدین شرف نسبی در صحیح بخاری و مسلم
منقولست که فرمود رسول حی ودود در حالتی که آن اختر برج سیادت و نیر اعظم فلک سعادت بر افق
دوش سپهر رسالت طالع بود که الهی دوست میدارم حسن را و دوست میدارم کسی را که دوست میدارد
آن غنچه گلبن بوستان جان مرا پس دوست دار او را و دوست دار کسی که دوست دارد او را ترمذی
روایت کرده از ابن عباس که گفت شنیدم از فضل ناس در حینی که حسن مجتبی بر دوش مبارک صدرنشین
مسند بارگاه کبریا بود و شخصی از صحابه گفت نعم المرکوب آن شهسوار میدان سبحان الذی اسری فرمود
و نعم الراکب و هم ترمذی روایت کرده بسند خویش از ابی سعید خدری که رسول فرمود حسن و حسین
دو سید جوانان بهشت اند و از ابن عباس مرویست که گفت فرمود رسول با ابتهاج که دیدم
در شب معراج بر در بهشت منقور بر حجری از نور لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین
صفوة الله و فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و از جابر بن عبد الله مرویست که گفت رسیدم
بخدمت سرور عالم در حالتی که بچهار دست و پا راه میرفت و حسنین راکب آن فارس عرصه کونین بودند
و آن خلاصه هفت و چهار میگفت نیک بارگیست بار شما و نیک حملید هر دو شما در فردوس الاخبار مرویست
از صدیقه که گفت شنیدم از حضرت خیر البریه که جنة المأوی معروض جناب جلال کبریا گردانید که ای زینت
بخش افلاک و انجم و برافروزنده قندیل مهر و ماه بر فیروزه گون طارم مزین گردان مرا بزینتی تمام
و ارانش لا کلام زیرا که من مسکن مساکین فقرا و مساکینم و درین اندیشه صبح و مسا که اینم خطاب آمد
که آیا مزین و محلی نگردانیدیم ترا بالحسن و الحسین پس ازین مژده دلنواز خرامید بهشت عدن بسان
عروس طناز نظم ای جلوه نموده همچو طاوس زین مژده که بود دور از افسوس همان مژده بگو که روح
محض است آرام دل فتوح محض است در تفسیر وسیط منقولست که در آمد شخصی بمسجد رسول در حالتی که
ابن عباس بتذکار احادیث اشرف ناس اشتغال داشت و سوال کرد از شاهد و مشهود عبد الله رضی الله
تعالی عنه گفت شاهد روز جمعه است و مشهود روز عرفه پس درگذشت از و رسید با بن عمر و او نیز بآن
شغل شریف مشغول بود و از وی همان سوال نمود عبد الله عمر گفت شاهد روز جمعه است و مشهود روز

بحر انکاه از و در گذشت و سید بخدمت وارث علم انبیا و اوصیا حسن مجتبی و آنجناب هم بنقل احادیث
جد بزرگوار خویش زنگ کلفت از آیینهٔ دل اصحاب میزدود و در آن اوان از شعشعهٔ انوار مصحف رخسار آن
نور باصره جهان تیره میکشت که ریحان خط عنبرین رقم چون حرف مدغم بتدقیق نظر مرئی نمیکشت و آنمرد
بدستور از شاهد و مشهود استفسار نمود مقتدای ابرار فرمود شاهد حضرت رسول ختمی مرتبت است کما قال الله
عز و جل یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و مشهود روز قیامت کقوله تعالی شانه ذلک یوم مجموع له الناس
و ذلک یوم مشهود راوی گوید این کلام با نظام را کلام حسن یافت از حالات هر سه بزرگ استطلاع نموده
معلوم کردم که آن دو تن ابن عباس و ابن عمر بودند و قایل احسن الکلام حسن بود علیه السلام در مناقب
الطاهرین مسطور است که در حین اراده والی شام بر حرب وصی سید انام امیر المومنین و یعسوب المسلمین
قاتل زنادقه و کفره امیر احرار و برره غالب کل غالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب ملک روم نامه نوشت
باو که درین ولایت چنین مسموع میشود که ترا با شخصی از اقربای قریبه بزرگی که ادعای متابعت او میکنید و او را
پیغمبر و نبی مرسل میدانید در امر خلافت و ریاست مناقشه و مضایقه دست داده و هر یک از شما دعوی اولویت
و افضلیت میکنید صواب آنست که شما هر دو اعلم اهلبیت خود را نزد من فرستید تا این شبهه مرتفع گردد و حق
بر مرکز قرار گیرد زیرا که ما این مقدمه را از کتب سلف دریافته ایم و نامه دیگر بجناب حضرت ساقی کوثر ارسال
داشته ما فی الضمیر خود بر نگاشت والی شام یزید شوم نه کام را بدان صوب روان ساخت و امیر ولایت
مرتبت امام همام زین الانام مقتدای خواص و عوام حضرت حسن علیه السلام را کسیل فرمود و ملک روم
بعد از ملاقات با آن نشناس حق ناشناس خال عار چهرهٔ ناس یعنی یزید پلید و رسیدن بخدمت فیض
موهبت اکمل و افضل عباد مجلسی عالی رتبت در غایت زیب و زینت مشحون بوجود اساقفه و راهبین و دانشوران
فضیلت آیین آراسته اول یزید را طلب داشت و صندوق صورت انبیا را بر آورده از حالات آن تماثیل استفسار
بجا آورد یزید مرید چون خر در خلاب فرو مانده بر جهل خویش معترف آمد آنگاه سلطان روم از ارزاق
عباد و ارواح سعدا و اشقیا و مقدمه حشر و نشر استطلاع خواست آن اجهل ناس با جوبهٔ مموهه باز پرداخت
و علم جهالت و بطالت در میدان امتحان حق و باطل بر افراخت پس قیصر بحضور فخر گنجور وارث علم سید المرسلین
و افضل الوصیین فرمان داد و چون پرتو التفات مهر سپهر جلالت بر آن انجمن افتاد ملک روم باستقبال آن
صاحب افضال و اقبال مثال سرو از جا جست و مانند سایه در پای آن بلند پایه افتاده دقیقه از دقایق تعظیم
و تکریم فرو نگذاشت و زبان معذرت بعذر تقدم استفسار مسایل مغلقه از رجس و رئیس جهله گشاده گفت
این سوء ادبی بجهة آن بود که تا عوام الناس بدانند و او نیز بر جهل خویش عالم گردد که آنچه ذات کامل الصفات

نژاد پدر عالی گهر ترا اما صلت او و پدرش از آن جاهل و غافل اند زیرا که من در نظر اول شرح این متن متین
از جبین مبین تو اقتباس نمودم و از سواد پیشانی این تیره روان هیچ مدان نسخه جهل مرکب مطالعه فرمودم
بنفس میدانستم که پدر ترت آیین این امت و جنگ پرخاش با شما کمال ظلم و بدعت و تحقیق دیدم در انجیل
نام جد ترا که محمد رسول خداست و پدر تو علی وزیر و مشیر و وصی اوست حضرت امام فرمود که اکنون بجهت
رفع شبهه عوام هرچه خواهی سوال کن از انجیل و توریت و زبور و فرقان تا خبر دهم مستمعان را بر دقایق و
مرموزات آن ملک روم همان تماثیل را بنظر انور آنجناب در آورد حضرت امام هر تمثالی را که میدید بر فور نام
صاحبش را با اوصاف حمیده و فضایل پسندیده او بیان میساخت و ملک روم بعد از صور انبیا صورتی
چند ظاهر ساخته گفت صفات اینها در انجیل منظوم در نیامده آنحضرت فرمود اینها صور سلاطین است ملک
روم گفت گواهی میدهم بر شما ای آل محمد که نزد شماست علم اولین و آخرین و علوم جمیع کتب منزله حضرت
رب العالمین و بدرستی یافته ایم ما که اول این فتنه از کیست و سبب آن چیست آنگاه گفت خبر ده ای فرزند
محمد ما را از هفت چیز که بی وساطت خلقت هستی و نمود در ابراز کنده از کمین غیب بعرصه شهود جلوه
نمود آن خلف الصدق مدرسه سلونی فرمود که آدم و حوا و کبش ابراهیم و ناقه صالح وعصاء موسی و غرابی
که بتعلیم قابیل پرداخت و در سوال ارزاق اهل آفاق بر زبان گذرانید که از آسمان چهارم نازل میگردد
و بر عباد منبسط میشود و چون از ارواح مومنین و کفار و مقدمه روز شمار سخن در میان آمد آن کشاف
دقایق غیبی و عارف معارف لاریبی جلباب اختفا از چهره عرایس معانی زیبا بدستیاری بیان فیض
ترجمان چنین برانداخت که ارواح مومنین مجتمع میشود نزد صخره بیت المقدس هر شب جمعه و آن عرش
ادنی است و از و بسط میکند باری عز اسمه زمین را بسوی او و مطوی میسازد و جمع می آید ارواح کفار
و اشقیا با مرحی لایموت در وادی حضرموت و در حین حشر اموات آتشی بر انگیخته خواهد شد از مشرق
و ناری از مغرب و از عقب آن بادی تند خواهد راند خلایق را بموجب امر اقدس تا صخره بیت المقدس
در طبقه هفتم از طبقات ارض و خواهند بود اهل بهشت در طرف یمین صخره و اهل دوزخ بجانب یسار آن
بعد از سوال از برنا و پیر و حساب از کبیر و صغیر گروهی با عزاز و اکرام تمام بدار السلام و جمعی با اذلال و اغلال
خسته دل و تباه حال بدوزخ خواهند شتافت کما قال عز و جل فریق فی الجنة و فریق فی السعیر ملک بعد از استماع
این کلمات صدق آیات رو بیزید آورده گفت ای یزید بتحقیق تو بریدی آنکسی که سررشته پیوند ایمان و ایقان
بمقراض غوایت و عدوان بریده و بجهت یزید بحلاوت دنیا کمر بریدامری بسته طیلسان اسلام را بتیغ
بغی و طغیان دریده اگر بریدی بدان مقتدای انام توبه کن بیدوام ضلالت که بموجب نص هادی حق

اوست باو واگذارید و متمتع از دار دنیا و سرای عقبی بردارید و الاختیار و بوار آخرت را آماده و مهیا باشید
دشمنان این بزرگوار که روم از قدوم شان رشک ارم گشته بقیة انبیا است و وارث علم اصفیا و خلیفه
اوصیا و ثانی نقبا و عالم بما فی الارض و السما و چگونه این نزاع با کسی که قفل غفلت بر دل پر غل او زده
و غشاوه بطالت دیده رمد دیده او را از تجلی انوار خورشید اسرار باز داشته و نتیجه ظلم و خفاش خفاش
ظلمت آباد شده بحور جهل مرکب ساخته قیاس توان کرد هم در مناقب الطاهرین از صادق آل محمد مرویست
که فرمود شخصی با امام زمن حضرت حسن گفت ای قرة العین سید الثقلین بباید اید و الام که از والی شام
بروزگار فرخنده آغاز ستوده انجام تو عاید میگردد و جناب امامت ابتهم الاحتمال مینماید آیا سبب چیست
آنجناب فرمود بخدائی که جدم را براستی بخلق فرستاده اگر از پیشگاه جناب جلالش مسئلت نمایم که عراق را
شام و شام را عراق و مرد را زن و زن را مرد گرداند هر آینه چنان کند اما ما موریم با بصبر و شکیبائی شامی
شوم اعتقادی در آن مجلس حاضر بود گفت حاشا و کلا که ترا این قدرت باشد جانشین مظهر آثار غرایب
و آیات عجایب فرمود ای عورت شرمت نمی آید که در انجمن شیخ و شاب بی جلباب و نقاب نشسته و شامی
هرزه درا خود را بصورت عورتی دریافته بویران خانه خویش شتافت حضرت امام فرمود برو که زنت
بلباس مردان بر آمده و ترا از وی فرزندی خنثا بوجود خواهد آمد راوی گوید بخدا همچنان شد که بر زبان
اعجاز بیان امام زمان گذشته بود و بعد از ظهور این واقعه زن و شوهر بخدمت امام عالی گوهر آمده تایب شدند و
بهیات اصلی رجوع کردند در روضة الشهدا و حبیب السیر و بعضی دیگر از کتب معتبر مسطور است که در یکی از اسفار
مردی از اولاد زبیر ملازم رکاب فلک انتساب نخل بوستان امامت و سرو جویبار کرامت بود روزی
در نخلستانی خشک نزول نمودند زبیری گفت اگر این نخیله رطب بار میداشت باری تفرجی میکردیم و فرحی
حاصل میشد آن ثمر پیش رس گلشن امامت غنچه لب را برنگ گلبرگ طری از تبسم نسیم سحری بشکفت آشنا منش
از تنگ شکر که چاشنی رسان مذاق انگبین خلد برین بود حلاوت بخش سامعه طالب رطب مطالب گردیده
فرمود که دل صنوبری شکل ترا خرما تر آرزو هست و خواهش مفرط تو سنگ بلکه این ترا آرزو زبیری سوسن
صفت بده زبان لسان بیان بآری و نعم گشاد و نورس مدعای خود را بر طبق عرض مطلب نهاد امام عالی نژاد
از پیشگاه جناب جلال خالق ارزاق و خلاق انفس و آفاق استدعای زبیری را مسئلت نمود فی الحال نخله از آن
میان بطراوت و نضارت رسیده برگ و بار آورد و حضار مجلس جنت آثار رطب فراوان از آن درخت
چیدند و بکام دل شیرین کام گردیدند ساربانی از اهل غفلت که در آن میان بود چون آن خرق عادت
از آن قبله اهل صاحبدلت مشاهده نمود بر زبان بی زبان گذرانید که والله طرفه سحری امروز معاینه رفت

آن مظهر بدایع آثار رقم نموده که این سحر نسبت بلاغت شعار از فرزند ارجمند عالیجناب در فصل الخطاب مسطور است
که مردی با چهره برنگ زر پریشان حال و مضطر بخدمت سرور اولاد حضرت خیر البشر شفیع روز محشر معادل
طلا و تمام عیار عقیده ارباب نعیم نقاد قلب ناسره اراده اصحاب جحیم نقش سکه نقود درایج دار الضرب
جناب امام مؤتمن حسن مجتبی آمده معروض داشت که یا امام همام بر ذمه من ممتحن ثابت و لازم است ده هزار
دینار وام و از مال بد مآل دنیا بوفاء این بد ال رستم کش عروس نما در کیسه ام نیست بکدام دلم از دست
غم جان در کانون سینه تنگ تنگ و ضمیر کسی برم از کلمات گلوگیر ایشان لسان پنجه لیثمان بل چره کراه
بیکره بخیلان بغبض بی بسطهم اینک اکرم بحر کرم بمد بخشایش و عطا از ورطه جانکاه تقاضا زورق آرزویم
بساحل حصول مدعا رساند و افواج امواج قلزم شداید و شده لجاج و الحاح مستدعیان از سر این غریق
بحر دیون بموجه اعطا زبون گرداند می شاید و فتح الباب این در مقفل بغیر از زبانه کلید امداد خلف الصدق
کن بنده باب خیبر مفتاح خزینه جزیه و کلید اسرار مرتبه بخش کرسی بلند پایه سیم و زر از غیری به بیگانگی
آشنا نمی نماید آن سحاب امطار مکرمت و احسان بر شحات بر و امتنان چمن امانی و آمال ان شکسته بال
بی سرو سامان را سیراب و شاداب گردانید و بمذاق جان آن تلخ کام شورابه محن و آلام لذت چاشنی شهد
سخا رسانید سایل شکر شکر بر زبان و با داء شیرین دعا و ثنا گویان بمقام خود شتافت و چون آنجناب در صحن
اکرام با جمعی بتناول طعام اشتغال داشت و طالب سیم خام را بنان پخته نوازش نفرمود بعضی از حضار
محفل فردوس شکل معروض ضمیر کیمیا تاثیر گردانیدند که یا ابن رسول مختار مبلغی خطیر یکبار این مرد فقیر
یکبار ریختی و بنان خوردنش امر نفرمودی بر لسان گوهر فشان گذرانید که قسم بذات پاک مرسل صاحب
لولاک که تا امروز نمیدانستم که کسی را بر سر سفره باید گفت بیا نان بخور و بثبوت پیوسته که آنجناب بیست و پنج
حج پیاده بگذارد و جنیبتش از پی میکشیدند بر ضمیر مستنیر طالبان مطالب و ارباب صدق و صفا پوشیده نماند
که چون مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر از حیز احصا و حوزه استقصا متجاوز بل متباعد است و تفصیل آنرا
مجلدی باید علیحده لاجرم مضمار بنان سمند واسطی نژاد قلم را در میدان بیان تمکن آن زیبنده افسر و افر
فر امامت بر تخت عالی بخت خلافت و ما یتعلق بها جولان داد و نقاب احتجاب از چهره شاهد احمد عاید سپاری
توفیق برکشاد ذکر گفتار در بیان اشتیاق مسند دیوان خلافت و سروری و افزایش مرتبه کرسی عالی
رتبه ابواب امامت و دین پروری بذات خجسته صفات امام زمان حضرت حسن علیه و علی آبائه الصلوة
والسلام و کیفیت مصالحه آن امام عالیمقام با حاکم شام طنطنه کوس بلند آوازه این خبر صحت اثر
تنج صفای گوش اخبار نیوش متتبعان سیر و مغازی را چنین نوا بخش آمده که در صباح شبی که صادق نفس

خورشید ضمیر سحر عشرت مخلصان و موالیان را بشام عسرت مبدل ساخته و پرتو التفات بر وجنات انام
مسند نشین صفه خلد برین گردید طراز وبهیم ادار الملک هدایت و اعتلا امام عالی نژاد حسن مجتبی بعز قدوم
سعادت آمود و فر صعود کرامت ورود پایه منبر آسمان سایه را از فرق فرقدان بلندتر انید و بعد از
ادای تحمید و تمجید حمید مجید و تحیات نجیبات و صلوات زاکیات بر افضل مخلوقات و مفخر موجودات
تاجدار کشور اصطفی محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الی یوم الجزا غنچه لب را بتبسم این نسیم در شکفتن آورد
که ایها الناس امشب مردی از شمار رشته اختلاط و انبساط منقطع ساخت که مردم دیده سلف را بسواد
ذات شریفش عین انسان و انسان عین مشاهده نرفت و چشم خلف را نظیر و شبیه آن قره باصره آدمیت
معاینه نخواهد رفت هرگاه مضمار جاهدوا الکفار از قبضه شمشیر شجاعت دا بقتال و جدال اهل کفر و ضلال
نامزد فرمودی جبرئیل امین از جانب یمین و میکائیل با مدار از طرف یسار مرافقت و موافقت آن کرار
غیر فرار اختیار نمودی و تا عروس فتح و ظفر که شیفته حلل جواهر جوهر تیغ آبدار آتشبارش بود خود را
بر بازوی مردافکنش عرضه نکردی سمند تیز گرد جهان نوردش عنان گردادبار بر مفارق آن بادبهمایان
خاکسار بدبختی و حسام خون آشامش بهمان تیزی و تندی از دم اعدا الجهة گلگونه زیبا عذار آن شاهد رعنا
رنگ تازه بتازه ریختی و در شبی آن بدر فلک ارتضا بعرش اعلی و مقام دنی خرامید که ماه حیات صاحب
ید بیضا در آن شب بمحاق ممات افتاد و عیسی بن مریم بر عروج بر اوج سموات گشاد و یک یک از قضایای عظیمه
که در آن شب بوقوع پیوسته بود بیان فرموده فرمود انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن
السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و انا من اهل بیت یفرض الله طاعتهم فی
محکم کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له حسنا فالحسنة مودتنا
اهل البیت پس بجناب آن نشست و عبدالله عباس برخواست و گفت ای گروه حق پژوه این مرد فرزند دلبند نبی
و ولی شماست بیعت کنید با او و حضار مجلس بشرف مبایعت و مبادرت نموده اول کسی که بسعادت بیعت
آن قبله اهل ارادت مستسعد گشت قیس بن سعد بن عباده بود و قیس در آن حال گفت بیعت میکنیم با تو بکتاب
مستطاب پروردگار بیهمال و سنت سنیه حبیب ملک متعال و جهاد و قتال با ارباب بغی و ضلال حضرت امام
شیرین مقال فرمود که قتال و جهاد اصحاب بغی و عناد داخل کتاب رب العباد و سنت رسول با اجتهاد
بود حاجت تصریح نداشت حضار مجلس بهشت آیین از این کنایه استنباط نمودند که قرة العین علی مرتضی
میل محاربه با اعدا اندارد و چون خبر بخشم امیر عالی همم از بین عالم و بیعت اهل سعادت با ولد سعید ولد ادم
بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد رزم آزما بعزم محاربه جگر گوشه فاطمه زهرا و سرور سینه سید و سرور

هر دو سرا عازم عراق گردید و امیر المؤمنین حسن برا ینحال اطلاع گشته با چهل هزار کس از کوفه علم نهضت بر
افراخت و چون دم بر عبد الرحمن از طلوع ماهچه علم آفتاب شبیم اضاءت پذیرفت جناب امامت نصاب
قیس بن سعد را با دوازده هزار مرد تیغ زن خنجر گذار در مقدمه روان ساخت و از آن مرحله ارتحال
نموده روزی چند ساباط مداین مضرب خیام هدایت اعتصام گشت و چون بر ضمیر آفتاب اشراق امام
انفس و آفاق آثار و امارات استکراه حرب بدو جنات اصحاب طعن و ضرب روشن و لایح گردید بجهة
امتحان خلایق بل امتیاز موافق از منافق بر منبر برآمده بعد از ادای خطبه فصاحت انتما فرمود ایها الناس
بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و در حق شما نیز همین گمان دارم و چنان مشاهده میکنم که اکثر
اصحاب من از ارتکاب حرب تردد پیدا کرده‌اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که مکروه طبع ایشان باشد
تکلیف نمایم بعضی از خوارج بهانه طلب که در آن انجمن حاضر بودند تکفیر آن سر حلقه اهل ایمان نموده از ممر کم
فطرتی و شرارت ذاتی بشورش و غوغا در آمده دست تطاول و غارت بجهات آنملاذ کاینات بر آوردند
و آن مردم دیده اهتدا حلقه رکاب را از یمن مقدم همایون رشک هاله بدر منیر بل غیرت افزای چشمه
خورشید مستنیر گردانیده آواز دلنواز بلند ساخت که قبیله ربیعه و همدان کجا شدند و فرسان آن دو
قبیله بحفظ و حمایت قبله ارباب هدایت پرداخته جنه خویش جنه سهام مکاید و مکاره اعدا ساخته شرر
شر اشرار خاکسار بدم تیغ ابدار فرو نشاندند و امام عالیمقام از آن مکان کوچ فرموده بجانب مداین
روان شد و در راه از دست خراج خارجی زخمی گران بر ران بر داشت و ملازمان رکاب سعادت انتساب
آن ملعون را بدست آورده و بجزای کردارش رسانیدند و جناب امامت آیات مجروح و متالم در قصر
ابیض نزول اجلال فرموده کرسی صفه اش را از رواق اخضر بلکه از منطقه شمسه مهر انور بگذرانید و در خلال
این احوال بعضی از روسای ناهنجار منهج ضلال مکاتیب غوایت اسالیب پوشیده و پنهان نزد ابن ابی سفیان
ارسال داشته او را باعث و محرض بر سرعت سیر و حرکت و ضامن تسلیم امام عالی منقبت شدند و چون
غایت شقاق و نفاق اهالی عراق بر زبده انفس و آفاق مبرهن و هویدا گشت مایل بمصالحه گشته بروایتی عبد الله
بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده حاکم شام بود برسالت پیش او فرستاد خلاصه پیغام آنکه اگر بمقتضی
کتاب رب الارباب و سنت سنیه حضرت رسالت مآب بازیردستان عمل نمائی و اسود و احمر از تو بمال و جان
در کنف امن و امان باشند زمام اقتدار و اختیار کافه انام بتو سپرده آید والا ابقا میسور و مقدور در دفع
و رفع ظلمه شام و قلع و قمع مبتدعه بدعت آغاز ظلمت انجام سعی و کوشش رود حتی یحکم الله بیننا و الله خیر
الحاکمین والی شام بعد از اطلاع بر مضمون پیغام بمسرت و بهجت تمام جمیع شروط را متقبل آمد عبد الله گفت

تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر نیز موقوفست معاویه پرسید که آن کدام است عبدالله جواب که اول آنکه اگر
تو پیش از آنجناب رخت حیات و سر و راز دار الملک فریب و غرور بشهرستان ممات و فنا کشی امر خلافت
در صورت ظاهر نیز متعلق بآنجناب باشد دیگر آنکه در ایام حکومت خویش هر سال صد هزار درم از بیت المال
بدو رسانی و خراج دار ابجرد و فسا را سال بسال باو باز گذاری حاکم شام گفت سمعنا و اطعنا همه را
قبول کردم و اگر از این قول برگردم نه مردم بعد از آن کاغذی سفید مهر کرده بعبدالله داد و گفت بحسن بگو
که بنشان اسعاف مقاصد و مآرب تو این مهر منست اکنون وظیفه آنکه سطری چند بر این صحیفه برنگاری
تا فریقین را حجتی باشد واثق و در حین معاودت عبدالله چندی را از اعیان قریش با او روان ساخت
و آن جماعت بخدمت فیض موهبت امام عالی منزلت رسیده صورت واقعه را باز نمودند جناب امامت مآب
فرمود که اکنون کار خلافه گذشته و مرا رغبت بحکومت و سلطنت نیست و میل بمال بیت المال و خراج
دار ابجرد و فسا نیز ندارم و ملتمس او را مبذول میدارم آنگاه فرمود تا بنویسند که این صلحنامه ایست میان
حسن بن علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بن حرب بدان قرار با او صلح میکند که امر خلافه را باو وا میگذارد
که قدم از جاده فرمان واجب الاذعان خالق ما و طین و سنت سنیه رسول رب العالمین و طریقه رضیه خلفاء صالحین
بیرون ننهد و بعد از انتقال خود مهم خلافت بشوری حواله نماید و اصحاب ایمان و ایقان از دست و زبان او
در امان باشند و موالیان و متعلقان امیرالمؤمنین علی با اشیاع و اتباع او ایمن و مطمئن زندگانی
کنند و برانجمله عهد کرد و بذیرفت معاویه بن ابی سفیان و با خدای عز و جل میثاق بست و قبول کرد که
با این شروط وفا کند و کر و مکر و فریب ننماید و در حق حسن و برادرش حسین سرا و جهرا بدی نه اندیشد و دیگرا
نیز نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان اذیت رسانند و آن طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که خواهند
توطن نمایند و از اساءت گماشتگان او در پناه باشند و برانجمله گواه گرفت عبدالله بن حارث بن نوفل
و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را و در بعضی از کتب سیر مسطورست که یکی از شروط صلح آن بود که من بعد
زبان سرایا زیان از سب قدوه ارباب ایقان در کام خاموشی کشند و دیگر بار بارتکاب این جرأت و جسارت
رخت خسارت و ادبار بموجب دلخواه ابلیس روسیاه بزاویه هاویه نکشند حاکم شام گفت در هر مجلسی که ابو
محمد حاضر باشد بر آن سوء ادب اقدام ننمایند و در باقی محال مجال و اجتناب محال دانند زیرا که اهل شام
این معنی را یکی از ارکان دینی که ندارند می شمارند   مسلمانان مسلمانی گر اینست بگوییدم که کفر آخر کدام است
و چون خبر صلح امام زمان بقیس سعد با رؤسا لشکر در باب مصالحه و مقاتله مشورت نمود اکثر مردم را مایل
بصلح یافته عنان مراجعت معطوف گردانید و خود را بشرف پابوس مردم دیده اهل ناموس رسانید

و مقارن اینحال ابن ابی سفیان قریب بمنزل امام زمان رسید و اکثر اهالی عراق باستقبال او شتافته
و او را بعد یافتن رای امر مبایعت اقدام نمودند و مسارعت و مسابقت را در ان امر موجب تقدم و رجحان
بر همگنان بل زاد سفر آنجهان دانستند و در خلال این احوال روزی عمرو عاص حاکم شام را باعث بران شد
که جناب امامت انتساب خطبه بخواند و خلایق را از خلع و نصب باکاه اند و چنان نمود که اغلاظ انام از اداء
خطبه فصاحت آغاز بلاغت انجام عاری و عاجز خواهد آمد و بر سایر خلایق روشن و مبرهن خواهد شد
که او سزاوار امر خطیر خلافت نبود حاکم شام نخست از آن امر تقاعد ورزیده در آخر حال بنابر لجاج و الحاح
عمرو عاص از مقتداء ارباب اخلاص انجاح انصرام مسئلت نمود کعبه مقاصد و مآرب حق پژوهان خدا طلب
طلب که محراب ابروی طاقش جفت قبله امانی و امال ایزد پرستان راسخ الایمان است بر فراز افق منبر
با طلعت ضیا بخش مهر انور طلوع فرموده و بعد از اداء خطبه غرا که سلک جواهر زواهر ابدارش دست و
گردن عروس حجله فصاحت را آرایش بخشد و لولو لولو نکات شاهوارش شاهد بلاغت را گوش در حلقه
ارادت کشد بر لسان گوهر فشان آورد که ایها الناس بهترین خصایل رضیه و جلایل مرضیه زهد و تقویست
از ملاهی و مناهی و بدترین رذایل ضمیمه و شمایل ذمیمه اقدام بر محرمات جناب جلال الهی و بتحقیق که اگر طلب
نمائید از جابلقا و جابلسا مردی که جد امجد او زیب دیهیم دار الملک کشور نبوت و رسالت نقش نگین خاتم مملکت
آرائی شهرستان فتوت و بسالت نیر عالم افروز سپهر پیغمبری آفتاب عالمتاب فلک ضلالت و دین پروری
دیباچه مکارم اخلاق حسن شیرازه مجموعه کرایم مستحسن گوهر شب افروز مخزن اصطفی گنجور کنوز لالی اسرار
کبریا محرم بارگاه لی مع الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله الامجاد باشد بغیر از من و برادر ستوده سیر من نیابید
و شمارا یقین حاصلست که هادی بر حق و رهنمای مطلق که یهدی به من یشاء وصف کمال قدرت اوست شمارا بواسطه
جد من از بوادی ضلالت و فیافی غوایت بشاه راه هدایت و غایات رسانید و واهب بی منت و بخشنده
بی منت که تعز من تشاء و تذل من تشاء صفت ذات جلالت آیات اوست شمارا بسبب جد من بعد از خواری
و مذلت و کمی و قلت عزیز و بسیار گردانید و بدرستی معاویه نزاع کرد با من در امری که از من او استحقاق حق من
بود و من بجهت قطع مواد فتن و مخالفت خون ریختن از اقدام بر محاربه و مقاتله تقاعد ورزیدم و پا در دامن
امن و سلامت کشیدم پس شما ملامت مکنید مرا این امر عظیم و خطب جسیم را چرا با او واگذاشتم اما قصد من و علم
او بذلک الا اصلاحکم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سررشته سخن بدینجا رسید و بالقاء این
کلمات صدق آیات پنبه غفلت از گوش بعضی برآکشید معاویه بیتابی آغاز کرده گفت یا حسن بس کن و از منبر
فرود آی و چون از تنزیل این خطبه فصاحت نشان که بعین عیان و سواد خرد خرده دان دستور العمل خطبا

مدارج بلاغ و فصحای معارج ابلاغ توان خواند بکمال طلاقت لسان و سلاست بیان امام انام بر خاص و
عام بوضوح پیوسته عمرو عاص لسان داو از اسم خویش سر خجالت در پیش و معاویه هر دو چشم ماننده نقطه شین افکنده
و از غایت پشیمانی و توهیم و نهایت غصه و هم عقده کینه عمرو چون گره میم در میان جان گرفت و بعد از مقدمات
مذکوره جناب امامت مآب بمدینه مشرفه شتافت و معاویه با هزاران کام ناکام عنان عزیمت بطرف شام
تافت و چون مقتدای ارباب تحقیق بمدینه رسید بعضی از اولیای خاندان نبوت مثل حجر بن عدی و غیره
که اسامی ایشان بتفصیل در کتب سیر مسطور است متعاقب هم بخدمت آن رهنمای امم رسیده و بشرف
پابوس مردم دیده اهل ناموس مشرف آمده غافل از مضمون آنکه بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها از این مصالحه اظهار ملالت بجا آورده معروض رای انور اعلی و ضمیر
اقدس ازکی گردانیدند که ملتمس ما بندگان ثابت الایقان آنست که جناب امامت از این مصالحه متقاعد گشته بر سر
حرف نخستین رود و دست تعدی ظلمه از دامن عرض ما کوتاه ساخته بذلیل و خواری بحال مخلصان روا ندارد و کرت
دیگر با هواخواهان صادق الاعتقاد و موالیان راسخ الاجتهاد بعزم قتال و جهاد اهل بغی و عناد کمر بندد
آنحضرت در جواب هر یکی از آنها فرمود که چون در اوایل حال اهمال و اهمال اکثر مشاهیر قوم در امر قتال و جدال
مشاهده رفت بیقین دانستم که اگر در امر مصالحه تهاون و تکاسل رود جمیع موالیان و مخلصان و محبان من
در معرض تلف آیند و با واز در صلح در آمدم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم کما قال عز و جل کل یوم هو فی شان
و بخدا سوگند که اگر با لشکر افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار بعزم رزم او میرفتم عاقبت این امر را
با او وا میگذاشت و حجر از خدمت امام عالیمقام پابوس و متبرم بعزم آستان بوس امام الثقلین حضرت
حسین شتافته غایت مرام خویش بیان نمود و آنحضرت مطابق کلام حسن حضرت امام حسن با او سخن راند
و بعضی از نکات حکمت الهی که لباد حقایق و غوامض اسرار نامتناهی در ضمن آن مندرج و مندمج بود در گوش
او خواند و امیر المؤمنین حسن در جواب بعضی از گوینده گان آن سخن فرمود که ملامت مکنید مرا در این امر
زیرا که بر رسول ملک متعال صورت اینحال مکشوف شده بود و قایل کلمه تنام عینانا و لا ینام قلبی که دل بیدار آن
بیدار و نرگس شهلاش در عین خواب هشیار در منام چنان مشاهده فرمود که بنی امیه بر منبر علیه عالیه زینه بزینه
بر مثال بوزینه صعود میکنند و این صورت منکره بر ضمیر منیر آن مقتدای صغیر و کبیر گران آمد و بجهت اطمینان
خاطر خطیرش ملک قلم بر سوره انا انزلناه نازل گردانید و مراد از الف شهر در سوره مذکور مدت ملک بنی امیه است
که جبرئیل را از آن آگاهی بخشید بر لوح ضمیر مبین موشکافان باریک بین و حقیقت گزینان معارف
یقین بنقل این معنی صورت ارتسام پذیرفته که دقایق امور جلیه جلیله و غوامض اسرار مخفیه نبیله نه چنان بلند

افتاده که عقول نرسد بنیدان افلاک و سپهر و افهام مهندسان دقیقه سنج ماه و مهر پیرامون کرسی ادراک
انیس قدس بحجله حرمش جلوه بر آید و دست دانش عقلا و پنجه بینش اذکیا بدامن شواهد سرادق غیب و خلوت
پنهان تتق لاریب نرسد مگر فحول انبیاء عظام و جمهور اوصیاء کرام که نظام سلسله کائنات و انتظام امور
مکونات بوجود فائض الجود ایشان منوط و مربوط است بواسطه نزول وحی سماوی و شرف صدور الهام
الهی پی بسر منزل مقصود برده ابهوت بازوی توفیق نقاب حجاب و جلباب احتجاب از چهره پردگیان
قباب استار برانداخته انجمن آرای محفل قدس و نشاط افزای بساط انس گشته اند پس عوام کالانعام را که هنوز
مخدرات شاهد عقل ایشان در پرده غبار جهل مختفی است و شعله ذهن ادراک ایشان از صرصر تندباد بلاهت منطفی
سزاوار بحال ایشان آنست که در این چنین مقدمات از کیف و کم دم نزنند و بکلمات لاطائل و هذیانات بیحاصل
که چرا خدا چنین نکرد و چنان بظهور نیاورد و اگر همچنین میکرد بهتر بود و اگر آنچنان ظاهر میساخت نکوتر مینمود
ونه بتعلیم حکیم علیم و خداوند کریم که بمقتضای حکمت بالغه و قدرت کامله آنچه از مکمن بطون بعرصه شهود
آورده و می آرد هزاران نتایج حسن و فواید مستحسن در آن مضمر و مخمر است و نه پروا زنند و بله از جهل مرکب خود نازل
گشته خداوند عالم و عالمیان و پروردگار انس و جان را خدائی نیاموزند و خود را ازین دل گرمیهای بارد در نار
مخلد و آتش مؤبد نسوزند عزیزی درین باب بس نکو گفته و در معنی چه زیبا سفته بیت نمیدانیم اگر با رسم و راه بندگی
کردن خدا را نکو میداند این خدائی را … زنیرش الماس ریزهای جگر خراش بیان از نوک خامه سیه زبان
… در ذکر … ریحانه گلشن حضرت حسن مجتبی علیه و آبائه السلام …
ملک العلیم العلام نظم چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید نیلگون شد چادر
سبز فلک خون دوید از دیده ملک و ملک سیل غم بنیاد عشرت برفکند درد میبارد ازین چرخ بلند مومنانرا
سینه زین غم چاک بین نیل ماتم بر رخ افلاک بین هم ملک هم انس زین غم خون گریست نیست ایمان هر کرا این درد نیست
سخن در بیان عزای وی بجائی میرود که زمانه هر شام ازین رستخیز عام چادر سیاه فام بر سر می افکند و هر دم صبح
نفس سرد از دل گرمش علم میفرازد سپهر نیلگون لباس را هنوز بلباس ماتم در بر و اخگر داغ این مصیبت بر جگر سرشک
چادم از ستاره ریزیهای در غمش پیداست و الف حسرت از خط کهکشان بر سینه و اعذارش هویدا هیهات هیهات
ازین واقعه جانسوز کائنات که لرزه در ساق عرش افکند و کرسی بلندپایه را از پا فکند حمل را گرگ محن جگرگاه درید ثور را
شیر الم بخاک و خون کشید جوزا گردن بحمایل مصیبت در آورد سرطان کج خرام رفتار شادی فراموش کرد شیر فلک را
نیروی ناخن شکست سنبله را برق در خرمن جمعیت میزان از پنجه شاهین غم هم سنگ اندوه گردید عقرب بجای اشک دیده
بارید قوس در گوشه خانه حزن بجای ماتم نشست جدی دل و جگرش بتیغ غصه کباب شد دلو بچاه اضطرار افتاد ماهی را

با غار رخسار اضطراب کار فتاده بدر رخسار بناخن هلال خست عطارد دفتر در آتش آب زده زهره عود عشرت در
آتش حسرت سوخت خورشید را از طپش دل کار برعشه کشید مریخ را خون در تن فسرد مشتری کاجش الآلام را حرکت
آرامد زحل بلند محل از خاک مال ملال با زمین تیره حال برابر گشت زمین را از گرد باد آه جایگاه بکره اثیر رسید هوا را
از دیده سحاب قطرات عبرات بر دامن صحرا چکید نار در آتش و آن سوز دل هیولا دهنکی خود سوخته آب روان ممتاز
از دیده چشمه سار بکنار در ریخته ای وای ای وای ای وای دل دیوانه صفتم چه میگویید و سراسیمه وار بکدام بادیه و وادی
در رو فرا می پوید هی چه میگویید دل دیوانه ام این دم از عقل و خرد بیگانه ام هی چه میگویید دلم هشیار نیست
خود بیانی زین سخن دشوار نیست اگر تا صبح محشر از شام این حادثه سخن رود کلام بمیان ناتمام باشد اکنون
ای دل پر جوش و خروش گوش غم نیوش پیشتر کرو نه و دلی از سنگ و آهن بدست آر تا شرر شمه از شعله بیان
این ماتم جانسوز هشت برافروزم و این خام سوزت را با آتش ذکر این سانحه جگر سوز پختگی آموزم هی هی غلط کردم
و در کلام را با لماس خطا سفتم گر سنگ و آهنست از این غم در تفتست آتش از این غمست که در سنگ در نهفتست
شمع صفت بر پا باش و در کانون اینجهان محنت اثر تن بگداز داده جوهر دل بناخن غم منجر اش و لعل مذاب
از الماس کاری این کلام مصیبت انجام بر صفحات کهربا رنگ رخسار بدست دیده خونبار می باش تا بحکایت
حقیقت پی بری و سراج طریقت بدست آورده آبی از چشمه سار دیده بروی کار خود آری والتوفیق من الله الموفق
الباری للمؤلف چنین دارم ز استاد سخن یاد که بر روح شهیر هزاران آفرین باد روایات منزه از شوایب روان
وصاف همچون طبع صایب که یکی از جمله شروط مصالحه آن بود که حاکم شام بعد از انتقال خویش احدی را بامام
متصدی امر خلاف نکرداند و این مهم را بعهده شوری ز سنت فاروقی حواله نماید و چون چندی بر این قضیه بگذشت و خاطر معاویه
بر این قرار گرفت که ولد پلید خود را متقلد قلاده حکومت اهل اسلام گرداند و دانست که تا آفتاب حیات جناب
امامت نصاب بمغرب جنات غروب نفرماید آغاز شام مرام او را صبح وصول و انجام رو ننماید بنابران مردکا
بمدینه منوره فرستاد تا جعده بنت اشعث بن قیس الکندی را که اسما لقب داشت و زوجه آنحضرت بود بفریفت
و آن مشومه بموجب اغوای آن شوم جناب امامت را مسموم ساخت و زهر این مصیبت در کام خاص و عوام
انداخت و بروایتی بعده چند کرت آنجناب را زهر داد و موثر نه افتاد و در نوبت آخر مقداری از الماس
سوده یعنی سم هلاهل آزموده در آب بر انگیخت و آبروی خویش بر خاک مذلت و هوان فرو ریخت و چون حضرت
امام از آن آب بیاشامید قی بر طبع همایونش غلبه کرده و جگرش پاره پاره شده بر می آمد تا هفتاد قطعه و بقولی
صد و هفتاد و اند پاره جگر بدر انداخت از لبی چو شکر و حال بر آنجناب تغییر شد و با برادر ستوده سیر خود شرط
وصیت بتقدیم رسانیده زمام مهام امامت در کف کفایتش گذاشت و فرمود اگر مخالفت خون ریختن بنابر

جسد مطهرش را پهلوی مضجع جد امجدش دفن کنند والا در بقیع مدفون سازند و چون از هجوم هموم
و غموم این محنت سرا که الدنیا سجن المؤمن در صفتش وقوع یافته جگرش خسته و دلش آزرده گشت در هشتم
صفر یا اوایل ربیع الاول سنه خمسین هجره که چهل و هفت سال و چند ماه از سن شریفش منقضی شده بود چنانچه
سبق ذکر یافت چشم از مشاهده این گلخن دلخراش باز بسته دیده حقیقت بین بتماشای گلشن قدس و ریاض
انس برگشاد و امام عالیمقام حضرت حسین علیه السلام بعد از تجهیز و تکفین تابوت محفوف برحمت حی
لایموت را بر دوش مبارک گرفته بجانب مرقد منور جد عالی گهر خود روان شد و بروایتی صدیقه بر استری سوار
و بقولی سعید بن العاص و بعقیده زمره مروان با نفرادها و یا جمعها بقدم ممانعت پیش آمدند و نزدیک
بآن شد که فتنه تازه رو نماید لاجرم حضرت حسین بنا بر وصیت مذکور نعش مغفور آن ولی حی غفور را نزد جده
ماجده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود مناجات الهی بتلخی کام دردمندان خسته جگر و خراش تلخ
کامان با درد و هم بستر که بال توفیقم بگشا و بمنزل تحقیقم راه نما و بنور مشعل ایمان از ظلمت آباد هندی نفس اماره
نجاتم بخش و بدستیاری بازوی توفیق عنان اختیارم از این منزل فریب و غرور بمحفل قرب و حضور بارگش
یعنی بطواف عطرسا مرقد بهشت آسا مشهد جگرگوشه رسول مجتبی نور دیده علی مرتضی سرور سینه فاطمه زهرا شاه
و شاهزاده هر دو سرا حسن خلق حسن نام علیه و آبائه السلام رسان و گرد عصیان از چهره ایمانم بآب یاری
سجود مسعود آن آستان سعادت اشیان فرو فشان بیت یارب این آرزوی من چه خوش است
تو بدین آرزو مرا برسان المؤلف ای کرمت هادی راه حسن راست بقول همه این خوش سخن پرده
دلم پرده راه عراق سوز عراقم شده آهنگ ساز بازوی توفیق قوی ور کن بند علایق ز رهم دور
کن در ره دین بخشش توام فیروزیم تا که شود طوف حسن روزیم قبه آن مرقد عرش آستان سدره صفت
کشته ملک آشیان صفه او روضه گیسوی حور تافته از بام و درش جلوه نور شمه او نور شفاعت فشان
طاق درش ملجأ ما عاصیان آیینه دل که گرفته است زنگ نور رخش از آن شمه فزایی در زنگ در روضة الشهدا
مسطور است که بعد از واقعه هایله امام زمن حضرت حسن مروان اسما را بدمشق فرستاده بمعاویه پیغام داد که
زینهار با خفای کیفیت واقعه حسن سعی نمائی و چنان نشود که این راز سربسته منکشف گردد و اسما با فشای
آن پردازد و الا حادثه عظیم روی دهد و فتنه خوابیده بیدار شود و چون نامه مروان با جعده تیره روان
بحاکم شام رسید بحسب ظاهر سه روز بر پلاس ماتم نشست و از جعده کیفیت آن سانحه را معلوم نموده
گفت تا آن ملعونه را بجزیره از جزایر برده در دریا انداختند و فرمان بر آن برانموجب عمل نموده چون بیک
فرسنگی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده اسما را در ربوده و دیگر کس

از وزش آن ندید و نشنود و آن کنه را این غلغله بهجت بجان بسیار هست ترنم حسینی نوا بلبل بیان در مقام سکینی
نوگل بوستان همیشه بهار امامت به نغمه نسیم ولادت در نگ امیری ریاحین احادیث و اخبار
اخبار رواة آیش جمال حالی آن بادی طریق برحق و امام مطلق سبط رسول الثقلین و نور العین مولانا
و مولی الکونین ابی عبدالله الحسین علی جده و علیه الصلوة و السلام ما دار الشهور و الاعوام نظم مولفه
حسینی نوایم در این داستان سخن گویم از گفته باستان نشید که از نغمه ام برنخواسته مخالف موافق
بر این قول رست نخلبندان صحایف حدایق آثار اهل بیت سید مختار با بیاری قلم زبان و لسان بیان
گلشن همیشه طراز این حکایات صدق آیات را چنین تنازکی آراسته و پیراسته و عندلیب خوشنوای
ناطقه صادقه را با صول نغمه روح فزا در این بوستان بر گل سر شاخه این داستان بدین سان مترنم ساخته اند که
چون پنجاه روز از تولد امام زمن حضرت حسن منقضی شد صدف بحر عصمت و استار حامل آن در شاهوار
گشت و بعد از انقضاء مدت شش ماه بر سنت یحیی پیغمبر آن اختر برج کرامت عرصه زمین و زمان را از پرتو
وجود با وجود جود مزین و منور گردانید و بیمن مقدم همایون حضیض سمک را از اوج سماک و بسیط کره خاک را
به فور نشاط از بساط افلاک بگذرانید و شعشعه انجم بهجت اثر پرتو افکن آیینه ضمیر منیر جیب جیب قدر بر
گردیده بیت الشرف زهره فلک عفت و استار را از فروغ طلعت ضیا بخش آفتاب عالم مدار مطلع انوار
و مشرق افتخار ساخت و بعد از ادای اذان و اقامت در سمع شریف آن غنچه باغ جهان آرای امامت
بموجب وحی سماوی اسم سامیش حسین که مترادف شبیر نام پسر دوم هارون قرار یافت و عقیقه آن
برگزیده زمن بر وجه حسن افتاد و جناب امامت از سینه سکینه تا قدم هدایت مقدم شبه جد صدر نشین
بارگاه قدم بود و جمالی داشت که اگر در خانه تاریک نشستی بر تنگ گوهر شب چراغ بل شمع زمرد لگن آفتاب
زر بن ایاغ طل ظلمت در هم شکستی و از بیاض عذار و لمعان رخسار خورشید شعاع بذات همایونش
راه بردندی کنیتش ابو عبدالله و القاب شریفش شهید و سید و طیب و وفی و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله
والدلیل علی ذات الله و سبط رسول الله نقش خاتمش ان الله بالغ امره و بصحت روایات آن امام عالی
درجات در حین رحلت حضرت سید کاینات شش سال و چند ماه داشت و در حال شهادت پدر والا قدر
خویش سی و شش سال و بعد از ارتحال برادر ستوده سیر ده سال و کسری که سنین عمر شریفش پنجاه و هفت
رسیده بقصد یزید پلید دهم محرم سنه ستین من الهجرة علم شهادت برافراشت بقولی شش زن و شش پسر
داشت و بقول شیخ مفید آنجناب را شش فرزند بود علی اصغر زین العابدین که والده ماجده اش شاه زنان
شهربانو بنت یزدجرد بوده و علی اکبر در کربلا شربت شهادت چشید و جعفر که پیش از واقعه کربلا بریاض رضوان

ثم امید و عبدالله که در حالت طفولیت بزخم تیری از ملاعین در کربلا بسعادت شهادت رسید بعضی از مورخان
اولاد ذکور را آنجناب را پنج نفر شمرده اند و گفته اند یکی از ایشان عمر است و او در واقعه کربلا چهار ساله بود
و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت فرموده و اولاد اناث آنجناب دو نفر بودند سکینه که باعتقاد بعضی
امیمه نام داشت و دیگر فاطمه اللهم صل علی النبی المجتبی و سایر المهتدین آمدیم در بیان بعضی از احادیث نبوی
که در شان شاهزادهٔ انس و جان ورود یافته و شرح شمه از فضایل علیه آن زبده مکین و مکان که چون خورشید
انور بر عالم و عالمیان تافته بر آینهٔ خاطر روشن منشان صافی ضمیر و عطارد رقم منشیان شیرین تقریر که
از گلزار بهار نثار مغازی و سیر رعنا گلهای اثار و خبر بدستیاری تتبع و تجسس جلوه زیب جیب و دامان
استعداد خود ساخته لوای دانشوری برافراخته اند صورت این معنی عکس پذیر گشته که اخبار و احادیثی که در شان
باشان آنمقتدای ارباب ایقان از سرور عالمیان ورود یافته و مکارم اخلاق و محاسن آداب که از آن
امام عالیجناب بحیز ظهور پیوسته بحدی است که با مداد مداد و اقدام اقلام بر اوراق لیالی و ایام بمرور شهور
و اعوام نتوان نگاشت و انموذجی از آن در جراید دفاتر و صحایف ماثر بقلم شکسته رقم در آورده ذخیره خیر گذاشت
اما بنابر مقوله ما لا یدرک کله لا یترک کله عمل نموده مختصری از مطول و موجزی از مفصل بر سبیل تیمن و تبرک
ایراد نموده امید رجا واثق و امل صادق از رموز شناسان مقامات اثنا عشر و طرز آشنایان مقاسات
آثار و خبر آنکه اگر نوای مخالف قانون سیر و راه و واد این شعبه بحر مضمر بلند آوازه یابند بر وفق عقیده صالح
خود بمضراب ناخن اصلاح گیهار را چون عشاق حقیقت گزین در پردهٔ راست نوازند نه از راه ستم ظریفیها
چنگ عیبش بکوک در آورده خود را از اوج تصحیح آن بحضیض بی پروایی بلند رسائی اندازند و من الله التوفیق
و هو الهادی الی سبیل التحقیق در ترجمهٔ مستقصی مسطور است که روزی سرور کاینات علیه افضل الصلوه و اکمل
التحیات امام حسین را بر ران راست خود نشانده و پسر خویش ابراهیم را بر ران چپ که جبرئیل امین نازل
گشت و گفت یا محمد ایزد سبحانه هر دو را بتو نخواهد گذاشت اکنون هر کدام را که عزیزتر داری اختیار کن
آنحضرت حسین را بجای ابراهیم برگزید و بعد از انقضای سه روز از این قضیه ابراهیم وفات یافت و هرگاه حضرت
حسین علیه السلام بخدمت سرور انام آمدی جناب رسالت فرمودی اهلاً و مرحبا بمن فدیته ابنی ابراهیم
از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که فرمود صاحب مقام محمود حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را
دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست داشت
لوای عشرت در بهشت قریب برافراشت و هر که دشمن گرفت ایشان را بتحقیق خصمی کرد با من و عدو من
معاند خداست و دوزخ سزای کردار ناهنجار آن و غایت [illegible] ای بوده [illegible] در تمنای حسین این

این مژده شنو ز جد و آبای حسین فردوس بود جای احبای حسین دوزخ باشد مقام اعدای حسین از
جابر رضی الله عنه مرویست که فرمود مرکز دایرهٔ رسالت قطب فلک بسالت طریق تحقیق و تحقیق طریق طلب
نمائید بنور آفتاب و ماه و زهره و فرقدین و چون بعضی از صحابه تفصیلی روشن‌تر خواستند و نیر سپهر
دین پروری و اختر ضیابخش کشور پیغمبری فرمود منم مهر و علیست ماه و زهره زهرا بتول عذرا فرقدین حسنین
هم از سلمان رضی الله عنه الملک المنان منقولست که گفت رسیدم بخدمت سید ولد آدم در وقتی که امام
خافقین حضرت حسین بر ران سرور انس و جان نشسته بود و آنحضرت می بوسید لب و دندان او را و میفرمود
تو سیدی و پسر سیدی و امامی و پسر امامی و حجت خدائی و پدر حجج تسعه که از صلب تو اند و نهم ایشان قائم آل
محمدست در عیون الاخبار مسطورست که فرمود امام الثقلین حضرت حسین که روزی بخدمت جد خود رفتم
و چون نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر من افتاد فرمود مرحبا یا اباعبدالله یا زین السموات و الارض ابی
بن کعب که بهره‌اندوز مجلس فیض‌آمود بود گفت یا رسول الله بجز ذات محمدت صفات تو دیگری از اهل
زمین و زمان تواند بود آنحضرت فرمود بدان خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که حسین بن علی در
افلاک بزرگتر از آنست که در زمین او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینهٔ نجات نوشته‌اند

سید اجل امام ابوالقاسم رحمة الله باسناد خویش در تاریخ خود آورده که روزی مهتر و بهتر عالم
بطریق توالی و تواتر پنج سجده بجا آورد جمعی از صحابه سبب آن سجدات بلا رکوع استفسار نمودند عندلیب
خوش‌نوای ما ینطق عن الهوی از گلبرگ غنچه دهان چنین حلاوت‌بخش کام سامعه مستمعان گشت که آمد بمن
جبرئیل امین گفت یا محمد بتحقیق دوست میدارد حضرت عزت علی مرتضی را و من از غایت ابتهاج سجده
کردم آنگاه گفت دوست میدارد علی اعلی فاطمه زهرا را سجدهٔ شکر بجا آوردم و بعد از آن گفت پروردگار خافقین
دوست میدارد حسنین را پس بسجده رفتم باز گفت حی ودود دوست میدارد دوستان ایشان را سر بسجده گذاشتم
پس گفت خداوند عالمیان دوست میدارد دوست احباء ایشان را دیگر بار بشرط سجده تقدیم رسانیده‌ام
ای عزیز با تمیز نکته از نکات اسرار الهی و غوامض نامتناهی هشت فرد خوانم اگر گوش حق‌نیوش داری حلقه
صفت در گوش کش و اگر از این معنی آشنا خود را بیگانه یابی اغیار صورت فراموشش کن عزیز من اسم محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین مجموع نوزده حرفست هر که غبار آستان ملایک آشیان ایشان را کحل الجواهر دیدهٔ ایمان
خود سازد از شر رشته زبانیهٔ دوزخ که نوزده است مصئون و مامون مانده رخت ایمان در ایمن آباد جنان
اندازد و همچنین اسم علی سه حرفست و فاطمه پنج حرف پس مجموع هشت میشود و ابواب جنت نیز هشت است
و اسم حسن سه حرفست و حسین چهار همه هفت میشود و درهای دوزخ نیز هفت است پس هر نیکو سرشت پاکیز

و پاکیزه گوهری که چنگ اعتصام در دامن ولای ایشان زند درهای ابواب بهشت بر رخ فرخ او مفتوح
گردد و هفت در دوزخ بر روی نیکویی او بسته آید نظم منم که پنج وجود یار و یاور من بدوستی موالی
بوری و دشمن شفیع جرم من این پنج فرق و ده گیسو محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ذکر مجملی از اخبار خاتم
الانبیا در بیان واقعه کربلا بثبوت پیوسته که بتایید حضرت رب العزت چندین کرة جناب ختمی مآب را
از شهادت امام شهید سعید و برادر بزرگوارش اخبار فرموده و آنحضرت چند نوبت بصریح تصریح آن حادثه
نازله نموده چنانچه تفصیل آن بشرح و بسط در اکثر کتب معتبره توضیح و تلویح یافته و بعضی از آن روایات
صدق آثار بر سبیل اجمال و اختصار در این اوراق ثبت افتاد از اسماء بنت عمیس با خواهر او مرویست که چون حضرت
امام حسین متولد شد جناب رسالت بعد از فراغ اذان و اقامت بی اختیار بگریست من گفتم فداک ابی
و امی سبب گریه چیست فرمود که بر حال این طفل میگریم گفتم یا رسول الله ساعتی بیش نیست که این کودک متولد شده
و هنوز امری که موجب ملال خاطر مبارک باشد بظهور نپیوسته آنحضرت جواب داد که ای اسما رسید همین
لحظه بمن جبرئیل امین و خبر داد که شهید خواهند ساخت او را بعد از من گروهی از اهل بغی و عناد و نخواهند
رسید آنها بشفاعت من در روز معاد بعد از آن فرمود زنهار در این وقت که قریب العهدست بولادت
فاطمه را از اینحال خبر نمهی و داغ غم بر جگر فرزندم ننهی از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی شاهباز
بلند پرواز فضاء سبحان الذی اسری از حجره من بیرون شتافت و بعد از ساعتی پریشان حال و مضطرب
الاحوال چیزی در دست گرفته باز تشریف ارزانی داشت گفتم یا رسول الله این چه حالتست که مشاهده
میکنم فرمود امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل فرزندم حسین و جمعی از اولاد
و احباء اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر گرفتم اینک در دست منست این را بستان و نگاه دار
و هرگاه بخون تازه مبدل گردد بدانکه حسین را شهید کرده اند و من آنرا در شیشه جا کردم و چون جناب
امامت بکوفه شتافت روز و شب در آن نظر میکردم تا در دهم محرم آخر روز دیدم که آنهمه خون تازه و
عروس شهادت را غازه گشته و بعد از اندک فرصتی خبر محنت اثر شهادت قدوه بشر بمدینه رسید هم از
ام سلمه منقولست که گفت نازل گشت جبرئیل امین بر رسول رب العالمین در حالتی که حسنین در کنار سرور کبار
بودند و هر دو را می بوسید و می بوئید گفت یا محمد پروردگار خاص و عام بتو سلام میرساند و میگوید که اعدای
دین یکی از این دو ریحانه گلشن جان نازنین ترا بباد سموم سم و دیگری را بصرصر بیداد شمشیر ستم از پا در آرند
و بدرستی که دعاء انبیا و اجابت توامانند اگر خواهی در حق ایشان دعا کن و الا باشد ذخیره از بهر شفاعت
عصاة امت آن شفیع عاصیان روسیاه و دستگیر هر تیره روز گمراه شق ثانی را قبول داشت و این

دلالت دارد بر آنکه جناب شفاعت مرتبت حیات فرزندان عزیز خود را فدای امت کردانید و ایشان را
بدین وسیله از آتش دوزخ باز رهانید به بین تا درجه غایت دهشت رحمت بر احوال گنهکاران امت
بر اولادش هزاران جان فدا باد فدای هر فدای جان ما باد از شرجیل بن عون مرویست که گفت فرشته
موکل بحار روزی بدریا اعظم آمده بالهای خود بگشاد و بهیبت تمام آواز داد که ای اهل عالم بجهت واقعه
فرزند دلبند حضرت سید ولد آدم که او را شهید خواهند ساخت جامه اندوه وغم در بر افکنید و طیلسان سیاهی
بقبل ماتم زنید و از آنجا بخدمت حضرت ختمی مرتبت آمده از کیفیت شهادت آن امام عالیمقام آگاهی داد
و حضرت نبوی زبان نفرین بر قاتل امام ستوده آیین گشاد و در بعضی از روایات آمده که دوازده فرشته
بصورت مختلفه بطریق توالی و تواتر بخدمت آنسرور آمده از سانحه پر کرب بلای کربلا و کثرت ثواب آن
مقتدای ارباب حال و وبال و نکال قاتل بد مآل خبر دادند ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکبار بر جریده
رحمت قلم زنند ترسم از این گناه که شفیعان بروز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند ایضا مرویست
که روزی حسنین با والدین شریفین خویش پروین صفت بر گرد خورشید فلک رسالت مجتمع بودند آنحضرت
فرمود که چگونه باشد حال شما بعد از من که از هم جدا افتید و قبرهای شما متفرق باشد امام حسین علیه السلام
گفت یا جدا بر فراش خواهیم مرد یا آنکه بتیغ بیداد رخت از این سراچه فانی بعالم باقی خواهیم برد آنحضرت
فرمود ای فرزند من بکشند ترا بتیغ جفا و برادرت را بسم جانگزا و متفرق سازند تربت شما را حضرت حسین
فرمود یا جدا که بر این امر اقدام نماید آنسرور فرمود بدترین خلق و ظالم ترین امم باز امام همام حضرت حسین
علیه السلام سوال کرد که ایا مردم بزیارت ما آیند و طواف تربت ما نمایند یا خامل الذکر باشیم جناب مقدس
نبوی جواب داد که ای قره باصره نبوت جمعی از امت من زیارت تو کنند و دست در دامن وداد تو زنند
که مقصد و مطالب ایشان توسل باشد بمن و چون قیامت قایم شود من بیایم و بموقف بار ایستم و
بازوهای ایشان را بگیرم و از هول روز رستخیز خلاص گردانم و به بهشت عنبر سرشت رسانم آنرا که
بکربلا گذار است با آتش دوزخش چه کار است شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب خود بروایات صحیحه ایراد نموده
که در آن حین که روح الامین از پیشگاه جلال کبریا بجهت مبارکباد تولد امام کرامت نژاد بخدمت خیر العباد
می آمد فرشته را که موسوم بفطرس و مقدم هفتاد هزار ملک مقدس بود دید که مضطرب حال بی پر و بال
از فضای علیین بر بساط زمین افتاده و از چشمه سار دیده غم دیده سیلاب سرشک گشاده بزاری زار مینالد
و صاف خوناب از پرده چشم جسم بیتاب می پالاید جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست و کدام سبب باعث
این ملالت فطرس جواب داد که ایزد جل شانه مرا خدمتی فرمود و کوته تهاونی در آن باب از من رو نموده

برق غیرت در خرمن پر و بالم جست و تیر و بالم بجای بالم نشست مرا عبرت ملایکه ساخت و از اوج عزت بحضیض
مذلت انداخت بار الهی تو کجا میروی جبرئیل گفت که مرا بجهت تهنیت مولود مسعود صاحب مقام محمود فرستاده اند
فطرس بر زبان عجز گذرانید که چه شود اگر مرا بخدمت آن شفیع المذنبین و دستگیر از پا افتادگان حزین
رسانی تا بشفاعت آنحضرت بال پرواز بمن باز رسد و صعوه تن ممتحن که بجغد صفت درین ویرانه خاکدان
خراب افتاده از توجه موجه آن باز علیین آشیان با طیور الصفات قدس جولان انباز گردد جبرئیل امین ملتمس
او را بحسن قبول تلقی نموده بعد از ادای تهنیت و مبارکباد شمه از حال فطرس بعرض نهاد حبیب حضرت حی
ودود فرمود که ای فطرس بی توقف و اهمال تن سراپا محن خود بر بدن بی بدیل فرزندم حسین بمال فطرس
بموجب امر آنحضرت عمل نموده و ببال مراد پرواز کرده رو بمکان خویش آورد و بعد از شهادت جناب
امامت چون بران قضیه نامرضیه اطلاع یافت معروض جناب جلال احدیت گردانید که الهی چه بودی
که مرا در آن وقت خبر شدی تا با رفقاء خویش به زمین میرفتم و با دشمنان خاندان سید المرسلین حرب
میکردم خطاب آمد که اگر آن صورت جلوه ظهور نیافت اکنون با تبعه خویش رفته بر مزار نور دیده سید اخیار
مسکن اختیار کن و صبح و شام بگریه مدام مواظبت نما و ثواب آب دیده خود را بجگر خستگان این مصیبت و
دل آزردگان این محنت نثار میکن فطرس حسب الامر اقدس جل و علی بر زمین کربلا نزول نمود و بدان شغل
صواب مشغول گشت و تا دامان قیامت ریزش سیلاب سرشک سحاب مژگانش روان خواهد گذشت
و حدیث حول قبر الحسین سبعون ملکا شعثاء غبراء یبکون علیه الی یوم القیمة خبر از آن میدهد فی خوارق
در مناقب الطاهرین از ابی خالد بروایت یحیی بن ام طویل مرویست که گفت بودم در خدمت مولای
خود امام حسین که در آمد جوانی و بزاری تمام … گفت چون هستید بیشک ای مهان دستگیر این
جهان و آنجهان التماس آن دارم که مادرم مرده و مالی فراوان داشته و مرا از آنحال بیخبر گذاشته و وصیتی
نموده مگر همین قدر که در شداید مکاید و غوامض عوارض استعانت از جناب امامت نمایم حضرت امام
ولایت مرتبت با مقدم عیسویت بر سر میت رفته فرمود قومی یا امة الله باذن الله و اوصی الیک یعنی
برخیز ای کنیز خدا باذن ایزد سبحانه و وصیت کن پسر خود را از آن شهادت گویان برخواست و گفت
السلام علیک یا ابن رسول الله آنجناب بعد از جواب سلام فرمود یا امة الله این مالک چه و نزد جو اب داد
که مال من در فلان موضع و فلان مکانست ثلث آن حق شماست و دو ثلث دیگر با این پسرم دهید
بشرطی که دانید که از شماست و گرنه سزاوار ضرب قفاست و پس از اتمام وصیت بحالت اول معاودت
نمود و حضرت امام عالیمقام بتجهیز و تکفین او پرداخته دفن فرمود و هم آن کتاب بروایت صفوان بن مهران

از صادق آل سید آخر الزمان مرویست که فرمود در ایام امامت حضرت حسین دو مرد بر سر زنی و طفلی شیرخواره
نزاع و انتزاع کردند و هر دو بخدمت آن کاشف دقایق حقایق آمده دعوی خود را باز نمودند جناب امامت
عورتی را که از شوهر خود تبرا کرده تولا بحریف برده بود طلبیده فرمود ای زن پیش از آنکه ستار العیوب
راز ترا منکشف سازد و پرده از روی کار تو بدست بی نیازی براندازد راست بگو و طریق کذب و امر
میوۀ آن محتاله اشارت بحریف نموده گفت این مرد مردانه دوست یگانه شوهر منست و این پسر صلبی اوست
و بدین مفتری کذاب از دین بیگانه که خود را شوهرم وا می نماید آشنا نیستم و نمی شناسم که کیست و از این
دعوی دروغ که شمعیست بفروغ مراد پیش جست حضرت امام زمان بر لسان معجز بیان آورد که ای طفل
آنچه حقیقت و راست بامر حق جل و علا بیان کن طفل بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت یا امام من پسر هیچیک
از اینها نیستم بلکه پدر من بتحقیق شبان آل فلانست وادعای اینان بر ابویت من افترا و بهتانست
بعد از آن امام زمان آن زن را رجم فرمود و در روضة الشهدا مسطورست که روز نهم محرم امام همام امر کرد
که گرد لشکرگاه خندقی فرو بردند و شب هنگام هیمه و هیزم انباشته آتش زدند تا اعدای دین و معاندان
دون شبخون نیاورند و چون آتش شعله کشید مالک بن عروه از لشکر مخالف بر اسبی سوار پیش آمده
گفت ای حسین پیش از نار جحیم آتشی بس عظیم افروختی حضرت امام فرمود اللهم حرقه فی هذا النار و در
همان آن اسپش سکندری خورده آن ملعون از پشت زین در گشت و پایش در رکاب مانده اسپ بهر سو میدوید
و چون بکنار خندق رسید بدستیاری زبانه دوزخ آن مدبر بی دین را در آتش افکند و هم در آن کتاب مذکورست
که روزی امام هر دو سرا در صحرای کربلا بمیان هر دو لشکرگاه خرامیده باعلی صوت فرمود که خدایا ما اهل بیت
نبوتیم وا داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث بدگوهر گفت یا ابا عبدالله ترا با آنحضرت چه نسبت جناب امامت
از سر غیرت بانگ بر آن ملعون زده گفت الهی پسر اشعث سلب نسب فرزند رسول علی الحسب نمو میکند مکافاتش
را بهتر میدانی در همان لحظه آن مرید مرتد را تقاضای شدید در گرفت و در حالت استبراء عقربی سرخ بر عورت
آن روسیاه زد و آن ظاهر و باطن نجس در نجاسات مرغی بخش غلطیدن گرفت تا جان پلیدش بدرکات
جحیم و عذاب الیم شتافت و جزای اقوال و افعال خود را در نشاءتین یافت و هم در آن کتاب مسطورست که
در آن اوقات که آب را بر آن جناب بسته بودند جعده مذحجی گفت ای حسین آب فرات را می بینی که بچه صفا
در جریانست و نصیب تو از آن حرمانست حضرت امام عالیمقام رو بدرگاه علیم علام آورده گفت بار خدایا
این خاکسار را بیمار تشنه و عطشان با آتش دوزخ رسان و قطرۀ آب بگلوی این مشئوم مرسان
فی الحال اسپش برمید و او از عقب آن میدوید تا تشنگی بر او غلبه کرده باز ایستاد و فریاد العطش

ابن اشعث خواهرزاده
ابو بکر است

العطش از نهاد آن بدنهاد بلند شده هرچند آب بلبش میرسانیدند مفید ورشش نبود که بیاشامد تا جان
تا باکش برآمد [illegible] در جلوس [illegible] بودن آن [illegible] الطاف بنحو آن بمسند امامت و [illegible]
ابواب سعادت باتفاق علماء دانشور و فضلاء ستوده سیر امر امامت و دین پروری و مهم خلافت
و سروری بعد از امام زمن حضرت حسن بر همنان خافقین امام حسین تعلق پذیرفت و والی شام بعد از رحلت
امام انام حضرت حسن علیه السلام باستظهار بعضی از اهل ظلام بر ولایت عهد یزید مزید کمر سعی و اهتمام
بست و بعد از آنکه سکان عراق و شام بر بیعت آن تبه کام مبادرت نمودند معاویه در سنه خمسین از هجرت
سید المرسلین بجهت اتمام آن مهام آهنگ حجاز ساز داد و رخت بمدینه مشرفه رسیده از اهالی آنجا طوعا او
کرها اخذ بیعت بنام آن گمنام نمود مگر جگر گوشه سید الثقلین حضرت حسین و عبد الله عمر و عبد الله زبیر
بدان امر اقدام ننمودند چون اصرار و اضرار معاویه در حق آن سه بزرگوار بنابر انکار از انکار بسر حد
افراط رسید رفقاء ثلثه از مدینه منوره بمکه معظمه شتافتند و والی شام نیز بتعاقب ایشان بدان مکان
کرامت بنیان رسیده و تحصیل مرام از سکنه آن مقام نموده چون شاهد مدعایش در آنجا نیز پیش آن سه
صاحب تمیز سرخ رو نگشت و سفیداب گلگونه عذار مطلوبش بنیل ناکامی رنگ بست کام و ناکام بجانب
شام شتافت و بعد از آن که انشاعی خبر رو بمکان اصلی آورد و یزید پلید مسند حکومت بوجود ناپاک خود
ملوث ساخت نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن نولا والی مدینه بود نوشت مشعر بر آنکه بیعت مرا از آن
هرسه بستان و اگر تن بدین امر در ندهند سر ایشان از بدن بردار و غدغه خاطرم را فرو نشان و بدین
دست بر درپایه قدر و منزلت خود را نزد من از همگنان بلندتر ان و چون نامه یزید پلید بولید رسید با
مروان شرط مشورت در میان آورد مروان گفت فی الحال الجماعت را بطلب پیش از انتشار خبر مرگ
معاویه بر بیعت یزید تکلیف نما اگر قبول نمایند فبها و الا هر سه را بقتل رسان خصوصا حسین بن علی و ابن
زبیر را و ولید کس باحضار امام و ابن زبیر فرستاد و قاصد ایشانرا در مسجد یافته گفت ولید شمارا میطلبد
ایشان گفتند تو برو که ما رسیدیم و چون آن شخص مراجعت کرد عبد الله زبیر گفت آیا ولید را با ما چه مهم باشد
امام حسین جواب داد که غالب ظن من آنست که معاویه مرده و ولید مارا بجهت بیعت یزید میخواند زیرا که
من در خواب چنان مشاهده کردم که منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده و هنوز ایشان
در سخن بودند که قاصد ولید باز رسید و گفت امیر انتظار مقدم شما میکشد امام حسین فرمود که اینهمه تعجیل
جهت اگر دیگری نباید اینک من آمدم و رسول ولید معاودت نموده حضرت امام علیه السلام با سی تن از موالیان
و مخلصان بقصر امارت شتافت و ایشانرا بر در قصر موقوف داشته فرمود هر گاه آواز من بلند شود بی توقف

و دزنگ و آیند و روی زمین را از لوث وجود ناپاک معاندان بیباک پاک سازید و خود بدرون تشریف
شریف ارزانی فرمود و ولید و مروان بعد از ادای تعظیم و تکریم مدعای خود معروض داشتند آنجناب بجواب
داد که فردا در مجمع عام و خاص بهر چه صلاح باشد عمل نموده آید و ولید گفت یا اباعبدالله نیکو گفتی بسعادت
مراجعت نما مروان بر زبان بی‌زیان آورد که ای ولید بی بیعت یزید دست از این مرد باز مدار والا سرش از تن
بردار که دیگر بروی قدرت نیابی امام کرامت نژاد بانگ بر آن بدنهاد زده فرمود ای پسر زرقا وای طرید
ابن طرید کرا مجال آنکه نسبت بخاندان نبوت این خیال محال بخاطر گذراند پس روی بولید آورده فرمود آیا
تو نمیدانی که ما اهل بیت رسالت و نبوت و معدن کرامت و فتوتیم خانهٔ ما مهبط ملایکهٔ عظام و سرای ما
محل نزول کلام ملک علام آیهٔ تطهیر در شان ما نازل و نص قل لا اسالکم اجرا الا المودة فی القربی در حق ما منزل
با یزید پلید که بانواع فسق و فجور آراسته و باقسام ذمایم و قصور پیراسته چگونه بیعت نمایم فردا که اهل اسلام
جمع آیند آنچه سزاوار گفتن باشد بگوییم و چون آواز دلنواز آن مفخر حجاز و عراق بل مفتخر انفس و آفاق بلند
شد جماعتی که بر در سرا بودند خواستند دست بردی نمایند آنجناب تفرس این معنی نموده بیرون شتافت و ایشان را
تسکین داده بمنزل خویش معاودت فرمود و مروان ولید را بر اهمال و تکاسل که در آن امر از او بظهور پیوست
سرزنشها نمود و ولید گفت ویحک ای مروان من نه آنکسم که بدوستیهای بارد تو درخت عافیت خود را
بنار جحیم کشم و بگرمیهای سرد تو آتش در خانهٔ ایمان خویش افکنم ای وای بر آن لعین بیدین که بدین ارادهٔ
مذموم زورق ایقان خود را در تلاطم امواج غضب الهی افکند و با این قصد فاسد از دریای رحمت نامتناهی
با حلها بر کنار افتد اگر حکومت روی زمین بر من عرضه کنند بدون انکار از اینکار از من کاری بر روی
نیاید و حصول امانی که بمکر و دین باختن مرهون باشد در نظر پاکبازان حقیقت کزین نقش مراد را نشاید و
مروان از این کلمات درشت در ششدر حیرت فرو ماند مات عقیدهٔ ولید گشت آنگاه ولید کس بطلب
ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده شب هنگام بجانب بیت الحرام شتافت و در آن ایام نوبت
دیگر نامه بتاکید تمام از نزد یزید تبه کام در باب قتل امام انام بولید رسید و بروایتی ولید آنجناب را بر آن امر
اطلاع داد و بقولی بی اشعار ولید آنجناب پی بدین معنی برده بعد از وداع روضهٔ طیبهٔ جد امجد خود شکوه از اهل بغی
و عنا و بیش از پیش شب جمعه چهاردهم شعبان سنه ستین بمکهٔ معظمه خرامید و در کنف امن و امان ملک منان
بدان مکان کرامت نشان رسید ذکر مراسلهٔ کوفیان بیوفا بجناب امام هدایت انتما و بیان اشخاص مسلم
بن عقیل بقصد ستم معاندان ذلیل چون امام عالیمقام به بیت الله الحرام رسید افسر زمین را بوجود کرامت
آمود رشک رواق سپهر کبود گردانید اهالی آن بقعهٔ شریفه بقدم ارادت پیش آمده شرایط تکریم و تبجیل.

بتقدیم رسانیدند و کوفیان بر اینحال اطلاع یافته روسا و قبایل و اشراف قوم در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی
وجمع آمده بر موافقت قدوهٔ آفاق و مخالفت ارباب عناد و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بر تولای جناب امامت
و تبرا از اعدای ملت بقلم آورده مصحوب دو کس از اجلهٔ قوم ارسال داشتند و چون قاصدان بمقصد رسیده نامهٔ
اهالی کوفه را بنظر آفتاب آثار آن مهر سپهر امامت و سروری نیر گیتی افروز فلک دین پروری در آورده مآرب
و مقاصد قوم را معروض داشتند جناب امامت در جواب ایشان بلا و نعم لسان گوهر افشان نگشاد
و جواب مکتوب بزبان قلم نیز نداد و کوفیان بتواتر و توالی قریب بصد و پنجاه مکتوب ارسال نمودند و چون
رسولان اهالی کوفه متعاقب یکدیگر بتقبیل آستان ملایک آشیان ممتاز و سرافراز آمده در باب توجه بدان نشیمن
مبالغها نمودند و در لجاج و الحاح افزوده حجتها قایم کردند آنحضرت در جواب روسای آن بلده قلمی فرمود
که بنابر کثرت مبالغهٔ ایشان مسلم بن عقیل پسر عم خود را بدانصوب ارسال داشتم و بعد از اشعار اخذ بیعت
و منتظم آمدن اعیان جموع در سلک ارباب ارادت علم توجه و اقبال ظل مکرمت و افضال بر مفارق اینان
مبسوط خواهد ساخت و مسلم بکوفه رسیده در سرای مختار بن ابوعبیده نزول فرمود و اشراف آن بلده بخدمت
شریفش آغاز آمد و شد نمودند جمعی کثیر مقلد قلادهٔ بیعت امام بی نظیر گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید
پلید حاکم کوفه بود این خبر شنید مردم را در جامع کوفه مجتمع ساخته زبان بتهدید و تخویف آن قوم بازگشاد
اما هیچکس سخن او را وقعی ننهاد و منهیان این خبر بیزید پلید رسانیده انها نمودند که بحاکم ضابطه و والی قاهر
این ولایت را رفته تصور نما و آن ملعون بصوابدید وزیر خویش سرجون ایالت کوفه را ضمیمهٔ حکومت والی
بصره عبید بد نهاد گردانید و ابن زیاد برادر خود عثمان را در بصره نایب گذاشته خود متوجه کوفه شد و چون
آن مجهول النسب قریب شهر کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت آنگاه وجود کثیف خود را
بلباس ناشناخت در آورده از راه بیابان بشهر در آمد و کوفیان که منتظر مقدم همایون امام واجب الاحترام
بودند و بیقین میدانستند که عنقریب آنجناب میرسد بگمان غلط فوج فوج باستقبال میشتافتند و شرایط
تعظیم و تکریم بجا می آوردند و آن محیل مکار و محتال غدار زبان در کام خاموشی کشیده دم نمیزد تا بدار الاماره رسید
و نعمان بن بشیر متوهم گشته در قصر فرو بست و بر بام بر آمده بهمان تصور گفت یا ابن رسول الله امشب در منزلی
دیگر نزول فرما تا فردا ببینم که مهم بکجا منجر میشود و مردم کوفه زبان بشتم نعمان گشاده گفتند ای شقی
روسیاه در باز کن که این فرزند رسول خداست و با او اینهمه مکابره بیجاست و نعمان همچنان بر حرف خود
مصر بود تا مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای نعمان خاطر جمع دار که این مرد عبید زیاد است نه حسین علی و کوفیان
بمجرد شنیدن این خبر متفرق و پریشان گشتند و ابن زیاد بقصر در آمده از غایت غضب در آن شب تا صبح

با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را در مسجد جمع آورده منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و آنجمع را بنا
برافت و مرحمت امیدوار ساخت و روز دیگر باز بار عام داده و مجمعی ساخته برخلاف روز اول بتهدید مردم
تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل بر وصول آن مخذول و خطبهٔ او مطلع گشت از دار مختار بخانهٔ هانی بن عروه
مذحجی که از اعیان کوفه بود شتافت و جوق جوق از کوفیان پوشیده و پنهان بدانجا رفته بیعت میکردند
و پیمان ایمان موکد میساختند در این اثنا شریک بن اعور بصری که یکی از موالیان حضرت شاه مردان
و از اجلهٔ اکابر بصره بود و در خانهٔ هانی نزول داشت بیمار شد و عبید بعیادت او آمد و شریک پیش از رسیدن
آن ملعون بمسلم گفت که هرگاه ابن زیاد بدینجا برسد فرصت غنیمت شمرده پیکر اختر را طعمهٔ نهنگ شمشیر تیز
آهنگ گردان تا امارت کوفه بر تو استقرار پذیرد و من متعهد می شوم که بعد از صحت بصره را نیز مستخلص
گردانم و چون عبید بسلامت از منزل هانی بیرون رفت شریک مسلم را بجهت اهمال قتل آن بدمآل ملامتها
کرد مسلم گفت مرا دو چیز از آن امر باز داشت یکی کراهت هانی که بدینمعنی همداستان نشد و دیگر ارتکاب غدر
که شیوهٔ ناهنجار منهج ایمان و طریقهٔ سالکان مسالک ایقان نیست و شریک بعد از سه روز از این قضیه
بجوار رحمت پروردگار پیوست و عبید چون بر سریر حکومت تمکن یافت نخست بجستجوی مسلم
درآمده معقل نام غلام خود را سه هزار درهم داد تا نزد یکی از کوفیان که بگمان محبت اهل بیت سید آخر الزمان
داشت رفته التماس ملاقات مسلم و تسلیم زر بآنجناب نماید و معقل نیز بدین حیله پی بسر منزل مقصود
برده آن معقل را آگاه ساخت و عبید ملعون باحضار هانی فرمان داده مسلم را ازو طلب داشت و چون آن غلام
تبه کام در آن مجلس حاضر بود هانی بجز اقرار چاره ندید اما در تسلیم مسلم انکار بلیغ نموده تن بحوالت او نداد و آن
و آن شقی بدنهاد هانی را که یکی از صحابهٔ کرام حضرت ختمی مرتبت علیه السلام بود و هشتاد سال از عمرش
گذشته بقتل آورد و مسلم بر این قضیه اطلاع یافته فرمود تا در اسواق کوفه بر اجتماع اهل بیت و اصحاب ارادت
ندا کنند و قریب بیست هزار کس مجتمع آمده در رکاب مسلم رو بدار الاماره نهادند و ابن زیاد دست نهاد
سخت متوهم شده محمد بن اشعث و شیث بن ربعی را که نقض بیعت کرده بآن شقی پیوسته بودند فرمود تا بر بام
قصر برآمده زبان بتهدید و وعید آنجماعت گشادند و کوفیان ضعیف الایقان از کلمات خشونت آمیز آن
خوبی اهل هراسان گشته بنابر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بیوفائی پیش گرفته متفرق و پریشان گشتند
و زیاده از سی نفر با مسلم نماند و چون آنجناب بجهت ادای صلوهٔ عصر بمسجد درآمد آنجماعت نیز متفرق
گشتند و بعد از این قضیه مسلم پناه بعجوزه برد و او نیز بسبیل هانی از این مرحلهٔ فانی رخت حیات بربست
و مسلم از آنجا بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه عبید روسیاه محاربه دست داد و در آخر آن روز

مسلم بدر سرای ضعیفه رسیده از آن عورت آب طلبیده است و آن ضعیفه مسلم را بخانهٔ خود برد و بروایتی
آنکه مسلم بخانهٔ ... که قصر امارت را محاصره کرده بود بسرای آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه بطوع و رغبت
آنجناب را در موضع مناسب جا داد و همان لحظه پسر طوعه بسر وقت مسلم رسیده و بر کیفیت آن واقعه اطلاع
یافته بطمع خام بوساطت محمد بن اشعث عبید زیاد را از آن حال مطلع ساخت و ابن زیاد پسر اشعث را با سیصد
ناکس بسر مسلم فرستاد و مسلم از آن مکان مانند شیر ژیان بیرون آمده بر آن سگان روبه باز حمله برد و چندی
از آن مخاذیل را بر خاک هوان و تذلیل انداخته زخمهای گران برداشت و در آخر یکی از اعوان ابن اشعث
تیره روان نیزه بتهیگاه آن ناسخ آثار بوروستان حواله نموده از پا در آورد آنگاه آنجناب را برداشته پیش
عبید زیاد بردند و آن کافر بی سعادت بقتل مسلم اشاره کرد و شامی شوم بر آن حرکت مذموم اقدام
نموده مانند مدهوشان نزد عبید آمده عبید گفت ترا چه میشود که طرفه تغیری در سیمای تو مشاهده میرود شامی
جواب داد که چون مسلم را شهید ساختم مردی در غایت مهابت و سیاه لون در برابر خود معاینه کردم که انگشت
بالب خویش بدندان گرفته بود و من از دهشت آن بیخود گشتم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری
برخلاف عادت از تو سر زد خوف و خشیت بر دولت استیلا یافت و دل قوی دار و اندیشه بخاطر راه مده که هیچ
نیست و در روضة الشهدا مسطور است که دو پسر خورد سال مسلم محمد و ابراهیم در آن سفر با او همراه بودند و
بعد از واقعهٔ پدر ایشان نیز بر دست ملعونی از ملازمان ابن زیاد شربت شهادت چشیدند گفتار در بیان
نهضت امام همام حضرت حسین علیه السلام بجانب عراق عرب و رسیدن آن زبده انفس و آفاق بصحرا
کربلا ... سالکان مسالک سیر و ناهجان مناهج خبر ادهم سریع السیر قلم را در میدان صفحه بیان
چنین جولان داده اند که در آن ایام که قریب هژده هزار کس با مسلم بن عقیل بیعت کردند آنجناب نامهٔ مشعر
بمتابعت اهالی عراق بخدمت امام باستحقاق فرستاد و حضرت امام شهادت مرتبت از حجاز آهنگ عراق
ساز داد و عبدالله عباس و عبدالله عمر بخدمت آن سرور آمده معروض داشتند که عهود و مواثیق کوفیان شایستهٔ
اتفاق اعتماد نمی نماید اگر درین نهضت اهمالی رود در میزان خرد بهله حزم سنجیده آید آنجناب فرمود که درین
حرکت سریست از اسرار الهی که عنقریب بر اقاصی و ادانی بظهور خواهد پیوست آنگاه ابن عباس و ابن عمر
شرط وداع بجا آورده بمدینه منوره شتافتند و امام کرامت نژاد در بیستم ذی حجه که بقولی روز شهادت
مسلم بود با اهل بیت و موالیان و مخلصان راسخ الاتفاق بطرف کوفه نهضت فرمود و در اثنای راه فرزدق
شاعر بتقبیل انامل فیض شامل آن قبلهٔ امانی و آمال مشرف گشته معروض داشت که ای نور دیدهٔ سرور انبیا و سرور
بهتول عذر کوفیان ... نقض عهود و مواثیق نموده مسلم بن عقیل را شهید ساختند و اکنون در کمین تواند

آنجناب بعد از کلمهٔ استرجاع فرمود او بریاض قدس و حظایر انس خرامید و قضیهٔ برو کذشت اما از باقیت اجبانا از متردّدین اکر شخصی بخدمت امام شهادت مرتبت رسیده از عناد و شقاق ارباب نفاق اخبار میکرد زبان اعجاز بیان بکلمهٔ استرجاع میکشاد و دیکر جواب نمیداد و در هیچ منزلی نزول نفرمودی الا که ذکر شهادت یحیی معصوم مظلوم نمودی و در آن اثنا کاهی فرمودی که از بیوفائی دنیاء غدار و خواری این دار ناپایدار آنکه سر یحیای معصوم تحفه جهت فاحشهٔ از فواحش بنی اسرائیل بردند و در منزل زروه بسمع شریف آنحضرت رسید که قیس بن مسهر که نامهٔ آنجناب باهالی کوفه برده بود عبیدزیاد او را بدست آورده و صدرنشین محفل شهادت ساخت و آنحضرت در حین نزول و ارتحال بهر قبیله از قبایل اعراب که میرسید ایشانرا برفاقت خویش میخواند و آن بیسعادتی چند در ایجاب مرام آنجناب تغافل و تساهل می ورزیدند و جمعی قلیل که بقدم قبول پیش آمده بودند چون بمنزل زباله رسیدند و نامهٔ عمر سعد معلم بر شهادت مسلم بموجب وصیت او بخدمت امام همام رسید و آن خبر اشتهار یافته آنجماعت بمعافیت نیز متفرق کشتند و سوای اهل بیت و خواص اصحاب در رکاب شهادت انتساب احدی نماند و چون خبر توجه امام موحّد بعبیدزیاد رسید حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بجهت ضبط طرق و شوارع بقادسیه فرستاد و حر بن یزید ریاحی را با هزار نامدار سوار داشت تا بهر نهج که تواند آنجناب را بکوفه رساند و چون امام همام از منزل سراة کوچ کرده روبراه آورد در نصف النهار با لشکر حر رسید و بعد از تفتیش و تحقیق بر ارادهٔ ایشان اطلاع یافته در برابر لشکر مخالف خیمهٔ اقبال برافراخت و بهنکام صلوة ظهر به حر پیغام داد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میکذاری یا اقتدا بما می آری حر در جواب مضمون اینمقال ادا نمود نظم

من و اقتدا با تو در هر نمازی همین است تا زنده ام نیت من
بمحراب ابروت کر رو نیارم کجا در پذیرد خدا طاعت من

با متابعان خویش اقتدا بآن هادی سبیل هدی نمود و امام عالی درجات بعد از ادای صلوة بجهت اتمام حجت بر آن کروه عصاة تکیه بر شمشیر خود کرده بعد از ادای خطبهٔ بلاغت انتما فرمود ای کروه اکر بر جادهٔ عهود و مواثیق خویش ثابت قدم و راسخ دم هستید بتجدید بیعت بپردازید والا دست از دامان من باز دارید تا بحریم حرم پروردکار اعدل اکرم معاودت نمایم مخالفان در زمین بلا و نعم زبان نکشادند و هیچ جواب ندادند و چون بعد از نماز دیکر امام عصر کلمات سابق را القا فرمود حر جواب داد که یا ابا عبدالله ما از آن جماعت نیستیم که ترا طلبداشتند و متابعت تو از ما نیاید و ترا سوای رفتن بکوفه نزد عبیدزیاد چاره نیست و حضرت حسین علیه السلام مکاتیب بعضی از آن مردم را که در میان آنجمع حاضر بودند بر ایشان خواند همه سر خجالت در پیش افکنده مهر سکوت که آثار ختم الله علی قلوبهم بود بر لب زدند و جناب امامت از آن مرحله کوچ فرموده روبراه حجاز آورد و حر با اتباع خویش بقدم ممانعت پیش آمده بعد از کفت و شنید بسیار قرار بر آن افتاد که فریقین بهر طرف

همه بکر مسالک طریقی کردند که نه منتهی بحجاز باشد و نه موصل بکوفه تا از ابن زیاد خبری رسد پس آغاز طی مسافت نموده
چون مدتی بر کرب و بلای کربلا رسیدند نوشته ابن زیاد بحر رسید مبنی بر آنکه در هر محل که نوشته من بحر رسد
تا آنجا توقف نماد و حسین را در موقفی باز دار که از آب و علف دور باشد و حر مکتوب شوم ابن مشوم بر امام شهید
سعید مظلوم معصوم خوانده گفت امتثال مثال امیر لازم است و هر چند امام عالیمقام خواست که قریب بیکی از آن
دو قریه که متصل صحرای کربلا بود نزول فرماید مخالفان موافقت نکردند و در روایتی آنکه چون بمیدان کربلا رسیدند
اسب آن فارس میدان شهادت از رفتار باز ایستاد حضرت امام پرسید که این چه مکانست شخصی گفت ماریه
فرمود شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا نیز خوانند آنجناب فرمود ارض کرب و بلاست
و مکان ریختن خونهای ماست : بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت
چو از حکایات ... در بیان واقعه ملال شهادت قرة العین سید الثقلین امام الخافقین نور دیده علی
مرتضی ... امام همام امیر المومنین حسین علیه السلام لمولفه سخن چون بسر رشته اینجا کشید
قلم شق شد و صفحه بر خود درید زبان سخن لال شد زین بیان نیاز ماند سخن در دهان دهن باز مانده دوات
از الم چو دوده سیه شد دل از دود غم جگرها از این واقعه خسته شد در عیش بر روی دل بسته شد جهان جامه سوگ
بر تن درید ز غم حور عین گیسوی خود برید چه گویم ز خود بیخود افتاده ام جنون را صلائی بخود داده ام
بجای سخن آب چشمم روان گلوگیر گشته بیان در دهان چو فواره جوشد سرشک از دلم شده ذکر این واقعه
مشکل بدانم ادا چون شود این سخن که من رفتم از خویش با پا و من گرفتم دلم سنگ خارا شده ز دود جهان
بی‌جا باشد و لی سنگ هم زین غم آمد زبون دو دیده چو لعل از رگش جوی خون گرفتم که من در بیان آورم
کجا مستمع تا که بشنیدم اگر کوه باشد در آید ز جا دل و زهره استماعش کجا بر صفحه ضمیر کسبر غمزده کان این
حادثه پر کرب و بلا و مصیبت رسیده کان ماتم شهسوار میدان کربلا نقش انجمعنی تمام الم چون داغ ماتم صورت
ارتسام پذیرفته که سر رشته سخن سراپا محن بجای رسید که ادهم سریع السیر قلم تند جولان قدم از رفتار روان در
خود دزدید و صفحه بیان از سوز این حادثه آتش افشان بسان طومار بر خویش پیچید سخن گفتن در این مقام
مشکل و محال و استماع آن دور از حیز قدرت و مجال اما تا در کلام از سلک انتظام نیفتد شمه از آن در رشته
بیان کشیده می‌آید و مجملی از مفصل در غایت اقتصار و نهایت اختصار قلمی می‌نماید لمولفه اگر هوشداری تو بشنو
که من ز خود بیخبر گفته ام این سخن چه گویم که از هول این داستان بلرزد زمین و بترسد زمان عرض حال بر طریق
اجمال آنکه عبید زیاد در ضلال سوابق احوال عمر سعد را بحکومت ری نامزد ساخت و چون خبر توجه امام
عالیمقام بآن ضال مضل تیره کام رسید بعمر نحس پیغام داد که اول بمحاربه امام انام و قدوه اسلام قیام نماید

بعد از آن بجانب ری شتافتند و عمر منحوس برادر ابن حال گونه نهانی ورزیده امر الامر پذیرا گشت و با چهار
هزار شوم بر آن امر مذموم کمر بست کسی که بندد کمر بکینش میان مردان کمر نه بندد و بصحرای کربلا رسیده
در برابر خیام امام کرام خیمهٔ ظلم و ظلام مطنب ساخت و الویهٔ جسارت و اعلام شقاوت در میدان خسارت بر افراشت
باتفاق قوم فاجر باطن را بخدمت قرة العین رسالت فرستاده از سبب تجشم قدوم آن امام استطلاع نمود آنحضرت
فرمود سبحان الله تو و محمد بن اشعث و ذرفا بن غارب و شبث بن ربعی و یزید بن حارث و عروه بن القیس و عمر
بن الحجاز و سلیمان بن صرد و حبیب بن مظاهر و حجاز بن الحر بتوالی و تواتر نامهای بمن نوشتید و مجتهد بر انگیختید
اکنون خود را از حرف آشنا بیگانه ساخته و سر از گریبان جهالت و بطالت بر آورده رنگ عجبی ریختید بر هر تقدیر
الحال ای بد حال عمر سعد آنست که دست از من باز دارد و مرا از رفتن حجاز مانع نیاید و عمر نحس این خبر با ابن زیاد نحس
فرستاده آن لعین پیغام داد که بدون بیعت یزید پلید دست از امام شهید سعید باز ندارد و ملعون ثانی
مکتوب نامرغوب آن منحوس بر جناب امامت عرض کرد قبلهٔ ابرار از آن امر دور از کار انکار فرمود و ابن زیاد
از استماع این خبر بغضب رفته سوار و پیاده بیشمار بمدد عمر نحس ارسال داشته پیغام داد که آب فرات را محافظت
نماید و امام حسین و متابعان آنحضرت را از تصرف آن مانع آید و عمر نحس عمرو بن الحجاج نحس را با پانصد
ناکس بد آن امر باز داشت و این صورت منکره قبل از شهادت آن مقتدای ارباب سعادت بسه روز روی نمود
و چون عطش بر اهل بیت شفیع روز محشر و مخدرات ساقی کوثر غالب گشت عباس علی بموجب فرموده جگر گوشهٔ نبی و دو
با بیست تن باوردن آب شتافت و بزور پنجه مرتضوی بر اهل غوایت غالب آمده مشکها پر آب بمعسکر همایون
رسانید و در آن ایام نافرجام امام عالی مقام مکرر بواسطه و بی واسطه عمر نحس را مواعظ و نصایح فرمود و از وخامت
عاقبت و خصومت حضرت ختمی مرتبت تخویف و تحذیر نمود چون آوازه حکومت مملکت ری گوش اطرش او را کر ساخته
و غشاوهٔ غفلت بصر بی بصیرتش را از دید عاقبت بر انداخته بود بهیچ وجه از آن امر شنیع و فعل قبیح منفعل نگشت و از
آن داعیهٔ مذموم که بخاطر آن منحوس شوم استقرار یافته بود نگذشت گویی که این چند بیت عارف رومی مشعر بر این
قضیه است مثنوی کور را پرهیز نبود از قذر چشم باشد اهل پرهیز و حذر او پلیدی را نداند در عبور هیچ موش را
مباد این چشم کور کوری باطن بود کان شور زانکه اندر قول و فعلش نیست نور کور ظاهر در نجاسه ظاهر است
کور باطن در نجاسات سر است این نجاسه ظاهر از آبی رود وان نجاسه باطن افزون میشود این نجاسه
بوی آید نیم گام وان نجاسه بویش از ری تا بشام و در آن اوقات بیتی چند آن بد گوهر که جمیع اهل ادب
بر او بخوانند عبید الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت ری داد گفت حرب حسین
قبول کن که از و ملک راست شور و شغب بملک ری دل من مایلست و می ترسم که ار گنه بکنم ... هم ... ملک عرب

چگونه تیغ کشم بر چنین کسی کو ورث شجاعت و حسب و علم و حلم و فضل و ادب سزاوار قاتل او دوزخ میدانم
که اینچنین عمل آرد و خدا بر او غضب ولی چو مینگرم رری و حکومت آن همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب و در خلال
آن احوال ابن زیاد بدمآل بعمر نحس نامه نوشت مبنی بر آنکه من ترا بجنگ حسین فرستاده ام نه بجهت مصاحبت اگر
بحکم من راضی شود او را با اتباع و اشیاع نزد من فرست والا همه را بقتل آورده ابدان ایشان را مثله کرده و سینه و پشت
و بهای حسین را در زیر سم اسبان خورد گردان و اگر از ارتکاب این امر بر طبع تو مکروه است امارت سپاه را
بشمر روسیاه بازگذار و منشور ایالت ری نزد من فرستاده دست حکومت از دامن آن مملکت و دیار باز دار
و نوشته را مصحوب شمر لعین پیش آن نابکار دین فرستاد و عمر نحس همان لحظه که نهم محرم بود سوار شده متوجه قتال
امام ستوده خصال گشت و در آن زمان قدوهٔ انس و جان سر بر زانوی زینب خواهر خود گذاشته بخواب رفته بود
و زینب بر آواز مخالفان برادر بزرگوار خود را بیدار ساخت آنجناب فرمود که همین لحظه جد امجد خود را دیدم
که فرمود ای شهید آل محمد عنقریب بجانب ما خواهی آمد زینب گریه و زاری آغاز کرد و حضرت امام او را تسکین داده عباس
برادر خود را با بیست سوار باستقبال فرقهٔ ضلال فرستاد تا سبب حرکت ایشان را معلوم نماید و عباس بر ارادهٔ فاسدهٔ
آن ملاعین مطلع گشته خبر بآنجناب رسانید و بموجب فرموده امام بوی رسانید بدین خطاب پس نزد عمر نحس رفته گفت
فرزند پیغمبر شما یک شب مهلت میخواهد و عمر درین باب با اصحاب شقاق مشورت نمود عمرو بن الحجاج گفت ای عمر اگر کفار
ترک و دیلم از ما این التماس نمایند هر آینه که پذیرا گردیم فکیف که اینجماعت اهل بیت سید ابرار و سند اخیار
باشند پس عمر نحس معاودت نموده مقرر شد که فردا بامر قتال مبادرت نموده نقد دینی که ندارند در راه یزید فدا سازند
و بفتح ابواب فتنه و آشوب بر روی روزگار ملت رسول مختار بپردازند و بعد از معاودت اعدا احباب امامت
انتساب اهل بیت و اصحاب را جمع آورده فرمود ایها الاحباب غرض من از درخواست این مهلت آن بود که شما را از
این مهلکه خلاص بخشم و سفینه حیات شما را از گرداب بلا بساحل نجات کشم الکنون بدانید که هیچکس را در عالم بجال
خویش از شما مشفق تر و مهربان تر ندیدم و اهل بیت حقیقی شما را از من جزاء خیر دهاد و من بطوع و رغبت خویش میگویم
که امشب هر کدام از اصحاب یکی از اهل بیت مرا گرفته در اقطار آفاق و اطراف عالم متفرق و پریشان گردید چون
مخالفان مراد درین مکان یابند دیگری را طلب نمایند آنگروه حق پژوه متفق اللفظ و المعنی گفتند که یا امام تا ما را رمقی
در تن ممتحن باقیست چنگ اعتصام و ولا از رکاب سعادت انتما باز نداریم و فردا درین صحرای پر کرب و بلا جثه خود را
جنه وجود با وجود تو ساخته بر اعداء دین دست و بازو برکشائیم تا بشهادت سعادت که غایت مرام اهل ارادتست
فایز آئیم یا بهم و خاک کوبیت تا جان از تن برآید چون حضرت امام دانست که شیعه و اهل بیت سبیل مفارقت نخواهند
پیمود فرمان داد تا خیام را نزدیک هم مطنب ساخته از عقب معسکر خندقی فرو بردند و از آنچه چوب و نی انباشته آتش زدند

تا بهم از شبیخون اعدا مصئون باشند و هم در وقت التهاب نایره قتال و جدال مخالفان ضال را از اطراف
غلبه نباشد و بعد از اتمام آن مهام اصحاب شهادت انتساب امام همام علیه السلام بخیام خود شتافتند و بطاعت
و عبادت پرداختند تا در اول سحرگاه از جانب آسمان آوازی شنیدند که ای لشکر خدا و ای شهدای معرکه وغا
سوار شوید که هنگام کارزار و وقت ارتحال از دار ملال و کلال نزدیک شد ام کلثوم اسیمه سر بخیمه امام ستوده سیر
در آمده گفت ای برادر بزرگوار این ندا استماع نمودی فرمود آری شنیدم و همین لحظه در عالم رؤیا مشاهده کردم که
سگی چند بر من حمله میکردند و در آن میان کلبی بود ابلق که زیاده بر همه جرأت مینمود و بیقین دانستم که قاتل من
مبروص خواهد بود و در اثناء آن حال جد ستوده خصال خویش را دیدم که میفرمود ای شهید آل محمد و ای مظلوم
آل محمد قاطنان عالم بالا و متوطنان ملأ اعلی در انتظار استقبال روح پرفتوح تواند باید که شب روزه
نزد من افطار نمایی و ایزد جل شانه بفرشته امر فرموده که خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای عزیزان و
دوستان هلاکت من نزدیک رسیده و از عمر من نفسی چند بیش نمانده بیت باغ جنت چو از برای منست این
خاکدان بجای منست از استماع این کلام مصیبت انجام غلغله در میان اصحاب و احباب جناب امامت انتساب
افتاده سیلاب خون نائب چشمه سار دیده همگنان دوید و بنیاد صبر و شکیبائی از پا در آمده فغان و آه
باوج سپهر نیلگون لباس دوید بیت چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین خون ریخت ز چشم جمله احباب
حسین گردون بدرید جیب اختر بگریست از آه و فغان آل و اصحاب حسین و چون شب اختر در ماتم امام
ستوده سیر بپایان گشت و آه سرد از دل صبح بر در و علم زد زمانه غم فرجام پلاس ماتم بپنجه خورشید برتن
ممتحن بر درید و آفتاب جهانتاب لرزان و هراسان برنگ مصیبت زدگان با چهره زردی بر این بام لاجوردی
نمودار گردید عمر سعد نحوست انجام تعبیه سپاه تبه کام پرداخته با بیست و دو هزار نامرد ضال روی بمیدان
قتال و جدال جگر گوشه رسول ملک متعال آورد بیت مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی از این آیین بی
دینان پشیمانی پشیمانی و امام انام بتسویه اندک مردمی که بقول مشهور چهل و هفت پیاده و سی و دو سوار
بودند همت شهادت نهمت برگماشت و علم سعادت شیم بعباس علی تفویض فرمود و بعد از ترتیب
صفوف در میان هر دو صف بایستاد و باعلی صوت فرمود ای کوفیان سست ایقان هر چند میدانم که
نصح من در شما اثر نخواهد بخشید اما بجهت الزام حجت و اتمام آن کلمه چند القا مینمایم باید که گوش بجانب من
دارید و مخدرات تتق عفت از استماع این کلام ناله و زاری باوج فلک نه نگاری رسانیدند و آواز ایشان
بسمع همایون امام زمان رسیده و متاثر گشته فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر عالی
گهر خویش عباس و علی اکبر را فرمود بروید و با ایشان بگویید که ساعتی خاموش باشید که شما را بعد از این

بسیار باید گریست انگاه بر سر حرف نخستین رفته فرمود که ای گروه عراق قسم میدهم شما را بذات پاک
خالق انجم و افلاک و بروح پرفتوح خواجهٔ لولاک اما میدانید که من نبیرهٔ رسول خدا و سبط شافع روز جزا
نور دیدهٔ علی مرتضی سرور سینهٔ فاطمه زهرا برادر حسن مجتبی ام عم من جعفر طیار فی الجنة الاعلی عم پدرم حمزه
سید شهدا امشاهده مینمائید که عمامه تاجدار کشور اصطفی بر سر و درعه راز دار والله یعصمک من الناس در بر
و صوارم شمشیر قائل انا نبی السیف حمایل کرده بر اسب شهسوار معرکه جاهد والکفار سوارم از شنیدن این کلمات
اصدق آیات غریو از اهل عراق و شام بر سپهر نیلفام برآمده زبان بتصدیق قدوهٔ ارباب تحقیق گشادند انگاه
فرمود پس در کدام مذهب و ملت و آئین و طریقت ریختن خون چون منی که فرزند رسول خدا و سبط شافع
روز محشر باشم روا است ای گروه وحوش و طیور و نصاری و یهود مباحات از من باز داشتید و بر امری که
کفار و مجوس از ارتکاب آن مستنکره شمارند همت گماشتید بکدام مذهب این بکدام ملت این که کشتن
چون منی را بهوای نفس روا بینید وای عمر شنیده ام مشکوی که زعم جمعی از سفهای سابق چنین بوده که عمر حسین را
شهید خواهد ساخت والله که ایشان سفها نبودند بلکه عارفان معارف یقین و عالمان معالم دین بودند
بعین عیان بر من منکشف گشته که نان عراق بعد از من نخواهی خورد مگر قلیلی عمر گفت یا ابا عبدالله این کلمات
واهیات هیچ منفعه صواب بحال تو نخواهد بخشید و تا با یزید بیعت نکنی جان ازین مهلکهٔ خونخوار بساحل
امن و قرار نخواهی کشید و بعد از اتمام این مزخرفات و هذیانات تیری در خانهٔ کمان در آورده و سوفار صفت
دهان باز کرده گفت ای اهل کوفه و شام شاهد حال باشید و نزد امیر ذلیل عبید زیاد اقامت شهادت نمائید
که اول کسی که طایر ایمان از بال تیر جسارت پرواز داده بزور بازوی وقاحت شست کشد و بامید زه و اقرار آن
آتش حلقهٔ ملاعین که دلم هدف سهام این مرام است بطرف امام المسلمین افگند گوشه نشین حلبهٔ ناکامی و خمول
بل صحرا نورد بیابان بدنامی و جهول عمر جاهل اجل مجهول بود و در آن حالت امیر المؤمنین حسین دست مبارک
بر محاسن شریف فرود آورده فرمود که غضب الهی برای شما آماده شد و الحمد لله که حجت بر شما تمام کردم و احدی را
بر من حجتی نماند انگاه عنان بجدیده لصف خویش پیوست و چون حر بن یزید ریاحی دید که عمر نخوت اتباع غش
آتش و تیغ بازی ابن زیاد و بخیال خال زیاد وعدهٔ آن دغل بد نهاد حصل دین را بپای داده در ششدر غضب الهی
و فرزین بند قهر نامتناهی افتادند رخ از آن گروه خذلان پژوه برتافته و بهدایت قاید توفیق بموکب شاه و شاهزاده
بساط دینی و سلطان عرصهٔ عقبی پیوسته چهره خجالت بر سم اسب خسرو عالی منزلت همی مالید و بزاری زار
مینالید و از منصوبهٔ کج باز خویش تایب و پشیمان گشت و برخصت و اجازت امام آستان بلسان شیرزبان
و پیل دمان بر صف پیاده گان اهل بغی و طغیان تاخت و چندی از آن مخاذیل را سوار مرکب اجل ساخت

پس رو بسواران آورد و بعضی از آن ملاعین را از فرس حیات پیاده گردانیده کشت بحاصل آن خرمن نوجوانان
مزروعه آفت رسیده ایمان زاید اسب تیغ ابدار فرو کرد و بعد از کشش و کوشش بسیار زاد شهادت
بر دوش سعادت بار بست و بدین پایمردی و حسن نیت و جوانمردی و صفا طویت بمنازل علیین و فردوس
برین رسیده با حوران عین همزانو نشست و بعد از او مصعب و علی و عزه برادر و پسر و غلامش بمیدان
جهاد خرامیده بعز شهادت فایز آمدند و پس از ایشان موالیان و مخلصان امام زمان یکیک بر صف
معاندان تاخته و شمشیر شجاعت آخته و اکثری از اعداء دین را بر خاک خاری و بی اعتباری انداخته رو بریاض
انس و حظایر قدس آوردند تا کار بجائی رسید که در ملازمت رکاب امامت انتساب غیر از اولاد امجاد
و اخوان عالی نژاد و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل دیگری نماند نظم چو نوبت بآل پیمبر رسید
جهان جامه صبر بر تن درید زمین پر شد از فتنه و ولوله فلک گشت پر شورش و غلغله ز گرد کدورت هوا پر غبار
زمین گشته زین درد و غم خاکسار و اول کسی که از اقربا با نتیجه منصوصه ذوی القربی قدم در میدان وغا در آن قوم
وغا نهاد عبد الله بن مسلم بود و قریب بیست نحس از لشکر عمر نحس را بقتل رسانیده به نیزه نوفل حمیری یا عمرو بن
صبیح صداوی بعرصه بهشت خرامید و بعد از شهادت عبد الله اعمامش جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل بمیدان
مبارزت القوم ذلیل شتافته و جمعی را بر خاک هلاک انداخته شربت شهادت چشیدند بعد از آن محمد و عون
ابناء عبد الله بن جعفر طیار که از زینب خواهر آنجناب بودند بر آن قوم خاکسار حملهای مردانه برده طایر روح
پر فتوح شان بفضاء ریاض رضوان پرواز نمود و چون نوبت به برادرزادگان رسید نخست عبد الله بن
امام حسن علیه السلام بحسب فرمان عم بزرگوار رو بمعرکه کارزار آورده مروحی انداخت و قالب نحس اعدا را
از روح نحس ایشان می پرداخت تا بضرب فهمان بی ایمان بهشت جاودان شتافت آنگاه برادرش قاسم
بن امام حسن علیهما السلام که مشابهت تمام بحضرت خیر الانام داشت از عم عالی همم اجازت خواست که بجهاد اعدا
پردازد و چون ماذون نگشت با دل محزون بخیمه خود شتافت و در آنحال از وصیت پدر ستوده خصال خویش
یاد آورد که تعویذی بر بازوی او بسته فرموده بود که در محل اضطرار و ملال بیشمار این تعویذ باز کرده بخوان و بموجب
آن عمل رسان با خود اندیشید که زیاده بر این چه مصیبت خواهد بود تعویذ را گشود و دید که حضرت امام حسن بخط مبارک
خود قلمی فرموده که ای قاسم وصیت من بتو آنست که چون عم تو حسین در صحرای کربلا بر دست شامیان مشئوم و دغا و کوفیان
مشئوم بیوفا گرفتار باشد نقد روان خویش را در رکاب شهادت مآب او در بازی و هر چند ترا امتناع نماید
زنهار که از محاربه اعدا او دست کوتاه نسازی و قاسم فرحان و شادان آن وصیت نامه بر دست گرفته بخدمت عم
عالی مقدار آورده و دستوری خواست و چون امام همام بر وصیت حضرت حسن در صورت ظاهر نیز اطلاع یافت

گفت ای جان عمو و سرور سینه پر غم مرا نیز در بارهٔ تو وصیتی است پس دست قاسم را گرفته بخیمه در آورد و دختر
خود را که نامزد قاسم بود با او عقد بست و دستش بدست قاسم داده از خیمه بیرون خرامید که ناگاه از سپاه
گمراه سیاه صدا بر خواست که هیچ مبارزی دیگر نمانده است قاسم دست عروس را رها کرده از خیمه بیرون آمد
عروس دست در دامنش زده گفت بگو از بر من کجا میروی مرا میگذاری چرا میروی قاسم جواب داد
که دامنم باز گذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد غباری بر دمید از راه بیداد ن بر دو بر
شیرین شمشاد برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه ز روی دشت باد تند بر خواست
هوا را گرد با خاک زمین راست رسید از عالم غیبی صدائی صدائی نی ندائی آشنائی که ای زمانه
وی زمین نه عروسان ز ابد اما دان چنین ده عروس گفت در وداع قیامت ترا کجا یابم و بچه نشان باز شناسم
قاسم جواب داد که مرا نیز دیگر صبح و بپدرت طلب نما و بدین آستین دریده بشناس این بگفت و سر آستین بدرید
و غریو از اهل بیت برآمد که قاسما این چه ظلم و بیداد است این نه آئین و رسم دامادیست و چون
حضرت امام دید که قاسم کمر محاربهٔ اعدا بر میان بسته گفت ای جان عمو وای انیس دل پر غم بپای خود بگورستان
میروی پس دست حق پرست فراز کرده گریبانش برنگ پیراهن گل چاک زد و دو سر دستارش از دو جانب
فرو گذاشته لباس بر شکل کفن بر بدن آن نهال گلشن حسن پوشید و تیغ بدستش داد و با دل بریان
و چشم گریان بمیدان رزمش فرستاد قاسم بمعرکه شتافته رجزی آغاز کرد که ترجمه اش اینست
دل خریدار جاه خواهم کرد جان شکر بر شاه خواهم کرد با لباس و اساس دامادی عزم ترتیب راه خواهم
کرد سم مرکب و سر نیزه ماه و ماهی تباه خواهم کرد آب هندی و باد تازی را بر شهادت گواه بلبل
آهن نغمهای حزین بانگ و اسیاه خواهم کرد کبریا را کفیل خواهم ساخت مصطفی را پناه خواهم کرد
با رسول و علی شکایت قوم در حریم اله خواهم کرد و آن هژبر میدان وغا و شیر بیشهٔ هیجا طرید بنموده
و جولان میفرموده و بر میمنه و میسرهٔ اعدا میتاخت و بزور بازوی حیدری و سرپنجهٔ شجاعت غضنفری
مبارز می انداخت و بضرب شمشیر ابدار آتشبار فضای معرکه بر آن گروه خاکسار خوار تنگ آورده و بتیغ
حسام خون آشام خرمن هستی اکثری از سیه دلان عراق و شام بباد فنا داده روز حیات اکثر اعلا عین را
بشام ممات بدل کرد نوک سنان جانستانش بر کوفیان سخت دل سست ایقان هادی راه عدم گشته
هر رمح نیزه گذار گذارش از سینهٔ شامیان تیره روان ضعیف ایمان تحویل صاف گذشته آوازهٔ شجاعت
پور دستان بگزلک سنان از صفحهٔ اشتهار محو ساخت و بنیاد شهرت بردلی اسفندیار بموج تیغ
ابدار آوانه بر انداخت و چون روبه پیشه کان بیشه وقاحت آنهمه شجاعت و طراوت مشاهده

کردند بیک بار بر آن هژبر بیشه پیکار حمله آورده در میان گرفتند و بکوشش و جد تمام آن سرو جویبار فتوت را
از پا در آوردند قطعه قطعه چون برشد بزند پیل را با همه مردی و صلابت که اوست مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست و در آنحالت فرمود یا عماه ادرکنی و امام حسین خود را بآن تازه نهال خرامان
رسیده صرصر تیغ بیداد رسانیده دید که تن نازنینش برنگ گل پیرهن چاک بر روی خاک افتاده و زلف
مشکین مویش چون سلسله سنبل درهم و پریشان گشته و شیث بن سعد بالای سرش بخیال سر شیبه اوست
افسر بر پا ایستاده امام شجاعت نژاد آن بدنهاد را دو نیم زده و قاسم را از معرکه در ربوده بدر
خیمه آورد و سرش در کنار گرفته می بوسید و مادر قاسم و عروس گریه و زاری و ناله و سوگواری می نمودند
قاسم چشم باز کرد و در ایشان نگریست و غنچه صفت لب بتبسم گشاده بروضه انس و ریاض قدس خرامید
و بعد از آن برادران امام انس و جان متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هر یک جمعی از اصحاب
ضلال را کشته و خسته بدرجه شهادت پیوستند و چون نوبت بعباس علی رسید با برام تمام
از امام همام رخصت مبارزت حاصل نموده رو باعداء دین آورد و بخت بران گروه شقاوت پژوه
باتمام حجت پرداخته بنیاد هستی بی بنیاد جمعی از اشرار را بسیلاب موجه تیغ ابدار از پا افکند و بباد
حملات متواتر غبار فنا بر فرق الفرق و غا بیخت و با بیاری شمشیر آبتاب شعله حیات جمعی از آن
مخاذیل بی آبرا فرو نشاند و از تندی حسام مغفر شکاف تیغ مخالفان کند ماند و چون فغان العطش
العطش اهل بیت شفیع محشر و مخدرات ساقی کوثر بسمع اخضر رسید عباس علی بعطافت شده و مشکی بر دوش
مانند سیل تند بجانب فرات روان شد و سوار و پیاده بیشمار سر راه بر آن نهنگ دریای وغا گرفتند و القصه
شمشیر شجاعت جوهر تیغ براعت در آن حین رجزی آغاز کرد که ترجمه اش اینست رجز عباس علیست شعر
غازی از پیشه خسروی حجازی آورده بزیر ران و در دست آب یمنی و باد تازی سر می بازم از آنکه یابم
نزدیک خدا سرفرازی بر آل نبی سپه کشیدن کاریست که نیست کار بازی غافل مشوید از آنکه نبود سود
سخن بدین درازی و آن روبه صفتان کنام گمنامی از بیم سرپنجه آن هژبر نامی بسان شغال بیحال از پیش
سر میدند تا خود را بفرات رسانیده خواست که دم آبی بحلق تشنه خود رساند اما از شدت عطش حضرت امام
حسین و اهل بیت سید الثقلین یاد آورده گفت آه آه در مذهب مردی و مروت اهل التحقیق و اهل فتوت
ارباب التصدیق چگونه روا باشد که ساقی کوثر تشنه لبان و اهلبیت شفیع محشر عطشان از ورطه تف آبی
نم در جگرشان نمانده و آتش عطش ایشان سر بکره اثیر کشیده زآن تشنگان به بین که بعیوق فغان
میرسد فریاد العطش بیابان کربلا چه سان خود را سیراب سازم و از حلقه شهداء تشنه لب خویش را.

بکشوانداندم و بی آنکه آبی بکام و دهان رسانند مشکها پر آب ساخته روان شد و در راه سگان کوفه و شام
بر آن شیر بیشهٔ شجاعت امام حمله آوردند و آن شیر پنجه حیدر صفدر و شجاع غضنفر با اعدای خاندان خیر البشر جدال و جنگ
و محاربه نمود که هر دو دست حق پرستش از دست رفته مهد زمین را بر خانهٔ زین اختیار فرمود و دران حالت
فریاد زد که یا اخاه برادر خود را دریاب آن آواز بگوش امام سرافراز رسید و فرمود الان انکسر ظهری و
قلت حیلتی یعنی اکنون پشت من شکست و اندک شد حیلهٔ من بیچاره هر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد
خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد قامت گردون دوتا و چهرهٔ مه شد سیاه برق این آتش نگر بر قبهٔ افلاک زد
و محمد بن انس که در رکاب امام شهادت جناب حاضر بود خود را بعباس رسانیده سر در هوای آن سرافراز کرد
پس امام حسین ماند و سه نسب عالی گوهر او علی اکبر و علی اصغر زین العابدین و عبد الله بن الحسین که طفلی بود
شیرخواره و چون امام همام مشاهده فرمود که از یاران و اقربا و هواخواهان و احبا احدی در خدمت شهادت
مرتبت نماند سلاح بر بدن بی بدیل خود راست کرده خواست بمیدان رود و بقتال فرقهٔ ضلال پردازد و رخنهٔ عالمی را
در آتش مصیبت خود کباب گرداند که علی اکبر خود را بر سم اسب انور و سرافراز افکنده گفت ای پدر بزرگوار
آن روز مباد که دیدهٔ غم دیدهٔ من بی خورشید رخسار عالم افروزت چشم تماشا بر جهانیان گشاید و دل
خسته جگر رم در شام غربت و کربت بجز مشاهدهٔ طلعت گیتی آرایت بفروغ جلوهٔ مهر و ماه مقاصد و مآرب
تسلی نیابد و حرم محترم امام همام از خیام بیرون دویده دست در دامن شاهزاده زده ناله و امصیبتاه بافلاک
کج خرام و گوش بهرام خون آشام رسانید اما آن شیفتهٔ لقای سرمدی و فریفتهٔ تماشای جمال محمدی
اصلا ممتنع نگشت پس حضرت امام حسین علیه السلام بدست حق پرست خویش سلاح در بر آن روح روان
پوشیده و زره و جوشن بر بدنش راست کرده کمر ادیم حضرت امیر المومنین بر میان آن قدوهٔ ارباب یقین
بست و بر اسب رسول مستطاب سوار ساخت و والدهٔ ماجده و خواهران گریده آتش در دست در رکاب بگرانش
زده سیلاب خوناب از چشمهٔ چشم بیتاب روان ساخته از رفتن مانع آمدند و آن نخل مظهر شجاع غضنفر
قبول نمیفرمود امام همام علیه السلام گفت دست از وی باز دارید و خاطر نازنینش از رشتهٔ کمند امتناع میازارید
که نزد جد امجد خود میرود و شاهزادهٔ شیر صولت ایشان را وداع کرده رو بمعرکه آورد و آنجناب نهالی بود هژده
ساله بر جویبار حسن و جمال و چشمه سار محاسن و آداب و کمال بالا کشیده زمانهٔ غدار شبیه تر از آن نامدار برسول
مختار از روی خَلق و خُلق احدی ندیده هرگاه اهل مدینه را شوق لقای مفخر انبیا و ذوق استماع کلام رسول
مجتبی غالب گشتی بخدمت آن امام زادهٔ عالیمقام شتافتندی و بمشاهدهٔ طلعت آفتاب نظیر و استماع کلام
دلپذیرش تسلی بخش خاطر حزین آمدندی القصه چون بمعرکه رسید فضای میدان نبرد از پرتو شجاع

رخسار انجم گیتی افروز سپهر شهادت و نیر عالم فروز فلک سعادت مطلع انوار گشت و دیدهٔ سیاه عمر
نحس روسیاه در جمال جهان آرای آن خورشید مشرق افضال خیره گشته از آن منحوس سؤال نمود منحوس [illegible]
بیت این کیست سواره که بلای دل و دین است   صد خانه برانداخته در خانهٔ زین است   ماهیست درخشنده چو بر پشت
سمند است   سرویست خرامنده چو بر روی زمین است   آن نحس گفت این پسر حسین است که شبیه ترین مردم
بسید الثقلین و سواره است بر اسب رسول خافقین و اکتساب طریق میفر نمود و جولان مینمود و شمهٔ از عزم و عجب
خویش در سلک بیان کشیده مبارز طلبید و چون کسی در برابرش نیامد خود را بر صف اعدا زده و چندی از محاربان
ذلیل را بر خاک هلاک انداخته چنانچه اکثر اهل خبر روایت کرده اند که صد و بیست نا کس از آن قوم ضال مضل را بقتل رسانیده
و زخمهای گران برداشته بخدمت پدر عالی گهر مراجعت نموده گفت یا ابتاه مرا تشنگی هلاک ساخت اگر دمی آب
بحلق تشنه من بشتاب رسد دمار از کار این قوم خاکسار بر آرم حضرت امام حسین گرد و غبار از رخسار
آفتاب انوار فرزند عالی تبار پاک ساخته انگشتر خیر البشر در دهانش گذاشت تا مکید و بار دیگر بقتال و جدال فرقهٔ
ضلال پرداخته و در آن حال بیتی چند انشا کرد که ترجمهٔ آن اینست   ساقی کوثر آب میخواهد   میر مجلس
شراب میخواهد   بچهٔ شیر در طریق خطر   راه آب از کلاب میخواهد   گیت آن کو ز فرط بی نمکی   دل ز مهر اکباب میخواهد
مومنان را بهشت و دشمن را   سوی دوزخ شتاب میخواهد   کیوان سفید جبین   گیت گر ز خون خضاب
و در آن نوبت عمر نحس طارق بن شیث نحس را گفت برو و کار حسین را تمام رسان تا من حکومت ری و موصل
از ابن زیاد بمروج موصل برای تو بستانم طارق گفت از آن اندیشه دارم که فرزند رسول خدا و جگر گوشهٔ سید الثقلین
را هلاک سازم و تو با ایفاء وعده نپردازی عمر قسم یاد کرده انگشتر خود را بگرو داد و آن لعین بی دین بطمع
خام انجمن بمیدان رفته بضرب تیغ آتشبار شاهزادهٔ نامدار بدار البوار موصل گشت   بعد از قتل طارق
ابنای او عمرو طلحه متعاقب هم بمعرکه نبرد شتافته بپدر بد اختر خود پیوستند آنگاه مصراع بن غالب باغواء عمر
نحس بمیدان رفته طریق جحیم پیمود و عمر منحوس محکم بن طفیل و ابن نوفل را با جمعی کثیر و نامردی بسیار بمبارزت
نور دیدهٔ حیدر کرار فرستاد و آن هژبر بسالت و بیشهٔ اسد الله الغالب بر آن سگ صفتان بی ایمان حمله برده
از پیش برداشت و چون امام شهید سعید معصوم مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفؤاد او با دشمنان دین مقاتله
مینماید و آن گروه ضال او را در میان گرفته اند و از اطراف و جوانب بر او حمله می آرند و میخواهند که آن تازه
نهال بوستان امامت را به تیغ بیداد از پا در آرند آب در چشم مبارکش روان شده و روی بقبلهٔ دعا آورده
فرمود که بار خدایا گواه باش که این زمان کودکی خردسال با جماعت ضال مقاومت میکند که از روی خلق
و خلق و نطق شبیه تر از روی رسول الله کسی نیست   و در این مدت هرگاه که اشتیاق [illegible] ان نبوت

حالی گشته در روی او نظر میکردم آنگاه زبان معجز بیان بگشاد و باواز بلند این آیه را برخواند که ان الله
اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و علی اکبر که صفوف اعدا را
بهم زده و کره دیگر بخدمت پدر نامور رسیده فریاد العطش العطش برآورد امام همام فرمود ای مونس جان پدر
وای رفیق شفیق دل غم پرور شاد باش که عنقریب از حوض کوثر سیراب خواهی شد و علی اکبر مراجعت نموده زبان
حالش مضمون این مقال ادا میفرمود بیت براین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
و فرقه اشرار از یمین و یسار بر آن سرو رابرا هجوم آورده بباد حملات متواتره آن تازه نهال گلشن مصطفی را از پا
درآوردند و شاهزاده نعره زد که یا ابتاه بشتاب و فرزند خویش را بشتاب دریاب حضرت امام حسین علیه السلام
بر وقتش رسیده آن نخبه خونین کفن را از میان میدان در ربود و بدر خیمه آورده سرش در کنار گرفته گفت
ای آرام دل حزین و ای راحت جان غمگین چشم باز کن و با پدر جگر خسته سخنی بگو امام زاده دیده بگشود و گفت
یا ابتاه می بینم که ابواب سموات افتتاح پذیرفته و جد امجد مصطفی دو قدح شربت مهنا مهیا دارد و یکی را
بمن عطا میفرماید و من میگویم یا جداه بغایت تشنه ام هر دو را بمن عطا فرما آنحضرت میفرماید تو این را بنوش که
آن یک برای پدرت آماده است اینک او نیز با لب تشنه و دل برشته نزد من میرسد و بعد از اتمام این کلام شاهباز
روح پرفتوحش بفضای دار السلام طیران فرموده فریاد از اهل بیت رسید افغان و جان باوج آسمان رسید و فلک جفا کار
از این حرکت ناهنجار جامه در نیل زد و مریخ خون آشام از هول این واقعه سیلاب سرشک لعل فام بر صفحهٔ چهره زمین
ریخت و زلزله از بنیاد زمین برخواست گرد کدورت و غبار ملال بر فرق سپهر کج رفتار بیخت و با امام
همام حضرت حسین علیه السلام از هیچ طرف یار و مددکار و انیس و غمگسار نماند نظم ای دریغا دیده گردون اگر بینا بدی
سبط پیغمبر کجا در کربلا تنها بدی بر غریبی حسین و درد او بگریستی حضرت خیر الوری گر اندر آن صحرا بدی کی توانستی
کشیدن تیغ بر روی کسی گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی فاطمه از حسرت اندوه آن لب تشنگان جامهٔ
بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا از غم سوز برادر واله و شیدا بدی
و چون امام زین العابدین پدر را تنها و بیکس یافت با وصف اشتداد مرض نیزه برگرفته بجانب میدان روان شد
و از غایت ضعف از پا میکشید و بدن بی بدیلش از بس ناتوانی برسان سنان میلرزید و چون چشم امام زمان
بر آن قدوهٔ مکین و مکان افتاد دلبندی تمام از عقبش شتافته و قرة العین خود را دریافته الله الله ای پسر
سر باز کرده که نسل من بتو باقی خواهد ماند و تو پدر ائمهٔ اهل بیت خواهی بود و من ترا وصی خود ساخته بنات و
عورات را بتو وامیگذارم و امانتی که از جد و پدر و برادر بمن رسیده بتو میسپارم آنگاه آنجناب را بخیمه
درآورده کلام الهی که مجمع حقایق نامتناهیست با مصحف فاطمه و باقی علوم الهیه که بغیر از ائمه اهل بیت دیگری را

اطلاع بر آن ممتنع و محال بفرزند پی‌برده و بتقوی و پرهیزکاری و طلب رضای حضرت باری و جنبهای شایسته بتقدیم
رسانیده و پرده‌گیان سرادق عصمت و حجله‌نشینان تتق عفت را تسکین و تسلی داده نصیحتها نموده از جزع و فزع
منع فرموده بیرون خرامید و بر اسپ ذوالجناح سرور اصحاب نجاح سوار شده و ذوالفقار حیدر کرار بر دست گرفته
خواست که بمیدان شتابد که خروش و غلغلهٔ عظیم از درون حرم بگوش آن سید محترم رسیده از سبب آن
استفسار فرمود گفتند که عبدالله بجهت فقدان شیر و شدهٔ عطش آتش در جگر ما خسته‌دلان زده اضطراب
مینماید و لحظه از قلق و اضطراب نمی‌آساید حضرت امام مظلوم آن معصوم را در پیش زین گرفته و نزدیک صف
مخالفان رفته آواز برداشت که ای قوم بی‌رحم و ای بدترین امم اگر من ممتحن بزعم شما گناهکار بیم
باری این طفل صغیر شیرخواره گناهی ندارد و شدت تشنگی او را بیتاب دارد اگر جرعهٔ آبی باو دهید میشاید
و آن ستم‌پیشگان سنگین‌دل و سنگدلان ستم‌حاصل در جواب گفتند محالست و کرامجالست که بی فرمان
پسر زیاد شقاوت‌مآب بقطرهٔ آب بتو یا فرزندان تو دهیم و ملعونی از آن ملاعین تبه‌کام حرامزاده حرمله نام
تیری بر آن معصوم انداخت چنانچه از حلقش گذشته بر بازوی امام حق نشست و جناب امامت رو بخیمه آورده
و والدهٔ آن معصوم را طلبیداشته فرمود بگیر پسر خود را که از چشمهٔ کوثر سیرآب گشت نظم اینهمه سنگدلیها که نمودند
آن قوم حاش لله که توان گفت مسلمان بودند اینهمه جور و ستم بر سر اولاد رسول کی توان گفت و بروایت
صاحب روضة الشهدا معصومی که باین تیر شهید شد علی اصغر نام داشت و برخی از اهل خبر گفته‌اند که آن کودک
معصوم نبیرهٔ امام حسن بود اما روایت اول اصح یافته القصه جناب امامت بعد از شهادت آن کودک معصوم
رو بمعرکه آورده رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ آن اینست ترجمه جد من خیر الوری افضل زن انبیاست آفتاب اوج عزت
شمع جمع اصفیاست منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست در درج لافتی و بدر برج هل اتی مادرم خیر النسا
فرزند خاص مصطفی بر کمال او کلام بضعة منی گواست از برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن آنکه سبط مصطفی و
نور چشم مرتضی است هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد دایما پرواز او تا آشیان کبریاست حمزه سید جلیل
شهیدان باشدم عم پدر اینچنین اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست ای ستمکاران سنگین‌دل که اخلاق شما
همه خائنی و نفاق و حیله و جور و جفاست جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا قتل کردید این چه دینست
این چه آئین این چه جرأتست و این زمان بهر هلاک من کمر بسته‌اید کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست
تشنه‌لب فرزند یاران و من از پی میروم در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست آنگاه فرمود ای قوم بترسید از
خدائی که تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی صفت کمال قدرت
اوست اگر اقرار دارید بوحدانیت او بر اندیشید از رسول معلا و مزکا و راز دار قاب قوسین او ادنی مجرم

سرای لی مع الله محمد رسول الله که جد منست اگر میکار رید همت بر متابعت او که بیش ازین ظلم و ستم و جفا و الم
بر من روا مدارید و حذر کنید از روز بیچارگی یوم لا ینفع مال و لا بنون و اندیشه نمائید از هول یوم یفر المرء من
اخیه و بنیه چون در ان حالت جد و پدر و مادر و برادر من که شفیعان محشر اند با شما خصمی کنند و ملاحظه
کنید از شدت حرارت آن روز که زبانهای شما از کام بیرون افتاده باشد و آتش غضب الهی شما را فرو گرفته و فریاد
العطش العطش شما از دایرهٔ حصر بیرون رفته و راه آب کوثر بر حلق تشنه جگر شما بسته بچکانند در گلوی شما الا حمیما
و غساقا و از دست زبانهٔ دوزخ شما را باز نمانند که ان جهنم کانت مرصادا للطاغین مآبا اینک هفتاد و
دو تن از فرزندان و برادران و برادرزادگان و اقربا و احبا و خویشان و یاران و موالیان مرا بر خاک
هلاک انداختید و حالا قصد من دارید اگر اینهمه سعی برای مملکت است راه مرا بگذارید تا بحبشه یا ترکستان یا روم
روم و عیال و اطفال مرا که از بس تشنگی نم در جگر ایشان نمانده قدری آب دهید تا من فردا با شما خصمی نکنم
و اگر اینچنین نکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله اهل کوفه و شام از استماع این کلام عنان از میدان بر تافتند
و بعضی بگریه افتاده زبان طعن و لعن بر آن سه ملعنت پلید یعنی عبید زیاد و عمر و بد نهاد و یزید مرید کشادند
و حجر بن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن چون دیدند نزدیک است که قضیه قسم دیگر شود یکبار چون سگان
هنجار فریاد بر داشته گفتند یا ابن ابی تراب کبر و نخوت از سر بنه و با ما نزد ابن زیاد بیا و با یزید بیعت نما و
ازین مهلکه خود را برهان و عمر دغل بیکار از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیاده گان زد که دست و بازوی بی دینی
بر کشائید بر ابو تراب را دیگر مجال قیل و قال مدهید و حکم اندازان خطا کار بگفته آن ملعون نا بکار عقاب سهام
بران شاهباز هوای شهادت پرواز دادند قضا را آسیبی بآنحضرت و مرکبش نرسید و امام همام بجانب خیام
باز آمده و بتسلی و تسکین اهل بیت پرداخته روبمعرکه شهادت آورد و در آن اثنا گرد و غباری عظیم بر جوانب
و شخصی مهیب بشکلی عجیب بر آنحضرت ظاهر شده گفت السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و علی اخیک امام همام
بعد از جواب سلام فرمود ای عزیز تو کیستی و چه کسی که در چنین وقت بر غریبان و مظلومان و بیکسان سلام
میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمان نام من زعفر و لشکرم درین بیابان حاضر
پدر عالی گهرت در وقتی که بجاده بئر العلم دیو از ابضرب ذو الفقار مسلمان ساخت پدرم را با مارت آن قوم
نواخت و بعد از انتقال پدر ریاست آن گروه بمن تعلق گرفت اکنون شرف رخصت ارزانی فرما تا لشکر خود را
جمع آرم و دمار از روزگار این قوم خاکسار بر آرم آنحضرت فرمود که محاربه شما با ایشان در میزان عدالت با سنگ
عدل راست نیاید زعفر گفت ما خود را بر شکل انسان بر ایشان ظاهر سازیم و در رکاب شهادت انتساب تو
با مر غزا بپردازیم و اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم آنجناب فرمود ای زعفر خدای تبارک و تعالی ترا جزای خیر

دهاد برای خاطر من باز کرد و مرا مجال خویش بگذار که دلم ازین خاکدان پر ملال ملول آمده و سلطان روح نداء
الرحیل در داده و چون ز عفر جب الامر انسر ور باز گشت و گرد و غبار فرو نشست جناب امامت
بر آن قوم تمام با تمام رسانیده مبارز خواست تمیم بن قحطبه شامی در برابر آن امام گرامی آمده بجهنم شتافت و
بعد از و یزید ابطحی بمبارزت امام عالی منقبت کمر بسته رخت ادبار در بئس المهاد کشاد و اتحاد الملاعین بهیئات
اجتماعی بر آن مقتدا و دین حمله آوردند و امام شجاعت دستگاه بتجلد تمام مرکب بر انگیخت و خون جمعی از مخاذیل
ناپاک بخاک هلاک بر آمیخت تیغ جوهر دار او الحق زنیکو گوهری آتش هم رنگ آب و آب رنگ آتشین گوهر
او تابناک و آتش او آبناک آب و آتش گشته باهم هم قران و هم قرین کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ
نعل خارا کوب اسپ خاک میدان از عجین تیز تک چابک عنان هولا دسم خاراشکاف خورد سر کوچک دهان
لاغر میان فربه سرین شیر صولت پیل پیکر کوه هیکل دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین
اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد ای هزار آفرین بر جان پاک آن آفرین و چون آن شهسوار
میدان تسلیم و رضا از حملات متواتره و جراحات متکاثره و خستگی و تشنگی بستوه آمد از اسب پیاده شده و املاعین
بی دین زبدهٔ آل طه و یس را در میان گرفته تیر باران کردند و بعد از آنکه هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و خنجر و شمشیر
بر بدن بی بدیلش رسید رو بقبله بنشست و رخسار همایون و محاسن شریف را بخون خضاب مینمود
و میفرمود که بدین هیئت با جد خود ملاقات کنم و حال کشندگان خویش باز نمایم و در آن حالت بعضی
از آن مخاذیل ذلیل بگمان و دو دو باراده فاسد پیش میرفتند و چون نظر ایشان بر آن عین انسان می افتاد
باز گشته میگفتند حاشا که بر این امر ناپسند اقدام نمائیم و بدین جرات و جسارت سبیل خسارت دنیا و عقبی
پیموده در روز باز خواست معاتب و معاقب آئیم سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر
فرق فرزند محمد بیختن و چون شمر لعین و آن سگ بی دین دید که لشکریان از آن کار انکار مینمایند بانگ بر ایشان
زده گفت ای گروه بد افعال اینهمه تهاون و اهمال چیست مگر از غضب ابن زیاد نمی ترسید و خود بانه بد کیش
دیگر پیش رفته ذرقه بن شریک زخمی بر دست مبارک آنحضرت رسانید و صالح نام طالح و جام تیری بر سینه صاف
آن ستوده اوصاف انداخت و سنان بن انس بن مالک نیزه بر پشت آن پشت پناه هر دو سرا حواله نمود
و امام همام برو در آمده شمر لعین که ثنایای آن بی دین لبان و دندان گراز نمودار و بعلت برص گرفتار بود سر
مبارک نور دیدهٔ سرور انبیا و ثمره سینه مهتر اصفیا از بدن جدا ساخت و در آن زمان غلغله از زمین و زمان
و اطراف و اکناف جهان بر خواست دامن فلک نیلگون لباس از خوناب سرشک رنگ شفق گرفت و ثوابت
و سیاره بر مرکز دیدار هموار گشته آفتاب بر خود لرزید و صبح نفس در خود دزدید آتش در کرهٔ اثیر افتاد و زمین

نیره آتش آب گردید خاک بباد رفت هوا آب شده بزمین ریخت آب در زمین فرو رفت شرر در دل سنگ جست سنگ
سر بکوه زد کوه بناله درآمده سیل سرشک از چشمه سار چشمش روان گشت کوه را گرد یتیمی بر چهره نشست خون در رگ
یاقوت خشک شد دریا از پنجهٔ مرجان دست بر سر کوفت بنای ایمان از پا درآمد خلل در ارکان دین افتاد وضو رد
ساخت نماز را طاقت نشست و برخواست از بس برخاست سجده سر بر زمین زد اذان نعره بر کشید منبر از پا به افتاد
مصحف [illegible] سپاره شد آیت شادی از جهان آواره گشت هیهات هیهات در آن فهرست جرائد حادثات شیرازهٔ
کتاب چرا از هم نریخت و رشتهٔ جمعیت این اوراق پریشان از هم نگسیخت المؤلفه ندانم سپهر از چه در کربلا
نبارید بر فرق اعدا بلا چرا روی خود باز بنمود مهر زبا چون نیفتاد این نه سپهر چرا سلک ایام از هم نریخت
زمانه چرا خاک بر سر نبیخت چه میگویم از خود بدر رفته ام نمی بینم احوال عالم بهم فلک جامهٔ ماتمش در بر است ز خون
شفق دامنش پر تر است رخ ماه بین پر کلف زین الم دل مهر بین سوخته زین ستم زناخن فلک داغ بر تن بسوخت
مجره همه راه اخگر فروخت فتاد آتشی در دل مهر و ماه زمانه شد از شام غم رو سیاه گرفته زمین را زغم زلزله
فتاده بگردون از آن ولوله زغم ناله در سنگ خارا فتاد دل تشنه چشمهٔ خون جو دریا گشاد هوا اشک ریزان
ز چشم سحاب سپهر آه سوز از تیر شهاب ومقارن آن قتیله ارباب سعادت غباری سرخ پدید آمده شهادت
جهان روشن برنگ دل بیم لعل فان عالم تیره و مظلم گردید چنانچه مردم هم را نمی دیدند و گمان بردند که مقدمه
غضب منتقم جبار است و بعد از لحظه آن غبار ارتفاع یافت و اسب آنجناب بهر طرف دویدن گرفت و پس از
ساعتی باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت آغشته چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع پذیرفت
و هم در آن حالت کبوتر سفید از هوا درآمده و در خون امام شهید سعید غلطیده و پر و بال خود را رنگین ساخته
پرواز نمود و بمدینه طیبه رسیده گرد بر گرد روضه سید انام علیه الصلوة والسلام طوف کردن گرفت و
قطرات خون از پر و بال جسم ناتوان و چشم خونفشانش میچکید اهل مدینه از آن صورت عجیب و غریب متعجب
گشتند و چون بعد از چندی خبر شهادت آن مهر سپهر سعادت بدان مکان کرامت بنیان رسید دانستند
که آن قاصد بی زبان نامهٔ خونچکان بر بال شکسته حال خود بسته جهة اعلام روضه مقدسه سرور انام آمده بود
و عموم تعزیت آن امام شهادت منزلت بمرتبهٔ بود که چنانچه بر آن مقتدای انس و جان نوحه میکردند
جن و ملک بهمان نوحه میکنند آری عزای اشرف اولاد آدم است یکی از ثقات گوید که با مردی
از قبیله طی گفتم که چنین بما رسیده که شما نوحه پریان بر امام زمان شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را
از این قبیله نرسی و نپرسی که ترا از آن حال اخبار نکند القصه بعد از شهادت آنجناب شمر لعین با جمعی از
سنگدلان بخیام حضرت امام علیه السلام درآمده دست تعدی بغارت و تاراج برآورده آنچه یافتند از

نقیر و قطمیر بر بودند اما هیچکس از آن بهره برنداشت بلکه بعقوبتی و بلائی گرفتار آمد چنانچه اخنس بن مرثد
که پیراهن جناب امامت پوشید بعلت برص مبتلا گردید و دستهای بحر بن کعب که بند سراویل امام
بی عدیل در زمستان بسان چوب خشک شدی و در تابستان از آنها ریم و خون روان گشتی و ملعونی که
دستار آن سرافراز ببر بست بزحمت جذام نشست و آخذ زره عقلی که نداشت بجنون تبدیل یافت و قیس
بن اشعث که قطیفه آنجناب بر بود بقیس قطیفه اشتهار یافته بر شتران وجهی سبیل و بارها نمود و شتران آنحضرت
را که نحر کردند لحم آنها بغایتی تلخ برآمد که لقمه از آن چشیدن دشوار آمد و مشت زری که یافتند بخاک و
خاکستر تبدیل یافت و در روضة الصفا مسطور است که از موالیان جناب امامت یکی مرقع بن ثمامه اسدی و
دیگری غلام ام سکینه که زوجه آنجناب بود نجات یافت و از اولاد امجاد امام کرامت نژاد یکی علی بن
حسین که بیست و سه سال داشت و صاحب فراش بود و شمر لعین خواست که آنجناب را نیز شهید سازد اما حمید
بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمد و دیگر پسر امام علی زین العابدین محمد که سه ساله بود و عمر بن
حسین که چهار سال داشت اما بعد از واقعه کربلا باندک زمانی رحلت فرمود ذکر وقایعی که بعد از شهادت
جناب امامت روی نمود و آوردن عمر سعد روسیاه شهدا را بمخدرات اهل بیت بکوفه نزد عبید بد نهاد
نقله اخبار چنین روایت کرده اند که عمر نحس در همان آن سر امام زمین و زمان را مصحوب بشیر بن مالک
و خولی بن یزید نزد ابن زیاد فرستاد و خود در آن مکان توقف نموده کشتگان لشکر خود را که بروایتی
سر هر شهیدی هفتاد و دو تن از آن ملاعین بشمار آمد جمع آورده و نماز جنازه بر آنها خوانده دفن ساخت
و روز دیگر سرهای شهدا را بر سران سپاه و قبایل اعراب روسیاه قسمت نموده و خواتین تتق عصمت را
بر شتران سوار کرده علم عزیمت بجانب کوفه برافراخت و چون گذر پرده نشینان استار عفت و جلال
بر معرکه قتال و جدال افتاد و تنهای بی سر سروران در خاک و خون غلطان یافتند ناله و زاری از سر گرفتند
و زینب فریاد برداشت که واجداه وا محمداه نظم این کشته فتاده بهامون حسین تست این صید دست و پا
زده در خون حسین تست این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده بگردون حسین تست این ماهی
فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده جیحون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده گلگون
حسین تست این خاک لمبان که فتاده است بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست این شاه کم سپاه
که با خیل اشک و آه خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد مرغ
هوا و ماهی دریا کباب کرد کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اولاد

خویش را که شفیعان محشر اند در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین   در خلد بر حجاب و کون آستین فشان   و اندر جهان
مصیبت ما بر ملا ببین   تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر   سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین   نی نی درآ جواهر
خروشان بکربلا   طغیان موج فتنهٔ و سیل بلا ببین   آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام   یک نیزه اش ز دوش
مخالف جدا ببین   آن سر که بود پرورشش در کنار تو   غلطان بخاک معرکه کربلا ببین   یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت نبوت بباد داد   و از استماع مضمون این کلمات جگر سوز که آتش در دل سنگ انداخت جمعی
از مخالفان نوحه و زاری آغاز کردند امام زین العابدین فرمود که چون این مردم بر قتل پدر و برادر و خویشان
ما میگریند پس کدام جماعه ایشانرا کشته اند و چون بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه رسیده بشر سر امام همام
نزد عبید نکوهیده انجام برده زبان بتوصیف و تعریف اعلاذ انام کشاد و برامید صله کرامید بیباکیهای
خود شرح داد عبید زیاد بغضب رفته گفت هرگاه بر تو یقین بود که حسین اینچنین کسیست چرا بر افنای او جرات
نمودی و الله که از من چیزی بتو نرسد مگر شمشیر پس بضرب عنق منکسر آن خسر الدنیا و الاخرة اشارت کرد و
سر همایون افسر آن سید ستوده سیر را در پیش داشته بچوبی که در دست شوم آن مشوم بود بلب و دندان سرور انس و
جان اشارت میکرد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت ای خاکسار خوار چوب از کلبرگ لب این غنچه
خونین کفن گلزار شهادت دور دار چه بارها دیده ام که جناب رسالت بوسه بر آن موضع زده و بآواز بلند
بگریست و طایفهٔ با او موافقت کردند پس زید گفت ای معشر عرب حضرت عزت از شما خشنود مباد که نور
دیدهٔ رسول مجتبی و سرور سینهٔ بتول عذرا حسین را شهید ساختید و ابن مرجانه دغا را بر خود اختیار کردید
عبید زیاد گفت ای زید اگر نه آن بود که کبر سن و خرافت ترا دریافته گردنت از بار سر سبک میساختم و زید
ارقم از مجلس آن بدترین امم با چشم گریان و دل بریان بیرون رفت و ابن زیاد سر آنسرور را نزد عمر بازفرستاده
پیغام داد که این سر را با رؤس دیگر سران و سروران و بر سر نیزه و سنان بقبه شهر رسان و از زید
بن ارقم منقولست که گفت در وقتی که سر حضرت امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من
در غرفهٔ نشسته بودم و چون سر آنسرور در برابر من رسید شنیدم که این آیه تلاوت میفرمود ام حسبت ان اصحاب
الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن موی بر بدن من برخواست گفتم و الله این کار تست یا بن رسول الله
و امر تو عجیب تر است و شخصی دیگر از ثقات گوید چون سرهای شهدا را بدر کوشک پسر زیاد رسانیده از سر نیزه
فرو میگرفتند من نزدیک سر امام شهید بودم دیدم لب یاقوت رنگش در جنبش است گوش پیش بردم این
آیت میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بعد از آنکه رؤس شهدا را نزد عبید الله زیاد بردند
سر امام شهید سعید را بر دست گرفته در روی و موی عنبر بوی آنحضرت مینگریست ناگاه لرزه بر اندام آن خبیث

بته کام افتاد سر آنسرور را بر سر ران خود نهاد و قطرهٔ خون از آن چکیده و از گوشت و پوست آن لعین دور گذشته
بزمین فرو رفت و آن زخم ناسور شده هر چند معالجه نمود روی بهبود ندید و از غایت نتن همیشه دو نافهٔ مشک
بر آن می بست و بعد از قتل آن ملعون او را بهمین علامت باز شناختند و چون امام زین العابدین را با مخدرات
اهل بیت در مجلس ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرده هذیانات لاطایل بر زبان بی زبان داد و زینب بنت امیر المؤمنین
علی مرتضی و علی بن الحسین علیهم التحیة والثنا با جوبه مسکت ملزم آن بی دین را ساکت و ملزم ساختند و ابن زیاد
بد نهاد قصد امام زین العابدین نمود اما بنا بر اضطراب زینب از آن داعیه واهیه در گذشت و جمعی از ملازمان
خود را گفت مرا از دست اینجماعت نجات دهید و ایشان را در فلان سرا برید آنگاه مردم را در مسجد جامع
جمع آورده و بر منبر بر آمده گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و امره و نصر امیر الملعونین یزید و قتل کذاب بن
الکذاب و شیعته و چون سخن آن مفتری کذاب مکذب باینجا رسید یکی از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام
عبد الله بن عفیف الازدی نام که یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین دیده ظاهر بین از مشاهده احوال
عالم و زشت هنجاریهای امم بسته بود گفت ای ابن مرجانه کذاب و پسر کذاب تویی و پدرت و آنکه ترا بر مسلمانان
و امت پیغمبر آخر الزمان مسلط گردانیده ای دشمن خدا او لاد احفاد پیغمبر عباد را میکشی و در شان ایشان
بر منبر مومنان اینچنین هذیانات دروغ و کلمات بی فروغ بر زبان بی زبان میکشی ابن زیاد از سر غضب گفت
این شخص کیست عبد الله جواب داد که انا عبد الله یا عدو الله تقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام
و خشم آن لعین از دیار دیگر رفته باخذ عبد الله اشارة کرد عوانان و سرهنگان در آن بیچاره توان او بخنند و جمعی
از قبیلهٔ ازد او را از چنگ ظلمه خلاص داده بمنزلش رسانیدند و چون ابن زیاد ملعون از مسجد بخانه آمد محمد
بن اشعث را با جمعی کثیر بر سر آن پیر فرستاد و میان پسر اشعث و قبیلهٔ ازد مقاتله روی داد و بالاخره مخالفان
غالب آمده عبد الله را نزد عبید بردند و آن شقی مدبر بقتلش امر کرد بیان روانه ساختن عبید زیاد امام زین
العابدین را بدمشق نزد یزید بد نهاد و واقعات عجیبه غریبه که در آن سفر روی داد راویان اخبار و ناقلان
آثار در وادی این داستان چنین مرحله پیما گشته اند که بعد از مقدمات مذکوره عبید زیاد امام زین العابدین
و مخدرات اهل بیت و روس شهدا را مصحوب حر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن بدمشق نزد یزید
پلید علیه اللعنه والعذاب الشدید فرستاد و در راه جماعهٔ منافقین را حالات غریبه و مشاهدات عجیبه که دلالت
بر وفور کرامات و رفع آیات امام عالی درجات داشت معاینه افتاد چنانچه ابو المفاخر گوید که مردی را در طوف
بیت الحرام دیدم نقاب بر رخ فرو هشته میگفت بار الهاما مرا بیامرز و از من عفو کن اگرچه میدانم که نخواهی
بخشید مشایخ حرم گفتند ای مرد دون همت کوته اندیش نا امید بودن از درگاه واهب فیض المنن کفر است هر چند

بندهٔ عاصی و گنه کار است رحمت و بخشایش او جل شانه بیشمار است لمؤلفه اگرچه جرم ما از حد برون است ولی صد بار
فضلش از آن فزون است مثنوی نومید زین درگاه والا که باشد نا امیدی کفر اینجا در جواب گفت ای صادق
نقصان صبح جبین آنچه میگویید بشایبه ریب چنین است اما قصهٔ مرا اگر اصغا نمایید صدق گفتارم که نمیتوان
بگفت آرم بر شما روشن و مبرهن گردد اهالی حرم گفتند شمهٔ از آن باز نما تا عبرتی از حال ندامت مآلت بر گیریم
گفت من مردی بودم از لشکر عمر نحس و بعد از شهادت امام انام حضرت حسین علیه السلام با جمعی که سر آن سرور
بدمشق می بردند رفیق گشتم و در ذیل جماعتی که بحراست رئوس شهدا قیام داشتند منخرط آمدم آن مدابر
بی دین بهر جا که میرسیدند بر دور سر آنحضرت و شهادت افسر حلقه زده جام شراب دایر میساختند و من از
دور بر ایشان نظاره میکردم و گاه گاه بر حال شقاوت مآل خود و آن گروه ضال میگریستم تا شبی از شبها
آواز ناله شنیدم لیکن کسی را ندیدم ناگاه نظر بجانب آسمان افکندم خیمهٔ از نور برپا معاینه کردم و جمعی
مشاهده نمودم که بزیارت سر آنحضرت اقدام مینمایند و مردی با عمامهٔ سفید و جامهٔ سبز بالای سر من ایستاده
اند و پرسیدم که یا سیدم ایشان چه کسانند جواب داد که مقربان بارگاه جلیل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بعد از آن
دیدم جبرئیل بدرون خیمه در آمده ندا داد که انزل یا صفی الله آدم و شیث و ادریس هبوط فرموده بزیارت
سر آنسرور پرداختند باز کرة دیگر جبرئیل گفت انزل یا نجی الله نوح و سام و هود و لوط نزول نموده شرط زیارت
بجا آوردند دیگر بار جبرئیل آواز داد که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب نازل گشته شرایط زیارت
بتقدیم رسانیدند و نوبت دیگر جبرئیل صدا داد که انزل یا کلیم الله موسی و هارون در آمده بامر زیارت مبادرت
نمودند پس جبرئیل گفت انزل یا روح الله عیسی فلک نشین قدم بر زمین گذاشته بزیارت سر آن نیر سپهر شهادت
همزانوی خورشید اوج رفعت گشت و بدین طریق هر پیغمبری که نزول میفرمود سر آن بلندی بخش مرتبهٔ نبوت و
امامت را زیارت میکرد تا آنکه در نوبت آخر جبرئیل آواز بر کشید که انزل یا حبیب الله دیدم که حضرت ختمی مرتبت
و علی عالی منزلت و حسن مجتبی و حمزه سید الشهدا و جعفر طیار و جمعی از صحابهٔ کبار نزول اجلال ارزانی داشتند
و سر حضرت حسین علیه السلام قدمی چند بطریق استقبال پیش رفته جبین مبین بر هشت پای سید اولین و آخرین
مالید و با آواز بلند و حزین گفت یا جداه به بین که از ستمکاران پر جفا بر احفاد و اولاد تو چها رفت حضرت رسالت
مآب سر آنجناب را بر روی دست گرفته و رخسار مبارک بر چهرهٔ همایونش گذاشته بگریه در آمد و انبیاء عظام با تمام
بموافقت سید انام رقتها نمودند و جبرئیل معروض داشت که یا رسول الله اگر فرمان قضا جریان قدر توامان شرف
اصدار یابد با اهالی کوفه معاملهٔ قوم لوط پیش گیرم جناب رسالت فرمود میخواهم فردای قیامت با ایشان خصمی نمایم
و داد مظلومان اهل بیت خود در آن روز از اینها باز ستانم جبرئیل گفت یا نبی الله گروهی از ملائکه عذاب بقهر و

و هلاک این بیجاه ناپاک که بامر حرمت قیام دارند مامور اند آنحضرت فرموده مختارند و ملائکه با آتشین حربها در
رسیدند و چون وی با آتش غضب منتقم جبار سوختند و من در آن حالت فریاد بر کشیدم که الامان الامان
یا رسول الله آنحضرت فرمود برو لا غفر الله لک و من سگ بدرگ بیننگ شک ندارم در این که فرمودهٔ رسول الثقلین
خلاف باشد اهل حرم گفتند نقاب بر روی او فرو کشید بگفت از هول آن واقعه تغیری فاحش در بشره ام
بهم رسیده و چون بمبالغه تمام نقاب از چهرهٔ منحوس خبیث بهره خود بر داشت روئیش مانند روی خوک و دندانها
بر شکل گراز نمودار بود مشایخ حرم را از آن صورت مکروه لرزه در اندام هر کدام در گرفته گفتند ای شوم دور شو
از پیش ما مبادا بشآمت تو گرفتار بلا گردیم و چون آن مطرود درگاه ایزدی قدمی چند از خارج حرم بیرون رفت
صاعقه از هوا پدیدار گشته آن ناپاک را بسوخت از ابو سعید دمشقی منقولست که گفت من همراه گروهی بودم
که سر امام حسین علیه السلام را از عراق بشام میبردند چون نزدیک بدمشق رسیدند آواز بلند شد که شبث بن
شیقاع خزاعی لشکر فراهم آورده داعیه آن دارد که بدستیاری شمشیر الماس گون و بامردی شیخون سرها و سروران
شهادت افسر از این گروه ابتر باز ستانند سران آن سپاه و منهوران روسیاه متوهم گشته باحتیاط تمام راه می
پیموده اند و قریب بعصر بدیری رسیده از اسب کناره ساختند و روس شهدا را با مخدرات استار عفت بهدرون
دیر در آوردند و با بر دیرانی در باب محافظت سفارشها نمودند و راهب سرها را در خانه در آورده مقفل ساخت
و از غایت احتیاط شب گرد بر گرد حجره میگشت ناگاه دید که آن خانه تاریک روشن شد و بر از بس تعجب از راه
روزنه نظر بدرون انداخت دید که آن روشنی ساعت بساعت در افزایش و افزونیست و بعد از لحظه
سقف خانه شکافته شد و عماری با ابهت تمام نازل گشت و خاتون زیبا روی و کنیزکان مشک موی عنبر بوی
که بپیش پیش آن عماری می آمدند و صدا بلند ساخته میگفتند راه دهید ای زینب نوع انسان حوا صفوة الرحمان
و همین طریقه حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر والده اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب
زوجه کلیم و کلثوم خواهر موسی و مریم مادر عیسی و آسیه زن فرعون و ام المومنین خدیجه الکبری و بعضی دیگر از
ازواج مطهرات حضرت سید کائنات نزول فرمودند و سر مبارک امام شهید را از میان صندوق
بر گرفته زیارت کردند درین اثنا غلغله عظیم بر خواست و عماری نورانی در نهایت بوارق و شعشع در غایت
و غایت انوار و لوامع پیدا گشت و شخصی از آن میان بانگ بر بر زد که چشم بپوشید که بانوی سرادق
عصمت و جلال خالق تتق عفت و کمال نتیجه سلطان سریر لولاک نور دیده حبیب خالق انجم و افلاک سیده دو سرا
شفیعه روز جزا بتول عذرا فاطمه زهرا میرسد و بر از غایت حیرت و هیبت بیخود افتاد و بعد از زمانی که بخود باز
آمد حجابی در پیش نظر دید و خروش و زاری عجب بسمعش رسید و شخصی از آن میان میگفت السلام علیک

ایوش مادر و غریب مادر و وای یتیم مادر و وای مظلوم مادر و وای مغموم مادر و ای نور دیده غمدیده و وای آرام
دل رمیده ای فرزند دلبند و ای سرور جان مستمند اندیشه مکن که داد ترا از معاندان تو بستانم بر
ترسا از استماع این کلمات جگرتاب یکبارگی از خویش رفت و بعد از افاقه نشانی از غبار بها و اثری از آن
گریه و زاری بهانه یافت خود را بدرون حجره کشید و قفل صندوق بشکست و سر آنحضرت را از آنجا برآورده و
در پیش گذاشته و نوحه و زاری برداشته میگفت ای زبده مکین و مکان و ای خلاصه انس و جان بحق آن
خداوند که ترا این کرامت ارزانی فرموده که خواتین استار عزت و حجله نشینان تتق نبوت بزیارت
تو می آیند که مرا از حال خود اخبار فرمائی چه گمان من آنست که تو از آنجماعتی که محامد محمدت صفات ذات
ملکی ملکات ایشان را در توریت و انجیل بی قال و قیل خوانده ام ناگاه سر آنسرور آگاه بتکلم آمده فرمود انا مظلوم
و انا مهموم و انا مقتول و انا غریب و انا ابن نبی المصطفی و انا ابن علی المرتضی نظم من نور دو چشم مصطفام
فرزند علی مرتضی ام سر دفتر خاندان خویشم برگزیده حضرت خدایم نی نی که غریب و مستمندم مظلوم و شهید
کربلایم پیر دیرانی را از اصغاء این کلام بیکبارگی از ننگ شک بسر حد یقین پیوسته مریدان خود را که هفتاد تن
بودند جمع آورده آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود همه آنها ناله و نفیر بلند ساخته و به پنجه اضطرار خاک
ماتم بر سر بیخته بخدمت حضرت امام زین العابدین شتافتند و بمقراض کلمه لا رشته کفر و زنار شرک از میان بریده
رقبه عبودیت بربقه الا الله در آورده معروض داشتند که اگر اجازت باشد بدست برد شبخون این ملاعین و غزا
لگدکوب ممات سازیم و دل از شور آنجماعت شوم بپردازیم امام علیه السلام فرمود که واهب عطیه بخش
عالم شما را جزاء خیر کرامت کناد غنچه خاطر به صرصر تشویش این جمع پریشان مشوش و درهم مدارید
که اینها آناً فآناً بسزاء کردار ناهنجار خود میرسند و عذاب و عقابی که برای ایشان آماده است خواهند
کشید و بتحقیق وبال و نکال عقبی که غایت و نهایتی ندارد و شدیدتر است از قتل و اذلال دنیا امام اسمعیل
بروایت ابو الحقوق آورده که گفت او هر شب بر سر آن بدر افق شهادت پنجاه نامرد موکل بود شبی
من هم میان آنها بودم ناگاه همه بخواب مرگ رفتند و من همچنان بیدار بودم بیکناگاه از جانب
آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود مرکز و مدار بر هم ریزد و مردی نورانی بلند بالا گندمگون از این
سپهر بوقلمون هبوط نموده و عمامه از فرق خود برگرفته و سر همایون افسر امام شهادت منزلت را
از صندوق بیرون آورده بتقبیل آن پرداخت و صاف خونناب از پرده دیده بیرون انداخت من
بحیرت تمام برخواستم و قصد آن کردم که سر از آن شخص بستانم و بمکانش باز نهم چون قدم پیش نهادم
ضربانگ بر من زد که گستاخی مکن و قدم از حد خویش فراتر منه که این آدم صفیت علیه السلام بعد از آن

صدای دیگر بگوشم رسید و نوح علیه السلام فرود آمد و همچنین یکیک از انبیاء کرام و اصفیاء عالیمقام نزول
اجلال فرموده بزیارت سر آن دست نشین صدر انجمن شهادت می پرداختند و در کرّه آخر رسول بی نظیر
با امیر المؤمنین علی و صحابه کبار و جعفر طیار و حمزه سید الشهداء و حسن مجتبی همه با گیسوان پریشان و دیده های
خونچکان شرف نزول ارزانی داشتند و ملائکه کرام کرسی عرش پایه نورانی سایه در آن میان وضع نمودند
و صدر آرای محفل نبوت و اصطفا محمد مصطفی بر زبر آن کرسی افلاک مرتبه برآمده و سایر انبیا انجم آسا گرد
برگرد آن بدر سپهر افضال هاله زده بر مثال پرتو مهر انور ضیا بخش ارض اغبر آمدند درین اثنا فرشته عذاب
با عمود آهنین آتش تاب پدیدار گردید و فرق هر یک از آن ملاعین را که بامر حراست قیام داشتند بگرزی نواخت
و چون بطرف من پرتو قهر انداخت فریاد برداشتم که یا رسول الله من از محبان خاندانم و بکره و اجبار با این
گروه مطرود نظر اخیار همعنانم و آن فرشته سیلی بر من زد و بدان ضرب چهره ام را که از حلیه نور عاری بود
مظلم و تیره ساخت حضرت رسول بدان فرشته فرمود که دست ازین شخص باز دار و آن ملک مرا رها کرد و من تا دم
صبح نفس نزدم و بیخود افتاده بودم و چون بهوش آمدم اثری از نگاهبانان ندیدم مگر مشت خاکستری بر دور
صندوق یافتم و بامداد شمر لعین ابوالحقوق را طلبداشته و رویش سیاه دیده احوال پرسید ابوالحقوق آنچه
دیده بود باز نمود و آهی زد و بیفتاد و چون نیک نگاه کردند زهره اش آب شده بود و اهل آن لشکر ابتر
بغایت هراسان گشتند و بر خویش لرزیده و امن پاس و تحفظ در هم چیدند در روضة الشهدا بروایات
ثقه مسطور است که چون آن ملاعین دغا باز و سرکش بصدا قریب شهر موصل رسیده نزول نمودند و صندوق
سر امام همام بر سنگی گذاشتند قطرهٔ خون بر آن سنگ چکید و هر سال در ایام عاشورا خون تازه رنگ از آن سنگ
میجوشید و مردم از اکناف آفاق و اطراف دیار در آنجا جمع آمده برسم تعزیت قیام مینمودند و همچنین
بود تا در زمان عبدالملک مروان بگفته آن تیره روان سنگ را از آن مکان برداشتند و دیگر کسی از آن خبر
نشان نداد اما در آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده الآن سعادت منشان توفیق یاور
در آن مکان مجتمع گشته شرایط تعزیت امام معصوم مظلوم نوعی بجای آرند که خون از دل سنگ و دیده سپهر
فراخ دامان سینه تنگ فرو می بارد و هم در آن کتاب و بعضی دیگر از کتب اخبار مذکور است که چون [illegible]
دون بحران رسیدند بر قله کوه قلعه بود بس با شکوه و مردی از احبار یهود یحیی نام بر سر انتقام قیام داشت
و اهالی قلعه باستقبال سر آن سپاه پیش رفتند یحیی نیز شرط مرافقت بجا آورد و آن ملاعین بطریقه شیوه ناستوده
خویش که بهر شهر و قصبه که نزدیک میرسیدند روس شهدا را از صندوق بر آورده بر سر نیزه می بستند بطلب
آورده بودند چون نظر یحیی بر سر امام حسین افتاد دید لبهای مبارکش در جنبش است گوش فرا پیش داشت این کلمات

بسمعش رسید که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده آنحال و استماع این مقال در بحر حیرت
فرو رفته از اسم شریف و نسب منیف آنسرور عالی حسب استفسار نمود گفتند حسین بن علیست گفت از
حال مادرش خبر دهید گفتند فاطمه بنت محمد رسول حی صمد یحیی گفت حقا که دین جد او بر حق است و گرنه این
براهین از و ظاهر نگشتی پس بادای کلمه شهادت زبان گشاده و عمامه مصری از سر افکنده قطعه قطعه ساخت
بمخدرات اهلبیت داد و دو جامه خز با هزار درم بخدمت امام زین العابدین برد عوانان بی دین و موکلان
نکوهیده آیین بدرشتی و زشتی پیش آمده گفتند ای بیخبر این چه جرأتست دور از کار که با معاندان خلیفه زمان
بجا می آری از برابر این اسیران دور شو الا سرت ببندازیم یحیی از بس ذوق چاشنی شهادت و لذت محبت
بشمشیر بران بر آن سگان حمله کرد و بیخ و بن هستی پنج تن از آن مخاذیل را بضرب صارم برافکنده رو بریاض
رضوان آورد و الآن مرقد آن راسخ الایمان بر دروازه حران بتربت یحیی مشهور و معروفست و دعا در آنجا
باجابت مقرون و موصوفست بر ضمیر اشراق نظیر عارفان معارف سیر پوشیده و مستتر نخواهد بود که
بسیاری از این قبیل روایات صحت آیات در کتب مبسوط بشرح و بسط مذکور است و درین مختصر موجز بهمین
چند روایات اختصار رفت

چون خبر وصول سرهمایون افسر قرة العین خیر البشر بگوش لطروش یزید
پلید رسید اشارت کرد تا شهر را آذین بستند و مردم بتماشا شتافتند پیری از آن میان فریاد برداشته
گفت شکر و سپاس بیقیاس سزای ایزد توانایی که مهتر شما را قتیل و شما را ذلیل ساخت و جهانرا از فتنه و
آشوب شما برهانید امام زین العابدین فرمود ای پیر غافل گاهی بترتیل کلام رب جلیل و آیات بینات
سعادت آیات گشته پیر گفت آری امام بر زبان فیض بیان گذرانید که بتلاوت آیه وافی هدایت
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسیده پیر گفت اللهم نعم باز حضرت امام فرمود که دست توفیق
تلاوت نص انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اینه غفلت از گوش هوش تو بیرون
کشیده پیر جواب داد که بلی امام بر زبان گوهر فشان آورد که ای عزیز با تمیز مائیم خویشان شافع روز جزا
و مائیم ذو القرب و ذو القربی که محبت ما بر امم وضعت منحتم و واجبست چون فرض لازم مائیم اهل بیت رسول
مختار که انوار آیه تطهیر در شان ماست نازل و نجم تنزیه در حق ماست منتجم پیر سال خورده که هنوز خورد سال
عقل بود از استماع این حدیث قفل غفلت و جهل از دل سراپا غلش باز گشته و سرشک ندامت و اشک غرامت
از دامان پشیمانیش در گذشته رخسار معذرت و مسکنت بر تراب اقدام آنحضرت میمالید و بنوحه های زار
مینالید و میگفت یا ابن رسول الله معذور و معفو که این عالم جاهل و این پیر غافل خفاش شام ظلمت کام بود

از مطلع افضال این خاندان خورشید اوج کمال بی‌بصیرت منزلت واز غشاوهٔ جهالت وبطالت شب دیجور را
بروز روشن وصبح پر نور ترجیح میداد آنگاه رو بقبله دعا آورده گفت الهی از اعدا خاندان طیبین وطاهرین
من الاولین والآخرین تبرا کردم وتولا با حبا واهل بیت سید المرسلین آوردم بولای دوستانت که اگر از سر جرم من
یاوه سرای وهرزه درای بدین استغفار حسینی نوا درگذشتی پردهٔ جسم از پیش چشم دلم بردار وجان خاطی منزلم را
بمنزوی مقام شهداء کربلا برآر که عشاق ترا تاب شنیدن نواء مخالف از قانون قدرت بیرون افتاده
چون دل وزبانش هم آهنگ نغمهٔ راست بود شاهد مدعاش بی تعویق وتسویف روی نمود بیت نه پنداری
که جان را رایگان داد فروغ روی جانان دید وجان داد گویند اول روز بود که کوس شهید بدروازهٔ شهر
رسید واز بس غلبه وازدحام عام نماز دیگر بدار الامارت رسانیدند ویزید پلید قصر را بترتیب تمام آراسته ووجود
کثیف خود را بتجمل لا کلام پیراسته بر زبر تخت نگون بخت عاج مکلل بر جواهر ودیباج برآمده سرهای شهدا را
با مخدرات اهل بیت طلبداشت واز کماهی حالات هر صاحب سری استفسار بجا آورد شمر ملعون پیش آن سگ دون
زبان بتفصیل مقدمات گذشته گشاده بشرح وبسط قضیهٔ شهادت هر شهیدی بیان کرد وآن مرید بی دین چوبی
در دست گرفته اشارت بلب ودندان امام انس وجان میکرد ومیگفت حسین را چه نیکو لب ودندان بوده ودر محل
بیت بیتی از قول خویش املا کرد کین دیرینه جست وانها کرد ثمره بن جندب که از جملهٔ صحابه سید ابرار بود قضارا
در آن انجمن تشریف داشت آواز برکشید که قطع الله یدک یا یزید میخواهی چوب بجائی رسانی که چندین کره
مشاهده کرده ام که حضرت رسالت بوسه بر آن داده ولب مبارک بتقبیل آن گشاده یزید پلید گفت ای ثمره
اگر نه ملاحظهٔ صحبت تو با رسول خدا میداشتم همین لحظه گردنت را از بار سر گران بار سبکتر میساختم ثمره گفت عجب
دینی وطرفه آیینی پیش گرفته که ملاحظهٔ صحبت رسول مختار ترا از ایذاء من باز میدارد ورعایت فرزندان واهل بیت
او را بدین نوع که مشاهده میرود بجا می آری حضار مجلس از استماع اینکلمات بگریه افتادند ویزید مرید سر رشتهٔ سخن
بطرف دیگر کشیده ثمره را از مجلس بیرون کرد ابو المفاخر خوارزمی آورده که در آنروز یکی از اجلهٔ یهود دران انجمن
حاضر بود بعد از اطلاع بر کماهی حالات شهادت امام عالی درجات گفت ای یزید اگر دین پیغمبر خود برحق واو را
رسول خداوند مطلق میدانی پس با اولادش چرا این چنین ستم روا داشتی ملاحظه نما که من بهفتاد واسطه بداود
علیه السلام میرسم ویهود در چه درجه مراعات مرا بجا می آرند از استماع اینکلام غضب بر آن لعین تیره انجام
استیلا یافته گفت زبان در کام خموشی کش بخدا اگر نه اندیشهٔ آن بودی که رسول مجتبا فرموده هر که ذمی
را بیازارد فردا قیامت من با او خصمی کنم هر آیینه ترا زبان بقفاء جمع شهادت میساختم یهودی بر زبان
گذرانید که ای ابله بی بصیرت وای سرگردان وادی بطالت شجر خزان غفلت دیدهٔ عقلت این ثمر ندارد که نهمی

که بجهت ایذا و ذمی بمخاصمت برخیزد و برای جگر گوشه نور دیده خویش بر توجه ننگ آتش غضب بریزد وای وای بر آن
ملعون بی سر و پا که سرور انبیا با او در خصومت آید و فاطمه زهرا جنگ دعوی در دامن آن دغا زند شفعاء
محشر با او در خصومت و آن سرگردان فیافی غضب نامتناهی گرفتار هزاران حسرت و ندامت ساقی کوثر از و
بیزار و انتظار و سوخته جگر با آتش عطش گرفتار نایرهٔ غضب مرا آن نکوهیده جناب النهاب بافته اشارت کرد
تا آن یهودی صادق البیان را در زمرهٔ خاموشان کشند و آن مرد مردانه فی الحال بر جست و سر انور را در ربود
و بسینهٔ خود منضم ساخته گفت یا حسین مولای توام و از صدق نیت و صفای طویت مسلمان شده ام پس زبان
باداء کلمه طیبه جاری ساخت یزید گفت ای دلدادهٔ طریق فنا ایمان یاس نتیجه غیر مفید ده و اسلامی که از بیم تیغ ظاهر ساختی
ترا از پنجهٔ قهر من نجات نمی بخشد یهودی گفت ای ناپاک من از بسر مطهر حسین مجتبی فاصله نیستم هر گاه تو بر آن
سوء ادب اقدام نمودی و از افناء سرور آل عبا اندیشه نکردی از قتل من ترجه باک امید من از درگاه کریم
کارساز آنست که بحکم المرء مع من احب مرا با زمرهٔ شهدای کربلا بر انگیزد و آن لعین یزید بن یهودی نو مسلمان
ستوده آیین را بزجر تمام شهید ساخت در روضة الشهدا مسطور است که در آن اوان که سر امام انس و جان را در مجلس
یزید بی ایمان در آوردند رسول قیصر در آن انجمن حاضر بود چون نظرش بر سر انور افتاد بی اختیار بگریه های
زار بگریست و روی بیزید پلید آورده گفت ای تبه کام پیش ازین ایام ناهنجام که رسول ملک علام از پرتو لمعات
رخسار خورشید آیات بساط زمین را رشک افزای سپهر برین داشت برسم تجارت از دیار شام بدار الهجره
سید انام شتافتم و بتقبیل انامل فیض شامل آن خلاصهٔ جان و دل که فی الحقیقه مفتاح ابواب جنت و کلید باب طاعت
بود فائض آمده محقر هدیه پیش بردم از نامم استفسار فرمود گفتم عبد الشمس بر زبان فیض ترجمان گذرانید که ترا
عبد الوهاب خوانده ام و در زمرهٔ اولیک اصحاب الجنة هم الفائزون منسلک و بمقراض لا رشتهٔ زنار کفر از میان
بگشا و بطراز لا اله الا الله جمال شاهد ایمان را بیارا لذت چاشنی شهد گفتارش تلخی کفر از مذاق جانم بر انداخت
و بنقش دل استم که عیسی مبارک دم نیک پی غلام مبشر نام این خواجه فرخ لقاء خورشید فی بوده جبین حسینی نام
او چون با یام مژده داد از یمن نام او نقش جان بمرده داد بعنایت توفیق سرمدی و الطاف کرایم احمدی از ظلمت آباد
کفر و خذلان با یمن آباد امن ایمان شتافتم و از آن باز تا حال اسلام خود برهیچکس ظاهر نساخته ام و ملک زیغم و مستور
که هیچ یک از اهل آن بوم را بر انجام اطلاعی نیست مگر او لا دمی که درین سر با من اهم سر اند القصه در همان زمان
بین عزیز مصر شهادت که سر کشش به جهالت در پیش تو فرعون خرتون نیل معصیت بیبینم در آید و در آن ایام
کودکی بود خورد سال و رسول ملک متعال مانند مثال بغل و کنار خود را گشاده آن بدر فلک امامت را در بر کشیده و بوسه
بر غنچه لب گوهر دندان او میداد و میفرمود دور باد از رحمت حق آنکه ترا بنا حق بکشد و بدین جرات و جسارت

رخت ادبار و خسارت بدار البوار کشد و روز دیگر در خدمت آنحضرت در مسجد بودم که این اختر عالم
افروز سپهر دین و ملت با برادر ستوده سیر خود در آمده متفق اللفظ گفتند یا جدا تو بفرما که از ما کدام یک
در قوت قوی‌تر است زیرا که کشتی معیار عیار زور بازوی ما نیامد آنسرور فرمود جانان جد کشتی بحال شما
نسبتی ندارد هر کدام خطی بنویسید و بقدرت قلم قوت سرپنجهٔ خود باز نمائید و چون دراری برج احتجاب الله
حضرت رسول مجتبا رقم نسخ بر تختهٔ کشتی کشیده صفحهٔ نسرین عذار کاغذ از ریحان خط رشک عارض با خوبت
لبان غلمان لقب آمد هر یک رقعهٔ خویش را بنظر انور آنسرور در آوردند صیرفی دار الضرب قلم و انشا بعد از تامل
در آن تعلیق و املا فرمودهای زیبا نقش لوح خاطر با صفا نزد پدر خود که سرمشق نویس خط شعاعی آفتاب
اوج کمال و مشرق افضالست برید من از سلمان فارسی که با او اخلاص قدیم داشتم استفسار نمودم که آیا
بچه جهت صاحب مقام محمود میان فرزندان خویش حکم نفرمود سلمان گفت چون آنحضرت هر دو را بغایت دوست
میدارد بنابران نگرانی خاطر عاطر هیچ یک روا نداشت گفتم ای سلمان بحق بیر نکتهای صحبت قدیم و یکرنگیهای
اخوت جدید خبر دهی پس از آنچه پدر میان ایشان حکم فرماید و روز دیگر چون با سلمان ملاقات دست داد
از کیفیت آن حال سوال نمودم گفت جناب مرتضوی نیز بنا بر رعایت خاطر عزیز ایشان این تحکیم را حواله خاتون
جنان فرمود و بتول عذرا و بانوی هر دو سرا با خود اندیشید که اب و جد امجد این نوخطان دبستان مجد
و اعتلا که مدرس مدارس قدس و معلم معالم انس اند بنا بر پاس خاطر ایشان چون صریر قلم دو زبان بیک زبان
سرائیدند و یکمعنی زیبا را بدو لباس رعنا کشیدند من چگونه ملال گوشه جگر گوشهای خود پسندم آنگاه فرمود
ای جانان مادر سلکی دارم از مروارید آبدار و لولوی شاهوار نظم انرا بر فرق شما نثار میکنم هر کدام از شما که زیاده
برچینید قافیه مدعا ایشان مستعد تر نشیند و چون هر یک از آن دو دلاوری درج امامت سه در ربودند چهارم را
که بنجم نداشت و در پهلوی ششم حکم هفتم داشت جبرئیل امین بفرمان خالق هشت رواق گزین و نه طاق برین
بدو نیم ساخت تا هر کدام علی السویه از آن دانها برچیدند و همه را در پلهٔ میزان تساوی و تعادل هم سنگ
یافتند پس از اینجا چنان مستفاد میگردد که جد امجد و پدر عالی گهر و والدهٔ ماجدهٔ ایشان که خلاصه کون و مکان
و زبدهٔ انس و جان اند بدین قدر گرد ملال و غبار کلال صفحه خاطر اولاد گرامی نژاد خود را مکدر نخواستند
و نخواست پروردگار امم و درجه درجه پاس خاطر ایشان میداشتند و میداشت خداوند عالم و من در روم شنیدم
قبل از این بچندی که اولیاء دولت بی دولت تو که چند روزی دولت و باقی لت برادر بزرگتر این عالی گهر را
بسم ستم هلاک ساختند و با او بدین سوء ادب که مشاهده میرود در نبرد و دغا باختند ای یزید اگر ایمان بخدا و روز
بازخواست اینمعامله را با خود باز خواستی نما و اگر بطریق اسلاف خویش طریق باطل فرا پیش گرفته دیگر زبان بدعوی

٦

اسلام مگذار باری خود منصف باش و گرد تجاهل بر فرق غفلت مپاش در کدام دین و ملت و کیش و مروت این
فتوی نوشته باشند که فرزندان و جگر گوشگان رسول خدا را شهید سازند و بتیغ جفا بر اولاد بهترین انبیا تازند
و بهیچ وجه ملوم و معاتب معذب و معاقب نباشند و خود را از جمله مخلصان و احباء او شناسند ای وای بر تو و
صد وای بر متابعان تو چون رشته سخن باینجا کشید و حضار مجلس دانستند که آنچه رسول قیصر روم میگوید بر جاست
غریو از آن جماعت برخواست یزید پلید گفت ای عبد الشمس ملک را بر من بزبان می آری و همت بر قلع و قمع سلطنت
من میگماری اگر نه آنست که تو رسول قیصری و آن سلطان عالی فر بوده جواب کلمات تند گلوگیر ترا بزبان تیغ شمشیر
ادا میکردم آنمرد گفت ای مبهوت بی دین و ای منحوس کوته بین حرمت رسول قیصر نگاه داشتن و عزت رسول ملک اکبر
که تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء طغرای منشور عنایت و کرامت اوست فرو گذاشتن عقلا بمیزان خرد خورده دان
بجوی نسنجد یزید پلید بغایت برآشفت و او را بیرون شو گفت آنگاه بعضی از مخدرات اهل بیت را طلبید نخست ام کلثوم
و زینب و امام عالی نسب پیش رفتند و چون زینب را نظر بر سر برادر افتاد زبان بفریاد و اجداه و امحمداه گشاد و روی بیزید
مرید آورده فرمود ای زشت هنجار نکوهیده اطوار هیچ نمی اندیشی از آنکه زنان خود را در پس پرده جا داده دختران
محمد رسول خداوند عالم را بدین بیحرمتی پیش خلق باز داشته از عهده جواب این عمل ناصواب چگونه بیرون توانی
آمد آیا بکدام حجت نا استوار از آتش غضب منتقم جبار تن خاکسار یا دهمای ترا رهائی حاصل آید یزید از استماع این
کلام بر خود بلرزید و پرسید که این عورت کیست گفتند خواهر امام حسین است دختر فاطمه زهرا ام کلثوم گفت
ای یزید امید ما از درگاه حضرت اله آنست که از حیات بی ثبات خود بهره نداری و چنانچه ما را در رنج افگنده روی
راحت هرگز نه بینی آن شقی هرزه درای پریشان بیان گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند
آری بر زبان بیهوده زبان آورد که ای ام کلثوم دیدی که حضرت عزت جل شانه ظن شما را بدروغ کرد و آنچه درباره ما
اندیشیده بودید بر شما رفت ام کلثوم جواب داد که ای کوته اندیش بدکیش الله سبحانه منافقان خبیثات را کذاب
خوانده حیث قال عز و جل ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت فرموده و وعده عذاب داده کما قال جل جلاله
و یعذب المنافقین و المنافقات و بحمد الله که اهل بیت رسول ما و فاق مبرا اند از کذب و نفاق و یزید پلید ساکت
گشته رو بجانب امام مبین زین العابدین آورده شنیده بیا بزبان گستاخ زبان جنس در هم شکست که پدرت خواست که
بر فراز منابر خطبه بنام او خوانند و تخت عالی بخت خلافت مقام او آید عالم عالم سپاس حق تعالی را که دادار
جان آفرین جهاندار را که بمدعاء خود فایز نیامد امام زین العابدین گوهر سخن را در رشته بیان بدینسان کشید
که ای یزید منبرها از آباء ما بلند پایه گشته یا از پدران تو خلعت خلافه بر قامت با استقامت آباء ما برازنده بود
که در میدان غزو و جهاد علم اجتهاد بر افراشتند پدران تو که شرک می ورزیدند و همت خذلان نهمت بر محاربه

رسول ملک متعال میگذاشتند اما مهم ما و تو در قیامت برسیده خواهد شد سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
(نظم) روزیکه اندرو جگر از هول خون شود حکام را لوای امل سرنگون شود ای از برای دنیی دون داده دین
بباد اندیشه کن که حال تو آن روز چون شود یزید مرید از استماع اینکلام صدق انجام با آتش غضب افروخته گشته
قصد قتل جناب امامت نمود ام کلثوم دست در دامن امام زمن آویخته فریاد برداشت و گفت ای یزید اما دیگر یا جداه یا خیر
مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع هیبت اینکلام لرزه بر اندام آن دشمن کام افکنده از آن ارادهٔ مذموم در گذشت
و دیگر باره سخنان شماتت آمیز آغاز کرده و حضرت امام عالی منقبت باجوبهٔ درشت و درشت آن نادرست را گنگ
ساخت چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه بشرح و بسط مسطور است و چون سررشته سخن بدینجا کشید که جناب
امامت فرمود ای یزید مهبط جبرئیل منازل ما بوده یا خانهای شما آیه تطهیر مصداق حال ماست یا مصداق
احوال شما لزوم مودت قربی اشارت بمحبت ماست یا دوستی شما همچنین میفرمود تا رعشه بران مطرود
افتاده گفت یا ابن حسین ازین کلمات بس کن و حاجتی از من درخواه تا در انجاح آن پردازم آنحضرت
فرمود که قاتل پدرم را بمن ده تا بحکم شرع بقصاص رسانم یزید سران سپاه کوفه را طلب داشته از قاتل
آن امام ستوده خصایل پرسید گفتند خولی ابن یزید اصبحی بدین امر مذموم اقدام نموده خولی گفت حاشا
و کلا ابن انس این آتش بگور خود برده و سنان نیز از آن امر تبرا کرده آن بار لعنت بگردن شمر انداخت
شمر گفت معاذ الله مرا با پسر فاطمه چه کار یزید بر زبان آورد که ای محیل غدار اگر این تنبه کار زآن نابکار
قتل حسین بتو نسبت میدهند شمر در جواب گفت اینها طریق کذب و بهتان پیش گرفته سبیل راست از دست
داده اند کلمه حق و سخن صدق از من بشنو خود را از جادهٔ آشنایی بیگانه ساخته بهر طرف میبو قاتل حسین
ناجوانمردیست که قبایل عرب را جمع آورده ابواب بیت المال باز کرد و با جنگی لشکر ابتر بر دخت و بر تو
اهتمام بر وظایف طوایف سپاه انداخت و عبیدالله زیاد را صاحب اختیار و متمم اینکار ساخت تا عمر سعد
بدمدمه و افسون آن لعین علم این جرات و جسارت برافراخت یزید چون سخن راست از آن کج رو نا راست گوش
کرد سر خجالت در پیش افکنده گفت دور شوید از نزد من که لعنت خدا بر شما باد آنگاه رو بجانب جناب امامت آورده
گفت حاجتی دیگر طلب فرما امام فرمود که سر پدرم با روس سایر شهدا حواله من نما تا ببرم و باجساد ایشان ملحق گردانم
یزید مرید اینمعنی را نپذیرفته طالب خواهش دیگر مرام از جناب امام گشت آنحضرت فرمود که مراد اهل بیت مرا
اجازت ده تا بمدینه رفته بگوشهٔ آنجا رحل اقامت اندازیم یزید گفت این آرزو نیز باجابت مقرون گشت
مرادی دیگر درخواه آنجناب بر زبان گذرانید که فردا روز جمعه است رضا ده تا بامداد خطبه بر دارم یزید پلید این
سخن را در اول حال قبول کرد اما روز دیگر پشیمان گشت و خطیب شامی را مقرر داشته فرمود تا منادی کنند که آقاکی

و او را نیز در مسجد جامع مجتمع آیند و چون مردم جمع آمدند خطیب خطوت شعار بر اشعار یزید بدکار بر فراز منبر رفته
زبان کذب تبیان بستایش بنی امیه و آل ابوسفیان و نکوهش آل ابوطالب عمران و هاشمیان باز کشاد
و بر بطلان امام انس و جان حضرت حسین کرامت نشان و اولویت و حقیت سر حلقهٔ طاغیه و اهل نفاق یزید
شقی عایق دلایل و براهین نا ثبوت اوهن من بیت العنکبوت فراداد امام زین العابدین از جا در آمده
بانک بر آن سگ بد دین زده فرمود ای شاهی شوم بد خطیبی نموده تو مرا این قوم ظلوم جهول را بهوای نفس
و اهی سبیل تباهی نمودی و اندیشه از باز خواست این قول نادرست ننمودی خوشنودی مخلوق را بر رضای خالق
اختیار کردی و سرمایهٔ گران بهای دین را در گرو دنیای دون بنقد در آوردی جمعی که از پیشگاه جلال احدیت
و دیوان لایزال صمدیت بجلایل نعوت و خصایل منعوت بمناشیر آیات بینات موصوف و ممدوح آمده اند
بلسان ... بهتان کلمات پریشان بر ایشان میخوانی و توسن توصیف در میدان تعریف اهل بغی و عدوان
میرانی پس روی همایون بجانب یزید آورده فرمود ای یزید ایفای وعده نما و اجازت ده تا بر منبر بر آمده خطبهٔ
مقرون برضای خالق بیچون و چگون ادا نمایم و بزبانهٔ کلید کلمات صدق آیات قفل غفلت و بطالت از
صندوق سینهٔ پرکینهٔ ارباب غوایت برگشایم یزید پلید تن بقبول این معنی نداد و سران شام با ابرام تمام قدم
پیش نهاده گفتند ما را آرزوست تا بر طلاقت زبان و سلاست بیان اهل حجاز مطلع شویم و بدانیم که عبارات
رایقه و الفاظ شایعهٔ ایشان در میزان فصاحت و بلاغت چه مقدار دارد یزید در جواب گفت که این پسر از اشراف
بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند مبادا چون بر منبر رود آل ابوسفیان را که آبا عن جد خصم پلید کرده اند
نکوهش نماید و روسیاه شام گفتند ما را هوس آن و هم کیخاطر ما شده که از جد خود حدیثی بیان فرماید و زنگ
شبهه از آئینهٔ دلها بزداید و چون لجاج و الحاح اکابر شام بحد ابرام رسید یزید مرید تن بقضا و دل برضا
داده اجازت را سری جنبانید و امام همام و مقتدای کرام بلندی بخش پایهٔ منبر آمده خطبهٔ مشتمل بر سپاس
و ستایش خداوند خرد بخش زبان آفرین و مبنی بر نعت و منقبت خطیب ... متین بر نهجی ادا فرمود که
فصحاء مدارج بلاغ و خطباء معارج ابلاغ از ادای مثل آن بعجز و قصور معترف آمده انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند
و ترمیتان عشاق صفت بهزار زبان قانون تحسین و آفرین ساز داده زمزمهٔ مخالف را خارج آهنگ برکوک فصاحت
یافتند و بعد از ادای حمد و درود فرمود ای اهل شام هر که مرا شناخته بهتر و هر که نسب و نسبت من نرسیده
مانده گوش هوش بمن دارد تا ... عنایت بدست توفیق و هدایت پرده جهل و غوایت از پیش دیده اش
بر گرفته در زمرهٔ اولو الابصار در آورد منم فرزند رسول مختار و سید ابرار زبدهٔ کاینات خلاصهٔ مکونات
منم فرزند رافع لوای اسلام شافع یوم یؤخذ بالنواصی و الاقدام منم نخبهٔ شاهباز بلند پرواز سبحان الذی

اسرای منم غنچهٔ گلزار عندلیب صادق نواز و ما ینطق عن الهوا منم خلف الصدق محرم حرم سراء دنی فتدلی
همدم بزم آرای قاب قوسین او ادنی منم یادگار خواجهٔ یثرب و بطحی مسند نشین صفهٔ بارگاه اجتبی اعنی العبد المؤید
والرسول المسدد المصطفی الامجد المحمود الحمید الحامد الاحمد ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم منم گوهر از زیور
تاجدار قلم و هل اتی منم نور دیدهٔ شهسوار میدان فصاحت نشان لافتی منم زبانهٔ مفتاح با افتتاح باب انا
مدینة العلم علی بابها منم جگر گوشهٔ ساقی روز جزا منم نخل میوهٔ مظهر العجایب والغرایب الهزبر السالب غالب
کل غالب امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی ابن ابی طالب و هرگاه لفظ انا و ابن بر لسان صدق بیان نزاع کشتی
غریو از خلایق چه مخالف و موافق بلند گشتی و بعد از توصیف و تعریف جدین شریفین فرمود منم فرزند دختر
خیر المرسلین سیدة النساء فی العالمین منم گوهر صدف بحر عصمت موصوف بصفت الفاطمة بضعة منی من
اذاها فقد اذانی منم در درج مخزن عفت منعوت بمحمدت منم سرور سینهٔ مخدرهٔ کاینات
مشفقهٔ عرصهٔ عرصات بانوی سرادق عظمی خاتون تتق عز و علا بتول عذرا فاطمهٔ زهرا منم برادرزادهٔ سبط
رسول مجتبی ابن علی مرتضی صاحب الحسب المنیع و شفیع ابن الشفیع امام المؤتمن ابی محمد الحسن منم یتیم جگر خسته
شهید مظلوم و غریب مهموم معصوم ابن معصوم اختر برج سیادت نیر اعظم جهان آرای مشرق شهادت
قرهٔ باصرهٔ مصطفوی غرهٔ ناصیهٔ مرتضوی شمع هدایت فروغ انجمن امامت غنچهٔ ولایت شمیم گلشن کرامت
سید شباب اهل الجنه صاحب صبر و المحنة المبتلاء بالکرب و البلاء الشهید بارض کربلاء امام الثقلین و نور
العینین مولانا و مولا الثقلین ابی عبد الله الحسین چون این الفاظ جگرسوز و کلمات محنت اندوز سیل
سرشک از جویبار دیدهٔ خونبار مستمعان روان ساخت و شعلهٔ آه و فغان از فضای سینهٔ مستمندان
علم درد برافراخت یزید متوهم گشته بانگ بر موذن زد تا با قامت اذان قامت افرازد و چون موذن
بکلمهٔ اشهد ان محمد رسول الله رسید حضرت امام زین العابدین عمامه از سر همایون افسر برگرفته هیش او الله
و گیسوهای شکین موی عنبربوی عطرفشان پریشان ساخته فرمود ای شامی بحق این محمد بر تو سوگند که زمانی
توقف نما آنگاه رو بیزید آورده فرمود ای پسر ابن آکلة الاکباد و ای سالک طریق ظلم و بیداد این رسول
کریم جد تو بود یا جد من اگر زبان بدعوی فرزندی محمد گشائی در دایرهٔ راستان حلقهٔ صفت کجی نواخته ای
و اگر این نوا در حق من بلندآوازه سازی که علی بن الحسین سبط رسول الثقلین ام تراچه چیز باعث شد بر آنکه پدرم
را شهید ساختی و مرا در محنت غربت و رنج کربت و الم یتیمی و غم بی همدمی انداختی و مخدرات حرم او را ثار عفاف
سید آفاق را مانند جواری و اساری شهر بشهر گردانیدی و رخنه در قصر ملت بیضا جد من محزون مبتلا افکنده
نفاق و عناد پوشیده خود را بمرتبهٔ ظهور رسانیدی و با اینهمه ظلم و ستم که بخاندان رسول مکرم کرده ای

دعوی ایمان در میزان خرد خورده دان در ربقهٔ قبول بجوی سنجیده نشود و روی ریا بقبلهٔ دعا آوردن و نمازهای
خدیعت آمیز نثار را بر باد داشتن فایده عاید بمجال خسران مآل تو نرساند و بعد از ادای اینکلمات غنچه صفت
گریبان چاک زده از دیدهٔ نمناک اشک گلرنگ فرو ریخت و باعلی صوت فرمود ایها الناس کیست میان شما که جد
امجد او پیغمبر خدا محمد مصطفی باشد بغیر از من و لولهٔ جوش این کلام غلغلهٔ خروش در خاص و عام افکنده بعضی
بیهوش شدند و برخی جامهٔ صبر و شکیبائی به پنجهٔ بیتابی بر تن ممتحن دریده از سحاب چشم چون چشم سحاب
باران سرشک فرو ریختند جوش و خروشی در مسجد جامع پدید آمد که شور قیامت در پهلوی آوازه اش رنگ
ریخت و در آنحالت بر زبان هیچ فردی بجز لعین یزید حرفی نرفت و آنسگ ملعون از غایت توهم فریاد
بر موذن زد که اقامت بگو پس اقامت گفته شد و مردم مشغول نماز گشتند اما شورشی عظیم در خلایق افتاده
آن مطرود مردود را در کوچه و بازار بلعن خفی و جلی می نواختند و یزید پلید محتال بعد از مشاهدهٔ اینحال مجمعی ساخته
و اکابر شام را طلبداشته شمر لعین و دیگر ملاعین بی دین را احضار نموده سخنان درشت مصلحت آمیز و کلمات
خشن بر واندود در روی ایشان گفت و بر زبان کذب بیان آورد که من باطاعت شما بدون قتل حسین راضی
بودم و اگر او را زنده نزد من می آوردید شرایط خدمتکاری بجای آوردم لعنت خدا بر پسر مرجانه که علم این
امر مذموم افراخت و مرا در شام و عراق بل تمام آفاق ملوم و معاتب ساخت و بعد از این مقدمات اسباب
سفر اهل بیت خیر البشر ساخته و پرداخته نعمان بن بشیر را با سی سوار در ملازمت جناب امامت بمدینهٔ سکینه روان
نمود و حضرت امام سر پدر بزرگوار خود را با روس سایر شهدا بر گرفته بکربلا آمد و در بیستم صفر سر آنسرور با بدن
اطهر انضمام یافت و روس شهدا دیگر با ابدان ایشان پیوست و الان آنمکان کرامت نشان مطاف [illegible]
نفس و جان و زیارتگاه زمرهٔ کروبیانست و هر سال در ایام عاشورا از اطراف و اکناف عالم سعادت منشان توفیق
یاور امم در آنمکان متبرک جمع آمده شاهد حسنات اعمال خویش را گلگونهٔ عذار از غبار آستان ملایک آشیان
مرقد منور و مشهد معطر آن زبدهٔ اولاد خیر البشر بدست می آرند و چندین کور و شل و کنگ و لوک و مبروص و مجذوم
در آن ایام از فیض زیارت تربت جنت رتبت آن مخدوم لباس صحت و خلعت عافیت در بر می افکنند
مناجات الهی الهی بسوز جگر تشنه لبان صحرای کربلا و باه و نالهٔ ماتمیان آن معرکهٔ پر کرب و بلا الهی الهی بحلقوم تشنه
آن ممنوع آب فرات و بصبر و تحمل آن شفیع عرصهٔ عرصات الهی الهی بدرد جگر خستگان این ماتم و دل سوختگان
آتش این غم الهی الهی بقطره قطره اشکی که از دیدهٔ مصیبت زدگان این واقعهٔ عظمی فرو چکد و بروانی سیلاب
سرشکی که از چشمهٔ چشم سینه چاکان این حادثهٔ کبرا خون فشان از کنار جیب و دامان در گذرد [illegible] الهی بسرو
ریاض نعیم گل تازه رنگ شهادت شمیم حسین آنکه فخر امامت بدوست بفرق شهادت گل ابروست

بخورشید رویان گلگون کفن فروغ شبستان نه انجمن بلند شکان کنار فرات که تلخست زین نقل تقل حیات
بشام غریبان که محنت فزاست بصبح یتیمان که شام بلاست بشوری که هنگامه ساز دلست بسوزی که محفل
طراز دلست بصبح سیه روز دل خستگان بشام حیات ز خود رفتگان بر بلند شکان خونابه ریز
بجوالهٔ آه آتش ستیز بسازی که آهنگ غم کوک ازوست بسوزی که بر جان و لهار فوت باهی که از شعله
بند دگمر بانگی که بر سیل بند دگذر بر عنا چمن چاکهای جگر بزیبا سمن بخیهای اثر بخونی که از جوی بلد
شقایق ز صحرای دامان دمد بصبر جگر خستهٔ مبتلا که افتاده از دست دل در بلا بیاقوت سیال سیلان دل بلعل
مذاب بدخشان دل بحیرت که محو نگاه کسیست بوحشت که آرام گاه کسیست بجوالهٔ شعله خیز جنون که بالا ید
از پرویده خون بشوخی که بر صبر غارت ازوست بعشقی که ایمان عبارت ازوست بوحشت طراز آهوی چشم
یار که چون نبض عاشق ندارد قرار بهر کمند نگاه رسا که بر صید دلهاست دام بلا بطرز آشنا ماه بکار رو
بوحشی غزالان صیاد خو بآن مشهد پاک قدسی سرشت که خشتش عرشست و خشتی بهشت بجاروب مژگان
آن آستان که هم شهپر آمد بگرو بیان بجائی که شد خاک آن آستان عنان بر عنان زد بافلاکیان
بانگی که ریزد بوقت طواف در آن مشهد قدس رضوان مطاف بدستی که از شوق آن بارگاه زند چیب
جان چاک و افتد براه بپایی که در راه آن مرحله کفش پر شد از گوهر آبله بدرد من خستهٔ تیره روز که از
آتش غم شدم خامسوز بشوقی که از سینه جوشد برون روان سازد از دیده سیلاب خون بصبر و قناعت
بزهد و ورع بتوفیق طاعت بقطع طمع که بگشا زبا عقدهای دلم سوی کربلا باز بر محملم سمندی به از ابلق
دیده منت رحیلی بدل زن که دیگر بایست بگواه دل خستهٔ مبتلا حسینی نوا شو سوی کربلا ز خاک مزارش
بدل نور ریز بدیده از آن کحل رویت بیز زهی شهد منش افزای چشم نه هند اگر چشم ای وای چشم
ز جان بر مزارش نثار آورم گل مدعا در کنار آورم چو این مدعا در کنار آیدم خزان تمنا بهار آیدم
ز هر مو سرایم نوای دگر بهر عضو ریزم دعای دگر شود تازه رویم گل مدعا نیازی ز هر عضو باشم جدا
جبین سجده انگیز و جان شوق خیز نظر اشک ریز و زبان شکر بیز چو گردون کنم طوف آن آستان گل حمد
ریزم بجیب روان من و این تمنا کجا تا کجا مگر فضل تو آیدم رهنما کز آن خاک شویم غبار گناه برآرم ز دل شعله
برق آه تن اندر هوای غبارش کنم زمین بوسم و جان نثارش کنم

ذکر رسیدن امام ستوده آیین حضرت زین العابدین با مخدرات اهل بیت بدار الهجرة سید المرسلین

چون حضرت امام زین العابدین رؤس
شهدا را با ابدان ایشان انضمام داده و شرایط زیارت تربت عرش مرتبت پدر عالی گهر خویش بتقدیم
رسانیده عازم مدینه شد و اهالی آن بلدهٔ طیبه از قرب وصول اهل بیت رسول علیه السلام خبر یافتند اولاد

مهاجر و انصار از صغار و کبار رضیع و مرضعه با قوافل افغان و ناله باستقبال شتافتند و چون نظر ایشان بر امام
زمان و مخدرات اهل بیت سید انس و جان افتاد بیکبار ناله و افغان و امصیبتاه باوج مهر و ماه رسانیدند
و جیب اصطبار بدست اضطرار بر تن چاک زده و بدست غم خاک ماتم بر فرق بیخته و احسینا گویان و سنگ
حسرت از درد بیخت جانبهاء خویش بسنگ و شتاب بر سینه و دل بیتاب گویان و باداء غم مشحون مضمون
این مقال زبانها در قال عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است خانه دلها ازین اندوه ویران
گشته است آفتابی از مدینه رفت سوی کربلا با بسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است چشم ما چون جسم او
در خون دل گشت غرق حال ما بر سان گیسویش پریشان گشته است بخدمت امام عالیجناب رسیدند و در
زهرة الریاض مسطور است که پنج نوبت در مدینه منوره جزع و فزعی افتاد که مردم سست ایقان را گمان قیامت
بیفته قوی بود نوبت اول در حرب احد و فرار اکثری از صحابه بندار شیطان و تنها ماندن سید انس و جان با بعضی
از دوستان ثابت الایقان دوم در روز رحلت حضرت ختمی مرتبت از این تیره خاکدان ظلمانی بمنازل منوره
قدس روحانی سیوم در وقتی که خبر شهادت مرکز دایرهٔ امامت حضرت شاه ولایت بدانمکان رسید
چهارم در حینی که امام الثقلین حضرت حسین در این نوبت عزیمت مکه نموده اهل بیت را با خود می برد و مردم
مدینه را وداع میفرمود پنجم در محلی که درآری فلک جلالت با قوافل الام محنت رسیدند و سکنه بلده طیبه استقبال
نموده تعزیت در گرفتند القصه چون اهل بیت بشهر در آمدند بطواف مرقد منور معطر حضرت خیر البشر شتافته
باواز سوزناک دل و جگر از خنجر ظلم و بیداد چاک چاک نعره برکشیدند که واجداه وامحمداه وا سیداه وا سنداه
یتیمان بیمونس غمکسار غریبیم و مظلومان بی انیس غمخوار اهلبیت بنوتیم خانه بسیلاب داده سیل سرشک ماتم
فرزندان شهید مظلوم توئیم و جان سوختگان آتش عطش حسین معصوم توئیم مصیبت زدگان صحرای پر وحشت
کربلائیم و سرگشتگان وادی پر دهشت کرب و بلائیم سینه چاکان تیغ ستم کوفیان بیوفائیم مجروح دلان
سنان بیداد شامیان دغائیم کباب آتش تشنه لبان کنار فراتیم و جگر سوختگان شعله نار فراق اهل نجاتیم سلام
فرزند حبیب غریب مهموم مغموم مظلوم معصوم تشنه لب تعب ممتحن خونین کفن شهید سعید نور عینین تو حسین اورا دوام
و از شر غیر اعدا ملاذ و ملجا حریم آستان قدس بنیان ترا کرده ایم بجمال جهان آرایت بدین مصیبتهای پی در پی
گرفتاریم و بطلعت عالم افروزت بدین ظلمهای گوناگون از جور ستم پیشگان دون در آزاریم یا رسول الله
بر آن از روضه مطهر تا بنگری اهل بیت خویش را تنها و غمخوار و حزین در بلاء دشمنان دین گرفتار آمده آنچنانکه
کس مبادا در جهان هرگز چنین و ام سلمه رضی الله عنها در آن اثنا با شیشه خون گشته خاک کربلا حاضر آمده و زبان
تسلی بیان در تسکین ایشان گشاده و کسانی را که در ماتم آن معصوم گریان و بریان بودند نوید و عدهٔ ثواب

در ذکر شمه از اخبار وارده در ثواب گریه ماتم آن سرور ابرار ای مخلصان صادق الایقان اهل بیت سید المرسلین
و ای محبان صداقت نشان خاندان طیبین و طاهرین دانسته باید که در این مصیبت عام ارواح انبیاء کرام
و اولیاء عظام و قاطنان ملاء اعلی و متوطنان عالم بالا بموافقت سید انبیا و سند اصفیا گریان و حوران
جنان و غلمان فردوس مکان و مخدرات سرادق عزت و خواتین تتق کرامت بمرافقت خاتون ملکین مکان
وسیده انس و جان با ناله و افغان اگر گردون ایقان بکمند ارادت ایشان در آورده باید در حلقه جان
در آیند و شاهد مرام خود را گلگونه از سرشک گلگون حاصل نمایند تا عروس مطلوب در پهلوی صداقت نشان
صدق آیین خود را سرخ رو بینند و نقش عقیدت راسخ شما بر تخته مدعا بمراد نشیند و اگر سوخته جان آتش
این ماتمید چشمه چشم را سحاب سیلاب خیز خوناب سرشک ماتم آن مردم دیده شهادت دارید و دل
مستمند را شعله انگیز برق آه جانگاه مصیبت آن سر برآرای اقلیم شهادت و زینت بخش دیهیم کشور سیادت
گردانید که بتحقیق بدانید که روح مقدس مطهر آن شهسوار عرصه با فسحت قلم و تسلیم و رضا مضمار میدان با رفعت دار الملک
مجد و اعتلا از اوج آن قدس اطهر قدس منظر بموج انگیزی جویبار دیده خونبار شما نظر دارد و بحال خسته دلانی که در وقعه
نازله آن حضرت شکیبائی تا دامن چاک زده خاک غم این ماتم بر سر خویشتن داری ریخته اند بانظار اشفاق مینگرد
هر که امروز در تعزیت آن غنچه خونین کفن گلبن بوستان شهادت بنفشه رنگ لباس سوگواری در آید و بصفت لاله
داغ غم بر دل ممتحن سوزد در عرصه گاه عرض اکبر که جلوه خزان حسرت و ندامت تازه گلهای مراد از گلشن همیشه بهار
رحمت دم رحمت حی و دود در جیب مقصود ریزد و هر سوخته جانی که امروز در آتش این ماتم تن بگداز دهد فردای
رستخیز که عجب روز زینت و حسرت انگیز آن شفیع عرصه عرصات و دستگیر از پا افتاده گان میدان آفات
بر خیزد تا ابروی قلب با سره او بر خاک مذلت و عقاب نریزد نظم للمؤلف دلا گر داری از ایمان نشانی درین ماتم
بریز اشک روانی ازین ماتم اگر هستی دل افگار همه لخت جگر از دیده میبار همیشه ماتم شه دار در پیش بشوی زین گریه غم
نامه خویش هر چند اثبات این مدعا بی اقامت اقوال سلف در بر دل غم پرور غربت زده گان شام این غم چون روز
روشن است اما بطریق تذکار کلمه چند بر روایات صحت آیات نوشته می آید امید که در نظر خورده بینان سخن شناس
چون صبح صادق لباس جلوه گر آید نزد اکثر اهل تحقیق و تدقیق بثبوت پیوسته که هر که در ایام عاشورا بگریند و
بگریانند و بترک مهمات دنیویه داده بمراسم عزاء امام هر دو سرا قیام نماید ایزد سبحانه او را بمقاصد دارین
دارین فایز و بهره مند گرداند و هر که شام این ماتم را روز غم و الم خود شمارد در روزی که دلها از غم و فاقه‌ها
خم گردد باری تعالی جل شانه او را مسرور و خرم دارد و هر که قطرات سرشک از سحاب دیده در ماتم این
سید گزیده فرو بارد نامه اعمالش بآب دریای رحمت شسته گردد و در ریاض رضوان و بهشت جاودان گل

مشاهده بهار جمال اهلبیت رسول ملک متعال بدست آرد چنانچه در عیون الاخبار مسطورست که فرمود امام ابوالحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا با ابن شبیب که ای پسر شبیب اگر میخواهی با شی با ما در جنات المأوی پس اندوه
ما بر اندوه باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد ای پسر شبیب که هر که دوست دارد شخصی را حشر او با آنکس باشد و بدان
بتحقیق اگر در ماتم امام الثقلین حضرت حسین اشک ریخته آئی فردا در فردوس برین هم جوار ما شی و با آن آب دیده
غمناک که موج انگیز دریای رحمت حق شده شود نامه نوال نعیم و خطیر سبیل بخشایش ربود آثام و ذمایم تو از صغیر
و کبیر و اگر خواسته باشی ثواب کسانی که در رکاب آن جناب بسعادت شهادت فایز آمده اند هر گاه از واقعه هایله
کربلا یاد آوری بخاطر بگذران که ای کاش من در آن معرکه حاضر بودمی تا بر آن شهسوار میدان شهادت جان
و روان خود نثار نموده می مولف گوید گوی این سعادت بچوگان ارادت عمر ولیث از همگنان ربود و بعقیده
درست و صفاء نیت در این سعادت بر روی خود گشود چنانچه در اکثر از کتب معتبره سیر و اخبار مذکورست که عمرو لیث
پادشاه خراسان در هنگام عرض لشکر بخاطر آورد که ای کاش من با این لشکر جرار در آن معرکه خونخوار حاضر بودمی
و در رکاب شهادت جناب امام معالی انتساب با معاندان دین و دشمنان خاندان سید المرسلین قتال و جدال
نمودمی و نقد حیات بی ثبات در مقدم آن مقتدای مکرم نثار کردمی و بدین آرزو اگر رسیدمی چه گلهای
مقصود از گلشن مراد بر چیدمی و بی اختیار بگریه های زار بگریست و خود را از پشت زین بر روی زمین انداخت
یکی از خواص ندما از سبب این همه قلق و اضطراب استفسار نمود آنچه بر ضمیر منیرش گذشته بود بزبان بیان بشرح
آن باز گشود و بعد از وفات چندی از ثقات او را در عالم رویا و منام با ابهت و حشمت تمام دیده گفتند
ای امیر حال بر تو چون گذشت گفت بدان حسن نیت و خطره حسن که درباره اعانت حضرت حسین و لشکر خاطرم
گذشت ایزد تبارک و تعالی جل شانه و عظم برهانه جراید جرایم و آثام مرا در نوشت و خصمان مرا از من خشنود ساخت
و علم دولت و اجلال مرا درین عالم نیز مرتفع بل ارفع از آن مرتفع افراخت و ایضا در عیون الاخبار مذکورست
که فرمود امام هدایت انتما حضرت رضا که هر که بمصیبت بیغی واقعه کربلا بگرید یا بگریه آرد دیگری را نگرید چشم او
روزی که بگریند دیده ها و هر که مجلسی ترتیب دهد و انجمنی مرتب دارد و ذکر ما را زنده سازد نمیرد دل او در حالتی
۲ ادریس که بمیرد دلها و هم در آن کتاب منقولست که روایت کرده دعبل خزاعی که چون پدرم فوت شد رویش بنفشه صفت
سیاه گشت و پیش از ارتحال بچندی بلبل لسانش برنگ سوسن ده زبان بی زبان ماند و من از آنحالت که در حقیقت
آثار غضب حضرت عزت جل جلاله مینمود بغایت ملول گشتم اما همان شب او را در عالم رویا مشاهده کردم که رخسار تیره
فامش بسان خورشید انور و مهر منور روشن و ضیا گستر شده و جامه نورانی سفید زیباتر از حریر صبح صادق نفیس
تن زیب خاصه فامش گشته گفتم ای پدر بدر حالتی در هنگام مرگ از تو معاینه رفت و اکنون ترا بر وجهی دیگر می بینم

باری بگو بار دیگر سبحانه با توجه کرد عندلیب ناطقه را چنین مترنم ساخت که ای گل مراد بهار جان بدر گرفتگی
زمان و سیه روئی رخسار بسبب شرب عقار بوده و چون بنا و حیات بی ثبات از پا نشست و خط لب
رخنه لحد را فروبست رخسارم بهمان رنگ و زبانم بهمان آهنگ بود و زمان زمان اندوه و حسرتم می افزود
که ناگاه چهره پرداز ازنک اله محمد رسول الله با جمال فروغ بخش تصویر مهر و ماه شافعانه جلوه فرموده و بجیل
توئی گفتم آری ای شفیع عاصیان روسیاه درج دهان همایون صدف گوش را بدین الفاظ آبدار گوهرریز
آمد که بخوان مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من بسلک نظم کشیده حسب الامر حبیب حکیم سخن آفرین برخواندم
که لا اضحک الله من فی الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر این ابیات عرض میکردم
وآنسرور رقت میفرمود و بعد از آنکه مطلع بمقطع رسید فرمود نیکو گفته دم از شفاعت نمود و این جامه که
در بر دارم عطا فرمود بیان مجملی در وبال و نکال قتله امام [illegible] امیر المومنین حسین [illegible]
در صفحه رضویه مسطور است که کشنده امام حسین در تابوتیست از آهن محبوس و بارش مغلل بسلاسل و اغلال
آتشین و معذب بعذابهای گوناگون و در صحیفه شریعت باسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که موسی عمران بعد از فوت برادر خود هارون بجهت او آمرزش خواست وحی
آمد بدو که ای موسی اگر آمرزش و مغفرت طلب نمائی از برای اولین و آخرین دعاء تو باجابت مقرون است
مگر قاتل حسین بن علی که من بذات پاک خود انتقام از قتله او خواهم کشید و در بعضی از اخبار آمده که در زمان
علی نبینا و علیه السلام غمام مکرمت و سحاب مرحمت ظل رافت و سایه عاطفت از مفارق اراضی جهان برگرفت
که دود آه تشنه لبان نبات نبات در اشتیاق شیر پستان ابر بستان افروز لسان شعله عالم سوز سر بکره اثیر
کشید و غدر و آبگیر در فراق آب از جور رفته از شکاف زمین جامه بر تن خشک لب دریدند بنی اسرائیل شکایت بجناب
موسوی برده استدعاء دعاء باران نمودند آنحضرت سر بجیب تفکر فرو برده منتظر وحی گردید جبرئیل امین از
پیشگاه جلال خالق ما و طین رسید پیغام خلاق ثابت و سیار و رزاق مور و مار رسانید که ای موسی مارا دوستیست
بغایت قوی دل نازک مزاج از ما رنجیده و خود را از میان یکبار بکنار کشیده و تا او با ما در آشتی نزند محالست
که ابواب فیض و مکرمت بحلقه کوبیهای دعا صریر افتتاح بر گوش مدعا زند موسی علیه السلام گفت الهی آن شخص
کیست و مقام و منزلش را نام چیست تا من بخدمتش گرایم و از و درخواست مصالحه نمایم وحی آمد که برخ فرخ نژاد
حبشی برخ نامش و بر قله فلان جبل مسکن و مقامش جناب موسوی با نقیاد بنی اسرائیل بر سبیل سیل طریق استعجال
پیش گرفته بدان کوه عرش شکوه رسیدند و چون بقله جبل برآمدند زنگی دیدند در نهایت مهابت و نوری در
لباس ظلمت بر فراز تخته سنگی که از بعد حرارت آفتاب بوتک دل عشاق بیتاب تتاب رفته باستغنای تمام

تمامش که بود مقصود نیاز بود نشسته و چشم حقیقت بین از مشاهده عالم برهم بسته سیلاب سرشک دریا در با از سحاب چشمش
در طوفان و خوناب اشک موج موج از بحر دل ناتوانش بر کنار صفحه رخسار روان چون آواز مقدم موسی را
بگوش شنید سر برداشته گفت ای پور عمران خود را رنجه مدار و بیشتر میا بل در اینجا مبا که سر مصالحه ندارم حیات
موسی همه بر زبان آورد که ای عزیز مصر محبت نیل بخش بکدام هوا در تموجست و در طریق عبودیت و بندگی این همه ناز
آن درگاه بی نیاز خصوص از دل زاده کان و اوی محبت و نیاز بموجب آن عاشق معشوق مزاج لب بجواب چنین
بر گشاد که یا نبی الله آنچه بر لسان وحی بیان میگذرد در پرده حق و رب بلند آوازه میگردد اما خداوند بنده نواز
هرگاه نظر رحمت و رافت بر یکی از بندگان خود اندازد و او را در جناب جلال کبریای خویش گستاخ پیشه سازد و جمیع
مرادات آن همراه او را در مقام تسلیم و رضا پایدار اگر بمقتضای سکر و بیخودی التماسی پیش سازد از کمال الطاف خداوندی
بعید می آید که در انجاح مرام آن سوخته جان آتش محبت و پروانه شمع جمال محبت را در فانوس تغافل بگداز اندازد کلیم الله
پرسید مراد از این گفتگو و مقصود از این آرزو چیست برخ گفت کانون دل بر افروخته نار اشتیاق جویای آنست
که با وصف گلشن همیشه بهار نعیم گلخن با تاب جحیم زنگی ندارد و اگر این خار دل آزار از پای مدعا بر چیده شود غنچه بزم مرده
صلح با هنر از نسیم عنایت برشاخچه مصالحه گل کند و عندلیب ناطقه بهزار زبان هیچ شکر یا نغمه شکر زند و گرنه بلبل شگفته
جان خاطر پریشان بجز نوای خارج از آهنگ عشاق ناتوان که مخالف قانون راستانست نغمه دیگر ترانه نکرد و جناب
موسی بموجب وحی سماوی فرمود ای برخ حکم خداوند بر حق و حاکم مطلق چنانست که از فراز این کوه بطرف وادی
نظر افکنی و بعد از مشاهده حالتی که بدیده عین الیقین دیده آید ببین که دل آرزومندت کدام پرده می سراید و چون
برخ بجانب وادی نگاه کرد واقعه هایله و حادثه شامله کربلا را بای العین معاینه نمود و بی اختیار نعره زده بر زمین افتاد و
بعد از افاقه گفت یا موسی این چه مصیبت جانسوز و ناله آتش افروز روانها بود که از مشاهده آن جگرم خون و دیده ام جیحون
دلم کباب و جانم بیتاب گشت کلیم الله فرمود بیان حال حسین سبط سید الثقلین خاتم الانبیا محمد مصطفی است که بعد از ارتحال
آنجناب ازین دار ملال بدست زیردست زبردستی از اشرار دغا بدین ستم و جفا در صحرای کربلا شربت شهادت
چشد و دوزخ بعذابهای گوناگون و عقوبات از حد حصر افزون بجهت آن ملاعین دون بسموم قهر شعله انگیز است
تا ایزد عز و جل شانه که منتقم حقیقیست انتقام ذیل شبه حال را با سلاسل و اغلال آتشین بدان سیه حال متهین کشد برخ گفت الله
الله یا کلیم الله از اینحال که در سر اینکه گذشت غافل بودم و الا نه طریق استدعا بر خلاف این خواهش می پیمودم
آنگاه موسی فرمود ای برخ هرگاه مابه النزاع از میان برخاست پس مجلس صلح و رضا باید آراست برخ گفت ای
کلیم الله ذره بمقدار را چه قدرت و کدام یارا که گردن ارادت از کمند هوای خورشید بلند مرتبت بپیچد و خود را از جذب
رشته خواهش مهر انور یکسو کشد موسی علیه السلام فرمود هرگاه چنین است دست بردار و بجهت رفاه خلایق باران رحمت

در خواست نما برخ گوهر کلام چنین سفت که یا موسی پیش از آفتاب عالم فروغ جهانتاب سه هادکم بهار اچه محل و منزلت
که اوراق نما نماز نند و در پهلوی گل احمر خرزهره را چه قدر و قیمت که نرخ متاع کاسد خویش بالا کند جناب نبوی
رست مدعا بدعا بر آورد تا این مست ولا و دیوانه بی سر و پا زبان بآئین گشاید برخ هنوز در سخن بود که ابر رحمت
چتر زده باران رحمت بشدتی متقاطر گشت که موسی و یاران نماز شبانه روز در غار آن کوه بسر برده بروز چهارم
رو بأماکن و مساکن خود آوردند از زبان صحیح القول استماع رفته که روزی در مجلس سیف خان عالم کبیر
شاهی سیاح صادق نفس صبح جبین و مساح مسیح دم جهان نورد تنها رو خورشید آئین که بسیمای تقوی از غره
فلاح آثارش هویدا و امارات زهد و اهتدا از چهره صلاح و نارش پیدا وارد گشت خان مشار الیه که در صورت
اغنیا بر سیرت فقرا سلک حیات را منتظم میداشت و با اصحاب خرقه و حال گرم جوشیهای مستانه بود با کمال
اخلاص پیش آمده در اثناء قیل و قال بر زبان خان ستوده مقال گذشت که ای یکه تاز میدان سیاحت امری
عجیب و واقعه غریب که در ایام طی مسافت براد العین بی شایبه ریب و غایله شین مشاهده رفته باشد دل صفا منزل
بگوش جان شیفته اصغاء آنست درویش صادق بیان عندلیب ناطقه را به توکل بیان چنین مترنم ساخت که چند
پیش ازین ایام بعزم زیارت بیت الله الحرام بکمر جد و اهتمام با خواهش تمام بر میان جان بستم و با سالکان وادی
فلاح هم جناح گشته پیاده و بی راحله با جازه سواران شوق رخ براه آوردم و از غایت اشتیاق بیدق
روش بتقدم خواهش بر میر و وزیر بتقدم جسته پیشاپیش میرفتم تا شبی فیل بند خواب آمده بی اختیار سر بر زانوی
اضطرار گذاشته گفتم چشمی گرم کنم تا قافله برسد دیده برهم نهادن و صلای خیر باد بهوش در دادن گوئی باهم
توام و چابک سوار یکه محمل جلد قدم بود و بطریقی از خویش رفتم که بر سبیل عمر گذشته از گذشت قافله بیخبر ماندم
چنان بیخویشتن از خویش گشتم که در گامی ازین عالم گذشتم و همچنان تا دامن صبح سر بجیب خواب درکشیدم
که نسیم سحری بدستیاری اهتزاز برقع ظلام منام از پیش طاق رواق دیده برداشت خود را در آن صحرای
بی منتها یکه و تنها دیده بعلم الیقین مصداق معمای بیابان مرگ ذات بی برگ خویش را یافتم چه صحرا و دشت
وحشت انگیز و بیابان بی پایان بلاخیز از شدت آفتاب تموز اخگر ریگ بادیه آتش بر شرار آتش سعیر شعله طعن می
افروخت و سرفه نسیم سحرش بر سموم سقر خنده های گرم داشت سراب خشکتر از سراب بیابان جحیم و شیر بینی آتش
تلخی بخش فی الیقه ما و حمیم نه صحرا بلکه دشت وحشت آمیز در و ریگ بیابان شعله انگیز نسیم او سموم آتش
افشان شرار دوزخش ریگ بیابان بدل سنگ از سموم او رتبه تاب در روانش روان و آب تا پایک
سرشته اصل آن دشت خطرناک زخاک و آب دهشت تا با افلاک چو تقدیرم بسوی آن دشت افکند شدم با سیه بخت
پای در بند بیار ستم زد هشت ابود دیگجا لبکی نشستم بهر سو دشت پیما بهر گامی نمودم تازه مرگی بجز وحشت نبودم

ساز و برگی سپند آسا بی‌جستم در آنجا گهی بر سر دویدم گاه بر پا ز بس وحشت فزودی بار تشویش رمیدم
هر زمان از سایهٔ خویش سه روز و شب در آن دشت خطرناک نبودم حاصلی جز سینهٔ چاک چو راه چاره بر خود بسته
دیدم عنان دل سوی زاری کشیدم دل شوریده از دست رفته صلای بیخودی بر خویش گفته چنین زد زخمه
بر تار مناجات بقانون ادب در عرض حاجات که ای آرام جان سینه ریش دوابخش دل مجروح بیخویش
من سرگشته را دریاب دریاب که غم بیحد بود دل همچو گرداب بود در وحشتم تا چند منزل ازین وحشت بجز
مرگم چه حاصل خداوندا نجاتم ده ازین راه که آرم تحفهٔ جان سوی درگاه بنور سینهٔ عشاق غمناک بمستی گزین
غمت زو جیب جان چاک بآب دیدهٔ محنت نصیبان بدرد ناله و آه غریبان بشام غربت و روز جدائی بصادق
جلوهٔ صبح آشنائی بنازی گر عتاب یار خیزد بعجز گر دل عشاق ریزد بمشتاقان نقل لعل دلدار بمخموران
می از ساغر یار بابروی که قوس تیز باز است وز و هر گوشه جانی در گداز است که رحمی بر من ویران افکار
ازین صحرا دو خونخوارم برون آر کف خونم بخاک غم میامیز دمی آبی بحلق تشنه‌ام ریز چو جوش گریه انجابی
رسا بود همه تیر دعا بر مدعا بود سوادا ناگهان از دور بنمود ز دل قفل غم و تشویش بگشود چنان شد مرغ عزمم گرم
پرواز که سایه بگذرد و گامی مانند تو باز بس از سعی و شتاب و رنج بسیار درختی در نظر آمد نمودار تناور
سر کشیده بر ثریا چو کوهی در کنار آب پیدا کنار آب و جا و دلنشین وحشت ولیکن باد و برگ آتشین وحشت من دل
سوخته مجنون شیدا شده چون اخگری از تاب گرما شتابانه بهوای آب جلد و شتاب برنگ موج خود را
بر روی آن زلال روان افکنده آتش عطش را بجرعهٔ چند فرو نشاندم و گرد کدورت و غبار ملال از رخسار
بر کلال باز شستم و چون چهرهٔ ظلمانیم از نور فیض وضو بر افروخت دوگانهٔ شکرانهٔ آن یگانهٔ رحمت بخش ملهای
خسته جبت و برجسته بتقدیم رسانیده دمی بر آسودم و بعد از آنکه تفرقهٔ حواس جمعیت تبدیل یافت فغان
العطش العطش از فرق سر بگوشم رسیده چشم بالا کردم شخصی دیدم کریه منظر بد طلعت که آثار غضب الهی بر تختهٔ جبینش
نقش بسته و خط لعن ابدی بر صفحهٔ چهرهٔ بی بهره‌اش تمام قلم نشسته کاسهٔ چشم خونچکانش شعله انگیز نار ذات لهب
و تکواسه‌های زبانش شرر خیز آتش غضب قوتش قوی ضعیف گشته و بحال تباه سست بخت و جبت بر آن درخت
بسته حرارت عطش زبان از کام عنانش بدر انداخته و سوز آتش درون خوناب جگر کبابش بر سیخ مژگان خطاطی
ساخته مرا که تن بگداز رفتهٔ آتش تشنگی بود بمشاهدهٔ آنحال بر اختلال احوال خویش که هنوز در خزانهٔ خیال جا داشت
بخاطر رسید و بیخ آنکه از حال تباهش اعلام جویم کشتی فقر را لنگر از میان برداشته با آب زدم و برنگ کاسهٔ چشم
عشاق پر آب ساخته خواستم که بکام آن خاکسار سوختهٔ آتش قهر الهی رسانم ناگاه صدائی مهیب بگوشم رسید
که ای کوته اندیش باد بیما دست ازین خیال خام کشیده دار که در تنور هوس طمع تو بدین آب پخته نگردد استماع

اینکلام دلم را در بحر حیرت غوطه داده چندانکه بهیک نظر باطراف آن دشت هر خطر قطره زدی بموج انگیز این
ملتقای شرد نوبت دیگر قاصد آن عزیمت فاسد آمدم هولناک براوازی از اول شنیدم و از غایت وهشت
قدح آب از کفم برخاک افتاده گرداب مثال برخود بجیدم و زمانی توقف ورزیده باز نظر بهر طرف پرواز دادم
صید مقصود بدام مدعا نیامد بخاطرم گذشت که همانا غولی این تنبه کام را برین شاخسار بدین هنجار بسته باشد
جگر این سوخته جان را این آتش بلا ختنه بترتیل بعضی از آیات بینات پرداخته کرت سیوم کام آرزو بر مراد
آن نامراد برگماشتم در این نوبت اصغا نمودم که شخصی میگوید ناکی از این گرمیهای سرد درباره این مرتو مراد
نامراد از این اراده ناصواب دوری گزین والا در این مرتبه خود را بر پهلوی این شقی نادرست بتحقیق و در
برهمین منوال باز بین هیبت آواز چنان هوش پرداز گشت که زبانم از گفتار و پایم از رفتار بی اختیار
ماند و بعد از ساعتی که بخود آمدم رخ بدان شه مات غضب الهی آورده فرزین زبان را بر بساط بیان
راندم که ای ششدر عذاب الیم و مبتلا به بلاء عظیم بدین منصوبهای خطاء بجایم مهره بکرت دلکشاوی و
تنور رهی بیابان نما باشد که تن و جان گرفتار فصل بلا ترا بکمند دعا او رسانیده بازم زبانم و کام تشنه لب ترا
بسر چشمه مقصود رسانم چون آوازه این نوای خارج از آهنگ رحمت نغمه ریز پرده سماعش گردید آه آتشین شرار
برنگ شعله کام و دهان اژدهای دمان از تنور سینه آن نابکار شرر ریز آمده زبان آتش فشان بلسان شعله
حواله گردان ساخته اخگر سخن در جیب و دامان استماع بدینگونه ریخت که هی هی ای غافل ست بی ناودان بچجر ...
حال تباه من روسیاه بی سر و سامان من نه آن هیچکسم که بهوای بخشایش هیچکسم ابر رحمت ظل رافت و کرم
برسر ابترم اندازد و نه آن سوخته بجانم که در بخاتم شفیعی نار ملتهب سموم غضب را باب شفاعت فرو نشاند
شفیع عرصه عرصات با من مبتلاء آفات در خصومت و برخاش و منتقم جبار بازاء اعمال ناهنجار بر سر مکافات
و باد آتش ساقی کوثر از من تشنه لب افروخته جگر بیزار و خاتون جنان از من عاصی جهنم مکان دل آزار قاتل
امام سعید شهادت انتما حضرت حسین مجتبی بدبخت روسیاه یزید دین تباه از آن بازگه آن امر ناسزا نسبت
بآن سید ارجمند از من بی‌خرد نابکار بروی کار آمده دل دوزخ منزلم از شکنجه عذاب گوناگون گرفتار و تن
آتشین تابوت محلم برنج و عقاب ده درازافزون در آزار سهلترین عذابهایی که خوردم یکی اینست که آتش عطش
و نار ذات لهب در کانون سینه ام شعله خیز و جنس آب زلال در پیش قلزم عطش انگیز بمجرد استماع اینکلام
هوش از دل و دل از هوش برید و از بیم عذاب ایزدی سایه از من ظلمت بسایه و ابر بیدلانم از بلا حذر گویا
در زبانم بلعین آن ملعون در جریان چون رحمت خداوندی از آن وادی بیرون تاختم و از هول آن بلا
بل بیم غضب برو کار جل و علا بسرعت سیر شعله سان همعنان صرصر تیز تک گرم راندم و تا دل شب چون صبح

صادق لقب و هیچ مکانی نفس نزدم که یکناگاه خود را در میان قافله یافتم و معنی فرح بعد از شدت باز شناختم
و این خبر در میان قافله شهرت گرفته جمعی از اعراب نقلی چند که با سر گذشتم گونه تفاوتی نداشت بیان کردند و برخی
بجنس همین حکایت را بمعرض بیان آوردند مستمعان اهل ایمان تیغ زبان بلعن آن شقی مدبر و سایر ظلمه مبتدعه ستم
شعار بعار که بر آل سید مختار ظلم و بدعت روا داشتند افراختند و آن ملاعین بی دین را بنوازش لعن و افزایش طعن
سرا و جهارا بنواختند مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در خزانه جلالی فی الباب السابع عشر مینویسند که متغلبه
آل امیه فرزندان رسول خدا را شهید کردند و بر علی مرتضی و حسنین سب جایز می شمردند در خطبات زبان بر زبان
بشتم اهل بیت میکشادند و انواع اهانت و مضرت بآل رسول میرسانیدند پس من ایشانرا دشمن میگیرم و مسلمان
نمی شمرم و منافق میدانم و از این قبیل کلمات در خزانه جلالی مفصل و مشروح بسیار ذکر یافته که این مختصر گنجایش
تفصیل آن ندارد و تیغ زبان را بر مفارق آن ملاعین بدینگونه فرود می آرد که لعن الله الظالمین علی آل رسول الله
فاطمته لعنه از عدو خاندان هزار شو انگهان در زمره ابرار شو تیغ لعنت بر سر آن دون بزن گردد چشم
روشنت او چشم کن بیان مجملی از مآل حال قتله امام مسعود خصال ثبوت پیوسته که بعد از شهادت حضرت
امام عالی مرتبت از اطراف و جوانب ولایت عراق و حجاز بعضی بطمع حکومت و برخی عن صمیم القلب بطلب
خون آن جناب کمر بستند چنانچه عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه در سنه ثلاث و ستین در مدینه منوره خروج کرد اما کاری
پیش نبرد چه یزید پلید مسلم بن عقبه مزنی را با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام بدان مکان کرامت
نشان فرستاد و در باب قتل و غارت دار الهجرة حضرت ختمی مرتبت مبالغه تمام بجا آورد و مسلم کافر کیش
بمدینه مشرفه رسیده میان عبد الله و سپاه شام روسیاه گونه محاربه دست داده عبد الله با پسر خود شربت شهادت
چشید و مسلم کافر منش بشهر در آمده تا سه روز در آن بلده طیبه دست بقتل و غارت گشاد و در آن واقعه قریب شش هزار
مسلمان بتیغ سپاه کافر بی ایمان شهادت یافتند و بنابر این آن ملعون را مسرف خواندند و در اوایل سنه
اربع و ستین مسلم مجوس آئین بفرموده یزید بی دین بعزم رزم عبد الله زبیر که او نیز در حجاز بدست آویز طلب دم
امام مکرم طالب ریاست گشته بود شتافت و در اثنای راه مرضی که داشت اشتداد یافته بموجب وصیت یزید پلید حصین
بن نمیر را با امارت لشکر ابتر مقرر داشته بمنازل جحیم و درکات عذاب الیم عنان تافت و حصین نزدیک بمکه معظمه
رسیده میان او و ابن زبیر قتالی عظیم وقوع یافت و در اثنای کر و فر منذر بن زبیر کشته عبد الله برادرش
بشهر گریخت و شامیان اطراف آن که بهت بنیان را مرکز وار در میان گرفته و بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب کرده بجانب
مسجد الحرام که مسکن عبد الله بود آغاز انداختن سنگ و قواریر نفط کردند و جمعی کثیر از برنا و پیر بقومی آن مدگار
هلاک گشتند و اثواب و ابواب بیت الله الحرام بواسطه اصابت قاروره های نفط بسوخت و بروایت امام یافعی

شاخها و کبش اسمعیل که تا آن غایت در حوالی حرم موجود بود محترق گشت و بواسطه حرکات شنیعه شامیان تردد مردم
در فضای امکان محترم صعوبت پذیرفت و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول کشید ناگاه خبر
مرگ یزید پلید میان فریقین شایع گشت و حصین بن نمیر طبل رحیل کوفته بشام شتافت در اکثر کتب تواریخ
مسطورست که سبب مرگ یزید مرید در صورت ظاهر آن شد که روزی در عین مستی شراب که از غایت رغبت
بارتکاب آن امر مذموم میگفت تبرا جستم از دین محمدی و تولا کردم بدین عیسوی چنانچه قاضی شهاب الدین
دولت آبادی که افقه و اعلم زمان خود بود بتفصیل روشن این مقدمه را در مناقب السادات بیان نموده بر جا جسته
آغاز رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و آجل گرفتار آمده بدست انداز اجل از پا افتاد و فرقش بر زمین خورده
روح خبیث آن بدرگ بدرک پیوست مدة عمرش بروایتی سی و هفت سال و زمان تغلبش سه سال و هشت ماه بود
لعن الله علیه و علی اتباعه و اشیاعه و احبابه و اخلائه و اعوانه و انصاره اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً الی یوم الموعود
و بعد از او معاویه پسرش بر مسند خلافت نشست و در همان چند روز مردم بمسجد جامع جمع آورده و بعد از ادای
حمد و ثنا و درود بر سرور انبیا گفت ایها الناس بتحقیق نظر کردم در امور شما و امر خود نیافتم ذات خویش را
سزاوار ریاست شما و ندیدم خلافت را زیبنده بحال خود زیرا که دیگری بهتر از من و اسلاف من در میان شماست
و خلافت حق و میراث اوست و هو علی ابن الحسین پس اگر راه راست میجوئید دست در دامن متابعت و مبایعت
او زنید و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده ابواب اختلاط بر روی معاشرت و انبساط بربست و بگوشه
انزوا و فراغ بنشست و بعد از اندک زمانی رخت ازین مرحله فانی بسرای باقی کشید و بعد از او امر حکومت
و ریاست بسعی عبید الله زیاد بر مروان بن حکم که پدر و پسر مطرود و مردود درگاه جلال نبوت بودند قرار گرفت
و سلیمان بن صرد و مختار در زمان او بطلب دم امام سعید شهید خروج کردند اما بیان خروج سلیمان بن صرد
خزاعی بطریق اجمال آنکه طایفه از اهل کوفه که مکاتیب کذب اسالیب بجناب امام عالیجناب ارسال نموده آنحضرت
را طلبیده بودند و بعد از آن جانب او را فرو گذاشته از بیم عبید زیاد بمعاونتش نپرداختند چنانچه شمه از آن
سمت گذارش یافت بر قبایح اقوال و اعمال خویش مطلع آمده گفتند خسران ابدی و نکال سرمدی بحال تباه حال
ما عاید گردید که فرزند رسول خدا را طلبیده داشتیم و در اعانت و امدادش علم تغافل و تکاسل افراشتیم تا شهید شد و
روسیاه قوم در سال شهادت آنحضرت بمنزل سلیمان بن صرد خزاعی که در سلک صحابه رسول کریم انتظام داشت جمع
آمده و بامارت او اتفاق نموده قاصدان چرب زبان باطراف و جوانب بلدان فرستادند و از داعیه خویش
اطلاع دادند و جمعی کثیر بقدم قبول و اقبال پیش آمدند اما مدت چهار سال آن اراده بسبب بعضی موانع در حیز تاخیر
و تسویف افتاد تا در محرم سنه خمس و ستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر ساختند و با آنکه

صد هزار کس با سلمان بن صرد بیعت کرده بود زیاده بر ده هزار مرد حاضر نشد و سلمان از بیوفائی و نارسائی
قوم متاثر گشته بعد از تقدیم مراسم مشورت بطرف شام روان شدند و در عین الورده با سپاه مخالف محاربه
واقعه شده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و سلمان بزخم تیر از پا در آمده و بعد از قتل او مسیب و عبد الله
بن معاق یکدیگر علم بر گرفته وادی مرگ پیمودند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعه بن شداد رایت بر گرفته
قدم باز گشت نهاد و لحظه در معسکر خود قرار گرفته در جوف لیل طریق سلامت پیش گرفت اما از داعیان دم امام
شهید یکی که دمار از روزگار قتله خاکسار بر آورد مختار بن ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود چنانچه عدد
قتیلان او بروایت ابو المؤید خوارزمی پنجاه و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر بغیر از مردمی که
در محاربات کشته شدند رسید و عمر سعد و شمر و عبید زیاد و محمد بن اشعث از آن جمله بودند تفصیل این
اجمال بر سبیل ایجاز و اختصار آنکه مختار بعد از مرگ یزید در آن ولا که ولایت کوفه در تصرف گماشته ابن زبیر بود
طلبا لمرضات الله یا بجهت حصول آرب عز و جاه داعیه طلب دم امام شهادت انتساب پیش نهاد مدعا ساخت
و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان محمد بچهل کس از رؤسای کوفه مبنی بر طلب خون جناب امامت
آیات و متابعت و معاونت مختار در آن باب نوشت و چندی از آن مردم بمکه معظمه بخدمت محمد شتافته مدعای
مختار معروض داشتند فرمود بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت عزت جل شانه و عظم
برهانه باهتمام یکی از بندگان خود انتقام اهل بیت سید مختار را از اعدا بکار کند و ایشان را بر دست یکی
از عباد خویش بتیغ مکافات کشد مردم کوفه چون این سخن از محمد شنیدند گفتند اگر نه رضای محمد مقرون
بخروج مختار می بود هر آینه ما را از متابعت او امتناع فرمودی و بعد از مراجعت ایشان بکوفه کار مختار
رونق تمام یافته در ماه ربیع الاول سنه ست و ستین ۶۶ خروج کرد و بعد از محاربه و مجادله گماشته ابن زبیر که
در قصر امارت متحصن بود در دل شب بدستیاری کمند جان از آن مهلکه بیرون برد و مختار بر آن بلده استیلا
یافت و در آن اثنا خبر رسید که عبید زیاد بفرموده عبد الملک مروان با سپاهی گران باراده تسخیر حجاز و عراق
نصیبین را معسکر ساخته و مختار یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار پیش فرستاد و عبید بر آن حال اطلاع یافته
ربیعه بن مخارق را با شش هزار نامدار باستقبال یزید فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده
نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم سپاه مختار وزید و جنود شام منهزم گشته بسیاری از آن قوم خاکسار بزخم تیغ و
شمشیر آتش بار بدار البوار شتافتند و سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر آمده باشاره یزید بن انس سبیل ویل پیمودند
[illegible] ابن انس وفات یافت و ورقاء بن عازب که بعد از او مامور بامر امارت سپاه بود مصلحت در مراجعت
دید و در اواخر همین سال عبد الله زبیر محمد حنفیه را بجهت انکار از بیعتش مقید ساخت و محمد مختار را از کیفیت حال

اخبار نموده مختار هزار سوار جرار بمکه فرستاد تا بهنگامی که بحرم محترم در آمده آنجناب را از حبس خلاص دادند و میان
محمد و ابن زبیر صلح گونه واقع شد و در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار سوار
بدفع ابن زیاد نابکار نامزد ساخت و چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت بعضی از اشقیا مثل شبث بن ربعی
و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث کندی و عمر سعد اتفاق نمودند که مختار را از میان بردارند و مختار خبردار از
ابراهیم را از اراده آن ملاعین اخبار نمود و ابراهیم از ساباط مداین مراجعت کرده در روز خروج خوارج بکوفه
رسید و بر آن فرقه ضلال تاخته در حمله اول پنجاه نفر را که داخل ملاعین کربلا بودند بقتل رسانید و دویست کس را
اسیر گرفته از آنجمله دویست و پنجاه نفر را که ایشان نیز داخل ظلمه کربلا بودند بمقل المهاد فرستاد و خاطر از دغدغه
شر اشرار فارغ ساخته بار دیگر بعزم رزم عبید بی آزرم روان گردید و در نواحی موصل تلاقی فریقین دست داده
نیران قتال و جدال اشتعال یافت و در اثناء گیر و دار حصین بن نمیر السکونی بضرب شریک بن یعلی از پا در آمد و قتل
آن لعین سبب انکسار رایات عبید خاکسار گشت و ابراهیم بن مالک بمیان میدان شتافت و سپاه خود را گفت ای انصار
دین دست و بازوی جهاد بگشائید و بر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود کبیر مرجانه لعین رحم منمائید و طریق افنا
بپیمائید بدرستی این آن ملعون است که آب فرات از حسین علیه السلام باز داشت و آن بی دین است که بحسین پیغام
فرستاد که ترا امان نیست تا بحکم من فرود نیائی و او لعینیست که مخدرات استار نبوت را برسان اسیران از کوفه
بدمشق روانه ساخت و از شنیدن این کلمات عرق غضب عراقیان در حرکت آمده یکبار بر شامیان تیره روزگار
حمله بردند و از لمعان تیغ بارقه کردار و شعشعه سنان خار گذار سپاه روسیاه شام راه انهزام پیش گرفته خورشید
فتح و تائید از افق نصرت علم شیم ابراهیم طالع گشت و سپاه عراق ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند
چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد قتیلان آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالک
بر کنار فرات بعبید زیاد رسیده پی آنکه بحال خسران مآل آن نکوهیده افعال آشنا گردد بضرب شمشیر آتشبار از سمند
حیات بد نهادش را بدار البوار فرستاد و صباح روز دیگر با خواص خود گفت که دوش بر کنار فرات شخصی را کشتم
که بوی مشک از وی بمشام من رسید غالب ظن من آنست که او ابن مرجانه باشد و بعضی از آن مردم بدان مکان
شتافته و آن لعین را کشته یافته سرش از تن جدا کردند و پیش ابراهیم آوردند و ابراهیم سر ابن زیاد و حصین
بن نمیر را با رؤس دیگر سران شام بکوفه فرستاد و در تاریخ یافعی مذکور است که ترمذی بسند خود از ابن عماره
بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبید زیاد و شیعه او را در مسجد کوفه بر هم چیده بودند چون آنجا رسیدم
شنیدم که مردم میگویند قد جاءت قد جاءت نگاه کردم دیدم ماری آمده و در بینی ابن زیاد رفته و ساعتی درنگ
نموده بیرون شتافت و غایب شد و بعد از آن باز آمد خلایق گفتند بتحقیق آمد بتحقیق آمد و مار بار دیگر آمده و بنوع

و بسوراخ بینی او در رفته بیرون رفت و این واقعه در آن روز مکرر بوقوع انجامید و دری که بهر کرت
مار از آن راه آمد شد نمود بباب الثعبان اشتهار یافت و در زمان تسلط بنی امیه بران بلده فیلی در آن مکان
ببستند و بباب الفیل خواندند اما صورت شهرت نیست قال العلماء ذلک مکافات بفعله برأس الحسین و هی من آیات
عذاب الظاهره و ابراهیم متعاقب رءوس الملاعین بکوفه رسید و مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع
و ربیعه بن مخارق و بعضی دیگر از امراء شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنیفه روان ساخت و محمد بشکر آن
موهبت دو رکعت نماز گذارد و فرمود تا رءوس اشقیا را در اسواق بیاویختند و چون مختار بعد از این فتح تا مدار
کما ینبغی بقتل ظلمه کربلا نپرداخت محمد بن حنیفه و بعضی از موالیان زبان بر طعن مختار دراز کردند و مختار بر تقصیر خویش
اعتراف نموده فرمود که عبدالله کامل اسامی حاضران کربلا بر صحیفه ثبت نماید و بعد از اطلاع بر اسامی آن گروه ضال
آن فرقه را بدست آورده هر یک را بعقوبتی دیگر بقعر سقر فرستاد و از جمله آن ملاعین یکی شمر ذی الجوشن کلابی بود که ابن
ابی الکنود بفرمان مختار نعش او را بار سر سک بار ساخته جثه خبیثه آن را پیش کلاب انداخت دیگر عمرو بن الحجاج
زبیدی است دیگر عمر بن سعد است دیگر حفص بن عمر بن سعد است خواهر زاده مختار دیگر قیس بن اشعث کندی است که بقیس
قطیفه شهرت گرفته بود دیگر خولی بن یزید اصبحی دیگر بجدل بن سلیم که طمع در خاتم امام امم کرده بود بفرمود مختار
دست و پایش قطع کردند دیگر حکیم بن طفیل است که او را تیر دوز کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی
و عبدالله بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوه و زرعه بن شریک و صبیح شامی و حرمله بن کاهله و سنان بن انس که از جمله
رؤسای ظلمه کربلا بودند در آن روز بفرموده مختار بدار البوار شتافتند و در آخر سنه سبع و ستین میان مختار و سپاه
مصعب بن زبیر محاربه دست داده مختار کشته شد و در سنه احدی و سبعین مصعب بر دست زائده بن قدامه که پسر عم
مختار بود در حرب عبدالملک مروان بقتل آمد و چون عبدالملک مروان خاطر از جانب مصعب جمع ساخت همت
بر دفع عبدالله زبیر گماشت و در مبدأ سنه ثلاث و سبعین هجری حجاج بن یوسف ثقفی را با ده هزار سوار بحجاز
فرستاد و حجاج بعد از محاربه و مقاتله شدید عبدالله را از این دار فانی بدار باقی کشید مخفی نماند که بعد از
شهادت امام سعید شهید هرج مرج تمام باحوال اهالی عراق و شام راه یافته بمکافات کردار ناهنجار خویش گرفتار
آمده و می هر گز خنجر نزدند و نفسی بآرام نکشیدند و بر یکدیگر تیغ قتال و جدال آخته گاه اهل عراق بر شامیان
غالب آمده اعیان و انصار ایشان را به بیابان مرگ روان میساختند و گاه سپاه شام بر عراقیان مستولی گشته دود
از دودمان ایشان بر آورده بخاک مذلت و هوان می انداختند و چندان کشش و خونریزی بمیان آمد که عدد مقتولان
... مجالس را علام الغیوب بهتر میداند تا نوبت به بنی عباس رسید و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس ملقب بسفاح که اول ایشان بود در زمان حکومت مروان حمار بمدد و اعانت ابو مسلم مروزی خروج

گروه نحس بنی امیه را از جهان برانداخت و بجز نامی از آن متغلبهٔ بدنام در میان نگذاشت حتی آنکه نبش قبور
الجماعت بر داشت گویند در قبر معاویه هیچ نیافتند و در قبر یزید مرید منت خاکستری دیدند و اجساد آنها
که درست یافتند از قبر بیرون انداختند و سوختند زمان تغلب بنی امیه که چهارده نفر بودند نود و یکسال کشید
و اول ایشان معاویه بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان اکنون زیاده برین احوال
شقاوت مآل ارباب بغی و ضلال سخن گفتن صواب ندید و رقم نسخ بر تفصیل حالات ایشان کشید مؤلف در انشای
احوال اهل عناد بیانم ازین بیش یاری نداد در اجمال و تفصیل احوال شان بجز لعن حرفی ندارد زبان

ذکر سیر خجسته آثار چهارم امام اثنا عشر [illegible] علی ابن الحسین زین العابدین

صیرفیان لآلی سیر و اخبار و ناقدان محاسن شیم و آثار نقد رایج این خبر را سکه صدق برین موجب زده اند که
امام همام علی ابن الحسین علیهما السلام امام چهارم است از ائمه اثنا عشر و بعوارف ذات و معارف صفات
افضل افراد بشر محامد حسنش سینه مصطفوی از مرآت ذات محمدت آیاتش عکس نما و عرایس سیر مرضیه منصوبه
آذین آیینه جبین سعادت سماتش چهره آرا شیمهٔ رضیه قدسیه مع دش چمن پیرای گلزار اخلاق حسن و جود فایض
الجودش سرو ریاض جان حسین مومن جسم خلافت و سرور برایش صافیش بمنزله جان و قلب امامت و دین
برور پر اتاب وافیش روح روان چمن سجادهٔ عبادت از رنگین گلهای سجود آن بهار باغ عالم رنگ گلزار ارم
محراب ابروی طاق زهادت از حلها رقیام و قعود آن چشم و چراغ امم سربسر خم شکسته رنگی گلگونه عذارش
در هنگام صلوة عارض افروز خورشید طلعتان ریاض نعیم و سیل انگیزی چشمه سار عیونش در همه اوقات
سحاب موج خیز بحار لطف عمیم هر دو جهان یافته زو زیب و زین بدر فلک قدر علی حسین شمع
شبستان بتول و علی کشته از آن شمع جهان منجلی دوحهٔ پر میوهٔ باغ نبی نادره نوباوهٔ باغ وصی
کحل قدش سرو ریاض نعیم بدر رخش لالهٔ عنبر شمیم خاک درش کحل بصیرت فزا چشم بر آن خاک سیه کرده ها
لقب اظهرش زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات و زکی و امین نسب اظهرش روشن تر
از خورشید مبین اسم شریفش علی ابن الحسین جسم تر نقش مقتدای خافقین والده ماجده اش شاه زنان شهربانو
بنت یزدجرد الطاف عمیمش درمان دل اهل درد کنیت همایونش ابو محمد طینت میمونش مظهر اخلاق ممجد
نقش خاتمش فاعل الخیر سعید و من انکر امامته فهو مرید کرسی بلند مرتبه امامت بجلوس کرامت مانوسش انتقدا
ابرار بموجب وصیت آباء بزرگوار بپایه برتری نشست و براستی این مدعا صدق ضیا انه حجر الاسود داد و او
بوقوع پیوست نهال قامت با اعتدال آن امام ستوده خصال در ضمن انتقال وصی رسول ملک متعال
دشت و در واقعه کربلا ثبت ... و بعد از آن عاشورا تا زنده سی و چهار سال عمر یافت و هجدهم محرم

سنه خمس وتسعین بر دست عبد الملک مسموم آمده بتماشای گلزار قدس و ریاض انس شتافت و در گورستان بقیع
بپهلوی عم بزرگوار خویش امام حسن علیه السلام مدفون گردید سنین عمر شریفش رسید و ایام امامتش سی و
چهار سال کشید در عدد اولاد آن قدوهٔ عباد و اهل اخبار را اختلافست اما از اسامی سامی اولاد ذکور آن امام
معصوم مبرور آنچه متفق علیه است مذکور میگردد امام محمد الباقر که از ام عبد الله فاطمه بنت امام زمن حضرت
حسن تولد فرموده و زید که در کوفه بسعادت شهادت فایض آمد و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی
که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت و این هفت امام زاده علی التراد از امهات اولاد بوده‌اند
و اسامی بنات مکرمات آن قدوهٔ اهل نجابت بقول شیخ مفید زینب و خدیجه و فاطمه و ام کلثوم بوده ذکر بعضی
از مناقب و معارف مقتدای دین و پیشوای ارباب یقین سید السادات رفیع الدرجات امام علی بن الحسین
علیه و علی سایر الائمه المعصومین بروایات صحیحه مرویست که نوبتی در مکه معظمه محمد حنفیه با آنجناب
گفت که یا علی سلاح رسول مجتبی را بمن حواله نما زیرا که من پسر صلبی علی مرتضی‌ام و بامر امامت از تو سزاوارترم و بجا
امام زین العابدین بعد از اقامت حجج و براهین مبین و اصرار محمد بر حرف نخستین بر زبان معجز بیان گذرانید
که اولی آنست که نزدیک حجر الاسود رویم و بر صدق دعوی خویش شهادت طلب نمائیم محمد بر این موجب رضا
داده باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند و نخست باشارت قدوهٔ ارباب بشارت در سوال تقدم نموده متمنی
مدعایش سنگ سکوت حجر بسنگ شکست و نقش آرزویش بمراد ننشست آنگاه امام عالی درجات بعد از رفع
مناجات و عرض حاجات بر زبان معجز آیات آورد که ای سنگ بحق خداوند بخشنده نام و ننگ که مواثیق
انبیا و اصفیا در تو ودیعت نهاده که ما را خبر دهی از امام زمان و وصی حسین بن علی مقتدای انس و جان حجر
بفرمان حی اکبر بلغت عربی فصیح گفت بخدای سزاوار پرستش که امامت و خلافت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین
رسیده و ایزد جل شانه او را از افراد بشر برگزیده و در آن حالت حجر بمثابه در حرکت آمد که نزدیک بود از موضع خود
بیرون افتد و محمد بعد از مشاهده این امر بدیع غریب دامان از دعوی خویش در چیده بامامت آنجناب قایل آمد و در
سبب لقب شریفش بزین العابدین مرویست که آنحضرت مستغرق بحار قرب اتصال عبادت و محو
احدیت بر شیوهٔ ستودهٔ خویش مشغول نماز بود که مطرود درگاه جلال کبریا ابلیس در غایت صورت اژدهای متمثل
شده در نظر امام آمد تا باشد که جناب امامت را بخود مشغول سازد غافل از آنکه بیت جائی که عصمت علی و فاطمه بود
شیطان کجا در آید اگر اژدها شود و امام موتمن اصلا از حالتی که داشت برجوع ننموده تا ابلیس شقاوت فرجام انگشت
امام عالیمقام در دهان گرفته چنان بیفشرد که آنحضرت متالم شد امام سرموئی از حالی که او را بود دور
نشد تا بر آینهٔ ضمیر منیرش که مشکات هدایت و ولایتست روشن گشت که این خیره سر تیره لباس سیه درون شیطنت

محمد نجیب

انفاس ابلیس پر تلبیس است پس زبان بلعنش گویا ساخته بتیغ لاحول اراده فاسده اش را بر و نیم زند و در اکثر
اخبار شنیده که هاتفی سه مرتبه آواز داد که انت زین العابدین و بصحت پیوسته که آن بهار گلزار یزدان پرستی شبانروزی
هزار رکعت نماز میگذارد و از کثرت عبادت مواضع سجود مانند زانوی شتر درشت شده بود و با وصف اینهمه عبادت
این راه را چنان با دب و استقامت رفتی که چون برگ وضو ساختی گلگونه عذار رعنایش از بیم گلگاهی رنگ کاهی
طرح انداختی و نهال قامت سرو مثالش در هوای ازدیاد نسیم عنایت لسان بید برخود بلرزیدی سر آن را استفسار نمودند
فرمود هیچ میدانید که متوجه جناب عز و علا و بارگاه عظمت و کبریا میگردم و کمر خدمت که بر میان می بندم
از سفیان ثوری منقولست که گفت نوبتی نتیجه سید یثرب و بطحی قصد زیارت بیت الله الحرام فرمود و چون
هنگام تلبیه شد رنگ گلگونش درهم شکست و لرزه بر اندام همایونش نشست و زبان شیرین بیانش از ادای لبیک
لب فرو بست بعضی از خواص اصحاب موجب عدم ارتکاب از آن امر صواب استفسار نمودند فرمود برق خوف
این اندیشه در خرمن دلم زد که مبادا لبیک گویم و لا لبیک جواب شنوم و در اثنای این کلام در رنگار سحاب چشمش
ستاره بار آمده موج اشک شفقی رنگش از افق گریبان و کنار سپهر دامان در گذشت و چون بجد تمام گفتند که از تلبیه
چاره نیست بجهد آنکه بر زبان آورد اللهم لبیک لرزه بر اعضای مبارکش طاری گشت و بر صفت نور آفتاب
از سپهر هودج بر مهد زمین افتاده بیخود گشت و شمه از این واقعه را مولانا محیی در فتوح الحرمین بیان نموده

سرو بن روضه صدق و صفا　تازه نهال چمن مصطفی　قره عین نبی و ولی　میوه بستان بتول و علی　داده جمالش
بجهان زیب و زین　کعبه آمال علی حسین　در ره حج قافله سالار بود　چونکه بمیقات فناوش ورود　رفت در احرام
چو راه تمام　رهبر از و قافله مصر و شام　گشته رفیقان همه لبیک گو　او شده در بحر تحیر فرو　غنچه اش از باد گشاد و نشد
از جهت تلبیه گویا نشد　لرزه بشمشاد قدش چو بید　زرد شدش لاله و نرگس سفید　جعد مطراش برآمد بهم　شاخ
گلش گشت از اندیشه خم　خلق از آن فکر که این حال چیست　شد متکلم چو زمانی گریست　گفت که لبیک بجای خود است
لیک مرا گریه ز بیم رد است　خوف ردم هست و رجای قبول　مانده درین خوف و رجایم ملول　چونکه بلبیک زبان
برگشود　بیخودی صعب باو رو نمود　ناقه اش افگند بروی زمین　گرد زمین را فلک چارمین　گرفتند از ناقه بجان او چه باک
نور فتد نیز ز گردون بخاک　آنکه سپهرش بود آرامگاه　جامه احرام کند گرد راه　تا که با تمام نشد مهتدی　زو نشد
آن رعشه و آن بیخودی　آنکه کریم ابن کریمست او　سوخته آتش بیم است او　آنکه بود آل رسول امین　وقف عبادت
بود احوالش این　ما چه کسانیم و سگ کیستیم　خود نشناسیم که ما چیستیم　غره شده بر عمل خویشتن　تکیه زده بر کرم
ذوالمنن　بار خدایا بحق هم او　کاوری آن همت بما هم فرو　کانچه بجز تست ببینیم نه هم　سوی حریم حرمت
در شواهد النبوة مسطور است که شبی در مدینه سائلی میگفت این الزاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الاخرة از جانب

گورستان بقیع هاتفی آواز داده که آن علی ابن الحسین در ترجمه مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت
بودم روزی در مجلس امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام که از عمل حضرت امیر المؤمنین مذکور میشد فرمود
هیچکس را از امت طاقت عمل رسول مجتبی علیه التحیة والثنا نبوده مگر علی مرتضی علیه السلام را و جناب مرتضوی
هزار بنده از مال خود بکد یمین و عرق جبین بدست آورده آزاد ساخت و لباس آن زبده ناس بغیر از کرباس نبود
و از آستین جامه اش آنچه از سر دست زیاده آمدی قطع فرمودی و در لباس زهد و ورع هیچ یک از اهل بیت
و فرزندان با آنجناب آنقدر مشابهت نداشت که علی بن حسین از زهری مرویست که گفت بودم در مدینه مشرفه
که شنیدم علی بن حسین را مقید ساخته اند و میخواهند بدمشق نزد عبد الملک مروان برند من بمکان حبسش شتافتم
و از مستحفظان ماذون گشته بخدمت آنجناب رفتم و در وی نگریستم و زار بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو
بودمی فرمود ای زهری می پنداری که ازین قید مرا زحمتیست تحقیق بدانکه چنان نیست بلکه هرگاه میخواهم اینها
از من دور می شوند باید اگر بتو نا   از ابنای زمان رنجی رسد نرنجی و از عذاب حضرت باری یاد آری تا آن دشوار
بر تو آسان گردد و دیدم که غل و زنجیر از آن مقتدا بر پا و بر جدا شد و گفت ای زهری من زیاده از دو منزل
با این مردم نخواهم رفت و چون چهار روز از این واقعه بگذشت عوانان بمدینه مراجعت نمودند چون مردم مدینه
سبب رجوع را از ایشان پرسیدند گفتند در فلان منزل تمام شب علی ابن حسین را پاس داشتیم صبحی که بخیمه در آمدیم
دیدیم که بندها افتاده است و او غایب گشته راوی گوید من بعد از چندی نزد عبد الملک بن مروان رفتم او احوال
آنجناب از من پرسید آنچه دیده بودم بیان کردم گفت در صبحی که نگاهبانان من او را گم کردند نزد من آمده فرمود
که میان من و تو چه واقع شده که مرا بحال خود نمیگذاری گفتم میخواهم با من باشی قبول نفرمود و بیرون رفت
والله که هنوز در آن خوف و وحشتیم روایت در شواهد النبوة مسطورست روزی آنجناب با جمعی از اصحاب در صحرا
نشسته بود ناگاه آهوئی آمده در برابرش بایستاد و دست بر زمین میزد و فریاد میکرد حاضران گفتند ای زبان
دان آفرینش و مردم دیدهٔ ارباب بینش این بی زبان بدین زبان دست بیان چه میگوید فرمود ناطق است
بآنکه فلان قرشی دیروز بچهٔ مرا برده و از آن باز شیر نخورده میخواهم او را ببینم و شیر بدهم پس امام همام علیه السلام
حکم باحضار قرشی فرمود ماجرا برو خواند و قرشی آهوبچه را حاضر ساخته بآهو واگذاشت و آهو بچه را شیر داده
و با خود گرفته روان شد و بانگ میکرد پرسیدند که یا ابن رسول الله اکنون چه میگوید فرمود میسراید جزاک الله خیرا
و هم از منهال بن عمر مرویست که نوبتی در ایام حج از کوفه بمکه رفتم و بتقبیل انامل فیض شامل کردم دیدار آن سلطان
عبید علی ابن حسین فایض آمدم از من احوال حرمله بن کاهل اسدی پرسید گفتم در کوفه است بر زبان آورد اللهم
اذقه حر الحدید و اذقه حر النار و چون بکوفه باز گشتم مختار خروج کرده بود بجهت ملاقات او رفتم دیدم در موضعی

سوار ایستاده انتظار شخصی میکشند ناگاه حرمله را حاضر ساختند مختار گفت الحمد لله الواحد القهار که دست قدرت
او فوق همه دستهاست که مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده اشاره فرمود تا دست و پای آن دست نشین
صدر جحیم را بدستیاری تیغ تیز دست بی دست و پا ساخت و آنگاه بفرموده آتش خرواری نی و بست بدست
حاضر آورده آتش در آن زدند و آن خاکسار را دستیار او را در آن میان انداخته بسوختند من از مشاهده آن حال بی اختیار
گفتم سبحان الله مختار پرسید چرا تعجب کردی من قصه دعای امام را بیان کردم مرا سوگند داد که تو بگوش خود شنیدی
گفتم والله خود از زبان معجز بیان آن امام استماع نمودم پس مختار از اسب فرود آمده دو رکعت نماز بگذارد و سجده
شکر بجا آورد و چون از آنجا روان شد گذرش بر در خانه من افتاد تکلیف ضیافت کردم گفت ای منهال این
خبری که از تو یافتم روز آن است که بشکرانه این توفیق روزه دارم روایت منقولست که نوبتی هشام بن عبدالملک
مروان بگذاردن حج اسلام قیام نمود و بجهت ازدحام طوایف انام استلام حجر ندادش دست بر منبر آمده
همت قاصر نهمت بتماشای خلایق گماشت در آن حالت امام عالی منقبت نظم در لباس طواف و حله نور بر حریم
حرم فکند عبور هر طرف میگذشت بهر طواف در صف خلق می فتاد شگاف زد قدم بهر استلام حجر
گشت خالی ز خلق راه گذر شامی کرد از هشام سوال کیست با اینچنین جمال و جلال از جهالت در او نگاه کرد
در شناسایش تغافل کرد بوفراس آن سخن در نادر بود در جمع شامیان حاضر گفت من میشناسمش نیکو
زو چه پرسی ببوی من کن رو و بدیهه قصیده غرا در منقبت امام هدایت انتما در سلک نظم کشیده برخواند و حاصل
فحوای القصیده فصاحت آیات از این ابیات که نتیجه طبع وقاد ستوده فرجامی مولانا عبدالرحمن جامی است
مستفاد میگردد نظم آنکس است اینکه مکه و بطحی زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و رکن و بیت و حطیم
ناودان و مقام ابراهیم مروه مسعی صفا حجر عرفات طیبه و کوفه کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف
بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهره شاخ دوحه زهراست میوه باغ احمد مختار لاله راغ
حیدر کرار چون کند جای در میان قریش رود و شش مفخر بزبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت
رسید فضل و کرم ذروه عزت منزل او حامل دولت محمل او در جبین عز و دولتش ظاهر هم عرب هم عجم
ازو فاخر جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین لامع از روی او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم
وفا طلعتش آفتاب روز افروز روشنائی فزای و ظلمت سوز جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدری
شده مشتق اولیا نایدش هست دیده که گشاید بروی کس دیده خلق از و نیز دیده خوابانند گز مهابت نگاه
نتوانند نیست بی سبقت تبسم او خلق را طاقت تکلم او در عرب در عجم بود مشهور کو مدانش مغفل مغرور همه عالم
گرفت پرتو خور گر ضریری ندید زو چه ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک بوم اگر زو نیافت بهره چه باک برنگو سیر تا

و بدکاران دست او و ابر موهبت باران فیض آن ابر بر همه عالم گر برسد نمی نگردد کم هست از آن معشر بلند آیین
که گذشتند بعرج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قرب شان مایهٔ علو و جلال
بعد شان مایهٔ عتو و ضلال گر شمارند اهل تقوی را طالبان رضای مولا را اندر آن قوم مقتدا باشند و ندران
جمع منتها باشند گر بپرسند ز آسمان بالفرض سایر من خیار اهل الارض بر زبان کواکب انجم هیچ لفظ
نیاید الا هم هم غیوث الغیاث اذا وهبوا هم لیوث الثری اذا نهبوا ذکر شان سایق است بر افواه بر همه
حق بعد فکر آله سر هر نامه را رواج فزا نام شان است بعد نام خدا ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نام شان
رونق و هشام تبه کام از استماع آن قصیدهٔ بلاغت آغاز فصاحت انجام با آتش غضب افروخته گشت و بحبس
فرزدق اشارت کرد و این خبر بسمع شریف امام منیف رسیده مبلغ دوازده هزار دینار برای ابو فراس
فرستاد و فرزدق بزبان عرض نیاز معروض داشت که غرض از انشاء این ابیات احراز مثوبات اخرویست طلب
مزخرفات دنیوی سحاب مکرمت امام و کیمیای مس وجود جود گفت ما اهلبیت احسانیم آنچه دادیم
باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما بما نگردد باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دگر سوی ما چون
فرزدق با آن عطا و کرم گفت هنا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطی مرویست
که گفت واجب شد فرزدق را جنت بر تقدیری که در نامهٔ حسناتش غیر از این فعل حسن عمل خیر یافت نشود نظم
صادقی از مشایخ حرمین چون شنید آن نشید و راز شین گفت نیل مراضی حق را بس بود این قدر فرزدق را گر
جز اینش ز دفتر حسنات بر نیاید نجات یافت نجات مستحق شد رضای رحمان را مستعد شد ریاض رضوان از آنکه
نزد یک حاکم جابر گرد حق را برای حق ظاهر بود و قصد فرزدق الحق حق میکنم منهم از فرزدق دق رشحهٔ زان سحاب
فیض مثال که رسیدش از آن محجسته خصال زان حریفیم گر بد حرفی مقدم از دولت اید طرفی ... از ابو محمد
حسن بن علی منقولست که شخصی بخدمت آن نخلبین کنوز علم و وقار آمده زبان بسفاهت گشاد و زنگی سیه چهره
افعال خویش را در برابر ذات آیینه صفات مجلی بد قدرت از زنگ است تیرگی یافته جرم بر آیینه انداخت و آن
صدر آرای مسند تمکین اصلا بجواب کلمات ناصوابش نپرداخت و چون آن مرد از مجلس همایون آن مردم دیدهٔ
آدمیت ظلمت صفت بیرون رفت جناب امامت انتساب با اصحاب فرمود بیایید تا بمنزل آن عزیز رویم و در
برابر مقالات او بسخن پرداز شویم آنگاه برخاست و در پیاده روی گوی مسابقت از شهسواران میدان
حلم و وقار بچابکی ربود و زمین را از نقش قدوم با تمکینش گل خورشید رو در جیب مراد شکفت و زبان شیرین بکاوش
درر لآلی ابتکلام منقبت نگار صفت که الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین بلا دامان
از استماع ابتکلام دم نشد که جناب امامت مکافات کردار و گفتار ناهنجار او را بجز ادای شیرین شکر بارش نخواهد

ادای
آمد و در ازای ملمحة از سرشک آن کج آهنگ شهد رافت با قند مرحمت شریک خواهد ساخت و چون آن گ
بدر عالم افروز دین و ملت بدر سرای مرد موفقی رسید و او انجه خواند و مطالبت تمام فرموده ای برادر انجه
در شان من بر زبانت گذشت اگر در ذات من موجود است از آن استغفار کنم و دست در دامان توبه و انابت
زنم و اگر نه چنانست ایزد تبارک و تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد مرد موفقی با صغای این کلمات که مودی
بود بسر چشمه مکارم ابات زبان به ثنای آنحضرت گشاده گفت والله لذی انجه که گفتم اگر در ذات تقدسی
سمات تو یافت شود و جز این نیست که چهره های بهره افعال سیه خویش در مرآت ذات تجلی صفات جناب
امامت معاینه نموده از غایت جهل و بطالت بهم برآمدم و اکنون بر اندیشهٔ باطل خویش آگاه گشته سر خجالت
این جرات و جسارت از گریبان پشیمانی و ندامت براوردم و از اقوال ناملایم و افعال جاهل فرمایم توبه کردم
روایت کرد امام بحق ناطق ابو عبدالله جعفر ابن محمد صادق از پدر خویش امام ستوده مفاخر ابو جعفر محمد الباقر
که فرمود دیدم پدر خود علی بن حسین علی را از وفور عبادت و کثرت زهادت بحالتی که مافوق آن در ذیه جمال
گنجیدنش محال گلبرگ رخسار رنگینش زعفرانی گشته و سیلاب سرشک عنابیش طوفانی آمده قامت سرومثالش
از بار رکوع بنفشه آسا خم و از غایت ضعف لسان برگ بید لرزان شمیم قدم و ساق عرش مساقش بسبب قیام دوام
بورم آهن انو نشسته و بر جبین مبینش از سجدات متکاثره گل جبین نسیم شگفته نرگس شهلایش از جوش گریه با
رمد هم چشم و دل قدسی منازلش با همه شفق و با جوش درخشم فوران سرشک سحاب پرده چشمش فواره صفت
جوشان اساس و بینی منخرم گشته اش با غنچه سوسن هم لباس وجود با جودش از بس ریاضات قوه بشامه
ضعیف و بدن بی بدلش از کثرت تعلیل غذا و فاقه زار و نحیف مرا از مشاهده این صورت رقت تمام دست داد
و جناب امامت این معنی را دریافته گفت ای فرزند من بده الصحیفه را که تملکت در و بعضی را از اعمال جدم امیرالمؤمنین علی
علیه السلام و چون از آن دستش دادم فصلی برخواند و بغایت تنگدل گشته از دست بنداخت و بر زبان گذرانید
که الله الله کرات تاب اعمال این مظهر عجایب آیات اله از امام عالی مآثر ابو جعفر محمد الباقر مرویست که بعضی از موالیان
و مخلصان بزبان اخلاص بیان بعرض رسانیدند که اگر سحاب چشم در باره زمانی از ریزش امطار
سرشک طوفان نثار باز ایستد می‌شاید شعله رنگ برق آهی از سینه ملتهبش علم زده فرموده ای عزیزان ملامت
نکنید مرا بر گریه های زار من و نظر اندازید بر جراحات دل افگار من به چه درجه شکسته ام و بر اندیشید
که در شام غربت و کربت چه روز بر کربت بلا دیده ام یعقوب نبی علی نبینا و علیه السلام در فقدان یوسف
با وصف آنکه بعلم نبوت دانسته بود که او زنده است و یازده فرزند دیگر در پیش فرمانش سر افکنده اند چندان بگریست که چشمش
از حلیه بینائی عاری ماند مرا که پدر چون حسین از سر رفته و جمعی از اهل بیت من در پیش نظرم بتیغ بیداد اعدا طریق

نهادت نمودند بگونه از حال ایشان یاد نیارم و بر بیدادی که بر ایشان میشود که اشک خونچکان نبارم مرویست
که بعد از واقعه کربلا امام زین العابدین علیه التحیة والثنا تا آخر عمر شریف دم آب سردی نیاشامیدی که
قطره سرشک گرمی وران نچکیدی و لقمه گرمی نخشیدی که دم سردی بران ننه و زیدی قدمی بر نمیداشت که نقش
ناله نمی بست و بی فغان ناله نمی خاست دمی که می نشست سیلاب گریه اش از حد دامان خضر گذشته و در ریزش
امطار افطار سحاب دیده اش با ابر گریان هم چشم گشته از سالک طریق برنایی عارف کامل حاو و طائی در وفور گریه
امام مکان و مکین حضرت زین العابدین روایتی مرویست که خلاصه معنی آنرا مولانا طهوری نظم نموده و الحق در انجا
داد سخن داده چون نکات رنگین و الفاظ شیرینش بغایت دلنشین افتاده بجنس ثبت نمود مثنوی عارفی بود در قبیله
طی کرده راه دیار عرفان طی بود داود نام نامی او خلق در زیر ظل سامی او کام ولش خشک از تف معنی دیده
بانیل و دجله هم دعوی مژه ها چون سحاب و بهمن همه دم مستعد باریدن ابر و آتش زدیده بر نم دامنش شهد
حر حنظل غم گریه از راه آستین برداشت خنده با نخبهای زنده گذاشت آتشی در تنور جان افروخته در ته دلق
خویشتن بهمن سوخت غوطه در بحر چشم گریان زد بر در خنده میخ دندان زد گفت روزی از این هوس
بیتاب که شود تا مدینه او بشتاب یا وه ما بین قبر و منبر گرو راه جنت برای جان سر کرد در کمربت زاد
بی زادی چون صبا پا نهاد در وادی از پی نیم جان تفسیده رکوه در دست مردم دیده قطره چون اشک
گرم رو بر داشت بر سر از دود آه چتر افراشت از رخش پاک کرد گریه آل دامن و دست و آستین شمال در کف
پای صد گل از هر خار بخشی شوق راگسسته مهار تا به نزدیکی مدینه رسید کحل رویت بچشم دیده کشید گفت چون است
باطنم طاهر پاک دارم طهارت ظاهر بر لب آب رفت با دل صاف تن زنده را بنیز داد غسل طواف در زمان خشک
گرد از تف شوق ریخت در بحر کوه ها کف شوق جگری همچو نی تهی از خویش سر تسلیم و بندگی در پیش ره
فتادش بنویره میزابی ناگهان ریخت بر سرش آبی وه نگویم که آب ریخت بر او رشح فیض سحاب بخت براو
خرمی دید مزرع جانش تازه گردید روی ایمانش از روا قطره گلاب چکید ... از نخبهای زنده دمید باکی آب
کرم بود یقین لیک طبق حکم شرع مبین بانگ برداشت کای بها الاحباب این چه آبست کامد از میزاب چون لبش
از سوال وا پرداخت از برای جواب گوش انداخت از سرش هوش برد آوازی خاطرش را فشرد آوازی که
بشوز ود داغ جامه نشو زود تر چشمه خوش آبی جو نشود جیب پاک و فی دامن بود این آب آب دیده من آب چشم
بغرق هر کس را بیخت بخت خاک سیه بفرق من بیخت کافری کن که بخت من سیه است نیست این آنکه مایه گنه است
چون منی آلوده کجاست کجا پاکی و آب چشم من جان ما گریه بر روز کار من چو گریست گفت روشن که شور بختی چیست
بکنیفش ناله در دلم جا کرد جگرم این خراش پیدا کرد از تب جرم سوختم یارب شربتی رحمتم چکان بر لب این خطا ها

که بخت من اندوخت بکدام آتشم خوانی سوخت شرمسارم مکن ز اهل سفر بهر من بس زد و زخمی دیگر چهره گر
کرد و صد خطا دارم چشم توفیق گریها دارم شوقم افزا که بیشتر گریم لخت لخت و جگر جگر گریم ریخت بر شیخ از این
سخنها جوش پایش از پیش رفت و رفت از هوش بعد لختی بخویشش باز آمد مرغ جانش در اهتزاز آمد دید خود
آستانه عجبیت بهر تقبیل جان تمام لبست باد پیغام روح می آرد از در و بام فیض می بارد لب بحسرت
نه بوسه خاک آلود در پریدن جبین برای سجود باده شوق دادش آن آواز کرد مستانه گریه آغاز حاجبی پیش
آستانه بدید با ادب لب گشود و زو پرسید که درین بزم شمع محفل کیست اینهمه سوز گریه اش از چیست ماتم کیست
از کدام بلا که از و این سرا است نوحه سرا چه گنه کرده کاب دیده او نشود پاک جز بچشمه وجو حاجب این گفتار ازو
چو شنود گفت یارب غریب خواهد بود که بدینسان کند سوال از من گفت با وی که ای عزیز زمن چهره را ده
بخاک این در زین هست این خانه علی حسین هست مسندفزا این ماه قرة العین سید الشهدا خانه شاه انس و
جانست این خانه قبله زمانست این بر سر شان سعادت افسر او چنین خاک میکند بر سر نیست در قرب زو
کسی در پیش وه چگویم چه میکند با خویش روز و شب ماه و سال میگرید چشمهای ملال میگرید آتشش رشک
شعله با تا سر از نفس خاک خانه خاکستر نه همین ماتم پدر دارد غیر ازین ماتم دگر دارد هر یکی لحظه تا گر گرید هر یکی قطره
صد جگر گرید باز داد و در خروش آمد رفت از هوش و چون بهوش آمد گفت یارب بحرمت این آب که
فرو ریخت بر من از میزاب که بشو نامه سیاه مرا پاک کن دفتر گناه مرا کرد چون این دعا ز غیب شنود کین همه ماس
بود ای داود خاطرت داد بخل و ضنت داد هیچ از عاصیان نیامد یاد می شد از خاص و عام حق خوشنود
این دعا تو عام اگر می بود خوی خجلت ز روی شیخ چکید لب نسیان بعذر بخل گزید برشد از اشک در دو خسارش
ساخت بیتاب شوق دیدارش درج اشکی بهاهما دربان ریخت زاری رخصت از لب جان ریخت حاجب از گرد
چهره بستردش دید اهلیتی درون بردش چشمش افتاد چون بروی امام گریه گردش بهای های سلام
بر لبش راه بست خاموشی باز شد مستعد بیهوشی ساعتی نیم بسملانه طپید دلش از دیده زخمها بر چید گریه نیم کاره
نه بام گرد در خدمت امام تمام خاک راهش زچشم تر گل کرد آبروی از گریه حاصل کرد گشت از دردستی خود صاف
رفت با روی تازه بطواف ای ظهوری کسی که دیده ورست چشمه ابر و ش چشم تر است جانت از لهو هیچ بیش نشد
خنده تا چند گریه دیر لشد عرصه تنگست رخش خنده متاز بخشی سیل گریه را ن مجاز در مناقب الطاهرین مسطور است که
از وفور ظلم و تعدی بنی مروان بر هاشمیان و موالیان و مخلصان مستمندان شکایت بجناب ملاذ و ملجا انس و جان
زین امام زین العابدین بردند آنحضرت فرزند ارجمند ستوده مآثر خود امام محمد باقر را طلب فرموده ریسمانی از زرد
باو داد و فرمود که بر بام مسجد بر آ و این ریسمان را اندکی حرکت ده چون جناب امام محمد باقر موافق فرموده پدر امجد کار بست زلزله عظیم

بدامانش و مساکن و دروب و بیوت و دوار و جدار مدینه نشست و قریب شد که قصد خانه انهدام پذیرفت اهالی مدینه
مضطرب حال و پریشان بال بخدمت آن بحر مکرمت و افضال شتافته زبان بمنالهٔ الامان الامان گشادند
و بلسان مسکنت بیان بیچارگی و فرو ماندگی خود بعرض رسانیدند امام خطابخش پوزش پذیر از سر جریمه
آنها درگذشت و امام محمد باقر را باز خواند و آن ریسمان از آن جناب گرفته بجایش گذاشت و فرمود که شیوهٔ
این مردم با اصرار ظلمت و بیداد و شیمه ابرار با ایشان رافت و سداد است مه فشاند نور و سگ و عوع کند
هر کسی بر طینت خود می تند هم در آن کتاب از ابوحمزهٔ ثمالی منقولست که امام همام علی زین العابدین علیه السلام
رسم داشت در اول شب بر دوش مبارک خود انبان نان و میرساند بمساکن فقرا و مساکین پوشیده و پنهان
و فرمود که صدقه مخفی می نشاند غضب خداوند جلی و خفی و چون آنحضرت به بهشت عدن خرامید در هنگام تجهیز و تکفین
آثار آنچه بر دوش کشیده بود ظاهر و هویدا می نمود و جیره خواران بعد از ارتحال آن بحالش پی بردند و دانستند که
واهب المواهب مخفیه ذات آن امام مرضیه صفات بود منقولست که هر گاه نظر کیمیا اثر آن دریا نوال سحاب عطا
بر گدای بی سر و پا و سائلی بی نوا می افتاد که بامید عطیه بخدمتش می آمد بر زبان شیرین مقال میگذرانید که مرحبا
و اهلا ای آنکه کسی که زاد و توشه مرا برمیدارد بخانهٔ جاودانی من میرساند مولف گوید اگر کسی خواهد که تمامی یا اکثری
از مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر در حیز تحریر و تقریر کشد محالست و صورت امکان ندارد ... چه این
گفت وصف انسانی که خداوند وصفشان گفته کی توان سفت دُر مدحشان ای که جبرئیل این گهر سفته هر دو
عالم طفیل ایشانست حق بگوییم که حق چنین گفته قدرشان برتر از مکین و مکان برتر از عرش نامشان رفته
قدر و اعزاز و عز و تمکین بین که ملک آستان شان رفته مهرشان هست مایهٔ ایمان خصم گو باش زین سخن تفته
حبشان از اصول دین دیده چشم عقلی که نیست آن خفته خواجه روز کار بنده شان سال مه بر مراد او رفته
خصمشان خصم مصطفی آمد مصطفی این گهر چنین سفته بخش یارب بعزت ایشان جرم ما از آشکار و نهفته

ذکر ... امام محمد باقر ... علیه السلام ... العلام

شمع فروزنده این نه رواق شمسهٔ خورشید وش عرش طاق
گوهر ارزندهٔ اصداف قدس نیر تابندهٔ بر اطراف قدس چرخ جبین سای بر آن بارگاه نقد گل سجده اش از مهر و ماه
هشت جنان برگ گل باغ او چهرهٔ رضوان بجبین داغ او سجده مه شام و سحر بر درش داغ غلامیش نگر بر سرش
مهر زده سجده بر آن آستان یافت از آن روی چنین قدر و شان عرش برین کرسی ایوان او خلد برین ریزه خور
خوان او خلق بدی از نور رسول انام هم نبوی خلق و محمد بنام وارث علم نبوی ذات او باقر علم آمده آیات او
داده نبی اش چو نکه سلام برش بلبل آن نغمه شده جابرش حجت حق خاتم زخدا بر انام فرض و لا اش چو صلوة و صیام

خواجه کونین ثناخوان او ای من ولاده بغربان او سنجل ذات این امام محمدت صفات تجلی ظهور شعشعه نور در
مرایات و مشکات وجود با جود این سرور انام قرشی سمات مشعله افروز بوارق غرایب نکات بحار زلال
افضالش موج خیز کرایم اخلاق و کف کافی دریا نوالش سحاب انکیز جلایل عطیات باستحقاق پایه کرسی علوم مرتبت
از نسبت بلند عرش مرتبه اش بلند مرتبت و صفه ایوان کرامت بنیان سمو منقبت از نسبت رتبه والا منقبتش عالی
منقبت لآلی سلک سخن ابدار در نظم محاسن مآثرش ابدار و جواهر عقود کلام ارزنده با تاب در نثر محامد مفاخرش با
با تاب الموُلف سخن کرچه زاول بود دلکش ولی در وصف او افزود قدرش منشور امامت و دین پروری
بطغرای غرای نص پدر عالی کهرش مسجل و چار بالش خلافت و سروری با آوازه کوس پنج نوبتش بلند محل
طلوع نیر مستنیر ذات انورش از افق کرامت و جلال در مرتبه پنجم ولادت با سعادتش در دار الهجره سید المرسلین
فی سنه خمس و سبعین جمعه صفر تاریخ سیوم و بروایتی جمعه غره رجب و آن امام همام هاشمی طرفین علوی جانبین بود
چه پدر والا کهرش علی ابن حسین بن علی مرتضی است و مادر ستوده سیرش فاطمه بنت حسن بن علی علیهم التحیة والثنا
لقب شریفش باقر العلم و شاکر و هادی کنیت همایونش ابوجعفر نقش خاتمش العزت لله جمیعا و جناب امامت انتما
در واقعه کربلا سه سال و نیم داشت و در اوان رحلت پدر والا کهر خویش سی و هفت سال سنین عمر عزیزش به پنجاه و هفت
رسید زمان امامتش نوزده سال کشید و در سنه اربع و عشر مائه هشام بن عبد الملک مروان علیه السخط والنکال
با آن مقتدای ارباب سداد زهر داد و مرقد جنت آیینش کورستان بقیع نزدیک مضجع امام زین العابدین سلام الله
علیهما الی یوم الدین اولاد آنجناب بقول شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلاء صاحب تالیف شش پسر و یک دختر
بوده جعفر و عبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبد الله و جار از ام حکیم
بنت اسد المغیرة الثقفیه تولد نموده‌اند و علی و زینب والده ایشان ام ولد بود و آنجناب برد و زوجه و یک سریت
میلان بود و کفته اند در دختر بعضی از ذریه امام همام محمد الباقر علیه التحیة والسلام مناقب و مفاخر امام ستوده
مآثر حضرت محمد باقر بچندانست که مضمار بیان اوهام تند جولان قلم را در میدان با فصاحت بیان سراسر مدی دهد
اما تبرکا و تیمنا کلمه چند از آن نوشته می آید روایت میمون بن قداح روایت کرده از امام بحق ناطق جعفر صادق
و آنجناب از پدر ستوده مآثر خویش محمد الباقر علیهما السلام که روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری در آمدم
در حالی که مکفوف البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید کیستی کفتم محمد ابن علی بن حسین
کفت نزدیکتر آی پیشتر رفتم دست مرا بکرفت و ببوسید و خواست که بتقبیل پای من نیز بپردازد قدم باز
پس کشیدم کفت رسول خدا ترا سلام میرساند کفتم و سلام علی رسول الله و رحمة الله و برکاته بچه صورت
آن مظهر معنی الطاف الهی مرا یاد فرموده جابر کفت روزی شرف اندوز بساط جلالت مناط سید المرسلین

بپرسم

فرمود یا جابر شاید که بمانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد ابن علی ابن حسین گویند
کرامت کند خدا او را کریم با نور و حکمت وی را از من سلام رسان روایت احمد بن محمد ابن عیسی روایت کرده
که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما در مسجد رسول نشستی و عمامه سیاه بسر بستی و گاهی ندا کردی یا باقر
مردم مدینه میگفتند جابر خرف شده و بیهوده میگوید و اسمی که معنی ندارد بر زبان میراند و جابر در
جواب گفتی والله این بیهوده نیست بلکه رسول خدا خبر داده است بمن که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی
و شمایله شمائلی یبقر العلم بقرا یعنی هر آینه زود است برسی تو بمردی از من که باشد اسم او اسم من و خصال او
خصال من و بخواند علم را خواندنی روان روایت ابو بصیر مکفوف البصر روایت کند که روزی با امام ستوده
ما از حضرت محمد الباقر گفتم که شما ذریت رسول الله اید و آنجناب وارث علوم جمیع انبیا بوده آیا تمادی آن
علوم از رسول خدا میراث یافتید فرمود که بعنایت واهب المواهب بمیراث پدر خویش فایز آمده‌ایم گفتم پس برین
تقدیر شما را قدرت آن باشد که احیای موتی کنید و نابینا و ابرص را شفا بخشید و آنچه مردم میخورند و ذخیره
کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله تعالی و تقدس بعد از آن فرمود ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک
رفتم دست مبارک بر چشم من گذاشته گفت یا کافی و بر روی من فرود آورد فی الحال چشم من روشن گشت
و باز دست بر رویم مالید و آن بینایی بدست آمده از دست شد آنگاه فرمود ای ابو البصیر اگر خواهی باذن الهی
چشم ترا سرمه بینائی کشم چنانچه دیدی و حساب تو بر خداوند جل و علا باشد و اگر چندی از تماشا و این سرچه فانی
چشم بسته داری بحساب قدم در بهشت گذاری گفتم ای چشم و چراغ آفرینش و مردم دیده بینش شق ثانی را اختیار کردم
و اول را در مرتبه آتش دون پایه دویم دیدم روایت هم از ابو البصیر مرویست که گفت بودم روزی در خدمت
امام محمد باقر و شرف اجلاس داشت آنحضرت در مسجد رسول عالی تبار که در آمد داود بن سلیمان و ابو جعفر منصور
دوانقی و داود بخدمت امام باقر علیه السلام آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر نشست جناب امامت بر زبان گذرانید
که منصور چرا در نزد ما نیامد داود معروض داشت که عذر لنگ برهنه پا بیش یا پوشش میخواهد حضرت امام بر لسان
الهام بیان آورد که چندی نگذرد که بمرام خویش فایز آید و والی امر خلق شود و مالک ثغور اسلام گردد و عمر
دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نا کرده باشد پس داود برخاسته آن سخن را با بو جعفر بیان کرد
و منصور بخدمت حضرت امام علیه السلام آمده عرض نمود که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت سامی باز نداشت
مگر تعظیم و اجلال تو پس از آن پرسید که این چه سخن است که داود از لسان گوهر افشان جناب امامت نقل
نمود جواب داد که راست است و چنان خواهد شد سوال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود آری باز دیگر پرسید
که بعد از من هیچ یک از اولاد من بسلطنت میرسند می‌آید جواب داد که آری باز سوال کرد که مدت ملک ما بیشتر

باشد یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که ایام دولت شما و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و آن بازی گر
کنند چنانچه گوی لعب نمایند و این معنی از پدرم مرا معلوم شده است روایت نقلست از سعد اسکاف که روزی
رفتم بر در دولت سرای ابوجعفر محمد الباقر و خواستم که بدرون درآیم حاجب گفت زمانی مکث نما توقف
ورزیدم و بعد از ساعتی دوازده مرد بیرون آمدند و بر من سلام کرده درگذشتند آنگاه رخصت بار یافتم
و بخدمت آنحضرت شتافتم و گفتم یا ابن رسول الله چه مردم بودند اینها فرمود جماعتی از برادران جنی شما بودند
پرسیدم خود را بر جناب امامت ظاهر میسازند بر زبان آورد که بلی بجهت استفاده مسایل شرعیه و غوامض
و دقایق اصلیه و فرعیه می آیند و انحلال مشکلات مینمایند روایت از عباد بن کثیر البصری مرویست که گفت
پرسیدم از امام ستوده مفاخر محمد الباقر علیه السلام که حق مومن بر خداوند ذو المنن جبت النعمات سخنم نشنیده
و خود را بحرفی دیگر مشغول ساخت باز گفتم یا ابن رسول الله چه باشد حق مومن پاک بر خالق انجم و افلاک
ملتفت جوابم نشد و خود را همچنان بحرفی مشغول داشت و چون نوبت سوم این سوال کردم بر لسان معجز
بیان گذرانید که حق مومن بی ریا بر حضرت جل علا آنست که اگر این درخت خرما را بخواند هر آینه بی
تسویف و تعویق روان گردد و بیاید راوی گوید بخدا سوگند دیدم که آن نخله در اهتزاز آمد و بجانب ما روان
شد امام فرمود ساکن باش که مثلی میزدیم و آن درخت بر جای خود قرار گرفت روایت از زهری منقولست
که آمد در ایام حج هشام بن عبد الملک مروان بمسجد الحرام و تکیه داشت بر دست غلام خویش سالم در این اثنا
رسید قبلهٔ ارباب ایمان و کعبهٔ اصحاب ایقان عابد معابد قدس عارف معارف انس امام عالی مفاخر
محمد الباقر پس گفت سالم بهشام که ای امیر اینست محمد بن علی بن حسین هشام پرسید همین است که مردم
عراق بلبل نغمه سنج گل محمدیت او میدانند برو از او سوال کن که فردای قیامت که میگویند روزیست پس با حسرت و ندامت
تا فراغ خلایق از حساب چه خواهد بود اکل و شرب ایشان در آن عرصه بر تف و تاب جناب امامت جواب داد
محشور میشوند مردم بر زمین مثل قرص نقی و خواهد بود در آنجا جویها منشق و منفجر پس اکل و شرب مینمایند
از آنها هشام بعد از استماع این کلام گفت دیگر بار برو و بپرس که هول آنروز باز نمیدارد ایشان را از
خوردن و آشامیدن حضرت امام علیه السلام فرمود با وصف آنکه در دوزخ بعذابهای الیم و عقوبات شدید
گرفتار خواهند بود از اهل جنت درخواست خواهند نمود که ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله روایت
از حمزه بن محمد طیار منقولست که گفت آمدم بدر دولتخانه ابوجعفر علیه السلام و استیذان خواستم که بدرون
درآیم ماذون نگشتم و غیر مرا رخصت دادند محزون و مغموم بمنزل خود مراجعت نمودم و بفکر افتادم که آیا بکدام
شوم بمرجیه یا قدریه یا زیدیه در این فکر بودم که ناگاه شخصی حلقه بر در زد و گفت ابوجعفر ترا طلب داشته برخاستم و با

اوران گشتم چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود ای پسر محمد نه مرجیه و نه قدریه و نه زیدیه بلکه اقرار نمایا

روایت مالک جهنی گوید که بودم در ملازمت مولا و خود ابو جعفر و از مشاهدهٔ جمال جهان آرای آن عین انسان
و انسان عین مردم دیده را نور بر نوری افزود و بلسان قلب اخلاص توامان خطاب بحضرت او میکردم که بدرستی
بلند کرده خداوند عز و علا مرتبه عالی رتبهٔ ترا و گرامی ساخته ذات ملکی ملکات این حضرت را و حجت گردانیده بر خلق
خود آنحضرت بجانب من ملتفت شده فرمود ای مالک این امر بزرگترست از انچه تو در بحر اندیشهٔ آن مستغرق آمده

منقولست که حبابه روزی بملازمت امام کرام محمد باقر علیه السلام آمد امام عالیمقام فرمود چرا نزد ما
دیر می آئی حبابه معروض داشت که سفیدی بر پیشانی من ظاهر گشته و مرا بخود مشغول ساخته امام خجسته کلام فرمود
پیشتر آی و دست مبارک بآن موضع رساند در حال رنگش تبدیل یافت و بر نو حدیث ضیابخش علمای امتی کانبیای بنی
اسرائیل بر صفحهٔ وجنات روزگار نگاشت پس امام فرمود که آئینه بوی دهید چون در آن نظر کرد دید که علت زائل گشته
و رنگ قدیم بر اورنگ جلوس برنگی نشسته که سفیدی سیه روز بمحل او دیگر رنگی نماند

فرمود امام ستوده مآثر ابو جعفر محمد الباقر که بلاء مردم بر ما است عظیم
و از دست خلایق در ابتلائیم مقیم چه اگر ایشان را میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنوئیم غیر از ما راه بجائی
نمیبرند و فرمود که ما خازنان علم خدائیم و ما والیان امر حقیم بحق و خداوند عز و علا اسلام را فتح کرد بما و ختم خواهد
فرمود بما پس علم حق را فرا گیرید از ما قسم بآن خدائی که بکمال قدرت خویش از دانه نبات بر رویاند و آدمی را
از قطرهٔ آب لباس انسانیت و حیات پوشاند که از قطره لؤلؤ لالا کند که از نطفه سرو بالا کند که علم
الهی نیست کسی را حاصل الا ذات ما را و از الفاظ گوهر بار اوست که سخن ما دشوار و غامض میباشد و مردم
از آن آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بندهٔ که خدای سبحانه و تعالی دل او را
آزمایش کرده باشد برای ایمان و اخلاص او را دریافته باشد بی ریب نقصان و از کلمات هدایت آیات
اوست که بخدا سوگند ما خازنان خداوندیم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بعلم او و علم حق را بحق ما دانیم
و بطالبان حق رسانیم و از نکات بابرکات اوست که هرگز سحاب چشمی نم اشکی بر بحر و بر نریزد که بسیل
بخشش و بخشایش نداد و نمیدهد جراید جرایم و آثام صاحب خود را و حرام سازد بروانش نفخهٔ دوزخ را

ذکر ... امام ... ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق

از زندگانی این نه صدف وجود بنی نوع از و صد شرف علم از و رونق دیگر گرفت ... شعله زود در گرفت
... وی آن شمع تجلی ضیا کش زده بر پرتو خورشید ما انجم و افلاک از و مفتخر فیض عطاش بجهان منتشر
او صبح شبنم مرتبه ... ارجمند شش جهت از قدر بلندش بلند جعفر صادق لقب هاشمی رونق از او یافته دین نبی

بحر کرم کان سخا کوه حلم شمع هدی نور یقین عین علم شرع شد از عین علومش تمام یافته زان عین شرع عسکر
نظام نظم شریعت شده آن عین عین نقطه غیرش کند آن عین عین غیر چه داند سخن از اصل و فرع
نقطه عین است کل عین شرع نیست درین نقطه بجز شور و شین نقطه فرد گیر ببین عین عین امت مهدیه
ازو مهتدی ای دل و جانم بره او فدی لوایح ذات فواتح سمات امام بحق ناطق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق
چون طوالع انوار بیضا مدار و لمعه از شرح لمعه گفتارش کشاف دقایق لمعات حواشی متن شرایع در شش جهت
مرکز مدار سفینهٔ خاطر عاطرش بحری بود ذخار بدرر غرر علوم لدنی گرانبار و صفحهٔ لوح ضمیرش صحیفهٔ بود
روشن مشحون بصحایف نکات غامض و مبرهن قانون شریعت بیضا باصول نوامیس آن مصدر افعال علوم
دینیه در نوا و اساس طریقت غرا بعماد تاسیس آن مهبط انوار فیوضات یقینیه قایم بنا وجود باجودش فصل ششم
دیوان امامت و تصحیح آن ببلغه نص صحیح اباء بزرگوارش بصحاح روایت جناب قدسی انتسابش ملاذ عامه انام
وصحت حدیث قولش سند اقوال صحیحه کافهٔ علماء امم سحاب کف دریا نوالش عرق خجالت از بردهٔ زنبوری غدار
ابر بهاری بارانیدن و در بر تو اهتمام تربیتش چشمهٔ خورشید رخشان دیدهٔ حیران افسرده دمی که از صبح مهر و لاش
دم نزنند چون بردهٔ ظلمانی شام تیره لباس تار و بود تیره بختی بر اموال روزگار بی اعتبار خویش تنند و نقد دینی که
جعفری عیار نگردد در کشور قبول سکهٔ رواج نیابد صبح تا صادق لقب نیابد مهر انوار از مطلع افق چندش نتابد
خورشید ذات انورش را مدینه سکینه مطلع و در سنه ثمانین از هجرت و قبل سنه ثلاث و ثمانین فی شهر ربیع الاول
وجودش مشعشع اسم شریفش جعفر و ذات منیفش ضیا بخش بساط اغبر کنیتش ابو عبدالله همتش تارک ماسوا الله
القاب شهر آن عالی ماثر صادق و صابر و فاضل و طاهر نقش خاتمش انت ثقتی فاعصمنی من الناس والده ماجده اش
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده در حین ارتحال جد ستوده خصال خود علی بن الحسین پانزده ساله بود
و در زمان انتقال پدر عالی مفاخر امام محمد باقر سی و چهار ساله و وفاتش در سنه ثمان و اربعین و مایه در روز دوشنبه
پانزدهم رجب بسم ابوجعفر منصور دوانقی مدت امامتش سی و چهار سال ایام حیاتش شصت و هشت سال و بقولی
شصت و پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع نزدیک قبور آباء رفیع منیع و آنحضرت را هفت پسر و نه دختر
بوده و اسامی ایشان را شیخ مفید بدین موجب افاده نموده اسمعیل و عبدالله و موسی کاظم و اسحق و محمد و عباس و علی
و ام فروه و اسماء و فاطمه اما اسمعیل در زمان آنجناب وفات یافت و چون آنحضرت اسمعیل را بغایت دوست داشتی
و جمعی گمان میبردند که امامت بدو منتقل خواهد شد بنابر آن در وقتی که جنازهٔ اسمعیل را از منزل بعریض بقیع می
بردند چند نوبت فرمود که جنازه اش را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا مشککین بر فوتش متیقن گردند و مع
ذلک بعضی بامامتش قایل آمدند و ازو بپسرش محمد بن اسمعیل گرویدند و زمره گفتند اسمعیل نمرده است و امام زمان

الی محمد اوست اما عبدالله بن جعفر بعد از فوت پدر دعوی امامت نمود و فرقه متابعتش نمودند و بالاخره از آن امر طلاف
تایب گشته بامامت موسی کاظم علیه السلام قایل شدند و جمعی که بر آن اعتقاد راسخ ماندند ایشان را افطحیه خوانند
زیرا که داعی ایشان عبدالله افطح نام داشت و قولی آنکه عبدالله بن امام جعفر در سنه تسع و تسعین و مائه بر وفق عقلیه
رسید بر مامون بر آمد و بر دست سپاه مامون گرفتار شده در محبس وفات یافت و حضرت ابو عبدالله جعفر علیه السلام
در مدت حیات یک زن خواست عدد سراریش تصحیح نیافته ...
معتقد اند اصحاب ... ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ... علیهما السلام
... الاعوام بکمال خوارق عادات و وفور بوارق کرامات آن عالم علوم مصطفوی و وارث ولایت مرتضوی
در شش جهت آفاق صفت اشتهار پذیرفته و فیضان غمام رافت و مرحمتش اقطار و انجاد عالم را برشحات نوال
فیض اشتمال فرا گرفته نکات و اشاراتی که از آبا و بزرگوارش مرحجب رمز و ایما متواری بود از مستجمل ذات
اعجاز آیاتش چهره بر پرواز ظهور آمده بر مرآت خواطر ارباب سلوک پرتو حضور انداخت و غرایب علوم
که بطریق توالی و توارث از حضرت رسالت گوش بگوش رسیده بود آن را ظاهر ساخت چنانچه بر زبان
معجز بیان میراند که دانسته ایم غابر و مزبور و نکت در قلوب و نقر در اسماع و بدرستی که نزد ماست جفر احمر و جفر
ابیض و مصحف فاطمه و بتحقیق پیش ماست جامعه که مندرج است در وی جمیع ما یحتاج انسان جمعی الناس تفسیر این کلمات
غامضه نموده فرمود غابر علمیست بر امور آینده و مزبور وقوف بر قضایای گذشته و غوا از نکت در دلها الهام
و مقصود از نقر در اسماع کلام ملایکه است و مراد از جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول خدا موضوعست در ان و
بیرون نمی آید تا قایم آل محمد ظهور فرماید و جفر ابیض وعائیست که تورات و انجیل و زبور و سایر صحف منزله حبیب
غفور در اوست محفوظ و مستور و مصحف فاطمه نسخه ایست در وی آنچه از قوت به فعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیام
قیامت بسلطنت و حکومت گراید و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد ذراعست املاء رسول معلا و تحریر علی مرتضی
و بخط خدا در وی است جمیع ما یحتاج الیه انسان تا قیامت حتی ارش خدشه و ارش جلده و نصف جلده و اما آنچه که در
بعضی روایات آمده که کتاب جفر تالیف آنجنابست و آن صحیفه ایست بغایت غامض مشتمل بر علوم و اسرار ائمه هدی
و بهره مند میکرد و از وی بنده مومن بی ریا و صاحب روضة الصفا میگوید که جناب عالم ربانی سید شریف جرجانی
آورده که چون مامون بعلی ابن موسی الرضا خبر فرستاد که من ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب داد
که تو خود داعیه این داری اما جفر و جامع برخلاف این دلالت میکند و بعد از این سخن آن عالم محقق نوشته که جفر
و جامعه دو کتابست از مصنفات علی مرتضی که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد
و من در مصر از آن دو ورق دیدم که احوال ملوک آینده دیار را از آنجا استخراج کرده بودند را قم حروف گوید

توفیق میان این دو روایت بموجب فرموده والد این جعفر که این از اوراین فن مهارتی تمام بود جنانست که
بسفر موده اند فی الحقیقت بانی علم شریف جفر حضرت امیر المومنین علیه السلام موسس قواعدی که بدون علم بان قوانین
استخراج و استنباط مطالب از آن در شوار بل محالست حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق است علیه السلام والثنا
جناب امامت فرمود بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد گفت
روایت از ابوجعفر و سعید ابی عمر و منقولست که گفتند فرمود امام بحق ناطق ابوعبدالله جعفر ابن محمد الصادق تحقیق
اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و از الجمله یک حرف نزد آصف بن برخیا بود که در طرفة العین تخت بلقیس را بمجلس سلیمان
حاضر ساخت و بشارت هفتاد و دو حرف و یک حرف مخصوص ذات پاک احدیت اوست روایت از ابوبصیر روایت
که گفت مرا همسایه بود در کوفه متمول الدار مرتکب اکثر منهیات هر چند او را از آن امور مذمومه ممنوعه نهی میکردم
ممتنع نمیگشت تا روزی شعله زنگ الهی از کانون سینه تنگ بر افروخته مضراب زبان را بر تار سخن بدست آهنگ چنین
نوخت که ای ابوبصیر من مردی ام غریق بحر بلا و بهوا نفس مخالف نوا مبتلا و بادی و بتر ابتلای
نزا از ارتکاب فی ما یم افعال باز داشته چه شود اگر ساز التفات کوک نمائی و حاجات من هنگامه طراز سامت کتاب
امامت رفع فرمائی تا بیمن توجه موجه آن رهنما برحق قادر مطلق مرا از این ورطه ابتلا خلاصی بخشد و زورق نجاتی
آشنای حسن عاقبت من دلداده موجه مناهی را بساحل عافیت کشد سخنش چون از شایبه ریا منزه و مبرا بود
در خاطرم اثر تمام نمود و بعد از چندی که احرام طواف آن قبله خدا پرستان حق شناس بجان بسته شرف
عتبه بوسی آستان قدسی آشیان حاصل نمودم مرام آن مسکین مبتلا صادق نوا معروض جناب هدایت
مآب امام کرامت انتساب گردانیدم فرمود چون بکوفه روی او را از من سلام رسان و بگو که جعفر بن
محمد میگوید از این سیمه ناستوده که معرکه آرای انجمن دون همتان کوته اندیشست و شعله افروز آتش غضب الهی
از پس و پیش در گذر و بخصال محموده الفعال که فروغ شبستان ایمان و اختر تابنده فلک ایقانست گرای که اگر چنین
کنی من ضامن میشوم ترا به بهشت عنبرت سرشت و چون بکعبه مقصود مراجعت نموده بتقدیم رسانیده ام گفت والله آنحضرت
چنین فرمود سوگند یاد کردم که آری طوطی ناطقه را بشکر شکر شیرین نوا ساخته از تبسم برخواست و بعد از روزی
چند استدعاء حضور من نمود بخانه اش رفتم و دیدم سراپا برهنه واله و آشفته بر در سرا ایستاده چون نظرش بر من
افتاد گفت ای ابوبصیر وای بر هر خوش صفیر المنه لله که سرمایه فسق و فجور از دست خود بیرون کردم و النقد نجاتی
حی غفور بکف آورده ام من در ملم خیر بی نمانده و همت والا مرا بدین مرتبه اعلا رسانده دست رخوت بر آتش حاضر
آورده بخانه خویش معاودت نمودم و بعد از اندک زمانی بیمار شده مشرف بر هلاک گشت بعیادتش رفتم گفت
یا ابوبصیر وفا کرد مولای تو بدانچه وعده کرده بود و در آن دو سه روز وفات یافت و در این نوبت که بخدمت

فیض موهبت امام هدایت منقبت رسیدم هنوز در دهلیز بودم که فرمود با ابو البصیر وفا کردم بوعده خود مصاحب ترا
درسانیدم بمقصد و شر مرا اورا روایت از هشام بن الحکم مرویست که گفت مردی بخدمت حضرت ابی عبد الله
علیه السلام آمده دوازده هزار درم در قدم آنحضرت ریخته التماس نمود که امید از مکارم اخلاق امام آفاق آنست
که خانهٔ مرغوب جهت این مخلص حقیقی بیع فرمایند که بعد از معاودت از بیت الحرام در آنمقام مقیم گردم و چون از
مکهٔ معظمه مراجعت نموده بعز بساط بوس شرف اندوز مفاخر کونین آمد آنحضرت او را در منزل فیوض منازل
خویش جا داده فرمود خانه برای تو در فردوس اعلی بیع کردم که حد اول آن ملحق است بدولت سرای خواجهٔ دوسرا احمد مصطفی
و حد دوم آن ملصق است بمنزل سرور اولیا علی مرتضی و حد سیوم آن ملزق است بخانه فیض آستانه حسن مجتبی و حد
چهارم آن مستلحق بمزار قدس مدار شهسوار عرصهٔ کربلا و اینک قبالهٔ آن مکان آنمرد عقیدت سرشت صافی اعتقاد چون
کلمات صدق آیات استماع نمود بجان و دل ممنون و راضی گشته قباله را از امام فرا گرفت و جناب امامت مبلغ مذکور را
بر اولاد حسنین را قسمت فرمود و آنشخص بعد از چندی بسکرات موت افتاده با بنای خود وصیت نمود که
این قباله را با او در قبر نهند و چون وفات یافت و اهل او بموجب وصیتش بعمل آوردند صباح روز دیگر که بر سر
مزارش رفتند قباله را بر بالای تربتش یافتند و بر ظهر آن نوشته دیدند که وفا کرد ولی خدا جعفر ابن محمد علیه
التحیة والثنا با آنچه وعده داده بود روایت از عبد الله بن یحیی الکاهلی منقولست که گفت پرسید از من
ابو عبد الله هرگاه سبعی و جار تو شود چه میگوئی جواب دادم که نمیدانم فرمود گاهی که با او برسی بخوان آیة الکرسی
و بگو عزمت علیک بعزیمة الله وعزیمة محمد رسول الله وعزیمة سلیمان بن داود وعزیمة علی امیر المؤمنین والائمة
من بعده اجمعین عبد الله گوید چون قصد کوفه کردم در راه سبعی بمن رسید کلمات مذکوره بر زبان آوردم
آن بلای مبرم سر بزیر انداخته و دم در میان هر دو پای خود گرفته براهی که آمده بود باز رفت ابن عم من که در آن
سفر رفیق من بود گفت طرفه کلامی حسن و سخنی مستحسن از تو استماع نمودم گفتم این کلام از مقوله صادق بود علیه السلام
پسر عمم گفت شهادت میدهم که او امام مفترض الطاعت است و حال آنکه سابق او بر این اعتقاد راسخ نبود و سال
دیگر که بخدمت ابو عبد الله رسیدم و از سرگذشت خویش و اقرار ابن عم خود بر امامت آنجناب خبر دادم
فرمود ای عبد الله مرا با همه ولی گوشیست شنوا و چشمیست بینا و زبانیست گویا من دور کردم او را از سر شما و علامت
آن اینست که در ابتدا بر کنار نهری بود دید و بتحقیق اسم پسر عم تو ثابت بود نزد ما و ایزد جل شانه نمی برد
او را ازین ظلمات الا بشناخت ما را عالمی گفته که قول آنجناب عبد الله را که هرگاه سبعی متهور سد ره بمکر
اشعاری بود بر آنکه سبعی بتو خواهد رسید روایت از علی بن حمزه مرویست که با صادق علیه السلام
بگذاردن حج اسلام میرفتیم در اثنای طریق بزیر نخله خشکی نزول کردیم جناب امامت روی با آن نخله آورده فرمود

اطعام کن مارا بدانچه خالق ارزاق از روزی بندگان در تو ودیعت نهاده دیدم که خرمابن بار آورده میل
بسوی آنحضرت کردم مرا گفت پیش آی بسم الله بگو و بخور اعرابی در آنجا حاضر بود گفت عدة العمر سحری چنین ندیده
نیفشانده صادق علیه السلام فرمود ما ورثة الانبیائیم سحر و کهانت میان ما نمی باشد دعا میکنیم حضرت مجیب الدعوات
اجابت میفرماید اگر خواسته باشی همین لحظه دعا کنم و ترا بلباس سگیت برآرم اعرابی از جهلی که داشت گفت اگر میخواهی
چنین کن امام علیه السلام بر وی نظر کرد آنکس سیرت را بصورت کلب برآورد و اعرابی سگ صفت بخانه روان شد
بمحض فرموده امام زمن از عقبش رفتیم دیدم بخانه خود در آمده پیش اهل و ولد خود دم میجنبانید و سر می افشاند
چوبی بر داشتند و او را براندند من مراجعت نموده صورت واقعه را بعرض رسانیدم درین اثنا آن سگ پیدا شد
و رو بر زمین میمالید و بزبان حال مینالید امام بروی ترحم فرموده دعا کرد تا آن سگ آدم شد آنگاه فرمود ای
اعرابی آنچه گفته بودم ایمان آوردی جواب داد که آری هزار بار بلکه هزار هزار بار روایت از یونس بن ظبیان منقولست
که گفت از پرسیدم از صادق علیه السلام که طیور ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از اجناس مختلفه بودند یا از یک جنس فرمود
میخواهید مانند آن بنمایم بنمایم چندی که در آنمجلس بودند همه زبان در خواهش گشادند فرمود ای طاوس فی الحال طاوسی
جلوه گر آمد پس گفت ای غراب زاغی نمودار گشت باز فرمود ای بازی باز ظاهر شد دیگر بار فرمود ای حمام کبوتری
بپرید آنگاه فرمود همه را ریزه ریزه ساختند و باهم برآمیختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس
برگرفته فرمود ای طاوس دیدم که گوشت و پوست و استخوانهای وی از آنها جدا شد و جسد طاوس را بسر گشت
و بسر او چسپید و بهمین طریق آن سه مرغ دیگر زنده گشتند روایت از مفضل بن عمرو مرویست که گفت روزی
با صادق علیه السلام در مکه میرفتیم ناگاه بسر وقت ضعیفه رسیدیم که بر سر گاو مرده میگریست آنجناب از سبب گریه اش
استطلاع جست ضعیفه گفت معاش من با فرزندان بر این گاو منوط بود حالا این مرده است و رحمت روح او را
برده امام علیه السلام بر حال او ترحم فرموده سر پا بر گاو زده آواز داد گاو فی الحال برخواست و رونق کار آن ضعیفه
مسکینه از سر نو از سر گرفت روایت از لیث بن سعد منقولست که گفت در موسم حج بکوه ابو قبیس برآمدم دیدم مردی
نشسته و رو بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب یا رباه یا رباه یا الله یا الله یا حی یا حی یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین
و هر اسمی را چندان تکرار میکرد که نفسش انقطاع می پذیرفت آنگاه از جناب جلال حضرت معبود در خواست حله و انگور نمود
هنوز غنچه دهانش لب بر گل مدعا بود که نهال دعایش بار ور آمده دیدم دو برد یمانه و یک سله انگور بی دانه پیش او پیدا شد
در حال آنکه موسم انگور نبود پس از زمانی بتناول آن رغبت فرمود گفتم شریک توام پرسید بچه سبب گفتم زیرا که تو
دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود پس آی و بخور اما هیچ ذخیره مکن راوی گوید از بس لذیذ بود زیاده بر خواهش
تناول نمودم و هیچ از آن کم نشد بعد از آن فرمود این دو برد هر کدام خواسته باشی بردار گفتم با آن محتاج نیستم

پس یکی را از آن ساخت و دیگری را داد و آن دو برد کهنه را که در بر داشت برداشت و روان شد چون بمسعی رسید سائلی گفت
اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله یعنی بپوشان مرا چنانچه بپوشانید ترا الله تعالی ای فرزند رسول خدا پس آن دو برد کهنه را
بوی داد من از عقب آن مرد رفته پرسیدم که این بزرگ کیست گفت امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
بعد از آن هر چند او را طلبیدم که سماع حدیث کنم نیافتم روایت از عبدالعزیز القزاز مرویست که گفت بودم من
از آن جماعت که بالوهیت ائمه سخن میگفتند روزی بشرف بساط بوس حضور فایض النور امام همام صادق علیه السلام
مشرف آمدم فرمود ای عبدالعزیز بیار آبی برای من که وضو سازم و بعبادت معبود حقیقی که جز او الهی نیست
پردازم و چون بوضو بنشست رنگ مبارکش متغیر گشت با خود گفتم اینست آنکس که گفتیم در شان او آنچه گفتیم و پس از
فراغ وضو فرمود ای عبدالعزیز نمی توان بر بنا زیاده از آنچه مقدور او باشد بر آورد و اگر چنین کنند هر آینه از پای در آید
و خراب شود بدرستی که ما بندگانیم مخلوق و خالق ما جل شانه دیگریست باسط ارض و فرازنده عیوق نظامی رحمة الله
قل هو الله گواه معرفتش وحده لا شریک له صفتش نه از و زاد کس نه او از کس قل هو الله دلیل و حجت او بس و ترد
قدس و واحد ذات و صمد وصف او لم یلد و لم یولد بیقین واجب الوجود دگیست آنچه در وهم و فکر آید نیست
هر چه در کل کون کهنه و نو است هست مخلوق و خالق همه اوست نقش بند وجود جز او نیست مستحق سجود جز او
نیست فارغ از گفتگوی نیک و بد است برتر از وهم و فکرت و خرد است کس نداند که چیست الا او صفتش لا اله الا
هو روایت از ربیع حاجب منقولست که گفت ابو جعفر منصور دوانقی مرا فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان
چون امام بمجلس در آمد منصور گفت خدا انتقام مرا بکشاد اگر ترا نکشم توئی که در سلطنت من طعن میکنی و هلاک من
میخواهی صادق علیه السلام فرمود که من قطعا مثل این سخن نگفته ام و اصلا مانند آن چیزی نخواسته ام و آنچه
بسمع تو رسیده کذب و افتراست و بر تقدیری که بیان واقعه باشد بر یوسف ظلم کردند و عفو فرمود و ایوب را
ببلا مبتلا ساختند دست در عروه وثقی صبر زد و سلیمان را سلطنت دادند بر اسم شکر آن پرداخت و ایشان
پیغمبران بودند علیهم السلام و نسب تو بانبیا متصل میگردد منصور گفت صدقت و آنجناب را بر پهلوی خود نشاند
و گفت فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه او را طلبید و گفت آنچه بمن گفتی تو خود از جعفر بن محمد
شنیدی گفت آری منصور حسب الاشاره صادق علیه السلام گفت بر آنجمله سوگند میتوانی خورد جواب داد که بلی
و چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده امام فرمود ایها الامیر من او را سوگند میدهم منصور گفت
چنین باشد امام فرمود بگو برئت من حول الله و قوته والتجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا
جعفر و آن دروغ گو نخست امتناعی نموده آخر سوگند خورده در همان آن بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد
ربیع گوید از صادق علیه السلام پرسیدم چرا آنکذاب را تلقین کردی که سوگند بخدا خورد فرمود نخواستم که نام خدا بدروغ

بود و او را جل ذکره ببزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر فرماید هم او گوید که از آن
جناب پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لبت میجنبید و هر چند التفات او پیشتر حرکت میکرد غضب او
کمتر میشد جواب داد که دعای جد خود حسین علیه السلام میخواندم یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی
احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید
و مکارهی که پیش آمدی مواظبت مینمودم و ببرکت آن کفایت شان مهم اخلاص وادی روایت از محمد بن
اسکندر که یکی از مقربان منصور بود مرویست که گفت روزی دوانقی را بغایت متفکر و اندیشناک یافته از
سبب آن استفسار نمودم گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و هنوز ایشان را گذاشته گفتم آن کیست
جواب داد که جعفر بن محمد گفتم او مردیست بکار خود و بعبادت معبود حقیقی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان و ملول
گفت ای محمد دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و مقتدا و امام بحق و رهنمای او را میدانی لیکن سوگند
یاد کرده ام که شب بجامه خواب در نیایم تا خاطر خود از مهم او فارغ نگردانم و همان لحظه سیاف را طلبیده گفت
چون جعفر ابن محمد بیاید و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن امر باحضار امام کرد راوی گوید
در وقت آمدن من با او پیوستم دیدم که لب مبارکش در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند و مشاهده نمودم که کوشک
اماره مانند کشتی که از تلاطم امواج در اضطراب آید بحرکت آمد و منصور سر و پا برهنه لرزان و هراسان پیش
دوید و بمسکنت تمام بازوی امام را گرفته بر تخت نشاند و بلسان عجز بیان گفت ای فرزند رسول خدا و ای
نور دیده بتول عذرا سبب آمدن چه بود فرمود طلب تو منصور بر زبان آورد که اگر حاجتی داری اظهار فرما جواب
داد که حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه خاطر من خواسته باشد بیایم و چون صادق علیه السلام مراجعت
فرمود منصور رخت خواب طلبیده تا نیم شب بخواب رفت و بعد از آنکه بیدار شد و مرا نزدیک خود یافت
گفت غریب حالتی امروز بر من گذشت و عظیم بلائی از من باز گشت در آن وقت که جعفر بن محمد علیه السلام تشریف
حضور ارزانی داشت اژدهای جانگزا و بلای مبرم هوش ربا دیدم که گرد قصر من برآمده یک لب او بر زمین
و دیگر بر بالای کوشک من بود و بزبان فصیح عربی گفت الله سبحانه و تعالی مرا فرستاده و امر کرده که ترا و سرای ترا
بکام فرو کشم اگر با ابی عبد الله گزندی رسانی یا خاطر نازکش را بکلمات خشن برنجانی راوی گوید گفتم این
منجمه سحر است جواب داد که چنین مگو و استغفار کن بلکه این از خاصیت اسم اعظم است که بر رسول خدا نازل شده
بود و اگر خواستی ببرکت آن روز روشن چون شب مظلم تیره و تار ساختی و لیل ظلمت خیل را بسان روز عالم افروز
خورشید جلوه پرداختی و این مرد وارث علم اوست اما چه کنم که ملک عقیم است و از زوال مملکتم بیم گفتار در تبیین
مجملی از اخبار چراغ دودمان مصطفوی فروغ شبستان مرتضوی سابع ائمه کرام حجت الله علی الانام موسی بن

علیه السلام نادره نوباوه باغ حضور فیض ثمر نخل تجلی ظهور گوهر آب و تبر خورشید قدر نور حقش باز دهد
همچو بدر جسم وی از نور ملائک سرشت خاکدرش عنبر جیب بهشت صحن درش کرسی اوج فلک گرد رهش
سرمه چشم ملک نیر دین گشته ازو با فروغ دعوی آن جز بولااش دروغ موسی عیسی دم خضر احتشام
فیض شفا یافته زو خاص و عام غیظ غذااش شده بد روز و شب کاظم غیظ آمده زانش لقب نسبت آن
نیر برج یقین مرتبه بخش فلک هفتمین تا هفت فلک پله میزان او ثابت و سیاره ثناخوان او بر فلک قدر چو خور
تافته گوهر دین آب ازو یافته صفه او فرش آب آمده کرسی او عرش جناب آمده اوست شعار دل و جان نژند
اوست نوابخش من مستمند صیت مکارم اخلاق و محاسن اوآب آن فروغ ناصیه ارباب بینش نور افزای
قره باصره آفرینش حاذق حکیم شفاخانه احدیت صحت بخش قلوب اصحاب طریقت معمار کارخانه رضا بانی
مقصوره صدق و صفا طراز وساده امامت ساز قانون ولایت فانوس شمع جمال ازلی انیس خلوت
خلد سرای لم یزلی هادی برحق رهنمای مطلق و لااش برجمیع امم لازم موسی بن جعفر الکاظم که بر رفعت
رواق اخضر تر اهنگی جهیده که نوای مخالف جز پرده موافقش مقامی راست ندیده وطنطنه کوس امامتش بنوای
صدق نزاوش آبا بزرگوار آن هادی مقاسات معجز آیات مصطفوی وارث مقامات کرامت سمات
مرتضوی که طره شاهد زیبا عذار اسرار هویت از اهتزاز گلبرگ طری غنچه لبش در اطراف عالم عطر افشان و نسیم
جنت شمیم گلزار معارف از فیض بهار وجود فایض الجودش بر کافه امم عنبر بیز جیب و دامان است در اقالیم
سبعه تک افلاک سبعه بلند آوازه گردیده ولادتش در ابوا که منزلیست مابین مکه و مدینه یکشنبه هفتم صفر سنه
یکصد و بیست و هشت هجری اتفاق افتاده والده ماجده اش حمیده بربریه ام ولد بوده اسم همایونش
موسی و کنیت میمونش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله و ابوالعلی القاب شریفش کاظم و صابر و صالح
و امین و عالم و عبد الصالح نقش خاتمش علی حیدر آن امام همایون فر در زمان وفات پدر خود جعفر بیست ساله
بود انتقالش ازین سراچه پرتعب روز جمعه بیست و پنجم رجب سنه یکصد و هشتاد و سه هجری بصحت روایات
در حبس سندی بن شاهک بر دست همان ملعون بگفته هارون مسموم گشت مدت حیاتش پنجاه و پنج سال بود
و سی و پنج سال بامر امامت اشتغال فرموده مرقد مطهر معطرش در بغداد مطهره قریش اولاد امجاد آن زبده
احفاد خیر البشر بنا بر قول اکثر علماء دانشور بیست پسر و هژده دختر بود والعلم عند الله الحی الودود گفتار در بیان
بعضی مناقب و خوارق امام همام ابو ابراهیم موسی علیه التحیه والثنا ارباب تدقیق بکلک
تحقیق تحریر نموده اند که امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق اشارت باولاد خود کرده فرمود اینها
همه فرزندان منند اما موسی سید ایشانست و هم بخطاب فرمود که موسی بابی است از ابواب الهی که ازوی

النور خواهد کرد غوث این امت و نور جمیع ملت بهترین انام و فاضلترین عالم روایت از مامون مرویست که
گفت پدرم هارون با اولاد خود بخدا سوگند که حجت خالق بر خلق و خلیفه او بر کافه عباد موسی ابن جعفر الکاظم
است و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بعزت الله تعالی که موسی احق و اولیست بجای رسول خدا
از من و سایر اهل زمن و این سخن من از انجهت نیست که مهم خلاف را سهل و حقیر میشمارم والله اگر اولاد من
در این امر با من منازعت نماید چشم او را از حدقه بیرون کشم که ملک عقیم است ای مامون موسی کاظم وارث
علوم جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از جناب او طلب نما روایت از شقیق بلخی مرویست که گفت در سنه تسع
و اربعین و مایه احرام زیارت بیت الحرام بسته چون بقادسیه رسیدم جوانی دیدم نیکو روی گندم گون جامه
صوفیانه در بر و شمله مانند اشعه مهر بر سر نعلین عرش فرسا در پا دور تر از مردم تکیه و تنها نشسته با خود گفتم همانا
این جوان از صوفیه مینماید بحق خدا بروم و او را سرزنش کنم چون نزدیک رسیدم فرمود یا شقیق اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و از نظرم غایب شد گفتم این مرد نیست مگر بنده صالح بروم و از وی بحل
طلب نمایم هر چند در سیر و سلوک سرعت کردم بگرد او نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم در نماز ایستاده
نهال قامتش رعشه خیز و سحاب چشمش گهر ریز صبر کردم تا از نماز باز پرداخت و زورق وجودش از محیط [illegible]
لی مع الله بساحل انتباه لنگر گاه ساخت پیش از آنکه زبان عذر بیان نغمه سنج معذرت گردد عندلیب لسانش بنوای
انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی مترنم گشت پس مرا گذاشت و برفت با خود گفتم هر آینه این شخص
از جمله ابدالست که دو بار مرا از سر من خبر داد و در منزلی دیگر او را بر سر چاهی دیدم رکوه بر دست ایستاده غنچه
لبش باهتزاز نسیم دعا در شکفتن و دل و زبانش همرنگ و لب همرنگ در راز گفتن والله دیدم که آب چاه
مانند فواره چشمش بجوش شد و برنگ طفل اشکش در قدم آن بزرگوار غلطید رکوه را که در چاه افگنده بود
دست دراز کرده پر از آب بر گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن قبضه ریگی برداشت
و در رکوه ریخته بر هم زده میل فرمود پیش رفتم و سلام کردم و گفتم اطعام کن بمن از آنچه انعام کرده
ایزد جل شانه بتو فرمود ای شقیق همیشه نعمت الهی ظاهرا و باطنا بما میرسد نیکو گردان ظن خود را بواهب العطایا
پس رکوه را بمن داده بیاشامیدم پنداشتم سویق است و شکر والله که خوشتر و لذیذتر از آن چیزی نیاشامیده بودم
بغایت سیر و سیراب شدم چنانچه چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد و بعد از آن او را ندیدم تا در حرم مکه بنصف
شبی باو رسیدم دیدم بخضوع و خشوع تمام و سیلان اشک با قوت تمام بعبادت حی لاینام قیام دارد و چون
صبح شد فریضه را ادا نموده و طواف خانه بجا آورده بیرون شتافت از عقبش رفتم مشاهده نمودم که بخلاف
آنکه در راه دیده بودم جمعی کثیر از خدام و موالی در خدمتش حاضر بودند و لیسان هاله گرد بر گرد آن بدر فلک کرامت

بما آمده شرف سعادت کونین حاصل مینمودند از شخصی پرسیدم که این جوان بشر صورت ملک سیرت
کیست گفت هذا موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابوطالب علیهم الصلوة والسلام
گفتم حقا این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سید کرام و امام انام عجیب و غریب نیست و جلوه این صفات
بجز از ذات حمید السمات او لایق و در خور کیست روایت از ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن یحیی
علوی مرویست که گفت شخصی از اولاد فاروق امام موسی را آزرده ساختی و گشتم برازنده خلعت والا
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه زورق ایمان او در تلاطم قهر ایزدی انداختی بعضی از منتسبان خاندان نبوت
و امامت معروض داشتند که آن یاوه سرای هرزه درا سوسن صفت باده زبان بی زبان سازند جناب امام
بمبالغه تمام ایشان را از آن حرکت امتناع فرموده بجانب ضیعت او روان شد و چون بدانجا رسید عمری آغاز
سفاهت نمود و حضرت امام بکلمات واهی او ملتفت نگشته سایه التفات بر فرقش مبسوط ساخته تبسم کنان
فرمود که ترا درین زراعت چند خرج شده و چه نفع متصورست جواب داد دویست دینار صرف این نموده ام
و چهارصد دینار توقع دارم امام کرامت نژاد صره مشتمل بر ششصد دینار با و عطا فرموده فرمود این مبلغ
بتو عطا کردم و ضیعت را نیز بتو بخشیدم عمری بتقبیل فرق انمقتدا اقدام مبادرت نموده از جرایم سالفه
عفو و اغماض خواست و زبان نیاز بمحمدت اولاد امجاد خیر العباد گشاد حضرت امام بمخصوصان آستان
امامت فرمود آیا این بهتر بود یا آنچه شما می اندیشیدید بزور ملایمت زدرشتی فزونترست آینه آ
در نظرم سنگ آسیا روایت از ابو ایوب بن الحسین الهاشمی مرویست که گفت روزی نقیع انصاری که
مردی بود بدنفس یاوه گو زشت صورت تبه خو با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون
نشسته بودند که نیر برج ارتضا گوهر درج اجتبا خورشید صفت طالع گشت حجاب و بواب قدوم کرامت
لزوم آنحضرت را معزز و مکرم داشته شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانیدند نقیع با عبد العزیز گفت که من
عاجزتری از عباسیه ندیده ام با شخصی که دشمن ایشانست و ملک ایشان را از وجود او بیم زوالست این همه تملق و فروتنی
مینمایند حالی که از نزد هارون بیرون آید تماشا کن که بر چه نهج او را خجل سازم و شوکت او را درشکست اندازم
عبد العزیز گفت زینهار با اهل بیت سید ابرار ادب نگاه دار و بغیبت و اضرار ایشان خود را در زمره اشرار در میار
و بر اندیشش از آنکه در جواب معترض خویش سخنی القا فرمایند که تا دامن قیامت نیل عار بر صفحات روزگار او
پایدار ماند و چون امام همام از مجلس هارون بیرون خرامیده خانه زین را رشک سپهر برین ساخت نقیع از جای
خود برخاسته لجام مرکب امام بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی امام موسی علیه التحیة والثنا فرمود
اگر از نسبم می پرسی منم فرزند دلبند ارجمند تاجدار لولاک باج گذار ما عرفناک مولف گنجور رموز کنت کنزا

منشور نبوتش مبرهن آن بزم نشین لی مع الله پیغام رسان قل هو الله صاحب مقام محمود رسول حی ودود
محمد حبیب الله ابن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله و اگر از شهرم استطلاع میجوئی شهر کرامت بهر من آنست
که ایزد سبحانه بر کافه مسلمین و بر تو اگر از زمره ایشانی بشروطی که نمیدانم که میدانی واجب گردانیده بزیارت و
طواف آنجا آیند تا باحراز مثوبات دینیه و نیل مرادات یقینیه اختصاص یابند و اگر غرض تو اظهار اهانت من و مفاخر
خویش است بخدا سوگند که مشرکان اراضی ما راضی نشدند که مسلمانان یثرب در برابر ایشان آیند و گفتند ای محمد
اکفاء ما را بمبارزت فرست که ما را با دناءتین حرب کردن عار تمام است و اگر استفسار از شرف منقبت ماست
ما آنیم که بموجب فرمان ارباب ایمان صلوات بر ما میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و آل محمد
نقیع النصاری غریق بحر شرمساری آمده گیج و حیران خجل و پشیمان باز گشت روایت از اصبغ بن موسی منقولست
که گفت یکی از موالیان جناب امامت صد دینار بمن داد که بآنحضرت رسانم چون بمدینه مشرفه رسیدم و زر مرسوله را
شمار کردم نود و نه دینار بود یک دینار از خاصه خود بر آن افزوده بخدمت آنجناب شتافتم و بعد از استیذان رخصت
خود را با صد دینار الشخص از نظر انور بگذرانیدم فرمود تا زر مرسوله را بر زمین بریز امتحان کردم بدست حق پرست
خود پریشان ساخته و دینار مرا جدا کرده فرمود آنمرد وزن را اعتبار کرده بود نه عدد را روایت از ابی خالد مرویست
که گفت نوبت اول چون مهدی آنحضرت را بعداوت طلب نمود آنجناب مرا بغایت متالم یافت فرمود سبب اندوه
و غم چیست گفتم ملال خاطر من بجهت آنست که ترا بنزد این طاغی می برند و نمیدانم که مآل حال بر چه نهج خواهد بود
فرمود هیچ باک مدار که در فلان روز باز خواهم آمد ابو خالد گوید بعد از رفتن آن ولی ذو المنن روزها شمردم و در
صبح روز موعود بر سر راه رفته انتظار می کشیدم تا جلوه خورشید بیضا علم بر فضای باختر هلال نعل مرکبش
بر سپهر ظهور انگشت نما نگشت و من در آن حال متردد گشته بشهاب ثاقب صدق یا ابن رسول الله الکریم خطرات دیو رجیم را
تیر دوز میساختم از بیم آنکه مبادا شکی در خاطر راه یابد اضطرابی عظیم در خود می یافتم ناگاه یک نگاه که در آن
وادی فطرت منزل همای اوج امامت را سایه افکن مفارق موالیان صادق الایمان یافت فرمود یا ابا خالد گفتم
لبیک لبیک یا ابن رسول الله فرمود نزدیک بود که نهال یقینت را صرصر شک از پا افکند جواب دادم که چنین بود پس
گفتم الحمد لله که از این باغی ظالم بسلامت آمدی فرمود آنمرتبه که مرا ببرند خلاص نیابم و باز نیایم روایت در روضة
الصفا مسطور است که امام موسی کاظم در وقتی که از اعدا پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه
از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی و جمعی از نصارا متوجه قله آن جبل بودند چون از مقصد ایشان
پرسید گفتند بر فراز این کوه دیریست و در آنجا راهبی که سالی یکبار بیرون آمده ما را از اوامر و نواهی شریعت
عیسوی اخبار میکند و مشکلات ما را حل میسازد جناب امامت با ایشان بالای کوه بر آمده پیری دید معمر بر موضعی

مرتفع نشسته چون چشم راهب بر آن جناب افتاد از فرق همایونش نوری دید مشعشع که چتر زده بود تا بسپهر ملمع زراهب
ازین صورت که بر محاسن ذات و محامد صفات آیتی بود روشن متعجب گشته از امام پرسید که آشنائی یا بیگانه فرمود
از شما نیستم گفت مگر از امت مرحوم فرمود بلی دیگر باره پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال فرمود الحمد لله که از جهلا
نیستم راهب گفت سوال کنم از تو چیزی فرمود هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما مقریم بر وجود طوبی مگر آنکه میگوییم
ما که اصل آن در سرای عیسی است و بزعم شما آنکه در منزل محمد مصطفاست بهر تقدیر در بهشت منزلی نیست که
شاخی از آن در آن مکان نباشد اگر مثال آن در دار دنیا میدانی که چیست بیان فرما امام فرمود مثال آن درین
جهان آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه آن در آن جا نیفتد راهب گفت
صدقت و باز پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت اکل و شرب مینمایند و از مطعومات و مشروبات
ایشان هیچ نقصان نمی پذیرد مثال آن درین جهان چه باشد فرمود مثالش درین عالم کتاب الهی است که
هر چند اصحاب تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند و در دقایق و حقایق آن نکتهای پردازند با انتها نرسد
و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب تصدیق نموده گفت ما و شما قایلیم بر آنکه اهل بهشت میخورند و می آشامند
و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا باز نما امام جواب داد که مثالش درین سرا جنین است که از اکل و شرب
مادر او بهره باشد و بول و غایط ازو صادر نگردد راهب زبان قبول گشاده گفت خبر ده مرا از مفاتیح بهشت
که از زرست یا سیم امام فرمود از اینها نیست بلکه زبان بنده مومن است هر گاه بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
راهب گفت اکنون مسئله دیگر بپرسم که در جواب آن فرومانی امام فرمود اگر بحل آن بر دانم باید قبول دین
اسلام نمائی راهب قبول اینمعنی نموده گفت خبر ده مرا از آن دو برادر که در یکشب تولد نمودند و بیک روز
انتقال فرمودند یکی از آنها دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر
و عزیز پسران شاخیا بودند که بیک شکم متولد شدند و بعد از انقضای پنجاه سال گذار عزیر بر قریه افتاد
ویران و خراب گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و حی قدیم روح او را قبض فرمود و بعد از هلاک عزیر چند سال
آن قریه آباد گشت و بغایت معموری رسید و حق سبحانه عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید و فرشته امد او را سوال
کرد که کم لبثت یعنی چند درنگ نمودی فرمود که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بجهت آن بود که اول
پنداشت که آفتاب غروب نموده و چون ملاحظه فرمود خورشید در افق بود و فرشته در جواب گفت بل لبثت
مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر نظر کرد استخوانهای پوسیده
مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شده اعصاب و عروق و لحم بر وی رستن گرفت و بعد از آن
حی شد و کسوت پوست در وی پوشید کما قال عز و جل وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین

تعالی اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس عزیز بخانه خود معاودت نموده و با برادر خود عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرد
و هر دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند راهب بعد از استماع این کلمات
گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت راهب بشرف اسلام در آمدند
روایت محمد بن سنان از یعقوب سراج روایت کرده که گفت روزی بخدمت ابی عبدالله جعفر ابن محمد رفتم و
آنحضرت با امام موسی که در گهواره بود مشغولی داشت چون فارغ شد مرا فرمود پیش آی و بر مولای خود سلام کن نزدیک
رفتم و سلام کردم بزبان فصیح جواب سلام باز داد روایت عبدالله بن ادریس از ابن سنان روایت کرده که گفت
هارون الرشید روزی بجهت علی بن یقطین خلعت خاصه خود فرستاد و از آنجمله فوطه بود مطبق مزین و علی بن یقطین
خمس مال خود را با آن ملابس بخدمت امام موسی فرستاد و جناب امامت مال بوجامهارا قبول فرموده فوطه را
رد نمود و پیغام فرستاد که این را مضبوط دار که عنقریب ترا باین احتیاج خواهد افتاد علی بموجب امر عالی کار بست
تا روزی بر غلامی از موالی خود متغیر شده او را از خدمت خود دور کرد و آن غلام نزد هارون رفته گفت علی بامامت
موسی قایلست و هر سال مبلغی کثیر باو میرساند و دراعه امیر المومنین را باو فرستاد هارون بر آشفت از این سخن
باحضار علی بن یقطین فرمان داد چون علی حاضر آمد گفت دراعه که جهت تو فرستاده بودم چه کردی گفت آنرا معطر
و مطیب گردانیده تبرکا و تیمنا در صندوقی مضبوط ساختم و هر صبح و شام بزیارت آن توصل بدرگاه احدیت میجویم
آنگاه صندوقچه سربمهر از خانه خود طلب داشته پیش هارون نهاد و در حضورش مهر از سر آن برگرفت و فوطه مذکوره
را بنظرش در آورد سورت غضب رشید فرو نشست و غلام را فرمود که هزار تازیانه بزنند و بعد از پانصد تازیانه
قالب تهی کرد و هارون علی را بخلعت فاخره و جایزه نواخته گفت من بعد سخن هیچ یک از اهل غرض در حق تو نشنوم
و بهیچوجه در حق تو بدگمان نشوم روایت از مفضل بن عمیر و جمعی غفیر منقولست که بعد از ارتحال ابو عبدالله جعفر علیه السلام
عبدالله افطح دعوی امامت کرد و اکثر اوقات با امام موسی پیغام میفرستاد که من پس از تو بزرگترم امامت
حق منست تا روزی جناب امام در صحن سرای خویش هیزم بسیار جمع فرموده کس بطلب عبدالله فرستاد و چون افطح
حاضر شد فرمود آتش در هیزم زدند چون همه هیزم اخگر تابان گشت پس برخواست و میان آتش بنشست و ساعتی نیک
قرار گرفت آنگاه بیرون خرامید و بعبدالله گفت که اگر زعم تو آنست که امامت بعد از پدر بتو منتقل گشته در این
آتش در آ و حجت بر ما تمام نما رواة گویند دیدیم عبدالله رنگش متغیر شده برخاست و ردای خود میکشید
تا آنکه از خانه حضرت امام بیرون رفت روایت از اسحاق بن عمار منقولست که گفت مردی بخدمت امام موسی
علیه السلام آمده بلغتی تکلم شد که ما هرگز مثل آن استماع نکرده بودیم آنحضرت بهمان زبان تکلم فرموده من از راه
تعجب گفتم یا مولا این چه لغت بود فرمود کلام قوم مبادا از اهل صین بعد از آن فرمود عجب داشتی از مکالمه من

گفتم آری فرمود بتحقیق میدانند امام زبان هر ذی حیاتی که ایزد تبارک و تعالی او را آفریده و مخفی نیست از
امام هیچ خبر روایت از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت روزی امام موسی دست مرا گرفته از مدینه
بیرون خرامید و بسر وقت مرد مغربی رسید که خرش مرده و بار انداخته و بدان جهت از قافله حاج باز
مانده بود فرمود ای مغربی چه حالتست ترا مغربی از پریشانی حال خود شمه معروض داشت فرمود میخواهی خرت
زنده کرد و مغربی گفت ای جوان چه جای استهزاست نمی بینی که جانم بچه اندوه و بلا مبتلاست آنحضرت
دعا خواند و آوازی بر او داد و در از گوش فی الحال برجست و مغربی بار خود بر آن بست روایت از علی بن
حمزه بطائنی منقولست که گفت روزی امام موسی بر استری سوار بضیعت خود میرفت ناگاه در راه شیری نمودار
گشت و من بغایت هراسان گشتم آنحضرت بیشتر رفت دیدم که شیر فروتنی کرده همهمه نمود و آنحضرت بایستاد
و شیر پیش آمده دستهای خود را بر کفل استر آنحضرت گذاشته لبهاش حرکت میکرد و بعد از آن روی بقبله دعا
آورده همچنان لبهاش در حرکت بود و آنحضرت آمین میفرمود بعد از آن اشاره بشیر کرد که برو گفتم فداک
ابی و امی حال این شیر چه بود و اینهمه همهمه چرا مینمود جواب داد که از عسر ولادت ماده خود شکایت میکرد
من دعا کردم و خبر دادم او را از سهولت آن از پس فرج گفت بار الها مسلط مساز یکی از سباع را بر فرزند
این جناب و موالیان او و من آمین میگفتم روایت از علی ابن ابی حمزه مرویست که گفت روزی مردی
بخدمت امام موسی رسیده چندی از مسایل غامضه پرسید و همه را جواب بصواب شنید بعد از آن امام فرمود
یا جندب برادرت چه حال دارد جندب گفت خیریت و بجناب امامت تحیه و سلام خوانده حضرت امام فرمود
خداوند سبحانه زیاده گرداند اجر ترا در مصیبت برادرت جندب گفت مکتوب او بمن رسیده که قبل از این سیزده
روز نوشته بود حضرت فرمود که بعد از تحریر کتابت بدو روز فوت شده و در خانه که می بود بودیعت گذاشته اند
و اموال خود را بزن خود حواله نمود وصیت کرده که آنرا بتو رساند چون بکوفه برسی با او ملاطفت نما و او را طمع
انعقاد خویش انداز تا همه مالها را بتو دهد راوی گوید بعد از ارتحال موسی ابن جعفر علیهما السلام بجنات
عدن بجندب رسیدم و از اخبار امام استطلاع جستم گفت ای علی بحق خدا که خبر داد مرا مطابق واقعه سید و
مولای من روایت از اسحق بن عمار مرویست که گفت در ایامی که امام موسی را سندی ابن شاهک بگفته هارون
محبوس داشت ابو یوسف و محمد شاگردان ابو حنیفه کوفی اکثر اوقات بخدمت آن هادی کائنات آمده استفاده علوم
دینیه و مسایل فقهیه می نمودند روزی یکی از موکلان بخدمت آن مقتدای انس و جان آمده معروض داشت که نوبت
من بسر آمد اکنون میروم تا فلان روز که نوبت من رسد اگر ترا حاجتی باشد بیان فرما تا در انجاح آن سعی
نمایم آنحضرت فرمود مرا بتو حاجتی نیست و چون آن مرد بیرون رفت جناب امامت متوجه محمد و ابو یوسف گشته

فرموده است درین فیروزه کاخ سست بنیاد عجب غافلی نهاده است آدمی زاد سوال حاجت من میکند از خود خبر ندارد که
امشب میمیرد ابو یوسف و محمد با خود گفتند سبحان الله ما آمده بودیم که از فرایض و سنن پرسیم او خود از علم غیب خبر
میدهد و از غایت تعجب شخصی را مقرر کردند که شب بر در وثاق او خسپید و صبح از حال او ایشانرا اعلام کند چون
وقت سحر آواز شیون از خانه اش برخاست و آن مرد استفسار نمود گفتند صاحب این سرا شب بمفاجات درگذشت
خبر با ابو یوسف و محمد رسانید ایشان بخدمت امام زمان شتافته معروض داشتند که بر ما یقینست که علم حلال و حرام
را مرتبه تمام میدانی اما نمیدانیم که قضایاء آتیه را از کجا دانسته فرمود از باب علمی که رسول بعلی ابن ابیطالب آموخته
و سراج عرفان آنجناب را بر تیونه آن معارف بر افروخته مرویست که چون محمد بن ابو جعفر منصور که
مهدی عباسی عبارت از اوست حضرت امام موسی را مقید ساخت شبی در عالم رویا علی مرتضی علیه التحیة والثنا را
مشاهده نمود که خطاب باو کرده فرمود فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید
که مهدی در همان شب مرا طلبید شتافته دیدم که مضطرب الحال ایستاده و این آیه را باواز بلند تکرار می نما
سرشک از چشمه چار دیده میگشاید روی بمن آورده گفت موسی ابن جعفر را نزد من بیار چون آنجناب را حاضر
ساختم مهدی برخاست و استقبال نموده آنحضرت را در کنار گرفت و بپهلوی خویش جا داده صورت واقعه را
بیان نمود گفت هیچ میتوانی مرا ایمن گردانی از آنکه بر من یا یکی از اولاد من بیرون آئی و مملکت ما را بزبان تیماری
فرمود بخدا سوگند که هرگز مرا این داعیه نبوده و نخواهد بود آنگاه مهدی بمن گفت که ده هزار دینار باو ده و
کن تا بمدینه باز رود و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت بهارون رسید بنابر سعایت
اهل شقاق و نفاق آن مفخر آفاق را در سالی که بحج رفته بود در مدینه مقید ساخته نزد عیسی ابن جعفر بن منصور
که حاکم گشته اش بود فرستاد و بعد از یکسال هارون عیسی را بقتل آنجناب تحریض نمود و عیسی از ارتکاب آن امر ناصواب
استعفا جست و هارون امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و جناب امامت مدتی در حبس او بود چون فضل
نیز از ریختن خون آنجناب احتراز کرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن عالی منقبت باز داشت فضل بن یحیی
در اوایل حال امام را در خانه تنگ و تاریک محبوس ساخته بعد از آنکه بر وفور عبادت و سمو منقبت آن قطب سپهر اعتلا
عالم گشت از صمیم خاطر پشیمان گشته در اکرام و احترام امام عالیمقام خود را بیحد معاف و معذور نمیداشت و هارون
از اینحال خبردار گشته او را بقتل آنحضرت دعوت نمود و فضل از آن امر شنیع ابا و امتناع جست و هارون در غضب
شده مصحوب مسرور خادم خود مکتوب سر بمهر بنام عباس بن محمد و سندی بن شاهک ارسال داشت مسرور
ببغداد رسیده و آن دو مکتوب را بایشان داد و همان لحظه قاصد بطلب فضل بن یحیی فرستادند و بعد از احضار
سندی بن شاهک بموجب امر هارون صد تازیانه بر او زده کیفیت حال بهارون نوشت و رشید امر کرد که

فضل بن یحیی عصیان ورزیده مردود درگاه خلافت گردیده کافهٔ خلایق بر او لعنت کنند و چون یحیی بن خالد
بر این قضیه وقوف یافت نزد رشید رفته و در عذر جریمه پسر متقبل قتل امام گشت و هارون با فضل بر سر رضا آمد
یحیی به بغداد شتافت و سندی بن شاهک را با خود متفق ساخته آنجناب را مسموم ساخت و چون امام همام کاظم
علیه السلام بعز او پس جنان خرامید سندی بن شاهک بعضی از فضلا و علمای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید
در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی درگذشته و اثر جراحت و ضیق بر اعضای او نیست آنگاه تابوت محفوف
برحمت حی لایموتش را بسر جسر دجله بردند و چون جمعی را مظنه شده بود که قایم آل محمد موسی ابن جعفر است و
غیبت آنجناب کنایت از حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تا منادی کردند که هذا موسی ابن جعفر الذی
تزعم الواقفیه انه لایموت فانظروا الیه پس مردم در آنحضرت نگریستند و دانستند که قول واقفیه خلاف واقع است
[illegible] امام صادق [illegible] برگ تازه بهار اخبار و آثار امام انس و جان [illegible] آل عبا [illegible]
امام [illegible] ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا تازه نهال چمن ارتضا جوش گلستان امامت رضا
ضامن ثامن علی آن مستطاب هشت بهشت از در او فیض یاب درج امامت صدف گوهرش پاکتر از گوهر
جان عنصرش پیکر او آینهٔ حق نما گشته نمودار از وجه حق با عنصرش از جوهر گل بیخته پیکرش از هیکل جان ریخته
جوش بهار چمن کاینات فیض ثمر نخل تجلی صفات خوش شکر ریز شمیم گلش طوطی جان نغمه سرا بلبلش
ساغر ولای عرفان سبو آمده لبریز حقایق از و نشاء صهبای قدم مظهرش جوش تجلی زده در ساغرش نور
حق از پیکر او جلوه ریز خاک درش مشرق خورشید خیز زایر او رست مقام صفا قول نبی شاهد این مدعا
مقبل آفاق سگی بر رهش ای من مشتاق سگ درگهش گل شهرت سمو مناقب و علو مفاخر آن جوش بهار چمن
امامت در سر البستان جهان بطراوتی شگفته نگشته که دست تطاول خزان مخالف را بجز برگ ریز عجز و قصور
بر نخل مدعایش ثمر مراد نبندد و در نگارخانهٔ حسن آداب و محاسن ادوات پیکر حسن اخلاقش بآب و رنگی چهره
پرداز نیامده که خامه چینی نژاد آن سخن سرا بر آهنگ زبان قلم بلبلان گلشن انشا از جملت نارسائی مو بمو شق نگردد
تخت نشین سریر چهارم هنگام شمارهٔ پلهٔ مرتبتش در نصف راه مانده و فلک البروج را نسبت این مرتبه بر کرسی عزت
نشانده مشهد جنت زینتش مطاف خواص انام حبل المتین ولایش شیرازهٔ مجموعهٔ حسنات کرام طغرای دولایش
بسجل ابرار بزرگوارش مسجل نقد رایج ایمان بی نقش سکه قبولش در راسته بازار ایقان ناروا و معطل عندلیب
ناطقه چمن طراز آن ملک وادی بان بر گل محمدت صفات عالیه درجاتش تر زبان قمری قمر را هاله طوق بندگیش
در گردن و نوری آفتاب را از کحل الجواهر غبار مقدم زوار مرقد جنت آثارش چشم دل روشن میلاد سعادت
اسعادش بروایت اکثر اهل تحقیق در شهر ذی حجه سنه ثلث و خمسین و مایه بمدینه مشرفه والده ماجده اش

بجمله ام ولد بوده اسم شریفش علی کنیتش ابو الحسن القابش رضا و مرتضی و رضی و وفی و صابر نقش خاتمش انا ولی الله
و آنجناب در حین ارتحال جد امجد خویش صادق پنج ساله داشت و در حال انتقال پدر عالی گهر خویش کاظم علیه السلام
سی سال بود و در سنه احدی و مائتین که سنین عمر شریفش بچهل و هشت رسید مامون آنجناب را بنابر مصلحت ملکی ولی عهد
خویش گردانید و در ماه رمضان سنه ثلث و مائتین در قریه سناباد طوس مسموم ساخت مدت حیاتش بقول
اصح پنجاه سال بود زمان امامتش بیست سال مرقد همایونش سرای حمید بن قحطبه طائی است در قبه که مدفن هارون
بود و حالا آن مشهد مقدس و مرقد اقدس مرجع و مطاف اشراف و اعیان اعصار و قبله و کعبه آمانی و آمال
صغار و کبار بلاد و امصار است آنجناب را بعقیده بعضی پنج پسر و یک دختر بوده و بگمان برخی بغیر از محمد تقی ولدی
نبود تبیین بعضی از مناقب و مفاخر امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام بروایت هشام بن احمد
گوید خطاب کرد روزی با من امام موسی که آیا تاجری درین روزها از مغرب آمده است گفتم خبر ندارم فرمود
بیا با من تا معلوم کنیم پس روان شدیم ناگاه بتاجر مغربی رسیدیم بموجب فرموده آنجناب گفتم اگر کنیزکی
آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک نمود هیچکدام مقبول امام نیفتاد فرمود دیگر عرض کن جواب داد که دیگری
نمانده مگر جاریه بیمار فرمود آنرا نیز بنما تاجر قبول ننموده پس باز گشتیم روز دیگر آنحضرت مرا فرمود برو نزد مغربی
و آن کنیزک بیمار را بهر بهائی که بگوید بیع کن و من پیش مغربی رفته بمبلغی که او گفت بیع نمودم آنگاه تاجر از من پرسید
که مردی که دیروز با او همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم بیش از این نمیدانم
پس گفت ترا چیزی دهم من این کنیزک را در اقصی مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من گفت این جاریه بتصرف تو
در نیاید و باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد و از وی باندک وقتی فرزندی در وجود آید که در شرق و غرب عالم
مثل وی نباشد راوی گوید چون آن جاریه را بجناب امام رسانیدم بعد از اندک زمانی امام رضا علیه السلام از وی
تولد فرمود روایت از نجمه والده آنجناب که ملقب بود بطاهره مرویست که گفت در ایام حمل اصلا احساس ثقلی در خود
نمیکردم و در اوان خواب در شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنودم و هول و هیبت بر من مستولی گشته چون بیدار
میشدم هیچ صوت و استماعی نمودم و در آنحال که رضا علیه السلام بوجود آمد دیدم دستها بر زمین نهاده
بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید و چنان مستفاد می شد که گوئی مناجات میکند روایت
از ابو اسمعیل سندی منقولست که گفت شنیدم در سند که خدا تعالی را حجتیست در میان عرب بجست و جو در آمدم
و دلالت کردند مرا بعلی ابن موسی الرضا بملازمتش رفته بزبان سندی بر وی سلام کردم و بهمان لغت جواب داد
و مکالمه فرمود پس با ... مهاجرت اوطان و خلان بیان نمودم فرمود رسیدی بمطلوب بپرس از هر چه خواهی
پس آنچه مکنون ضمیرم بود سوال کردم و بلغت سندی جواب یافتم در وقت رخصت التماس نمودم که دانا بینیم

بزبان عرب میخواهم که دعا کنی خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند دست خود بر لبهای من بمالید
واز آن باز بلغت عربی متکلم شدم روایت از ابوطالب هروی است که گفت جناب امامت سخن
میکرد با مردم بلغت ایشان و بود افصح و اعلم ایشان روزی گفتم یا امام تعجب دارم از معرفه تو بلغات
مختلفه فرمود یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمیتواند بود که ایزد تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد
که دانا بلغات ایشان نباشد آیا بتو نرسیده است که امیر المومنین علی علیه السلام فرمود واوتینا فصل الخطاب
و بدرستی که نیست فصل الخطاب مگر معرفت بلغات مختلفه در همه باب روایت از دعبل منقولست که
گفت چون قصیده مدارس آیات را پیش امام رضا خواندم استحسان فرموده فرمود دیگر این ابیات را بی
اذن من بخوانی و خبر آن نظم بمامون رسید مرا طلب داشته گفت قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل
ورزیدم گفت تا امام رضا را حاضر آوردند من بفرموده جناب امامت قصیده را باز خواندم مامون تحسین
بسیار کرده پنجاه هزار درم عطا کرد و امام نیز موافقت آن انعام فرمود التماس جامهٔ خاصش کردم تا کفن
من باشد پیراهنی که پوشیده بود و قطیفه بمن داده فرمود نگاهدار این را که محفوظ میمانی بسبب این از
آفتی بعد از آن از خراسان آهنگ عراق ساز دادم در راه کاروان خود را بر قافله یا زده نقد و جنس را بد
تطاول و تاراج از ما ربودند دعا بر هیچ چیز آنهمه افسوس نبود که بر آن پیراهن و در کلام رضا متفکر بودم
که ناگاه یکی از آن جماعت بر اسب من سواره نزدیک من آمده بایستاد و بیتی از قصیده مدارس آیات بخواند گفتم
ای بزرگ این قصیده را که گفته گفت ترا باین چکار گفتم در اینجا سری است گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد گفتم
ای بزرگوار دعبل منم و این قصیده را من گفته ام از اسب پایین آمد و استغفار بسیار نمود و آنچه از قافله گرفته
بود همه باز پس داد و ما را بدرقه شده از محل خوف بگذرانید پس من و قافله ببرکت این پیرهن از آن بلیه نجات یافتیم
روایت طبری در اعلام الوری روایت کرده که از ابی الصلت که گفت در حینی که دعبل قصیده مدارس آیات را
بر امام رضا میخواند چون باین بیتی رسید که ذکر مرقد منور امام موسی در آن بود رضا علیه التحیة والثنا فرمود
ای دعبل در اینجا دو بیت دیگر الحاق کنم گفتم بلی یا ابن رسول الله پس خواند دو بیتی که خبر میداد از شهیدی
که باشد در طوس گفتم فدایت شوم آن قبر که خواهد بود فرمود قبر من زود باشد که طوس محل آمد شد دوستان
اهلبیت شود هر که مرا زیارت کند در این غربت با من باشد بدرجهٔ من روز قیامت ایضا روایت کرده ابو الصلت
از دعبل که چون در عرض قصیده مدارس آیات تا بآن دو بیت رسیدم که مشعر بود بر ظهور صاحب الامر رضا علیه السلام
بگریست بعد از آن سر بالا کرده فرمود یا خزاعی نطق کرد روح القدس بر زبان تو باین دو بیت آیا میدانی
کیست این امام گفتم نمیدانم مگر همین قدر که امامی ظهور خواهد کرد از شما که زمین را پر کند از عدل و داد و پراکند

از بساط غبرا رسم بدعت و فساد پس فرمود ای دعبل امام بعد از من محمد پسر منست و بعد از محمد پسر او علی است
و بعد از علی ولد او حسن است و بعد از حسن فرزند او حجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول ذلک الیوم حتی یخرج و یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا روایت
منقولست که چون مامون جناب امام را ولیعهد ساخت و بعد از چندی هلال عید علم رویت افراخت مامون
بآنجناب پیغام فرستاد که بعیدگاه خرامیده پایهٔ منبر را بفر صعود که کوهست امور بلند مرتبه سازد جناب
امامت از این امر سر پیچیده عذرها گفت و مامون در مبالغه و الحاح افزوده امام فرمود معاف داشتن تو مرا از ارتکاب
اینکار دوستتر است و اگر از امتثال آن چاره نیست پس چنانچه رسول صلعم بمصلا میرفت میروم مامون قبول این معنی
نموده امر کرد تا اعیان دولت و اشراف ولایت بل عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا بر فور در دولت سرای حضرت رضا جمع آیند
و خلقی کثیر و جمعی غفیر پیش از طلوع نیر سنبر در آنمکان مجتمع گشتند و اطفال و نساء بر منظرها و رواقها منتظر مقدم
آن مهر سپهر امامت نشستند چون چهره پرداز جهان عالم را بنور حضور منور ساخت فروغ جبههٔ صبح [illegible]
فرموده و جامهٔ بطیب پوشیده دستار بر سر مبارک بیاراست و علاقه از پیش و دیگری در میان دو کتف همایون
بگذاشت و عصایی آهنین بدست حق پرست گرفته فرمود تا جمیع موالیان بدینسان عمل نموده بعضی انجم مثال
گرد بر گرد آن بدر افلاک افضال بر آمده و برخی برنگ شعشعهٔ خورشید پیش پیش روان شدند و آنجناب با پای برهنه
در حرکت آمده ازار تا نیمهٔ ساق بر کشید و خود را جمع کرده اندکی برفت و روی بسوی آسمان کرده تکبیر گفت
و موالی موافقت کردند و بدین قانون بر در سرای مامون آمده بایستاد امرا و سران سپاه چون امام را
با آن هیئت دیدند همه از پشت زین بر زمین افتاده موزه و کفش از پا بیرون کرده بایستادند و جناب
امام بر در سرای مامون تکبیر گفت و خلق با او موافقت کردند راوی گوید چنان پنداشتم در آن زمان
که زمین و آسمان با امام انس و جان موافقت مینمایند و رضا را جواب میگویند و از در و دیوار و شجر و مدر آواز
تکبیر می آید و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده فریاد و فغان خاکیان بسمع افلاکیان رسیده صغار و کبار
بگریه های زار درآمدند مامون را از این حال خبر شده فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر که مدار المهام دولت
او بود گفت اگر رضا بدین قانون بمصلی رود مخالف و موافق هم آهنگ او شوند و ممکن که ما را نوای نماند
و جان و مال ما در عرصهٔ تلف آید صلاح حال آنست که او را رخصت معاودت ارزانی داری مامون نیز
متوهم گشته پیغام بآنجناب فرستاد که ما ترا در زحمت انداختیم و اکنون از کرده پشیمانیم بهتر آنست که مراجعت
فرمائی تا ملا امام [illegible] تو بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز گذارد و حضرت امام چون این پیغام شنید
موزه در پا کرده سوار شد و بمنزل فیوض نزال خویش خرامید و خلایق بهم بر آمده از حرمان لذت آن صلات

تلخ‌کام ماندند و نماز ایشان در آن روز همچنان غیر منتظم ماند روایت در عیون الاخبار الرضا مسطور است که چون مأمون
آنحضرت را ولی‌عهد خود گردانید چندی در آن ایام باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون که دور بودند از رحمت
خالق بیچون گفتند باز ایستادن باران از شامت ولی‌عهدی رضا است مأمون بر این سخن مطلع آمده التماس
دعای باران از آنحضرت نمود آن سحاب باران رحمت نامتناهی بصحرا خرامیده خلایق نیز موافقت نمودند آنحضرت
افق منبر را مطلع انوار فیوضات الهی ساخته بعد از ادای حمد و ثنا فرمود ای معبود بحق ای پروردگار من
تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا
پس بیاسای ایشان را یعنی باران ده این جماعت را راوی گوید دیدم در همان لحظه بادها در هوا ابرها بهم بافته و رعد
و برق پدید آمد و مردم مضطرب گشتند حضرت امام فرمود که این ابر از برای شما نیست بلکه از برای اهل فلان
شهر است همچنین تا ده ابر برآمد و بگذشت و هر مرتبه مردم در حرکت می‌آمدند و آنجناب منع می‌نمود بحال خود
بایست این ابر از برای مردم فلان شهر است و چون ابر یازدهم چتر زد آنجناب فرمود ایها الناس
این ابر را واهب حقیقی برای شما فرستاده پس قدر نعمت او باز شناسید و شکر نعماء او را بتقدیم رسانید
و برخیزید و بمنازل و مساکن خود روید که این ابر بر سر شما ایستاده است و نمی‌بارد تا بخانهای خود داخل
شوید و آنحضرت از منبر بزیر آمده مردمان بخانهای خود شتافتند آنگاه بارانی آمد وافی و مردمان می‌گفتند
گوارا باد بر فرزند پیغمبر کرامتهای خدا عز و جل یکی از مقربان مأمون که خیال ولی‌عهدی او در سر پرورش داشت
مرتسم بود و نشتر حسد امام عالیمقام هر لحظه رگ جانش می‌گشود بمأمون گفت ای مأمون استعاذه می‌کنیم
برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاهدارد از این که تاریخ خلفا شوی و مردم گویند که از خلفاء مأمون
این شرف عظیم یعنی خلافه و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نمود بتحقیق که اعانت
کردی بر خود و منتسبان خود که این ساحر را در عرصه آوردی و بدرستی که بیقدر بود ظاهرش کردی و پست بود
بلند و ارجمند ساختی فراموش بود و علم شهرتش افراختی از این قبیل مزخرفات که تفصیل آن در عیون الاخبار الرضا
مذکور است گفت مأمون جواب داد که این مرد پنهان از ما مردم را به بیعت خود دعوت می‌نمود خواستیم که
او را ولی‌عهد خود سازیم تا مردم او را بسوی ما خوانند و بخلافت ما اعتراف نماید و کسانیکه مفتون او گردیده‌اند
بدانند که در آنچه او دعا می‌کرد اصلاً حقی ندارد و آن مخصوص بما است و اندیشه کردیم که اگر او را همچنان بحال خود وا
گذاریم خللی در روزگار ما پدید آید که تدارک پذیر نباشد اکنون دانستیم که آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم
مشرف بر هلاک شدیم هر چند تهاون و تساهل در کار او جایز نیست ولیکن محتاجیم باین که اندک اندک مرتبه
او را پست گردانیم و بمردمان چنان وانمائیم که او استحقاق و اهلیت این امر ندارد آنگاه تدبیری در باب او

کنیم که مواد بلاء او را از ما [قطع] و مندفع گرداند آن مرد گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را بعهده من واگذار
بدرستی که من او را ساکت [گردانم و قـ]ـدر و مرتبه اش را چنین میکاهم و اگر با ترس و صولت تو در دل من نبودی
و از تو اندیشه مند نمی بودم هر آینه چنان میکردم که ظاهر میشد بر مردم که او سزاوار ولیعهدی نبوده
مامون گفت هیچ امری نزد من خوشتر از این نیست اگر از عهده او توانی بر آمد آنمرد گفت وجوه و اعیان
اهل مملکت و سران سپاه و قضات و اخیار و فقها را جمع ساز که در حضور ایشان نقص او ظاهر کنم تا بشنیدن
باعث انحطاط مرتبه او گردد و جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت با وی صادر خواهد شد
صواب و بجاست نه وهن و خطا پس مامون فضلا و اشراف رعیت را در مجلسی وسیع جمع آورده امام را طلبید
و چون انعکاسات انوار الهی پرتو افکن آن انجمن آمد ملعونی که متعهد اهانت آن برگزیده درگاه صمدیت
گشته بود خطاب بآنحضرت کرده گفت که مردمان از تو طرفه حکایات میکنند و طبل مناقب ترا بر آهنگی میزنند
که اگر آواز آن بگوش تو رسد غالبست که از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار فرمائی اول آنکه دعا کرده در وقت
باران نمودی بارانی که همیشه می بارید پس این را برای تو معجزه قرار داده ترا بی مثل و یگانه زمان میشمارند و این
امیرالمومنین ادام الله ملکه و ابقاه که با هیچکس موازنه نکنند مگر راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس
چگونه در مذهب مروت و ادای حقوق نعمت روا باشد که دروغ گویان در ... مدایح تو سخنها پردازند که موجب
کسر شان او گردد جناب امامت فرمود که من مانع نمی آیم بندگان خدا را در ذکر نعمتهای که مرا عطا کرده اگرچه
بآن نشاط و گردن فرازی نمیکنم اما آنکه گفتی امیر ترا بمرتبه رسانیده است او مرا نرسانیده مگر بمرتبه که عزیز مصر
یوسف صدیق را رسانید پس آن سوخته آتش بغض و حسد برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه ما فوق پایه خویش
سخن راندی با آنکه خدای تبارک و تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود کجا معجزه او آوردی مثل معجزه
خلیل و اگر در دعوی خود صادقی این دو شیر را که بر مسند خلیفه مرتسم است مسلط ساز بر من آن شحنه سیاست
قهاریت و موجه قلزم جباریت بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و آن دو تمثال در حال بر مثال
دو شیر ژیان بر جستند و آن حاجب را گرفته از هم دریدند و خاکش پاک خوردند که اثری از آن ناپاک نگذاشتند
و چون از کار او وا پرداختند رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی در حق این [illegible]
بامامون کردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید و آن دو شیر دیگر باره گفتند آیا رخصت میدهی که
ما او را بحاجب ملحق سازیم آنحضرت فرمودند زیرا که خدا را در وی تدبیری است که او امضای آن خواهد کرد
گفتند پس ما را چه میفرمائی فرمود بحال خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند بازگشته همچنان دو صورت
شدند که بودند روایت است که در خراسان عورتی بود زینب نام و دعوی میکرد که سیده ...

چون این خبر بحضرت امام رسید او را طلب فرموده از نسبش استطلاع جست و بعد از آنکه دانست که دروغ میگوید رد
نسب او نموده فرمود این کذابه است آن ملعونه سفاهت آغاز کرده یکباره بهویت امام در حضور خلیفه دست او را
بگرفت و فرمود این کذابه است بر علی و فاطمه و نیست از نسل ایشان و اگر حقست که فرزند ایشانست پس حرام است
گوشت او بر سباع بفرستید او را در برکه السباع تا صدق و کذبش بر همگنان مبرهن گردد آن ملعونه گفت تو هم
اول تا صدق گفتارت روشن شود جناب امامت دیگر سخن نکرد و برخواست خلیفه گفت کجا میروی فرمود به برکه
السباع مامون و ارکان دولت همه روان شدند تا رسیدند به برکه السباع و در آنرا باز کردند و جناب امام در آمد
میان آن و سباع همه نشستند و رویها بر زمین میمالیدند و حضرت پیش هر یک از آنها میرفت و دست مبارک
بر سر و روی آنها میرساند و سباع لبهای جنبانیدند بعد از آن بیرون فرموده بمامون گفت اکنون این کذا
به را بفرست در آن ملعونه از آن حرکت متقاعد گشت مامون امر کرد تا او را بزور کشیدند و در آن برکه انداختند و سباع
بر جستند و او را از هم دریده طعمه ساختند و از آن باز آن ملعونه در خراسان بزینب کذابه مشهور گشت
از حسن بن علی الوشا منقولست که گفت قبل از آنکه قایل شوم بامامت حضرت رضا نوشتم مسئله چندی از بدران
آنحضرت تا امتحان کنم او را و آن مکتوب را در آستین خود پنهان کردم و آمدم بدر دولتسرای آنحضرت و خواستم
در خلوت آن مسایل را عرض کنم پس در این فکر و طلب رخصت بگوشه نشستم تا مردمی که بر در دولتخانه جمع آمده بودند متفرق
گردیدند ناگاه غلامی از در بیرون آمده آواز داد که کدام یک از شما حسن بن علی الوشا نام دارد برخواستم و گفتم
آنک منم مکتوبی بمن داد چون بگوشه رفتم او را مطالعه کردم جواب صحیح مسایل من بود پس از آن باز قایل بامامت
آنحضرت گشتم و از اعتقاد واقفیه درگذشتم روایت مرویست که چون مامون امام رضا را ولیعهد ساخت حجاب
در هر چند روزی با او ملاقات مینمود و هرگاه که قریب بارگاه امارت میرسید بواب حجاب مامون بقدم
اعزاز و احترام پیش رفته پرده بارگاه بالا کشیدندی عاقبت بنابر بعد مشربی که میان اصحاب غوایت و ارباب
هدایت می باشد نقاری از آنحضرت در خاطر پریشان ایشان گرد کدورت بنجته باهم اتفاق کردند که دیگر از برای
امام تعظیم نکنند و پرده را بالا نداراند و چون روز دیگر امام رضا تشریف ارزانی داشت آنجماعه بی اختیار
برخاسته باستقبال شتافتند و پرده را بر داشتند تا امام در آمد آنگاه باهم گفتند این چه حرکت بود که نا خواه
از ما صدور یافت و بار دیگر بر قرارداد سابق شایق گشتند و چون جناب امام نوبتی دیگر تشریف فرمود همه بر پا
خاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نمودند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت
و چون آنحضرت در آمد باد تسکین یافت و هنگام بیرون آمدن نیز باد پرده را بر داشت آن طایفه که اینصورت
معاینه کردند باهم گفتند که عزیز کرده خدا را خوار نتوان ساخت و دست در دامن توبه و انابت زده بدستور

معهود ذکر خدمتکاری بستند و سبب بیعت مامون با امام رضا علیه التحیة والثنا و بیان آنچه در آن ایام بظهور انجامید
بعد الاعلی در بهیم طرازان فهم ... سلف دلنشین سخن علم ولی عهدی افراخته منشور ولایت اخبار
سلف بطغرای نام نامیش موشح و مزین ساخته اند و ولی عهدی مامون خطاب امامت را چنین نکته پرواز آمده که
مامون در حین تسلط خویش بر اطراف آفاق زمام رتق و فتق ولایت عراق عرب را در قبضه اقتدار حسن بن سهل
واگذاشته خود در بلده مرو رحل اقامت انداخت و چون حسن بن سهل از قلت تدبیر و رای امر امارت را سهل
و آسان انگاشته با رعایا و زیردستان که بدایع و ودایع خالق البرایا اند بروجه حسن سلوک نمی ورزید اکابر و اعاظم
از حکومت امارتش نیز احسته چنگ اعتصام و ولا در دامان اولاد امجاد رسول مجتبی زده جمعی کثیر بمبایعت و متابعت
علویان در آمدند و در اطراف ممالک حجاز و یمن و عراق نوای مخالفت مامون بلند آوازه گشت و چون این اخبار
مسموع مامون گردید در شنذر حیرت افتاده کشت و آنرا باستصواب فضل بن سهل ذو الریاستین در ولی عهدی امام
همام علی بن موسی الرضا علیه السلام منحصر دید و بدین منصوبه دلنشین خیال خود را با بعضی از مخصوصان فرم
مدینه آورده آن شاهباز اوج امامت را با احترام تمام بمرو رساند و بعد از آنکه پای تخت خراسان از فر قدوم
امام انس و جان پایه از فرق فرقدان بگذرانید مامون بواسطه یکی از خواص خویش پیغام بآن مقتدای انام فرستاد
که اراده چنانست که دست تطاول از دامن عروس ملک و ملت باز داشته و مسند خلافت را بطراز مقدم همایونیت
مزین گرداند امام رضا علیه التحیة والثنا بر اینکلام [illegible] و انکاری عظیم فرموده و قاصد بی نیل مقصود
مراجعت نموده عدم رضای آنجناب را باز نمود مامون گفت برو و با او بگو که اگر بالفعل متکفل مهام انام نمیگردد
ولایت عهد مرا قبول فرما و آن جناب از ایننوبت نیز ملتمس او را بحسن قبول متلقی نفرمود و چون مبالغه و الحاح از حد
اعتدال در گذشت و کار بتخویف و تحذیر منجر گشت آنجناب بسر رضا جنبانید آنگاه مامون انجمنی در نهایت زیب
و زینت آراسته آن تخت نشین کشور امامت را بسان دل در صدر مجلس جای داد و سادات عالی درجات بر این
صفت در برابر آن مرکز دایره ولایت جمع آمده جابجا قرار گرفتند پس اکابر و اشراف و سران سپاه و رؤسای
اطراف را بار داده گفت تا با آن والی ملک امامت بیعت کردند و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مامون و توصیف امام
ربع مسکون خطب غرا و قصاید فصاحت انتما عرض کردند و بصلات گرامند محظوظ و بهره مند شدند و وجوه
دنانیر و رؤس منابر باسم و لقب آن امام ستوده مآثر سرخ رو و بلند مرتبه گشت و طنطنه این نوادر در شرق و
غرب عالم رسید و اعلام و اثواب اسود که شعار عباسیه بود بر رایات و البسه به خضرا مبدل کردند مولف ... زمانه
دگر کوس شادی نواخت که دین حق آمد دگر در نواخت و چون این خبر بجمعی از عباسیان و غلام و اشیاعه ایشان
که در بغداد استیلا داشتند رسید از غایت شقاوت سر از آن امر در تافتند و بر مامون لعنت کردند و گفتند اگر او

از صلب هارون نمی بود و خلافت را از خاندان عباس باولاد علی نقل نمیکرد و با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت
کردند و این واقعه گوش زد مامون آمده از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نمود فضل گفت مردم ابراهیم
را برسر بر امارت نشانده اند نه مسند خلافت و در آن اوان چند نوبت میان مهدی و حسن بن سهل محاربات
روی داد و اختلال تمام بر احوال خواص و عوام راه یافت و آن اخبار متواتر و متعاقب بخراسان میرسید و فضل
بنابر مصلحت برادر خود در اخفاء آن میکوشید تا آنکه مامون برین قضیه مطلع گشته و بر فضل بدگمان شده اعلام
توجه بجانب بغداد افراخت و چون بسرخس رسید خفیه چهار کس را امر فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل آوردند
و در صورت ظاهر بر بلاس تعزیت نشسته آن جماعه را بقصاص رسانید گویند پیش از آن بچند روز نوشته حسن بن
سهل به برادرش فضل که منجمی بود ماهر رسید که در تحویل سال نو نظر کردم چنان مستفاد شد که فلان ماه روز چهار شنبه
از حدت آهن و حرارت آتش بتو آسیبی خواهد رسید و تدارک آن چنین بخاطر رسیده که در آن روز در ملازمت
امیر المؤمنین امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متصور است شاید بدین تدبیر مندفع گردد اما زهی غافل
از بازیهای ایام چند بهره و خیال خام در خاطر و فضل صورت حال معروض مامون گردانید و مامون رقعه بامام
نوشته برفتن حمام دعوت کرد آنجناب از آن امر ابا فرمود و مامون نوبت دیگر پیغام داد جناب امامت فرمود
که دوشینه جد امجد خود محمد مصطفی را در خواب دیدم و مرا از رفتن حمام در این روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل
را هم نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نمیروم اما فضل در کار خود
مختار است یاسر گوید در آن شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و چند
نوبت این کلمه بر زبان مبارک بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا فرمود بر بام برآ و معلوم کن
که چه واقع شده من بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده میشد
درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمده گفت یا سیدی خبر داری که جمعی
فضل بن سهل را در حمام کشته اند پس از آنجا طبل رحیل کوفته بطوس رسید و امام معصوم مظلوم را
در آن مکان مسموم ساخت روایت از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی در خدمت امام
رضا علیه التحیة والثنا بودم خطاب بمن کرده فرمود بمقبره هارون رشید رو و از جهات آن مرقد خاکی
بیار چنان کردم خاک را از من گرفته بو کرد و بینداخت فرمود زود باشد که درین مکان قبری حفر کنند و سنگی
ظاهر شود که هر چند در قلع آن جهد نمایند فایده ندهد باز فرمود برو و از فلان موضع خاک بیار و بعد از
آنکه آوردم بو کرد و فرمود برای من درانجا قبر حفر خواهند کرد باید که بگوئی هفت درجه فرو برند
در میان آن قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگو تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که از او اسع

واسع مغفر الرحمه وسیع سازد چندانکه خواهد و در هنگام از جانب سر رطوبتی ظاهر گردد بکلامی که ترا
تعلیم میکنم تکلم کن که آب [illegible] شود و [illegible] گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که بتو میدهم
ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را بر چیند
چنانکه هیچیک از آنها نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب گردد و چون آن ماهی ناپدید شود بکلامی که ترا تعلیم کرده‌ام
تکلم کن که جمیع آن آب منعدم گردد و آنچه گفتم نکنی مگر در پیش چشم مامون بدینجا رسید فرمود فردا نزد
این طاغی خواهم رفت و در هنگام مراجعت اگر بر سر خود چیزی پوشیده نباشم با من سخن گو که با تو سخن خواهم
گفت والا فلا ابو الصلت گوید روز دیگر جناب امامت بعد از ادای فریضه صبح جامه پوشیده منتظر نشست
در این اثنا غلامی از پیش مامون بطلب امام ربع مسکون آمد و آنجناب روان شد و من در پی آنحضرت
رفتم تا بمجلس مامون در آمد و در پیش او طبقهای میوه گذاشته بودند و در دست خوشه انگوری داشت
چون چشمش بر امام افتاد برخواست و شرط معانقه بجا آورد و آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا
ابن رسول الله چه خوب انگوریست این امام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد گفت دانه چند از این تناول
فرما امام امتناع نموده گفت مرا از خوردنش معاف دار مامون در مبالغه افزوده گفت مگر مرا متهم میداری
امام دانه چند از آن میل فرموده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که ای مولای من بکجا میروی
فرمود بجایی که فرستادی و چیزی بر سر مبارک انداخته بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم
تا بمنزل فیوض نازل خود رسیده فرمود که در سرا را ببندند و بر فراش خویش تکیه کرد من در میان سرا
محزون و غمناک ایستاده بودم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد زیبا روی عنبر بوی بنهایت شبیه با امام رضا
بتعجیل تمام پیش رفته گفتم از کدام راه آمدی که ابواب مسدود است فرمود آنکس مرا در آورد که از مدینه بیک ساعت
بدینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجت الله محمد بن علیم آنگاه پیش پدر عالی گهر خود آمد
و رضا علیه التحیة والثنا برخاست و رسم معانقه بجا آورده بسینه خود منضم ساخت و نشست و آن اختر برج امامت
روی بر روی پدر گذاشته در سر باهم سخنان گفتند در اثنای این حال بر لبهای مبارک رضا کفی دیدم سفیدتر
از برف که محمد بن علی علیهما السلام آنرا بلیسید و دست در میان جامه و سینه پدر برده چیزی مثل عصفور
بیرون آورده فرو برد و امام رضا بجوار مغفرت ملک غفور پیوست و امام محمد تقی فرمود ای ابا صلت از خزانه
آب و تخته بیار گفتم این چیزها در اینمکان نیست فرمود هرچه ترا میگویم چنان کن من بخزانه رفته آب و تخته
یافتم و بحضورش آوردم و مستعد آن شدم که در امر تغسیل امداد نمایم فرمود یا ابا صلت با من کسی هست
که امداد مینماید و چون از مراسم غسل باز پرداخت فرمود که در خزانه جامه دانیست که در آن کفن و حنوط است

بیرون آر و من بخزانه رفته جامه و آبی دیدم که هرگز ندیده بودم بخدمت آنحضرت آوردم تکفین پدر نمود
نماز بگذارد و بعد از آن مرا گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را [illegible] سازد فرمود در خزانه رو در آنجا
تابوتی دیدم که هرگز چشمم بر آن نیفتاده بود بیرون آوردم پس رضا را در آن تابوت بخوابانید و دو
رکعت نماز آغاز کرد هنوز سلام نداده بود که تابوت در حرکت آمده میل بالا نمود و سقف خانه از هم وا
شده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و آنجناب را طلب دارد در جواب
او ما چه گوئیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه گفت ای اباصلت هیچ پیغمبری نیست که
در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر باری سبحانه میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و
قبل از اتمام این کلام باز سقف خانه شکافته تابوت فرود آمد و محمد تقی آنجناب را از آنجا بیرون آورده
بر فرش خوابانید چنانچه گوئی بتغسیل و تکفینش [illegible] پرداخته اند بعد از آن مرا فرمود که برو و در باز کن چون
[illegible] فرموده عمل نمودم مامون و خدم او بر در سرا گریه و ناله کنان دیدم ایستاده پس در آمدند و بتجهیز
و تکفین آنجناب قیام نمودند و بامر مامون بحفر قبر پرداختند و من در آن موضع حاضر بودم آنچه از زبان
مبارک امام زمان جریان یافته بود سمت ظهور یافت و مامون بعد از مشاهده آن امور گفت ابوالحسن
چنانچه در ایام حیات خود [illegible] آیات بتمامی نمود بعد از وفات نیز ظاهر میسازد یکی از مقربان مامون گفت
هیچ دانسته که اینها اشاره بچیست گفت نمیدانم بر زبان آورد که اشارتست که ملک و دولت شما ای بنی عباس
با وجود کثرت مانند این ماهیانست که چون آجال شما فرا رسد ایزد تبارک و تعالی مردی را از ما بر شما مسلط
گرداند تا همه را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت و پس از اتمام اتهام گفت یا اباصلت کلامی
را که رضا بتو تعلیم کرده بود با من بگو بزبان صدق قسم یاد کردم که آن سخن همان لحظه از خاطر من محو شد
مامون در غضب رفته مرا محبوس ساخت و مدت یکسال در حبس بودم روزی در غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق
محمد و آل محمد که مرا ازین شدت نجات بخش هنوز دعا باتمام نرسیده بود که محمد بن علی را دیدم در آمد
و فرمود دلتنگ شدی یا اباصلت گفتم آری فرمود برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست
زد همه بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد با وجودی که پاسبانان مرا دیدند اما نتوانستند که
با من سخن گویند و محمد تقی فرمود برو در ضمان ملک منان که دیگر نه تو مامون را خواهی دید و نه او ترا
مخفی نماند که وفور کرامات و خارق عادات آن امام عالی درجات نه بمرتبه ایست که قلم مکسور اللسان
شرح شمه از آن در حیز تحریر و تقریر کشد علی الخصوص که مامور باشد در غایت اقتصار و اختصار بنا علی
ذا خامه [illegible] سعادت اندوز بی تفضل مقدور [illegible] گشته دست مناجات در استدعا

حصول زیارت مزار فایض الانوار آن قدوهٔ ابرار بدرگاه قاضی الحاجات بر افراشت الهی باعزاز
آن آستان که فرشته بال ملایک در آن روزان ز انوار حق منظرش حریم حرم آستان ورحش
ز قندیل او سینه تاب آفتاب نه طاق و رواقش فلک قبه باب قضا کرسی صنع را پایه داد بزیر فلک عرش دیگر
نهاد زهی گنبدی برتر از نه رواق که حقش ندیدست این هفت طاق چه گنبد که شمع تجلی ظهور فلک سبز فانوس
آن شمع نور بر آن شمع پروانه روح الامین نثار دل و جان ماش در آستین که سازی مرا نیز پروانه اش
ز جان باز بیم گرچه پروانه اش ببال سعادت کنم یاوری که دارم ز داد تو این داوری ز حرمان اذان بن
بتیش جانم مسوز ز توفیق شمعی بر اهم فروز اگرچه سیه بختم و تیره روز بجای سپندم در انجا بسوز سزاوار
آتش چو می دانیم چرا چون سپندش نسوزانیم ز حرمان آتش در مسوز و بسوز چو عودم در آن مجمر دلفروز
مکن دوزخ هند را کین کشم که از دوزخ نفس در آتشم از آن هر نفس بر لبم او ضیست که در هر بن موی
من دوزخیست بر این آتشم آب رحمت بزن وز آن دوزخم ره بجنت فکن کسی را که جز علت
ندانم چرا دوزخش منزلست و اگر این مکافات اعمال ماست کریمی کریمی کریمی کجاست بیا بگذر از داد بنده
من مکن هند را دوزخ آباد من خلاصم ده از هند دوزخ سرشت رسانم بدان روضه چون بهشت
غالیه سائی قلم مشکین رقم در عطر بیزی جیب و دامان شاهد بیان اخبار [illegible] اخبار ده صد [illegible]
رسول مختار وصی ابن وصی امام بحق محمد ابن علی الملقب بالتقی سلام علیه و علی آبائه الزکی الوفی
بعد رضا قبلهٔ ارباب دین حجت ناطق ز خدا بر زمین نادره نوباوهٔ دیگر رسید شاخ گل تازه رعنا
دمید وه چه نوا بلبل خوش نغمه زد مشت زر از گل بنثارش سزد هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر
از تازه تری میرسد تازه و برجسته و پاکیزه رو نادره و نوخواسته آمد نکو شمع شبستان دل متقی کاشف
اسرار حقایق تقی صاف دل و جان بهم آمیختند پیکر آن روح روان ریختند کرده خورشید ز خاک رهش
قبلهٔ املاک در و درگهش نه فلک از رتبهٔ او ارجمند در دو جهان قدر بلندش بلند مردمک دیدهٔ ابرار
نور فزائی بصر خاکیان شانه کش جعد مطرا دین غازهٔ کش چهرهٔ عین الیقین آمده هم نام محمد تقی صل علی
السید المتقی آوازهٔ درای ناقه لیلی کمالات آن تازه نهال گلشن امامت در فسحت آباد [illegible] علو منقبت
و سموم معرفت بر آهنگی بجده که عقل عقلا ذو فنون در زمزمه مدرساء آن نوا مجنون صفت بی سر و پا
گشته و حسن شاه [illegible] ذات و معارف صفات آن موجه قلزم بحر حقایق تا بی جلوه در نیامده که از رنگ
آمیزی گلگونه تعریف و توصیف منشیان شیرین رقم مدارس آیات و مترسلان عنبرین قلم فصاحت
سمات در گذشته نیر عالم آرای ذات خورشید آیاتش در برج امامت شعشعه بر او مشعشع عرش [illegible]

و تکاه پدر نهست نهاده مرتبه اش صدر نشین کرسی فلک اطلس پوش مرصع قبا ماهچه لوای جهانگیر امامتش از افق فضای
احادیث و اخبار ابای بزرگوارش طالع و لوامع صحاح مجامع آن در مطالع ضمیر ابرار و اخیار لامع مظهر
جوهر عالی گوهرش دار الهجره سید المرسلین علیه التحایف و التحیه ولادت شریفش در دهم ماه مبارک رمضان
و قیل نوزدهم رجب سنه خمس و تسعین و مایه والده ماجده اش مقتدای انس و جان ام ولد مسماة بخیزران و قیل
ریحانه و در کنیت و نام با امام ستوده مفاخر ابو جعفر محمد الباقر توافق داشت از این جهت آنجناب را
ابو جعفر ثانی میگفتند لقبش تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب نقش خاتمش المهیمن عضدی جناب امامت در حین
انتقال پدر گزیده خصال خواتیش هفت ساله بود و در ذی حجه سنه عشرین و مایتین از این مرحله فانی بسبب
معتصم عباسی در بغداد توجه بعالم باقی فرمود مرقد منورش نزدیک مضجع ابو الحسن موسی الکاظم امام
حیاتش بیست و پنج سال زمان امامتش هفده سال اولاد امجادش چهار نفر دو پسر و دو دختر علی و موسی
فاطمه و امامه علیه و علی سایر ایمه الف الف تحایف السلام و التحیه [در بیان بعضی از مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد ابن علی الجواد علیه من الصلوات اکملها روایت] در کشف الغمه مسطور است که چون امام رضا
علیه السلام بجنات عدن خرامید امام محمد جواد در مدینه منوره تشریف داشت بمسجد رسول مجتبی صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible]ت و فرمود منم محمد بن علی الجواد منم عالم بانساب در اصلاب منم که میدانم
سرایر و ظواهر شما را و آنچه در ضمایر شماست و عواقب امور همه را و این علمیست که عطا کرده حق سبحانه بما پیش
از خلق سموات و ارضین و اگر نه تظاهر و تغلب جابره بودی هر آینه میگفتم سخنی چند که تعجب کردندی
اولین و آخرین پس دست مبارک بر دهن خود گرفته فرمود ای محمد خاموش باش چنانکه پدران تو خاموش
بودند و از منبر فرود آمد و مردم بغایت متعجب گشتند و بعد از چندی خبر ارتحال امام رضا بمدینه رسید آنگاه
بر اهالی آنجا سبب ترتیل آن خطبه فصیح بلیغ معلوم شد [illegible] هم در آن کتاب مسطور است که امام عالی نژاد
محمد جواد در اوان صبی که یازده مرحله پیموده بود با جمعی از صبیان در کوچه از محلات بغداد توقف داشت
ناگاه کوکبه مامون که بشکار میرفت نمودار گشت کودکان از سر راه بطرفی رفتند و امام جواد بر جای خود
[illegible] مامون چون بدانجا رسید از آنجناب پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه یکسو
نشدی فرمود راه تنگ نبود که برفتن خود از بر تو گشاده ساختمی و نیز جریمه ندارم که از بیم مکافات فرار نمایم
و ظن من بتو آنست که بیجرمه کسی را آزار نمیرسانی مامون از حسن صوت و صورت و فصاحت تکلم آن نو گل بوستان
رسالت آن بلبل صفت شگفته خود ساخته نوای نامش در پرده استفسار ریخت فرمود محمد ابن علی الرضا پس مامون
و او [illegible] از دیوار بست شهر بیرون رفته بازی را بطایری انداخت و آن باز بعد از زمانی باز آمده ماهی

خورد که هنوز از حیات رمقی با او بود در منقار داشت مامون از مشاهده این حال در بحر حیرت فرو رفته و آن
ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و باز [illegible] چون بکوچه رسیده باز دیگر کودکان فرار نمودند و امام محمد تقی
همچنان بجای خود ایستاده بود مامون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود بدرستی که الله تعالی خلق کرد
بمشیت خود در بحر قدرت خویش سمک صغار پس صید کرد از او بازهای سلطان و امتحان میکنند سلطان با آن سمک سلاله
اهل نبوت را مامون از استماع این کلمات بغایت متعجب گشته گفت انت ابن الرضا حقا و چون وفور فضایل
و کمالات آن قبله حاجات پرتو افکن ضمیر مامون آمد خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحباله
نکاح آنسرور اهل فلاح در آورد عباسیه بر این قضیه مطلع گشته گفتند وصلت تو با آل ابوطالب موجب نقل
مملکت است و تو میدانی که میان عباسیان و علویان خصومت و عداوت در چه مرتبه است مامون جواب
داد که آنچه میان شما و اولاد علی مرتضی از مخاصمت و نزاع وقوع یافته از جانب شما بوده نه از طرف ایشان
و اگر انصاف در میان آید ایشان بتکفل امر امامت و خلافت از ما سزاوارترانند و بجا و ایذا و اضراری
که از خلفاء سابق نسبت بدیشان واقع شده موجب قطع صله رحم است و نا روا و پناه میگیرم من از آن بخداوند
حی سبحان و چون محمد با وجود خوردسالی افقه و اعلم زمانست میخواهم دختر خود را در سلک ازدواج او کشم
عباسیه گفتند تو غلط فهمیده او طفلیست خوردسال هنوز از فقه و معرفت خبری ندارد و اگر البته رای تو از این
برنمیگردد چندی صبر کن تا بفرایض و سنن دانا شود آنگاه بمقتضای صوابدید خویش عمل نمائی مامون گفت
من بحال او داناترم از شما بدرستی که او از اهل بیت است که علم لدنی ایشانرا حاصل و شواهد معارف اسرار الهی
را لعل ایشانست مهبط منزل و اگر خواسته باشید این معنی را بمصقل امتحان چنان دلنشین آئینه ضمیر شما سازم
که دیگر زنگ شبهه را از کی نماند عباسیان قبول این سخن نموده گفتند ما شخصی را حاضر آریم که اگر در مسایل
شرعیه او را مسکت و ملزم سازد از این وصلت بجا اجتناب نما و اگر از عهده جواب نقصی تواند نمود
با او بی درنگ و توقیف مواصلت فرما و بر این قرارداد اتخاذ عنبر زد یحیی بن اکثم که قاضی زمان
فقیه دوران بود در رفته بدمدمه نمایش سرخ و زرد عالم فریب صبر و شکیب از عقول بجا صلش ربوده او را بر
معارضه قرة العین بتول تحریص نمودند و ابن اکثم کمر قبول بر میان جان بسته الزام آن کلاه مشغلان علم و
عمل را بر خود لازم و ملتزم ساخت مامون مجلس عظیم آراسته امام محمد تقی را بر صدر مسند پهلوی خود نشاندند
و هر یک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون
و امام ربع مسکون یحیی ابن اکثم برسید که چه حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نماید آنجناب تعلیم نمود آیا
گفت از آن در حل یا در حرم عالم بود یا جاهل این فعل از او عمدا سرزده یا بر سبیل خطا واقع شده محرم بنده

بود یا از آزاد صغیر بود یا کبیر ابتدا بقتل او کرد یا معید بود صید از اجناس طیور بود یا انواع وحوش از جانوران
خورد بود یا حیوانات بزرگ مصر بود بر فعل خویش یا نادم و پشیمان گشت در شب بر این امر اقدام نمود یا در روز
این جرأت فرمود محرم احرام عمره کرده بود یا احرام حج یحیی بن اکثم از ضعفای استکلام فصاحت آغاز فطانت
انجام گنگ و ابکم شده بزبان سکونت بر کم فطرتی خویش قایل آمده اهل مجلس بر جهل او عالم گشتند آنگاه امام
عالی نژاد محمد جواد حسب التماس مامون بیان فرمود حکم کفارهٔ آن را چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه
مسطور است و بموجب اشارهٔ مامون سوال کرد از یحیی بن اکثم که خبر ده مرا از مردی که نظر افکند بزنی
در اول روز و آن فعل بود حرام و چون روز بلند شد حلال گشت بر او و بعد از زوال حرام گردید و هنگام
عصر حلال آمد و در وقت غروب بحرمت رفت و در حین خفتن بحلیت گرائید و در نصف شب حرام
شد و چون صبح دمید حلال گردید حال آن عورت چیست و بچه سبب این واردات لازم میشود یحیی گفت
بحق خدا که راه بجواب این ندارم و نمیدانم اگر افاده فرمائید مستفید گردم امام فرمود کنیزک شخصی را
مرد بیگانه بر او نگاه کرد در اول روز آن نظر حرام بود چون آفتاب مرتفع شد خرید او را حلال شد
بر او هنگام ظهر چون آزاد کرد او را حرام شد وقت عصر که تزویج نمود او را حلال گشت حال غروب
ظهار کرد حرام شد در زمان خفتن کفاره داد حلال گردید نصف شب طلاق داد حرام شد چون صبح
دمید رجعت نمود حلال گشت پس مامون گفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرأی آنگاه رو
باقربای خود آورده گفت آیا دانستید چیزی را که تا این زمان پوشیده بود بر شما و اشاره کرد با امام
تا خطبهٔ دختر او کند و جناب امام بعبارت فصیح بلیغ که فصحای زمان انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند خطبه
فرمود و مامون خاص و عام را درخور مرتبهٔ ایشان رعایتها نموده بعد از چندگاه از تزویج براق سفر
آن مفخر انفس و آفاق نموده بجانب مدینهٔ منوره فرستاد و جناب امامت با اهل بیت و خدم متوجه وطن گشته
[illegible] رسید نزدیک نماز مغرب بمسجدی که در صحن آن درخت سدره بود بی بار و برگ نزول
فرموده در پای آن درخت وضو ساخته نماز شام بگذارد و در حین برآمدن از مسجد چون قریب بآن درخت
رسید دید میوهٔ تازه آورده و مردمی که همراه بودند به تبرک از آن همی بردند روایت از علی بن خالد
مرویست که گفت بودم بعسکر که شنیدم شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بند آهن از شام آورده و در فلان
موضع محبوس است بدانمکان رفته و دربان را بانکی شاد کرده نزد او آمدم مردی یافتم سلیم النفس با فهم و
فراست و فطانت و زیرکی متصف موصوف و بحسن خلق و محاسن خلق معروف شرح حالش باز جستم گفت من مردی ام
ولایت شام [illegible] و تنها مشغول بودم در آن دیار بعبادت علیم علام اتفاقا شبی در مسجدی که بمشهد

افسر مسلم الثقلین ابی عبد الله الحسین نزد داشته بودند رو بقبله دعا فکر و عبادت ایزد جل و علا نشسته بودم که
مردی زیبا روی رعنا در نظرم جلوه گر شده و مودت خیز و بیا همچنان کردم و بعد از لحظه خود را در مسجد
کوفه یافتم فرمود میدانی که این چه محلست گفتم مسجد کوفه پس بنماز اشتغال نمود و من با او موافقت کردم
چون از نماز فارغ شد بیرون خرامید من نیز با او روان شدم بعد از قطع اندک مسافتی خود را در مسجد رسول
خدا یافتم و بر روضهٔ منوره حضرت مصطفی سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول گشتم و بعد از ادای
صلواة قدم بیرون نهاد من همچنان با او بودم چون قدری مسافت پیموده آمد خود را در مکه معظمه دیدم
و با آن مقتدا بشرط طواف بیت الله بجا آوردم و بعد از فراغ آن از نظرم غائب گشت و من خود را در موضعی یافتم
از شام که سابق بعبادت قیام داشتم و من از این حال بغایت متحیر و متعجب بماندم ندانستم که آن شخص که بود
و مدت یکسال در این حیرت بسر بردم [illegible] از مکان و جا آن رهنما پیدا شد و مرا رفیق خود ساخته
همچنان بحال منبر که سیر فرموده و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که بحق آنکسی که قدرت داد ترا
بآنچه مشاهده کردم از تو که شناسا گردان مرا بحال خود فرمود منم محمد ابن علی ابن موسی علیهم التحیة والثنا
در روز دیگر من صورت این واقعه غریبه را با یاران خود گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید
و مرا بدعوی نبوت متهم ساخته بدین بلا مبتلا ساختند راوی گوید چون [illegible] حال او مطلع گشتم
رقعه بوالی شام نوشته او را از کیفیت آن اعلام دادم و بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوید که در اطلاق او
سعی نماید و او را از بندها آزاد سازد که در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا
بشام برد و من از این جواب ملول و محزون شده چون روز دیگر بمحبس او رفتم تا او را از عدم قبول
آن نا قبول اعلام دهم و بصبر و شکیبائی دلالت کنم یا بسامان [illegible] زار پریشان حال و مضطرب الحال دیدم
استفسار احوال کردم گفتند آن شخص را که بجهت دعوی نبوة حبس کرده بودند دوش از محبس غائب شده
و معلوم نیست که بزمین فرو رفته یا بر آسمان بر آمده بر ارباب بینش پوشیده نخواهد بود که بجز مناقب و مفاخر
آن امام انس و جان را بتفصیل بیان نتوان نمود و تبرکا و تیمنا رشحه از بحار آن فضایل منش وا نمود لمعه سنجی عندلیب
بیان در ریاض سیر رهنمای انس و جان خورشید عالم آرای برج امامت گوهر والای درج کرامت
امام ابن الامام علی ابن محمد النقی علیهم التحیة والسلام بانزدهم [illegible] وادی بن [illegible] قافله سالار
دکر در رسید شعله افروز طریق هدا شمع فروزنده بزم رضا موجهٔ الطاف بحار قدم حجت عاشر ز خدا
برامم مردمک دیدهٔ حق بین علی صافی و برگزیده مربا گوهر نقی گوهر آن نیر برج هدا [illegible] جوهر قدسی
او با ماهیت چو علم بر گرفت کرسی و بن پایه دیگر گرفت تافت بهر دل کعبهٔ مهر او مطلع انوار شد [illegible]

هادی دین شافع روز جزا هر دو جهان یافته از وی نوا سرو سهی قد ریاض لدن نادره نوباوه گلزار
کن کون و مکان شکفته قدر او مهر ضیا غنچه بدر ماه بافروغ تر اوج جزا القدر وانم بره او فدا شمایم
مشکین رایح مکارم اخلاق و آثار آن زبده انفس و آفاق عبیر برجبین نافه جیب کاینات و کرایم ذات مجمع
الصفات آن مظهر کرامات معجز آیات گلگونه عذار شاهد حسنات خورشید گیتی افروز مناقب و مفاخرش
در اطراف و اکناف عالم تابان فیضان غمام رافتش نضارت پیرای مزرعه حسن اعمال ارباب توحید و ایقان
غنچه امید محبان از فیض نسیم بهار مرحمتش شکفته تر از گل چمن ریاض انس و نهال حسن افعال موالیان از
زلال چشمه سار مکرمتش شاداب تر از سبزه جویبار گلشن قدس وجود فایض الجودش بتشریف شریف امامت
منصوص و برازندگی کرسی کرامت در مرتبه و هم بذاتش مخصوص مولدش مدینه منوره اواسط رجب
سنه اربع عشر و مائتین و قیل اثنی عشر و مائتین و وفاتش ثلث عشر و مائتین مادر ستوده سیرش ام ولد بود مسماة
بسمانه و برخی گفته اند والده ماجده اش ام الفضل بنت مامون بوده آنجناب در اسم و کنیت با امیر المومنین
علی موافق بود لهذا آنحضرت را ابوالحسن ثالث گویند القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و
متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین و طیب آن امام انام در زمان انتقال پدر عالی گهر خویش
شش ساله بود متوکل خلیفه در زمان سلطنت خود آنجناب را بسامره طلبداشت و مدت ده سال و چند
ماه در آن مکان سکونت فرمود در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بسم معتز عباسی
علم ارتحال برافراشت و در سرای که می بودند مدفون گشت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال بود ایام
امامتش سی و سه سال و چند ماه اولاد امجادش پنج نفر بودند حسن و حسین و محمد و جعفر و عالیه و قیل
عایشه

ذکر بعضی از سیر رضیه و آثار مرضیه امام الهمام ابوالحسن علی ابن محمد علیهما السلام روایت

یحیی ابن هرثمه گوید که مرا متوکل بمدینه فرستاد با سیصد کس تا علی ابن محمد را بسامره پیش او آورم و در میان
ما قایدی بود از مخالفان اهل بیت و من وزیری داشتم از جمله محبان خاندان تمام راه آن قاید و وزیر
با هم مجادله داشتند تا رسیدیم بصحرایی که نشان از بر مجنون میداد قاید با وزیر گفت که صاحب شما یعنی علی
مرتضی گفته است که نیست از زمین بقعه الا آنکه مقابر است در آنجا یا خواهد شد نظر کن درین برکه هیچ قبری
نیست و که می میرد در اینجا که گورستان گردد من از وزیر پرسیدم که این قول امیر است گفت آری گفتم
فی الواقع درین نزدیکی آبادی نیست پس چگونه این مکان پر از قبر شود وزیر گفت خدا داناتر است از
آنچه که در اوهام و افهام ما در آید پس بگذشتیم از آنجا و بعد از چندی رسیدیم بخدمت ابوالحسن علی ابن محمد
[illegible] متوکل بآنحضرت دادیم بعد از اطلاع بر مضمون آن نامه فرمود در رفتن مضایقه ندارم و [illegible] دیگر

که بخدمتش رفتم دیدم رخت پنبه دار میدوزد و جوالهای خود را میفرماید که کپنکی و کلاه بارانی چند
برای ما و بجهت خویش بار برید انچه گفتم از اینجا تا عراق ده روزه راه بیش نیست و این ایام تموز است این
رختها را چه خواهند کرد پس بعد از تهیه سفر متوجه سامره شد چون بموضعی رسیدیم که میان قاید و وزیر مجادله
و مناظره درباب قبور رو نموده بود ابری سیاه پیدا شده رعد و برق ظاهر گشت و هوا بغایت سرد شد
و تگرگ باریدن گرفت آنجناب غلامانرا فرمود یکدست رخت بیحیی و زیر او دهید تا از این آفت محفوظ ماند
القصه چنان تگرگ و بارانی آمد که هشتاد کس از رفقاء ما را از سردی هوا و شدت ژاله رخت بمنزل دیگر کشیدند
و بعد از آنکه ابر و باران برطرف شد فرمود ای یحیی با اصحاب خود فرود آی و دفن مردهای خود نما و بدانکه
اینچنین پر میکند ایزد تبارک و تعالی بیابانها را از قبور چون این کلام صدق انجام از آن مقتدای انام استماع نمو
خود را از پشت زین بر زمین افکندم [illegible] دادم و عذر خواستم [illegible] صالح بن سعید
گوید که چون یحیی بن هرثمه جناب امامت را بسامره رسانیده در خان الصعالیک که موضعی بود پس ناخوش [illegible]
فرود آورد من بخدمت آنجناب رفته گفتم یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعه در جمیع امور اخفاء
مرتبه و اطفاء نور شما را میخواهند لاجرم این منزل ناخوش را اسحاب آفتاب قدر [illegible] ترا در این جا
فرود آورده اند فرمود یا ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک [illegible] باغهای خرم
و جویهای آب روان و قصور فیها کانهن اللؤلؤ المکنون ظاهر گشته صالح گوید از مشاهده آن
صورت حیرت بر من افزوده امام فرمود یا ابن سعید ما مقیم خان الصعالیک نیستیم بل هر جا که هستیم این
منزل ولایت با ماست روایت مرویست که نوبتی متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطبا از معالجه
آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر متوکل از این درد بی درمان شفا یابد مبلغی از
مال خاصه خویش بخدمت علی الهادی فرستد درین اثنا روزی فتح بن خاقان که از مخصوصان و محرمان متوکل
بود گفت این مرض را از [illegible] استعلاج باید نمود کس پیش آنجناب فرستاده کیفیت حال [illegible]
فلان چیز بر آنجا باید گذاشت چون این خبر بمجلس متوکل رسید جمعی از اهل نفاق [illegible] استهزا ازدند فتح بن خاقان
گفت تجربه باید کرد پس چنان کردند و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار
در صره سربمهر نزد آنجناب فرستاد و بعد از روزی چند یکی از سعات با متوکل گفت در خانه هادی مال و اسلحه
بسیار جمع آمده متوکل سعید حاجب را گفت بیشب بخانه هادی در آی و آنچه از اسلحه و اموال یابی نزد من آر سعید
گوید در جوف لیل با نردبانی متوجه دولت سرای آن مقتدا [illegible] بر دوش راندم و از راه بام بصحن خانه فرود
آمدم [illegible] ظلمت لیل ندانستم بکجا روم ناگاه آنجناب آواز داد که ای سعید بجای خود [illegible]

و فی الحال شمعی آوردند بخدمت او شتافتم دیدم جامه صوف در بر و کلاه صوف بر سر سجاده از حصیر زیر
پای انداخته متوجه قبله نشسته فرمود خانها در پیش تست در او انچه میبینی بر او آر در آمدم و از انچه گفته بودند
هیچ نیافتم الا صره سر بمهر که مادر متوکل فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با آن بود سر بمهر بعد از ان هادی علیه السلام
فرمود [illegible] مصلی نیز پیش تست چون از بر داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را بر گرفته نزد
متوکل بردم چون متوکل صره بمهر مادر خود دید از کیفیت آن باز پرسید گفتند که این مادر در حالت شدت
مرض تو نذر آنجناب کرده بود متوکل گفت صره دیگر با آن منضم ساختند و مرا گفت که این را با اسبابی
از خانه هادی آورده پیش او ببر و من در غایت خجالت بخدمت هادی رفته گفتم یا سیدی بر من دشوار
بود که بی اذن بوثاق در آمدم اما مامور بودم مرا معذور دار فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
روایت منقولست که متوکل هنگام عرض لشکر خویش فرمود [illegible] ی یک توبره خاک در فلان موضع
بریزد و چون انباشته بر مثال کوه بر آمد ان [illegible] ل را بجلی نام کرده بر زبر آن بنشست و ابوالحسن علی الهادی
را بپهلوی خود بنشاند و گفت یا سیدی ترا بجهت آن اینجا آورده ام که تماشا ساز و عده لشکر من نمائی
و لشکریان را فرمود که بحشمت تمام خود را عرض کنند و غرض او ازین حرکت آن بود که اگر آنجناب را داعیه
خروج باشد فسخ [illegible] آنحضرت بر خطره فاسده اش مشرف شده فرمود میخواهی لشکر خود را بر تو
عرض کنیم گفت آری پس آن سلطان کشور عرفان رو بجانب آسمان آورده کلمه چند بر زبان گذرانیده فرمود
ببین چون متوکل نظر کرد دید میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب ملایکه مکمل و مسلح بهم اکبت قدرت
سواره جولان میکنند متوکل از مشاهده لشکر غیب بیهوش افتاد و بعد از انکه بافاقه آمد آنحضرت فرمود
ما منازعت نمیکنیم با شما در دنیا و بدرستی که مشغولیم باخره باید که دیگر بخاطر خود این خیال را راه ندهی
و بار کدورت و ملال بر ضمیر آسوده خویش ننهی روایت ابو سعید سهل بن زیاد گوید که گفت احمد بن اسرائیل
که روزی همراه منتصر نزد متوکل رفتیم و او را در نهایت نشئه و طیش دیدم خواجه ملتفت
حال منتصر شد و بفتح بن خاقان میگفت والله میکشم این مرائی کذاب را که طعن در دولت من میزند و در
حق من خبث و جنایت میگوید و فتح او را تسکین میداد و میگفت دروغست انچه بتو رسانیده اند او مرد
بحال خود مشغول و متوکل هر لحظه بر میجوشید تا طلب کرد چهار جلاد را و گفت چون ابوالحسن در آید او را بکشید
و طلب فرمود آنجناب را و چون آنحضرت از در در آمد دیدم لبهای مبارکش در حرکت بود و چون چشم متوکل
بر آنمرد و هم دیده ارباب ایقان افتاد خود را از زیر تخت بر انداخت و پیش رفت و آنحضرت را در بر گرفت
و دو چشم مبارکش ببوسید و گفت ای سید من و ای فرزند رسول خدا و المن و ای بهترین خلق خدا

در این وقت که آورد تا فرمود رسول تو گفت بغیر از رضای من بوده باز گرد ای سید و مولای من
و امر کرد فتح و عبید الله منتصر را که در خدمت آنجناب تا دولت خانه اش بروند و بعد از رفتن آنجناب
از جلادان که بیجا دست برکشیدند آنحضرت تنها به سجده افتاده بود دیگری پرسید که چرا امتثال نکردید امری که به شما گفته
بودم جواب دادند که از شدت مهابت او و آنکه گرد او بیشتر از صد شمشیر دیدیم و از هیبت آن امر آن
نزدیک بود که زهره ما آب شود روایت منقولست که مشعبد هندی نزد متوکل آمد که مثل آن حقه باز
فلک نیرنگ ساز شعبده باز در فانوس خیال خویش ندیده بود و بالتماس متوکل خواست که با حضرت
ابوالحسن علی الهادی لعبی بازد و آنجناب را خجل سازد پس گفت تا نانی چند تنک مهیا سازند و هنگام
گستردن خوان مرا در پهلوی او جای دهند و بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی
داشت و خوان گسترده شد دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخت آن نان را پرواز داد
و همچنین سه مرتبه آن شعبده انگیخت و اهل مجلس فرو خندیدند آن مظهر بوارق خشم قهاری و مصدر آثار
قهر جباری دست مبارک بر صورت شیری که بر وساده یا در پرده کشیده بودند زده فرمود بگیر او را آن
صورت شیر بر جست و مشعبد را در گرفته فرو برد و بجای خود معاودت نمود اهل مجلس از مشاهده این خرق
عادت متعجب گشتند و حضرت امام از مجلس برخواست متوکل بخشوع تمام گفت بنشین و آن زبانکار را باز آر
جناب امام فرمود بخدا قسم که بعد از این آن لعین دیده نخواهد شد مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان
خدا پس بیرون رفت و دیگر آن بازیگر را کس باز ندید روایت از ابو هاشم مرویست که گفت ترکی
همراه دو چار باشد ابوالحسن علی النقی بترکی با او سخن گفت آن مرد در ساعت خود را از اسب بزیر انداخته
سم مرکب آنحضرت را بوسید پرسیدم از آن ترک که چه گفت امام بتو ترک از من سوال کرد که این مرد
پیغمبر خداست جواب دادم که فرزند رسول خداست گفت مرا بنامی خواند که در سن صبی ببلاد ترک
ترک مرا با آن نام میخواندند و غیر از من احدی بر آن اطلاع نداشت ایضا ابوهاشم روایت کرده که رفتم
بخدمت امام علی النقی و با من سخن گفت بزبان هندی چون آن زبان فهم نکردم در جواب درماندم
سنگ ریزه در پیش آنحضرت افتاده بود برداشت و در دهن مبارک گرفته بمکید و بمن داد در دهن گرفتم
بحق خداوند سخن آفرین که از خدمتش نرفتم تا متکلم نشدم بهفتاد و دو زبان روایت از هبة الله بن ابی
منصور موصلی مرویست که گفت در دیار ربیعه مردی بود نصرانی یوسف نام و با پدرم دوستی داشت تمام
روزی نزد پدرم آمده گفت متوکل مرا طلب داشته نمیدانم که از من چه میخواهد و بتحقیق خریده ام جان خود را
از حق سبحانه و تعالی بصد اشرفی که نذر کرده ام از جهت علی ابن محمد ابن علی موسی الرضا پدرم گفت

و محق شدی بدین نعمت عظمی پس رفت نزد متوکل و سالما و غانما مراجعت نمود پدرم استفسار حالاتش
نمود گفت رفتم بسامره و با خود گفتم اول بخدمت علی الهادی رفته این نذر را بگذرانم بعد از آن پیش
متوکل بروم و چون شنیده بودم که متوکل در آن ایام نمیگذارد آنحضرت را که از خانه بیرون آید با خود گفتم
[illegible] بکدام حیله زر را بخدمت آنجناب رسانم و حال آنکه خانه او را نمیدانم و از کسی تفتیش آن نمیتوانم کرد
ساعتی درین فکر بودم بخاطرم گذشت که بر مرکب خود سوار شده عنان رها کنم شاید که بفیض صدق بخت
بمقصد خود برسم پس آن اشرفیها را در آستین خود قایم کرده روان شدم مرکب طی میکرد کوچها و محلها را تا رسید
بدر خانه و بایستاد هرچند جهد کردم پیش نرفت و قدم از آنمکان بر نگرفت پرسیدم که این خانه کیست
گفتند دولتسرای پسر امام رضا گفتم الله اکبر معجزه ایست این درین اثنا غلامی از خانه بیرون آمد گفت
تویی یوسف بن یعقوب جواب دادم که بلی [illegible] و بدرون رفت گفتم این کراماتی بود
دیگر از کجا دانست نام مرا و نام پدر مرا ایستادم دیگر باره آمده گفت صد اشرفی که در آستین داری بده من آنها
حواله کرده با خود گفتم این کرامات سیوم انگاه مرا طلب فرموده بخدمت فیض موهبتش شتافتم فرمودی
یوسف [illegible] وقت نشده که بدین اسلام درآیی گفتم ای مولای من بتحقیق کافیست بجهت هدایت من برهانی
که ظاهر شد فرمود هیهات [illegible] تو مسلمان نمیشوی اما پسرت ایمان خواهد آورد و از محبان ما خواهد بود
ای یوسف قومی گمان می برند که دوستی ما نفع نمیرساند امثال ترا و آن غلط است بخدا که نفع میدهد
برو بکاری که در پیش داری هر آینه میرسی بمطلوب خویش انگاه برخصت آنجناب نزد متوکل رفتم و هرچه
دلم میخواست چنان شد هبة الله گوید بعد از مدتی به پسرش ملاقات کردم مسلمان موحد بود و معلوم شد که
بعد از پدر بشرف اسلام درآمده بود و میگفت من ببشارت مولای خود مسلمان شدم [illegible] و در کشف
الغمه مسطور است که جمعی از اهل صفاهان که یکی از آنجمله ابو العباس احمد بن النضر است روایت کرده اند که در اصفهان
مردی بود عبد الرحمن نام قایل بامامت علی النقی چون از سبب آن پرسیدند گفت برهانی از آنجناب دیدم
که حجت امامتش بود سوال کردند که چه چیز دیده از و جواب داد که من مردی بودم فقیر اما بصلابت جرات و
طلاقت لسان گوی مسابقت میربودم و از برنا و پیر در یکی از سنوات اهالی اصفهان مرا با جمعی جهت تظلم
بدرگاه متوکل فرستادند روزی بر در دار الخلافه ایستاده بودم که حکم باحضار علی النقی صادر شد من از
بعضی پرسیدم که کیست او گفتند مردیست علوی و جمعی اعتقاد دارند که امام بحق و خلیفه مطلق اوست ظاهرا
متوکل میخواهد او را بقتل رساند ناگاه جناب امامت پناه بر اسبی سوار مانند خورشید جهانمدار طالع گشت
خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده در وی نگریستند و چون چشم من بر جمال جان فزایش افتاد محبتش در دلم

از وور دل من بیداند و در دل خود دعا کردم که ایزد جل شانه متوکل را از و منتفع سازد و بعد از آنکه
نزدیک رسید بجانب من ملتفت شده فرمود حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد و دراز گرداند عمر تو و کثیر شود مال تو
و بسیار گردند فرزندان تو از استماع این کلام لرزه در اندام من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغیر حال من
مطلع گشته پرسیدند ترا چه میشود گفتم خیر است و چون بوطن خود باز گشتم واهب حقیقی ابواب رزق بر من
گشاده و کثرت مال من بمرتبه رسیده که حالا آنچه در خانه منست قیمت آن هزار هزار درم میشود سوای اسباب
و املاک و جهاتی که در خارج سرا است و خداوند بی مانند ده فرزند دلبند بمن کرامت فرموده الحال سنین عمرم
بهفتاد و چند مرحله نموده روایت از فتح بن یزید جرجانی مرویست که رسیدم بخدمت علی الهادی در حینی که
از مکه معظمه عازم خراسان بودم و آنجناب از مدینه منوره بعراق تشریف میفرمود مسموع من شده بود
که آنحضرت فرموده کسی که از خداوند جل علا بترسد نگاه میدارد خداوند سبحانه او را از شر مخلوق و هر که اطاعت
کند باری سبحانه و تعالی را اطاعت کنند مردم او را با خود اندیشیده بودم که این کلام درر نثار را از لسان
گهربار آن عالیمقدار استماع نمایم چون بهره اندوز بزم حضور شدم و سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود بنشین
و اول سخنی که گفت این بود که ای فتح کسی که اطاعت خالق حقیقی بجا آورد از خشم مخلوق در امان ماند و هر که
بجهت رضای مخلوق خدا را بخشم آرد منتقم جبار او را بغضب مخلوق گرفتار گرداند و بدان بدرستی که ایزد جل شانه
وصف کرده نمیشود مگر بآنچه خود وصف فرموده خود را ستایش کرده و ثنای سزاوار او باشد از لب کبریای او باشد
چگونه وصف میتوان کرد ذاتی را که عاجز است حواس از ادراک آن و قاصر است اوهام از معرفت کنه آن و
دور است نور ابصار از احاطه آن منزه است از توصیف بلغا و مبراست از توحید فصحا سبحانی پاک از آن ما که
جاهلان گفتند با کثر از آنچه عاقلان گفتند دور شد از قرب خود و قریب شد در بعد خود پس در دوری خود
نزدیک است و در نزدیکی خود دور کیف را کیفیت بخشش اوست پس کیفیت را در و مدخل نباشد و اینیت او را
این را پس نتوان گفت این اهو یعنی کجاست او بدرستی که ذات اقدس او منقطع الکیفیه والا
الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحانه حی و قیوم و احد است و احد خانه زاد دوام اوست ابد
میکند بر یگانگیش ندا وصف لم یولدی و لم یلدا در هوایش که صید عرفان نیست وز ثنایش که حد امکان نیست
عقل عاجز شود که لا ادری نطق الکن شود که لا احصی و همچنین وصف ذات سید کاینات مفخر موجودات
حبیب خالق انس و جان باعث ایجاد کون و مکان تاجدار کشور اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متعذر بل
متعسر است چه قرین ساخته او را ایزد سبحانه با اسم جلیل خود و شریک ساخته در عطای خود و واجب کرده خدا
اطاعت خود و مر کسی را که اطاعت آنحضرت کند کما قال عز و جل و ما نقموا الا ان اغنهم الله و رسوله من فضله تعالی

شانه یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول و وای بر کسی که ترک اطاعت آنحضرت کرده و بتحقیق که معذب میگرداند
قادر مختار او را میان طبقات دوزخ و سرابیل قطران و همچنین نمیتوان کرد توصیف کسانی که قرین کرده الله تعالی
طاعت ایشانرا با طاعت رسول حیث قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و فرموده است تبارک و تعالی
ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و فرموده عظم برهانه فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس همچنانکه وصف
رب جلیل نمیتوان کرد وصف رسول جلیل و اولاد بتول نیز نتوان کرد و نیز وصف مومنی که گردن نهاده باشد
امر ما را در بیان نتوان آورد پس نبی ما افضل انبیاست و خلیل ما فاضلترین اخلا و وصی ما گرامی ترین اوصیا نام
ایشان بهترین نامهاست و کنیت ایشان نیکوترین کنیتها اگر مجالست نمیکردیم مگر با همسر خویش پس بتحقیق که
جلیس و هم صحبت نمیشدیم با هیچکس و بدانکه بهترین انسان از روی تواضع و خلق کریم و لطف عمیم و علم نافع
و حلم اوسع افضل ایشانست و بدرستیکه میراث گذاشته اند [illegible] اوصیاء ایشان علم ایشانرا پس تسلیم شو
در امر ایشان تا بمیراند حق تعالی ترا مثل اموات ایشان و زنده سازد مانند احیاء ایشان راوی گوید بعد از استماع
این کلمات هدایت سمات بیرون آمدم از خدمت آنجناب و روز دیگر باز شرف بساط بوس حاصل کرده گفتم ای
فرزند رسول خدا دوش خطره بخاطرم گذشته اگر رخصت باشد عرض نمایم فرمود بپرس اگر شرح کنیم از اختیار ماست
و اگر تغافل ورزیم از بیان آن [illegible] بسیار دارم اما تو رخصت ساز نظر خود را و ثابت شو در مسئله خود و گوش هوش بگشا
بجواب آن و سوال مکن از امری که عالم و متکلم شریک کند در رشد و مامورند بنصیحت و منهی اند از ریب
و ریب بدانکه آنچه در آیینه ضمیرت عکس پذیر آمده اگر خواهد عالم خبر دهد ترا از آن زیرا که مطلع میگرداند عالم الغیب
والشهاده شخصی را که راضی و مرضی او باشد مثل رسول مجتبی و اوصیای آنحضرت تا آنکه خالی نشود زمین از حجتی که دلالت
کند بر صدق مقال او و جواز عدالت او ای فتح نزدیک بود که شیطان ترا بشک اندازد در بعضی امور که اخبار میکنیم
ترا بآن و منحرف گرداند از صراط مستقیم و جاده قویم و بگوئی که ایشان معبود حقیقی اند تعالی عما یقول الظالمون بدان
که ایشان مخلوقند مخلوقی خاشع خاضع و مطیع طایع مشعوف عبادت پروردگار خود خایف و هراسان
از جلالیت او مرجو و امیدوار از جمالیت او پس هرگاه وسوسه نماید شیطان دفع کن با تکبیر و الهام خدا راوی گوید
گفتم فدای تو گردم زنگ شک را از آیینه دلم زدودی و مرا سبیل تحقیق نمودی و از این خطره سراپا خطر خلاصم بخشیدی
آنگاه جناب امامت سر بسجده گذاشت و در حین سجود میفرمود راغما لک یا خالقی داخرا خاضعا و بود در آن حال تا هنگام
نماز شام بعد از آن فرمود ای فتح قریب بود که هالک شوی و بدوزخ روی و خلق را بهلاکت اندازی فتح گوید
بعد از آن بیرون آمدم شادان و فرحان با آنکه چنین ابر ظلمت افروز از پیش دیده عرفانم منجلی شد و روز دیگر باز بساط بوس
آن امام دین پناه مانوس مشرف آمدم دیدم قدری گندم بر بالای [illegible] در پیش آنحضرت ریخته است بخاطرم گذشت که حضرت [illegible]

بحال ایشان آفت ... و نیابت شامند و در اسواق و کوچها تردد نمایند زیراکه امام باید ازین چیزها منزه
باشد خطاب بمن کرده ... ای فتیح مارا برسل اقتدا می باید کرد چه ایشان اکل و شرب می نمودند و در بازارها
تردد می نمودند و بدرستی که هر جسمی را چاره است از غذا [illegible] رازق العباد که او جسم داده اجسام را او منزه باشد
از جسم مبراست از زیادتی و نقصان مبراست از آنچه [illegible] زاده شود و ذوات مخلوقات را احدیت پاک از شائبه عدد
صمدیت [illegible] از مثل و مانند [illegible] احدیت و شمار از و معزول صمدیت او نیاز از و مخذول منشی اشیا و محیی
اموات عالم السر و المغیبات سمیع و علیم و لطیف و خبیر و رئوف و رحیم تبارک و تعالی عما یقولون الظالمون علوا
کبیرا اگر باشد پروردگار عالم چنانکه وصف او گویند پس شناخته نشود رب از مربوب و خالق از مخلوق و منشا
از منشا لیکن فرق میان او و مخلوقات او از هر جسم و جزو ضد و ند زیراکه هیچ چیز با و شبیه نیست و هیچ
مفهومی با و مانند نه [illegible] هر چه [illegible] از آن ره نیست غایت فهم ثبت الله نیست جل شانه بری
ز کیف و کم است بر وی اطلاق چند و چون ستمت برتر از کار این جهانست او حاش لله این نه آفت او
ما و هل را بحضرتش رهی نی هیچکس جز وی از وی آگه نی غایت علم او نداند کس همه او و بد و نماند کس [illegible]
[illegible]
امام حسن ابن علی العسکری نادره مجموعه علم لدن تازه ترین نقش [illegible] کن زبده اولاد نبی
دلی مظهر الطاف خفی و جلی مفخر کونین امام زمن همچو حسن [illegible] بخلق حسن عسکری آن منبع جود و عطا
یافته زو کشور دلها نوا صیقل مرآت طلعت و جود زنگ زدای دل اهل شهود آنکه رقم کرده دبیر ازل
مهر حسن و بیاض حسن عمل نقد دلی کامده پاک از گداز سکه مهر تو بر و بخلاف فلک آن ناسره [illegible]
سیر فی مهر رد کرده است گوهر آن مظهر الطاف حق کشته [illegible] اوصاف حق بحر حقایق زده جوش
از دلش گوهر اسرار ازل حاصلش یافته کونین از و کام دل نام شریفش بود آرام دل ای ترا نسبت بحر تو بدل
رشتی اگر [illegible] بدل ذات قدسی آیات امام واجب احترام ابو محمد حسن العسکری آفتابی بود [illegible] افق [illegible]
در برج [illegible] امامت درخشنده و لوامع فیض طالع وجود فایض الجود [illegible] انوار فیوضات الهی عرصه
عالم را صفت اضاءت بخشیده [illegible] اخلاق کریمش چمن پیرای گلشن کون و مکان [illegible] شمیم مکارم عمیمش عطر
بر مشام جان جهانیان مفاخر عالی مآثرش بر صحایف لیالی و ایام مسطور و وجوب سجود آستانش کرامت آمود
بر جبین مهر و ماه منقور عندلیب ناطقه کافه فضلا امم بر محامد صفات و کرایم نشر الیات آن گل بوستان
سرور کاینات شکر ریز و تار قانون رموز شناسان بمقامات طریق تحقیق در پرده محاسن اطوار و مفاخر
آثار [illegible] اخیار از حضیض سمک تا اوج سماک نغمه خیز غبار اقدام خدام کیوان علامش کحل الجواهر [illegible]

و نفس قدوم هدایت لزومش عینک دیدهٔ اصحاب طریقت صحبت ایامنش بموجب نص اباء کرام و ولادت آن شریف نفس
در دار الهجرة سید انام فی سنة اثنین و ثلثین و مائتین هشتم ربیع الآخر و قیل سنه احدی و ثلثین و مائتین مادر آنجناب
ام ولد بوده کنیت و نام این امام عالی مقام موافق است با کنیت و نام امام همام حضرت امیر المومنین حسن بن علی
علیهما السلام لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نقش خاتمش انا لله شهید و آنجناب در زمان ارتحال بهار ستوده
خصال خود بیست و دو سال داشت و در هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین که هشت مرحله از سن شریف منقضی
شده بود بر دست معتمد عباسی بسامره مسموم گشت مدفن همایونش در سامره جائز و پایهٔ قدم منور پدر عالی گهر اوست
و بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری را غیر از امام ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و رغبت بزوجه و
سراری دیگر سوای والدهٔ ماجدهٔ حضرت مهدی ننموده ایراد مجملی از معاجز و ماثر آن زبدهٔ [illegible]
ابو محمد الحسن العسکری [illegible] علیه و علی ابائه [illegible] السلام [illegible] روایت از محمد بن علی بن ابراهیم
بن موسی ابن جعفر الصادق علیهما السلام مرویست که نوبتی بی نوائی ما از حد گذشت و احوال ما مضطر گشت
پدرم گفت بیا تا نزد ابو محمد که بصفت بذل و ایثار مشهور روزگار است رفته شاید متمتعی برداریم گفتم سابقهٔ معرفتی
با هم داری گفت نه و از بس افتقار و اضطرار با عدم آشنائی بخدمت آن قدوهٔ ابرار شتافتیم پدرم در اثنای
راه گفت چه باشد که پانصد درم بمن دهد تا دویست درم در وجه رخت و لباس صرف کنیم و دویست درم در
بهای آرد بدهیم و صد درم در سایر ما یحتاج خرج نمائیم و من با خود اندیشیدم که چون سیصد درم مرا اعطا کند
تا صد درم را جامه سازم و صد درم دراز گوشی بدست آرم و صد درم دیگر در سفر کوهستان خرج نمایم و چون بدر خانه
آنجناب رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن گفته باشیم غلامی بیرون آمده گفت علی ابن ابراهیم و پسر او محمد هر دو بدرون
درآیند رفتیم و بشرط تحیت و سلام بجا آوردیم فرمود ای علی چه باز داشت ترا که درین مدت نزد ما نیامدی پدرم گفت
یا سیدی حاشرم میداشتم که با این حال بخدمت تو آیم و بعد از آنکه مرخص شدیم غلام حضرت امام متعاقب ما بیرون آمده
صره به پدرم داد و گفت درین پانصد درم است دویست برای کسوت و دویست بهای آرد و صد دیگر برای اخراجات
ذخیره دیگر بمن داد و گفت درین سیصد درمست صد درم بهای حمار و صد درهم برای حلی و از کوهستان جهت نفقه
اما باید که بجانب کوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی و من بموجب اشارت زکی بدان موضع شتافته
عفیفه بحبالهٔ نکاح در آوردم و در همان روز مبلغ دو هزار درم بمن رسید از حسن بن ظریف مرویست
که گفت دو مسئله را خواستم با بو محمد بنویسم یکی آنکه هرگاه قایم آل محمد ظهور کند چگونه خواهد بود و طریقهٔ حکم او
در میان مردم و دیگر از علاج تب ربع پس در محل نوشتن ذکر تب از خاطرم رفت در رقعه با آنجناب فرستادم
در جواب نوشت که سؤال کرده بودی از قایم بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد کرد در میان مردم بعلم خود

مثل قصار داود میخواستی سوال کنی از علاج ربع و فراموش کردی بنویس این آیه را که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم و بر محموم ببند تا شفا یابد بموجب فرموده عمل نمودم آن بیمار شفا یافت روایت از ابو حمزه نصیر خادم
مرویست که گفت شنیدم از ابو محمد علیه السلام بکرات و مرات که با غلامان ترک و رومی و سقلابی بزبان و لغت
ایشان تکلم میفرمود تعجب کرده با خود گفتم این مرد در مدینه متولد گشته این لغات را از کجا یاد گرفته
بجانب من التفات نموده فرمود ایزد سبحانه و تعالی برگزیده است حجت خود را از سایر خلق و عطا کرده او را معرفت
هر شی پس او عارف میداند لغات مختلفه و اسباب حوادث و اگر چنین نبود فرق میان حجت و محجوج نباشد
روایت از اسمعیل بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که روزی نشستم
بر سر راه ابو محمد چون گذر آنجناب بر من افتاد اظهار افلاس و احتیاج خود کرده قسم خوردم که یکدرم ندارم و برای
تمام شب عاجزم آنحضرت فرمود سوگند دروغ بزبان می آری و حال آنکه مبلغ دویست دینار در فلان موضع
مدفون داری و این را بجهت آن نمیگویم که بتو چیزی ندهم بگیر این صد اشرفی اما در مکافات این قسم دروغ
محروم ساختی خود را از چیزی که ترا از آن خبر دادم و روزی محتاج خواهی شد تا آن راوی گوید بعد از چندی
ضرورتی مرا دست داد و بغایت مضطر شدم و راه بیرون شو ندیدم بجز تصرف در آن دنانیر مخزونه چون بموضعی که
دفن کرده بودم باز جستم اثری از آن نیافتم چه پسرم بر آن حال اطلاع داشت در وقت فرصت آنرا ربوده و براه فرار
پیموده بود روایت از احمد بن محمد منقولست که چون ابو محمد را محبوس ساختند جمعی از عباسیه نزد صالح بن
وصیف که بمحافظت آنحضرت قیام داشت آمده گفتند که آنجناب را بغایت آزرده و تنگدل دارد و ابواب رفاه بجمیع
وجوه بر روی روزگار آن مقتدای احرار براورد صالح بد طالع بد انجام گفت موکل کرده ام دو شخص بر او که بدترین
مردمانند از روی اخلاق ذمیمه و خصایل دنیه و قلت رحم و قساوت قلب آن دو مرد را حاضر ساخت و با ایشان
گفت وای بر شما چرا ایشان گذاشته آید امر ابو محمد را آنها گفتند چه میگوئی تو در حق مردی که همه روز بصیام میگذراند
و تمام شب در عبادت حی لاینام زنده میدارد و عند لب ناطقه اش جز نغمه ذکر توحید کلمه ترانه نمیگرداند و گاهی
بطرف ما نظر التفات نکند لرزه بر اعضای ما می افتد و نزدیک میشود که مرغ روح از بس طپیدن قالب ما شکسته قفس قالب شکند
و از بر دلتنگی منتهای بیچارگی پای برسر زند عباسیه از استماع این کلمات خجل و شرمسار برگشته بخانهای خود مراجعت نمودند
روایت از علی بن محمد منقولست که صالح طالح فرجام آنحضرت را بنابر اغوای عباسیه در عصر زمن خود که همیشه در
محامد صفات آنحضرت تر زبان بود و آن پی سعادت را از سخط و غضب الهی تحذیر و تخویف مینمود بعد برکه
السباع انداخت و خبر داده است که مشغول طاعت و عبادت گشته سباع بخشوع و سکینت تمام بر دور آنحضرت حلقه
زده ایشان چون آن حال معلوم کردند اذ کرده و گفته خود خجل و منفعل گشتند خلیفه بر آن حال اطلاع یافته

امر کرد که آنحضرت را از آن مکان بمنزل فیض نشانش بردند روایت از ابوهاشم منقولست که رقعه
بحضرت ابومحمد نوشتم و در آن اظهار تنگدستی خود نمودم و در حالت تحریر حدیث ابوعبدالله جعفر الصادق
که فقر با ما بهتر است از غنا با غیر ما و قتل با ما بهتر است از حیاتی که باشد با عدو ما بخاطرم گذشت آنجناب در
جواب قلمی نمود که غافر الذنوب الخطیات مخصوص ساخته دوستان ما را با علاء درجات و گاهی که جرایم
آثار ایشان می افزاید بفقر و تنگدستی کفاره آن میفرماید و تحقیق که اکثر آن عفو میفرماید و بدرستی که
همچنانکه بخاطرت خطور نموده که درویشی با ما بهتر است از توانگری با غیر ما چه ما پناه آنکسانیم که پناه آورند
بما و کحل الجواهر نوریم کسانی را که بهدای جستند بما و در ابدیه ایمن اما دامن و ما انیم گروهی را که دست اعتصام
و ولا در دامن ما زده اند گل بخت ما در چمن دل هر تازه نهال گلشن بخت و اقبال که شگفته با ما با علا مدارج قدس
و والا معارج انس بر آمده در گلشن نعیم مقیم است و هر افسرده دل تیره روانی که شعله عداوت ما در کانون
ضمیر کینه پرورش شرر ریز گشته در گلخن جحیم گرفتار شده حال عذاب الیمست روایت از ابوهاشم منقولست
که احرام طواف آستان کعبه نشان انسان عین امامت و دین پروری ابومحمد حسن بن العسکری بستم
و با خود مخمر کردم که قدری نقره از آن بحر مکرمت و کان سخا بجهت انگشتری طلب نمایم و بدست آوردن آن
خاتم فیروزه فلک را از دست اعتبار بیرون کنم چون شرف عتبه بوسی آن دست نشین ایوان کرامت
از رسائی بخت رسا دست داد از غایت فیضان کرسی آن بارگاه عرش اشتباه خود را با زایران سر در
کبریا همدست دیدم و از غایت هجوم فیض و لذت دیدار سودائی که با خود پخته بودم از دست دل افتاده
دست در آغوش نسیان زدست و بعد از ادراک سرمایه سعادت نشاتین دست در ذیل رخصت زدم
در آنحال امام کرامت دستگاه آنچه از دست حق پرست خود بیرون کرده بدست کرم بیشم افکنده فرمود
بعت تمنا بگشا و بردار که نقره میخواستی انگشتری بتو دادیم سود و لو باشد نگین و دست مزد آن
از علی بن الحسین بن شابور مرویست که در زمان مستعین غلاء عظیم در سامره چنان شیوع یافت که بر خوان
مهر جز گرده ماه و مهر نمودار نبود و دست ابر و گرسنگان در خیال قرص خوشه فلک ... گرده
انشان تمام شب بال بر ... میگشود ابر رحمت سایبان فیض از مفارق ... آن بلاد بدست خشک سالی
در نور دیده و مردمی از ابناء زمان چنان بطاق بلند نشست که از هیچ فردی و بلدی نمیدید مگر خال خالی در
نور دیده غرضکه سختی خشک سالی بیش از این نمیتوان گفت چون کار زنان بجان و کارد باستخوان رسید
متعصبان با اکابر و اصاغر سه روز متواتر بدعای استسقا رفت و اثری بر آن مترتب نگشت جاثلیق در
سامره بتو... روز چهارم با جمعی از راهبان بصحرا خرامیده دست بدعا برداشت بمجرد آن غمام فیض الهی

به هوا نمودار آمده غبار ملال و اختلال از چهره روزگار زنان و رجال فرو نشاندند و روز دیگر هم بر همین منوال
بدعای جاثلیق بر که امید وار آمال مستسقیان شده دیده جان جویان زلال مرحمت و افضال ابر و منتظر امطار گردیده
اکثری از عوام کالانعام بشک افتاده کلمه ارتداد بر زبان آن محیل مکار چون کار دست بسته بدست احتیال
بشکل بردی و رشته اعتبار خلیفه را از طاق عزت افکنده بحد رفته کارش رونق تمام گرفت و برخی زنار
ضلالت بر میان جان بسته ایقان بسته رشته تسبیح ایمان از گردن بیرون کردند مستعین از این حال چون کشت
خشک سال و مزرعه آب ندیده تبه حال و پریشان مال گشته معتمدی بخدمت نتیجه سنج گلشن ایجاد خضر سرچشمه
سداد و بهار ریاض سرمد حضرت ابو محمد که در حبس بود فرستاده آنجناب را طلبید و گفته گفت ای سید من
اندیشه کن در باره امت جد امجد خود که این جاثلیق مهره بازی بنا ایمان ایشان را بسیل آب بازی که نموده
از پا انداخت و قصر راسخه البنیان این ملت را مانند پرده زنبوری سحاب بریزش طوفان بلا رخنه رخنه
ساخت آن حافظ مقصوره دین فرمود بعنایت بی غایت حضرت حی ودود و فردا الصحا رفته زنگی که آئینه دل
ارباب شکوک از این نم گرفته بمصقله برده از روی کارش بر انداختن باز نمایم و چون جاثلیق روز سیوم
برسر کار خود رفت حضرت ابو محمد با چندی از خواص بیرون فرموده منتظر ارباب ستاد و چون دید که
راهب دست بدعا برداشت بعضی از موالیان خود را فرمود که دست راست این نارست را بگیرید و آنچه در میان
انگشتان اوست بردارید فرمان بر آن آنرا موجب عمل نموده استخوانی یافتند آنحضرت فرمود اکنون دعا کن
جاثلیق دست بدعا بر داشته بتضرع هر چه تمامتر در خواست باران نمود قطره بجز سیلاب ابروش بر زمین نریخت
و غبار فتنه که انگیخته بود دست معجزه بر سر نیخت مستعین گفت یا ابن رسول الله بهر جد خود رسول خدا
سر این استخوان بیان فرما جناب امامت فرمود این مرد بمضجع پیغمبری گذشته و استخوانی از آن بزرگوار
بدستش افتاده و بدان دست آویز آبی بروی کار خود آورده و خلق را بنمایش این چنین مهره بازی از راه برده
روایت از ابو هاشم داود بن القاسم مرویست که من و حسن بن محمد عقیقی و محمد بن ابراهیم و جمعی دیگر بودیم
در حبس که حضرت آوردند حضرت ابو محمد و برادر آنجناب جعفر را و با ما در آن محبس مردی بود جمحی اما میگفتند
علویست جناب امامت بما التفات شده فرمود اگر نه آنست که مخالفی با شماست از خلاص شما خبر میدادم
و چون جمحی بطرفی رفت فرمود این مرد لویست مخالف از او در حذر باشید و شاهد این مدعا آنکه در جامه خواب
او مکتوبیست که بسلطان نوشته و واقعات یومی در آن مندرج ساخته بعضی در تفتیش آن در آمده رقعه
یافتند که مجمل بود بر کرامات آن امام عالی درجات   و هم ابو هاشم گوید که جناب امامت در آن محبس بر قاعده
مستمره خود اغلب ایام صایم می بود و من نیز با آنحضرت اقتدا کرده و در خدمتش افطار می نمودم روزی

علیه السلام پرسیدم آیا بوده است و میگوید ما فارغ شدیم از تقبیل و تلقین مصاحف شما اکنون بر خیزید و او را دفن کنید
بدرستی که او نزد سید شما عزیز و شریف بود و از نظر ما غایب شد و ما جمع آمدیم و او را بخاک سپردیم و وداع حرمان او را
او را با خود بوطن بردیم روایت از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه منقولست که گفت در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه
که قرامطه حجر الاسود را باز به بیت الله آورده بودند اعزام طواف کردم و غایت همت من مصروف آن بود که معلوم
کنم ناصب حجر کیست زیرا که در کتب سلف دیده بودم که حجت از انظار غایب نماید چنانچه در زمان حجاج لعین امام
زین العابدین نصب فرمود چون ببغداد رسیدم بمرض صعبی مبتلا شده از رفتن حج و از منزل مقصود باز ماندم نایبی گرفتم
موسوم با بن هشام و رقعه نوشتم مبنی بر سوال مدت عمر خود و بنایب گفتم غرض کلی من از وکالت تو رسانیدن
این رقعه است بشخصی که نصب حجر نماید و تحصیل جواب آن و نایب متوجه مکه معظمه شده گوید چون بحرم محترم رسیدم
و بر خدمه آنجا در کرم گشادم مرا معزز و مکرم داشته مکانی خاطر خواه برای من مقرر نموده خادمی چند پیش من
باز داشتند که ازدحام مردم را از برابر نظر من دور کنند تا ناصب حجر را معاینه کنم و ملاحظه می نمودم که هر گاه
کسی قصد آن میکرد که حجر را بجای خود نهد حجر اضطرابی عظیم می نمود و مستقیم نمی شد ناگاه پسری دیدم گندم گون
نیکو روی حجر را برداشت و بر جای آن قایم ساخت چنانکه گویا هرگز از آن مکان جدا نشده بود مردم تکبیر گفتند
و غلغله بلند شد و غوغای عام ظاهر گشت و آنحضرت از میان مردم بیرون رفت من برجستم و بتعاقب آنجناب
شتافتم و هر چند جلد میرفتم از پس او و [illegible] نمیتوانستم رسید و چون خلایق مرا از او باز ایستادند
و آنحضرت تنها ماند توقف فرموده بمن ملتفت شد و گفت بیاور آنچه با تست رقعه را با آنحضرت دادم بی
آنکه ملاحظه فرماید فرمود بگو او را خوفی نیست از این علت از آنچه ناگزیر خلایقست چه بعد از سی سال دیگر
واقع خواهد شد نایب گوید از استماع این کلام بیخود گشتم و آنحضرت روان شد و چون سال موعود رسید
نایب رخت بمنزل عقبی کشید روایت از اسمعیل بن حسن هرقلی منقولست که گفت بر ران چپ من
ریشی پیدا شد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و مرا بغایت مضطر میداشت روزی از هرقله بحله رفته بمجلس
سید رضی الدین علی بن طاوس در آمده از آن مرض شکایت کردم سید اطبای حله را طلبیده استعلاج فرمود
گفتند این قرحه بر عرق اکحل است و علاجش منحصر در قطعست و قطع مستلزم خطر هلاکت سید گفت من ببغداد
میروم همراه من بیا شاید که اطبای آنجا کاری توانند ساخت من در صحبت آن بزرگ ببغداد رفته حکمای آنجا ١-
نیز در علاج آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از ایشان مایوس گشته بمشهد روح افزای سر من رای رفتم و بعد از طواف
مراقد ایمه طاهره که صاحب الامر در آنجا از نظر برایا مختفی شده بود بسرداب در آمدم و از ایزد سبحانه استغاثت جسته از ایمه استمداد نمودم
و چند روز در آن منزل [illegible] نازل توقف ورزیده بعضی [illegible] بقیام گذرانیده [illegible] اثنا روزی بکنار دجله

شتافته غسل کردم و جامه پاک پوشیده متوجه مشهد شریف گشتم ناگاه از آنجانب چهار سوار ظاهر شدند شمشیرها
بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر گمان بردم که شرفای مشهد اند نزدیک من آمده
سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف راست فرجی دار بایستاده و دو کس دیگر بر جانب چپ او قرار گرفتند
صاحب فرجی مرا گفت تو فردا پیش اهل خواهی رفت گفتم آری فرمود که نزد من آی که ریش ترا ملاحظه نمایم پیشتر رفتم فرجه را
بفشرد و فشردنی سخت و آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل من گشتم که نام مرا چون دانست گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی
و همان شخص مرا خبر کرد که این امام است پیش دویده متقبل زانوی آن جناب بوسیدم و آنحضرت روان شد من نیز در رکاب
نمودم فرمود باز گرد گفتم هرگز جدائی از تو اختیار نکنم بار دیگر فرمود مراجعت نما و من همان جواب گفتم صاحب نیزه
گفت شرم نمیداری که از اطاعت امام سر می پیچی لاجار بایستادم و آنجناب بطرف من ملتفت شده فرمود چون
ببغداد رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصر خواهد طلبید زنهار از عطایای او چیزی قبول نکنی و بگو که فرزند ما رضی الدین
که بنویسد برای تو بعلی بن عوض که ما وصیت میکنیم او را که آنچه تو خواسته باشی بتو بدهد پس آنحضرت با اصحاب خود روان
شد و من در آنجا چندان توقف نمودم که ایشان از پیش چشم من غایب گشتند بعد از آن متوجه مشهد شدم مردم
بر گرد من جمع آمده گفتند ترا متغیر می بینیم حال چیست گفتم خیر است لیکن میخواهم بدانم که سوارانی که از پیش شما
گذشتند معرفتی بحال ایشان دارید گفتند بلی شرفای این نواحی اند گفتم نه چنین است بلکه آنحضرت امام بود
سؤال کردند که امام کدام یک از آنها بوده گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بآنجناب نمودی گفتم آری آنرا
ملاحظه فرموده بفشرد گفتند بما بنما چون برهنه کردم اثری از آن جراحت نبود از غایت حیرت و دهشت در شک
افتادم که آن مرض در آن پا بود یا در پای دیگر و آنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم و مردم بر سر من ریختند و پیراهن مرا
پاره پاره کرده از هم ربودند و سکنه روضه مقدسه مرا از چنگ خلایق خلاص داده بخزانه بردند و نام و نسب مرا پرسیده
گفتند چند روز است که از بغداد بیرون آمده من صورت حال بیان نموده شب در آنجا بودم و صبح بجانب بغداد
باز گشتم چون بانجا رسیدم خواص و عوام دار السلام بر من هجوم آوردند زیرا که این واقعه را شنیده بودند
و کثرت و ازدحام عوام در آنجا چنان بوقوع پیوست که بیم آن بود که هلاک شوم در آن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل
بود سید رضی الدین را طلبید که از روی تحقیق حال من نماید سید بدان مجمع شتافته بیامد و شده مرا از مزاحمت مردم
نجات داد چون عضو موعوف را ملاحظه فرمود از مرض اثری ندید بیهوش گردید و بعد از افاقه بمجلس وزیر رفته
مرا پیش او برد و من کیفیت حادثه را تقریر نمودم وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار بجا آورد گفتند
علاج این مرض قطع منحصر است و در آن خطری عظیم متصور بود وزیر گفت بر تقدیری که قطع کنند و این شخص نمیرد در چند
گاه علاج پذیرد گفتند در دو ماه اما در موضع قطع سفیدی خواهد ماند که مو از آنجا نروید گفت شما این زخم چند وقت دیده بودید

ضعف روزه قوة گرفته بود کاکی بدست آوردم و بگوشهٔ رفته میل کردم و بجای خود آمده در لباس روزه داران
نشستم جناب امام خادم خود را فرمود جهت ابوهاشم طعامی بیار که او روزه ندارد و من متبسم گشتم فرمود چه خنده
میکنی اگر قوت میخواهی گوشت بخور که کاک را چندان قوتی نیست روایت از جعفر بن شریف جرجانی
... که گفت سالی بحج میرفتم بخدمت احرام زیارت قبلهٔ ارباب سعادت ابومحمد بسر من رأی شتافتم
و اصحاب آنجناب مالی حواله من کرده بودند که بخدمتش برسانم چون بشرف تقبیل انامل فیض شامل آنحضرت
مشرف گشتم پیش از آنکه معروض دارم که نذورات که حواله نمایم فرمود آنچه با تست حواله مبارک خادم نما چنان
کردم و گفتم محبان تو که در جرجان آند عرض سلام بر تو میرسانند فرمود بعد از فراغ حج بآنجا میروی گفتم
آری فرمود که بعد از صد و نود روز ... دوم شهر ربیع الآخر اول روز جمعه بمقصد میرسی و شریف بسر ترا
حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت ... و ... ... والیان مرا که آخر همان روز بآنجا میرسیم
پس رخصت شدم از خدمت آنحضرت و بعد از فراغ مقدمات طواف و زیارت صباح سوم ربیع الآخر روز
جمعه بمنزل مقصود رسیده احباب را از وعدهٔ آنجناب اخبار کردم غنچهٔ خاطرها بشگفتن در آمده مستعد ملازمت
آن ... الهی شده همه در خانه من جمع آمدند ناگاه وقت صلواة عصر امام واجب الاحترام بفر قدوم
کرامت لزوم صحن سرای ... سپهر خضرا ساخت اصحاب باستقبال آن قبلهٔ امانی و آمال شتافته و غبار
مقدمش کحل الجواهر دیدهٔ ... العین دیده حسب الامر عالی مسایل غامضه و مآرب متنوعه را یکایک بعرض
آنها دادند از آنجمله نصر بن جابر ... بینائی پدر خود معروض داشته بموجب اشاره آنحضرت او را حاضر آوردند جناب
امامت دست فیض بخش بر چشمهایش مالیده سر به دید بد و بخشید و هم بر نمنوال همه آنها بمقاصد و مطالب
خویش فایز و بهره مند آمده بزبان شکر موهبت آن قدوه انام گشتند و آنحضرت همان روز معاودت
نموده روز وصال اصحاب را بشام فرق مبدل ساخت در رشته بیان کشیدن گوهر سخن بو منتظم
... الامام المؤتمن ابوالقاسم محمد بن الحسن ... السلام ...
... بار در این مرحلهٔ دیر پا خضر مسیحا دم فرخ لقا حجت حق قایم آل عبا مهدی هادی خلف المعتقد
کوس هدایت بجهان بر زده مشعله افروز هدایت شده زمزمه ... ... از آن کل مزرعه صاحب
نوا در شرف اوست چو عشاق رهست قول معاند که مخالف نوبت آمده از مطلع انجام هو قائمه فصل امامت
بر او گشته وجود تو شمس بجهان لطف هو لطف و کرم هست ظهورش بکو چتر زده رایت او بر ایوان سپهر سنجی آن
رایت عالیشان مهر در شرف ذات سنجنجل ضیا نوری خورشید از و در نوا اوج نهم چرخ حضیض درش
... بشیری بایش منتظر و ... مهدی لقب منتظر اوست جهان روز و شب آید ماهم ماتم ...

صل علی السید المصطفی در اوایل اقرار صبا و صبا و مبادی جلوه بهار پیرا نشوه نمای رایح و فوایح دین
پروری از واردات سیر آن تازه نهال گلشن مصطفوی فروزید دو سراج منیر ذات مستنیرش که نیر اعظم سپهر علم
و دانش بوده از مطلع مشکوة دودمان مرتضوی مشعشع گردید و دلایل امامتش بموجب نص آبا و نامدارش بر ارباب ایقان
در غایت ظهور و جلایل کراماتش و صحایف اخبار و آثار متقدمین و متاخرین باقلام بلاغت اهتمام مسطور منشیان امت
و دین پروری بخاتم طغرای فواتحش مختتم و جراید اعمال و افعال ارباب ایمان ببلغه ولایش منظور و منتظم خورشید مرتبه اش
از دوازدهم برج امامت چهره پرداز عالم و عالمیان و پرتو وجود باوجودش باسط ظلال فیض بر مفارق انس و جان
تولد همایون آن اختر برج ولایت بقول اکثر و اشهر در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین در سامره والده ماجده آن امام
ام ولد مسماة بنرجس و قیل حکیمه و آنجناب در وقت فوت پدر بزرگوار خود بنا بر روایتی که بصحت اقرب است پنجساله بود و داور
توانا آن سرو ریاض امامت را مانند یحیی بن زکریا در حالت طفولیت الهام حکمت کرامت فرمود و در صغر سن
بکرسی بلند پایه امامت رسانید چنانچه عیسی را در اوان صبی برتبه ارجمند نبوت فایض گردانید و آن امام ذوی
الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام موافقت دارد القابش مهدی و هادی و منتظر و لطف و صالح و صاحب الزمان
و حجت و قایم و خلف و صاحب الامر نقش خاتمش انا حجة الله و آنجناب در زمان معتمد خلیفه فی خمس و ستین و مایتین
و قیل ستة و خمسین و مایتین علی اختلاف القولین در سرداب سر من رای از نظر برایا مختفی گشت و بنا بر قول بعضی از اهل
قبله تا غایت مختفی است و هرگاه اراده قادر بالذات بظهور آنحضرت تعلق پذیرد سحاب حجاب از پیشگاه جمال خورشید
مثال برگیرد و لوای هدایت اعتلا در ترویج شریعت بیضا و دفع بدعت ظلمه و اشقیا برانداز دو عالم پلنگ مثال
دو رنگ را یکرنگ سازد و این فرقه آنجناب را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری و آن از وقت ولادت آنجناب
تا زمان انقطاع سفارت چه تا مدت هفتاد سال آنحضرت را رسولان بودند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام مینمودند
حاجات خلق را بآنجناب میرسانیدند و جواب می آوردند و آن سفارت بر شخصی علی نام اختتام یافت و علی ابن محمد
در سته و عشرین و ثلثمایة بروضه رضوان شتافت و دیگر غیبت طولی و آن از انقطاع سفارت است تا وقتی که اراده
تبارک و تعالی بظهور آن امر فرماید بر آینه ضمیر مهر تنویر فضلای دانشور و علمای [illegible] ظاهر و هویداست که هر چند
اهل سنت و جماعت قایل [illegible] اند که مهدی موعود که حضرت رسالت مرتبت از ظهور او خبر داده محمد مهدی نیست
اما بر وفور مناقب و سمو معارف و محاسن ذات و محامد صفات آن زبده اولاد و احفاد سید کاینات اتفاق
دارند و آنجناب را از جمله اقطاب و ابدال میشمارند و ذکر بعضی از مناقب و مفاخر آن [illegible]
[illegible] کرامت و بیان [illegible] امامت [illegible] از حکیمه
عمه [illegible] و ساده برتری امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود ای عمه

امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی کرامت خواهد کرد گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود ای
عمه مثل نرجس مثل ام موسی است که حمل وی ظاهر نبود تا وقت ولادت ظهور خواهد نمود حکیمه گوید آن شب در خانه ابو محمد
توقف کردم و چون نیمه شب رسید به تهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم که
صبح نزدیک شد و اختر موعود طالع نگشت در این اثنا آواز ابو محمد شنیدم که گفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه
خانه گشتم که نرجس در آنجا بود دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده است او را بسینه خود منضم ساختم سوره اخلاص و
آیة الکرسی و انا انزلناه خواندم بروی و میدمیدم و از شکم او آوازی شنیدم که هرچه میخواندم جنین او نیز خواند و
پس از لحظه خانه روشن گشت نظر کردم و دیدم مهدی بر زمین آمده و سر بسجده گذاشته او را برگرفتم ابو محمد از حجره
خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر چنان کردم پس او را در کنار خود نشاندند و زبان در دهان او کرده فرمود
ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی و بخوان آنچه نزول یافته بر انبیا دیدم که ابتدا کرد بصحف آدم و کتاب ادریس
و نوح و صالح و صحف ابراهیم و توریت موسی و زبور داود و انجیل عیسی آنگاه قرات فرمود اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن
لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما ما کانوا یحذرون و گفت صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة
الزهرا و الحسن و الحسین و علی ابن الحسین و محمد ابن علی و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن
محمد و الحسن بن علی ابی چون باینجا رسید مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از مرغان را آواز داد
گفت خذه حافظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره یعنی بگیر او را و نگاه دار تا آنگه رخصت دهد حق تعالی در باب وی پس
که خدا میرسد بامر او از ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست و آن دیگر کیانند فرمود که این جبرئیل است و دیگران
ملائکه رحمتند بعد از آن گفت ای عمه برگیر این را و بمادرش رسان که تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق
و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی روشن شود چشم او و اندوهگین نشود و بداند که وعده خدا حقست و لیکن اکثر مردمان
نمیدانند و ایضا از حکیمه منقولست که چون محمد بن حسن تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده و بر ذراع ایمنش مکتوب
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایت از سیاری منقولست که گفت خبر دادند مرا بار دیگر
و نسیم که چون مهدی متولد شد بدو زانو در آمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشت عطسه کرد و گفت الحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر بعد از آن فرمود که ظالمان گمان می برند که حجت خدا
داحضه است اگر رخصت دهد حق تعالی ما را در کلام شکوک و شبهات ایشان زایل گردد و روایت از نسیم خادم حضرت ابو محمد
علیه السلام مرویست که گفت رفتم بخدمت صاحب الزمان بعد از تولد آن حضرت بده شب ناگاه عطسه زدم فرمود یرحمک الله
[illegible] قایم فرمود بشارت دهم ترا در عطسه که امانست از مرگ تا سه روز [illegible] از حکیمه مرویست که

گفت رفتم نزد ابو محمد بعد از تولد منتظر بچهل روز دیدم که در صحن خانه راه میرود و متکلم است بعبارت فصیح بلیغ که از
لغتی افصح از آن مسموع نگشته متعجب شدم ابو محمد تبسم فرموده فرمود ای عمه ما گروه ائمه می بالیم در روزی آنمقدار که بالد غیر ما
در سالی بعد از آن روز دیگر آنجناب را ندیدم از ابو محمد پرسیدم که صاحب الامر علیه السلام کجاست فرمود امانت سپردیم
او را بکسی که مادر موسی کلیم الله را با و حواله نموده بود روایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد علیه السلام رفتم
بر دست راست آنحضرت خانه دیدم پرده از در آن آویخته پرسیدم یا مولا بعد از تو امامت بکه تعلق خواهد گرفت گفت
آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت
آمده در کنار ابو محمد نشست آنجناب فرمود یا بنی ادخل الی وقت المعلوم و آن
پس ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و من بخانه در آمده هیچکس را ندیدم روایت از ابی
بصیر خادم مرویست که گفت رفتم بخدمت صاحب الامر و آنحضرت در گهواره بود خطاب بمن کرده فرمود که بجهة من صندل
سرخ بیار بر حسب فرموده عمل نمودم فرمود مرا می شناسی گفتم بلی تو سید و پسر سیدی فرمود از آن سوال نمیکنم جواب دادم پس
تفسیر این را شما بیان فرمائید گفت منم خاتم اوصیا و بمن رفع کند ایزد سبحانه و تعالی رنج و بلا از اهل من روایت
از سعد بن عبدالله قمی مرویست که گفت چندی از مسایل مشکله داشتم همه را بقید کتابت در آورده بجهت استحلال آن
بخدمت برازنده دواج برتری ابو محمد حسن عسکری رفتم و قبل از من احمد ابن اسحق بخدمت آنسرور آفاق شتافته بود
و احمد مصاحب خود انبانی داشت مشتمل بر یکصد و شصت کیسه زر و نقره مختوم بخاتم مالک که هر یک که بخدمت امام فرستاده بودند
چون بشرف زیارت مشرف گشتیم دیدیم که پسری مانند بدر جهانتاب در دامان آغوش آن قطب گردون جناب نشسته
احمد انبان را پیش ابو محمد گذاشت آنجناب بصاحب الامر فرمود که مهر از هدایای موالیان خود بردار صاحب الزمان بر زبان آورد
که یا مولا روا میداری که دست بهدایای نجس برسانم حضرت ابو محمد فرمود ای پسر اسحق بیرون آر آنچه در این انبان است
تا نور دیده من جدا کند حلال را از حرام و احمد بموجب فرموده عمل نموده کیسه از آن میان بر آورد حضرت صاحب الامر فرمود این
فرستاده فلان ابن فلان است از فلان محله قم مشتمل بر شصت و دو اشرفی از بهای حجره که فروخته چهل و پنج اشرفی
از جمله میراث پدر خود برآورده از ده و چهار اشرفی از قیمت هفت جامه و سه اشرفی از اجره دکانها نیز با آن ضم نموده
حضرت ابو محمد فرمود که راست آن کدام است صاحب الامر گفت درین اشرفی هست سکه ری که نصف نقش آن زدوده
بفلان سال مسکوک گشته و یک قراضه طلا بوزن دانگی و نصف دانگی درین کیسه هست زیرا که صاحب این در فلان ماه منتظم
فلان سال نزد زرگری که همجوار او هست ریسمانی داشت یکمن و یک چهار یک وزن که آنرا از میان برد تا فتنه نشود بعد
ریسمان خبر داد او تصدیق قول تا فتنه نکرد تا دادند او و گرفت یکمن و نیم ریسمانی که از آن باریکتر بود و از آن جامه بافت
این اشرفی و قراضه از بهای آن جامه است و چون مهر از آن برگرفتند اشرفی موصوفه و قراضه مذکوره ظاهر شد احمد کیسه

دیگر برآورد فرمود این کیسه مرسوله فلان ابن فلان است از فلان محله قم در آن پنجاه اشرفی است که اشرفی از آن غصب که
مال انصرف در آن حرمت آنکه این اشرفیها از بهای گندمی است که مالک آن با مزارع خیانت ورزیده چه حصه خود بکیل تمام
برگرفته و قسمت برزگر بکیل ناقص نموده حضرت ابو محمد فرمود راست گفتی ای نور دیده من و فرمود ای پسر
اسحق [illegible] بر و بصاحبانش برسان و بگو ما را بمال حرام حاجت نیست و لایق بحال شما آنست که حق بحق دار رسانید و خود را
در زمره خیانت پیشگان منسلک مگردانید بعد از آن فرمود کجاست جامه که فلان پیرزال از وجه حلال برای ما فرستاده
ابن اسحق گفت یا مولا در جایی گذاشته ام و از خاطرم محو گشته رفتم که بیارم بعد از آن بطرف من ملتفت شده فرمود
سعد تو بچه مهم آمدی معروض داشتم که شوق سجود آستان خجسته امامت در من جبین دلم کشیده و لله الحمد که غبار مقدم
خدام این عتبه علیه را دیده دل نور عین دیده [illegible] شاخسار امید رویت گل مراد چیده فرمود مسایلی که میجستی بپرسی
کجاست گفتم حاضر است فرمود از فرزندم [illegible] بپرس گفتم یا مولا مرا خبر ده [illegible] حق سبحانه و تعالی که فرمود بحضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی فقها میگویند که آن نعل از پوست مرده بود
صاحب الامر فرمود هر که این را میگوید افترا میکند بر موسی و تجهیل او مینماید چه حال خالی نیست از دو صورت یا صلوة
موسی [illegible] جایز بود یا نه اگر جواز داشته پس لبس آن بطریق اولی مجوز بوده در آن اگر چه وادی مقدس مطهر باشند
و اگر صلوة در آن روا نبوده پس حضرت موسی حلال از حرام تمیز نکرده و ندانسته که صلوة در چه لباس جایز است و در
چه غیر جایز و این کفر است گفتم یا مولا خبر ده مرا از تاویل آن فرمود بدرستی که موسی در وادی مقدس بود در مناجات
گفت خدایا من خالص گردانیدم دل خود را بمحبت تو و پاک کرده ام سویدای دل خود را از ماسوای تو و نجابت دوست میدارم
اهل خود را حق سبحانه میفرماید فاخلع نعلیک یعنی نزع کن محبت اهل خود را از دل خود اگر محبت خالص بمن داری و
دل خود را از ماسوای من منزه میشماری دیگر گفتم یا بن رسول الله خبر ده مرا از تاویل کهیعص آنحضرت فرمود این حروف
مخبر بغیبی است که ایزد جل شانه اطلاع داده زکریا پیغمبر را بعد از آن حکایت میکند آنحضرت را [illegible] رسول خود و آنچنان
بود [illegible] و درخواست نمود از کردگار خود جل و علا که تعلیم فرماید او را اسمای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین پس چون
فرا گرفت آن اسامی متبرکه را هرگاه ذکر آن میکرد و صلوة و سلام بر ایشان میفرستاد و در حالت [illegible] هرگاه نام
همایون امام شهید سعید ابو عبد الله الحسین میرسید خیل غموم بر شهرستان دلش هجوم میآورد و طفل اشکش از گاهواره
دیده پس راه دامن سیر میکرد روزی بزبان سوال از پیشگاه ایزد متعال مسئلت فرمود که بار الها نمیدانم چه حالت است مرا
هرگاه عندلیب زبان بترانه سنجی نغمه ذکر اسمای محمد و علی و فاطمه و حسن بر زبان میکرد غنچه دل گل گل شکفتن در اندوه بهمن
بهمن پرخون میبالد و در ماتم [illegible] خزان حزن و آلام بر گلستان تازه نشان انشراح و الفراح می آمد و [illegible]
ناله و [illegible] سرشک [illegible] ژاله بهار شادمانی رنگ می باخت [illegible] خبر داد ایزد تبارک و تعالی آنحضرت را از قصه [illegible]

حضرت حسین فرمود کهیعص کاف اشاره بکربلاست و ها ایماست بهلاک نور دیده ... و عترت طاهره آن
خلاصهٔ انجم و افلاک و یا کنایت است از یزید پلید و عین رمزیست از عطش آن جناب امام سعید و صاد بیانست از صبر آن معصوم
شهید فزکریا بعد از اصغاء این کلام سه روز از معبد خود بیرون نیامد و بمصیبت قرة العین رسول مشغول بود و نوحه و زاری
می نمود و میگفت الهی تو سوگوار میگردانی حبیب خود را بماتم فرزند او و تو فرود می آری بلیهٔ این مصیبت بخاندان او خداوند
او بس کرامت کن مرا فرزندی در این کبر سن که دیدهٔ من باو روشن شود و مرا بمهر او مبتلا ساز و بمصیبتش در ابتلا انداز
چنانچه حبیب خود را بمصیبت قرة العین او محزون و غمناک میگردانی و حق سبحانه و تعالی یحیی را باو کرامت فرمود و او را
مصیبت یحیی ممتحن و اندوهناک ساخت و همچنان که حمل یحیی شش ماه بود و حمل حسین نیز شش ماه بود راوی گوید
گفتم یا مولانا خبر ده مرا از آنکه چرا قوم نتوانند که امامی جهت تدبیر امور خود اختیار کنند فرمود آیا این امام مصلح باشد
یا مفسد گفتم مصلح فرمود نمیتواند بود که اختیار ایشان بر مفسد واقع شود و حال آنکه نمیداند هیچکس آنچه خطور میکند در
دل غیری از صلاح و فساد جز خالق عباد گفتم بلی فرمود همینست که این امر وابستهٔ امر حضرت رب العالمین است چون
سخن باینجا رسید حضرت امام حسن عسکری بجهت ادای نماز برخاست و صاحب الامر اقتدا بآنحضرت نمود و من مرخص شده
بیرون آمدم دیدم احمد ابن اسحق می آمد و سیل سرشک از چشمه سار دیده میچکانید گفتم چه واقع شده که ترا بدینحال
می بینم گفت جامه را که امام حسن عسکری طلب فرموده مفقود شده گفتم اضطراب منما و آنجناب را اخبار نما چون بخدمت
آنحضرت رفت و فی الفور فرحان و شادمان مراجعت نموده خبر داد مرا که جامه در زیر پای آن سرحلقهٔ اصفیا افتاده است
راوی گوید بعد از آن تا در سامره اقامت داشتم بخدمت امام همام حضرت عسکری علیه السلام میشتافتم اما دیگر سعادت
ملازمت صاحب الامر میسر نشد و در روز وداع احمد بن اسحق معروض داشت که یا ابن رسول الله زمان محنت و اندوه رسید
چرا از خدمت فیض موهبت مفارقت اختیار باید کرد و اکنون از جناب ملایک قباب مرخص میشوم و ببلبل زبان از گل
محمدت جد امجد شما محمد مصطفی و پدر عالی گهر شما علی مرتضی و والدهٔ ماجدهٔ شما فاطمهٔ زهرا و سایر ائمهٔ هدی شکر میسرایم
و امید میدارم که ایزد تبارک و تعالی این را آخر عهد من نگرداند از لقای روح افزای شما سعد گوهر چون ابن اسحق
باین کلمه رسید امام رقت فرموده فرمود ای ابن اسحاق مبالغه منما درین دعا که توفیق برحمت حق واصل خواهی شد
و احمد چون این سخن شنید از آنجناب درخواست خرقه نمود که کفن او گردد حضرت عسکری دست مبارک در زیر بساط
برده سیزده درهم بیرون آورد و باحمد عطا نموده فرمود این را بگیر و درین چند روز بغیر از این صرف نفقهٔ خود مکن
و آنچه طلب نموده بتو خواهد رسید راوی گوید چون از خدمت آنحضرت مرخص شده بسه فرسخی حلوان رسیدیم احمد بحمی
گرفتار و مرض او اشتداد یافت چنانچه از حیات مستأصل و نومید شد شرط وصیت بجا آورد بعد از آن گفت مرا امشب تنها
بگذارید چنان کردیم و هر یک بجای خود رفتیم و در وقت صبح دیدم کافور خادم حضرت امام همام حضرت حسن عسکری

جواب دادند که پیش از این بده روز وزیر بمن اشاره کرد که موضع قرحه را با طبیبان بنما امتحان کردم یکی از آن میان با نعره
زده گفت هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و خلیفه مبلغ هزار دینار بمن انعام کرد و من بنابر نهی امام علیه السلام
آن وجه را نگرفتم خلیفه گفت از که میترسی گفتم از شخصی که علاج من کرده مستنصر از این حرف بگریست و مرا رخصت نمود
پس سید رضی الدین بموجب امر صاحب الامر و وکله بعلی بن عوض نوشت و از دعای من بحصول پیوست صاحب کشف الغمه
گوید روزی من این حکایت را میان مجمعی بیان میکردم یکی از آن مردم گفت من شمس الدین محمد ام پسر همین اسمعیل صاحب
این واقعه از وی پرسیدم که تو آن قرحه را دیده بودی گفت من در آن اوان خورد سال بودم اما بعد از صحت مشاهده
کردم موی بر آن موضع بر آمده بود و اثر جراحت نمی نمود و گفت که بعد از وقوع این قضیه پدرم در مفارقت آنحضرت
بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستان رخت اقامت به بغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد
و در هر چند روز یکنوبت بسامره میرفت چنانچه در آن زمستان چهل نوبت آمد و شد نمود [illegible] از سید باقی بن
عطوة العلوی الحسینی منقولست که گفت پدرم عطوه در یکی از اعضاء خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت
من تصدیق اقوال شما نمی نمایم و بامامت محمد بن الحسن قایل نمی شوم تا وقتی که بیاید صاحب شما یعنی صاحب الامر و مرا
از این بلیه نجات بخشد و این سخن بکرات از پدرم صدور یافت شبی در وقت نماز خفتن آواز نعره و استغاثه او
بگوش ما رسید من و جمعی که آنجا بودند شتافتند بسبیل تعجیل خود را باو رسانیدیم گفت خود را بصاحب خویش که همین ساعت از مارا
نزد من بیرون رفته و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت در آمد
بر من شخصی و گفت یا عطوه گفتم تو کیستی فرمود منم صاحب الزمان آمده ام که ترا از مرضی که داری شفا بخشم پس
دست در آن عضو موف [illegible] و برفت و من دست بآن موضع رسانیدم از مرض اثری نبود و بعد از آن
پدرم مدتی حیات یافت و در غایت صحت بود و این حکایت بسمت اشتهار رسید [illegible] از رشیق صاحب
مروی است که گفت معتضد عباسی مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سامره وفات یافت بتعجیل
تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا در آنجا بیابید بکشید و سر او نزد من آرید و ما بموجب فرموده عمل نموده
بسامره رفتیم و بدولت سرای امام در آمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی گویا همین زمان باتمام رسانیده
اند و در آنجا پرده یافتیم از دری فرو گذاشته از او برداشتیم سردابه بنظر ما در آمد به آنجا در آمدیم دریائی دیدیم
در جای و در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زبر آن حصیر در نماز ایستاده اصلا
بما التفات نکرد یکی از رفقاء من سبقت نموده خواست پیش رود در آب غرق شد و آغاز اضطراب نمود من دستش را
گرفته از آن غرقاب نجات دادیم دیگری خواست که پیش رود او را نیز همان حال دست داد من متحیر گشته گفتم ای
صاحب خانه [illegible] از تو عذر این جواب میخواهم و الله نمیدانستم که حال چیست و بکجا می آییم اکنون بخدا

بازگشتم و تقبه کردم هر چند از این مقوله سخن گفتم اصلا من التفات نفرمود و مراجعت نموده کیفیت واقعه باز گفتیم
معتضد گفت زنهار این راز را پنهان دارید و الا نفرمایم که شما را گردن زنند ذکر علامات ظهور امام همام صاحب الامر
علیه السلام بر خاطر مهر تنویر فضلاء روشن ضمیر ظاهر و هویداست که علماء امت را اختلاف است در اینکه مهدی موعود
محمد بن حسن العسکریست که در سرداب سر من رای مختفی گشته یا غیر اوست از بنی فاطمه که هنوز متولد نگشته و این فرقه
نیز با هم اختلاف کرده اند که مهدی موعود حسنی خواهد بود یا حسینی شیخ محی الدین عربی در کتاب فتوحات مکی در باب
سیصد و شصت و ششم نوشته که ان الله یخرج من عترت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم من ولد فاطمه علیها السلام
یواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جده حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام یبایع بین الرکن
والمقام الی آخر الکلام یعنی بدرستی که مر خدا را خلیفه ایست که بیرون خواهد آمد از عترت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم از فرزندان فاطمه علیها السلام که نام او موافق است با نام رسول خدا صلوات الله علیه و اله و سلم
و جد او حسین بن علی علیهما السلام است بیعت خواهند کرد مردم با او در حرم میان رکن یمانی و مقام
ابراهیم شباهت دارد و خلق بفتح خا یعنی در نیکوئی خلقت و صورت برسول خدا و فروتر است از و در خلق بضم
خا یعنی در حسن اخلاق و نیکوئی سلوک سعادت یافته نو بین مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند بود زندگانی
خواهد کرد میان مردم پنج سال یا هفت سال یا نه سال جزیه خواهد نهاد بر کافران کتابی از یهود و نصاری
و امثال ایشان و خواهد خواند مردم را بدین خدا بشمشیر و برطرف خواهد ساخت مذاهب مختلفه را از روی
زمین و باقی نخواهد گذاشت مگر دین حق را دشمنان او که مقلد علما و ارباب اجتهاد باشند چون بینند او را که
بخلاف آنچه پیشوایان ایشان بر آن رفته اند حکم میکند در تحت حکم او خواهند آمد از روی اکراه و اطاعت
خواهند کرد او امر و نواهی او را بجهت ترسی که از شمشیر او داشته باشند و خشمناک باشند بوجود او
عامه مسلمانان بیشتر از خاصان ایشان و بیعت کنند با او عارفان و دانایان از اهل حقایق و ارباب عرفان از روی
شهود و کشف بتعریف الهی یعنی شناختی که از جانب ایزد سبحانه هدایت بان یافته باشند و بیعت کنند او را
دعوت مردم بدین حق و اگر نباشد که شمشیر در دست او باشد هر آینه فتوی دهند فقها بقتل او و لیکن ظاهر سازد
خدا تعالی او را بشمشیر و کرم که نفع یابند و فایده گیرند فقها بکرم و اطعام او و بیم ترسیده باشند از شمشیر او و قبول
کنند احکام او را بی آنکه ایمان باو داده باشند و در باطن بر خلاف او باشند و اعتقاد داشته باشند در باره او که
در میان ایشان حکمی کند غیر حکمی که امامان ایشان کرده باشند که او بر ضلالت و حکم او بر خلاف است بواسطه آنکه ایشان را
اعتقاد آنست که مجتهدین و زمان اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدی در عالم باقی نیست و خدا تعالی بعد از امامان
ایشان کسی را موجود نخواهد ساخت که بدرجه اجتهاد برسد و اما کسی که دعوی تعریف الهی و شناخت خدا تعالی

نماید و ولادت بر احکام شرعی فرماید نزد ایشان بدیوانگی و فساد حال منسوب آید تا اینجا بود ترجمه کلام شیخ العارفین
ابن عربی بهر تقدیر بنابر صحاح اخبار که از سید اخیار روایت یافته نزد علماء بزرگوار بثبوت پیوسته که ظهور مروی
بوقوع خواهد انجامید که بواسطه سعی اهتمام او اطراف و اکناف عالم از عدل و داد آباد خواهد گردید و حافظ
ابو نعیم بن احمد بن عبد الله چهل حدیث در باب مهدی علیه السلام استخراج نموده روایت از امام بحق ناطق
ابو عبد الله جعفر الصادق منقولست که چون قایم آل محمد ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانه کعبه نهد و سیصد و
سیزده مرد برو بیعت کنند و اول کلامی که امام بآن ناطق شود این باشد که بقیت الله خیر لکم ان کنتم مومنین بعد از آن
گوید منم بقیت الله خلیفه و حجت او بر شما پس سلام کنند بروی مسلمانان برین موجب که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض
و فرود آید جبرئیل و بگوید من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم و قایم در مکه اقامت فرماید تا ده هزار کس بر او مجتمع شود
انگاه از انجا بمدینه منوره آید جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار او باشد با پنج هزار فرشته و در آن منزل شریف روز
جمعه بر منبر برآمده زبان بحمد و درود و اداء خطبه غرا بگشاید و از استماع این کلام انمقدار گریه بر فرق انام غلبه کند
که بندا اند صبر میگویند و در جمعه ثانی باید دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد انگاه از طرف پشت مرقد معطر
امام حسین علیه السلام نهری حفر کرده آب بنجف اشرف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد
بر هزار باب والله اعلم بالصواب و نزد اکثر علماء ملت بثبوت پیوسته که صاحب الامر مانند داود پیغمبر علیه السلام
در میان معشر بشر حکم بعلم خود فرماید و طلب شهود و بینه ننماید و عیسی ابن مریم نازل گردد و باو اقتدا آورد و در مدت
خلافت آنجناب نیز اختلاف از پنج سال تا نوزده سال ذکر کرده اند لیکن گفته اند که هر سالی از آن برابر ده سال
متعارفه خواهد بود والعلم عند الله الودود روایت از عبد الله بن عمر مرویست که گفت فرمود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که
شصت کذاب بیرون آیند که همه دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر مرویست که گفت فرمود رسول خدا بیرون
آید مهدی در حالی که بر سر او ابری باشد و ندا کند از میان آن ندا کننده که این مهدی است خلیفه خدا متابعت
کنید او را و از جمله علامات ظهور قایم خروج سفیانیست از شام و یمانی از یمن و خراسانی از خراسان و ذبح
حسنی از آل محمد میان رکن و مقام محمد بن الحسن نام نفس زکیه و کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه
و تشبیه اهل زمین بندای از آسمان و اقبال اعلام سیاه از جانب خراسان و نزول اتراک در جزیره و مغرب و
سرخی که پیدا شود در آسمان و بپوشد آفاق را و در آمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون
آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خود را و انهدام دیوار مسجد کوفه و خروج دوازده
کس از بنی هاشم که همه دعوی امامت کنند و تشبه مردان بزنان و زنان بمردان و شیوع زنا و لواطه و طبقه

در شهادت دروغ و اکل ربا محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله علیه السلام که فرمود بدرستی پیش از ظهور
قایم بلوی از ایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود فدا شوم گردم پس قرائت کرد که ولنبلونکم بشیء (چه خواهد بود)
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین بعد از آن فرمود بشارت باد صابران
نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السلام راقم حروف گوید چون بعنایت خداوند حمید مجید سر رشته سخن
بدینجا رسید جواد دو اسطی نژاد خامه عنبرین شمامه را که سر گرم جولان دشت بیاض صفحه بیان بود عنان باز
کشیده دست دعا بدرگاه واهب العطایا بر آورده رفاه موالیان خاندان مصطفوی و مخلصان دودمان
مرتضوی که وابسته ظهور اشعه لوای هدایت انتمای آن والی کشور ولایت تاجدار قلمرو هدایت زبده احفاد
رسول خلاصه اولاد بتول امام مقتدا و امجد قایم آل محمد است مسئلت می نماید و آیینه دل که کدورت حاصل را
که از بس غلو هوا و هوس زنگ بست هوا و هوس گشته و غبار بیداد اغیار بر حاشیه ضمیر نقش بسته بمصقل این
حسن ظاهر می زداید بیا ای امام ملایک حشم علم کن لوای هدایت شیم برانداز از پیش روی حجاب
که رخسار خورشید بی نقاب ... رانداز بهم تاب سپهر احتشام اقتدا با شباب دگر تا کی از شام
هجران سخن ز نوروز احباب کن نوروز کن نوای مخالف مخالف نوا ست به بین خارج آهنگ و در پرده راست
دگر تا بکی این نوا بشنویم چه سازیم در پرده ره میزنیم بیا گوک کن چنگ عشاق ساز بهم بر بسر زیر بستغل نواز
فضای زمین کانا قدر قدرتا ثریا جنابا فلک رفعتا جهان عرصه ترکتازان تست طریدی که هنگام جولان تست
بیا گوک کن ساز دین پروری که بر هر دو عالم سر و سروری جهان پر شد از ظلم و بیداد ظلم برانداز از اصل بنیاد ظلم
بر افراز رایات عدل و کرم برانداز آثار ظلم و ستم علم ساز تیغ جهاد این زمان بکن خون اعدا بجای روان ز مخالف
چه سازد با آن ساز و برگ زره میشود بر تنش دام مرگ ز تیغ تو بر روست خصم ... ز بوده بهیکدم از و آبرو
جهان چیست مهمان سرای وجود توئی میزبان سر خوان جود نمانده است بی بهره کس زان نوال ولی کور دل نیست
آگه زحال سر سروران قبله گاها بیا بر احوال زارم ترحم نما فلک شیشه طاقتم را شکست نکرد کرم دست رفتم ز دست
ز جان تا در دل جگر خسته ام چو نی بهر ناله کمر بسته ام به نی بست بکر بدلم هست ولی شد بدم همه ناله ز حسرت
به تن ناتوانم بقوت ضعیف جوانی شد آن گوهر بس شریف بمشکم ز کافور گردید نفت قوی گشت ضعف و قوی
گشت ضعیف ز پا او فتادم چو پیری رسید تفضل دم دستگیری رسید بغفلت جوانیم بگذشت حیف سر دمی بهار بود
کم گشت حیف سیه نامه ام موی سفیدم رسید ز تو روسفید است دل را امید بخورشید روی تو فیض عالم فروز
شب تیره بختیم را ساز روز شدم پیر و حرصم نشد پیر هیچ دریغا از عمر بخت بتاب و پیچ غم بیکسی کم
نشد بر سرم نیست به پیری ز کس دستگیر بجز خدا

چه ابسم چون تو یکی کس مرا : بگیتی همین دولتم بس مرا : قبولم قبول ار قبولم کنی : شوم رد عالم چو رد ام کنی
کیم من سگ آستان توام : چه سگ خاک پای سگان توام : بملک خوش خوان شیری من همین : که بر شیر گردون
کشایم کمین : بنازم باین طالع خویش من : که آن توام گرو زین انجمن : توآن منی من
چه خواهم دگر : نه از تو هم باز خواهم مگر : موالات بفیض تو شد حال من :
چه گویم دگر هنر زین سخن : کنم بر دعای تو ختم سخن : که گردد از آن
زیور انجمن : الهی بر احباب خود نوش باش : بر اعدای این
سر نیش باش : سلام خدا باد بر تو مدام
علیک الصلوة علیک السلام :
تمت
کتاب احسن السیر ملا محمد کاظم ابن ...